



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

تاریخ ادبیات در ایران

دکتر ذبیح الله صفا

جلد دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ ادبیات در ایران

نویسنده:

ذبیح الله صفا

ناشر چاپی:

فردوس

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۸	تاریخ ادبیات در ایران جلد ۲
۱۸	مشخصات کتاب
۱۸	جلد دوم
۱۸	تذکار مهم
۱۹	فهرست مطالب
۲۴	۳ وضع سیاسی و اجتماعی و دینی و علمی و ادبی ایران از میانه قرن پنجم تا آغاز
۲۴	اشاره
۲۴	فصل اول وضع سیاسی ایران از غلبه سلجوقیان بر خراسان (۴۳۱) تا انقراض دولت خوارزمشاهی (۶۲۸)
۲۴	اشاره
۲۵	دوره دوم حکومت غزنوی
۲۶	ایلک خانیان
۲۹	سلجوقیان
۳۲	ملک مؤید ای‌ابه و فرزندان او
۳۳	انقسام ممالک سلجوقی
۳۳	سلاجقه کرمان (قاوردیان)
۳۵	طغانشاه بن البارسلان
۳۶	سلاجقه آسیای صغیر
۳۷	سلاجقه شام
۳۷	سلاجقه عراق
۳۹	اتابکان
۳۹	اتابکان آذربایجان
۴۰	اتابکان سلغری

۴۰		اتابکان لرستان
۴۱		خوارزمشاهان
۴۵		سلسله‌های ایرانی:
۴۶		جانشینان علاء الدوله کاکویه
۴۶		اتابکان یزد
۴۷		ملوک شبانکاره «۴»
۴۸		شروانشاهان
۴۹		رؤادیان
۵۰		احمد یلیان
۵۰		شدادیان
۵۰		ملوک طبرستان
۵۳		ملوک نیمروز
۵۳		غوریان
۵۶		ممالیک غوریه
۵۸		آل برهان
۵۹		آل خجند
۶۰		آل صاعد اصفهان
۶۰		آل عمران
۶۱		خاندان نظام الملک
۶۲		مهلّیان
۶۲		خاندان منیعی
۶۲		خاندان صاعد هروی
۶۳		خاندان رضی الدین ورامینی
۶۳		خاندان نقبای ری و قم

۶۴	خاندان سادات بیهق
۶۴	فصل دوم وضع اجتماعی ایران از آغاز تسلط سلاجقه تا حمله مغول
۶۴	غلبه عنصر ترک
۶۵	غلامان ترک
۶۹	قبایل ترک
۷۴	پیشرفت در اراضی ایرانی
۸۰	نتایج تسلط غلامان و قبایل ترک
۸۱	نسب‌سازی ترکان
۸۳	دوره ظلم و اعتساف
۹۳	ناپایداری احوال
۹۴	از میان رفتن نظامات و رسوم
۹۵	پریشانی امور و تبدیل رسوم و آداب
۹۶	نقطه‌های امید
۹۶	فساد اخلاق
۹۸	اثر اوضاع زمان در شعر
۱۰۱	عصبیت‌های نژادی
۱۰۳	عصبیت‌های محلی
۱۰۵	فصل سوم عقاید و مذاهب کلیات
۱۰۵	اشاره
۱۰۵	سیاست دینی
۱۰۷	مذاهب اهل سنت
۱۱۲	تعصبات و مشاجرات مذهبی
۱۱۸	تسلط علمای دینی
۱۲۰	اختلافات مذهبی و شعر



۱۲۰	وضع فرق شیعه
۱۲۱	فرقه زیدیه
۱۲۲	فرقه اسمعیلیه
۱۳۲	شیعه امامیه اثنی عشریه
۱۴۵	خلافت بغداد
۱۵۳	غزوات
۱۵۵	صوفیه
۱۶۳	فصل چهارم وضع علوم از میانه قرن پنجم تا آغاز قرن هفتم
۱۶۳	مراکز تعلیم
۱۶۴	مدارس نظامیه
۱۶۹	مدارس مشهور دیگر
۱۷۵	خانقاهها
۱۷۵	کتابخانهها
۱۷۶	اوضاع هر یک از علوم در این عهد
۱۷۶	۱- علوم شرعی علم القراءه
۱۷۶	اشاره
۱۷۷	علم تفسیر
۱۸۱	علم حدیث
۱۸۲	علم فقه
۱۸۴	علم کلام
۱۸۷	۲- علوم عقلی انحطاط علوم در تمدن اسلامی
۱۸۷	اشاره
۱۸۹	مخالفت با علوم عقلی
۱۹۴	مخالفان ابن سینا



۱۹۸	شعر و فلسفه
۲۰۰	حکمای مشهور
۲۱۰	علوم ریاضی
۲۱۳	طب
۲۱۵	۳- علوم ادبی
۲۲۰	فصل پنجم وضع ادبی ایران از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری
۲۲۰	۱- وضع عمومی زبان و ادب فارسی رواج و توسعه ادب پارسی
۲۲۰	اشاره
۲۲۱	زبان فارسی
۲۲۶	۲- شعر پارسی و شاعران پارسی‌گوی از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری سبک شعر
۲۲۶	اشاره
۲۳۱	وضع عمومی شعرا
۲۳۶	موضوعات شعر
۲۴۴	اختصاصات شعر فارسی
۲۴۶	شاعران پارسی‌گوی
۲۴۶	اشاره
۲۴۶	۱- فخر الدین گرگانی «*»
۲۵۵	۲- باباطاهر عریان
۲۵۶	۳- لامعی
۲۶۳	۴- بو حنیفه اسکافی
۲۶۶	۵- اسدی
۲۶۷	اشاره
۲۷۴	شب و روز
۲۷۵	جان و تن

۲۷۶	مواعظ
۲۷۷	شب
۲۷۷	اسب
۲۷۸	رزم کرشاسپ
۲۷۹	۶- قطران
۲۸۵	۷- برهانی
۲۸۷	۸- ازرقی
۲۹۱	۹- جوهری
۲۹۳	۱۰- ناصر خسرو «۴»
۲۹۴	اشاره
۳۱۰	از روشنایی نامه:
۳۱۰	از سعادت نامه:
۳۱۱	۱۱- بلفرج رونی
۳۱۵	۱۲- عطاء بن یعقوب
۳۱۵	اشاره
۳۱۸	کشتن اژدها:
۳۱۸	نبرد با ترکان:
۳۲۰	۱۳- مسعود سعد
۳۳۲	۱۴- مختاری
۳۳۶	۱۵- معزی
۳۴۵	۱۶- ختّام
۳۵۳	۱۷- عمیق
۳۶۱	۱۸- رشیدی
۳۶۱	اشاره

۳۷۴	از حدیقه الحقیقه:
۳۷۵	از کارنامه بلخ:
۳۷۶	از سیر العباد:
۳۷۷	از مثنوی طریق التحقیق:
۳۷۸	از دیوان قصائد و غزلها و رباعیها:
۳۸۵	۲۰- سید حسن غزنوی
۳۹۲	۲۱- کافی همدانی
۳۹۴	۲۲- بلمعالی رازی
۳۹۶	۲۳- خالد
۳۹۹	۲۴- محمد بن ناصر علوی
۴۰۰	۲۵- روحانی
۴۰۲	۲۶- شاه بورجا
۴۰۴	۲۷- یمینی
۴۰۶	۲۸- سوزنی
۴۰۹	۲۹- سیفی
۴۱۰	۳۰- رشید وطواط «۱»
۴۱۵	۳۱- شطرنجی
۴۱۶	۳۲- رفیع مروزی
۴۱۷	۳۳- روحی
۴۲۰	۳۴- صابر
۴۲۴	۳۵- جبلی
۴۲۸	۳۶- انوری
۴۴۴	۳۷- کمالی
۴۴۷	۳۸- سمائی

- ۳۹- فتوحی ۴۴۹
- ۴۰- ابو الحسن طلحه ۴۵۱
- ۴۱- تاج الدین باخرزی ۴۵۲
- ۴۲- سعید طائی ۴۵۳
- ۴۳- قوامی رازی ۴۵۴
- ۴۴- اثیر اخسیکتی ۴۶۲
- ۴۵- عبد الرافع هروی ۴۶۷
- ۴۶- فرقدی ۴۶۹
- ۴۷- مجیر ۴۷۱
- ۴۸- بیغو ملک ۴۷۷
- ۴۹- جمال الدین اصفهانی ۴۷۸
- ۵۰- شرف الدین شفروه ۴۸۵
- ۵۱- عمادی ۴۸۷
- ۵۲- ظهیر فاریابی «۱» ۴۹۱
- ۵۳- شرف الدین حسام ۵۰۱
- ۵۴- مؤید نسفی ۵۰۳
- ۵۵- شهاب مؤید ۵۰۴
- ۵۶- فلکی شروانی «۱» ۵۰۷
- ۵۷- خاقانی ۵۰۹
- ۵۸- سیف اسفرنکی «۱» ۵۲۳
- ۵۹- نظامی گنجه‌یی ۵۲۵
- اشاره ۵۲۵
- از مخزن الاسرار: ۵۳۴
- از خسرو و شیرین شیرین ۵۳۵

- نیایش شیرین ۵۳۶
- از لیلی و مجنون: مجنون ۵۳۷
- زاری در عشق ۵۳۸
- از اسکندرنامه: مرگ دارا ۵۴۰
- از دیوان او: ۵۴۲
- ۶۰- شمس خاله ۵۴۴
- ۶۱- ضیاء خجندی ۵۴۶
- ۶۲- عمر بن مسعود ۵۵۰
- ۶۳- شمس طبسی ۵۵۱
- ۶۴- ابو علی مروزی ۵۵۸
- ۶۵- رفیع لبنانی ۵۵۹
- ۶۶- رضی الدین نیشابوری ۵۶۱
- ۶۷- شمس الدین شست کله «۱» ۵۶۳
- ۶۸- سیف الدین باخرزی «۱» ۵۶۶
- ۶۹- عطار «۱» ۵۶۷
- ۷۰- کمال الدین اسمعیل ۵۷۶
- ۳- نثر پارسی و نویسندگان بزرگ از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری ۵۸۰
- رواج نثر ۵۸۰
- سبک نثر پارسی ۵۸۱
- آثار مشهور نثر پارسی و نویسندگان آنها: ۵۸۷
- ترجمه رساله قشیری ۵۸۷
- تاریخ بیهقی ۵۸۷
- کشف المحجوب ۵۸۸
- آثار ناصر خسرو ۵۸۹



۵۹۲	قابوسنامه
۵۹۵	تفسیر سورآبادی
۵۹۵	لغت فرس
۵۹۶	تاج التراجم
۵۹۶	آثار نظام الملک
۶۰۰	آثار شهردان بن ابی الخیر
۶۰۱	رسائل خواجه عبد الله انصاری
۶۰۲	طبقات صوفیه
۶۰۳	تاریخ برامکه
۶۰۴	آثار خیام نیشابوری
۶۰۵	ترجمان البلاغة
۶۰۷	بیان الادیان
۶۰۷	آثار غزالی
۶۱۱	فارسنامه
۶۱۲	کفایه
۶۱۳	اسکندرنامه
۶۱۳	کشف الاسرار
۶۱۵	آثار احمد غزالی
۶۱۷	مجمل التواریخ و القصص
۶۱۸	آثار عین القضاة
۶۲۲	آثار سید اسمعیل جرجانی
۶۲۴	اعتقاد اهل سنت و جماعت
۶۲۵	کلیله و دمنه بهرامشاهی
۶۲۷	کفایة التعليم و جهان دانش

۶۲۸	مجلس شهرستانی
۶۲۹	آثار رشید وطواط
۶۳۱	مقامات حمیدی
۶۳۳	چهارمقاله «۱»
۶۳۵	روض الجنان
۶۳۶	گیهان شناخت
۶۳۷	آثار ابو حاتم اسفزاری
۶۳۹	عتبۃ الکتبۃ
۶۴۱	قراضه طبیعیات
۶۴۲	التوسل الی الترسل
۶۴۴	تاریخ بخارا
۶۴۵	حالت و سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر
۶۴۵	جمال الدین ابو روح لطف الله بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی،
۶۴۶	اسرار التوحید
۶۴۸	بعض فضائح الروافض
۶۵۰	کتاب النقض
۶۵۱	سمک عیار
۶۵۴	ترجمه فتوح ابن اعثم
۶۵۵	آثار ابو الحسن بیهقی
۶۵۶	آثار پارسی سهروردی
۶۵۸	آثار حبیش
۶۵۹	آثار ظهیری
۶۶۱	روضۃ العقول «۱»
۶۶۲	مرزبان‌نامه «۱»

۶۶۴	 راحة الصدور
۶۶۶	 ترجمه تاریخ یمنی
۶۶۷	 رسائل نجم الدین کبری
۶۶۹	 رسائل مجد الدین بغدادی
۶۷۰	 آثار امام فخر
۶۷۰	 تاریخ طبرستان
۶۷۲	 المعارف
۶۷۳	 تذکره الاولیا
۶۷۴	 آثار افضل الدین
۶۷۶	 آثار عوفی «۱»
۶۷۹	 المعجم «۱»
۶۸۰	 تبصره العوام «۱»
۶۸۲	 ۴- تازی‌گویان ایران از میانه قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم
۶۸۲	 اشاره
۶۸۳	 الباخری
۶۸۳	 خطیب تبریزی
۶۸۴	 انوشروان بن خالد
۶۸۴	 الابیوردی
۶۸۵	 فهرست عام اعلام تاریخی و جغرافیایی و اماکن و اسامی کتب و فرق و اقوام
۶۸۵	 اشاره
۶۸۵	 فهرست اعلام تاریخی «*»
۷۴۹	 فهرست اسامی کتب و رسالات و مقالات
۷۷۱	 فهرست اسامی قبایل و فرق و اقوام
۷۷۹	 فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

در باره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ----- ۷۹۷

تاریخ ادبیات در ایران جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : صفا، ذبیح الله، ۱۲۹۰ - ۱۳۷۸.

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ ادبیات ایران / تألیف ذبیح الله صفا؛ تلخیص از محمد ترابی

مشخصات نشر : تهران: فردوس: مجید ، -۱۳۵۵

شابک : : ج. ۲: ۹۶۴-۵۵۰۹-۱۷-۳۶۵۰۰ ریال ؛ ج. ۲: ۹۶۴-۵۵۰۹-۱۷-۳۶۵۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری

یادداشت : ج. ۲: چاپ چهارم: ۱۳۶۹؛ بها: ۷۵۰ ریال

یادداشت : کتابنامه

مندرجات : ج. ۱. خلاصه جلد اول و دوم: تاریخ ادبیات در ایران: از آغاز تمدن اسلامی تا اوایل سده هفتم هجری ... / ذبیح الله صفا

-- ج. ۲. خلاصه جلد سوم: بخش اول - دوم: تاریخ ادبیات در ایران: از اوایل قرن هفتم تا پایان قرن هشتم / محمد ترابی ISBN

۹۶۴-۵۵۰۰-۱۷-۳

موضوع : ادبیات فارسی — تاریخ و نقد

شناسه افزوده : ترابی، سید محمد، ۱۳۲۸ - ، مترجم

رده بندی کنگره : PIR۳۳۷۴/ص ۲۷

رده بندی دیویی : ۸/۹۰

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۴-۲۸۲۰

جلد دوم

تذکار مهم

در حین تألیف این جلد، بهنگامی که از رواج شعر فارسی دری در شمال غربی ایران سخن گفته می شد، بجای آذربایجان [که ناحیه وسیع جنوب رودخانه ارس است «۱»] و ارآن و شروان [که در شمال رود ارس و در حوضه رود کر یا کورا واقعست «۲»] و نام آن را به تزویر سیاسی به آذربایجان مبدل کرده اند]، فقط کلمه آذربایجان نوشته شده است.

بنابراین از خواننده این جلد تقاضا می شود در موردهایی که ذیلا ذکر می کنم و موردهای مشابه آنها بعد از اسم آذربایجان نام اران و شروان را هم با خط خود بیفزایند.

صفحه سطر

۲۴ و ۱۳ ۳۳۳

۷ ۳۳۴

۲۰ و ۷ ۳۴۲

۱۶ و ۲ ۳۴۳ و ۳ و ۱۳

ضمناً خواهمندم کلمه مشرق را در صفحه ۳۴۲ سطر ۲۲ به مغرب تبدیل کنید.

- (۱)- معجم البلدان یا قوت حموی چاپ بیروت، ۱۹۷۹ میلادی، ج ۱ ص ۱۲۸-۱۲۹؛ آثار البلاد و اخبار العباد زکریای قزوینی، بیروت، ص ۲۸۴-۲۸۵؛ مختصر البلدان ابن فقیه (ترجمه) چاپ تهران ۱۳۴۷ ص ۱۲۷-۱۴۵.
- (۲)- معجم البلدان، ج ۳ ص ۳۳۹ و ج ۱ ص ۱۳۶؛ آثار البلاد ص ۴۹۳ و سایر کتابهای جغرافیایی قدیم عربی و بفارسی. تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۲، ص: ۳

فهرست مطالب

تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۲، ص: ۴

فصل اول وضع سیاسی ایران از غلبه سلجوقیان بر خراسان (۴۳۱) تا انقراض دولت خوارزمشاهی (۶۲۸) ص ۳-۶۷ دوره دوم حکومت غزنوی (۳-۵) ایلک خانیان (۵-۹) سلجوقیان (۱۰-۱۶) ملک مؤید آیابه و فرزندان او (۱۶-۱۷) انقسام ممالک سلجوقی (۱۷-۱۸) سلاجقه کرمان (۱۸-۲۰) طغانشاه بن الب ارسلان (۲۰-۲۱) سلاجقه آسیای صغیر (۲۱-۲۳) سلاجقه شام (۲۳-۲۴) سلاجقه عراق (۲۴-۲۶) اتابکان (۲۶-۲۸) اتابکان سلغری (۲۸-۲۹) اتابکان لرستان (۲۹) خوارزمشاهان (۲۹-۳۷) امرای دانشمندی، سقمانیان (۳۷)- سلسله‌های ایرانی: جانشینان علاء الدوله کاکویه (۳۸-۳۹) اتابکان یزد (۳۹) ملوک شبانکاره (۳۹-۴۱) شروانشاهان (۴۲-۴۳) روادیان (۴۴) احمد یلیان (۴۴-۴۵) شدادیان (۴۵) ملوک طبرستان (۴۵-۴۹) ملوک نیمروز (۴۹-۵۰) غوریان (۵۰-۵۵) ممالیک غوریه (۵۵-۵۸) آل برهان (۵۹-۶۰) آل خجند (۶۰-۶۱) آل صاعد اصفهان (۶۱) آل عمران (۶۱-۶۳) خاندان نظام الملک (۶۳-۶۴) مهلبیان (۶۴) خاندان منیعی (۶۴-۶۵) خاندان صاعد هروی (۶۵) خاندان رضی الدین ورامینی (۶۵) خاندان نقبای ری و قم (۶۵) خاندان سادات بیهقی (۶۶-۶۷)

فصل دوم وضع اجتماعی ایران از آغاز تسلط سلاجقه تا حمله مغول ص ۶۸-۱۳۵ غلبه عنصر ترک (۶۸-۶۹) غلامان ترک (۶۹-۷۷) قبایل ترک (۷۷-۸۴) پیشرفت

تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۲، ص: ۵

در اراضی ایرانی (۸۵-۹۴) نتایج تسلط غلامان و قبایل ترک (۹۴-۹۶) نسب سازی ترکان (۹۶-۹۹) دوره ظلم و اعتساف (۱۰۰-۱۱۷) ناپایداری احوال (۱۱۷-۱۱۸) از میان رفتن نظامات و رسوم (۱۱۸-۱۱۹) پریشانی امور و تبدیل رسوم و آداب (۱۱۹-۱۲۱) نقطه‌های امید (۱۲۱) فساد اخلاق (۱۲۱-۱۲۴) اثر اوضاع زمان در شعر (۱۲۴-۱۳۰) عصیتهای نژادی (۱۳۰-۱۳۳) عصیتهای محلی (۱۳۳-۱۳۵)

فصل سوم عقاید و مذاهب ص ۱۳۶-۲۳۰ کلیات (۱۳۶) سیاست دینی (۱۳۶-۱۳۹) مذاهب اهل سنت (۱۴۰-۱۴۷) تعصبات و مشاجرات مذهبی (۱۴۷-۱۵۷) تسلط علمای دینی (۱۵۷-۱۶۰) اختلافات مذهبی و شعر (۱۶۰-۱۶۱) وضع فرق شیعه: فرقه زیدیه (۱۶۲-۱۶۳) فرقه اسمعیلیه (۱۶۳-۱۸۰) شیعه امامیه اثنی عشریه (۱۸۱-۲۰۲) خلافت بغداد (۲۰۲-۲۱۵) غزوات (۲۱۵-۲۱۸) صوفیه (۲۱۸-۲۳۰)

فصل چهارم وضع علوم از میانه قرن پنجم تا آغاز قرن هفتم ص ۲۳۱-۳۲۴ مراکز تعلیم (۲۳۱-۲۳۴) مدارس نظامیه (۲۳۴-۲۴۱) مدارس مشهور دیگر (۲۴۱-۲۵۰) خانقاهها (۲۵۰-۲۵۱) کتابخانهها (۲۵۱-۲۵۲)

- ۱- علوم شرعی: علم القراءه (۲۵۳) علم تفسیر (۲۵۴-۲۶۱) علم حدیث (۲۶۱-۲۶۲) علم فقه (۲۶۲-۲۶۵) علم کلام (۲۶۶-۲۷۱)
- ۲- علوم عقلی: انحطاط علوم در تمدن اسلامی (۲۷۱-۲۷۴) مخالفت با علوم عقلی (۲۷۴-۲۸۲) مخالفان ابن سینا (۲۸۲-۲۸۸) شعر و فلسفه (۲۸۸-۲۹۲) حکمای مشهور (۲۹۲-۳۰۹) علوم ریاضی (۳۰۹-۳۱۳) طب (۳۱۳-۳۱۶)

۳- علوم ادبی: علم لغت (۳۱۷-۳۲۱) صرف و نحو (۳۲۱-۳۲۳) علوم بلاغی (۳۲۳-۳۲۴)

تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۲، ص: ۶

فصل پنجم وضع ادبی ایران از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری ص ۳۲۴-۱۰۴۰-۱ وضع عمومی زبان و ادب فارسی (۳۳۴-۳۲۵)

رواج و توسعه ادب پارسی (۳۲۵-۳۲۶) زبان فارسی (۳۲۶-۳۳۴)

۲- شعر پارسی و شاعران پارسی گوی (۳۳۵-۸۷۷)

سبک شعر (۳۳۵-۳۴۴) وضع عمومی شعرا (۳۴۴-۳۵۳) موضوعات شعر (۳۵۳-۳۶۶) اختصاصات شعر (۳۶۶-۳۷۰)

شاعران پارسی گوی ۱- فخرالدین گرگانی (۳۷۰-۳۸۳)

۲- بابا طاهر عریان (۳۸۳-۳۸۶)

۳- لامعی (۳۸۶-۳۹۸)

۴- بو حنیفه اسکافی (۳۹۸-۴۰۳)

۵- اسدی (۴۰۳-۴۲۱)

۶- قطران (۴۲۱-۴۳۰)

۷- برهانی (۴۳۰-۴۳۲)

۸- ازرقی (۴۳۲-۴۳۸)

۹- جوهری (۴۳۸-۴۴۳)

۱۰- ناصر خسرو (۴۴۳-۴۶۹)

۱۱- بلفرج رونی (۴۷۰-۴۷۶)

۱۲- عطاء بن یعقوب (۴۷۷-۴۸۳)

۱۳- مسعود سعد (۴۸۳-۵۰۱)

۱۴- مختاری (۵۰۱-۵۰۷)

تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۲، ص: ۷

۱۵- معزی (۵۰۸-۵۲۳)

۱۶- خیام (۵۲۳-۵۳۵)

۱۷- عمیق (۵۳۶-۵۴۷)

۱۸- رشیدی (۵۴۷-۵۵۲)

۱۹- سنائی (۵۵۲-۵۸۶)

۲۰- سید حسن غزنوی (۵۸۶-۵۹۸)

۲۱- کافی همدانی (۵۹۸-۶۰۰)

۲۲- بلمعالی رازی (۶۰۰-۶۰۴)

۲۳- خالد (۶۰۴-۶۰۷)

۲۴- محمد بن ناصر علوی (۶۰۸-۶۱۰)

۲۵- روحانی (۶۱۰-۶۱۴)

- ۲۶- شاه بورجا (۶۱۵-۶۱۸)
- ۲۷- یمینی (۶۱۹-۶۲۱)
- ۲۸- سوزنی (۶۲۲-۶۲۶)
- ۲۹- سیفی (۶۲۶-۶۲۸)
- ۳۰- رشید وطواط (۶۲۸-۶۳۶)
- ۳۱- شطرنجی (۶۳۶-۶۳۸)
- ۳۲- رفیع مروزی (۶۳۸-۶۳۹)
- ۳۳- روحی (۶۳۹-۶۴۳)
- ۳۴- صابر (۶۴۳-۶۵۰)
- ۳۵- جبلی (۶۵۰-۶۵۶)
- ۳۶- انوری (۶۵۶-۶۸۱)
- ۳۷- کمالی (۶۸۱-۶۸۵)
- ۳۸- سمائی (۶۸۵-۶۸۸)
- تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۲، ص: ۸
- ۳۹- فتوحی (۶۸۸-۶۹۰)
- ۴۰- ابو الحسن طلحه (۶۹۰-۸۹۲)
- ۴۱- تاج الدین باخرزی (۶۸۲-۶۹۴)
- ۴۲- سعید طائی (۶۹۴-۶۹۵)
- ۴۳- قوامی رازی (۶۹۵-۷۰۷)
- ۴۴- اثیر اخسیکتی (۷۰۷-۷۱۵)
- ۴۵- عبد الرافع هروی (۷۱۵-۷۱۸)
- ۴۶- فرقندی (۷۱۸-۷۲۰)
- ۴۷- مجیر (۷۲۱-۷۲۹)
- ۵۸- بیغو ملک (۷۲۹-۷۳۱)
- ۴۹- جمال الدین اصفهانی (۷۳۱-۷۴۰)
- ۵۰- شرف الدین شفروه (۷۴۰-۷۴۳)
- ۵۱- عمادی (۷۴۳-۷۴۳)
- ۵۲- ظهیر فاریابی (۷۵۰-۷۶۴)
- ۵۳- شرف الدین حسام (۷۶۴-۷۶۷)
- ۵۴- مؤید نسفی (۷۶۷-۷۶۹)
- ۵۵- شهاب مؤید (۷۶۹-۷۴۴)
- ۵۶- فلکی شروانی (۷۷۴-۷۷۶)
- ۵۷- خاقانی (۷۷۶-۷۹۴)

- ۵۸- سیف اسفرنگی (۷۹۴-۷۹۸)
- ۵۹- نظامی گنجه‌یی (۷۹۸-۸۲۴)
- ۶۰- شمس خاله (۸۲۴-۸۲۷)
- ۶۱- ضیاء خجندی (۸۲۷-۸۳۲)
- ۶۲- عمر بن مسعود (۸۲۷-۸۳۴)
- ۶۳- شمس طبسی (۸۳۴-۸۴۴)
- تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۲، ص: ۹
- ۶۴- ابو علی مروزی (۸۴۴-۸۴۵)
- ۶۵- رفیع لبنانی (۸۴۶-۸۴۹)
- ۶۶- رضی الدین نیشابوری (۸۴۹-۸۵۲)
- ۶۷- شمس الدین شست کله (۸۵۲-۸۵۶)
- ۶۸- سیف الدین باخرزی (۸۵۶-۸۷۱)
- ۶۹- عطار (۸۵۸-۸۷۱)
- ۷۰- کمال الدین اسمعیل (۸۷۱-۸۷۷)
- ۳- نثر پارسی و نویسندگان بزرگ (۸۷۸-۱۰۴۰) رواج نثر (۸۷۸-۸۷۹) سبک نثر پارسی (۸۷۹-۸۸۹)
- آثار مشهور نثر پارسی و نویسندگان آنها:
- ترجمه رساله قشیری (۸۸۹-۸۹۰)
- تاریخ بیهقی (۸۹۰-۸۹۲)
- آثار ناصر خسرو (۸۹۳-۸۹۸)
- قابوسنامه (۸۹۸-۹۰۲)
- تفسیر سور آبادی (۹۰۲)
- لغت فرس (۹۰۲-۹۰۳)
- تاج التراجم (۹۰۳-۹۰۴)
- آثار نظام الملک (۹۰۴-۹۰۹)
- آثار شهردان بن ابی الخیر (۹۰۹-۹۱۱)
- رسائل خواجه عبد الله انصاری (۹۱۱-۹۱۲)
- طبقات صوفیه (۹۱۲-۹۱۵)
- تاریخ برامکه (۹۱۵)
- آثار خیام نیشابوری (۹۱۵-۹۱۷)
- ترجمان البلاغه (۹۱۷-۹۱۹)
- بیان الادیان (۹۲۰)
- تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۲، ص: ۱۰
- آثار غزالی (۹۲۰-۹۲۶)

- فارسنامه (۹۲۶-۹۲۸)
 کفایه (۹۲۸-۹۲۹)
 اسکندرنامه (۹۱۹-۹۳۰)
 کشف الاسرار (۹۳۰-۹۳۲)
 آثار احمد غزالی (۹۳۲-۹۳۵)
 مجمل التواریخ و القصص (۹۳۵-۹۳۶)
 آثار عین القضاء (۹۳۶-۹۴۴)
 آثار سید اسمعیل جرجانی (۹۴۴-۹۴۷)
 اعتقاد اهل سنت و جماعت (۹۴۷-۹۴۸)
 کلیله و دمنه بهرامشاهی (۹۴۸-۹۵۲)
 کفایه التعلیم و جهان دانش (۹۵۲-۹۵۳)
 مجلس شهرستانی (۹۵۳-۹۵۴)
 آثار رشید و طواط (۹۵۴-۹۵۷)
 مقامات حمیدی (۹۵۷-۹۶۰)
 چهارمقاله (۹۶۱-۹۶۳)
 روض الجنان (۹۶۴-۹۶۵)
 گیهان شناخت (۹۶۵-۹۵۷)
 آثار ابو حاتم اسفزاری (۹۶۷-۹۶۹)
 عتبه الکتبه (۹۶۹-۹۷۲)
 قراضه طبیعیات (۹۷۲-۹۷۳)
 التوسل الى التوسل (۹۷۳-۹۷۷)
 تاریخ بخارا (۹۷۷-۹۷۸)
 حالت و سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر (۹۷۸-۹۸۰)
 اسرار التوحید (۹۸۰-۹۸۳)
 تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۲، ص: ۱۱
 بعض فضائح الروافض (۹۸۴-۹۸۵)
 کتاب النقض (۹۸۵-۹۸۷)
 سمک عیار (۹۸۸-۹۹۲)
 ترجمه فتوح ابن اعثم (۹۹۳)
 آثار ابو الحسن بیهقی (۹۹۳-۹۹۶)
 آثار پارسی سهروردی (۹۹۶-۹۹۷)
 آثار حییش (۹۹۸-۹۹۹)
 آثار ظهیری (۹۹۹-۱۰۰۳)

روضه العقول (۱۰۰۳-۱۰۰۵)

مرزبان نامه (۱۰۰۵-۱۰۰۸)

راحة الصدور (۱۰۰۸-۱۰۱۱)

ترجمه تاریخ یمنی (۱۰۱۱-۱۰۱۳)

رسائل نجم الدین کبری (۱۰۱۳-۱۰۱۵)

رسائل مجد الدین بغدادی (۱۰۱۵-۱۰۱۶)

آثار امام فخر (۱۰۱۶-۱۰۱۷)

تاریخ طبرستان (۱۰۱۷-۱۰۱۹)

المعارف (۱۰۱۹-۱۰۲۲)

تذکره الاولیا (۱۰۲۲-۱۰۲۳)

آثار افضل الدین (۱۰۲۳-۱۰۲۶)

آثار عوفی (۱۰۲۶-۱۰۳۰)

المعجم (۱۰۳۱-۱۰۳۳)

تبصرة العوام (۱۰۳۳-۱۰۳۴)

خاتمه (۱۰۳۵-۱۰۳۶)

تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۲، ص: ۱۲

۴- تازی گویان ایران (۱۰۳۷-۱۰۴۰) الباخری (۱۰۳۷-۱۰۳۸) خطیب تبریزی (۱۰۳۸) طغرائی (۱۰۳۸-۱۰۳۹) انوشروان بن خالد

(۱۰۳۹) الابیوردی (۱۰۳۹-۱۰۴۰)

فهرست عام (اعلام تاریخی- کتب- فرق و اقوام- اماکن) (۱۰۴۱-۱۱۲۸)

غلطنامه (۱۰۲۹-۱۰۳۲)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱

۳ وضع سیاسی و اجتماعی و دینی و علمی و ادبی ایران از میانه قرن پنجم تا آغاز

اشاره

قرن هفتم هجری

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳

فصل اول وضع سیاسی ایران از غلبه سلجوقیان بر خراسان (۴۳۱) تا انقراض دولت خوارزمشاهی (۶۲۸)

اشاره

دوره‌یی که اکنون شروع بمطالعه درباره آن می‌کنیم دوره پر اضطرابیست که از برافتادن حکومت غزنوی در خراسان و حکومت‌های ایرانی در عراق و فارس و کرمان و گرگان و طبرستان آغاز میشود، و با تسلط‌های پیاپی قبایل و غلامان ترک بر ایران و تشکیل سلسله‌هایی از رؤسای قبایل بزرگ و کوچک زردپوست و غلامان و سرداران آنان در تمام خاورمیانه و خاور نزدیک همراهست.

این دوره را در حقیقت باید دوره حکومت‌های ترک در ایران دانست و حکومت همین سلسله‌های ترک است که ایرانیان را از اندیشه‌های بلند پیشین که درباره استقلال و ملیت خود داشتند دور و برای اطاعت از هر قوم چه وحشی و چه متمدن، و هر کس چه غلام فرومایه و چه شاهزاده بلندپایه، آماده کرد و بحالتی از حالات روحی انداخت که حمله مغول را بر ایران امری بدیع و غریب ندانستند.

این دوره مقترن است با حملات پیاپی غزان و خرلخیان و ختائیان و خوارزمیان بر بلاد ماوراء النهر و خراسان و قتل و غارت‌های شعواء که اگر بحمله خون‌آشامان مغول و تاتار منتهی نمیگشت، غالب آن حوادث خونین سالیان دراز در یادها میماند و هرگز فراموش نمیشد.

دوره دوم حکومت غزنوی

در تشکیل حکومت‌های ترک ایران تقدم با غلامان بوده که نخستین دسته از آنان بنام غزنویان در اواخر قرن چهارم حکومت مقتدری تشکیل دادند. راجع بدوره اول این حکومت که تا پایان عهد سلطان مسعود (۴۳۲) و تسلط سلاجقه بر ایران امتداد یافته، در مجلد اول از این

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴

کتاب بحث کرده‌ام.

بعد از آخرین شکست سپاهیان غزنوی بسال ۴۳۱ نزدیک حصار دندانقان مرو، که سخت‌ترین انهزام غزنویان از سلجوقیان بود سلطان مسعود غزنوی بسرعت بجانب غزنین عقب نشست و بقول خود او که میگفت «بمرو گرفتیم و هم بمرو از دست برفت» (۱) بعد از این شکست خراسان و خوارزم و گرگان و ری و اصفهان از چنگ غزنویان برفت.

سلطان مسعود هنگام عقب‌نشینی بغزنین نامه‌یی بارسلان خان از ایلک خانیه ماوراء-النهر نوشت و ازو مدد خواست و بعد از رسیدن بغزنین نیز بار دیگر این خواهش را تکرار کرد لیکن اثری از یآوری خان مشهود نشد و تکرار وقایع ناگوار مسعود را روزبروز نومیدتر میکرد تا سرانجام راه هندوستان پیش گرفت و بنه و اثقال و خزائن و کسان و بستگان را از غزنین بیرون برد و فرزند خود امیر مودود را امارت بلخ داد و با خواجه احمد بن محمد بن عبد الصمد وزیر بدانسوی فرستاد. بعد از حرکت از غزنین هنگامی که مسعود و سپاهیان‌ش بنزدیک رباط ماریکله رسیدند، غلامان و لشکریان بر خزائن سلطان زدند و آنرا غارت کردند و امیر محمد را که همراه سلطان آورده بودند بامارت برداشتند و مسعود را که در رباط ماریکله حصاری شد اسیر کردند و بقلعه کسری بردند و در تاریخ یازدهم جمادی الاولی سال ۴۳۲ بکشتند.

امیر مودود بعد از آگاهی از واقعه مسعود بغزنین تاخت و کار بساخت و با محمد و فرزندان و لشکریان عاصی شده جنگید و همه مخالفان پدر را از میان برد.

دوره دوم حکومت غزنوی بدینگونه آغاز شد و از ۴۳۲ تا سال ۵۸۲ یا ۵۸۳ یعنی یکصد و پنجاه سال ادامه یافت. در این دوره از مودود تا تاج الدوله خسرو ملک سیزده پادشاه برجای محمود غزنوی تکیه زدند که در میان آنان طغرل کافر نعمت یکی از غلامان غزنوی نیز بود که عز الدوله عبد الرشید پادشاه غزنوی را در سال ۴۴۰ بقتل آورد و تا ۴۴۴ بغصب حکومت راند. از دوره سلطنت مودود تا عهد پادشاهی ابراهیم بن مسعود مدتی میان سلجوقیان و غزنویان جنگ و ستیز ادامه داشت تا سلطان ابراهیم و ملک‌شاه

(۱)- تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۶۳۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵

صلح کردند بر اینکه هیچیک از جانبین قصد مملکت دیگری نکند.

شاهان غزنوی بعد از شکست مسعود از سلاجقه تنها بافغانستان و سیستان و ولایت سند اکتفا کردند لیکن بتدریج دایره حکومت ایشان تنگ‌تر شد خاصه که سلاطین غوری در این میان قوت می‌گرفتند و قلمرو حکومتشان گشایش می‌یافت و حتی غزنین را نیز در اواخر عهد غزنویان یعنی در پایان عهد سلطنت خسرو شاه بن بهرامشاه (۵۵۲-۵۵۹) از دست آنان بیرون آوردند و بنابر بعضی اقوال پایتخت غزنویان بعد از این واقعه به لاهور انتقال یافت تا آن شهر را نیز بسال ۵۸۳ غیاث الدین غوری بگرفت و خسرو ملک آخرین پادشاه غزنوی را مقید و محبوس کرد و سپس او و همه شاهزادگان غزنوی را از میان برد.

دوره دوم حکومت غزنوی اگرچه از حیث تأثیر در سرنوشت سیاسی ایران بی‌ارزش است لیکن برای اشاعه زبان و ادب فارسی خالی از اهمیت نیست زیرا اولاً ادامه حکومت در متصرفات غزنوی هند باعث شد که زبان و ادب پارسی در آنجا بیشتر ریشه کند و رواج یابد، و ثانیاً بعضی از پادشاهان غزنوی که بعد از مسعود حکومت کردند غالباً دوستداران شعر و ادب بودند وعده‌یی از شاعران بزرگ مانند مسعود بن سعد ابن سلمان و عثمان مختاری و سید حسن غزنوی و سنائی غزنوی و ابو الفرج رونی و غیرهم در دستگاه آنان زیسته و ایشانرا مدح گفته‌اند.

ایلیک خانیان

نخستین دسته از ترکان که در زمره غلامان نبوده و بتشکیل سلسله‌یی توفیق یافته‌اند سلسله آل افراسیاب یا ایلیک خانیان یا آل خاقان یا خاقانیان یا خانیه و یا قراخانیان است. این سلسله از نژاد ترک چگلی «۱» بوده و مدتها در کاشغر و بلاساغون و ختن و ماوراءالنهر حکومت میکرده‌اند.

طایفه مذکور نخست در کاشغر و بلاساغون مستقر بودند و از حدود سال ۳۱۵ آغاز حکومت کردند و در حدود سال ۳۴۹ مانند بسیاری از دیگر ترکان همسایه ممالک سامانی اسلام آوردند. ابن الاثیر گوید: در سال ۳۴۹ طایفه‌یی از ترکان که دویست

(۱)- سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۱۲۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶

هزار چادر داشته‌اند اسلام آوردند؛ و نسبت به ستوق بغرا خان عبد الکرم نیز گفته‌اند که در سال ۳۴۴ قبول اسلام کرد «۱». وی در همان سال در گذشت و جای خود را به شمس الدوله موسی بن ستوق داد.

این سلسله که بزودی امرای متعددی یافت، از قرن چهارم هجری تا اوایل قرن هفتم در تاریخ ایران شهرت داشته است و نظر بکثرت امراء و تشعب آنان ترتیب دادن تاریخ مدون مرتبی از آن سلسله دشوارست. و همین اختلاف هم باعث شد که امرای این سلسله با اینکه مقدمه فتوحاتشان خوب بود نتوانستند نتایج درخشانی از کار خود بگیرند و حتی بزودی محتاج بمساعدت سلسله‌های دیگری از قبیل غزنویان و سلاجقه شدند و بعد از شکست سنجر از قراختانیان در سال ۵۳۶ بدامن این حکومت جدید ترک نیز افتادند.

بر روی هم سه شعبه مهم از سلسله آل افراسیاب تشخیص میتوان داد یکی در کاشغر و ختن و بلاساغون، و دیگری در بخارا، و سومی در ماوراءالنهر.

تسلط آل افراسیاب بر قلمرو حکومت سامانی از عهد شهاب الدوله بغرا خان هارون بن سلیمان (یا موسی) نواده عبد الکرم ستق بغرا خان آغاز شد. این پادشاه که مرکز حکومتش شهر بلاساغون بود در دوره سلطنت نوح بن منصور سامانی (۳۶۵-۳۸۶) بماوراءالنهر تاخت و بخارا را در ۳۸۲ فتح کرد لیکن هنوز چندی از فتح بخارا نگذشت که بیمار شد و از بخارا بیرون رفت و بعد از خروج او نوح ببخارا بازگشت و هارون در راه مرد.

فتح مسلم بخارا در دهم ذی القعدة سال ۳۸۹ در عهد سلطنت عبد الملک سامانی بدست ایلک خان نصر بن علی یکی از امیران آل افراسیاب اتفاق افتاد.

هنوز مدت بسیاری از فتح بخارا بدست آل افراسیاب نگذشته بود که دامنه قدرت محمود

(۱) - بار تولد ذیل کلمه بلاساغون در آنسیکلوپدی اسلامی و

E. de Zambaur, Manuel de Genealogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam, Hanovre, ۲۰۷-۲۰۶, p. ۱۹۲۷

نقل از حواشی تاریخ بیهقی ص ۱۱۶۰-۱۱۶۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷

غزنوی بماوراء النهر و خوارزم کشید و از همین اوان سلاطین بزرگ ایلک خانیه مانند ایلک خان نصر و قدر خان و طغا خان و علی تگین و ابو المظفر ارسلان خان یا منکوب و مقهور آن سلطان قهار شدند و یا با او از در اطاعت و انقیاد درآمدند.

بعد از تسلط سلاجقه نیز حال بر همین منوال بود و غالب سلاطین این سلسله در ماوراء النهر و بخارا یا در حبس سلاطین سلجوقی و یا در اطاعت و باجگزاری آنان بسر میرده‌اند.

بعد از ضعف کار سنجر و غلبه گور خان قراختائی بر ماوراء النهر، آل افراسیاب که از یآوری سنجر در جنگ با قراختائیان زیان دیده بودند با آنان از راه فرمانبرداری درآمدند چنانکه جلال الدین علی پسر حسن تگین و عثمان بن حسن خان با موافقت گور خان بحکومت رسیدند لیکن در همین اوان سلطنت خوارزمشاهی توسعه می‌یافت و مزاحم کار ایلک خانیان میشد و عاقبت هم عثمان بن حسن در سال ۶۰۹ و بقولی در ۶۰۷ بفرمان سلطان محمد خوارزمشاه بقتل رسید و دوره حکومت این سلسله در ماوراء النهر و در همان اوان در ترکستان پایان رسید.

قراخانیان بعد از تسلط بر ماوراء النهر و بخارا و سمرقند مرکز حکومت خود را بشهر اوز کند بردند و استقرار در سمرقند و بخارا بعدها و علی الخصوص در دوره تجزیه حکومت قراخانی بچند سلسله کوچک صورت گرفت.

موضوع قابل توجه آنست که قراخانیان نتوانستند قلمرو تسلط خود را از رود جیحون تجاوز دهند. این نکته دلیل عدم تمایل آنان بتسلط بر بلاد آبادان و پرثروت خراسان آنروز نیست بلکه وجود دولت مقتدر محمود غزنوی و تسلط آن بر خراسان همواره مانع این نفوذ و پیشرفت بطرف مغرب بود و ایلک قدر خان که بدین کار مبادرت ورزید بسختی تنبیه شد و بعد از محمود هم وجود چند حکومت از قراخانیان و اتحاد دولت غزنوی با بعضی از آنان مانع حمله و تجاوز بعض دیگر بر خراسان بود خاصه که غزان سلجوقی اندکی بعد از فوت محمود بر خراسان تسلط یافتند و نه تنها مانع قراخانیان از حمله و تجاوز بمغرب شدند بلکه خود بر ایشان تاخته و بزودی آنان را مطیع خود کردند

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸

در میان خانان و خانزادگان این خاندان مردم شعر دوست و شاعر پرور دیده شده‌اند حتی بعضی از امرای این سلسله بزبان فارسی شعر سروده‌اند و اشعار آنان در کتب ادب نقل شده است. از جمله آنان یکی امیر علی بوری تکین است. پدر او بوری تکین همانست که بنام ابو اسحق ابراهیم بن نصر مدتی در سمرقند و بخارا سلطنت کرد و شرح منازعات پسران علی بوری تکین با دولت مسعود غزنوی در تاریخ بیهقی آمده است. امیر علی از شاعران مشهور قرن پنجم است و اشعار وی در ترجمان البلاغه «۱» و حدائق السحر «۲» آمده و از آنجمله این دو قطعه نقل میشود:

پنج حال بعاشق همی بماند شمع که بر شمردم هر پنج را، بگير شمار

بگونه و بسرشک و گداز و سوزش دل‌بسان عاشق تا روز هر شبی بیدار ***

میرک سینا لطیف و چابک و برناهرچه بگویم ازو خوش آید و زیبا

هست انیس و کریم گر شناسی زود بخوان با شگونه میرک سینا دیگر جلال الدین قلج طمغاج خان ابراهیم سلطان سمرقند است که خطی خوش داشت و در جوانی شعر میسرود و از جمله اشعار اوست:

ای روی ترا ز حسن بازارچه‌یی در من نگر از چشم کرم پارچه‌یی

دریاب که تر میکند از خون جگرهجران تو از هر مژه دستار چه‌یی «۳» دیگر نصره الدین قلج ارسلان خاقان عثمان پسر و ولیعهد جلال الدین ابراهیم که مانند پدر خوشنویس و شاعر بوده و این دو رباعی از اوست:

ما و تو که هم نمونه پرگاریم سرگرچه دو کرده‌ایم یک جان داریم

چون نقطه نهاده‌ایم بر دایره پای تا آخر کار سر بهم باز آریم ***

(۱) - ترجمان البلاغه ص ۱۷، ۴۸، ۱۰۰ - ۱۰۱

(۲) - ص ۱۶ - ۱۷

(۳) - لباب الالباب ج ۱ ص ۴۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹ آن بت که شدم از غم رویش بستوه‌وز شکوه من نداشت او هیچ شکوه

درمانده شدم ز غم بگفتم نامش دندان و قد منست بر دامن کوه «۱» یعنی سنجو که نام غلام او بود.

ظهیر الدین محمد بن علی کاتب معروف به ظهیری از معاصران و ندمای همین امیر بوده و کتاب سندبادنامه را بنام او ترجمه کرده است.

از میان سلاطین مشهور این سلسله خضر خان بن ابراهیم ممدوح عمیق و سید الشعرا رشیدی است که «شاعر دوست عظیم بود، استاد رشیدی و امیر عمیق و نجیبی فرغانی و نجار ساغرچی و علی بانیدی و پسر درغوش و پسر اسفراینی و علی سپهری در خدمت او صلت‌های گران یافتند و تشریف‌های شگرف ستدند و امیر عمیق امیر الشعراء بود و از آن دولت حظی تمام گرفته و تجملی قوی یافته، چون غلامان ترک و کنیزکان خوب و اسبان راهوار و ساخته‌های زر و جامه‌های فاخر و ناطق و صامت فراوان و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود.»

«۲» بسیاری از شاعران مشهور، علاوه بر آنانکه نامشان از قول نظامی عروضی نقل شده، این شاهان را ستوده و از آنجمله‌اند: محمد عوفی، ظهیری سمرقندی، عثمان مختاری، معزی، انوری، سوزنی، رضی الدین نیشابوری، شمس الدین طبسی، شهاب الدین احمد بن مؤید نسفی سمرقندی، شمس محمد حدادی بغدادی معروف به «شمس خاله»، ضیاء الدین خجندی، سیف اسفرنگ، رشید وطواط، عبد الواسع جبلی. از این شاعران برخی در دستگاه آل افراسیاب بسر میبرده و از انعام و احسان آنان برخوردار بوده‌اند و بعضی دیگر از شاعران آل سلجوق یا خوارزمشاهانند که از دیار بعید قصایدی در مدح ایشان میفرستاده‌اند. عده‌یی از نویسندگان نیز کتبی بنام آنان نوشته‌اند «۳».

(۱) - لباب الالباب ج ۱ ص ۴۴ - ۴۶

(۲) - چهارمقاله طبع لیدن ص ۴۶

(۳) - راجع بسلسله خانیه و مداحان آنان رجوع شود به شرح مستوفای آقای سعید نفیسی در حواشی تاریخ بیهقی از صحیفه ۱۱۶۰ ببعد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰

سلجوقیان

مهمترین دولت ترک که تشکیل آن مقدمه تحول بزرگی در تمدن اسلامی و خاصه در ایرانست، دولت سلجوقیست. علت تسمیه این دولت انتساب شاهان آنست به سلجوق بن دقاق. دقاق (تقاق) بمعنی «سخت کمان» رئیس یکی از قبایل ترکمان و از مقدمان ترکان غز بوده و میان آنان نفوذ بسیار داشته است «۱» و بعد از و پسرش در نزد بیغو یعنی ملک غز قربت بسیار یافت و سپس بر اثر بروز اختلاف با او با طایفه خود و گروهی دیگر از غزان بابر و بنه بماوراء النهر روی نهاد و در جند استقرار یافت و قبول اسلام نمود و مسلمین آن دیار را در برابر کفار ترک که از مسلمانان خراج می‌گرفتند حمایت کرد و شوکت و دستگاهی یافت چنانکه اندک‌اندک در جنگهای میان سامانیان و آل افراسیاب و غزنویان نیز دخالت کرد. بعد از سلجوق اولاد او خاصه میکائیل و فرزندان میکائیل یعنی طغرل بیک محمد و چغری بیک داود بر قبیله مسلمان خود فرمانروایی یافتند و بیست فرسنگی نزدیک بخارا مهاجرت نمودند. سلطان محمود دستویی از قبیله سلجوقی را که تحت امر ارسلان بن سلجوق بودند بخراسان کوچ داد ولی بزودی از این کار پشیمان شد و بسبب بیمی که از آنان حاصل کرده بود با آن قوم سختگیریها کرد چنانکه دستویی از ایشان بکرمان و دسته دیگری بری و آذربایجان مهاجرت کردند. محمد و داود نیز در کشاکش جنگ با علی تکین پادشاه ایلک خانی بخارا ناگزیر بخراسان روی نهادند و با سرداران و سپاهیان مسعود درافتادند و آنقدر بمخالفت خود ادامه دادند تا در سال ۴۲۸ در مرو خطبه بنام داود خواندند و اندکی بعد در طوس و در محرم سال ۴۲۹ در نیشابور خطبه بنام برادرش طغرل خوانده شد. مسعود غزنوی سپاهیان کثیری بسرداری سبازی مأمور دفع ترکمانان کرده بود لیکن سبازی در مبارزات خود هیچگونه کامیابی نداشت و سلطان مسعود نیز که با صد هزار سپاهی بدفع سلجوقیان آمده بود بسال ۴۳۱ نزدیک حصار دندانقان مرو شکستی سخت از آنان خورد. رکن الدین طغرل بیک محمد تا سال ۴۴۷ از خوارزم گرفته تا آذربایجان و بغداد را باطاعت خود درآورد و در این سال بغداد وارد شد و بزودی

(۱) - کامل التواریخ حوادث سال ۴۳۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱

دولت جانشینان عضد الدوله را در عراق برافکند و با لقب سلطانی خطبه بنام او خوانده شد و الملک الرحیم پادشاه دیلمی در بند ترکمانان افتاد.

سلاجقه با سرعتی تمام توانستند فتوحات خود را تا سواحل مدیترانه و سرحدات امپراطوری روم شرقی در آسیای صغیر و مرزهای متصرفات خلفای فاطمی پیش ببرند و در حدود سال ۴۷۰ هجری یکی از وسیعترین امپاطوریهای زمان را بوجود آورند. از علل عمده این پیشرفتهای سریع وحدت مقاصد سران این حکومت و حاجت شدید ترکمانان بفتح بلاد پربلای و اعتبار آنان بزندگی سخت در بیابانهای وسیع و قطع مراحل زیاد بدون احساس خستگی و سرعت عمل و جنگجویی و دلاوری ترکان غز و نیز سایر قبایل ترک بود که در خدمت سلاجقه درآمده بودند.

این جنگاوری و فتح و پیروزی تا پایان عهد ملکشاه (۴۶۵-۴۸۵) امتداد یافت خاصه که در دوره او و پدرش البارسلان (۴۵۵-۴۶۵) وزیر کاردان و لایقی چون نظام الملک امور مملکت وسیع سلجوقی را اداره میکرد و سازمانی که او برای حکومت سلجوقی ترتیب داد سلطنت آنانرا از حال سلطه یک قوم وحشی بیابانگرد بیرون آورد و تشکیلاتی منظم بدان بخشید.

از اواخر سلطنت ملکشاه اختلاف میان ملکشاه و نظام الملک و حرم او ترکان خاتون دختر طمعاج خان بن بغرا خان با وزیر باتدبیر آغاز شد. این اختلاف بین سلطان و وزیر بر سر قدرت و تسلط نظام الملک بر کشور در گرفته بود لیکن خلاف میان او و ترکان

خاتون سببی دیگر داشت و آن موضوع جانشینی ملک‌شاه بود که رأی وزیر بر جانشینی بر کیارق قرار گرفته بود و اندیشه حرم سلطان بر جانشینی فرزند کوچکش محمود، و همین امر هم عاقبت ببر کنار کردن خواجه نظام الملک و برگماشتن تاج الملک ابو الغنائم قمی بوزارت منجر شد. و این امر در عین آنکه فتحی برای طرفداران سلطنت محمود محسوب میشد برای شیعه که نظام الملک از دشمنان سرسخت آنان و لیکن تاج الملک از خود آن قوم بود، پیروزی مهمی بشمار میرفت. اندکی بعد از این واقعه یعنی در رمضان سال ۴۸۵ خواجه در راه بغداد نزدیک نهاوند بظاهر با حمله یکی از



تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۲

فدائیان حسن صباح بنام ابو طاهر و در حقیقت بتحریک تاج الملک و شیعیان از پای درآمد و ملک‌شاه نیز در شوال همان سال در بغداد درگذشت.

با مرگ ملک‌شاه و نظام الملک مملکت سلجوقی درهم ریخت و اختلال کار سلطنت ترکمانان آغاز شد چنانکه مدتی سلطان محمود (۴۸۵-۴۸۷) و ابو المظفر رکن الدین برکیارق (۴۸۷-۴۹۸) با یکدیگر در نزاع بودند و بعد از آنکه کار بر سلطان محمد قرار گرفت، میان او و تتش بن البارسلان وقایعی رخ داد و در همان سال میان برکیارق و ارسلان شاه بن البارسلان آتش اختلاف زبانه میکشید و دو سال از واقعه قتل ارسلان شاه (۴۹۰) نگذشته بود که محمد بن ملک‌شاه که در آن هنگام حاکم گنجه بود با برادر درافتاد و تا سال ۴۹۶ با او در نزاع بود و در این سال جانبین صلح کردند و ممالک سلجوقی را بین یکدیگر قسمت نمودند یعنی شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمنستان و گرجستان در قلمرو سلطان محمد درآمد و باقی ممالک در اختیار برکیارق باقی ماند.

اگرچه بعد از فوت برکیارق در بروجرد (۴۹۸) سلطنت پسرش ملک‌شاه ثانی رسید، لیکن محمد بزودی مخالفان خود را از میان برد و تا سال ۵۱۱ سلطنت کرد و از کارهای مشهور او در مدت سلطنت قلع و قمع ملاحده اصفهان و آغاز جنگ و ستیز با ملاحده الموت بود، چنانکه بیاید.

بعد از محمد محمود بجای او بسلطنت نشست لیکن در همان سال وفات محمد سنجر که تا آن هنگام بیست سال خراسان و مشرق ممالک سلجوقی را در دست داشت بر برادرزاده تاخت و او را منهزم کرد و بعد بخشید و نیابت و سلطنت عراق داد و خود سلطان همه ممالک سلجوقی گشت.

امارت سنجر در خراسان از دوره سلطنت سلطان برکیارق آغاز شده بود. در آن هنگام خراسان دچار اغتشاش و اضطراب بود زیرا بعد از فوت ملک‌شاه و بروز اختلاف میان فرزندان او، ملک ارسلان ارغون بن البارسلان که در عهد ملک‌شاه همدان و ساوه را باقطاع داشت از آنجا بنیشابور و مرو تاخت و بتدریج همه خراسان را بتصرف

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۳

درآورد و در همین اوان بود که سلطنت سلجوقی برای برکیارق مسلم گردیده بود.

ارسلان ارغون نامه‌یی ببرکیارق نوشت و گفت که من خراسان را که از آن جدم داود بود، بتصرف درآورده‌ام و بهمین مقدار از ممالک سلجوقی قانعم، برکیارق در آغاز امر بامارت او تن درداد لیکن بعدا عم دیگر خود ملک بوری برس را بامارت خراسان برگزید و از این پس میان بوری برس و ارسلان ارغون که هریک دسته‌یی از ترکمانان را تحت اختیار داشتند چند جنگ واقع شد و عاقبت ارسلان ارغون بر برادر غلبه یافت و او را کشت و وزیر او عماد الملک بن نظام الملک را نیز بعد از آنکه سیصد هزار دینار مصادر کرده بود، از میان برد و بر مردم ظلمهای بی حساب کرد و سور مرو و قلعه سرخس و قهندز نیشابور و همه قلاع خراسان را ویران ساخت و عاقبت در سال ۴۹۰ بر دست یکی از غلامان خود بقتل رسید و مردم از ظلم او آسوده شدند.

بعد از آن که ارسلان ارغون بر برادر خود بوری برس غلبه یافته و او را بقتل آورد، برکیارق برادر خود سنجر را بامارت خراسان

انتخاب کرد و برای او سپاهی ترتیب داد و خود نیز بر اثر او بخراسان رفت. سنجر هنگامی که بدامغان رسید از قتل عم خود اطلاع یافت لیکن از این پس نیز بر اثر اختلافات سختی که میان برکیارق و محمد بروز کرده بود باز سنجر نمیتوانست همه خراسان را در اختیار گیرد و یکی از ترکان بنام ابو شجاع امیرداد حبشی بن آلتونتاغ در دامغان استقرار یافته و بیشتر بلاد خراسان و گرگان و طبرستان را در تصرف در آورده بود و با طنیه جنوب خراسان نیز تحت ریاست امیر اسمعیل گیلکی در طبرستان حکومت داشتند. این وضع همچنان ادامه داشت تا برکیارق از دست برادر خود سلطان محمد بخراسان گریخت و با امیرداد حبشی اتحاد کرد و هر دو بجنگ سنجر که از سلطان محمد طرفداری مینمود رفتند، و در نزدیک نوشجان با سنجر مصاف دادند. قوای سنجر با آنکه در آغاز کار نزدیک بود شکست یابند، نیروی امیرداد حبشی و برکیارق را از میان بردند. برکیارق از خراسان گریخت و امیرداد بدست کسان سلطان سنجر اسیر شد و با آنکه جان خود را بصد هزار دینار خریده بود، بر دست سنجر بقتل رسید (۴۹۳ هجری) «۱»

(۱) - برای اطلاع از همه وقایع مربوط بسنجر رجوع شود به اخبار الدوله السلجوقیه ص ۸۴ بعد و ابن الاثیر حوادث سالهای ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۳ و ۴۹۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۴

از این هنگام بعد تا سال ۵۱۱ سنجر در خراسان امارت داشت و بعد از آنکه برادرش سلطان محمد وفات یافت او عنوان سلطنت را خاص خود ساخت و چنانکه دیده‌ایم محمود ابن محمد را که داعیه سلطنت سلاجقه داشت منهزم ساخت و بعد او را بحکومت عراق گماشت و خود سلطان همه ممالک سلجوقی گشت چنانکه «خطبه او از حد کاشغر تا اقصی بلاد یمن و مکه و طایف و مکران و عمان و آذربایجان تا حد روم برسد و بعد از وفاتش زیادت از یکسال خطبه اطراف بنام او میکردند» «۱» در سال ۵۳۶ در محل قطوان از محال سمرقند میان سنجر و قراخانیان جنگی سخت در گرفت و شکست در قوای سنجر افتاد و قریب صد هزار تن از عساکر اسلام در این جنگ کشته شدند و ما بر اثر اهمیت موضوع و حکومت ممتد هشتاد ساله کفارختا جداگانه راجع بآنان بحث خواهیم کرد.

بر اثر ضعفی که از این شکست برای سنجر حاصل شده، اتسز خوارزمشاه که از مدتها پیش داعیه سلطنت داشته و در خوارزم عصیان آشکارا کرده بود بخراسان تاخت و بسیاری از بلاد را بباد تاراج داد که ذکر آن بعدا خواهد آمد، لیکن سنجر بزودی انتعاش یافت و توانست بانتقام ویرانکاریهای اتسز لشکر بخوارزم کشد و او را مجبور باطاعت کند و نیز کار مملکت را از نو نظام بخشد.

در سال ۵۴۸ دسته‌یی از طوایف غز که بر ختلان از اعمال بلخ تسلط یافته بودند از بیداد عاملان سلطان بجان آمدند و دست بآشوب زدند و در جنگی که میان آنان و سنجر در گرفت، سلطان باسارت در دست آنان ماند. ویرانکاریهای غز در خراسان و کرمان از مصائب بزرگ تاریخ ایران شمرده میشود و راجع باین مصیبت دردناک بعد از این سخن گفته خواهد شد.

بعد از اسارت سنجر سلیمان بن محمود سلجوقی برادرزاده سلطان که در خراسان نزد عمش بسر میرد، بنابر رأی طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک وزیر سنجر به نیشابور خوانده و در ۹ جمادی الثانیه سال ۵۴۸ بسلطنت برگزیده شد و باتفاق امرا

(۱) - راحة الصدور ص ۱۷۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۵

برای دفع فتنه غز بمرور رفت ولی کاری از پیش نبرد و بازگشت و طاهر وزیر در همان اوقات (۵۴۸) درگذشت و سلیمانشاه که مردی بدسیرت و بی تدبیر بود، کارش در خراسان بجایی نرسید و ناچار از آن دیار بیرون رفت و بعد از مدتی در سال ۵۵۱ روی

بیگداد نهاد لیکن در جنگ با قطب الدین مودود صاحب موصل گرفتار و محبوس شد.

چون سلیمان کاری از پیش نبرد امرا و لشکریان با رکن الدین محمود بن محمد بغرا خان خواهرزاده سنجر بیعت کردند و او را قائم مقام سنجر شناختند. محمود بعد از فوت سنجر بجای او بر تخت سلطنت نشست لیکن بدست مؤید آی‌ابه در سال ۵۵۷ کور شد. (۱)

عاقبت سلطان سنجر که نزدیک چهار سال در قید اسارت غزان بود در سال ۵۵۱ بیاری امیر عماد الدین احمد بن ابی بکر قماچ از شکارگاه گریخت و بترمد رفت (۲) و بقولی دیگر این امر بیاری مؤید آی‌ابه صورت گرفت. بهر حال سنجر از ترمد بیاتخت خویش مرو رفت تا در آنجا شروع بایجاد نظم برای مملکت پریشان و آشفته خود کند لیکن در همان سال ۵۵۲ در گذشت و در مرو مدفون شد.

سنجر اگرچه پادشاهی قاهر بود و شصت و یکسال بکامروایی حکومت خراسان (بیست سال) و سلطنت ممالک سلجوقی (چهل و یک سال) کرد لیکن با همه سطوت در اواخر عهد خود نتوانست از غلبه امراء ترک خود بر جان و مال مردم پیش گیری کند و ظلم و عدوان بی نهایت آنان را از سر خلق دور دارد و مخصوصاً دو هجوم خطرناک کفارختا و غزان غارتگر ویرانکار را دفع نماید و او که در تسلط بر سلاطین داخلی آنهمه قدرت نمایی کرده بود در برابر مهاجمان زورمند خارجی کاری از پیش نبرد و مردم ایران را بدست آنان خاصه مردم کشان غز دچار مصائب شدید نمود.

همچنانکه گفتیم در مدت ابتلاء سنجر باسارت غزان بعضی از سرداران او آغاز سرکشی در خراسان کردند چنانکه بعد از سلیمان شاه و زوال سلطنت او در یک حال محمود خواهرزاده سنجر و مؤید الدین آی‌ابه و ایتاخ خراسان را تا حدود ری در دست داشتند.

(۱)- جهانگشای جونی ج ۲ ص ۱۵-۱۶

(۲)- جهانگشا ج ۲ ص ۱۲-۱۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۶

ایتاخ یکی از غلامان سلطان سنجر بود که بعد از فتنه غز از خراسان بیرون رفت و بر ری استیلا یافت و در آنجا دستگاهی فراهم آورد و در همانسال کس نزد سلطان محمد ابن محمود پادشاه سلجوقی عراق فرستاد و اظهار اطاعت کرد و بتدریج بر شماره سپاهیان خود افزود تا آنکه عدد سپاهیان به بیست هزار رسید و بعد از آنکه سلیمان شاه بن محمود که در خراسان با ایتاخ آشنایی یافته بود بسلطنت عراق رسید، ایتاخ با قوای خود باو پیوست و در دستگاه او درجه‌یی عالی یافت و کارهای بزرگ بر دست وی رفت.

ملک مؤید آی‌ابه و فرزندان او

در مدت اسارت سنجر یکی از غلامان او بنام مؤید آی‌ابه که در خدمت سنجر تقدم بسیار داشته و در جنگ با غزان سنجر را از بخشیدن آن قوم بازداشته، و بدین ترتیب او را در مهلکه‌یی بزرگ افکنده بود، در نیشابور دستگاهی برای خود ترتیب داد و بجای آن شهر شادیاخ را که باغی سلطنتی و سرای امرا بود و باره‌یی قدیم داشت آبادان کرد و بازماندگان مردم آن شهر که از قتل و غارت غزان رهایی یافته بودند در دو سه سال بشادیاخ آمدند و نیشابور قدیم بکلی متروک ماند. مؤید آی‌ابه چنانکه دیده‌ایم بنابر قولی در فرار سنجر از اسارت غزان نیز دست داشت و چون آن پادشاه بعد از رهایی از چنگ غز چندگاهی بیش نماند، مؤید الدین باز بقدرت خود ادامه داد و همچنان در شادیاخ با عنوان ملک مستقر بود و قدرت داشت چنانکه سلطان محمود را که بعد از سنجر بجای او بر تخت نشست بود در رمضان سال ۵۵۷ از شهرستان نیشابور بیرون آورد و چشم او را میل کشید و بزندان افگند و در ۵۵۸

با خوارزمشاه سلطان‌شاه بن ایل ارسلان که بقصد فتح نیشابور آمده بود چندی جنگید و آخر کار آندو بصلح و اطاعت ای‌ابه از خوارزمشاه انجامید ولی او توانست با استفاده از انقلابات خراسان بسیاری از بلاد آن سامان را بدست آورد و در غالب حوادث آن ولایت دخالت کند. بعد از وفات فرزندانش مانند طغان‌شاه و سنجر شاه هریک دستگاهی و کز و فری داشتند و سنجر شاه بسبب آنکه مادرش در حباله نکاح تکش بود، و خود خواهر او را بزنی داشت، با سلاطین خوارزم خویشی یافته بود ولی بر اثر اظهار مخالفت با سلطان تکش مقید شد و در خوارزم چشمان او را میل

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۷

کشیدند و او همچنان در خوارزم بود تا بسال ۵۹۵ درگذشت. گویند این رباعی را بعد از آنکه میل در چشمش کشیدند سرود:
تا چرخ مرا بید گمانی برخاست دل از سر کار این جهانی برخاست
چون دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخاست «۱»

انقسام ممالک سلجوقی

دولت سلجوقی دو دوره متمایز از یکدیگر دارد: دوره‌یی که از حمله ترکمانان بر خراسان شروع و بوفات سنجر در سال ۵۵۱ ختم میشود. این دوره عهد حکومت سلجوقی بر قسمت اعظم بلاد اسلامی است که از اواسط آسیا شروع و بسواحل مدیترانه و سرحدات دولت روم شرقی در آسیای صغیر ختم میشد. طغرل بیک و البارسلان و ملک‌شاه همه این ممالک پهناور را تحت اختیار و تصرف خود داشتند و حکم آنان در این نواحی وسیع جاری بود لیکن بعد از ملک‌شاه بر اثر بروز اختلافات در خاندان سلجوقی و جنگهای محمود و برکیارق و محمد، حکومت مرکزی این خاندان دچار ضعف و تهاون گردید. با این حال تا آخر دوره سلطنت سنجر را، که پادشاهان سلجوقی رسماً رئیس همه سلاجقه شناخته میشدند، دوره وسعت سلطنت سلجوقی می‌شمارند و بعد از سال ۵۵۱ را باید دوره ضعف کامل سلاجقه مرکزی و تجزیه حکومت این طایفه دانست.

اگر از این حکومت مطلقه اسمی که بعد از ملک‌شاه وجود داشت بگذریم باید بگوئیم که انقسام ممالک سلجوقی بسیار زود شروع شد. علت آن بود که در فتوحات ممالک سلجوقی چند تن از سران این خاندان و رؤساء قبایل شرکت داشتند و بعد از آنکه قدرتی یافتند هریک اداره قسمتی از ممالک پهناور خود را در اختیار گرفتند چنانکه در همان اوان فتح خراسان از کنار جیحون تا نیشابور بخش بزرگی بیک و هرات و

(۱) - راجع بمؤید ای‌ابه و فرزندانش رجوع شود به: راحة الصدور راوندی ص ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱ - ۱۸۳، ۳۸۷، ۴۷۲. جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۵ - ۱۶، ۳۶. ابن اثیر حوادث سال ۵۴۸ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۶۰. تاریخ بیهقی چاپ تهران ص ۲۸۴ و ۳۲۴ - ۳۲۵ و غیره.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۸

پوشنگ و سیستان بخش ابو علی حسن بن بیغو و کوهستان و گرگان بخش ابراهیم ینال بن یوسف شد و طغرل خود آهنگ ری کرد تا عراق را برای خویشان مسلم کند «۱» و بهمین جهت بزودی خراسان و عراق و کرمان و آسیای صغیر و شام میان جغری بیک و طغرل و قاور و سلیمان و تش بن البارسلان تقسیم شد و بدین ترتیب دسته‌هایی از سلاجقه بوجود آمدند که اینک بذکر اجمالی راجع بهر یک از آنها می‌پردازیم:

سلاجقه کرمان (قاوردیان)

جغری بیک برادر طغرل بیک دو پسر کارآمد داشت: الب ارسلان و قاورد. عماد الدوله قره‌ارسلان قاورد بن جغری بیک داود بن میکائیل در سال ۴۶۱ که هنوز اوایل دوره قدرت سلجوقیان بود مأمور فتح کرمان شد. کرمان در این دوره در تصرف دیالمه بود و با کاليجار بن سلطان الدوله از اعقاب عضد الدوله آنرا در قبضه اقتدار داشت و حاکمی از دیالمه بنام بهرام پسر لشکرستان از جانب او در آن ولایت بسر می‌برد، بهرام چندی با قاورد که پنج شش هزار سوار سلجوقی با خود داشت جنگید و چون دید کاری از پیش نمیتواند برد ناگزیر با سلاجقه از در صلح درآمد. با کاليجار نیز که بقصد استخلاص کرمان آمده بود در راه مسموم شد و در گذشت و بدین ترتیب کرمان در تصرف سلجوقیان درآمد و تا حدود سال ۵۸۲ در اختیار قاوردیان بود و این پادشاهان بعد از قاورد (۴۶۵-۴۶۲) در کرمان و عمان و بعضی از بلاد فارس حکومت میکردند و بعد از قاورد سلاطین این سلسله عبارتند از: کرمانشاه بن قاورد (۴۶۵-۴۶۷) - سلطان‌شاه بن قاورد (۴۶۷-۴۷۷) - تورانشاه بن قاورد (۴۷۷-۴۹۰) - ایرانشاه بن تورانشاه (۴۹۰-۴۹۴) - ارسلان‌شاه بن کرمانشاه (۴۹۴-۵۳۶) - محمد ابن ارسلان‌شاه (۵۳۶-۵۵۱) - طغرل‌شاه بن محمد - بهرام‌شاه و ارسلان‌شاه و ایرانشاه پسران طغرل‌شاه بن محمد که بعد از مرگ پدر هریک بر قسمتی از متصرفات قاوردیان حکومت داشته و دائماً با یکدیگر در نزاع بوده‌اند و در این میان امرا و اتابکان و غلامان خاندان قاوردی نیز هریک بطرفداری از شاهزادگان امارتی ترتیب می‌دادند و بر آشفته‌گی وضع ممالک قاوردیان میافزودند. منازعات شاهزادگان قاوردی تا حدود سال ۵۷۹

(۱) - تاریخ آل سلجوق در آناتولی چاپ استانبول ۱۹۵۲ ص ۹ و نیز رجوع شود به تاریخ دوله آل سلجوق چاپ مصر ص ۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۹

هجری که تاریخ قتل تورانشاه آخرین فرد از آن سه برادرست امتداد یافت.

درین سال ظافر محمد امیرک یکی از غلامزادگان قاوردیان بعد از قتل تورانشاه و پاره‌پاره کردن او محمد شاه بن بهرام‌شاه را از حبس بیرون آورد و بر تخت سلطنت نشاند. محمد شاه که دوازدهمین شاه قاوردیست از این تاریخ تا سال ۵۸۲ در کرمان بود و در این سال برای آنکه مددی از سلاجقه عراق و اتابکان آن دیار بدست آورد از کرمان بیرون رفت لیکن او را نزد اتابک تکه بن زنگی بفارس فرستادند و چون از یاری اتابک نیز خبری نشد ناگزیر بکرمان و از آنجا بخوارزم نزد تکش رفت و چون از یاری او نیز خبری نرسید بغور نزد سلطان شهاب الدین غوری شتافت و در خدمت او بود تا در گذشت و با مرگ او دوران قاوردیان بآخر رسید.

سبب بیرون رفتن محمد شاه از کرمان آشفته‌گی شدید اوضاع آن دیار بود. این آشفته‌گی شدید پیش از عهد محمد شاه و فی الواقع بعد از مرگ طغرل‌شاه بن محمد و اختلافات سختی که میان فرزندان او رخ داده بود، آغاز شد. ضعف دولت قاوردیان بامراء ترک و تاجیک فرصت دخالت در امور داد و علی‌الخصوص غلامان ترک که هریک چند روزی بداعیه اتابکی و امارت سر بر میداشتند، و یا برای تحصیل مال بقتل و غارت تاجیکان مبادرت میورزیدند و مردم را بخاک و خون می‌کشیدند، بر سرعت و شدت انحطاط دولت سلاجقه کرمان میافزودند. این وضع سخت را حمله غزان (قراغر) بر کرمان بسال ۵۷۵ دشوارتر ساخته بود. از این سال بعد تا دیرگاهی غزان هر روز بر ناحیه‌یی از کرمان دستبرد میزدند و چون کسی با آنان یاری مقاومت نداشت قتل و غارت و ویرانکاری را بنهایت میرسانیدند و وضع کرمان همچنان قرین آشفته‌گی و اختلال بود تا بدست‌اندازی بخش و محمد خوارزمشاه بر آن دیار انجامید و بعد از زوال دولت محمد خوارزمشاه چنانکه میدانیم یکی از حاجبان او بنام «براق» از جانب پسرش «بیک الدین حکومت کرمان یافت و سلسله فرختائیان کرمان را بوجود آورد (۱)».

(۱) - راجع بقاوردیان رجوع کنید به: بدایع الازمان فی وقایع کرمان تألیف افضل الدین ابو حامد کرمانی فراهم آورده آقای دکتر

مهدی بیانی چاپ تهران ۱۳۲۶- المضاف الی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۰

سلاطین اولیه قاوردی ممدوح عده‌یی از شاعران بزرگ مانند ازرقی بوده‌اند ولی در اواخر عهد خود بر اثر گرفتاریهای بسیار و جنگ و ستیز دائم بکار تشویق شاعران نمی‌رسیدند.

طغانشاه بن البارسلان

از میان شاهزادگان سلجوقی که علی‌الرسم در خراسان حکومت داشتند شمس الدوله ابو الفوارس طغانشاه بن البارسلان بر اثر علاقه وافر که بشعر و شعرا داشت برای ما اهمیت بیشتری دارد. مقر حکومت این شاهزاده شهر هرات بود. از احوال او اطلاع کافی در دست نیست و بهمین سبب غالباً او را با طغانشاه بن مؤید آی‌ابه که بعد از مؤید الدین آی‌ابه در نیشابور بتخت سلطنت نشست اشتباه کرده‌اند «۱». در چهارمقاله نظامی عروضی شرحی درباره شعردوستی این شاهزاده آمده است که نقل آنرا دور از صواب نمی‌دانیم:

«آل سلجوق همه شعر دوست بودند اما هیچکس بشعر دوستی‌تر از طغانشاه بن البارسلان نبود و محاورت و معاشرت او همه با شعرا بود و ندیمان او همه شعرا بودند چون ابو عبد الله قرشی و ابو بکر ازرقی و ابو منصور با یوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی، و اینها مرتب خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند، همه ازو مرزوق و محظوظ. مگر روزی امیر با احمد بدیهی نرد می‌باخت و نرد ده هزاری بپایین کشیده بود و امیر دو مهره در شش‌گاه داشت و احمد بدیهی دو مهره در یک‌گاه و ضرب امیر را بود، احتیاطها کرد و بینداخت تا دوشش زند، دو یک برآمد، عظیم طیره شد و از طبع برفت، و جای آن بود، و آن غضب بدرجه کشید که هر ساعت دست بتیغ میکرد و ندیمان چون برگ بر درخت همی لرزیدند که پادشاه بود و کودک

بدایع الازمان فی وقایع کرمان تألیف ابو حامد کرمانی چاپ مرحوم عباس اقبال، تهران سال ۱۳۳۱ شمسی - عقد العلی للموقف الالعی تألیف ابو حامد کرمانی بتصحیح آقای علیمحمد عامری، تهران ۱۳۱۱- تاریخ سلجوقیان کرمان تألیف محمد بن ابراهیم چاپ Houtsma، لیدن ۱۸۸۶- طبقات سلاطین اسلام تألیف استانی لنین پول ترجمه مرحوم عباس اقبال تهران ۱۳۱۲ شمسی ص ۱۳۵-۱۳۶

(۱)- رجوع شود بحواشی چهارمقاله طبع لیدن از مرحوم میرزا محمد خان قزوینی ص ۱۷۲-۱۷۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۱

بود و مقهور بچنان زخمی. ابو بکر ازرقی برخاست و بنزدیک مطربان شد و این دوبیتی بازخواند (ازرقی گوید):

گر شاه دوشش خواست دو یک زخم افتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد

آن زخم که کرد رای شاهنشاه یاد در خدمت شاه روی بر خاک نهاد با منصور با یوسف در سنه تسع و خمسمایه که من بهرات افتادم، مرا حکایت کرد که امیر طغانشاه بدین دوبیتی چنان با نشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشمهای ازرقی بوسه داد و زر خواست، پانصد دینار، و در دهان او میکرد تا یک درست مانده بود، و بنشاط اندر آمد و بخشش کرد، سبب آن همه یک دوبیتی بود، ایزد تبارک و تعالی بر هر دو رحمت کند. «۱»

همچنانکه در این حکایت ملاحظه میشود از شاعران بسیار نزدیک باین شاهزاده ابو بکر زین الدین اسمعیل وراق معروف به «ازرقی» بود که قسمت بزرگی از دیوانش بمذائح طغانشاه مزین است. و علاوه بر این یک منظومه مشهور یعنی منظومه یوسف و زلیخای موجود ببحر متقارب که بغلط آنرا بفردوسی نسبت میدهند، و معلوم نیست از کدام شاعریست، بنام همین ابو الفوارس طغانشاه ساخته

و باو تقدیم شده است، در این ابیات:

سخن کابتدا مدح خسرو بودهمایون همه چون مه نو بود
سپهر هنر آفتاب امل ولی النعم شاه شمس الدول
جهان فروزنده فخر ملوک منزله دل پاکش از رنج سوک
ملک بو الفوارس پناه جهان طوغنشاه خسرو البارسلان

سلاجقه آسیای صغیر

سلاجقه آسیای صغیر از اعقاب ابو الفوارس قتلش بن اسرائیل بن سلجوق بوده‌اند که در سنین اولیه فتوحات سلاجقه مأمور موصل و دیار بکر و شام شد تا آن نواحی را مستخلص کند و در عوض پادشاهی مازندران او را باشد.

(۱) - چهار مقاله چاپ لیدن ص ۴۳ - ۴۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۲

بعد از فوت طغرل بیک در سال ۴۵۵ و آغاز سلطنت البارسلان، قتلش که خود را با سلطنت شایسته‌تر میدانست بر البارسلان خروج کرد و در اسفراین میان آندو جنگی سخت در گرفت و در این جنگ قتلش بقتل رسید و البارسلان خاندان او را بحدود شام فرستاد. فرزند قتلش یعنی سلیمان بزودی بر اثر فتوحاتی که در بعضی از قلاع آسیای صغیر و شام کرد شهرت یافت و از جانب ملکشاه در حدود سال ۴۷۱ بحکومت بلاد مفتوحه گماشته شد. سلیمان بر اثر اختلافی که میان او و تنش بن البارسلان در گرفته بود کشته شد (۴۷۹) و بعد از چندی ملکشاه پسر او قلیج ارسلان را بجای پدر حکومت بلاد آسیای صغیر داد (۴۸۵). قلیج ارسلان بتدریج بر دامنه متصرفات خود افزود و چون بعد از فوت ملکشاه بر اثر اختلاف بر سر جانشینی او از قدرت مرکزی سلجوقیان کاسته شده بود، قلیج ارسلان و اعقاب او استقلال یافتند و بر دامنه متصرفات خود افزودند و حتی متصرفات امرای دانشمندیه را نیز در قیصریه و سیواس بتملک خود در آوردند.

اگرچه بر اثر اختلاف سلاطین و شاهزادگان سلجوقی در آسیای صغیر آثار ضعف بزودی در حکومت آنان آشکار شد، لیکن حکومت در این خاندان از دیگر خاندان‌های سلجوقی دیرتر پایید چنانکه تا سال ۷۰۰ هجری که عهد سلطنت علاء الدین کیقباد ثانی و چهار سال بعد از آن که دوره تجدید حکومت غیاث الدین مسعود ثانی بود، بر پاره‌یی از بلاد آسیای صغیر سلطنت و حکومت داشتند. یکی از علل عمده بقای حکومت این خاندان در حمله مغول آن بود که جز در حملات بایجو، در غالب مواقع دیگر، هرگاه سرداران مغول بحدود ممالک آنان میرسیدند، از در اطاعت در می‌آمدند و هنگامی که هلاکو خان در ایران بنیاد حکومت ایلخانی را نهاد، سلاجقه روم در سال ۶۵۷ بخدمت رفتند و قبول ایلی کردند و مأمورین پادشاهان ایلخانی را در کشور خویش پذیرفتند و دخالت مغولان در اواخر عهد سلاجقه روم بجایی رسید که سلاطین روم را چون حکام عزل و نصب میکردند. قبول ایلی مغول آسیای صغیر را از حملات سخت و خونریزیها و قتل و غارت‌های بی‌امان مغول و تاتار تا حدی دور نگاه داشت و آنرا بصورت یکی از پناهگاه‌های بزرگ

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۳

برای علما و دانشمندان ایرانی که از جلو حمله تاتار می‌گریختند، قرار داد. علاوه برین بشرحی که خواهد آمد، سلاجقه روم وسیله بزرگی برای نشر زبان و ادب فارسی در متصرفات خود گردیدند و ازین بابت در تاریخ ایران صاحب شأن و مقامی بزرگند «۱».

سلاجقه شام



این دسته اعقاب تاج الدوله تتش بن البارسلان هستند که از سال ۴۷۰ بفرمان ملک‌شاه حکومت دمشق و توابع آن یافت و قرار بر آن نهادند که هرچه از آن نواحی بگشاید از آن او باشد. تتش با عده کثیری بر آن نواحی که دچار تاخت و تاز مسیحیان شده بود، تاخت و در سال ۴۷۱ بر دمشق غلبه یافت. در سال ۴۸۵ بعد از وفات ملک‌شاه تتش بخیال سلطنت و جانشینی برادر افتاد و شروع بجمع‌آوری لشکر کرد و از دمشق بحلب تاخت و قسیم الدوله آقسنقر حاکم آن شهر ناگزیر با او از در اطاعت درآمد. سپس حکام انطاکیه و رها و حران اظهار فرمانبرداری کردند و تتش عنوان سلطنت برای خود اختیار کرد و نصیبین را بزور گشود و بسیاری از اهالی آنرا بقتل آورد و اموال آنرا بتاراج داد و اعمال قبیحی در آن شهر مرتکب شد و از آنجا قصد موصل و دیار بکر و میافارقین و آذربایجان کرد.

چون خبر خروج تتش برکن الدین برکیارق که در این هنگام مالک قسمتی از ممالک سلجوقی بود، رسید، بمقابله عمّ شتافت و چون دسته‌یی از یاران تتش از دور او پراگندند ناگزیر بشام برگشت و باز بتجهیز قوا اشتغال ورزید و در سال ۴۸۷ بقصد ایران لشکر کشید و تا آذربایجان و همدان همه بلاد سر راه را تصرف کرد. برکیارق درین اوان در نصیبین بود و چون این اخبار را استماع کرد بمقابله عم آمد لیکن شکست یافت و باصفهان گریخت تا از برادر خود محمود مدد گیرد. اتفاق را در همین اوقات محمود بمرض آبله درگذشت و برکیارق خود نیز بدین مرض دچار شد و پس از بهبود

(۱) - برای کسب اطلاع بیشتر از احوال سلاجقه آسیای صغیر رجوع کنید به: مسامره الاخبار و مسایره الاخبار تألیف محمود بن محمد مشهور به کریم آقسرائی چاپ آنقره ۱۹۴۳ - مختصر سلجوقنامه ابن بی‌بی چاپ Houtsma لیدن ۱۹۰۲ - تاریخ آل سلجوق در آناتولی چاپ استانبول ۱۹۵۲ - طبقات سلاطین اسلام ص ۱۳۷ - ۱۳۸ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۴

با سپاهسانی که از خراسان بمدد او رسیده بودند در سال ۴۸۸ نزدیک ری عمّ خود را منهزم کرد و تتش در این معرکه بقتل رسید. تتش هنگام توقف در آذربایجان پسر خود ملک رضوان را بجای خود حکومت شام و حلب و عراق داده بود و او که بفرمان پدر بقصد عراق عزیمت کرده بود چون از خبر قتل وی آگاهی یافت بحلب رفت و بدین ترتیب حکومتی که بدست تتش از ترکمانان در شام ایجاد شده بود در خاندانش باقی ماند لیکن این حکومت دیری نپایید و بدست اتابکان بوری و امرای ارتقی در سال ۵۱۱ از میان رفت «۱».

سلاجقه عراق



همچنانکه گفتیم در مدت سلطنت محمود و برکیارق و محمد فرزندان ملک‌شاه، برادر آنان سنجر حکومت خراسان داشت. بعد از وفات محمد در سال ۵۱۱ محمود بن محمد بجای پدر بسلطنت نشست لیکن سنجر بن ملک‌شاه که خود را وارث برادر میدانست بعراق آمد و با برادرزاده بر در اصفهان مصاف داد و او را بشکست ولی او را بخشید و سلطنت عراق داد و «مهم‌لک خاتون» دختر خود را بحباله نکاح او درآورد و بدین ترتیب اعقاب محمد بن ملک‌شاه باختصاص سلطنت عراق یافتند و سلسله سلاجقه عراق و کردستان و آذربایجان از این طریق پدید آمد که از ۵۱۱ تا سال ۵۹۰ باقی بود. از این سلسله بعد از سلطان محمود بن محمد (۵۱۱ - ۵۲۵) سلطان داود بن محمود (۵۲۵ - ۵۲۶) و سلطان طغرل بن محمد (۵۲۶ - ۵۲۹) و سلطان مسعود بن محمد (۵۲۹ - ۵۴۷) و ملک‌شاه بن محمود (۵۴۷ - ۵۴۸) و محمد بن محمود (۵۴۸ - ۵۵۴) و سلیمان بن محمد (۵۵۴ - ۵۵۶) و ارسلان بن

طغرل (۵۵۶-۵۷۳) و طغرل بن ارسلان (۵۷۳-۵۹۰) سلطنت کردند.

سلاجقه عراق بر اثر آنکه غالباً در کودکی بسلطنت رسیده و در عنفوان شباب بدرود حیات گفته‌اند اسیر دست امرا و حجاب و اتابکان خود بوده‌اند خاصه که این اتابکان منصب خود را بارث میبردند و سلطنت خاصی در سلطنت حمایت‌شدگان خود که سلطنت حقیقی همان بود، تشکیل میدادند چنانکه از سال ۵۳۱ بعد شمس الدین

(۱)- رجوع شود به ابن الاثیر حوادث ۴۷۱، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸ و مسامرة الاخبار ص ۲۰-۲۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۵

ایلدگز و فرزندان او عراق و آذربایجان را با اسم اتابکی سلاطین سلجوقی عراق در دست گرفته و بعد از انقراض سلسله سلجوقی هم باقی ماندند.

بعد از آنکه خوارزمشاهان بشرحی که خواهد آمد، قدرتی کسب کردند طمع در ولایات ایران بستند و بتدریج بر خراسان و کرمان استیلا یافتند و چون نوبت بعراق رسید با طغرل بن ارسلان که تازه سلطنت از دست رفته را باز گرفته بود، جنگیدند و در سال ۵۸۹ یا ۵۹۰ ابو بکر قتلغ اینانج پسر محمد جهان‌پهلوان که با خوارزمشاه همدست شده بود، آن پادشاه را نزدیک ری بقتل آورد و دستگاه سلاجقه برچیده شد.

سلاجقه عراق پیرورش شعرا و تربیت آنان شهرت دارند و شاعران و نویسندگان بزرگی در خدمت آن سلسله بسر برده و آثاری بنام ایشان باقی گذاشته‌اند مانند امیر عمادی و سید اشرف و مجیر الدین بیلقانی و احمد بن منوچهر شست کله و اثیر الدین اخسیکتی و ظهیر الدین فاریابی و ابو المعالی رازی و قوامی رازی.

از میان پادشاهان سلجوقی عراق برخی خود نیز بفنون ادب آشنا بودند و از میان آنان مهمتر از همه سلطان طغرل بن ارسلان (۵۷۳-۵۹۰) است که علاوه بر شجاعت و دلاوری که داشت بکار شعر نیز رغبت مینمود و «در بزم بر فضلا نکته‌ها بگرفتی و بر شعرا بر سخن بیفزودی و شعرها او در زبان عوام مشهور و مذکورتر از آنست که با شرح حاجت افتد و دوبیتی‌ها خوش افتادی، یکی اینست:

آنکس که جهان بیشت پای می‌زد دوش آمده بد در گدایی می‌زد

از وقت نماز شام تا گاه سحر صد نعره برای ناشتایی می‌زد و این دوبیتی دیگر در تاریخ سنه خمس و ثمانین و خمس مایه بنوشت و بدست مبارک خود بزر حل تکحیل و باتابک شهید و پادشاه کریم مظفر الدنیا و الدین قزل‌ارسلان فرستاد بکوشک نو بدر همدان، او بشکرانه خلعتی خوب بکمال مزدقانی (از شعرا و ندما طغرل) داد:

شاهان جهان و خسروان بنده من در مشرق و مغرب همگان بنده من

با این همه ملک و پادشاهی که مراست من بنده تو همه جهان بنده من» (۱)

(۱)- راحة الصدور ص ۳۳۳-۳۳۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۶

و علاوه بر این چهار بیت ابیات دیگر نیز از او نقل شده است «۱» که این دو بیت از آن میان لطیف‌تر است:

من میوه شاخ سایه پروردنیم در دیده خورشید جهان گردنیم

گر بر سر خصمان که نه مردان مندمقناع زنان بر نکم مردنیم



اتابیک لقبی بود که از اوایل دوره سلجوقی بکسانی که مأمور تربیت و مراقبت و تمشیت امور شاهزادگان بودند، داده میشد و این اتابیکان حمایت آن کودکان را از هر حیث برعهده میگرفتند و همین امر بتدریج موجب دخالت آنان در امور می شد چنانکه «گمشتکین جاندار» که چندی اتابکی برکیارق را در زمان ملکشاه کرده بود، بعد از فرار برکیارق از اصفهان از دست امیر کربوغا فرستاده ترکان خاتون، حمایت برکیارق را برعهده گرفت و او را که از اصفهان گریخته بود در ساوه پذیرفت و بری برد و بر تخت سلطنت نشاند «۲».

اندک اندک عده‌یی از امارت جویان این امر را وسیله ارتقاء بمقامات عالیه قرار دادند و هریک ببهانه حمایت از یک شاهزاده سلجوقی بساط امارت گسترده. شیخ نصیر الدین ابو الرشید عبد الجلیل در کتاب النقص آورده است:

«تا سلطنت بفرخی بآل سلجوق افتاد الی یومنا هذا هر کجا که طفل یکماهه سلجوقی باشد امیری معروف بگردی، مهیب، او را بصد حیل و چاره و رنج بدست آورد و بطرفی از اطراف عالم شود و خود را مضطرب میدارد و اگرچه آن طفل بی عقل و بی علم و بی قوت باشد هر کس از عقلاء که بشنود آن امیر و اتابک را معذور دارد و می گوید او سلطان بچه دارد» «۳»

اغتاشات ممالک سلجوقی بعد از عهد ملکشاه بدسته‌یی از اتابکان و امراء سلجوقی فرصت داد که هریک در قسمتی از ممالک پهناور ترکمانان سلجوقی علم قدرت برافرازند و دستگاهی برای خود ترتیب دهند چنانکه ظهیر الدین طغتکین اتابیک

(۱) - راحة الصدور ص ۳۶۹

(۲) - راحة الصدور ص ۱۴۰

(۳) - کتاب النقص چاپ آقای محدث، تهران ۱۳۳۱ ص ۲۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۷

دقاق پسر تتش بن البارسلان بعد از مرگ دقاق مملکت او را تصرف کرد و سلسله اتابکان دمشق یا اتابکان بوری را که از ۴۹۷ تا ۵۴۹ سلطنت کردند تشکیل داد؛ و عماد الدین زنگی بن آق سنقر از بندگان ملکشاه از سال ۵۲۱ که بحکومت عراق و بغداد منصوب و موصل و سنجار و الجزیره و حران و حلب و بلاد شام را متصرف شده بود، تشکیل سلسله اتابکان زنگی الجزیره و شام را داد که خود بشعبه‌های اتابکان موصل (۵۲۱ - ۶۶۰) و اتابکان شام (۵۴۱ - ۵۷۷) و اتابکان سنجار (۵۶۶ - ۶۱۷) و اتابکان الجزیره (۵۷۶ - ۶۴۸) منقسم گردید. و سلسله اتابکان اربل هم بوسیله زین الدین علی کوچک بن بکتگین از امرای ترک عماد الدین زنگی ایجاد شد (۵۳۹ - ۶۳۰)

از جمله سلسله‌های مهم اتابکان که در تاریخ ایران شهرت بیشتر دارند و در ادبیات فارسی هم بسبب داشتن مداحان بسیار و پاره‌یی خدمات که انجام داده‌اند بی اهمیت نیستند، اتابکان آذربایجان، البهمن فارس، البهمن یزد، اتابکان سیستان اند که اینک بذکر خلاصه‌یی از تاریخ هریک مبادرت می کنیم:

اتابکان آذربایجان

این دسته از اتابکان که از سال ۵۳۱ تا ۶۲۲ بر آذربایجان و گاه بر عراق حکومت داشتند بازماندگان غلامی بنام ایلدگز بوده‌اند. شمس الدین ایلدگز از غلامانی بود که در دشت قفقاز خریداری و در ری بنام سلطان مسعود سلجوقی فروخته شد و چون غلامی کریه‌منظر بود در آغاز امر بحقارت روزگار میگذاشت لیکن بسبب جودت ذهن و جلادت بزودی منظورنظر سلطان گشت تا آنجا

که زن برادر خود طغرل بن محمد را بحالہ نکاح او در آورد و او را بحکومت آذربایجان منصوب کرد.

در سال ۵۵۵ بعد از آنکه امراء عراق سلیمان شاه بن محمد را معزول کردند اتابک پسر سببی خود ارسلان بن طغرل را بسلطنت رساند و بدین ترتیب عراق را نیز در زیر نگین گرفت و همچنان در قدرت روزگار میگذاشت تا بسال ۵۶۸ درگذشت.

بعد از شمس الدین ایلدگز پسرش محمد جهان پهلوان جای پدر را گرفت و با قدرتی بیشتر از ۵۶۸ تا ۵۸۱ حکومت میکرد. وی بعد از فوت ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان را که بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشاند و در کمال استقلال

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۸

بضبط امور ملک پرداخت تا در سال ۵۸۱ درگذشت و برادرش قزل ارسلان عثمان که در عهد برادر حاکم آذربایجان بود جای او را گرفت. بعد از چندی مملکت طغرل بر اثر مخالفت امرا و بنی اعمام آشفته شد چنانکه از عراق بآذربایجان گریخت و در این اوان قزل ارسلان که خود داعیه سلطنت داشت بر بنه سلطان زد و آنرا غارت کرد.

سلطان مملکت فرو گذاشت و بقفقاق گریخت تا مددی گرد آورد. خلیفه بغداد که کار طغرل را تمام می‌پنداشت تشریف سلطنت بنام قزل ارسلان فرستاد لیکن در همان سال قزل ارسلان در بحبوحه قدرت در خیمه خود بمواضعه امرا بقتل رسید (۵۸۷).

بعد از قزل ارسلان حکومت اعقاب ایلدگز منحصر بآذربایجان شد و دو تن دیگر بنام نصره الدین ابو بکر و مظفر الدین اوزبک تا سال ۶۲۲ بر آذربایجان حکومت کردند و در این سال منکوب و مقهور جلال الدین خوارزمشاه شدند.

اتابکان آذربایجان نسبت بشاعران توجه و علاقه‌یی داشتند و از جمله بزرگترین شاعران دستگاه آنان ظهیر الدین فاریابی بود که بقزل ارسلان و اتابک نصره الدین ابو بکر بن محمد اختصاص داشت.

اتابکان سلغری

اتابکان سلغری یا اتابکان فارس که از سال ۵۴۳ تا ۶۸۶ بر فارس حکومت داشتند از اعقاب مردی بنام سلغر بوده‌اند که ریاست دسته‌یی از ترکمانان غز را برعهده داشت و در دوره تاخت و تاز آن قوم در خراسان بدان ولایت روی نهاد و فتنه آغاز کرد. هنگامیکه سلجوقیان بخراسان تاختند سلغر در خدمت ایشان درآمد و در دستگاه طغرل بمرتبه حاجی رسید و اعقاب او نیز در دستگاه سلجوقی دارای قدرت و اعتبار بودند تا در دوره سلطنت سلطان ملکشاه بن محمد بن محمود سلجوقی یکی از آنان بنام سنقر بن مودود السلغری بر او خروج کرد و در سال ۵۴۳ بر فارس تسلط یافت و سلسله اتابکان سلغری یا اتابکان فارس را که مدتی بر فارس و سواحل خلیج و خوزستان و لرستان تسلط داشته‌اند ایجاد کرد. اتابکان فارس یازده نفر بوده‌اند که نزدیک یک قرن و نیم سلطنت کردند و بر اثر سازش با خوارزمشاهان (در دوره اتابک سعد بن زنگی) و مغولان (در دوره ابو بکر بن سعد بن زنگی) توانستند

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۹

تا سال ۶۸۶ بحکومت خود ادامه دهند. شاهان این سلسله در فارس عمارت و آبادانی بسیار کردند و بر اثر دوراندیشی و درایت توانستند فارس را از شر حملات خوارزمیان و مغولان در امان دارند و آنرا ملجاء و مهرب عده‌یی از فضلاء خراسان و عراق قرار دهند و نیز فاضلان و شاعران فارس را در کنف حمایت خویش پیروانند.

اتابکان لرستان

اتابکان لرستان از سال ۵۴۳ تا سال ۸۲۸ در لرستان حکومت داشتند. مؤسس این سلسله از اتابکان مردی بنام ابو طاهر بن محمد از

امرای سنقر بن مودود است که از جانب او مأمور لرستان شد و خود و فرزندانش در آن دیار باقی ماندند و در دوره مغول یکچند خوزستان نیز از طرف اباقا خان بر قلمرو حکومت آنان افزوده شد. این سلسله را گاه از باب انتساب به نصره الدین هزارسپ پسر ابو طاهر محمد، امرای هزارسپی نیز میگویند.

اکنون که سخن از اتابکان در میانست حق آنست که از اتابکان یزد نیز ذکری بمیان آید، لیکن از آنجهت که خاندان اتابکان یزد (که حکومت آنان دنباله حکومت امرای دیلمی از اعقاب علاء الدوله کاکویه است) از خاندانهای ایرانی بوده‌اند نه ترک، بحث درباره آنها را بجایی دیگر موکول میداریم.

خوارزمشاهان

بعد از آنکه سلطان محمود غزنوی سلسله خوارزمشاهان مأمونیه را در سال ۴۰۸ برانداخت یکی از حاجبان خود را بنام آلتوتناش بحکومت آن دیار منصوب کرد و از این پس خوارزم همواره جزء یکی از ایالات غزنویان یا سلجوقیان بود و استقلالی نداشت. با اینحال والیان آن سرزمین را بر رسم قدیم خوارزمشاه می‌نامیدند. در سال ۴۹۰ یکی از غلامان سلاجقه بنام النجی بن قچقار که سمت خوارزمشاهی داشت با ده هزار سوار بیاوری برکیارق می‌آمد. در راه با سیصد تن از سپاهیان خود از لشکریان پیش افتاد و در موضعی بشرا بخوارگی نشست. دو تن از امرای مخالف او برای قتلش توطئه کردند و او را کشتند. چون خبر بدادبک حبشی عامل خراسان رسید حکومت خوارزم را به محمد بن انوشکین غرجه از غلامزادگان سلجوقی داد.

قطب الدین محمد پسر انوشکین غرجه بود. این انوشکین غرجه غلامی ترک بود

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۰

که بلکه‌اتکین از غلامان امارت یافته سلجوقی در غرجهستان خریده بود. انوشکین بتدریج مراتب مهمی یافت و یکی از ارکان دولت سلجوقی شد و عنوان طشت داری که از عناوین مهم درباری بود بر وی مقرر شد و بهمین سبب شحنگی خوارزم که در عداد وظیفه طشت‌خانه بود بدو محول گشت و پسرش قطب الدین محمد چنانکه گفتیم بعد از النجی بن قچقار حاکم خوارزم یعنی خوارزمشاه شد. محمد سی سال با فرمانبرداری از سلاجقه در خوارزم بماند و بعد از او اتسز در سال ۵۲۲ قایم‌مقام او شد. در اوایل امر میان او و سنجر قواعد الفت مستحکم بود لیکن اندک‌اندک کار دوستی آندو بنقار انجامید چنانکه در سال ۵۳۰ چون از بلخ بخوارزم رفت دیگر بدرگاه سنجر نیامد و میان آندو چند جنگ سخت واقع گردید تا بعد از شکست سنجر از ترکان ختا در سال ۵۳۶ اتسز از ضعف او استفاده نمود و تا مرو پیش آمد و قتل و غارت بسیار کرد و بخوارزم باز گشت و در همین اوان بود که رشید و طواط قصیده‌یی بمطلع ذیل در اعلان حکومت اتسز سرود:

چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد اگرچه سنجر انتقام این حملات را از اتسز گرفت و چندی خوارزم را حصار داد، لیکن نقار آندو همچنان ادامه یافت تا آخر در سال ۵۴۲ صلح گونه‌یی میان آندو برقرار شد و اتسز بعد از آن تاریخ بفتح بعضی از نواحی ترکستان که هنوز آیین اسلام نپذیرفته بودند پرداخت و علاوه بر آن قسمتهایی از سواحل سیحون را نیز متصرف شد و بعد از اسارت سنجر بدست غزان تا حدود نسا و خوبوشان و استو پیش آمد و یکچند در شمال خراسان متوقف بود تا در سال ۵۵۱ درگذشت.

بعد از اتسز پسرش ایل ارسلان جای او را گرفت. آغاز سلطنت ایل ارسلان مصادف بود با فوت سنجر و اغتشاش خراسان و جانشینی رکن الدین محمود بجای خال خود سنجر و تاخت و تاز مؤید آی‌ابه در خراسان و انقلاباتی که در خراسان و کرمان و سیستان بر اثر تغلب غزان رخ داده بود. ایل ارسلان از این حوادث استفاده کرد و تا نیشابور پیش آمد و مؤید آی‌ابه را بیهانه کور کردن رکن الدین محمود جانشین

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۱

سنجر بمحاصره گرفت تا عاقبت از راه صلح در آمد و باژ و ساو پذیرفت.

ایل ارسلان در سال ۵۶۵ یا ۵۶۷ درگذشت و پسرش سلطان‌شاه جای او را گرفت لیکن پسر بزرگتر ایل ارسلان یعنی علاء الدین تکش به ملکه قراختای پناه برد و با تعهد خراج سالیانه از او کمک لشکری گرفت و بخوارزم تاخت (۵۶۸) و سلطان‌شاه و مادرش ترکان خاتون به ملک موید آی‌ابه پناه بردند و او با لشکریان خود بیاری آنان شتافت و بر خوارزم حمله برد لیکن در سال ۵۶۹ بدست تکش اسیر و مقتول شد. تکش در تعقیب ترکان خاتون دهستان را فتح کرد و سلطان‌شاه هم که بطغان‌شاه پسر ملک مؤید پناه برده بود، بعد از چندی از خدمت او بنزد سلاطین غور شتافت و از آنجا نزد ترکان ختا رفت و بمدد ایشان بر خوارزم تاخت لیکن کاری از پیش نبرد. پس بمدد دسته‌یی از ترکان ختا بر سرخس که در دست ملک دینار از امرای غزان بود حمله برد و آنانرا منهزم ساخت و خود بمرو رفت و آن را در تصرف آورد و بدین ترتیب دستگاهی فراهم کرد و دیرگاهی میان او از یکطرف و برادرش از طرف دیگر در خراسان تاخت و تازها شد و هیچیک از دو جانب دست از دعوی سلطنت نمی کشیدند تا عاقبت در سال ۵۸۵ صلحی میان دو برادر اتفاق افتاد و قسمتی از خراسان بتصرف سلطان‌شاه در آمد و تکش در مرغزار رادکان طوس بر تخت سلطنت نشست و از این پس میان دو برادر گاه صلح و گاه کدورت برقرار بود تا سلطان‌شاه در سال ۵۸۹ بدرود حیات گفت.

در سال ۵۸۸ تکش بدعوت قتلغ اینانج پسر محمد ایلدگر بتصرف عراق و بیرون آوردن آن از چنگ طغرل سلجوقی همت گماشت و بری فرود آمد و بعد از چندی با طغرل صلح کرد و امیر تمغاج را که از بزرگترین امرای ترک بود با لشکری در ری مستقر ساخت. طغرل بعد از معاودت تکش بر لشکر خوارزم زد و آنرا غارت کرد و تکش از راه انتقام لشکری بری کشید و طغرل در معرکه بر دست قتلغ اینانج بقتل رسید (۵۸۹ یا ۵۹۰). بعد از فتح ری سلطان تکش تا اسدآباد همدان پیش رفت و وزیر الناصر لدین الله یعنی مؤید الدین بن القصاب را که با ده هزار تن از سواران کرد و عرب پیش

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۲

می آمد شکست داد و سربازان او گریختگان را تا دینور دنبال کردند و او خود بعد از تمشیت امور عراق بجانب خراسان و خوارزم رفت.

از این پس سلطان یکچند در ترکستان و خراسان و عراق مشغول فتح بلاد یا سرکوبی مخالفان بود و در این مدت نبردهایی هم میان لشکریان او یا پسرانش با سپاهیان خلیفه در گرفت و همیشه فتح با سپاهیان خوارزم‌شاه بود تا عاقبت در سال ۵۹۵ خلیفه منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان را برای تکش فرستاد و او بعد از آن بدفع ملاحده پرداخت و سپاهیان بفرماندهی پسرش قطب الدین محمد سرگرم فتح قلاع اسمعیلیه از جانب قهستان بودند که خود برای تکمیل کارهای آنان از خوارزم حرکت کرد و در رمضان ۵۹۶ در راه بدرود حیات گفت.

فتوحات پیاپی تکش در ترکستان و خراسان و عراق دولت خوارزم‌شاهی را قدرتی بسیار بخشید و چون نوبت به سلطان محمد رسید (۵۹۶-۶۱۷) با مملکتی پهناور و قوای آماده و وسایلی مهیا شروع بکار کرد. در ابتدای سلطنت او سلاطین غور بطمع تسخیر خراسان آغاز تجاوز بمتصرفات خوارزم‌شاهان کردند و بهمین سبب میان دو دولت غوری و خوارزم‌شاهی چند جنگ رخ داد و همه جا برد با خوارزمیان بود تا عاقبت پادشاه غور را شکستی سخت دادند چنانکه بهندوستان رفت تا تدارک قوا کند و همانجا بسال ۶۰۲ کشته شد و ممالک او بدست ممالیک غوریان افتاد و تجزیه شد و اندکی بعد در سال ۶۰۹ فیروزکوه و هرات و در ۶۱۱ غزنین مسخر خوارزم‌شاه شد.

در همان مدت که خوارزم‌شاه سرگرم امور غوریان بود مازندران را از تصرف اسپهبدان بیرون آورد (۶۰۶) و اندکی بعد کرمان را نیز بر متصرفات خویش افزود و بر غزان و امرای مختلفی که در آن دیار بجان هم افتاده بودند غلبه جست.

بعد از این فتوحات نوبت بدولت ختا رسید که در آن هنگام همه ماوراء النهر و بخارا در تصرف آن بود و خوارزمشاهان از عهد تکش بیعد هر ساله خراجی بدانان میپرداختند. سلطان محمد از پرداخت خراج ابا کرد و چند بار با گور خان جنگید و عاقبت بیاری کوچک خان تاتار دولت ترکان ختا را از بین برد و ممالک گور خان بین او

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۳

و کوچک تقسیم شد (۶۰۷) و علاوه بر دولت ترکان ختا، دولت آل افراسیاب هم که تا این اوان باقی مانده و باجگزار گور خان بود از میان رفت.

تا سال ۶۱۴ سلطان محمد بیسط ممالک خود از عراق گرفته تا لب سند و بلاد و خطه ترکستان تا بلاساغون و کاشغر اشتغال داشت و همین پهناوری مملکت و فتوحات پیاپی باعث شده بود که او را «اسکندر ثانی» لقب دهند و پیروزیهای وی در آسیای مرکزی مایه آن گشت که خیال فتح چین هم در دماغش رخنه کند.

در همین اوان بود که ممالک خوارزمشاهی با متصرفات چنگیز خان مغول همسایه شد و رابطه میان دو دولت قوی آغاز گشت و در سال ۶۱۶ بر اثر خبطها و کارهای نابسامان خوارزمشاه بحمله لشکریان مغول و تاتار بایران پایان یافت.

شرح این حمله جهانسوز و علل و نتایج آن در مجلد دیگر از این کتاب خواهد آمد. بعد از این حمله سلطان محمد که از برابر تاتار و مغول بخراسان و عراق و مازندران و از آنجا به «آبسکون» گریخته بود، در سال ۶۱۷ بدرود حیات گفت و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی هم دیرگاهی در حدود غزنین و ولایت سند و عراق و آذربایجان تاخت و تاز میکرد، و چند سال از این مدت را با سلطنت بر عراق و آذربایجان و گرجستان و جنگهای مذهبی با گرجیان میگذرانید تا در سال ۶۲۸ هنگامی که از یک شبیخون مغول گریخته و بمیان کردان رفته بود، بر دست کردی که برادر وی در جنگهای خوارزمشاه کشته شده بود، بقتل رسید.

دولت پهناوری که خوارزمشاهان آل اتسز ایجاد کردند مانند همه حکومتهای دیگر که از غلامان و قبایل ترک نژاد تشکیل شده بود، جز ایجاد خونریزیهای جدید و از میان بردن خاندانهای قدیم و افزودن بر وحشت و اضطراب مردم و افزایش انتشار قبایل ترک، نتیجه‌ی دیگر برای ایرانیان نداشت. تواریخ عهد سلجوقی پر است از ذکر قتلها و غارتها و بیدادگریهای سپاهیان خوارزم که از عهد اتسز بیعد بر ایران تاخته و بشرحی که دیده‌ایم با تاخت و تازهای پیاپی خود سلطنت وسیع خوارزمشاهی را ایجاد کرده‌اند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۴

سلسله خوارزمشاهان آل اتسز نه تنها از یک خانواده ترک نژاد بوجود آمد بلکه باید گفت این خانواده ترک نژاد بر اثر آمیزش شدید با زردپوستان و حتی همدست شدن با قبایل مختلف قرلق و قنقلی و قراختایی و قفچاق و اورانی در موارد مختلف، و تحریک قراختایان بفتح ماوراء النهر و امثال این افعال بیش از هر حکومت دیگر بایران آسیب رسانید.

سلاطین خوارزم با فتوحات پیاپی و برانداختن حکومت‌های مختلف آسیای مرکزی و خراسان و عراق، یکسره با امپراطوری مغول همسایه شدند و با رفتارهای ناجوانمردانه‌ی که با اتباع چنگیز کردند او و همه وحشیان مشرق و مرکز آسیا را بجانب ممالک خود کشانیدند و خود که تنها مانع راه آنان بودند بکناری رفتند و آن خونخواران را رها کردند تا ایران را بباد نیستی دهند.

میان خوارزمشاهان و خلفای عباسی از عهد سلطان علاء الدین تکش اختلاف و نثار شدید بروز کرد. علت اصلی این  لاف آن بود که خلیفه الناصر لدین الله که با طغرل سوم منازعه و کشاکش سخت داشت، چون نتوانست بوسیله قزل ارسلان او را از میان برد، بقتلغ اینانج و علاء الدین خوارزمشاه متوسل شد و آنانرا بجنگ با طغرل تحریض کرد و این امر چنانکه میدانیم در سال ۵۹۰ بقتل آن پادشاه شجاع سلجوقی انجامید.

الناصر لدین الله توقع داشت که تکش بعد از تسخیر عراق همه و یا قسمتی از آن را بخلیفه واگذار کند لیکن بشرحی که بعدا بتفصیل خواهیم آورد این آرزوی او برآورده نشد و وزیرش با سپاهسانی که برزم تکش آمده بود شکست یافت.



در عهد سلطان محمد خوارزمشاه نیز وضع بر همین منوال بود و حتی خوارزمشاه نام ناصر را در خراسان و بخارا از خطبه حذف کرد و یک تن از **عنویان** را بخلافت برگزید و بقصد حمله بر بغداد تا اسدآباد پیش رفت. پسر او جلال الدین هم با آنکه پیشنهاد اتحاد و همکاری با خلیفه کرده بود ناگزیر بجنگ با سردار او «قشتمور» شد.

بنابراین در عهد خوارزمشاهان ارتباط **ایران** با **بغداد** در حال گسیختن بود و اگر چه مقدمات این گسیختگی در اواخر دوره سلجوقی آغاز شده بود لیکن تیرگی روابط

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۵

دولت خوارزمشاه **مشاهیر** و خلافت عباسی این امر را شدت بیشتر می داد و بتشیع فرصت توسعه و قوت زیادتر می بخشید و شاید یکی از علل این امر قوت اعتزال و معتزله در خوارزم آن زمان بوده است «۱».

موضوع دیگر قابل ذکر درباره خوارزمشاهان علاقه بعضی از آنانست بشعر و ادب. اتسز شخصا بشعر و ادب شائق بود و ارباب فضل را مینواخت و متاع هنر را خریدار بود «۲» و غالب اوقات خود را در معاشرت با رشید الدین و طواط صاحب دیوان رسائل خود که از شاعران فاضل و بلیغ روزگار بود میگذراند و آن پادشاه را با این شاعر حکایتها و مشاعرتهای و محاورتهاست «۳». از اشعار او یکی قطعه ذیل است که در پاسخ تهدیدهای سلطان سنجر بدو فرستاده بود:

اگر باد پایست یکران «۴» شاه گمیت «۵» مرا پای هم لنگ نیست

چو او آید اینجا من آنجا روم خدای جهان را جهان تنگ نیست

ملک شهریارست و شاه جهان گریز از چنین پادشا ننگ نیست از اشعار دیگر اوست:

ز آن بد نکنم که خیر محضم ز آن بذل کنم که بحر و کانم

شکر ایزد را که خصم امروز پیرست و ضعیف و من جوانم ***

بر ران جهان نشان فرمان منست در گوش فلک حلقه پیمان منست

با اینهمه سلطنت که امروز مراست تحصیل رضای دوست ایمان منست «۶»

(۱) - رجوع شود بهمین کتاب فصل مربوط بعقائد و مذاهب.

(۲) - لباب الالباب ج ۱ ص ۳۶

(۳) - ایضا همان کتاب ص ۳۶ - ۳۷

(۴) - یکران: اسب سواری تیز تک.

(۵) - کمیت: اسب سرخ رنگ.

(۶) - لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵ - ۳۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۶

بسلطان علاء الدین تکش بن ایل ارسلان هم این رباعی را نسبت داده اند که در بدایت حال خود سروده بود:

در زین سخا نشست دانم کردن گر کوه زرست پست دانم کردن

لیکن چو خزانه یی که می باید نیست از نیست چگونه هست دانم کردن «۱» سلطان شاه بن ایل ارسلان برادر تکش هنگامی که خلاف

میان خود و برادر را رفع ناشدنی یافت این رباعی را برادر فرستاد:

هر گه که سمند عزم من پویه کند دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند

اینجا برسول و نامه برناید کارشمشیر دورویه کار یک رویه کند «۲» سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه هم اشعاری نسبت داده اند -

از آنجمله گویند در ابتدای سلطنت محمد که مخالفان دولت هریک طمع ولایتی داشتند عمّ او هندو خان طمع در ملک خراسان بست و این رباعی در همین معنی بسطان فرستاد:

گفتار ترا خنجر بُزان ما را کاشانه ترا مرکب و میدان ما را
خواهی که خصومت ز میان برخیزد خوارزم ترا شها خراسان ما را سلطان محمد این رباعی را در جواب او فرستاد:

ای جان عم این غم ره سودا گیردوین پند نه در تو و نه در ما گیرد
تا قبضه شمشیر که پالاید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد «۳» پسر دیگر تکش، علیشاه، اشعار لطیف آبدار داشت و از آنجمله است:

بر من چو همه نوبت غم میگذرد شادی ببرم چو بخت کم میگذرد
آن روز که بود دولت آن روز گذشت و امروز که محنتست هم میگذرد ***

پیوسته غمت مرا مشوش دارد عیش خوش من عشق تو ناخوش دارد

(۱) - باب الالباب ص ۴۰ - ۴۱

(۲) - تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ حاشیه ص ۱۷

(۳) - ایضا ص ۴۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۷ بر آتش چهره زلف جعدت گویی از بهر دلم نعل در آتش دارد ***

مجنون گشتم ز عشقت ای زیبا یار زنجیرم زن ز آن سر زلفین چو مار

از خویش چو بیگانه شدم در غم تو آن زلف چو زنجیر ز من باز مدار «۱» *** نتایج اجتماعی تسلط غلامان و قبائل ترک در فصل دیگری بتفصیل ذکر خواهد شد و در اینجا فقط باید یاد داشته باشیم که علاوه بر دولتهای ترکان که در ایران یاد کرده‌ایم، در قرن پنجم و ششم دولتهای متعدد دیگری در ممالک اسلامی از ترکان تشکیل یافت مانند:

دولت امرای دانشمندی از اعقاب گمشتکین بن دانشمند در سیواس و قیساریه و ملطیه که از حدود سال ۴۹۰ تا ۵۶۰ حکومت داشتند و بدست سلاجقه روم از میان رفتند - سلسله‌های مختلف اتابکان در خارج از ایران که پیش از این اشاره‌ی بآنها شده است - سقمانیان: اولاد سقمان غلام قطب الدین اسمعیل حکمران سلجوقی مرند آذربایجان که از سال ۴۹۳ شهر خلاط را در ارمنیه از بنی مروان گرفت و اعقاب او تا سال ۶۰۴ در آن ناحیه حکومت کردند و بدست سلاطین ایوبی از میان رفتند.

آنچه ما در این فصل از سلاله‌های ترکی و امرای آنان ذکر کرده‌ایم بنحو اختصار است و گرنه تاریخ تاخت و تاز قبائل و غلامان زردپوست آسیای مرکزی که از تاریخ شکست سامانیان آغاز شده و بحملات مغول و تاتار و غارتگران بعد از آنان رسیده، و قسمت اعظم ممالک اسلامی را از اواسط آسیا تا کنار مدیترانه فرو گرفته بود، خود محتاج مجلدی بزرگ و شرحی بسیار مفصل است که فرصت ما وافی بدان نیست

سلسله‌های ایرانی:

در این دوره تاریک و پر آشوب که عهد تسلط ترکان و دوره انقلاب و وحشت

(۱) - باب الالباب ج ۱ ص ۴۸ - ۴۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۸

در ایرانست و آنرا بتمام معنی باید مقدمه حملات سخت قبایل زردپوست در قرن هفتم شمرد، در بعضی از نواحی ایران



بازماندگانی از سلاله‌های ایرانی حکومت داشتند که هریک از آنها بنوبه خود زود یا دیر بدست امرای ترک راه دیار عدم گرفتند و یا اثر و جمدی خود را از دست دادند. از جمله این خاندانها هستند جانشینان علاء الدوله کاکویه حکمران دیلمی اصفهان- اتابکان یزد- ملوک شبانکاره- امرای طبرستان- امرای آذربایجان- ملوک غور.

جانشینان علاء الدوله کاکویه

هنگامی که غوغای حملات سلاجقه در ایران در گرفته بود پایان عمر علاء الدوله پادشاه شجاع دیلمی اصفهان نزدیک میشد. وی در محرم سال ۴۲۱ در گذشت در حالی که از سرحدات فارس تا همدان را در اختیار خود در آورده و با مجاهدات فراوان قدرتی حاصل کرده بود.

از علاء الدوله سه فرزند باقی مانده بود بنام ابو منصور فرامرز و ابو حرب و ابو کالیجار کرشاسف. فرامرز و کرشاسف چندی با یکدیگر در نزاع بودند و چون ابراهیم ینال برادر طغرل آهنگ بلاد جبال کرد ناگزیر دو برادر با یکدیگر از در صلح درآمدند، اصفهان فرامرز را شد و همدان کرشاسف را لیکن کرشاسف طاقت مقاومت در برابر غزان نداشت و ناگزیر بکردان جوزقان پناه برد و فرامرز نیز چندی دچار مجادله با ملک ابو کالیجار پادشاه بویی فارس بود و گاهی طاعت آن پادشاه و زمانی فرمانبرداری طغرل سلجوقی را می‌پذیرفت تا عاقبت طغرلیک بعد از آنکه از خراسان بعراق و جبال آمد و بر برادر خود ابراهیم ینال مستولی شد، قصد اصفهان کرد و آنرا در محرم سال ۴۴۳ بعنف گشود لیکن با اهل اصفهان بنیکی رفتار نمود و آنجا را مقر سلطنت خود ساخت و بجای آن ولایت نواحی یزد و ابرقو را بابو منصور فرامرز بخشید «۱».

بدین ترتیب حکومت دیلمی اصفهان که علاء الدوله کاکویه ایجاد کرده بود بسال ۴۴۳ به یزد و ابرقو انتقال یافت و از این پس دیلمیان بمنزله حکام سلاجقه در دو ناحیه مذکور بسر میبردند.

(۱)- ابن الاثیر حوادث سال ۴۴۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۹

پسر ابو منصور فرامرز یعنی علاء الدوله علی که مانند پدر طریق اطاعت سلاجقه می‌سپرد، در سال ۴۶۹ ارسلان خاتون دختر جغری بیگ عمه سلطان ملکشاه را که سابقا در عقد القائم بامر الله خلیفه عباسی بود تزویج کرد و در سال ۴۸۸ در جنگ میان برکیارق و عم او تتش بن البارسلان مقتول شد «۱».

داستان حکومت این خاندان در تاریخ جدید یزد بشرح نسب مفصلی آمده است «۲» که خالی از اشتباهات تاریخی و غلطهای چاپی شنیع نیست.

اتابکان یزد

در جنگ سنجر با گور خان خطائی آخرین پادشاه دیلمی یزد فرامرز بن علاء الدوله علی بن فرامرز کشته شد و چنانکه میدانیم واقعه در سال ۵۲۶ اتفاق افتاد. سلطان سنجر بعد از این واقعه یزد را بدختران او سپرد و یکی از خویشاوندان دیلمی آنانرا بنام سام بن وردان روز باتاییکی گماشت و بدین ترتیب سلسله اتابکان یزد پدید آمد که تا مدتی از عهد مغول یعنی تا سال ۷۱۸ حکومت داشتند و بر اثر وصلت با اتابکان سلغری و قراختایان کرمان و قبول یی مغول از شر ملوک اطراف تا مدتی در امان بودند و آخرین پادشاه آن سلسله یعنی حاجی شاه یوسف شاه بدست امیر مبارز الدین محمد بن مظفر از میان رفت (۷۱۸ هجری) «۳». امرای

دیلمی یزد همگان بایجاد ابنیه و مزارات و آبادانی و ... خود توجه و علاقه داشتند.

ملوک شبانکاره «۴»

قسمتی از فارس را که از شرق بکرمان و از جنوب بخلیج فارس محدود و شامل بلاد و نواحی مهمی مانند ایگ و زرقان

(۱) - حواشی چهارمقاله ص ۱۶۹ - ۱۷۰

(۲) - رجوع شود به تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب چاپ یزد ۱۳۱۷ شمسی ص ۶۳ - ۷۱

(۳) - راجع باین سلسله رجوع شود بتاریخ جدید یزد ص ۷۱ - ۸۷.

تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت تألیف مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج ۱ طهران ۱۳۱۲ شمسی ص ۴۵۱ - ۴۵۳.

(۴) - درباره آنان مخصوصا رجوع شود به تاریخ ملوک شبانکاره از معین الدین نظری و به منتخب التواریخ معینی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۰

و اصطهبانات و تارم و پرگ و خیره و نیریز و لار و دارابجرد و کرم و رونیز «۱» بود شبانکاره می گفتند. این ناحیه را از آنجهت شبانکاره نامیدند که مسکن طوایف کرد شبانکاره بوده است.

طوایف کرد شبانکاره که نسبت خود را بشاهان قدیم میرسانیده‌اند، در آغاز قرن ششم به پنج دسته تقسیم میشدند. ابن البلخی درباره این قوم و شعب آن و ابتدای کار آنان شرحی بتفصیل آورده است «۲». شعب پنجگانه شبانکاره در اواخر قرن پنجم و آغاز قرن ششم چنین بود: اسمعیلیان - رامانیان - کرزویان - مسعودیان - شکاییان.

شبانکاره اگرچه در آغاز امر بشبانی روزگار میگذاشتند، لیکن از جنگاوری هم بی‌بهره نبودند. اصیل‌ترین اقوام شبانکاره اسمعیلیان‌اند که رؤسای آنان خود را از اعقاب منوچهر نواده فریدون میدانستند و در تاریخی که مسعود غزنوی باصفهان دست انداخته بود با قوم خود بر اعمال اصفهان دست‌درازی میکردند و بعدها در دوره ضعف دیالمه رئیس آنان محمد بن یحیی دارابجرد را متصرف شد و از این هنگام شبانکاره بساط قدرت گسترده تا آنکه در سال ۴۴۸ یکی از ملوک ایشان بنام فضلویه علی بن حسن بن ایوب از خاندان رامانیان ملک ابو منصور بن عز الملوک ابو کالیجار را ببند افگند و بر فارس مستولی گشت و شبانکارگان را برکشید و بآب و نان رسانید. در سال ۴۵۵ ملک قاورد بن جغری بیگ که کرمان را در اختیار آورده بود بر فارس تاخت و فضلویه را بشکست. فضلویه نزد البارسلان رفت و خراج پذیرفت و قاورد ناچار دست از فارس برداشت و فضلویه دوباره دست تصرف دراز کرد و برای خود شهر جشناباد را که میان نیریز و داراب و نسا واقع بود بیایختی برگزید.

امرای شبانکاره از این پس تا مدتی دراز در برابر ترکمانان بمقابله و منازعه مشغول بودند و خود در حقیقت از علل اصلی عده زیادی از اغتشاشات فارس و کرمان گردیدند.

از مهمترین دوره‌های وسعت ممالک شبانکاره که چند سال بیش نیاید، دوره

(۱) - رجوع شود به فارسنامه ابن البلخی ذیل «وصف کورتهای پارس»

(۲) - فارسنامه ابن البلخی چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی ص ۱۳۳ - ۱۳۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۱

تسلط قراغزان است بر کرمان که بزوال حکومت قاوردیان منجر شد. در این دوره قطب الدین مبارز و برادرش نظام الدین محمود

امرای ایگ از اغتشاشات کرمان استفاده کردند و بردسیر را بتصرف درآوردند (۵۹۷ هجری) و با غزان از در جدال درآمدند و آنانرا مغلوب ساختند و جمله ائقال و بنه آن قوم را ضبط کردند سپس نایی در بردسیر گماشته خود بایگ بازگشتند لیکن غزان بمحض بازگشت آنان قتل و غارت از سر گرفتند. ناچار امیر نظام الدین محمود دوباره بکرمان تاخت و غزان و متحدین آنانرا که امیر هرموز و طوایف کوچ و بلوچ بوده‌اند بشکست و در بردسیر مقیم شد لیکن بر اثر ظلم و عدوان او و شبانکارگان سرهنگان و ترکان بر بالین امیر نظام الدین رفتند و او را مقید و محبوس ساختند (۶۰۱) تا بشفاعت اتابک فارس بازدادند و کرمان در دست عمال خوارزمشاهان افتاد.

از این پس حکومت شبانکارگان تا مدتی از عهد مغول امتداد یافت و تا حدود سال ۷۵۶ هجری چند تن از آنان در بلاد شبانکاره قدرتی داشتند.

بعضی از امرای شبانکاره مردمی فضل‌دوست و فاضل و شاعر بوده‌اند مانند ملک مظفر الدین محمد بن قطب الدین مبارز که بعد از فوت پدر در سال ۶۲۴ بسلطنت شبانکاره رسید و حدود مملکت خود را از جنوب بسط داد و بسواحل خلیج رسانید. او مردی فاضل و شاعر بود و از اشعار اوست این دو رباعی که نخستین را در مرثیه پسر خود غیاث الدین گفته و دومین را در بیان فضیلت کمال الدین اسمعیل و شوق دیدار او:

ای جان پدر که آنجهانت خوش بادرستی ز برم که جاودانت خوش باد
تو ملک بقا را بفنا بگزیدی سودی سره کردی که روانت خوش باد ***
چون نیست مرا بخدمت روی وصال سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال
گویم فلکا در تو چه نقصان آید گر زانکه رسانیم زمانی بوصال «۱»

(۱) - برای اطلاع از احوال شبانکارگان رجوع شود به:

فارسنامه ابن البلخی چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی ص ۱۳۳-۱۳۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۲

شروانشاهان

شروانشاه عنوان امرای ناحیه‌یی بنام شروانست که در مشرق رود کورا و مغرب دریای خزر قرار دارد و در قدیم الایام خود قسمتی از اران بود.

عنوان شروانشاه در دوره مقارن ظهور اسلام وجود داشته و بعد از غلبه مسلمین امرای شروان تابع حکامی بودند که از جانب خلیفه معین میشدند ولی همواره این عنوان برای کسانی که در شروان حکومت داشتند باقی بود چنانکه یزید بن مزید الشیبانی (م ۱۸۵۰) حکمران عرب این ناحیه عنوان شروانشاه داشت. یکی از اعقاب یزید بنام هیثم بن خالد که در سنین بعد از دوره متوکل استقلال یافت سلسله‌یی بوجود آورد که بسلسله مزیدیان معروف است و تا سال ۴۶۰ در قسمتی از شروان باقی بود و در این سال بدست سلاجقه از میان رفت.

بنا بنقل مسعودی «۱» بعد از مرگ شروانشاه علی بن هیثم، ایران‌شاه محمد بن یزید که خود را از اعقاب ساسانیان می‌دانست سرزمین شروان را بتصرف درآورد و عنوان «شروانشاه» را بخود اختصاص داد و در بندر انیز متصرف شد. این واقعه در اوایل قرن چهارم اتفاق افتاد و بدین ترتیب یک سلسله شاهان ایرانی در شروان ایجاد و در شهر شماخه (شماخی) مستقر گردید و این شهر از این پس همواره پایتخت شروانشاهان بوده است.

شروانشاهان اگرچه بدون معارض نماندند لیکن در دوره سلجوقی همچنان در قدرت خود باقی بودند و روابطی میان آنان و سلاجقه وجود داشت. در دوره ملکشاه شروانشاهی با فریبرز بوده است که سکه‌هایی نیز از او در دست است. هنگامی که ملکشاه در اران بود فریبرز قبول طاعت او کرد و متعهد شد که سالیانه ۷۰۰۰۰ دینار بپردازد و بعدها این مبلغ به ۴۰۰۰۰ دینار تقلیل یافت.

تاریخ سلجوقیان کرمان چاپ Houtsma ص ۱۸۹-۱۹۲: Encyclopedie de l'Islam, Art. Shabankara par V. F. Buchner

تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت از ص ۳۸۰ بعد

(۱)- مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۶۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۳

در عهد سلطان محمود سلجوقی (۵۱۱-۵۲۵) لشکریان سلجوقی شروان را تصرف کردند و سلطان خود بشروان رفت و شروانشاه که بامید بازیافتن سلطنت بخدمت سلطان رفته بود بازداشته شد (۵۱۷ هجری). بعد از فریبرز دور سلطنت پسرش منوچهر رسید و بعد از او برادرش افریدون بدست گرجیان که غالباً بهمدستی قفقاقیان بر شروان می‌تاختند کشته شد (۵۱۴ هجری مطابق با ۱۱۲۰ میلادی) و پسرش منوچهر ثانی که معاصر خلیفه المقتفی (۵۳۰-۵۵۵) بود بسلطنت رسید.

مهمترین دوره سلطنت شروانشاهان دوره منوچهر ثانی و چند تن از جانشینان او بود. منوچهر ثانی علاوه بر لقب شروانشاه عنوان خاقان اکبر هم داشت که تخلص خاقانی از این عنوان گرفته شد. با اینحال شروانشاه تابع و باجگزار سلاجقه عراق بود و این حال تا پایان سلطنت طغرل بن ارسلان آخرین سلطان سلجوقی عراق بطول انجامید و از این پس سلاطین شروان تابع و باجگزار سلاطین گرج بودند و با آنان وصلت داشتند چنانکه جانشین منوچهر ثانی یعنی اخستان بیاری جورجیوس سوم که با او خویشاوندی داشت بر دسته‌یی از قوای بحری روس در نزدیکی باکو غلبه یافت.

بعد از این تاریخ نام عده‌یی از سلاطین شروان در کتب تاریخ و یا در سکه‌ها مذکور است مانند فریبرز بن افریدون بن منوچهر و فرخزاد بن منوچهر و کرشاسپ بن فرخزاد که هر سه معاصر خلیفه الناصر (۵۷۵-۶۲۲) بوده‌اند. هنگامیکه جلال الدین خوارزمشاه بر آذربایجان تسلط یافت شروانشاه مدتی خراجگزار او بود «۱».

شروانشاهان از آن بابت که ممدوح عده‌یی از شاعران بزرگ آذربایجان مانند ابوالغلاء گنجوی و شروانی و شاعری بوده‌اند، اهمیت وافر دارند و چنانکه از مطالعه در احوال این شاعران برمیآید پادشاهان شروان را بداشتن این شعر در دربار خود علاقه بسیار بود و این امر را بنابر رسم زمان از جمله شئون درباری خود می‌شمردند.

(۱)- رجوع شود به: Encyclopedie de l'Islam, Art. Shirvanshah par Barthold. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲،

ص: ۴۴

روادیان

روادیان سلسله‌یی از امرای محلی آذربایجان هستند که بسبب وجود بعضی از شاعران در دستگاه آنان در تاریخ ادبیات ایران شهرت دارند. این خاندان که اصلاً از مهاجران عرب بوده‌اند نسب خود را به رواد بن مثنی‌الازدی می‌رسانند که در عهد خلافت ابو جعفر منصور عباسی از جانب والی آذربایجان حکومت تبریز و نواحی آنرا یافته بود و فرزندان او از اواسط قرن سوم قدرتی حاصل کردند و یکی از افراد آن خاندان بنام ابو الهیجا تمام آذربایجان را از وجود دشمنان خود صافی کرد و پسرش «مملان» با ارمنیان و گرجیان

جنگهایی کرد و فتوحاتی حاصل نمود.

پسر مملان یعنی ابو منصور وهسودان از حدود سال ۴۱۰ بعد پادشاه آذربایجان بود و اوست که قطران شاعر مشهور را در دربار خود داشت. این وهسودان در حمله طغرل بر آذربایجان از میان رفت و دیگر خبری از او در دست نیست لیکن پسرانش ابو نصر مملان- ابو الهیجا منوچهر- ابو القاسم عبد الله بعد از مشهورند و ابو نصر مملان ابن وهسودان بفرمان طغرل در سال ۴۵۰ بجای پدر بر تخت امارت آذربایجان نشست. قطران شاعر این هر سه پسر را مدح گفته است «۱».

احمد یلیان

شعبه‌یی از قبایل کرد روادی در تاریخ بنام احمد یلی معروفند. این دسته اعقاب «احمد یل پسر ابراهیم بن وهسودان روادی کردی» بوده‌اند که مراغه را در دست داشته‌اند و قدرتش از اوایل قرن ششم آغاز شد. بعد از احمد یل پسرش آقسنقر نزد سلطان محمود از سلاطین سلجوقی عراق رتبت و مکانتی یافت. بعد از آقسنقر پسرش «نصره الدین ارسلان آبه خاصبک» و پس از وی فلک الدین و علاء الدین کرپا ارسلان از این خاندان مشهورند و کرپا ارسلان از معاصران طغرل بن ارسلان سلجوقی و مملان نظامی گنجوی بوده است.

(۱)- راجع باین سلسله رجوع شود به شهر یاران گمنام تألیف مرحوم کسروی تبریزی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۵

خاندان احمدیلی در حمله مغول از میان رفت «۱».

شدادیان

شدادیان که عده‌یی از پادشاهانشان ممدوح قطران شاعر معروف قرن پنجم بوده‌اند، قبیله‌یی از قبایل کرد روادی هستند که از اواسط قرن چهارم بر گنجه و بعد از اواسط قرن ششم بر «آنی» پایتخت ارمنستان دست یافته و آنجا را نیز ضمیمه متصرفات خود کردند. شدادیان از موقعی که سلاجقه بر ایران استیلا یافتند با آنان از در دوستی درآمدند و از میان آن سلسله مخصوصا ابو السوار شاوور بن فضلون در جنگهای طغرل و البارسلان با عیسویان روم همراه سلاجقه بوده و آنان را یآوری میکرده است. از شدادیان گنجه این پادشاهان مشهورند: محمد بن شداد (۳۴۰-۳۴۴)- لشکری بن محمد (۳۶۰-۳۶۸)- فضلون بن محمد (۳۶۸-۳۷۵)- موسی بن فضلون (۴۲۲-۴۲۵)- لشکر بن موسی (۴۲۵-۴۴۱)- انوشیروان بن لشکری (۴۴۱ تا؟)- ابو السوار پسر فضلون (۴۵۹ تا؟)- منوچهر بن ابو السوار (۴۵۷ تا؟)- فضلون ابن ابو السوار (۴۵۹-۴۸۱). از شدادیان آنی منوچهر بن ابو السوار فوق الذکر و ابو السوار پسر منوچهر (تا ۵۸۱) و فضلون بن ابو السوار (۵۱۸-۵۲۵) و محمود خوشچهر پسر ابو السوار و شداد و فضلون و شاهنشاه پسران محمود را که آخرین آنان تا ۵۹۵ حکومت میکرده است میشناسیم «۲».

ملوک طبرستان

در سال ۴۲۶ مسعود بن محمود بن سبکتکین لشکر بساری و آمل کشید تا با کاليجار بن ویهان کوهی را که بر امور زیاریان تسلط یافته بود از میان بردارد و چون بزودی دچار انقلابات خراسان شد ناگزیر آن دیار را ترک گفت. در این ایام دولت زیاریان دچار ضعف شده بود لیکن هنوز حکومت اسمی پادشاهان آن سلسله ادامه داشت و انوشیروان پسر منوچهر بن شمس المعالی برای آنکه

تسلطی بر اوضاع حاصل کند با کالیجار را مقید کرد و مادر او را بزنی گرفت و همین

(۱)- برای کسب اطلاعات کافی درباره این سلسله رجوع شود به شهریاران گمنام از مرحوم کسروی تبریزی

(۲)- برای کسب اطلاع درباره شدادیان رجوع شود به شهریاران گمنام از مرحوم کسروی تبریزی ج ۳ طهران ۱۳۰۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۶

احوال خود بر آشفتگی اوضاع گرگان و طبرستان افزود.

طغرل بیک سلجوقی در سال ۴۳۳ پس از آگاهی از این احوال باتفاق یکی از امراء محلی بنام مرداویج بن بسو بر گرگان تاخت و آنرا فتح کرد و بدست مرداویج سپرد و خود بنیشابور بازگشت. مرداویج بعد از بازگشت طغرل بساری تاخت و انوشیروان را وادار باطاعت و صلح کرد و قرار بر آن نهادند که سالانه سی هزار دینار خراج دهد و خطبه بنام طغرل بیک بخواند و مرداویج مادر انوشیروان را تزویج کرد (۱) و بدین ترتیب آل زیار که چندی در اطاعت آل سبکتکین بسر میبردند مطیع و منقاد آل سلجوق شدند و تا چندگاهی کسانی از آنان مانند عنصر المعالی کیکاوس و پسرش گیلانشاه اسما بر قسمتی از متصرفات قدیم زیاریان حکومت داشتند لیکن بتدریج امتداد تسلط سلاجقه و رونق کار آل باوند و تسلط صبححیان بر برخی از قلاع و جبال طبرستان حکومت اسمی آنانرا نیز از میان برد.

باوندیان که همه آنان به اصفهید ملک الجبال مشهور و ملقب بوده‌اند خود را از اعقاب «باو» میدانستند و از اواخر عهد ساسانیان بر قسمتی از جبال طبرستان تسلط یافته بودند. بعد از تسلط عرب دایره نفوذ این سلاطین مانند دیگر پادشاهان مازندران تنگ شد تا آنکه با اتحاد میان قارن و این سلسله قدرتی برای مقابله باحکام عرب در جبال ایجاد شد و نیروی این پادشاهان فزونی گرفت چنانکه خلفا ناگزیر با آنان مدارا میکردند و بخراجی قانع بودند.

بعد از تسلط سادات طالیه نظر بعلاقه‌یی که غالب این امراء بسنج داشتند رابطه شاهان جبال طبرستان با بغداد بکلی قطع شد و چون سادات طالیه ضعیف شدند امرای دیلم که در خدمت آنان بنام و نشانی رسیده بودند، هریک چندگاهی گرگان و طبرستان و رویان و دیلم را زیر نگین میگرفتند و پادشاهان جزء طبرستان نیز ناچار با آنان از در مجامله درمیآمدند.

در عهد قدرت زیاریان بازماندگان امرای جبال با قبول طاعت و ضعف بسیار در قلمرو خود باقی ماندند لیکن چون ضعف در ارکان قدرت زیاریان راه یافت و تسلط

(۱)- ابن الاثیر حوادث سال ۴۳۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۷

سلاجقه نیز مزید بر آن شد، امرای کوهستان باز دستی از آستین بیرون آوردند و بنای تسلط بر نواحی مختلف گذاشتند. از میان خاندانهای مختلف قدیم که از جبال قارن تارویان هریک امارتی داشتند خاندان باوند از همه قویتر بود.

باوندیان در دوره قدرت شمس المعالی دچار تسلط آن پادشاه شدند و اصفهید شهریار بفرمان او بزدان افتاد و از این پس سلطنت آل باوند فتوری هرچه تمامتر یافت و از آنان کسی سر بیرون نتوانست کرد تا در اوان تسلط سلاجقه قارن بن سرخاب که چندی از راه همعهده و اطاعت با امرای اخیر زیاری امارت خود را حفظ کرده بود، درگذشت و پادشاهی آل باوند پسرش حسام الدوله اصفهید شهریار بن قارن رسید و او بر اثر ضعف شدید حکومت زیاریان و ترکتازی سلجوقیان توانست سرگرم توسعه دامنه اقتدار خود شود و تمامی قلاع و حصون کوهستان را تصرف کند. سلطنت حسام الدوله دیری بطول انجامید و او از انقلاباتی که بعد از ملکشاه رخ داد استفاده کرد و بنیاد قدرت خود را بیشتر از پیش استحکام بخشید چنانکه چون دور سلطنت بسططان محمد رسید

توانست از فرمان سلطان سرپیچد و بخدمت او نرود و در سال ۵۰۰ سنقر سردار سلجوقیان را شکست دهد. بعد از این واقعه کار میان سلاجقه و آل باوند بمصالحه و وصلت انجامید و سلطان خواهر خود را به «نجم الدوله قارن» فرزند شهریار داد و سلطان محمود نیز عمه خود را که پیش از آن در حباله نکاح نجم الدوله بود بعلاء الدوله فرزند دیگر شهریار بزنی داد و این ارتباط میان سلاجقه و آل باوند همچنان برقرار بود و باوندین با منشور سلجوقیان بر طبرستان حکومت میکردند لیکن این امر مانع آن نبود که گاه میان سلاجقه عراق و آل باوند تصادماتی رخ دهد چنانکه در عهد سلطان سنجر بر اثر تقاعد علاء الدوله اصفهبد علی بن شهریار از درک خدمت سلطان میان آندو اندک‌اندک کدورت حاصل شد و کار بفرستادن قوایی از جانب سنجر بمازندران کشید و حتی در سال ۵۲۱ سلطان مسعود بفرمان سنجر بر مازندران تاخت و از اصفهبد بسختی شکست خورد و سلطان یکی از ترکان را بنام یرغش که یکبار از اصفهبد شکست یافته بود بتلافی انهمزام مسعود بمقابله اصفهبد فرستاد لیکن او

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۸

نیز نتوانست کاری از پیش ببرد و بنزد سلطان بازگشت و این نثار مخصوصا بعد از وفات خواهر سلطان که زوجه علاء الدوله بود شدت یافت و همواره کامیابی با حسام الدوله بود.

بعد از حسام الدوله فرزندش نصیر الدوله شاهنشاه غازی رستم پادشاهای مازندران را در دست گرفت و قدرت بسیار فراهم آورد و با آنکه میان او و سنجر دائما خلاف و نزاع بود توانست سلطنت خود را علی‌رغم او نگاه دارد. رستم همواره سنجر را ملحد میخواند و بعد از آنکه پسرش «گرده بازو» که چندی برسم گروگان در خدمت بود در گرمابه سرخس بر دست دو تن از ملاحده کشته شد، قطع رابطه با سلطان کرد «و بملوک و جهانداران که دوستان او بودند ذکر سلطان سنجر نبشتی که سنجر ملحد پسر مرا بفرمود کشت» «۱» و بعد از این تاریخ شاهنشاه در مازندران و دیلمان کار بر ملاحده سخت گرفت و چنان کرد که هیچ ملحد را زهره نبود که سر از الموت بیرون کند. این پادشاه نسبت بامر تجارت و کشتی‌رانی نیز توجه بسیار داشت چنانکه چهار صد کشتی بزرگ در بحر خزر بکار انداخت که تا بادکوبه و دربند میرفتند و بامر زراعت نیز توجه فراوان کرد و در بسیاری از مراکز تجاری و کلائی داشت که از جانب او بازرگانی میکردند.

بعد از شکست سنجر از غزان با آنکه غزان پیشنهاد اتحاد باصفهبد رستم کردند، نپذیرفت و نزدیک دهستان با آنان جنگید و بسختی شکست یافت لیکن بهر حال از انقلابات بعد از سنجر استفاده کرد و تا بسطام و دامغان را در تصرف خویش گرفت و تا سال ۵۵۸ بکامرانی سلطنت راند.

در دوره پادشاهی فرزندش علاء الدوله حسن بن رستم مؤید آی‌ابه بهمراهی سلطان‌شاه بن ایل ارسالان بمازندران تاخت و قتل و غارت بسیار کرد لیکن عاقبت شکسته شد و بخراسان گریخت و حسن بن رستم نیز سپاهیانی بخراسان فرستاد که بتلافی مظالم لشکریان آی‌ابه قلمرو حکومت او را تا طوس غارت کنند.

بعد از پسرش حسام الدوله اردشیر بن حسن در ۵۶۷ بر تخت باوندیان تکیه زد

(۱) - تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۸۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۹

و او اگرچه پادشاهی شجاع بود لیکن گرفتار پیشرفت‌های خوارزمشاهان شد و گرگان را از دست داد و بجای آن بر متصرفات خود در جانب رویان و دیلمان افزود.

در سال ۵۹۸ لشکریان خوارزمشاهی ساری را متصرف شدند و بعد از چند روز قتل و غارت از مازندران بیرون رفتند. از این پس خوارزمیان بر مازندران مسلط بودند و باوندیان و دیگر امرای طبرستان ناگزیر از آنان اطاعت میکردند تا حمله مغول فراسید و

مازندران نیز چندگاهی پی سپر وحشیان مغول و تاتار گشت.

آل باوند بر مذهب تشیع بودند و بهمین سبب ولایت آنان همواره ملجاء و منجای شیعیان بود چنانکه فردوسی هنگام فرار از دست محمود غزنوی، و ناصر بن خسرو هنگامیکه از تعصب سلاجقه در خراسان بامان آمده بود، چندی در مازندران از حمایت سلاطین باوند برخوردار بودند.

ملوک نیمروز

سیستان بعد از زوال حکومت خلف بن احمد در دست حکام غزنوی اداره میشد تا آنکه سلاجقه بر آل سبکتکین غلبه یافتند (۴۳۲) و سیستان نیز در اطاعت آنان درآمد و امراء سیستان بخدمت البارسلان و ملکشاه پیوستند تا در عهد سنجر طاهر بن محمد که بروایتی از اعقاب طاهر بن خلف بن احمد بود و خود را از اعقاب کیکاوس میدانست، در ولایت سیستان لوای حکومت برافراشت و اطراف سیستان را بضبط آورد و در جنگهای سلطان سنجر در رکاب او بود و بهمین سبب مورد عنایت او قرار گرفت و همچنان در حکومت باقی ماند. پسرش تاج الدین ابو الفتح نیز بر شیوه پدر طاعت سنجر پیش گرفت و در جنگ قطوان شرکت کرد و اسیر شد و بحیله گریخت و مدتی بعد از آن زنده بود و پادشاهی نیمروز میکرد.

پادشاهان نیمروز در عهد ملک تاج الدین (متوفی بسال ۶۱۲) باطاعت سلاطین غور درآمدند و بعد از تسلط سلطان محمد خوارزمشاه بر غوریان فرمان آن سلطان را گردن نهادند و بعد از حمله مغول سیستان چنان ویران شد که ملک شهاب الدین محمود بن حرب که از جنگ آنان گریخته بود دیگر نتوانست نظامی بسلطنت دهد و برادرش امیر علی نیز کاری از پیش نبرد تا یکی از بنی اعمام پادشاهان خوارزم بنام

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۰

تاج الدین بنالتکین که در کشاکشهای غوریان و خوارزمشاهان بهندوستان افتاده بود، بدعوت مردم سیستان بجای سلاطین نیمروز نشست و چون چند سال پادشاهی راند در سال ۶۲۵ دچار حمله دوم مغولان بر سیستان گشت و بعد از نوزده ماه مقاومت اسیر شد و بقتل رسید.

ملوک نیمروز مردم فاضل و فاضل پرور و عمارت دوست بودند و غالباً با دانشمندان در مجالس بحث بسر میبردند و از جمله شاعران دستگاه آنان شرف الدین ابو نصر احمد فراهی است که مداح الملک الغازی یمین الدوله بهرامشاه بن حرب متوفی بسال ۶۱۸ بوده و نصاب الصبیان را او نظم کرده است «۱».

غوریان

غوریان سلسله‌یی از امرا هستند که از قدیم در نواحی صعب غور واقع در کوهستانهای مابین هرات و غزنه امارت داشتند و بملوک شش‌بانه یا آل شنسب مشهور بوده و بدو شعبه اصلی منقسم میشده‌اند که یکی از آندو در غور سلطنت میکردند و پایتخت آنان فیروزکوه بود و دیگر در طحارستان واقع در شمال غور که پایتخت ایشان بامیان بود و آنان را غوریه بامیان نیز میگفتند. علت اشتهار این دو سلسله به آل شنسب انتساب آنان به شخصی است بنام شنسب که گویند در صدر اسلام میزیست و بر دست علی بن ابیطالب علیه السلام اسلام آورد.

یکی از اعقاب شنسب بنام فولاد غوری معاصر ابو مسلم خراسانی با او در بیرون راندن عمال بنی امیه از خراسان یاری کرد و بدین سبب او و برادرزادگانش همچنان در امارت خود باقی ماندند تا در عهد محمود سبکتکین امارت غور به محمد سوری رسید و او



در عین ضبط ممالک غور باطاعت محمود گردن نهاد ولی گاه نیز از دادن خراج امتناع مینمود تا عاقبت منکوب و مقهور سلطان شد و سلطان امارت غور را پسرش ابو علی سپرد لیکن او در دوره مسعود مغلوب پسرعمش عباس بن شیت که مردی فاضل

(۱) - راجع بسلاطین نیمروز رجوع شود به: طبقات ناصری بتصحیح عبد الحی حبیبی چاپ کویت و کابل ص ۳۲۴ - ۳۳۶

حبیب السیر جزو چهارم از جلد دوم ذیل «ذکر بعضی از حکام سیستان»

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۱

و منجمی ماهر بود شد و از امارت خلع گردید. عباس خود بدست سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی از سلطنت خلع و پسرش محمد جانشین او شد و بعد از وی حسن بن عباس و علاء الدین حسین بن حسن (حسین) بحکومت غور رسیدند.

در سال ۵۴۷ میان علاء الدین حسین بن حسن معروف به «جهانسوز» پادشاه فیروزکوه و سنجر جنگی در گرفت. علت آن بود که علاء الدین بر اثر قدرتی که حاصل کرده بود بممالک اطراف دست انداخت و هرات و بلخ را متصرف شد. بعد از وقوع جنگ میان او و سنجر شکست در سپاه حسین افتاد و او خود اسیر و بخدمت سلطان برده شد. سنجر از او پرسید اگر من بدست تو اسیر میشدم چه میکردی؟ حسین زنجیری سیمین از جیب بیرون آورد و گفت ترا با این زنجیر مقید میکردم و بفیروزکوه میبرد. سلطان او را بخشید و بغور بازفرستاد.

علاء الدین حسین پس از چندی بر غزنه تاخت و بهرامشاه را از آن بیرون راند و آنرا بتصرف آورد و با مردم سختگیریهایی بسیار کرد و برادر خود سیف الدین را حکومت غزنه داد و او را گفت که با مردمان بنیکی رفتار کند. اهل غزنه آنقدر صبر کردند تا زمستان در آمد و راههای غور بسته شد، آنگاه نامه بهرامشاه نوشتند و او را بشهر خواندند و سیف الدین را بقتل آوردند.

علاء الدین حسین در سال ۵۵۶ در عهد خسرو شاه بن بهرامشاه بخونخواهی برادر بغزنین تاخت و سه روز آنرا غارت کرد و از همه کسانی که در اسارت برادر او و مصلوب ساختن وی شرکت داشتند، و حتی از زنانی که بتغنی اشعاری در هجو برادرش متهم بودند، بفجیع‌ترین وضعی انتقام گرفت و بسیاری از مردم غزنین را با خود بفیروزکوه برد و بر خود لقب سلطان معظم نهاد و بر رسم سلاطین سلجوقی و ترک برای خود چتر شاهی ترتیب داد.

چندی بعد از علاء الدین یکی از برادرزادگان بنام غیاث الدین بن سام سلطنت یافت. از خوشبختی‌های این پادشاه مشهور آن بود که برادری شجاع و جنگاور و

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۲

وفادار داشت بنام شهاب الدین محمد بن سام که غیاث الدین بسیاری از فتوحات خود را مرهون او بوده است.

در آغاز عهد غیاث الدین غزان استیلا یافته و غزنه را در دست گرفته و حکومت غوریان را از رونق انداخته بودند تا عاقبت غیاث الدین برادر خود شهاب الدین را بجنگ غزان فرستاد و او بعد از جنگ سخت غزنه را در سال ۵۶۹ از چنگ آن قوم بیرون آورد و سپس بیسط فتوحات خود از حدود کرمان تا ولایت سند پرداخت و در سال ۵۷۹ تا لاهور پیش رفت و آنرا محاصره و تصرف کرد و سلطنت غزنویان را منقرض ساخت و بعد از آن بر هرات تاخت و آنرا از چنگ ترکان سنجری بیرون آورد و بعضی دیگر از بلاد خراسان را نیز بر متصرفات غوریان افزود و باز بهند روی نهاد و در آنجا بفتوحات پیاپی موفق شد و ولایات شمالی آن سرزمین را یکایک تسخیر کرد و بسیاری از هندوان را باسلام درآورد.

بر اثر فتوحات شهاب الدین دامنه ممالک غوریان وسعت یافت چنانکه بقول منهاج سراج «از مشرق هندوستان و از سرحد چین و ماچین تا در عراق و از آب جیحون و خراسان تا کنار دریای هرمز خطبه باسم مبارک این پادشاه (یعنی غیاث الدین محمد) تزیین یافت» (۱)

بعد از فوت غیاث الدین در ۵۹۹ برادرش شهاب الدین محمد با لقب معز الدین بر جای او نشست. از وقایع عمده دوره سلطنت وی جنگی میان غوریان و خوارزمیانست که بشکست غوریان تمام شد و سلطان غور در فکر جبران این شکست بود که در سال ۶۰۲ بدست یکی از فدائیان ملاحده بزخم کارد از پای درآمد.

کمال وسعت و قدرت دولت غور در عهد غیاث الدین و شهاب الدین (معز الدین) بود و بعد از قتل معز الدین از دوره سلطنت غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد تجزیه ممالک غور آغاز شد چنانکه قطب الدین ایبک در دهلی و ناصر الدین قباچه در سند کوس استقلال زدند و بتدریج قدرت سلاطین غور منحصر بناحیه غور و قسمتی

(۱) - طبقات ناصری ج ۱ ص ۴۲۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۳

از افغانستان و خراسان شد. تسلط خوارزمشاهان نیز آنی سلاطین غور را آسوده نمیگذاشت چنانکه غیاث الدین محمود را در سال ۶۰۷ در بستر خواب کشتند و پسر چهارده ساله اش سام و برادرش را که از بیم خوارزمیان بغزین گریخته بودند اسیر کردند و بخوارزم بردند و علاء الدین اتسز پسر علاء الدین جهانسوز از جانب خوارزمشاه تا سال ۶۱۱ در فیروزکوه حکومت راند و در این سال میان او و تاج الدین یلدوز حاکم غزنین جنگی در گرفت که بقتل علاء الدین اتسز پایان یافت. شعبه سلاطین بامیان را هم که بوسیله ملک فخر الدین مسعود عم غیاث الدین محمد بن سام شروع شده بود، در عهد جلال الدین علی بن سام دور بنهایت رسید و محمد خوارزمشاه در سال ۶۰۹ هنگامیکه در ماوراء النهر بود مغافضه بر سر وی تاخت و او را از میان برد.

ملوک غور مانند سایر ملوک ایرانی نژاد در فتوحات خود بیم و اضطرابی را که پادشاهان ترک نژاد این عهد معمولاً در دلها می افکندند، ایجاد نمی کردند و غالباً مردمی عادل و نیکوسیرت بودند و دربار آنان بیشتر بشاعران بزرگ مزین بود.

نظامی عروضی که خود از پروردگان این دستگاه بود از شاعران بزرگ آل شنسب اینان را می شمارد: ابو القاسم رفیعی و ابو بکر جوهری و علی صونی «۱». بر رویهم اشتغال سلاطین غور در مدت توسعه ممالک، و ضعف و تباهی حال آنان در اواخر ایام، مجال پرداختن بامور علمی و ادبی را چنانکه باید نمیداد خاصه که عهد قدرت آنان نیز مساعد با احوال علم نبود «۲».

از میان سلاطین غوری برخی شعر می سروده اند و از آنجمله ابیات متعددی از علاء الدین حسین در طبقات ناصری نقل شده است «۳» و از آنهاست ابیات ذیل که علاء الدین حسین بعد از هفت روز غارت غزنین چون باقی مانده مردم آن شهر را بخشید بمناسبت سرود:

(۱) - چهار مقاله چاپ لیدن ص ۲۸

(۲) - راجع بسلاطین غوریه مخصوصاً رجوع شود به طبقات ناصری قاضی منهای سراج جلد اول و ابن الاثیر حوادث سال ۵۴۷ (چند صفحه) و روضه الصفا

(۳) - طبقات ناصری ج ۱ ص ۴۰۵ - ۴۰۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۴ جهان داند که سلطان جهانم چراغ دوده عباسیانم

علاء الدین حسین بن حسینم که باقی باد ملک جاودانم

چو بر گلگونه «۱» دولت نشینم یکی باشد زمین و آسمانم

امل مقرر زن گرد سپاهم اجل بازیگر نوک سنانم

همه عالم بگیرم چون سکندر بهر شهری شهی دیگر نشانم

بر آن بودم که از او باش غزنین چو رود نیل جوی خون برانم
و لیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم
بیخشیدم بدیشان جان ایشان که بادا جانیشان پیوند جانم و بعد از آنکه از غزنین بمستقر سلطنت باز گشت این ابیات را بساخت و
بقوالان داد تا با آهنگ مزامیر بخوانند:

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را آنم که هست جور ز بذلم خزانه را
انگشت دست خویش بدنان کند عدو چون بر زه کمان نهم انگشت وانه را
چون جست خانه خانه کمیتیم میان صف دشمن ز کوی بازندانست خانه را
بهرامشه بکینه من چون کمان کشید کدم بنیزه از کمر او کنانه «۲» را
پشتی خصم گرچه همه رای و رانه بود کردم بگرز خرد سر رای و رانه را
کین توختن بتیغ در آموختم کنون شاهان روزگار و ملوک زمانه را

(۱) - گلگونه: اسب

(۲) - کنانه: تیردان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۵ ای مطرب بدیع چو فارغ شدی ز چنگ بر گوی قول را و بزنی این ترانه را
دولت چو بر کشید نشاید فرو گذاشت قول مغنی و می صاف مغانه را و بعد از واقعه خود با سنجر و اسارت بدست آن سلطان و
بخشایش و بخششی که ازو یافته بود این رباعی را در پیشگاه سرود:
بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین هر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق درّ ثمین بخشایش و بخشش چنان بود و چنین و روزی دیگر که در مجلس سنجر چشم او بر خال کف پای
سنجر افتاد این رباعی را بساخت و بخواند:

ای خاک در سرای تو افسر من و ای حلقه بندی تو زیور من
چون خاک کف پای ترا بوسه زنم اقبال همی بوسه زند بر سر من

ممالیک غوریه

سلاطین غور خاصه معز الدین محمد بن سام بر رسم همه سلاطین روزگار در دستگاه خود عده‌یی غلام ترک داشتند که در زمره
سپاهیان خدمت میکردند و از میان آنان بعضی بامارت و قدرت میرسیدند.

معز الدین محمد بن سام از غلامان فراوان خود گروهی را بمراتب عالی رسانید. فرماندهی دسته‌هایی از سپاهیان خود را بدانان
داده بود و همین امر مقدمه ضعف و سقوط سریع حکومت غوریان بعد از وفات او گردید چنانکه هنوز چندی از قتل معز الدین
نگذشته بود که هنگام حمل جنازه او بغزنین «ملوک و امراء ترک که موالی سلطان غازی بودند مرقد سلطان را با خزانه فاخر از
دست امرا و ملوک بقهر بستند و در قبض آوردند» (۱) و چندی پس از جلوس علاء الدین محمود بن محمد بن سام «... امراء ترک
که در حضرت غزنین بودند بخدمت ملک تاج الدین یلدوز مکتوبات در قلم آوردند بجانب کرمان، و استدعا نمودند، و او از طرف
کرمان عزیمت مصمم کرد و چون

(۱) - طبقات ناصری ج ۱ ص ۴۷۹



تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۶

بحوالی شهر رسید، سلطان علاء الدین استعداد مصاف کرد ... چون مصاف ...

راست شد، امراء ترک از طرفین با هم موافقت نمودند و علاء الدین منهزم گشت و او و جمله ملوک شنسبانی که در موافقت او بودند گرفتار آمدند ...» (۱)

این غلامان ترک بسرعت شاهزادگان غوری را از غزنین بیرون راندند و خود بر قسمت‌های جنوبی ممالک غوری فرمانروایی یافتند. از عجایب آنست که این غلامان امارت یافته برای آنکه تصرفات بی‌وجه خود را مشروع نشان دهند برای خود عنوان فرزندی معز الدین محمد بن سام را ترتیب دادند و گویا روایتی هم ازو جعل کردند که عین آنرا از طبقات ناصری نقل میکنیم: «... یکی از مقربان حضرت سلطنت او (یعنی معز الدین محمد بن سام) جرأتی نمود و عرضه داشت چون تو پادشاهی را که در بسیط ممالک در علو شأن هیچ پادشاهی [همتا] نیست، پسران بایستی دولت ترا، تا هریک از ایشان وارث مملکتی بودند از ممالک گیتی، و بعد از انقراض عهد این سلطنت ملک درین خاندان باقی ماندی. بر لفظ مبارک آن پادشاه طاب ثراه رفت که دیگر سلاطین را یک فرزند و یا دو فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند است، یعنی بندگان ترک، که مملکت من میراث ایشان خواهد بود. بعد از من خطبه ممالک باسم من نگاه خواهند داشت و همچنان بود که بر لفظ آن پادشاه غازی رفت، بعد ازو کل ممالک هندوستان را تا بغایت که تحریر این سطور است، سنه ثمان و خمسين و ستمائه محافظت نمودندی ...» (۲)

از جمله این «فرزندان» «تاج الدین یلدوز» مرتبه دامادی سلطان معز الدین محمد داشت و قطب الدین ایبک داماد تاج الدین یلدوز بود و شمس الدین التتمش و ناصر الدین قباچه دو دختر قطب الدین ایبک را در حباله نکاح داشتند. تاج الدین یلدوز بعد از معز الدین محمد چندی برای تشکیل سلطنت خاص خود کوشید لیکن بعد از جنگهای متعدد که با مدعیان امارت کرد عاقبت از جلو حمله سلطان محمد خوارزمشاه بجانب بداون هند گریخت و در جنگی که میان او و

(۱) - طبقات ناصری ج ۱ ص ۴۸۰

(۲) - طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۸۲ - ۳۸۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۷

شمس الدین التتمش روی داد اسیر و مقتول شد.

قطب الدین ایبک نیز چندگاهی حکومت غزنین را بدست گرفت لیکن از تاج الدین یلدوز شکست یافت و بهند گریخت. ایبک از غلامانی بود که سلطان معز الدین از تجار خراسانی در غزنین خریده و بر اثر لیاقتی که در او مشاهده کرده بود بمقامات عالی رسانید و چند فتح از فتوحات معز الدین بر دست همین غلام برآمد و او بعد از فوت معز الدین محمد در عهد سلطنت غیاث الدین محمود چتر و لقب سلطانی از پادشاه غوری یافت و در سال ۶۰۲ در لاهور بر تخت سلطنت جلوس کرد و در سال ۶۰۷ درگذشت و مدت سلطنت او با چتر و سکه و خطبه چهار سال و کسری بود.

بعد از فوت قطب الدین ایبک ممالک هند میان چهار تن از مالیک غوری تقسیم شد بدین ترتیب: سند را ناصر الدین قباچه در تصرف آورد و دهلی به شمس الدین التتمش رسید و ممالک لکهنوتی بملوک خلج رسید و لاهور گاهی در تصرف ناصر الدین قباچه و گاه در تملک تاج الدین یلدوز و زمانی در تملک شمس الدین التتمش بود.

ناصر الدین قباچه از بندگان معز الدین محمد بود که بعد از کسب شهرت و امارت بدامادی ملک قطب الدین ایبک رسید و بعد ازو مولتان و ولایت سند را تالب دریا در تصرف آورد و پس از آن چندی در توسعه متصرفات خود کوشید و هنگام حمله مغول بمولتان و محاصره آن در سال ۶۲۱ مقاومت مردانه کرد و عاقبت پس از بیست و دو سال امارت در سال ۶۲۴ بعد از شکست‌هایی

که از شمس الدین التمش یافت خود را غرق کرد و مدت حکومت او پایان رسید. تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۵۷ ممالیک غوریه ص: ۵۵

س الدین التمش که با عنوان سلطان حکومتی قوی در هندوستان ایجاد کرد، هم از بندگان ترک بود که نخست او را از ترکستان بیخارا بردند و بخاندان صدر جهان فروختند و بعد از آن که چند بار بمعرض خرید و فروش درآمد در دهلی بقطب الدین ایبک فروخته شد و داستان فروختن او بقطب الدین ایبک خود شرحی مفصل دارد که منهاج سراج بتامی آورده است «۱». التمش بعد از وصول بمقامات مهم لشکری و

(۱) - طبقات ناصری ج ۱ ص ۵۱۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۸

اظهار جلادت و شجاعت معتوق شد و در زمرة احرار درآمد و بعد از فوت قطب الدین ایبک در سال ۶۰۷ بر تخت امارت دهلی نشست و سپس با تاختهایی که بر امراء و ممالیک اطراف برد، متصرفات خود را توسعه داد و بسیاری از ملوک و امراء را از میان برد و یا مطیع و منقاد خود ساخت و از خلیفه فرمان سلطنت گرفت و تا سال ۶۳۳ بکامرانی سلطنت کرد و سلسله‌یی را بنام سلسله شمسیه بوجود آورد که تا سال ۶۸۶ حکمرایی داشتند.

تشکیل حکومت‌های ممالیک هند و سلسله امرای خلجی که در همین اوان اتفاق افتاد، مصادف بود با آشوب‌های خراسان از دست خوارزمیان و حملات مغول و ویرانی ماوراء النهر و خراسان؛ و بهمین سبب بسیاری از اهل علم و ادب که روی قرار در اوطان خود نداشتند بههندوستان گریختند و در خدمت ممالیک پذیرفته شدند و در نتیجه از آغاز قرن هفتم بعد هند یکی از مراکز مهم زبان و ادب فارسی شد «۱».

*** از جمله سلسله‌های مهم و مؤثر سلاطین که در این عهد ایجاد شد سلسله جانشینان حسن صباح است که مرکز حکومت آنان الموت بود. اگرچه این دسته از امرای دینی برای خود دستگاهی از سلطنت داشتند لیکن چون کار آنان تبلیغ دینی و استوار براساس مذهب اسمعیلی است، از آنان هنگام بحث در اوضاع مذاهب بتفصیل سخن خواهیم گفت و فعلا بمختصر تحقیقی درباره بعضی از رجال و خاندانهای بزرگ این عهد اکتفا میکنیم.

در تمام دوره‌یی که مورد مطالعه ماست، مانند دوره پیشین، عده‌یی از خاندانهای معروف قدیم در ایران باقی بوده‌اند که بسیاری از آنها تا حمله مغول شهرت داشته و در آن فاجعه عظمی از میان رفته‌اند.

این خاندانها بر اثر اهمیت و ثروتی که داشته، و از آنجهت که غالب رؤسای آنها مردمی فاضل و تربیت یافته بوده‌اند، در پرورش علما و تشویق شعرا و نویسندگان کوشش بسیار میکردند و عده کثیری از دانشمندان این دوره در کنف حمایت آنان بسر میردند.

(۱) - راجع بممالیک غوریه خصوصا رجوع شود به طبقات ناصری منهاج سراج جلد اول

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۹

آل برهان

از مهمترین این طوایف یکی آل برهان یا بنی مازهند که از خاندانهای بزرگ بخارا بوده و ریاست مذهب حنفیه که مذهب عامه ماوراء ^{شهر} است، ابا عن جد بر عهده آنان بود و در اواخر دولت قراخانیان در ماوراء النهر ایشان از جمله ملوک بخارا محسوب میشده و باجگزار ترکان قراخانیی بوده‌اند و در عهد آنان بخارا مجمع فضلا و فقها و اصحاب علوم نظری بوده است.

اول کسی که از این خاندان شهرت یافت، امام برهان الدین عبد العزیز بن مازہ بخاری حنفی بود و پسرش امام شهید حسام الدین عمر بن عبد العزیز مازہ از مشاهیر علمای شرق و از اجله فقهای ماوراء النهر شمرده میشد که در سال ۵۳۶ بعد از غلبه گور خان خطایی در جنگ قطوان بر سنجر، بدست گور خان کشته شد و برادرش تاج الاسلام احمد بن عبد العزیز بن مازہ از جانب گور خان بعنوان ناظر بر اعمال «اتمکنین» حاکم بخارا انتخاب شد و برادرزاده اش محمد بن عمر بن عبد العزیز ملقب به صدر جهان، ممدوح سوزنی شاعر، بعد از عم عهده دار مقام ریاست حنفیان گردید و اوست که در سال ۶۰۵ مدتی از حمله قبیله قرلق ببخارا ممانعت کرد تا جغری خان بن حسن تکین حاکم خطا در رسید و شر آنانرا دفع کرد. برادرش صدر الصدور، صدر جهان برهان الدین عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز از بزرگان رجال ماوراء النهر است که محمد بن زفر تاریخ بخارای نرشی را بنام او تلخیص کرد.

عوفی در جوامع الحکایات او را «سلطان دستارداران جهان» وصف میکند و گوید که در بخارا صاحب حکم و نافذ امر بود و در ثروت بدرجه‌یی رسید که برای رهایی متعلمی که محکوم بسی تازیانه شده بود، سی هزار دینار زر سرخ بخاقان سمرقند پرداخت. پسر عم او یعنی امام برهان الدین محمود بن احمد بن عبد العزیز صاحب کتاب ذخیره الفتاوی مشهور به ذخیره البرهانی، و برادرش امام برهان الدین محمد بن احمد معروف بصدر جهان، باجگزار خطائیان و حاکم و فرمانروای بخارا بود و دستگاهی وسیع داشت، چنانکه شش هزار فقیه در کنف همت او زندگی میکردند و پیشگاه او میقات فضلا بود. محمد خوارزمشاه در سال ۶۱۳ یا ۶۱۴ که بقصد محاربه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۰

با خلیفه الناصر لدین الله آهنگ عراق کرده بود، صدر جهان و برادر و دو پسرش ملک الاسلام و عزیز الاسلام را بخوارزم تبعید کرد، و اینان همگی در سال ۶۱۶ هنگام فرار ترکان خاتون مادر خوارزمشاه بدستور آئزن ستمکار کشته شدند. با اینحال بازماندگان آل برهان تا اواخر قرن هفتم در بخارا بر مسند ریاست حنفیان نشسته و صاحب مقام بودند و همان روش قدیم اجداد را در رعایت حال علما و ترویج علم ادامه میدادند. «۱»

آل خجند

رجال این طایفه هم از جمله رؤساء مذهبی بودند که بر اثر اهمیت و شهرتی که بتدریج حاصل کردند مصدر امور مختلف در اصفهان شده و درگاه آنان محط رجال دانشمندان و شاعران گردیده بود، و خود ریاست شافعیان را داشتند. این خاندان نسب خود را به مهلب بن ابی صفره سردار مشهور اموی میرسانیده و اصلا در خجند از شهرهای ماوراء النهر میزیسته‌اند. نخستین فرد مشهور از این خاندان امام ابو بکر محمد بن ثابت الخجندی است که در مرو سکونت داشت و مردی فاضل و بلیغ بود. نظام الملک او را برای تدریس در نظامیه اصفهان بدان شهر برد و او همانجا ماند و خاندانش در همان شهر شهرت و ریاست یافتند و در تقو و فتق امور آنجا سهیم شدند چنانکه صدر الدین محمد بن عبد اللطیف بن محمد بن ثابت در سال ۵۴۲ اصفهان را علی‌رغم سلطان مسعود بن محمد بمحمد بن محمود بن محمد و ملک‌شاه بن محمود تسلیم کرد و ازینرو مورد خشم سلطان مسعود قرار گرفت و ناگزیر شد اصفهان را ترک گوید و مدتی در موصل بماند. بعد از چندی سلطان مسعود برای وی خلعت و تشریف فرستاد و او را با برادرش جمال الدین محمود بن عبد اللطیف باصفهان خواست. پسر این صدر الدین محمد یعنی صدر الدین عبد اللطیف بن محمد متوفی بسال ۵۸۰ از فضلاء و ادباء و شاعران معروف بود و نام او را در شمار شاعران قرن ششم آورده‌اند و پسر او جمال الدین نیز از بزرگان شعرای زمان بوده است «۲».

(۱) - راجع به آل برهان رجوع شود به حواشی لباب الالباب از مرحوم محمد قزوینی طاب ثراه ج ۱ از ص ۳۳۲ ببعد و حواشی

چهارمقاله از همان فاضل محقق ص ۱۱۴-۱۲۰

(۲)- درباره این خاندان رجوع کنید به حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۴-۳۵۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۱

خجندیان مردمی فاضل و فضل دوست و شاعر و شاعرپرور بوده‌اند. عوفی درباره آنان گوید «۱»: خاندان خجندیان در صفاهان «ملاذ ارباب فضل و معتصم اصحاب دانش و مستجمع کاملان جهانست و هر فردی از افراد آن جمع در فرید جمال و شهیت قصیده افضالند. صدای صیت ایشان با قاصی آفاق رسیده و شکراب جود ایشان سكرات جان را تسکین داده ...»
خاندان خجندی ممدوح عده‌یی از شاعران بزرگ قرن ششم قرار گرفته‌اند و مهمتر از همه آنان جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی است که صدر الدین خجندی و جمال الدین خجندی در زمره ممدوحین او بوده‌اند.

آل صاعد اصفهان

در همان حال که خجندیان بر شافعیه اصفهان ریاست میکردند خاندانی دیگر بنام آل صاعد ریاست حنفیان آن شهر را برعهده داشتند. اصل این خاندان از نیشابور بود و از صاعدیان نیشابور که از خاندانهای معروف علمی آن سامان بوده‌اند، منشعب شده‌اند. این خاندان هم ممدوح شاعران و پروراننده علما و فضلا و شعرا بوده‌اند. جمال الدین محمد بن عبد الرزاق از آن خاندان خواجه جمال الدین صاعد بن مسعود و خواجه رکن الدین و خواجه قوام الدین و خواجه صدر الدین بن قوام الدین و خواجه نظام الدین ابو العلاء را مدح گفته است.

آل عمران

یکی دیگر از خاندانهای معروف این عهد خاندان عمرانی است که بریاست مشهور بوده است. این خاندان از خاندانهای قدیم خراسان و ری و خوارزم بوده و خاصه در دوره غزنویان و سلجوقیان در خراسان شهرت داشته است.
یکی از آنان بنام علی بن محمد عمرانی که چندی در دستگاه فلک المعالی منوچهر و بعد از آن در خدمت مسعود بن محمود و در شمار امرای او بسر می‌برد، ممدوح منوچهری بود و آن شاعر او را در این قصیده ستوده است:

جهانا چه بی مهر و بدخو جهانی چو آشفته بازار بازار گانی ...

شنیدم که موسی عمران ز اول پیغمبری اوفتاد از شبانی

بعمدا علی بن عمران باخرسد زین ریاست بصاحبقرانی ...

(۱)- لباب الالباب ج ۱ ص ۲۶۶-۲۶۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۲

این علی بن عمران در لشکرکشی‌هایی که بامر مسعود برای برانداختن حکومت علاء الدوله می‌شد، شرکت داشته و در سال ۴۲۳ او و تاش فراش علاء الدوله را تا همدان تعقیب کردند و مدتی با وی در جدال بودند.

در قصیده دیگری منوچهری بدین ترتیب از ابو الحسن عمرانی نام میبرد:

مکن ای دوست که بیداد نشانی نگذاشت عدل باز آمد با بو الحسن عمرانی و گویا ابو الحسن کنیه همان علی بن محمد بن عمران باشد.

از این خاندان مرد معروف دیگری بنام مجد الدین ابو الحسن عمرانی ممدوح انوری بوده است و شاعر او را در چند قطعه و قصیده مدح گفته از آن جمله:

دلم ای دوست تو داری دانی جان ببر نیز همی بتوانی ...

تا ترا از سر من باز کند مجد دین بو الحسن عمرانی و در قصیده دیگر میگوید:

اختیار سکندر ثانی زبده خاندان عمرانی

مجد دین خواجه جهان که سزداگرش خواجه جهان خوانی و در قصیده‌یی دیگر بدین نحو خود را مغمور احسان او معرفی میکند:

طاق بو طالب نعمه است که دارم ز برون وز درون پیرهن بو الحسن عمرانی و فتوحی مروزی در قصیده‌یی که در جواب انوری گفته بقتل این بو الحسن اشاره کرده و چنین آورده است:

پانزده سال فزون باشد تا کشته شدست بو الحسن آنکه ز احسانش سخن میرانی این ابو الحسن علی بن محمد عمرانی سرخسی در نزد سلطان سنجر مقام و اعتباری تمام داشت و بامر آن پادشاه بقتل رسید. ابو الحسن علی بن محمد عمرانی دیگری در همین عهد در خوارزم متوطن و از شاگردان مبرز محمود بن عمر الزمخشری بوده است. یاقوت از او بنام علی بن محمد بن علی بن احمد بن مروان العمرانی الخوارزمی ابو الحسن الادیب، یاد کرده و گفته است که بلقب حجة الافاضل و فخر المشایخ ملقب است. وفات او در حدود سنه ۵۶۰ اتفاق افتاده، در حسن خط و لفظ و کثرت سماع

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۳

و حفظ بی بدیل بود و شعر عربی سستی می ساخت چنانکه یاقوت سفید گذاشتن کاغذ را بهتر از سیاه کردن بدانها میدانست و باو کتابهایی از قبیل کتاب المواضع و البلدان و کتابی در تفسیر قرآن و کتاب اشتقاق الاسماء را منسوب میدارد (۱).

خاندان نظام الملک

از میان خاندانهای بزرگ این دوره که از آغاز عهد سلجوقی تا اواخر قرن ششم شهرت و اهمیت بسیار داشته و از آنان چند تن بوزارت رسیده‌اند خاندان نظام الملک است. ابو علی حسن بن علی بن اسحق ملقب بنظام الملک که شرح حال او را در زمره نویسندگان خواهیم آورد از یک خاندان دهقانی طوس بود. جدش اسحق را چهار پسر بود که بزرگتر از همه آنان ابو الحسن علی سه پسر داشت که یکی نظام الملک و دیگر فقیه اجل ابو القاسم عبد الله و دیگر ابو نصر اسمعیل بود و نظام الملک از میان آنان بمقامات عالی رسید و در دوره امارت البارسلان در خراسان وزیر او بود و این مقام را بعد از وصول البارسلان بسلطنت تا آخر عمر خود یعنی تا اواخر عهد ملکشاه حفظ کرد و از فرزندان او فخر الملک وزیر تنش و برکیارق و سنجر- و مؤید الملک وزیر برکیارق- و محمد عز الملک وزیر برکیارق- و ضیاء الملک وزیر محمد و خلیفه المستر شد- و شمس الملک وزیر محمود بن محمد- و عماد الملک وزیر ملک بوری برس بن البارسلان بوده‌اند.

اولاد و اعقاب فخر الملک وزارت را چندی در خاندان خود حفظ کردند و از آنان صدر الدین وزیر سنجر- ناصر الدین طاهر از ۵۲۸ تا ۵۴۸ وزیر سنجر- قوام الدین حسن بن نصیر الدین از سال ۵۴۸ تا ۵۴۹ وزیر سلیمان‌شاه و چندی وزیر سلطان محمود جانشین سنجر بود و بعد از سال ۵۵۳ در بیهق سکونت گزید.

برادرزاده نظام الملک یعنی شهاب الاسلام ابن فقیه اجل ابو القاسم از ۵۱۱ تا

(۱)- معجم الادبا، چاپ مصر ج ۱۵ ص ۶۱-۶۵

راجع بخاندان عمرانی رجوع شود به الانساب سمعانی ذیل کلمه عمرانی و معجم الادبا؛ مجلد مذکور؛ مجله باختر مقاله منوچهری

بقلم آقای سعید نفیسی؛ حواشی دیوان منوچهری چاپ آقای دبیرسیاقی ص ۲۶۲ و ۲۶۳-۲۶۴، و منابع دیگر.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۴

۵۱۷ وزیر سنجر بوده است «۱».

از این خاندان خیرات و مبرات بسیار از قبیل مساجد و مدارس و رباطات برجای مانده بود و همه آنان مردم فاضل و کاتب و پرورانده شاعران و نویسندگان و دوستان فقها و عرفا بوده و آنان را برواتب و وظایف دلخوش میداشته‌اند.

مهلّیان

دیگر از خاندانهای مشهور خاندان مهلبیان بود در بیهق، از اولاد مهلب بن ابی صفره سردار مشهور عرب، که تا قرن ششم از آنان کسانی شهرت داشته‌اند «۲».

خاندان منیعی

از خاندانهای معروف دیگر خراسان که از اواسط قرن پنجم شهرت یافتند خاندان منیعی بوده است در نیشابور «۳»، نخستین کسی از این خاندان که در تاریخ ایران شهرتی یافته ابو علی حسان بن سعید است که چون یکی از نیاکانش منیع نام داشت به منیعی مشهور بود. نسب این خاندان به «سیف الله خالد بن ولید» از سرداران معروف صدر اسلام و از صحابه مشهور میرسیده است. ابو علی حسان از ثروتمندان بزرگ عهد خود و در همان حال از محدثین و فقهای زمان بوده و در نیشابور سمت ریاست داشته است و بکثرت مال و زهد مشهور دوران بوده و قسمت بزرگی از اموال خود را صرف احداث مساجد و رباطات و مدارس کرده بود. وفاتش بسال ۴۶۳ در شهر مرورود اتفاق افتاد و مهمترین اثر او جامع منیعی نیشابور بوده است.

فرزندان ابو علی حسان در خراسان بعلم و ریاست و ادب و دوستداری شعر و شعرا مشهورند و از آن میان میتوان نام چند تن را در کتب تاریخ و رجال و دیوانهای شاعران یافت مانند: عبد الرزاق منیعی ابو الفتح پسر ابو علی حسان که از محدثین و فقهای مشهور زمان خود بود و عده کثیری از محدثان از او روایت کرده‌اند و مرگش بسال ۴۹۱ اتفاق افتاد. پسر او ابو احمد کمال منیعی هم از فقها و محدثین بوده و

(۱)- رجوع شود به دائرة المعارف اسلامی ذیل کلمه نظام الملک و تاریخ بیهق چاپ تهران ص ۷۳-۸۳

(۲)- تاریخ بیهق ص ۸۳ ببعد

(۳)- درباره این خاندان مخصوصا رجوع شود به مقاله مرحوم عباس اقبال بنام جامع منیعی نیشابور در شماره ۱۱ سال سوم مجله مهر.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۵

بسال ۵۱۰ در گذشته. دیگر مسعود منیعی پسر ابو علی حسان و پسر او رئیس تاج الدین ابو محمد منیع بن مسعود که حاکم نیشابور و رئیس خراسان و از فقهای مشهور عهد خود بوده و امیر الشعرا معزی چند قصیده در مدح او دارد.

خاندان صاعد هروی

از خاندانهای مشهور دیگر خراسان خاندان صاعد هروی است که با خاندان صاعد اصفهان از یک اصل بوده و از دوره غزنویان در

خراسان شهرت داشته است. در عهد سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲) بنام مردی موسوم به قاضی صاعد در نیشابور باز می‌خوریم که در آن شهر مسند قضا داشت و او بعد از نیشابور بهرات رفته بود و خاندانش در آن شهر شهرت و ریاست یافت. نام چند تن از این خاندان در کتاب دمیة القصر باخرزی آمده است و یکی از افراد این خاندان بنام فضل بن یحیی بن صاعد که مانند پدران منصب قضای هرات داشته ممدوح سنائی بوده و خود نیز که بفارسی و تازی شعر می‌سروده سنائی را در دو قطعه شعر ستوده است (۱).

خاندان رضی الدین ورامینی

از خاندانهای مشهور عراق یکی خاندان رضی الدین ابو سعد ورامینی است. شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب النقص ذکر این خاندان و آبادانیها و مساجد و مدارس ایشان را آورده است (۲). مؤسس این خاندان رضی الدین ابو سعد ورامینی از مردان ثروتمند و مشهور بود. وی در حرمین آبادانیهای بسیار کرده و بهمین سبب «معمار الحرمین» لقب یافته بود و پسران و نوادگان او نیز بسبب ریاست و آبادانیها و ایجاد مدارس و مساجد و موقوفات شهرت بسیار داشتند و از آن میان فخر الدین بن احمد بن ابی سعد ورامینی منصب وزارت طغرل بن ارسلان آخرین پادشاه سلجوقی یافت (۳). از مداحان این خاندان قوامی رازی شاعر مشهورست.

خاندان نقبای ری و قم

دیگر از خاندانهای مشهور عراق خاندان نقبای ری و قم است که غالب آنان ممدوح شعرای بزرگ قرن ششم واقع شده‌اند.

(۱)- رجوع شود به مقدمه دیوان سنائی بقلم آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه

(۲)- کتاب النقص ص ۱۷۱-۱۷۲ و ۲۲۶-۲۲۷ و ۶۳۵

(۳)- رجوع شود بحواشی و تعلیقات دیوان قوامی رازی از آقای محدث ص ۱۸۱-۱۸۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۶

نقباء ری خاندان ریاست شیعه در عراق محسوب میشده و رجال آن طائفه غالباً مردمی فاضل و صاحب مسند درس و ریاست بوده‌اند.

نسبت این خاندان چنانکه ابو الحسن بیهقی در لباب الانساب آورده به امام زین العابدین میرسید و دسته‌هایی از آنان در قم و ری و استرآباد بسر میبردند. از بزرگترین افراد این خاندان در اوایل قرن ششم سید الاجل عز الدین ابو القاسم علی است که مادر او از دختران نظام الملک بوده و پسرش شرف الدین المرتضی الکبیر ملک النقباء ابو الفضل محمد، عائشه خاتون دختر سلطان البارسلان را بزنی داشته و در عراق و خراسان نفوذ فراوانی حاصل کرده بود و ثروت او بدرجه‌یی بود که بعد از مرگ او در ماترک وی چهار صد من مروارید وجود داشته است. شرف الدین محمد کتابخانه بزرگ و مشهوری داشته و ابو الحسن بیهقی در همین کتابخانه بسیاری از کتب ابو نصر فارابی را بخط او و شاگردش یحیی بن عدی یافته بوده است. سید شرف الدین مجلس درس و املاء نیز داشته و عده‌یی از مشاهیر علمای قرن ششم ازو روایت کرده‌اند.

پسر شرف الدین یعنی ابو القاسم عز الدین یحیی هم از مفاخر شیعه و از اکابر قرن ششم در سیاست و دانش و ریاست دینی است. وی بتهمت همکاری با مؤید الدین بن القصاب وزیر الناصر لدین الله بفرمان علاء الدین تکش بسال ۵۹۲ هجری کشته شد و پسرش شرف الدین محمد از بیم خوارزمشاه بیگداد گریخت و خلیفه او را همچنان نقابت طالبیان فرمود. از مداحان عز الدین یحیی کمال

الدین اسمعیل اصفهانی بوده است و دیگر از مداحان بزرگ این خاندان قوامی رازی شاعر مشهورست (۱).

خاندان سادات بیهق

یکی دیگر از خاندان‌های مشهور خراسان خاندان سادات بیهق است که در ناحیه بیهق و نیشابور متوطن و از اعقاب السید الزاهد ابو الحسن محمد بن ابی منصور پلاس پوش بوده‌اند. این خاندان بر اثر مواصلت با امرای خراسان و مخصوصا خاندان طاهری نفوذ فراوانی حاصل کرده بودند. از جمله قدیمترین مشاهیر این خاندان یکی «سید اجل ابو علی زیاره» بود که «وزراء و کبار و ائمه

(۱) - راجع باین خاندان رجوع شود بحواشی دیوان قوامی رازی بقلم آقای محدث از ص ۱۹۳ ببعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۷

و قضات در آنجا (یعنی در نیشابور) بحضور او انقیاد نمودندی و مناظره ابو بکر خوارزمی و بدیع همدانی بحضور وزیر ابو القاسم در سرای او بود و جمله ائمه حاضر بودند و بدیع همدانی در حق او قصیده گوید ...» (۱). این خاندان در بزرگداشت علم و علما اثر فراوان داشتند و غالب آنان نیز در ادب و علوم دینی مورد توجه بودند. در دوره مورد مطالعه ما از مشاهیر این خاندان یکی سید اجل رکن الدین ابو منصور هبه الله (متولد بسال ۴۳۳) بود که مادرش دختر فقیه رئیس ابو عبد الله محمد بن یحیی بوده است. او دو فرزند داشت، سید اجل العزیز (م. ۵۲۷) و سید اجل یحیی (م. ۵۳۲) که هر دو شاعر و دارای تصانیف بسیار بودند.

بیهقی ذکر این خاندان و رجال متعدد آنرا در تاریخ بیهق و در کتاب الانساب آورده (۲) و علاوه بر این خاندان بزرگ از عده زیادی خاندانهای سادات در نیشابور و بیهق نیز یاد کرده است. و اصولا خاندانهای علوی خاصه نقبای آنان در بلاد مختلف ایران و ماوراء النهر و خوارزم هریک اهمیت و قدرتی داشته و مورد توجه امرا و وزراء بوده و شعرا و فضلا را تربیت میکرده‌اند. بتحقیق میتوان گفت که وجود خاندانهای مختلف وزراء و صدور، رؤسا، فقها، نقبا و امثال آنان در شهرها و نواحی مختلف ایران در نگاهداشت علم و علما و حفظ سنن و رسوم و آداب اثر فراوان داشته و این بیوتات قدیم و عریق در دوره مضطربی که عهد جنگ و ستیز و غلبه و چپاول و غارت محسوب میشود، بمنزله سدهای سدیدی بوده‌اند در برابر سیل‌های حوادث و مصائب و فتن.

(۱) - تاریخ بیهق ص ۵۵ - ۵۶

(۲) - ایضا ص ۵۴ - ۶۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۸

فصل دوم وضع اجتماعی ایران از آغاز تسلط سلاجقه تا حمله مغول

غلبه عنصر ترک

چنانکه دیده‌ایم دوره‌یی که مورد مطالعه ماست دوره غلبه عنصر ترک از قبایل زردپوست و غلامانی بود که معمولا از میان طوایف قفچاق و ترکمان و قرلق و غیره می‌آوردند.

بیشتر سلسله‌های سلاطین و امراء ایران در این دوره از همین غلامان و قبایل تشکیل یافت، و چنانکه میدانیم روی کار آمدن سلسله‌های ترک از پایان قرن چهارم بوسیله البتکین و جانشینان او باب شد، و چیزی از آغاز حکومت غزنوی نگذشت که آل افراسیاب نیز با حمله بر ماوراء النهر و برچیدن بساط حکومت سامانی سلسله‌یی از شاهان ترک‌نژاد که بزودی بچند شعبه انقسام

یافت، در ماوراء النهر پدید آوردند.

تشکیل این دو سلسله در اواخر قرن چهارم مقدمه ایجاد سلسله‌های متعدد امرای ترک از قرن پنجم بعد شد، و این سلسله‌های ترک‌نژاد، خواه آنانکه از قبایل زردپوست بودند و خواه آنانکه از غلامان زردپوست، در تمام دوره مورد مطالعه ما نواحی وسیعی را از دره سند تا سواحل مدیترانه در اختیار گرفته و بر این ممالک پهناور حکومت کرده‌اند.

در میان سلسله‌های این عهد چند سلسله ایرانی هم دیده می‌شود. این سلسله‌ها یا بازماندگان سلاله‌های قدیمند که باجگزار حکومت‌های ترک شدند، و بهمین سبب باقی ماندند، مانند سلسله آل باوند و سلسله شروانشاهان، و یا اگر قدرت فراوان یافته باشند دوره تسلط آنان کوتاه بوده و زود در برابر ترکان جنگاور بزانو درآمدند مانند

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۹

سلسله سلاطین آل شنسب غور که اگرچه یک امپراطوری زورمند در افغانستان و هندوستان بوجود آوردند، لیکن بزودی در نتیجه غلبه غلامان ترک از طرفی، و حملات خوارزمشاهان آل اتس از طرفی دیگر، دچار ضعف و انقراض شدند.

امرا و سلاطینی که در این عهد بر ایران حکومت داشتند غالباً مردمی فاسد بودند و اگرچه بیشتر آنان جنگجو و فاتح بوده‌اند لیکن با این مزیت نقائص اخلاقی بسیار داشتند و معمولاً مردمی بیرحم، شرابخواره، عیاش، بی حفاظ، سفاک، متعدی بجان و مال مردم بودند و این امری طبیعی است زیرا اینان بیگانگانی بودند که بر سرزمین ایران تسلط یافته و سعی کردند مغلوب‌شدگان را چنانکه باید بدوشند و آنان را بنظر برده و بنده و مردمی مخدول و منکوب بنگرند و هرگونه عملی را درباره مغلوبین شایسته بدانند.

یکی از بدبختی‌های دیگر ایرانیان در این دوره آن بود که با عده‌یی از امرا سروکار داشته‌اند که خود یکروز مملوک دیگری بوده و در خانه‌های بازرگانان و مردم عادی یا در دستگاه وزراء و رجال و امرا و سلاطین سمت بندگی داشته و در خشونت و سختی و دور از شهر و دیار بسر برده و از بیگانگی چند خفت و خواری دیده بودند.

این مملوکان با کینه و نفرتی که بتدریج نسبت بمالکان خود حاصل کرده بودند، بعد از وصول بمراتب عالی لشکری و امارت و سروری با آنانکه چندی بفرمانبرداری در میانشان زیسته بودند، بیدی رفتار میکردند و همان کینه و نفرت قدیم را درباره‌اشان ادامه میدادند.

غلامان ترک

بعد از دوره سامانیان مهمترین مرکزی که غلامان ترک در آن گرد آمده بودند دستگاه سلطان محمود و بعد از او دربار سلطان مسعود غزنوی بود. بعد از زوال حکومت آل سبکتکین سلاجقه در این باب از سنت آنان پیروی کردند. در این دستگاهها امیران و وزراء و گاه شاعران را نیز هریک غلامان و بندگان نیکو روی متجمل بود «۱» و عدد غلامان سلطان از سرایی و سواران

(۱)- تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۱۴۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۰

سلطانی و جز آنان گاه بچند هزار تن بالغ میشد «۱».

مرکز مهم تجمع و خرید و فروش غلامان در این دوره ماوراء النهر بود و عده غلامانی که از ممالک مختلف می‌آوردند بفراوانی غلامان ترک نمیرسید. تمام دربارها و خانه‌های رجال را در این دوره غلامان ترک فراگرفته بودند.

در ماوراء النهر بر اثر آنکه همه جای آنرا ترکان احاطه کرده بودند بنده بحدی فراوان بود که علاوه بر رفع احتیاج اهالی یا امرا و رجال آن نواحی بسایر بلاد اسلام هم نقل می‌کردند «۲».

از این غلامان بسیار مردم بامارت رسیدند و مشاغلی از قبیل سپاهسالاری قوا و حاجبی و حکومت ولایات بزرگ یافتند و حتی کار برخی از آنان بدانجا کشید که بخلع سلاطین و حبس و قتل آنان مبادرت کردند و از آنهاست طغرل کافر نعمت که از غلامان غزنویان بود و عبد الرشید بن مسعود را از سلطنت خلع کرد و بسیاری از شاهزادگان غزنوی را کشت.

در دوره سلاجقه نیز عدد غلامان سلطانی فراوان بود و حتی بعضی از وزیران چندان غلام داشتند که از اجتماع آنان یک قدرت جنگی بوجود می‌آمد مانند «غلامان نظامی» یعنی غلامان نظام الملک طوسی که حتی بعد از مرگ صاحب خویش قدرت خود را از دست ندادند و همین غلامانند که برکیارق را هنگام فرار از اصفهان حمایت کردند و او را که در حیات نظام الملک مورد حمایت آن وزیر مقتدر بود پیروی از همان سیاست در برابر محمود بن ملک‌شاه تقویت نمودند و از اصفهان بساوه و آوه نزد اتابک «گمشکین جاندار» که اتابک برکیارق بود، بردند تا او را بری برد و بر تخت سلطنت نشاند «۳».

(۱) - تاریخ بیهقی ص ۴۸۲، ۵۶۸، ۵۷۱

(۲) - معجم البلدان طبع لایپزیگ ج ۴ ص ۴۰۱

(۳) - راحة الصدور راوندی طبع لیدن، ۱۹۲۱، ص ۱۴۰. تاریخ دوله آل سلجوق تألیف عماد الدین محمد الاصفهانی اختصار فتح بن علی البنداری الاصفهانی، طبع مصر سال ۱۹۰۰ میلادی، ص ۷۶.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۱

در دوره سلاجقه عصیان و طغیان غلامان و نمک‌ناشناسی آنان نسبت بخداوندان خود امری عام بود و بسیاری از امرا و سرکشان دوره سلجوقی که بعد از وفات ملک‌شاه و نظام الملک در ممالک آن طایفه بدعوی سلطنت برخاستند، از همین غلامان یا ابناء آنان بوده‌اند و از آن جمله‌اند: «انر» بنده ملک‌شاه که از آن سلطان نیکوییها دیده بود و در فتنه میان محمود و برکیارق دخالتها داشت و با برکیارق غدرا اندیشید «۱»؛ و «صدقه» و «ایاز» بنده‌زادگان برکیارق که بعد از او با سلطان محمد طرح قتال ریختند «۲»؛ و ابناء «انوشکین طشت‌دار» که در خوارزم بر خداوندان خویش قیام کردند و از آن میان اتسز با سنجر پیمان‌شکنی‌ها کرد. و ماحصل کلام آنکه تغلب غلامان و غلامزادگان در عهد سلجوقیان بشدیدترین مراحل رسید و بسیاری از آشفته‌گیهای عهد سلاجقه نتیجه تسلط و غلبه و عصیان آنان بود.

از غلامان ترک که در این عهد خریداری میشدند بصورت‌های مختلف استفاده میشد. دسته‌یی از آنان بازیچه شهوات امرای این عهد بودند «۳». و رفتار بعضی از سلاطین با این بیچارگان بسیار وحشیانه بود. از عادات سنجر آن بود که غلامی را از غلامان برمیگزید و بدو عشق میورزید و مال و جان فدای او میکرد و غبوق و صبح با وی می‌پیمود و حکم و سلطنت خود را در دست او می‌نهاد لیکن چندیگاه بعد که دیگر بکار او نمی‌آمد بنحوی خاص او را از میان میبرد. از جمله آنان یکی مملوکی بنام «سنقر» بود که سنجر پیش از دیدن عاشق او شد و او را به ۱۲۰۰ دینار خرید و بمالکش هم خلعت و مال فراوان بخشید و فرمان داد برای سنقر سراپرده‌یی چون سراپرده سلطان بزنند و هزار مملوک بخرند تا در رکاب او حرکت کنند و در درگاه او بسر برند و خزانه‌یی مانند خزانه سلطان برای او ترتیب کنند و ده هزار سوار بوی اختصاص دهند. دو سال بعد سنجر جمیع امرا و رجال خود را فرمان داد که

(۱) - راحة الصدور چاپ لیدن ص ۱۴۱-۱۴۵

(۲) - ایضا ص ۱۵۳-۱۵۴

(۳) - قابوسنامه تصحیح مرحوم هدایت ص ۲۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۲

در اتاقی گرد آیند و هنگامی که او سنقر را بدرون میخواند، با دشنه بر او حمله برند و پاره پاره اش کنند. امراء او نیز چنین کردند و آن بنده سیه روزگار را بدین نحو از میان بردند. نظیر این کار را با «قایماز کج کلاه» کرد و او نیز کارش بجایی کشیده بود که وزیر سلطان را بقتل آورد. و باز همین عمل وحشیانه را با «اختیار الدین جوهر التاجی» که مملوک مادرش بود کرد. سلطان باین غلام عشقی خاص یافته و سی هزار سپاه بوی اختصاص داده بود و بعد از چندی دسیسه‌یی ترتیب داد تا او را در دهلیز بارگاهش بکارد از پای درآورند. میگویند آن وقت که جوهر را بکارد میزدند و فریاد او برآمده بود، سنجر در حرمرای خود بود و چون آواز او را شنید گفت: بیچاره جوهر را میکشند! «۱»

همچنانکه دیده‌ایم بعضی از این مملوکان در روزگار خوشبختی خود سراپرده و سپاه داشتند «۲» وای بسا که همین بندگان که بزشتخویی عادت یافته بودند بعدها بامارت میرسیدند و بساط سلطنت می‌چیدند و بر گردن مردم سوار میشدند و بیدادها بر آنان روا میداشتند. بسیاری از علماء و دانشمندان مورد تحقیر این ملعبه‌های غلامبارگان ترک بودند و از آنان خفتها و خواریها میدیدند «۳». عشق‌بازی با ممالیک که بعضی از فقها بجواز آن فتوی داده بودند «۴»، در نزد شعرای این عهد نیز مانند عهد مقدم رایج بوده است اما گفتار شاعران درباره آنان جلا و روشنی شاعران دوره پیشین را ندارد زیرا اولاً گروهی از شاعران این عهد متمسک بشعائر دینی بوده‌اند و گروهی دیگر، شاید از باب تسلط ترکان، بدین کار چندان تظاهر نمیکردند. با اینحال در اشعار این عهد میتوان نمونهایی از معاشقات شاعران را با بندگان یافت مانند این ابیات از امیر الشعراء معزی:

(۱) - تاریخ دوله آل سلجوق چاپ مصر ص ۲۴۸ - ۲۵۱

(۲) - ایضا ص ۲۴۹ - ۲۵۰

(۳) - ایضا ص ۲۴۹

(۴) - طبقات الشافعیه سبکی ج ۳ ص ۱۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۳ روی آن ترک جهان آرای ماه روشنت زلف او در تیره شب بر ماه روشن جوشنت ...
سنگ بر دل بندم اندر عشق آن زرین کمرز آنکه همواره بزیر سنگ او دست منست
او ز من منت ندارد گرچه او را شاهوار طوق زرین هر شبی از دست من در گردنست.

ماند بصنوبر قد آن ترک سمن برگر سوسن آزاد بود بار صنوبر ***
بگوش برمنه ای ترک زلف تافته سرمکن دلم زدو زلفین خویش تافته تر *** از انوری:
ساقی اندر خواب شد خیز ای غلام باده اندر جام من ریز ای غلام
با حریف جنس درساز ای پسر در شراب روشن آویز ای غلام ...

ای بت یغما دلم یغما مکن شادی جان مرا شیدا مکن از سنائی:
ای کودک زیبا سلب سیمین بر و بیجاده لب سرمایه ناز و طرب حوران زرشکت با تعب ...
بادا بر ایلاق آفرین کآید چو تو ز آن حور عین فخرست بر ما چین و چین از بهر تو ایلاق را ***
برخی رویتان من ای رویتان چو ماهی وای جان بیدلان را دو زلفتان پناهی ...
بر لفظتان که دارد چون شهد و شمع محفل از نیش جنگجویی و ز نوش عذرخواهی ...
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۴ با جام باده هریک در بزمگه سروشی با دست و تیغ هریک در رزمگه سپاهی ...

تا باده ده شماید اندر میان مجلس از باده توبه کردن نبود مگر گناهی ...

از تیزی سنانان هر ساعت از سنائی آهی همی برآرد جانی میان آهی از خاقانی:

خسروا خاقانی عذرا سخن هندوی تست هندویی را ترک عذرا دادی احسنت ای ملک

او غلام داغ بر رخ عنبر درگاه تست عنبری را در دریا دادی احسنت ای ملک

خادمش گردند خاتونان خرگاه فلک تا ورا خاتون یغما دادی احسنت ای ملک گذشته از این شهرت بعضی از امرای ترک یا غلامانی که بمقامات بلند رسیده بودند، باعث شد که معانی نامهای آنان مضامینی در شعر فارسی ایجاد کند چنانکه در این دو بیت از خاقانی ملاحظه می‌کنیم:

بر قرا خان شب و آقسنقر روز از شرف در طغانشاهیش طغرا داد احسنت ای ملک ***

قراسنقر آنگه که نصرت پذیرد بر آقسنقر آثار خذلان نماید و مراد از قراسنقر در اینجا شب و مقصود از آقسنقر روز است.

برای خریدن برده و بنده رسم و آیینی خاص بود که بدان اهمیت وافر داده میشد چه «آدمی خریدن علمی بسیار دشوار» (۱) بود و «برده خریدن و علم آن از جمله فیلسوفی» (۲) شمرده میشد. عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن شمس المعالی قابوس در این باره فصلی مشیع دارد و در آن برای هر دسته از غلامان علائم و شرائطی ذکر کرده و انواع غلامان و عادات آنان را مذکور داشته و شرائط خریدن غلام را بتمامی آورده است (۳).

شرط اصلی غلام آن بود که خو بروی باشد و می‌بایست که نخست چشم و ابروی

(۱) - قابوسنامه تصحیح مرحوم رضا قلیخان هدایت ص ۱۰۰

(۲) - قابوسنامه تصحیح مرحوم رضا قلیخان هدایت ص ۱۰۰

(۳) - رجوع شود به قابوسنامه ص ۱۰۰ - ۱۰۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۵

او و آنگاه بینی و لب و دندان و موی وی را بدقت نگرست تا نیکو چشم و ملیح بینی باشد و در لب و دندان او حلاوت و در پوست او طراوتی بود. علاوه بر این بعضی بفره‌بی و لاغری تن و اطراف بندگان نیز مینگریستند و بهر حال همه اعضاء و همه اندام بنده را واریسی میکردند تا علامتی را که برای هر دسته از بندگان معلوم شده در او بیابند زیرا هر دسته از غلامان علائمی خاص داشتند که خریدار مطلع و متخصص میبایست آنها را ملحوظ دارد. مثلاً غلامانی که برای «علم آموختن و کدخدایی فرمودن چون کتابتی و خازنی» خریداری میشدند میبایست راست قامت و معتدل گوشت و معتدل رنگ و گشاده میان انگشتان و پهن کف و پهن پیشانی و سه‌لاچشم و گشاده ابرو و خنده ناک باشند. و آنکه برای ملاحی میخریدند میبایست نرم گوشت و کم گوشت نه فره و نه لاغر و باریک انگشت باشد. و آنکه برای جنگاوری میخریدند بایست سطر موی و تمام بالا - و راست قامت و قوی ترکیب و سخت گوشت و سطر استخوان و سخت مفاصل و کشیده عروق و رگ و پی بر تن او پیدا و انگیخته و سطر انگشت و پهن کف و فراخ سینه و کتف و سطر گردن و گردسر و پهن شکم و برچیده سرب و کشیده روی و سرخ چشم باشد. شرط مهم دیگر غلام آن بود که بیمار یا در مظان بیماری نباشد و برای آنکه ازین حیث اطمینان حاصل شود غلام را بدقت معاینه میکردند.

غلامان را برای جنگاوری، معاشرت، خدمتگزاری در خانه و سرای زنان، خنیاگری، طباشی، فراشی، حاجبی، ستوربانی و امثال اینها میخریدند و ممکن بود خواجه‌یی بنده خود را بدیگری بفروشد و ازو چون فروش ضیاع و عقار فایده برگیرد.

اجناس غلامان عبارت بود از ترک و ارمنی و رومی و هندی و حبشی و نوبی.

جنس ترک خود بر نه نوع بود که از جمله ایشان از همه بدخوتر خفچاق و غز بودند و از همه خوشخوی‌تر و فرمانبردارتر ختنی و

خلخی و تبتی و از همه سست‌تر و کاهلتر چگلی و از همه بلاکش‌تر و سازنده‌تر تاتار و یغما.

اجناس غلامان ترک از همه مطبوع‌تر و نیکوتر شمرده میشدند «چنانکه چون در ترک

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۶

نگاه کنی سری بزرگ بود و روی پهن و چشمها تنگ و بینی پخج و لب و دندانی نه نیکو، چون یک بیک را بنگری هریک بذات خویش نه نیکو نماید و لیکن چون همه را بجمع بنگری صورتی باشد سخت نیکو ... اما بطراوت دست از همه جنس برده‌اند». عیب بزرگ ترکان آن بود «که کندخاطر و نادان و مکابر و شغبناک و ناراضی و ناانصاف و بدمست و بی‌بهاغه آشوب‌کننده و بی‌زبان باشند و شب سخت بددل باشند آن شجاعت که شب نمایند بروز نتوانند نمود اما هنر ایشان آنست که شجاع باشند و بی‌ریا و ظاهر دسملی کنند و متعصب باشند بهر کاری که بدیشان سپاری، نرم‌اندام و لذیذ باشند بعشرت و از بهر تحمل به ازیشان جنسی نیست. و سقلابی و رومی والانی قریب‌اند بطبع ترکان و لیکن از ترکان بردبارتر و کدود (۱) تراند اما الانی بشب دلیرتر از ترک بود و خداوند دوست‌تر بود لیکن در ایشان چند عیب است چون دزدی و بی‌فرمانی و بیوفایی و بهانه‌گیری و بی‌شکیبایی و کندکاری و سست‌طبعی و گریزپایی. اما هنرش آن بود که نرم‌تن و مطبوع و درست‌زبان و دلیر و رهبر بود. اما عیب رومی آن بود که بد زبان و بددل و سست‌طبع و کسلان و زودخشم و حریص و دنیا دوست بود و هنرش آنکه خویشان‌دار و مهربان و خوشبوی و کدخداری و فرخی جوی و زبان‌نگاهداری بود. اما عیب ارمنی آن بود که بدفعل و گنده‌تن و دزد و شوخ‌گن و گریزنده و بی‌فرمان و بیهوده‌درای و خائن و دروغ‌زن و کفردوست و بددل و بی‌قوت و خداوند دشمن باشد و سرپای او بعیب نزدیکتر که بهنر و لیکن راست‌زبان و تیزفهم و کارآزموده و کدود باشد. اما عیب هندو آن بود که بدزبان بود و در خانه کنیزکان از او ایمن نباشند ...

اما نوبی و حبشی بی‌عیب‌ترند و حبشی از نوبی بهتر بود» (۲).

برای نگاهداری بندگان و مراقبت احوال آنان نیز شرایطی بود که عقلای قوم آن شرایط را رعایت میکردند. اگر بنده‌یی از خداوند خود ناراضی میشد از تقاضای فروختن خود میکرد و در اینصورت صلاح در آن بود که هرچه زودتر شر او را دفع کنند و گرنه نافرمانی و بدخویی میکرد.

(۱) - کدود یعنی زحمتکش

(۲) - قابوسنامه ص ۱۰۰-۱۰۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۷

از مجموع این اطلاعات نیک دریافت می‌شود که در این عهد غلامان خاصه غلامان ترک که عددشان از همه بیشتر و فراهم آوردن آنان از سرحدات ماوراء النهر و خراسان بسیار سهل بود، همه جای ایران را از دربارهای پادشاهان و امیران و دستگاههای وزیران و رجال تا خانه‌های اکابر و اشراف و متمکین فرو گرفته بودند، لیکن بیشتر نفوذ آنان در دستگاههای دولتی بود که برای جنگ و اخذ مالیات و عوارض و نظایر این کارها مورد استفاده قرار می‌گرفتند و البته از جور و عدوان نسبت بمردم دریغ نمیکردند و مردمان را رنجها میرساندند و مالها می‌ستاندند چنانکه برای دویست دینار غلامی میرفت و پانصد دینار از برای اصل و مزد می‌ستاند و مردمان در این حال درویش و مستأصل میشدند (۱).

قبایل ترک

با آنکه عدد غلامان و کنیزکان ترک از خلخی و تاتار و غز و قفقاق و یغما و تبتی و چگلی و جز آنان در این عهد بسیار بوده است با اینحال در جنب پیشرفت و نفوذ قبایل زردپوست در داخله ماوراء النهر و خراسان و سایر نواحی اهمیت آنان را بجیزی نمیتوان

گرفت زیرا در این دوره بسیاری از قبایل و اقوام کوچک یا بزرگ ترک در اقطار و انحاء ایران پای نهاده و توطن اختیار کرده بودند چنانکه باید این عهد ممتد را که نزدیک دو قرن است دوره انتشار قبایل زردپوست در تمام آسیای مرکزی و در خاورمیانه و آسیای صغیر دانست و دوره بعد یعنی دوره حملات مغول و تاتار را دنباله و تکمله این عهد شمرد.

در تاریخ ایران و ممالک اسلامی هر وقت نام ترک بیاوریم مراد قبایل زردپوستی هستند که تا اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم از حدود ماوراءالنهر و خراسان بر ایران می‌تاخته و همگی از اقوام زردپوست «اورال و آلتائی» بوده‌اند. کلمه ترک را بعضی بمعنی قوت و نیرو آورده‌اند و ظاهراً در آغاز امر بیشتر معنی سیاسی داشت تا نژادی، و در برابر آن معمولاً کلمه اوغوز (غز) و تغوز (تغز) بعنوان دشمنان ترک و رؤسای آنان بکار برده میشد.

(۱) - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۸۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۸

«ترک» ظاهراً در آغاز امر نام یکی از قبایل زردپوست «اورال و آلتائی» و شاید نام یکی از سلاله‌های پادشاهی آنان بوده است، و این اسم بعنوان یک قبیله چادر نشین نخستین بار در قرن ششم میلادی معمول شد. در این اوان قبیله ترک امپراطوری مقتدری در حدود مغولستان و نواحی شمالی چین تا دریای سیاه تأسیس کرد و مؤسس این امپراطوری «بوئین» نام داشت که در سال ۵۵۲ میلادی در گذشت و برادرش سنجیو خاقان امپراطوری خود را بطرف مغرب آسیای مرکزی توسعه داد و تا سال ۵۷۶ سلطنت راند. این امپراطوری را در اسناد چینی بدو قسمت امپراطوری ترکان شمالی و امپراطوری ترکان غربی تقسیم کرده‌اند. این دو امپراطوری در اواسط قرن هفتم میلادی مطیع و خراجگزار امپراطوران چین شدند لیکن امپراطوران ترکان شمالی در اواخر قرن هفتم بعد از نیم قرن اطاعت از امپراطوری چین استقلال خود را باز گرفتند و تا سال ۷۴۴ میلادی در قدرت خود باقی بودند. کتیبه‌های ارخن (واقع در دره ارخن در مغولستان) از همین سلسله است و این قدیمترین اثر مکتوب از ترکان است.

امپراطوران ترکان شمالی گاه بر قسمتی از متصرفات ترکان غربی نیز تسلط می‌یافتند لیکن قدرت واقعی در نواحی غربی آسیای مرکزی با قبیله «تورگش» (۱) بوده است که در سال ۱۲۱ هجری مطابق با سال ۷۳۹ میلادی خاقان آنان «کورصول» بر کنار نهر چاچ با لشکریان نصر بن سیار حاکم اموی خراسان و ماوراءالنهر جنگید و بدست لشکریان اسلام اسیر شد و با آنکه هدایای فراوان تقبل کرد نصر بازاد کردن او تن درداد و او را کشت و استخوانهایش را سوزاند (۲).

از آنجا که امپراطوری ترک در اواخر دوره ساسانی و اوایل عهد اسلامی با دولت ساسانی و با دولت خلفا در سرحدات ماوراءالنهر همسایگی داشت، نام ترک بر

(۱) - Turgesh

(۲) - ابن الاثیر حوادث سال ۱۲۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۹

همه زردپوستانی که ازین پس در آن نواحی پدیدار شدند، اطلاق گردید مانند طوایف قرق که در شرق امپراطوری ترک یعنی در میان آلتائی و حوزه علیای ایرتیش زندگی میکردند و در حدود سال ۷۶۶ میلادی مساکن ترکان غربی بتصرف آنان درآمده بود و رؤسای آن قوم همچون امرای غز که در حوالی سیحون فرمانروایی داشتند، لقب ترکی بیغو (بیغو) یافتند. همین غزان (اوغوز) هم که جانشین ترکان در قسمتی از متصرفات غربی آنان شده بودند به ترکمان شهرت یافتند.

در اشارات جغرافیایان و نویسندگان اسلامی از حدود قرن سوم و چهارم کلمه ترک همه‌جا بهمین معنی ثانوی خود یعنی برای تمام اقوام

زردپوست که لهجه‌های مشترک متقارب بیکدیگر داشته‌اند بکار رفته است و پنج قوم را که زبان واحد داشته‌اند بنام ترک یاد کرده‌اند و آنها عبارتند از تغزغز و خرخیز (قرقیز) و کیماک و غز (اوغوز) و خرلخ (قرلق، خلخ). دورترین حد سکونت این اقوام را از شمال «ویرانی شمال» یعنی اراضی آنسوی ینی‌سئی میدانستند که «اندران مردم نتواند بودن» و از مشرق «دریای اقیانوس مشرقی» یعنی اقیانوس کبیر.

در نقشه‌های صورۃ الارض مساکن اقوام بزرگ ترک چنین دیده می‌شود: در مشرق دریای خزر و مغرب و شمال و قسمتی از اراضی مشرق دریاچه خوارزم مسکن غز بود و بعد از آن تا قسمت زیادی از اراضی شرقی رود سیحون مسکن خرلخ. بعد از قطع منازل خرلخ به اراضی تغزغز و خرخیز و بعد از قطع منازل غز و عبور بجانب شمال بمنازل کیماک می‌رسیدند. بهترین کتاب از کتب رائج جغرافیایی قرن چهارم که اطلاعات مفصل و خوب راجع بقبایل زردپوست داده حدود العالم است. در این کتاب بعد از نواحی تبت که در برخی از قسمتهای آن قبائل ترک تسلط داشتند از باقی قبایل زردپوست و حدود مساکن و بلاد و وضع اقتصادی آنها این مطالب آمده است که در اینجا خلاصه می‌شود «۱».

ناحیه تغزغز (توغوز اوغوز)، از مشرق محدود بچین و از جنوب ببت و

(۱) - حدود العالم چاپ طهران ص ۴۶-۵۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۰

ناحیه خلخ و از مغرب بناحیه خرخیز (قرقیز است) و این ناحیه بزرگترین ناحیه ترکست و ملوک همه ترکستان در قدیم از این قوم بوده‌اند و مردمی جنگی و با سلاحند و در تابستان و زمستان از جایی بجایی می‌روند و از این ناحیه مشک و انواع پوست‌های قیمتی و گوسفند و گاو و اسب حاصل می‌شود. چند شهر کوچک در آنست و از آن میان جنیانجکث پایتخت مملکت تغزغز است. ناحیه یغما از مشرق بناحیه تغزغز و از مغرب بناحیه خلخ محدودست. در این ناحیه صیدهای بسیارست و اسب و گوسفند تربیت می‌شود و مردمانی جنگی دارد و پادشاهانشان از اولاد سلاطین تغزغزند و عدد قبایل آنان بهزار و هفتصد میرسد و بعضی از این قبایل با تغزغزبان در آمیخته‌اند و شهر کاشغر بر سرحد میان تغزغز و یغما و خرخیز واقعست.

ناحیه خرخیز (قرقیز) از مشرق بچین و دریای اقیانوس مشرقی و از جنوب بحد تغزغز و قسمتی از حدود خلخ و از مغرب به کیماک محدودست و در آن آبادانی نیست مگر شهر کمجکث که پایتخت خرخیز خاقان در آنجاست. قرقیزبان قبایلی وحشی‌اند و طبع ددگان و درندگان دارند و مردمی درشت صورت و بیداد کار و بیرحم و مبارز و جنگجویند.

در این ناحیه پوست‌های قیمتی و گوسفند و گاو و اسب فراهم می‌آید. از قرقیزبان قومی بنام «فوری» از همه وحشی‌تر و مردمی آدم‌خوار و بی‌رحمند و زبان ایشان را قرقیزبان دیگر نمی‌فهمند.

ناحیه خلخ از مشرق به تبت و مساکن یغما و تغزغز و از جنوب بماوراء النهر و سرزمین یغما و از مغرب بمساکن غوز و از شمال بجایگاه تخشی و چگل و تغزغز محدود می‌شود. این ناحیه با نعمت‌تر از همه نواحی ترکست و مردمانش بخوی مردمی نزدیک‌اند و ملوک ایشان را بیغو می‌خوانند. بعضی از خلخیان زراعت می‌کنند و بعضی شبانی و صیادی و در این ناحیه چند ده و شهر کوچکست. ناحیه چگل مشرق و جنوب آن حدود خلخ و مغرب آن حدود تخشی و شمال آن ناحیه قرقیز است. مردم این ناحیه خداوندان خیمه و خرگاهند و شهر و ده ایشان کمست

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۱

و گاو و گوسفند و اسب می‌پرورند و مردمی نیک طبع و آمیزنده و مهربانند.

ناحیه تخش یا تخشی از شرق بچگل و از جنوب بخلخ و از مغرب بمساکن قرقیز و از شمال بمساکن چگل «۱» محدودست. از

شهرهای بزرگ این ناحیه سویاب و دیگر بیکلیغ است که بزبان سغدی آنرا سمکنا گویند و دهگانان آنرا «ینالبرکین» مینامند و با او سه هزار مرد برنشیند.

ناحیه کیماک از جنوب بروود ایرتیش ورود اتل و از مغرب به ناحیه خفچاخ و ویرانی شمال محدودست و از شمال بویرانی شمال که مردم در آنجا نتواند بود.

و در این ناحیه فقط یک شهرست و پادشاه آنرا خاقان خوانند.

ناحیه غوز (غز) مشرق آن بیابان غز و شهرهای ماوراءالنهر و جنوب آن بعضی از بیابان غوز و دریای خزران (خزر) و مغرب و شمال آن رود اتل است غزان مردمانی شوخ روی و ستیزه کار و بددل و حسودند و خواسته ایشان اسب و گوسفند و گاو است و اندر میان ایشان بازرگانان بسیارند و بهروقت بغزو آیند بنواحی اسلام بهر جایی که افتد و برکوبند و غارت کنند و زود بازگردند و هر قبیله را از ایشان مهتری بود از ناسازندگی باهم.

ناحیه بجناک در مغرب مساکن غزان واقع است و این ترکان را شهر نیست و با همه همسایگان خود جنگ می کنند و ناحیه آنان از همه حیث بکیماک میماند.

ناحیه خفچاخ (قفجاق) از جنوب بمساکن بجناک و از سایر جهات بویرانی شمال محدود است. خفچاخان از قوم کیماک جدا شده اند و لیکن بدخوتر از کیماکیان و مطیع آنانند.

بی مناسبت نیست که از قول ابن حوقل نیز درباره ترکان و حدود مساکن آنان در اینجا استفاده یی کنیم. وی میگوید «۲»:

(۱)- طوایف بخشی خود بدو دسته بزرگ تقسیم میشدند و همگی از قبایل تورگش Turgesh بوده اند و مساکن آنان در ساحل رود «جو» قرار داشته است.

(۲)- صورة الارض ص ۱۴-۱۵ نقل باختصار.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۲

«... در دیار ترکان پادشاهانی بسر میبردند که بسبب ممالک خود از یکدیگر متمایزند. غزیه حدود دیارشان مابین خزر و کیماک و سرزمین خرلخیه و بلغار و حدود دار الاسلام از میان جرجان تا فاراب و اسپججاست- و دیار کیماکیه در آنسوی خرلخیه در ناحیه شمال میان غزیه و خرخیز و پشت صقالبه قرار دارد- اما یاجوج در ناحیه شمال یعنی در دیاری هستند که اگر اراضی صقالبه و کیماکیه را ببیماییم بدان میرسیم...- خرخیز میان ناحیه تغزغ و کیماک و بحر محیط و سرزمین خرلخیه و غزیه بسر میبردند- تغزغ قبایل بزرگی هستند که اراضی وسیعی میان تبت و سرزمین خرلخیه و قرقیز و مملکت چین دارند... و طایفه یی از ترک بلاد روس را پیموده باراضی میان خزر و روم رفته اند و آنان بجناکیه اند و موضعی که اکنون دارند سرزمین قدیم آنان نیست بلکه بر آن غلبه کرده اند...»

از مجموع این اشارات چنین مستفاد میشود که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نزدیکترین طوایف ترک بسرحدات ممالک ایرانی طوایف غز و خرلخ بوده اند. کلمه غز صورت عربی و فارسی از ریشه «اوغوز» است. این قوم بچند قبیله تقسیم میشدند و مساکن آنان از سواحل شرقی بحر خزر و شمال گرگان تا حدود فاراب از ناحیه وستکند و اسپججاست در سواحل غربی سیحون امتداد می یافت و از این حدود سرحدات غز و خرلخ با یکدیگر درمی آمیخت و تا فرغانه چادرهای قرقانان بوده است. پیشرفت این طوایف در این حدود تا اواخر قرن چهارم با همه مقاومت سامانیان بتدریج در میان اراضی مسلمان نشین و آریایی صورت میگرفت چنانکه در قلمرو غزان و خرلخان بعضی نواحی وجود داشت که در آنجا مسلمانان با کفار در آمیخته و مطیع آنان بوده اند مانند «قریه الحدیثه» در ده منزلی خوارزم و بیست منزلی فاراب نزدیک جند که در قلمرو تسلط غزان بود «۱». و نظایر این موضع در سایر

نواحی نیز یافته میشد «۲» و در اطراف اسپجانب «کدر».

(۱) - صورة الارض ص ۵۱۲

(۲) - حدود العالم ص ۷۰ و ۷۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۳

و «وستکند» مجمع ترکانی بود که قبایلی از آنان قبول اسلام کرده بودند. علاوه برین در این ناحیه خلخیان و غزان بهم در آمیخته و مسلمان شده بودند.

در مراتع میان فاراب و «کنجده» و «چاچ» در حدود هزار خانوار از ترکان که در خرگاهها زندگی میکردند توطن اختیار نموده و باسلام درآمده بودند لیکن همه رسوم قومی خود را نگاه داشته بودند «۱».

اسلام آوردن قبایل ترک بتدریج انجام میگرفت و در تمام قرن چهارم اندک اندک دسته‌هایی از قبایل مذکور قبول این آیین میکرده‌اند لیکن در اوایل قرن پنجم این نهضت قوت بیشتر یافت. ابن الاثیر در حوادث سال ۴۳۵ مینویسد که در این سال عده‌یی از کفار ترک که بر بلاد مسلمین میتاخته‌اند، در نواحی بلاساغون و کاشغر قبول اسلام کردند. شماره این گروه را ده هزار خرگاه گفته‌اند و عید اضحی را با قربان کردن بیست هزار گوسفند جشن گرفتند و بدین گونه شر آنان از مسلمین دفع شد. این گروه تابستان را در حدود بلغار و زمستان را در حدود بلاساغون می‌گذراندند و چون اسلام آوردند در بلاد مختلف پراکنده شدند و تنها بعضی از آنان مانند اقوام تاتار و ختا که در نواحی چین بسر میبردند بدین اسلام درنیامدند «۲».

تا اواخر قرن چهارم در بعضی از سرحدات خوارزم و ماوراءالنهر که در جانب آسیای مرکزی واقع بود اثر دیوارها و سدهایی را در برابر ترکان می‌یابیم که بی‌شبهت بدیوار چین در برابر قبایل زردپوست مهاجم نبوده است. علت ایجاد این موانع در برابر قبایل زردپوست آن بوده که اینان با استفاده از اراضی هموار پیوسته مزاحم مردمی بودند که در سرزمینهای آباد اطرافشان بسر میکرده‌اند و اگر موانعی در برابر آنان ایجاد نمیشد بآسانی فرصت ترک‌تاز می‌یافتند.

از جمله این سدها یکی دیوار عبد الله بن حمید معروف به «حایط القلاص» بوده است. حدود این دیوار را در نقشه صورة الارض نسخه مطبوعه لیدن بین صحایف ۴۶۲-۴۶۳ و ۴۵۸-۴۵۹ میتوان دید. این دیوار در ناحیه میان مصب رودخانه جیحون و سیحون از شمال بیکند آغاز میشد و بعد از عبور از موازات چندین آبادی معروف نهر سیحون را قطع میکرد و تا حدود ناحیه طراز امتداد می‌یافت.

(۱) - صورة الارض ص ۵۱۱

(۲) - کامل التواریخ حوادث سال ۴۳۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۴

همچنانکه گفتیم قبایل زردپوست مجاور سرحدات ایران بنام «ترک» ها خوانده میشدند. دسته‌هایی از این قبایل را «ترکمان» نیز مینامیده‌اند. معنی کلمه ترکمان چندان روشن نیست. همین اسم در زبان چینی «توکومونگ» «۱» آمده است «۲» و قدیمیترین مأخذ از مأخذ اسلامی که این اسم در آن ذکر شده احسن التقاسیم است «۳».

اسم ترکمان معمولاً بر غزان و خرلخان اطلاق میگردیده و علی‌الخصوص غزان باین نام خوانده میشده‌اند «۴».

قبایل ترک را بر رویهم بدو دسته شمالی و جنوبی تقسیم میتوان کرد. از ترکان شمالی قفچاقان، غزان، قبایل تاتار، قرقزان؛ و از ترکان جنوبی قبایل چگل، توخشی، یغما، اویغور، خرلخ، طفقاج، باشقیر و ختای را میتوان نام برد.

غزان و خرلخان همچنانکه گفتیم در سرحدات ممالک اسلامی بسر میبردند. از کشور خرلخ و «تغوز اوغوز» بچین میرفتند. در همسایگی قزلق در مشرق طراز مسکن زمستانی طوایف خلیج و در سواحل رودچو منزلگاههای طوایف تورگش خاصه شعبه معروف آن «توخشی» بوده است. و در مشرق کنار «ایسیک گول» قوم چگل بسر میبردند و در جنوب نهر نارین ترکان یغما که شعبه‌یی از «تغوز اوغوز» بوده‌اند. شهر کاشغر در اراضی همین قوم واقع بود و بر اثر قرب جوارگاه با طوایف چگل و توخشی اختلاط حاصل میکردند.

زبانی که در میان غالب این قبایل مشترک بود زبان ترکی است و حتی بعضی از طوایف شمالی مانند تاتار و قای و جز آنها که لهجه‌یی خاص خود داشته‌اند زبان ترکی را هم میدانستند و قبایل جنوبی هم همه لهجه اصلی ترکی داشتند و یا اگر بعضی مانند اویغور و جمول بین خود لهجات خاص بکار میبردند زبان ترکی لهجه عام آنان محسوب میشد.

(۱) To -ku - mong

(۲) - رجوع شود بدائرة المعارف اسلام ذیل کلمه ترک بقلم بار تولد

(۳) - احسن التقاسیم ص ۲۷۴

(۴) - تاریخ دوله آل سلجوق ص ۲۷، ۷۰، ۷۸ - اسرار التوحید چاپ نگارنده ص ۲۳۰، ۱۷۴ و جز آنها.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۵

پیشرفت در اراضی ایرانی

نخستین مراکز قدرت قبایل ترک که مبداء حمله آنان بجانب اراضی ماوراء النهر و فلات ایران در این دوره شد شهرهای کاشغر در ساحل علیای نهر «تاریم» (۱) و بلاساغون در کنار رودخانه «چو» (۲) بوده است. منشاء امراء متعدد ترک آل افراسیاب همین دو شهر در ترکستان شرقی بوده و تقدم در این امر با بلاساغون است.

نخستین حمله بطرف شهرهای آریایی ایرانی به شهر اسپیچاپ بوده که در دست سلاطین سامانی قرار داشته و بوسیله بغرا خان هارون نواده ستی بغرا خان فتح شد.

نخستین اعزام قوا بجانب سمرقند و بخارا در سال ۳۸۲ هجری بفرمان بغرا خان هارون صورت پذیرفت و اگرچه این حمله با موفقیت همراه بود لیکن بنحوی که دیده‌ایم منجر ببازگشت بغرا خان از بخارا شد. با این حال حملات و دست‌اندازیهای ترکان بمتصرفات سامانی ادامه داشت تا چند سال بعد تمام اراضی واقع در شمال دره زرافشان در چنگ قراخانیان قرار گرفت و در سال ۳۸۹ دوباره سمرقند و بخارا بتصرف آنان درآمد.

اگرچه سامانیان چندگاهی خواسته‌اند با استفاده از عواطف ملی ایرانیان برای بیرون راندن ترکان کز و فری کنند، لیکن متأسفانه چون این مهاجمان بسلاح اسلام مسلح شده بودند تسلط آنان بر بلاد اسلامی در نظر مسلمانان با اشکالی همراه نبود و حتی بعضی از دهقانان قسمتهای شرقی ماوراء النهر که در دوره ساسانی مانند دیگر مرزبانان در قلمرو خود قدرتی داشته و در دوره سامانی این قدرت را از دست داده بودند، با حملات ترکان بر دولت سامانی موافقت داشته‌اند و از آنجمله است دهقان ایلاق که بعد از تسلط قراخانیان سکه بنام خود زد (۳) و ابن حوقل نیز بوجود دار الضرب در آن دیار اشاره میکند (۴).

Tarime-(۱)

Tchou-(۲)

(۳) -

W. Barthold, Histoire des Turcs d'Asie, centrale, trad. française, paris, ۱۹۴۵. p. ۶۸

(۴) - صورة الارض ص ۵۱۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۶

آل افراسیاب چنانکه دیده‌ایم بر اثر سطوت محمود غزنوی و بعد از او بر اثر اتحاد با مسعود، و غلبه سلاجقه بر خراسان و ماوراء النهر، نتوانستند از جیحون بگذرند و این توفیق برای دسته‌یی از غزان بنام سلاجقه باقی ماند. این دسته از غزان از اواخر قرن چهارم شروع بمهاجرت در داخله اراضی اسلامی کردند و در جند و نور بخارا سکونت گزیدند. این دسته که همان ترکمانان سلجوقی باشند، بسرعت در ماوراء النهر و خراسان پراکنده شدند و افزونی گرفتند چنانکه دو دولت بزرگ غزنوی و قراخانی در برابر آنان بزانو درآمدند و تمام دولتهای ایرانی که در داخله ایران حکومت داشتند بدست آن قوم نابود شدند و حکومتی که از آنان بنام سلاجقه بوجود آمد، مدتها بر ایران و بسیاری از ممالک اسلامی از ترکستان تا کنار مدیترانه تسلط داشت.

ترکمانان سلجوقی چنانکه دیده‌ایم بعد از قبول اسلام و سکونت در ماوراء النهر بزودی در جنگهای آن نواحی شرکت جستند و در همان اوان بر اثر ضیق مکان و پاره‌یی مشکلات، گروهی از آن قوم که اسرئیل بن سلجوق بر آنان ریاست داشت با اجازه محمود غزنوی بایران آمدند ولی خوی غارتگری آنان نگذاشت که آرام بمانند و بهمین سبب بسختی بامر محمود غزنوی سرکوب و پراکنده شدند و دسته بزرگی از آنان در عراق و آذربایجان سکونت اختیار کردند و اسرئیل و فرزندانش نیز بدست عمال محمود محبوس گردیدند. غزان در عراق و آذربایجان پیش میرفتند بی آنکه قدرت قابل توجه و متمرکزی داشته باشند. دسته‌یی از آنان که از حدود اصفهان بجانب شمال غربی ایران توجه کرده بودند مورد استفاده امیر ابو منصور و هسودان بن مملان قرار گرفتند و این امر خود موجبی برای نیرومندی آن امیر گردید چنانکه قطران تبریزی خطاب باو گفته است:

بدین مبارز خرگایان سخت کمان‌شگفت نیست که بر آسمان زنی خرگاه لیکن چون بزودی مزاحم کار و هسودان شدند، آن پادشاه آنانرا از آذربایجان بیرون راند «۱»

دسته‌های دیگری از همین غزان که در عراق مانده بودند چندگاهی مزاحم

(۱) - ابن الاثیر حوادث ۴۳۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۷

سرداران مسعود غزنوی در آن سامان بودند چنانکه از سال ۴۲۶ تا ۴۲۹ بارها بر بو سهل حمدونی و تاش سرداران مسعود شوریدند و بسیاری از سپاهیان غزنوی را کشتند و در همان اوان که بنی اعمام آنان بر خراسان استیلا می‌یافتند ری تحت سیطره و نفوذ ایشان درآمده بود «۱».

این دسته و دسته دیگر از ترکمانان را که در همین اوان بر خراسان و بعد از آن بر سایر بلاد و نواحی مستولی شدند، مسلمانان بعنوان غز می‌شناخته‌اند «۲»

ترکمانان اگرچه بر اثر حسن عقیدت بعضی از سران خویش قتل و ویرانی سخت و غارت بی‌سابقه‌یی در ممالک مفتوحه براه نینداختند، لیکن بهر حال تسلط آنان خالی از آزار و ایذاء نبود و بذکر نمونه‌هایی از قتل و ویرانی آنان در کتب تاریخ باز می‌خوریم «۳».

دسته بزرگ دیگری از غزان معروف به قراغز از اوایل دوره سلجوقی بر اثر فشاری که از طوایف دیگر زردپوست می‌دیدند بطرف خراسان پیش آمده در حدود بلخ سکونت اختیار کردند. این دسته که اسلام نیز آورده بودند تا پیش از تسلط ترکان ختا بر ماوراء

النهر در آن سامان بسر میبردند لیکن بعد از غلبه آن قوم بر ماوراء النهر ناگزیر بحدود بلخ مهاجرت کردند.

در عهد سلطنت سنجر غزان امرائی بنام «دینار» و «بختیار» و «طوطی» و «ارسلان» و «جفز» و «محمود» داشتند و یک چند بی آنکه آزاری از آنان بمردم رسد در اطراف بلخ بسر میبردند لیکن امیر قماج عامل سلطان سنجر در بلخ، چون از ایشان بیم داشت آنانرا بترک آن نواحی و مهاجرت بناحیه‌یی دیگر خواند. غزان از این کار امتناع ورزیدند و با طوایفی دیگر از ترکان همدست شده امیر قماج را شکستی سخت دادند و شروع بقتل و غارت و سرقت زنان و اطفال مردم کرده بسیاری از علما و فقها را از

(۱)- ابن الاثیر حوادث ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸ و ۴۲۹ و نیز رجوع شود به تاریخ ابو الفضل بیهقی حوادث همین سنین.

(۲)- برای نمونه رجوع شود باین اثیر حوادث سال ۴۴۴ و موضوع وصول ترکمانان بفارس و فرار از آن ناحیه.

(۳)- ابن اثیر حوادث ۴۴۵ و اسرار التوحید ص ۲۳۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۸

دم تیغ گذرانیدند و مدارس و مساجد را ویران ساختند. امیر قماج از دست آنان به مرو شاهجان که مستقر حکومت سنجر بود گریخت و شکایت بسنجر برد. سنجر غزانرا بترک بلادی که بتصرف آورده بودند فرمان داد، غزان عذر خواستند و اموال کثیر فرستادند و اجازه طلبیدند تا همچنان در چراگاههای سابق بسر برند. سنجر بدین امر تن درنداد و سپاهیانیشتر از یکصد هزار سوار فراهم آورد و بجنگ آن قوم رفت و چنانکه میدانیم شکستی سخت از آنان یافت و از معرکه گریخت. لیکن غزان از پس سنجریان شتافتند و از کشته پشته‌ها ترتیب دادند. علاء الدین قماج که نایره این قتال را خود روشن کرده بود در معرکه کشته شد و سنجر با عده‌یی از امرا بدست غزان اسیر گشت (۵۴۸). غزان همه امراء اسیر را از دم تیغ گذراندند و سنجر را زنده نگاه داشتند و او را همچنان سلطان خویش دانستند.

قتل و غارت غزان از این هنگام در تمام بلاد خراسان آغاز شد و از جور و اعتساف و نهب و سفک دماء کاری کردند که تا آنوقت اصلاً سابقه نداشت. یکی از عمال غز در نیشابور از مردم زر و سیم بسیار میخواست و چون مردم از پرداختن آن عاجز بودند بر او شوریدند و او را کشتند. غزان بانتقام او در شهر ریختند و سراسر آن شهر عظیم را بباد غارت دادند و بزرگ را طعمه شمشیر کردند و آنگاه آتش در شهر زدند و آنرا یکباره ویران ساختند (۵۴۹ هجری) چنانکه بعداً نیشابور بشادیاخ انتقال یافت. بسیاری از مشاهیر علمای خراسان که در نیشابور متوطن بودند در این فتنه از میان رفتند و معروفتر از همه آنان امام محیی الدین محمد بن یحیی فقیه بزرگ شافعی بوده است که بسیاری از شاعران بحرایی و فارسی مراثنی برای وی ترتیب دادند.

نظیر همین کار را غزان در طوس کردند و آنجا را نیز که معدن علما و زهاد بود یکباره ویران ساختند و زنان را باسارت بردند و مردان را بقتل رساندند و مساجد و مساکن مردم را زیروزبر کردند و از همه آن دیار آبادان جز دهکده‌یی که مقبره امام علی بن موسی الرضا در آن واقع بود باقی نماند. در این هر دو شهر علاوه بر علماء

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۹

بیشمار کتابخانه‌های فراوان نیز بوده است که طعمه آتش گشت و از میان رفت «۱».

با حمله غزان خراسان و بعد از آن کرمان بنحوی که پیش ازین آورده‌ایم ویران و مضطرب شد. این حمله اگرچه بی‌نهایت شدید و بنحو بی‌سابقه‌یی مخرب و با انواع فجایع همراه بوده است، لیکن ایجاد حکومتی خاص از زردپوستان نکرد زیرا در خراسان سلیمان شاه و محمود شاه که داعیه جانشینی سنجر داشته‌اند، و مؤید الدین آی‌ابه، مانع کار غزان بودند خاصه که تسلط خوارزمشاهان بر خراسان که متعاقب همین اوضاع اتفاق افتاده بود، بدانان فرصت تشکیل حکومتی نداد و ملک دینار از امراء معروف آنان بعد از آنکه یک چند در خراسان کز و فزی داشت بر اثر حمله سلطان شاه بن ایل ارسلان و شکستی که از او در سرخس یافت، پناه طغان

شاه بن مؤید آی‌ابه رفت و مدتی در بسطام بسر برد و بعد از شکست‌های طغان‌شاه بن مؤید و فوت او در ۵۸۱ و استیلای سلطان‌شاه بر ممالک وی، ناگزیر عنان عزیمت بجانب کرمان معطوف داشت و غزان هم که وضع خود را در خراسان دشوار میدیدند دسته‌دسته بدو پیوستند و در کرمان آشوب و فتنه‌یی عظیم برپا کردند و همچنان در آن دیار سرگرم تاخت‌وتاز بودند تا عاقبت بسال ۶۱۲ هجری بر اثر تسلط خوارزمشاهان شرّ آنان از آن ناحیه دفع شد «۲».

مهاجرتهای غزان بجانب مشرق و مغرب یعنی ولایات ماوراءالنهر و ایران و بیزانس و بلغار و کریمه باعث شد که اراضی اصلی آنان در سواحل رود سیحون و شمال دریاچه خوارزم و شمال دریای خزر از کف ایشان بیرون رود و بوسیله طوایف دیگری بنام قفچاق که دسته‌یی از قبایل کیماک بوده‌اند مسکون شود. از اواسط

(۱)- برای اطلاع از تفصیل حادثه غزان فعلاً رجوع شود به کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۵۴۸ و راحة الصدور از ص ۱۷۷ تا ۱۸۱.

(۲)- تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۱-۲۲. عقد العلی للموقف الاعلی، بدایع الازمان فی وقایع کرمان، ذیل بدایع الازمان از افضل کرمان. در این سه کتاب اخیر کیفیت غلبه غزان بر کرمان و بیدادگریهای آنان یتفصیل تمام آمده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۰

نیمه اول قرن پنجم دشت قفچاق بعنوان همسایه مملکت خوارزم تلقی میشد و مثلاً ناصر خسرو دشت قفچاق را بر همان ناحیه‌یی اطلاق کرده است که الاصطخری آنها «مفازة الغزیه» نامیده بود. اتفاقاً لهجه قفچاقیان بلهجه غزان نزدیک بود. دسته‌هایی از قفچاقیان همسایه خوارزم قبول اسلام کرده و دسته‌یی دیگر از آنان بآیین مسیحی گرویده بودند و در حملاتی که بر ممالک اسلامی میشد گاه شرکت داشتند چنانکه در حمله «ارمانوس» امپراتور روم که در سال ۴۶۳ با قریب سیصد هزار تن متوجه اخلاط شده بود عده‌یی قفچاقی همراه گرجیان و ابخازیان و خزریان و فرنگیان و ارمنیان بوده‌اند «۱» و بنابر نقل ابن اثیر «۲» در سال ۵۱۴ قفچاقیان با گرجیان اتحاد کردند و بر بلاد اسلام تاختند و بر اثر جلادت قفچاقیان در قرب تفلیس شکست در سپاه اسلام افتاد و بسیاری از آنان کشته و چهار هزار تن اسیر شدند و بعد از آن شهر تفلیس را محاصره کردند و قریب یکسال آنها در حصار داشتند و پس از پیروزی آنها بباد قتل و غارت شدید دادند. این اتحاد دینی مدتها بین قفچاقیان مسیحی و گرجیان و دیگر مسیحیان اطراف آنان وجود داشت چنانکه در یکی از جنگهای گرجیان با سلطان جلال الدین خوارزمشاه قفچاقیان نیز در جزء متحدین آنان بوده‌اند «۳».

دسته دیگری از قفچاقیان که در جانب شمال شرقی و مشرق بحر خزر میزیستند بر اثر همسایگی با خوارزم با سلاطین آن دیار روابطی یافتند و سلطان محمد خوارزمشاه توانست بسیاری از آنان را مطیع  بنقاد خود سازد.

مهمترین قومی که بعد از آل افراسیاب و غزان بر ماوراءالنهر تاختند قراختائیان هستند. نام قراختائیان یا ترکان ختا در قرن ششم هجری در تاریخ ایران پیدا شده است و بر دسته‌یی از قبایل ترک که شعبه‌یی از نژاد تونگوز «۴» بوده‌اند، اطلاق شد که اصلاً بنام «ختای» در نواحی شمالی چین حکومت داشتند و بعداً بر مغولستان تسلط یافته طوایف قرقیز را از آنجا بطرف سواحل رودخانه

(۱)- تاریخ دوله آل سلجوق از عماد الدین اصفهانی چاپ مصر، ۱۹۰۰ ص ۳۷

(۲)- کامل التواریخ حوادث ۵۱۴

(۳)- جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۷۲

(۴)- Tunguse

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۱

ینی سئی «۱» راندند و طوایف اویغور را که در ترکستان چین زندگی میکرد و کیش مانوی داشته‌اند باطاعت درآورده بودند. در ۵۱۹ هجری (۱۱۲۵ میلادی) بر اثر فشار دسته جدیدی از طوایف تونگوز، عده‌یی از طوایف ختای مجبور بترک متصرفات خود شدند و بطرف مغرب فشار آوردند و بر ناحیه کاشغر و ختن تسلط یافتند و همینانند که در تواریخ اسلامی به قراختائیان شهرت دارند. در سال ۵۳۱ (۱۱۳۷ میلادی) خان سمرقند در حدود خجند از گور خان (که لقب خانان این قوم بود) شکست یافت و رعبی عظیم از این قوم در ماوراء النهر افتاد.

در همین اوان آتش عناد و ستیز میان اتسز خوارزمشاه و سنجر بن ملکشاه روشن بود و اتسز که از بیم سنجر بر خود لرزان بود بتحریک گور خان پرداخت و او را بر آن داشت که در سال ۵۳۵ که سنجر در سمرقند بسر میبرد بر او تازد. ظلم و عدوان سپاهیان سنجر در ماوراء النهر نیز یکی از علل این حمله بود زیرا گویا عده‌یی از سران ماوراء النهر گور خان را برای رهایی از جور سنجریان بسرزمین خود خوانده بودند «۲». ترکان قرق (خرلخ، خلخ) هم با قراختائیان همگامی کردند و در نبردی که در «قطوان» روی داد و هنی عظیم بر سنجر و سنجریان وارد آمد چنانکه هزاران تن از آنان کشته شدند و سلطان با چند تن از سواران از معرکه بیرون جست و خود را ببلخ و ترمذ رسانید.

بر اثر تسلط گور خان بر ماوراء النهر هم شاهان آل افراسیاب و هم آل اتسز خراجگزار او شدند و این خراجگزاری آل اتسز تا عهد پادشاهی سلطان محمد خوارزمشاه ادامه داشت تا در سال ۶۰۷ محمد خوارزمشاه سلسله قراختایی را از ماوراء النهر برانداخت. سلاطین قراختای غالباً مردم نیکوسیرت و عادل بودند و هم از آغاز تسلط خود بر بلاد ماوراء النهر امرای محلی را برعایت قوانین دینی اسلام فرمان دادند «۳» با

(۱)-Inisei

(۲)- راحة الصدور ص ۱۷۲

(۳)- چهار مقاله نظامی عروضی ص ۲۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۲

آنکه خود مسلمان نبودند و قبول اسلام ننمودند. وجود این قوم و سلطنت آنان در ماوراء النهر وسیله بزرگی برای ممانعت سایر اقوام زردپوست از پیشرفت در ایران بود و هنگامی که خوارزمشاه آن قوم را بهمدستی کوچلک خان از میان برد، آن سدّ سدید را برداشت و بهمین سبب هنگامی که مغول و تاتار قصد هجوم ببلاد اسلام کردند بی‌مانع و رادعی توانستند پیش آیند.

لقب سلاطین قراختایی «گور خان» بوده است. این لقب را در کتب اسلامی «کو خان» و «اور خان» و «اور خان» هم نوشته‌اند و بعلت اشتها سلاطین این قوم بلقب مذکور آن سلسله را «گورخانیه» هم نوشته‌اند. ابن اثیر گوید «کو خان» یعنی «اعظم الملوک» «۱»

اما طوایف قرق (یا خرلخ، خلخ، قرق، قرلیغ، قارلق، قارلوق) «۲» یکی دیگر از طوایف زردپوستند که در نیمه دوم قرن هشتم میلادی در دره «چو» حکومتی تشکیل داده و امرای آنان با لقب بیغو (بیغو) مشهور بوده‌اند «۳». در اوایل قرن دوم هجری یعنی در سال ۱۱۹ طبری سخن از نفوذ این طایفه در طخارستان واقع در حوزه علیای آمویه دریا میگوید. ابن حوقل در قرن چهارم هنوز طوایف قرق را در حدود ۳۰ روز از سرحد فرغانه دور میدانند «۴». در قرن ششم و آغاز قرن هفتم تمام حدود بین اسبیجاب تا اقصای فرغانه یعنی شمال و شمال شرقی ماوراء النهر را ترکان خرلخی مسکون ساخته «۵» و در اطراف سمرقند دارای اموال و مواشی فراوان بوده‌اند «۶».

(۱)- درباره قراختائیان و سلسله گورخانیه رجوع شود به تاریخ دوله آل سلجوق ص ۲۵۳-۲۵۶. کامل التواریخ ابن اثیر ذیل حوادث



۵۳۶، راحه الصدور راوندی ص ۱۷۲-۱۷۴. حواشی چهارمقاله ص ۱۱۲-۱۱۳. اخبار الدولة السلجوقیه ص ۹۳-۹۵

(۲)- حاشیه ص ۳۳۹ از ج ۲ جهانگشا چاپ لیدن بتصحیح مرحوم مغفور میرزا محمد خان قزوینی

(۳)- آنسیکلوپدی اسلام ذیل کلمه قرلق بقلم Barthold

(۴)- صورة الارض ص ۱۱

(۵)- معجم البلدان ج ۴ ص ۴۰۲ چاپ لایپزیگ

(۶)- تاریخ دولة آل سلجوق ص ۲۵۳ و اخبار الدولة السلجوقیه ص ۹۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۳

نفوذ این طایفه مخصوصا در اتحادی که با قراختائیان بر ضد سنجر کرده و مایه شکست سلطان سلجوقی شده بودند، آشکارست. اما این اتحاد چندان نپایید چنانکه در سال ۵۵۳ عده‌یی از خرلخان و پسران بیغو از دست قراختائیان و متحد آنان یعنی خان سمرقند ناچار بایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه پناه بردند زیرا خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین معروف به «کوک ساغر»، بیغو را که سرور قرلغان بود بکشت و در قصد سروران دیگر آن قوم بود. «خوارزمشاه ایشان را استمالت داد و در جمادی الآخره این سال متوجه ماوراء النهر شد، خان سمرقند آوازه حرکت او بشنید، بحصار تحصن جست و تمامت صحرائشینان تراکمه که از قراگول تا بجند بود با خود در سمرقند برد و از قراختای استمداد کرد، ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند .. لشکر بر دو جانب آب سغد نزول کردند و جوانان لشکر بر سیل مطارده کر و فری مینمودند، ایلک ترکمان چون خوارزمشاه و لشکر او را بدید در تذلل و تواضع گرفت و ائمه و علمای سمرقند بتشفع و تضرع درآمدند و صلح جستند.

خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول کرد و امرای قرلغ را باحترام و اکرام تمام با مقام خویش رسانید» (۱). بعد از این تاریخ گویا قرلغان در برابر نفوذ و تسلط قراختائیان با خوارزمشاهان راه مصادقت می‌پیمودند. در سال ۶۳۰ که حشم ختای و ماوراء النهر جمعیتی شگرف بر قصد ایل ارسلان ساختند، پادشاه خوارزم در مقدمه لشکر خویش «عیار بک» را که از قرلغان ماوراء النهر بود به آمویه فرستاد (۲). ترکان خلخ بزیبایی و نیکویی اندام میان شاعران فارسی شهرت داشتند.

در همین اوان طوایف دیگری از ترکان در ماوراء النهر و خوارزم بسر میبردند مانند ترکان قنقلی که ترکان خاتون زن تکش بن ایل ارسلان و مادر سلطان محمد خوارزمشاه از آنان بود. قنقلیان مردمی بی‌رحم و سفاک و خونریز و غارتگر بودند چنانکه «ممر ایشان بهر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بحصنها تحصن کردند» (۳). قنقلیان مدتی در اطاعت آل افراسیاب بودند و بعد از چندی مطیع قراختائیان

(۱)- جهانگشا ج ۲ ص ۱۴-۱۵

(۲)- ایضا ص ۱۶-۱۷

(۳)- ایضا ص ۳۵ ح

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۴

شدند (۱). موضع آنان در قراقوم واقع در حوالی جنداز دشتهای ترکستان روس کنونی و ساحل شرقی سیحون و حوالی دریایچه خوارزم بوده است (۲).

طوایف کوچک دیگری نیز همراه سلجوقیان و قراختائیان و یا در دولت خوارزمشاهان آل اتسز در اراضی ایران پیش می‌آمدند و سکونت اختیار میکردند و یا در شمار سپاهیان این سلاطین درمی‌آمدند. غالب این طوایف شعب قبایل بزرگ زردپوست بودند و ذکر همه آنها موجب ملال است.

نتایج تسلط غلامان و قبایل ترک

تسلط ترکان بر این سرزمین نتایج گوناگونی داشت و بر رویهم موجب تغییرات عظیمی در اصول عقاید سیاسی و اجتماعی ایرانیان شد و بسیاری از رسوم و آداب قدیم را دگرگون ساخت.

نکته‌یی که در تسلط همه این غلامان و قبایل مورد تأمل است آنست که جز یک‌دسته از ترکان که بر ماوراء النهر تسلط متمادی یافته بودند یعنی ختانیان، و غیر از دسته‌های کوچکی از ترکان قرلوقی و غزان که حملات غیرمداومی بر فلات ایران کردند، مابقی دسته‌ها یا غلامانی که در این کشور مدتها سلطنت راندند، کسانی بودند که پیش از تسلط بر اراضی ایرانی قبول اسلام کرده و مشمول قاعده «المؤمنون اخوة» شده بودند. یکی از اسرار اینکه تسلط غالب این مردم بسرعت و جالاکتی انجام میگرفت همین است زیرا اینان که بسلاح دین مسلح بودند، از سیاست عمومی اسلام که عدم امتیاز بین نژادها و انساب در میان مسلمانان است، استفاده میکردند و میتوانستند از بندگی بشهریاری رسند یا از بیابانهای آسیای مرکزی آهنگ تخت سلطنت ایران کنند و اطاعت آنان بر کافه مسلمین گران نیاید.

نخستین دسته‌یی از ترکان که با این سیاست بر ایران تسلط یافتند قراخانیان هستند که چنانکه میدانیم چندی پیش از حمله بر قلمرو حکومت سامانیان قبول اسلام کرده بودند و این در حقیقت سنت و قانونی برای سایر قبایل ترک شده بود و چنانکه پیش

(۱)- جهانگشای جونی ج ۲ ص ۸۷-۸۸

(۲)- ایضا ص ۱۰۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۵

از این دیده‌ایم آشنایی با اسلام برای بعضی از قبایل ترک مجاور ایران از قرن چهارم آغاز شده بود.

از عجائب آنست که کفار ختا هم بعد از تسلط بر ماوراء النهر با مسلمنان و علمای مذهبی در نهایت احترام رفتار کردند و حتی خود را حامی قوانین اسلامی معرفی نمودند. چون گور خان ختایی در جنگ قطوان بر سنجر غلبه یافت بخارا را به اتمتکین برادرزاده اتسز خوارزمشاه داد و او را بخواجه امام تاج الاسلام احمد بن عبد العزیز از آل مازہ سپرد تا هرچه کند با اشارت او کند. اتمتکین بعد از خروج گور خان از بخارا بیداد کوشید و بخاریان شکایت بگور خان بردند «گور خان چون بشنید نامه‌یی نوشت سوی اتمتکین بر طریق اهل اسلام: بسم الله الرحمن الرحيم اتمتکین بداند که میان ما اگرچه مسافت دور است رضا و سخط ما بدو نزدیکست. اتمتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد فرموده است و السلام» (۱) اما رفتار قراغزان با علمای دین جز این بود چنانکه گذشت.

از نتایج بزرگ قبول اسلام بوسیله ترکان مهاجم و غلامان آن بود که امیزش ایرانیان را با آنان سهل میکرد و بهمین سبب این قبایل و غلامان با گردش یکی دو نسل تغییر ماهیت میدادند و خوی ترکی آنان کم‌وبیش تفاوت میکرد.

ترکان نومسلمان در تعصب و سختگیری نسبت بعقاید و آراء مذهبی و طرفداری از نحله‌یی معین دون سایر نحل، از مسلمین دیگر بزودی پیش افتادند و همین امر وسیله بزرگی شد که در دوره تسلط آنان فقها و مشرعیین تسلط بسیار یابند و این تسلط تا عهد حمله مغول روز بروز در تزايد بود و اثر آن چنانکه خواهیم دید در تمدن اسلامی و علوم عقلی بسیار بوده است.

قراخانیان مشهور بدین‌داری و تقوی بوده و شراب نمی‌نوشیده‌اند (۲) و از این حیث با غزنویان که آنان نیز ترک بوده لیکن از راه حملات قبایل ترک سلطنت نیافته

(۱) - چهارمقاله ص ۲۲

(۲) - تاریخ ترکان آسیای مرکزی ص ۶۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۶

بودند، تفاوت داشتند زیرا سران دولت غزنوی در آغاز امر معمولاً تربیت یافتگان دولت سامانی بوده و در جنوب و مغرب آمویه دریا با آداب و عادات ایرانی خو گرفته بودند. با این حال محمود و پسرش مسعود هم علاقه تامی بتظاهر در راه دین داشتند و مهاجمات پرسود خود را به هندوستان جامه غزو و جهاد می پوشانیدند و مسعود مدتی از ایام پرعیش و نوش سلطنت خود را صرف گشودن قلاع غور که المقدسی آنرا «دار الکفر» نامیده بود «۱» کرد و با اینحال نه محمود و نه مسعود در زندگی خصوصی خود از عیش و نوش و شرابخواری باز نمی نشستند و درین کار افراط میورزیدند و سرداران و امیران و حواری آنان غالباً مردمی شرابخواره و اهل لهو و لعب بوده اند.

نسب سازی ترکان

موضوع مهم دیگر در تسلط قبایل ترک خاصه قراخانیان و سلجوقیه استفاده بیست که آنان از روایات و احادیث ایرانی درباره کلمه توران و اشتقاق این اسم از «تور» نام فرزند فریدون پادشاه بزرگ داستانی ایران، کرده و سعی نموده اند نسب خود را پیداهان داستانی توران برسانند تا بتوانند بنابر عادت ایرانیان که شرف نسب و انتساب بخاندانهای قدیم سلطنتی را شرط پادشاهی میدانسته اند، بر آنان حکومت کنند.

کلمه توران و تورانزمین چنانکه در کتاب حماسه سرایی در ایران بتفصیل شرح داده ام مشتق است از ریشه «توئیری»، نام یکی از قبایل آریایی که بعد از مهاجرت آریاییان ایرانی بسرزمین ایران خواسته اند باراضی آنان هجوم آورند. قرائن مختلف ثابت می کند که این اقوام مانند ایرانیان از قبایل آریایی بوده اند و تمام اسامی سران آنان که در اوستا آمده اسامی آریایی است. در روزگاران بعد یعنی از اواسط عهد اشکانی ببعد جای قبایل سابق آریایی و سکایی را در سرحدات ممالک ایرانی قبایل زردپوست «اورال و آلتایی» گرفتند و چون در همان سرزمینی که قبلاً توران نامیده میشد سکونت اختیار کردند، نام تورانی بر آنان اطلاق شد، و تمام افسانه های مربوط به قوم تورانی بساکنان جدید تورانزمین نسبت یافت و توران همان سرزمین

(۱) - رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران تألیف نگارنده چاپ اول ج ۱ ص ۱۹۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۷

ترکان دانسته شد و حتی در افسانه های عهد ساسانی و داستانها حماسی اسلامی برای تورانیان نژاد و زبان ترکی تصور شد «۱». بهر حال در عهد مورد مطالعه ما سرزمین ماوراء النهر با آنکه نژاد ایرانی از آن برنیفتاده بود، سرزمین توران خوانده میشد و علت آن چیرگیهای متواتر قبایل ترک و سکونت آنها در این ناحیه بوده است. در بیت ذیل از انوری که بعد از شکست سنجر از غزان در قصیده یی خطاب بخاقان سمرقند گفته این معنی آشکارست:

کشور ایران چون کشور توران چو تراست از چه محرومست از رأفت تو این کشور قراخانیان از افسانه کهنی که درباره توران موجودست، و تحول و تطوری که در دوره ساسانی و اسلامی یافته بود، استفاده کردند و خود را جانشینان شاهان قدیم توران و از نسل افراسیاب تورانی شمردند «۲» و «آل افراسیاب» نامیدند و بهمین سبب است که در تاریخ بدین نام شهرت یافتند.

همین ادعا را سلاجقه هم داشتند و نسب خود را بافراسیاب میرسانیدند.

نظام الملک در آغاز کتاب سیاستنامه درباره ملک شاه بن البارسلان گفته است که:

«خداوند عالم شهنشاه اعظم را از دو اصل که پادشاهی و پیشوایی در خاندان ایشان بود، جدّ بجدّ همچنین تا افراسیاب بزرگ پدید آورد و بکرامتها و بزرگیها که ملوک جهان از آن عاری بودند آراسته گردانید» (۳)

این اظهار علاقه بنسب‌سازی در میان ترکان فقط چندگاهی باقی بود یعنی آل سبکتکین و آل افراسیاب و سلاجقه که قریب بعهد سامانیان و دوره رواج و غلبه عقیده نژادی در ایران بوده‌اند، احتیاج بجعل این روایات و انتساب خود بشاهان قدیم داشته‌اند، لیکن عقیده نژادی بسرعت راه زوال پیش گرفت و فراموش شد چنانکه باید

(۱) - برای کسب اطلاع دقیق‌تر در این باره رجوع شود به کتاب حماسه‌سرایی در ایران تألیف نگارنده این اوراق. چاپ دوم ص ۶۱۰-۶۱۶

(۲) - جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۸۷ و ۸۸. مجمل التواریخ و القصص ص ۴۰۸ و ۴۱۲.

اخبار الدوله السلجوقیه تألیف صدر الدین ابو الحسن علی بن ناصر بن علی الحسینی چاپ لاهور ص ۷۴

(۳) - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۸

قرن ششم را دوره ضعف اندیشه ملیت در ایران دانست و از علل عمده این امر آنست که از طرفی تسلطهای پیاپی قبایل ترک یا غلامان نوحاسته بی‌اصل، اندیشه شرافت نسب را برای شاهان و امیران کهنه و متروک کرد، و از طرفی دیگر بر اثر ترویج سیاست دینی اندیشه قدیم ایرانیان را نسبت بحفظ طبقات و لزوم نسبت هر امیر و پادشاه بخاندانهای سلطنتی ضعیف ساخت بلکه ایمان و اعتقاد را مبنای تفصیل خلائق بر یکدیگر قرار داد.

گویا یکی از علل مخالفت با اصل نژادی در این دوره مغایرت آن اصل با مبنای دینی بوده است زیرا در اسلام تفاخر نسبی مطرود و مکروه است. یکی از موارد اختلاف اهل سنت و شیعه در قرن پنجم و ششم همین امر یعنی تمسک شیعه بنسب و لزوم رعایت آن در امامت و جانشینی پیغامبر بوده است، و حال آنکه اهل سنت این اعتقاد را از بقایای آیین زرتشتی میدانستند و میگفتند «ملک بنسبت گبرکان دارند» (۱) و «دین و دولت و خلافت بنسبت گفتن مذهب گبرکانست» (۲) و باز با همین اندیشه هنگام ذکر فتوحات دولت اسلامی در صدر اسلام دیار نیاکان خود را «دیار گبرکان و کافران» میخواندند (۳) و این نشانه جدایی یک قوم از اسلاف و نیاکان و عدم اعتنا بدانان و ترک احترام و بزرگداشت ایشانست که البته بدلیل بینونت دین و اعتقادات باطنی حاصل شده بود.

رواج اندیشه جدید اندک‌اندک کار بی‌اعتقادی باصول کهن ملی را بآنجا کشانید که گویندگان دست باستهزاء پهلوانان و مشاهیر بزرگ تاریخ نژاد ایرانی زدند و داستانهای کهن ایرانرا که بمنزله تاریخ قوم ایرانی بود افسانههای دروغ شمردند.

در اینجا نقل قول ناظم منظومه یوسف و زلیخا را که بغلط بفردوسی نسبت داده‌اند، و مسلماً متعلق بشاعری از عهد ملکشاه و از ندیمان طغانشاه بن البارسلان است، بی‌مناسبت نمیدانیم. وی میگوید داستانهای دروغ کهن را باید بدور انداخت و از سرگذشت پیغامبران که مقرون بحقیقت است سخن باید گفت. این شاعر که گویا در

(۱) - بعضی مثالب النواصب معروف به کتاب النقض چاپ آقای محدث طهران ۱۳۳۱ ص ۱۸

(۲) - ایضا ص ۲۰

(۳) - ایضا ص ۱۶۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۹

اوایل امر بعضی از داستانهای پهلوانی کهن را بنظم درمیآورد، از این کار خود اظهار ندامت کرده و قول داده است دیگر بدین

نامهای دروغ توجه نکند و گرد آن معصیتها نگردد:
 من از هر دری گفته دارم بسی شنیدند گفتار من هر کسی
 سخنهای شاهان با رای و داد بسخت و بسست و ببند و گشاد
 بسی گوهر داستان سفته‌ام بسی نامه باستان گفته‌ام ...
 بنظم آوردیم بسی داستان از افسانه و گفته باستان
 اگرچه دلم بود از آن بامزه‌همی کاشتم تخم رنج و بزه
 از آن تخم کشتن پشیمان شدم زبانرا و دل را گره برزدم
 نگویم کنون نامهای دروغ سخن را ز گفتار ندهم فروغ
 نکارم کنون تخم رنج و گناه که آمد سپیدی بجای سیاه
 دلم سیر گشت از فریدون گردمر از آن چه کو تخت ضحاک برد
 گرفتم دل از ملکت کیقباد همان تخت کاوس کی برد باد
 ندانم چه خواهد بدن جز عذاب ز کیخسرو و جنگ افراسیاب
 برین می‌سزد گر بخندد خردز من خود کجا کی پسندد خرد
 که یک نیمه از عمر خود کم کنم جهانی پر از نام رستم کنم
 دلم گشت سیر و گرفتم ملال هم از گیو و طوس و هم از پور زال
 بخرستم ز سهراب و اسفندیار نشستم بر این باره راهوار ...
 کنون گر مرا روز چندی بقاست دگر نسپریم جز همه راه راست
 نگویم دگر داستان ملوک دلم سیر شد ز آستان ملوک
 نگویم سخنهای بیهوده هیچ بیهوده گفتن نگیرم بسیج
 که آن داستانها دروغست پاک دو صد زان نیز زد بیک مشت خاک
 چه باشد سخنهای بر ساخته شب و روز ز اندیشه پرداخته
 ز پیغمبران گفت باید سخن که جز راستیشان نبیخ و بن ...
 بگوئیم اکنون یکی داستان و لیکن نه از گفته باستان
 که از گفته رب داد آفرین که زید مر او را ز داد آفرین
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۰

دوره ظلم و اعتساف

در قرن پنجم و ششم با آنکه حکومت‌های نسبتاً قوی در ایران ایجاد شده بود، با آنحال باید آنرا دوره قتل و غارت و آزار و ناامنی دانست. در تمام این دوره ممتد کمتر وقتی بود که ایرانیان روی آرامش ببینند. قتل و غارت‌های پیاپی و آزارها و تخطی بمال و جان مردم امری معتاد شده بود و این وضع آرامش باطنی ایرانیان و اعتمادی را که میان آنان بود، بتدریج از بین برد و بهر سرکش خودخواهی اجازه داد که هرگاه بخواهد دست بازار مردمان بگشاید. در کتب تاریخ و ادب فارسی و عربی حکایات و سرگذشتها و اشارات بسیاری حاکی از این آزارهای پیاپی دیده میشود. ملک‌شاه روزی متظلمی را گریان دید. ازو سبب شکایت و گریه پرسید. گفت خریزه‌یی بچند درهم خریدم تا از ریح آن چیزی برای عیال خود برم و اصل سرمایه را هم بدست بازآرم. ترکی آنرا از من



گرفت و رفت. او از بدبختی من می‌خندید و من از جور او گریان بودم. این هنگام هنوز آغاز رسیدن خربزه بود و چیزی از آن بشهر نیاورده بودند. سلطان بیکی از خواص خود گفت هوس خربزه دارم. آن مرد بطلب خربزه برخاست تا یکی از امرا بدو گفت نزد من خربزه‌یی هست که غلام من آورده است. چون ملک‌شاه از این حال آگهی یافت شاکی را بخواند و گفت دست این امیر را بگیر. او مملوک منست و من او را بتو بخشیدم.

آن امیر خود را بسیصد دینار خرید تا از چنگ آن مرد رها شد «۱».

این نمونه کوچکی از جور و تصرف ترکان در اموال مردم بود. در عهد سنجر کار این درازدستیها بجنگ‌ها و کشتارهای بزرگ میانجامید. مثلاً در همین دوره که طوایف قرلق در نواحی سمرقند صاحب مواشی و مال و مکنت بسیار شده بودند، امراء سنجر برای آنکه از آن اموال و مواشی بهره‌یی برگیرند، سنجر را وادار بقلع و قمع آنان کردند و بسرقت دارایی و زنان و فرزندان آنان دست یازیدند. قرلقلیان ناگزیر شدند پنجهزار شتر و پنجهزار اسب و پنجاه هزار گوسفند تقبل کنند تا از شر لشکریان سنجر در امان بمانند لیکن سنجر این پیشنهاد را نپذیرفت و قرلقلیان ناگزیر از سمرقند کوچ کردند و بخدمت گور خان ختایی صاحب ختا و ختن پیوستند و او را در تجاوز بماوراء النهر یاری

(۱) - کتاب تاریخ دوله آل سلجوق ص ۶۴-۶۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۱

دادند و بر اثر همین حمله است که چندین هزار تن از لشکریان اسلام در جنگ قطوان طعمه شمشیر کفار شدند «۱». راوندی گوید چون جمله جهان سنجر را مسلم شد «امرای دولت و حشم او در مهلت ایام دولت و فسحت اسباب نعمت طاغی و باغی شدند، و چون دستی بالای دست خود ندیدند، دست تطاول از آستین بیرون کشیدند، و بر رعایا ستم آغاز نهادند ... بی‌رسمیها در ماوراء النهر آغاز کردند. در شهر سنه خمس و ثلثین [و خمس مأیئه] که سلطان از دار الملک مرو بسمرقند شد، بمطالعه ولایت، که بدان طرف بعید العهد شده بود، و کارها از نسق بیفتاده، و نیز آوازه کافر خطای بود که قصد بلاد اسلام می‌کنند.

ولایت ماوراء النهر از وطأت لشکر خراسان و ناهمواری حشم و اتباع ایشان بستوه آمدند، و خیل خرق که بارها منهزم و منکوب شده بودند، از ایشان مقدمان آن نواحی در سر کس فرستادند باستدعای کافر. مثل: کفی بک داء ان تری الموت شافیا. مصراع: بخشای بر آنک راحتش مرگ بود، و این لشکر همچنان بر سر بغی و غلوی خویش، و در دماغ مصور که در جهان کس قوت مقاومت ما ندارد، صد هزار سوار عرض دادند و لاف مایی و منی زدند ...» «۲»

همین جور و اعتساف عمال دولت سلجوقی یکبار دیگر بالای سهمناک‌تری را بر سر ایرانیان گماشت و آن مصیبت هائله غزانت که پیش از حمله مغولان از بزرگترین مصیبت‌ها بوده است و درباره این بلای سخت پیش ازین سخن گفته‌ایم. حمله غزان زیانهای بزرگ اقتصادی و اجتماعی برای خراسان و کرمان دربرداشت و قتلها و غارتها و ویرانیها و نابسامانیهای بسیار بار آورد و بسی از بلاد معروف را با خاک یکسان نمود و علما و فضلاء آنها را از دم شمشیر گذارند و کتابخانه‌های آن بلاد را طعمه حریق کرد. بعد از زوال دولت سنجر تمام خراسان و کرمان و گرگان سالها دستخوش نهب و غارت غلامان امارت جوی و غزان و طوایف زردپوست و سپاهیان سفاک و خون

(۱) - تاریخ دوله آل سلجوق ص ۲۵۳

(۲) - راحة الصدور راوندی ص ۱۷۱-۱۷۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۲

آشام خوارزم بود که چنانکه دیده‌ایم غالباً از میان قبایل زردپوست جمع‌آوری میشدند.

در تمام این مدت شهرها هرچند گاه یکبار از دست امیری سفاک بیرون می‌آمد و در کف امارت جوی خونخوار دیگری می‌افتاد. خلق خدا در این گیرودار بعنوان عثمانی حلال و مباح مورد استفاده عده‌ی غارتگر سبک‌مغز و آدمی‌کش قرار می‌گرفتند. تاراج و آزار و ایداء و هتک نوامیس و قتل رجال امری عادی بود و این وضع دشوار روزبروز از شماره ساکنان خراسان میکاست و بر ویرانیه می‌افزود. نموداری از این همه مصائب درباره ناحیه بیهق که اتفاقاً از نواحی دیگر بمراتب کمتر دستخوش قتل و نهب و ویرانی و آزار گردیده است ذکر میشود. در این ناحیه بعد از زوال دولت سنجر و ضمن لشکرکشیهای امرای خوارزم، قتلها و غارت‌های پیاپی اتفاق افتاد و در بعضی از قصبات شماره ساکنان از هزار تن بهفده تن تنزل کرد. علی بن زید بیهقی میگوید:

«واقعاً، آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد «۱» و حصار دادن و جنگ پیوستن و تخریب نواحی و از عاج مردم از رساتیق من غره شوال سنه ثمان و اربعین الی منتصف صفر سنه تسع و اربعین و خمسمائه، و درین مدت قتال متواتر بود و قحط متقاطر و بلا متراکم، دو بهر درین سال از مردم سر ناحیت بیهق هلاک شدند، در دیه راز هزار شخص بود، هفده مرد بیش نماند، و در دیه باغن همچنان، و در دیه ششتمد و ربع زمیج همچنان، و بعد ازین در سنه تسع و اربعین و سنه خمسین و خمسمائه قحط و وبا افتاد و طعام عزیز شد، چنین حکایت کردند ... که روز بود که زیادت از پنجاه جنازه بمقابر نقل می‌کردند و آثار خرابی و قتل مردم بر شهر و نواحی ظاهر است!» «۲»

و هم این مؤلف میگوید که خوارزمشاه ینالتکین بن محمد بقریه فریومد بیهق تاختن برد و آنجا را غارت کرد و آن درخت که زردشت کشته بود بسوخت در سال ۵۳۹، و در دیه داورزن پانزده تن را بهلاکت رسانید و از آنجا بدیه دیوره آمد و سه روز

(۱) - وی از برادران اتسز بوده است. رجوع شود بحواشی تاریخ بیهق از مرحوم احمد بهمنیار ص ۳۲۱

(۲) - تاریخ بیهق ص ۲۷۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۳

آنجا بود، و از غارت و سبی ذراری امتناع نفرمود» «۱» و بروایت ابن اثیر ناحیه بیهق در سال ۵۳۶ نیز که اتسز بر اثر شکست سنجر از کفارختا بخراسان تاخته بود، دچار نهب و غارت و قتل و آزار خوارزمیان قرار گرفت و خوارزمیان در آن سال با بیشتر از نواحی خراسان همین معامله را کردند «۲».

در سایر نواحی خراسان نیز همین وضع یعنی قتل عام و غارت و آزار مردم و خالی شدن قراء و قصبات از مردم امری معتاد شده بود. محمد بن منور گوید در آن وقت «کی حادثه غز بیفتاد، بیشتر از فرزندان شیخ [ابو سعید ابو الخیر] در آن حادثه شهید گشتند، چنانکه در میهنه از صلب شیخ ما قدس الله روحه العزیز صد و پانزده کس از شکنجه و زخم تیغ کشته شدند، بیرون آنک بعد از این حادثه بماهی دو سه در بیماری و وبای و قحط، کی سبب این حوادث بیشتر ایشان بودند، وفات یافتند و اهل میهنه همچنین، و فساد آن بود که در جلاء کلی بودند و میهنه خالی مانده و آنچه از مردمان میهنه بودند متفرق بودند تا بعد از آن بسالی دو سه درویشی چند بازآمدند و حصارکی خراب‌کی در میهنه بود عمارت کرده بودند و در آنجا متوطن گشتند و از آن حصار تا بمشهد شیخ مسافتی باشد نیک دور.» «۳» و چند سال پیشتر از این واقعه یعنی بعد از شکست سنجر از ترکان ختا هم اتسز آشفستگی وضع خراسان را وسیله حمله بآن سامان قرار داده و بقصد غارت باین ناحیه ستمکشیده آمده بود لیکن بدعوی محمد بن منور ببرکت کرامات شیخ از سر آن قریه درگذشت «۴».

وضع عراق نیز در این دوره خاصه در دوره هرج و مرج بعد از ملک‌شاه تا حمله مغول چندان با خراسان فرق نداشت. تنها تفاوت در

آن بود که به حمله غزان وحشی و خونخوار دچار نشده بود و گرنه ترکمانان سلجوقی و بعد از آنان غلامان ترک و

(۱) - ایضا ص ۲۷۲

(۲) - کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۵۳۶

(۳) - اسرار التوحید چاپ نگارنده این کتاب ص ۳۸۶

(۴) - ایضا ص ۳۸۴ - ۳۸۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۴

خوارزمیان در طول یک قرن و نیم دمار از روزگار عراقیان بر آورده و مردم این قسمت ثروتمند را بخاک سیاه نشانده بودند. با آنکه طغرل بیک هنگام تسلط بر نیشابور (رمضان سال ۴۲۹) ترکمانان را که اصرار بغارت آن شهر پر ثروت داشته و با طغرل بیک در این باره مناقشه سخت میکرده‌اند، بلطایف الحیل از غارت آن شهر بازداشته بود، لیکن هنگام تسلط بر بلاد عراق، او و سپاهیان از هیچ بدکاری و ظلم ابا نکردند.

طغرل در عراق بر خزائن و دفائن دیلمان دست یافت و آنرا بیاد تاراج داد «۱» و او و ابراهیم بن ینال در تمام بلاد عراق تا حدود قرمیسین (کرمانشاه) بتاخت و تاز و برانداختن امرای ایرانی که در این سرزمین وسیع حکومت میکرده‌اند سرگرم شدند.

برای آنکه میزان ستم و جور و فساد ترکمانان را در عراق دریابیم کافست که بنقل قول عماد الدین محمد بن محمد بن حامد الاصفهانی صاحب کتاب تاریخ دولة آل سلجوق در این باره پردازیم که گفته است: «و لم یترک الترك وردا الا شفهوه و لا حسنا الا شوهوه، و لا نارا الا ازشوها و لا دارا الا شعثوها، و لا عصمه الا رفعوها، و لا وصمه الا وضعوها. و اجفل الملوک من خوف اقدامهم، و تنحو من طریق ضرامهم، فما جاؤا الی بلده الا ملکوا مالکها، و ملاؤا مسالکها، و اربعوا ساکنیها، و اسکنوها الرعب، و غلبوا ولاتها و ولوها الغلب، و ازوروا الی الزوراء، و أشاعوا مدّ الید بالغارة الشعواء» «۲».

بدبختی عراق مخصوصا در آن بود که بیشتر مردم آنرا ترکمانان و خراسانیان مردم «بددین» و «بدمذهب» میدانستند و بهمین سبب هم از قبول آنان برای همکاری با خود امتناع داشتند «۳» و پیداست که با چنین مردمی بغیر از آن رفتاری پیش میگرفتند که در خراسان پیش گرفته بودند.

(۱) - تاریخ دولة آل سلجوق ص ۸

(۲) - ایضا ص ۹

(۳) - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی از ص ۲۰۱ بعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۵

بعد از دوره سلاجقه بزرگ، که بهرحال دوره آرامش و نظم بوده و سطوت نظام الملکی از آزدن مردم آن سامان تا حدی جلوگیری میکرده است، یعنی از دوره جانشینان ملکشاه، عراقیان مصائب گوناگونی را تحمل کردند. اختلافات و کشاکشهای شدید برکیارق با محمود و محاصره اصفهان و مبارزات محمد و برکیارق با یکدیگر، و این هر دو برادر با سرکشان سلجوقی دیگر، باعث شد که شهرهای عراق تا استقرار مجدد وضع سلطنت سلاجقه هرچند یکبار پی سپر قوای سلجوقی شود.

بعد از ضعف سلاجقه عراق چنانکه میدانیم امرای مختلف آنان هریک دستگاهی ترتیب داده بودند و غالبا میان آنان از یک طرف، و میان شاهان و شاهزادگان سلجوقی، و بین سلاطین سلجوقی و امرای طاغی از جانب دیگر کشاکش و نزاع دائر بود و در این جنگها و مبارزات بر مردم بیدادها میرفت و غارتها و فسادها صورت میگرفت.

برای ذکر نمونه‌یی از این محنت‌ها و مصائب خلق و ظلم‌ها و ناجوانمردیها، اینک فجایعی را که بدست بندگان اتابک محمد بن ایلدگز در پارس و عراق صورت گرفت نقل میکنیم. راوندی گوید «۱» که اتابک پهلوان محمد بن ایلدگز همه امرای عراق و پارس و آذربایجان را از میان برد و شصت هفتاد تن از بندگان در مملکت نصب فرمود «و این بندگان را از نهب و غارت پارس و اموال آن نواحی ممکن و محتشم و محترم کرد و چند بار بنفس نفیس خود بدان صوب حرکت فرمود و دو سه بار رکاب همایون خداوند عالم سلطان اعظم برنجانید ... و آن شوم حرکتی بود که استیصال خانهای مسلمانان در آن نواحی ببود، و بتراجع با عراق گردید، و بیبانه خوارزمیان همین بندگان با عراق همان کردند و سرهای خویش و خان‌ومان بدست خود بر باذ دادند، و شنیدم در میان نهب‌ها و آنچه از غارت پارس آورده بودند جامه خوابی باصفهان از بار برگرفتند، کودکی دو سه ماهه مرده از میان جامه خواب بدرافتاد! و همچنین دیدم که مصاحف و کتب وقفی که از مدارس و دارالکتبها غارت کرده بودند در همدان بنقاشان میفرستادند و ذکر وقف محو میکردند و نام و القاب آن ظالمان بر آن نقش میزدند و بیکدیگر تحفه میساختند! و فساد آشکارا بر عراق از آن شد که از ترکان

(۱) - راحة الصدور راوندی ص ۳۳۵-۳۳۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۶

هر وشاقی که بر ولایتی استیلا می‌یافت قانونی از سیر آبا و اسلاف نمی‌دانست در پادشاهی که بر آن برود، هرچ میخواست و میرفت میکرد تا کار بدان رسید، و آن اتابک سعید ملکی معمور از مزاحم دور میدید، نمایندیشید که کار بدین رسد، آرایش مملکت در حال میجست و میگفت در مال همچنین بماند.

خوارزمیان هم در دوره تسلط خود بر عراق و همچنین در مدتی که با سلاجقه عراق در زدو خورد بودند، بر مردم خراسان و عراق بیدادگریهای وحشیانه کردند و نمونه‌یی از آنرا پیش از این درباره ناحیه بیهق دیده‌ایم. سربازان سلاطین خوارزم، که بیشتر آنان از قبایل خونخوار زردپوست فراهم می‌آمدند در کشتار و آزار و نهب و غارت بلاد اسلامی عراق همان عمل را انجام میدادند، که ممکن بود از قبایل وحشی غیرمسلمان سرزند. خانه‌ها را تفتیش میکردند، دیوارها را در جستجوی گنج می‌شکافتند، آشیانه‌های مردم بدبخت را ویران مینمودند، زر و سیم و گوهر و حتی اثاث البیت و اغنام و احشام را بغارت میبردند، و از همه اینها بدتر آنکه با نهایت تعجب می‌بینیم در بعضی از بلاد زنان و فرزندان مردم ستم‌دیده عراق را هم باسارت میبردند! و این فجایع را نه تنها در شهرهایی که سر راه لشکرکشی آنان بود انجام میدادند، بلکه بعضی از بلاد هم فقط بقصد غارت روی می‌آوردند و بعد از قتل و غارت شعواء از آنجا باز می‌گشتند! مثلاً یکی از سرداران ایل ارسلان خوارزمشاه یعنی اینانچ که طبرک را در محاصره داشت ناگهان «روی با بهروزنگان نهاد که لشکر خوارزم میخواستند تا غارتی کنند و باز گردند ... لشکر خوارزم در ولایت ابهر و قزوین بی‌رسمی بسیار کردند و فرزندان مسلمانان بغارت و بردگی بردند و قرب دو هزار شتر رنگ «۱» از در قزوین براندند و بخوارزم باز گشتند» «۲» و همین سردار میان ری و ساوه و مزدقان نیز بهمین روش بسیار خرابی کرد «۳».

بعد از ایل ارسلان سلطان علاء الدین تکش هم در لشکرکشی خود بعراق

(۱) - شتر رنگ: شتری که برای نتاج نگاه دارند.

(۲) - راحة الصدور ص ۲۹۴

(۳) - ایضا ص ۲۹۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۷

سنت خوارزمیان را دنبال کرد و از هیچگونه قتل و آزار و ظلم و فساد خودداری ننمود.

راوندی گوید «۱» که چون سلطان تکش طغرل بن ارسلان را برانداخت و بر عراق مستولی شد عراقیان را خوار و خاکسار داشت و مالهای عراق بکلی برداشت و اثر آبادانی نگذاشت و کسان او ظلمهای عجیب و نوظهور بر روستائیان و مردم ضعیف روا میداشتند و در ری چنان بیداد و ظلمی از آنان دیده شد که «آن بی‌رحمی در بلاد اسلام کسی نکرده بود که بر خون و مال مسلمانان هیچ ابقا نکند». یکی از بدبختی‌های مردم عراق در این گیرودار آن بود که غلامان ترک‌نژادی که در دستگاه سلاجقه و اتابکان بسر میرده و پیش از این وقایع مردم بی‌سامان را بعنوان مختلف مورد تعرض و آزار قرار میداده‌اند، چون خوارزمیان را مستولی دیدند با آنان در غارت و یغما همداستان شدند. این «قرا غلامان عراق یک سواره و دو سواره با خوارزمیان ایستادند و راه ظلم و خرابی کردن بدیشان نمودند و هر جا که دیهی مانده بوذ چهارپاش می‌راندند و روستایی گلیم در دوش از پس می‌شد تا پیش او گاو میکشستند و کباب میکردند و روستایی جگر میخورد!» «۲». بدتر و عجیب‌تر از کار این قرا غلامان آشناکش خیانت ائمه دین و عمال شرع مبین بود که آنان نیز با خوارزمیان دیو سرشت یاوریه‌ها میکرده و در کار آنان راهنمایی‌ها و گرّه‌گشایی‌ها مینموده‌اند و کار عراق از دست «ائمه بددین و ظالمان ترکان بدین رسید که بیرون از آنک اعمال دیوانی را رعایت نمیکردند، امور شرعی از قضا و تدریس و تولیت و نظر و اوقاف هم به اقطاع کردند، و در هر شهری چنین بی‌دیانتان را مستولی کردند» مثلاً- نور الدین ککجه از عمال تکش در همدان با آنکه تعهد عدل و نصفت کرده بود، از مردم بعنوان مختلف مال می‌ستاند و «این همه ظلم بارشاد قاضی زنجانی بوذ، آن روباه سیاه دین تباه پرگناه، ابلیس در صورت ادریس، سرتاپا تلیس، که بسبب قضا بر املاک و اموال مردم اطلاع داشت، خاطر برگماشت و هرکسی را سر رشته بدست عوانان میداد تا

(۱)- راحة الصدور ص ۳۷۵-۳۸۶

(۲)- ایضا ص ۳۷۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۸

عصمت از اموال و املاک مسلمانان برخاست» «۱».

از امثال همین ظلمهای بیشمارست بیدادگری «میاجق» در کاشان که او هم از سران سپاه خوارزم بوده است. وی کار ظلم را بجایی کشانیده بود که «چون بر روی زمین چیزی نماند خانها میشکافتند و زیرزمین می‌کنند و خبایای زمین و کنوز دفین برمی‌آوردند چنانکه مردم متعجب ماندند، که ایشان در سرایی می‌رفتند و چاهی می‌کنند و بر سر گنجی راه میبردند. و در راوند ... بزرگی یگانه و پیشوایی درین زمانه بود، بهاء الدین ابو العلاء، که حسب و نسب و اموال موروث و مکتسب داشت، از خانه او بخوارها زر و نقره بیرون بردند و جایی بشکافتند اموال عادی ظاهر شد، نردبانی نفرگین و امثال این، او مردی لطیف بود و ظریف، یکی را گفت ای جوان سؤالی دارم جواب ده تا این مالها بر شما حلال کنم. از هفده پدر این سرا بمیراث بمن رسیده و ده بار عمارت فرمودم و به بدست پیموادم، ازین نشانی ندیدم و بدین نهانی نرسیدم.

تو این می‌چه دانی و چون می‌توانی؟ خوارزمی گفت ای دانشمند با تو راست بگویم. این دنیا مردارست و سگ بوی بمردار نیکو برد، این سخن شفای آن بزرگ شد و دل خوش کرد، و خوارزمیان چهارپای آن ولایت و مالها بخوارزم فرستادند، و غزان در خراسان آن بی‌رسمی نکردند و آن بی‌رحمی نمودند که خوارزمیان با عراقیان از خون بناحق و ظلم و نهب و خرابی، و اگر بشرح نوشته آید ده کتاب چنین باشد» «۲».

بر اثر ظلم و بیداد سلاطین، با همه اسرافها و تبذیرهایی که داشتند، غالباً خزانه‌های آنان معمور و مغمور باصناف اموال بوده است. مثلاً سلطان محمد بن ملک‌شاه با همه جنگها و جدالهای خود غیر از انواع جواهر و اموال و ظرائف هجده میلیون دینار نقد در خزانه

داشت «۳».

اتابکان و امراء هم هریک برای خود دستگاه و خزانه خاص داشتند و از راه

(۱) - راحة الصدور ص ۳۹۲

(۲) - راحة الصدور ص ۳۹۳-۳۹۴

(۳) - اخبار الدولة السلجوقیه ص ۹۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۹

جور و غضب اموال فراوان گرد می آوردند و از آن اموال حرام هرگاه میخواستند بخششها و تکلفها میکردند مثلاً امیر عز الدین ستمار ابن الحرامی در یک مهمانی ۱۵۰۰۰۰ دینار اصفهانی خرج کرد «۱».

متغلبان ترک نه تنها هنگام فتح بلاد یا شکستن دسته مخالف خود بهانه تازه‌یی برای غارت می یافتند بلکه هر وقت حاجتی بمال و مکت و افزایش ثروت احساس میکردند بی مقدمه و بی گناه بر سر عده‌یی میتاختند و آنان را طعمه شمشیر میکردند و اموالشان را بیاد غارت میدادند و اگرچه همجنسان آنان هم از این معاملات بی نصیب نمی ماندند، لیکن بدبختی بیشتر بهره «تاجیکان» ستم رسیده بود. یک داستان از اینگونه اعمال ترکان اینست «... در کرمان مجال مردم تنگ شده بود و وجوه دواوین اندک و ترکان گرسنه و بی نوا، چون تاجیکان را دیدند در خیش خانه عیش خزیده، و درآعه وقار برکشیده، و صدره طیش برگزیده، پنداشتند که مالی و منالی دارند و بترکان نمی دهند، روزی در خدمت اتابک «۲» گفتند که در جیفت مالش ترکان دادیم، اینجا نوبت تاجیکانست، اتابک درین سخن انکاری نمود و ترکان سکوت او را از غایت رضا پنداشتند و روز سه شنبه سیزدهم تیرماه سنه ثمان و ستین [و خمسمائه] تورانشاه بصرای دشت خام بیرون رفت و اکثر تاجیکان در خدمت ترکان حمله کردند و در پیش اتابک و ملک وزیر ظهیر الدین و نصیر الدین ابو القاسم و شهاب الدین کیا محمد و خواجه علی خطیب و سابق الدین زواره و فخر الاسلام و شرف کوبنانی را که از ارکان مملکت و امناء ملت و انصار دولت بودند در تیغ کشیدند و پاره پاره کردند ... ازین حرکت شهر بهم برآمد و باقی تاجیکان بگریختند و ترکان در منازل مقتولان افتادند و غارت کردند «۳».

برای این احوال نظایر بی شمار میتوان یافت و ذکر همه آن اشارات که در کتب مختلف قرن ششم فراوانست مایه ملال خواننده میشود و عجب در آنست

(۱) - اخبار الدولة السلجوقیه ص ۱۵۶

(۲) - یعنی اتابک محمد که از فارس بکرمان آمده بود

(۳) - بدایع الازمان فی وقایع کرمان ص ۸۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۰

که بعضی از ظلمه این عهد برای غارت و چپاول مردم بهانه‌های دینی میتراشیدند مثلاً مؤید الدین ابن القصاب وزیر خلیفه بغداد که خوزستان را در حکم داشت قوانینی ظالمانه گذاشت و بر دهقانان بیدادگریها روا داشت و از آنان «قبالها می بخواست و می گفت زمین از آن امیر المؤمنین است، کسی کبا شد که ملک دارد ... و مال مصالح بدور او قانونی شد و چه دون همت پادشاهی بود که بمال ایتام و سیم بیوه رغبت نماید ...» «۱»

بسیاری دیگر از امرا هم هر روز در اندیشه آن بودند که بچه عنوان و راه نوی مال و مکت خلق را بربایند مانند راههایی که غزان و بعد از ایشان عمال اتابکان سلغری و شبانکارگان در کرمان اندیشیده و رسوم تازه و بدعتهایی گذاشته بودند. «۲»

با این ظلمها و عدوانهای بی‌حساب و با ناامنیها و بی‌سامانی روزگار هیچکس را بر مال و ثروت خود اعتماد و اطمینان نمی‌ماند و اگر کسی می‌خواست دسترنج خود را از شرّ اعدای مصون دارد جز دل خاک ملجائی نمی‌شناخت.

با این جورها و عدوانها که غلامان و قبایل ترک بر ایرانیان میکردند نام «ترک» برای جور و اعتساف و آزار و قتل و غارت علم شد و از این راه ترکیباتی در زبان فارسی پدید آمد مانند «ترکتاز» که بمعنی حمله و هجوم مقرون بقتل و غارت و ویرانی استعمال شده است و «ترکی» با یاء مصدری بمعنی ظلم و عدوان بی‌حساب و از همین معنی مصادر مرکبی مانند «ترکی رفتن» بمعنی جریان ظلم و عدوان و «ترکی کردن» بمعنی ظلم کردن و همچنین بمعنی «سفاهت کردن» و امثال اینها چنانکه در ابیات ذیل می‌بینیم:

* می‌بینید آن سفیهانی که ترکی کرده‌اند همچو چشم تنگ ترکان گور ایشان تنگ و تار (سنائی)

* با این همه ما را به ازین داشت توانی پنهان ز خوی ترکی ما را به ازین دار

(۱) - راحة الصدور ص ۳۸۱-۳۸۲

(۲) - المضاف الی بدایع الازمان ص ۱۲ و ۱۸-۲۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۱ ترکانه یکی آتش از جور برافروزد ر بنگه ما زن نه گنه‌مان نه گنه‌کار (سنائی)

* کس نداند تا چه ترکی می‌رود با جهان از طره هندوی تو

* عافیت وقتی ار بقاعده بود ترکتاز غم تو آن برداشت (مجیر الدین بیلقانی)

* ترکتازی کنیم و درشکنیم نفس زنگی مزاج را بازار (سنائی)

* روز قیامت ز من این ترکتاز باز پرسند و پرسند باز (نظامی)

* چون موی زنگیم سیه و کوتهست روزاز ترکتاز هندوی آشوب گسترش (خاقانی)

* همچو ترکان تنگ چشم آمد فلک ز آن بود بر جان من یغمای او (جمال الدین اصفهانی)

* ترکی صفتی وفای من نیست ترکانه سخن سزای من نیست

هر کز نسب بلند زاید او را سخن بلند باید (نظامی)

با چنین وضع نابسامانی که تسلط ترکان و ترکتاز آنان در ایران پیش آورده بود، جای شگفتی نیست که در آثار نویسندگان و شاعران آن عهد، حتی شاعرانی که سمت مداحی بسیاری از همین امیران زردپوست را داشته‌اند، بشکایت‌های گوناگون از نابسامانی اوضاعی که پدید آورده‌اند، بازخوریم:

خاقانی در ابیات ذیل وضع «ملک عجم» را که طعمه ترکان و دستخوش ترکتاز آنان بوده است با بیان فصیح خود چه خوب وصف کرده است:

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۲ ملک عجم چو طعمه ترکان اعجمی است عاقل کجا بساط تمنا برافگند

تن گرچه سوو و اکمک «۱» ازیشان طلب کند کی مهر شه باتسز و بغرا برافگند

زال ارچه موی چون پر زاغ آرزو کند بر زاغ کی محبت عنقا برافگند

یعقوب هم بدیده معنی بود ضریر گر مهر یوسفی بیهودا برافگند

بهرام ننگرد بیراهام چون نظربر خان و خوان لنبک سقا برافگند و ناصر شمس معروف به «کافرک غزنین» در دو بیت وضع مملکتی

را که در دست ترکان بود نیکو بیان کرده است اینک بیت نخستین آن و برای بیت دوم به لباب الالباب مراجعه شود:

تا ولایت بدست ترکانست مرد آزاده بی‌زر و ناست «۲» و این سنائی است که با تأثر از غلبه‌های پیاپی امیران ترک که هریک با

القاب امید انگیز چند روز بر خلق غارت زده حکومت می‌کرده و بزودی جای خود را بدیگران می‌سپرده‌اند، سخن می‌گوید و کسانی را

که بدولت‌های ناپایدار آنان دلگرم شده‌اند با فصاحت سبحانی خود سرزنش میکند:
می‌بینید آن سفیهانی که ترکی کرده‌اند همچو چشم تنگ ترکان گور ایشان تنگ و تار
بنگرید آن جعدشان از خاک چون پشت کشف‌بنگرید آن رویشان از چین چو پشت سوسمار
سر بخاک آورد امروز آنکه افسر بوددی تن بدوزخ برد امسال آنکه گردن «۳» بود پار
ننگ ناید مر شما را زین سگان پرفساد، دل نگیرد مر شما را زین خران بی‌فسار؟

(۱) - سو: آب. اکمک: نان

(۲) - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۹۷

(۳) - گردن: رئیس قوم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۳ این یکی گه زین دین و کفر را ز او رنگ و بوی و آندگر گه فخر ملک و ملک را زو ننگ
و عار

این یکی کافی و لیکن فاش را از اعتقاد و آندگر شافی و لیکن فاش کاف از اضطرار
زین یکی ناصر عباد الله خلقی تَرَت و مَرَت وز دگر حافظ بلاد الله جهانی تارومار
پاسبانان تواند این سگ پرستان همچو سگ هست مرداران ایشان هم بدیشان واگذار
اندرین زندان بر این دندان زنان سگ صفت روز کی چند ای ستمکش صبر کن دندان فشار
تا بینی روی آن مردم گُشان چون زعفران تا بینی روی این محنت کشان چون گل انار
گرچه آدم صورتان سگ صفت مستولیندهم کنون بیند کاز میدان دل عیاروار
جوهر آدم برون تازد برآرد ناگهان از سگان آدمی کیمخت خر مردم دمار
گر مخالف خواهی ای مهدی درآ از آسمان ور موافق خواهی ای دجال یک ره سر برآر
یک طپانچه مرگ وزین مردارخواران یک جهان یک صدای صور و زین فرعون طبعان صد هزار
باش تا از صدمت صور سرافیلی شود صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار
تا بینی موری آن خس را که میدانی امیر تا بینی گرگی آن سگ را که میخوانی عیار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۴ باش تا بر باد بینی خان رای و رای خان باش تا در خاک بینی شرّ سور و شور شار و باز همین
شاعر استاد از آشفتگی اوضاع خراسان در دوره تسلط ترکمانان با اشاره بعدل و داد پادشاه غزنین سخن گفته است:
قدر شه غزنین که شناسد بحقیقت آنرا که باحوال خراسان خبری نیست و پیش ازو نیز ناصر خسرو شاعر بزرگ اسمعیلی مذهب علت
بدبختی‌های خراسانیان را در دولت ترکمانان و سبب گرفتاری آنانرا بر دست «ینال» و «تکین» آن دانسته است که بحبل دین
متمسک نشدند و از نیروی چون قوم عاد ببلای آسمانی ترکان گرفتار آمدند:

خراسانیان گر نجستند دین بتر ز این که خودشان گرفتگی مگیر

به پیش ینال و تکین چون رهی دوانند یکسر غنی و فقیر

چو عادنند و ترکان چو باد عقیم بدین باد گشتند ریگ هبیر «۱» لیکن این شاعر پاک اعتقاد با اینهمه مصائبی که بر خراسانیان و
ایرانیان روی آورده از عاقبت کار نومید نبود و همزمان خود را بدینگونه تسلی میداد و میگفت:

هرچند مهار خلق بگرفتند امروز تکین و ایلک و بیغو

نومید مشو ز رحمت یزدان سبجانک لا اله الا هو هنگامیکه غلامان بی‌شمار سنجر و امرای پرطمطراق او که با القاب گوناگون خود

بر مردم بی‌سامان خراسان و ماوراء النهر آنهمه جور و اعتساف روا میداشتند، در جنگ غز بدان رسوایی شکست یافتند، شاعری بنام حکیم کوشککی قاضی این ابیات را درباره آنان سرود «۲»:

ایا شمشیرزن ترکان پردل بنسبت از غز و تاتار و کاشان

(۱) - هیبر: ریگستان هموار که گرداگردش بلند بود.

(۲) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۷۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۵ یکایک در خراسان پروریده‌بناز و نعمت و دولت تن آسان

شما را پادشاه هفت کشور رسانیده بمیری از نخاسان

بروز کودکی خفته که و مه‌بسی در پیش دوکان رؤاسان

بهر شهری ز نام غز شنودن‌شده چون دیو از آهن هراسان

فلک کفران نعمت‌های سنج‌طلب کرد از شما ناحق‌شناسان

زهی درماندگان بی‌حمیت‌زهی خربندگان ناسپاسان

کسی خود زاد و بود و ملک و اقطاع چنین بیرون دهد از دست آسان؟! این امیران بی‌حمیت را که جز کشتن و غارت و ایداء و آزار

هنری نبود، اثیر الدین اخسیکتی در دو بیت ذیل خوب وصف کرده است:

چو تیغ چوبین در عهد ما امیرانند که نانشان نتوان زد بهیچ‌وجه بتیر

دراز‌گوشی بر چارپایی افتاده‌دراز‌گوش‌امیر و چهارپای سریر ناصر خسرو در یکی از قصائد غرای خود خراسانیانی را که بر دور

غزان سلجوقی گرد آمده و بدعا و ثنای آنان روزگار می‌گذرانیده و با تحمل جورها و آزارهای بیشمار بحکومت و امارت آنان و

مناصبی که ازیشان یافته بودند دل خوش میداشتند، بدولت محمود غزنوی و غوغایی که او با سپاه ترک در مشرق ایران ایجاد کرده

بود، متذکر میسازد و میگوید:

نگه کنید که در دست این و آن چو خراس‌بچندگونه بدیدید مر خراسانرا

بملک ترک چرا غره‌اید یاد کنید جلال و دولت محمود زاولستانرا

کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت اوز دست خویش بدادند گوزگانرا

چو هند را بسم اسب ترک ویران کردپای پیلان بسپرد خاک ختلانرا ...

شما فریفتگان پیش او همی گفتید هزار سال فزون باد عمر سلطانرا ...

کجاست اکنون آنمرد و آن جلالت و جاه‌که زیر خویش همی دید برج سرطانرا و انوری خراسان غارت‌زده را که بعد از بلاهای

گونگون دچار غزان بدکردار شده بود، در قصیده ذیل خوب وصف کرده است. این قصیده را انوری بخواهدش

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۶

خراسانیان به خاقان سمرقند فرستاده بود تا بفریاد آنان که در چنگال غزان اسیر مانده بودند برسد و بعضی از مصائب اهل آن سامان

را برای خاقان شرح داده است:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحرنامه اهل خراسان بیر خاقان بر

نامه‌یی مطلع او رنج تن و آفت جان‌نامه‌یی مقطع او درد دل و سوز جگر

نامه‌یی بر رقص آه غریبان پیدانامه‌یی درشکنش خون شهیدان مضمیر

نقش تحریرش از سینه مظلومان خشک‌سطر عنوانش از دیده محرومان تر

ریش گردد ممر صوت ازو گاه سماع خون شود مردمک دیده ازو وقت نظر
تاکنون حال خراسان و رعایا بودست بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
نی نبودست که پوشیده نباشد بر وی ذره‌یی نیک و بد نه فلک و هفت اختر
کارها بسته بود بیشک در وقت و کنون وقت آنست که راند سوی ایران لشکر ...
بازخواهد ز غزان کینه که واجب باشدخواستن کین پدر بر پسر خوب سیر ...
ای گیومرث لقا پادشه کسری عدلوی منوچهر وفا خسرو افریدون فر
قصه اهل خراسان بشنو از سر لطف چون شنیدی ز سر رحم در ایشان بنگر
این دل افگار جگر سوختگان میگویند کای دل و دولت و دین از تو بشادی و ظفر
خبرت هست کازین زیر و زبر شوم غزان نیست یکتن ز خراسان که نشد زیروزبر
خبرت هست که از هر چه درو خیری بود در همه ایران امروز نماندست اثر
بر بزرگان زمانه شده دونان سالار بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر
بر در دونان احرار حزین و حیران در کف رندان ابرار اسیر و مضطر
شاد الّا بدر مرگ نبینی مردم بکر جز در شکم مام نبینی دختر
مسجد جامع هر شهر ستورانشان را پایگاهی «۱» شده نی نقشش پیدا و نه در
خطبه نکنند بهر خطه غزان از پی آنک در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر
کشته فرزندان گرامیش اگر ناگاهان بیند از بیم خروشید نیارد مادر
بر مسلمانان زان شکل کنند استخفاف که مسلمان نکند صد یک از آن بر کافر

(۱) - پایگاه: اصطبل

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۷ خلق را زین غم فریادرس ای شاه‌نژاد ملک را زین ستم آزاد کن ای پاک گهر
بخدایی که بیاراست بنامت دینار بخدایی که بیفراخت بفرقت افسر
که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدای زین فرومایه غز شوم پی غارتگر
زن و فرزند و زر جمله بیک حمله بیادبیر و هم منشین جمله بیک حمله ببر
رحم کن رحم بر آنقوم که جویند جوین از پس آنکه بخوردند ز انبان شکر
رحم کن رحم بر آنقوم که نبود شب و روز در مصیبتشان جز نوحه‌گری کار دگر
رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمداز پس آنکه ز اطلسشان بودی بستر

 **نایب‌داری احوال**

از جمله اشکالات بزرگ این عهد یکی عدم ثبات اوضاع سیاسی است در آن. آغاز این دوره ممتد با غلبه غزان سلجوقی شروع
میشود. موقعی که سلجوقیان سرگرم فتح بلاد بودند اغتشاش و بی‌سامانی پیاپی در نواحی مختلف رخ میداد. غزنویان که از سلاجقه
شکست یافته بودند، سرگرم اختلافات خود بودند و تا موقعی که مودود توانست شاهزادگان امارت‌جوی غزنوی را بجای خود
بنشانند، اغتشاش در بازمانده قلمرو حکومت غزنوی ادامه داشت، و بعد از آن نیز بر اثر کشاکش‌های غزنویان با غوریان و همچنین
اختلافات ممالیک غوری و شاهزادگان آن سلسله، نواحی آنسوی بلخ و سیستان تا اطراف رودخانه سند، هرچند یکبار دچار انقلاب

و اغتشاش میشد و یکبار شهر غزنین که با کوششهای محمود و مسعود از جمله بلاد زیبا و آباد شده بود بدست علاء الدین حسین غوری ویران و دچار نهب و غارت غوریان گشت و تمام مقابر سلاطین غزنوی جز محمود ویران شد «۱».

در سایر نواحی ایران تا موقعی که طغرل حکومت سلجوقی را ثابت و پای برجا نکرد کشاکش امرای محلی با او ادامه داشت و در این میان بیدادها از دست قبایل ترک با ایرانیان میرفت.

بعد از آنکه سلاجقه توانستند امپراطوری وسیع خود را تشکیل دهند آرامشی

(۱) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۵۱.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۸

در اوضاع پدید آمد و اگرچه گاه میان امرای سلجوقی اختلافاتی مانند خلاف میان قاورد و ملکشاه و امیر تتش و سلیمان بن قتلش رخ می‌داد، لیکن این کشاکش‌ها چندان صعب نبود و زود بآرامش مبدل میگشت.

بعد از وفات ملکشاه و اختلافاتی که میان فرزندان او در گرفت بجز دوره کوتاهی از سلطنت مطلقه سنجر در خراسان که مقرون بظلم و ستم امرای او بود، در تمام ایران یکرشته انقلابات و اختلافات ادامه داشت و این ناامنی و اغتشاش روزبروز شدیدتر و دامنه‌دارتر میشد.

خراسان بعد از شکست سنجر از ترکان ختا و مخصوصا بعد از اسارت او بدست غزان تا استقرار دولت خوارزمشاهان در آن سامان، بشدت در آتش ناامنی و اغتشاش میسوخت. غزان تمام آن سامان را تا کرمان ویران و لگدکوب کردند و بعضی از غلامان سنجر هم که امارت‌هایی پدید آوردند جز آنکه بر خونریزیها بیفزایند، کار دیگری از پیش نبردند.

عراق از هنگام فوت ملکشاه غالبا میدان کشاکش و تنازع شاهزادگان سلجوقی، و بعد از ضعف سلاجقه عراق صحنه وحشت‌زای مبارزات اتابکان و غلامان و امارت‌جویان گردیده بود. شهرها غالبا دست‌بدست میگشت و هربار بنوعی بیاد تاراج میرفت.

این وضع نابهنجار که طبعاً ایجاد مشکلات گوناگون برای مردم میکرد، در حالت اجتماع آثار شومی برجای میگذاشت که بدترین آنها یأس و نومیدی و بدبینی در مردم بود که در شعر فارسی این عهد بشدت منعکس است و ما هنگام تحقیق در اشعار این دوره بدان اشاره خواهیم کرد.

از میان رفتن نظامات و رسوم

از مشکلات بزرگ کار در این عهد یکی از میان رفتن نظامات و مقررات اجتماعی است. در آغاز این دوره که دوره تسلط منظم غزان سلجوقی و تشکیل دولت نیرومندی از قبایل ترک بود، بیم آن میرفت که همه نظامات و تشکیلات اجتماعی دستخوش تحول و تغییر گردد. لیکن از خوشبختی دولت سلجوقی نمیتوانست بدون استفاده از تشکیلات منظم دوره غزنوی که خود تا حدی بازمانده تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۹

تشکیلات عهد سامانی بود، بر سر پای ایستد و ناگزیر از رجال و معاریف خراسان برای اداره امور مملکت استفاده کرد. وجود وزرای نیرومندی مانند عمید الملک کندی و علی‌الخصوص خواجه نظام الملک در آغاز کار دولت سلجوقی، وسیله سودمندی شده بود برای آنکه کلیه امور اداری و تشکیلاتی، بدست ایرانیان افتد.

نظام الملک نه تنها بحفظ تشکیلات دوره غزنوی و ادامه آن توفیق یافت، و قسمت اعظم آنها را اجرا کرد، بلکه توانست بسیاری از آن نظامات و قواعد را در کتاب سیاستنامه خود مدون سازد و مانند دستور کار برای دیگران برجای نهد.

کتاب سیاستنامه برای نمودن اوضاع اجتماعی زمان، از جمله کتب سودمند است. لیکن از روی آن فقط میتوان اوضاع اجتماعی

ایران را تا اواخر قرن پنجم، و علی‌الخصوص در نیمه دوم قرن پنجم که هنوز دوره رفاه و یکی از ادوار خوب تاریخ ایران شمرده میشد، دریافت. با این حال نظام الملک در کتاب خود از بعض رسوم اجتماعی و مقررات اداری که در زمان او متروک مانده و مورد استقبال پادشاهان سلجوقی قرار نگرفته است، شکایت دارد (۱) و نیز از برخی بی‌رسمیها که بوسیله ترکان و غلامان میشده اظهار ناخشنودی میکند (۲) و از این روی نظام الملک از چشم بد میترسید و نمیدانست که اینکار بکجا خواهد انجامید. بنابراین با همه کوششی که نظام الملک در نگاهداشتن رسوم و مقررات قدیم کرده بود، بر اثر نفوذ دسته‌های مختلف در دستگاه دولتی، و نیز در نتیجه تسلط امرای ترک و غلامان، اندک‌اندک فساد و تباهی در کارها راه جست و همینکه پادشاه و وزیر مقتدری چون ملکشاه و نظام الملک از میان رفتند نابسامانی کارها آغاز شد و بی‌رسمیها شدت گرفت.

پیشانی امور و تبدیل رسوم و آداب

اختلافات شدید امرای سلجوقی، و درافتادن آنان بجان یکدیگر، و ضعف آنان، و غلبه غلامان و اتابکان، و حملات جدید زردپوستان باراضی ایران، و کشتارها و انقلابات پیاپی، و بی‌ثباتی اوضاع،

(۱) - سیاستنامه ص ۹۸ و ۱۶۴ و ۱۶۸ و ۱۸۵

(۲) - ایضا ص ۱۹۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۲۰

باعث شد که شیرازه امور دولتی و اجتماعی از هم بگسلد و نظم و ترتیبی که در دوره سامانی در امور ملاحظه میشد اندک‌اندک راه نیستی سپرد و امن و راحت از میانه برخیزد. در همین حال خطر اجتماعی دیگری روزبروز قوت میگرفت و آثار شوم خود را بشدت آشکار میکرد و آن برداشتن شرط حسب و نسب از امرا و فرمانروایان بوده است.

در این دوره معمولاً کسانی بر مردم فرمانروایی و بر مال و جان مسلمانان حکومت داشته‌اند که هریک چندی نزد امیر و سلطانی بغلami گذرانده باشند و آن دیگران نیز که بهمراهی قبایل زردپوست بر ایران می‌تاخته و حکومتی بدست می‌آورده‌اند، عاده مردمی بیابانگرد و وحشی بوده‌اند که جز شمشیر زدن و کشتار و غارتگری کاری دیگر نمیدانسته‌اند. فرمانبرداری از این قبیل مردم که یا با سوابق زشت و یا از راه چپاول و قتل و غارت زمام حکومت را بدست می‌گرفته و بر گردن ایرانیان سوار میشده‌اند، اندک‌اندک ارزش ملکات اخلاقی را از میان برد و مردم را باصول انسانیت بی‌اعتنا کرد.

اینست که در اشعار این دوره بوفور صحبت از منسوخ شدن مروت و معدوم گشتن وفا و متروک ماندن علوم و آداب می‌بینیم و هرچه از اواسط قرن پنجم بیشتر باواخر این دوره نزدیک شویم رواج این گونه اشعار و شدت روح بدبینی و یأس را بیشتر می‌بینیم و چون بعضی از آنها را در بخش شاعران این دوره و ضمن نقل اشعار آنان خواهیم آورد بتکرار آنها در اینجا حاجت نمیدانیم.

احترام و اعتمادی که مردم ایران نسبت بخاندان سامانی و یا خاندانهای مشابه آن در قرن چهارم داشته، و آنها را بسبب شرف نژادی مورد تکریم قرار میداده و لازم الطاعه میدانسته‌اند، در این دوره وجود نداشت و علت هم آن بود که مردم بجبر طاعت کسانی را گردن می‌نهادند که چندی پیش از امارت بغلami سرای این و آن میگذرانده و یا غلامزادگانی بوده‌اند که پدرانشان غالباً با سوابق زشت زمام امور را در دست می‌گرفتند.

طبعاً اطاعت از چنین مردم بدسابقه آدمی کش غارتگر بجان و دل صورت نمیگرفت و خراج و مالیاتی که مردم برای مصارف عیش و عشرت و مخارج بیحساب آنان میدادند بکوه و ناخشنودی پرداخته میشد و اگر کسی میتوانست خود را از تحمل

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۲۱

چنین جبری خلاص می‌کرد لیکن این امرا و غالب وزرا و عمال آنان چنان گریبان خلق را گرفته بودند که بهیچ روی حاضر برها کردن آنان نبوده‌اند.

نقطه‌های امید

با وجود این اوضاع نباید فراموش کرد که در همین دوره بیداد هم گاهی دوره‌های سکون و آرامش بخصوص در عهد سلاجقه بزرگ وجود داشت و هم بعد از آن تاریخ در قسمتهایی از ایران مانند فارس در حیطه اطاعت اتابکان سلغری، نواحی شمالی آذربایجان واران، مازندران، قلمرو سلطنت غزنویان، هندوستان، قلمرو حکومت سلاجقه آسیای صغیر جایهای امن و کم آشوبی یافته میشد، که اگرچه بر اثر آشفتگی اوضاع زمان گاه دستخوش آشوب و فتنه بود، لیکن آرامش نسبی اوضاع آنها سبب تجمع ارباب هنر در آن نواحی می‌گردید.

وجود عده زیادی از رجال بزرگ سیاست، خاصه وزیران معروف که غالباً از خاندانهای بزرگ بوده‌اند، و بنام بعضی از آنان قبلاً اشارت رفته است، و همچنین خاندانهای ریاست مانند آل ماز و آل خجند و نظایر آنها در بسیاری از بلاد، خود وسیله تازه‌یی برای سکونت اوضاع در برخی از بلاد و تجمع رجال علم و ادب در آن نواحی بود.

در حقیقت همین رجال و خاندانهای ریاست هستند که توانستند بازمانده نظام اجتماعی را در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نگاهبانی کنند و مرده ریگ نیاکان را آسان از چنگ ندهند و گر نه امرا و سلاطین و خاندانهای امارت که بوسیله آنها تشکیل می‌یافت، غالباً از حیث اخلاق و حراست از نوامیس اخلاقی بمفت نمی‌ارزید.

فساد اخلاق

غالب سلاطین و امراء و افراد خاندانهای حکومتی این دوره مردم دیوخی پست و ستمکاره‌یی بوده‌اند. مثلاً سلطان سنجر با آنهمه شهرت خود در تاریخ کارهای وحشیانه می‌کرد و عادات عجیب داشت و از جمله اعمال اوست رفتارهایی که با غلامان خاصه خود می‌کرد و بعد از تمتع از آنان ایشان را بشکلهای فجیع از میان میبرد «۱».

(۱) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۷۱-۷۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۲۲

قزل ارسلان که فاریابی برای بوسیدن رکاب او نه کرسی فلک را زیر پای اندیشه می‌گذاشت، مردی غلام باره بود چنانکه با زن خود قتیبه خاتون بیش از یکشب نخفت «۱» و بعضی از این غلام بارگان در فساد با غلامان راههای تازه خجالت آور می‌اندیشیدند «۲».

خوارزمشاهان آل اتسز در ستمکاری داستانها دارند که ما بعضی از آنها اشاره کرده‌ایم. حتی در میان زنان این سلسله نیز افراد سفاک بیباکی چون ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه دیده میشدند. وی از ترکان قنفلی بود و «بسبب انتمای نسبت جانب ترکان رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشان را اعجمیان خواندندی، از دلهای ایشان رحمت و رأفت دور بودی و ممر ایشان بر هر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بحصنها تحصن کردند و بحقیقت سبب ظلم و فتک و ناپاکی، ایشان دولت سلطان را سبب انقلاع بودند.

قوم تری الصلوات الخمس نافله و تستحل دم الحجاج فی الحرم

و ترکان خاتون را درگاه حضرت و ارکان دولت و مواجب و اقطاع جدا بودی و مع هذا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ» (۳) و عجب در آنست که این پیر زال برای خود مجالس عشرت و نشاط داشت و در آن مجالس بفساد سرگرم بود (۴) و بر دست همین زن بیدادگریهای عجیب میرفت و او از ترکان سفاک قنقلی برای کشتارهای بی‌امان استفاده میکرد «و چون ملکی یا ناحیتی مسلم شدی صاحب آن ملک را بر سیل ارتهان بخوارزم آوردندی، تمامت را در شب بدجله انداختی ...» (۵) و این جنایت یعنی غرقه ساختن مردم بی‌گناه در آب جیحون که جوینی از آن من باب تشبیه بدجله تعبیر کرده است، در میان سلاطین خوارزم امری معتاد بود و

(۱) - حبیب السیر جزو چهارم از جلد دوم ص ۱۲۶ و نیز رجوع شود به تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۵۳-۱۵۴

(۲) - تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۱۰-۱۱۱

(۳) - جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۹۸

(۴) - ایضا همان صفحه

(۵) - ایضا همان صفحه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۲۳

همین کار را اتسز با ادیب صابر شاعر نامبردار عهد خود نیز کرده بود «۱».

وجود همین ترکان خاتون خود از علل بزرگ انقراض دولت خوارزمشاهان بود و او بسبب اطاعت یا عدم اطاعت زنان سلطان محمد با فرزندان آنان دوستی یا دشمنی میورزید و مخالفت او با جلال الدین منکبرنی از این بابت بود.

جلال الدین منکبرنی که شجاعت و شهامت و جنگاوری و ایستادگی او در برابر مغول، بواقع قابل تحسین میتواند بود، اخلاقاً مردی خشن و سفاک و شرابخواره و غلام باره بود. او را غلامی بود قلیج نام که سلطان را بوی تعلق خاطری بود. اتفاقاً غلام را مرگ فرارسید. سلطان در مرگ او بسیار گریست و فرمان داد تا لشکریان و امرا پیاده جنازه او را از محل فوت آن پسر تا تبریز که چند فرسخ بود تشییع کنند و خود نیز مقداری از این راه را پیاده آمد تا سرانجام باصرار امرا بر اسب نشست.

چون نعلش بتبریز رسید امر کرد تا تبریزیان پیشاپیش آن ندبه و زاری کنند و کسانی را که در این عمل قصور کرده بودند بسختی مجازات کرد و امرائی را که بشفاعت این قوم برخاسته بودند از پیش خود براند. با تمام این احوال جلال الدین حاضر نشد جنازه آن «معشوق بی‌بدیل» را بخاک بسپارد و هرچا میرفت آنرا با خود میبرد و بر آن ندبه و زاری میکرد و از خوردن و آشامیدن باز میایستاد و اگر چیزی برای او میبردند نخست قسمتی از آنرا برای جنازه غلام میفرستاد و کسی نمیتوانست بگوید آن «معشوق دل‌انگیز سلطان!» مرده است چه اگر چنین میگفت بیدرنگ بقتل میرسید. از اینرو چون طعام را نزد جنازه میبردند باز میگشتند و میگفتند قلیج زمین ادب میبوسد و میگوید بلطف سلطان حالم بهتر است «۲».

از این گونه مردان غلام باره فاسد و شرابخواره و خونریز و غارتگر در دوره‌یی که مطالعه میکنیم کمیاب نیستند و بوفور میتوان از آنان یافت و مطالعه مختصر در احوال این افراد این نکته را بخوبی بر ما روشن میکند، و عجب در آنست که بسیاری از همین غلامان وثاق بعد از رشد تبدیل بسرداران و امرای زمان میشدند و بر دوش

(۱) - جهانگشای ج ۲ ص ۸

(۲) - تاریخ مغول تألیف مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی ص ۱۴۰-۱۴۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۲۴

مردم بدبخت سوار می‌گشتند!

این فسادها و تباہکاریها و تجاہرات بفسق، تنها باواخر دوره‌یی که مورد مطالعه ماست اختصاص نداشت، بلکه هم از اواسط عهد سلاجقه بزرگ شروع شد و اینک توصیفی را که عماد الدین محمد بن محمد بن حامد اصفهانی از وضع دولت برکیارق کرده است برای نمونه می‌آوریم:

«وزارت برکیارق بعد از غلبه او بر اصفهان با عز الملک ابو عبد الله حسین بن نظام الملک بود و او مردی بسیار شرابخواره بود، رای صواب و تدبیر نیکو نداشت، از کفایت دور و بگمراهی نزدیک، و معروف بقصور و عجز و سستی بود. چون اختلال کار مملکت بعد از نظام الملک بسیار شد، تصور کردند که نظام آن با یکی از اولاد آن وزیر بازخواهد گشت. بهمین سبب او را وزارت دادند و عزت و مکانت نهادند ...

و استاد علی بن ابو علی قمی وزیر گمشدین مربی و اتابک برکیارق امور دیوان استیفا را در دست گرفت، در ایام دولت اینان امور شیع و زشتی رخ داد و اگر کاری بصواب میرفت بر دست ابو علی قمی بود که اندیشه‌یی تیز و رایبی درست داشت و باقی چون بتهای بی‌نفع و ضرر بودند. و مادر سلطان نیز افسار از سر هشته و با گمشدین جاندار در زشتیها و منکرات و شرابخواری همدستان شده بود و سلطان برکیارق خود با عده‌یی از کودکان سرگرم عیش و عشرت بود و وزیر نیز با گروهی از مردم فرومایه و بی‌هنر در شرابخواری روزگار می‌گذرانید» (۱).

اینست آنچه بعد از فوت ملک‌شاه و نظام الملک می‌بینیم و این هنوز مقدمه انقلاب حال و آشفته‌گی اوضاع بود و بعد ازین بنظایر اینحال بسیار باز میخوریم.

اثر اوضاع زمان در شعر

اثر بارز این اوضاع در شعر و ادب قرن ششم کاملاً آشکار است. کمتر شاعریست که در این عهد از انتقادات سخت اجتماعی برکنار مانده و از اهل زمانه شکایت‌های جانگداز نکرده و یا از آنان بزشتی نام نبرده باشد. این شکایتها همه انعکاسی از افکار عمومی است و در آنها همه خلق از امرا و وزراء و رجال سیاست و دین گرفته تا مردم عادی

(۱) - تاریخ دوله آل سلجوق ص ۷۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۲۵

بیاد انتقاد گرفته شده‌اند و ما برای آنکه صحت بحث خود و نتایج آنرا بهتر آشکار کرده باشیم بنقل پاره‌یی از آنها می‌پردازیم:

گفتم چو رشوه بود و ریا مال و زهدشان‌ای کردگار باز بچه مبتلا شدم
از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم کاز بیم مار در دهن اژدها شدم (ناصر خسرو)

گردون ز برای هر خردمند صد شربت جان‌گزا در آمیخت ...

بر اهل هنر جفا کند چرخ‌نتوان ز جفای چرخ بگریخت

چونست زمانه سفله‌پرور کی دست زمانه بر توان پیخت

چون کونِ خران همه سرانند دست از دُمِ خر بیاید آویخت (ابو الفرج رونی)

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفازین هر دو نام ماند چو سیم‌رخ و کیمیا

شد راستی خیانت و شد زیر کی سَفَه‌شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

گشته است بازگونه همه رسمهای خلق زین عالم نبیره و گردون بی وفا
هر عاقلی بزایوهی مانده ممتحن هر فاضلی بداهیهی گشته مبتلا ...
(عبد الواسع جبلی)

مسلمانی کنون اسمی است بر عرفی و عاداتی دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی
فروشد آفتاب دین برآمد روز بی دینان کجا شد درد بودردا و آن اسلام سلمانی
جهان یکسر همه پر دیو و پر غولند و امت را که یارد کرد جز اسلام و جز سنت نگهبانی (سنائی)
فلان از بهر بهمان تا مرو را صید چون گیردازو پوشیده هر ساعت همی سازد معمایی
همی بینم بچشم دل بدلها در ز بهر آن که بستاند قبایی ژنده یا فرسوده یکتایی
محسن را دگر مگری و حسن را دگر کیدی و جعفر را دگر رویی و صالح را دگر رایی
رئسان و سران دین و دنیا را یکی بنگر که تا بینی یکی لنگی و دیگر بادپیمایی
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۲۶ کجا باشد محل آزادگان را در چنین وقتی که بر هر گاهی و تختی نشسته میر و مولایی
مدارا کن مده گردن خسان را همچو آزادان که از ننگی کشیدن به بسی کردن مدارایی
نبینی بر گه شاهی مگر غدار و بی باکی نیابی بر سر منبر مگر زراق کانایی
یجوز و لا یجوزستش همه فقه از جهان لیکن سرا یکسر ز مال وقف گشتستش چو جوزایی
تهی تر دانش از دانش از آن کز مغز ترب ارچه بمنبر برهمی بینش قسطائی و لوقایی
حصاری به ز خرسندی «۱» ندیدم خویشتن را من حصاری جز همین نگرفت ازین پیش ایچ گندایی «۲» (ناصر خسرو)

بسر بخاک کریمان رفته رفتن به که سوی در گه این مهتران عصر بیای
از آنکه هیچ از این مهتران ز بیش و ز کم روا نگردد در هیچ حال حاجت و رای
اگر تو جمع کنی خاک آن کریمان راروا کند بهمه حال حاجت تو خدای
و گر بمانند این مهتران بر این سیرت چگونه عمر گذاریم وای بر ما! وای! (دهقان علی شطرنجی)

دوش دیدم صاحب پردخل خرج انگیز را آتشی بر سر چو شمع و تافته دل چون سراج
گفتم ای دستور گردون مرتبت در ملک شاه آبداری همچو بخت و سرفرازی همچو تاج
این تفکر چیست؟ گفتار زشت باشد ای جوان معجری در عهد ما با ملک و آنگه بی خراج! (حدادی)

روبهی میدوید در غم جان روبهی دیگرش بدید چنان
گفت خیر است، بازگوی خبر گفت خر گیر میکند سلطان
گفت تو خر نه ای چه میترسی گفت آری و لیک آدمیان

(۱) - خرسندی: قناعت

(۲) - گندا: دانا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۲۷ می ندانند و فرق می نکنند خر و روباهشان بود یکسان

ز آن همی ترسم ای برادر من که چو خر برنهندمان پالان
 خر و روباه می‌بشناسند اینت کونِ خراں بی‌خبران (انوری)
 نشاید بهر آداب ندیمی دگر بر جان و دل زحمت نهادن
 زبان کردن بنظم و نثر یاری ز خاطر نکته‌های بکرزادن
 که باز آمد همه کار ندیمان بسیلی خوردن و دشنام دادن (دهقان علی شطرنجی)
 کهنتر و مهتر و شریف و وضع همه سرگشته‌اند و رنجورند
 دوستان گر بدوستان نرسد اندرین روزگار معذورند (انوری)
 در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه
 در داغ دل بسوز و ز مرهم اثر مجوی با خویشتن بساز و ز همدم نشان مخواه
 گر در دم نهنک در آبی نفس مزور در گو محیط درافتی کران مخواه الی آخر القصیده
 (خاقانی)

کیست ز اهل زمانه خاقانی که تو اهل وفاش پنداری
 خواجه گوید که دوستدار توام پاسخش ده که دوست چون داری
 تا عزیزم مرا عزیز کنی چون شدم خوار خوار انگاری ...
 (خاقانی)

صبح کرم و وفا فروشد خاقانی از این دو جنس کم گوی
 پای از طلب کرم فروماند دست از صفت وفا فروشوی
 شو تعزیت کرم همی دارو مرثیه وفا همی گوی (خاقانی)

بحکم آنکه خرابست صاحباً امروزز تندباد حوادث وجود را بنیاد
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۲۸ بقصد خون کرام اختران میان بستند بکین اهل هنر آسمان میان بگشاد
 زمانه پیش گرفت از سیاهکاری جورفلک بقاعده کرد از سیه‌دلی بیداد ...
 (ظهیر فاریابی)

آن غلامی که از پی امرش آسمان زحمت دواج کشید
 یکرمان از میان کمر بگشاد لاجرم چون نگین بتاج رسید (ظهیر فاریابی)
 عهد بزرگان ملک بین که ز ایشان تشنه بجز وعده سراب نیابد
 نام کرم خود مبر که بی‌غرض از دور هر که سلامی کند جواب نیابد
 شکر همی کن که نیک و بد بسر آید ملک خداست کانقلاب نیابد (ظهیر فاریابی)
 شوخیست مایه طمع اشعار خوش چه سود کامروز فرق کس نکند افسر از فسار (سنائی)

خواجگان را نگر برای خدا کاندترین شهر مقتدا باشند

همه عامی و آنکه از پی فضل لاف پیما و ژاژ خا باشند
 هر یکی در ولایت و ده خویش کفش دزد و کله ربا باشند (جمال الدین اصفهانی)
 بنگرید این چرخ و استیلای او بنگرید این دهر و این ابنای او
 میدهد ملکی بکمتر جاهلی هست با من جمله استقصای او
 همچو ترکان تنگ چشم آمد فلک ز آن بود بر جان من یغمای او
 مرد در عالم نه و آبستنتای عجب شبهای محنت زای او ...
 هر که او را هست معنی کمتر کیش بینم لاف ما و مای او
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۲۹ رو بخر طبعی و بشکن این قلم نه عطارد رست و نه جوزای او ...
 (جمال الدین اصفهانی)

دست دست تست انا الحق میزن ای خواجه و لیک چون پپای دارت آرد مرگ آنکه پای دار
 لطمه‌یی از شیر مرگ و زین پلنگان یک جهان قطره‌یی از بحر قهر و زین نهنگان صد هزار
 از تو میگویند هر روزی دروغا ظلم دی‌وز تو میگویند هر سالی عفی الله جور پار
 ظلم صورت می‌نبد در قیامت ورنه من گفتمی اینک قیامت نقد و دوزخ آشکار
 آخر اندر عهد تو این قاعدت شد مستمردر مساجد زخم چوب و در مدارس گیرودار
 دین چو رای تو ضعیف و ظلم چون دستت قوی‌امن چون نانت عزیز و عدل چون عرض تو خوار
 وه که سیاف قدر چون میکشد بهر تو تیغ‌وه که جلا داجل چون میزند بهر تو دار
 جمله آن کن تا درین ده روزه ملک از بهر نام صد هزاران لعنت از تو بازماند یادگار
 که ز مال طفل میزن لوت‌های معتبر که ز سیم بیوه میخر جامه‌های نامدار
 هم شود ز آه کسی خیل سپاهت ترت و مرت هم کند دود دلی اسب و سلاح تارومار
 تو همی سوزی ضعیفانرا که هین جامه بکن تو همی سوزی یتیمانرا که هان اقچه بیار
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۳۰ شیخ ابو یحیی «۱» چگونه داندت زد همچو زرخواجه مالک «۲» چونت داند سوخت چون
 عود قمار

وجه مخموری تو از بوریای مسجدست وز مسلمانی خویش آنکه نگردي شرمسار
 اطلس معلم خری از ریسمان بیوه‌زن و آنکه‌ی ناید ترا از خواجه‌گی خویش عار
 باش تا چون بازدارد صدمت یک نفخ صور هم زمین را از قرار و هم فلک را از مدار
 خویشتن در صورت سگ بازیابی آن زمان کز سر تو برکشد مرگ این لباس مستعار (جمال الدین اصفهانی)
 این ابیات را تنها برای آنکه نمونه‌یی از انتقادات تند اجتماعی شعرای زمان در دست باشد، نقل کرده‌ایم و نظایر این ابیات را در
 دیوان بیشتر شاعران قرن ششم و آغاز قرن هفتم میتوان یافت و بعضی از آنها را نیز ضمن نقل اشعار شاعران ایندوره در بحث
 شاعران خواهیم آورد.

عصیت‌های نژادی

تسلط ترکان بر ایران و آزارها و ظلمهای بیدریغ آنان طبعا کشاکشی در میان دو نژاد سفیدپوست و زردپوست ایجاد کرده بود. این
 مجادله و صراع دو عنصر در ممالک اسلامی امری تازه نبود و ما در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم نیز بنظیر این صراع

بازخورده‌ایم «۳».

نزاع و کشاکش دو عنصر پارسی و ترک و عنصر عرب و ترک در قرن چهارم بیشتر بر مبانی نژادی و دفاع از یک عنصر در برابر دیگری استوار بود، لیکن در نیمه دوم قرن پنجم و تمام قرن ششم این تعصب جنبه دیگر داشت، از جانب ترکان جنبه

(۱)- ابو یحیی کنیه ملک الموت است

(۲)- مراد مالک دوزخ است

(۳)- رجوع شود بتاریخ ادبیات در ایران تألیف نگارنده چاپ اول ص ۱۹۶-۱۹۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۳۱

تحقیر و عدم اعتماد و از جانب ایرانیان جنبه انزجار و تنفر و بیم و وحشت.

با همه تسلطی که غلامان و قبایل ترک و ترکزادان بر ایران یافته بودند هنوز زبان ایرانی برای بیان انتقاد و خرده گیری بر خوی و تمدن و درجه وفا و مردانگی آنان باز بود، هنوز شاعران ترکان را از غلام و کنیزک برای عشق‌بازی و اوصاف عاشقانه موضوع شعر قرار میدادند و ترک همچون دوره مقدم معشوق و مفهوم زیبا داشت. وصف کافی ظفر همدانی از ترکان که بتمامی در مجلد دوم از لباب الالباب آمده است «۱» یکی از بهترین اوصافی است که شاعران فارسی‌زبان درباره آنان کرده‌اند.

لیکن اگر ازین اوصاف دلپذیر که نمونه‌یی از آنها را قبلاً آورده‌ایم بگذریم به توصیفاتی از آن قوم باز می‌خوریم که نشانه حقد و کینه مردم نسبت بآنقوم و علامت نارضامندی ایرانیان از ایشانست. از جمله این اوصاف است آنچه درباره بیوفایی و نابخردی و تندخویی ترکان آورده‌اند و بعضی از آنها پیش ازین اشاره کرده‌ایم. سنائی در وصف معشوق ترک خود میگوید:

ما خود ز تو این چشم نداریم ازیراک تو ترکی و هرگز نبود ترک وفادار

با اینهمه ما را به ازین داشت توانی پنهان ز خوی ترکی ما را به از این دار و بیوفایی ترک خود در آن روزگار مثل بود «۲» و باز اسدی گفته است:

وفا ناید از ترک هرگز پدیدوز ایرانیان جز وفا کس ندید «ترکان» و «تازیگان» در این دوره بر یکدیگر اعتمادی نداشتند. در آن هنگام که سلطان شاه محمود برای بازیافتن مملکت خوارزم بگروگان رفته و قصد استعانت از ملک علاء الدوله شرف الملوک حسن بن رستم بن علی داشت، مؤید آی‌ابه کس پیش او فرستاد «که من کمر بندگی و طاعت بر میان بسته‌ام، زنه‌ار بمازندران نشود که شاه طبرستان ترا مدد نکند و تازیک بر ترک اعتماد ندارد و هرگز از مازندران بیرون نتوانی آمد و مردم تو آنجا هیچ زنده بنمانند» «۳». اصطلاح «ترک» و «تازیک»

(۱)- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۱۰-۲۱۳

(۲)- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۲ ص ۹۵

(۳)- تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۱۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۳۲

یا «تاجیک» که در اینجا دیده‌ایم در این عهد بسیار رایج بود «۱».

ایرانیان نیز حتی از دست غلامان ترک خود در امان نبودند مخصوصاً از غلامان وثاقی، و همینانند که در فاصله چند سال دو تن از شاهان مازندران یکی با حرب خواهرزاده اصفهید حسن بن رستم و دیگر خود اصفهید حسن را بقتل آوردند «۲».

ترکانی که اصفهید حسن را کشته بودند سیصد تن بودند و آن سیصد تن همه را تا یکسال از ری و ابخاز و خوارزم و خراسان

بدست حسام الدوله اردشیر بن حسن باز دادند و او همه را تیرباران کرد. و این عمل یعنی کشتن امر او رجال بدست غلامان ترک امری تازه و منحصر نبود.

عجب در آنست که ترکان خود را از جانب حق مأمور تقویت دین میدانستند و چنین می‌پنداشتند که سلطنت از آنروی بآنان رسیده است تا بددینان را از بدعت باز دارند. البارسلان بیکی از سران سپاه خود بنام «اردم» که مردی شیعی را از اهل «آوه» دبیری داده بود تندی کرد و گفت: «من نه یک بار و دو بار بلکه صد بار با شما گفتم که شما لشکر خراسان و ماوراء النهرید (یعنی از ترکمانان ماوراء النهر و خراسانید) و در این دیار بیگانه‌اید و این ولایت بشمشیر و قهر و تغلب گرفته‌اید، ما همه مسلمان پاکیزه‌ایم و اهل عراق اغلب بدمذهب و بددین و بداعتقاد باشند و هواخواه دیلم، و میان ترک و دیلم دشمنی و خلاف نه امروزیه است بلکه از قدیمست، و امروز خدای عز و جل ترکان را از بهر آن عزیز گردانیده است و بر ایشان مسلط کرده که ترکان مسلمان پاکیزه‌اند و هوی و بدعت نشناسند و ایشان همه مبتدع و بدمذهب و دشمن ترک، تا عاجز باشند طاعت میدارند و بندگی میکنند و اگر کمتر گونه‌یی قوت گیرند و وضعی در کار ترکان پدید آید هم از جهت مذهب و هم از جهت ولایت، یکی را از ما ترکان زنده نمانند» (۳).

(۱) - تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۰۹ و ۱۱۶ و ۱۲۲ - بدایع الزمان ص ۸۶.

سیاستنامه ص ۱۷۴. کتاب النقض ص ۱۲، ۴۷۶

(۲) - تاریخ طبرستان ص ۱۱۰ - ۱۱۱ و ۱۱۷ - ۱۱۸

(۳) - سیاستنامه چاپ مرحوم اقبال ص ۲۰۱ - ۲۰۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۳۳

اما این داوری ترکان درباره خود طبعاً مقبول ایرانیان و دیگر مسلمانان نبود و آنان این قوم را تابعان دجال میدانستند که در خراسان ظهور میکرد و این حدیث را برای اثبات سخن خود نقل میکردند «و روی عن النبی صلعم انه قال ان الدجال یخرج من المشرق من ارض یقال لها خراسان و یتبعه قوم کائن و جوهمهم المجان المطرقة» (۱) و باز از نبی صلعم روایت کرده‌اند که قال «الترک اول من یسلب امتی ما خولوا» (۲).

در حماسه‌های این عهد هم هنوز سخن از تفضیل ایرانیان بر ترکان است لیکن اینگونه سخنان در حقیقت از آثار منشور قرن چهارم و از داستانهای ملی نقل شده که ریشه‌های کهن در تاریخ ایران داشته است. در کرشاسپ‌نامه اسدی ابیاتی از این قبیل می‌یابیم و از آنهاست این ابیات که اثر روابط ایرانیان و ترکان در قرن پنجم و ششم نیز از آن آشکار است:

مزن زشت و بیغاره ز ایران‌زمین که یکشهر ازو به ز ماچین و چین

بهر شه بر از تخت چیر آن بود که او در جهان شاه ایران بود

از ایران جز آزاده هرگز نخاست‌خرید از شما «۳» بنده هرکس که خواست

ز ما پیشتان نیست بنده کسی و هست از شما بنده ما را بسی

وفا ناید از ترک هرگز پدیدوز ایرانیان جز وفا کس ندید

عصیت‌های محلی

تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۱۳۳۲ عصیت‌های محلی ص: ۱۳۳

بیت‌های قدیم که در قرن چهارم بدان اشاره کردیم «۴» در این دوره با شدت بیشتری جریان داشت. سابقاً در هر شهری دسته‌هایی مانند سمک و صدق و عروسیه و اهلیه وجود داشتند که با یکدیگر خلاف می‌ورزیدند و تعصب عوامانه میکردند. این دسته‌ها در

دوره مورد مطالعه ما نیز باقی ماندند و چنانکه درباره اختلافات مذهبی خواهیم آورد مناقشات دسته‌های مخالف معمولاً بقتل و غارت و نهب و حرق منتهی میشد.

(۱) - معجم البلدان یا قوت حموی چاپ لایپزیگ ج ۲ ص ۴۱۴

(۲) - ایضا ج ۱ ص ۸۳۸

(۳) - یعنی از ترکان

(۴) - رجوع شود به تاریخ ادبیات ج ۱ چاپ اول ص ۲۰۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۳۴

کار اختلافات میان دسته‌های مختلف هر شهر در این دوره باختلاف میان شهرها کشیده و از بین عوام الناس باهل فضل و ادب رسیده و بدیوان شعرا راه بسته بود. بعضی از شاعران این دوره در هجو بلاد دیگر مبالغه میکردند و مردم بلادی که مورد هجو قرار میگرفتند بسختی بر آنان میتاختند و حتی اگر بدستشان می‌آوردند از کارهای وحشیانه نسبت بآنان دریغ نمیکردند. این افتراق و دوری معنوی بلاد از یکدیگر مسلماً معلول وضع آشفته زمان بود، هر شهری در این عهد بارها بدست امرای شهرهای دیگر مورد حمله و غارت قرار میگرفت و حقد و کینه بلاد دیگر در قلوب مردمان آن متمکن میگشت و این خود هسته اصلی مهاجرتها و بدگوییهای آنان از یکدیگر میگشت.

از جمله این عصبیت‌ها که آثاری در ادبیات قرن ششم گذاشت چند مورد ذیل قابل ذکر است:

یکی از شاعران معاصر انوری بنام فتوحی مروزی که با آن شاعر استاد راه مخالفت می‌پیمود و انوری را بانتقادهای خود می‌آزرد، چند شهر از بلاد خراسان را در قطعه‌ی هجا گفت «۱»:

چار شهر است خراسان را بر چار طرف که وسطشان بمسافت کم صددرصد نیست

گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند چنانست که آبستن دیو و دد نیست

بلخ را عیب اگر چند باو باش کنند بر هر بیخردی نیست که صد بخرد نیست

مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک معدن زر و گهر بی سُرُب و بسد نیست

مرو شهرست بترتیب و همه چیز درو جد و هزلش متساوی و هری هم بد نیست

چندا شهر نشابور که در ملک خدای گر بهشتست همینست و گرنه خود نیست این قطعه را فتوحی بانوری نسبت داد و با آنکه از بلخ در آن چندان بزشتی نام نبرده بود غضب بلخیان چنان برانگیخته شد که چون انوری بقصد انتجاع بلخ رفت دچار تعصب شدید او باش آن شهر شد و اهانت‌های بسیار دید و آخر بقاضی حمید الدین

(۱) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۷۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۳۵

ابو بکر و بابو الحسن عمرانی پناه برد تا او را از آزار عوام رهایی دادند و ما در این باره ضمن بیان احوال انوری بحث بیشتر خواهیم کرد و شواهد کافی در آن باره نقل خواهد شد.

در حال مجیر الدین بیلقانی هم نوشته‌اند که او ابیاتی در هجو اصفهان سرود.

این کار او از جانبی بین شاعران اصفهان و مجیر الدین را به هجوهای تند منجر کرد و از جهتی آنان را بر خاقانی استاد مجیر برانگیخت، چنانکه آن استاد بزرگ را بتیغ زبان بیازردند و ناسزا گفتند. دولتشاه گوید افاضل اصفهان چنانکه شرطست پروای او

(یعنی مجیر الدین) نکردند، در هجو مردم اصفهان این رباعی بگفت:

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلیست مروت که از آن کان خیزد

کی دانستم کاهل صفاهان کورند با این همه سرمه کاز صفاهان خیزد و اکابر اصفهان ازو در خشم بودند، بشرف الدین شفروه گفتند تا او را هجوهای رکیک گفت و ایراد آن هجویات درین کتاب مناسب نیاید...» «۱». در دیوان جمال الدین اصفهانی نیز چند قطعه در جواب مجیر الدین و یک قصیده در تعریض بر خاقانی است.

جمال الدین در جواب‌هایی که برای مجیر الدین ترتیب داده، در قبال هجوی که او از اصفهان کرده بیلقان و گنجه و تفلیس و شروان را هجو گفت. هدایت آورده است که چون مجیر الدین در مرتبه ثانی از جانب قزل ارسلان باصفهان آمد جمال الدین از بیم او پنهان شد و پس از اطمینان ملاقات کرد و عذر خواست و مجیر او را ستود «۲» و مرگ مجیر را هم در بعضی مآخذ بر اثر همین تعصب و بدست او باش اصفهان دانسته‌اند. خاقانی نیز ناگزیر شد قصیده‌یی در مدح اصفهان بسراید و آن قصیده از قصاید غراء اوست که بدین بیت آغاز میشود:

جهت جوز است یا لقای صفاهان نکهت حور است یا صفای صفاهان و بدین ترتیب از شر زبان شاعران اصفهان رهایی یافت.

(۱) - تذکره دولتشاه چاپ هند ص ۷۱-۷۲

(۲) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۱۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۳۶

فصل سوم عقاید و مذاهب کلیات

اشاره

نیمه دوم قرن پنجم و تمام قرن ششم تا آغاز قرن هفتم دوره تعصب و غلبه متعصبین، شدت اختلافات دینی، تعصباتی که بزдохوردهای خونینی منجر شده است، تخریب مدارس و کتابخانه‌های مذاهب مختلف در ضمن زдохوردهای متعصبانه، ترویج علوم دینی و افزایش شماره علمای مذهبی و فقها، قدرت علمای مذهبی و فساد آنان و دخالتشان در امور سیاسی و حکومتی، تحریم فلسفه و علوم عقلی است. دوره‌یست که مبانی انحطاط تمدن اسلامی در آن گذاشته شده و جای حریت و آزادی افکار دوره قبل را خشکی و تعصب گرفته است.

سیاست دینی

موضوع مهمی که در این دوره قابل دقت و بحث است توجه شدید سلاطین سیاست دینی و دخالت در عقاید و آراء مردم است. در دوره پیشین پادشاهان در عین آنکه ممکن بود شخصا مردم دینداری باشند، عقاید دیگران را بدیده احترام مینگریستند و با آنان تعصب و دشمنی نمیورزیدند و کسی را مجبور بداشتن عقیده‌یی یا ترک عقیده خود نمیکردند. غالبا اتفاق میافتاد افرادی از مذاهب و حتی ادیان مختلف از قبیل آیین‌های مسیحی و زرتشتی و مانوی در دستگاههای سلاطین سامانی و بویی و امرای طبرستان بسر میبردند، و هیچیک را با دیگری اختلاف و دشمنی نبود. پادشاهان از آنان خدمت میخواستند و اگر اهل علم بودند رعایت جانب آنان را بر خود واجب میشمردند و کاری بدان نداشتند که مسلمانند یا نامسلمان و سنی یا شیعی هستند یا باطنی و معتزلی و کرامی و قدری و جبری و جز آن.



تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۳۷

این بود رفتار پادشاهان در قرن چهارم، یعنی در دوره تسلط امرای ایرانی نژاد.

اما از آغاز قرن پنجم که دوره تسلط ترکان غزنوی است وضع دگرگون شد و پادشاهان غزنوی روش دیگری که عبارت از تمسک بذیل دیانت و غالباً تظاهر دروغین بدین بود پیش گرفتند. محمود غزنوی حرص جهانگشایی و طمع وافر خود را بجمع و ادّخار مال در پشت پرده غزو پنهان میکرد و اگر شهر ری را از چنگ خاندان بویی بیرون میآورد و مردم را بر دار میکشید و خزائن را غارت میکرد و بغزنین میرد، مدعی بود که این کار را برای رهایی رازیان از چنگال بددینان میکند «۱». وی بشرحی که در مجلد اول از این کتاب آورده‌ایم «۲» نخستین کسی از پادشاهان ایرانست که شروع بازار مخالفان مذهبی خود کرد و امامان معتزلی و فلاسفه و رافضیان و قمرطیان و باطنیان را هرجا که بچنگ آورد بکشت و بقول خود انگشت در همه جهان در کرده بود و قمرطی میجست و بر دار میکرد. «۳»

این بود سیاستی که بوسیله غلامان ترک نژاد غزنوی شروع شد. غزان سلجوقی و دیگر طوایف ترک که بر مذهب اهل سنت، و بحکم سادگی طبع مردمی خرافی و متعصب در عقاید خود بودند، بعد از غلبه بر ایران و تشکیل حکومت، این سیاست را دنبال کردند و بر سختی و شدت آن افزودند و کار را بر مخالفان خود چنان سخت گرفتند که نظیر آنرا جز در ابتدای دوره صفویه، که آنهم از ادوار سخت تعصبات مذهبی و دوره مثله کردن و قطعه‌قطعه نمودن و پوست کندن مخالفان مذهبی سلاطین است، در دیگر ادوار تاریخی ایران نمیتوان دید.

سلاجقه بر مذهب حنفی بوده و خلیفگان بغداد را جانشینان حقیقی پیغامبر میدانسته و در احترام و تقویت و تأیید آنان مبالغه میکرده و بهمین سبب با شیعه و باطنیه که خلیفه بغداد را بحق نمیدانستند مخالفت و دشمنی سخت مینموده و یکی را

(۱) - سیاستنامه ص ۷۷

(۲) - تاریخ ادبیات در ایران چاپ اول ج ۱ ص ۲۰۳-۲۰۶

(۳) - تاریخ بیهقی ص ۱۸۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۳۸

از دیگری بدتر میدانسته اند «۱».

تقویت و تأیید خلیفه بغداد هم از آغاز تسلط سلاجقه بر ممالک اسلامی آغاز شد.

طغرل شخصاً مردی دیندار بود و بخلیفه بغداد ارادت خاص میورزید و او را واجب - الطاعه میدانست. در رمضان سال ۴۲۹ هنگامی که نیشابور بدست او افتاد ترکمانان میخواستند دست بغارت بگشایند لیکن طغرل بیک آنرا از این کار بازداشت و در برابر اعتراضات ترکمانان گفت: این ماه حرام است و باید حرمت آنرا نگاه داشت، دست از غارت بازدارید و بعد از عید فطر هرچه خواهید بکنید. در اثناء این احوال رسول خلیفه القائم بامر الله معروف به ابو بکر الطوسی از بغداد رسید و نامه خلیفه را بطغرل بیک رسانید. خلیفه ترکمانان را از خدای ترسانید و برعایت عبادت و عمارت بلاد او راهنمایی کرد. ترکمانان رسول خلیفه را خلعتهای گران دادند و از اینکه خلیفه بدانان نامه نوشت مباهات و افتخار کردند و طغرل رسولی معروف بابو اسحق الفقاعی بدار الخلافه فرستاد و خود و ترکمانان را بندگان امیر المؤمنین شمرد «۲».

چون در این اوان ابو الحارث بن ارسلان البساسیری «۳» مقدّم ترکان بغداد بر خلیفه تحکّمات ناروا میکرد، و میان او و موالی وی یعنی دیالمه کشاکش جریان داشت، و بغداد در آتش فتنه میسوخت، خلیفه القائم بطغرل بیک که آثار طاعت از وجنات اعمال او آشکار بود، توسل جست «۴» و با آنکه بر اثر فتنه بساسیری یکسال از بغداد بیرون رانده شده بود بیاری طغرل بدانشهر بازگشت «۵».

احترامات بی سابقه‌یی که طغرل نسبت بخلیفه بغداد کرد و زمین بوسه‌ای او در پیشگاه القائم، در حقیقت آبروی برباد رفته خلفای عباسی را باز جای آورد و ما در این باب بعداً بتفصیل سخن خواهیم گفت.

(۱) - سیاستنامه ص ۲۰۱

(۲) - راجع باین اطلاعات رجوع شود به کتاب تاریخ دوله آل سلجوق ص ۷-۸ و اخبار الدوله السلجوقیه از ص ۱۸ ببعد و ص ۲۲

(۳) - منسوب به بساسیر فارس

(۴) - اخبار الدوله السلجوقیه ص ۱۸ ببعد

(۵) - برای کسب اطلاع از تفصیلات مربوط باین موضوع رجوع شود بصحایف آینده از همین کتاب.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۳۹

سیاست اطاعت از خلیفه بغداد و مخالفت سخت با مخالفان و منکران او را، البارسلان نیز مانند طغرل ادامه داد «۱»، و بر اثر جنگهای خود با رومیان و گرجیان و ابخازیان، حکومت اسلامی را تأیید و تقویت کرد و مخالفان را از سرحدات بیرون راند و بر سر جای خود نشاند «۲».

از این پس جز بعض مواقع که اختلافاتی بین سلاطین و امرای سلجوقی با خلفا درمیگرفت، در باقی مواقع همواره احترام مذهبی آنان رعایت میشد و ما هنگام مطالعه در وضع خلفای بغداد از این حال سخن خواهیم گفت.

این احترام و تأییدی که نسبت بخلیفه مخصوصاً در دوره سلاجقه بزرگ صورت میگرفت، باعث تجدید قوت خلیفه و تمدید حکومت آل عباس برای مدت مدید دیگری گردید و اگرچه خلفا و شهر بغداد در دوره هرج و مرج بعد از سلاجقه بزرگ از اهانتها و آفتها بی نصیب نماندند، لیکن بر رویهم سیاست احترام بخلیفه بعنوان جانشین بالاستحقاق پیغامبر اسلام و حاکم بحق بر عموم مسلمین، از ابتدای غلبه آل سلجوق و انقراض آل بویه ببعد تا هنگامی که علاء الدین تکش و پسرش سلطان محمد بر عراق مستولی شدند، ادامه داشت و تنها در دوره قدرت خوارزمشاهانست که کشاکش سخت میان پادشاهان ایران و خلفای بغداد آغاز میشود و حتی اندیشه انتقال خلافت از آل عباس بآل علی بنحوی که خواهیم دید بمیان می آید.

سلاجقه در تعقیب این سیاست یعنی تأیید خلافت عباسی و مذاهب اهل سنت و مخالفت با فرقی که فقها و ائمه اهل سنت و جماعت با آنان مخالفت می‌ورزید- مانند شیعه اثنی عشریه و قرامطه و باطنیه و معتزله- غلو میکردند و از قتل و آزار آنان مطلقاً امتناعی نداشتند و حتی در این مورد از قتل وزراء خود در صورتی که متوجه «الحاد» و «زندقه» ایشان میشدند، نیز چنانکه خواهیم دید امتناع نداشتند!

(۱) - سیاستنامه از ص ۲۰۱ ببعد

(۲) - اخبار الدوله السلجوقیه از صدر الدین ابو الحسن علی بن ناصر الحسینی چاپ لاهور سنه ۱۹۳۲ از ص ۳۴ تا ۵۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۴۰

مذاهب اهل سنت

در این دوره مذاهب اهل سنت کمال قدرت و رواج را در ایران داشت زیرا مذهب دولت‌های غالب و امرای این زمان بوده است. از مذاهب مختلف اهل سنت که در قرن چهارم پاره‌یی از آنها رو بضعف و بعضی رو بتوسعه و رواج میرفت، در این دوره مجموعاً چهار مذهب اصلی و مهم مالکی و حنفی و شافعی و حنبلی در ممالک اسلامی پذیرفته شده بود. در ایران دو مذهب شافعی و

حنفی بیش از همه مذاهب دیگر اهل سنت و بیشتر از تمام مذاهب اسلامی رواج داشت. مهمترین مراکز رواج این دو مذهب مشرق ایران بود که بقول نظام الملک مسلمانان پاکیزه و همه شافعی یا حنفی بوده‌اند «۱» لیکن در عراق و طبرستان شیعی مذهبان بسیار در مراکز مختلف مانند قم و ری و آوه بسر میبرده‌اند.

دو مذهب حنفی و شافعی مذهب حاکم عصر بود. سلاطین سلجوقی بر مذهب امام ابو حنیفه بوده و وزرای خود را نیز از میان حنفیان و شافعیان برمی‌گزیده‌اند. از دو وزیر معروف سلاجقه که در آغاز سلطنتشان بوزارت ارتقاء جستند عمید الملک ابو نصر الکندری (مقتول بسال ۴۵۶) بر مذهب حنفی و در عقیده خود بسیار متعصب بود لیکن بعد از تعصب دست برداشت و نسبت بحنفیان و شافعیان بیک چشم نگریست «۲».

نظام الملک قوام الدین خواجه بزرگ ابو علی حسن بن علی بن اسحق ملقب به «رضی امیر المؤمنین» چهارمین وزیر سلاجقه بر مذهب شافعی و مردی پاک‌اعتقاد بوده است. «وقتی بر دلش گذشت که محضری نویسد در کیفیت زندگانی او با بندگان خدای و همه علما و بزرگان دین گواهی خود بر آن محضر نویسند و آن محضر با او در خاک نهند. هرچند که این صورت کسی نکرده است و در شریعت مطهره مسطور و مذکور نیست، اما بسبب نیکو اعتقادی خواجه این محضر نوشتند و هرکس از بزرگان دین شهادت خود بر آن محضر ثبت کردند و امام ابو اسحق فیروزآبادی صاحب تنبیه با آنکه مدرس نظامیه بود و منظور نظر احسان و انعام خواجه، چون آن محضر بخدمتش

(۱) - سیاستنامه ص ۷۷

(۲) - تاریخ دوله آل سلجوق ص ۲۸ - ۲۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۴۱

بردند بر آنجا نوشت که حسن خیر الظلمه. چون محضر پیش خواجه بردند و خط ابو اسحق بدید بگریست و گفت هیچکس ازین بزرگان راست چنین ننوشته که او نوشت. و بعد از وفات خواجه در خواب دیدند که خواجه گفتی که حق تعالی بر من ببخشید و رحمت کرد بسبب این سخن راست که خواجه ابو اسحق نوشت «۱». اگر این روایت درست باشد دلیل اعتقاد بسیار ساده و ابتدایی خواجه درباره مسائل دینی است و بهر حال این روایت نشانه بارزی از اعتقادات مردم آنزمان میتواند بود.

درجه تعصب خواجه نظام الملک از این روایت هند و شاه بخوبی معلوم میشود.

وی گفته است که: «خواجه مذهب امام اعظم شافعی داشت و سلطان ملک‌شاه در اصفهان مدرسه‌یی بنا کرد در محله کزان. چون خواستند که بنویسند که در این مدرسه کدام طایفه باشند از سلطان پرسیدند، گفت اگرچه من حنفی مذهبم اما این چیز از برای خدای تعالی ساخته‌ام. قومی را محفوظ و مخصوص کردن و طایفه‌یی را ممنوع و محروم داشتن وجهی ندارد، بنویسند که اصحاب هر دو امام در این مدرسه ثابت باشند علی التساوی و التعادل، و چون سلطان مذهب امام ابو حنیفه داشت خواستند که نام امام ابو حنیفه پیش از امام شافعی بنویسند، خواجه نگذاشت و مدتی آن کتاب موقوف ماند و سلطان میفرمود تا خواجه را رضا نباشد هیچ ننویسید. عاقبت قرار بر آن گرفت که بنویسند وقف علی اصحاب الامامین امامی الائمه صدری الاسلام» «۲» اما خواجه مدارس را که خود ساخته و نظامیه نامیده بود همه جا وقف بر اصحاب امام شافعی کرد.

پادشاهان زمان خصوصاً سلاطین سلجوقی نیز با سیاست مذهبی خاصی که اتخاذ کرده بودند، نسبت بمذاهب اهل سنت تعصب میورزیده و با شیعه و باطنیه اظهار عناد فراوان میکرده‌اند «۳» و ائمه شافعی و حنفی و اشعری همه مصدر کارهای بزرگ و مورد اقبال و توجه پادشاهان و وزیران این عهد بوده‌اند.

(۱) - تجارب السلف ص ۲۷۷

(۲) - ایضا ۲۷۷-۲۷۸

(۳) - سیاستنامه ص ۲۰۱ بعد- اخبار الدوله السلجوقیه ص ۸۲، ایضا ص ۸۳، ایضا ص ۹۷، ایضا ص ۱۰۳-۱۰۴ و غیره

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۴۲

غالب صوفیه در این دوره مذهب شافعی را بر مذاهب دیگر ترجیح میداده‌اند.

محمد بن منور نواده ابو سعید که در نیمه دوم قرن ششم میزیسته است، در این باره شرحی مستوفی در کتاب اسرار التوحید دارد که نقل آنرا بی‌فایده نمیدانیم زیرا نموداری از اندیشه مردم روشن آنزمان نسبت به دو مذهب است و ضمناً حاوی اشاراتی بر تعصب‌های ناروای متعصبان هر دو فرقه شافعی و حنفی نسبت بیکدیگر نیز میباشد:

«و شیخ ما قدس الله روحه العزیز مذهب شافعی داشته است و همچنین جمله مشایخ کی بعد از شافعی بوده‌اند مذهب شافعی داشته‌اند، و کسی که پیش از آنک قدم در این راه نهادست بمذهبی دیگر تمسک نموده است، چون حق سبحانه و تعالی بکمال فضل و عنایت ازلی بی‌علت خویش او را سعادت محبت خویش و اختصاصی که این طایفه را بر درگاه عزت او هست، روزی کرده است، بمذهب شافعی بازآمده‌اند ... و تا کسی گمان نبرد که ازین کلمات که در قلم آمد، که مشایخ مذهب امام بزرگوار شافعی داشته‌اند، از این سبب نقصانی افتد بر مذهب امام ابو حنیفه رحمه الله علیه، کلاً و حاشا! هرگز این صورت نباید کرد و نعوذ بالله کی این اندیشه بخاطر کسی درآید چه بزرگواری و زهد او بیش از آنست کی بعلم این دعاگوی درآید و شرح پذیرد که او سراج امت و مقتدای ملت نبوی بوده است، صلوات الله و سلامه علیه، و هر دو مذهب در حقیقت برابرند و هر دو امام در آنچه گفتند متابع کلام مجید حق سبحانه و تعالی گفتند و موافقت نص حدیث مصطفی صلوات الله و سلامه علیه کردند، و بحقیقت هر که درنگرد در میان هر دو مذهب بی‌تعصبی بداند کی هر دو امام در حقیقت یکی‌اند و اگر در فروع اختلافی یابد آنرا بچشم اختلاف امتی رحمه نگرذ ... نه از راه تعصبی که اغلب مردمان بدان مبتلاند ... و این ائمه بزرگوار ازین چنین تعصب که در نهادهای ما هست محفوظ و معافی‌اند ...» (۱)

برای آنکه وضع مذاهب مختلف را از حیث معتقدان آنها و امکان و بقاعی که بهر یک اشتها داشت بهتر بشناسیم، خوبست بنقل اشارات ذیقیمت دو تن از

(۱) - اسرار التوحید چاپ نگارنده ص ۲۰-۲۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۴۳

نویسندگان شاعی که یکی در اواسط قرن ششم و دیگری در اوایل قرن هفتم میزیسته است اشاره کنیم. در این اشارات مذاهب اهل سنت و خوارج مورد توجه است و ما راجع بوضع مذاهب اهل تشیع جداگانه سخن خواهیم گفت. رکن الاسلام سلطان العلماء ملک الوعاط نصیر الدین ابی الرشید عبد الجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل القزوینی الرازی گوید: «۱»

«... از مقدار یک درم که زمین است پنج دانگ و سه تسو، گفته‌اند اهل کفر و شرک و ضلالت‌اند، از بت پرستان و فلک پرستان و صابئه و یهود و نصاری و مجوس و منکران توحید و عدل و نبوت، از براهمه و سوفسطائیه، چنانکه از اقصی بلاد روم و فرنج و هند و ترکستان و چین و ماچین تا سدّ یاجوج و حدود دیار سومات یک تسو مسلمان است، و آنگاه مسلمانان بر هفتاد و سه گروهند و مذاهب و مقالات هریک مذکور و مسطورست، و سید عالم همه را بامت خود بر خوانده است و بیاء اضافه بخود منسوب ساخته تا کسی را زهره نباشد که بخون و مال بهری از امت فتوی کند و همه در حمایت شهادتین و شریعت و کتاب و قبله مصطفی‌اند، اما دهریه و طبایعیه که بهیولی و علّه الاولی گفتند، و فلاسفه و ملاحده و بواطنه و تناسخیه و نصیریّه «۲» همه خارج‌اند از هفتاد و سه

گروه بفتوای درست. آنکه ازین هفتاد و سه گروه معروف‌ترند حنفی و شیعی و شافعی‌اند.

آنکه این هفتاد گانه خود را بر این سه گانه بسته‌اند از هر جماعتی، چنانکه نجاریه «۳» و معتزله و کرامیه و اسحاقیه و غیر ایشان خود را از مذهب بو حنیفه خوانند «۴» از بهر آنکه بفقہ بو حنیفه کار کنند و طریقه او دارند در فروع مذهب؛ و مجتبره و اشاعره و کلابیه و جهمیه و مجسمه و حنابلہ و مالکیه و غیر آن خود را از جمله شافعی خوانند و بفقہ او

(۱) - کتاب النقص ص ۴۹۲-۴۹۴

(۲) - مقصود از نصیریہ چنانکه بعدها خواهیم دید غلاۃ شیعه‌اند

(۳) - نجاریه، شعبه‌یی از معتزله‌اند، اصحاب حسین بن محمد نجار

(۴) - برای توضیح بیشتر و روشنتر درباره این اشاره رجوع شود به تبصره العوام ص ۹۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۴۴

کار کنند، علی خلاف فیه بینهم ... پس هر طایفه را ازین طوایف بولایتی و زمینی و بقعه‌یی غلبه‌یی و کثرتی هست چنانکه ... از بلاد خراسان از نیشابور تا اوژکند و سمرقند و حدود بلاد ترکستان و غزنین و ماوراء النهر همه حنفی مذهب باشند یکرنگ و بتوحید و عدل خدای تعالی و بعصمت انبیاء گویند (یعنی معتزلی‌اند) و بمنزلت اهل البیت مقرّ و بفضل صحابه معترف، و جزاء بر عمل گویند، و بخوارزم معتزلان عدلی مذهب باشند و بفقہ اقتداء بامام ابو حنیفه [کنند] و در اصول مذهب اهل البیت دارند مگر در دو مسئله امامت و وعید که خلاف کنند و اگرچه در بلاد عراق نیز حنفی باشند اما غلبه آنجا دارند؛ آنکه بلاد آذربایجان تا بدر روم و همدان و اصفهان و ساوه و قزوین و مانند آن همه شافعی مذهب باشند، بهری مشبّهی، بهری اشعری، بهری کلابی، بهری حنبلی؛ آنکه در حدود لرستان و دیار خوزستان و کره «۱» و گرپایگان «۲» و پروگرد و نهاوند و آن حدود اغلب مشبّه و مجسمه باشند ... پس عالم پخشیده است برین گونه که بیان کرده شد، و بهر ولایتی طایفه‌یی غلبه دارند و خطبه و سکه مختلف است و احکام و فتوی بر مذهب خویش کنند و هرچه قوت آن طایفه را باشد که آن مذهب دارند و پادشاه از ایشان باشد و غیر ایشان زبون باشند تا اگر بآذربایجان شیعه زبون باشند و تیغ و قلم بدست شافعی مذهبان باشد، بماندند شافعیان زبون باشند و تیغ و قلم بدست شیعیان باشد؛ و اگر بولایت مشبّه حنفیان کوتاه‌دست و زبون باشند، در همه بلاد خراسان مجبره و مشبّه زبون و بی‌محل باشند، و اگر بساوه بمذهب شافعی حکم کنند بری بمذهب بو حنیفه حکم و فتوی کنند؛ و بقم و کاشان و آبه فتوی و حکومت بمذهب باقر و صادق علیه السلام کنند، و قاضی علوی یا شیعی باشد ...»

یکی از مبرزین علمای شیعه ری در اوایل قرن هفتم کتابی در ذکر ملل نوشته است بنام تبصره العوام فی معرفه مقالات الانام «۳». از روی این کتاب میتوان

(۱) - یعنی ناحیه رود کره که شهر کرج ابی دلف در کنار آن بود، نزدیک اراک امروزی

(۲) - یعنی گلپایگان

(۳) - این کتاب را مرحوم عباس اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه قدس الله روحه العزیز در تهران بسال ۱۳۱۳ طبع رسانیده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۴۵

دریافت در اواخر عهدی که مورد مطالعه ماست وضع مذاهب اسلامی و اماکن انتشار آنها چه بوده است و اینک ما بعضی مطالب را که از جای جای آن کتاب در این باره یافته‌ایم بهم می‌پویندیم.

وی میگوید: «... بدانکه از این قوم (یعنی اهل سنت و جماعت) هفت فرقت باشند: فرقت اول داودیان و ظاهر آنست که اکنون از

اصحاب داود «۱» هیچکس نمانده است. دوم اصحاب ابو حنیفه و ایشان در اعتقاد پنج فرقت باشند: اول معتزله، دوم نجاری، سوم کرامی، چهارم مرجی، پنجم جبری. اهل خوارزم در فروع حنفی باشند و در اصول معتزلی و بخاریان و سوادش و رستاق کاشان حنفی باشند بر طریق نجاری و بعضی از کرامیان غور و سند حنفی باشند و حنفیان کوفه و بغداد و سوادش مرجی باشند، حنفیان بلاد خراسان و کلّ ماوراء النهر و فرغانه و بلاد ترک جبری باشند «۲» ...

اما اصحاب مالک در اعتقاد پنج فرقت باشند: اول خوارج و ایشان در مغرب زمین بسیار باشند مثل تاهرت علیا و تاهرت سفلی «۳» و در رستاق‌های این هر دو شهر و بعضی از زمین افریقیه و مواضع دیگر «۴» ... فرقت دوم معتزله باشند ... فرقت سوم مشبهه باشند و مشبهه مغرب از دیگر مشبهه تعصب بیشتر کنند ... فرقت چهارم از مالکیان که ایشان را سالمیان خوانند و مالکیان بصره جمله سالمی باشند ... فرقت پنجم اشعری باشند ... و هریک فرقت ازین پنج فرقت آنرا که بخلاف ایشان بود در اعتقاد کافر گویند ... «۵» اما اصحاب شافعی شش فرقت باشند ... فرقت اول از اصحاب شافعی مشبهی باشند و در تشبیه غلو کنند مثل اهل همدان و کره و بروجرد و اصفهان و یزد و هرات و سلماس و شیراز و غیر آن؛ فرقت دوم که ایشان خود را سلفی

(۱) - یعنی ابو سلیمان داود بن علی اصفهانی مؤسس مذهب داودیه یا ظواهریه. رجوع شود به مجلد اول از همین کتاب، چاپ دوم ص ۷۶

(۲) - تبصرة العوام ص ۹۱

(۳) - تاهرت علیا و سفلی دو شهر در مغرب اقصی نزدیک تلمسان.

(۴) - تبصرة العوام ص ۹۶

(۵) - ایضا ص ۹۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۴۶

خوانند، این قوم بتشبهه نزدیک باشند الا آنکه غلو نکنند؛ فرقت سوم خوارج باشند و رئیس ایشان حسین کرایسی بود ... و جمله خوارج بصره و مربوط و عمان و اسفراین شافعی [کرایسی] باشند ... فرقت چهارم از اصحاب شافعی معتزلی باشند و رئیس ایشان ماوردی بود و راغب اصفهانی «۱»، و این مشهورست و در زمان ما آنچه میدانیم قصبه‌یی هست از اعمال خوزستان میان بصره و عسکر مکرم که آنرا مفردات خوانند، جمله معتزلی باشند و مذهب شافعی دارند و در قدیم اهل ارجان از بلاد پارس جمله معتزلی بودند شافعی مذهب، و بعضی از اهل پسا، و هنوز در این زمان در شیراز کاروانسرای هست خراب که وقف عدلیان پسا بوده است.

فرقت پنجم از اصحاب شافعی اشعری باشند ... فرقت ششم از اصحاب شافعی یزیدی‌اند و ایشان هم مشبهیند و هم خارجی و ... یزید را خلیفه پنجم خوانند ... چون از این جماعت تفسیر طلبی و گویی این خلفا کدامند گویند ابو بکر و عمر و عثمان و معویه و یزید. از شهرزور تا بلاد شام هر گروهی که باشند این اعتقاد دارند و لشکر شام هر که درو باشند، الا آنکه روز آدینه در خطبه در شهرها نام علی در آرند و با نام ابو بکر و عمر و عثمان یاد کنند و خواص و فقهای ایشان پیش مخالفان ایشان اظهار نکنند که ما یزید را خلیفه پنجم دانیم و عوام احتراز از مخالفان نکنند ... «۲» اما احمد حنبل و اصحاب وی یک فرقت باشند جمله مشبهه و مجسمه و جمله یزیدی و خارجی باشند «۳» ... اما اصحاب ثوری و اسحق راهویه جمله مشبهی باشند ... «۴»

از مهمترین مراکز تجمع خوارج در ایران این دوره سیستان بوده است و این امر با سابقه‌یی که درباره خوارج سیستان داریم «۵» امری بدیع بنظر نمی‌آید. خوارج سیستان از اظهار عقاید خود بیمی نداشتند و حتی بخارجی بودن خود فخر و مباهات

(۱) - از اصحاب شافعی، مؤلف کتاب محاضرات

(۲) - تبصرة العوام ص ۹۸ - ۹۹

(۳) - ایضا ص ۱۰۶

(۴) - ایضا ص ۱۰۷

(۵) - رجوع شود به مجلد اول از همین کتاب چاپ دوم ص ۳۴ - ۳۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۴۷

میکردند. یاقوت میگوید دوستی با من حکایت کرد که یکی از تجار بمن گفت با مردی در سیستان معامله میکردم، آنمرد گفت ای دوست من از خوارجم و جز حق نمیگویم ...
و آنانرا لباسی خاص غیر از لباس مردم دیگرست و در آن دیار معروف و مشهورند «۱»

تعصبات و مشاجرات مذهبی

بحث در ترجیح یکی از دو مذهب حنفی و شافعی بر یکدیگر و یا سایر مذاهب، و اختلاف و مشاجره علمای آنها در تمام قرن پنجم و ششم دایر بود، و تقریباً میتوان گفت کمتر شهری بود که از این مشاجرات مذهبی خالی باشد. غالباً مجالسی در خدمت وزراء و امرا و سلاطین برای بحث در مسائل مذهبی منعقد میشد و علما و ائمه فرق مختلف و رجال و معاریف در آن حضور می یافتند «۲» و این بحث‌ها و مشاجرات ائمه فرق طبعاً مایه تحریک عوام الناس و برافروختن نایره تعصب در آنان میشد و کار مشاجره و مناقشه را بمجادله و تخریب محلات و سوختن کتابخانه‌ها و کتب و نظایر این سفاهتها میکشاند و این سفیهان حتی در فتنه‌ها و مصائب سخت مانند حمله غزان و هجوم مغول نیز از این اختلافات دست برنمیداشتند. بعد از غارت شعواء غز در نیشابور و قتل و حرق آنان «چون غزان برفتند، مردم شهر را بسبب اختلاف مذاهب حقایق قدیم بود، هر شب فرقتی از محلتی حشر میکردند و آتش در محلت مخالفان میزدند تا خرابها که از آثار غزان مانده بود اطلال شد و قحط و و با بدیشان پیوست تا هر که از تیغ و شکنجه جسته بود بنیاز بمرء «۳». نظایر این وقایع در بسیاری از بلاد اتفاق میافتاد. در اصفهان بین شافعیه و حنفیه که تحت ریاست آل خجند بوده‌اند نزاع و کشمکش و تعصب مستمر بود و در ری بین شافعیه و حنفیه و شیعه، در سایر بلاد عراق و خراسان هم این نوع کشمکش‌های مذهبی دائماً در جریان بود و همه فرق خود جداگانه با اسمعیلیه که آنانرا مطلقاً ملاحده میخواندند مبارزه و نزاع داشتند.
این کشاکشها بوضع بسیار بد و با خونریزی‌های مستمر جریان داشت و بسیاری از خلق

(۱) - معجم البلدان، یاقوت حموی، ذیل عنوان سجستان (چاپ لایبزیگ ج ۳ ص ۴۳)

(۲) - کتاب النقص چاپ تهران بتصحیح آقای محدث سال ۱۳۳۱. ص ۴۶ و ۴۸ و ۴۸۷ - ۴۸۸ و منابع متعدد دیگر.

(۳) - راحة الصدور ص ۱۸۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۴۸

خدا در گیرودار این حوادث بقتل میرسیدند «در این سی سال (یعنی از حدود ۵۳۰ تا ۵۶۰) هر ملحدی معروف که در حدود گرد کوه و طبس گیلگی و دیار الموت خربها الله و قلاع طالقان ناپدید شد چون بازجستند سرش در ساری یافتند یا در ارم، بر سر نیزه شاه شاهان و ملک ملوک مازندران، و تنش طعمه سگان، که الوف الوف از آن کلاب جهنم و خنازیر جحیم را آن شاه شیعی بتأیید الهی طعمه سباع و طیور می کند ... و تا ملک مازندران برستم بن علی بن شهریار افتاد بیست و هفت هزار مرد ملحد که در حد اعتبار و التفاتند بتیغ او کشته شدند، بیرون از آن گروه که بقتل ایشان التفات نباشد ...» «۱» و همچنین خواجه معین الدین کاشی «وزیر سلطان اعظم سنجر رحمه الله علیه بر مشیران ملک او انکار کرد بتقریر صلح با ملاحده خذلهم الله، و راهها بر ملاحده بست و

بر ایشان باجهای سنگین نهاد و ازیشان الوف الوف میگرفت و میکشت تا آخر کار در حضرت خراسان چون او پیری عالم و عادل شیعی بتیغ ملاحده کشته آمد» (۲). در مقابل این کشتارهای فجیع اسمعیلیان نیز بسیاری از وزراء و ائمه و امراء را مانند نظام الملک و «انر» غلام ملک‌شاه که بعد از او دعوت سلطنت کرده بود، و کمال الدین سمرقندی و سید منتهی علوی جرجانی مفتی جرجان و سید ابو طالب کیازدی و سید حسن کیاجرجانی و ملک گردباز و پسر رستم ابن علی شهریار، ملک مازندران و معین الدین کاشی و مجد الملک و سعد الملک و زین الملک و بسیار دیگر بیدار نیستی فرستادند (۳) و «ملاحده و تعلیمیان که معرفت خدای از طریق سمع و قول پیغمبر اثبات کنند، قلعه‌یی ساخته بودند نامش مهرین دژ برنهاد، و ذخیره‌های عالم در آنجا نهاده، و سلاحهای گران در وی جمع کرده، و مردان جنگی در وی نشانده، و راهها بر مسلمانان حنفی و شفعوی و شاعی بگرفته، و ناایمن گردانیده، و عیشها بر مسلمانان منغص کرده و ضعفها را از مهمات محروم گردانیده، تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و خمسمائه قافله از سفر حجاز بازگشت با عدت و آلت و برگ و ساز، همه

(۱) - کتاب النقض ص ۷۸-۷۹

(۲) - ایضا ص ۹۷ و نیز رجوع شود به راحة الصدور ص ۱۴۵

(۳) - رجوع شود بصفحات ۹۶-۹۷ کتاب النقض

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۴۹

حنفیان نیکو اعتقاد و سنیان عدلی نه جبری و مشبهی، اند هزار مرد از ماوراء النهر و غزنین و بخارا و خوارزم و بلاد آن دیار، با بدرقه امیر غازی اینانج اتابک میرفتند، چون ببسطام رسیدند بدرقه بازگشت و ملحدان از مهرین دژ بایشان شبیخون آوردند و چهار صد هزار دینار صامت و ناطق بردند و چهار صد و هشتاد و اند مسلمان و حاجی و غیر حاجی را شهید کردند و چون آن چند بار در هر سال میکردند. راهها مخوف می‌بود و مسلمانان بجان و مال در خطر بودند تا بتأیید الهی و برکت مصطفی و مرتضی فتحی شاعی روی بداد و شاه شاعی امامی باقبال صاحب الزمان مهدی بن الحسن العسکری از مازندران برآمد با عدت و آلت و ساز و قوت و نصرت و شوکت که کوه گران از هیبت آن شاه کوس میکرد و فتح و ظفرش بهر حرکت زمین بوس میکرد تا آن قلعه بتأیید الهی بستد و آن کلاب جهنم و خنازیر جحیم را طعمه سگان و گرگان کرد ...» (۱)

تعصبات مذهبی در این دوره منحصر ببحث‌ها و مشاجرات فقها یا جنگ و خونریزی دسته‌های مختلف نبود بلکه بصورتهای گوناگون در تاریخ اواخر قرن پنجم و قرن ششم و اوایل قرن هفتم ملاحظه میشود. بین سنیان بر سر ترجیح مذهب حنفی و شافعی یا بر سر بحث در جبر و اختیار و یا درباره رؤیت و نفی رؤیت و یا در ترجیح مذهب اشعری و معتزلی و کرامی و غیره، و بین سنیان و شاعیان در مسائل گوناگون مورد اختلاف، و بین همه آنها با باطنیه بحث‌های طولانی و سخت، که غالباً بتشکیل مجالس و تألیف کتب منجر میگرددیده و یا بگرفتن خط و اقرار بترک عقیده‌یی و قبول عقیده دیگر میانجامیده و گاه بکشتن و مثله کردن و کندن زبان و نظایر این فجایع پایان می‌یافته است.

در جامعه‌یی که فقط دین و مذهب دلیل امتیاز مردم از یکدیگر باشد بحث در خوبی و بدی دین و مذهبی دون ادیان و مذاهب دیگر بطبیعت پیش می‌آید.

این شعر را که یکی از شعرای ری گفته بود میتوان آینه روشنی از افکار مردم عصر دانست و نظایر آن البته در اشعار دیگر شاعران هم بسیارست:

(۱) - کتاب النقض ص ۳۶۷-۳۷۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۵۰. لعمرک ما الانسان الا بدینه فلا یتَرَک التقوی اتکالا علی النسب

لقد رفع الاسلام سلمان فارس و قد وضع الشّرك الشّریف ابا لهب «۱» در اصفهان بعهد محمود و مسعود سلجوقی مشبهه را آزارها دادند و در ری «اصحاب ابو حنیفه را بمحفل پادشاهان حاضر کردند بکرات که بدیدار خدای تعالی بگویند و بنویسند که قرآن قدیم است و ایشان امتناع کردند چون شیخ ابو الفتح نصرآبادی و خواجه محمد حداد حنفی و غیر ایشان» «۲» و «در وقت ما ... هیچ ماه نباشد که گروه مجبران در طبرستان و مازندران در پیش تخت شاه مازندران نیارند و الزام نکنند که ایمان بیاورند و دست از مجبری بدارند و بر آن مصادره دهند بسیار تا از مذهب جبر بازگردند» «۳»

و «در آن عهد که رایت سلطان سعید مسعود بن محمد انار الله برهانه بری آمد در عهد امیر غازی عباس رحمه الله علیه، رئیس اصحاب سنت و امام آن طایفه که مفتی و مقتدای اهل سنت است، و آن رئیس الائمه ابو سعید وزان بود، و ابو الفضائل مشاط و شرف الائمه ابو نصر هیجانی، اسرار مذهب خواجه بر سلطان و امرا و وزراء و خواجهگان ظاهر گردانید و در سرای امیر عباس رحمه الله آن دو معروف را محبوس کردند، سنیان و اشاعره غوغا کردند و در آن حادثه دو سه مفتن غوغائی را برآویختند و بعد از سه ماه حبس و رنج و خرج رئیس سادات شیعه سید فخر الدین رحمه الله علیه بهمکاری ایشان سعیها کرد و شفقتها نمود و قاضی القضاة کبیر حسن استرآبادی رضی الله عنه منزوی بود تا بآخر کار خواجه ابو نصر هیجانی و [ابو الفضائل مشاط] بحضور سادات و علما و قضاة و رؤسا و معتبران طوایف در حضرت سلطان و امرا حاضر شدند و مسائلی که بر مذهب عدل است و ایشان بدان متفرد بودند، چون وجوب معرفت بنظر، و عصمت انبیا، و قبح تکلیف ما لا یطاق، و جزاء بر عمل و مانند آن، بنوشتند و بر ایشان عرض کردند و رجوع

(۱) - کتاب النقص ص ۱۸

(۲) - ایضا ص ۵۲

(۳) - ایضا ص ۵۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۵۱

کردند و بخط خود بطلان مذهب خویش بنوشتند بر وجهی که شرم میدارم شرح دادن، و نسخه اصل اهل ری بگرفتند و سواد آن بدار الخلافه و شهرهای بزرگ فرستادند و این حادثه معروفست» «۱»

از این اشاره (که در نسخه چاپی قدری مغشوش است)، و شرح مفصلی که بزودی نقل خواهیم کرد، چنین مستفاد میشود که مسعود بن محمد و عده‌یی از امرای او که تحت تأثیر القاءات ائمه اعتزال قرار گرفته بودند، بشدت شروع بمبارزه با مجبره و مشبهه و اشاعره کردند، و در قزوین و ری و اصفهان و بغداد و دیگر بلادی که تحت سیطره آنان بود بر علماء و فقهاء مخالف خود فشارهای سخت وارد آوردند و آنانرا بحبس و شکنجه وادار بترک عقاید خود کردند و اقرار کتبی از آنان گرفتند و بعضی از عوام را که در طرفداری از عقاید ائمه خود و مخالفت با توحید و اعتزال تعصب میورزیدند، کشتند و از شورش‌یی که در میان خلق پدید آمده بود بتهدید ممانعت کردند و بدین ترتیب اشاعره و مجبره و مشبهه مدتی در خذلان بسر بردند. نصیر الدین ابو الرشید عبد الجلیل بن حسین بن ابو الفضل قزوینی از کبار متکلمان شیعه در قرن ششم در کتاب معروف خود علاوه بر اشاراتی که قبلا گذشت شرح مفصلی درباره مطالبی که آورده‌ایم دارد و نظر باهمیت آن بنقل تمامی آن شرح با آنکه مفصل است مبادرت میکنیم، و اگرچه قسمتی از آن مکرر میشود لیکن بسبب بستگی با دنباله خود نقل همه آنرا مانعی نمی‌بینیم. وی گفته است: «۲»

«در عهد سلطان سعید مسعود بن محمد بن ملک‌شاه رحمه الله علیه بشهر ری با حضور رایت سلطان درین مسئله (یعنی نفی عقل و نظر بوسیله اشاعره و فرق مشابه آنها) و در مسائل دیگر که مجبره بدان منفرد است، ماجراهای بسیار رفت در پیش تخت سلطان و

بحضور ارکان دولت و بحضور ائمه عراق و خراسان، و از مذهب خواجه این معنی درست شد و علما و رؤسای آن طائفه بخط خویش بنوشتند و تبرا کردند و از مذهب بتقیه و خوف سلطان رجوع کردند و گواه گرفتند و نسخهای آن در عالم منتشر شد و مفتی روزگار قاضی ابو محمد حسن استرآبادی رحمه الله علیه بصحت تأثیر

(۱) - ایضا ص ۱۰۶ - ۱۰۷ و نیز رجوع شود به ص ۱۷۶

(۲) - کتاب النقص ص ۴۸۶ - ۴۸۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۵۲

عقل و ردّ تعلیم و تقلید فصول غراء مشیع نوشت و مفتتان و اوباش سرای خواجه بو نصر هسنجانی «۱» بغارت برفتند. در حال خواص سلطان و غلامان امیر عباس غازی برفتند و بسیاری را بگرفتند و سه غوغایی قزوینی را برآویختند و در آن مالها خرج شد و نسخی از آن رجوع بمدينه السلام بدار الخلافه فرستادند و بفتح اسفرائینی «۲» را از حضرت خلافت مهجور کردند و پیرانه سر با اسفرائین فرستادند، خواجه عز الملک که وزیر سلطان بود بسبب مذهب، اشاعره را مدد میکرد، البته هیچ میسر نشد و بعد از مصادره و حبس رئیس الاثمه و بلفضائل امام سنیان و رجوع از مذهب صد و پنجاه ساله و خطها بلعنت واضع مذهب که باز دادند و نسخها باطراف فرستادند و ائمه خراسان و ماوراء النهر از حنفیان و غیرهم همه بخواندند و این خبر فاش و منتشر شد، آنکه چون دو سال برآمد بر این حادثه دگر باره در گوشه‌ها گفت و گویی فراگرفتند که آن رجوع و کتابت از خوف سلطان و از بیم تیغ ترکان بود ... و چندانکه حرکت و جلدی کردند البته آب ریخته با کوزه نرفت و خشت از قالب بیفتاده باز جای خویش نیفتاد که بهمدان در حضرت اشرف انور مسعودی با حضور ملکان بزرگ محمد شاه و ملک‌شاه آن قاعده را هدم کرده بودند و آن طریقه بیرون کرده بودند و آن آوازه از شرق تا بغرب رسیده بود. و خواجه از آنجا بی‌غداد رفت و در دار الخلافه در جوامه و مدارس بغداد تمهید این قاعده بکرد که نظر بر وجه مؤثر است در طریق معرفت باری تعالی و قول رسول در شریعات و عبادات و معاملات و توابع و لواحق آن بکار آید و انبیاء معصوم‌اند و جزاء بر عمل است، و خطها بستند، و از آنجا باصفهان رفت که دار السنه و الجماعه است و بحضور علماء بزرگ و مفتیان معتبر، این فصل علی رؤس الملا - بر سر منبر آغاز کرد و بمنظره و محاوره تقریر کرد که حق اینست و باطل آنست، و جماعتی از مفسدان و عامه که در آن غوغایی کردند مالشها یافتند ... و باری تعالی توحید و موحدان «۳» را نصرت کرد .. تا یکبارگی استیصال جبر و قدر و تشبیه بکردند و همه ائمه مسلمانان

(۱) - در مورد دیگر از کتاب النقص: هیجانی

(۲) - یعنی ابو الفتوح محمد بن فضل بن محمد از علمای بزرگ اهل سنت

(۳) - مراد اهل توحید است یعنی معتزله

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۵۳

متفق الالفاظ و الفتاوی برین جمع شدند که مؤثر در معرفت باری تعالی نظر و عقل است و تعلیم و تقلید باطلست که آن طریقت ملحدان و باطنیان است. و بعد از آنهم در عهد حیات سلطان مسعود و بروزگار امیر عباس غازی علویی از بلخ بری آمد جلال الدین نام که عزم سفر حجاز داشت، محترم، از اهل فضل، روزی که مرا بسرای سید فخر الدین رحمه الله نوبت مجلس بود، حاجبی از آن امیر عباس پیامد که علما و متکلمان مذهب خود را بیاورید که سید جلال الدین خراسانی با امام اهل سنت بلفضائل مشاط در وجوب معرفت سخن خواهد گفت. ما مجلس بآخر آوردیم و علما در خدمت سید فخر الدین بسرای ایالت رفتند و قاضی ظهیر الدین و خواجه بو نصر هسنجانی (هیجانی) و نجیب الدین بلمکارم را که متبحر بودند در علم اصولین بناظری اختیار کردند و علوی

سخن گفت تا بحدی که امرا و همه ترکان بدانستند که حق اینست که معرفت باری تعالی بعقل و نظر دانند نه بتعلیم و خبر. دگر باره خطها تازه کردند و امیر بدر الدین قشقلق ایشان را بیماری میداشت، از طریق حمایت نه از طریق مذهب، چون مسئله بآخر رسید برخاست و گفت بر باطلی بیشتر ازین یاوری نتوان کرد و سید بلحسین و نکى مقرى حاضر بود، در حال این آیه برخواند: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» و جماعت برخاستند و بیرون آمدند و این مجملی است از آن مفصل؛ و قزوینیان میگفتند خواری باشد بیگداد و اصفهان و ری و همدان تقریر مذهب اعتزال و رفض کردن، مردی آن باشد که بقزوین این تقریر کنند و این معنی نقل می افتاد بخواجه بو نصر هسنجانی، و صبر میکرد تا در روزگار امیر اینانج اتابک که ائمه حنفیان را بوقت فتوری از شهر ری بریایست خاستند، هرچندانکه خواجه بو نصر را گفتند اختیار کدام جانب را خواهی کرد؟ میگفت اختیار قزوین. و هرچند که منع بیشتر کردند حریص تر بود و فایده نداشت و بقزوین رفت. بعد از استقبال و قبول و نزول در سرای پادشاه مظفر الدین نوبت مجلس نهادند او را، پس بر سر منبر بحضور امیر و وزیر و قاضی و رئیس سنت و روساء و علماء و اعیان و بزرگان از خواص و عوام این ماجرا از اول تا بآخر که رفته بود از بطلان مذهب ایشان و مشابهت آن مذهب بمذهب مقلدان و تعلیمیان، بیان کرد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۵۴

عوام غوغائی کردند که با هسنجانی چکنند، چون بیرون آمد گفتند در سرای امیر نیایستی که با امامان بگفتی که چه میباید کردن. این سخن بگوش خواجه بو نصر رسید، از امیر درخواست و روز آدینه در جامع قزوین با حضور صد هزار مرد سخن بگفت و تقریر مذهب کرد و بطلان تعلیم و تقلید بغایت رسانید، همه مدهوش و متحیر شدند و سلامت باز آمد ..

این عبارات که نقل کرده‌ایم وضع مذهبی عصر و مجاهدات علمای هر فرقه را برای قبولانیدن عقاید خود، و فتنه‌های عوام در تعصب نسبت بآن عقاید، و دخالت‌های امراء در ترویج مذهبی از مذاهب، و فشار بر پیروان مذاهب دیگر، و علاقه آنان را باستماع بحث‌های مذهبی که منجر بحضور در مجالس وعظ و تذکیر و مناظره و جدل میشده است، و شکنجه و آزار مردم در راه عقیده و ایمان قلبی، بخوبی آشکار میکند.

بازار تهمت و افتراء در این دوره رواجی عجیب داشت. معتقدین هر مذهب ضمن ایراداتی که بر مذاهب دیگر وارد میدانستند، بذکر تهمت‌ها و افتراءاتی نیز بر اهل آن مذاهب مبادرت مینمودند و در این امر حتی از وقاحت و بیشرمی هم دریغ نمیکردند. ضمن مطالعه در کتب مذهبی این دوره نخستین مسأله‌یی که جالب توجه است ذکر فضایح هر مذهب میباشد. البته ذکر فضایح مذاهب از اوایل قرن پنجم و شاید پیش از آن معمول بود، لیکن در این دوره علماء هر دسته سعی میکردند فضایح جدیدی برای مخالفان خود بجویند و آن فضایح را بزرگ کنند و پنهان و آشکار بمردم بگویند تا مخالفان خود را رسوا کنند و مردم را بتبری از آنان برانگیزند. مثلاً یکی از مؤلفان زمان در حدود سال ۵۵۶ یا اندکی پیش از آن کتابی در انتقاد شاعیان نوشته بود بنام بعض فضایح الروافض. مؤلف این کتاب که قسمتی از عمر خود را در اعتقاد بتشیع بسر برده بود برای هم‌مذهبان قدیم خود شصت و هفت فضیحت در کتاب خویش آورده بود و این فضایح غیر از مثالب متعدد و طعن‌ها و ریشخندهای متعدد دیگرست که بشیعیان زده است.

شیعیان هم بیکار ننشسته و چند سالی بعد از تألیف آن کتاب یعنی در حدود سال

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۵۵

۵۶۰ هجری کتابی در نقض آن نوشتند بنام «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض» که از کتب مشهور شیعه و بکتاب النقض معروفست. در کتاب النقض هم از ذکر مثالب و فضایح اهل سنت خاصه مجبره و مشبهه خودداری نشد و در برابر هر موردی که مؤلف بعض فضایح الروافض برای طعن و تسخر شیعیان یافته بود مواردی برای جواب ذکر شد و از این راه کتابی عظیم که اتفاقاً حاوی نکات بسیار مهم تاریخی هم هست فراهم آمد.

در کتابهای دیگر این دوره هم مانند الملل و النحل شهرستانی و تبصره العوام سید مرتضی بن داعی حسنی رازی و امثال آنها از ذکر فضائح فرق مختلف غفلت نشده و نویسندگان آن کتب از طعن و لعن فرقی که دور از ذوق و عقیده مذهبیانشان سخن می‌گفته‌اند، خودداری نکرده‌اند.

در مناقشاتی که اهل مذاهب با هم می‌کرده‌اند سخنان عجیب درباره یکدیگر می‌گفتند. مثلاً از مدعیات اهل تسنن بر روافض آن بود که توبه رافضی مقبول نخواهد بود و شیعه اجلاء صحابه را شتم می‌کنند، درس فقه و شریعت ندارند، مردمی ضعیف رأی‌اند و «رافضی دهلز ملحدی است»، و شیعه مانند گبرکان هستند، و گبرانی هستند که سر بگریبان رافض برآوردند، و با ملاحده تفاوتی ندارند، و با دهریه یکسانند، و امثال این ترهات ... «۱» و شیعه هم از ذکر سخنانی نظایر آنچه گفته‌ایم در قبال این دشنامها خودداری نداشتند و اهل سنت را بجبر و تشبیه و تعصب و تقلید و نظایر این مسائل سرزنش میکردند و بدشمنی با دین و عناد با خاندان رسالت متهم مینمودند. اهل سنت میگفتند «شاعرکان بد اعتقاد و بی‌نماز مفسد خمار شعرهای رکیک گفته‌اند و در بازارها جمع شده میخوانند و این خواجهگان رافضی کافر کیش احمق روش عوان طبع ابله دمدار بی‌تمیز با دل‌های پرغل و غش و کین جمع شده بر آن دروغها معتکف بوده آن بهتانها را بجان خریدار شده و آن محالات را در هیچ تاریخی و اثری نمیشنوند» «۲» و «عجب

(۱) - کتاب النقض صفحات: ۹، ۱۱، ۴۹، ۸۴، ۸۵، ۳۷۳، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۶۹،

(۲) - کتاب النقض ص ۴۰ - ۴۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۵۶

است که خران ورامین و کفش گران درغابش (؟) و عوانان قم و کلاه گران آوه و جولاهکان کاشان و کیاکان ساری و ارم و خربندگان سبزوار در قفای محمد و علی بدارند و بیهشت برند که اینان شیعه آل محمدند و صحابه رسول و بزرگان و امامان را بدوزخ برند ... «۱» و آنگاه مصنف شیعی در برابر این سخنان رکیک زبان بیداءت می‌گشوده و میگفته است: «... طرفه تر آنست که گمان می‌برد که لران خوزستان و گاوان طوس و خران اردبیل و گر گبران قزوین و مشبه همدان و خربندگان ساوه و دباغان نهاوند و بیاعان اصفهان و خارجیان کره (در بعض نسخ کوه کیلویه) و خران اهواز همه بیهشت روند برای آنکه کفر و فساد و عصیان بمشیت و اراده خدای تعالی گویند «۲» و علی را قتال گویند و مصطفی را کافر بچه و اشکم شکافته و عاشق دانند و بو بکر و عمر را تمام النبوة خوانند و رافضیان را لعنت کنند و کافر خوانند و سلمان و بوذر و مقداد و عمار و خزیمه و حذیفه و جابر و ابو ایوب و محمد بو بکر و مالک اشتر و عبد الله عباس و غیر ایشان همه بدوزخ روند از بهر آنکه منکر اختیار امامت بو بکر و عمرند ...» «۳»

از جمله بدبختیها آن بود که کار این مناقشات متعصبانه و کودکانه غالباً باهانت و جسارت مردم بزرگان دین می‌کشید و طرفین ضمن مناقشات خود گاه عنان اختیار از کف میدادند و بجای تاخت بردن بر اهل سنت یا شیعیان بمقتدایان آنان بد میگفتند و بی‌ادبانه زبان گستاخی نسبت بآنان می‌گشودند چنانکه در همین کلام منقول دیده‌ایم که چگونه نسبت بعلی علیه السلام سخن میگفتند و چون شیعه در ذکر محامد او غلو و مبالغه میکردند «۴» اهل سنت نیز با آنکه علی علیه السلام از خلفای راشدین است در انکار محامد و فضایل او و همچنین اولاد و جانشینان وی مقالاتی میپرداختند و در ضمن این مقالات بساحت آنان جسارت میکردند و حتی شجاعت و جنگاوری علی و زحماتی را که در قلع و قمع مخالفان دین کشیده بود، انکار مینمودند و میگفتند «این

(۱) - کتاب النقض ص ۲۹۶

(۲) - یعنی قائل بجبرند و همه افعال را منسوب بخداوند میدارند

(۳) - کتاب النقض ص ۲۹۷

(۴) - ایضا ص ۳۳۸ - ۳۹۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۵۷

یکی که امام است (یعنی علی علیه السلام) با آنکه قوم بیشتر داشته و قبیله بسیارتر، در خانه تن بزده، منشور بر طاق نهاده، با اعداء دست در کاسه کرده، پنج درم سنگ خون از وی نیامده، باطل را حق میگوید، یاری مبطلان میدهد، با ظالمان مناکت و مجالست می‌کند، این بدان (یعنی بمحمد صلی الله علیه و آله) چه ماند؟ «۱» و شیعه نیز در مقابل بشیخین و عثمان و معاویه و یزید و آل مروان دشنامها می‌دادند و شاعران شیعه در ذکر مثالب آنان شعرها می‌سرودند و مناقب‌خوانان آنها را در کوی و بازار می‌خواندند و در برابر آن دسته فضایل‌خوانان سنی عمل متقابل مینمودند. «۲» شیعه در قبال بدگوییهای که متعصبان اهل سنت نسبت بائمه آنان میکردند در ذکر مثالب و فضایح اعمال بنی امیه و بنی عباس راه مبالغه می‌پیمودند و خلفای معاصر خود یعنی عباسیان را بعیش و نوش و ارتکاب اعمال خلاف دین و تقاعد از حفظ حدود و ثغور اسلام و جان و مال مسلمانان سرزنشها میکردند «۳».

پیروان مذاهب سنت با یکدیگر و پیروان مذاهب شیعه با هم همین دشمنیها و مناقشات لفظی و کشتارها و آزارها را معمول میداشتند و همه آنها با خوارج و خوارج با همه آنها دشمنی و عناد سخت میورزیدند و طوایف مختلف خارجی هم هریک دیگری را کافر و واجب‌القتل میدانست. خلاصه آنکه در این دوره بزعم هر دسته‌یی از دسته‌های متعدد اسلامی همه عالم پر از مردم «بدمذهب» و «بددین» یا «کافر» و «ملحد» بود و آزار و قتل بعضی از آنان حتی زنان و فرزندانشان هم جزو ثبوبات بوده است و موجب سعادت و فلاح اخروی و تملک حور و قصور در خلدبرین می‌شده است!

افزودن یادداشتهای ذیل درباره وضع عمومی مذاهب در اینجا خالی از فایده بنظر نمی‌آید:

تسلط علمای دینی

درین عهد علمای دینی تسلط و نفوذ تام و تمام در پیروان خود داشته و واقعا آنها بوده‌اند که در شهرها و قراء و قصبات بر مردم حکومت می‌کرده‌اند. بحکم و اشاره آنان مریدان از فدا کردن مال و جان

(۱) - کتاب النقص ص ۳۴۵

(۲) - ایضا ۳۳ و ۷۸

(۳) - ایضا ص ۳۵۶ - ۳۵۷ و ۳۷۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۵۸

ابا نداشتند و یا اگر در دل ناخشنودی از این باب احساس می‌کرد نه آن ناخشنودی را اظهار نمی‌نمودند. برای این موضوع در شرح احوال مشایخ تصوف و رجال بزرگ مذهبی شواهد بسیار داریم که نقل آنها سخن را بدرازا می‌کشاند و از آن میان بی‌فایده نمی‌دانم که این داستان را نقل کنم: «شنیدم که عمادی که از شاعران او «۱» بود بر عبادی قصیده‌یی میخواند که، شعر:

ره می‌رویم و دیزه برهبر نمی‌رسد کان می‌کنیم و تیشه بگوهر نمی‌رسد عبادی بر سر منبر بود، عمادی بدین بیت رسید که:

بر آستان جاه تو چرخ ارنداذ بوس‌عذرش قبول کن که مگر بر نمی‌رسد عبادی گفت امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد. عمادی ملازم قاضی را با خود داشت، گفت بهزار دینار سرخ قرض محبوسم، موکل اینست و وجوه قرض می‌باید.

عبادی سر فروبرد. یکی از مریدان گفت ببود! عبادی سر بر آورد و گفت امیر عمادی چهار هزار دینار با قرض دهد فردا دیگر قرضش باید که بخورد! مریدی دیگر گفت هزار دیگر ببود! و عمادی بیاسود. مدح شاعر گویم یا همت عالم یا ارادت مجلس؟ ... «۲» و این اعتقاد و علاقه حتی در رجال قوم نیز دیده میشود و بسیاری از امرا و سلاطین و وزراء این عهد از پیروان و علاقه‌مندان



بعلماء بوده و نفقات فراوان در راه مشایخ صوفیه یا ائمه مذهبی صرف میکرده‌اند و از مهمترین آنان نظام الملک طوسی است که علاوه بر تأسیس مدارس نظامیه و تعیین مشاخره برای مدرسان و طالبان علم در آنها، در احداث خانقاهها و رعایت جانب صوفیه و بخشش اموال کثیر بآنان نیز مبالغه بسیار میکرد (۳).

شاید یکی از علل فراوانی عدد فقها در این دوره و وجود شماره بسیاری از آنان در همه بلاد و قریات، همین تشویق و بزرگداشتی باشد که مقامات رسمی درباره آنان معمول میداشتند و البته این را نباید تنها علت این امر دانست بلکه علت‌های دیگر و از آنجمله ریشه دوانیدن دین در میان مردم، و شیوع تعصب و اعتقاد شدید عموم مسلمانان

(۱) - یعنی طغرل بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی

(۲) - راحة الصدور راوندی ص ۲۰۹

(۳) - اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید چاپ نگارنده ص ۱۹۳-۱۹۴ و نیز رجوع شود به کتاب النقص ص ۱۰۶ و ۱۰۸ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۵۹

بمسائل دینی، و اظهار علاقه و تمایل عامه باین مسائل هم وسیله عمده افزایش عده علمای دینی در این دوره بوده است.

علت عمده دیگر ضعف علوم عقلی و یا متروک ماندن آن در بسیاری از مراکز بوده است بخصوص که این علت با ایجاد مدارس متعدد مذهبی و پدید آمدن موقوفات فراوان که صرف تعلیم و تعلم طلاب و تأمین حوائج استادان و شاگردان علوم دینی میگردیده است همراه بود. کثرت عدد فقها را در آن ایام تا قرن هفتم میتوان از اینجا حدس زد که فقط در کنف اداره امام برهان الدین محمد معروف بصدر جهان از کبار ائمه و رؤساء آل مازہ بخارا و سلف او نزدیک شش هزار فقیه بسر میبردند (۱) و البته اینان همه از فقهای حنفی بوده‌اند نه از سایر فرق، و این خاندان حتی در ایام بعد از حمله مغول و خرابیهای آنان در ماوراء النهر همچنان رعایت حال فقهای حنفی را ادامه میداده و در عهد تألیف کتاب آثار البلاد قزوینی (سال ۶۷۴) چهار هزار فقیه در کنف حمایت و رعایت خود داشته‌اند (۲). یکی از افراد این خاندان بنام صدر الصدور برهان الدین عبد العزیز بن عمر در رعایت حال یکی از این فقها که تحت حمایت او بود سی هزار دینار زر سرخ کرده شرح داستان چنینست که «وقتی دانشمندی (۳) از متعلمان غریب، که بتعلم بسمرقند آمده بود، خیانتی بزرگ کرد، سلطان سمرقند او را بگرفت و خواست که برنجانند، و گفت اگرچه بدین خیانت مستوجب کشتن است اما چون دانشمند است و غریب، او را سی چوب بزنند. صدر جهان گفت اگر پادشاه هر چوبی را بهزار دینار زر سرخ بفروشد خزانه را توفیری تمام باشد و دانشمند غریب را آبروی نرفته باشد. پس سی هزار دینار بداد و آن دانشمند را از آن ورطه بیرون آورد و این واقعه در ماوراء النهر مشهورست» (۴).

امثال این وقایع و اشارات درباره بزرگداشت فقها در آثار قرن ششم بسیار دیده

(۱) - سیره جلال الدین منکبرنی تألیف محمد بن احمد النسوی، منقول از حواشی چهار مقاله از مرحوم قزوینی ص ۱۱۹

(۲) - ایضا ص ۱۱۵

(۳) - یعنی فقیه

(۴) - جوامع الحکایات عوفی. منقول از حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۱۱۷-۱۱۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۶۰

میشود و بعضی از سلاطین مانند سنجر در این باره مبالغه مینمودند (۱).

با تمام این احوال علمای دینی بر اثر اختلافی که ممکن بود بین عقاید آنان و امرا و سلاطین متغلب زمان باشد، دچار مشکلاتی از

قبیل نفی بلد و حبس و شکنجه و الزام بترک عقیده و امثال این امور نیز میشده‌اند و بعضی ازین قبیل حوادث پیش از این اشاره شده است و حتی ممکن بود در گيرودار اختلافات مذهبی عوام دسته مخالفان بجان و مال و خان‌ومان علمای مخالف نیز دست‌درازی کند. «۲»

بسبب همین اختلافات و جداییها هر دسته از مردم این دوره برای خود مدرسه و جامع خاص داشته «۳» و گاه از ورود دسته‌های مخالف یا بعضی از افراد معین در آنها پیش‌گیری میکرده‌اند.

اختلافات مذهبی و شعر

دامنه اختلافات مذهبی در این دوره چنان وسعت گرفته بود که از عوام و مردم غوغا بخواص کشیده بود، و نه تنها، چنانکه دیده‌ایم، علما در رد یکدیگر بتألیف کتابها مبادرت می‌جستند بلکه شاعران زمان هم در این گونه تعصبات شرکت می‌کرده و باظهار عقاید مذهبی خود یا هجو و انتقاد مخالفان مذهبی مبادرت مینموده‌اند و حتی گاه تهمت‌های مذهبی را وسیله انتقام قرار میداده‌اند و حال آنکه غالب آنان به بی‌دینی و خلاعت مشهور بوده‌اند. اینک برای نمونه یک قطعه از ظهیر را می‌آوریم که در آن مردی را بسبب اعتقاد باعترال شایسته هجو و لایق قدح دانسته است:

ترا بتغ هجا پاره‌پاره خواهم کرد که کشتن تو مرا شد فریضه کلی

خدایگان وزیران مرا چه خواهد کردز بهر خون یکی زن بمزد معتزلی و خاقانی هم در اشعار خود علاوه بر تاختهایی که بر فلاسفه و اهل جدل و معطله آورده

(۱) - راحة الصدور راوندی ص ۱۷۱

(۲) - کتاب النقض ص ۴۸۶ و ۴۸۸ و حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۴

(۳) - مثلاً- در ری. رجوع شود به کتاب النقض ص ۵۹۸-۵۹۹؛ و نیز رجوع شود به ص ۴۹۴ که در آنجا بطور کلی نسبت بهمه جا حکم کرده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۶۱

است و، بعدها بنقل اقوال او در این ابواب مبادرت خواهیم کرد، در بعضی از ابیات خویش از تأیید عقاید دینی خویش و تعریض بر مخالفان مذهبی خاصه بر معتزله خودداری ننموده و گفته است:

رؤیت حق بیر معتزلی‌بودنی نیست بین انکارش

معتقد گردد از اثبات دلیل نفی لا تدرکه الابصارش

گوید از دیدن او محرومندمشتی آب و گل روزی خوارش

خوش جوابیست که خاقانی داداز پی رد شدن گفتارش

گفت من طاعت آن کس نکنم که نبینم پس از آن دیدارش! بعضی از شاعران دیگر علی‌الخصوص ناصر خسرو قبادیانی شعر را وسیله قاطعی برای بیان عقاید مذهبی و تبلیغات دینی قرار دادند و عده‌ی دیگر ضمن نعت خدا و پیامبر و اصحاب، اثبات عقاید مذهبی خود را وجهه همت ساختند و این نیست مگر نتیجه غلبه عواطف دینی بر عواطف دیگر در این عهد و رواج مناقشات مذهبی.

وضع فرق شیعه

در ذیل این بحث لازم است درباره وضع فرق شیعه که در ادوار اسلامی همیشه در ایران جزو فرق مهم و اصلی مذهبی شمرده می‌شده‌اند، سخن گوئیم. با مطالعه در مآخذ و منابع این دوره آشکار می‌شود که با همه مشکلاتی که برای شیعه وجود داشته، و با قوت اهل تسنن و غلبه آنان، و با آنکه اکثر سلاطین و امرا و حکام در این دوره بر مذاهب اهل سنت بوده و عقاید اصولی آنان نیز غالباً مغایر با شیعه بوده است، باز تشیع در حال پیشرفت بود و بآتشی میمانست که در زیر خاکستر توسعه یابد و آماده آن شود که روزی کاملاً برافروخته و آشکار گردد.

از فرق متعدد شیعه که در جلد اول ازین کتاب بدانان اشارتی کرده‌ایم، و در کتب ملل و نحل ذکر همه آنان آمده، در قرن ششم و اوایل قرن هفتم تنها چهار فرق اصلی باقی مانده بودند «۱» و این چهار فرق که هنوز هم باقی‌مانده عبارتند از:

(۱) - رجوع شود به تبصره العوام ص ۱۸۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۶۲

(۱) نصیریان. این اسم از قرن ششم و هفتم بشیعه غالیه که معتقد بالوهیت علی بن ابیطالب‌اند، داده می‌شد «۱». نصیریان را فرق شیعه خاصه شیعه امامیه جدا تکفیر می‌کرده و از قبول آنان در شمار همکیشان خود امتناع مینموده‌اند. (۲) زیدیه. (۳) اسمعیلیه (۴) شیعه امامیه اثنی عشریه.

فرقه زیدیه

این فرقه در عهد مورد مطالعه ما بر چهار فرقه منقسم می‌شده‌اند:

اول جارودیه مشهور به «سر حوییه» «۲» پیروان ابو الجارود معاصر حضرت امام باقر علیه السلام. دوم جریریه. سوم بتریه پیروان کثیر النّوّاء الابتر. چهارم یعقوبیه.

این هر چهار فرقه در اصل عقیده یکسان بوده و اعتقاد داشته‌اند که امام کسی از بنی فاطمه است که عالم و شجاع باشد و خروج کند بر حکام و امراء ظالم وقت و همه بعد از حضرت علی بن الحسین معتقد بامامت زید بن علی هستند که بسال ۱۲۱ هجری خروج کرد و کشته شد. جارودیه کسانی را که پیش از علی علیه السلام زمام حکومت اسلام را در دست گرفته بودند غاصب و کافر میدانستند و بهمین سبب از شیخین تبری می‌کردند و گروهی از آنان بمهدویت محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، صاحب طالقان، معتقد بودند که بامر معتصم بحبس افتاد و عاقبت او معلوم نشد، و گروهی دیگر بمهدویت یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی، صاحب کوفه، اعتقاد داشتند که در عهد مستعین بقتل رسیده بود.

اما فرقه سلیمانیه یا جریریه خلاف فرقه مذکور که امامت را بنص میدانستند، معتقد بودند که امامت بشوری است و امامت مفضول درست است و اگرچه ابو بکر و عمر بامارت مخطی بودند لیکن خطاء آنان چنان نیست که دلیل کفرشان گردد اما عثمان بسبب بدعتیایی که نهاد کافر شد.

بتریه از این هم فراتر میرفتند و میگفتند اگرچه بعد از رسول علی افضل خلایق

(۱) - تبصره العوام ص ۱۸۰

(۲) - ابو الجارود از معاصران حضرت باقر بود و آن حضرت او را بسبب نفاقش سرحوب، که یکی از اسامی شیطانست، میخواند و بدین سبب فرقه او را سرحوییه گفتند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۶۳

بود لیکن چون او ترک امامت کرد امامت بر شیخین درست شد و یعقوبیه نیز شیخین را امامان بحق می‌دانستند. زیدیان در اصول پیرو معتزله بوده و در فروع با اهل سنت و جماعت موافقت داشته و قیاس و رأی و اجتهاد و استحسان را دلایل شرعی می‌شمرده‌اند و همه ائمه بعد از علی بن الحسین را گمراه می‌دانستند و می‌گفتند هر که بامامت زید اعتقاد نداشته و جهاد را واجب نداند کافر است.

زیدیان بر اثر تسلطی که در قرن سوم و چهارم بر دیلمان و گیلان و طبرستان و گرگان داشته‌اند، در قرن ششم در آن نواحی بسیار بودند. نصیر الدین عبد الجلیل یمن و طایف و مکه و کوفه و اکثر بلاد گیلان و جبال و دیلمان و بعضی از بلاد مغرب را محل اجتماع زیدیان دانسته و گفته است که آنان در این نواحی «خطبه و سکه بنام ائمه خود کنند، فاطمی عالم شجاع که خروج کرده باشد، و البته بنام خلیفه و سلطان وقت خطبه نخوانند و سکه نزنند مگر بکوفه که قریب‌تر است بدار الملک خلافت، و بمکه هر سال یکبار مالهای بسیار بستانند و خلعتها برسد و قضاء و فقها و علماء ایشان همه فتوی بدان مذهب کنند» (۱).

فرقه اسمعیلیه

قرن پنجم و ششم دوره قدرت اسمعیلیه و کمال فعالیت آنان در تبلیغ عقاید خود و حتی ایجاد مراکز مقاومت و حکومت در ایران و مبارزه سخت با فرق دیگر اسلامی و با سلاطین و امراء مخالف خود در این سرزمین بوده است. در مجلد اول از همین کتاب (چاپ اول ص ۲۱۲ - ۲۲۰) باختصار درباره اصول عقاید فرقه اسمعیلیه و شعب آن خاصه قرامطه و کیفیت نشأت آنها و همچنین تشکیل دولت فاطمی بدست ابو محمد عبید الله مهدی بسال ۲۹۷ سخن گفته‌ام. دولت فاطمی در اوایل دوره‌یی که مورد مطالعه ماست تحت خلافت المستنصر ابو تمیم معد بن الظاهر ابو الحسن علی بود که از ۴۲۷ تا سال ۴۸۷ هجری متعهد امور

(۱) - کتاب النقض ص ۴۹۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۶۴

خلافت بود. در دوره این خلیفه دولت فاطمی باوج قدرت رسید و در برابر بعضی متصرفات که فاطمیان در شمال غربی افریقا از دست داده بودند، حوزه تسلط خود را بقسمت اعظم از نواحی شمالی افریقا و شام و آسیای صغیر و سواحل بحر احمر کشید و تا حدود بغداد و واسط پیش رفت و مقارن غلبه سلاجقه بر عراق عرب، در بغداد خطبه بنام المستنصر خوانده میشد بدین معنی که در سال ۴۴۸ در واسط و دو سال بعد یعنی در سال ۴۵۰ در بغداد خطبه بنام خلیفه فاطمی خواندند.

توضیح این مقال آنست که در ماه رمضان سال ۴۴۶ بین ابو الحارث بن ارسلان البساسیری، مقدم غلامان ترک پادشاه بویی، و خلیفه القائم بامر الله نثار و کدورتی در گرفت و او شروع بقتل و غارت در بغداد و انبار و دیگر نواحی مجاور کرد و از این پس نیز باز در سال ۴۴۷ بین ترکان بغداد و بساسیری فتنه‌یی در گرفت که خلیفه و وزیر او نیز در آن شرکت داشتند و بسبب ارتباطی که بساسیری با خلیفه فاطمی مصر یافته بود، برای دفع او بسلاطین طغرل ملتجی گردیدند و سلطان در سال ۴۴۷ ببغداد نزدیک شد و بساسیری از بیم او بجانب شام گریخت و در آنجا از جانب خلیفه المستنصر بالله فاطمی خلعت و هدایایی برای او فرستاده شد.

بساسیری بعد از فرار بشام در شوال سال ۴۴۸ بهمراهی نور الدوله دبیس بن مزید با قتلش عم سلطان طغرل بیک، که بهمراهی قریش بن بدران بجنگ او آمده بود، نبردی سخت کرد و آنانرا بشکست و بر موصل استیلا یافت و در آنجا خطبه بنام المستنصر بالله فاطمی خواندند.

طغرل از بغداد بموصل رفت و آنجا را از چنگ عمال فاطمی بیرون آورد و بابراهیم بن ینال سپرد و در سال ۴۴۹ بغداد بازگشت. ابراهیم ینال در سال ۴۵۰ از موصل عزم بلاد جبال کرد. بساسیری از غیبت او استفاده کرد و موصل را دوباره بتصرف درآورد و چون در همین اوان طغرل بایران بازگشته بود و در بغداد قوایی که نیروی سرکوبی بساسیری داشته باشد وجود نداشت، بساسیری بهمراهی قریش بن بدران صاحب موصل بغداد را تصاحب کرد و در جامع منصور بغداد بنام المستنصر بالله خطبه خواند و فرمان داد تا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۶۵

در اذان بر رسم شیعه «حیّ علی خیر العمل» بگویند (شوال سال ۴۵۰) و القائم بامر الله و وزیر او رئیس الرؤسا را مقید کردند و باسم خلیفه فاطمی سکه زدند و این وضع از شوال سال ۴۵۰ تا ذی القعدة سال ۴۵۱ در بغداد باقی بود و چون طغرل در این مدت گرفتار طغیان ابراهیم ینال بود نمیتوانست آن شهر را از چنگ بساسیری و قریش بیرون آورد تا در ذی القعدة سال ۴۵۱ دوباره روی بغداد آورد و خلیفه را که در اسارت علم الدین قریش بن بدران بود ازو بازگرفت. خلیفه با تبجیل و احترام بی سابقه ببغداد وارد شد و سلطان بساسیری را نیز بچنگ آورد و بکشت و سرش را ببغداد آورد (۱).

بدین ترتیب دولت عباسی که در شرف انقراض بود احیاء شد و آن پیکر محتضر از انفاس ترکمانان جانی تازه کرد و قدرت دولت فاطمی نیز که بمرحله‌یی جدید از توسعه رسیده بود گرفتار تراجع شد.

در همان حال که خلفای فاطمی از راه تسخیر نواحی جدید بجانب شرق ممالک اسلامی نزدیک میشدند، از راه اعزام داعیان بکشورهای مختلف نیز در ترویج مذهب اسمعیلی و بسط دایره قدرت خود کوشش میکردند و از این راه داعیان بزرگی از آنان در دوره مطالعه ما پدید آمدند که در تاریخ و ادبیات فارسی دارای شهرت بسیار هستند.

نخستین داعی بزرگ اسمعیلی که فعالیت خود را از اوایل عهد سلجوقی آغاز کرد شاعر و نویسنده و حکیم و متکلم بزرگ ابو معین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی ملقب به «حجت خراسان» است. راجع بناصر خسرو و احوال و آثار او در باب شعرا و نویسندگان سخن خواهیم گفت و در اینجا باید یاد آوریم که او فعالیت‌های تبلیغاتی خود را در مذهب اسمعیلی بعد از بازگشت خود از سفر حجاز و مصر (حدود سال ۴۴۱ هجری) آغاز کرد. نخست چندی در بلخ بنشر عقاید و دعوت مردم به «میانجی زمان خویش المستنصر بالله» اشتغال داشت (۲) لیکن بر اثر فشار شدید علمای اهل سنت و

(۱)- در باب این وقایع رجوع شود به کامل ابن اثیر حوادث سنین ۴۴۶ الی ۴۵۱ و اخبار-الدوله السلجوقیه ص ۱۸-۲۱ و سایر مآخذ.

(۲)- زاد المسافرین چاپ برلین مطبعه کاویانی، ص ۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۶۶

اتهام بید دینی و پیروی از مذهب قرامطه و کفر و الحاد و رفض (۱) و نظایر این تهمتها که در آن روزگار فراوان بود، ناگزیر آن شهر را ترک گفت و چندی در مازندران و نیشابور و شاید نواحی دیگری از خراسان در حال فرار و اختفا بسر برد و عاقبت بقلعه یمکان در ناحیه بدخشان پناه برد و آنرا مرکز تبلیغات مذهبی خود قرار داد و بتألیف و تصنیف کتب و رسالات مهم خود در اثبات اصول عقاید اسمعیلیان همت گماشت که اهم آنها کتاب زاد المسافرین اوست.

تبلیغات ناصر خسرو در مازندران و خراسان باعث شد که فرقه خاصی از اسمعیلیان بنام ناصریه در این نواحی پدید آید. در کتاب بیان الادیان که سه چهار سال بعد از وفات ناصر خسرو (در حدود سال ۴۸۵) تألیف شده چنین آمده است: «الناصریه اصحاب ناصر خسرو و او ملعونی عظیم بوده است و صاحب تصانیف» و نیز گفته است: «بیمکان مقام داشت و آن خلق را از راه ببرد و آن

طریقت او آنجا برجاست» و «بسیار کس از اهل طبرستان از راه برفته و آن مذهب بگرفته» و در کتاب تبصره العوام نیز اشاره‌ی باین مذهب می‌یابیم بر این منوال: «ناصریه رئیس ایشان ناصر خسرو بود و این ملعون شاعر بود و خلقی را گمراه کرد» (۲). در ناحیه عراق نیز در همین اوان یعنی دوره سلاجقه بزرگ دعاء فاطمی بشدت سرگرم نشر دعوت باطنی بوده‌اند و بزرگترین کسی را از میان آنان که در تواریخ این عهد می‌یابیم احمد بن عبد الملک عطّاش است. وی پسر عبد الملک عطّاش از مشاهیر دعوات اسمعیلیان در عراق بود (۳) که بشعر و ادب و زهد و تقوی شهرت داشت و این صفات سبب شهرت و محبوبیت او شده بود، لیکن بر اثر آزار ائمه متعصب اصفهان از آن شهر گریخت و بری شد و از آنجا بحسن صباح پیوست. این عبد الملک را پسر یی بود احمد

(۱) - رجوع کنید بموارد مختلف از دیوان شاعر مثلاً صفحات ۱۱۰ و ۲۱۷ و ۴۲۰ و ۴۲۹ و ۴۴۸ از چاپ کتابخانه تهران.

(۲) - تبصره العوام ص ۱۸۴

(۳) - در عبارت حسن صباح که عطا ملک از «سرگذشت سیدنا» نقل کرده آمده است که عبد الملک عطّاش داعی فاطمیان در عراق بود. جهانگشا ج ۳ چاپ سید جلال الدین تهرانی، ص ۱۰۵.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۶۷

نام که در عهد پدر کرباس فروشی میکرد و از مذهب پدر تبرّی مینمود و بدین سبب بعد از فرار پدر کسی متعرض او نشد و او در خفا سرگرم نشر دعوت اسمعیلی بود تا انقلابات اصفهان بر اثر اختلافات سلطان برکیارق و سلطان محمد فرزندان ملک‌شاه آغاز شد. احمد از این انقلابات استفاده نمود و شاه دژ را که از قلاع استوار اصفهان و مدّخر بانواع ذخایر و اسلحه بود تصرف کرد و آنجا را بیش از پیش مستحکم ساخت و ذخایر بسیار و سلاح بی‌شمار در آنجا گرد آورد و «دعوت‌خانه» یی نزدیک اصفهان بنا کرد و آنرا مرکز تبلیغ مذهب فاطمی قرار داد و قریب سی هزار کس را از اصفهان بمذهب خود درآورد و نزدیک دوازده سال بر همین منوال بکار خود ادامه میداد و در این مدت بسیاری از مخالفان خود را نیز از پای درآورد و رعبی عظیم در دل مخالفان انداخت و عوارضی بر مردم تعیین کرد چنانکه جمع آوردن خراج بر عمّال سلطان دشوار شده بود و سلطان محمد بعد از استقرار کار سلطنت بدفع آنان همت گماشت و بعد از چندی زدوخورد و مهاجرت عده‌یی از اتباع او بقلاع طبس و الموت (بمصالحه و رضایت پیشوای خود)، و باقی ماندن عده قلیلی با وی، و مبارزه مردانه‌یی که آن گروه تا آخرین نفس کردند، احمد بن عبد الملک و پسر او تسلیم سلطان سلجوقی و عوام و متعصبین اصفهان که با او یار شده بودند، گردیدند و زنش خود را با لباس فاخر و جواهر نفیس از فراز دژ پایین انداخت و جان سپرد.

رفتار محمد با این اسیران بسیار وحشیانه و نشانه‌یی از خونخواریها و بیدادهای ترکمانان و همدستان متعصب آنان در مبارزه با فرق مخالف خود بود. سلطان محمد نخست فرمان داد تا احمد را دست‌بسته بر اشتی نشانند و باصفهان بردند «و افزون از صد هزار مرد و زن و کودک بیرون آمده بودند با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشگل و خاکستر، و مخّثان حراره‌کنان» (۱) در پیش با طبل و دهل و دف، و میگفتند، حراره:

عطّاش عالی

جان من

عطّاش عالی

(۱) - حراره: یعنی تصنیف و سرود. حراره‌کنان یعنی سرودگویان.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۶۸

میان سر هلالی

ترا با دز چکارو!

و او را با این عظمت و جلالت و حرمت (!) در شهر بردند. هفت روز آویخته بود و تیربارانش می کردند و بعاقبت بسوختندش! «۱» و بقول ابن اثیر که این حادثه را در سال ۵۰۰ هجری ذکر کرده، احمد بن عبد الملک را یک هفته بعد از اسارت پوست کردند تا بمرد و پوست او را بگل بیناشتند و سر او و فرزندش را ببغداد نزد خلیفه عباسی فرستادند «۲» و در همین اوان هم قلعه خان لنجان بدست سپاهیان سلطان محمد تسخیر شد و او بعد از این کارها بفکر برانداختن حسن صباح سومین داعی بزرگ فاطمی در عهد سلجوقی افتاد لیکن «مرگ آمد و آب از آسیا افگند!»

حسن بن الصباح از داعیان فرقه نزاریه است. بعد از وفات المستنصر فاطمی میان دو فرزند او المصطفی لدین الله مشهور به «نزار» و المستعلی بالله ابو القاسم احمد که هر دو مدعی جانشینی پدر بودند اختلاف افتاد و از اینجا متابعان فاطمیه مصر برد و دسته «نزاریان» و «مستعلیان» منقسم گردیدند.

آن دسته که طرفدار امامت نزار شدند اسمعیلیان عراق و شام و قومن و خراسان و لرستان بودند. و آن دسته که بامامت المستعلی اعتقاد یافتند اسمعیلیان مصر و بلاد مغرب بودند لیکن در همان حال عده‌یی از طرفداران امامت نزار در مصر بوده و قوتی داشته‌اند و همین قومند که بسال ۵۲۴ ابو علی منصور بن المستعلی را مغافصه هلاک کردند.

از جمله پیروان فرقه نزاریه همچنانکه گفته‌ایم حسن بن الصباح مؤسس فرقه صباحیه در ایرانست. نسبت او را بقبیله حمیر رسانیده و گفته‌اند پدرش صباح از یمن بکوفه و از آنجا بقم و ری آمد و حسن در ری ولادت یافت. نام و نسب حسن را چنین

(۱) - راحة الصدور ص ۱۶۱

(۲) - راجع به احمد بن عبد الملک عطاش رجوع شود به: کامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۵۰۰؛ راحة الصدور راوندی ص ۱۵۵-۱۶۱؛ اخبار الدولة السلجوقیه ص ۷۹- کتاب النقض ص ۹۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۶۹

نوشته‌اند: حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد الصباح الحمیری. وی بنابر قولی نخست بر مذهب اثنی عشری بود لیکن بدعوی صاحب کتاب النقض (ص ۹۱) مجتبر و مجتبرزاده بود و همکار تاج الملک مستوفی. بهر حال بدعوت چند تن از باطنیان ری علی الخصوص یکی از آنان مشهور به «مؤمن» که از جانب عبد الملک عطاش در ری مأمور دعوت بود قبول مذهب اسمعیلی کرد. در سال ۴۶۴ که عبد الملک عطاش بری رفته بود حسن صباح را بیازمود و بیسندید و نیابت دعوت بدو داد و اشارت کرد که باید بمصر برود. وی در سال ۴۶۹ بعهد خلافت المستنصر فاطمی باصفهان و از آنجا بآذربایجان و از راه شام بمصر رفت و در سال ۴۷۱ بمصر رسید و قریب یکسال و نیم در آنجا مقام داشت. در آن هنگام میان پیروان دو پسر مستنصر یعنی نزار و مستعلی که ذکر آنان گذشته است اختلاف بود. نزار بنص اول جانشین مستنصر بود و مستعلی بنص دوم، و طرفداران امامت آندو هم در عهد پدرشان با یکدیگر مخالفت میورزیدند.

حسن طرفدار امامت نزار بود که بنص اول میبایست جانشین پدر باشد. حسن در سال ۴۷۳ بایران رسید و یکچند در خوزستان و اصفهان و یزد و کرمان و دامغان و دیگر نواحی سرگرم دعوت بود و در همان حال داعیانی بدیلیمان و بعضی از نواحی کوهستانی طبرستان و الموت فرستاد و بسیاری از مردم آنجای‌ها را بمذهب خود درآورد.

فعالیّت شدید حسن باعث شد که نظام الملک بدستگیری او همت گمارد. حاکم ری مأمور این کار بود و بهمین سبب حسن از نزدیک شدن بآن شهر ابا داشت و چون داعیان او در اطراف قزوین و در کوههای دیلمان سرگرم تبلیغ بودند بآن نواحی روی نهاد و

بسیاری از مردم بسبب زهد او بوی گرویدند و او بحیل «علوی مهدی» گماشته ملک‌شاه را بر قلعه الموت از آنجا بیرون کرد و سه هزار دینار بهای آن قلعه را بر حاکم گرد کوه و دامغان «رئیس مظفر مستوفی» که دعوت حسن را پذیرفته بود بنوشت.

تاریخ صعود حسن بر قلعه الموت ششم رجب سال ۴۸۳ بود. از این تاریخ حسن دایره دعوت خود را توسعه داد و اگرچه تا آن هنگام بسیاری از مردمان را در نواحی مختلف بمذهب خویش درآورده بود لیکن اهمیت واقعی کار او در حقیقت از قلعه الموت آغاز شد و او نه تنها این قلعه بلکه نقاط متعدد اطراف را مستحکم کرد و در بسیاری از نواحی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۷۰

کوهستانی دیلمان و طبرستان قلاعی بنیاد نهاد و یکی از داعیان خود را بنام حسین قاینی بقهستان فرستاد و او در آنجا نیز مانند حسن باستخلاص بعضی از نواحی مبادرت کرد و قلاعی در آن نواحی بدست آورد.

با آنکه دولت سلجوقی هم از آغاز کار متوجه خطر این دعوت شده و سردارانی برای برانداختن اسمعیلیه الموت و قهستان فرستاده بود، لیکن کاری از پیش نبردند و مرگ ملک‌شاه در ۴۸۵ خود فرصتی برای صباحیان گشت و چون اندکی پیش از آن نظام الملک، که دشمن بزرگ صباحیان بود، در صحنه نزدیک نهانند بکارد یکی از صباحیان از پای درآمده بود، شهرت آنان عالمگیر گشت. بعد از نظام الملک هم دو پسر او احمد در بغداد و فخر الملک در نیشابور بضرب کارد فدائیان حسن از پای درآمدند و بسیاری دیگر از رجال که در دشمنی اسمعیلیه تعصب میورزیدند بکارد آنان کشته شدند و رعبی عظیم از آنان در دل مخالفان افتاد. اختلاف فرزندان ملک‌شاه نیز یکی از علل بزرگ پیشرفت کار صباحیان بود و در همین اوان قلعه گرد کوه را در دامغان بهمدستی رئیس مظفر از عمال دولت سلجوقی که قبول دعوت فاطمی کرده بود، و «لَم سر» (لمبسر) را در رودبار الموت بیاری یکی از همکاران خود «کیا بزرگ امید»، تسخیر کرد و با این مقدمات در مدتی کوتاه حسن را قدرتی فراوان حاصل شد و سلطان محمد هم که بعد از قلع اسمعیلیه اصفهان و قتل احمد بن عبد الملک عطاش «اتابک نوشتکین شیرگیر» را برای فتح قلاع الموت و لمبسر فرستاده بود (۵۱۱ هجری)، کاری از پیش نبرد و بسبب مرگ او کار مبارزه با صباحیان ناتمام ماند. سلطان سنجر نیز بر اثر تهدیدی که از جانب حسن دیده بود از تعقیب کار او بازایستاد. بدین معنی که حسن یکی از فدائیان را مأمور کرد تا شب‌هنگام کاردی در پیش تخت سلطان بر زمین فروکند و آنگاه بدو پیغام داد: آنکس که کارد بر زمین درشت فرومیکند بر سینه نرم سلطان هم تواند نشاند! سلطان بترسید و بصلح با صباحیان رضا داد و در روزگار او کار صباحیان بالا گرفت چنانکه حتی در پایان قلعه گرد کوه از گذرندگان باج می‌گرفتند و در سایر نواحی که تسلط با ایشان بود عوارضی از مردم تحصیل می‌کردند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۷۱

حسن صباح بعد از این کامیابی‌ها شب چهارشنبه ۲۶ ربیع الآخر سال ۵۱۸ هجری درگذشت.

او مردی زاهد و پاکدامن و دیندار بود و دو پسر خود را ببهانه‌های کوچک مذهبی مانند شرابخوارگی کشته بود و می‌گویند علت این کار آن بود تا کسی نپندارد که قصد او تحصیل قدرت و سلطنت برای فرزندان خویش است. بهمین سبب جانشینی خویش را به «کیا بزرگ امید» که در حال حیات وی محتشم «لمبسر» بود داد و بزرگ امید هم همان طریقه و روش «سیدنا» را پیش گرفت و در عهد همین مرد است که المسترشد بالله خلیفه عباسی را فدائیان در مراغه بکارد زدند (۱۷ ذی القعدة ۵۲۹) و پسر المسترشد یعنی الراشد بالله هم که بخونخواهی پدر بایران آمده بود در اصفهان بکارد باطنیان از پای در آمد و این در آغاز کار محمد پسر بزرگ امید بود که از سال ۵۳۸ بجای پدر نشسته بود و از این وقت ببعد خلفای عباسی از بیم باطنیان محتجب گشتند.

بعد از محمد پسر او حسن مقالات تازه‌یی در مذهب صباحی آورد و خود را با آنکه نسب او معلوم بود از اعقاب نزار بن مستنصر و امام زمان و خلیفه الله دانست و چنانکه مخالفان او نوشته‌اند مذهب اباحت آشکار کرد و دعوت جدیدی را که اصطلاحاً «دعوت قیامت» می‌گفتند پی‌افکند و بدین سبب گروهی از صباحیه که با مقالات او موافق نبودند از قلاع و مواطن خود خاصه قلاع قهستان

هجرت کردند و این حسن بن محمد عاقبت بدست یکی از بقایای آل بویه که هنوز در دیلمان بودند بنام «حسن بن نامور» هلاک شد (سال ۵۶۱ هجری) و پسرش محمد (۵۶۱-۶۵۷) بجای پدر نشست و بقایای خاندان بویی را بانتقام خون پدر از میان برد و دعوت پدر را دنبال کرد.

علت عمده اشتهار صباحیه به «ملاحده» همین دعوت‌های حسن بن محمد بن بزرگ امید و پسر او محمد است که مقالات تازه عجیب داشتند و هر دو بر اثر آشنایی با مقالات فلاسفه سخنان خود را بچاشنی حکمت مطبوع پیروان خویش می‌ساختند.

پسر محمد بن حسن بن محمد یعنی جلال الدین حسن در زمان حیات پدر با سخنان او اظهار مخالفت می‌کرد و با خلیفه بغداد مکاتباتی داشته و در آنها از بدعت‌های پدر تبری مینموده است. وی بعد از جلوس بجای پدر هم عقیده خود را دنبال کرد و اظهار مسلمانی نمود و پیروان خود را بالتزام اسلام و اتباع قوانین شرع ملزم ساخت و درین

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۷۲

معنی بخلیفه بغداد و سلطان محمد خوارزمشاه نامه نوشت و بهمین سبب از دار الخلافه باسلام او حکم کردند و در حق او عاطفتها نمودند و از همه بلاد باسلام او و پیروانش فتوی نوشتند و بر مواصلت و مناکحت با او رخصت دادند و از این جهت او را جلال الدین نومسلمان خواندند و اتباع او را که سابقا ملحد میدانستند «نومسلمان» نامیدند.

بنابراین میان پیروان حسن صباح و اهل سنت و تشیع، که از آغاز امر همواره با یکدیگر در جنگ و ستیز بوده‌اند، و کشتارهای فجیع از دو طرف صورت می‌گرفت، در اوایل قرن هفتم آشتی افتاد و آنان از «ملحدی» بیرون آمدند! حتی جلال الدین حسن نو مسلمان مقداری از کتب اسلاف خویش را که «مضمون آن تقریر مذهب الحاد و زندقه بود و برخلاف عقاید مسلمانان، جدا کرد و فرمود تا آنرا بسوختند». (۱)

حسن صباح و پیروان او بر رویهم دو دعوت کلی آوردند یکی آنکه حسن صباح شخصا آغاز کرد و آنرا «دعوت جدید» می‌گفتند و دیگر آنکه حسن بن محمد بن بزرگ امید و پسرش داشتند و آنرا «دعوت قیامت» می‌نامیدند.

دعوت جدید حسن صباح علاوه بر تبلیغ امامت نزار پسر المستنصر مبنی بود بر اینکه تنها عقل برای شناخت وجود واجب و حقایق دین کافی نیست، زیرا همه عقلاء عالم در عقل شریکند و اگر حکم عقل در این ابواب کافی بود نمیایست اختلافی در آنها پدید آید و چون حکم عقل کافی نیست ناچار مردم را بوجود امامی حاجت باشد و بعبارت دیگر می‌گفت «خداشناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم امامست ...

و امامی باید تا مردم در هر دور بتعلیم او متعلم و متدین باشند» (۲) و در برابر متعرضان مذهب خود این سؤال را وسیله غلبه قرار می‌داد که «خرد بس یا نه؟» یعنی اگر خرد در خداشناسی کافیت هر کس که خردی دارد متعرض را بر او انکاری نمیرسد و اگر متعرض می‌گفت خرد کافی نیست آنوقت جواب می‌شنید پس معلمی در این میان لازم است و آن معلم امام زمان است و چون اثبات

(۱)- جهانگشا جلد سوم چاپ آقای سید جلال الدین طهرانی صفحه ۱۳۱

(۲)- جهانگشا ج ۳ ص ۱۰۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۷۳

تعلیم می‌کرد تعیین معلم یعنی امام را هم برعهده می‌گرفت و امامت نزار و نزاریان را بدین نحو اثبات مینمود.

حسن صباح و پیروان او قلاع متعددی را مانند الموت و گرد کوه و لمبسر (لمبه‌سر) و شاه دژ و خان لنجان (نزدیک اصفهان) و قلاع تون و طبس و قاینات و زوزن و خور و خوسف در قهستان و «وشمکوه» نزدیک ابهر و «استوناوند» در مازندران و «اردهان» و «قلعه الناظر» در خوزستان و «قلعه الطنبور» نزدیک ارجان و «خَلار خان» در فارس در اختیار خود داشتند و هریک از این قلاع خود مرکز

ناحیه‌یی برای تبلیغ بود و در اطراف آن عده‌یی از اسمعیلیان می‌زیسته و تحت اوامر رئیس ناحیه خود که عنوان محتشم داشت آماده مبارزه با مخالفان بوده‌اند.

با این کیفیت حسن صباح کاری را که هیچیک از داعیان اسمعیلی نتوانستند انجام دهند پایان برد و آن ایجاد مراکز مقاومت نظامی و سیاسی در برابر مخالفان آیین اسمعیلی در ایران بود و بنابراین کار او بهمان حد در ایران و شرق ممالک اسلامی اهمیت دارد که کار عبید الله مهدی در مغرب ممالک اسلامی یعنی ایجاد دولت فاطمی که یک مرکز مقاومت سیاسی و دینی و نظامی در برابر مخالفان مذهب اسمعیلیه بوده است.

حسن صباح با ایجاد مراکز نظامی و دینی نیرومندی مانند قلاع مذکور مذهب اسمعیلی را که با مخالفت بسیار شدید سلطان محمود و جانشینان او و طغرل بیک و اخلاف وی ممکن بود در ایران بکلی راه زوال گیرد از خطر نیستی نجات داد و نه تنها موفق باین کار مهم در تاریخ مذهب اسمعیلی شد بلکه توانست وسیله ادامه و بقاء آن در ایران گردد.

پیدااست که ظهور حسن صباح و تشکیل دولت متمرکزی برای اسمعیلیان ایران موجب مخالفت‌های شدید امرا و حکام و سبب بروز عکس‌العمل‌های شدید نظامی گردید و بقتلهای فجیع عده زیادی از اسمعیلیه چنانکه پیش از این دیده‌ایم «۱» انجامید لیکن این امر خود وسیله تشدید مقاومت اسمعیلیان و توسعه فعالیت‌های نظامی آنان و حتی افراط در ایذاء و آزار سایر مسلمانان و قطع راهها و کار زدن مخالفان

(۱)- و نیز رجوع شود به ص ۹۴-۹۸ و ص ۳۳۲ از کتاب النقض

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۷۴

گردید چنانکه همه فرق مخالف ایشان هر جا که در دسترس آن قوم قرار داشتند از ایشان در بیم و تشویش بودند و آیندگان و روندگان از ترس آن قوم با بدرقه طی طریق می‌کردند و ملوک و وزراء از بیم کارد آنان خواب خوش نداشتند «۱».

در حقیقت حسن صباح نقص کار داعیان قبل از خود را از میان برد و رسمی را که آنان از ابتداء ظهور و دعوت اسمعیلیان پیش گرفته بودند تکمیل کرد. داعیان و حجج اسمعیلی پیش از حسن صباح تا آن وقت که با مقاومت سلاطین ایران مواجه نشده بودند و نسبت بآنان اعمال وحشیانه از آن قبیل که سلاطین و امرای ترک داشتند، صورت نمی‌گرفت، بدون توسل بزور دعوت خود را انجام میدادند و اصولاً- حاجتی بتوسل شمشیر نداشتند لیکن از وقتی که غزنویان و سلجوقیان رفتار خشن خود را با آنان شروع کردند پناه بردن دعوات اسمعیلی بقلاع دوردست آغاز شد چنانکه در زندگی ناصر خسرو قبادیانی و احمد بن عبد الملک عطاش می‌بینیم. حسن همین روش را ادامه داد با این تفاوت که از داخل اطاق خود که در قلعه الموت داشت و از آن بندرت بیرون می‌آمد، همواره فرمان قتل مخالفان خود را صادر می‌نمود و آنان را بضرب کاردهای بران فدائیان از پای می‌آورد و همچنان بدسته‌های مجهز اسمعیلی فرمان حمله بنواحی مختلف میداد.

جانشینان او همواره از انقلابات و اغتشاشات استفاده می‌کردند و نواحی جدیدی را در قلمرو تسلط خود درمی‌آوردند و با مسلمانان مخالف خود هر چه ممکن بود از ایذاء و آزار و قتل و غارت و اخذ عوارض و نظایر این امور روا میداشتند.

از ظواهر حال آشکار است که ایجاد چنین وضع سخت و مقاومت آمیز در قرن ششم تنها منحصر با اسمعیلیان ایران نبوده است بلکه در همه ممالک اسلامی آثاری از این مقاومت مشهود بود.

از جمله مراتب مهم اسمعیلیه در قرن ششم و هفتم مرتبه فدائی بوده است. فدائیان دسته‌یی از پیروان تربیت یافته اسمعیلیه بوده‌اند که داعی و نایب امام آنانرا برای مبارزه با مخالفان یا حفظ خود تربیت می‌کرد. گویا در تربیت این دسته وسایلی مانند بعض مواد مخدره یا مشروب خاص، که ظاهراً از بنگ در تهیه آن استفاده میشد، بکار میرفته است و جوانانی را که برای احراز مرتبه فدائی

تربیت می کردند بعد از خوراندن آن شراب

(۱) - جهانگشا ج ۳ ص ۱۵۰ - ۱۵۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۷۵

و در آمدن بحالت اغماء بمواضع نزه و زیبایی که تصور میکردند بهشت موعود است، می برده و از انواع نعم برخوردار می داشته و هنگام حاجت باز بهمان طریق اول آنانرا بحالت اغماء میافکنده و از «بهشت» بیرون می آورده و سپس مأمور اداء وظیفه خود می کرده اند.

در این حال بفدائی گفته میشد اگر زنده ماندی و باز گشتی بهشت خواهی رفت و اگر کشته شدی ملائکه ترا از همانجا که کشته شدی بر خواهند داشت و یکسره بهشت خواهند برد! بهشت اسمعیلیان دارای همان مشخصاتی بود که در روایات اسلامی برای «جنت» آمده است.

بهترین توصیفی که از روش تربیت فداییان و از بهشت حشاشین شده آنست که مارکوپولو «۱» سیاح بزرگ قرن سیزدهم میلادی آورده است «۲» و مسلما در نقل آن تحت تأثیر روایاتی که میان مردم معمول بوده قرار داشت.

غیر از کسانی که تاکنون نام برده ایم تا اواخر قرن ششم عده یی از داعیان بزرگ اسمعیلی که در نواحی مختلف بدعوت مردم سرگرم بوده اند شهرت دارند و از جمله آنانند دهمدار ابو الغنائم درودگر اصفهانی «۳» که نخست مشبهی بود و بعد دعوت حسن صباح را پذیرفت و بقول صاحب کتاب النقض «از دو راه تشبیه با بیراهه الحاد افتاد و چون از اصفهان بدرآمد بالموت رفت».

دیگر ابو الفتوح الحسن بن عبد الملک الحمدانی معروف به گورخر خواهرزاده حسن صباح که نخست امام جماعت قزوین بود و تا هشتاد سالگی بفتوی و تدریس بنابر روش اهل سنت روزگار می گذاشت و شاگردانی تربیت کرد و عده یی را بتهمت الحاد بر دست حکام قزوین بقتل آورد. گویند که وی از نسل حمدان گبر، وزیر یزدگرد پسر شهریار و پدر قرمط بن حمدان، بود که امام جعفر الصادق او را بتهمت فلسفه متهم کرد و بآخر کار عمر عبد العزیز او را باتهام الحاد بیاویخت. ابو الفتوح گورخر در اواخر عمر قبول مذهب باطنی کرد و چون ائمه شیعه و اهل سنت در قزوین بر کفر و الحاد او یک کلمه

(۱) - Marco polo

(۲) - تمام این شرح را ادوارد برون در مجلد دوم از کتاب تاریخ ادبیات خود ص ۲۰۷ تا ۲۱۰ نقل کرده است

(۳) - کتاب النقض ص ۹۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۷۶

شدند و فتوی دادند از آن شهر بگریخت و بالموت رفت و از جمله مشاهیر آن طایفه شد «۱»

دیگر کیا بزرگ امید (بزرجمید) که حسن صباح او را بجانشینی برگزید و ذکر او پیش از این گذشت.

دیگر مسعود زورآبادی از فحول علمای خراسان، شاگرد خواجه امام ابو المعالی جوینی، که در پیری قبول مذهب اسمعیلی کرد و بقلعه طبس گیلکی رفت «۲» و بسیاری دیگر از اینگونه کسان که مخصوصا در کتاب النقض بنام آنان باز میخوریم.

اسمعیلیان در این دوره با دسته های مخالف خود سخت در کشاکش و جدال بوده اند و بسیاری از رجال علم و ادب و سیاست در این عهد بر دست آنان از میان رفتند «۳» و کشتار آنان و رجال و علمای ایشان خود در این عهد امری عادی بود چه همه فرق زمان از فرقه های مختلف اهل سنت گرفته تا فرق شیعه با آنان دشمن خونی بوده و قتل و ایداء و آزار آنانرا از جمله ثبوبات و وسیله نصرت دین می شمردند. «۴»

از جانب خلفای عباسی و مراکز دینی زمان برای ابطال عقاید اسمعیلیه و جلوگیری از پیشرفت خلفای فاطمی، علاوه بر مجاهدتهای نظامی و کشتارها و سختگیریهای عجیب، اقدامات مختلفی از قبیل تألیف کتب و استفاده از منابر و امثال آنها نیز صورت می‌گرفت و برای انکار نسب فاطمیان هم کوشش بسیار میکردند و از وارد کردن انواع اتهامات بدانان خودداری نداشتند. «۵»

بدگویی و بدزبانی علما و مردم عادی با اسمعیلیان در این دوره رواجی شگرف داشت چنانکه آنان را اباحی مذهب و منکر دین و گمراه و دشمن اسلام و مسلمین و ملحد و زندیق

(۱) - کتاب النقض ص ۹۲

(۲) - ایضا ص ۹۴

(۳) - برای مثال رجوع شود به حواشی باب الالباب ج ۱ ص ۳۵۴ و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و راحة الصدور ص ۱۴۵ و ۲۲۸

(۴) - برای نمونه رجوع شود به: ابن اثیر حوادث سال ۴۳۶ و ۵۰۰ و ۵۱۱ و غیره؛ کتاب النقض صفحات ۳۶۷ - ۳۷۰ و ۷۸ - ۷۹ و اخبار الدولة السلجوقیه ص ۶۶ و ۷۹ و ۸۲ و ۸۳ و ۱۰۳ و ۱۱۳

(۵) - رجوع شود بجهانگشای جوینی ج ۳ ص ۹۸ - ۱۰۰ و کتاب النقض ص ۳۳۶ - ۳۳۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۷۷

میگفتند و باین اعتبارات گوناگون نامهای مختلف بدانان داده میشد و معتقد بودند که آنان برای دشمنی با دین و همراهی با مخالفان اسلام از قبیل خرم‌دینان و مازیاریه و مبیضه بکسوت اسلام درآمده‌اند تا دشمنی خویش بهتر اظهار کنند.

در مجلد اول این کتاب شرحی را که البغدادی در کتاب الفرق بین الفرق آورده است نقل کرده‌ایم «۱» و اینک از آنچه نظام الملک در کتاب سیاستنامه و نصیر الدین ابی الرشید عبد الجلیل در کتاب النقض آورده‌اند استفاده می‌کنیم یکی از اوایل این دوره و دیگری از اواخر آن عهد نظام الملک در کتاب سیاستنامه اعمال «بواطنه» را از دو وجه دیده است یعنی از وجه سیاسی و از وجه دینی و حال آنکه عبد الجلیل تنها جنبه مذهبی را نگاه نمیکرده است. نظام الملک میگوید که: «هیچ گروهی شومتر و بدفعل‌تر از این قوم نیستند که از پس دیوارها بدی این مملکت می‌سگالند و فساد دین میجویند و گوش بآوازه بد نهاده‌اند و چشم بچشم‌زدگی، اگر نعوذ بالله دولت قاهره را آسیبی آسمانی رسد، این سگان از بیغوله‌ها بیرون آیند و بر این دولت خروج کنند و دعوی شیعیت کنند، و مدد و قوت ایشان بیشتر از روافض و خرم‌دینان باشد، و هرچه ممکن بود از شر و فساد و بدعت هیچ باقی نگذارند، و بقول دعوی مسلمانی کنند و لیکن بمعنی فعل کافران دارند، باطن ایشان برخلاف ظاهر باشد و قول برخلاف فعل، و دین محمد علیه السلام را هیچ دشمنی بتر از ایشان نیست و ملک خداوند را هیچ خصمی از ایشان شومتر نیست...» «۲» و «باطنیان بهر وقتی که خروج کرده‌اند ایشان را بنامی و لقبی دیگر خوانند و لیکن بمعنی همه یکی‌اند، بحلب و مصر اسماعیلی خوانند، و بقم و کاشان و طبرستان و سبزوار و ماوراء النهر و غزنین و بغداد قرمطی خوانند و بکوفه مبارکی خوانند، و ببصره راوندی و برقی خوانند، و بری خلفی خوانند، و بجرجان محمّره خوانند، و بشام مبیضه خوانند و بمغرب سعیدی خوانند، و بلحسا و بحرین جنّابی خوانند، و باصفهان باطنی خوانند، و ایشان خویشتن را تعلیمی خوانند، و رفیق خوانند و مانند این، و غرض ایشان همه آنست که چگونه مسلمانی براندازند، و دشمن اسلام و اهل بیت رسول علیه السلام باشند و خلقی

(۱) - تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ اول ص ۲۱۸ - ۲۱۹

(۲) - سیاستنامه ص ۲۳۵ - ۲۳۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۷۸

را گمراه کنند و از مسلمانان هر که بر ایشان رحمت کند و بعمل و شغل ایشان را بر مسلمانان و اهل کتاب گمارد در لعنت خدا و فرشتگان و پیامبران و خلق اولین و آخرین باشد و در روز حشر مأخوذ گردد» (۱) «... و از اینجا معلوم گشت که اصل مذهب مزدک و خرم دینی و باطنیان همه یکی است و پیوسته آن خواهند تا اسلام را چون بر گیرند، اول خویشتن را براستگویی و پارسایی و محبت آل رسول فرامایند تا مردم را حيله کنند، چون قوت گرفتند در آن کوشند که امت محمد را تباه کنند و دین او را بزبان آورند ...» (۲)

اینست آنچه نظام الملک، مرد مدبر و باهوش دولت سلجوقی میاندیشید و در این اندیشه خود اگرچه از باب سیاسی مخطی نبود و آنچه پیش‌بینی کرد بحقیقت انجامید، لیکن از باب تحقیق در ریشه و اساس این مذهب و یکسان دانستن آن با مذاهب زناده و اباحتیه و امثال آنها دور از تعصب سخن نگفت.

نظیر همین قول را از باب مذهبی درباره اسمعیلیان نصیر الدین عبد الجلیل دارد آنجا که گفته است: «این جماعت را ملحد خوانند، و الحاد گبری بود ... و زندیق خوانندشان ...»

و قرمطیشان نامند ... که [قرمط] از اولاد گبری است، و ایشان خویشتن را باطنی خوانند بدو معنی یکی آنکه گویند هر ظاهری را باطنی هست و دیگر آنکه گویند ما را با هم اسراری باشد که دیگران را بر آن اطلاعی نباشد، و سباعتی گویندشان که بائمه هفت گویند ...

و اسمعیلی خود معلومست که چرا خوانندشان و شرح اسامی و احوال ایشان را کتب و طومارها باید ...» (۳)

در اواخر این دوره یعنی اوایل قرن هفتم، در گیرودار حملات مغولان، هم یکی از مصنفان زمان بنام سید مرتضی بن داعی، در شرحی که راجع بفرق اسمعیلیه آورده است، ایشان را اسمعیلیه و باطنیه و قرامطه و خرمیه و سبعتیه و بابکیه و محمّره خوانده «۴» و ضمن تعدید شعب اسمعیلیه مقنیه را نیز ذکر کرده است «۵» و چنانکه

(۱) - سیاستنامه ص ۲۸۱

(۲) - ایضا ص ۲۲۸

(۳) - کتاب النقص ص ۳۳۷

(۴) - تبصره العوام ص ۱۸۱

(۵) - ایضا ص ۱۸۴ - ۱۸۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۷۹

میدانیم مراد از بابکیه اتباع بابک خرم‌دین و مراد از محمّره مازیاریه است شرح ذیل که سید مرتضی در بیان عقاید اسمعیلیه آورده است نشانه‌ی بارز از اندیشه‌های ناصوابیست که علمای مذهبی زمان درباره اسمعیلیان داشته‌اند. وی گفته است: «... و گویند هیچ از تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست، و نماز عبارت بود از طاعت آنکه او را مولانا خوانند و زکوة عبارت بود از آنکه هر چه از مؤنت تو و عیال تو زیادت باشد بدو رسانی از بهر دعوتخانه، و گویند عبارت از بانگ نماز و قامت آن باشد که خلق را بطاعت مقتدای ایشان خوانی و روزه عبارت بود از آنچه او کند خاموش باشی و عیب از مولانا بر ایشان نطبی و هر چه او کند از جمله فواحش و زندقه حق‌شناسی، و در هیچ حال منکر او نباشی و چنان مطیع باشی که اگر فرماید خود را هلاک کن در حال خود را هلاک کنی بی هیچ توقف، و گویند حج عبارت بود از قصد نزد امام ایشان، هر که را قدرت بود لازم باشد که بخدمت وی رود و او را ببیند، و همه محرمات را حلال دارند و گویند محرمات عبارت بود از قومی که ایشان را دشمن می‌باید داشتن و از ایشان بیزار شدن و بر ایشان لعنت کردن ...» (۱)

از اینگونه تشنیعات بر اسمعیلیه در قرن پنجم و ششم و آغاز قرن هفتم بسیار بود و این خود دلیل وحشت و هراس فرق مختلف است از این فرقه زورمند که با تأویلات فلسفی و عقلی خود بسیاری از آیات و اخبار را بجانب خویش میگرداندند و بسود خود تمام میکردند، و برای اثبات عقاید خود از بحث و نظر و تألیف و تدوین و تبلیغ ابا و امتناع نداشتند.

از جمله بزرگترین کسانی که در اوایل این عهد تألیفات مهم در نشر مبانی اعتقادات اسمعیلیه پرداخت حکیم ناصر بن خسرو قبادیانیست که ما ذکر همه آنها را در تحقیق حال نویسندگان خواهیم آورد. مؤلفان متعدد دیگری در تمام این دوره در قلاع مختلف اسمعیلیان سرگرم تألیف کتب بزبان فارسی بوده‌اند که نزدیک تمام آنها در گيرودار اختلافات و همچنین در فتح قلاع اسمعیلیه از کتابخانه‌ها بیرون آورده شد و طعمه آتش گردید.

(۱) - تبصرة العوام ص ۱۸۱-۱۸۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۸۰

تألیف کتب و تحریر مقالات گوناگون و سرودن اشعار در اثبات عقاید اسمعیلیه مایه تأثیر شدید آن فرقه در ادبیات فارسی گردید و همین اثر شدید است که ما را در تحقیق آثار ادبی فارسی پیش از حمله مغول همواره متوجه این فرقه مینماید. «۱»

(۱) - درباره تاریخ اسمعیلیه و صباحیان و عقاید و احوال و آراء و آثار آنان در این دوره مخصوصا از مآخذ ذیل استفاده شود:

* کتاب بعضی مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض معروف به کتاب النقض تألیف نصیر الدین ابی الرشید عبد الجلیل چاپ آقای محدث، تهران ۱۳۳۱ صفحات: ۷۸-۷۹ و ۹۱-۹۸ و ۳۲۲-۳۳۷ و ۳۶۷-۳۷۰ و ۵۱۱-۵۱۶

* تاریخ جهانگشای جوینی جلد سوم چاپ آقای سید جلال الدین طهرانی ص ۸۲-۱۵۱

* و ترجمه همین کتاب بزبان عربی بنام: تاریخ الادب فی ایران من الفردوسی الی السعدی ترجمه دکتر ابراهیم امین الشواربی چاپ قاهره ۱۹۵۴ ص ۲۳۹-۲۵۸

* تاریخ طبرستان ابن اسفندیار چاپ تهران باهتمام مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج ۲ ص ۲۷-۳۳

* کامل التواریخ حوادث سنین ۴۳۶ و ۴۴۶ الی ۴۵۱ و ۵۰۰ و ۵۱۱

* مقدمه دیوان ناصر خسرو چاپ ۱۳۰۴-۱۳۰۷ بقلم آقای سید حسن تقی‌زاده

* آثار ناصر خسرو مخصوصا کتاب زاد المسافرین، وجه دین و دیوان او

* تبصرة العوام فی معرفه مقالات الانام تألیف سید مرتضی بن داعی حسنی رازی، چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی تهران ۱۳۱۳ ص ۱۸۱-۱۸۵

* سیاستنامه خواجه نظام الملک طوسی چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی تهران ۱۳۲۰ ص ۲۶۰-۲۸۸

* اخبار الدوله السلجوقیه تألیف صدر الدین ابو الحسن علی بن ابو الفوارس ناصر بن علی الحسینی چاپ لاهور ۱۹۳۳ صفحات ۱۸-۲۱ و ۶۶ و ۷۹ و ۸۲ و ۸۳ و ۱۰۳-۱۱۳

* راحه الصدور و آیه السرور تألیف محمد بن علی الراوندی بتصحیح محمد اقبال چاپ لیدن ۱۹۲۱، صفحات ۱۴۵ و ۱۵۵-۱۶۱ و ۲۲۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۸۱

شیعه امامیه اثنی عشریه

شیعه امامیه اثنی عشریه از سایر فرق شیعه در این عهد وضع بهتر و قدرت بیشتر داشت.

در دوره اول سلطنت سلاجقه و اصولا از دوره سلطنت سلطان محمود غزنوی بعد سیاست ضد شیعی بسیار شدیدی در مشرق ایران اتخاذ شده بود و شیعیان را عناوین مختلف آزار میداده و میرنجانده‌اند، لیکن این سیاست نتوانست چندگاهی بیشتر ادامه یابد. بیشتر سلاجقه بزرگ نسبت بشیعه دشمنی شدید می‌ورزیده و با آنان بدرفتاری می‌کرده‌اند و خصوصا وزارت نظام الملک، که نسبت بغیر سنیان و حتی نسبت بغیر مذهب شافعی (که مذهب او بود) و مذهب حنفی (که مذهب سلاجقه بود)، شدیداً اظهار عناد میکرد، وسیله قاطعی برای تقویت این سیاست گردیده بود، لیکن از اواخر عهد ملکشاه بشرحی که خواهیم دید با بیرون راندن نظام الملک از میدان سیاست بتدریج منتفدین شیعه در دستگاههای ترکان راه یافتند و بسیاری از آنان را هم با خود همدستان کردند. پیش از آنکه چگونگی نفوذ شیعیان را در دستگاههای دولتی سلاجقه شرح دهیم بهتر آنست که شمه‌یی از وضع شیعه در دوره اول سلجوقی بیان کنیم:

هنگامی که سلاجقه بر ایران غلبه می‌یافتند دوره غلبه امرای شیعه بر طبرستان و دیلمان و عراق عجم و خوزستان و کرمان و عراق عرب بود و بعضی از امراء زمان حتی غلامان ترک آل بویه در اندیشه برانداختن حکومت آل عباس بودند و رفتار البساسیری که پیش از این آورده‌ایم «۱» و مجاهدتی که او برای استقرار حکومت فاطمیان بر بغداد کرده بود مشهورست. پیش‌آمد حوادث بنحوی بود که در اواسط قرن پنجم هجری تصور زوال حکومت عباسی و غلبه اسمعیلیه و سایر فرق شیعه بر بیشتر ممالک اسلامی میرفت و اگر در این گیرودار ترکمانان سلجوقی بر ایران غلبه نمی‌یافتند، بعید نبود که سیاست کهن نژاد

(۱) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۱۶۴ - ۱۶۵ و نیز بحاشیه ص ۱۰۴ از کتاب النقض

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۸۲

ایرانی یکباره جامه عمل بپوشد و دولت عباسی که خود مخلوق آن نژاد، لیکن مخلوقی مزاحم و منافق بود، برچیده شود و این معنی را مؤلفان قدیم هم اذعان کرده‌اند «۱»

ترکمانان همچنانکه قبلاً دیده‌ایم سیاست تقویت آل عباس را وسیله‌یی برای تحکیم قدرت خود در خراسان و ماوراء النهر که تحت سیطره قطعی تسنن و متعصبان فرق سنت و مشبهه و مجبره بود، و کسب محبوبیت در میان مردم آن سامان، قرار دادند، و این سیاست الحق عاقلانه بود و برای آنان بنتایجی نیک انجامید، بهمین جهات سلجوقیان در فتح بغداد و استقرار حکومت عباسی از طرفی نسبت به خلیفه نهایت توقیر و احترام را رعایت کردند و از طرف دیگر شروع باآزار فرق مختلف شیعه و طرد آنان از دستگاههای دولتی نمودند و خاصه نسبت بباطنیان دشمنی و عنادی سخت بکار بردند.

رافضیان در این روزگاران در ردیف گبران و ترسایان یارای تظاهر بدین و ورود در خدمات عمومی نداشتند. نظام الملک میگوید: «در روزگار محمود و مسعود «۲» و طغرل و البارسلان انار الله برهانهم هیچ گبری و ترسایی و رافضیی را یارای آن نبود که بصحرا توانستی آمد یا پیش بزرگی شدی، کدخدایان ترکان همه متصرف پیشگان خراسان بوده‌اند و دبیران خراسان حنفی مذهب یا شفعوی پاکیزه باشند، دبیران و عاملان بدمذهب عراق بخوشتن راه ندادندی و ترکان هرگز روا نداشتندی که ایشان را شغل فرمایند و گفتندی اینان هم مذهب دیلمانند و هواخواه ایشان، چون پای استوار کنند کار ترکان بزیان آورند و مسلمانان را رنجها رسانند، دشمن آن بهتر که در میان ما نباشد، لاجرم بی‌آفت می‌ریزند.» «۳»

نمونه‌یی از سختگیری و خشونت این عهد، نسبت بشیعه، عمل البارسلان سلجوقی با «دهخدای یحیی» دبیر «اردم» از رؤسای سلجوقی است. وقتی سلطان از وجود چنین کسی در دستگاه خود آگاه شد کس فرستاد و «گفت بروید و آن مردک را بیاورید، رفتند و هم در وقت دهخدای را پیش سلطان آوردند، سلطان گفت ای مردک

(۱) - کتاب النقص ص ۴۱۴

(۲) - یعنی سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود.

(۳) - سیاستنامه ص ۱۹۹ - ۲۰۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۸۳

تو باطنی و میگوی که خلیفه بغداد بحق نیست؟ گفت ای خداوند بنده باطنی نیست، شیعی است، یعنی رافضی. سلطان گفت ای مردک مذهب روافض نیز چنان نیکو نیست که آنرا بسر مذهب باطنیان کرده‌ای، این بد است و آن بدتر، پس بفرمود چاوشان را تا چندان سیلی در مردک بستند که گفتند خود بمرد و نیم کشته از سرایش بیرون کردند.

پس رو بسوی بزرگان کرد و گفت گناه این مردک را نیست، گناه اردم راست که بد مذهبی را و کافری را بخدمت آورده است و من نه یک بار و دو بار بلکه صد بار با شما گفتم که شما لشکر خراسان و ماوراء النهرید و در این دیار بیگانه‌اید و این ولایت بشمشیر و قهر و تغلب گرفته‌اید، ما همه مسلمانان پاکیزه‌ایم و اهل عراق اغلب بد مذهب و بد دین و بد اعتقاد باشند و هواخواه دیلم که لشکر عراقند، و میان ترک و دیلم دشمنی و خلاف نه امروزینه است بلکه از قدیمست، و امروز خدای عز و جل ترکان را از بهر آن عزیز گردانیده است و بر ایشان مسلط کرده که ترکان مسلمانان پاکیزه‌اند و هوی و بدعت نشناسند و ایشان همه مبتدع و بدمذهب و دشمن ترک، تا عاجز باشند طاعت میدارند و بندگی میکنند و اگر کمتر گونه‌یی قوت گیرند و ضعفی در کار ترکان پدید آید هم از جهت مذهب و هم از جهت ولایت، یکی را از ما ترکان زنده بنمانند، و از خر و گاو کمتر باشند از آنکه دوست و دشمن ندانند» (۱)

علمای مذهبی خراسان هم که این روزگار در دستگاههای دولتی نفوذ فراوان داشته و بحکم تعصب ذاتی با ترکان در دشمنی فرق غیرسنی و غیرمشبه و مجسمه هم آواز شده بودند، آنانرا در ادامه این افکار تحریض میکردند و اخبار و احادیث بسیار برای آزار مخالفان خود بر آنان فرومیخواندند چنانکه بروایت نظام الملک که دنبال سخنان پیشین خود آورده است، در همان مجلس بعد از گفتار البارسلان دو تن از ائمه خراسان یکی خواجه امام ابو المظفر مشطّ بن محمد فرغانی (م. ۴۸۶) و یکی دیگر بنام قاضی امام ابو بکر حاضر بودند، البارسلان روی سوی ایشان کرد و گفت چه گوئید اندرین که من گفتم؟ مشطّ و قاضی ابو بکر چند حدیث و خبر درباره شیعه و لزوم قتل و سرکوبی آنان آوردند و از آنجمله است:

(۱) - سیاستنامه ص ۲۰۱ - ۲۰۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۸۴

* عبد الله بن عمر میگوید روزی پیغمبر صلوات الله علیه و سلامه مر علی بن ابی طالب را کَرَم الله وجهه گفت: ان ادرکت قوما یقال لهم الرافضة، یرفضون الاسلام، فاقتلهم فانهم مشرکون (!)

* ابو امامه صدیق بن عجلان باهلی (م. ۸۱۰) گفت که پیغمبر گفت: فی آخر الزمان قوم یقال لهم الرافضة فاذا لقیموهم فاقتلوهم.
* سفیان بن عیینه هلالی (۱۰۷ - ۱۹۸) از مشاهیر محدثان و مفسران رافضیان را کافر میخواند و باین آیه استدلال میکرد: لَیَغِیْظَ بِهِمُ الْکُفَّارَ أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ.

* ابن عباس و عبد الله بن عمر روایت میکنند که پیامبر گفت: لیس للقدریة و للرافضة فی الاسلام نصیب.

* اسمعیل بن سعد روایت می کند که پیامبر گفت: القدریة مجوس هذه الامة اذا مرضوا فلا تعودوهم و ان ماتوا فلا تشهدوا جنازتهم «و همه رافضیان قدری مذهب باشند».

* «۱» مشطّب گفت امّ سلمه روایت کرد که پیامبر علی را گفت پس از تو قومی بدوستی تو بیرون آیند و کلمه شهادت بزبان می‌گویند، اگر ایشان را دریایی جهد کن بکشتن ایشان که ایشان مشرکند یعنی کافرند و علامت ایشان آن باشد که بنماز جمعه حاضر نشوند و نماز جماعت و نماز جنازه نکنند و بر سلف طعن بزنند. «۲»

آوردن این احادیث که دور از جعل و تزویر نیست و نشر آنها و حتی نقل آنها

(۱) - نقل باختصار

(۲) - درباره این موارد مختلف رجوع شود بسیاستنامه ص ۲۰۳-۲۰۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۸۵

در کتابی که بدست وزیری بزرگ و صاحب تدبیر و مقتدر نوشته میشد، نشانه سیاست شدید و حادثی است که دولت سلاجقه بیشتر از بیم دیلمیان و مردمان عراق که دشمنان آنان بوده‌اند، بر ضد شیعیان آغاز کرده بود.

نظام الملک این سیاست خشن و متعصبانه را در عهد ملکشاه که قدرتی بیشتر داشت با شدت زیادتر بر ضد شیعیان اجرا می‌کرد چنانکه در ری عده‌یی از علمای بزرگ شیعه را بعنف وادار بترک عقیده خود کرد و استخفافها بر آنان روا داشت.

صاحب کتاب «بعض فضائح الروافض» میگوید «۱»: «باز چون عهد کریم ملکشاهی بود سقاه الله برحمته، نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحق از سرّ عقیده اینها آگاه بود، همه را خوار کرد و در ری هرکس دعوی دانشمندی از اینها کردی چون حسکا «۲» بابویه، و بو طالب بابویه، و ابو المعالی امانتی، و حیدر زیارتی مکی، و علی عالم، و ابو تراب دوریستی، و ابو المعالی نگارگر، و جز اینها از رافضیان، همه را بفرمود تا بر منبرها بروند، سرها برهنه کرده، بیحرمتی و استخفاف می‌کردند، و میگفتند که شما دشمنان دینید، سابقان اسلام را لعنت می‌کنید، و شعارتان شعار ملحدانست «۳»، ایمان بیاورید! تا اگر میخواستند و اگر نه، ایمان می‌آوردند و از مقالات رفض بیزار می‌شدند.»

سلطان محمود سلجوقی که نسبت بشیعه و باطنیه دشمنی سخت میورزید «۴» همان رفتار پدر را با شیعه دنبال میکرد چنانکه «اگر امیری کدخدای رافضی داشتی بسی رشوت بدانشمندان سنی دادی تا بگفتندی که او رافضی نیست، سنی است یا حنفی» «۵» و در عهد این هر دو سلطان رافضیان را از داشتن مدرسه و ترتیب خانقاه منع میکردند و در مجالس بحث و نظر راه نمی‌دادند «۶».

(۱) - منقول در کتاب النقص ص ۱۰۵

(۲) - لهجه بیست از اسم «حسن»

(۳) - زیرا شعار شیعه رایت سفید بود و شعار باطنیان هم رایت سفید بود

(۴) - اخبار الدولة السلجوقیه ص ۸۲

(۵) - کتاب النقص ص ۸۱

(۶) - کتاب النقص ص ۴۵ و ۴۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۸۶

با تمام این دشواریها و با آنکه قرن پنجم و ششم دوره غلبه اهل سنت و چیرگی متعصبان آن قوم بود، مذهب تشیع در ایران از طریق توسعه و کسب تدریجی نیرو باز نمی‌ایستاد و در حقیقت بآتش میماند که در زیر خاکستر توسعه یابد و اندک‌اندک آماده اشتعال شود.

در این عهد بقول عبد الجلیل قزوینی شیعیان را در بلاد اسلام و شهرهای معظم هزاران کراسی و منابر و مساجد و مدارس بود که در

و علنا بحضور ترک و تازی تقریر مذهب خود می‌کردند و نوبتهای عقود مجالس ایشان اظهر من الشمس بود و هیچیک از اصول و فروع مذهب خود پوشیده نمی‌داشتند «۱».

شیعه برای خود اختصاصا مدرسی در شهرهایی که بسر می‌برده‌اند داشتند «۲» و همچنین کتابخانه‌های آنان مشهور بود «۳» و مجالس خاصی از درس فقه و شریعت بدست آنان اداره میشد «۴» و علمایی از آنان در قرن پنجم و ششم مشهور بوده‌اند «۵». در دستگاه خلافت و دستگاههای دولتی سلاجقه و امرای این عهد هم عده‌یی از وزراء شیعی وجود داشته‌اند که از جمله آنان میتوان هبه الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب وزیر المستظهر، و سعد الملك آوجی وزیر سلطان محمد بن ملک‌شاه، و شرف الدین انوشیروان بن خالد کاشانی وزیر خلیفه المسترشد و سلطان محمود بن ملک‌شاه، و مؤید الدین محمد بن محمد قمی وزیر الناصر و مستنصر، و مجد الملك ابو الفضل و سعد بن محمد قمی وزیر برکیارق و غیره. «۶»

از اواخر عهد ملک‌شاه در همان حال که متنفذین اهل سنت سلاطین سلجوقی را بر علمای شیعی و همه رافضیان می‌شورانده و آزار آنان برمی‌انگیخته‌اند، یک دسته

(۱) - کتاب النقض ص ۱۲

(۲) - کتاب النقض ص ۴۷ - ۴۸

(۳) - ایضا ص ۴۹

(۴) - ایضا همان صحیفه

(۵) - ایضا ص ۵۱

(۶) - درباره همه این رجال و دیگر وزراء این عهد رجوع شود به مجالس المؤمنین قاضی نور الله مجلس دهم.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۸۷

از متنفذین شیعه که در دستگاه سلجوقی راه یافته بودند، در برانداختن نظام الملك و برچیدن بساط اقتدار او سرگرم فعالیت بودند و عاقبت هم چنانکه میدانیم ببهانه ولیعهدی محمود بن ملک‌شاه توانستند نظام الملك را خانه‌نشین کنند و این وزیر مزد مخالفتهای سخت خود را نسبت بفرق شیعه در نهانند از یک فدائی گرفت و جان خود را در سر این کار نهاد.

تاج الملك ابو الغنائم قمی هنگامی که توانست نظام الملك را از کار برکنار کند و خود قدرت را در دست گیرد، پای گروهی از هم مذهبان خود را مانند مجد الملك ابو الفضل قمی که دیوان استیفاء را بدو داده بود «۱»، بدربار سلجوقیان باز کند.

نظام الملك وزیر که خود متوجه این توطئه بوده و میدانسته است که رجال شیعی چگونه در دربار ملک‌شاه نفوذ یافته و کار وزارت را بر او تباه کرده‌اند، در سیاستنامه ملک‌شاه و سلاطین سلجوقی را از خطر آنان برحذر میدارد و بعد از آنکه آنانرا دشمنان خطرناک مسلمانی معرفی میکند چنین میگوید: «... و کسان هستند که امروز در این دولت قربتی دارند و سر از گریبان شیعیت بیرون کرده‌اند و نه از شیعت‌اند و نه از این قوم (یعنی بواطنه) اند و در سر کار ایشان می‌سازند و قوت میدهند و دعوت میکنند و خداوند عالم را بر این میدارند که خانه خلفای عباسی را براندازند و اگر بنده غطا از سر این دیگ بردارد بس رسوایی که از وزیران بیرون آید و لیکن از جهت اینکه خداوند را بفعلهای ایشان از بنده ملالتی حاصل شده است، در این معنی می‌خواهد که شروعی کند بسبب توفیرها که مینمایند و خداوند را بر مال حریص کرده‌اند و بنده را صاحب غرض کنند و نصیحت بنده در این معنی دلپذیر نیاید، آنگاه خداوند را معلوم گردد فساد و فعل بد ایشان که بنده از میان رفته باشد و داند که هواخواهی بنده بچه اندازه بوده است دولت قاهره را، و از احوال و سگالش این طایفه غافل نبوده است و بهر که بر رأی عالی اعلاه الله می‌گذرانیده است و پوشیده نداشته و

(۱) - حبیب السیر و مجالس المؤمنین مجلس دهم؛ کتاب النقض ص ۵۶-۵۷ و حاشیه ص ۵۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۸۸

چون میدید که در این معنی قول بنده قبول نمی‌افتاد نیز تکرار نکرد ...» (۱)

پیداست که هرگاه رجال شیعی مذهب در دربار نفوذ می‌یافتند کار شیعیان بالا میگرفت و دوره غلبه آنان و احیاناً آزار مخالفان فرامیرسید و این معنی از کتاب بعض فضائح الروافض که در کتاب النقض نقل شده «۲» خود دلیل قاطعی بر این دعویست: «در عهد برکیارق سلطان و سلطان محمد رحمه الله علیهما ابو الفضل براوستانی که او را مجد الملک خواندندی و ابو سعد هندوی قمی، مستوفی بودند و دستاربندان قم و کاشان و آبه (که شیعی بوده‌اند) چنان مستولی بودند که در وقت مجد الملک هرکه کمتر دستاربندی بود بند قبای مهتران میگرفت و بدیوان میرد، تا بحدی که چون ابو الفضل براوستانی در ری بود گزاری را ... بحوالتی بگرفتند، نام آن گازر بو بکر بود اما رافضی بود، تا پیش ابو الفضل براوستانی افتاد، گفت ببرید و بیاویزید! بحوالتی که قتل بر وی واجب نبود. گفتند ای خداوند او مردی مؤمن است، یعنی رافضی است، گفت شما گفتید ابو بکر نام دارد و هر آینه ابو بکر کشتنی باشد، پس بفرمود تا دست از او بازداشتند. چندین چنین بسیار کردند و همه را بزاری و رنج بکشتند ...»

همین غلبه‌یی که بتدریج برای شاعیان حاصل میشد آنانرا اندک‌اندک جری میکرد چنانکه کمتر احساس حاجت به «تقیه» میکردند و حتی آماده تبلیغ در بلاد مختلف میشدند و «منقبت خوانان» یعنی کسانی که مدایح ائمه را باآواز در کوی و برزن میخواندند، تربیت میکردند و بکار میگماشتند و یا خود کسانی برای ادّخار حسنات بدین کار مبادرت می‌کردند «۳» و اگرچه گاه بعضی از متعصبان قوم نسبت باین گروه بدرفتاری عجیب میکرد و مثلاً زبانشان را می‌بریده‌اند «۴»، لیکن این سختگیرها از توسعه تبلیغات شیعه نمیتوانست جلوگیری کند.

این نفوذ رجال شیعه در دستگاههای امارت اندک‌اندک باعث نزدیکی

(۱) - سیاستنامه ص ۲۳۵-۲۳۶

(۲) - کتاب النقض ص ۵۶-۵۷

(۳) - کتاب النقض ص ۷۷

(۴) - ایضا ص ۷۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۸۹

ترکان و رافضیان گردیده بود.

صاحب کتاب بعض فضائح الروافض که اندکی پیش از سال ۵۶۰ هجری تألیف شده بود، از نزدیکی شدید شیعه و ترکان سخت بیمناک شده و متأثر است از اینکه شیعیان در هیچ روزگاری مانند آن ایام نیرومند نبوده و بدان صراحت عقاید خود را اظهار نمی‌کرده‌اند. وی میگوید: «در هیچ روزگاری این قوت نداشتند که اکنون، چه دلیر شده‌اند و بهمه دهان سخن میگویند، هیچ سرایی نیست از ترکان که در او ده پانزده رافضی نیستند و در دیوانها هم دبیران ایشانند، و اکنون بعینه همچنانست که در عهد مقتدر خلیفه بود» «۱» و در جای دیگر نیز باین که کدخدایان همه ترکان و حاجب و دربان و مطبخیان و فراشان آنان بیشتر از میان رافضیان انتخاب میشدند، اشاره صریح دارد و از اینکه آنان آشکارا و بی تقیه بر مذهب رفض مسأله میگفته و فتوی میداده‌اند پریشان‌خیال است «۲».

این نزدیکی شیعیان با ترکان که تدریجاً در قرن پنجم و ششم حاصل شد، باعث گردید که بسیاری از ترکان قبول مذهب شیعی کنند و هرجا تسلط و قدرتی داشتند دست مبلغان شیعه و علمای آن قوم حتی مناقب‌خوانان را در تبلیغ مذهب و مدح و ذکر مناقب

ائمه خود آزاد گذارند، و از سر اعتقادی که بائمه شیعه حاصل کرده بودند، دوستان آنانرا توقیر کنند و نیکو دارند. صاحب کتاب فضائح روافض که این عمل ترکان را گناه به «بی‌حمیتی» و گناه به «نادانی» و گناه به «غفلت» حمل می‌کرده «۳» مورد حمله نویسنده کتاب النقض قرار گرفته است و او از ترکان طرفداری کرده و آنانرا مردمی «عالم و عاقل» دانسته است که «جهانبانی و جهاننداری بهره بدیشان نیفتاده است و حرمت مناقب خوانان که دارند از اعتقاد پاکیزه و دوستی امیر المؤمنین باشد که با جان و دل دارند که مردان مردان

(۱) - منقول در کتاب النقض ص ۵۳-۵۴

(۲) - ایضا ص ۸۱

(۳) - کتاب النقض ص ۷۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۹۰

را دوست دارند» (۱)

نفوذی که رجال شیعه در دستگاههای امرای ترک عراق حاصل کرده بودند، در خراسان نیز بی‌اثر نبود و نخستین اثر آن در سلطان مقتدر سلجوقی سنجر بن ملک‌شاه است که چنانکه دیده‌ایم با باطنیه عهد مودت بست و دست آنانرا در نواحی متصرفیشان باز کرد (۲)

اثر مهمتر نفوذ شیعه را در مشرق میتوان در دستگاه خوارزمشاهان جست‌وجو کرد. چنانکه پیش ازین گفته‌ایم «۳» میان علاء الدین تکش و پسرش سلطان محمد با خلفای عباسی نثار و کدورت روزافزون حاصل شده بود. شیعه با طرفداری از سپاهیان خوارزم در عراق و همدستی با آنان در ایداء اهل سنت و غارت اموال آنان «۴» و همچنین بر اثر نفوذی که در دستگاه دولتی خوارزم حاصل کردند، بسلاطین نزدیکتر شده و آتش این اختلافات را دامن زدند. شاید نفوذ معتزله در خوارزم هم در این امر بی‌تأثیر نبوده است. این نفوذ در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بآنجا کشید که سلطان محمد خوارزمشاه یکی از علویان را بنام علاء الملک از ترمذ برای خلافت نامزد کند و ائمه مملکت را وادار سازد تا بر عدم استحقاق آل عباس بخلاف فتوی دهند و گویند که سادات حسینی مستحق خلافتند «۵».

نزدیکی شیعه با ترکان بدرجتی بود که نصرت دین را بیاری آنان میدانستند و چون در اواسط قرن ششم اعتقاد داشتند که امام قائم در ایام نزدیک بآن روزگار ظهور خواهد کرد، شهرت داده بودند که ترکان در رکاب او یاری دین خواهند نمود و حقها ظاهر و باطلها نیست خواهند گردانید و چون نظر شیعه قرن ششم در باره ظهور مهدی، و کارهایی که بر دست او خواهد رفت، و نصرتی که از ترکان خواهد

(۱) - ایضا کتاب النقض ص ۷۷ و تقریباً نظیر این مطلب را در چند مورد دیگر مانند ص ۸۲ از همین کتاب میتوان دید.

(۲) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۱۷۰

(۳) - ایضا ص ۳۴

(۴) - راحة الصدور ص ۳۹۴

(۵) - جهانگشای جوینی چاپ لیدن ج ۲ ص ۹۶-۹۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۹۱

دید، در کلام عبد الجلیل بن ابی الحسین بتفصیل آمده است، اینک بنقل آن در اینجا مبادرت می‌کنیم:

«... شیعه دعوی ظهور رایت مهدی امت، صاحب الزمان ع، از مکه و کعبه گویند، که حرم خداست و قبله انبیاست و مولود گاه سید اوصیاست، که آنجا پدید آید و مسیح مریم از آسمان بزمین آید، و آوازه آیت قل جاء الحق و زهق الباطل از آسمان هفتمین آید، و ناصرش رب العالمین و جبرئیل امین آید، و آن مهدی عصمت علوی شجاعت تیغ برگیرد و عالم بگشاید؛ اولاً مصر بیران کند و تخت معد و نزار بشکند، الحاد در عالم مزور کند، شریعت و سنت منور کند، و کسوت دین بعطر عدل و انصاف معطر کند، گبرکی و ترسایی و جهودی از عالم بردارد، قلعه‌های باطنیان بکند، غبار جبر از چهره عدل زائل گرداند، کنشت و کلیسیا خراب کند، رایت مصریان اگرچه سپید است بسوزد، دین یکی شود، با آل عباس که بنی اعمام اویند مدارا و مواساة کند، مهلا بنی عمنا، مهلا موالینا، ... و لشکر او بحمد الله این ترکان غازی باشند که جهاندارانند امروز بی تقیه، که شاعر در عهد صادق ع خروج مهدی را بنصرت ترکان غازی وعده داده است آنجا که گفته، بیت:

و ودیعه من سر آل محمد ضمنتها و جعلت من امنائها

فاذا رأیت الکوکبین تقاربا بالخیر عند صباحها و مساءها

فهنالك يطلبُ ثار آل محمد طلباً بها بالثرک من اعدائها پس ترکان غازی را مصطفی ص برای این دعا کرده است تا بآخر زمان نصرت مهدی کنند و یاری دین، و حقها ظاهر سازند و باطلها نیست گردانند و این معنی از طریق عقل و نقل بر مؤمن عاقل مستبصر پوشیده نماند و الا احمقی خربطی ناصیبی انکار نکند و بر باطل اصرار نکند...» (۱)

با نفوذی که بدین طریق برای شیعه حاصل میشد موقع آن میرسید که خود را از حالت انزوا بیرون آرند و تدریجاً مهیای آن شوند که مذهب خود را بعنوان مذهب رسمی اعلان کنند و چنانکه میدانیم چیزی از اوایل قرن هفتم نگذشت که قدرت آنان

(۱) - کتاب النقص ص ۵۱۰ - ۵۱۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۹۲

چند برابر شد و با برافتادن خلافت عباسی که نقطه مقاومتی در برابر آنان بود، و ضعف شدید علما و فقهای اهل سنت، و ظهور متکلمین بزرگ شیعه در قرن هفتم، زحمات شیعه قرن ششم بنتایج نیکو منجر شد و مذهب آنان در این سرزمین بمراحل نزدیک برسمیت ارتقاء جست.

اینک بذکر پاره‌یی نکات درباره وضع عمومی شیعه در قرن ششم مبادرت میشود:

یکی از طرقی که شیعه پس از کسب قوت برای نشر مذهب خود انتخاب کرده بودند، استفاده از «مناقب‌خوانان» یا «مناقیبیان» بود. مناقیبان ظاهراً از دوره آل بویه در عراق وجود داشتند زیرا درست در آغاز دوره سلجوقی که شیعه در نهایت ضعف بسر میردند مناقیبان در طبرستان و بعض نواحی عراق سرگرم کار بودند.

مهمترین مآخذی که ما را از وجود مناقیبیان و نحوه کار آنان آگاه میکند کتاب بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض است. بنابر اطلاعاتی که از این کتاب برمیآید: مناقب‌خوانان قصیده‌های رافضیان را که در مدح علی ع یا سایر ائمه اطهار بود، در کوی و برزن و بازار میخواندند و در آنها گاهی بدسته‌یی از صحابه که غاصبان حق شمرده میشدند، تعریضاتی وجود داشت. در این قصائد علاوه بر ذکر منقبت آل علی از بعض اصول عقاید شیعه مانند تنزیه باری تعالی و عدل و توحید و عصمت ائمه و معجزات آنان نیز سخن میرفت. در ضمن ذکر مناقب مغازی علی علیه السلام و داستان پهلوانیها و جنگاوریهای وی که گاه صورت حماسه‌های مذهبی داشت نیز خواننده میشد مانند اینکه «علی را بفرمان خدای تعالی در منجیق نهادند و بذات السلاسل انداختند و بتهنایی آن قلعه را که پنج هزار تیغ‌زن اندرو بودند بستند، و علی در خیبر بیک دست برکنند، که بصد مرد از جای خود نجنبیدی، و بدست میداشت تا لشکر رسول بدان گذر میکرد»

اهل سنت بر این کار طعن‌ها و تسخرها میزدند و شیعه نیز در اثبات صحت این امر اخبار و احادیثی داشتند ولی مبالغه در آن و آوردن اخبار غریبه را درباره ائمه مکروه می‌شمردند و تنها شعرا بودند که در شعرهای حماسی خود خویشتن را برای بیان تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۹۳

آنگونه مبالغات شاعرانه مجاز می‌شمردند. بسیاری از معجزات ائمه موضوع اشعار این شاعران را تشکیل می‌داد، از قبیل آنکه علی بن موسی الرضا در پیش مأمون میرفت، صورت شیری بر بالشی دیا کرده بودند، در آن حالت جانور شد و قصد مأمون کرد؛ و یا آنکه علی علیه السلام در چاه رفت و با جئان جنگ کرد و بسیار جنی را بتیغ بیازرد.

بر گرد این مناقب حلقه‌هایی از شیعه و گاه مردم دیگر تشکیل می‌شد و در هر دیار که شیعیان بودند محلات معینی برای این کار اختصاص می‌یافت. علماء سنت و مؤلفان آن قوم از این کار شیعیان سخت ناخشنود بودند و می‌گفتند «رافضیان این همه مناقبها بدان خوانند تا عوام الناس و کودکان دیگر طوائف را از راه ببرند و فرامایند که آنچه علی کرده است مقدور هیچ آدمی نبود و صحابه همه دشمن علی بودند.» و مخصوصا ازینکه این مناقبها در ترکان اثر بلیغ داشته ناراحت بوده‌اند و حقیقت امر آنست که شیعه این راه سودمند را برای تبلیغ عقاید خود اختیار کرده بودند و از کار خود با همه مخالفت علمای سنت فوائد بسیار برگرفتند.

مناقب‌خوانان اشعار را از آثار شاعران شیعه‌مذهب که نام بعضی از آنان را شیخ عبد الجلیل در کتاب خود آورده است «۱» و یکی از مشاهیر آنان در قرن ششم قوامی رازی است، انتخاب می‌کردند. گاه رفتار متعصبان قوم با این مناقب بسیار شدید و وحشیانه بود چنانکه دختر ملک‌شاه زن اصفهید علی، زبان یکی از آنانرا بنام «ابو طالب شیعی مناقبی» برید «۲» و شیعه مدعی بودند که این کار بسبب تهمت بود که بر او زده بودند و ابو طالب «همان شب علی مرتضی را بخواب دید که زبان در دهان او کرد و حالی بقدرت حق تعالی زبان وی درست و نیک شد و تا چهل سال بعد از آن تاریخ در ری و قزوین و قم و کاشان و آبه و نیشابور و سبزوار و جرجان و بلاد مازندران بزه و توحید فضائل و مناقب می‌خواند تا در آن نیکنمایی بجوار حق تعالی شد» «۳»

(۱) - کتاب النقص ص ۲۵۲ و ۶۲۸

(۲) - ایضا ص ۷۷

(۳) - ایضا ص ۷۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۹۴

با توجه باین احوال مناقب‌یان بیش از دیگر شیعیان در خطر تعرض متعصبان قرار داشتند و حتی بعضی از آنان از بیم اتهام بالحداد و کفر، ناگزیر بودند هرچند گاه در یک شهر بسربرند و از آنجا بجایی دیگر عزیمت کنند. نسبت بفضائلیان یعنی فضائل‌خوانان صحابه، هم شیعه همین عمل متقابل را روا می‌داشتند و اگر دستشان میرسید از کشتن و پاره‌پاره کردن آنان ابا نمی‌کردند «۱»

این بود وضع مناقب‌خوانان از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم لیکن اهل سنت هم در برابر شیعیان بی‌کار ننشسته و آنان هم دسته‌یی دیگر را بنام «فضائل‌خوان» یا «فضائلی» تربیت کرده بودند. فضائل‌خوانان هم در بازارها فضائل بو بکر و عمر و دشنامهای رافضیان و ذکر اصول جبر و تشبیه و امثال آنها را بشعر می‌خواندند و مسلما در این کار از شیعه پیروی می‌کرده و می‌خواستند اثر تبلیغات آنانرا بدین نحو ضعیف سازند؛ و بقول شیعه در برابر مغازی علی علیه السلام آنان کسانی را بر آن داشتند «تا مغازیهای بدروغ و حکایات بی‌اصل وضع کردند در حق رستم و سرخاب و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان و خوانندگان این ترهات را در اسواق بلاد ممکن کردند تا می‌خوانند، که ردّ باشد بر شجاعت و فضل امیر المؤمنین و هنوز این بدعت باقی است که باتفاق امت محمد مصطفی مدح گبرکان خواندن بدعت و ضلالت است» «۲» و گویا علمای شیعه فراموش کرده بودند که بزرگترین شاعر شیعی که خود بوجود او مباحثات می‌کرده‌اند «۳»، آن سخنان را که ایشان «ترهات» می‌نامیده‌اند بنظم بلیغ کشیده بود و او فردوسی

طوسی شاعر نام‌آور ایرانست که همه عمر خود را صرف نظم همین داستانهای ملی و قهرمانی ملت خود کرد. حقیقت امر آنست که ایرانیان قرن ششم مانند قرون قبل و بعد هنوز داستانهای کهن را بصورت نقل روایت میکردند ولی شیعه بسبب بعضی اخبار «۴» از شنیدن آنها اکراه داشته و مغازی بنی هاشم را بر آنها ترجیح می‌داده‌اند

(۱) - کتاب النقص ص ۷۸

(۲) - کتاب النقص ص ۳۴-۳۵

(۳) - ایضا ص ۲۵۲ و ۶۲۸

(۴) - رجوع شود بذیل صفحه ۳۵ از کتاب النقص

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۹۵

و حماسه‌های دینی شیعه از همین راه فراهم آمده است.

شیعه بتظاهرات دیگر خود، در این دوره بیش از آنچه در عهد آل بویه شروع کرده بودند، اشتغال داشتند، چنانکه در روز عاشورا رسم تعزیت را اقامت میکردند و مصیبت شهداء کربلا را تازه مینمودند و بر منبرها ذکر مصائب اهل بیت میکردند و علما سر برهنه میساختند و عوام جامه چاک میزدند و زنان مویه کنان روی میخراشیدند و بعضی از علمای اهل سنت پیروی از اعتقاد امام شافعی و امام ابو حنیفه در این امر با آنان همراه میشدند و حتی در بلادی مانند همدان که شیعه در آنجا بسیار نبودند، علمای شیعه این رسم را مجری میداشتند و در مراسم خود بر معاویه و یزید و قتله اهل بیت لعنت و نفرین میکردند. بعضی از علما اهل سنت هم بر مقتل حسین بن علی، مقتل عثمان را میافزوده و بر قتله او هم لعنت میفرستاده‌اند. بر رویهم اقامه این گونه مجالس در غالب بلاد معمول شده بود مگر در آن نواحی که خوارج و مشبّه غلبه داشتند که خلاف سایر نواحی بر علی و حسین لعنت میکردند «۱».

ساختن مراثنی اهل بیت و همچنین سرودن قصائد و اشعار در مناقب آنان از امور عادی شعرای شیعی این زمان بوده است و علمای شیعه سابقه این امور را از قرون نخستین هجرت میدانستند.

شیخ عبد الجلیل میگوید امام شافعی بیرون از مناقب در حق حسین و شهدای کربلا مراثنی بسیار گفته است و مراثنی شهداء کربلا را که اصحاب ابو حنیفه و شافعی ساخته‌اند «بی‌عدد و بی‌نهایت» میداند «۲».

بر رویهم تمایل ائمه و علمای غیر متعصب زمان بذکر مصائب اهل البیت و تاختن بر قتله آنان، روز بروز قوت میگرفت و برای نمونه خوبست بدانیم امیر عبادی که پیش از این اسم او را آورده و از نفوذ او در مردم عراق سخن گفته‌ایم «علامه روزگار و خواجه معنی و سلطان سخن بود. او را در حضرت المقتدی الامر الله رسیدند روزی که فردا عاشوراء خواست بودن، که چگویی در معاویه؟ جواب نداد، تا سائل

(۱) - راجع بهمه این موارد رجوع شود به کتاب النقص ص ۴۰۲-۴۰۶ و ص ۶۴۵

(۲) - کتاب النقص ص ۴۰۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۹۶

سه بار تکرار کرد. بار سوم گفت ای خواجه سؤالی مبهم میکنی، نمیدانم که کدام معاویه را میگویی، این معاویه را که پدرش دندان مصطفی بشکست و مادرش جگر حمزه بخاید، و او بیست و چند بار تیغ بر روی علی مرتضی کشید، و پسرش سر حسین علی ببرید؟ ای مسلمانان شما این معاویه را چگویی؟ - مردم در حضرت خلافت، حنفی و سنی و شافعی، زبان بلعنت و نفرین برگشودند، و مانند این بسیارست، و تعزیت حسین هر موسم عاشورا ببغداد تازه باشد با نوحه و فریاد «۱»

همین معنی را سنائی شاعر بزرگ شعر آورده و در آن بر دوستاران معاویه و مدافعان او طعنه زده و گفته است:

دوستار پسر هند مگر نشیدی که ازو و سه کس او به پیمبر چه رسید

پدر او در دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید

او بناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

گر تو لعنت بچنین کس نکنی شرمت بادلَعَنَ اللَّهُ یزیداً و علی آل یزید شیعه غیر از راههایی که گفته شد برای تبلیغ مقاصد مذهبی خود در این دوره راه مهم دیگری را نیز تعقیب میکردند و آن تألیف کتب در کلام و تفسیر و احادیث و نظایر اینها بود که در فصل خاص خود شرح داده خواهد شد و چون عده‌یی از متعصبان سایر فرق کتب خاصی در بیان فضایح آنان مینوشته، و یا در کتب ملل و نحل مانند الفرق بین الفرق البغدادی و الفصل فی الملل و الاهواء و النحل ابن حزم و نظایر آنها تشنیعاتی از آنان یاد شده بود، شیعه هم کتبی در دفاع خود مانند کتاب النقض که بسی از آن یاد کرده‌ایم تألیف میکردند و یا در کتبی درباره ملل و نحل مانند تبصره- العوام، که ترتیب میداده‌اند برّذ فضایح شیعه و بیان شنایح فرق مخالف خود مبادرت میکردند و نظیر همین کار را هم اسمعیلیه داشته‌اند.

علاقه شدید شیعه بگشودن پر و بال و بیرون آمدن از گمنامی و تظاهر باعتقادات و مراسم خاص مذهبی خود در تمام این دوره موجب کشاکشهای سخت بین آنان و

(۱)- کتاب النقض ص ۴۰۳-۴۰۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۹۷

فرق اهل سنت میشده است، چنانکه در ردّ عقاید اهل سنت و مجتبه و مشبّه مقالاتی ترتیب میدادند و یا علمای مخالف آنان بر ایشان میتاختند و یا کار را از این حدود تجاوز می‌داده و بزдохوردهای خونین می‌کشانیده‌اند.

درست در اوایل این دوره که سلاجقه بطرف بغداد پیش می‌رفتند، فتنه‌های خونینی در بغداد بین شیعه و اهل سنت جریان داشت. در محرم سال ۴۴۵ بین شیعه و سنی بغداد اختلافاتی که از اواخر سال ۴۴۴ بروز کرده بود شدّت گرفت و دسته‌هایی از ترکان نیز در تعصبات شرکت جستند. در نتیجه نزاع و قتالی سخت در بغداد در گرفت و بسیاری از خانهای محله کرخ بغداد که مسکن شیعیان بود و خانهای محلات دیگر طعمه آتش شد و با خاک یکسان گشت «۱».

در سال ۴۴۹ خانه ابو جعفر طوسی فقیه امامی در کرخ بباد غارت متعصبان اهل سنت رفت «۲». نظیر این کشاکشها در سایر بلاد نیز جریان داشت.

مناقشات لفظی و قلمی هم در تمام این دوره بین اهل سنت و شیعه جاری و دائر بوده است مثلاً در اوایل این دوره ابن حزم «۳» در کتاب خود فصلی خاص برای تشنیع شیعه ترتیب داده بود؛ و بعضی از ائمه اهل سنت خاصه آنان که عقیده تشبیه و تجسیم و جبر داشتند بحکم اختلاف در اصول عقاید بر شیعه سخت می‌تاخه و احادیث فراوانی که ببعضی از آنها قبلاً اشاره شده است، در ذم شیعه و تکفیر آنان روایت میکرده‌اند.

همین مردم متعصب معتقد بوده‌اند که «ایمان ملحد و توبه رافضی قبول نشاید کرد» «۴» و یا گاه دشنامهای رکیک بدانان میداده‌اند مانند آنچه از قول صاحب کتاب بعض فضائح الروافض نقل کرده‌اند که او رافضیان را: کافر کیش، احمق روش، عوان طبع، ابله دمدار بی‌تمیز، گفته و دل‌های آنان را پر از غش و کین دانسته است «۵» و یا قول راوندی

(۱)- کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۴۴۵

(۲) - ایضا حوادث سال ۴۴۹

(۳) - کتاب الفصل فی الملل و الالهواء و النحل چاپ مصر ج ۴ ص ۱۷۹

(۴) - کتاب النقض ص ۱۱

(۵) - ایضا ص ۴۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۹۸

که با بغض بی‌مانند و بسیار شدیدی بشیعه تاخته و مثلاً درباره آنان چنین گفته است:

«هفتاد و دو فرقه طوایف اسلام هیچ را ملحد نشاید خواند و لعنت نشاید کرد الا رافضی را که ایشان اهل قبله ما نیستند و اجتهاد مجتهدان باطل دانند و نماز پنج‌گانه را با سه آورده‌اند و زکوة برداشته یعنی که ابو بکر صدیق در آن غلو کرد و از اهل رده بستد. و بحج بطوس روند، هزار مرد کاشی را حاجی خوانند که نه کعبه دید و نه بیغداد رسید، بطوس رفته باشد ... و دعاگوی را خویشی بود، گفته است همچنانکه مار کهن شود ازدها گردد، رافضی که کهن شود ملحد و باطنی گردد، و شرح فضایح و قبیاح رافضیان و خبث عقیدت ایشان در کتابی مفرد آورده‌ام و شمس الدین لاغری این بیتها خوش گفت، شعر:

خسروا هست جای باطنیان‌قم و کاشان و آبه و طبرش

آب روی چهار یار بدارو اندرین چار جای زن آتش

پس فراهان بسوز و مصلحگاه‌تا چهارت ثواب گردد شش» (۱) شیعه نیز در آثار خود نظایر اینگونه دشنامها را بر فرق مخالف روا میداشته‌اند و آنانرا مجبری و مشبّهی و کافر و ملحد میدانسته و سخنان عجیب را بآنان نسبت میداده‌اند و میگفتند: «کفر و عصیان بمشیت و اراده خدای تعالی گویند و علی را قتال گویند و مصطفی را کافر بچه و اشکم شکافته و عاشق دانند و بو بکر و عمر را تمام النبوة خوانند و رافضیان را لعنت کنند و کافر خوانند و سلمان و بوذر و مقداد و عمار و خزیمه و حذیفه و جابر و ابو ایوب و محمد بو بکر و مالک اشتر و عبد الله عباس و غیر ایشان همه بدوزخ روند از بهر آنکه منکر اختیار امامت بو بکر و عمراند! ..» (۲) اهل سنت شیعه را رافضی میگفتند از آن بابت که رفض میکردند و این نام مذموم برای شیعه شمرده میشد چنانکه شیعه هم اهل سنت را بنام مذموم ناصبی میگفتند از آن بابت که به نصب امام و انتخاب او قایلند و یا از آنرویی که نصب عداوت خاندان

(۱) - راحة الصدور ص ۳۹۴-۳۹۵

(۲) - کتاب النقض ص ۲۹۷ و نیز رجوع شود بموارد مختلف از تبصرة العوام.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۹۹

رسول کرده‌اند (۱). ناصر خسرو در یکی از قصائد خود ناصبیان را بباد انتقاد سخت گرفته و بسیاری از معایب را برای آنان برشمرده و فضائل علی را یاد کرده و گفته است در برابر آنهمه علم و فضائل از بو بکر و عمر چه میتوان یاد کرد؟ قصیده ناصر خسرو بدین گونه آغاز میشود:

آمده پیغام حجت گوش دار ای ناصبی پاسخ ده گر توانی سر مخارای ناصبی ...

و علاوه بر این اهل سنت شیعه را بالقاب دیگری از قبیل ترابی (منسوب به ابو تراب از کنیه‌های علی بن ابیطالب)، و مفوضه (از باب اینکه گویند خداوند کارها را در قیامت بعلی تفویض میکند و او قسیم الجنة و النار است)، و حلولی، و حشوی، و قطعی (برای آنکه بدوازه امام قطع میکنند) و امامی و غیره نیز میخواندند (۲)

شیعه اثنی عشریه در این عهد در بسیاری از بلاد اسلامی دیده میشدند و همچنانکه گفتیم عدد آنان رو بافزایش میرفت. غیر از بغداد که محله کرخ آن بسکونت شیعه مشهور بود، عده‌یی از بلاد مانند کاشان و تفرش و آوه و قم و ری و قزوین و ساری و ارم و بلاد

مازندران و نیشابور و سبزوار و سیرجان و ورامین بشیعیان مسکون بوده است «۳». شیعه در این بلاد دارای کتب خانها و مدارس و منابر و علمای بسیار بوده‌اند که ذکر همه آنها را در فصل خاص خواهیم آورد.

از جمله مطاعن اهل سنت بر تشیع یکی آن بود که این مذهب را تغییر شکلی از آیین زرتشتی می‌شمردند و معتقد بودند که ایرانیان برای آنکه انتقام خود را از رجال اسلامی و از اسلام بگیرند از راه تشیع بلباس اسلام درآمدند و کردند آنچه خواستند.

قول نظام الملک در وحدت نظر فرق شیعه با مجوس و خرمدینه و مازیاریه و غیره مشهور است و ما پیش ازین بدان اشاره کرده‌ایم اما علمای متعصب اهل سنت

(۱) - تبصرة العوام ص ۲۸

(۲) - کتاب النقض ص ۵۸۳

(۳) - راحة الصدور ص ۳۹۵؛ کتاب النقض ص ۶۵ و ۷۸ و ۸۰ و ۱۶۲ و ۱۶۳-۱۷۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۰۰

خصوصاً در قرن ششم سخنانی درشت‌تر ازین درین باره می‌گفتند. مثلاً بعقیده آنان:

«آن جماعت که مذهب رفض نهادند ... میلشان بکیش گبرکی بود، کینه دین میخواستند از اصحاب و تابعین و غازیان اسلام. چون در رسول طعن نمی‌یارسند زدن که کسی قبول نمیکرد، در یاران و زنان طعن زدند تا بدین عوام را بخود کشند، پس مویهای گوناگون آغازیدن کردند که بر فاطمه ظلم کردند و حسن را زهر داده بکشتند و حسین را در کربلا بتشنگی هلاک کردند و سر بریدند و بر چوب بستند و فرزندانش را بردگی بردند، و ویلا و زجراه در روز عاشورا در بستند تا عوام - الناس گویند چنینست»

«۱»

نظیر این مطالب را با شدت بیشتر در قول ابو منصور عبد القاهر بن طاهر البغدادی نسبت باسمعیلیه در اوایل قرن پنجم ملاحظه میکنیم که باطنیه را با جویندگان استقلال ایران مانند افشین و پیروان بابک خرم دینی همدست دانسته و از قول اصحاب تواریخ نقل کرده است که آنان از اولاد مجوس و مایل بدین اسلاف خود بوده و چون از بیم شمشیرهای مسلمین جرأت اظهار عقیده خود نداشتند پس برای مردم ساده و نادان بنیادی گذاردند که هر که می‌پذیرفت در نهان آیین مجوس را بر کیشهای دیگر برتری میداد

«۲»

نظام الملک نیز چنانکه آورده‌ایم فرق شیعه را با مجوس و خرمدینه و کسانی که آرزوی زوال دولت اسلام میکرده‌اند همدست می‌شمرد.

بنابراین ملاحظه میشود که عقیده صاحب کتاب بعض فضایح الروافض نسبت بشیعه سخن تازه‌یی نیست که در قرن ششم بمیان آمده باشد. صاحب آن کتاب نزدیکی عقاید شیعه و مجوس را بدین صورت شرح میدهد: «... همچنانکه گبران بیزدان و اهریمن گویند و اعتقاد کرده‌اند هرچه نیکی و خرمی و راحت است از فعل یزدانست و هرچه زشتی و بدی و مضرت است از فعل اهریمن است، رافضی هم این گوید که

(۱) - بعض فضایح الروافض منقول در کتاب بعض مثالب النواصب ص ۳۷۳

(۲) - الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۷۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۰۱

خدای عزّ و علا - خالق خیر و نفع و نیکی است و خواهان آنست و هرچه شرّ و زیان است از فعل شیطان است بشرکت ما «۱»، و

مذهب آنست که خدای تعالی خالق خیر و شر است و مرید همه اشیاء است و اوست نافع و ضار و آفریننده حرکات و سکنتات و در خلق افعال کسی با وی شریک نیست؛ و همچنانکه گبرکان خود را مولای آل ساسان دانند رافضیان خود را مولای علویان دانند؛ و همچنانکه گبرکان ملک بنسبت بفرّ یزدان «۲» دانند رافضیان نیز خلافت بنسبت دانند و نصّ گویند بجای فرّ یزدانی؛ و همچنانکه گبرکان از همه صحابه عمر را دشمن تر دارند رافضیان نیز عمر را دشمن تر دارند بسنّت گبرکی؛ و همچنانکه گبرکان گویند که کیخسرو نمرود و بآسمان شد و زنده است و بزیر آید و کیش گبرکی تازه کند «۳»، رافضی گوید که قائم زنده است، بیاید و مذهب رفض را قوت دهد و جهان بگیرد و ذو الفقار با خود دارد تا همه مسلمانان را بدان بکشد. «۴»

این اقوال اگرچه غالباً نماینده تعصب و دشمنی مخالفان شیعه با آن فرقه است لیکن در هر حال یک حقیقت را که از همان اوایل امر معلوم رأی مطلعین شده بود، نشان میدهد، و آن نفوذ بسیاری از عقاید و سنن قدیمه ایرانیان در مذهب شیعه و آمیزش آنها با مبانی دین اسلام است و یا اینکه غالب عقاید شیعه با آن مبانی و سنن سازش داشته، و بهمین سبب است که ایرانیان از آغاز کار بیش از دیگر اقوام اسلامی بمذهب تشیع توجه کرده و پراگندگان واقعی شعب مختلف آن در ممالک اسلامی گردیده‌اند. اهل سنت طعن‌ها و تشیعات دیگری هم بر شیعه می‌زده و مثلاً آنانرا با ملاحده

(۱) - معتزله نیز این اعتقاد را دارند.

(۲) - اشاره است باعتقاد ایرانیان که پادشاه کسی از نژاد شاهانست که فرّ کیانی بدو تعلق یافته باشد.

(۳) - اشاره است بعقیده ایرانیان درباره جاویدانان که کیخسرو یکی از آنانست و بیاری سوشیانس در آخر زمان ظهور خواهد کرد.

(۴) - بعض فضایح الروافض منقول در کتاب النقص ص ۴۴۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۰۲

و دهریه یکسان میدانسته و فضایح متعدد که تنها در کتاب «بعض فضایح الروافض» عدد آنها به ۶۷ فضااحت میرسد برای آن قوم برمی‌شمرده‌اند و پیداست که علما و مؤلفان شیعه این فضایح را مردود میدانسته و در رد آنها کتب و رسالاتی ترتیب میداده یا بر منابر میگفته و در مقابل فضایحی برای مخالفان خود برمی‌شمرده‌اند.

خلافت بغداد

در این دوره نیز هنوز بغداد مرکز ثقل ممالک اسلامی بود و خلفای بغداد امام و پیشوای اکثر مسلمین محسوب میشدند. اینست که مطالعه در وضع بغداد از حیث تحقیق در وضع اجتماعی و دینی و سیاسی لازم است و ما بهمین سبب در ذیل این مقال ذکری از خلافت بغداد و وضع خلفا و احوال دارالسلام خواهیم آورد.

چنانکه پیش از این بتفصیل آورده‌ایم وضع خلافت عباسی و خلفا در آغاز عهد مورد مطالعه ما یعنی در میانه قرن پنجم بسیار وخیم بود. پیشرفتهای سریع قوای فاطمیان بجانب بغداد و تبلیغات شدید آنان در ایران و شام، حتی در بغداد، وضع را روزبروز بر اهل سنت دشوارتر میکرد و مقدمات سقوط خلافت عباسی را فراهم مینمود و عاقبت هم این امر بهمدستی ابو الحارث البساسیری و طرفداران خلیفه فاطمی بسال ۴۴۸ امکان پذیرفت و اگر حمله طغرل بر بغداد و انهزام البساسیری و برانداختن طرفداران خلیفه فاطمی در همین اوان صورت نمی‌گرفت خلافت عباسی بکلی انقراض یافته و از میان رفته بود.

برای آنکه وضع بغداد را تا اعاده قدرت عباسی بهتر درک کنیم سزاوارست که حوادث را از سال ۴۴۵ هجری مطالعه نماییم: در آغاز سال ۴۴۵ بین اهل سنت و شیعه در بغداد فتنه عظیمی رخ داد و بازارها و خانههای کرخ بدست ترکان و طرفداران سنی آنان طعمه حریق شد.

در آغاز سال ۴۴۶ سپاهیان ترک الملک الرحیم بویی در بغداد غوغایی برافروختند و بیهانه آنکه وظیفه آنان ناچیزست دار الخلافه را در محاصره گرفتند و اموال مردم را بغارت بردند و آتش در بعضی از خانه‌ها افکندند و نه تنها بنهب اموال مردم تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۰۳

شهر مبادرت کردند بلکه اموال هر کس را هم که بشهر می‌آمد بغارت می‌بردند و همین امر باعث قطع رابطه بغداد با خارج شد و ارزاق گران و نایاب گردید و شدت انقلاب و گسیختگی امور بجایی کشید که قریش بن بدران که موصل را در دست داشت در طمع مال عزیمت آن شهر کرد.

در رمضان همین سال بین ابو الحارث البساسیری امیر الامرای دولت بویی و خلیفه بغداد اختلاف سخت در گرفت و سبب ویرانیهایی در بغداد و بعضی از بلاد عراق گردید و این اختلافات و زدوخوردها در سال ۴۴۷ هم امتداد داشت و در تمام این مدت دسته‌های مخالف خانه‌های یکدیگر را ویران می‌کردند و مال و ناموس کسی درین گیرودارها در امان نمی‌ماند.

این حوادث و کشاکشها موقعی که طغرل بیک در سال ۴۴۷ بغداد را در تصرف گرفت آرامش و سکونی یافت لیکن در همان سال بین غزان و مردم بغداد زدو خورد سختی رخ داد و بسیاری از لشکریان سلجوقی در این میان بقتل رسیدند و جز شیعه کرخ که آنان را پناه میدادند دیگران در آزار آنان مبالغه کردند.

این حوادث پیایی باعث شد که فقر و قحط بر بغداد مستولی گردد تا بجایی که در سال ۴۴۹ یک قرص نان گندم در بغداد بسیزده دینار فروخته میشد و بسیاری از مردم با کل میته و سگ و غیر آن مجبور شدند و بهمین سبب وبا در آن شهر شیوع یافت و شماره مردگان چندان بود که کسی پروای دفن آنان نداشت و غالباً عده زیادی از مردگان را در یک گودال میریختند.

در این حوادث و گیرودارها بساسیری و همدستان او بر بعضی از بلاد عراق استیلا یافته و در آنها خطبه بنام خلیفه فاطمی خواندند تا آنکه در سال ۴۵۰ بتفصیلی که دیده‌ایم «۱» بغداد را بتصرف آوردند و خلیفه و زوجه او ارسلاخان خاتون برادرزاده سلطان طغرل را از آن شهر بیرون بردند و در پایتخت خلیفه عباسی خطبه بنام المستنصر فاطمی خواندند و در این گیرودار جمعی کثیر بقتل رسیدند و این انقلابات و وحشتها و

(۱) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۱۶۴-۱۶۵ و نیز رجوع شود به ابن اثیر حوادث سال ۴۵۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۰۴

اضطرابها همچنان ادامه داشت تا طغرل بیک از کار ابراهیم ینال که سر بطغیان برداشته بود فارغ شد و دوباره ببغداد آمد و کار عراق را سامان داد و بساسیری را در سال ۴۵۱ بقتل آورد و خلیفه عباسی را باز بر مسند خلافت نشاند و دولت دودمان عباسی را از انقراض رهایی بخشید «۱».

اهمیت کار طغرل و ترکان غز فقط در همین امر یعنی برچیدن بساط خلافت فاطمی از بغداد و عراق و تجدید خلافت عباسی و رهایی دادن آن دولت از نیستی و بوار نبود، بلکه رفتاری که طغرل با خلیفه در پیش گرفت باعث گشت که دوره‌یی جدید از قدرت و اهمیت برای خلافت عباسی آغاز شود و مقام خلافت که از دوره متوکل تا این زمان آلت اجرای مقاصد غلامان امارت یافته عباسیان و همچنین سلاطین بویی گردیده بود، از آن وضع رها شود و تجدید آبرو کند.

طغرل بیک از همان روزگار که در خراسان مبانی امپراطوری سلجوقی را استوار می‌کرد از اظهار طاعت نسبت بخلیفه عباسی غافل نبود و رابطه خلیفه با ترکمانان از همان روزگاران چندان خوب بود که القائم برای رهایی از دست امرای آشوبگر بغداد بدو متوسل گردید و ازو یاری خواست و طغرل بیک اگرچه در پیشرفت بسوی بغداد بیشتر متوجه توسعه ممالک خود بود لیکن بعنوان یاری بخلیفه و تعظیم جانب او بدین کار دست زده بود و بهمین سبب هنگامی که قوای او بدیوارهای بغداد نزدیک شد کس نزد القائم

فرستاد و از او اجازه ورود ببغداد طلبید «۲» و چون طغرل بیک برای دیدار خلیفه بدار الخلافه رسید، در دهلیز از اسب پیاده شد و پیاده بجانب خلیفه که در پس پرده نشسته بود رفت و چون پرده‌دار پرده برداشت طغرل زمین بوسید و آنگاه بر جای ایستاد تا خلیفه چه فرمان دهد. خلیفه فرمان داد تا کرسی برای او نهاده و او بر آن جلوس کرد و باز هنگامی که بفرمان خلیفه خلعت سلطنت بر او پوشیدند و تاج خسروی بر سر او نهادند میخواست یکبار دیگر زمین ادب ببوسد لیکن تاج

(۱)- راجع بکلیه این حوادث مخصوصا رجوع شود به کامل ابن اثیر از حوادث سال ۴۴۵ بعد

(۲)- ابن اثیر حوادث سال ۴۴۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۰۵

مانع زمین‌بوس بود پس از خلیفه خواست تا اجازه دست‌بوس دهد، طغرل دوباره دست خلیفه را بوسید و بر چشم نهاد «۱».

نظیر همین عمل را طغرل در دومین سفر خود ببغداد نسبت بخلیفه انجام داد.

این بار القائم که بدست بساسیری از بغداد بیرون رانده شده بود به‌مراهی طغرل با جلال و شکوه ببغداد بازگردانده شد. در این کثرت چون طغرل بخدمت خلیفه رسید هفت بار زمین بوسید و بخدمت ایستاد تا خلیفه مخدّۀای از دست «۲» خود برداشت و گفت بر این بنشین.

آنروز طغرل با خلیفه از خانه بیرون رفت و اجازه یافت که فردا بزیارت القائم رود. فردا طغرل پیش از ورود خلیفه در جای حاجب نشست و چون خلیفه بدار الخلافه بازگشت پیش دوید و مهار استر او را گرفت و در خدمت او تا در اتاق پیش رفت و این در روز دوشنبه بیست و پنجم ذی القعدة سال ۴۵۱ بود «۳».

دو سال بعد یعنی در سال ۴۵۳ طغرل سیده دختر القائم را بزنی خواست لیکن خلیفه القائم بجای آنهمه خدمت که از طغرل دیده بود از این کار امتناع کرد و با همه اصرار و الحاح عمید الملک تن بدین کار درنداد و این امر موجب خشم طغرل شد چنانکه بعید الملک که این هنگام در بغداد بود فرمان داد که همه اقطاعات خلیفه را توقیف کند و برای او از اقطاعات آن مقدار که در عهد امام القادر بالله از طرف آل بویه داده میشد باقی گذارد «۴» و این بزرگترین اهانت بخلیفه‌یی بود که طغرل در بزرگداشت او تا آن حدّ مبالغه کرده بود. این تهدید باعث شد که خلیفه در سال ۴۵۴ تن بخویشاوندی با طغرل بیک درداد و طغرل در محرم سال ۴۵۵ ببغداد رفت و چون بدیدار منکوحه خود دختر القائم رفت باز از زمین‌بوس غافل نماند «۵».

با این بزرگداشت و تعظیمی که طغرل بیک مؤسس امپراطوری بزرگ سلجوقی

(۱)- تاریخ دوله آل سلجوق ص ۱۳-۱۴

(۲)- مسند.

(۳)- تاریخ دوله آل سلجوق ص ۱۶-۱۷ و اخبار الدوله السلجوقیه ص ۲۱

(۴)- تاریخ دوله آل سلجوق ص ۲۰

(۵)- ایضا ص ۲۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۰۶

نسبت بخلیفه کرد آبروی از دست رفته آل عباس را باز جای آورد و آب رفته را بجوی بازگرداند.

بعد از و جانشین وی البارسلان نیز نظیر این سیاست را با خلیفه پیش گرفت چنانکه چون البارسلان در ولایت کاشغر و بلاساغون سرگرم فتوحات خود بود، بوی خبر رسید که القائم در شمال الجزیره گرفتار جنگجویان عیسوی شده و در قلعه‌یی محبوس گردیده

است. «سلطان البارسلاان با صد هزار سوار جرار تیغ‌گذار انصراف نمود و برای استخلاص امیر المؤمنین چنان تعجیل کرد که در قطع منازل سرعت در قریب شانزده روز از بلاساغون پای آن قلعه که بر شط فرات بود بر کوه شامخ برسید و بطریقی که دست داد صاحب آن قلعه را بدعوت اسلام و تشریف مسلمانی مشرف گردانید و امیر المؤمنین را از قید خلاص داد و در خدمت رکاب او با عظمت و جلالت بحدود دار الخلافه رسانید و اجازت مراجعت خواست، چون رخصت یافت در وقت وداع پیاده شد و لب سلطنت خود را بتقبیل «۱» سم مرکب امیر المؤمنین مشرف گردانید «۲» و چنانکه می‌بینیم کار تعظیم البارسلاان نسبت بخلیفه بوسیدن سم مرکب او کشید.

در عهد ملک‌شاه هم این قاعده مرسوم بود و سنجر نیز با آنکه بیشتر سرگرم امور مشرق ممالک سلجوقی بود از توجه بامور بغداد و حفظ شئون و احترام خلفا غفلت نداشت چنانکه چون میان سلطان مسعود بن محمد پادشاه سلجوقی عراق و المسترشد بالله بشرحی که خواهیم دید خلاف در گرفت و کار آندو بجنگ و شکست خلیفه انجامید، سلطان سنجر از این واقعه سخت پریشان شد و برادرزاده خود را که نایب وی در سلطنت عراق و آذربایجان و اران بود در نامه‌یی سرزنش و ملامت کرد و مکتوبی بدین مضمون نوشت: «فرزند غیاث الدین مسعود چون برین منشور مطلع شود در حال بخدمت امیر المؤمنین رود و بعد از این بوسیدن خاک بارگاه جهان‌پناه

(۱) - تقبیل: بوسیدن

(۲) - تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۰۷

شعار خود سازد و از جرایمی که سبب خذلان حادث شده است التماس صفح «۱» جمیل نماید و از بادرآت زلّات استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب «۲» بادهای عواصف «۳» که در هیچ دور کسی مشاهده نکرده است، بیست روز تا واقع شده، سبب وقوع این حادثه می‌دانم، و از آن می‌اندیشم که ازین تشویش لشکر و خلائق مضطرب شوند، الله الله! تلافی این کار واجب داند و عین فرض شمرد. «۴»

این حسن اعتقاد و اطاعت محض دینی و دستبوس و پای‌بوس و زمین‌بوس و حتی تقبیل سم مرکب خلیفه و پیاده رفتن در رکاب او و کشیدن مهار مرکوب وی و نظایر این اعمال که طبعاً در ایجاد احترام وافر برای خلیفه در آن روزگار اثر آشکار داشت، باعث شد که خلفا نیروی از دست رفته را بازگیرند و کار خلافت نضجی و رونقی گیرد و فرمان خلیفه در ممالک روان شود.

با این حال رسمی که از روزگار دیالمه بویی در بغداد گذاشته شده بود، یعنی تعیین اقطاع برای خلیفه، در این دوره هم همچنان معمول بود و سلطان مقدار آنرا معلوم کرد منتهی در دوره سلاجقه بر مقدار اقطاعات افزوده شد و طغرل پیش از آنکه در خواستاری سیده دختر امام القائم موفق شود چندی برای تهدید خلیفه از افزایش اقطاعات جلوگیری کرد و آنرا بمیزانی که در دوره امام القادر بود تقلیل داد و با آنکه خلیفه را باین کاهش تهدید کرده بود، بعد از تجدید الفت و مراتب یگانگی از این فکر منصرف گشت «۵». داشتن فرمان حکومت از خلیفه برای سلاطین و امراء در این دوره نیز همچنان معمول بود زیرا ممالک اسلامی بنابر اعتقاد مسلمین ملک واقعی جانشین پیغامبر محسوب میشد و طبعاً برای حکومت بر دسته‌یی از مسلمین و تصاحب نواحی معین داشتن حکم امیر المؤمنین لازم مینمود. امیر المؤمنین چون حکومت کسی را برسمیت می‌شناخت

(۱) - درگذشتن، بخشودن

(۲) - وزیدن

(۳) - عواصف جمع عاصفه بمعنی سخت

(۴) - جهانگشا ج ۳ چاپ آقای سید جلال تهرانی ص ۱۱۸

(۵) - اخبار الدولة السلجوقیه ص ۲۰ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۲۰۸ خلافت بغداد ص : ۲۰۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۰۸

بدو عهد و منشور میفرستاد و لوایی که بدست خود می‌بست بر دست معتمدی برای امیر یا سلطان گسیل می‌داشت و این علامتی بود برای آنکه خلیفه حکومت آن کس را بحق میداند و بفرمانروایی او بر مسلمین تن درمی‌دهد.

این احوال ایجاب میکرد که خلیفه برای خود دستگاه دولتی منظم از وزیر و صاحب دیوانان خاص داشته باشد و مخصوصا عده‌یی از مترسلین بلیغ همواره در خدمت خلیفه بسر میبردند و عهود و مناشیر او را که باقطار ممالک اسلامی فرستاده میشد با انشاء بلیغ و عبارات مزین فصیح انشاء میکردند.

علاوه بر این در عهد سلاطین سلجوقی خلفا عده‌یی غلامان و سپاهیان نیز در اختیار داشتند و حال آنکه در عهد سلاطین دیالمه این اختیار از آنان سلب شده و نداشتن قدرت نظامی کافی مایه طاعت محض آن قوم از امرای دیلمی گردیده بود و یا امرای بویی هر وقت میخواستند میتوانستند خلیفگانی را که از امیال آنان سرپیچی می‌کردند از خلافت خلع کنند.

احترام مبالغه‌آمیز سلاطین سلجوقی در بدایت حال خود بخلفا، و اعتقاد شدید ایشان بفرزندان عباس، و تشمت کار سلاجقه و اختلافاتی که بتدریج میان آنان پدید آمده بود، باعث شد که خلفا برای حفظ خود بتشکیل دسته‌هایی از سپاهیان که غالبا از غلامان پدید می‌آمدند، مبادرت کنند. سرداری این سپاهیان هم غالبا با غلامان امارت یافته خلفا بود و آنان با اتکاء بر همین سربازان از دوره تقسیم ممالک سلجوقی ببعد گاه بتظاهرات نظامی در برابر امرا و سلاطین دست میزدند.

در دوره سلاجقه عراق و نیز در عهد تسلط خوارزمشاهان چند بار میان خلفای بغداد و آنان تیرگی روابط بنهایت رسید و کار بجنگ و ستیز کشید و صعب‌تر از همه اختلاف میان سلطان محمود بن محمد و المسترشد بالله بوده است که کار میان آندو بجنگ کشید تا عاقبت محمود بر اثر فشار سلطان سنجر و برای ترضیه خاطر عموم ناگزیر شد با او از در وفاق درآید و ببغداد رود و ازو عذر بخواهد «۱» و همین

(۱) - برای اطلاع کامل از این واقعه رجوع شود به ابن اثیر حوادث سال ۵۲۰ و سال ۵۲۳ و ۵۲۹ و جهانگشای جوینی چاپ تهران ج ۳ ص ۱۱۷ و اخبار الدولة السلجوقیه ص ۹۷ و کتاب النقض ص ۹۷.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۰۹

اختلاف میان طغرل بن محمد و سلطان مسعود بن محمد با المسترشد مدتی ادامه داشت و چنانکه میدانیم این خلیفه ستیزه‌جو عاقبت در همین مخاصمات از میان رفت و بدست ملاحده بقتل رسید «۱».

ضعف دوباره خلافت عباسی در دوره سلاجقه فی الواقع دنباله ضعف و فترت قدرت آنانست در عهد آل بویه. با آنکه طغرل سعی وافی در تجدید قدرت القائم (۴۲۲-۴۶۷) کرده بود، او نتوانست از دوره طولانی خلافت خود و از اقبال و توجه بی‌مانند طغرل و البارسلان بامر خلافت، برای تجدید قدرت از دست رفته خلافت عباسی طرفی بربندد و ناچار بهمان نحو که در عهد آل بویه بود بریاست دینی اکتفا کرد.

بعد از مرگ القائم جانشین پیغامبر شش ماه در شکم مادر بود و بعد از ولادت او ویرا المقتدی بامر الله لقب دادند و او هنگام مرگ (۴۸۷) هنوز جوان و بی‌تجربه بود. پس از وی مستظهر (۴۸۷-۵۱۲) و بعد از مرگ مستظهر مسترشد خلافت یافت. تا این هنگام (۵۱۲) اگر سلاطین سلجوقی اراده میکردند میتوانستند کار عباسیان را یکسره کنند لیکن اعتقادی که غالب سلاطین اولیه سلجوقی

بخلفا داشتند، و اختلافات سختی که بعد از وفات ملک‌شاه بین آنان افتاده بود، باعث شد که مسند خلافت از گزند حوادث در امان ماند و مسترشد هم که باندیشه تجدید قدرت حکومت عباسی افتاده بود با سلاطین لجوجی مانند محمود بن محمد (۵۱۱-۵۲۵) و غیاث الدین مسعود بن محمد (۵۲۷-۵۴۷) مواجه گردید.

محمود بن محمد همانست که چندی بغداد را در حصار داشت و خلیفه را بدشنام زشت یاد کرد «۲» و مسعود هم چنانکه میدانیم خلیفه را که میخواست بر عراق مستولی گردد، در جنگی که بآذربایجان واقع شد بشکست، و در مراغه نگاهش داشت تا باج

(۱)- رجوع شود به کتاب النقص ص ۴۱۳، ۴۱۶ و اخبار الدولة السلجوقیه ص ۱۰۲ و ابن اثیر حوادث سال ۵۲۹

(۲)- کتاب النقص ص ۱۰۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۱۰

یکساله را ازو بستاند و خلیفه سیه‌روزگار در همین شهر بدست اسمعیلیان کشته شد (۵۲۹).

پسر او الراشد (۵۲۹-۵۳۰) که نتوانست بتعهدات مسترشد در پرداخت باج بمسعود عمل کند، و علاوه بر این بتحریک داود سلجوقی مدعی مسعود، با آن سلطان از در خلاف درآمده بود، گرفتار خشم مسعود گردید چنانکه سلطان بغداد را محاصره کرد و خلیفه از بیم او بموصل گریخت و پادشاه سلجوقی نیز او را از خلافت خلع کرد و عم وی المقتفی لامر الله (۵۳۰-۵۵۵) را بخلافت نشاند و خود بجنگ داود و راشد رفت و آنانرا نزدیک اصفهان شکست داد و راشد در حال فرار کشته شد (۵۳۱).

تا پایان دوره سلطان مسعود خلیفه عباسی همچنان مخدول و منکوب رأی سلطان سلجوقی بود و چون مسعود در سال ۵۴۷ درگذشت و آثار ضعف در ناصیه دولت سلجوقی عراق آشکار گشت، المقتفی نیز موقع را برای تجدید قدرت خود مناسب دانست و بعد از سالها فرمانبرداری استقلال یافت.

پسر المقتفی یعنی المستنجد بالله (۵۵۵-۵۶۶) نیز توانست یازده سال باستقلال حکومت راند لیکن عاقبت بدست غلامان خود در حمام حبس شد تا بدرود حیات گفت (۵۶۶) و پسرش المستضیء بامر الله (۵۶۶-۵۷۵) بجای او نشست و بعد از وی الناصر لدین الله (۵۷۵-۶۲۲) دوره طولانی خلافت خود را آغاز کرد و اوست که با تدبیر و توطئه و تفتین میان امرا و سلاطین توانست قدرت خلافت را فزونی بسیار بخشد و یکچند قزل ارسلان و سپس قتلغ اینانج و علاء الدین تکش را بجان طغرل سوم اندازد و او را بدست آنان از میان ببرد، و هم اوست که برای برانداختن قدرت سلطان محمد نخست کوچک خان پادشاه نایمان و سپس چنگیز را دعوت بحمله بر ماوراء النهر کرد و مسلمانان را در چنگ ترک و تاتار انداخت تا خود چند روزی بیشتر بر مسند خلافت تکیه زند.

با توجه بآنچه گفته‌ایم معلوم میشود که خلفای عباسی در دوره سلجوقی افتان و خیزان راه بقاء خود را ادامه میدادند و با آنکه سلاطین سلجوقی عراق یکچندگاه با آنان سخت درافتاده بودند باز هم بسبب نفوذ شدید مذهبی خلفا نتوانستند کار ایشان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۱۱

را بسازند و الناصر لدین الله بعد از برهم زدن بساط سلجوقیان عراق توانست با نیرویی تازه با خوارزمشاهان برابر شود.

خوارزمشاهان آل اتسز هم از آغاز کار خود با خلفای عباسی درافتاده بودند چنانکه اتسز خوارزمشاه یکبار مورد تهدید خلیفه قرار گرفت و خلیفه او را بتکفیر و معرفی بعنوان کسی که بر جانشین پیغامبر خروج کرده باشد، بیم داد و آن امیر جنگجو برای تحصیل منشور حکومت ناگزیر شد با خلیفه بغداد از در استمالت درآید «۱».

در دوره سلطان تکش که دامنه تسلط خوارزمشاهان بعراق کشید، کار اختلاف میان او و خلیفه بالا گرفت بدین معنی که الناصر لدین الله بعد از خاتمه کار طغرل سلجوقی توقع داشت که سلطان تکش تمام عراق یا قسمتی از آن را بخلیفه دهد و بهمین طمع رسولانی بنزد خوارزمشاه فرستاد و بعد از مدتی مذاکره وزیر خویش مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی معروف بابن القصاب را

با خلعت و تشریف نزد خوارزمشاه فرستاد.

چون مؤید الدین باسدآباد همدان رسید ده هزار تن از کرد و عرب بر او مجتمع شده بودند و مؤید الدین پشت گرمی آن گروه پیغامی تند بخوارزمشاه داد و باو تکلیف کرد که با عده‌یی کم باستقبالش آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود و شاید منظور او آن بود که سلطان را با این عده کم اسیر کند و بر مراد خویش فائق آید.

سلطان که این مکیدت را بفراست دریافته بود بجنگ او رفت، وزیر بگریخت و خوارزمیان تا دینور او را تعقیب کردند «۲». بدین ترتیب کینه‌یی سخت در دل خلیفه از خوارزمشاه باقی ماند و بهمین سبب با آنکه پسر تکش یعنی محمد سلطنت خوارزمیان را بنهایت اعتلا رسانیده و قدرت کم‌نظیری حاصل کرده بود، باز خلیفه الناصر با او از در دشمنی درمی‌آمد و میان ایشان آب رفته بجوی باز نمی‌گشت تا بحدی که در سال ۶۱۴ سلطان محمد قصد فتح بغداد و برانداختن خاندان عباسی کرد «۳» و سبب این اندیشه علاوه بر دشمنی موروث آن

(۱) - تاریخ دوله آل سلجوق ص ۷۴ - راحة الصدور ص ۳۸۵ - ابن اثیر حوادث سال ۵۱۹

(۲) - جهانگشا ج ۲ ص ۳۲ - ۳۳

(۳) - ابن الاثیر حوادث ۶۱۴ و جهانگشا ج ۲ ص ۹۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۱۲

بود که الناصر لدین الله علم و سییل «۱» جلال الدین حسن نومسلمان صاحب الموت را بر علم و سییل سلطان مقدم داشته و باصحاب او اهانت کرده بود و علاوه برین وقایع دیگری نیز سبب اشتداد کدورت سلطان گردید چنانکه کمر بعزل خلیفه بست و از ائمه مملکت فتاوی گرفت که آل عباس در تقلد خلافت محق نیستند و استحقاق خلافت بسادات حسینی میرسد و آنکس که قادر باشد او را رسد که حق در نصاب خود قرار دهد، و نیز خلفای عباسی از قیام باجتهاد در راه خدای تعالی و غزوات تقاعد نموده‌اند و با حصول استطاعت از محافظت ثغور و قمع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت کفار بدین اسلام تغافل نموده، و از سادات بزرگ علوی علاء الملک را از ترمذ نامزد خلافت کرد و برین اندیشه روان شد (سال ۶۱۴) و تا اسدآباد پیش رفت لیکن در آنجا بسبب سرمای سخت صدمات بسیار بخیل و حشم او رسید و او ناگزیر از عزیمت خود منصرف شد «۲» و از آنجا که بیم حملات تتر بماوراء النهر میرفت بقصد خراسان از همدان حرکت کرد و چون بخراسان رسید در سال ۶۱۵ فرمان داد در مرو و نیشابور و بلخ و بخارا و سرخس نام خلیفه را از خطبه حذف کردند و گفت او مرده است «۳».

خلیفه الناصر لدین الله همین لجاج و عناد را با پسر سلطان محمد یعنی جلال الدین منکبرنی هم داشت چنانکه چون او بعد از وصول بعراق از راه خوزستان بجانب بغداد رفته بود، تا از خلیفه مدد گیرد، الناصر بجای مدد قوایی بسرمداری قشمنور بجنگ او فرستاد و سلطان بسختی آن سردار ترک خلیفه را منهزم ساخت «۴» و بعد از آن نیز هرچند سلطان باو و همدستان وی پیشنهاد صلح و اتحاد کرد، حاضر بیاری او نشدند.

با آنکه خلفای بغداد در این دوره هم مانند ادوار پیش معمولاً اوقات خود را ببطالت و گاه بعیش و نوش میگذرانده و اموال مسلمین را صرف تجملات خویش

(۱) - سییل یعنی قافله حاج که مصحوب علمی و امیر حاجی با جمیع لوازم و مایحتاج حجاج بودند؛ رجوع شود به حواشی علامه

محمد قزوینی طاب ثراه بر جهانگشا ج ۲ ص ۹۶

(۲) - جهانگشا ج ۲ ص ۹۶ - ۹۸

(۳) - ابن اثیر حوادث سال ۶۱۴

(۴) - جهانگشا ج ۲ ص ۱۵۴ - ۱۵۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۱۳

میساخته‌اند، مردم بدانان اعتقاد جاهلانه عجیبی داشتند و تصور میکردند بداندیشی درباره خلیفه موجب خشم خدا و انقلابات بزرگ خواهد شد.

مثلا در سالی که خلیفه المسترشد بجنگ سلطان مسعود بن محمد لشکر کشید، و شکست یافت، «زلزل و صواعق متواتر و مترادف گشت و بادهای عواصف جهانرا در آشوب گرفت و تمامت خلائق آنرا بر وقوع این حال حمل میکردند» (۱) و سلطان سنجر عم مسعود هم در منشوری که بمسعود فرستاد علت آن حوادث دشوار را رنجش خلیفه دانست و گفت «اللّٰه الله تلافی این کار واجب داند و عین فرض شمرده» (۲)

اهل سنت نظیر این تصور را نسبت بالناصر لدین الله خلیفه بدمنش عباسی هم که گویا یکی از محرکان مغول در حملات وحشیانه ایشان بممالک خوارزمشاهی و تخریب بلاد و قتل نفوس بود (۳)، میکردند و معتقد بودند که علت اصلی ادبار سلطان محمد خوارزمشاه و ابتلاء او بحمله چنگیز و برافتادن سلطنت آل اتسز خلاف آن سلطان با الناصر لدین الله و لشکرکشی او بجانب بغداد بود و حتی سرمای شدید اسدآباد را که امری معتاد و معهود است، و چنانکه میدانیم سبب مرگ عده کثیری از لشکریان سلطان و اتلاف مواشی او شده بود، از معجزات خلیفه میدانستند (۴). ابن اثیر هم در دنباله واقعه خوارزمشاه گفته است: «و کان هذه من جملة سعادات هذا البيت الشريف العباسی لم یقصده احد باذی الالقیه فعله و خبت نیتة لا جرم لم یمهل هذا خوارزمشاه حتی جری له ما تذکره مما لم یسمع بمثله فی الدنیا قدیما و لا حدیثا» (۵) و حال آنکه همین خلیفه بدمنش

(۱) - جهانگشا ج ۳ (چاپ سید جلال الدین طهرانی) ص ۱۱۷

(۲) - ایضا ص ۱۱۸

(۳) - رجوع شود به مقاله مرحوم عباس اقبال بعنوان «زندگانی عجیب یکی از خلفای عباسی الناصر لدین الله» در شماره ششم سال اول مجله شرق ص ۳۳۸

(۴) - جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹۸

(۵) - کامل التواریخ حوادث سال ۶۱۴.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۱۴

بود که برای حفظ خود امرای ممالک اسلامی را بجان یکدیگر میانداخت و در آن روزگار که ممالک اسلامی از همه طرف بکفار کینه‌جو محاصره شده بود، وسایل نفاق و کشاکش و ضعف سلاطین را فقط برای حفظ خود فراهم می‌آورد. مثلا او قزل - ارسلان را بجان طغرل سلجوقی انداخت و حتی وزیر خود جلال الدین عبید الله بن یونس را بیاری او و جنگ با طغرل با سپاهیان بجان همدان فرستاد، و با آنکه شکست در سپاه خلیفه افتاد عاقبت قزل ارسلان بهمدستی عده‌یی از امرا طغرل را اسیر کرد لیکن اندکی بعد خود بدست همان امرا کشته شد.

بعد از قتل قزل ارسلان باز ناصر دست بتحریک یکی دیگر از امرا بنام قتلغ اینانج زد و در همان حال علاء الدین تکش خوارزمشاه را برای برانداختن طغرل بعراق دعوت کرد و آخر چنانکه میدانیم آن پادشاه شجاع را بدست این دو تن بقتل رسانید و چون از کار طغرل پرداخت بر سر تقسیم ممالک او با علاء الدین تکش طریق منازعت پیش گرفت و چون بنابر آنچه قبلا گفتیم از عهده او برنیامد سلطان غیاث الدین غوری را بمخالفت با تکش تحریک کرد و این سلطان هم بهواداری خلیفه با تکش درافتاد و تکش برای

حفظ خود از کفار ختایی (قراختاییان) استمداد کرد لیکن خوشبختانه قراختاییان در جنگ با سلطان غور کامیاب نشدند. خلیفه سرسخت عباسی بعد از فوت تکش برای اتمام کار خوارزمشاهان باز سلاطین غور را بر پسر او سلطان محمد برانگیخت و این تحریک چنانکه میدانیم بانقراض سلسله غوری در سال ۶۰۹ بدست سلطان محمد منجر شد و حال آنکه در همین اوان بود که ملک شهاب الدین و سلطان غیاث الدین غوری سرگرم جهاد با کفار ختا بوده و در جنگهای خود کامیابیهای داشته‌اند. چون باین ترتیب الناصر بآرزوی خود نرسید دست توسل بدامان کوچک خان فرمانروای قوم نایمان دراز کرد تا آن امیر غیرمسلمان برای ارضاء خاطر او یک خاندان مسلمان را برافکند و در همین اوانست که باب مکاتبه را با چنگیز خان مغول مفتوح ساخت و با ممالک اسلامی کرد آنچه کرد!

عجب آنست که این خلفا از سادگی مردم استفاده میکرده و اعتقادات آنانرا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۱۵

نسبت بخود تأیید مینموده‌اند. القائم خلیفه در خطاب بعمید الملک وزیر طغرل بیک سلجوقی بدین گونه سخن میگفت: «نحن بنو العباس خیر الناس، فینا الامامه و الزعامه، الی یوم القیامه، من تمسک بنا رشد و هدی، و من ناو انا ضل و غوی!» (۱) البته این مقام را خلفای عباسی فقط در قلوب اهل سنت داشتند و لیکن شیعیان آنان را غاصب میشمرد و بجیزی نمی گرفته‌اند و بدانان طعنهای میزده و از تقاعد آنان نسبت بامور اسلام و خودداری از دفاع حدود و ثغور ممالک اسلامی، بسیار سخن می گفته‌اند و این معنی در کتاب النقض بارها آمده و بکرات در مقام ملامت و سرزنش اهل سنت ذکر شده است و اسمعیلیان نیز چنانکه دیده‌ایم از قتل این خلفا ابا و امتناعی نداشتند.

خلفای عباسی با همه اعتقادی که مردم بدانان داشتند از تعهد امور دیانت و حفظ حدود و ثغور اسلامی و هدایت امرا و ایجاد وحدت در ممالک و استفاده از قوای امرا برای قلع و قمع مهاجمان مختلف مطلقا غافل بودند و اگر امرای سرحدی اسلامی در گرداگرد ممالک وسیع اسلام بدفع مهاجمان کینه‌جویی مانند کفار هند و ترک و گرج و روم و صلیبیون اروپا همت نمی گماشتند کار مسلمین بسیار دشوار میشد.

غزوات

تمام غزوه‌ها و جنگهای دینی یعنی جنگهایی که مسلمانان برای دفاع از تمامیت ارضی خود یا غزو و جهاد با کفار میکردند در این دوره بوسیله امراء ممالک مختلف و علی الخصوص امرای ترک‌نژاد انجام میگرفت و خلفاء عباسی در آنها شرکت نداشته‌اند و یا دخالت آنان بسیار ناچیز و کم‌ارزش بوده است. این غزوات در نواحی مختلف صورت میگرفت. در قسمتی از دوره دوم غزنوی که هنوز سلاطین غزنوی قدرت جنگ و مبارزه داشتند، پیشرفتهای کمی در بلاد غیرمسلمان هند میکردند و در سایر مواقع هم آنان فقط مصروف بر حفظ بلاد اسلامی آن دیار بوده است.

بعد از آنکه غوریان بر متصرفات غزنویان تسلط یافتند وظیفه حفظ حدود و

(۱) - تاریخ دوله آل سلجوق ص ۱۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۱۶

ثغور اسلامی در دیار هند بر عهده آنان افتاد و این سلاطین جنگجو تا اواخر عهد خود با جلادت و رشادت بسیار بحفظ نواحی اسلامی و فتح بلاد بت پرستان هند سرگرم بوده‌اند.

بزرگترین کسی از سلاطین غوری که بعد از منقرض ساختن سلسله غزنوی سرگرم غزو و جهاد با هندوان و فتح نواحی جدید در

آن سرزمین شد، معز الدین ابوالمظفر محمد بن سام (م. ۶۰۲) بود که او را بحق سلطان غازی می‌گفته‌اند.

وی در آغاز کار با آنکه شجاعت بسیار از خود بروز داده بود در جنگی که با رای پتهورا کرده بود زخمی برداشت و لشکر او شکست یافتند لیکن او بانقام این شکست قوای بسیار گرد کرد و در سال ۵۸۸ در ناحیه اجمیر بر رای پتهورا غلبه یافت و او را بقتل آورد و بسیاری از بلاد هند غربی را بعد از این فتح مسخر ساخت و بر نواحی اسلامی افزود.

معز الدین داعیه جنگ با کفارختا نیز داشت و اگرچه یکبار بسبب قلت سپاهیان از آنان شکست یافته بود، باز بقصد تلافی مشغول جمع‌آوری نیرو بود تا در سال ۶۰۲ در راه هند و غزنین بر دست یکی از فدائیان ملاحده بقتل رسید.

بعد از محمد بن سام فتح نواحی جدید هند ترک نشد و مخصوصاً ممالیک غوریه مانند سلسله معزیه (جانشینان سلطان قطب الدین معزی) و شمس‌الدین التتمش و جانشینان او) و خلجیان (الملک الغازی اختیار الدین محمد بختیار خلجی و جانشینان او) جنگهای سخت با بت‌پرستان هند در نواحی جدید کردند و بسیاری از بلاد را در قلمرو حکومت اسلام در آوردند. «۱»

تمام غزوها و جهادهای امرای غوری و ممالیک آنان چنانکه میدانیم وسیله مؤثری برای نشر زبان فارسی در اراضی مفتوحه هند بوده است.

در سرحدات ترکان ختا هم گاه غزواتی بوسیله سلاطین غوری انجام میشد ولی بنتیجه‌یی نمیرسید و در اواخر این عهد سرحدات شمال شرقی ممالک اسلامی غالباً دستخوش حمله و استیلاء زردپوستان غیرمسلمان بود و عاقبت نیز چنانکه میدانیم

(۱) - درباره این حوادث رجوع شود به طبقات ناصری منهاج سراج مجلد اول

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۱۷

بحمله عظیم آن قبایل بسرداری چنگیز مغول و فتح و نهب و تخریب بلاد اسلامی کشید.

در سرحدات شمال آذربایجان قدیم و اران هم شهرها و نواحی اسلامی دچار حملات گرجیان عیسوی بوده است. گرجیان همینکه از ضعف حکومت‌های اسلامی در اواخر قرن ششم آگاه شدند شروع بحملات و دستبرد پیاپی خود ببلاد اسلامی کردند.

پیش از آنکه سلطان جلال الدین خوارزمشاه بر این نواحی استیلا یابد اتابکان آذربایجان و امرای شیروان و خلاط و ارزنة الروم در دفع مهاجمان عیسوی مذکور میکوشیدند لیکن از وقتی که جلال الدین خوارزمشاه بساط حکومت در آذربایجان گسترد و توش و توانی یافت برای قلع‌وقمع گرجیان آغاز مجاهدت نمود و در چند جنگ آنانرا بسختی شکست داد و تفلیس را تسخیر کرد و بسیار کس از گرجیان را بقتل آورد و گرجیان با آنکه در یکی از جنگهای خود با بعضی از طوایف زردپوست سواحل بحر خزر متحد شده بودند باز نتوانستند در برابر سلطان کاری از پیش ببرند «۱»

بزرگترین دشمنان اسلام در این روزگار عیسویان روم و اروپا بودند که با جنگهای متعدد خود معروف بجنگهای صلیبی مزاحم مسلمانان میشده‌اند.

حملات عیسویان روم و اروپا ببلاد اسلامی از اواخر دوره آل بویه که خلافت بغداد بنهایت ضعف رسیده بود، آغاز شد و در دوره سلجوقی روزبروز نیرومندتر گشت.

در تمام دوره جنگهای دینی بین عیسویان و مسلمانان، که اینجا فرصت شرح و بسط آنها را نداریم، سلاطین بزرگ سلجوقی مانند البارسلان و ملک‌شاه و سلاجقه آسیای صغیر و شام و اتابکان موصل و الجزیره و شام و خلفای فاطمی مصر (در دوره قدرت خود) و سلاطین ایوبی و ممالیک آنان در جنگهای متعدد جنگجویان عیسوی را که اندیشه تسخیر تمام متصرفات از دست رفته خود داشته‌اند، از پیشرفت در داخله اراضی مسلمین باز میداشتند.

جنگهای صلیبی از اوائل این دوره تا دویست سال امتداد یافت و نخستین آنها برای تصرف بیت المقدس بود که بتحریک

«پیرلمیت» (۲) و بفرمان پاپ اوربن دوم (۳) آغاز شد

(۱) - جهانگشا ج ۲ ص ۱۵۸ - ۱۶۴

(۲) - Pierre l'Ermite

(۳) - Urbin II

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۱۸

و در سال ۴۹۳ هجری (۱۰۹۹ میلادی) بتصرف بیت المقدس انجامید و هفت یورش بزرگ دیگر نیز بعد از این تاریخ در ظرف دو قرن بوسیله پادشاهان و سرداران مسیحی اروپا مانند لوئی هفتم (۱) و فیلیپ اگوست (۲) و سن لوئی (۳) پادشاهان فرانسه صورت گرفت و با آنکه در این مدت کوششهای بسیار در تصرف نواحی اطراف مدیترانه علی الخصوص فلسطین کردند نتوانستند کاری از پیش ببرند و تنها در جانب اندلس (اسپانیا) جهاد- های پیاپی مسیحیان و اختلافات داخلی امرای مسلمان باعث ضعف حکومت‌های اسلامی در آن دیار شد و در دوره مورد مطالعه ما هر چند گاه یکی از نواحی آن سرزمین از دست مسلمین بیرون رفت تا آنکه در قرن هفتم تنها ولایت اندلس (آندالوزی) در قلمرو حکومت اسلام باقی ماند.

صوفیه

نیمه دوم قرن پنجم و تمام قرن ششم و اوائل قرن هفتم یکی از مهمترین دوره‌های تاریخ تصوف در ایرانست. در نیمه اول قرن پنجم چنانکه در مجلد اول از این کتاب دیده‌ایم (۴) گروهی از مشایخ بزرگ در ماوراء النهر و خراسان و عراق بسر می‌برده و هریک در خانقاههای خود سرگرم تربیت عده‌یی از شاگردان بوده‌اند و این امر طبعاً بظهور گروه بزرگی از متصوفه در آغاز عهده‌ی که مورد مطالعه ماست انجامید. در آغاز عهد سلاجقه از مشایخ قدیم مردانی مانند ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر میهنی (م. ۴۴۰) و شیخ ابو القاسم عبد الکریم قشیری (م. ۴۶۵) در خراسان بسر می‌برده و هریک شاگردانی بزرگ داشته‌اند و بلافاصله بعد از آنان بعده زیادی از عرفا باز می‌خوریم مانند: علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی صاحب کتاب کشف المحجوب و خواجه احمد حماد سرخسی و شیخ ابو عبد الله باکو و خاندان مشایخ چشت یعنی اعقاب خواجه ابو احمد ابدال چشتی (م. ۳۵۵) که از آن میان محمد بن ابو احمد و خواهرزاده او یوسف بن محمد بن سمعان (م. ۴۵۹) و خواجه قطب الدین مودود چشتی فرزند یوسف (م. ۵۲۷) که در دوره سلاجقه بزرگ دارای شهرت و اهمیت محلی در چشت بوده و مریدان بسیار داشته، معروفند.

(۱) - Louis VII

(۲) - Philippe Auguste

(۳) - Saint Louis

(۴) - رجوع شود بطبع اول از ج ۱ ص ۲۲۰ - ۲۲۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۱۹

در همین اوان یکی از مشاهیر صوفیه خراسان بنام شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری المروی معروف به خواجه عبد الله انصاری (۳۹۶ - ۴۸۱) شهرت داشت که آثار فراوانی دارد و اهمیت او در تاریخ تصوف آشکارست.

اندکی پیش از شهرت انصاری صوفی دیگری در شیراز زیر دست شیخ ابو عبد الله بن خفیف شیرازی تربیت یافته بود بنام خواجه یحیی بن عمار الشیبانی که از شیراز بهرات آمده و بتعلیم پرداخته بود. اهمیت او در آنست که مجلس داشتن و تطبیق سنت عرفا را با

دین اسلام در هرات متداول کرد.

شیخ ابو علی فارمدی در نیمه دوم قرن پنجم در خراسان منشاء تربیت عده کثیری از مشایخ بزرگ شده است و بدین سبب او را شیخ الشیوخ گفته و از اقطاب بزرگ شمرده‌اند. وی در خدمت گروهی از کبار مشایخ نیمه اول قرن پنجم تحصیل حقایق کرده بود مانند ابو الحسن خرقانی، ابو سعید ابو الخیر، شیخ ابو القاسم گرگانی و علی الخصوص ابو القاسم قشیری. ابو علی فارمدی در تذکیر و موعظت بوقت خود وحید زمان بوده است و انتساب حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی (م. ۵۰۵) بدوست. تألیفات حجة الاسلام مشهورست و ما بعدا درباره آن سخن خواهیم گفت.

برادر حجة الاسلام یعنی شیخ المشایخ مجد الدین ابو الفتوح احمد بن محمد بن احمد الغزالی الطوسی هم از جمله مشایخ بزرگ و از اقطاب مشهور صوفیه است. کتاب سوانح او مشهورست و وفات او بسال ۵۱۷ در قزوین اتفاق افتاد و همانجا دفن شد. احمد غزالی پیرو شیخ ابو بکر بن عبد الله نساج طوسی بوده است و خود عده‌یی از مشایخ بزرگ اواخر قرن ششم را تربیت کرده است.

از جمله پیروان مشهور احمد غزالی یکی عین القضاء ابو الفضائل عبد الله بن محمد میانجی همدانی عارف و ادیب و نویسنده مشهور، صاحب مقامات بزرگ و آثار معروف است که بسال ۵۲۵ بتهمت الحاد مقتول شد. دیگر از مریدان معروف شیخ احمد غزالی شیخ ابو الفضل بغدادی است که نسب تعلیم سلسله نعمه الله ولی بدو منتهی می‌گردد. وفات او در سال ۵۵۰ اتفاق افتاد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۲۰

و دیگر ضیاء الدین ابو نجیب عبد الفاهر سهروردی که مصنفات بسیار بدو نسبت داده‌اند.

یکی از بزرگترین مشایخ ایران در قرن ششم که بی‌تردید در تاریخ تصوف اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم اثر آشکاری از خود نهاده است خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی است که مردی عالم و عارف و صاحب احوال و مقامات جلیل بود و در علوم دینی خاصه حدیث و فقه مراتب عالی داشت و در طریقت پیرو شیخ ابو علی فارمدی بود. محیط تعلیمش بیشتر مرو و هرات و بخارا بوده است و در سال ۵۳۵ بدرود حیات گفت. خلفای مشهور او که هریک در تاریخ تصوف مقامات ارجمند دارند عبارتند از خواجه عبد الخالق غجدوانی، خواجه عبد الله برقی، خواجه حسن اندقی، خواجه احمد بسوی. در شرح احوال سنائی نوشته‌اند که او در طریقت پیرو خواجه ابو یعقوب بوده است.

در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم دو مکتب بزرگ در عرفان وجود داشت که بهریک از آنها عده‌یی از شیوخ بزرگ منسوبند. از این دو یکی سلسله سهروردیه در مغرب و دیگر سلسله کبرویه در مشرق بوده است.

مؤسس فرقه کبرویه شیخ ابو الجناب نجم الدین احمد بن عمر الخیوقی ملقب به الکبری است که او را «شیخ ولی تراش» گفته‌اند زیرا نسبت تعلیم عده‌یی از اولیاء تصوف بدو منتهی می‌شود. وی بسال ۶۱۸ در فتنه مغول بعد از جهاد با کفار تتر در خوارزم کشته شد «۱» و اینکه بعضی قتل او را در ۶۱۶ نوشته‌اند «۲» درست نیست.

از مریدان و تربیت‌یافتگان مشهور نجم الدین کبری این مشایخ مشهورند:

ابو سعید مجد الدین شرف بن مؤید بغدادی از بغدادک خوارزم (مقتول بسال ۶۰۷ یا ۶۱۶) - سعد الدین محمد بن مؤید حمویه (م. ۶۵۰) که تألیفات متعدد مانند کتاب محبوب و کتاب سجنجل الارواح و غیر آن داشته و در کتابهای وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر آمده است - شیخ سیف الدین باخرزی صاحب رباعیات مشهور که بسال ۶۵۸ در گذشت و در بخارا بتعلیم اشتغال داشت - عین الزمان جمال الدین گیلی

(۱) - نفحات الانس چاپ هند ص ۳۷۹

(۲) - طرائق الحقائق ج ۲ ص ۱۴۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۲۱

- بابا کمال جندی - شیخ نجم الدین رازی معروف به «دایه» صاحب کتاب مشهور مرصاد العباد - شیخ بهاء الدین محمد معروف به «بهاء ولد» پدر جلال الدین مولوی (م. ۶۲۸) - فرید الدین عطار نیشابوری شاعر و نویسنده و عارف مشهور که نزد شیخ مجد الدین بغدادی تربیت یافت (م. ۶۲۷)

و اما سلسله سهروردیه منسوب به ابو حفص عمر سهروردی برادرزاده ابو نجیب عبد القاهر سهروردی سابق الذکر است و بنابراین نسب تعلیم او به شیخ احمد غزالی میرسد. وفات او در ۶۳۲ اتفاق افتاده و ویرا تألیفات مهم از قبیل کتاب عوارف و رشف النصائح و اعلام التقی و اعلام الهدی است. از شاگردان مشهور او هستند شیخ شرف الدین مصلح سعدی شیرازی و شیخ اوحید الدین کرمانی و شیخ احمد بسوی و شیخ شمس الدین صفی و شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی و جز آنان که همه از کبار مشایخ قرن هفتم اند.

برای آنکه از کلیات عقاید صوفیان آنطور که نویسندگان کتب ملل و نحل درمی یافته اند، در پایان این دوره یعنی آغاز قرن هفتم مطلع شویم خوبست خلاصه قول سید مرتضی بن داعی حسنی رازی را در اینجا نقل کنیم «۱». وی میگوید که:

صوفیان در زمان ما شش فرقه اند ۱- آنانکه دعوی اتحاد میکنند، یعنی معتقد بوحده وجودند و منشاء قول ایشان سخنان حسین منصور حلاج است. ۲- فرقه‌یی که خود را عشاق خوانند و میگویند باید ترک علایق دنیا کرد و بتفکر و ریاضت مشغول شد و بشوق و محبت و عشق بمعبود در کار ایستاد تا مستعد قبول علوم غیبیه گردید. ۳- نوریه که گویند حجاب دواست یکی نوری و دوم ناری، آنچه نوری بود مشغول بود باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبت و انس و وجد و حالت، اما آنچه ناری بود مشغول بود بافعال شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن ۴- فرقه واصلیه که گویند ما واصلیم بحق، نماز و روزه و زکوة و حج و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند تا شخص اول بدان مشغول شود و تهذیب اخلاق حاصل کند و او را معرفت حق حاصل شود و چون معرفت حاصل شد واصل بود یعنی بحق رسیده باشد و چون واصل شد تکلیف از وی برخاست و هیچ چیز از شرایع دینی بر وی واجب نبود و این مذهب جمله عارفان باشد که در زمان ما اند.

(۱) - تبصرة العوام ص ۱۲۲-۱۳۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۲۲

۵- پنجمین فرقه از صوفیان میگویند اعتبار بنظر و استدلال نباشد و ممارست علوم و درس و نظر و کسب علم کردن حرام بود و معرفت حق بمجاهده و تلقین شیخ حاصل شود، و گویند ایمان نه مخلوقست از بهر آنکه فعل خداست و افعال خدای تعالی نه مخلوقست، و گویند سعادت اخروی بمجاهده و ریاضت حاصل توان کرد و اعتبار بعلوم نباشد. ۶- فرقه ششم مردمی شکم خواره اند که نه علم دارند و نه دین، باطراف عالم می گردند از بهر لقمه‌یی و همیشه طالب طعام و رقص باشند و چون شکم سیر کردند روی در روی کنند.

دقت در این قول معلوم میدارد که اهل دین بکنه سخنان متصوفه نمی رسیده اند و جسته گریخته چیزی از مقالات آنان میدانستند و آنها را همراه با تهمت‌ها و دشنامها ذکر می کرده اند.

همین سید مرتضی بن داعی در بحث مربوط بصوفیان چند بار بکفر و الحاد آنان حکم کرده است. مثلاً حسین بن منصور حلاج را مردی ساحر خوانده و نسب تعلیم او را در ساحری به سجاح متنبیه بعد از رحلت حضرت رسول رسانیده و گفته است او دعوی

خدایی کرد «۱» و همچنین به شبلی «۲» و بایزید بسطامی «۳» نسبت کفر و سخنان قبیح داده و مقالات ایشان را در بحث از وحدت وجود و سریان حقیقت هستی در سراسر عالم وجود، از مقوله زندقه و کفر شمرده و بر کسان دیگر از همین فرقه «صد هزار لعنت» فرستاده و ایشان را «بی‌دین» و «مردود» و «زندیق» خوانده است «۴» و گفته قومی از صوفیان که دعوی اصلی کنند گویند از واصل همه تکالیف شرعی ساقط شود و «جمله محرمات از خمر و زنا و لواط و مال مردم بر وی حلال بود و کسی را بر وی اعتراضی نبود، هرچه او کند نیکو بود» «۵» و آنگاه اسنادهای بدتر و نارواتر از این بدیشان داده و نیز نسبت بمشایخ تصوف که معمولاً بعد از طی مدارج ظاهری و کسب اطلاعات کثیر از علوم دینی، وارد مراحل معنوی میشدند، منکر همه اطلاعات و

(۱) - تبصرة العوام ص ۱۲۲

(۲) - ایضا ص ۱۲۶

(۳) - ایضا ص ۱۲۷

(۴) - ایضا ص ۱۲۹

(۵) - ایضا ص ۱۳۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۲۳

فضائل شده و گفته است «ایشان را از علوم دین هیچ بهره نبود و از فرایض وضو و نماز و غسل بعضی حاصل کنند و زرق و تدریس نمایند و اهل بیت را دشمن دارند» «۱»

از مسائل قابل توجه یکی آنست که صاحب تبصرة العوام چند بار تصریح میکند بدینکه صوفیه همه از اهل سنت‌اند نه از شیعه و بدینگونه معلوم میشود که خلاف قرون بعد هنوز از میان شیعه مشایخ تصوف برنخاسته بودند اگرچه نسب خرقه و تعلیم متصوفه تعلق آنانرا بایممه شیعه امامیه لازم مینماید.

چون از اظهار نظر صاحب تبصرة العوام که نماینده اندیشه علمای مذهبی شیعه نسبت بصوفیه است بگذریم، میتوانیم نظر امام جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن الجوزی البغدادی (م. ۵۹۷) متکلم بزرگ اشعری را بعنوان پندار متکلمین و علمای مذهبی اهل سنت بمتصوفه مورد مطالعه قرار دهیم.

ابن الجوزی در کتاب مشهور خود موسوم به «تلبیس ابلیس» که آنرا برای معرفی فرق و اقوامی که بنحوی از انحاء بفریب ابلیس از راه رشاد دور شده‌اند، نوشته است، شرح مفصلی در ذکر دلایل گمراهی صوفیه آورده است «۲». ضمناً بحث او درباره تاریخ تصوف و مسالک و رسوم آنان نیز قابل توجه و استفاده است. وی شواهد بسیار برای کفر و زندقه و الحاد عده‌یی از مشایخ آورده و تلبیس ابلیس را درباره صوفیه در موارد مختلفی از قبیل سماع و وسواس در طهارت و انفراد در بعض سنن و بناء رباطها برای عبادت (دون مساجد) و تجرد از دنیا و مافیها و ترک علم (یعنی علم دین)، و غنا و سماع و رقص و مطعم و مشرب و ترک کسب و بسیاری از مسائل دیگر، دانسته و هریک را بتفصیل توضیح داده است.

با مطالعه این کتاب و حذف آنچه از راه تعصب و دشمنی نسبت بصوفیه آورده است میتوان بسیاری از حقایق درباره این فرقه پی برد و ما اینک بذکر خلاصه‌یی از

(۱) - تبصرة العوام ص ۱۳۲

(۲) - این شرح از ص ۱۶۰ تا ۳۸۷ یعنی قسمت اعظم کتاب را شامل است. رجوع شود به تلبیس ابلیس چاپ مصر سال ۱۹۲۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۲۴

آن میپردازیم تا احوال عمومی صوفیه در این عهد روشن شود:

صوفیه قرن ششم دارای رابطهای متعددی بودند. زهاد قدیم این رابطها را برای انزوا او عبادت انتخاب کرده بودند و در آنها بانفرد و تجرد بسر میبردند و لیکن صوفیه قرن ششم بدعوی ابن الجوزی در این رابطها براحث و آسایش و خورد و خواب و نماز و رقص می گذراندند و از هر ظالمی برای گذران معاش کمک می طلبیدند و اکثر این رابطها را مردمان ظالم بنا نموده و مال حرام خود را بر آنها وقف کرده بودند و مردمی که در آنها گرد می آمدند اثری از جوع «بشر» و ورع سّری و جدّ جنید نداشتند و اکثر اوقاتشان در سخن گفتن و ملاقات ابناء دنیا میگذشت. وی گوید شنیده‌ام که مردی در رباط قرآن خواند، صوفیان او را از این کار منع کردند، و قومی بخواندن حدیث در رباط سرگرم بودند، دیگر صوفیان آنانرا از این کار بازداشتند و گفتند اینجا جای حدیث نیست! صوفیه این زمان برای تجرد از مال اموال خود را بتبذیر و اسراف از دست میدهند و برای جمع مال بکسب توجه ندارند.

و هم بنقل ابن الجوزی صوفیه برای تشبه ببعضی از صحابه که رقعہ بر جامه میدوخته‌اند، خرقة‌هایی که رقعہ بر رقعہ دوخته بودند داشتند، هریک برنگی، و آنها را از رقعہ‌های گوناگون که بهم تلفیق شده بود میدوختند و پوشیدن این مرقات در نزد بعضی از پوشیدن جامه‌های دیا خوش آیندتر بود زیرا نشانه زهد صاحب خود بوده است و بعضی از صوفیه در زیر مرقع جامه پشمین داشتند، برخی دیگر که دیادارتر بودند در زیر لباس نرم و بر روی آن جامه پشمین میپوشیدند. بعضی از صوفیه برای تمتع از دنیا با امرای معاشرت داشته و از مجالست با فقرا متعرض بوده‌اند. بعضی از آنان را جامه‌های بلند بود و بعضی از آنان نیز بعلت وسواس برای خلوت جامه‌یی و برای نماز جامه‌یی ترتیب میدادند. بعضی هم از کثرت زهد تنها یک جامه بر تن داشتند. در طعام نیز غالبا امساک میکردند علی الخصوص سالکین که قوت آنها را حدی و اندازه‌یی بدستور شیخ بود و بنابر دستور بعضی از مشایخ سالک میبایست در آغاز کار دو ماه تمام روزه گیرد و بعد از آن غذای اندک تناول کند و از اغذیه لذیذ و میوه‌ها دوری گزیند و از

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۲۵

همنشینی با دوستان و نظر در کتب که موجب تفریح خاطر میشود خودداری کند. بعضی از صوفیه برای سالکان «اربعینیه» ترتیب میدادند بدین معنی که سالک چهل روز نان نمیخورد لیکن هسته‌های روغن دار و میوه بسیار تناول میکرد. ابن الجوزی گوید در میان صوفیه کسانی هستند که خود را بغذاهای پست و ثقیل عادت میدهند و آنها را بحدی کم میخورند که معده بتدریج تنگ شود و بغذای اندک بسازد و باز از این حد نیز میتواند فراتر روند و چند روز پیایی طعامی تناول نکنند. این امور منجر بوسواس و جنون و سوء خلق میشود. در نوشیدن آب هم غالبا برای تحمل ریاضات از آب پاک صافی دوری می جویند تا درک لذتی نکرده باشند. امام محمد غزالی می گفت، اگر انسان آنچه را موجب لذتست بخورد قلب او سخت میشود و از مرگ کراحت میورزد در حالی که اگر نفس را از شهوات و لذات آن بازداریم بترک دنیا عادت می کند. عادت بامساک در غذا روش پیشینیان بود لیکن ابن الجوزی میگوید صوفیه قرن ششم عکس متقدمانند، روز و شب سرگرم خوردند و غالب آنچه میخورند از اموال حرام بدست میآید، دست از کسب برداشته و از تعبد اعراض کرده بر فراش بطالت غنوده‌اند و بیشتر آنان همتی جز خورد و خواب ندارند؛ ابن الجوزی بعضی از آنانرا دیده بود که چون بر سر سفره میزبان نشستند طعام بسیار خوردند و حتی دستار خود را بی‌اذن صاحبخانه از طعام پر کردند و یکی از شیوخ آنانرا هم دید که بچنین عملی مبادرت کرده بود و صاحبخانه برجست و طعام را از دست او گرفت!

صوفیه بسماع اغانی اظهار اشتیاق می کردند و دلایل حرمت آنرا انکار می نمودند. غزالی میگفت نص و قیاسی بر تحریم سماع صوت خوش نداریم؛ و حتی صوفیان میگفتند «السماع حرام علی العوام لبقاء نفوسهم، مباح للزهاد لحصول مجاهدتهم، مستحب لاصحابنا لحياء قلوبهم» (۱) و آنرا وسیله‌یی برای تقرب بخدا میشمردند و هنگام استماع اغانی بوجد میآمدند، دست میزدند، آواز میدادند، جامه بر تن میدردند و سر برهنه می کردند و برقص می جستند و جامه‌ها را دریده یا نادریده بر مغنی (قوال)

(۱) - تلبیس ابلیس ص ۲۴۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۲۶

می‌افگندند. گاه جامه‌هایی که شیوخ در حال سماع میدیدند قطعه‌قطعه باین و آن داده میشد. غالباً در خانقاهها میان صوفیان و جوانان معاشرت بود و این معاشرت‌ها گاه بنظر بازی میکشید.

صوفیه بتوکل عقیده بسیار داشتند و علت ترک مکاسب و نگاه نداشتن لوازم حیات و ترک تداوی همین بود. جمعه و جماعت را نیز ترک میگفتند تا بعزلت و انزوای آنان آسیبی نرسد. خشوع ظاهر و اظهار کمال خضوع و فروتنی از لوازم کار صوفیان بود. عده کثیری از آنان از نکاح خودداری میکردند و سیاحت و سفر و شبروی بتنهایی و بی‌زاد و توشه راه، در بیابانهای خشک، در مذهب آنان لازم بود و چون در راه برباطی میرسیدند نخست دست‌وروی می‌شستند و نماز میگزاردند، آنگاه نزد شیخ میرفتند و بر او سلام میکردند.

چون کسی از صوفیان می‌مرد صوفیان دیگر نمی‌بایست بر او بگریند و میگفتند اگر کسی بر مرده بگرید از طریق اهل معارف خارج شده است.

اشتغال بعلم نزد صوفیه معمول نبود و میگفتند این شغل سالک را از پرداختن بمعبود و معشوق خود باز میدارد. پس یا مطلقاً از تعلم دوری می‌جستند و یا بقدری از آن قناعت میکردند. علم شریعت را علم ظاهر و آنچه را خود داشتند علم باطن مینامیدند و بسیاری از صوفیه که در آغاز امر بعلم (یعنی علم دین) سرگرم بودند بعد از ورود در حلقه درویشان دست از آن می‌کشیدند. از احمد بن ابی الحواری نقل کرده‌اند که کتب خود را بدریا افگند و گفت «نعم الدلیل کنت و الاشتغال بالدلیل بعد الوصول محال» و بسیاری کتب خود را دفن کردند و از میان بردند. اگر کسی از صوفیه بعلم مشغول میشد او را بدان ملامت مینمودند و از علم باز میداشتند. تأویلات خاص و مخالف قول عموم در قرآن داشتند.

این خلاصه بسیار کوتاه از قول ابن الجوزی برای کسب بعضی اطلاعات درباره صوفیه سودمند است و من چون درباره اصول تعلیم و تربیت آنان پیش از این مقالتهی ترتیب

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۲۷

داده‌ام خواننده را بافزودن این اطلاعات بر آن مقاله راهبری میکنم (۱).

ابن الجوزی در تمام مطالبی که از عقاید و عادات و آداب صوفیه ذکر کرده دلایل کثیر از اخبار و احادیث و سنن بر بطلان آنها نقل نموده است تا اعمال و اقوال این کسانی را که پیندار او ابلیس راه بر آنان زده بود تخطئه کند.

از کتبی که درباره مقامات شیوخ متصوفه در این دوره نوشته شده مانند اسرار التوحید محمد بن منور و مقامات الصوفیه ابو عبد الرحمن محمد بن حسین السلمی النیسابوری که بعداً خواجه عبد الله انصاری آنرا در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت بفارسی املاء کرده بود، و کشف المحجوب هجویری، و تذکره الاولیاء شیخ عطار، مجموعاً اطلاعات کثیری درباره روش تربیت و آداب و عادات و اصول عقاید صوفیه بدست می‌آید و کسی که بخواهد از مبانی ادبیات این عهد اطلاع حاصل کند باید آنها را بخواند.

علاوه بر اینها کتابهای متعددی در این دوره و اواخر دوره پیشین درباره اصول عقاید صوفیه بفارسی و عربی نوشته شده بود مانند ترجمه التعرف الی التصوف از ابو ابراهیم مستملی بخاری و صفوة التصوف تألیف محمد بن طاهر المقدسی «۲» و کتاب احیاء العلوم غزالی و مباحثی که در دیگر کتب خود مانند روضه الطالبین و المنقذ من الضلال دارد و کتاب سوانح شیخ احمد غزالی و کتاب ریاضة النفوس از ابو عبد الله محمد بن علی الترمذی و رساله قشیریه از قشیری و زبدة الحقائق عین القضاء و معارف بهاء ولد و رسائل نجم الدین کبری و غیره غیره.

چنانکه خواهیم گفت صوفیه در این عهد حامیان بسیار از میان امرا و علما داشته‌اند لیکن این امر مانع آن نبود که دشمنان سرسخت و تندی هم برای آنان وجود داشته باشد. نمونه‌یی از عقاید متشرعین متعصب را پیش ازین آورده و دیده‌ایم چگونه مشایخ تصوف با همه نفوذی که در عقاید و افکار مردم داشته‌اند دچار تکفیر و توهین میشده و ملحد و کافر و زندیق یا مردم شکم‌خواره و باطل و بیکاره خوانده میشده‌اند.

(۱) - مجله مهر سال چهارم

(۲) - تلبیس ابلیس ص ۱۶۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۲۸

نمونه‌های شدیدتر از این مخالفتها و عنادها را میتوان در رفتار اهل زمان با عین القضاء همدانی ملاحظه کرد. ابو الفضائل (یا ابو المعالی) عبد الله بن محمد المیانجی الهمدانی همچنانکه دیده‌ایم از کبار مشایخ قرن ششم و از مریدان شیخ احمد غزالی بوده است که شرح حال او را بعدا خواهیم آورد. وی که عقاید خود را بی‌پرده میگفت و مینوشت بر اثر توجه زیاد بمسلک حسین بن منصور حلاج دچار تعصب عوام شد و او را بدعوی خدایی متهم نمودند و محضری بر اثبات آن ترتیب کردند و بقتلش فتوی دادند و آنگاه بامر قوام الدین ابو القاسم بن حسن درگزینی وزیر سلطان سنجر بیهانه فساد اعتقاد پوست او برکنندند و جسدش را بدار آویختند و آنگاه از دار بزیور آورده در بوریایی پیچیدند و بسوختند. این رباعی را بعین القضاء نسبت میدهند که در زمان حیات گفته بود و با حالت وی بعد از مرگ سازگارست:

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم و آنهم بسه چیز کم‌بها خواسته‌ایم

گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم ما آتش و نفت و بوری خواسته‌ایم «۱» و گویا این شعر را بعد از قتل او در وصف حال وی ساخته و بدو نسبت داده‌اند.

قتل بسبب الحاد و زندقه در قرن ششم امری معمول بود چنانکه نظیر این عمل نسبت به فخر الکتاب ابو اسمعیل حسین بن علی معروف بطغرائی شاعر و کاتب و وزیر معروف و شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی و نظایر آنان در همین قرن صورت گرفته بود. اگر از این توضیقات و نظایر آنها که نسبت بعده‌یی از صوفیه صورت میگرفته و دسته‌یی از علمای متعصب در آن شرکت داشته‌اند، بگذریم ملاحظه میکنیم که وضع عمومی متصوفه از وسط قرن پنجم تا آغاز قرن هفتم بر روی هم مطلوب بوده و این دسته با آزادی بترویج روش خود اشتغال داشته و در خانقاهها و رباطهای خود آزادانه بتربیت سالکین و سماع و وجد و رقص و تذکیر همت میگماشته‌اند.

سلاجقه از آغاز کار خود در خراسان با توجه روزافزون مردم بصوفیه و اعتقاد بکرامات آنان برابر شده و بسرعت تحت تأثیر معتقدات عامه قرار گرفته بودند.

(۱) - طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۵۴ - ۲۵۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۲۹

وزیر سلطان طغرل «۱» و برادر او ابراهیم ینال «۲» و جغری بیگ «۳» و شخص سلطان «۴» همه بشدت نسبت بمشایخ صوفیه از راه اعتقاد و خلوص درآمدند و در این باره مبالغه‌های بسیار کردند و زیارت مشایخ رفتند و بوسه بر دست آنان زدند و در خدمت آنان ایستادند.

اندکی بعد از مؤسسن سلسله سلجوقی نظام الملک وزیر بزرگ آن قوم نسبت بصوفیه طریق تشویق و بزرگداشتی بیش از دیگران



پیش گرفت. در کتاب اسرار- التوحید که در اواخر قرن ششم نوشته شده است علت اعتقاد نظام الملک را بصوفیه کراماتی میداند که او در عهد جوانی از مشایخ صوفیه خاصه ابو سعید ابو الخیر مشاهده کرد «۵» و حتی محمد بن منور مدعیست که نظام الملک مرید شیخ ابو سعید ابو الخیر بوده است «۶» و از قول او آورده است که میگفت «من هرچه یافتم از شیخ ابو سعید یافتم» «۷» و بهمین سبب بود که او بایجاد خانقاهها در بلاد مختلف اظهار علاقه فراوان میکرد «۸» و صوفیه را هر سال بمال و خیرات فراوان مینواخت «۹» و ایشان را مردم باخبر میدانست «۱۰»، و هم بسبب همین اقبال و توجه است که بقول معزی شاعر معاصر نظام الملک وی «از ائمه و متصوفه بهیچ کس نمی پرداخت» «۱۱»

بعد از این روزگار نیز حرمت و اهمیت مشایخ، مگر آنان که در اظهار عقاید خود تندروی میکرده‌اند، فراوان بود و برای نمونه ذکر این روایت کافیت که جامی در

(۱)- اسرار التوحید ص ۱۲۵ و ۳۳۳-۳۳۴ و ۳۴۸

(۲)- ایضا ص ۱۲۶ و ۲۴۷

(۳)- ایضا ص ۱۷۰

(۴)- ایضا ص ۱۷۰

(۵)- ایضا ص ۶۶-۶۷ و ۹۸-۹۹ و ۱۹۳-۱۹۵

(۶)- ایضا ص ۳۷۲ و ۳۷۳

(۷)- ایضا ص ۸۹

(۸)- ایضا ص ۱۹۳

(۹)- ایضا ص ۱۹۵ و ۳۷۲

(۱۰)- ایضا ص ۳۷۳

(۱۱)- چهار مقاله چاپ لیدن ص ۴۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۳۰

بیان احوال سیف الدین باخرزی آورده است «۱»: «روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین آمد و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسبی نذر شیخ کرده‌ام، التماس می‌نمایم که شیخ قدم رنجه فرماید تا بدست خود سوار کنم. شیخ التماس وی را مبذول داشت، بدر خانقاه آمد، پادشاه رکابش برگرفت تا سوار شد، اسب سرکشی کرد و عنان در ربود، قریب بینجاه گام در رکاب شیخ بدوید.»

یکی از وجوه اهمیت صوفیه در عهد مورد مطالعه ما توجهی است که آنان برای بیان عقاید خود و تربیت سالکان، بشعر کردند. این توجه علی الخصوص از اوایل قرن ششم شدت یافت و با ظهور سنائی نخستین منظومه‌ها و قصائد منظم عارفانه در ادبیات فارسی پیدا شد و بعد از او تا پایان این عهد همچنان سرودن اشعار عرفانی معمول بود و در قرون بعد نیز از این نهضت اثر بارزی در ادبیات فارسی باقی ماند.

اثر عرفان در شعر و بحث در منظومه‌های عرفانی در مبحث مربوط بشعر فارسی خواهد آمد.

(۱)- نفحات الانس چاپ هند ص ۳۸۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۳۱

فصل چهارم وضع علوم از میانه قرن پنجم تا آغاز قرن هفتم

مراکز تعلیم

نیمه دوم قرن پنجم و قرن ششم و اوایل قرن هفتم، یعنی دوره ممتد مورد مطالعه ما در این مجلد، از حیث کثرت مدارس و اهمیت آنها، مهمترین دوره تمدن اسلامیست.

نخستین نکته‌یی که باید درباره مدارس این عهد گفت آنست که این مراکز با آنکه در دوره مورد مطالعه ما از هر عهدهی بیشتر و وضع مالی آنها از هر زمان بهتر بود، خود وسیله‌یی برای جلوگیری از نشر علوم عقلی و سبب رواج زبان عربی و ضعف زبان پارسی بوده است. این مدارس را معمولاً عده‌یی از مردم دیندار برای ادّخار حسنات و کسب ثواب اخروی و خدمت بدین و نشر علوم دینی بنا میکرده و املاک بسیار بر آنها وقف می‌نموده‌اند.

طلاب علوم که میدیدند علوم عقلی مورد بی‌مهری عامه و امرا و رؤساء قوم است، و در مقابل تحصیل در مدارس دینی موجب رفاه حال و داشتن راتبه و وظیفه معین خواهد بود، بدانها روی مینهادند. در این مدارس مطالعه کتب علمی و خاصه فلسفه جدا ممنوع بود و کسی یارای آن نداشت که در آنها بتعلیم و تعلم علوم اوایل اشتغال ورزد و حرفی از فلسفه و هندسه و نجوم بمیان آورد. پس همه توجه طالبان علم در این مراکز معطوف بتحقیق در علوم دینیه و بحث و تفحص در شعب مختلف آن و تألیف کتب متعدد در این شقوق بود و چون تحقیق در این علوم مستلزم اطلاع کافی از زبان و ادبیات عربی بود توجه بعلوم ادبیه نیز از شرائط تحصیل در آنها شمرده می‌شد.

اشتغال گروه کثیری از مردم در این مدارس و توجه همه آنان بزبان و ادب عربی و علوم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۳۲

دینیه باعث آشنایی روزافزون آنان با زبان عربی شد و همین امر خود یکی از علل نفوذ بی‌سابقه زبان و ادب عربی در ادب فارسی قرن ششم و اوایل قرن هفتم گردید.

نکته دیگری که درباره مدارس این قرن قابل ذکر است اختصاص هریک از آنهاست بفرقه‌یی از فرق مذهبی دون سایر فرقه‌ها. هر واقفی بنابر میل و علاقه قلبی خود و بعلت انتساب بیک مذهب مدرسه یا مدرسی که بنا میکرد بهم مذهبان خود اختصاص میداد و دیگران را حق استفاده از آنها نبود مخصوصاً اهل مذهبی که در اقلیت بوده و احیاناً مورد بغض و کینه عامه مسلمین قرار داشته‌اند. شیعه اثنی عشریه اگرچه هنوز مانند اهل سنت در ایران آزادی عمل نیافته بودند، با این حال برای خود مدارس و مراکز تعلیم متعدد داشتند که البته دیگران را حق استفاده از آنها نبود. پیداست عدد مدارس این فرقه در هر محل متناسب با شماره آنان در آنجا بود و همانطور که ری و قزوین و آوه و قم و مازندران و کاشان مراکز مهم اجتماع شیعه شمرده میشده، مدارس این فرقه نیز در همین نواحی متمرکز بوده است.

در کتاب «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» مشهور به «کتاب النقض» که در اواخر قرن ششم تألیف شده، بچندین مدرسه از مدارس شیعه امامیه در غالب بلاد اسلامی، از ماوراء النهر و خراسان تا شام اشاره شده است «۱». از آنجمله در شهر ری سید تاج الدین محمد گیلکی معاصر سلطان طغرل بیک سلجوقی در محله «کلاه دوزان» مدرسه‌یی بنا کرده بود که تا زمان تألیف کتاب النقض (حدود ۵۶۰) قریب نود سال از بناء آن میگذشت و محل درس و مناظره و نزول مصلحان بود.

دیگر مدرسه شمس الاسلام حسکا «۲» بابویه که در اواخر قرن ششم معمور بود و در آنجا نماز جماعت و قرائت قرآن و تعلیم قرآن بکودکان و مجلس وعظ و طریق فتوی (یعنی تعلیم فقه) معمول بود. چند مدرسه دیگر مانند مدرسه سادات گیلکی و مدرسه ابو الفتوح

(۱) - کتاب النقص ص ۴۷ - ۴۸

(۲) - حسکا تلفظی است از حسن باضافه علامت تضعیر یا تحبیب.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۳۳

و مدرسه فقیه علی جاستی و مدرسه خواجه عبد الجبار مفید و مدرسه کوی فیروزه و مدرسه خواجه امام رشید رازی در دروازه جاروب بندان. بعضی از این مدارس شاگردان بسیار داشت مثلا در مدرسه خواجه عبد الجبار چهار صد مرد فقیه و متعلم و متکلم از بلاد عالم درس شریعت آموختند و در مدرسه خواجه امام رشید رازی زیاده از دویست مرد دانشمند معتبر درس دین و اصول و فقه و علم شریعت خواندند «۱».

در قم نیز که از مراکز مهم شیعه بود مدارس متعدد وجود داشت مانند مدرسه سعد صلت، مدرسه اثیر الملک، و مدرسه سید عز الدین مرتضی، و مدرسه امام زین الدین امیره شرف شاه الحسنی، و مدرسه ظهیر الدین عبد العزیز، و مدرسه استاد ابو الحسن کمیچ، و مدرسه شمس الدین مرتضی، و مدرسه سید مرتضی کبیر شرف الدین «۲».

کاشان را هم مدارس معموری بود مانند مدرسه صفویه، مدرسه مجدی، مدرسه شرفیه، مدرسه عزیزیه که مدرسین بزرگی مانند امام ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی، از کبار ائمه شیعه در قرن ششم، در آنها سرگرم تدریس بوده‌اند «۳»

در آوه نیز مدرسی از قبیل «مدرسه عز الملکی» و «مدرسه عربشاهی» با مدرسان بزرگ دایر بود «۴»، و در ورامین مدرسه رضویه و مدرسه فتحیه «۵» و در سبزوار «مدارس نیکو و علماء که خلفا عن سلف طریقه شریعت آموخته» «۶» بودند وجود داشت.

بر این قیاس که نصیر الدین عبد الجلیل گفته است در دیگر بلاد ایران هرجا که شیعه نفوذی داشته و اجتماع آنان برای ایجاد مدرسه و تشکیل حوزه‌های علمی کافی بود، مدرسی داشته‌اند و ما از مدارس سبزوار و ناحیه بیهق که شیعه در آن حدود بوفور بوده‌اند جداگانه سخن خواهیم گفت لیکن پیداست که شماره مدارس اهل سنت، بسبب

(۱) - راجع بهمه مدارس شیعه در ری رجوع شود به کتاب النقص ص ۴۷ - ۴۸

(۲) - ایضا ص ۱۶۳ - ۱۶۴

(۳) - ایضا ص ۱۶۹ - ۱۷۰

(۴) - ایضا ص ۱۷۰

(۵) - ایضا ص ۱۷۱

(۶) - ایضا ص ۱۷۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۳۴

فزونی عدد آنان، بمراتب از مدارس شیعه بیشتر بوده است چنانکه تحقیق واقعی در مدارس این زمان موقوف بر شناختن آنهاست و چنانکه میدانیم هر دسته از این مدارس هم وقف بر فرقه خاصی از قبیل شافعیه یا حنفیه و امثال آنها بوده است.

مدارس نظامیه

مهمترین مدارس اهل سنت در این عهد بامر نظام الملک وزیر مشهور سلاجقه احداث شد. اهمیت این مدارس که خاص شافعیه بوده بحدیست که بعضی از مؤلفان قدیم را باشتباه افکنده و بر آن داشته است که نظام الملک را نخستین بانی مدارس در اسلام بشمرند «۱». بعضی از نویسندگان قدیم هم متعرض این موضوع شده و وجود مدارس را پیش از نظام الملک فراموش نکرده‌اند.

سبکی صاحب طبقات الشافعیة ضمن بیان احوال نظام الملک آنجا که از بنای مدرسه نظامیه بغداد سخن بمیان آورده، چنین نگاشته است: «نظام الملک مدارس در بلخ و نیشابور و هرات و اصفهان و بصره و مرو و آمل طبرستان و موصل بنا کرد و گویند که او را در هر شهر از شهرهای عراق و خراسان مدرسه‌یست و ازین گذشته بیمارستانی در نیشابور و رباطی در بغداد بنا نهاده است. استاد ما ذهبی چنین پنداشته است که نظام الملک نخستین بانی مدارس است ولی این سخن بصواب نزدیک نیست زیرا در نیشابور پیش از تولد نظام الملک مدرسه بیهقیه وجود داشت و مدرسه دیگری بنام «سعدیه» در نیشابور بود که امیر نصر بن سبکتکین برادر سلطان محمود آنگاه که والی نیشابور بود آنرا بنا نهاد، و باز مدرسه دیگری در نیشابور از بناهای ابو سعید اسمعیل بن علی بن المثنی استرآبادی واعظ و صوفی، وجود داشت و مدرسه چهارمی هم در نیشابور بود که استاد ابو اسحق اسفراینی بنا کرد و در شرح احوال استاد ابو اسحق گفته‌اند که پیش از بنای مدرسه او مدرسه‌یی مانند آن نساخته بودند و این خود گفتار صریحی است در اینکه پیش از اسفراینی مدارس در نیشابور بنا شده بود و من چون درین باب نیک بیندیشیدم این اندیشه بر من غلبه یافت که نظام الملک نخستین کسی است که برای طلاب راتبه‌یی مقرر و مقدر داشته است زیرا بر من ثابت نیست که پیش از

(۱) - وفیات الاعیان لابن خلکان چاپ مصر ج ۱ ص ۲۲۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۳۵

نظام الملک راتبه‌یی برای طالبان علم مقرر شده باشد و باحتمال قوی چنین کاری تا روزگار نظام الملک هیچگاه صورت نگرفت»
(۱)

چنانکه دیده‌ایم آخر کار سخنان سبکی باینجا کشید که پیش از نظام الملک تنها امری که در مدارس معمول نبود تعیین راتبه و نفقه برای طالبان علم بود و باین ترتیب کار جدید نظام الملک در امر آموزش و پرورش ایجاد ماهانه مرتب است برای کسانی که در مدارس نظامیه تحصیل میکردند. اما بگمان ما این دعوی نیز چنانکه باید بصواب نزدیک نیست چه شواهدی در دست است که برای طلاب و مدرسین گذشته از جای اقامت در بسیاری از مدارس راتبه و نفقه نیز معین میشد این کار عمومیت کامل نداشت. باین ترتیب باید دید اهمیت نظام الملک در ایجاد مدارس و بالنتیجه در تاریخ آموزش و پرورش اسلامی چیست؟ اهمیت عمده نظام الملک در اینست که علت اصلی و اساسی ایجاد نهضت جدید در تأسیس مدارس شد و کارهای اوست که مایه نظم و ترتیب تازه‌یی در مدارس گردید و آنها را بصورت آموزشگاههای مرتب شبانه‌روزی درآورد که در آنها وسایل آسایش و تحصیلات طلاب از بسیاری جهات فراهم بود.

مدارسی که نظام الملک در نیشابور و بغداد و شهرهای دیگر ایجاد کرد همه بنام نظامیه موسوم بودند. پیش از آنکه نظامیه بغداد ساخته شود نظام الملک در نیشابور مدرسه‌یی ساخت که بنام وی نظامیه خوانده شد.

بنای این مدرسه برای امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن عبد الله الجونی (متوفی بسال ۴۷۸) صورت گرفت. امام الحرمین آنجا بتدریس نشست و کار طلبه را استقامت داد و ۳۰ سال بکار تدریس در آن مدرسه مشغول بود و در تمام این مدت محراب و منبر و خطابه و تدریس و مجلس ذکر روز جمعه و مناظره و درس را دائر میداشت و هر روز سیصد مرد از ائمه و طلبه و اولاد صدور برای استفاده از درس‌های او حاضر میشدند «۲» و از میان همین گروه امام محمد غزالی متوفی بسال

(۱) - طبقات الشافعیه چاپ مصر ج ۳ ص ۱۳۷

(۲) - طبقات الشافعیه ج ۳ ص ۲۵۲ و وفیات الاعیان ج ۱ ص ۴۰۷-۴۰۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۳۶



۵۰۵ دانشمند بزرگ اسلام بعدها چنان اهمیت یافت که سخن او از اقصای باختر تا نواحی خاور کشورهای اسلامی رواج داشت. یکی دیگر از شاگردان این مدرسه اوحد الدین محمد انوری ابیوردی (متوفی بسال ۵۸۳ بقول احمد امین احمد رازی صاحب تذکره هفت اقلیم) شاعر و ریاضی‌دان معروف ایرانی معاصر سنجر است که هنگام جوانی در این مدرسه  بتحصیل علوم اشتغال داشت.

بنای نظامیه بغداد دو سال از ذی الحجه سال ۴۵۷ تا ذیقعه سال ۴۵۹ بکشید و مباشر این کار ابو سعید احمد بن محمد نیشابوری صوفی بود. هنگام افتتاح این مدرسه یعنی دهم ذیقعه سال مذکور جمعی کثیر از طلاب و وجوه اعیان و دانشمندان و بزرگان بغداد دعوت شدند. نظام الملک برای این مدرسه موقوفاتی معین کرد که نه تنها برای مزد کارکنان و استادان کافی بود، بلکه مقداری از آن نیز همه‌ساله در راه طالبان علم صرف میشد. در مدرسه جایگاههایی برای طالبان علم وجود داشت و علاوه بر این کتابخانه معتبری هم در آن بود. مدرسه دارای متولی و استادان و معیدان و خازنان دارالکتب و بواب و خادمان و طالبان علم بود.

مدرسه نظامیه ساختمانی باشکوه و عالی داشت و نظام الملک برای بنای آن ۲۰۰۰۰۰ دینار از مال خود خرج کرد و نام خود را بر فراز آن نوشت و در اطراف آن بازارها ساخت و وقف مدرسه کرد و ضیاع و گرمابه‌ها و مخزنها و دکانها خرید و بر آن وقف کرد و هر سال برای نفقات استادان و شاگردان ۱۵۰۰۰ دینار صرف میشد و شش هزار شاگرد در آن زندگی میکردند که بآموختن فقه و تفسیر و حدیث و نحو و صرف و لغت و ادب و امثال اینها غیر از فلسفه و شعب آن مشغول بودند.

نظامیه در کنار دجله و قسمت شرقی بغداد در کوی «سوق الثلاثا» واقع بود «۱»

ابن جبیر اندلسی که ضمن سفر خود در سال ۵۸۰ ببغداد رسیده بود، در مدرسه

(۱) - استفاده از موارد مختلف: تجارب السلف (۲۶۹ - ۲۷۰) و مقاله نظامیه بغداد بقلم آقای سعید نفیسی، مجله مهر سال دوم ص ۱۱۷ - ۱۲۲ و تاریخ تعلیم و تربیت در ایران بقلم نگارنده، مجله مهر سال چهارم ص ۴۲ - ۴۳ و تاریخ التمدن الاسلامی جرجی زیدان ج ۳ چاپ ۲ ص ۱۹۷ و دائرة المعارف اسلامی ج ۳ ص ۴۰۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۳۷

نظامیه در مجلس وعظ امام رضی الدین قزوینی رئیس شافعیه و فقیه مدرسه مذکور حاضر شده و در باب وعظ او و چگونگی موعظه در این مدرسه سخن رانده است «۱» و هم این سیاح در جای دیگر از رحله خود در باب مدارس بغداد چنین میگوید:

«بغداد را نزدیک سی مدرسه است که جملگی در جانب شرقی واقعند و بزرگترین و مشهورترین آنها نظامیه است و این همانست که نظام الملک آنرا بنا کرده و در سال ۵۰۴ تعمیر شده است و این مدارس را اوقاف عظیم و اموال محبوس است که از محل آنها بفقهای که در آنها تدریس میکنند راتبه داده میشود و از همین اوقاف طلابی را که در آن ساکنند ماهانه میدهند» «۲»

 الناصر لدین الله خلیفه عباسی بر این مدرسه موقوفات جدید و کتابخانه‌یی افزود و دارالکتب او دارالکتب ناصری نام یافت در صورتیکه دارالکتب نخستین را دارالکتب قدیم یا نظامی میگفتند «۳»

در سال ۶۷۰ عطا ملک جوینی برادر شمس الدین صاحب دیوان جوینی، نویسنده و مورخ مشهور از محل موقوفات مدرسه بازار آنرا که سوخته بود از نو ساخت «۴»

ابن بطوطه سیاح معروف قرن هشتم در ۷۲۷ این مدرسه را دید و از آن نام برد و از سخنان او معلوم میشود که این مدرسه در اقصی بلاد اسلامی نیز شهرتی عظیم و نامی بلند داشت «۵» و هنوز با آنکه مدرسه مهم دیگری با آن برقابت برخاسته بود، همچنان رونق و اعتبار خود را حفظ کرد.

 برای تدریس در نظامیه نخست از امام شیخ ابو اسحق جمال الدین ابراهیم بن علی شیرازی (م. ۴۷۶) عالم مذهبی بزرگ، دعوت شد ولی چون او هنگام افتتاح مدرسه حاضر نبود امام ابو نصر محمد بن عبد الواحد بغدادی معروف به ابن صباغ

(۱) - رحله ابن جبیر چاپ مصر ص ۱۹۷ - ۱۹۸

(۲) - ایضا ص ۲۰۷ - ۲۰۸

(۳) - تجارب السلف ص ۳۳۴

(۴) - ابن فوطی، حوادث الجامعه چاپ بغداد ص ۳۷۱

(۵) - رحله ابن بطوطه چاپ مصر ص ۱۴۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۳۸

(م. ۴۷۷) را باین کار خواندند. بیست روز از تدریس ابن صباغ گذشته امام شیخ ابو اسحق شیرازی برای تعلیم حاضر شد و مدتی در نظامیه تدریس میکرد. پس از او ابو سعید عبد الرحمن بن محمد نیشابوری معروف به متولی (م. ۴۷۸) بر مسند تدریس نشست و باز چندی ابن صباغ آنجا تدریس میکرد پس باز تدریس بابو سعید متولی رسید و پس از دو سه تن دیگر امام ابو حامد حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی طوسی از ۴۸۴ تا ۴۸۸ چهار سال در نظامیه تدریس میکرد و سپس بعنوان سفر حج آنجا را ترک گفت و بعد از آن با دعوتها و تقاضاهای پیاپی پسر نظام الملک باین کار تن درداد.

مدرسان مدرسه نظامیه از جانب نظام الملک یا پسرانش که تولیت آنرا داشتند تعیین میشدند و بعد از او نیز تا مدتی سرپرستی و تولیت مدرسه با اولاد نظام الملک و تعیین استادان با ایشان بود و امیر سلیمان بن نظام الملک تا سال ۶۳۷ چنانکه خبر داریم این سمت را داشت «۱». عهده‌داری کار نظامیه بعدها ظاهرا بدست فرمانروایان بغداد افتاد و موقعی که هولاکو بر این شهر تسلط یافت عز الدین ابو العز محمد بن جعفر بصری (م. ۶۷۲) را بمدرسی در آنجا تعیین کرد.

معیدان نظامیه مانند استادان مردمی دانشمند و بزرگ بوده و گاه از این درجه بدرجه استادی می‌رسیده‌اند. فهرست نام بعضی از مدرسان و معیدان مدرسه نظامیه را آقای سعید نفیسی در سال دوم مجله مهر (شماره دوم) آورده است و علاوه بر آن رجوع شود به مجلد سوم کتاب تاریخ التمدن الاسلامی تألیف جرجی زیدان (چاپ دوم صفحه ۱۹۷).

خازنان دار الکتب مدرسه نظامیه نیز از میان دانشمندان بزرگ انتخاب میشدند و یکی از آنان خطیب تبریزی (ابو زکریا یحیی بن علی شیبانی لغوی متوفی بسال ۵۰۲) بود که بعد از مدتی در همین مدرسه بتدریس پرداخت. این مرد نخستین خازن دار الکتب نظامیه بود و از جانب نظام الملک انتخاب شد و هند و شاه ازو حکایتی نقل میکند «۲».

(۱) - حوادث الجامعه ص ۱۲۴

(۲) - رجوع کنید به تجارب السلف ص ۲۷۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۳۹

دیگر از خازنان معروف این مدرسه ادیب و دانشمند و شاعر بزرگ ابو المظفر محمد ابن احمد ابیوردی (متوفی بسال ۵۰۷) بود که در اواخر عمر سمت اشرف مملکت سلطان محمد بن ملک‌شاه سلجوقی را داشت. این مرد بعد از قاضی ابو یوسف یعقوب بن سلیمان الاسفراینی که مردی ادیب و شاعر بوده و در ۴۹۸ وفات یافته بود، بریاست خزانه دار الکتب نظامیه رسید «۱». - دیگر از خازنان معروف دار الکتب نظامیه ابو الحسن علی بن عمر متوفی بسال ۵۷۵ است «۲».

تولیت مدرسه نظامیه هم‌چنانکه دیده‌ایم بدست فرزندان نظام الملک بود. مدرسه نظامیه بغداد تا دیرگاه وجود داشت و در حوادث سال ۶۸۷ ابن فوطی از تعیین مدرس برای آن نام میبرد «۳» اما از روتق و اعتبار آن پس از ایجاد مدرسه مستنصریه (سال ۶۳۱) کاسته شد زیرا مدرسه نظامیه تنها خاص مذهب شافعی بود در صورتی که در مدرسه مستنصریه چنانکه بعد خواهیم دید پیروان حنفی و

حنبل‌ی و مالکی نیز حق تعلم داشتند و از نیروی رونق و اعتبار آن بیشتر شد و توانست بزودی نظامیه مشهور را از شهرت و اعتبار بیندازد.

با تأسیس نظامیه نهضتی بزرگ در کشورهای اسلامی برای ایجاد مدارس پیدا شد و بسیاری از بزرگان بفکر انشاء مدارس افتادند و از آن میان بعضی تنها منظور ثواب اخروی و خدمت مذهبی داشتند و برخی نیز از باب تحکیم بنیان قدرت عمومی و اجتماعی خود بدین کار اقدام میکردند، گروهی هم از راه رقابت و همچشمی بدان دست میزدند. مثلاً تاج الملک قمی (م. ۴۸۶) رقیب معروف نظام الملک، پس از بنای نظامیه بغداد بفکر ایجاد مدرسه‌یی در آن افتاد و نام آنرا بتقلید نظامیه «تاجیه» گذاشت «۴» و ابن جبیر در حدود سال ۵۸۰ هجری نزدیک سی مدرسه نام میبرد که جملگی

(۱) - معجم الادبا ج ۶ ص ۳۴۱

(۲) - مجله مهر مقاله مذکور

(۳) - حوادث الجامعه ص ۴۵۶

(۴) - دایرة المعارف اسلامی ج ۳ ص ۴۰۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۴۰

در قسمت شرقی بغداد وجود داشت «۱».

نظام الملک تنها بدو نظامیه بغداد و نیشابور بسنده نکرد و در شهرهای دیگری مانند بصره و اصفهان و بلخ و هرات مدارس هم بهمین نام ساخت. در نظامیه بلخ رشید الدین محمد بن عبد الجلیل بلخی معروف به وطواط شاعر و نویسنده بزرگ مؤلف حدائق السحر و مداح اتسز و ارسلان و تکش از آخرین سلسله خوارزمشاهان پیش از مغول که در سال ۵۷۳ وفات یافته، خدمت آدم بن اسد الهروی متوفی بسال ۵۳۶، ادیب و محدث بزرگ تحصیل میکرد «۲».

نظامیه بصره نزدیک گور زبیر بن عوام ساخته شده بود. «این مدرسه از مدرسه نظامیه بغداد نیکوتر و بزرگتر بوده است. در اواخر ایام مستعصم (قرن هفتم) خراب شد. چوب و آجر و آلات دیگر را بنفس بصره نقل کردند و مدرسه دیگر ساختند و نامش نظامیه نهادند.» «۳»

نظامیه اصفهان که بمناسبت نام صدر الدین خجندی متوفی بسال ۴۸۳ نخستین مدرس آن، «صدریه» نام داشت نزدیک مسجد جامعی که نظام الملک ساخته بود بهمت این وزیر بنا شد و بنائی باشکوه و عظیم داشت و نظام الملک ده هزار دینار از ضیاع و مستغلات بر آن مدرسه وقف کرد و گروهی از دانشمندان قرن پنجم و ششم از این مدرسه برخاسته‌اند «۴».

از مدرسه نظامیه‌یی در شهر مرو هم نام برده‌اند «۵» و ابو الحسن بیهقی در کتاب جوامع احکام النجوم میگوید حکیم فاضل محمود خوارزمی در این مدرسه بسال ۵۲۰ خویشتن بکارد قلم تراش بکشت «۶».

(۱) - رحله ابن جبیر ص ۲۲۹

(۲) - معجم الادبا ج ۱ ص ۳۳ و ۳۴

(۳) - تجارب السلف ص ۲۷۱

(۴) - مجله مهر سال ۲ شماره ۲ مقاله نظامیه بقلم آقای نفیسی و غزالی نامه تألیف آقای جلال همایی ص ۱۲۸

(۵) - یاقوت، معجم الادبا ج ۴ ص ۵۰۹

(۶) - رجوع شود بشماره ۴ مجله مهر سال دوم مقاله امام ابو الحسن بیهقی و مؤلفات او بقلم آقای سعید نفیسی.



تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۴۱

در موصل و هرات هم نظام الملک مدارس بنام نظامیه ایجاد کرد «۱» و از مدرسه نظامیه هرات هم تا قرن نهم اطلاع داریم زیرا جامی فاضل و عارف و شاعر بزرگ این عصر تحصیلات اولیه خود را در خدمت جنید مدرس دروس عربی و معانی و بیان این مدرسه کرد «۲»

مدارس مشهور دیگر

در همان ایام که نظام الملک بانشاء مدارس مشهور خود مشغول بود ملکشاه پادشاه سلجوقی نیز بتقلید از وزیر خود بایجاد مدارس توجهی کرد و در محله کران اصفهان مدرسه‌یی ساخت و خلاف نظام الملک که مذهب شافعی داشته و مدارس خود همه را بشافعی اختصاص داده بود، ملکشاه با آنکه مذهب حنفی داشت مدرسه خود را بشافعی و حنفیه هر دو مخصوص کرد «۳» در همین عصر در نیشابور مدارس دیگری احداث شد مانند مدرسه «خاتون مهد عراق» که کتابخانه خوبی داشت و چند مجلد از تاریخ بیهقی در آن یافته میشد «۴» و مدرسه‌یی که یکی از امرای دوره سلجوقی در جوار مسجد رجا برای یکی از ائمه نیشابور ساخت «۵» و مدرسه‌یی که حسین بیهقی جد ابو الحسن علی بن زید بیهقی بنا کرده بود «۶» و مدرسه میان بازار نیشابور «۷» و مدرسی که امیر اسفہسالار سیف الدین ابو نصر محمد بن ابی الخیر خسرو گردی (متوفی بسال ۵۱۰) در نیشابور ایجاد کرد «۸» و مدرسه سرویه «۹» و مدرسه دروازه عراق «۱۰».

(۱) - دائرة المعارف اسلامی ج ۳ ص ۴۰۴

(۲) - شماره اول سال چهارم مجله مهر. مقاله تاریخ تعلیم و تربیت ایران بقلم نگارنده.

(۳) - تجارب السلف ص ۲۷۷ - ۲۷۸

(۴) - تاریخ بیهق ص ۲۰

(۵) - ایضا ص ۱۰۴

(۶) - ایضا ص ۱۲۰

(۷) - ایضا ص ۱۸۶

(۸) - ایضا ص ۲۶۵

(۹) - ایضا ص ۲۵۱

(۱۰) - ایضا ص ۲۴۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۴۲

در مرو شاهجان که یکی از شهرهای مهم پیش از مغول است مدارس و مراکز تربیتی مهمی وجود داشت و از آن جمله غیر از نظامیه مدرسه‌یست که خاص شافعیه بود و سمعانی (م. ۴۸۴) در آن تدریس می‌کرد «۱» و مدرسه‌یی که شمس الائمہ ابو القاسم اسمعیل بن ابو علی حسن بیهقی (م. ۵۱۲) از فقهای بزرگ سده پنجم و ششم در آن تدریس میکرد «۲» و یاقوت حموی در آغاز قرن هفتم در شهر مرو از یک مدرسه که محمد بن منصور المستوفی (متوفی بسال ۴۹۴) آنرا بنا کرده بود و از مدرسه عمیدیه و خاتونیه اسم میرد «۳».

در شهر گرگان برای ابو طاهر ابراهیم بن مطهر شباک جرجانی (مقتول در سال ۵۱۳) مدرسه‌یی ترتیب دادند و او آنجا تدریس میکرد «۴».

اولیاء الله آملى از مدرسه‌یى در رى خبر میدهد که پس از زوال حکومت سنجر و فتنه غزان بوسیله خواجه نجم الدین حسن عمیدی عامل شاه غازی رستم امیر مازندران در رى ساخته شد. این «خواجه نجم الدین حسن عمیدی یکسال و هشت ماه بنیابت ملک در رى بود ... و در رى در محله درزان مهران صد و بیست هزار دینار خرج کرده برای ملک مدرسه عمارت کردند و هفت پاره دیه از امهات قرای رى بزر حلال خریده بر آنجا وقف فرمود و سدید الدین محمود حمصی که متکلم امامیه است در آنجا بمدرسی معین شد و علی بن منتهی متولی بود «۵»

در همین ایام یعنی قرن ششم مدارس بسیاری در شهرهای مختلف ایران مانند اصفهان و همدان و یزد و کرمان و سایر بلاد میتوانیم یافت. در همدان ملک الامرا جمال الدین ای‌ابه مدرسه‌یى بنا کرد و خالوی محمد بن علی بن سلیمان راوندی مؤلف راحة الصدور یعنی ابو الفضل احمد بن محمد بن علی راوندی از دانشمندان بزرگ

(۱) - دائرة المعارف اسلامی ج ۳ ص ۴۰۴

(۲) - تاریخ بیهق ص ۲۲۶

(۳) - معجم الادبا ج ۴ ص ۵۰۹

(۴) - طبقات الشافعیه ج ۴ ص ۲۰۰

(۵) - تاریخ رویان چاپ تهران، ص ۹۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۴۳

عراق را در قرن ششم برای تدریس آن مدرسه و چند مدرسه دیگر و خانقاههای آنجا بخواند «۱». و باز در همین شهر سلطان طغرل بن محمد سلجوقی مدرسه‌یى ساخت «۲» و مدرسه‌یى دیگر در کوی سربرزه این شهر بود که مسعود بن محمد بن ملک‌شاه (متوفی بسال ۵۴۶) آنجا دفن شد و عماد الدین کاتب اصفهانی در باب همین مسعود در کتاب زبدۃ النصرۃ (چاپ لیدن ۱۸۸۹) مینویسد که «بهمدان در مدرسه‌یى که جمال الدین اقبال الخادم الجاندار ساخت دفن شد» و در کتاب جامع التواریخ هم نام این مدرسه آمده است «۳».  

ارسلان بن طغرل (م. ۵۶۱) هم در شهر همدان مدرسه‌یى بنا کرده بود که خود در آنجا دفن شد «۴». مادر ارسلان بن طغرل و اتابک ایلدگز در همدان مدارسى ساخته بودند «و چون آن مدارس پرداختند و خواجه امام صفی الدین اصفهانی را بدرس گفتن میشانند دعوتی شگرف ساختند و همه ائمه شهر حاضر شدند و انواع اطعمه و حلاوی آوردند و خوانی نهادند از کاسهای سیمین» و هنگامی که مردند در مدارس خود دفن شدند «۵» 

انوشروان بن خالد وزیر معروف عباسیان معاصر مسترشد خلیفه عباسی و مسعود سلجوقی (م. ۵۳۲) که ابو محمد قاسم بن علی حریری بصری کتاب مقامات خود را باسم او نگاشت «در کاشان مدرسه‌یى نیکو بساخت و کتاب‌های بسیار بر آن مدرسه وقف کرد و املاک همچنین ... و در سنه اربع و سبعین و ستمایه (۶۷۴) ... آن مدرسه و کتابخانه معمور بود اما اکنون که ماه محرم است سنه اربع و عشرين و سبعمائه (۷۲۴) شنیدم که آن مدرسه خراب شد و کتابخانه برفتاد «۶»

(۱) - راحة الصدور چاپ لیدن ۱۹۲۱ ص ۴۰ و ۳۷۹

(۲) - ایضا ص ۳۰۹

(۳) - ایضا ص ۲۴۵ و حاشیه همین صفحه

(۴) - ایضا ص ۲۹۲

(۵) - ایضا ص ۳۰۰

(۶) - تجارب السلف ص ۳۰۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۴۴

ملکه خاتون از خاتونان سلجوقی مدرسه‌یی در اصفهان بنا کرد که بنام وی شهرت داشت «۱».

سلاجقه کرمان نیز در دیار حکمرانی خود مدارس فراوان ایجاد کردند.

عماد الدوله تورانشاه بن قرا ارسلان چهارمین پادشاه سلجوقی کرمان (۴۷۷ - ۴۹۰) فرمود تا مهندسان و استادان بنا را حاضر کردند و در ربض بیرون شهر بنای سرای خویش فرمود و در جنب سرای مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و بیمارستان و گرمابه، و اوقاف شگرف بر آنها نهاد ... و آن محله بمحله سه‌شنبه معروف گردید «۲»

از میان این ابنیه مسجد جامع آن تا ۵۵۰ سال بعد یعنی دوره مؤلف تاریخ سلاجقه کرمان آباد بود و آنرا مسجد ملک میخواندند «۳» و اکنون نیز آباد است.

ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد (۴۹۵ - ۵۳۷) هم مدرسی در کرمان ایجاد کرد و زنش زیتون خاتون ملقب به عصمه الدین مدرسه‌یی بنام مدرسه درب ماهان ایجاد کرد و اوقافی بر آن و سایر آثار خیریه خود تعیین نمود که آنها را اوقاف عصمتی می‌گفتند «۴».

محمد بن ارسلانشاه هفتمین پادشاه قاوردیان (۵۳۷ - ۵۵۱) در بردسیر بم و جیرفت علاوه بر آثار خیریه‌یی مانند مساجد و بیمارستان و کتابخانه، مدرسی هم بنا کرد «۵».

در قرن ششم شهر یزد هم مانند بعضی از شهرهای دیگر مرکزی بداشتن مدارس زیاد ممتاز بود و از جمله مدارس آن مدرسه‌یی بود که ابو جعفر علاء الدوله کالیجار که از سال ۵۰۴ از جانب ملکشاه در آنجا امارت یافت در سال ۵۲۷ بنا کرد و بمناسبت دو مناره که بر درگاه مدرسه ساخته شده بود آنرا مدرسه دو مناره می‌گفتند.

(۱) - راحة الصدور ص ۱۴۰

(۲) - تاریخ سلجوقیان کرمان تألیف محمد بن ابراهیم. بریل ۱۸۸۶ طبع Houtsma ص ۲۰. این کتاب در قرن یازدهم هجری تألیف شد.

(۳) - ایضا ص ۲۱

(۴) - ایضا ص ۲۶ و ۲۷

(۵) - ایضا ص ۳۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۴۵

علاء الدوله در این مدرسه برای مدفن خود گنبد خانه‌یی زیبا ساخت و در همانجا دفن شد «۱». یکی از سرداران او بنام کیانرسو نیز مدرسه‌یی ایجاد کرد «۲» و این هر دو مدرسه در اواخر قرن نهم رو بویرانی نهاده بودند «۳». مدرسه دیگری از آثار قرن ششم تا دیرگاهی در یزد برپای بود بنام مدرسه عطا خان که علاء الدوله پسر محمود بن ملکشاه در جوار مدرسه علاء الدوله کالیجار ساخته بود «۴» و پس از آنکه در اصفهان در منازعه میان سلطان محمد و برکیارق بقتل رسید او را بیزد آورده در مدرسه خود دفن کردند «۵».

اتابکان یزد هم مدرسی در این شهر بنا کردند و از آنجمله مدرسه‌یست که اتابک سام پسر اتابک عز الدین نزدیک دروازه مهریچرد یزد ساخت «۶» و مدرسه‌یی که برادر اتابک سام میان بازار شهر بنام وردانروز ساخت و در آن آرامگاهی برای خود ترتیب



داد و همانجا دفن شد (۷). در قرنهای هفتم و هشتم نیز در شهر یزد مدارس فراوانی ایجاد شد که بموقع راجع بآنها صحبت خواهیم کرد.

چنانکه ملاحظه میکنید نهضتی که خواجه نظام الملک با ساختن نظامیه‌های نیشابور و بغداد و بلخ و بصره و موصل و هرات و اصفهان و آمل طبرستان بوجود آورد بزودی و با سرعتی شگفت آور در سراسر بلاد ایران و در بسیاری دیگر از بلاد کشور های اسلامی دنبال شد و چون قرنهای پنجم و ششم دوره رواج علوم مختلف خصوصا علوم مذهبی و ادبی بود توجه شاگردان فراوان بمدارس هم فی الحقیقه وسیله تشویقی

(۱) - تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین الکاتب در اواخر قرن نهم هجری. چاپ یزد (۱۳۱۷) ص ۶۶

(۲) - ایضا ص ۶۶

(۳) - ایضا ص ۶۷

(۴) - ایضا ص ۶۸

(۵) - ایضا ص ۷۱

(۶) - ایضا ص ۷۲

(۷) - ایضا ص ۷۳-۷۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۴۶

برای بانیان مدارس قرار میگرفت. با این وضع کار ایجاد مدارس در قرنهای پنجم و ششم بجایی کشید که اگر بدقت در باب هریک از شهرهای بزرگ و متوسط و حتی کوچک آنروزی ایران بتحقیق و مطالعه پردازیم از یافتن مدارس متعدد در آنها مأیوس نخواهیم بود و آنچه تاکنون برشمرده‌ایم تنها جزوی از کل و مثنی از خروار بود و در این بحث جز بیرخی از شهرها توجه نشد و شهرهای بزرگ دیگر منسی ماند.

از میان شهرهای ایران آنروزی شهرهای خراسان چون مقام علمی شامختری داشت از داشتن مدارس بیشتری هم برخوردار بود و توجه بزرگان این دیار بایجاد مدارس روز بروز فزونی می‌یافت تا بجایی که خراسان پیش از حمله مغول بزرگترین مراکز علمی و ادبی و مذهبی اسلام گشت و بسیاری از مردان نامی تمدن اسلامی از آن برخاستند.

ایجاد مدرسه نظامیه در بغداد توجه بسیاری از امرا و صدور را باحداث مراکز تعلیم در آن شهر معطوف داشت چنانکه مدارس متعددی برای علما و ادبا ساختند و موقوفات بسیار برای آنها ترتیب دادند. از جمله این مدارس در دوره مورد مطالعه ما اینهاست: مدرسه بلطاسیه که کتابخانه بزرگی داشت که فهرست آن به سیصد و شصت مجلد برمی‌آمد و پنجاه کتابدار و چهار هزار غرفه داشت.

مدرسه تاجیه که تاج الملک بو الغنائم وزیر ملک‌شاه (بعد از نظام الملک) آنرا پیش از آن که بر رقیب خود فائق آید، برقابت نظام الملک بنا کرد.

مدرسه تشیه که خمار تکین خادم تش بن البارسلان آنرا بنماینده گی از تش برای حنفیه بغداد بنا کرد.

مدرسه سوق العمید یا «مدرسه زیرک» که در سال ۶۰۵ بنا شد و خاص حنفیه بود (۱).

(۱) - راجع باین مدارس و چند مدرسه معروف دیگر بغداد رجوع شود به: المدرسه المستنصریه. چاپ بغداد ۱۳۵۴ ص ۸-۱۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۴۷



غیر از آنچه گفته‌ایم مدارس متعدد دیگری هم برای مذاهب مختلف در بغداد وجود داشت که اینک فرصت تعدید آنها را نداریم. در میان این مدارس یک مدرسه بسیار مهم در اواخر عهد مورد بحث ما ایجاد شد و آن مدرسه مستنصریه است که بناء آن در سال ۶۲۵ بامر المستنصر بالله عباسی (۶۲۳-۶۴۰) آغاز شده و در سال ۶۳۱ اختتام یافته است.

ابن فوطی در حوادث سال ۶۳۱ نوشته است یکصد و پنجاه تن کتابهای کتابخانه مستنصریه را در ۱۸ جمادی الآخره این سال بآنجا حمل کردند و ضیاء الدین احمد خازن کتابخانه خلیفه و پدرش شیخ عبد العزیز آنرا از روی فن کتابداری مرتب کردند چنانکه دست یافتن بر کتابها آسان شد. در روز پنجشنبه پنجم ماه رجب همین سال خلیفه با نایب الوزاره خود نصیر الدین و بزرگان دربار و فقها و مشایخ رباطها و صوفیه و وعاظ و قراء و شعرا و جماعتی از اعیان تجار بمدرسه حاضر شد و شصت و دو تن از پیروان هر مذهب برای تحصیل انتخاب کرد و بر هر دسته مدرسی گماشت. در این روز دو مدرس یکی برای شافعیه و دیگر برای حنفیه و دو نائب تدریس یکی برای مالکیه و دیگری برای حنابله انتخاب کرد و بآنان جبه سیاه و طرح نیلگون بخلعت داد و سپس بجمع معیدان که از هر مذهبی چهار تن بودند خلعتی متناسب که حکایت از حال آنان کند، عطا کرد و متولیان بنای مدرسه و استادانی را که در بنای آن کار کردند و خازنان خزانه الکتب و غیر ایشان را نیز بخلعت نواخت و آنگاه از حاضران در صحن مدرسه بخوان طعام پذیرایی شد و سپس شعرا بانشاء اشعاری در توصیف مدرسه و مدح خلیفه شروع کردند و بعد دو مدرس بر کرسی تدریس نشستند و دو نائب تدریس نیز در فرود کرسی قرار گرفتند و تدریس کردند. خلیفه مدرسه را بچهار قسمت کرد و ربع پیشین دست راست را بشافعیه و ربع پیشین دست چپ را بحنفیه و ربع واپسین دست راست را بحنابله و ربع واپسین دست چپ را بمالکیه داد و غرفها و خانهای ایشان را نیز معین ساخت و برایشان مشاخره و راتبه بسیار معلوم کرد.

خلیفه المستنصر بالله شرائطی برای این مدرسه قائل شد که ابن فوطی از آن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۴۸

میان شرایط ذیل را یاد کرده است:

از هر طایفه ۶۲ تن با راتبه دائم و گوشت خوردنی مرتب و مدام و غیر از اینها مانند حلوا و میوه و صابون و فرش در این مدرسه بتحصول فقه پردازند. در دار الحدیث محدثی بزرگوار با دو قاری و دو تن که بعلم حدیث نبوی اشتغال ورزند، کار کنند و در روزهای شنبه و پنجشنبه از هر هفته حدیث گفته شود و اینان را نیز شهریه و راتبه‌یی مساوی با فقها معین باشد- در خانه‌یی متصل بمدرسه ۳۰ کودک یتیم باشند که قرآن را از قاری فراگیرند و معیدی که با اوست کودکان را بحفظ قرآن کمک کند و ایشان را نیز مانند سابقین راتبه و شهریه باشد. در این مدرسه طبیبی حاذق و مسلمان بتعلیم ده تن از مسلمین مشغول باشد و از کارکنان و محصلان مدرسه هر که بیمار شود معالجه‌اش کنند و ادویه و اشربه وی نیز از محل اوقاف داده شود- عده‌یی در این مدرسه بتحصول علم فرائض و حساب و غیر اینها اشتغال ورزند- مدرسه مستنصریه را خزانه‌یی برای اموال و ارزاق بود و در آن چیزهایی از قبیل شکر و شمع و منسوجات و امثال اینها حفظ میشد و دربانان و فراشان بر آن می‌گماشتند «۱»

سازمان مدارس این عهد بر رویهم چنین بود که: از محل موقوفاتی که بر آنها معین میشد اداره میگردید. موقوفات در دست متولی و ناظری قرار داشت و گاه مدارس را امرا و حکام و یا خلفا و سلاطین اداره میکردند بدین معنی که مدرس و ناظر و غیر آنان را ایشان معلوم می‌نمودند. از محل موقوفات مدارس را تعمیر میکردند و بتمام کارکنان مدارس از مدرسین و محصلین گرفته تا خدام مشاخره و مواجب میدادند.

تدریس در مدارس با دو دسته بود: (۱) مدرسان (۲) معیدان؛ و گاه نیز اگر کسی را بالیاقت و اهمیتی چنانکه باید برای مدرسی نمی‌یافتند، بجای وی نایب مدرس انتخاب میکردند و بکار می‌گماشتند. معید که بمعنی تکرارکننده است موظف بود

(۱) - حوادث الجامعه حوادث سال ۶۴۴ ص ۲۱۳ و حوادث سال ۶۴۵ ص ۲۲۳.

علاوه بر این جمله راجع بمستنصریه رجوع کنید به تجارب السلف چاپ مرحوم اقبال آشتیانی ص ۳۴۷ - ۳۴۸؛ دائرة المعارف اسلامی ج ۳ ص ۴۰۴؛ رحله ابن بطوطه ج ۲ ص ۱۰۸ ببعد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۴۹

درسی را که مدرس میگفت دوباره بر محصلان فروخواند و مشکلات شاگردان را مرتفع سازد. بمدرس و معید هریک هنگام گماشتن بکار تعلیم خلعتهای گرانمایه و تشریفاتی خاص داده میشد. برای خدامی هم که در مدارس بخدمتگزاری گماشته میشدند مشاھر و راتبه خاص معین بود.

در مدارس این عصر گاه برخی از واردین نزول میکردند چنانکه بهاء الدین ولد پدر مولوی هنگامی که از سفر خراسان بیگداد وارد شد با آنکه شهاب الدین - سهروردی عارف مشهور از او تقاضای نزول در خانقاه خود کرد، او نزول در مدرسه مستنصریه را اولی دانست (۱)»

هر طالب علم را در مدرسه‌یی که بدرس اشتغال داشت حجره و غرفه‌یی خاص بود و مشاھرہ‌یی معین داشت. فرش و مایحتاج حجره را نیز تا آنجا که از حد اعتدال نگذرد، در بسیاری از مدارس بمحصلان میدادند و در برخی از مدارس مانند مدرسه مستنصریه چنانکه گذشت انباری برای حفظ اینگونه اشیاء وجود داشت تا اگر یکی از حجرات را بچیزهای لازم احتیاج افتد از آنجای داده شود. از این مراتب گذشته در بعضی از مدارس حتی غذای روزانه طلاب هم بآنان داده میشد و در برخی از مدارس مانند نظامیه و مستنصریه دار الشفا برای طالبان علم ترتیب می‌یافت.

مهمترین امری که در مدارس بدان باز میخوریم وجود کتابخانه‌هاست که خازنان و خادمان خاص داشت.

مدرس هنگام تدریس بر کرسی می‌نشست و ردایی سیاه شبیه بطیلسان و موسوم به «طرحه» میپوشید و عمامه بر سر می‌نهاد و با سکینه و وقار شروع بتدریس میکرد و دو معید در طرفین او میایستادند و سخنانی را که املاء می‌کردند تکرار می‌نمودند و این از آن جهت بود که شاگردان بسیار بودند و گفتار مدرس بهمه نمیرسید. مستمعین نیز معمولاً پای کرسی قرار می‌گرفتند و بسخن مدرس و دو معید گوش میدادند (۲)».

(۱) - نفحات الانس ص ۴۰۸

(۲) - حوادث الجامعه حوادث ۶۲۶؛ رحله ابن بطوطه ص ۱۴۱ و ۱۴۲ چاپ مصر.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۵۰

مواد تدریس در این مدارس عبارت بود از فقه و حدیث و تفسیر و علوم ادبیه و علم حساب و طب. هریک از مدارس معمولاً یکی از مذاهب مهم اختصاص داشت.

چنانکه گفتیم در مدارس این عهد جز علوم ادبی و دینی و مقدماتی از علم حساب که در فقه مورد حاجت بود تدریس نمی‌کردند و احياناً ممکن بود در بعضی مدارس تدریس طب نیز امکان پذیرد زیرا بروایت از پیغامبر علیه الصلوٰۃ علم ابدان جزو علوم مجاز تلقی میشد: العلم علما علم الادیان و علم الابدان،

در ناف دو علم بوی طیب است آن هر دو فقیه یا طیب است اما سایر علوم عقلی همچنانکه خواهیم گفت در این عهد بشدت و بیش از دوره مقدم مورد تحریم و نفرت علمای دینی قرار گرفته بود و بنابراین مدارس جای تحقیق و مطالعه آنها، مگر علم حساب و احياناً طب، نبوده است و معمولاً - اینگونه علوم در حوزه‌های درس خصوصی تدریس میشد و هریک از استادان فلسفه و علوم شاگردان خود را در بیرون از مدارس و مساجد تعلیم میداده‌اند و پزشکی بیشتر در بیمارستانها تدریس میشد.

خانقاهها

غیر از مدارس که محل تعلیم علوم قشری دینی، و جز حوزه های درس خصوصی فلاسفه و علما، مراکز دیگری در این عهد برای تعلیم وجود داشت که قابل ذکر است و آن خانقاهها یعنی محل تعلیم صوفیه است.

در این دوره هر شهر دارای یک یا چند خانقاه بود که موقوفات وافر و خدمه و وسایل زندگی داشت. بعضی از آنها خاص شیوخ معین و بعضی برای صوفیانی که در سیر و سلوک بودند آماده بود. علاوه بر این رابطهایی که با اوقاف و وسایل معیشت در راهها و آبادیها ساخته میشد، گاه برای سکونت صوفیان مورد استفاده قرار میگرفت.

خانقاهها چنانکه از مطالعه در احوال صوفیان بخوبی میتوان دریافت بچند قسمت تقسیم میشد که قسمت بزرگ آن تالار وسیعی بشکل ایوان و امثال آن بود خاص مواقع عمومی مثل ذکر بطور جمع و یا سماع و یا گرد آمدن برای طعام و امثال این مواقع بنام جماعت خانه، قسمت دیگر زوایا و حجرات متعددی بود خاص پیر و سالکان و

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۵۱

خادمان، و علاوه بر این جمله زاویه و خانقاه را مطبخ و امثال این چیزها نیز بود. زاویه شیخ محل عبادت و تفکر و پذیرایی وی بود و کسی را جز خدام که بخدمت و پرستاری پیر میرفتند بی اجازت حق ورود بآنها نبود. معمولا هر شیخی را در خانقاه خادمی خاص بود که عاده رابط بین صوفیان و پیر بود و نیز اداره امور خانقاه و ارتباط آن با خارج در دست وی بود و پرستاری شیخ و پیروان او می کرد در حاضر کردن غذا و چیزهای دیگر، علاوه بر خادم خاص «جماعت خادمان» مرکب از خدام جزء برای طبخی و یا پاکیزه داشتن خانقاه و رسیدگی بامور جزئی سالکان و امثال اینها نیز در هر خانقاه بسر می بردند. دسته دیگری از زوایا خاص سالکان بود که در آن «خلوت» میکردند و بریاضت و سلوک مشغول میشدند.

عوائد خانقاهها از محل موقوفات و مساعدتهای مالی که مردم بمقدار کثیری میکرده اند فراهم می آمد و شیوخ آنچه را که از این راه بدست می آورده اند بی درنگ صرف رفاه سالکان میکرده اند تا خلاف توکل کاری نکرده باشند.

در خانقاهها سه گروه بسر میبرده اند: ۱) پیر یا مراد یا شیخ که در هر خانقاه تنها یکتن بود که در آن سمت ریاست و اولویت و پیشوایی داشت ۲) مریدان یا سالکان که خود چنانکه خواهیم دید بچند درجه تقسیم میشدند ۳) خدام و امینان و اینان معمولا اشخاصی بودند که برای تبرک و کسب ثواب اخروی خدمت صوفیان و سالکان را برعهده میگرفتند. این گروه را مجموعا صوفیه میگفتند لیکن صوفیان بتقسیم کاملتری بدو دسته تقسیم می شدند. واصلان و سالکان. سالکان خود بدرجاتی منقسم بودند و در خدمت شیخ بترکیه باطن و کسب فیض و تربیت وقت میگذراندند

کتابخانهها

کتابخانههای ایران در این عهد شماره و حدی نداشت. در بیشتر شهرها کتابخانههای خصوصی و کتابخانههایی که بر مساجد و مدارس وقف میکرده اند، بحد وفور وجود داشت و علاوه بر آنها کتابخانههایی در خارج از مراکز دینی موجود بود که بنام بانیان آنها شهرت داشت مانند کتابخانه شاپور بن اردشیر در بغداد که بسال ۴۵۱ طعمه حریق گردید «۱» و کتب خانه صاحبی در ری منسوب به صاحب بن

(۱) - تاریخ دوله آل سلجوق

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۵۲

عباد و کتب‌خانه بزرگ در ری و کتب‌خانه بو طاهر خاتونی در ساوه «۱».

همه مدارس و مساجد مهم نیز در این عهد کتابخانه‌هایی داشت که بر آنها وقف بود و مورد استفاده علما و مدرسان و طالبان علم قرار می‌گرفت.

در بعضی از بلاد عده کتابخانه‌ها از جوامع و مدارس و غیر آنها زیاد و شماره کتب آنها بسیار بود. برای نمونه خلاصه‌یی از قول یاقوت را درباره کتابخانه‌های مرو شاهجان نقل می‌کنیم. وی می‌گوید: من مرو شاهجان را در حالی ترک گفتم که در آن ده کتابخانه وقف وجود داشت که از حیث شماره کتب و خوبی بهتر از آنها در جهان ندیده‌ام. از آن میان دو کتابخانه از دو جامع عزیزی و کمالیه بود که نخستین دوازده هزار مجلد کتاب داشت. دیگر کتابخانه مدرسه شرف الملک مستوفی، و دیگر کتابخانه مدرسه نظامیه از نظام الملک حسن بن اسحاق، و دیگر دو کتابخانه از خاندان سمعانی و کتابخانه‌یی دیگر در مدرسه عمیدیه و کتابخانه دیگر از مجد الملک وزیر و کتابخانه خاتونیه در مدرسه خاتونیه و کتابخانه ضمیریه در خانقاهی واقع در آن شهر. یاقوت در دنبال این اشارات گفته است که این کتابخانه‌ها سهله التناول بود چنانکه هیچگاه کمتر از دویست مجلد از کتب آن کتابخانه‌ها را در خانه خود نداشتم و در قبال اکثر آنها ودیعه‌یی نیز نمی‌سپردم «۲».

فراوانی مدارس و مراکز تعلیم و وجود کتابخانه‌ها و تشویقی که از علما میشد، باعث رواج شعب مختلف علوم دینی و ادبی در این دوره گشت چنانکه کمتر شهر و دیاری در این دوره بود که از وجود حوزه‌های متعدد تعلیم و مفسرین و محدثین و فقها و متکلمین و ادبا خالی باشد.

اینک بشرح مختصری از وضع هریک از علوم در این عهد مبادرت می‌کنیم:

(۱) - در باب این هر سه کتابخانه رجوع شود به کتاب النقص ص ۱۲، ۴۹، ۵۱۰

(۲) - معجم البلدان یاقوت حموی ذیل اسم «مرو الشاهجان»

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۵۳

[وضع هر یک از علوم در این عهد]

۱- علوم شرعی علم القراءه

اشاره

علم قرائت در این عهد اهمیت خود را بهمان نحو که در عهود مقدم داشت حفظ کرده بود. در سرتاسر ممالک اسلامی از اندلس گرفته تا ماوراء النهر علماء بزرگی بتحقیق در قراءات اشتغال داشته و کتب متعدد در این باره تألیف می‌کرده‌اند. مثلاً در اندلس ابو عمر عثمان بن سعید دانی «۱» (م. ۴۴۴) در آغاز این دوره بتألیف کتب متعدد و مهم خود مانند کتاب التیسیر و کتاب جامع البیان فی القراءات السبع و کتاب المقنع فی رسم المصحف و کتاب المحکم فی النقط و کتاب المحتوی فی القراءات الشواذ و کتاب طبقات القراء و غیره اشتغال داشت «۲».

دانشمند دیگری که بعد از او از اندلس برخاست یعنی امام ابو محمد شاطبی «۳» (م. ۵۹۰) با آنکه در غالب علوم ادبی و شرعی عهد خود اختصاص داشت، بسبب آنکه بیشتر عمر خود را در اشتغال بعلم قرائت گذراند، و نیز بسبب تألیف کتب متعدد در این فن، بدین علم بیشتر اشتهار یافت. آثار شاطبی خصوصاً دو قصیده لامیه و رائیه او در علم القراءه شهرت بسیار یافت و شروح متعددی در

قرن ششم و هفتم و هشتم بر آنها نوشته شد مانند شرح معروف علم الدین علی بن محمد السخاوی (م. ۶۴۳) بر قصیده لامیه بنام فتح الوحید، و شرح قصیده رائیه بنام الوسیله الی شرح العقیله. از مشاهیر علماء قرائت ایران در این عهد یکی ابو الفضل محمد بن طیفور سجاوندی غزنوی است که بسال ۵۶۰ وفات یافت. از آثار مشهور او کتاب وقوف است در شرح موارد وقف در قرآن، و دیگر کتاب الوقف و الابتداء در شرح انواع وقف، و دیگر کتاب الموجز که آنهم در شرح پاره‌یی از انواع وقف است، و دیگر کتاب عین-المعانی در تفسیر سبع المثانی. از همه این کتب نسخی در دست است «۴».

(۱)- منسوب به دائیه از بلاد اندلس.

(۲)- رجوع شود به مفتاح السعاده ج ۱ ص ۳۸۶-۳۸۷

(۳)- منسوب به شاطبه یکی از قراء اندلس

(۴)- فهرست کتابخانه دانشکده معقول و منقول ج ۱ ص ۱۹۳-۱۹۵ و فهرست کتابخانه اهدائی آقای مشکوه ج ۱ ص ۲۴۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۵۴

علم تفسیر

علم تفسیر در عهد مورد مطالعه ما چه در نزد علمای سنت و چه در میان دانشمندان شیعه بکمال ترقی نائل شد. علمای بزرگ شیعه که در این عهد با موفقیت تام در عده‌یی از بلاد اسلام سرگرم تعلیم همکیشان خود بودند، و از توجه بتألیف کتب در علوم مختلف غفلت نداشتند، بعلم تفسیر بنابر رأی پیشروان مذهب خود، توجه کلی مبذول مینمودند و کتب بزرگی در این فن بفارسی یا عربی مینوشتند. تفاسیر عامه و خاصه این عهد عموماً در مسائل مختلف از قبیل بحث در موارد اعجاز قرآن، بحثهای فلسفی و عرفانی، تفسیر احکام قرآن، بحث در موارد فصاحت، قصص قرآن و بحث در متشابهات و ناسخات و منسوخات قرآن و امثال آنها بوده است، و بدین ترتیب ملاحظه میشود که علمای دینی در این عهد تا بچه حد در علم تفسیر پیش رفته‌اند. موضوع دیگر قابل بحث آنکه در این دوره نیز مانند قرن چهارم و اوایل قرن پنجم تألیف تفاسیری بفارسی معمول و مورد توجه بود با این تفاوت که تفاسیر فارسی عهد مورد مطالعه ما هم بیشتر و هم مفصل‌تر و هم از انواع مختلف است. در این عهد فرق مختلف شیعه، فرق اهل سنت، اشاعره، معتزله و متصوفه هریک تفاسیری با توجه باثبات عقاید خود نوشته‌اند و علمای دسته‌های مختلف مذکور نه تنها از راه تألیف کتب باین امر مبادرت می‌جستند بلکه در مجالس وعظ و تذکیر نیز غالباً مسائلی از تفسیر قرآن را مطرح میکرده و مورد بحث قرار میداده‌اند و این معنی در مجالسی که از صوفیه و علمای مذهبی این عهد باقی مانده مشهود است.

از جمله اختصاصات تفاسیر این عهد همین تشتت هدفها و مقاصد در آنست بدین معنی که هر دسته از علما میکوشیدند قرآنرا از چشم خود ببینند و آنرا بپندار خود تفسیر و گزارش کنند و در حقیقت از همه مباحث و احکام و قصص و مسائلی که در قرآن آمده است بفن و اطلاع خود اکتفا میکردند، مثلاً عالم نحوی آنرا از جهت قواعد نحو، و اخباری از حیث قصص و اخبار، و فقیه از لحاظ قواعد فقه، و صوفی از لحاظ تصوف نگاه میکرد.

استخراج احکام یا تفسیر قرآن بدین نظر، از روزگاران اولیه در اسلام رواج

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۵۵

داشت و نخستین کسی که در این باب کتاب نوشت ابو نصر محمد بن سائب کلبی (م. ۱۴۶) است. در دوره مورد مطالعه ما ابو بکر

احمد بن حسین بیهقی (م. ۴۵۸) و ابو الحسن علی بن محمد کیاهراسی طبری متکلم و مفسر بزرگ شاگرد ابو المعالی امام الحرمین جوینی (م. ۵۰۴) و محمد بن عبد الله بن عربی حافظ (م. ۵۴۳) و قطب الدین راوندی (م. ۵۷۳) و محمد بن عمر بن یوسف الانصاری القرطبی (م. ۶۳۱) در این موضوع کتبی نوشته‌اند «۱».

از جمله تفاسیری که جنبه کلامی و حکمی در آن غلبه دارد یکی کتاب مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار است از ابو الفتح محمد بن عبد الکریم شهرستانی (م. ۵۴۸) که تفسیری عظیم است و شهرستانی در آن بر وفق حکمت و با ذوق کلامی خویش بتأویل و توجیه آیات پرداخته است. مجالس شهرستانی هم پر است از تأویل آیات بنابر رأی متکلمین و نمونه‌یی از آن در دست است «۲». دیگر از اینگونه تفاسیر آثار امام ابو عبد الله فخر الدین محمد بن عمر رازی (م. ۶۰۶) است. از جمله تفاسیر وی یکی «التنبیه علی بعض الاسرار المودعة فی بعض سور القرآن» است در تفسیر چهار سوره توحید، اعلی، تین، عصر. امام فخر خود گفته است که در این تفسیر مطالب و اسراری را که دیگران دریافته‌اند خواهد آورد. این تفسیر با توجه بابوابی که در یک کتاب کلامی وجود دارد تنظیم گردیده است یعنی بابی در توحید و بابی در نبوت و بابی در معاد و بابی در کیفیت تکامل نفسانی انسان. این مطالب را امام المشککین از سور چهارگانه مذکور بیرون کشیده و تأویل کرده است و بنابراین کار او در حقیقت دنباله کارهای ائمه کلام و فلاسفه دوره پیشین است. تفسیر مهمتر امام فخر کتاب مفاتیح الغیب معروف بتفسیر کبیر است که اگرچه خود نتوانست آنرا پایان برد لیکن بعد از او بدست مفسرینی از قبیل ابن الخوئی (م. ۶۳۷) و سیوطی (م. ۹۱۱) تمام شده است. تفسیر

(۱) - رجوع شود به مفتاح السعاده ج ۱ ص ۴۲۰ - ۴۲۱. الذریعه الی تصانیف الشیعه.

فهرست کتابخانه اهدائی آقای مشکوه ج ۱ ص ۵۹ - ۶۲

(۲) - رجوع شود بمقدمه ترجمه ملل و نحل شهرستانی بتصحیح و اهتمام آقای جلالی نائینی.

چاپ دوم تهران ۱۳۳۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۵۶

کبیر امام فخر رازی در حقیقت دائره المعارفی از علوم و اطلاعات دینی آن مرد فاضل است. امام در آغاز تفسیر گفته است که وقتی گفته بودم می‌توان از سوره حمد ده هزار مسئله استنباط نمود، جمعی بر این گفتار من انکار کردند، اینک که بتصنیف آغاز کردم سوره حمد را بتفصیل تفسیر کرده‌ام تا برهانی بر دعوی من باشد. همین سخن از امام دلیل روشنی است بر وسعت نظر و مشرب او در تفسیر کلام الله و خروج وی از حدود معتاد و متعارف، و شاید بهمین سبب باشد که درباره او گفته‌اند: «جمع الامام فخر الدین الرازی فی تفسیره اشياء کثیره طویلۃ لا حاجه لها فی علم التفسیر و لذلك قال بعض العلماء: فیه کل شیء الا التفسیر» «۱»

از مهمترین نمونه‌های تفسیر ائمه معتزله در این عهد تفسیر کشاف از ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی (م. ۵۳۸) معروف به جار الله زمخشری است که در آن بذکر خصوصیات صرفی و نحوی و معانی و بیانی و قرائت و شأن نزول آیات و مسائل اعتقادی معتزله توجه شده و از کثرت اهمیتی که این تفسیر یافته، شروح متعدد بر آن نگاشته‌اند. مخالفین معتزله بر این کتاب تعریضاتی دارند «۲»

اما تفاسیر صوفیه از حیث تأویلات و تعبیراتی که داشتند، بنحو عجیبی از صورت اصلی و طبیعی تفسیر بیرون بود. ابن الصلاح در فتاوی خود درباره تفسیر ابو عبد الرحمن سلمی بنام حقایق التفسیر گفته است اگر کسی معتقد باشد که این کتاب تفسیر قرآنست کفر ورزیده است. علت این تصور درباره تفاسیر عرفا آنست که این قوم بواقع در بیان حقائق آیات کلام الله مانند فلاسفه و متکلمین از ظواهر معانی و مقاصد آنها دور شده و بمسائلی که مولود فکر خانقاهیان است توجه کرده‌اند ولی این امر مانع آن نشده است که تفاسیر صوفیه با لطف معنی و پیش گرفتن مباحث لذت بخش صوفیه همراه نباشد.

از جمله قدیمترین تفاسیر صوفیه یکی تفسیری است که از ابو عبد الرحمن

(۱) - مفتاح السعادة ج ۱ ص ۴۲۱

(۲) - ایضا ج ۱ ص ۴۲۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۵۷

محمد بن حسین سلمی نیشابوری (م. ۴۱۲) بنام الحقائق بازمانده است. بعد از آن از جمله تفاسیر قدیم صوفیه کتاب لطائف الاشارات فی حقائق العبارات است از ابو القاسم عبد الکریم قشیری نیشابوری استوائی (م. ۴۶۵) که تأویل کلمات و آیات در آن بسیار و مطالب و اشارات عرفانی فراوانست. بعد از آن از جمله تفاسیر عرفانی میتوان تفسیر سوره اخلاص را از حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی (م. ۵۰۵)، ذکر کرد که تفسیری کوتاه متضمن بحث در اثبات وحدانیت خداوند بر طریق صوفیان و اشراقیانست.

در اوایل قرن ششم یعنی سال ۵۲۰ یکی از صوفیان بنام رشید الدین ابو الفضل ابن ابی سعید احمد بن محمد بن محمود المیبدی تفسیری عظیم ترتیب داد بنام کشف الاسرار و عدة الابرار که کاملترین و مهمترین تفسیر فارسی از تفاسیر صوفیه است. درباره این کتاب هنگام ذکر آثار نثر پارسی این دوره بتفصیل سخن خواهیم گفت و در اینجا باید فقط یادآور شویم که اولاً میبدی تحت تأثیر کتاب تفسیر خواجه عبد الله انصاری در تحریر این کتاب قرار گرفته و ثانیاً بدو موضوع نظر داشته است، نخست ایراد همه اقوال مفسران عامه در وجوه قراءات و تفسیر آیات و احکام و غیره و دوم تفسیر آیات بنابر نظر عرفا و در این مورد تأویلات غریب با ایراد عبارات دلفریب و اشعار لطیف ملاحظه میشود.

دیگر از تفاسیر مهم عرفانی «کتاب عرائس البیان فی حقایق القرآن» است تألیف ابو محمد روزبهان بن ابو نصر شیرازی دیلمی (۵۲۲-۶۰۶) که اصلاً در شهر نسا ولادت یافت و زندگی او بیشتر در شیراز بمجاهدت و وعظ و تذکیر سپری شد. روزبهان در تفسیر خود که بعربی پرداخته نخست رأی خویش و آنگاه اندیشه مشایخ تصوف را درباره هر آیه ذکر می کند. از جمله تفاسیر صوفیه از قرآن تفاسیری است که مشایخ صوفیه در مجالس خود می آوردند. در این احوال معمولاً آیه‌ی را ذکر می کردند و بنابر رأی خود آنرا تأویل مینمودند و با ابیات و اشارات عرفانی درمی آمیختند. نمونه عالی اینگونه تفاسیر تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۵۸

و تأویلات را میتوان در کتاب المعارف بهاء الدین محمد معروف به بهاء ولد (م ۶۲۸) یافت.

از همین دوره کتبی درباره ناسخ و منسوخ قرآن یا متشابهات و امثال آن نیز در دست است مانند کتبی که ابن حزم اندلسی (م. ۴۵۶) و محمد بن هلال سعیدی (م. ۵۲۰) درباره ناسخ و منسوخ قرآن نوشته‌اند و کتبی که ابن شهر آشوب (م. ۵۸۳) و طبرسی (م. ۵۴۸) (متشابه القرآن) و امام فخر رازی (دره التزیل) در باب متشابهات قرآن نگاشته‌اند.

چون ازین تفاسیر که گفته‌ایم، بگذریم میرسیم بتفاسیر مهم و معتبری که مفسرین عامه و خاصه در این عهد نوشته‌اند و همه آنها از جمله مشهورترین تفاسیر قرآن شمرده میشود.

از مفسرین شیعه در این عهد آثار بسیار باقی مانده و علمای شیعه که تألیفات متعددی در این دوره باقی نهاده و بسبب فعالیت عمومی که قبلاً- بدان اشاره کرده‌ایم، در تدوین علوم دینی خود نیز فعالیتی را آغاز کرده بودند، بتدوین کتب تفسیر توجه بسیار مبذول داشته و کتابهایی بهر دو زبان پارسی و تازی در این فن تألیف کرده‌اند و از جمله معتبرترین آن کتابها یکی تفسیر تبیان است از شیخ الطائفه.

شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی بسال ۳۸۵ در طوس ولادت یافت و در سال ۴۰۸ از طوس بیغداد و چهل سال بعد

بنجف رفت و بسال ۴۶۰ هجری درگذشت.

وی از بزرگترین علماء دینی شیعه و صاحب تألیفات متعدد مهم در مسائل مذهبی شیعه است و از آنجمله است کتاب تبیان در تفسیر قرآن که در دو مجلد بطبع رسیده است و مختصر آن هم از فخر الدین محمد معروف به «ابن ادريس حلی» از نوادگان دختری شیخ طوسی که از اجله علمای شیعه در قرن ششم بوده و در سال ۵۷۸ وفات یافته، در دست است. این ابن ادريس تألیفات مهم دیگری نیز دارد مانند «السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی» و «مسائل ابن ادريس» (۱)

(۱) - راجع باو رجوع شود به ج ۱ از فهرست کتابخانه اهدائی آقای مشکوٰه؛ و روضات - الجنات ص ۵۹۸؛ و الذریعه ج ۵ ص ۱۹۶ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۵۹

دیگر از تفاسیر مهم شیعه تفسیر مفصل و مشهور شیخ ابو الفتوح جمال الدین حسین بن علی بن محمد رازی است که تألیف آن در نیمه اول قرن ششم هجری صورت گرفته است. درباره این تفسیر در جزو آثار مشهور پارسی سخن خواهیم گفت. یکی از علماء معروف شیعه بنام ابو علی فضل بن حسن بن فضل طبرسی معروف به شیخ طبرسی (م. ۵۴۸) سه کتاب تفسیر بر روش شیعه نگاشته است بنام الکافی الشافی (الکاف الشاف من کتاب الکشاف) که تفسیری مختصر است، و دیگر جوامع الجامع که متوسط است، و دیگر مجمع البیان که از همه بزرگتر و مهمتر و مشهورتر است.

مجمع البیان بسبب اهمیتی که پیدا کرد چند بار تلخیص شده و تاکنون دو بار بطبع رسیده است. تفسیر مجمع البیان از کتب جامع و سودمند در تفسیر است. شیخ طبرسی در آغاز کتاب بعلاقه وافر خود بتفسیر، و خالی یافتن تفاسیر علمای فرقه امامیه که پیش از تألیف شده بود از وفاء بحق قرآن، اشاره کرده و از آن میان تنها تفسیر تبیان شیخ طوسی را متضمن تحقیقات کافی دانسته ولی از حیث ترتیب و نظم ناقص یافته است و بهمین سبب مبادرت بتألیف کتاب خود نموده و آنرا شامل تمام علوم قرآنی از قرائت و اعراب و لغت و بیان مشکلات و ذکر موارد معانی و بیانی و شأن نزول آیات و اخبار وارده در آیات بطریقه شیعه امامیه، و شرح قصص و حکایات و توضیح احکام و بیان آیاتی که دالّ بر صحت اعتقاد شیعه امامیه باشد، کرده و بسال ۵۳۶ هجری پایان برده است.

مجمع البیان را یکی از علمای قرن سیزدهم هجری بنام آقا محمد بفارسی درآورده و ترجمه آنرا مفصل البیان فی علم القرآن نامیده است (۱).

تفسیر جوامع الجامع که نسخ متعدد از آن موجود است، در شهرت بمرتبه مجمع البیان لیکن از آن مختصرتر است. این کتاب را شیخ طبرسی در سال ۵۴۲ از روی دو کتاب خود مجمع البیان و «الکاف الشاف من کتاب الکشاف» که خود تلخیصی از کشاف زمخشریست، ترتیب داده و آنرا جوامع الجامع نام داد. از این تفسیر منتخبی نیز در دست است (۲).

(۱) - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوٰه بکتابخانه دانشگاه تهران ج ۱. (تألیف آقای منزوی) ص ۲۱۹

(۲) - فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، آقای ابن یوسف، ج ۱ ص ۱۷۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۶۰

از جمله تفاسیر عامه که از این عهد در دست داریم غیر از آنچه قبلاً نام برده‌ایم، یکی تفسیر غرر المعانی است از امام زین العائمه ابو العباس احمد بن محمد دینویه که کتاب خود را در اواخر قرن پنجم تألیف کرده و در آن ضمن تفسیر مختصری از هر آیه از اختلاف قراآت و شأن نزول آیات نیز سخن رانده و گاه احادیثی را بمناسبت بروایت محدثین عامه نقل کرده است (۱)

دیگر از تفاسیر مشهور عامه تفسیر معالم التنزیل از ابو محمد حسین بن مسعود معروف به فراء بغوی (۲) که در حدود سال ۵۱۶

وفات یافت. وی از فقهای بزرگ اسلام و از علماء مشهور مذهب شافعیه در قرن پنجم هجری بوده و در تفسیر و حدیث و فقه سرآمد علماء عصر خود محسوب میشده و تألیفات متعدد در این علوم داشته است «۳». بغوی در تألیف معالم التنزیل از تفاسیر متقدمان استفاده کرده و بمناسبت اخباری راجع بآیات آورده و در باره قصص و ذکر اخبار تاریخی هم وارد شده است. این کتاب چند بار بطبع رسید.

دیگر از مفسرین عامه ابو الحسن علی بن احمد واحدی متوی «۴» نیشابوری (م. ۴۶۸) است. وی شاگرد ابو الفضل عروضی و ابو الحسن ضریر قهندزی بود و نزد خواجه نظام الملک قربت داشت. کتاب او موسوم به «اسباب التنزیل» و در بیان شأن نزول آیات و مقدمه‌یی در بیان مبادی وحی و کیفیت نزول قرآن دارد.

از مفسرین مشهور اوایل قرن هفتم ابو البقاء عبد الله بن حسین عکبری است که از علمای بزرگ در ادب و فقه و تفسیر و اصول و بر مذهب حنبلی بوده است. وفات او بسال ۶۱۶ در بغداد اتفاق افتاد. وی کتب متعدد در مسائل مذهبی داشت که از آن جمله کتاب التیان فی اعراب القرآن است که آنرا «اعراب ابو البقاء» نیز میگویند و چند بار بطبع رسیده است. علاوه بر شأن نزول آیات و اعراب قرآن که چنانکه دیده‌ایم کتبی درباره آن

(۱) - فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۱ ص ۱۴۵

(۲) - منسوب به شهری میان مرو و هرات بنام بغ یا بغشور

(۳) - وفیات الاعیان ابن خلکان چاپ مصر ج ۱ ص ۲۰۵

(۴) - منسوب به جدش متویه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۶۱

نوشته شده است، مطالب دیگری نیز وسیله تألیف کتبی درباره قرآن میشده و از آنجمله است کتبی که در بیان اعجاز و ذکر موارد فصاحت و بلاغت آن نوشته شد مانند کتاب نهائیه الاعجاز از امام فخر رازی و کتاب جوامع البیان که حکیم ابو الفضل حبیش بن ابراهیم تفلیسی (م. ۶۲۹) آنرا درباره بیان مشکلات قرآن پی‌ررسی نگاشته است و او کتابی دیگر در تفسیر نوشت بنام کامل التعبیر.

علم حدیث

در علم حدیث روشی که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم رائج بوده است، در این دوره نیز رواج داشت. آن روش چنانکه در مجلد اول از این کتاب دیده‌ایم عبارت بود از اکتفاء بمتون مکتوب در حدیث و قرائت آن بر استاد و تحصیل اجازه از او «۱». مفسر میبایست از اسانید و اسماء رجال حدیث و مراتب آنان در روایت اطلاع حاصل کند و علاوه بر این مقدار کثیری از احادیث را در حفظ داشته باشد و کتب شش‌گانه حدیث یعنی الجامع الصحیح محمد بن اسمعیل بخاری و کتاب صحیح ابو الحسین مسلم بن حجاج نیشابوری و سنن ابن ماجه و سنن ابی داود و جامع الترمذی و سنن النسائی را بر استاد می‌خواند و اجازه روایت آنها را ازو میگرفت و نیز میبایست کتاب مسند امام احمد بن حنبل یا موطأ مالک را هم فرایاد داشته باشد.

در این دوره با دقت فراوانی که در آموختن علم حدیث بکار میرفت، دانشمندان بزرگی در این فن از میان اهل سنت ظهور کردند از قبیل ابو الحسن رزین بن معاویه العبدری (وفات بعد از سال ۵۲۰) صاحب کتاب التجرید که در آن بین کتب صحاح را جمع کرد. دیگر ابو عبد الله محمد بن ابی نصر فتوح بن عبد الله اندلسی معروف به الحمیدی (م. ۴۸۸) صاحب کتاب الجمع بین صحیحی البخاری و مسلم؛ و ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی (م. ۴۵۸) و ابو بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی (م. ۴۶۳)؛ و ابو السعادات المبارک بن محمد جزری مشهور به ابن الاثیر صاحب کتاب جامع الاصول و مناقب الاخبار و النهائیه (م. ۶۰۶)؛ و بغوی

که قبلاً ذکر او گذشته و کتب متعدد در فقه و تفسیر

(۱) - تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ دوم ص ۲۷۳-۲۷۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۶۲

و حدیث داشته است. وفات او بسال ۵۱۶ اتفاق افتاد؛ و تقی الدین عثمان بن عبد الرحمن معروف به ابن الصلاح شهرزوری از مبرزین علم حدیث و تفسیر و فقه (م. ۶۴۳) و امثال آنان که شمارش همه مایه طول کلام و اسهاب و اطناب در سخن خواهد بود. دوره مورد مطالعه ما در تاریخ علم حدیث میان شیعه از دوره‌های بسیار مهم و قابل توجه است منتهی غالباً کتب احادیث شیعه که در این دوره تدوین شده است بمقاصد مختلف تألیف یافته مانند الاحتجاج علی اهل اللجاج از ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی که متضمن سخنان حضرت رسول ص و حضرت فاطمه علیها سلام و ائمه اطهار با پیروان ادیان و علماء فرق مختلف است «۱»؛ و الاختصاص تألیف ابو علی احمد بن الحسین معاصر شیخ صدوق که بدست شیخ مفید بن ابی عبد الله محمد (م. ۴۱۳) تلخیص شده و متضمن اخبار و آثار و اقوالی در ستایش یاران و پیروان پیامبر و درباره دانشمندان و راویان و خطب و نامه‌ها و مناظرات ائمه اطهار و برخی مطالب دیگر است «۲»؛ و «تهذیب الاحکام» و «الاستبصار فیما اختلف من الاخبار» از محمد بن حسن بن علی طوسی (۳۸۵-۴۶۰) معروف به شیخ طوسی از اجله علماء شیعه که هر دو جزو کتب اربعه شیعه است و بترتیب احکام فقهی تنظیم شده؛ و «بشارة المصطفی لشیعة المرتضی» از خواجه امام عماد کجیج از فقهاء محدثین شیعه در اواسط قرن ششم که بیشتر مقصور است بر ذکر اخبار و روایاتی در اثبات پایگاه پیشوایان شیعه و مقام مذهب تشیع؛ و امثال این کتب.

علم فقه

در علم فقه و فروع آن در این عهد کتب متعدد نگارش یافته و پیشرفتهای فراوان حاصل شده بود. علم اصول که در عهد گذشته چندان پیشرفتی نکرده بود در دوره مورد مطالعه ما دانشمندان و تألیفات بسیار داشت. در اوایل عهد مورد مطالعه ما فخر الاسلام ابی العسر علی بن محمد بن الحسین

(۱) - آقای دانش‌پژوه، فهرست کتب اهدائی آقای مشکوه ج ۳ بخش ۳ ص ۱۰۵۸-۱۰۶۰

(۲) - ایضا ص ۱۰۶۰-۱۰۶۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۶۳

بزدوی فقیه معروف حنفیه در ماوراء النهر (م. ۴۸۲) کتاب اصول الفقه خود را با چند کتاب معتبر دیگر در فقه تألیف کرد. اصول الفقه بزدوی چند بار شرح شده و حاج خلیفه غالب شروح آنرا ذکر کرده است. برادر ابی العسر یعنی ابی الیسر محمد بن محمد بزدوی نیز از مشاهیر فقههای حنفیه در ماوراء النهر و در اقطار ممالک اسلامی مشهور و مورد توجه بوده و بتصانیف خود در اصول فقه شهرت داشته است. وفات او در سال ۴۹۳ اتفاق افتاد. دیگر از کتب مشهور اصول کتاب اصول شمس الائمة محمد بن احمد سرخسی است که وفات او را در سال ۴۸۳ «۱» و حدود سال ۵۰۰ «۲» نوشته‌اند.

کتاب مهمی که در اواخر عهد مورد مطالعه ما نوشته شده کتاب «منتهی السؤل و الامل فی علمی الاصول و الجدل» است از امام جمال الدین ابی عمر و عثمان بن عمر معروف به ابن حاجب مالکی (م. ۶۴۶). ابن حاجب خود کتاب خویش را مختصر کرده و آنرا مختصر المنتهی نامیده و آنرا مختصر ابن حاجب هم گویند. این کتاب را بسبب اهمیتی که یافت در قرن هشتم و نهم و دهم چندبار

شرح کرده‌اند «۳».

منتهی السؤل دیگری در اصول فقه در همین دوره بدست سیف الدین ابو الحسن علی بن ابی بکر الآمدی (م. ۶۳۱) تألیف شد. شماره دانشمندانی که در این عهد در فقه دارای تألیفاتی بوده‌اند بسیار و تعدید همه آنان درین مختصر دشوار است و از آن میان بذکر چند تن بسنده باید کرد: از آن جمله‌اند شمس الائمہ محمد بن احمد سرخسی سابق الذکر از ائمہ حنفیه صاحب کتاب مبسوط که آنرا در غایت اتقان بی‌مراجعه بسایر کتب در پانزده مجلد نوشته است؛ و ابو الحسن علی بن ابی بکر مرغینانی (م. ۵۹۳) صاحب کتب معتبر فقه از قبیل کتاب البدایه و کتاب الهدایه و مناسک الحج و کفایه المنتهی و چند کتاب دیگر. کتاب الهدایه مرغینانی در میان فقهای حنفیه اهمیت وافر کسب کرد و چندبار شرح شد؛ و برهان الدین

(۱) - کشف الظنون بند ۱۵۸۰

(۲) - مفتاح السعاده ج ۲ ص ۵۵

(۳) - کشف الظنون چاپ ترکیه بندهای ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۶۴

محمود بن تاج الدین از فقهای بنی مازہ صاحب کتاب المحيط و الذخیره و الجوهر المضيئه فی الطبقات الحنفیه؛ دیگر شمس الائمہ عبد العزيز بن احمد بن صالح الحلوانی صاحب کتاب المبسوط که غیر از کتاب المبسوط شمس الائمہ سرخسی است. الحلوانی امام حنفیه بخارا بوده و بسال ۴۴۸ وفات یافته است؛ و فخر الدین ابو المفاخر حسن بن منصور اوزجندی معروف به قاضی خان (م. ۵۹۲) از مشاهیر فقهای ماوراء النهر صاحب کتاب «فتاوی» و چند کتاب دیگر. فتاوی عده زیاد دیگری از فقهای قرن پنجم و ششم نیز جمع شده و بعد از آنان شهرت داشته است و این امر از کارهای رائج این عهد محسوب میگردد.

از فقهای شافعیه نیز در این دوره عده وافر شهرت و اهمیت داشته‌اند که از جمله مشاهیر آنان ابو اسحق ابراهیم بن علی شیرازی (م. ۴۷۶) صاحب کتب متعدد است مانند التنبیه و التهذیب در فقه و اللمع و التبصره در اصول و الملخص و المعونه در جدل و کتاب طبقات الفقها. ابو اسحق شیرازی چندان مورد احترام و بدرجتی مشهور بود که چون از بغداد برسالت بدربار سلاجقه میرفت مردم خاک نعلین او را برای شفا برمیداشتند.

دیگر از مشاهیر ائمہ شافعیه ابو نصر صباغ (م. ۴۷۷) صاحب دو کتاب «الشامل» و «الکامل» است. وی از مدرسین مشهور نظامیه بغداد بود؛ و دیگر علی بن محمد الماوردی صاحب چندین کتاب معتبر در فقه از قبیل الحاوی و الاقناع و دیگر امام الحرمین و شاگرد او غزالی که ذکر هر دو در زمره متکلمین خواهد آمد.

از دیگر ائمہ مشهور فقه شافعی محمد بن الموفق الخبوشانی «۱» متولد بسال ۵۱۰ در خبوشان، صاحب کتاب تحقیق المحيط در ۱۶ مجلد است.

همچنانکه پیش ازین گفتیم علمای شیعه در این دوره با شدت بیشتری از قرون متقدم سرگرم کار در تألیف و تدوین علوم دینی شیعه بوده و از آن میان بعلم فقه شیعه توجه خاص میکرده‌اند. از مشاهیر فقهای شیعه در این عهد شیخ الطائفه محمد ابن حسن طوسی است که نام او را پیش ازین آورده‌ایم و دو کتاب مشهور او تهذیب

(۱) - خبوشان - قوچان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۶۵

و استبصار در حدیث و فقه شیعه از ارکان اربعه تشیع شمرده میشود. علمای شیعه بر این دو کتاب مشهور حواشی بسیار نوشته‌اند. تا

اواخر قرن ششم نام بسیاری از مشاهیر علمای شیعه را که در بلاد مختلف ایران سرگرم کار بوده‌اند در کتاب النقض شیخ عبد الجلیل رازی می‌بینیم که ذکر همه آنان در اینجا امکان ندارد و برای اطلاع میتوان بدان کتاب مراجعه کرد (۱).
بر رویهم میتوان گفت که وضع زمان و توجه شدیدی که بدین و مذهب در این عهد وجود داشت، و بسبب احترام فقها و مفسرین و محدثین، شماره آنان در تمام این دوره روبفزونی بود و کمتر دیاری در آن ایام یافته میشد که از یک عده فقیه بزرگ خالی مانده باشد. کثرت عدد فقها اختصاص بمذهب یا مذاهب معینی نداشت بلکه در همه مذاهب شماره آنان فراوان بوده است.

علم کلام

اختلاف در مسائل کلامی در این دوره بیش از همه مسائل دیگر مذهبی رواج داشت. بحث و مناظره مذهبی در میان ائمه زمان امری رائج و دائم بود و پیداست که این امر ناگزیر بآموختن علمی از قبیل خلاف و اصول و کلام و امثال آنها حاجت داشت بهمین سبب در این دوره علمای کلام با علاقه وافر سرگرم کار و مطالعه در مسائل کلامی بوده و در شقوق مختلف این علم کتب متعدد تألیف و تدوین کرده‌اند و غالب علمای این علم دارای تألیفات متعددند و از میان دانشمندان مشهور این عهد عده‌یی با وجود اطلاعات کافی در سایر علوم دینی در این علم منفرد و بدان مشهور بوده‌اند.

موضوع دیگر در تاریخ علم کلام این عهد آنست که بر اثر نضج مذاهب شیعه و ظهور علمای متعدد بزرگ از آن فرق، در این دوره متکلمین بسیار از میان آنان برخاسته و هریک بتألیف کتبی در اثبات اصول مذهب خود قیام کرده‌اند و از آن میان مخصوصا باید بفرقه شیعه اثنی عشریه و شیعه اسمعیلیه نظر داشت که در این دوره آثار مهم و قابل توجهی در این علم پدید آورده‌اند. بزرگترین متکلم مذهب اسمعیلی در این عهد

(۱) - رجوع شود به کتاب النقض ص ۱۶، ۵۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۷۸ - ۱۹۹ و ۴۳۴ ببعد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۶۶

ناصر بن خسرو قبادیانی است که آثار او مانند زاد المسافرین و جامع الحکمتین و وجه دین در کلام و مسائل مذهبی اسمعیلیه مشهور است و ما هنگام تحقیق در آثار منشور فارسی این عهد راجع بآنها سخن خواهیم گفت. کلام شیعه اثنی عشریه هم اگرچه خالی از کمال و ظهور آثار متعدد در این دوره نبوده است، لیکن باید حقا نتیجه محسوس کوشش علمای شیعه این عهد را در قرن هفتم ملاحظه کرد و در آن قرن است که بزرگترین متکلم شیعه یعنی خواجه نصیر الدین طوسی و تربیت‌یافتگان او بتألیف آثار متعدد و مشهور خود در کلام شیعه همت گماشتند. از میان کتب کلامی شیعه اثنی عشریه در این عهد است:
آثار شیخ طوسی مانند اثبات الواجب، کتاب تلخیص الشافی که اصل آن را سید مرتضی (۳۵۵-۴۳۶) در ایراد بر المغنی فی الامامة تألیف قاضی عبد الجبار معتزلی همدانی (م. ۴۱۴) نوشت و شیخ طوسی آنرا تلخیص نمود و مجلسی عالم بزرگ عهد صفویان آنرا تصحیح کرد؛ و الذریعة الی مکارم الشریعة تألیف ابو القاسم حسین بن محمد اصفهانی معروف به راغب (م. ۵۰۲) که برخی او را از علمای شیعه دانسته‌اند.

بیشتر فعالیت متکلمین شیعه در این دوره مبنی بر اثبات عقاید خود و رد و تشنیع بر سایر مذاهب بوده است و از این راه چند کتاب معتبر بوسیله علمای شیعه بزبان پارسی تألیف شده است که حقا قابل توجه و اعتناست و ما درباره آنها بعد از این سخن خواهیم گفت مانند کتاب النقض از شیخ نصیر الدین ابو الرشید عبد الجلیل بن ابی الحسین رازی که مؤلف آنرا در رد کتاب «بعض مثالب النواصب» در حدود سال ۵۶۰ هجری نوشت و در آن بسیاری از مسائل کلامی مذهب شیعه را مورد بحث و تحقیق قرار داد و این کتاب حقا از جمله کتب پرارزش در کلام شیعه محسوب میتواند شد. یا کتاب بیان الادیان تألیف امیر ابو المعالی محمد بن عبید

الله، و کتاب تبصرة العوام تألیف سید مرتضی بن داعی حسنی رازی که از اواخر این دوره است و در گیرودار حملات مغولان نوشته شده و حاوی اطلاعات مفیدی درباره ملل و نحل و نظر علمای شیعی درباره آنها و اثبات بعضی از مدعیات شیعه و ردّ بر مخالفانست.

در مذاهب اهل سنت علم کلام و همچنین علوم جدل و خلاف و مناظره در این

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۶۷

عهد همچنانکه گفته‌ایم در کمال قوت و انتشار بود.

مهمترین مذهب کلامی این عهد مذهب اشعری است و مذهب اعتزال جز در عراق و خوارزم و ماوراء النهر که مختصر نیرویی داشت، در دیگر نواحی ضعیف بود. در این دوره آخرین کشاکشهای معتزله و اشاعره هنوز جریان داشت خاصه در عراق که پیش از تسلط سلاجقه از مراکز مهم معتزله و شیعه بود و عجب آنست که غالباً معتزله در بحثهایی که برای ترجیح عقل و ردّ تعلیم و تقلید میشد، بر اثر همراهی بعضی از امرای ترک یا سلاطین سلجوقی مثل سلطان مسعود بن محمد بر مخالفان غلبه می‌یافتند «۱». در ماوراء النهر و خوارزم هم ائمه بزرگی از معتزله سرگرم فعالیت و تعلیم پیروان و تألیف کتب بوده‌اند.

ابن داعی رازی از فرق مختلف معتزله و اشاعره و مشبه و مرجئه و کرامیه و جایگاههای زیست آنها نشانیهای داده است «۲» و اشارات او مدلل میدارد که هنوز در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم این فرق مختلف در کشورهای اسلامی سرگرم اختلاف با یکدیگر بوده‌اند.

از میان این فرق نیرومندتر از همه اشاعره بوده‌اند که در ایران قسمت بزرگی از بلاد مشرق را تحت نفوذ خود داشتند و از میان آنان دانشمندان بزرگ برخاسته و تألیفات متعددی از خود باقی نهاده‌اند و همین متکلمین‌اند که غالباً بتکفیر علما و فلاسفه همت میگماشته و آنانرا تخطئه میکردند.

تسلط متکلمین اشعری مخصوصاً در دوره اول سلجوقی بسبب حمایتی که سلاطین از آنان میکردند بسیار بود و تنها در آغاز عهد سلاجقه بر اثر مخالفت سخت عمید الملک کندی با آنان موجبات آزار آن قوم در خراسان فراهم آمده بود لیکن در عهد وزارت نظام الملک که از این دسته حمایت می‌کرد نفوذ دینی و اجتماعی بسیار حاصل کردند. از متکلمین بزرگ این دوره‌اند: سیف الدین ابو الحسن علی بن محمد آمدی (م. ۶۳۱) صاحب ابکار الافکار و کتاب الحقائق و جز آنها.

(۱) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۱۵۰ - ۱۵۱

(۲) - تبصرة العوام مخصوصاً ص ۹۱ و ۷۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۶۸

از معاریف متکلمین و دانشمندان اشعری در قرن پنجم ابو المعالی ضیاء الدین عبد الملک بن عبد الله بن یوسف جوینی معروف به امام الحرمین (م. ۴۷۸) است که در عهد خود بزرگترین علمای شافعی اشعری در خراسان شمرده میشد. پدرش رکن الاسلام ابو محمد جوینی (م. ۴۳۸) و عمش علی بن یوسف (م. ۴۶۳) نیز هر دو از اکابر علما و فقهای عهد خود بوده‌اند و او خود علاوه بر تعلّم در نزد پدر از حافظ ابو نعیم اصفهانی (م. ۴۳۰) و امام ابو القاسم اسفراینی (م. ۴۵۲) علم آموخت و از کبار علمای عهد خود گردید. چندی در دوره تعصبات و دشمنیهایی که بتحریک عمید الملک کندی بر ضد شیعه و اشاعره میشد، ابو المعالی خراسان را ترک گفت و مجاور حرم کعبه بود و بعد از بازگشت تا پایان عمر در نظامیه نیشابور بتدریس اشتغال داشت و شاگردان بسیار تربیت کرد. مجموع شاگردان او را چهار صد نوشته‌اند. از آثار معروف او را در کلام کتاب ارشاد و کتاب شامل و غیث الامم و مغیث الحق ذکر کرده‌اند.

از شاگردان بسیار مشهور امام الحرمین شمس الاسلام عماد الدین کیای هراسی از مردم طبرستان است که بسال ۵۰۴ درگذشت. دیگر حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی (م. ۵۰۵) است که بزرگترین متکلم اشعری و از ائمه مشهور شافعی در دوره خود بوده است.

تألیفات غزالی در مسائل مختلف دینی و عرفانی بسیار بوده و بهفتاد کتاب بالغ میشده است که غالب آنها در دست است. بعضی تألیفات او را بیش ازین نوشته‌اند و غالب آنها تا مدت‌ها از کتب درسی شمرده میشد. از جمله کتب مهم او در کلام: الاقتصاد فی الاعتقاد، الجام العوام عن علم الکلام، اسرار علم الدین است و دیگر کتاب تهافت الفلاسفه که از مؤلفات بسیار مهم غزالی است و او در آن کتاب با قواعد فلاسفه باطل عقاید آنان پرداخته و در بیست مسأله از مسائل فلسفی تناقض آراء و تهافت عقاید فلاسفه را بیان کرده و در خاتمه از سه نظر بعض فرق فلاسفه را محکوم بکفر و الحاد نموده است. کیفیت ردّ غزالی را بر فلاسفه بعدا خواهیم آورد. در ردّ این

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۶۹

کتاب ابن رشد کتابی بنام تهافت التهافت نوشت؛ دیگر از آثار کلامی غزالی کتبی است در رد بعضی از مذاهب مانند: فضائح الباطنیه، الدرّج در ردّ همان مذهب و کتاب فضائح الاباحیه، و فیصل التفرقه بین الاسلام و الزندقه، و کتاب مستظهري در ردّ باطنیه، و کتاب مواهم الباطنیه.

از جمله کتب دیگر غزالی در مسائل کلامی المقصد الاسنی فی شرح اسماء الحسنی و کتاب مقاصد الفلاسفه است. این کتاب اخیر را غزالی در حقیقت برای آن نوشته است تا مقدمه‌یی بر تهافت الفلاسفه باشد تا نخست خلاصه‌یی از نظر فلاسفه بدهد و آنگاه آنها را در کتابی دیگر که همان تهافت باشد رد کند. دیگر کتاب المنقذ من الضلال، و دیگر کتاب الاربعین فی اصول الدین، و دیگر کتاب اجوبه الغزالیه فی المسائل الاخرویه مشهور به المصنون الصغیر حاوی جواب به نوزده سؤال، و دیگر المصنون الکبیر درباره خداوند و فرشتگان و اعجاز و رستخیز، و دیگر مشکوه الانوار و قسطاس مستقیم و غیره و غیره.

در بعضی ازین کتب غزالی مسائل کلامی یا فلسفی را با اندیشه‌های خاص خود مخصوصا اندیشه‌های عرفانی آمیخته است و بهرحال این دانشمند بزرگ از مشهورترین علمای دینی و از کسانیست که میتوان او را در علوم دینی و بیان حقائق اخلاقی و عرفانی و نظایر آنها معادل ابو علی بن سینا در کار خود دانست.

در نیمه اول قرن ششم متکلم بزرگ و معروفی که آثار او شهرت بسیار دارد میزیست و او ابو الفتح محمد بن ابو القاسم عبد الکریم شارستانی شافعی اشعری (م. ۵۴۸) است از شارستان (شهرستان) خراسان در نزدیکی نسا. وی نزد امام ابو المظفر خوافی قاضی طوس (م. ۵۰۰ هجری)، و ابو نصر قشیری (م. ۵۱۴) پسر امام ابو القاسم قشیری، و نزد امام ابو القاسم سلمان بن ناصر انصاری (م. ۵۱۲) شاگرد امام الحرمین، و ابو الحسن علی بن احمد مدینی محدث بزرگ (م. ۴۹۴) که همه از مشاهیر علماء دینی خراسان بوده‌اند، علم آموخت و در علم بحث و مناظره و در وعظ و تذکیر از مشاهیر عهد خود شد. مدتی در خوارزم بسر برد و سه سال در بغداد بزیست و بعد از بازگشت از بغداد باقی عمر را در خراسان گذراند و مدتی ملازم مجد الدین ابو القاسم علی نقیب سادات ترمذ بود و دو

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۷۰

کتاب خود الملل و النحل و المصارعه را بنام او تألیف کرد و سپس بخدمت سلطان سنجر پیوست و آنگاه بشارستان مولد خود رفت و همانجا بود تا درگذشت.

از آثار مهم او در علم کلام یکی کتاب نهائیه الاقدام است در بیست قاعده که در هر قاعده یکی از مسائل علم کلام بنابر مذهب اشعری مورد بحث قرار گرفته است.

دیگر از آثار شهرستانی کتاب المصارعة است در رد بر هفت مسأله از مسائل الهی ابن سینا که بعد ازین درباره آن سخن خواهیم گفت.

دیگر رساله بیست در علم واجب الوجود که شهرستانی آنرا برای ایلاقی نوشت و در آن بنابر روش متکلمان اثبات کرد که علم واجب الوجود علم علی الاطلاق است نه علم بر کلیات دون جزئیات. مهمترین اثر شهرستانی کتاب الملل و النحل اوست که در بحث از ملل و نحل نوشته است. شهرستانی در این کتاب با دانش و بصیرت بسیار نقاوه عقاید فلاسفه و حکما و اهل عقاید و مذاهب را آورده است. این کتاب را یکبار صدر الدین ترکه اصفهانی (م. ۸۵۰) بنام تنقیح الادله و العلل فی ترجمه کتاب الملل و النحل و بار دیگر مصطفی بن خالقداد در سال ۱۰۲۰ بفارسی درآورده‌اند.

یکی از مشاهیر متکلمین و محدثین و وعاظ قرن ششم در این دوره ابو الفرج ابن الجوزی عبد الرحمن بن ابی الحسن علی بن محمد البغدادی از اعقاب محمد بن ابو بکر صدیق است. زندگی وی در بغداد می‌گذشت و او در عهد خود از علمای بزرگ بغداد و مورد احترام و بزرگداشت بیشتر فرق بود و حتی اهل سنت و شیعه در اختلافات خود بدو رجوع میکردند. ابن الجوزی در تفسیر و حدیث و تاریخ و طب و بعض علوم دیگر تألیفات بسیار داشت. از جمله آثار مهم او در تاریخ کتاب المنتظم است. ابن جوزی کتابی بنام تلخیص ابلیس دارد که اساس فکری آن رد بر فرق مختلف و پیدا کردن موارد ضعف و الحاد آنهاست و از آنجمله در این کتاب مطالبی درباره فلاسفه و صوفیه آورده‌ایم. درباره سایر فرق مخالف خود نیز ابن جوزی همین روش را پیش گرفته و آنها را با ایراد احادیث و روایات و گاه با ذکر ادله تخطئه کرده است. ولادت او در حدود سال ۵۰۸ یا ۵۱۰ و وفاتش بسال ۵۹۷ اتفاق افتاد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۷۱

در اواخر قرن ششم متکلم بزرگ و مشهور عهد مورد مطالعه ما امام فخر الدین محمد بن عمر الرازی میزیسته که وفات او بسال ۶۰۶ اتفاق افتاده است. وی که ذکرش در عداد فیلسوفان این عهد خواهد آمد چند اثر کلامی دارد از قبیل رساله‌یی در معراج و کتاب مشهور «محصل افکار المتقدمین و المتأخرین من الحكماء و المتکلمین» که امام فخر آنرا بخواهش بعضی از دوستان نوشته و خلاصه جامعی از علم کلام را در آن آورده است و این کتاب بعد از او چند بار شرح و تلخیص شد. دیگر از آثار او در کلام کتاب «المسائل الخمسون» است در اصول آن علم که تحت عنوان پنجاه مسأله مرتب شده است. دیگر از کتب کلامی امام فخر رساله‌یی فارسی در اصول عقاید اهل سنت است که قسمت اول آن در ذکر ادله اصول دین و قسمت دوم آن در شرح بعضی از مقالات اهل علم نگارش یافته است

۲- علوم عقلی انحطاط علوم در تمدن اسلامی

اشاره

با توجه بوضع سیاسی و اجتماعی این دوره و قدرتی که علمای دینی یافته بودند، و تعصب شدید فقها و علما و سلاطین و امرا و رجال در عقاید مذهبی خود، ضعف علوم عقلی معلوم و آشکار است. فلسفه و علوم عقلی در این عهد که مورد مطالعه ماست با مقاومت شدید اهل شرایع و ادیان و علی الخصوص فقهای اسلامی مواجه گردید. علت این مخالفت آنست که از اوایل قرن پنجم بتدریج و در نتیجه نفوذ عواملی که قبلا دیده‌ایم، علمای مذهبی خاصه علمای سنت و حدیث و معتقدان بظواهر احکام و آیات در میان مسلمانان قوت یافتند و پیروی از همفکران سابق خود هرگونه بحث و استدلال و توسل بعقل را برای حل معضلات دینی زائد و مقرون بجسارت دانستند و از آن جمله بود علوم فلسفی و حکمی که از آغاز امر در میان مؤمنین با بی میلی و کراهت مواجه شده بود.

انحطاط علوم اسلامی در حقیقت از موقعی در ممالک اسلامی آغاز شد که متعصبین اهل سنت و حدیث و فقها توانستند مبارزان خود را از فلاسفه و حکما و معتزله در بغداد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۷۲

شکست دهند، یعنی از اوایل قرن چهارم بعد؛ و یا اگر بخواهیم بیشتر در مقدمات این شکست تعمق کنیم، از اواسط قرن سوم و دوره خلافت المتوکل علی الله (۲۳۲-۲۴۷).

علت این صعود در مدارج زمان و رسیدن باواخر نیمه اول قرن سوم برای تعیین تاریخ شروع انحطاط علوم و افکار در ممالک اسلامی آنست که از دوره المتوکل علی الله که میلی عظیم نسبت باهل سنت و حدیث داشت، مخالفت با اهل نظر آغاز شد، مسعودی گوید: «متوکل با عقیدت مأمون و معتصم و واثق مخالفت کرد و جدل و مناظره در آراء را ممنوع ساخت و هر که را بدین کار دست زد مجازات نمود و امر بتقلید داد و روایت و حدیث را آشکار کرد...» (۱) و باز گفته است که: چون خلافت بالمتوکل رسید امر بترک نظر و مباحثه در جدل و ترک اعتقاداتی که در ایام معتصم و واثق بر آن بودند، کرد و مردم را بتسلیم و تقلید فرمان داد و شیوخ محدثین را بتحدیث و اظهار سنت و جماعت خواند» (۲). سختگیری نسبت بمعترله که اهل بحث و نظر و استدلال بودند، از این هنگام شروع شد و اندک اندک بنهایت شدت رسید چنانکه اگر پناهگاههای امنی برای این فرقه در ظل حکومتهای بویهی و سامانی تشکیل نمیشد، بیم فناء آنان در قرن چهارم و پنجم میرفت. اتفاق را غلبه عنصر ترک بر دستگاه خلافت، که بنیاد آن در عهد خلافت المعتصم گذاشته شده بود، نیز بدین امر یاری کرد و سادگی ذهن و تعصب ذاتی این قوم، باهل سنت و حدیث و فقها و مردم متعصب و عامه فرصت نیکویی برای آزار صاحب نظران و فیلسوفان و عاقلان قوم داد. سختگیری نسبت باهل ذمه نیز که غالب آنان، خاصه مسیحیان دوستداران و حاملان علوم اوائل بودند، از همین روزگار شروع شد و المتوکل فرمانهای سخت نسبت بآنان مانند دوختن غیار و داشتن عمامه های عسلی رنگ و نظایر آن داد (۳). این اعمال متعصبانه همه فرصتهای مناسبی برای اهل سنت و حدیث و فقها و محدثین متعصبی مانند احمد بن حنبل در آزار مخالفان خود،

(۱)- مروج الذهب چاپ مصر ج ۴ ص ۲۴۶

(۲)- مروج الذهب ص ۷۳

(۳)- ظهر الاسلام تألیف مرحوم احمد امین ص ۴۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۷۳

که همه متهمین بکفر و زندقه و الحاد مثل ریاضیون و فلاسفه و متکلمین معتزله و نظایر آنان در زمره ایشان بودند، بوجود آورد و این فرصت را ظهور اشعری و تشکیل فرقه اشاعره و آوردن مقالات آنان کامل کرد.

زیانهای که پیش گیری از بحث و نظر و اعتقاد بتسلیم و تقلید بر اندیشه بحث مسلمین، که تازه در حال تکون و ترقی بود، وارد آورد بی شمار و از همه آنها سخت تر آنست که با ظهور این دسته در میان مسلمانان، مخالفت با علم و علما و عناد با تأمل و تدبّر در امور علمی و مبارزه با تحقیق در حقایق و نقد آراء علمای سلف، آغاز شد زیرا طبیعت محدثین متوجه بوقوف در برابر نصوص و احترام آنها، و محدود کردن دایره عقل، و احترام روایت بحد اعلی، و منحصر ساختن بحثها در حدود الفاظست.

این امور سبب عمده ضعف تفکر و تفضیل نقل بر عقل و تقلید بدون اجتهاد و تمسک بنصوص بدون تعمق در مقاصد آن و بغض و کراهیت نسبت بفلسفه و اجزاء آن و درآوردن متفکران در شمار ملحدین و زنداقه گردید. اینها نتایجی بود که بعد از اختناق اعتزال بر عقلهای مسلمین چیره گردید و آنچه در کتب بود بر آنچه در عقل محترمت برتری یافت و بهمین سبب عالمی که از نصوص دینی و لغوی مطالب بسیار در حفظ داشت بر عالمی که قلیل الحفظ و کثیر التفکر بود رجحان یافت و اکرام محدث و فقیه

و مفسر بر بزرگداشت فیلسوف و متفکر فزونی یافت و در نتیجه فلسفه و سایر علوم عقلی روز بروز از رونق و رواج افتاد تا بجایی که نظایر محمد بن زکریا و ابو نصر و ابو ریحان و ابو علی حکم سیمرخ و کیمیا یافتند و جای شخصیت‌های بارز طب و طبیعیات و ریاضیات و منطق و الهیات را فقها و محدثین و مفسرین و متکلمین اشعری و کرامی و جز آنان گرفتند.

در سرزمین ایران هم با آغاز تسلط ترکان غزنوی و سلجوقی تعصب دینی و اعتقاد بآراء اهل سنت و حدیث و فرار از عقاید معتزله و حکما شروع شد و با شیوع تعصب دینی و رواج سیاست مذهبی از قرن پنجم بعد آن آزادی عقاید که تا اواخر قرن چهارم وجود داشت از میان رفت و از همینجاست که می‌بینیم از این پس یا صاحبان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۷۴

آراء فلسفی بسختی مورد تعقیب واقع شدند و یا ناچار گردیدند که عقاید خویش را بشدت و بیشتر از سابق با آراء اهل مذاهب بیامیزند و فلسفه را در همان طریق بکار برند که علم کلام را بکار میبردند.

در مدارس که از قرن پنجم بعد در خراسان و سپس در عراق و دیگر نواحی ممالک اسلامی ایجاد شد تعلیم و تعلم علوم عقلی ممنوع بود و جز ادبیات و علوم دینی چیزی تدریس و تحصیل نمی‌شد و این امر طبعاً از رونق و رواج علوم عقلی و توجه طلاب علم بآنها می‌کاست.

قوت صوفیه در عهد مورد مطالعه ما نیز بلای بزرگی برای علوم عقلی علی‌الخصوص فلسفه و استدلال، که آنرا برای درک حقایق کافی نمی‌شمردند، گردید و چنانکه دیده‌ایم این طبقه با همه علوم مخالف بودند و آنها را حجاب حقیقت می‌پنداشتند.

با غلبه ایوبیان و ممالیک آنان در نواحی غربی اسلامی و تسلط عده‌یی از غلامان و سرداران ترک‌نژاد در بازمانده ممالک سلجوقی، که هیچیک را حوصله فهم علوم عقلی و ترویج علم و تشویق علما نبود، کتابخانه‌های عظیم بر باد رفت و حوزه‌های علم برچیده شد و علوم عقلی که با آنهمه رونق و شکوه در تمدن اسلامی استقبال شده بود راه اندراس و انطماس گرفت.

مخالفت با علوم عقلی

از جانبی دیگر باید متوجه بود که علوم عقلی یا علوم اوایل و یا علوم حکمی، که یکچند گاه در میان مسلمانان طرف علاقه و احترام بود، در همان حال هم از تعرض علماء دین برکنار نماند و مثل آنست که تمدن اسلامی علوم عقلی را از پیش باغوش محبت کشید و از پشت بخنجر مخالفت و عناد بیازرد و چون ضعف و فتور در ارکان آن راه داد از آغوش خود رها ساخت تا بر زمین افتد و دوره نقاهت و احتضار را آغاز کند. اینست که از همان آغاز کار که منصور و جانشینان او سرگرم تشویق علما بودند فقها و متشرعین نیز با علما و فلاسفه مخالفت آغاز کردند و حتی مأمون خلیفه را از باب دوستداری علم و علما متهم بزندقه نمودند «۱» و محمد بن عبد الملک الزیات از باب علاقه‌یی که بعلوم و

(۱) - الفهرست چاپ مصر ص ۴۷۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۷۵

ترجمه کتب داشت ملحد شمرده شد «۱». علی بن عبیدة الریحانی از فصحا و فضلالی معاصر مأمون که در تألیفات و تصنیفات خود طریق حکمت می‌پیمود متهم بزندقه بود «۲» و اصولاً - پیشروان دین و فقها و زهاد لفظ علم را جز بر علم موروث از نبی اطلاق نمی‌کردند و یا جز آنرا علم نافع نمی‌شمردند و علمی را که نفع آن برای اعمال دینی ظاهر و آشکار نبود عدیم الفائدة می‌پنداشتند و می‌گفتند: «العلم الموروث عن النبی صلعم هو الذی یستحقّ ان یسمی علما و ما سواه اما ان یکون علما فلا یکون نافعا و اما ان لا یکون علما فلا یکون نافعا و اما ان لا یکون علما و ان سَمی به فلا یکون نافعا و لئن کان علما نافعا فلا بد ان یکون فی میراث محمد

صلعم» (۳) و بهمین سبب علوم اوائل را «علوم مهجوره» و «حکمه مشوبه بکفر» (۴) می‌شمردند و معتقد بودند نهایت آن بکفر و تعطیل خواهد کشید چنانکه ابو احمد احمد النهرجوری العروسی شاعر و عروضی قرن چهارم (م. ۴۰۳) چون دارای اطلاعات وسیع در فلسفه و علوم اوائل بود درباره وی گفتند «کان سی المذهب، مظاهرها بالالحاد، غیر مکاتم له» (۵) از میان دانشمندان قرن چهارم و پنجم و ششم کمتر کسی را میتوان یافت که از اتهام بکفر و زندقه و الحاد برکنار مانده باشد. ابن اثیر مینویسد «۶» «کان [ابو علی] یخدم علاء الدوله ابا جعفر بن کاکویه و لا شک ان ابا جعفر کان فاسد الاعتقاد فلماذا اقدام ابن سینا علی تصانیفه فی الاحاد و الرد علی الشرایع فی بلده» و بهمین سبب است که قاضی نور الله ششتی گوید «اکثر فقهای اهل سنت و جماعت شیخ [ابو علی سینا] را تکفیر کرده‌اند» (۷) و حتی برخی از علما در اواخر عمر ازینکه چندی در راه حکمت سرگردان بوده‌اند نادم میشدند و استغفار میکردند مثلاً در ترجمه حسن بن محمد بن نجات الاربلی

(۱) - الفهرست ص ۴۷۳

(۲) - معجم الادبا چاپ مصر ج ۱۴ ص ۵۲

(۳) - مجموعه الرسائل الکبری چاپ قاهره سال ۱۳۲۴ ج ۱ ص ۲۳۸

(۴) - معجم الادبا ج ۴ ص ۱۶۷

(۵) - ایضا ج ۴، ص ۷۴-۷۵

(۶) - کامل التواریخ حوادث سال ۴۲۸

(۷) - مجالس المؤمنین ص ۳۳۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۷۶

(م. ۶۶۰) که فیلسوفی شیعی و مردی مشهور در علوم عقلی بود، آورده‌اند که آخرین سخن او در بستر احتضار این بود که: «صدق الله العظیم و کذب ابن سینا» و روایتی نظیر این را هم در باب ابو المعالی جوینی استاد غزالی نسبت باشتغال وی بعلم کلام گفته‌اند (۱).

نه تنها فلاسفه باین سرنوشت شوم دچار بودند، متکلمین هم از این نمد بی کلاه نبوده‌اند زیرا اینان هم فلسفه را تا حدی که لازمه کار آنان بود وسیله اثبات مقاصد قرار میدادند. از میان متکلمین مخصوصاً معتزله بیشتر از دیگران مورد طعن و لعن و در شمار فریفتگان ابلیس بوده‌اند. ابن جوزی از میان آنان کسانی را از قبیل ابو علی جبائی و ابو هاشم جبائی و محمد بن الهذیل العلاف و نظام معتزلی در زمره این گمراهان شمرده «۲» و درباره تحریم علم کلام چنین گفته است: «گروهی از مسلمین هستند که ابلیس آنانرا از تقلید گریزان کرد و خوض در علم کلام و نظر در سخن فیلسوفان را در چشم ایشان بیاراست تا بگمان خود از زمره عوام بیرون آیند. احوال متکلمین بر چند گونه است و کلام در اکثر آنان بشکوک و در بعض آنان بالحاد منجر شده است و فقهاء قدیم این امت از علم کلام بازایستاده‌اند، نه از راه عجز بلکه بدان سبب که دیدند تشنگی حقیقت را شفائی نمی‌بخشد و مرد پاک اعتقاد را از طریق صحت منحرف میسازد.

بدین سبب از آن خودداری کردند و خوض و تأمل را در آن ممنوع ساختند تا آنجا که شافعی رحمه الله گفت اگر بنده‌یی بهمه منهیات خداوند غیر از شرک دچار شود بهتر از آنست که در علم کلام نظر کند و اگر شنیدی که کسی بگوید اسم مسمی و غیر مسمی است شهادت ده که وی از اهل کلام است و دینی ندارد و حکم من در باب علماء کلام آنست که آنانرا بتازیانه بزنند و در میان عشایر و قبایل بگردانند و بگویند این سزای کسی است که کتاب و سنت را رها کرد و بکلام روی آورد. احمد حنبل گفت که اهل کلام هیچگاه روی رستگاری نخواهند دید و همه علماء کلام زندیق‌اند» (۳)

(۱) - تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف نگارنده این سطور ج ۱ ص ۱۴۰

(۲) - تلبیس ابلیس چاپ دوم مصر ۱۳۴۷ ص ۸۳

(۳) - ایضا ص ۸۲-۸۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۷۷

درباره مخالفت‌های شدید علمای دین با علوم مختلف عقلی از قبیل هندسه و نجوم و هیئت و منطق از روزگاران نخست تا قرن ششم و هفتم در اینجا فرصت بحث ندارم و سعی من در این موارد آنست که بیشتر از اظهارات مؤلفان قرن پنجم و ششم و اوایل قرن هفتم استفاده کنم و باین سبب خواننده این سطور را به صحایف ۱۴۴-۱۴۸ از کتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف مسود این اوراق راهبری میکنم.

در غالب کتب دینی عهد مورد مطالعه ما فلسفه و شعب آن بمنزله کفر و الحاد و فلاسفه دشمنان توحید دانسته شده‌اند. حتی صوفیه نیز که ابن الجوزی آنانرا در شمار فریب‌خوردگان اهریمن میدانست، در رد فلاسفه و حکما کتاب مینوشتند و از آنجمله است کتابی که شیخ شهاب الدین عمر سهروردی (م. ۶۳۲) نوشته است بنام «رشف النصایح الایمانیه و کشف الفصایح الیونانیة». سهروردی این کتاب را برای تنبیه برخی از جوانان نوشت که «فلسفه که با دین سازگار نیست اشتغال میورزند» و در نگارش آن از احادیثی که بخاطر داشته یا از مسانید گرد آورده بود، استفاده برده و قواعد علوم یونانی را با آیه و خبر ابطال کرده و اشتغال ابن سینا را بتألیف کتاب شفا وسیله تغافل او از پیروی پیامبر دانسته و فیلسوفان را کافرانی تقلیدی معرفی نموده است «۱».

از بزرگترین کسانی که در آغاز دوره مورد بحث ما پیروی از سلف با حکما و فلاسفه در افتاد حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی طوسی (م. ۵۰۵) است. وی با همه علوم حکمی از در عناد در آمد. مثلاً درباره ریاضی معتقد است که دو آفت از آن منبعث میگردد و آن چنانست که هر کس در آن نظر کند از نکات دقیق و براهین و دلایل آن بعجب میافتد و بسبب این اعجاب نظر خوب بفلاسفه پیدا می‌کند و می‌پندارد که همه علوم آنان در وضوح و استواری برهان مانند این علم ریاضی است، آنگاه بتقلید آن قوم طریق کفر میسپارد و میگوید اگر دین حق بود با همه تدقیق این قوم که در علم ریاضی دارند از نظر ایشان نهان نمی‌ماند ... «۲» غزالی در کتاب فاتحه العلوم «۳»

(۱) - فهرست کتابخانه دانشگاه ج ۳ بخش ۱ تألیف آقای دانش‌پژوه ص ۴۴۸-۴۴۹

(۲) - المنقذ من الضلال ص ۹

(۳) - چاپ مصر سال ۱۳۲۲ ص ۵۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۷۸

باز بر همین منوال نظر در علم اقلیدس و المجسطی و دقایق حساب و هندسه را ممنوع و محذور میدانند زیرا بنظر او اینها از مقدمات علوم اوائل است که مذاهب فاسدی در پی دارد و علوم طبیعی را نیز مذموم میدارد و میگوید در طبیعیات حق آلوده بباطل و صواب مشتبّه با خطاست «۱». درباره حکمت خاص غزالی نظرهای غائی خود را در کتاب المنقذ من الضلال و در کتاب تهافت الفلاسفه آورده و گفته است که بیشتر مسائل فلسفه تخیلات واهی و سست است و در الهیات همه افکار فلاسفه مانند سقراط و افلاطون و ارسطو و فارابی و ابن سینا بی‌بنیاد و اشتباه است.

در تهافت الفلاسفه مطالب حکما و جهل و بدعت آنان را در هفده مسأله اثبات کرده و در سه مسأله تکفیرشان نموده است.

مسائل سه‌گانه‌یی که علت تکفیر فلاسفه دانسته شده اینهاست: ۱) فلاسفه میگویند علم خداوند بر کلیات است نه بر جزئیات و این

مخالف نص قرآنست که «لا یعزب عنه مثقال ذره» (۲) فلاسفه بمعاد جسمانی عقیده ندارند و این هم خلاف شرع مبین و دلیل کفر و عدم اعتقاد آنان بدین است (۳) فلاسفه معتقد بقدم عالم‌اند و این نیز خلاف شرع است زیرا در دین عالم حادث است و خداوند آنرا در اوقات و ایام معین خلق کرده.

اندکی بعد از عهد غزالی یکی از شاگردان ابو العباس لوکری، که از جمله متکلمین بنام عهد خود بوده و نسب تعلیمش باین سینا میرسیده است با آن استاد چنان راه خلاف پیش گرفته بود که حتی ستیزه‌گریهای غزالی را نسبت باو کافی ندانسته و بغزالی از باب کوتاهی او در این امر خرده گرفته است.

امام فرید الدین (یا: الفرید) عمر بن غیلان البلخی که امام فخر رازی او را «فرید غیلانی» نامیده است از حکمای ایران در نیمه اول قرن ششم بوده است. ابو الحسن علی بن زید بیهقی از او با تعظیم و تکریم بسیار یاد می‌کند و او را «افضل حکماء الحضرة» میخواند (۲) و بنابر آنچه از رساله حدوث العالم او برمیآید «۳» در سال ۵۲۳ در نظامیه مرو

(۱) - مقاصد الفلاسفة قاهره ۱۳۳۱ ص ۳

(۲) - تتمه صوان الحکمه ص ۱۵۶

(۳) - از این رساله نسخه‌یی در کتابخانه دانشگاه تهران موجود است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۷۹

مشغول تحصیل بوده است. از گفتار امام فخر رازی در کتاب مناظرات (ص ۳۸ بعد) برمیآید که ابن غیلان یا فرید غیلانی قسمتی از عمر خود را در سمرقند میگذرانده و فخر الدین رازی در سال ۵۸۲ در شهر سمرقند بخانه او رفته و گویا امام رساله‌یی در رد او داشته است (۱).

ابن غیلان در فلسفه و حکمت شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار و او شاگرد ابن سینا بوده است و بنابراین نسب تعلیم ابن غیلان به ابن سینا میرسد. از اشاره بیهقی درباره او و تکریم و تعظیمی که درباره وی دارد معلوم میشود که ابن غیلان در عهد خود از مشاهیر حکما و از کسانی است که بحق سزاوار و مستحق نام حکیم و فیلسوف بوده است. اما این مرد فیلسوف و فاضل گویا در نتیجه ابتلاء به بیماری ساری زمان خود که مخالفت با ابن سینا و فیلسوفان مشاء بود، در رد بعضی از عقاید آن فیلسوف می‌کوشید و رساله و کتاب در این باره تألیف می‌کرد. این مرد که بیهقی او را شایسته نام حکیم و فیلسوف میدانم متکلمی است که در رساله حدوث عالم راه تعصب پیش گرفته و منکر دین و اعتقاد فلاسفه شده است.

رساله او بر دو قسمت: قسم اول در احتجاج بر اثبات حدوث عالم و نقض کلام ابن سینا در رساله الحکومه فی حجج المثبتین للماضی مبدء زمانیا. قسم دوم در ابطال شبهه‌های فلاسفه در این باره و مسائل مربوط بآن. ابن غیلان مدعی است که ابن سینا در آن رساله مسائلی آورده است که خلاف شرع است، وی اثبات صانع را ممکن نمی‌داند مگر بعد از اثبات حدوث عالم و بدین سبب کوشیده است عقیده ابن سینا و حکماء مشاء را در اثبات قدم عالم رد کند. و همچنین نظر ابن سینا را در اینکه پیغامبران بیاری قوه جبلی خود بعقل فعال اتصال می‌یابند، باطل دانسته و در بطلان آن دلایلی اقامه کرده است.

چنانکه میدانیم ابن سینا معجزه را تنها بصورت قوه تصرف انبیا، بیاری عقل فعال که مدبر امور فلک مادون قمر است، در امور عالم توجیه می‌کند لیکن ابن غیلان سخنان شیخ را در این باره «ترهات» میخواند و میگوید او درباره معجزات دیگری

(۱) - قسمت اخیر مأخوذ است از یادداشتهای دوست فاضلم آقای محمد تقی دانش پژوه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۸۰

که اخبار درباره آنها متواتر است بحثی نکرده است مانند زنده کردن مردگان و معالجه کور و ابرص و ازدها کردن عصا و شقّ قمر و امثال آنها و این تغافل را نتیجه فساد عقیده آن استاد میدانند.

بهمین سبب و بوسوسه این خیالات، ابن غیلان تصور می‌کند که حکما بخدا و روز آخرت ایمان ندارند و از تصدیق رسل و انقیاد شرایع امتناع می‌ورزند. وی نیز مانند غزالی اشتغال بعلوم حکمی مانند حساب و هندسه و طب و نجوم و مابعد الطبیعه و حتی کلام را وسیله کفر و ضلالت می‌شمارد و بی‌سخت دارد ازینکه شیوع کتب فلاسفه و اقاولیل آنان در میان مسلمانان بفساد عامّ مؤمنین منتهی شود و بهمین سبب در قطع ریشه آن علوم میکوشد.

هنگام اثبات حدوث عالم میگوید: «یبتل بنبوت حدوث العالم معظم ضلالات الفلاسفه و جهالاتهم ...» و از جمله ضلالات فلاسفه یکی اعتقاد آنان را بقدم عالم میدانند و دیگر قول متقدمین فلاسفه بر اینکه خدا جز بذات خود علم ندارد و قول متأخرین آنان بر اینکه باری تعالی تنها بر کلیاتی که جز در اعیان وجود ندارد، عالم است.

و دیگر انکار حشر و نشر و جمیع آنچه انبیا در این باره وعده و وعید داده‌اند از قبیل جنت و نار و ثواب و عقاب و دیگر انکار نزول وحی از خدای تعالی بر فردی از افراد بشر بوسیله ملک.

سخنان ابن غیلان در تخطئه فلاسفه طولانی و تشنیعات او سخت است و من در اینجا فرصت نقل یا تحلیل همه آنها را ندارم و باز هنگام ذکر مخالفان ابن سینا در این دوره بعضی از سخنان او را خواهم آورد و اینک میپردازم بیان عقیده یکی دیگر از متکلمین اواخر قرن ششم درباره فلاسفه و تکفیر آنان و او امام ابی الفرج ابن الجوزی البغدادی (م. ۵۹۷) است که حملات شدید متشرعین را بفلاسفه خوب نشان داده است. وی میگوید ابلیس در فریفتن فیلسوفان از اینراه قدرت یافته است که آنان بآراء و عقول خود بسنده کرده‌اند و بمقتضای گمان خود سخن گفتند بی آنکه بانبیا التفاتی کنند مثلاً صانع را منکر شدند و اکثر آنان علت قدیم برای عالم اثبات کردند و بقدم تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۲۸۱ مخالفت با علوم عقلی ص: ۲۷۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۸۱

عالم معتقد گردیدند و زمین را ستاره‌یی در میان فلک فرض کردند و گفتند که هر کوب را عوالمی همانند زمینست و یا بعضی بعدم صانع معتقدند و قومی پنداشته‌اند که چون صانع عالم را پدید آورد و استوار ساخت اجزاء او در سراسر آن پراکنده شد چنانکه همه قوه و ذات او در عالم موجود و از جوهر لاهوتست، و گفته‌اند که خداوند جز بر نفس خود علم ندارد و برخی مانند ابن سینا و معتزله گفته‌اند که او بر ذات خود و بر کلیات علم دارد نه بر جزئیات. رستاخیز اجساد و بازگشت ارواح را بدن‌ها و بهشت و دوزخ جسمانی را منکر شده و پنداشته‌اند اینها مثالهاییست که برای عوام زده شد تا ثواب و عقاب روحانی را درک کنند و نیز معتقدند که نفس بعد از جسم بقاء سرمدی دارد و نفوس کامله در لذت کامل و نفوس متلوئه در الم شدید بسر خواهند برد. بعدا ابلیس گروهی از ملت ما (یعنی مسلمانان) را فریفت و ایشانرا در شمار این فرقه فلاسفه درآورد و بآنان چنین نمود که راه صواب پیروی از فلاسفه است زیرا آنان حکمایی بوده‌اند که گفتارها و کردارهایشان دلالت بر نهایت هوشیاری ایشان دارد چنانکه از حکمت سقراط و ابقراط و افلاطون و ارسطاطالیس و جالینوس نقل شده است، و این قوم را از علوم هندسی و منطق و طبیعی اطلاع بود و بهوشیاری اموری پنهانی را استخراج و کشف کردند مگر آنکه چون از الهیات سخن گفتند در اشتباه افتادند و از این روی در آن دچار اختلافاتی گردیدند و حال آنکه در حسیات و هندسیات خلافتی میان ایشان نیست و سبب اشتباه آنان اینست که آدمیزاده همه علوم را درک نمی‌کند و جز بر قسمتی از آن دست نمی‌یابد و در این گونه موارد باید بشرایع مراجعه کرد. راجع باین فلاسفه متأخر از ملت ما (- مسلمانان) گفته‌اند که ایشان منکر صانع بودند و بشرایع و احکام بی‌اعتنائی میکردند و آنرا قوانین و حیلی می‌پنداشتند، و هرچه درباره ایشان گفته شد راست است زیرا ایشان از اشعار دین کناره گرفتند و از طاعت اسلام سرپیچیدند و عذر یهود و نصاری مقبول‌تر از عذر ایشانست و همچنین کسانی که بدعت در دین آورده‌اند از ایشان معذورترند زیرا این قوم مبتدعه

دعوت بنظر و تأمل در ادله می‌کنند. اما برای کفر فلاسفه دلیلی بالاتر از این نیست که می‌پندارند

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۸۲

فیلسوفان پیشین از جمله حکما و بلکه بالاتر از آنان بوده‌اند. اکثر این فیلسوفان وجود صانع را اثبات می‌کنند و نبوت را منکر نیستند لیکن در تحقیق این مسائل اهمال ورزیده‌اند و دسته‌یی هم که فهم آنان یکباره فاسد شد دهریان را پیروی کردند و ما گروهی از فلاسفه امت خود را دیده‌ایم که نتیجه تفلسف در آنان حیرت و سرگردانی شده است چنانکه نه بمقتضای فلسفه رفتار می‌کنند و نه بمقتضای اسلام، بلکه در میان ایشان اشخاصی یافته می‌شوند که در ماه رمضان روزه می‌گیرند و نماز می‌خوانند و آنگاه شروع باعتراض بر خالق و نبوت و انکار رستاخیز اجساد می‌کنند «۱»

متکلمین شیعه نیز با فلاسفه و حکما بر همان روش همکاران دیگر خود دشمنی و عناد شدید می‌ورزیده و آنانرا دشمنان دین و منکران توحید میدانسته و چنین می‌پنداشته‌اند که ایشان «نفی صانع مختار کنند» و چون همه خطای آنانرا در اعتقاد بقدم عالم میدانستند سعی در اثبات حدوث عالم می‌کردند تا از این راه برفع اشکال آنان دست یابند. برخی از این متکلمین مانند ابن داعی رازی درباره فلاسفه سخنان زشت و سفیهانه دارند و مثلاً می‌گویند: «فلاسفه جمله قبایح شرعی و محرمات مباح دارند» «۲»

مخالفان ابن سینا

مخالفت با حکمت مشاء از اواخر قرن پنجم تا قرن هفتم همراه با مخالفت با ابن سینا بوده است. علت این امر آن بود که هرگاه اندیشه نقد بر حکماء مشاء داشتند ابن سینا را نمونه کامل آن قوم انتخاب می‌کرده و آثار او و گاه ابو نصر فارابی را چون نموداری از معنی کامل فلسفه مورد انتقاد قرار میداده‌اند. این مخالفان بر دو دسته‌اند. نخست آنانکه قصد اثبات فلسفه ارسطو دارند و حکمت محض را مورد توجه قرار میدهند. اینان کوششهای ابو علی را در نزدیک کردن بعضی از مبانی دین اسلام با اصول حکمت مشاء مورد اعتراض سخت قرار میدادند. ابن رشد (قاضی ابو الولید محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن رشد قرطبی متولد بسال ۵۲۰ و متوفی بسال ۵۹۵) فیلسوف ابو علی سینا را در اینکه

(۱) - تلبیس ابلیس چاپ دوم، مصر ۱۳۴۷، ص ۴۵ - ۵۰

(۲) - درباره طعن متکلمین شیعه بر فلاسفه در قرن ششم و اوایل قرن هفتم رجوع شود به کتاب النقص ص ۱۲ و ۶۲۸ و تبصره العوام ص ۴ - ۱۲ و ۱۶ و ۸۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۸۳

برای تأویل بعضی الفاظ دینی از قبیل وحی و لوح و قلم از فلاسفه قدیم انفراد جسته است مورد سرزنش قرار داده «۱» و در کتاب تفسیر مابعد الطبیعه بارها بر او تاخته و او را پیروی از اشاعره متهم داشته و در بسیاری موارد بخطا و غلط منسوب کرده است.

یکجا می‌گوید «۲» ابن سینا با مقام خاص خود در حکمت می‌گوید ممکن است انسان از خاک پدید آمده باشد چنانکه موش، و اگر واقعاً باین اصل اعتقاد داشته و آنرا برای موافقت با اهل زمان نگفته باشد، این فکر در نتیجه آشنایی او با عقاید اشعریه پیدا شده و او را بر ایراد نظایر این اقوال که شمارش همه آنها سخن را بدرازا می‌کشاند، واداشته است. «جای دیگر گفته است «۳» «ابن سینا در اینکه گوید واحد و موجود دلالت بر صفات زائد بر ذات شیء دارد، مرتکب خطای بزرگی گشته است و عجب ازین مرد است که چگونه باین غلط دچار شد با آنکه از متکلمین اشعریه، که علم الهی خود را با کلام آنان درآمیخته است، می‌شنید که می‌گویند از صفات بعضی غیر معنوی و غیر نفسیه هستند و نیز می‌گویند که واحد و موجود هر دو بذات موصوف بدانها را جعند و صفاتی دال بر امر زائد بر ذات نمی‌باشند، مانند سفیدی و سیاهی در سفید و سیاه، و علم و حیات در عالم و حی.

و این مرد برای اثبات مذهب خود چنین احتجاج کرده است که اگر واحد و موجود دلالت بر معنی واحدی می‌کردند قول ما در «الموجود واحد» بیهوده و بمنزله سخن ما بود بر اینکه «الموجود موجود» ... و این مرد در چند امر دچار اشتباه شده است و از آنجمله آنکه اسم واحد را از اسامی مشتق دانسته و گفته است که این اسماء دلالت بر عرض و جوهر می‌کنند، و نیز از آنجمله است که پنداشت اسم واحد دلالت بر معنایی غیر قابل انقسام در شیئی می‌کند و این معنی غیر از طبیعت است، و از آنجمله است گمان او بر اینکه واحد که مقول بر جمیع مقولاتست همان واحد است که مبدء عدد است و عدد عرض، و بدین ترتیب معتقد شده است که اسم واحد در موجودات

(۱) - تهافت التهافت ص ۵۰۰ - ۵۰۱

(۲) - تفسیر مابعد الطبیعه چاپ بیروت ص ۴۶ - ۴۷

(۳) - ایضا ص ۳۱۳ - ۳۱۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۸۴

دلالت بر عرض می‌کند ...» دنباله همین مطلب و اینکه این اشتباه چگونه باین سینا دست داده است جای دیگر گرفته شد «۱» و آن در این بابست که کلمه «هویت» برای انطباق بر اصل کلمه یونانی بهتر از «موجود» است زیرا کلمه موجود از اسامی مشتق است و نامهای مشتق دلالت بر اعراض می‌کنند و ازینروی چون آنرا برای دلالت بر ذات شیئی بکار بریم در همان حال موهم است بر آنکه دلالت بر عرض در آن هم می‌کند چنانکه این گمان برای ابن سینا پیش آمده و باز در همین معنی گفته است «... این بعینه همانست که سبب اعتقاد ابن سینا بر آن شد که واحدی که مبدء عدد است جنس برای موجودات عشره می‌باشد و این از آن جهت است که فرق بین اسم واحدی که مبدء عدد و اسم واحدی که مرادف با موجود است برای این مرد دشوار بوده است» «۲» و همین موضوع را چند بار دیگر نیز تعقیب کرده «۳» و چند جا هم اعتراضات سخت بر بو علی نموده است «۴»

از حکمای دیگر که اعتراضاتی بر بو علی داشت ابو البرکات هبه الله بن علی بن ملکا البغدادی (م. ۵۴۷) صاحب کتابهای مشهور «المعتبر» و کتاب النفس یا تفسیر کتاب النفس ارسطو، است.

علاء الدوله فرامرز بن علی از اعقاب علاء الدوله بن کاکویه روزی عقیده حکیم عمر خیام را درباره اعتراضات ابو البرکات بر ابو علی پرسید. خیام گفت «ابو البرکات کلام ابو علی را در نمی‌یابد و او را مرتبه ادراک سخنان شیخ نیست تا چه رسد باعترض بر سخنان او و ایراد شکوک بر کلام وی» «۵»

یکی از وجوه این مخالفت‌های حکما با ابو علی خودداری از تدریس آثار او بود مثلاً اسمعیل الهروی از حکمای مذکور در تتمه صوان الحکمه در تدریس بکتب ابو نصر فارابی اکتفا و از خوض در تصانیف ابو علی خودداری میکرد «۶».

(۱) - تفسیر مابعد الطبیعه ص ۵۵۷

(۲) - ایضا ص ۱۲۶۷ - ۱۲۶۸

(۳) - ایضا ص ۱۲۷۹ - ۱۲۸۰ و ۱۲۸۲

(۴) - ایضا ص ۵۰۸ و ۵۵۹ و ۸۸۶ و ۱۴۲۶ و ۱۴۳۶

(۵) - تتمه صوان الحکمه ص ۱۱۰ - ۱۱۱

(۶) - تتمه صوان الحکمه ص ۹۷ - ۹۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۸۵

مخالفت متشرعین با ابو علی و فلسفه او از همه بیشتر بود و این بغض و کینه بسبب نفرتی بود که آنان از علوم عقلی خاصه حکمت الهی داشتند و در این باب قبلاً سخن گفته‌ایم. بسبب همین عناد و نفرت، ابو علی نیز در شمار ملحدان و آثار او از جمله کتب ضالّه و محکوم بسوختن و نابود شدن بوده است. مثلاً المستنجد بالله خلیفه عباسی بعد از آنکه بخلافت برگزیده شد (سال ۵۵۵) فرمان داد قاضی ابن المرخم را دستگیر و اموال او را مصادره کنند. کتابخانه ابن المرخم نیز در جمله این اموال بود و از میان کتابهای او آنچه را که از «علوم فلاسفه» بود سوزاندند و از آنها یکی کتاب الشفاء ابن سینا و رسائل اخوان الصفا و کتابهایی از ابن قبیل بود «۱». آخرین سخن حسن ابن محمد نجاء الاربلی را در بستر احتضار بیاد داریم که گفت «صدق الله العظيم و کذب ابن سینا»

از میان مخالفان بو علی سینا متکلمین بیش از همه پافشاری و ثبات قدم داشتند و مقدّم آنان غزالی است که کیفیت اختلاف او را با فلاسفه پیش ازین دیده‌ایم. وی که کتاب تهافت الفلاسفه را از باب رد بر فلاسفه قدیم و بیان سستی عقیدت و تناقض کلمات آنان در آنچه مربوط بالهیات است نگاشت، چنانکه در آغاز این کتاب آورده برای رد سخنان ارسطو تحقیقات و تحریرات دو فیلسوف بزرگ اسلامی یعنی فارابی و ابن سینا را برگزیده و آنچه را که آن دو اختیار کرده و صحیح دانسته‌اند، رد کرده است و بنا بر این در حقیقت نظر او در ردّ فلسفه متوجه بفارابی و خاصه ابن سینا بوده است.

دیگر از متکلمین بزرگ که در مخالفت با ابن سینا شهرت دارد تاج الدین محمد ابن عبد الکریم شهرستانی (م. ۵۴۸) است. وی با آنکه در الملل و النحل خلاصه جامعی از مقاصد فلسفی ابو علی آورده بود، در کتاب دیگر خود باسم المناهج و الآیات بردّ آراء ابو علی مبادرت جست. البیهقی گفته است که شارستانی (- شهرستانی) در این کتاب رأی ابو علی را استهزاء کرد و فصولی از آن را بر من خواند. گفتم باید در باب هر فصل بحث شود اما وقت مساعدت نکرد «۲».

(۱) - کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۵۵۵

(۲) - تتمه صوان الحکمه ص ۱۳۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۸۶

شهرستانی کتاب دیگری در ردّ ابو علی در الهیات تألیف کرد بنام المصارعة یا المصارع باسم مجد الدین ابو القاسم علی بن جعفر الموسوی نقیب ترمذ که پیش از این ذکر او آمده است. کتاب المصارعة در ردّ عده‌یی از مسائل الهی ابن سینا نوشته شده است که عبارتند از حصر اقسام وجود، اثبات واجب الوجود، توحید واجب، علم واجب، حدوث عالم، حصر مبادی، پاره‌یی مسائل مشکله دیگر. شهرستانی در این کتاب بر ابن سینا خرده‌ها گرفته و سخنان او را در هریک از ابواب فوق مردود دانسته است. خواجه نصیر الدین طوسی دانشمند بزرگ قرن هفتم این کتاب را در مصارع المصارع رد کرده و شهرستانی را از باب اسائه ادب بر ابو علی ملامت نموده است.

ابن غیلان بلخی هم چنانکه گفته‌ایم در رد ابن سینا و نفی افکار و عقاید او کوشش بسیار داشت. پاره‌یی از سخنان او را که در رد بر فلاسفه و تعریضاتی بر ابو علی بود قبلاً بنقل از کتاب حدوث العالم او آورده‌ایم. وی میگوید «روزی بزرگی را دیدم که بر یکی از مشاهیر طعن می‌زند و با حرارت بسیار میگوید که او شیخ رئیس ابو علی را لعن کرده است، گفتم چه خوب کرد! آنگاه علت لعن ابن سینا را برای او بیان کردم و در نتیجه غضب او آرامش یافت و ساکت شد. خلاصه قول ابن غیلان در بیان کیفیت مخالفت وی با ابن سینا و علت تألیف کتبی در رد او چنینست: «سبب شروع تحصیلات من در علوم فلاسفه آن بود که چون در مدرسه نظامیه مرو در شوال سنه ۵۲۳ بتعلّم اشتغال داشتم، هنگام مباحثات فقهی از بعض کسانی که با من مباحثه می‌کردند الفاظ و معانی می‌شنیدم که با آنها آشنا نبودم. درباره آن الفاظ تحقیق کردم، برای من علم منطق را وصف کردند و گفتند بهترین وسیله برای یاری در مباحثه و غلبه بر خصم است، در نتیجه بر تحصیل آن حریص شدم. نخست در مرو قسمتی از آنرا آموختم، آنگاه در شوال

سال دیگر بنیسا بور رفتم و آنرا تمام کردم. پیش ازین هم علم حساب را در بلخ آموخته و در استخراج مسائل جبر مهارت حاصل کرده بودم، و هندسه اقلیدس را هم خواندم، ازین راهها بتحصول علم طبیعیات و الهیات تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۸۷

مایل شدم و قلب من از مخالفتی که در آنها با معتقدات دینیم وجود داشت، ناراحت بود و دانستم که ابطال آن با علم کلام میسر است. پس بتعلم آن علم مشغول شدم و بیشتر غرض من از آن اطلاع از فساد شبهه‌های فلاسفه در مخالفت با حق بود. در آن علم هم بعقائدی از ابن سینا بازخورد و از این راه بتصفیح آثار او و تحقیق مطالب آنها رغبت یافتم تا بتوانم از روی حقیقت و بصیرت با گفتارهای آنان معارضه و شبهات آن قوم را نقض کنم و چون خداوند جلّ جلاله از صدق همت و خلوص نیت من در قصدی که داشتم آگاه شد، درهایی را که بر پیشینیان بسته بود، بر من بگشود تا آنجا که توانستم بر ابن سینا در مسائلی خرده گیرم که بخاطر هیچکس راه نیافته است و آن در بسیاری از مواضع علم منطق بود. پس در این باب رساله‌یی بنام «التوطئه للتخطئه» تألیف کردم و نیز به تخطئه ابن سینا در مسائلی از اصول دین همت گماشتم و از آنجمله در این کتاب مسائلی را که مربوط باثبات حدوث عالم و اثبات شبهه‌های فلاسفه در این بابست، آورده‌ام و بعد از فراغ از این کتاب ان شاء الله به تحریر کتاب «التنبیه علی تمویهات کتاب التنبیهات» خواهم پرداخت و پس از آن بسایر کتب او و ابطال جمیع آراء خلاف حق وی متوجه خواهم شد.

ابن غیلان در مورد دیگری از کتاب خود ابن سینا را از جمله باطنیه می‌شمارد و در این دعوی بقول ابو عبید جوزجانی شاگرد شیخ استناد می‌جوید و می‌گوید: دعوات باطنیه همه از ابناء مجوس بوده‌اند که تظاهر باسلام می‌کردند لیکن در باطن با آن دشمنی داشتند و در تباهی آن سعی مینمودند و از نیروی خود را بفلاسفه می‌بستند و کتب و اقوال ابن سینا را میان مسلمانان می‌پراگندند. مذهب باطنیه هیچگاه مانند عهد دیالمه آشکارا نشد و این خود بدست ابن سینا بود که چنانکه ابو عبید گفته است پدرش مذهب باطنی داشت و بهمین سبب خبث طینت و سوء عقیدتی که از پدر بارث برده بود ویرا بر آن داشت تا بتحصول علوم فلسفه توجه بسیار کند و بیاری ذکاوت خداداد آنرا بخوبی فراگیرد و بر نظم و ترتیب آن بقوت طبع و اندیشه بیفزاید و کتب مفصل و متوسط و کوتاه درباره آن بنگارد و رسالات بسیاری بنویسد که در همه آنها مقالات

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۸۸

مخالف اسلام را بی‌هیچگونه مبالا آورد، و آن کتب را بنامهای نیکو مانند شفا و نجات و هدایه و تنبیّهات و معاد و حکومت موسوم گردانید و علی رؤس الاشهاد بتدریس آنها پرداخت و چون با این هوش و قریحه سرشار نیکو عبارت بود و در تمویه و تلبیس قدرت داشت، این آثار خوش عبارت وی بسبب حرمت و نعمتی که داشت و شاگردانی که درباره او غلو و مبالغه می‌کردند، بسرعت رواج یافت و کار مبالغه درباره او بجایی کشید که بوی کارهایی خارج از وسع بشر نسبت دادند و بدین علت قدر و مرتبه‌یی عظیم یافت و مقامی بلند در دل‌های خواص و عوام بدست آورد و بهمین سبب هرکس که با او از در مخالفت در آمد در زمره عقلا شمرده نشد. اینست که من در واری کلام او و تتبع وجوه غلط وی حریص شدم تا جماعت غلاّه را از غلوی که در حق او می‌کنند فرود آرم و هرکس که کلام فلاسفه خاصه ابن سینا او را گمراه کرده باشد بعلت الفاظ فریبنده و اخبار دروغین آنهاست و اینان با رجوع بحق و وقوف بر معانی و کشف حقائق ممکن است متنبه بشوند تا مگر خداوند تعالی دلشان را آگاه سازد. پس تنبیه آنان واجب و سودمند است.

این بود خلاصه‌یی از گفتار ابن غیلان درباره مردی که بعقیده او باطنی و باطنی‌زاده بود و کفر و الحاد و زندقه وی آشکار و سخنان دروغ و فریبنده و گمراه کننده‌اش مایه گمراهی خلق و دور شدن آنان از راه حق و حقیقت بود!

در نیمه دوم قرن ششم یکی از قویترین مخالفان ابن سینا سرگرم کار بود. وی امام فخر الدین محمد بن عمر الرازی (م. ۶۰۶) است. امام فخر در رد ابن سینا طریقه کسانی را که پیش از او بآن استاد تاخته بودند تعقیب نکرد بلکه او مانند شهرستانی برای مخالفت با

پسر سینا بیشتر از راه استدلال‌های عقلی و فلسفی درآمد و برد و ایراد منطقی نسبت باین سینا پرداخت و در کتبی از قبیل محصل افکار المتقدمین و مباحث المشرقیة و شرح اشارات بر آن استاد تاخت و ایرادات این حکیم مشکک است که بوسیله خواجه نصیر الدین طوسی در قرن هفتم رد شد.

شعر و فلسفه

در همان حال که بسیاری از شاعران این دوره مضامین شاعرانه خود را بر افکار فلسفی و علمی استوار میساخته و از تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۸۹

اندیشه‌های علمی در تصورات و خیالات شعری خود استفاده میکرده‌اند، دسته‌ی دیگر بشدت فلاسفه و حکما را در آثار خود مورد سرزنش و عتاب قرار میداده و با آنان از در جدال و ستیز درمی‌آمده‌اند.

شاعرانی که این روش تند را پیش گرفته بودند تحت تأثیر افکار زمان قرار داشتند و مخالفت‌های شدید علمای دینی با فیلسوفان آنانرا متأثر ساخته بود. در حقیقت برآوردن این نغمات مخالف نتیجه اعتقادات دینی شاعران و تصور الحاد در فلاسفه و حکما بوده است. اینان علوم اوائل و حکمت یونان را وسیله گمراهی می‌شمرده و راه صلاح و فلاح را فقط اعتصام بحبل الله و توسل بعروۃ الوثقیای قرآن میدانسته و از اینکه گروهی از مسلمین دین اسلام را مشوب بکفریات یونانی کرده‌اند سخت اندوهناک بوده‌اند.

سنائی غزنوی اعتقاد بعقیده اهل یونان را نتیجه معطل گذاشتن دین می‌پنداشته و فلسفه خواندن را دور از عاقلی می‌شمرده و پیروان ارسطو و افلاطون را بترک مقالات «هوس‌گویان یونانی» دعوت می‌کرده و عقل را در خواندن و دانستن قرآن میدانسته است.

ابیات ذیل معرّف و مبین همین افکار است:

شرط مردان نیست در دل عشق جانان داشتن پس دل اندر بند وصل و قید هجران داشتن ...
تا کی از کاهل نمازی ای حکیم زشت‌خوی هم‌چو دونان اعتقاد اهل یونان داشتن
صدق بو بکری و حذق حیدری کردن ره‌اپس دل اندر زهره فرعون و هامان داشتن
عقل نبود فلسفه خواندن ز بهر کاملی عقل چبود جان نَبی خواه و نَبی خوان داشتن
دین و ملت نَبی و بر جان نقش حکمت دوختن نوح و کشتی نَبی و در دل عشق طوفان داشتن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۹۰

مسلمانان مسلمانان مسلمانی ازین آیین بی‌دینان پشیمانی پشیمانی ...
بمیرید از چنین جانی کازو کفر و هوا خیزد ازیرا در چنان جانها فروناید مسلمانی
شراب حکمت شرعی خورید اندر حریم دین که محرومند ازین عشرت هوس‌گویان یونانی ...
برون کن طوق عقلانی بسوی ذوق ایمان شوچه باشد حکمت یونان پیش ذوق ایمانی ...

حملات شاعر دیگری که در آخر این عهد علم سیادت و پیشوایی شاعران برافراشته بود، بر فیلسوفان بسیار سخت‌تر است. وی خاقانی است که نه تنها فلاسفه را بتغ زبان می‌آزرد و آنانرا بی‌دین و مهوس می‌داند، بلکه اهل کلام و جدل را هم از آن جهت که ریزه‌خواران خوان حکمت بوده‌اند، از این باب سرزنش می‌کند و آنانرا بآمیختن دین عرب با فلسفه یونان متهم میداشت. از سخنان اوست:

چشم بر پرده امل منهید جرم بر کرده ازل منهید ...

ای امامان و عالمان اجل‌هائ که از بر اجل منهید «۱»

علم تعطیل «۲» مشنوید از غیر سرّ توحید را خلل منهد
 فلسفه در سخن میامیزد و آن گهی نام آن جدل منهد
 وحل گمراهیست بر سر راهای سران پای در وحل منهد
 رَحَل «۳» زندقه جهان بگرفت گوش همت بر این رحل منهد
 نقد هر فلسفی کم از فلسی است فلس در کیسه عمل منهد
 دین بتیغ حق از فُشل «۴» رسته است باز بنیادش از فُشل منهد

(۱) - چون هاء جهل را به اجل دهیم اجل خواهد شد.

(۲) - مراد فلسفه است

(۳) - رحل: آوای در

(۴) - فُشل: سستی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۹۱ حرم کعبه کاز هُبل شد پاک باز هم در حرم هبل «۱» منهد
 مشنی اطفال نو تعلّم رالوح ادبار در بغل منهد
 مرکب دین که زاده عربست داغ یونانش بر کفل منهد
 قفل اسطوره ارسطو رابر در احسن الملل منهد
 نقش فرسوده فلاطُن رابر طراز بهین حُلل منهد
 علم دین علم کفر مشمارید هرمان همبر قلل منهد
 چشم شرع از شماست ناخنه داربر سر ناخنه سبل «۲» منهد
 فلسفی مرد دین مپندارید حیز را جفت سام یل منهد
 فرض ورزید و سنت آموزید عذر ناکردن از کسل منهد
 از شما نحس میشوند این قوم تهمت نحس بر زحل منهد
 گل علم اعتقاد خاقانیست خارش از جهل مستدل منهد
 افضل ارزین فضولها راندنام افضل بجز اضل منهد ***
 فلسفی گرچه نیست امیر النحل همچو زنبور نامسلمانست ...
 دَر زنبور کافر از چه زنی که چو دار السلاح پیکانست
 نحل را از نهال باغ خردور مشبک نعیم الوانست
 خان زنبور کلبه قصاب کلبه نحل صحن بستانست
 فلسفی دین مباح خاقانی که صلاح مجوس به ز آنست
 این چو طوطی بود مهووس و آن چون خروسی که طبعش احسانست ***
 جدلی فلسفی است خاقانی تا بفلسی نگیری احکامش
 فلسفه در جدل کند پنهان و آن گهی فقه برنهد نامش
 مس بدعت بزر بیالاید پس فروشد بنقره خامش ...

(۱) - هبل: نام بتی است در جاهلیت.

(۲) - سبل: موی چشم؛ پرده‌یی که بر چشم پدید آید

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۹۲ علم دین پیش از آورد و آنکه کفر باشد سخن بفرجامش ...

در شعر عربی این عهد نیز بنظایر این دشنامها بفلاسفه بازمیخوریم و برای نمونه چند بیت از ابو الحسین محمد بن احمد بن جبیر الکنانی الاندلسی رَحاله معروف (۵۴۰-۶۱۴) در اینجا نقل میشود «۱»:

قد ظهرت فی عصرنا فرقةٌ ظهورها شؤم علی العصر

لا تقتدی فی الدین الا بما سنّ ابن سینا و ابو نصر ***

یا وحشة الاسلام من فرقةٍ شاغله انفسها بالفسه

قد نبذت دین الهدی خلفها و ادعت الحکمة و الفلسفة ***

ضلت بافعالها السنیة طائفه عن هدی الشریعة

لیست تری فاعلا حکمای فعل شیئا سوی الطبیعة

حکمای مشهور

با همه مشکلاتی که برای مشغولین بحکمت در این دوره وجود داشت هنوز بازمانده حوزه‌های تعلیمی فلاسفه از دوره پیش در این عصر مشاهده میشود و حکمایی که مقالاتشان بیشتر با علم کلام آمیخته بود مشاهده میشوند. نخستین حکما و فلاسفه این عهد کسانی بوده‌اند که در حوزه تعلیم شاگردان ابن سینا تربیت شدند.

از بزرگترین این فیلسوفان یکی ابو العباس فضل بن محمد لوکری مروزی است، از لوکر در کنار رود مرو «۲»، که از مشاهیر حکمای عهد خود و مربی چندین تن از دانشمندان و فلسفه‌دانان قرن ششم بوده است. وی شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد ابو علی بن سینا بوده. بیهقی گوید «۳»: «بوسیله ابو العباس علوم حکمت در خراسان انتشار یافت و او باجزاء علوم حکمت عالم بوده است و دیده وی در پیری نابینا شد و او در ناحیه مرو از خاندان جلیل و از ارباب بیوتات بود. ویرا تصانیف

(۱) - نقل از مقدمه رحله ابن جبیر طبع بغداد سنه ۱۳۵۶ ه، ۱۹۳۷ م.

(۲) - درباره لوکر رجوع شود به معجم البلدان یاقوت در ذیل همین نام.

(۳) - تتمه صوان الحکمة ص ۱۲۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۹۳

بسیار است مانند بیان الحق بضمان الصدق و قصیده‌یی با شرح آن بفارسی و رسائل دیگر و تعلیقات و مختصرات و دیوان شعر». در اتمام التمه «۱» آمده است که بزرگترین اقران لوکری در میدان حکمت الخیامی (خیام) و ابن کوشک و الواسطی بوده‌اند لیکن هیچیک بگرد او نرسیده‌اند. از مهمترین آثار لوکری بیان الحق اوست و او خود در آغاز آن آورده است که از سخنان فارابی و بو علی و حکیمان دیگر استفاده کرده و در بیان حقایق از تطویل سخن بازایستاده و در همان حال از ذکر لوازم امور سرباز نزده است. بیان الحق در پنج بخش است: ۱) منطق در نه فن و سی و هشت مقاله که در حقیقت مأخوذ است از کتاب الشفا ۲) طبیعیات در هشت فن و ۳۵ مقاله که منتخبی است از شفا ۳) الهیات در یک فن و ده مقاله و پنجاه و چهار فصل ۴) بخشی در ذکر مسائلی از علم مابعد الطبیعه که در حکم اسرار است ۵) فصول منتخب از رساله الاخلاق در پنج باب. نسخه منحصری از این کتاب در جزو کتب اهدائی آقای سید محمد مشکوة بکتابخانه دانشگاه تهران، موجود است «۲»

از شاگردان معروف لوکری یکی قطب الزمان محمد بن ابو طاهر طبسی مروزی بود. پدر وی از حکام قرای مرو و مادرش خوارزمی و خود حکیمی کامل در اجزاء علوم حکمت و صاحب خاطری وقاد بود. در آغاز کار مورد توجه وزیر نصیر الدین ظهیر الاسلام بهاء الدولة کافی الملک، عین خراسان، ابو القاسم محمود بن ابی توبه (۴۶۶-۵۰۳) بود لیکن بعد محروم و محتاج ماند. قطب الزمان در شوال سال ۵۳۹ بعد از بیماری فلج در شهر سرخس در گذشت «۳». از شاگردان قطب الزمان محمد بن ابو طاهر طبسی ابو الفتح بن ابو سعید فندورجی است که در آثار علویه و علم حیوان تصانیفی داشت. «۴»

دیگر از شاگردان ابو العباس لوکری مجد الافاضل قاضی عبد الرزاق ترکی بود که مخصوصا در فن هندسه مشهور بود و اکثر کتب ابو علی سینا را از حفظ داشت و در بخارا طب و حساب تدریس میکرد «۵».

(۱)- مستفاد از تعلیقات تتمه صوان الحکمه چاپ لاهور ص ۲۰۴

(۲)- رجوع شود بفهرست کتابخانه دانشگاه تهران ج ۳ بخش ۱ ص ۱۶۲-۶۵

(۳)- تتمه صوان الحکمه ص ۱۲۲-۱۲۳

(۴)- ایضا ص ۱۲۳-۱۲۴

(۵)- ایضا ۱۲۴-۱۲۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۹۴

دیگر از شاگردان مشهور ابو العباس لوکری شرف الزمان (یا: شرف الدین) محمد بن یوسف الایلاقی «۱» بوده است که در مسائل نظری و عملی حکمت توانا بود و تصنیفات بسیار پدید آورد مانند کتاب اللواحق و کتاب دوست‌نامه و سلطان‌نامه و کتاب الحیوان و غیره. وی در جنگ قطوان که بسال ۵۳۶ اتفاق افتاد کشته شد. ایلاقی طبیبی ماهر بود و درباره او باز سخن خواهیم گفت.

دیگر از شاگردان ابو العباس لوکری فرید الدین عمر بن غیلان بلخی بود که پیش ازین ذکر او را بتفصیل آورده‌ایم. وی از متکلمین بزرگ خراسان و در زمره مخالفان شدید اللحن ابو علی سینا بود. ابن غیلان بچند کتاب خود اشاره می‌کند مانند حدوث العالم، التنبیه علی تمویهات کتاب التنبیهات، التوطئه للتخطئه در ذکر ایراداتی بر منطق ابن سینا.

از میان این کتب نسخه‌یی از حدوث العالم در کتابخانه دانشگاه موجود است و پیش ازین درباره آن سخن گفته‌ام و عجب در آنست که این مرد با نسب تعلیم خود که باین سینا میرسید با آن فیلسوف بزرگ از در خلاف درآمد و شدیدترین حملات را بر وی کرد. ابن غیلان خود استاد فرید الدین داماد نیشابوری بوده است که خواجه نصیر الدین طوسی اشارات شیخ را نزد او خواند.

دیگر از شاگردان ابو العباس لوکری عین الزمان حسن قطّان مروزی پزشک و ریاضی‌دان و فیلسوف مشهور است که بعد ازین درباره او سخن خواهیم گفت و دیگر امام الاجل ابو الفتح اسعد بن محمد بن ابو نصر المیهنی است که در حکمت و خلاف و فقه شهرت داشت و چندی در نظامیه بغداد تدریس کرد و هرگاه ببغداد میرفت توقیع اسمی درباره او صادر میشد بر آنکه «رفع الینا حضور اسعد المیهنی». وفات او بعد از سال ۵۲۰ و یا در سال ۵۲۷ در همدان اتفاق افتاد «۲»

(۱)- تتمه صوان الحکمه ص ۱۲۵-۱۲۶؛ کشف الظنون بند ۱۲۶۶

(۲)- برای اطلاع از احوالش رجوع شود به وفیات الاعیان ابن خلکان و معجم البلدان یاقوت و طبقات الشافعیه سبکی و تتمه صوان الحکمه ص ۱۳۶-۱۳۷ و حاشیه ص ۱۳۶ از همان کتاب

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۹۵

از مشهورترین حکما و فلاسفه ایران در اوایل این دوره حجة الحق حکیم ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیام (- الخیامی) النیسابوری

بوده است. وی حکیم و ریاضی‌دان و منجم بزرگ عهد خویش بود لیکن امروز بیشتر او را بعنوان یک شاعر استاد زبان فارسی می‌شناسند و بهمین سبب شرح احوال او را در زمره شاعران خواهیم آورد. وفات او در ۵۰۹ یا ۵۱۷ اتفاق افتاد «۱». خیام بآثار ابن سینا تعلق خاطر بسیار داشت و بیهقی او را در اجزاء علوم حکمت تلو ابو علی دانسته است «۲». با این فرق که در تعلیم و تصنیف بقول بیهقی ضمنت داشت و بعقیده ما شاید چندان بدین دو کار میلی نشان نمی‌داد. از آثار فلسفی او رسالاتی در طبیعیات و رساله‌یی در «وجود» و رساله‌یی در «کون و تکلیف» و رساله‌یی در حیز و وجود و رساله‌یی در معراج است که از همه نسخی در دست داریم. وی خطبه الغراء بو علی را نیز بفارسی ترجمه کرده که نسخ آن موجود است. خیام آثاری در ریاضیات نیز دارد که بعد از این ذکر خواهد شد.

فیلسوف و پزشک بزرگ و معروف دیگری که در این عهد شهرت داشت اوحد الزمان ابو البرکات هبه الله بن علی بن ملکا البلدی یا البغدادی (م. ۵۴۷) صاحب کتابهای مشهور المعبر و کتاب النفس و کتاب التفسیر است و گویا این کتاب اخیر تفسیر کتاب النفس ارسطو باشد. وی ابتدا بر دین یهود بود ولی در جنگ میان المسترشد بالله خلیفه با سلطان مسعود سلجوقی باسارت قوای مسعود درآمد و از بیم او قبول اسلام کرد «۳». ابو البرکات همچنانکه قبلاً گفته‌ایم از مخالفان بزرگ بو علی بود. علاء الدوله فرامرز بن علی بن فرامرز پادشاه دیلمی یزد که از اعقاب علاء الدوله کاکویه بوده، به ابو البرکات اعتقاد بسیار داشته، و عقاید او را تأیید می‌کرده است. ابن شاهزاده خود مردی

(۱) - رجوع شود به مقاله «راجع باحوال حکیم عمر خیام نیشابوری» بقلم مرحوم عباس اقبال. مجله شرق ص ۴۶۶ ببعد

(۲) - تتمه صوان الحکمه ص ۱۱۲

(۳) - درباره احوال او رجوع شود به تتمه صوان الحکمه ص ۱۵۰-۱۵۳ و ۱۱۰-۱۱۱ و مفتاح السعادة ج ۱ ص ۲۴۹-۲۵۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۹۶

فیلسوف و صاحب کتاب معتبری بنام مهجة التوحید «۱» بوده است. وی روزی نظر حکیم عمر خیام را درباره مخالفت آن فیلسوف با ابن سینا سؤال کرد. خیام گفت ابو البرکات کلام ابن سینا را در نمی‌یابد و رتبه ادراک سخنان او را ندارد تا چه رسد باعتراض بر او و ایراد شکوک بر کلام آن استاد! لیکن ملک علاء الدوله بر این سخن تند خیام خرده گرفت و گفت: «مرد فیلسوف سخن غیر را با برهان ردّ می‌کند و جدلی سفیه با وقیعت» «۲»

دیگر از فلاسفه مشهور این عهد حکیم ابو سعد (یا: ابو سعید) محمد بن محمد الغانمی صاحب کتاب قراضه الطبیعیات است که ذکر آن در کتب پارسی این عهد خواهد آمد.

دیگر از فلاسفه قاضی زین الدین عمر بن سهلان الساوی است که معاصر سنجر و از شاگردان شرف الزمان محمد الایلاقی بوده است. وی کتاب الشفا را استنساخ میکرد و هر نسخه را بصد دینار میفروخت. از آثار او کتاب البصائر النصیریة در منطق است که در سال ۱۳۱۶-۱۳۱۷ قمری در مطبعة امیریة بولاق طبع شد و کتاب التبصرة و کتابی در حساب و چند کتاب دیگر. بیهقی گوید من بخدمت او میرفتم و او را چون بحری مواج در علوم می‌دیدم. از آثار فارسی او شرح رساله الطیر ابو علی سینا و رساله السنجریه فی کائنات العنصریه را بعد ازین ذکر خواهیم کرد «۳»

تاج الدین محمد بن عبد الکرم شارستانی (م. ۵۴۸) که ذکر او و آثارش پیش ازین گذشته است، دارای تألیفاتی در فلسفه و عقاید خاصی در حکمت بود. وی در کتاب المناهج و الآیات و کتاب المصارعة بر بو علی تاخته و بر آن استاد خرده گرفته است. کتاب المصارعات را شهرستانی در هفت مسأله (۱) حصر اقسام وجود (۲) وجود واجب الوجود (۳) توحید واجب الوجود (۴) علم واجب الوجود (۵) حدوث عالم

(۱) - تتمه ص ۱۱۰

(۲) - ایضا همان صفحه

(۳) - تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۲۲۹. تتمه صوان الحکمه متن و حواشی ص ۱۲۷ - ۱۲۹ و ۲۰۵ - ۲۰۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۹۷

(۶) حصر مبادی (۷) پاره‌ی مسائل دشوار، نوشته و بقول خود خواسته است: بسبب اعتقادی که مردم باصابت نظر بو علی داشتند بهترین مقولات نجات و شفا و تعلیقات را برگزیند و خطاهای او را در آن موارد اثبات کند. ایرادات شهرستانی را خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب مصارع المصارع جواب گفته است. وی در کتاب الملل و النحل نیز شرح مشبعی درباره فلاسفه و مبانی نظریه‌های آنان آورده و بدین سبب کتاب او در عین آنکه یک کتاب کلامی است ارزش فلسفی بسیار دارد. بیهقی «۱» از مجلس مناظره‌یی که بدعوت امام ابو الحسن بن حمویه دانشمند بزرگ قرن پنجم میان او و شهرستانی با حضور چند تن از افاضل ترتیب یافته بود، سخن گفته و از فحواي سخن او ضعف شهرستانی در بحث‌های فلسفی برمی‌آید.

در نیمه دوم قرن ششم هجری یکی از بزرگترین فلاسفه عالم در ایران ظهور کرد چنانکه تنها بوجود او میتوان قرن ششم را یکی از مهمترین ادوار تاریخ فلسفه بشمار آورد. وی شهاب الدین ابو الفتوح یحیی بن حبش بن امیرک السهروردی فیلسوف بزرگ ایرانست که بسال ۵۴۹ در سهرورد ولادت یافت و بسال ۵۸۷ در حلب بفرمان صلاح الدین ایوبی و بتحریک متعصبین بقتل رسید. البته او را نباید با شهاب الدین عمر سهروردی عارف مشهور که پیش ازین ذکر او را آورده‌ایم اشتباه کرد.

شهاب الدین یحیی سهروردی را غالباً «شیخ اشراق» یا «المقتول» یا «شهید» نیز مینامند.

این فیلسوف بزرگوار حکمت و اصول فقه را نزد شیخ مجد الدین الجیلی استاد فخر الدین محمد رازی در شهر مراغه آموخت و در علوم حکمی و فلسفی او حد زمان و سرآمد دوران گردید و بقوت ذكاء و حدت ذهن و پاکدلی و نیک‌اندیشی بر بسیاری از حقائق راه جست و بهمین سبب او را «المؤید بالملکوت» لقب دادند و چون در بسیاری از موارد با قدما خلاف اندیشیده و علی‌الخصوص در اصطلاحات خود از الفاظ و اصطلاحات دینی زرتشتی بسیار استفاده کرده است، متعصبان قوم او را بالحاد متهم داشته و علماء حلب خون او را مباح شمردند. صلاح الدین ایوبی فرمانروای مصر و شام فرمان داد او را بقتل رسانند و او در حبس سلطان در پنجم ماه رجب سال ۵۸۷ خفه شد در حالی که از عمر او بیش از

(۱) - تتمه صوان الحکمه ص ۱۳۸ - ۱۳۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۹۸

سی و هشت سال نگذشته بود «۱».

شیخ اشراق آثار متعدد بزبان پارسی و تازی دارد. مهمترین آثار او منطق - التلویحات و کتاب التلویحات، کتاب المقامات، کتاب المشارع و المطارحات، کتاب حکمه الاشراق، رساله فی اعتقاد الحکما، قصه الغربه الغربیه، آواز پر جبرئیل، رساله العشق، لغت موران، صغیر سیمرخ، ترجمه رساله الطیر ابن سینا، اللمحات، الهیاکل النوریه، اللواح العمادیه، المبداء و المعاد، طوارق الانوار، البارقات الالهیه، لوامع الانوار، روزی با جماعت صوفیان، عقل سرخ، پرتونامه، یزدان شناخت، فی حاله - الطفولیة، التنقیحات فی الحکمه، و چندین کتاب و رساله دیگر است. از مجموع چهل و نه کتاب و رساله که شهرزوری بشیخ اشراق نسبت داده قسمت اعظم آنها هریک با چند نسخه در دست است و قسمت مهمی بطبع رسیده است. از میان این همه کتاب و رساله مهمتر از همه یعنی آنها که بواقع نماینده کامل و معرّف گویای حکمت شیخ اشراق میتواند بود، چهار کتاب حکمه الاشراق، کتاب تلویحات، کتاب

مقاومات و کتاب المشارع و المطارحات است.

شهاب الدین سهروردی بزرگترین فیلسوفی است که حکمت اشراق در آثار و روش فلسفی او بکمال رسید و بهمین سبب است که او را «شیخ اشراق» لقب داده‌اند.

منشاء حکمت اشراق فلسفه افلاطون است که بعد از او در حوزه علمی اسکندریه بوسیله نو افلاطونیان پدید آمد و از راه آمیزش با طریقه ارسطو و عقاید مذهبی یهودی و نصرانی و مقالات فلاسفه مشهوری از قبیل فیلون یهودی «۲» و آمونیوس ساکاس «۳» و شاگردان مشهور او فلوطین «۴» و لونجین «۵» و اوریجین «۶» و فروریوس «۷» تکامل یافت. در

(۱) - رجوع کنید به مفتاح السعادة ج ۱ ص ۲۴۷ - ۲۴۹؛ مقدمه آقای هانری کربن Henry Corbin بر مجموعه فی الحکمة الالهیة

من مصنفات شهاب الدین السهروردی استانبول ۱۹۴۵

(۲) - Philon le Juif) Philon d'Alexandrie)

(۳) - Ammonios Saccas

(۴) - Plotinos de Nikopolis

(۵) - Longin

(۶) - Origene

(۷) -

Porphyrios) Alios Malchos (de Batanea ou de Tyron تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۲۹۹

تحکیم مبانی این فلسفه سهم عمده با امونیوس و فلوطینوس و فروریوس بوده است که فلسفه نوافلاطونی را بکمال رسانیدند. بعد از آن دسته بزرگترین فیلسوف نوافلاطونی در قرن چهارم میلادی ایامیلیخس «۱» (م. ۳۳۰ یا ۳۳۳ میلادی) است که معتقد بحصول علم از طریق کشف و شهود بوده است.

فلسفه نوافلاطونیان در عهد خسرو انوشروان (۵۳۱ - ۵۷۹ م.) بر اثر مهاجرت عده‌یی از فلاسفه مدرسه آتن که ابرقلس «۲» فیلسوف نوافلاطونی قرن پنجم میلادی ایجاد کرده بود، و درباره آنان قبلاً سخن گفته‌ایم «۳»، در ایران پراکنده شد.

ترجمه‌هایی که در حوزه علمی بغداد از آثار افلاطون و نوافلاطونیان عبری صورت گرفت وسیله جدیدی برای رواج فلسفه نوافلاطونی و اشراقی در ممالک اسلامی خاصه ایران گردید و همین میراثیست که بعده‌یی از متفکران خاصه شهاب الدین سهروردی رسید.

اما این فیلسوف تنها از افلاطون و پیروان طریقه او متأثر نبود بلکه چنانکه خود بارها اشاره کرده است، و از بیشتر موارد آثار او برمی‌آید، از فلسفه متداول در ایران خاصه فلسفه تمایل بعرفان که در طریقت زردشت دیده می‌شود، نیز استفاده کرد، و این طریقه همانست که سهروردی در آثار خود از آن به طریقه خسروانی تعبیر می‌کند. شهاب الدین در این امر مبتکر نبوده است بلکه نخستین استاد اشراقی او افلاطون هم در آکادمیا نسبت باقوال زردشت اظهار رغبت و تمایل میکرد.

شاگرد شیخ اشراق یعنی شمس الدین محمد شهرزوری صاحب کتاب تاریخ الحکما در مقدمه‌یی که بر کتاب حکمة الاشراق سهروردی نوشته شرحی مفصل در این باب آورده است و ما خلاصه و فحوای آنرا، آنچه در بحث خود سودمند میدانیم، در اینجا نقل می‌کنیم. وی سعادت را منوط بعلوم حقیقیه میداند و علوم حقیقی را بر

(۱) - Jamblichos

Proklos de Byzantion-(۲)

(۳)- رجوع شود به ج ۱ از تاریخ ادبیات در ایران چاپ دوم ص ۱۰۰-۱۰۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۰۰

دو قسم میکند: ذوقیه کشفیه و بحثیه نظریه. مراد از علوم ذوقیه کشفیه آن علمهاست که مبتنی بر معاینه معانی و مجردات از راه کشف و شهودست نه از طریق فکر و تنظیم دلیل قیاسی یا بکار بردن تعریف حدی و رسمی، بلکه از راه انوار اشراقیه متوالیه. کمتر کسی از حکماست که باین حکمت ذوقی رسیده باشد و این حکمت جز برای بعضی از افراد حکماء متأله فاضل میسر نمیشود. و از آنجمله برخی از قدماء فلاسفه‌اند که زمان آنان بر ارسطو مقدم بود مانند «اغاثادیمون» و «هرمس» و «انباذقلس» و «فیثاغورس» و «سقراط» و «افلاطون» و دیگر فیلسوفان فاضل قدیم که امتهای مختلف بر فضل و تقدمشان گواهی داده‌اند. اینان که برشمرده‌ایم اگرچه بیشتر بامور ذوقیه توجه میکردند، لیکن از بحث هم خالی نبوده‌اند بلکه آنانرا بحثها و تحریرات و اشاراتی است که ارسطو نیز بدانها توجه داشته و گفته است حکمای کهن که بفلسفه واقعی آشنایی یافته‌اند اگرچه در بعضی از امور طبیعی دچار اشتباه شده‌اند، لیکن در حل امور الهی کامیابی حاصل کردند.

دسته‌ی دیگر از اصحاب حکمت ذوقیه فلاسفه متأخرند که حکمت ذوقی در نزد آنان جدا ضعیف بود زیرا ارسطاطالیس آنانرا سرگرم بحث و بسط مقال در ردّ و قبول پرسشها و پاسخها و امثال این، که مانع از تحصیل امور ذوقی است، کرد بخصوص که حب ریاست بر این مسائل افزوده شد. بعد از اینان همواره بحث در حکمت ذوقی افزایش می‌یافت و ذوق بضعف می‌گرایید تا در دوره قریب بما بسیار کم شد. مراد شهرزوری از فلاسفه متأخر که حکمت ذوقی را بر اثر اشتغال بمقالات ارسطو ضعیف کردند، حکمای نوافلاطونی اسکندریه و پیروان آنانند که در نزدیک کردن دو روش افلاطون و ارسطو کوشش بسیار کردند تا بجایی که این دو فیلسوف را که در بسیاری از موارد با یکدیگر مختلف بوده‌اند، در بسی از مسائل بیکدیگر نزدیک نشان دادند، و آیندگانی از قبیل ابو نصر فارابی را چنان باشتباه افکندند که بتألیف کتبی در جمع بین رأی دو حکیم یونانی مبادرت کردند. پیداست که بر اثر توجه نوافلاطونیان ببحث و اثبات و استدلال و تقویت این جنبه، از توجه آنان نسبت به ذوقیات کاسته شد و همین کاهش ذوق است که گروهی از فلاسفه را باندیشه بازگشت بطریقه قدما و از سرگرفتن آن روش متوجه کرد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۰۱

شهرزوری میگوید بعضی از مستعدین که ببحث صرف راضی نبودند بر آن شدند که بحکمت حقیقی، چنانکه باید، راه جویند لیکن این کار دشوار بود و همواره طریق حکمت مسدود ماند تا کوب سعادت بدرخشید، و صبح حکمت از افق نفس بدمید، و انوار حقایق از محل بلند بظهور مولانا سلطان الحقیقه و مقتدی الطریقه ... المؤید بالملکوت و المنخرط فی سلک عالم الجبروت ... شهاب المله و الحق و الدین ابو الفتوح السهروردی، درخشیدن آغاز نمود. و او شروع کرد باصلاح آنچه تباه شده و تجدید آنچه دور روزگار کهنش ساخته بود. وی بشدت بطرفداری از حکمای کهن و مناقضه با کسانی که برد آنها پرداخته بودند، همت گماشت و در این امر با بصیرت و خبرتی که حاصل ریاضات لطیف و اباحت صحیح تام بوده است عمل کرد. زیرا او در هر دو حکمت کشفی و بحثی وارد و دارای اطلاع تام و تمام بود و هیچکس در این دو مورد بدو نمی‌رسید. (۱)

شیخ اشراق خود در مقدمه‌ی کوتاه که بر حکمه الاشراق نوشته باطلاع خویش از طریقه مشائین اشاره می‌کند و میگوید که پیش از تألیف کتاب اخیر الذکر کتبی بر طریقه مشائین نوشته و قواعد آنان را در آن کتب تلخیص کرده است و از آن جمله است مختصر موسوم به «التلویحات اللوحیه و العرشیه» که مشتمل است بر قواعد بسیار که با خردی آن بسی از قواعد در آن تلخیص شده است، و کتاب دیگری بنام «اللمحات» و جز آنها. دسته‌ی دیگر از کتب را در دوران صبا نوشته‌ام که بر طریقه‌ی دیگر است و آنچه در آنها آورده‌ام از راه فکر برای من حاصل نشد بلکه حصول آن از راهی دیگر میسر گشت و بعد از آن برای اثبات آنچه در اندیشه من

خطور کرده بود حجت و دلیل جستجو کردم، و آنچه از «علم الانوار» و متعلقات آن آورده‌ام مبتنی است بر ذوق امام الحکمه افلاطون و آنانکه از دوره پدر فیلسوفان هرمس تا زمان افلاطون از اساطین حکمت ظهور کردند، مانند انبازقلس و فیثاغورس و جز آنان؛ و بر همین روش از قاعده

(۱) - مقدمه حکمه الاشراق از شهرزوری. مجموعه دوم مصنفات شیخ اشراق بتصحیح هانری کربن - تهران، ۱۳۳۱ ص ۵-۸. نقل باختصار و التقاط.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۰۲

مشرق درباره نور و ظلمت که طریقه حکمای ایران مثل جاماسپ، و فرشاوشر «۱» و بزرگمهر و آنانکه پیشتر ازین فیلسوفان میزیسته‌اند، نیز استفاده شد. و این غیر از طریقه مجوس و مانی و جز از مسائلی است که بشرک منجر میشود.

آنگاه شیخ اشراق بتقسیم فلاسفه به «متألهین» و «باحثین» و آنانکه در میانه این دو دسته واقعند، میردازد و خلافت خداوند را در زمین خاص کسانی میداند که متوغل در تأله‌اند و از بحث در آنان اثری و خبری نیست. شیخ اشراق ریاست واقعی را خاص این دسته میداند و میگوید مراد من از ریاست، چیرگی بر خلق نیست بلکه ممکن است امام متأله ظاهراً مکشوف و مستولی باشد و یا پوشیده و پنهان، و این همانست که مردم او را «قطب» مینامند. ریاست از آن قطب است اگرچه در غایت گمنامی باشد ولی اگر امور سیاست در دست او افتد عهد و زمانه «نوری» خواهد بود و اگر ریاست دوران از دست او بیرون باشد ظلمات غلبه خواهد داشت. بهترین طالبان فلسفه عبارتند از: طالب تأله و بحث و بعد از او طالب تأله و بعد از او طالب بحث.

شیخ اشراق مدعی است که کتاب حکمه الاشراق خود را برای طالبان تأله و بحث نوشته و گفته است که این کتاب برای باحثی که در دنبال تأله نیست فراهم نیامده و ما در این کتاب جز با مجتهد متأله یا طالب تأله سخن نمی‌گوییم و کمترین درجه خواننده این کتاب باید آن باشد که بارقه الهی در او راه یافته و ورود این بارقه برای او ملکه شده باشد و غیر از چنین کسی هیچکس از آن سودی نخواهد برد و آنکس که تنها بیبحث نظر دارد باید بطریقه مشائین مراجعه کند زیرا آن طریقه برای بحث تنها استوار و خوبست. ما هم با او درباره قواعد اشراقیه بحثی نداریم زیرا کار اشراقیون بنظام نمی‌آید مگر با سوانح نوریه «۲».

آنچه از شهرزوری و شیخ اشراق درباره این مبانی اولیه حکمت اشراق نقل کرده‌ایم، نظر حکیم مقتول را درباره این طریقه روشن می‌کند و معلوم

(۱) - مراد فرش اوشر Frasaostra فیلسوف ایرانیست که نام او در اوستا آمده است رجوع شود به ص ۵۳۰ و ۵۳۷ از حماسه‌سرایی در ایران چاپ دوم.

(۲) - حکمه الاشراق، از: مجموعه دوم مصنفات شیخ اشراق. چاپ تهران، ۱۳۳۱ ص ۹-۱۳ نقل باختصار و التقاط.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۰۳

می‌دارد که این فلسفه متکی است بر سخنان حکمایی که پیش از ارسطو میزیسته و در سخن خود علاوه بر بحث بذوق توجه داشته‌اند، خاصه افلاطون و استاد او سقراط، و چون فلسفه افلاطون متأثر از فلسفه ایران و یا نزدیک بدان بود، شیخ اشراق توجه باقوال حکمای ایرانی و استفاده از حکمت «شرق» را نیز لازم شمرد و در این امر نه تنها از حکمای ایرانی متأثر شد بلکه از افکار بودا نیز در او آثار روشن و آشکاری برجای ماند «۱» و در کتاب خود بدیگر حکماء مشرق و خاصه حکماء ایرانی و نظریه نور و ظلمت آنان بسیار اشاره می‌کند.

ورود در فلسفه شیخ اشراق و شرح آن فرصت بسیار می‌خواهد بحدی که این مختصر گنجایش آن را ندارد و جای آن کتبی است

که در تاریخ فلسفه نوشته شود. در اینجا ذکر یک نکته که در سطور پیشین نیز بآن اشاره شده است لازم بنظر میرسد و آن استفاده بسیار سهروردی است از حکمای قدیم ایران که حکمت آنان بیشتر جنبه ذوقی داشت تا بحث و نظر. در این مورد استفاده‌یی که سهروردی از اصطلاحات ایرانی کرده قابل توجه است: اینگونه اصطلاحات او بیشتر در قسمت مابعد الطبیعه دیده میشود. برای آنکه در این مورد اندکی بیشتر غور کرده باشیم خلاصه‌یی از نظریه این فیلسوف را در سلسله اشراقات نوری و ظهورات وجودی و ترتب و تنزل آنها ذکر می‌کنیم. وی میگوید: در صبح ازل ظهور و در فوق سلسله وجود، نور الانوار قرار دارد، نور غنی بالذات و قیوم مطلق که وجود هر موجودی بوجود اتم و اکمل، و ظهور هر ظاهری بظهور اعلی و اشرف، و حضور هر حاضری بحضور اشد و اقهر اوست. نخستین فائض از سرچشمه فیض نور الانوار نور قاهر و حقیقت بسیطی است که نور الاقرب یا النور العظیم یا «بهمن» نام دارد. این بهمین همان «وهومن» (۲) یکی از امشاسپندان مزدیسناست. میان بهمین که نور قاهر اقرب است با نور الانوار حجابی نیست. نور اقرب عظمت و جلال نور الانوار را مشاهده و نور الانوار بر او اشراق شعاع می‌کند و ازین نسبت اصلی و اولی حاصل میان مشاهده و اشراقست که ذات بسیط و فرشته قدسی

(۱) - برای مثال رجوع شود به حکمه الاشراق، از مجموعه مذکور ص ۲۱۷

(۲) - Vohumana

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۰۴

دیگری بنام نور قاهر دوم و همچنین از تکرار این نسبت میان نور قاهر دوم و نور قاهر اقربست که نور قاهر سوم و بهمین قیاس انوار قاهره دیگر، بنحوی که با یکدیگر نسبت علی و معلولی داشته باشند، پدید می‌آیند. نور سانح از نور الانوار همانست که ایرانیان خرّه (۱) مینامیدند. با تکرار این اضافات اشراقی و تسلط نوری و قهر ظهوریست که از نور الانوار و هریک از انوار قاهر عالی، بغیر واسطه یا با واسطه، بر نور قاهر سافل متضاعفا اشراق و انعکاس انوار میشود و از مناسبات و مشارکات مختلف و متکثر حاصل میان مشاهدات و اشراقات و انعکاسات متزاید سلسله طولی قواهر نوریست که عوالم دیگر مثالی و نفسانی و جسمانی بوجود می‌آید. در قبال عالم انوار معنوی عالم «غواسق برزخی» قرار دارد. مراد از برزخ هیولی و اجسام است که میان دو نور مجرد حایل می‌شود. برزخ و هیآت (اعراض) برزخی غاسق بالذات‌اند و از آنجهت که برزخ عین غسق و محض ظلمت است حتی با زوال نور از آن، در حدّ ذات خود ثبوت تواند داشت. این برزخها و هیئتهای برزخی تحت تدبیر عقلی و اثر پروردگار نوع و نگهدار آنها اداره میشوند و هریک از برازخ طلسم یکی از انوار قاهر دانسته شده‌اند مانند آتش که دارای نور شریفه است، بعقیده ایرانیان طلسم اردیبهشت (-) اش و هیشت (۲)، اورت و هیشت (۳) است و اردیبهشت بمنزله نور قاهر فیاضی برای آنست و زمین (ارض) طلسم اسفندارمذ (-) سپنت ارمیتی (۴) است و اسفندارمذ نور قاهر کثیر العنایه‌یی نسبت بدانست. امر داد (امراتات (۵) رب النوع آب و آب طلسم آن، هورخش (-) هورخشث (۶) - خورشید که نور شدید الضوء، فاعل النهار، و فرمانروای آسمانست طلسم (خشروئیری - شهریور) (۷).

(۱) - یعنی Xvarenangha یا خرّه، فرّه، فرّ

(۲) - Asa - vahista

(۳) - Urta - vahista

(۴) - Spenta - Armaiti

(۵) - Ameretat

(۶) - Hvare - xsaeta

Xsathra -vairya-(۷)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۰۵

با این کیفیت ملاحظه میشود که سهروردی همه امشاسپندان آیین زرتشتی را که در حقیقت اقرب قوای مجرده نسبت باهورمزدا هستند، در تعیین و تسمیه مراتب انوار قاهره که مؤثر در امور اجسام و برازخ شمرده میشوند، آورده است؛ و نه تنها از این مورد بلکه از موارد مختلف دیگر مراتب اطلاع این فیلسوف بزرگ از اندیشه‌های ایران باستان آشکار است، و این امر میرساند که او در فلسفه ذوقی خود تا چه حد بفلسفه ایرانیان نظر داشته است. تقسیم موجودات بدو دسته عالم انوار معنوی و عالم غواسق برزخی، خود تأثر او را از اندیشه ثنویت ایرانیان که در نزد زرتشت بهیأت منش نیک (سپنت- می‌نیو «۱») و منش زشت (انگر می‌نیو «۲») و در نزد مانی بهیأت اندیشه نور و ظلمت درآمده است، کاملاً آشکار میسازد.

فیلسوف و متکلم نامبردار دیگر که در آخر این عهد میزیسته امام فخر الدین رازی، ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسین بن الحسن بن علی طبرستانی رازی فقیه شافعی معروف به ابن الخطیب است. وی فرید عصر خود بوده و در علم کلام و معقولات از اهل زمان در گذشته و در فنون مختلف تألیفات مهم برجای نهاده است. از اختصاصات امام قدرت او در تشکیک و جدل و وارد کردن ایرادات بر فلاسفه مقدم بوده است چنانکه در بیشتر اصول مسلم فلسفی شک کرده و فیلسوفان دیگر مانند خواجه طوسی و قطب الدین رازی و میرداماد و ملا صدرا مدتها سرگرم جواب دادن به شبهه‌های او بوده‌اند. بسبب همین قدرت در تشکیک است که فخر رازی را «امام المشککین» لقب داده‌اند.

ولادت او بسال ۵۴۳ یا ۵۴۴ در ری و وفاتش بسال ۶۰۶ در شهر هرات اتفاق افتاده است. از بعضی از آثار امام در تفسیر و کلام پیش ازین سخن گفته‌ایم. از جمله آثار مشهور او در کلام کتاب نهیة العقول، کتاب الاربعین، المطالب العالیه، محصل افکار المتقدمین، البیان و البرهان فی الرد علی اهل الزيغ و الطغیان، المباحث العمادیة فی المطالب المعادیة، تهذیب الدلائل و عیون المسائل، ارشاد النظر الی لطائف الاسرار،

Spenta -mainyu-(۱)

Angra -mainyu-(۲)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۰۶

اجوبه المسائل النجاریه، تحصیل الحق، الزبده و المعالم است.

امام فخر در علوم مختلف از قبیل طلسمات و نحو و فقه و خلاف و طب و علم الفرائض نیز آثاری دارد از قبیل السر المکنون و شرح اسماء الله الحسنى در طلسمات، شرح مفصل زمخشری در نحو و شرح الوجیز غزالی در فقه و شرح سقط الزند معری و شرح کلیات قانون ابن سینا. وی کتابی در ذکر جمیع علوم عهد خویش دارد مشهور به «ستینی» که درباره آن بعد ازین سخن خواهیم گفت. در فلسفه و حکمت نیز امام فخر را آثار متعددی است که از آن میان الملخص، شرح الاشارات، شرح عیون الحکمه، مباحث المشرقیه، النهایه، رساله روحیه را میتوان نام برد.

کتاب الملخص در منطق و فلسفه است. امام در این کتاب مسائل طبیعی و الهی را با آمیختن روش فلاسفه و متکلمین نوشته است. در منطق ملخص بعضی از شکوک امام در مسائلی از قبیل قضایا و قیاس و مبادی برهان ملاحظه میشود. امام فخر در همین کتاب میگوید که من شبهه‌های خود را درباره مبادی برهان در کتاب النهایه آورده‌ام. امام فخر در کتاب الملخص مباحثی خاص خود دارد و همچنانکه گفتیم با آوردن شبهات بر منطق ارسطو شکست وارد می‌آورد. در قسمت حکمت ملخص هم امام فخر شبهه‌هایی چند خاص خود دارد و همچنانکه گفتیم در آن کتاب سعی میکند حکمت مشاء را با عقاید متکلمان درآمیزد.

در رساله روحیه که بفارسی و منسوب بامام است «۱»، کوشیده است که در ده فصل در ماهیت روح و اثبات حقیقت و بقاء و مراتب و تجلی ارواح و امثال این مسائل سخن گوید.

مهمترین اثر امام المشککین کتاب مباحث المشرقیه اوست. مباحث المشرقیه در دو مجلد نوشته شده و شامل مباحث طبیعیات و الهیات است. امام فخر گفته است «۲» که در این کتاب لباب آنچه را که در کتب قدما دیده است، آورده و در این باب از

(۱) - فهرست کتابخانه آستانه قدس رضوی ج ۴ ص ۱۵۵

(۲) - مباحث المشرقیه چاپ حیدرآباد سنه ۱۳۴۳ ج ۱ از ص ۳ ببعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۰۷

تطویل و اطناب خودداری کرده و بایجاز و اختصار پرداخته لیکن هر جا که ایجاز موجب ابهام میشد از آن دوری گزید و قرار بر آن نهاد که مطالب را با تتابع منطقی و معنوی آنها ذکر کند و اگر نتیجه آنرا صحیح دانست تأیید و الانقض نماید و آنگاه بذکر شکوک و اعتراضات خود پردازد و اگر توانست حل شافی و جواب وافی برای آن شکوک و اعتراضات بیاورد. گاه در این ضمن امام فخر ناگزیر شده است با مسائلی که مورد موافقت بود مخالفت کند و کلام جمهور را نقض نماید. وی در توجیه این عمل بدینگونه سخن گفته است که عاقل بر آنچه مألوف خلق است تا هنگامی که دلیلی قاطع در دست نداشته باشد اعتراض روا نمی‌دارد لیکن معاصران ما بر دو دسته‌اند.

دسته‌یی تصور می‌کنند آنچه را از سلف یافته‌اند باید حتماً مورد موافقت قرار دهند و کمترین مخالفت با اسلاف را از همه حیث ممنوع می‌شمارند با آنکه میدانند که سلف نسبت بمتقدمین خود در بسیاری از موارد مخالفت کرده و بر کلام آنان اعتراض روا داشته‌اند و از تصریح این مسائل هم خودداری ننموده‌اند و اگر مخالفت سلف دور از صواب باشد آنان نیز در اعتراض بر متقدمین خود مقدوح‌اند. دسته‌یی دیگر هم طریق تفریط پیموده و از اعتراضات ناوارد بر علماء بزرگ و حکماء نام‌آور خودداری ننموده‌اند و چنین می‌پندارند که اگر با این بزرگان خلاف ورزند در سلک آنان منخرط خواهند شد در صورتیکه از این مخالفتها تنها بی‌خردی و نادانی و نقصان آنان ثابت و مدلل شده است. لیکن من که از عیب این هر دو اندیشه آگاهم از افراط و تفریط انصراف جسته و حد وسط را اختیار کرده‌ام یعنی اگر توانستم قولی را از میان اقوال برگزینم و آنرا تلخیص و تحریر و اثبات کنم، بر مقتضای آن رفته، و اگر نه وجه اشکال را ذکر کرده، و اصولی را که خداوند بر من آشکار ساخته و پیش از من کسی دریافته بود، بیان نموده‌ام. بنابراین کتاب مباحث المشرقیه متضمن تمام مسائلی است که پیش از من آورده‌اند و مطالب بسیاری در اصول کلی و قواعد حقیقی و نکته‌های علمی و اسرار حکمی و سوالات و اعتراضات وارد و جوابهای لائح و واضحی درباره آنها زائد بر پیشینیان دارد. مباحث المشرقیه را امام فخر بر سه قسمت کرد که قسمت اول در مبحث وجود،

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۰۸

و قسمت دوم در ذکر اقسام ممکنات، و قسمت سوم در الهیات است. در پایان کتاب اخیر بابی مشتمل بر بیان ضرورت نبی و اختصاصات و شرایط او آورده است.

*** در ذیل این عنوان یادآور میشویم، همچنانکه در مشرق ممالک اسلامی فلسفه در این عهد دچار تعصب متعصبان ولی در حال وجود و ادامه بود، در مغرب نیز علی‌الخصوص در اندلس، رشد و نضجی بسیار داشت، و ازینروی در همین دوره بچند تن از فیلسوفان بزرگ و نام‌آور در آن دیار بازمیخوریم. از مشاهیر این فیلسوفان یکی ابن باجه «۱» ابو بکر محمد بن یحیی معروف به ابن الصائغ (م. ۵۳۲) صاحب کتب و رسائل متعدد در منطق و فلسفه بوده است. مهمترین کتاب او «تدبیر المتوحد» بود که از میان رفته است لیکن خلاصه جامع و مفیدی را از آن در یکی از کتب عبری موسی الناربونی می‌یابیم؛ و رساله فی النفس، و رساله الاتصال

که در باب کیفیت اتصال انسانست بعقل فعال، و چند رساله در منطق و غیره. علاوه بر این وی چند کتاب از ارسطو و فرفوریوس و فارابی نیز شرح کرده و بهرحال او را نخستین کسی از فیلسوفان مغرب دانسته‌اند که توانسته است از آثار فیلسوفان مشرق استفاده کند «۲»

دیگر از فیلسوفان مغرب ابن طفیل ابو بکر محمد بن عبد الملک «۳» است. ولادت او در غرناطه اتفاق افتاد و در آغاز امر بعلم طب توجه داشت، سپس بفرسفه پرداخت و چندی نیز مناصب دولتی داشت. وفات او بسال ۵۹۲ هجری اتفاق افتاد. وی کتب متعدد بسیار مهمی در فلسفه دارد از قبیل «اسرار الحکمة المشرقیة» و کتبی در نفس و طب. شهرت ابن طفیل بیشتر به کتاب حی بن یقظان اوست که تحت تأثیر رساله ابن سینا بهمین نام نوشته است «۴»

فیلسوف بسیار مشهور مغرب در عهد مورد مطالعه ما ابن رشد «۵» ابو الولید

(۱) - در لاتینی Avenpace

(۲) - الفلسفة الاسلامیة فی المغرب، الدکتور محمد غلاب. طبع مصر ص ۲۷-۴۱

(۳) - در لاتینی Abu Bacer

(۴) - الفلسفة الاسلامیة فی المغرب ص ۴۲-۵۹

(۵) - در لاتینی Averroes

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۰۹

محمد بن احمد است که در دنیای اسلامی بعد از خود اثر بارزی دارد. ولادت او بسال ۵۲۰ در قرطبه و وفاتش بسال ۵۹۵ اتفاق افتاده است. وی دارای تألیفات متعدد در فلسفه و صاحب شروحی بر ارسطو و تلخیصاتی از آثار او و جالینوس و ابقراط و اطبا و ریاضیون و فلاسفه دیگر قدیم است. از جمله این آثارست: تهافت التهافت، تفسیر مابعد الطبیعه ارسطو، شرح کتاب النفس ارسطو. وی در جمع بین شریعت و حکمت و جمع بین عقاید مشائین و متکلمین نیز آثاری دارد و در طب و اصول و فقه و ریاضیات نیز آثار و شروح و تلخیصاتی از وی در دست است «۱»

علوم ریاضی

در علوم ریاضی بنام و اثر چند استاد بزرگ در این عهد بازمیخوریم. ریاضیون و منجمان این عهد در دستگاه امرا و رجال اهمیت وافر خود را هنوز از دست نداده بودند و علماء دینی هم نتوانسته بودند با مخالفت‌های فراوان خود با علوم، از عهده پیش‌گیری از آنان برآیند. بعضی از مؤلفین ریاضی این عهد آثار مشهور خود را بزبان پارسی نوشته‌اند و این از اختصاصات این دوره است که تألیف کتب بزبان پارسی در علوم مختلف متداول و معمول گردید.

از جمله مؤلفان مشهور این عهد در مسائل مختلف ریاضی این دانشمندان را میتوان نام برد:

بهاء الدین ابو بکر محمد بن احمد بن ابی بشر الخرقی المروزی منسوب بخرق از قراء مرو. وی بهمراه اتسز خوارزمشاه بسال ۵۳۶ بخوارزم رفت «۲» و تألیفات متعددی در تاریخ و جغرافیا و علوم ریاضی داشت و از آنجمله است کتاب منتهی الادراک فی تقسیم الافلاک که قسمتی از آنرا نالینو «۳» بطبع رسانیده و کتاب دیگری از او در دست است بنام التبصرة فی علم الهیئة که مختصری از کتاب مذکور اوست و ویدمن «۴» آنرا ترجمه کرده است. وفات او را حاج خلیفه بسال ۵۳۳ نوشته است و این قول با سخن

(۱) - الفلسفة الاسلامیة فی المغرب ص ۶۰-۱۳۲

(۲) - ابن الاثیر حوادث سال ۵۳۶

(۳) - Nalino

(۴) - Wiedmann

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۱۰

ابن اثیر که نقل کرده‌ایم سازگار نیست. خرقی در دو کتاب مذکور خود از ابن هیثم در تقسیم افلاک پیروی کرده است. کتاب التبصره خرقی را احمد بن عثمان بن صبیح (م. ۷۴۴) شرح کرد «۱».

دیگر از مشاهیر ریاضیون این عهد شرف الدین الطوسی، مظفر بن محمد بن المظفر، (م. ۶۰۹) منجم و ریاضی‌دان مشهور است که اصلاحاتی در اصطربلاب انجام داده و شرح آن را در کتاب المسطح آورده است «۲».

دیگر ابو الفتح عبد الرحمن المنصور الخازنی غلام رومی مملوک ابو جعفر الخازن، ریاضی‌دان و دانشمند مشهور قرن ششم است که در هیئت و نجوم سرآمد اهل زمان بود.

مهمترین کتاب او «زیج السنجرى» یا «المعتبر السنجرى» است که از آن نسخی در دست است و کتابی دیگر دارد بنام «میزان الحکمة» درباره حیل و اوزان «۳».

ابو العباس فضل بن محمد لوکری که ذکر او در شمار فیلسوفان گذشته است، با عبد الرحمن خازنی و خیام و میمون واسطی و ابو حاتم اسفزاری چنانکه خواهیم دید زیجی ترتیب داده و از همکاران آن استادان شمرده می‌شده است.

حکیم ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی (خیام) نیشابوری که ذکر او را در شمار شاعران این عهد خواهیم آورد از همکاران لوکری و خازنی در تنظیم زیج مذکور بوده است.

ابن اثیر در حوادث سال ۴۶۷ آورده است که در این سال نظام الملک و سلطان ملک‌شاه جماعتی از بزرگان منجمین را گردآورد تا نوروز را در اول حمل مستقر ساختند و پیش ازین تاریخ نوروز در نیمه برج حوت واقع بود و این عمل سلطان مبدء تقاویم شد. در همین سال رصدی برای سلطان ملک‌شاه ترتیب یافت و جماعتی از بزرگان منجمین در عمل آن شرکت کردند و از آنجمله بودند عمر بن ابراهیم الخیامی و ابو المظفر

(۱) - رجوع شود به کشف الظنون بند ۳۳۸ - ۳۳۹؛ تتمه صوان الحکمة ص ۱۵۳ - ۱۵۴

Aldo Mieli, La Science arade, Brill, ۱۹۳۹, p. ۱۵۰ - ۱۵۲

(۲) - آلدومیلی ص ۱۵۲

(۳) - تتمه صوان الحکمة ص ۱۶۱ - ۱۶۲؛ آلدومیلی ص ۱۵۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۱۱

الاسفزاری و میمون النجیب الواسطی و جز آنان. در ترتیب این رصد مال بسیار خرج شد و تا سال وفات ملک‌شاه یعنی ۴۸۵ دائر بود و بعد از وفات او متروک ماند. «۱»

از آثار مشهور خیام در علوم ریاضی و سایر علوم قریبه بآن کتب و رسالات ذیل را باید نام برد:

رساله جبر و مقابله که مهمترین کتاب ریاضی حکیم است. این کتاب را وپکه «۲» بزبان فرانسوی ترجمه کرده و مقدمه فاضلانیهی در تاریخ علم ریاضی در اسلام بر آن نوشته و با متن عربی کتاب مذکور بطبع رسانیده است.

رساله فی شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس، که نسخه‌یی از آن در کتابخانه لیدن در هلاند موجود است.

رساله فی الاحتیال لمعرفة مقدارى الذهب و الفضة فی جسم مرکب منهما، که نسخه‌یی از آن در کتابخانه گوتا در آلمان محفوظ

است و مقصود از آن بیان دستور ارشمیدس و ترازوی اوست برای تعیین اوزان اشیاء با توجه بوزن مخصوص هریک.

لوازم الامکنه، درباره فصول و علت اختلاف هوای بلاد و اقالیم «۳»

رساله‌یی کوتاه در حل یک مسئله جبری بوسیله قطع مخروطی. خیام در این رساله بیست و یک قسم معادلات جبری را شمرده و از کسانی که پیش از او قسمتی از انواع معادلات جبری را یافته بودند مانند ابو عبد الله محمد بن عیسی الماهانی و ابو جعفر خازن خراسانی و ابو نصر بن عراق، اسم برده است. از سخن خیام معلوم میشود که از بیست و یک قسم معادلات جبری که او برشمرده است ریاضیون پیش از او تنها یازده قسم را حل کرده بودند و او ده قسم دیگر را وضع و حل کرد «۴».

ابو الحسن علی بن زید بیهقی مشهور به «ابن فندق»، و «فرید خراسان» (م. ۵۶۵)

(۱) - کامل التواریخ حوادث سال ۴۶۷

(۲) - F. Woepcke

(۳) - حواشی چهار مقاله چاپ لیدن ص ۲۲۰ - ۲۲۱

(۴) - مقاله مرحوم عباس اقبال درباره خیام نیشابوری در مجله شرق سال اول ص ۴۸۰ - ۴۸۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۱۲

حکیم و ادیب مشهور ایران، از ریاضیون بزرگ این عهد شمرده میشده است. یکی از استخراجات او را بر عبد الرحمن خازنی عرضه کردند و او بیهقی را در فن استخراج طالع کامل و سرآمد دانست «۱». بیهقی در اجزاء حکمت و علوم عقلی دست داشت و مردی دقیق النظر و جامع الاطراف بود. کتاب تتمه صوان الحکمه او که بقصد تکمیل کتاب صوان الحکمه ابو سلیمان منطقی سجستانی نوشته، از امهات کتب در تاریخ حکما و علما و نشانه کمال اطلاع و دقت این مرد بزرگ در کارهای علمی است. از جمله آثار ریاضی او کتابیست بیاری بنام جوامع احکام النجوم «۲» در سه مجلد. این کتاب را بیهقی در عین انکار علم احکام نجوم بخواش دوستان خود نوشت. از بیهقی غیر از تتمه و جوامع آثار متعدد دیگر باقی مانده است مانند تاریخ بیهق، لباب الانساب، تفسیر نهج البلاغه. غیر ازین بیهقی را چندین اثر دیگر نیز بوده است و از آنجمله است معرفه الکرة و ذات الحلق و الاضطراب - قواعد علوم الطب - مناهج الدرجات فی شرح کتاب النجات - تنبیه العلما علی تمویه المتشبهین بالحکما - عرایس النفایس فی اصناف العلوم - امثلة الاعمال النجومیه، و جز آنها.

ریاضی‌دان بزرگ دیگر این عهد عین الزمان امام ابو علی حسن بن علی قطّان مروزی است. اصل او از بخارا بود و او خود بسال ۴۶۵ در مرو ولادت یافت و تحصیلات علمی وی در خدمت ابو العباس لوکری انجام شد و در مرو می‌زیست تا بسال ۵۴۸ در فتنه غزان بدست آن وحشیان کشته شد.

قطّان از دانشمندان بزرگ عهد خود و در طب و علوم اوائل و ریاضیات و ادبیات و علوم دینی سرآمد زمان خود بود ولی اشتغال او بیشتر بعلم طب بود و در مرو دکانی داشت و در آنجا بطبابت مشغول بوده است. قطّان در عروض و انساب و طب نیز تألیفات متعدد داشت. مهمترین اثر ریاضی او کتاب «گیهان شناخت» است در

(۱) - تتمه صوان الحکمه ص ۱۶۲

(۲) - نسخی ازین کتاب در کتابخانه‌های دانشگاه و مدرسه عالی سپهسالار و کتابخانه‌های دیگر موجود است. فهرست کتابخانه دانشگاه ص ۸۷۶ - ۸۷۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۱۳

علم هیئت «۱».

ریاضی‌دان بزرگ دیگر این عهد ابو حاتم المظفر الاسفزاری است که معاصر و همکار خیام و در علم هیئت و اثقال و حیل متبحر بود و تصانیف بسیار در ریاضیات و آثار علویه داشت. کار مهم او آن بود که میزان ارشمیدس را که از روی آن تمیز غش و عیار امکان دارد، بساخت و بخزانه سلطان سنجر داد لیکن «سعادة الخازن» خزانه‌دار سلطان که مردی نادرست بود از بیم آنکه خیانت او آشکار میشود آن ترازو را خرد کرد و چون ابو حاتم ازین معنی آگاهی یافت از تأثر درگذشت. از کلام خازنی در فصل چهارم از میزان الحکمه که در سال ۵۱۵ تألیف شده است چنین مستفاد میشود که اسفزاری در آن سال در گذشته بود «۲»

دیگر از ریاضیون بزرگ ظهیر الدین ابو المحامد محمد بن مسعود المسعودی الغزنوی است که در ریاضیات و ادب شهرت وافر داشت. وی کتابی داشت بنام احیاء الحق که در آن راهی غیر از طریقه ارسطو پیش گرفت. مهمترین اثر او کفایه - التعلیم است بفارسی. بنابر اشاره‌یی که مؤلف در این کتاب کرده معلوم میشود که سال تألیف آن ۵۴۲ هجری بوده است. کتاب دیگری نیز از مسعودی بنام نافع الثمرة در هیئت در همین کتاب ذکر شده است. نافع الثمرة در شرح ثمره بطليموس نوشته شد. این دانشمند را کتابی دیگر بنام جهان دانش است در دو باب، باب اول درباره افلاک و باب دوم درباره زمین. حاج خلیفه این کتاب را ترجمه کتاب «الكفاية في الهيئة» از مسعودی دانسته است. کتاب دیگری مسعودی «در معرفت عناصر و کائنات جو» نوشته شده است «۳»

طب

در طب ازین دوره چند اثر مشهور داریم که مهمترین آنها بفارسی نوشته شده است. در اصول پزشکی علماء این عهد

(۱) - رجوع شود به تتمه صوان الحکمه ص ۱۵۵. و مجله شرق مقاله قطان مروزی بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ۵۳۰ - ۵۳۷

(۲) - تتمه ص ۱۱۹

(۳) - رجوع شود به تتمه صوان الحکمه ص ۱۴۹ - ۱۵۰ و حواشی آن ص ۲۰۷ - ۲۱۰؛ کشف الظنون ذیل کفایه التعلیم بند ۱۴۹۷ و

الكفاية في الهيئة بند ۱۵۰۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۱۴

از آنچه در اواخر دوره مقدم، خاصه بوسیله ابن سینا انجام شده بود، پیش‌تر نرفته‌اند لیکن اهمیت آنان و علی‌الخصوص سید اسمعیل جرجانی در آنست که تألیفات اساسی مهمی بزبان پارسی در این علم بوجود آورده و از راه ضبط بسیاری از اصطلاحات طبی فارسی متداول در آن زمان خدمتی شگرف بزبان پارسی کرده‌اند.

از مشاهیر اطباء این زمان یکی شرف الزمان محمد ایلاقی فیلسوف و پزشک نام‌آور آغاز قرن ششم، شاگرد بهمنیار بن مرزبان شاگرد ابن سیناست که بسال ۵۳۶ در جنگ قطوان کشته شد. کتاب مهم او در پزشکی «الفصول الایلاقیه» است در کلیات علم طب این کتاب از روی کتاب اول قانون تلخیص و تنظیم شده و نظر باهمیتی که حاصل کرده بود شروح متعدد بر آن نوشته‌اند «۱»

دیگر از اطباء معروف این عهد ابن ابی الصادق ابو القاسم عبد الرحمن بن علی ابن ابی الصادق النیسابوری ملقب به بقراط الثانی است. وفات او در نیمه دوم قرن پنجم و گویا در اواخر این قرن اتفاق افتاده است. وی استاد سید اسمعیل جرجانی بود و کتاب شرح فصول ابقرط که از جمله بهترین شروح این کتاب شناخته شده ازو موجود است. دیگر از آثار او شرح مسائل حنین است که آن نیز در دست است و جز این دو کتاب آثار دیگری نیز در علم پزشکی داشته است «۲»

شاگرد ابن ابی الصادق یعنی سید اسمعیل جرجانی، الامیر السید الامام زین الدین اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی المتطبب، بزرگترین پزشک قرن ششم و کسی است که بقول البیهقی علم طب و سائر علوم را با تصانیف خود احیاء کرد.

مدتی از عمر این استاد در خراسان و چندی در خوارزم در خدمت قطب الدین محمد و پسرش اتسز خوارزمشاه گذشت. ولادت او بسال ۴۳۴ در جرجان

(۱)- کشف الظنون بند ۱۲۶۶-۱۲۶۷

(۲)- رجوع شود به تتمه صوان الحکمه ص ۱۰۷ و حاشیه آن- کشف الظنون و مآخذ دیگری که در همان مأخذ ذکر شده است- فهرست کتابخانه دانشگاه ج ۳ بخش ۲ ص ۷۷۲-۷۷۳ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۱۵

و وفاتش بسال ۵۳۱ در مرو اتفاق افتاد. سید اسمعیل در علوم مختلف استاد بود.

علم حدیث را از امام ابو القاسم قشیری فراگرفت و علم طب را از ابن ابی الصادق بیاموخت. غیر از آثار طبی که از سید اسمعیل نام خواهیم برد او را کتب دیگر نیز در حکمت بوده است. اهمیت جرجانی در طب از دو جهت است اول آنکه او بعد از ابن سینا نخستین کسی است که در آثار خود همه مباحث علم طب را چنانکه قدما می‌اندیشیده‌اند، با تحقیقات و مطالعات جدید مورد مطالعه قرار داد و دیگر از آن باب که مهمترین آثار طبی را در زبان فارسی پدید آورد و جمیع مباحث مربوط بعلم پزشکی را در آن کتب مورد بحث و تحقیق قرار داد و بسیاری از اصطلاحات پارسی را در این علم که تا آن عهد وجود داشت و ممکن بود بتدریج از میان برود در کتب خویش گردآورد.

البیهقی کتابهای: خفی علانی، الطب الملوکی، ذخیره، اغراض، یادگار، کتابی در رد بر فلاسفه، تدبیر یوم و لیل، وصیت‌نامه، را بدو نسبت داده است و علاوه بر این کتابهای دیگری را از قبیل التذکره الاشرفیه فی الصناعاته الطبیّه، کتاب فی القیاس، کتاب فی التحلیل، کتاب المنبه، زبدۀ الطب ازو نام برده‌اند. از این کتب نسخی از کتابهای ذخیره و ترجمه‌یی که مصنف از آن عبرتی کرده است، اغراض، یادگار، خفی علانی، زبدۀ الطب در دست است. درباره آثار فارسی سید اسمعیل پس ازین در ذکر کتب فارسی این عهد سخن خواهیم گفت «۱»

کتاب ذخیره خوارزمشاهی که سید اسمعیل آنرا بسال ۵۰۴ بنام قطب الدین محمد بن انوشته‌کنین خوارزمشاه بفارسی نوشته از زمان تألیف ببعد همواره جزو ارکان کتب

(۱)- برای اطلاع از احوال و آثار سید اسمعیل جرجانی رجوع شود به: تتمه صوان الحکمه ص ۱۷۲-۱۷۶ و حواشی آن ص ۲۱۶-۲۱۹؛ معجم البلدان ج ۲ ص ۵۴؛ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۱۳۷؛ تاریخ گزیده ص ۸۰۲. فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ریو ص ۴۶۶؛ چهارمقاله ص ۲۳۷-۲۳۸؛ کشف الظنون ج ۱ بند ۸۲۴-۸۲۵

E. Browne, Arablian Medicine, p. ۹۸-۱۰۰ Brokelmann, Geschichtc der Arabischen litteratur, V. ۱, p. ۴۸۷

فهرست کتابخانه دانشگاه ج ۳ بخش ۲ تألیف آقای دانش‌پژوه ص ۷۵۵-۷۶۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۱۶

طبی شمرده می‌شده است چنانکه آنرا در جزو کتب مهم بسائط طب از قبیل سته عشر جالینوس و حاوی محمد زکریا و قانون ابن سینا و کتاب المائۀ ابو سهل مسیحی قرار میداده‌اند و هرکه می‌خواست در پزشکی ماهر شود میبایست یکی از آنها را بدقت خوانده باشد «۱». و همین حال را کتابهای مختصر جرجانی مانند اغراض و یادگار و خفی علانی داشت «۲». اهمیت این کتابها از آن جهت است که مانند کتب بسیط و مختصر طب که پیش ازین عهد عبرتی نوشته شده بود، جامع جمیع اصول طب بوده و خواننده را از مطالعه

نظائر خود عبری مستغنی میساخته‌اند. بر اثر اهمیتی که ذخیره در عالم پزشکی پیدا کرد، ترجمه‌یی از آن عبری و سپس ترجمه دیگری بترکی (بدست ابو الفضل محمد بن ادریس الدفتری م. ۹۸۲) صورت گرفت. ذخیره در دوازده مجلد است که هر کتاب خود بچند باب و فصل تقسیم می‌شود و همه ابواب طب و تشریح و ادویه مفرد و مرکب را شامل است. سید اسمعیل خود در اواخر عمر کتاب ذخیره را عبری ترجمه کرد.

دانشمند بزرگ آخر قرن ششم امام فخر الدین رازی (م. ۶۰۶) که ذکر او در شمار مفسرین و متکلمین و فقها و فلاسفه گذشته، و از بزرگترین دانشمندان ایران در قرن ششم و آغاز قرن هفتم بوده است، در طب نیز تألیفاتی داشت و از آن جمله است شرح بر کلیات کتاب القانون ابن سینا. امام فخر در مقدمه این شرح علت اقدام خود را بر گزارش کلیات قانون، اشمال آنرا بر نکات دشوار و محتاج توضیح دانسته است.

غیر ازینان که برشمرده‌ایم پزشکان متعدد دیگر در این عهد میزیسته‌اند و حتی غالب ریاضی‌دانان و فیلسوفان که پیش ازین ذکر آنان آمده در طب دارای اطلاعات و تألیفات بوده‌اند مانند ابو البرکات و ایلاقی و مسعودی و خیامی و دیگران و حتی کسانی از آن میان مانند امام قطان مروزی اعاشه خود را بر اشتغال بمعالجات منحصر می‌داشتند.

(۱) - چهارمقاله ص ۷۰

(۲) - ایضا ص ۷۰ و ۷۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۱۷

۳ - علوم ادبی

علوم ادبیه در عهد مورد مطالعه ما بعلل و جهاتی که قبلاً دیده‌ایم ترقی و رواج بسیار داشت. از علل عمده این ترقی و رواج یکی وجود مدارس متعدد در نواحی و بلاد مختلف ممالک اسلامی، علی‌الخصوص بغداد و شهرهای ایران و ماوراء النهر بوده است. در این مراکز مختلف تعلیم استادان بزرگ سرگرم تدریس بودند و نظر باهمیتی که علوم دینی و بتبع آن علوم ادبی عرب در سراسر این مدارس داشته است، همه متعلمین در این مراکز بآموختن علوم ادبی سرگرم بوده‌اند. علت دیگر وجود وسایل تحصیل علوم ادبی و دینی از قبیل کتابخانه‌ها و موقوفات بسیار بر طالبان علم در غالب نواحی و سبب دیگر وجود مشوقان متعدد برای علمای ادب عربی از میان سلاطین و وزراء و رؤسا بوده است. بدین علل و جهات شماره کسانی که سرگرم علوم ادبیه عرب بوده‌اند، حد و شماری نداشت و در غالب بلاد اسلامی علی‌الخصوص در ایران در هر جا و در هر زمان بسیاری از این علما باز می‌خوریم که سرگرم کار و مطالعه و تصنیف و تألیف در رشته خود بوده‌اند. اما روش کار در علوم ادبیه همانست که در اوایل قرن پنجم معمول شده بود و ما در مجلد اول از این کتاب در آن‌باره سخن گفته‌ایم.

در علم لغت سیرتی که در قرن چهارم و پنجم میان اصحاب علوم لسانی متداول شده بود، یعنی تنظیم لغات بنابر قواعد اشتقاق، همچنان ادامه داشت. در این دوره تدوین لغات بنابر دو روش معمول و معتاد میان لغویان اسلامی متداول بود، یعنی روشی که مبتنی است بر تنظیم الفاظ بنابر حروف تهجی و ذکر معانی آنها، و روشی دیگر که مبتنی است بر تنظیم لغات از لحاظ معانی آنها مانند طریقه‌یی که زمخشری در تنظیم لغات از قسم اسماء کتاب مقدمه‌الادب اتخاذ کرد و یا طریقه‌یی که مطرزی در تنظیم لغات از حیث معانی فقهی در کتاب المغرب داشت.

از اختصاصات دیگر کتب لغت در این عهد آنست که بعضی از آنها شامل تفسیر لغات بزبان پارسی است. این دسته از کتب حاوی

بسیاری از لغات پارسی است که بعدها فراموش شده و تنها بوسیله همین کتب باقی مانده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۱۸

از جمله علماء بزرگ لغت در این عهد بدیع الزمان ابو عبد الله حسین بن ابراهیم نطنزی (م. ۴۹۷ یا ۴۹۹) است. وی از ادبای بزرگ زمان و شاعری ذو اللسانین بوده و از آثار مهم او «دستور اللغة» است. نام اصلی این کتاب «کتاب- الخلاص» است و شاعری در توصیف آن گفته است:

کتاب الخلاص کتاب به خلاص النطنزی یوم الحساب در بسیاری از موارد این کتاب لغات عربی بیاری گردانده شده است. دستور اللغة به بیست و هشت کتاب و هر کتاب بدوازده باب منقسم گردیده است «۱»

ابو الفضل احمد بن محمد بن احمد الميدانی النیسابوری ادیب و لغوی بزرگ ایران در قرن پنجم و آغاز قرن ششم بسبب کتب مشهور خود خاصه کتاب- الامثال، و کتاب السامی فی الاسامی معروف است. وفات او بسال ۵۱۸ اتفاق افتاد «۲» پسر ابو الفضل میدانانی یعنی سعید بن احمد الميدانی که پدرش السامی را بنام او السعیدی نامیده است، کتابی در اسامی دارد بنام الاسمی فی الاسماء. حاج خلیفه میگوید سعید این کتاب را از روی السامی فی الاسامی که تألیف پدر اوست ترتیب داده است. وفات سعید بن احمد میدانانی بسال ۵۳۹ اتفاق افتاده است «۳»

دیگر از معاریف لغویان این عهد ابو الفضل حبیب بن ابراهیم بن محمد التفلیسی از علماء قرن ششم هجری معاصر قلیج ارسلان بن مسعود (۵۵۹-۵۸۸) از سلاجقه روم است. تفلیسی مؤلفات متعدد بیاری و تازی داشته و از آن میان کتابی دارد بنام قانون الادب از عربی بیاری. این کتاب علاوه بر شرح لغات سه فصل در آخر دارد یکی «در دانستن نامهای بزرگان و شعرای عرب از مرد و زن» و دوم «در معرفت بنیاد مصادر و اوزانش که از هر بابی مصدر بر چند وزن حاصل شود» و سوم «اندر

- (۱)- برای اطلاع از احوال نطنزی و دستور اللغة او رجوع شود به: الانساب سمعانی ص ۴۶۴- معجم البلدان چاپ لایزیک ج ۴ ص ۷۹۳- کشف الظنون بند ۷۵۴- فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۱۷۶- ۱۸۰
- (۲)- کشف الظنون بند ۹۷۴- وفیات الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۶۵- مفتاح السعادة ج ۱ ص ۱۰۷
- (۳)- کشف الظنون بند ۹۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۱۹

دانستن وحدان جمعهای قیاسی و طریق اوزان هر یکی «۱».

دیگر از آثار لغوی او یکی «کتاب قوافی» است که آنهم از عربی بیاری است و قصد مؤلف از تألیف این کتاب آن بود که از کلمات مشکل تازی آنچه را که در قوافی بکار می آید با ترتیب حروف آخر آنها بیاری گزارش کند، و قافیه‌هایی را که «پارسی بود و آسان» در این کتاب یاد نکرد «۲»

دیگر از لغویان بزرگ این عهد ابو عبد الله حسین بن احمد زوزنی است که در لغت و نحو و عربیت از جمله معاریف عصر خود بود. وفات او بسال ۴۸۶ اتفاق افتاد. از آثار او در لغت کتاب المصادر است و شرح سبعة معلقة و ترجمان القرآن.

زوزنی کتاب المصادر را بنابر نظم ابواب منظم نموده و شرح لغوی هر مصدر را بفارسی داده است «۳»

از لغویان معروف دیگر در این دوره محمود بن عمر القاضی الزنجی السنجری است. اثر مشهور وی مذهب الاسماء فی مرتب الحروف و الاشياء است مشتمل بر اسمائی از لغت عرب و ترجمه فارسی آنها. در تألیف این کتاب بنابر ذکر مؤلف از کتب دیگر لغت استفاده شده است مانند السامی فی الاسامی میدانانی و دستور اللغة نطنزی و الاسمی فی الاسماء سعیدی. این کتاب در بیست و هشت باب تدوین و بر آخر آن بابی در ذکر اسماء متفرقه افزوده شده است «۴»

ابن الاثیر جزری «۵»، ابو السعادات مجد الدین مبارک بن محمد بن عبد الکریم (۵۴۴-۶۰۶) برادر ابن الاثیر ابو الحسن عز الدین علی صاحب کامل التواریخ، از جمله دانشمندان بزرگ قرن ششم و صاحب اطلاعات وسیع در فقه و حدیث و

(۱)- فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج ۲ ص ۲۴۷-۲۴۹

(۲)- ایضا ص ۲۵۰-۲۵۱

(۳)- رجوع شود به کشف الظنون ذیل نام المصادر بند ۱۷۰۳- فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج ۲ ص ۲۸۲-۲۸۴

(۴)- رجوع شود به فهرست کتابخانه سپهسالار، تألیف آقای ابن یوسف شیرازی ج ۲ ص ۲۹۴-۲۹۷

(۵)- منسوب به «جزیره ابن عمر» نزدیک موصل بر کنار دجله

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۲۰

اصول و ادب بوده است. وی کتاب مهمی در ذکر لغات غریبه حدیث دارد بنام «النهاية في غريب الحديث» در چهار مجلد که آنرا نهاية اللغة نیز مینامند و چند بار بطبع رسیده. ویرا کتب دیگری در ادب و اصول و حدیث و تفسیر نیز بوده است مانند کتاب الانصاف در تفسیر؛ و کتاب البدیع در شرح فصول ابن دهان؛ و کتاب الشافی در شرح مسند امام شافعی؛ و کتاب جامع الاصول فی احادیث الرسول «۱»

علّامه جبار الله زمخشری، ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد الخوارزمی الزمخشری (۴۶۷-۵۳۸) منسوب به زمخشر خوارزم، استاد بزرگ در تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علوم بلاغی است. وی امام عصر خود و مورد احترام فضلا و علما و محل توجه دانشمندان زمان بوده است. علت اشتهار او به جبار الله آنست که مدتی مجاور کعبه بود. وی بر اعتقاد معتزله و متظاهر باین مذهب بود و خود را ابو القاسم المعتزلی مینامید.

از آثار او کتاب «الکشاف فی تفسیر القرآن» را قبلا نام برده‌ایم. علاوه بر این تألیفات بسیار در نحو و صرف و علوم بلاغت و حدیث و تفسیر و فنون دیگر دارد. از آثار او در لغت مقدمه الادب؛ اساس البلاغة؛ المستقصی در امثال عرب؛ کتاب سوائر الامثال؛ شرح لامیه العرب؛ الفائق در غریب الحدیث را میتوان نام برد. کتاب مقدمه الادب را زمخشری برای اتسز خوارزمشاه در پنج باب نوشت: باب اول در اسماء، باب دوم در افعال، باب سوم در حروف، باب چهارم در تصریف اسماء، باب پنجم در تصریف افعال. مقدمه الادب از باب اشتمال بر لغات کهنه فارسی ارزش بسیار دارد و ذاتا کتاب معتبر و بسیار مورد توجه است «۲». از جمله علماء بزرگ این عهد در لغت ابو جعفر احمد بن علی بن محمد المقری

(۱)- درباره ابن اثیر صاحب النهایة رجوع شود به کشف الظنون ج ۲ بند ۱۹۸۹؛ وفيات الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۶۲۸-۶۲۹؛ کامل التواریخ حوادث سال ۶۰۶؛ مفتاح السعادة ج ۱ ص ۱۰۹-۱۱۰

(۲)- وفيات الاعیان چاپ مصر ج ۲ ص ۱۱۹-۱۲۳؛ کشف الظنون بند ۱۷۹۸؛ مفتاح السعادة ج ۱ ص ۱۰۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۲۱

البیهقی معروف به: بو جعفرک مقری بیهقی (۴۷۰-۵۴۴) است که از فقهاء معروف نیشابور و در تفسیر و لغت و ادب و قرائت صاحب اطلاع وافر بوده است و یاقوت کتابهای:

المحیط در لغات قرآن، ینابیع اللغة و تاج المصادر را ازو یاد کرده است. بیهقی تاج المصادر را از عربی بفارسی در گزارش معانی مصادر عربی خصوصا مصادر قرآن نوشته است.

از این کتاب نسخی در دست است و یکبار در هندوستان بطبع رسیده «۱».

امام ابو الفتح مطرزی خوارزمی، ناصر بن ابی المکارم عبد السید بن علی (۵۳۸-۶۱۰) از فقهای حنفی و از نحّات و ادبا و لغویان بزرگ ایران در این عهد است.

کتاب مشهور او در لغت «المغرب فی لغة الفقه» است. در این کتاب لغات غریبه مستعمل در نزد فقها ضبط شده است. ابن خلکان گفته است که المغرب اختصاص بحنفیه دارد.

مطرزی کتاب مفصل تری از المغرب تألیف کرد بنام «المعرب» که در حقیقت در شرح المغرب است. مطرزی در علوم ادبی اطلاع تام داشته و در اصول عقاید معتزلی مذهب بوده و او را جانشین زمخشری دانسته‌اند (۲).

دیگر از کتبی که در لغات فقه نوشته شده کتاب طلبه الطلبة (۳) است از نجم الدین ابو حفص عمر بن محمد نسفی (۴۶۲-۵۳۸) است. این کتاب نیز در الفاظی که در کتب فقه حنفیه آمده است نوشته شد. نجم الدین نسفی کتب دیگری مانند «المنظومه فی الخلافات» و «القند فی علماء سمرقند» و غیره تألیف کرد (۴). سمعانی عدد تصانیف او را نزدیک بصد دانسته است.

در صرف و نحو نیز در این دوره کتب متعدد با همان روشی که در اواخر

(۱)- معجم الادبا ج ۴ ص ۴۹- کشف الظنون بند ۲۶۹- فهرست کتابخانه دانشگاه ج ۲ تألیف آقای منزوی ص ۳۳۸-۳۳۹

(۲)- وفيات الاعیان ج ۲ ص ۲۲۳-۲۲۴؛ کشف الظنون بند ۱۷۴۷-۱۷۴۸؛ فهرست کتابخانه دارالعلوم اسلامیة پیشاور تألیف عبد

الرحیم مولوی فاضل، طبع پیشاور ص ۲۴۸-۲۴۹؛ مفتاح السعادة ج ۱ ص ۱۰۸

(۳)- الطلبة بکسر اللام ما طلبته من شیء

(۴)- مفتاح السعادة ج ۱ ص ۱۰۸-۱۰۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۲۲

عهد مقدّم معمول شده بود، تألیف گردیده است. غالب علماء ادب و علماء دینی این عهد که عادةً مستطرف در علوم شرعی و ادبیه بوده‌اند، کتبی در صرف و نحو یا شروحو بر کتب مقدم بر عهد خویش دارند. برشمردن کتب صرف و نحو و بحثهای مختلفی که ادباء این عهد در این دو علم پیش گرفتند، بتمامی در این وجیزه مقدور نیست و اینجا فقط بذکر بعضی از کتب مهم بعنوان نمونه اکتفا میشود.

از جمله کتب مشهور نحو در این عهد کتاب الجمل معروف به «جرجانی» است که مختصری است در نحو از عبد القاهر جرجانی، ابو بکر بن عبد الرحمن (م. ۴۷۱ یا ۴۷۴) از ادبای بزرگ قرن پنجم. دیگر از آثار او کتاب المغنی در شرح ایضاح ابو علی فارسی و مختصر المغنی بنام المقتصد و کتاب العمده در صرف و شرح الجمل در توضیح کتاب الجمل است که پیش ازین ذکر کرده‌ایم. کتاب الجمل در پنج فصل است: اول در ذکر مقدمات، دوم در ذکر عوامل افعال، سوم در ذکر عوامل حروف، چهارم در عوامل اسماء. پنجم در اشیاء منفرد. غیر از شرح الجمل که جرجانی خود بر کتاب خویش نوشته شروح متعدد دیگری بر این کتاب ترتیب یافته است. از آنجمله است شرح ابن السید البطلیوسی ابو محمد عبد الله بن محمد (م. ۵۲۱) و شرح ابن خروف ابو الحسن علی بن محمد (م. ۶۰۹) و شرح احمد بن عبد المؤمن الشریشی (م. ۶۱۶) و شروح متعدد دیگر (۱).

علامه جلال الله زمخشری که ذکر او گذشته است کتب معتبری در علوم لسانی دارد که از همه آنها مهمتر کتاب المفصل، کتاب المؤلف، کتاب انموذج است.

کتاب انموذج مختصری از کتاب المفصل است که زمخشری خود ترتیب داده است.

کتاب المفصل را زمخشری بسال ۵۱۴ تألیف کرده و بزودی جزو کتب مشهور علم نحو شد چنانکه ادباء زمان آنرا در غایت حسن دانسته و بر آن شروح متعدد نگاشته‌اند و از آن جمله است شرح شیخ ابو البقاء عکبری (م. ۶۱۰) موسوم بکتاب الايضاح. و شرح

امام فخر الدین رازی (م. ۶۰۶) و شرح ابو العباس احمد بن محمد المقدسی (م. ۶۳۸) و شروح سه گانه ابو العباس احمد بن ابی بکر الخاورانی (م. ۶۲۰) و شرح صدر الافاضل

(۱) - طبقات الشافعیه ج ۳ ص ۲۴۲؛ کشف الظنون بند ۶۰۲-۶۰۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۲۳

الخوارزمی، ابو محمد مجد الدین القاسم بن الحسین (م. ۶۱۷) و شرح محمد بن سعد الالباجی المروزی (م. ۶۰۹) بنام المحصل و شروح متعدد دیگر «۱».

دیگر از کتب مهم نحو که در همین عهد تألیف شده کتاب المصباح است از امام مطرزی که پیش از این درباره او سخن گفته‌ایم. بر این کتاب نیز شروح متعدد نگاشته‌اند «۲».

علوم بلاغی در عهد مورد مطالعه ما بمراتب بلوغ و کمال رسید. پیش از این دوره اگرچه تحقیقات و مطالعات بسیاری بوسیله ادبای اسلامی صورت گرفت لیکن آن مطالعات و تحقیقات منجر به ایجاد ضوابط و قواعد مدونی در علوم بلاغی نگردید و این کار بعهد مورد مطالعه ما موقوف شد.

بزرگترین دانشمند این عهد که توانست از عهده تألیف کتب معتبر در معانی و بیان برآید عبد القاهر جرجانی است (م. ۴۷۴) که دو کتاب معتبر او اسرار البلاغه و دلائل الاعجاز نخستین کتابهای مرتب و مدون در معانی و بیان شمرده میشوند و بسبب تألیف همین کتب منظم و مرتب و مضبوط در علم معانی و بیان است که امام فخر رازی گفته است امام عبد القاهر جرجانی قواعد علم معانی و بیان را استخراج و برهانها و حجت‌های آنرا مرتب کرد و در کشف حقائق آن کوشش فراوان نمود. امام فخر رازی این سخنان را در کتاب نهایه الایجاز فی علم البیان آورده و تنها ایرادی که بر دو کتاب امام عبد القاهر وارد دانسته عاری بودن آنها از رعایت ترتیب فصول و ابواب است. امام فخر سعی کرد این نقص را در نهایه الایجاز از بین ببرد.

علامه جبار الله زمخشری فاضل بزرگ این دوره نیز در ضمن تألیفات متعدد خود چند کتاب در علوم ادبی دارد مانند اساس البلاغه، قسطاس، و محاجات (در علم الاحاجی) که علم الدین سخاوی آنرا در کتاب الدیاجی فی تفسیر الاحاجی شرح کرده است.

(۱) - کشف الظنون بند ۱۷۷۴-۱۷۷۷؛ مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱۵۸-۱۵۹

(۲) - مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱۵۵-۱۵۷؛ کشف الظنون بند ۱۷۰۸-۱۷۰۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۲۴

از جمله مهمترین علماء علوم بلاغت و ادب در این دوره علامه سراج الدین ابو یعقوب یوسف سکاکی خوارزمی (۵۵۵-۶۲۶) صاحب مفتاح العلوم است. وی در انواع علوم خاصه علوم ادبیه و علی‌الخص علوم بلاغی متبحر بود. کتاب معتبر او مفتاح العلوم است در دوازده علم از علوم ادبیه. این کتاب بر اثر اهمیت بسیار خود بارها شرح شده است «۱».

در همین عهد تألیف و تدوین کتبی در علوم بلاغی بزبان پارسی نیز معمول بوده است. در اوایل این دوره کتاب مشهوری بنام ترجمان البلاغه در بعضی از مباحث معانی و بیانی و بدیعی بزبان پارسی تألیف شده است. مؤلف این کتاب محمد بن عمر الرادویانی در اواخر قرن پنجم میزیسته است و از کتاب او نسخه‌ی بتاریخ ۵۰۷ هجری در دست است که آقای احمد آتش استاد دانشگاه استانبول آنرا بسال ۱۹۴۹ بطبع رسانیده‌اند.

درباره ارزش ادبی این کتاب بعد ازین سخن خواهیم گفت.

با توجه بهمین کتاب کتاب پرارزش دیگری در اواخر قرن ششم بدست رشید الدین وطواط محمد عمری کاتب بلخی بنام حدائق

السحر فی دقائق الشعر تألیف شده است و آنهم در بعضی از مباحث معانی و بیانی و بدیعی فارسی است. درباره این کتاب هم بعد ازین سخن خواهیم داشت.

(۱) - کشف الظنون بند ۱۷۶۲-۱۷۶۸. مفتاح السعادة ج ۱ ص ۱۶۳ بعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۲۵

فصل پنجم وضع ادبی ایران از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

۱- وضع عمومی زبان و ادب فارسی رواج و توسعه ادب پارسی

اشاره

دوره مورد مطالعه ما یکی از ادوار بسیار مهم و ارزنده ادب فارسی است. زبان و ادبیات فارسی در این دوره بنحو شگفت‌آوری توسعه و رواج یافت. این امر معلول علت‌هایی است که بعضی از آنها را ذیلاً نام می‌بریم:

۱- بر اثر مجاهداتی که از اواسط قرن سوم تا اواسط قرن پنجم بوسیله شاعران و نویسندگان کوشا و بزرگ ماوراء النهر و خراسان و سیستان در شعر و نثر پارسی شده بود، اساس ادب فارسی با استواری تمام نهاده شد، و مقدمات لفظی و معنوی برای بیان مقاصد و مفاهیم مختلف در الفاظ منظوم و منثور برای شاعران و نویسندگان دوره بعد بنحو اتم و اکمل فراهم گشت.

۲- تعدد امرا و خاندانهای بزرگ و رجال ثروتمند در این دوره وسیله بسیار بزرگی برای فزونی عدد شاعران و نویسندگان بود. این امرا و خاندانها و رجال، داشتن مردان فاضل و نویسنده و شاعر را در دستگاه خود از جمله لوازم ریاست میدانستند و بنابر رسمی که در تمدن اسلامی جریان داشت، هریک سعی میکردند که دستگاه آنان از این حیث بر دستگاههای دیگر برتری داشته باشد و همین امر خود باعث تشویق مردم بتحصيل علم و ادب و تبرز در علوم و ادبیات شده و شاعران و نویسندگان بیشماری پدید آورده بود که احصاء آنان و آثارشان واقعا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۲۶

دشوار است.

۳- بر اثر فتوحات غزنویان و سلاجقه و لشکرکشیهای آنان زبان فارسی از اقصای ماوراء النهر تا سواحل مدیترانه و از کناره‌های دجله تا آنسوی رود سند و ناحیه پنجاب را بتدریج در زیر سیطره خود درآورد و این ناحیه بسیار وسیع البته برای پروراندن شاعران و نویسندگان استعداد بیشتری از محیط محدود سابق داشت.

۴- در این دوره بتفصیلی که خواهیم دید مراکز ادبی فارسی فقط منحصر بمشرق ایران نبود بلکه در نواحی دیگری از قبیل عراق و آذربایجان مراکز مهم ادب فارسی تشکیل یافت و وجود همین مراکز جدید خود وسیله ظهور شاعران و نویسندگان بزرگ تازه‌یی شد.

۵- نهضتی که از اوایل قرن پنجم بوسیله علما و متکلمین معتزله و دانشمندانی از قبیل ابو ریحان و ابو علی سینا و شاگردان او در تألیف کتب علمی بزبان فارسی ایجاد شده بود، در این عهد با شدت بیشتری ادامه یافت و این امر باعث ایجاد کتب متعددی در مسائل مختلف علمی بزبان پارسی گردید، و این خود وسیله جدیدی برای توسعه دایره ادب فارسی شد.

۶- از اوایل این دوره شعر و نثر پارسی برای ارشاد مردم در خانقاهها و در آثار صوفیه رسوخ کرد. در تمام مجالس سماع و وعظ و

ارشاد و در غالب و نزدیک بتمام کتب عرفانی و منظومهای صوفیانه که در ایران آن عهد بوجود آمد زبان ساده فارسی بنحوی که مورد فهم همگان باشد، بکار رفته است. بدین ترتیب ادب فارسی که تا آنوقت فقط مورد حمایت دستگاههای دولتی بود، در میان عامه مردم راه یافت و آثار دلپذیر عرفا طالبان بسیار یافت و این هم یکی از علل بزرگ توسعه و رواج ادب فارسی گردید. خلاصه کلام آنکه دوره مطالعه ما از دوره‌های نادر تاریخ ایران برای ترویج زبان و ادب فارسی شمرده میشود و از این حیث قابل توجه است.

زبان فارسی

در این دوره زبان فارسی یعنی لهجه دری که از اواسط قرن سوم لهجه رسمی و ادبی ایران شده بود، نسبت بدوره قبل تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۲۷ دارای اختصاصات تازه‌یست که بتفصیل ذیل بیان میکنیم:

۱- بر اثر خروج شعر و نثر پارسی دری از محیط محدودی که در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم داشت، و رواج آن در عراق و آذربایجان و سایر نواحی، لغات و ترکیبات متعددی از لهجات محلی دیگر ایران وارد لهجه دری شد. این امر وسیله قاطعی برای توسعه زبان فارسی دری گردید و لغات و ترکیبات و تعبیرات تازه‌یی را که تا قرن پنجم سابقه نداشت در آن وارد کرد. طبعاً بر اثر انتقال لهجه دری از مشرق ایران بسایر نواحی، بعضی از کلمات و لغات مشرق که در نواحی جدید معمول نبوده، اندک‌اندک فراموش شد و پیداست که این امر زیانی بزرگ برای ادب فارسی داشت و بعد از حمله مغول و ویرانی ماوراء النهر و خراسان و انقطاع مردم ایران از آثار شاعران قرن چهارم و پنجم، و خالی شدن نواحی شرقی از مراکز فعال ادبی این حال بشدت هویدا و آشکار شد.

۲- دومین موضوع قابل ذکر در زبان فارسی دوره‌یی که مطالعه میکنیم، آمیزش روزافزون آنست با مفردات و مرکبات عربی. این آمیزش با سیر تدریجی از اوایل این دوره تا اواخر این عهد جریان داشت. در آغاز این دوره رسوخ لغات و کلمات عربی در زبان فارسی کمتر از اواسط این عهد و در اواسط این دوره اندکتر از اواخر آن یعنی مقارن حمله مغول است.

از علل مهم این آمیزش یکی آن بوده است که در نتیجه تحصیل غالب شاعران و نویسندگان زمان در مدارس، همه آنان با زبان و ادب عربی آشنایی نزدیک داشتند زیرا همچنانکه گفتیم در مدارس این عهد آموختن دو علم جائز و مجاز بود: نخست علوم دینی و دوم علوم ادبی که بمنزله مقدمه آن علوم شمرده میشد. بهمین علت است که در عهد مورد مطالعه ما غالب فقها و محدثین از ادباء نامی زمان در زبان عربی بوده‌اند.

علامه بر این سایر مطالعات علمی و ادبی شاعران و ادیبان هم بزبان عربی بوده است و این امر خود بطبیعت مایه اعتیاد و آشنایی شدید آنان با زبان عربی و افراط در استفاده از مفردات و ترکیبات و تعبیرات آن زبان میشد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۲۸

دومین علت بزرگ آمیزش زبان پارسی با زبان عربی آن بود که یکی از شرایط بزرگ دبیری و شاعری چنانکه خواهیم دید در تمام قرن پنجم و ششم آشنایی شعرا با بسیاری از متون ادبی عرب و احیاناً از حفظ داشتن قسمتی از آنها بوده است. این امر خود وسیله جدیدی برای آشنایی با زبان عربی و خوگیری با ترکیبات و تعبیرات و کلمات آن زبان و مجاز دانستن خود در کثرت استعمال آنها در آثار فارسی بوده است.

سوم آنکه زبان شعر از باب احتیاج شاعر بکلمات بیشتری در بیان افکار و مضامین و ایراد قوافی خودبخود استعمال مقدار کثیری از

کلمات عربی را ایجاب میکرد و ازین راه نیز بسیاری از مفردات و مرکبات غیر لازم عربی بزبان فارسی راه جست.

چهارم آنکه بر اثر تقلید نویسندگان و مترسّیلان این زمان از مترسّیلان عربی زبان، مقداری از اصطلاحات و عبارات آنان مستقیماً بزبان فارسی راه جست و بسیاری از کلمات عربی را با خود همراه آورد.

پنجمین علت این امر آنست که هرچه بر عمر اسلام در ایران گذشت نفوذ آن، و در نتیجه تأثیر همه متعلقات آن، که زبان عربی هم یکی از آنهاست، در ایران بیشتر شد و این نفوذ تنها منحصر باستعمال کلمات نماند بلکه کارش باستفاده از قواعد دستوری عرب هم کشید. مانند بکار بردن وزنهای جمع سالم و مکسر عربی در زبان فارسی که خلاف قاعده‌های دستوری زبان فارسی است و هنوز هم همه گرفتار این غلطی، یا راه دادن علامت تأنیث در آخر بسیاری از صفات و نظایر این احوال.

در نتیجه این عوامل در زبان فارسی قرن پنجم و ششم بسیاری از کلمات و ترکیبات و تعبیرات غیر لازم و گاه نامأنوس عربی راه جست و اندک‌اندک زبان فارسی را از حالتی که در آثار شاعران و نویسندگان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم داشت، بیرون برد و با اقتران عوامل دیگر باعث ایجاد لهجه جدیدی از زبان فارسی گردید و این لهجه همانست که در اشعار شعرای نیمه دوم قرن ششم و منشآت نویسندگان همین دوره و آغاز قرن هفتم و ادوار بعد از آن ملاحظه میکنیم که بین آن و لهجه فارسی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم تفاوت عظیمی مشهود است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۲۹

۳- آمیزش زبان فارسی با لغات ترکی. چنانکه در مباحث متقدم ملاحظه کرده‌ایم، قرن پنجم و ششم دوره تسلط و نفوذ و ورود ترکان زردپوست آسیای مرکزی در ایرانست.

این نفوذ از راه مهاجرت‌های جمعی قبایل و عشایر زردپوست بداخله ایران، و سکونت در نواحی مختلف صورت میگرفت. در آغاز قرن پنجم در ماوراء النهر و شمال خراسان و اطراف ری و اصفهان و آذربایجان بنام دسته‌های متعدد ترکمانان برمیخوریم که در این نواحی سکونت گزیده بودند. این وضع نفوذ و ورود قبایل ترک در آغاز تسلط آنهاست، تا چه رسد بدوره‌یی که این وضع شدت یافت، یعنی از اواسط قرن ششم بعد که مهاجرت‌های عمده زردپوستانی از قبیل طوایف غز و خرخ و قراختایی و امثال آنان بماوراء النهر و ایران صورت گرفت.

از نتایج مستقیم تسلط قبایل و غلامان ترک و تشکیل دولتهای آنان در ایران یکی انتشار اصطلاحات نظامی و اجتماعی و اداری آنان و رواج بعضی از مفردات لهجات ترکی و شیوع اسامی ترکان در این سرزمین است. اگر بخواهیم ابیات و یا جمله‌ها و عباراتی را که در آنها کلمات ترکی بکار رفته و از شاعران و نویسندگان این دوره است، نقل کنیم سخن بدرازا می‌کشد و در اینجا تنها بذکر چند نمونه اکتفا میشود:

تن گرچه سو و اکمک «۱» از آنان طمع کند کی مهر شه باتسز و بغرا برافگند (خاقانی)

خردم یزک «۲» فرستد بوئاق خیل‌تاشی ادبم طلایه دارد به یتاق «۳» پاسبانی

بسرای ضرب همت بقراضه‌یی چه لافم چه زید بیای پیلان الحق «۴» ترکمانی (نظامی)

تا بدست شمشه این خوش و شاق «۵» تیغ زن‌بنگه لولوی شب را هر سحر یغما «۶» دهد (جمال الدین محمد بن عبد الرزاق)

(۱)- سو و اکمک: آب و نان

(۲)- یزک: مقدمه الحیش، قراول

(۳)- یتاق: پاس و پاس داشتن و محافظت کردن

(۴)- الحق: آلاچق، آلاچق

(۵) - وشاق: غلام مقبول و پسر ساده

(۶) - یغما: نام یکی از قبایل زردپوست، در اینجا: غارت

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۳۰ ای ترک ماه‌چهره چه باشد اگر شبی آبی بحجره من و گویی: قنق گرگ؟ «۱» (سوزنی)
در ابیات ذیل از دهخدای ابوالمعالی رازی چند اسم از اسامی قبایل زردپوست، هنگام وصف غلامان ترک، دیده میشود. نام این قبایل را پیش ازین در همین کتاب آورده‌ایم:

سروهایی همه را بیخ بحر خیز و ختن گل بنانی همه را تخم ز یغما و تتار

اندرو از غز و قفقاق بت سیم ذقن و اندرو از فی و کیماک مه مشک عذار

یا رب این بچه ترکان چه بنانند که هست دیده مردم نظاره ازیشان چو بهار «۲» کلمات دیگری از قبیل یتاق «۳»، و چاپار «۴»، الاق (-اولاغ، الاغ) «۵»، بمعنی چاپار و ستور چاپار، و قلاووز «۶» بمعنی سواران محافظ لشکر، و آتاش «۷» بمعنی همانم، و تاش علامت مشارکت در کلمات خیل‌تاش و خواجه‌تاش، و الغ باربک «۸» بمعنی حاجب کبیر (مربک از الغ بمعنی کبیر، بار فارسی، بک، بیگ ترکی) و باربک «۹» بمعنی حاجب، و بسی از اینگونه کلمات در متون منثور این عهد بکار رفته است.

بسیاری از اسامی ترکی در این دوره، از آنجا که نام غلامان امارت‌یافته و شاهان و سلاطین ترک‌نژاد بود، در میان مردم متداول و معمول شد و بعضی از القاب این دوره که سابقاً عربی و گاه فارسی بود از کلمات ترکی انتخاب شده است مانند منکبرنی لقب جلال الدین پسر محمد خوارزمشاه و غورسانجی بمعنی غورشکن که لقب رکن الدین پسر دیگر سلطان محمد بود، و بسیاری از اینگونه ترکیبات و کلمات.

(۱) - قنق گرگ: مهمان می‌خواهی؟

(۲) - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳۲-۲۳۳

(۳) - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۱۲۴

(۴) - راحة الصدور ص ۳۸۲

(۵) - راحة الصدور ص ۳۸۲

(۶) - راحة الصدور ص ۱۷۳

(۷) - ایضا ص ۲۷۹

(۸) - ایضا ص ۳۹۰

(۹) - ایضا ص ۳۶۵ و ۳۶۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۳۱

۴- موضوع مهمی که در تاریخ زبان فارسی در این دوره باید مورد توجه و مطالعه قرار گیرد نشر زبان پارسی دری است در بیرون از نواحی ایرانی. این امر معلول بعضی از علت‌های سیاسی و نظامی است. از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم اولیاء دولت نوحاسته غزنوی که نمیتوانستند از جانب مغرب کشور خود را توسعه دهند، میکوشیدند که اراضی وسیع و پر نعمتی را که در مشرق و جنوب شرقی مستملکات آنان قرار داشت فراچنگ آورند، و آن سرزمین‌های آبادان عبارت بوده است از ولایات اطراف رودخانه سند. در نتیجه مهاجمات متعدد که بوسیله امیر ناصر الدین سبکتکین و امیر محمود غزنوی باین ناحیه صورت گرفت بسیاری از هندوان قبول اسلام کردند یا تحت قیمومت حکومت فارسی‌زبان غزنوی درآمدند. پیداست که دولت غزنوی برای نگاهداری این سرزمین دسته‌های نظامی بزرگی از خراسانیان و اهل مشرق ترتیب میداده و بناوحی مفتوحه میفرستاده است چنانکه میتوان بتحقیق گفت که

اسلام با زبان پارسی سرزمین سند و از آنجا بدیگر نواحی هندوستان راه یافت، و نه تنها زبان سیاسی و نظامی شد بلکه عنوان یک زبان مقدس دینی یافت. بعد از محمود چنانکه میدانیم حکومت غزنوی همچنان در اراضی مفتوحه هند برقرار ماند و حتی بعضی ازین سلاطین کوشیدند تا نواحی تازه‌یی از هندوستان را بر متصرفات قدیم غزنوی بیفزایند.

اینست که از اواسط قرن پنجم بعد در مراکز مهم حکومت سند و پنجاب و ولایتهای نزدیک باین نواحی زبان فارسی رائج بوده و شاعرانی بدین زبان از بلاد آن حدود برمیخاسته‌اند. نخستین شاعر بزرگ این نواحی مسعود بن سعد لاهوری است که چنانکه خواهیم دید از یک خاندان مهاجر ایرانی در لاهور متولد شد.

بعد از غزنویان متصرفات آنان در هندوستان، بتفصیلی که دیده‌ایم، بدست سلاطین غوری و ممالیک آنان افتاد. همه این سلسله‌ها حامی زبان فارسی بودند و علی‌الخصوص دستگاههای سلطنت ممالیک غوری مانند قطب الدین ایبک و سلسله شمسیه و خلجیه پناهگاه خاصی برای گریختگان از برابر مغولان گردید. بدین ترتیب زبان فارسی در یک دوره متمادی در هندوستان ریشه گرفت و از قرن هفتم بعد عده

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۳۲

کثیری از شاعران و نویسندگان پارسی‌گوی در آن سرزمین پهناور ظهور کردند که در فصول مربوط ذکر آنان خواهد آمد. از اوایل دوره سلاجقه چند سلسله از سلاطین غیر ایرانی یعنی سلسله‌های غلامان یا قبایل ترک‌نژاد در حدود شام و آسیای صغیر تشکیل شد. تمام این سلسله‌ها یا تابعیت مستقیم از سلطنت مرکزی سلجوقی داشتند و یا تربیت‌شدگان همین سلسله بوده‌اند، و چون چنانکه میدانیم، زبان رسمی دربار سلجوقی زبان فارسی بود، بهمین سبب حکومت‌های تابع آنان در آسیای صغیر و شام و یا حکومت‌های اتابکان که در آن نواحی تشکیل شد وسیله نشر زبان فارسی در قلمرو حکومت خود شدند و ازینجاست که در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم چندین تن از معاریف نویسندگان فارسی در آن نواحی و خاصه در بلاد آسیای صغیر ظهور کردند.

۵- علاوه بر رواج زبان فارسی در خارج از ایران، باید متوجه این نکته بود که لهجه دری و ادبیات آن در داخله ایران نیز بتدریج از مشرق بسایر نواحی تجاوز کرد.

از اوایل قرن پنجم اندک‌اندک زبان دری در ولایات مرکزی و دیگر نواحی ایران گویندگانی پیدا کرد. نخستین ولایاتی که لهجه دری در آنها رواج یافت گرگان و قومس و ری بود. در گرگان لهجه‌یی متقارب با لهجه طبری و در قومس لهجه‌یی بین لهجه خراسانی و گرگانی وجود داشته است که هنوز هم دنباله آن درین ناحیه موجود و متداول است و ما درباره آن لهجات پیش ازین در مجلد اول از کتاب تاریخ ادبیات در ایران سخن گفته‌ایم. نخستین شاعر استادی که ازین ناحیه یعنی قومس آغاز سخنوری بزبان دری کرد، منوچهری دامغانی است که در نیمه اول قرن پنجم میزیست.

در ولایت ری از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بتدریج تقلید شاعران از شعرای خراسان و ماوراءالنهر آغاز شد و در همان حال که شاعران محلی مانند «بندار رازی» سرگرم سرایندگی بلهجه رازی بوده‌اند، شاعرانی دیگر مانند منطقی و غضائری آغاز سخنوری بلهجه دری کردند.

در دوره مورد مطالعه ما علی‌الخصوص از قرن ششم تقلید شاعران ولایات غیر

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۳۳

شرقی ایران از شعرای مشرق، افزایش یافت و خصوصاً در آذربایجان که لهجه ایرانی معروف بلهجه آذری در آنجا رایج بود، حوزه ادبی مهمی برای ادبیات دری تشکیل شد. قدیمترین کسی که درین سامان از شاعران خراسانی و ماوراءالنهری تقلید کرد، قطران تبریزی است که در دربار پادشاهان روادی آذربایجان بسر میرده و در پیروی از روش استادان عهد سامانی و ابداع طریقه خاصی که مبتنی بر آن سبک بود، قدرت و مهارت بسیار نشان داده است و بهمین سبب و نیز بسبب شباهت بسیار مختصری که بین نام

ممدوح رودکی (نصر) و ممدوح قطران (ابو نصر) وجود داشت اشعار آن دو بهم درآمیخت و موجب بروز اشتباهاتی گشت. در همین اوان که اوضاع خراسان بر اثر حمله سلجوقیان آشفته شده بود یکی از شاعران بزرگ خراسان یعنی اسدی طوسی دیار خود را ترک گفت و آذربایجان مهاجرت کرد و همانجا ماند تا درگذشت. اسدی طوسی با تألیف لغت فرس خود که بیشتر بقصد توضیح پاره‌یی از مشکلات لغت دری نوشته شده است، برواج این لهجه در میان شاعران آذربایجان یاری کرد. وی در آغاز این کتاب نوشته است «... و غرض ما اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعرانرا که فاضل بودند و لیکن لغات پارسی کم میدانستند» و در اینجا مراد از زبان پارسی لهجه دری یا پارسی دری است.

از اشاره‌یی هم که ناصر خسرو در سفرنامه خود درباره قطران دارد، معلوم میشود که شاعران نواحی بیرون از خراسان و ماوراءالنهر در اوایل امر برای آموختن زبان دری و دریافتن بعضی لغات که خاص نواحی شرقی و لهجه دری بود و در دیگر لهجات وجود نداشت، دچار زحمت بودند و برای رفع اشکال خود چاره‌یی جز رجوع بشاعران و گویندگان شرقی نداشتند. ناصر خسرو میگوید: «... در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیک میگفت، اما زبان فارسی نیکو نمیدانست، پیش من آمد، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد، و پیش من بخواند، و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید، باو گفتم و او شرح آن بنوشت، و اشعار خود بر من خواند...»

بعد از قرن پنجم هجری دوره ظهور شعرای بزرگ آذربایجان فرارسید و گویندگان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۳۴

استادی مانند ابو العلاء گنجه‌یی، قوامی گنجه‌یی، فلکی شروانی، خاقانی شروانی، نظامی گنجه‌یی، مجیرالدین بیلقانی ظهور کردند که دو تن از آنان یعنی خاقانی و نظامی در شمار بزرگترین گویندگان ایران محسوب شده‌اند. این گویندگان از حیث سبک کلام و روش فکر با شاعران نواحی دیگر تفاوت‌های عمده دارند و پیشروان سبک خاصی در قصیده و مثنوی هستند و سبک بعضی از آنان مانند خاقانی و نظامی مدتها در ادبیات فارسی تأثیر داشته است.

در همان اوقات که مکتب ادبی نو بلهجه دری در آذربایجان توسعه می‌یافت، در نواحی دیگر ایران مانند اصفهان و فارس هم حوزه‌های ادبی مهمی تشکیل می‌شد.

درین حوزه‌ها هم لهجه دری برای شاعری بر لهجه‌های محلی ترجیح داده میشد و بدین نحو در قرن پنجم و ششم، لهجه دری که سابقا منحصر بنواحی مشرق بود، در سایر نواحی نیز شاعران معتبری بدست می‌آورد.

این نکته قابل ذکر است که گویندگان نواحی جدید هنگام استعمال لغات و ترکیبات دری تحت تأثیر مستقیم لهجات محلی خود نیز قرار میگرفتند، و از این راه ترکیبات و لغات متعددی در زبان ادبی پارسی دری راه یافت و آنرا تا حدی از صورت نخستین دور کرد.

نکته قابل ذکر دیگر آنکه، بنابر آنچه در مجلد اول از همین کتاب، هنگام ذکر لهجات ایرانی در چهار قرن اول هجری، دیده‌ایم، نفوذ زبان عربی در لهجات غربی ایران بیشتر از لهجات مشرق بود، و همین امر باعث شد که چون زبان پارسی دری بدین نواحی رسید طبعاً بعادت محلی گویندگان، بیشتر با زبان عربی آمیخته شد و این خود یکی از علل و اسباب افزایش نفوذ زبان عربی در زبان پارسی گردید.

بهرحال اگرچه انتقال لهجه دری از مشرق بمغرب و رواج آن در نواحی جدید وسیله فراموش شدن بسیاری از لغات و ترکیبات آن لهجه شد لیکن با آوردن کلمات و تعبیرات تازه در نثر و نظم فارسی بر وسعت آن افزود و بزبان فارسی هیأتی نو بخشید.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۳۵

۲- شعر پارسی و شاعران پارسی‌گوی از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری سبک شعر

اشاره

شعر فارسی در نیمه دوم قرن پنجم و قرن ششم تا آغاز قرن هفتم از همه حیث در مراحل کمال و مقرون بتنوع و تحول بوده است. نخستین امری که در شعر فارسی این عهد میتواند مورد توجه قرار گیرد آنست که سبک شعر فارسی درین دوره در سیر تکاملی خاصی قرار گرفته بود.

در اوایل این عهد یعنی نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم، هنوز شعر فارسی تحت تأثیر سبک دوره اول غزنوی قرار داشت و حتی گاه شاعرانی میکوشیدند که سبک ساسانی را احیاء کنند. از کسانی که دنباله سبک سامانی را درین عهد گرفتند یکی ناصر بن خسرو قبادیانی بود که قصاید و اشعار او بتمام معنی سخن شاعران اواخر قرن چهارم را بیاد می‌آورد. دیگر قطران تبریزیست که با تتبع دیوانهای استادان عهد سامانی در تقلید و تعقیب سبک آنان مهارت حاصل کرده بود. شاعرانی از قبیل لامعی نیز بتعقیب سبک شعرای دوره اول غزنوی نظر داشتند، با این حال چه این شاعران و چه گویندگان دیگر، همه در گفتار خود تحت تأثیر عوامل جدید ادبی و فکری، دارای ابتکارات خاصی هستند که نشانه بارز تحول سبک در اشعار دوره آنان محسوب میشود.

مثلاً قطران با آنکه زبان عهد سامانی را تقلید میکند با وارد کردن صنایع در شعر مکتب خاصی را میگشاید و ناصر خسرو که تفوه بکلام کهن عهد سامانی از اختصاصات اوست، با آمیختن فلسفه در سخن خود و پیش گرفتن بحثها و افکار تازه موجد سبک خاص و طریقه جدیدی در شعر میگردد. و یا مسعود سعد سلمان که در اواخر قرن پنجم روش های شاعران آغاز این قرن را تتبع میکرد، بر اثر اعتیاد بدقت خیال و داشتن کلمات منتخب و در عین حال ساده سبکی کاملاً ممتاز که حد وسط شیوه فرخی و عنصریست ایجاد کرده است. در اوایل قرن ششم نیز هنوز تتبع دیوانهای شاعران اوایل قرن پنجم متداول بود، لیکن این امر از آوردن طریقه‌های جدید پیش‌گیری نمی‌کرد مثلاً سنائی و معری که دیوانهای فرخی و عنصری را تتبع میکردند هریک شیوه‌ی خاص

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۳۶

دارند که با شیوه قدما تفاوت دارد مخصوصاً سنائی که بزودی از تقلید گذشتگان انصراف جست و در راه جدیدی افتاد که بکلی با طریقه پیشینیان تفاوت داشت.

بنابراین نمیتوان تصور کرد که شاعران این دوره در اندیشه تغییر سبک و روش گفتار خود نبودند و همچنین نمیتوان تحول زبان فارسی را در این دوره که طبعاً منجر بتغییر سبک شعر و نثر شده بود، نادیده گرفت. با توجه باین مقدمات دوره مورد مطالعه ما دوره تغییر سبک گویندگان است.

موضوع ابتکار در سبک سخنوری بحدی مورد توجه و علاقه شاعران بوده است که برخی از آنان بدین امر اشاره صریح داشته و بسبب ابتکار روش جدید در شاعری بر معاصران و پیشینیان مفاخرت می‌کرده‌اند مثلاً خاقانی گفته است:

مرا شیوه خاص تازه است و داشت همان شیوه باستان عنصری مراد از شیوه باستان شیوه دوره سامانی است که عنصری و همعصران او در دربار محمود مکمل آن بودند، لیکن آن شیوه در قرن ششم دیگر بکار شاعرانی که با دقت فراوان خیال و اصرار در آوردن مضامین دقیق باریک در کلام مزین، خو گرفته بودند، نمی‌آمد و هریک از آنان دنبال طریقه تازه‌ی در شعر میگشت و خاقانی هم یکی از آن دسته بود.

شاعر معاصر خاقانی یعنی نظامی هم دنبال آوردن طریقه‌ی تازه میگشت و ازینکه عاریت دیگران را نپذیرفته بود خشنود بود و میگفت:

عاریت کس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام از اواسط قرن پنجم بعد چندین شاعر صاحب سبک داریم که هریک بطریقی در تغییر شیوه باستان کوشیده‌اند. نخستین شاعر بزرگ وسط قرن پنجم فخر الدین اسعد گرگانی است که با ترجمه ویس و رامین از پهلوی بشعر فارسی توانست مکتب قابل توجهی در داستانسرایی ایجاد کند. این مکتب بعد از فخر الدین اسعد کاملاً مورد توجه گویندگان قرار گرفت و حتی بعضی از قسمتهای داستان او عیناً در داستانهای بعدی تقلید شد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۳۷

اندکی بعد از این تاریخ شاهد نهضت تازه و پراهمیتی در دربار غزنویان میشویم و آن کوششهای شاعران این دربار در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است که هریک متمایل بروش جدید و خاص خود در شعر بوده‌اند مانند مسعود سعد، ابو الفرج رونی، سنائی، سید حسن غزنوی و همعصران آنان یعنی شاه بورجا- سید محمد ناصر- مختاری- کافرک- روحانی- یمنی- سعد الدین نوکی.

این شاعران غالباً در گویندگان بعد از خود مؤثر شدند و هریک عده‌یی را در دنبال خود براه انداختند، مثلاً اثر ابو الفرج رونی مستقیماً در دیوان انوری مشهود است و شیوه سنائی بدرجه‌یی از کمال ارتقاء جست که مطلقاً با شاعران پیش ازو قابل مقایسه نیست زیرا او زهد و وعظ و افکار صوفیانه و زهدانه را با منطق حکیمانه در- آمیخت و در قالب سخنان فصیح پرمغز و منتخب خود ریخت. این عوامل مختلف درک سخن سنائی را در بعضی از موارد دشوار ساخته و باعث شده است که بر بعضی از ابیات او شروحي نوشته شود، منظومه‌های سنائی بخصوص منظومه سیر العباد و حدیقه الحقیقه دارای ابیاتی است که جز با اطلاع کامل از حکمت و یک دوره علوم مذهبی و علوم معقول غیر قابل حلّ است. روشی که سنائی در اشعار زاهدانه و عارفانه پیش گرفت بعد ازو مورد تقلید شاعران قرن ششم واقع شد و مانند آنست که استادان بزرگ قرن ششم برای تشبّه باین شاعر توانا میکوشیدند قصاید و غزلهای او را تقلید کنند و یا در همان راه که او وارد شده بود درآیند. مثلاً خاقانی که در قصاید و غزل های خود نظر کامل بسنائی دارد خود را جانشین وی میدانند و میگویند:

چون فلک دور سنائی درنوشت آسمان چون من سخن گستر بزداد و میکوشد مانند او در وعظ و اندرز وارد شود و توحید و حکمت بگوید.

جمال الدین محمد بن عبد الرزاق هم در وعظ و اندرز یکی دیگر از پیروان سنائی است که میکوشد همان لهجه، همان افکار و حتی همان تعبیّرات او را تقلید کند و همین کار را هم نظامی در قصایدی که ازو باقی مانده است دنبال کرده. در شاعرانی که درجه کمتری ازین استادان دارند، مانند قوامی رازی هم اثر این تقلید، خاصه در قصاید

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۳۸

وعظ و اندرز بخوبی آشکار است و بهرحال سنائی شاعر متفکر و گوینده فحلی است که دوره بعد از خود را تا مدتی تحت سیطره و نفوذ خود داشت. این شاعر تنها در قصیده و غزل سبک تازه و شیوه بی سابقه نیاورده است بلکه در ایجاد مثنویهای عرفانی و اجتماعی هم موفق شده است که مکتب تازه‌یی ایجاد کند و مثنویهای او بعد از وی مورد تقلید بسیاری از گویندگان بزرگ قرار گیرد و حتی شاعرانی از قبیل نظامی در مخزن الاسرار و عطار و مولوی در مثنویهای حکمی و عرفانی خود دنباله کار این استاد را گرفتند و روش او را با تعبیّرات و ابتکارات خود تکمیل کردند.

در همان حال که این گویندگان هریک بنحوی سرگرم ایجاد روشهای تازه خود بودند عده‌یی از شاعران دیگر قرن پنجم و اوایل قرن ششم میکوشیدند که سبک گفتار آغاز دوره غزنوی را همچنان دنبال کنند غافل از آنکه سیر جبری زمان و تحولات طبیعی افکار در اشعار آنان خواه و ناخواه ایجاد تغییر میکند و شیوه آنانرا با شعرای متقدّم متفاوت میسازد. بهمین سبب یعنی با توجه بقسمت اخیر کلام ما شاعرانی که در این ایام بتقلید از گویندگان قدیم مشغول سخنوری بوده‌اند، مانند ازرقی و شهاب الدین عمیق

بخارایی و عثمان مختاری و معزی همگی دارای سخن‌های تازه و افکار جدید و سبک سخن ممتاز از دوره پیشین یعنی دوره اول غزنوی هستند. از این میان مخصوصاً باید بخدمات ازرقی و عمیق و معزی توجه داشت.

ازرقی که دنباله سبک عنصری را در شعر گرفته بود آنرا بمراحل جدیدی از کمال رسانیده و آماده آن ساخت که مقبول شاعران و نقادانی که در قرن ششم می‌آمدند، قرار گیرد. ازرقی گویا فقط بسرودن قصائد اکتفا نمی‌کرد و چنانکه در قصاید خود چند بار اشاره کرده است مثنویهایی در مسائل مختلف بنظم درمی‌آورد.

اما عمیق بخارایی با آنکه اشعار فراوانی ازو نداریم بسبب داشتن چند قصیده تازه که در آنها افکار جدید و زیبایی مبنای شعر قرار گرفته و شاعر برای بیان مقاصد خود در آنها زبان خاص خود یعنی زبانی را که همراه تشبیهات دقیق و اوصاف رایج بکار می‌رود، وسیله بیان مقصود قرار داده است، در ادبیات فارسی شاعر بزرگ و

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۳۹

صاحب سبک و استاد محسوب گردد و بهمین سبب است که شاعران معاصر او وی را استاد سخن خوانده‌اند مانند انوری در این بیت:

هم بدانگونه که استاد سخن عمیق گفت خاک خون آلود ای باد با صفاهان بر یکی از بزرگترین علل اشتها عمیق آنست که وی در قصاید خود راه تازه‌یی را که عبارت از وصف خیالات شاعر بنحوی که بآنها جنبه حیات و حرکت و تکلم داده شود، پیش گرفته بود. نمونه‌یی از این اوصاف رابع را میتوان در قصیده‌یی بمطلع ذیل یافت:

خیال آن صنم سر و قد سیم ذقن بخواب دوش یکی صورتی نمود بمن ...

اما معزی که انوری از روی حقد و کینه خون دو دیوان را بر گردن او افکنده است، در عین پیروی از سبک فرخی و عنصری، در برخی از قصاید خویش استادی است که بصورت‌های مختلف در میدان ادب درآمده و همه‌وقت پیروز بازگشته است. سخن او گاه بسادگی و سهولت شعر فرخی و گاه بدقت و باریک‌اندیشی عنصری و گاه نزدیک بلحن و لهجه زمان او و مخلوط بلغات مختلف عربی و یا افکار جدید عرفانی و فلسفی است و گویا این شاعر در پیش گرفتن راه‌های جدید بیشتر دنباله کار دو شاعر مقدم بر خود یعنی پدرش عبد الملک برهانی و شاعر عصر طغرل بیک لامعی جرجانی را گرفته باشد.

از چند قصیده لامعی تأثر شدید او از ادب عربی، در دنباله کار منوچهری، مشهود است و برهانی هم چنانکه از چند قطعه و بیت موجود او برمی‌آید، علاقه وافر با استفاده‌های جدید از زبان و ادب عربی و بکار بردن افکار و گاه اصطلاحات عرفانی در اشعار داشته است.

همین کارها را معزی نیز در بسیاری از قصائد خود کرده و باین سبب بعضی از قصائد او بکلی تازه و مستقل از نفوذ شاعرانی مانند فرخی و عنصری شده است.

این نامهای شاعران که تاکنون ذکر کرده‌ایم از باب نمونه و شاهد بود و گرنه غالب آنان در عین تقلید از پیشینیان هریک اختصاصاتی دارند که دیگران فاقد آن بودند و هریک در سخن فارسی تغییری ایجاد کرده و بحد محسوس یا نامحسوس در تکمیل و تجدید سبک سخن سهیم بوده‌اند، لیکن هیچیک نتوانسته‌اند باندازه شاعران نیمه دوم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۴۰

قرن ششم در خراسان و عراق و آذربایجان در تغییر سبک شعر فارسی مؤثر باشند. مانند آنست که با گذشت نیمه اول قرن ششم، و بر اثر مجاهدات شاعران آن دوره، و با تغییراتی که بتدریج در زبان فارسی دری حاصل شده بود، نیمه دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم را آباستن شاعران و گویندگانی کرد که همه میبایست راه تازه خود را در شعر پیش گیرند و بکلی از راه پیشینیان دور شوند. اینست که برای تحقیق در سبک شعر نیمه دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم باید بحث خاص تازه‌یی در پیش گرفت.

بعد از شعرایی که در اوائل قرن ششم تربیت شده و در اواسط آن قرن شاعری کرده‌اند، نوبت بشاعرانی میرسد که در اواسط این قرن تربیت یافته و در نیمه دوم قرن ششم شهرت حاصل نموده‌اند. این دسته از شاعران که در رأس آنان اوحد الدین انوری قرار دارد بنسبت بسیار زیادی بزبان تخطاب و محاوره توجه کردند و شعر را از روشی که شعرای دوره اول غزنوی و سلجوقی داشتند دور ساختند. انوری که مقدم این گروهست در اشعار خود بنسبت بسیار زیاد و بنحو شدیدی بسادگی شعر و روانی کلام توجه کرد، مراد از روانی کلام در شعر انوری آنست که او در قسمت اعظم از آثار خود میکوشید تا شعر را با همان لحن بسازد که کلام عادی و ساده را در موقع محاوره ترتیب میدهند و بهمین سبب بعضی از ابیات انوری حکم مکالمات عادی را پیدا کرده است مانند این بیت که در دیوان او نظائر دارد:

با خرد گفتم کای غایت مقصود جهان نیست چیزی که بنزدیک تو آن مفقود است

گفت زین هر دو یکی جز که شهاب الدین نیست گفتم آن دیگر گفتا حسن مودود است

گفتم اغلو طه مده این ز کجا باشد گفت دوی عقل که هم شاهد و هم مشهود است همین متابعت از کلام عادی و لهجه معتاد زمان با نوری اجازه داد که بیشتر از گذشتگان لغات عربی در اشعار خود بکار برد. این امر دلیل آن نیست که انوری خواسته است در کلام خود تکلفی نماید یا اظهار علم کند بلکه غالب کلمات و ترکیبات عربی اشعار انوری از مقوله کلمات و ترکیباتی است که در زبان فارسی آن دوره و یا در کتب علمی معمول زمان رایج بود و حال آنکه شعرای پیش از او میکوشیدند

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۴۱

زبانی را که در اواخر دوره سامانی یا اوایل دوره غزنوی در شعر از آن استفاده میشده و کلمات عربی آن کمتر بوده است، بکار برند.

با توجه باین اصل ملاحظه میشود که انوری تحولی در شعر فارسی ایجاد کرد و مکتبی کاملاً نو آورد، لیکن با این حکم نباید تصور کرد که انوری و هواخواهان او بتمام معنی در کار خود مبتکر بوده‌اند، بلکه مکمل روش شاعرانی محسوب میشدند که در اوایل قرن ششم تربیت شده و در اواسط آن قرن شاعری میکردند و غالباً با انوری و همدورگان او معاصر بوده‌اند و ما ضمن بیان احوال شاعران این دوره بشواهد متعدد در اثبات این قول باز میخوریم.

نکته دیگری که در شعر انوری و هم‌سبکان او دیده میشود توجه بسیار آنان بآوردن معانی و مضامین دقیق در اشعارست خواه در مدح و خواه در سایر موارد. این توجه باعث شده است که در اشعار این دسته از شعرا گاه بمعانی مبهمی بازخوریم و اشکال و ابهام معانی در بعضی از آن ابیات بحدی است که شرح آنها را ایجاب کرده و باعث شده است شروحن بر دیوان انوری (مانند شرح شادی آبادی) و شاعران دشوار-گوی دیگر نوشته شود.

نکته دیگری که در روش جدید مورد توجه است افراط شعر است در استفاده از افکار علمی و اصطلاحات و قضایا و مطالب علوم مختلف، بی آنکه تصرفات شاعرانه کافی در آنها صورت گیرد. این امر گاه باستدلالات عقلی چنانکه در کتب علمی متداول است منجر شد و شعر را از حالتی که مورد انتظار است دور کرد و علاوه بر این موجبات اشکال اشعار و صعوبت فهم آنها را در بسیاری از موارد فراهم آورد.

موضوع دیگر که در شعر نیمه دوم قرن ششم قابل توجهست علاقه شعرا بساختن غزلهای لطیف و زیباست. غزل از قرن چهارم در شعر فارسی آغاز شده بود ولی انوری و هم‌سبکان او سعی وافیه در آوردن مضامین دقیق در غزل بکار بردند و چون سبک آنان در سخن ساده و طبیعی بوده است غزلهای ایشان لطف بیشتری چه در لفظ و چه در معنی پیدا کرد و این مکتب تازه در غزل از شاعرانی مانند انوری و سمائی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۴۲

مروزی و نظایر آنان شروع و بظهور فاریابی ختم شد و تکاملی که این عده در غزل ایجاد کرده‌اند باعث شد که در قرن هفتم شاعران بزرگی در غزل ظهور کنند و این نوع از شعر فارسی را بعد اعلای کمال برسانند.

در همان حال که شاعران خراسان و مشرق سرگرم ایجاد سبک تازه خود بودند، در شمال غربی ایران یک دسته تازه از شعرا ظهور کرده بودند که کار آنان از هر حیث در ادب فارسی تازگی داشته است. این دسته عبارتند از شاعران معروف آذربایجان مانند ابو العلاء گنجه‌یی، قوامی گنجه‌یی، فلکی شروانی، خاقانی شروانی، نظامی گنجه‌یی، معجیر الدین بیلقانی.

شاعران اخیر الذکر بچند سبب سبک شعر فارسی را از آنچه در دیگر نواحی ایران و یا پیش از آنان بوده است، متمایز ساخته‌اند. اول بآن سبب که تا موقع ظهور آنان شعر فارسی مراحل از تحول را پیموده و بسبک‌های نوی منجر شده بود و این شاعران میتوانستند بر اثر کسانی از قبیل انوری و سنایی و نظایر ایشان گام نهند. دوم از آن جهت که زمان ظهور این شاعران مقارن بود با عهد ظهور شاعرانی در عراق که سبک آنان با سبک شاعران خراسان متفاوت بود و از حیث لفظ و معنی در طریقی دیگر سیر میکرد و طبعاً ارتباط با این شاعران در دور ساختن شاعران آذربایجان از گویندگان خراسان اثر آشکار داشت. سوم از آن باب که این گویندگان از محیطی کاملاً تازه که با محیط ادبی خراسان فاصله و اختلاف داشت، پدید آمدند. این محیط یعنی آذربایجان بچند علت از محیط ادبی خراسان و ماوراء النهر متمایز بود. نخست از آن روی که در این محیط لهجه آذری که با لهجه دری مغایرتهایی داشت، متداول بود، و دوم آنکه آذربایجان بر اثر ارتباط با برخی از محیطهای غیرایرانی اطراف خود که غالباً فرهنگ های متمایزی از فرهنگ ایرانی داشته‌اند، از سایر محیطهای اجتماعی ایران معنی ممتاز بود، سدیگر آنکه لهجه آذری و سایر لهجات مشرق، چنانکه در مجلد اول از همین کتاب هنگام تحقیق در لهجات ایران دیده‌ایم، از قدیم باز با زبان عربی آمیختگی بیشتری حاصل کرده بود و حال آنکه این آمیختگی در مشرق ایران خیلی دیرتر و بیشتر

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۴۳

از راه زبان ادبی صورت گرفته بود و پیداست که وجود لغتها و ترکیبهای عربی در لهجه آذری لحن سخن شاعران آذربایجان را با شاعران مشرق متفاوت میساخت خاصه که ظهور شاعران آذربایجان مقارن بود با نفوذ و سیطره ادب عربی در میان ادیبان و شاعران ایران و مجاز بودن آنان در استعمال بی حد و حساب کلمات و ترکیبات عربی.

این علل و عوامل هنگامی که بر عامل زمان افزوده شوند ایجاد وضع خاصی در ادبیات و افکار مینمایند که آن وضع خاص را میتوان کاملاً در اشعار خاقانی و نظامی لایح و آشکار دید. نظامی و خاقانی هر دو در اشعار خود دارای افکار بسیار دقیق و باریک و اصرار فراوان بآوردن مضامین جدید و معانی نو و ترکیبات بدیع بی سابقه و ایراد لغات و ترکیبات عربی بسیار هستند و این عوامل باعث شده است که اشعار این دو استاد بزرگ بدون دقت دریافته نشود و حتی گاه قطعاتی از کلام آنان لا ینحل بماند.

ایرادی که بعضی از ناقدان بر کلام خاقانی یا نظامی وارد میکنند، و برخی از ترکیبات و یا تعبیرات آنانرا غلط یا نارسا می‌پندارند، بکلی باطل است زیرا آنان که با لهجه دری آشنایی یافته‌اند میخواهند شعر شعرای آذربایجان را که با لهجه آذری خو گرفته و طبعاً هنگام شاعری مغلوب عادت خود بوده‌اند، از دیده یک تن از ایرانیان خراسان یا ماوراء النهر ببینند و تحلیل و تجزیه کنند و حال آنکه برای فهمیدن فکر و سخن نظامی و خاقانی اول باید لهجه آذری قدیم و محیط معنوی آذربایجان آن روز را شناخت و آنگاه درباره اشعار این دو استاد بزرگ اظهار عقیده کرد.

مرکز ادبی مهم دیگری که در نیمه دوم قرن ششم در ایجاد شیوه خاص در شعر فارسی مؤثر بود حوزه ادبی عراق است. از این حوزه یعنی از شهرهایی از قبیل اصفهان و همدان و ری و نظایر آنها، شاعران و نویسندگان مشهوری در اواخر قرن ششم ظهور کردند که آنان نیز در تجدید سبک اثر بسیار داشتند. از بزرگترین شاعران عراق جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی است که سبک سخن او در آوردن ترکیبات جدید لفظی و استعمال لغات عربی و ایجاد مطالب و مضامین تازه در شعر تازگی دارد. نکته

قابل ذکر در این مورد آنست که تکمیل و توسعه مکتب عراق

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۴۴

بیشتر بوجود شاعرانی است که بعد از حمله غزان و کساد بازار شعر و ادب در خراسان از آن سامان مهاجرت کردند و بخدمت سلاطین و امرای عراق و آذربایجان درآمدند مانند اثیر الدین اخسیکتی و شهری نیشابوری و ظهیر الدین فاریابی و نظایر آنان. بر رویهم در نیمه دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم سبک عمومی شعرا با آنچه در نیمه اول قرن ششم بوده است، تفاوت عمده داشت و اگر بخواهیم تقسیم کسانی را که معتقد به سبک خراسانی و عراقی و هندی در شعر فارسی هستند، بپذیریم، باید بگوییم که سبک شاعران نیمه دوم قرن ششم در قصیده و غزل مقدمه ظهور سبک عراقی در شعر فارسی بوده است.

وضع عمومی شعرا

شعرا این عهد در شمار طبقات مهم و مورد احترام بوده‌اند.

مهمترین امری که در مطالعه احوال شعرا جلب توجه می‌کند وجود عده‌یی از رجال و معاریف هر زمان در زمره آنانست. بسیاری از سلاطین و وزراء و صدور و رجال زمان بفارسی یا عربی شعر می‌گفته و دیوان و دفتر شعر داشته‌اند و یا در مجالست و مؤانست با شاعران روزگار می‌گذرانده‌اند. پیش ازین نام عده‌یی از پادشاهان و شاهزادگان و امارت‌جویان را آورده‌ایم که اشعاری از آنان نقل شده است «۱» مانند امیر علی بوری تکی و قلج طمغاج خان و نصره الدین قلج ارسلان از سلاطین آل افراسیاب و طغرل بن ارسلان از سلجوقیان عراق و اتسز و علاء الدین تکش و سلطان‌شاه بن ایل ارسلان و سلطان محمد و علیشاه از خوارزمشاهان و مظفر الدین محمد شبانکاره و علاء-الدین حسین غوری. علاوه بر اینان بعدی دیگری از سلاطین اشعاری نسبت داده شده است مانند سلیمان بن سلطان محمد سلجوقی «۲» و طغان‌شاه بن محمد بن مؤید آی‌ابه «۳» و بیغو-ملک و بسیاری دیگر که فرصت شمارش همه نیست. بعضی ازین پادشاهان و امیران الحق اشعار آبدار لطیف داشته‌اند مانند این ابیات از طغان‌شاه بن محمد:

(۱)- رجوع شود به فصل اول از همین کتاب

(۲)- باب الالباب ج ۱ ص ۳۹

(۳)- ایضا ص ۴۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۴۵ گل دوش بهنگام سحر خاسته بودخود را چو عروس نو بیاراسته بود
مشتی زر ریزه‌ریزه در کف کرده‌زو نیز مگر که یار زر خواسته بود و ملک نصره الدین کبودجامه پادشاه عشایر کبودجامه که
نشست ایشان در اراضی میان استرabad و خوارزم بود، و بسال ۶۰۰ بدست خوارزمشاه کشته شد، بنابر قول عوفی شعرشناس بود و
اشعار خوش میگفت. این رباعی از اشعار او نقل میشود:

ترکی که برخ درد مرا درمانست او را دل من همیشه در فرمانست

بخریده‌امش بزر، بصد جان ارزدجانی که بزر توان خرید ارزانست اشعار بیغو ملک را در ذکر شاعران این عهد خواهیم آورد، و به
علی بن روزبه از ملوک جبال نیز اشعار آبدار نسبت داده شده است «۱».

نام بسیاری از وزراء و صدور و رؤسا و علماء بزرگ هم در شمار شاعران این عهد آمده است که بعضی از آنان مانند امیر مسعود
بن سعد بن سلمان و خواجه رشید الدین وطواط و خیام اکنون در میان ما بیشتر بشاعری اشتها دارند، با آنکه نخستین از امرای
روزگار خود و ممدوح شاعران، و دومین از خواجگان و وزراء، و سومین از علماء و فیلسوفان بزرگ زمان بوده است، و نظایر اینان

بسیارند و نام همه را در مجلد اول از لباب الالباب عوفی میتوان یافت.

غالب سلاطین و امراء زمان بمجالست با شاعران میلی وافر داشتند و آنانرا در سفر و حضر همراه میبردند و یا در مجالس بار با ایشان سخن درمی‌پیوستند و مزاح می‌کردند و بین آنان تضریب مینمودند و از ایشان شعر میخواستند «۲» و یا با آنان مجلس عیش میگستردند و بلهو و طرب و نرد و شطرنج می‌نشستند «۳» و نسبت بشاعران خود بر دیگر امیران تعصب و حمیت میکردند و اگر درباره آنان تمجید و تحسینی می‌شنیدند خشنود

(۱) - لباب الالباب ج ۱ ص ۶۰-۶۳

(۲) - چهار مقاله نظامی عروضی ص ۴۶-۴۷

(۳) - ایضا ص ۴۳-۴۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۴۶

میشدند «۱» و یا چنانکه در حال معزی آورده‌ایم گاه ایشان را بالفاظی از قبیل پدر خطاب میکردند و یا بنحوی که درباره اتسز و وطواط می‌بینیم از مجالست شب و روز آنان سیر نمی‌شدند و حتی در مجالس طرب و عیش با احترام آنان دست از سماع اغانی و مجالست غوانی باز می‌داشته‌اند و نظایر این اخبار در شرح احوال شاعران این دوره بسیار دیده میشود و با مطالعه در تراجم شاعران این دوره که در همین کتاب خواهیم آورد بسیاری از اینگونه مطلبها باز می‌خوریم.

امرای زمان بداشتن شاعران بزرگ در دستگاه خود علاقه و میلی وافر داشته‌اند و این خصوصا از آنروی بود که شاعران با مدایح غزای خود وسیله بزرگی برای شهرت پادشاهان بوده‌اند و علاوه بر این وجود علما و شعرا و مترسلان در دربارها از لوازم ریاست و سلطنت شناخته میشد و بهمین سبب حتی رجال و صدور و رؤساء محلی هم بداشتن شاعران مداح در دستگاه خود توجه میکردند. گاهی اصرار در این امر بکشاکش بین امرا می‌کشید چنانکه در احوال ظهیر الدین فاریابی و مجیر الدین بیلقانی و اشهری خواهیم دید و کشاکشهای قزل ارسلان و محمد جهان پهلوان و ابو بکر بن محمد جهان پهلوان بر سر شاعران چنانکه خواهیم دید مشهور است.

احساس احتیاج بشعرا باعث بود که پادشاهان صلات گران بدانان پردازند و اموالی را که بجبر و غارت ازین و آن بدست می‌آوردند در برابر قصائد و قطعات بدانان نثار کنند و پیداست که شاعران نیز با کسب این اموال طریق لهو و عشرت پیش می‌گرفتند و روزگار را بتبذیر و اسراف می‌گذراندند و همین امر سبب عمده شهرت شعرا بلهو و خلعت بوده است. با این حال باید توجه داشت که اشتغال شاعران بلهو و طرب در دوره مقدم رائج تر از دوره‌یی بود که مورد مطالعه ماست زیرا درین دوره بسیاری از شاعران را می‌یابیم که یا از آغاز کار و یا بعد از طی دوره‌هایی از عیش و عشرت راه تقوی و فضیلت پیش گرفتند و زندگی خود را سرمشقی از دینداری قرار دادند مانند ناصر خسرو قبادیانی، سنائی غزنوی، خاقانی، نظامی و امثال آنان، و بهمین سبب در آثار

(۱) - چهار مقاله ص ۵۲-۵۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۴۷

شاعران این عهد بسیار بوعظ و نصیحت باز می‌خوریم و ما نمونه‌های بسیار از قصائد وعظ و اندرز در ذکر شعرای همین دوره درین کتاب نقل خواهیم کرد.

موضوع مهم قابل ذکر درین دوره آنست که شاعران عاده مردمی فاضل و مستطرف در علوم بودند. از آغاز این عهد تا پایان این دوره عده کثیری از شاعران را می‌یابیم که بعلوم مختلف سرگرم و گاه دارای تألیفات و تصانیفی در آن علوم بوده‌اند.

در آغاز این دوره ناصر خسرو قبادیانی، متکلم و فیلسوف و صاحب اطلاعات وسیع در علوم مختلف معقول و منقول بود و آثار او مشهور است، و در پایان این عهد ظهیر الدین فاریابی رساله‌یی در ابطال احکام منجمین درباره قران کواکب و خسف و طوفان بسال ۵۸۲ نوشته و در شرح حال او بدین امر اشاره خواهد شد. تتبع در احوال شاعران دیگر اشتغال آنانرا بعلم گوناگون ثابت می‌کند و تحصیلات شاعران نیز بنحوی بود که آنان را جامع الاطراف بیار می‌آورد.

شرایطی نیز که برای شاعری پیشنهاد میشد سنگین و بنوعی بود که آنانرا مردمی فاضل و مطلع بیار می‌آورد. بهترین کسی که این شرایط را بتفصیل آورده، نظامی عروضی است. وی میگوید: «شاعر باید که ... در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف، زیرا که چنانکه شعر در هر علمی بکار همی‌شود هر علمی در شعر بکار همی‌شود ... و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد و بر السنه احرار مقروء ... اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی‌خواند و یاد همی‌گیرد که در آمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفه خرد او منقش گردد تا سخنش روی در ترقی دارد و طبعش بجانب علو میل کند. هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آورد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابو الحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایه العروضین و کنز القافیه، و نقد معانی و نقد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۴۸

الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند تا نام استادی را سزاوار شود و اسم او در صحیفه روزگار پدید آید ...» (۱).

موضوع امتحان شعرا در این دوره هم از مسائل قابل توجه است. معمولا کسی که بتازگی دعوی شعر میکرد و میخواست در میان استادان سخن راه جوید، بانواع و انحاء طرق مورد آزمایش قرار می‌گرفت. غالبا برای آزمایش طبع او موضوعی را مطرح میکردند تا او بر ارتجال در آن‌باره چند بیتی بسازد و بهمین سبب بدیهه‌گویی از لوازم شاعری شمرده میشد و کسی که در این معنی راجل بود بکار نمی‌آمد و میگفتند «در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که بدیهه گفتن طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد و شاعر بمقصود رسد» (۲). نخستین آزمایش امیر معزی در شعر بدیهه‌یی بود که میبایست در صفت ماه نو رمضان که ملک‌شاه دیده بود، بگوید (۳) و باز درباره تشریف سلطان که یکی از اسبهای خاص وی بوده است، ازو بدیهه‌یی خواستند (۴) و ازرقی بدیهه‌یی که در مجلس نرد طغان‌شاه بن البارسلان گفت، جان خود و همکاران خویش را از شمشیر آن شاهزاده رهانید (۵) و سید الشعرا رشیدی سمرقندی بامر خضر خان در مجلس سلطان بدیهه‌یی در جواب اعتراض عمیق بر اشعار خویش سرود (۶)، و امثال این موارد که بسیارست و فرصت شمارش همه نیست.

موضوع دیگر آنکه شاعران میبایست از عهده التزامهای دشواری که برای هر بیت با هر مصراع از هر قصیده معلوم میشده است برآیند، یا آنکه ردیفهای سخت انتخاب کنند. از امثال اینهاست: امتحانی که از دهقان علی شطرنجی کردند.

(۱) - چهار مقاله چاپ لیدن ص ۲۹ - ۳۰

(۲) - چهار مقاله ص ۳۱

(۳) - ایضا ص ۴۲

(۴) - ایضا ص ۴۲ - ۴۳

(۵) - ایضا ص ۴۴

(۶) - ایضا ص ۴۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۴۹

عوفی گوید «۱» «در ماوراء النهر آنروز که خورشید بحوت آید، همان روز لکلك بدان دیار آید، و خلقی برسیدن او شادی کنند و او را مبشر قدوم بهار خوانند. دهقان علی را امتحان کردند که قصیده لکلك ردیف پرداخت در غایت لطف اما بیتی چند بر خاطر بود نبشته آمد:

بشارت آرد از نوروز ما را هر زمان لکلك کند غمگین دل ما ز آن بشارت شادمان لکلك ...» «و محمد بن عمر الفرقدی قصیده‌یی گفت بامتحان افاضل، ردیف تیغ و قلم، و سخت لطیف می گوید:

کس از ملوک جهان یادگار تیغ و قلم نبوده است مگر شهریار تیغ و قلم ...» «۲» و شاعری دیگر بنام عبد الرافع بن ابی الفتح هروی قصیده‌یی بامتحان با ردیف آستین ساخته است:

جانا مپوش بر گل رخسار آستین وز خون مرا مخواه چو گلنار آستین «۳» و شاعری بنام حکیم جنتی را وقتی «بقصیده‌یی امتحان کردند ردیف پیاله، این قصیده بر بدیهه بگفت:

چو آرد سوی لب دلبر پیاله کند لعلش پر از شکر پیاله ...» «۴» وضع این شرایط و پیش آوردن این آزمایشهای دشوار وسیله بزرگی بود برای آنکه هرکس راه نفوذ و رسوخ در صف شعرای بزرگ نداشته باشد و این فخر برای کسانی که جودت ذهن و صفای ذوق را با تحصیلات متمادی و زحمات وافر در کسب دانش همراه کرده بودند، میسر شود. اینست که شاعران قرن پنجم و ششم غالباً مردانی فاضل و دانشمند و زبان‌آور و مستطرف در علوم و متبحر در انواع دانشها از کار در می‌آمدند و دیوانهای آنان شاهی گویا بر این دعوی ما تواند بود.

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۹۹ - ۲۰۰

(۲) - لباب الالباب ج ۲ ص ۳۱۲

(۳) - ایضا ص ۳۳۰

(۴) - ایضا ص ۳۹۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۵۰

گروهی از شاعران زمان همچنانکه گفته‌ایم سرگرم وعظ و تحقیق بوده‌اند و یا قسمتی از اوقات خود را وقف این کارها می‌داشتند و الحق بعضی از آنان مانند ناصر خسرو و سنائی در کار خود بتمام معنی موفق‌اند. برخی دیگر دست بخلاعت و بذات لسان می‌زدند مانند سوزنی که بقصائد غزای پر از هزل خود معروفست. بعضی تمسک بذیل دیانت را لازم می‌شمردند، و دسته‌یی مانند خیام سخن از مسائل فلسفی، و گروهی بحث در حقایق عرفانی، عده‌یی مدح و فرقه‌یی هجو را پیشه خود می‌ساختند و شاعرانی در همه این مباحث وارد میشدند و اقتصار استادان را بیک یا بعض این ابواب عیب می‌شمردند چنانکه خاقانی در این ابیات گوید:

زده شیوه کآن شیوه شاعریست بیک شیوه شد داستان عنصری

نه تحقیق گفت و نه حکمت نه پند که حرفی ندانست از آن عنصری در میان شاعران این دوره بعضی از افراد بلندطبع باز می‌خوریم که سخن خود را ارزان نمی‌فروخته و دست تکدی نزد این و آن دراز نمی‌کرده‌اند. اگرچه عدد اینگونه شاعران کم است لیکن در بین آن دیگران هم که روزگار را بمداحی و کسب معاش از بخششهای سلاطین و بزرگان می‌گذرانیده‌اند بسیار کسان را می‌یابیم که برای کسب روزی حاضر بهتک حرمت و ریختن آبروی نبوده‌اند. عده‌یی دیگر بودند که همواره چشم طمع بمال کسان داشته و برای مال غیر کیسه می‌دوخته‌اند. نمونه بارز این خوی شاعران را در انوری میتوان یافت که حتی از خانه کسان شراب و کاغذ هم

میخواست و هرگاه از ممدوحان کوتاهی در بخشش می‌دید آنان را بتصریح و تعریض آگاه میساخت و عطایای دیگران را بچشم آنان می‌کشید. نمونه‌ی ازین عمل او را در ابیات ذیل و ایرادی که فتوحی بر او گرفته است می‌بینیم. انوری بممدوح خود گفته است:

در چنین دولت من یکن و قانع بکفاف بیم آنست که آیم ببرد بی‌نانی

تو که از دور همی بینی پوشیده مراحل بیرون و درونم نه همانا دانی

طاق بو طالب نعمه است که دارم ز برون‌وز درون پیرهن بو الحسن عمرانی فتوحی مروزی در پاسخ او ابیاتی دارد که در آنها او را بسبب طمع‌ورزی و

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۵۱

کدیه نکوهیده و گفته است:

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی گر بجانت بخزند اهل سخا ارزانی ...

گفتی اندر شرف و قدر فزون از ملکم‌باری اندر طمع و حرص کم از انسانی

غایت حکمت اگر کردت سلطان همت آیت کدیه چو ارذال چرا میخوانی

پیش خاصان مطلب کام ز حکمت چندین چون خسان در طلب جامه و بند نانی

نفس را باز کن از شهوت نفسانی خویش تا دمت در همه احوال بود روحانی

ز آب حکمت، چو همی با ملکمان بنشین، آتش آرزو از دل و جان نشانی

از پس آنکه بیک مهر دو الف ملکی داشت در بلخ ملک‌شاه بتو ارزانی،

وز پس آنکه هزار دگرت داد وزیرقرض آن پیر سرخسی ز چه می‌بستانی؟

از پس آنکه ز انعام جلال انور رابتو هر ساله رسد مهری پانصدگانی

ای بدانایی معروف چرا می‌گویی در ثنایی که فرستاده‌ای از نادانی،

طاق بو طالب نعمه است که دارم ز برون‌وز درون پیرهن بو الحسن عمرانی

چه بخیلی که بچندین زر و سیم و نعمت طاق و پیراهینی دوخت همی‌توانی

پانزده سال فزون باشد تا کشته شدست بو الحسن آنکه ز احسانش سخن میرانی

پیرهن کهنه او گرت بجایست هنوز پس مخوان پیرهنش گو زره خفتانی

باقی عمر بس آن پیرهن و طاق ترا سزد از ندهی ابرام و دگر نستانی

نعمت آنراست زیادت که همی شکر کند تو نه‌ای از در نعمت که همه کفرانی .. «۱» از مسائل قابل بحث دیگر در این دوره اختلافات شدید شاعران با یکدیگر است.

مثلاً- همین اختلاف نظر میان فتوحی و انوری که دیده‌ایم در عهد مورد مطالعه ما امری تازه نیست و نظایر بسیار دارد. چنانکه در شرح احوال فتوحی و انوری خواهیم دید اختلاف آندو با یکدیگر باختلاف مردم بلخ با انوری و آزار او در آنشهر منجر شد، و اختلاف میان خاقانی و مجیر الدین بیلقانی که آنهم ضمن احوال هر دو مذکور خواهد شد، برای خاقانی ایجاد زحمت بسیار از طرف مردم اصفهان نمود و بیدگوییهای تند آنان از استاد انجامید چنانکه خاقانی ناگزیر شد در قصیده‌ی آن شهر را بستاید و از

(۱)- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۷۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۵۲

خطایی که مجیر مرتکب شده بود تبری نماید (۱)

مجیر هم در این میانه بی‌نصیب نماند و از بابت بدگوییهای خود از اصفهان در زبان شاعران آن شهر افتاد چنانکه شرف‌الدین شفروه و جمال‌الدین محمد بن عبد‌الرزاق او را هجوهای رکیک گفتند.

مجیر الدین تنها اصفهان و شاعران آن شهر را بتیغ زبان نیاززد بلکه استاد خود را نیز در اشعار آبدار فصیحش بباد هجا گرفت. لیکن او نخستین کسی نبود که در ساحت استاد پای جسارت پیش می‌نهاد و زبان به بی‌ادبی می‌گشود، بلکه استاد او خاقانی هم همین کار را با ابو‌العلاء گنجه‌یی استاد خویش کرد و او را هجوهای سخت گفت و آن استاد نیز از هجو شاگرد بازنیستاد.

همین خاقانی فاضل و زبان‌آور چندی با رشید‌الدین وطواط مکاتبه داشت و با آنکه هیچیک از آن دو بدیدار دیگری موفق نشده بود، هر دو یکدیگر را در اشعار خویش بستودند و بزرگی یکدیگر اقرار دادند. لیکن معلوم نیست بچه سبب کار آن دو عاقبت بنقار و مهاجرات کشید و بتفصیلی که در احوال و آثار آندو مشاهده میشود یکدیگر را بسنان قلم طعن‌ها زدند و بزبان شعر دشنام‌ها دادند.

نظایر این امر در این دوره ممتد آنقدر هست که همه را نمیتوان در اینجا نقل کرد و اصولاً نقل آن شواهد که غالباً مشهورست، زائد بنظر می‌رسد زیرا فقط وسیله‌یی برای تطویل کلام خواهد بود و بس.

ارتباط شاعران تنها بهمین روابط سوء منحصر نبود بلکه بسیاری از آنان هم در حال مکاتبه و ارسال شعر و ذکر خیر از یکدیگر بوده‌اند مثلاً- فضل بن یحیی صاعد هروی معروف به «عارف زرگر» از آل صاعد هرات، که ذکر آنان پیش ازین گذشته است، سنائی را در شعری که بدو خطاب کرده بدینگونه ستود:

شعر تو روحانیان گر بشنوند از روی صدق‌بانگ برخیزد ازیشان کای سنایی مرحبا
حجتی بر خلق عالم ز آن دو فعل خوب خویش شاعری بی‌ذل طمع و پارسایی بی‌ریا ...

(۱)- رجوع شود به همین کتاب ص ۱۳۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۵۳

و مختاری غزنوی همین شاعر استاد را در قصیده‌یی که در مدح سلطان مسعود غزنوی ساخته بود، بدین نحو ستایش کرد:

سنایی را صلتها بخش تا او این چنین مدحی پردازد که همتا نیست اندر شعر ز اقرانش و امام علی بن هشتم هروی ازو بدینگونه سخن گفت:

سنایی ثنای خرد را سزاست جمالش جهان را کمال و بهاست و در دیوان سنایی هم ابیات بسیار در ستایش شاعران معاصر دیده میشود و هجوهای هم که بعضی از شاعران مخالف عهد خویش را کرده در دیوان او کم نیست.

بهر حال روابط خوب و بد و مدحها و ستایشها و هجوها و بدگوییها در این زمان میان شاعران چه در حضور و چه در غیاب و چه با مکاتبه و چه با مشاعره بسیار بود.

موضوعات شعر

در دوره مورد مطالعه ما شعرا نه تنها بتنوع در سبک علاقه داشتند بلکه تنوع در مطالب و موضوعات شعر هم مورد توجه آنان بوده است. شاید یکی از علل عمده این امر آن باشد که تا اواخر این دوره عده‌یی از گویندگان بزرگ فارسی‌زبان هریک در مطلبی از مطالب شعر شهرت یافته و استاد مسلّم شناخته شده بودند و مثلاً فردوسی در حماسه و عنصری و فرخی در مدح و سنائی در وعظ و

حکمت و عرفان مثل گردیده بودند و شاعری که میخواست بعد از این استادان کسب شهرت کند ناگزیر بود در هریک از مطالب دنبال کار آن استادان را بگیرد و مانند آنان اظهار مهارت در چند فن از فنون کند تا او را نیز باستانی بشناسند و حال آنکه فصیحی قدیم تنها باختصاص در یک موضوع اظهار علاقه میکردند و همین امر وسیله کمال آنان در آن راه میشد. از موضوعات شعر این دوره مدح و هجو و داستان و قصص و مسائل عرفانی و حکمی و عشقی بوده است. مدح چنانکه میدانیم از آغاز ادب فارسی در شعر معمول بود و شاید قدیمترین مطلبی که در شعر فارسی دری مورد توجه قرار گرفت همین موضوع باشد. علت امر آنست که شعر فارسی دری بدربارها اختصاص داشت و شاعران از دستگاههای دولتی تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۵۴

و از امرا و رجال راتبه و وظیفه می گرفتند تا آنانرا ثنا گویند و ذکر محامدشان را بر روی روزگار مخلد سازند. در اوایل امر یعنی در قرن چهارم و قرن پنجم مدح همراه با مبالغه‌های بسیار شدید نبود زیرا ممدوحان غالباً از خاندانهای بزرگ و مردمی عالم یا پادشاهانی عادل و نیکوسیرت و یا مانند محمود جنگجو و شجاع و مبارز بوده‌اند. برای مدح اینگونه مردم شاعر مضامین متنوع و مختلف طبیعی دارد اما اگر امر دایر بر مدح غلامان نوخاسته یا مهاجمان وحشی و متغلب بر بلاد مسلمین باشد، بسیاری از این مضامین طبیعی از میان میرود و جای خود را بمبالغات دور از حقیقت میدهد. در قسمت اعظم از این دوره شاعران با چنین مردمی سروکار داشتند و پیدااست که سخن در مدح اینگونه مردم بر چه کردار میتواند بود. از طرفی دیگر شاعران قرن چهارم و پنجم چیزی از مضامین طبیعی مطبوع را در مدح باقی نگذاشته بودند و شاعرانی که بعد از آنان آمدند برای یافتن مضامین و معانی جدید در مدح چاره‌ی جز توسل بذهن خلاق خود برای مبالغه‌ها و اغراقهای شدید، که با تصورات جدیدی همراه باشد، نداشته‌اند. با اینحال باید معترف بود که شاعران این دوره خاصه کسانی از قبیل معزی و انوری و ظهیر و مجیر و اثیر و عمادی در مدح بغایت کمال رسیده و این نوع از شعر را که برای ادبیات ما ارزش فراوان دارد، بمراحل تازه‌یی از اهمیت کشانیده‌اند.

هجو و هزل از موضوعاتی است که در شعر عربی از سابق الایام وجود داشته و در شعر پارسی از ادبیات عربی تقلید شده است. آنچه از اشعار فارسی قرن چهارم در دست است نشان میدهد که در آن دوره هجو و هزل در شعر فارسی بحد کافی معمول بود و غالباً جنبه شوخی بین شاعران و دوستان و نزدیکان آنان و یا جنبه تعرض از طرف شاعر بمخالفان او داشته است و خلاف آنچه تصور میشود از رکاکت فکر و بذات لسان هم دور نبوده منتهی باید توجه داشت که این رکاکت و بذات بشدت دوره‌های بعد نمی‌رسید و رواج هجو و هزل هم باندازه دوره‌های بعد نبود. در دوره مورد مطالعه ما همچنانکه مدح جنبه مبالغه گرفت هجو هم در طریق اغراق وارد شد و یکی از موضوعاتی گردید که شاعران سعی داشتند حتی المقدور طبع خود را در آن تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۵۵

بیازمایند. قصیده‌های مفصل و قطعات متعدد و مثنویهایی از این دوره در دست است که در هزل و هجو پرداخته شده است و حتی گاه انتقادات اجتماعی، بنحوی که در حدیقه - الحقیقه ملاحظه می‌کنیم، با هزل و سخنان رکیک همراه بوده است. برخی از شاعران بحدی در هجو و هزل مبالغه کرده و بآن توجه داشته‌اند که در همه دوره‌های ادبی بعد بسمت شاعران هجوگوی بدزبان شناخته شده‌اند مانند سوزنی، حکیم جلال «۱» و کوشککی «۲» و روحی و لوالجی «۳» و انوری و نظایر آنان.

پیدااست که از میان این شاعران هم سوزنی دارای قصائد و اشعاری دور از هجو و بدگویی است و هم هجوهای انوری نسبت بمدح و جدّ او بسیار کمتر است اما این دو شاعر استاد بحدی خوب از عهده کار خود در هجو و هزل برآمده‌اند که نام آنان را باید در صدر اسامی هجوگویان ثبت کرد. مضامین زیبا و معانی لطیف که این شاعران و یا کسانی که در ردیف آنان قرار دارند، در هجو بکار برده‌اند باندازه‌یست که تقریباً کمتر بیتی از ابیات آنان را در هجو میتوان از مضمون و معنی خاص تازه خالی یافت. از شاعران

استاد دیگر هم کسانی بوده‌اند که دهان بهجو می‌آلودند و بعضی از آنان هم که در بادی امر شاعرانی ژاژخا بنظر نمی‌رسند از داشتن قصائدی در هجو برکنار نیستند.

کار هجو و بدزبانی در این دوره اندک‌اندک بجایی کشید که حتی گاه شاعران هنگام مدح هم از استعمال یا التزام کلمات رکیک و زشت ابا نمی‌کردند مانند سوزنی، و همچنین حتی شاگردان و استادان نیز از هجو یکدیگر باز نمی‌ایستادند چنانکه در احوال ابو العلاء گنجیه‌یی و خاقانی و مجیر می‌بینیم و عجیب‌تر از اینها رفتار بعضی از سلاطین است که برای تفریح خاطر و گرمی مجلس خود شاعران را بهجو دیگران برمی‌انگیخته‌اند چنانکه فتوحی از جانب ممدوح خود مأمور هجو انوری و جواب‌گویی او شده بود تا جبران اهانت آن استاد نسبت بممدوح شده باشد «۴» و سید الشعراء رشیدی

(۱) - رجوع شود به لباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۱۹۸

(۲) - ایضا ج ۲ ص ۱۷۴

(۳) - ایضا همان مجلد ص ۱۶۵

(۴) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۷۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۵۶

بفرمان خضر خان و بتضریب او امیر الشعراء عمق بخارایی را در مجلس سلطان هجا گفت «۱». خلاصه کلام آنکه وضع اجتماعی نابهنجار ایران در قرن ششم و علی‌الخصوص اواخر آن قرن وسیله مؤثری در ترویج هجو و هزل میان شاعران شده بود. اما وعظ و حکمت هم در برابر لهو و خلاعت و هجو و هزل شاعران این دوره کم نبود. میدانیم که وعظ و حکمت از اواخر قرن چهارم خاصه در شعر کسائی مروزی بمراحلی از کمال رسیده بود اما کمال واقعی آن در قرن پنجم و ششم و هفتم است. در دوره‌یی که مورد بحث است سنائی بزرگترین شاعریست که در اوایل قرن ششم وعظ را در اشعار خود بنهایت کمال و علو مرتبه خود رسانید. وی معانی حکمی و عرفانی مخلوط باندروز و نصیحت را با عبارات فصیح و خیالات عالی و تعبیرات کم‌نظیر خود همراه کرده و در بسیاری از موارد چنان با بیان شیوا و معجزه‌آسای خود مؤثر ساخته است که کمتر میتوان قصیده‌یی از اینگونه قصائد او را خواند و بی‌تأثیر پایان رسانید. همین فصاحت سحسانی و بلاغت حسانی است که او را در میان گویندگان بعد از خود مشهور و زبانزد و مورد احترام و تقلید فصحا و بلغا ساخت چنانکه خاقانی با همه غرور و کبریاء خود و با مقام بلند و مرتبه ارجمندی که در سخن دارد خویشن را جانشین و تالی آن استاد بزرگ می‌شمارد و میگوید:

چون زمان عهد سنایی درنوشت آسمان چون من سخن گستر بزد

چون بغزنین ساحری شد زیر خاک‌خاک شروان ساحری نوتر بزد

بلبلی زین بیضه خاکی گذشت طوطی نو زین کهن منظر بزد

مفلقی فردار گذشت از کشوری مبدعی فحل از دگر کشور بزد

از سیم اقلیم چون رفت آیتی پنجم اقلیم آیتی دیگر بزد

چون پایان شد ریاحین گل رسید چون سر آمد صبح صادق خور بزد

ماه چون در جیب مغرب برد سر آفتاب از دامن خاور بزد

جان محمود ار بگوهر باز شد سلجق عهد از بهین گوهر بزد

(۱) - چهارمقاله ص ۴۶-۴۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۵۷ در فلان تاریخ دیدم کاز جهان چون فروشد بهمن اسکندر بزاد

یوسف صدیق چون بریست نطق از قضا موسی پیغمبر بزاد

اول شب بو حنیفه در گذشت شافعی آخر شب از مادر بزاد

گر زمانه آیت شب محو کرد آیت روز از مهین اختر بزاد

تهنیت بادا که در باغ سخن گر شکوفه فوت شد نوبر بزاد خاقانی بدینگونه سنایی را ستود و همه اصرارش در وعظ و اظهار زهد و ورع تشبیه بدان استاد بزرگ بی بدیل بود. دیگر معاصران او هم هرگاه در قصائد خود زبان بوعظ گشودند بدان شاعر فحل زبان آور نظر داشتند مانند نظامی، جمال الدین، قوامی و دیگران.

نکته دیگر آنکه وعظ و حکمت در قرن ششم و آغاز قرن هفتم منحصر بقصاید نیست بلکه در قطعات و مثنویهای مختلف هم دیده میشود. از کسانی که توانست مسائل اجتماعی و حکمی را در قطعات خود، در نهایت شیوایی بیاورد، انوری است که از وجوه اهمیت او در شعر یکی همین مهارت در پرداختن قطعات دل انگیز شیواست.

موعظه و تحقیق در مثنویها خصوصاً بوسیله سنایی آغاز شده و او در مثنویهای مشهور خود مانند سیر العباد و طریق التحقيق و حدیقه الحقیقه و غیره در همان حال که بنکات عرفانی توجه داشته متمایل بوعظ و نصیحت و راهنماییهای اجتماعی نیز بوده است. بعد از سنایی روش او در مثنویها تعقیب شد و شاعران کوشیدند که مثنویهایی بروش او بپردازند. مهمترین کسی که در اواخر قرن ششم در این راه توفیق یافت، نظامی در مخزن الاسرار است.

اما اشعار عاشقانه و غنایی در شعر فارسی از اواسط قرن سوم یعنی از نخستین روزگار پیدایش شعر دری آغاز شد و قدیمترین آنها را در ابیات بازمانده از حنظله بادغیسی می‌یابیم، لیکن دوره کمال اشعار غنایی در زبان پارسی از قرن چهارم آغاز شد. در این عهد است که شاعران بسرودن نوع خاصی از شعر که غزل مینامند، و جای دادن تغزلات دلپسند در تشبیب قصاید، آغاز کردند. نخستین غزلهای دل انگیز و

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۵۸

آبدار پارسی را رودکی سرود و این نوع از شعر او چندان مطبوع بود که حتی استاد سخن عنصری هم خود راز آوردن نظایر آنها عاجز میدانست و میگفت:

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست

اگرچه بیچم بباریک و هم بدین پرده اندر مرا بار نیست شاعر معاصر رودکی یعنی شهید نیز دارای غزلهای لطیف است و چنانکه در ذکر شاعران قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم دیده‌ایم کمتر شاعری از آن دوره می‌شناسیم که دارای غزلهای ساده شیوا بزبان دری نباشد خاصه در نیمه اول قرن پنجم که غزل و تغزل در شعر فرخی کمال بسیار یافت و این شاعر معانی غنایی را در غزل و تغزل بیکسان می‌آورد و این نکته قابل ذکر است که قصیده‌سرایان ایران تا اواخر قرن ششم غزل و تغزل را بیکسان مورد استفاده قرار میدادند با این تفاوت که در تغزل معانی ابیات بحکم روش قصائد باز بسته بیکدیگر است لیکن در غزل این ارتباط شرط لازم نیست.

در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم در دیوانهای شاعرانی از قبیل سنایی و معزّی بغزلهای فراوان باز میخوریم و این نکته می‌رساند که غزل بتدریج بعنوان نوع خاصی از شعر تلقی میشد بنحوی که شاعران استاد شروع باختصاص قسمت مهمی از دیوان خود بآن کردند.

توجه بغزلسرایی در نیمه دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم یعنی قسمت اخیر از دوره مورد مطالعه ما شیوع بیشتری یافت چنانکه هم شماره غزلهای شاعران بیشتر شد و هم دسته‌یی از آنان بغزل بیش از قصیده متمایل گردیدند و کمتر کسی از شاعران بزرگ اواخر

قرن ششم می‌یابیم که در پیشرفت غزل سهمی نداشته باشد خاصه در شاعران اواخر قرن ششم مانند انوری و سمایی مروزی و امثال آنان که هریک غزل‌های متعدد شیوا دارند. آخرین کسی که غزل را با مهارت بسیار سروده ظهیر فاریابی است که قوت خیال و لطف کلام و روانی سخن او در غزل قابل توجه است و البته شاعران دیگری از اواخر همین دوره مانند خاقانی، نظامی، جمال الدین محمد بن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۵۹

عبد الرزاق نیز هریک غزل‌های خوب لطیف بسیار دارند که غالباً چاشنی عرفان نیز در آنها محسوس است. نکته قابل توجه دیگر در غزل آنست که متصوفه از اوایل قرن پنجم بعد آنرا وسیله سرگرمی سالکان و تهذیب نفس آنان در خانقاهها و یا تشحیذ خاطر شنوندگان در مجالس خود قرار داده بودند و بهمین سبب تدریجاً عده‌یی از صوفیه بساختن غزل-هایی بر مشرب خویش توجه کردند و از مهمترین کسانی که توانست اولین بار در این راه موفقیت شایان حاصل کند سنایی است و اینکه برخی از مؤلفان خواسته‌اند رابعه را قدیمترین شاعر صوفی مشرب ایران معرفی کنند باطل و نتیجه خلط سرگذشت او با یکی از زنان زهدپیشه بهمین نام است و بهرحال اشعار رابعه بنت کعب که متضمن عواطف تند عاشقانه است اصلاً مقرون بمبانی تصوف نیست ولی مستبعد نیست که از آن برای تحریک ذوق و تیز گردانیدن آتش شوق سالکان استفاده شده باشد چنانکه گویا این استفاده از قدیم صورت می‌گرفته است.

بعد از سنایی پرداختن بغزل‌های عرفانی بسیار متداول شد و کسی که در اوایل قرن هفتم غزل‌های عرفانی را بحد کمال رسانید و مقرون با نهایت لطف و زیبایی و شیوایی کرد عطار نیشابوریست که از مجموعه غزل‌های وی دیوانی بزرگ پدید می‌آید. این نکته را هم باید متذکر بود که برای بیان افکار غنایی در این عهد از انواع دیگر شعر مانند مثنوی (مثنویهای عاشقانه) و رباعی و دوبیتی استفاده میشد. رباعیهای عاشقانه که در این عهد ساخته شده بسیار است و غالب آنها در نهایت لطف و دل‌انگیزی و هریک متضمن مضمونی از مضامین دل‌فریب است و ما هنگام ذکر احوال شاعران این دوره بنقل بسیاری از آنها مبادرت خواهیم جست. از مسائلی که در شعر این دوره باید مورد توجه باشد موضوع داستان‌سرایی است. داستان‌سرایی از موضوعاتی است که از آغاز شعر فارسی دری مورد توجه بود.

این توجه در حقیقت دنباله کار ایرانیان پیش از اسلام است که بنوشتن و سرودن داستانها توجه داشتند. در دوره اسلامی اینگونه داستانها، اعم از آنها که روایات

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۶۰

مکتوب داشتند یا شفاهی، مورد استفاده شاعران قرار گرفت. در اشعار پراکنده رودکی و بعضی دیگر از شاعران قرن چهارم ابیاتی که از مثنویهای طولانی بوده است، مشاهده می‌کنیم لیکن از بین رفتن قسمت اعظم آثار شاعران آن عهد باعث شده است که ما اکنون از موضوعات آنها خبری در دست نداشته باشیم. با اینحال میدانیم که مثلاً رودکی کلیله و دمنه را که متضمن چند داستان بزرگست بشعر درآورد و ابوالمؤید بلخی و بعد ازو بختیاری نام شاعری در دستگاه آل بویه عراق بنظم داستان یوسف و زلیخا مبادرت کردند.

در آغاز قرن پنجم داستان‌سرایی رونق بیشتر گرفت و چند تن از شاعران باین کار پرداختند. از مشاهیر شاعرانی که بنظم داستانهای عاشقانه شروع کردند یکی عنصریست که چندین داستان را خواه مکتوب و خواه غیرمکتوب بنظم درآورد مانند وامق و عذرا که داستانی کهن بود، و «خنک بت و سرخ بت» که داستانی متداول در باره دو بت بامیان بلخ بود و ابو ریحان بیرونی هم آن را بنام «حدیث صنمی البامیان» عبری ترجمه کرد و «شادبهر و عین الحیوه» که آنرا نیز بیرونی با عنوان «حدیث قسیم السرور و عین الحیوه» عبری درآورده بود «۱». ابو ریحان بیرونی ضمن فهرستی که از آثار خود داده است اسمار دیگری را نیز نام برده که از پارسی عبری

در آورده بود مانند «حدیث اورمزدیار و مهریار» و «حدیث داذمه و گرامی دخت» (۲).

از همین اوان داستان دیگری در دست است بنام «ورقه و گلشاه» از شاعری بنام عتیوقی که در مجلد اول از همین کتاب (۳) درباره آن سخن گفته‌ایم. این داستان را شاعری از معاصران سلطان محمود غزنوی (م. ۴۲۱) بنظم کشید و از آن نظم نسخه‌یی در ترکیه موجود است. اخیراً «شرکت نسبی کانون کتاب» در تهران روایت منظومی از این داستان را که ببحر هزج مسدس است طبع کرد. این منظومه چنین شروع میشود:

(۱) - تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ دوم ص ۲۸۴ و ص ۵۶۴ فهرست کتب محمد بن زکریاء رازی از ابو ریحان بیرونی، چاپ پاریس، ۱۹۳۶، ص ۳۹

(۲) - تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ دوم ص ۲۸۴ و ص ۵۶۴ فهرست کتب محمد بن زکریاء رازی از ابو ریحان بیرونی، چاپ پاریس، ۱۹۳۶، ص ۳۹

(۳) - تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ دوم ص ۶۰۴ - ۶۰۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۶۱ شنیدم کاندرا ایام پیمبریکی خیلی بدی با جاه و با فز

در اطراف یمن بگرفته آرام‌بدی حی بنی شیان و رانام شرح داستان در این منظومه تقریباً همانست که در روایت منظوم بحر متقارب هست با این تفاوت که منظومه بحر متقارب قدیم، و منظومه بحر هزج جدید و در بسیاری از موارد حاوی ابیات بسیار سست و بی‌مایه است.

در پایان نیمه اول قرن پنجم یعنی آغاز دوره‌یی که مورد مطالعه ماست یکی از داستانهای کهن ایرانی بنام داستان ویس و رامین بشعر فارسی در آمد. این داستان بی‌تردید از داستانهای اواخر دوره اشکانیست و ما درباره اصل و منشاء آن در همین مجلد سخن خواهیم گفت. کسی که داستان ویس و رامین را از متن پهلوی یا ترجمه فارسی آن بشعر پارسی درآورد فخرالدین اسعد گرگانی شاعر عصر طغرل بیگ سلجوقیست و او چندان در کار خود اظهار مهارت و استادی کرد که خود منشاء ایجاد روش خاصی در داستانسرایی گردید و عمیق‌ترین نفوذ او را در آثار بعد از خود، میتوان در منظومه خسرو و شیرین نظامی جست. تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۳۶۱ موضوعات شعر ص: ۳۵۳

اواخر قرن پنجم یکی از داستانهای مطبوع مشهور یعنی داستان یوسف و زلیخا بحر متقارب ساخته شد و آنرا بعضی بغلط بفردوسی نسبت داده‌اند. در بطلان این نسبت ناروا در کتاب حماسه‌سرایی در ایران (چاپ اول ۱۳۲۴ ص ۱۶۶ - ۱۶۷) و بعد از آن در کتاب تاریخ ادبیات در ایران (چاپ اول ص ۴۳۷ - ۴۳۹) سخن گفته‌ام. اندکی پیش از انتشار بحثی که من در کتاب حماسه‌سرایی کرده‌ام آقای میرزا عبد العظیم قریب استاد دانشگاه در مقاله‌یی که در مجله تعلیم و تربیت وزارت فرهنگ انتشار داد و چندی بعد آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه در مجله روزگار نو نظیر همان عقیده را با تفصیل بیشتر آورده‌اند. بر رویهم مسلم است که ناظم این داستان شاعری از دستگاه شمس الدوله ابو الفوارس طغانشاه بن البارسلان سلجوقی حاکم خراسان بوده است. همین شاعر که نام او

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۶۲

معلوم نیست، بنابر آنچه خود در مقدمه این داستان گفته است (۱)، داستانهای دیگری را هم که بعضی حماسی و بعضی عشقی بوده بنظم درآورد. منظومه یوسف و زلیخا بحر متقارب و بنظمی ساده و روان و در بعض موارد سست است و داستان یوسف را با توجه بآنچه در تفاسیر قرآن آمده و مشهور است، بی‌تصرف بسیار، جامه شعر پوشانید.

در پایان قرن ششم نظم داستانها در زبان فارسی بوسیله یکی از ارکان شعر پارسی یعنی نظامی گنجیه‌یی بحد اعلای کمال رسید.

نظامی چند داستان معروف زمان خود را بنظم درآورد و آنها عبارتند از داستان خسرو با کنیزک ارمنی شیرین نام که در منظومه نظامی شاهزاده ارمن است، داستان لیلی و مجنون که از اصل سامی است، داستان اسکندر که از اصل یونانی است، داستان بهرام یا هفت گنبد که سرگذشت بهرام گور است آمیخته با هفت حکایت پرحادثه و عجیب. درباره این منظومها بعد از این سخن خواهیم گفت و اینجا تنها بذکر این نکته اکتفا میشود که قدرت نظامی در نقل داستانها و مهارت او در اوصاف و دقتی که در کلام خود بکار برده است، باعث شد که منظومهای وی همه مورد توجه و تقلید شاعران بعد از او قرار گیرد چنانکه از قرن هفتم بعد چندین منظومه بتقلید مثنویهای او ساخته شده و از این راه سبک و مکتب خاصی در ادبیات فارسی بوجود آمده است.

موضوع دیگری که در اشعار این دوره مورد توجه بود داستانهای حماسی است. دوره واقعی حماسه‌سرایی در ایران قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری است که دوره حکومت‌های ایرانی بود. بعد از این دوره یعنی درست از اوایل دوره‌یی که مورد مطالعه ماست آثار ضعف در نظم حماسه‌های ملی آشکار شد و از این عهد بعد است که اندک‌اندک بنظم آوردن داستانهای ملی قدیم متروک ماند. علت واقعی این امر تسلط غلامان و قبایل زردپوست بر ایران و نفوذ عوامل دینی و فراموش شدن افتخارات نژادی و ضعف مبانی ملیت در میان ایرانیانست که با حفظ و توسعه و نظم حماسه‌های ملی مابینت بسیار دارد. با اینحال کار حماسه‌سرایان قرن چهارم و اوایل

(۱) - تاریخ ادبیات در ایران چاپ دوم ص ۴۹۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۶۳

قرن پنجم تا اواخر این قرن ادامه یافت و تنها چند داستان ملی نظم نیافته برجای ماند که بعضی از آنها بعد از قرن ششم منظوم شد. در قبال انحطاط حماسه‌های ملی دو نوع تازه از حماسه در ایران قرن ششم معمول شد که با وضع اجتماعی ایرانیان آن عهد سازگار بود و از آن دو یکی حماسه‌های تاریخی یعنی منظومهای حماسی است که در باب رجال تاریخی ترتیب یافت از قبیل اسکندرنامه نظامی و شاهنامه پاییزی از مجدالدین محمد پاییزی نسوی «۱» شاعر آخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم؛ و دوم حماسه دینی یعنی منظومهایی که در شرح قهرمانیهای رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته شده و بیشتر اختصاص بشیعیان داشته است.

چنانکه در همین کتاب ضمن بیان احوال دینی ملاحظه کرده‌ایم در قرن ششم «مناقیان» و نقل‌گویان شیعه بسیاری از مغازی ائمه را برای مردم میخواندند و شاعران این فرقه آنها را بشعر درمیآوردند. اهل سنت که با این عمل شیعه مخالف بودند ناقلین قصص را بیان داستانهای رستم و سرخاب و اسفندیار و جز آنان و میداشته‌اند. شیعه این کار را احیاء سنت گبرکان میدانستند و در دین مکروه میشمردند و از مقوله «تُرّهات» می‌پنداشتند. پس پیداست که از چه روی بعد از غلبه شیعه نظم داستانهای ملی یکباره متروک ماند و جای آن را حماسه‌های تاریخی و دینی گرفت.

در اوایل دوره‌یی که مطالعه می‌کنیم یعنی نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم بر اثر نفوذ شدید فردوسی در ادب فارسی بعضی از شاعران بنظم کردن بازمانده داستانهای ملی سرگرم بودند که از جمله آنهاست:

(۱) کرشاسپ‌نامه اسدی طوسی شاعر بزرگ ایران در قرن پنجم هجری. این منظومه از روی داستان منشور کرشاسپ از آثار ابو المؤید بلخی که فردوسی از آن در نظم شاهنامه خود استفاده نکرده بود، ترتیب یافت و ما درباره آن باز سخن خواهیم گفت.

(۲) بهمن‌نامه که از آثار قدیم شعر فارسی و متعلق باواخر قرن پنجم یا اوایل

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۳۴۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۶۴

قرن ششم است. ازین منظومه در مجمل التواریخ و القصص که بسال ۵۲۰ تألیف شده سخن رفته است «۱» و ناظم آن «ایران شاه بن ابی الخیر» است. این بهمن‌نامه غیر از بهمن - نامه حکیم آذری از شاعران قرن نهم است که در شرح احوال سلاطین سلسله بهمنی هند ساخت. بهمن‌نامه را حکیم ایران‌شاه بنام محمود و محمد پسران ملک‌شاه ساخته است و موضوع آن سلطنت بهمن و سرگذشت او با کتایون (کسایون) دختر پادشاه کشمیر و همای دختر خدیو مصر و داستان مرگ رستم و کینه‌کشی بهمن از خاندان او و جنگ‌های متمادی میان بهمن و بازماندگان رستم و هنرنمایی‌های آذربرزین پسر فرامرز است و خلاصه‌یی از آن در مجمل التواریخ و القصص آمده است «۲».

۳) دیگر از منظوم‌های حماسی این عهد فرامرزنامه است که از آن نیز در مجمل التواریخ و القصص سخن رفته و بنابراین در اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم بنظم درآمده است. موضوع این منظومه داستان فرامرز و هنرنمایی‌های او خاصه در کشور هند است.

۴) کوش‌نامه که آن نیز در مجمل التواریخ آمده و موضوع آن جنگ‌های کوش پیل دندان برادرزاده ضحاک است و گویا آن نیز از آثار حکیم ایران‌شاه باشد.

۵) بانو گشسپ‌نامه در سرگذشت بانو گشسپ دختر رستم که در پهلوانی و چالاکی میان مردان نیز همانند او کم بود و خواستاران بزرگ مانند فغفور و قیصر و خاقان چین و بزرگان و خویشان کاوس شاه و بسی از دلیران و نام‌آوران ایرانی بخواستاری وی نزد رستم رفتند و کس فرستادند اما رستم از میان همه آنان گیو پسر گودرز کشوادکان را برگزید و دختر خود را بدو داد. ازین زن شجاع داستان مستقلی مانده که ببانو گشسپ‌نامه موسوم و علی‌الظاهر از اواخر قرن پنجم است.

۶) برزوانه منظومه بزرگی است در ذکر احوال برزو پسر سهراب از هنگام ولادت

(۱) - مجمل التواریخ ص ۲ و ۹۲

(۲) - مجمل التواریخ ص ۵۳-۵۴ و ۹۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۶۵

که آنرا به عطاء بن یعقوب معروف به عطایی رازی نسبت داده‌اند و بعد ازین درباره آن سخن خواهیم گفت.

۷) شهریارنامه منظومه حماسی دیگری از اواخر قرن پنجم است که در آن اعمال پهلوانی خاندان رستم تا سه نسل بعد از او کشیده میشود، و شهریار که در این منظومه از او یاد شده آخرین فرد مشهور از خاندان کرشاسپ در حماسه ملی ایرانست، شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم است که مانند پدر و جد خود بی‌آنکه از نسب خویش آگاهی داشته باشد با خویشاوندان خود بنزاع برخاست و میان او و عمش فرامرز جنگی سخت در گرفت و سرانجام پس از شناسایی بصلح و وداد مبدل گشت. ناظم این داستان سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی (م. ۵۴۴) از شعرای بزرگ ایران است که ذکر او بعد ازین خواهد آمد.

۸) آذربرزین‌نامه داستان منظوم آذربرزین پسر فرامرز است که از دختر صور پادشاه کشمیر بود و هنگام جنگ پدر با بهمن در هندوستان میزیست و چون از کار پدر آگاهی یافت بیاری او شتافت و نزدیک لشکرگاه بهمن از دریا برآمد و لشکر بهمن را از آن پدر خود پنداشت و دوست‌وار بجانب آن رفت و گرفتار شد. بهمن او را با خود از سیستان سوی بلخ برد لیکن در میان راه رستم تورگیلی، یکی از پهلوانان آن روزگار، بیاری او آمد و ویرا از بند رهایی داد. آذربرزین پس از رهایی از بند بهمن با او بجنگ برخاست و میان او و بهمن کارزارها رفت تا سرانجام پادشاه کیان بحصاری پناه برد و آخر کار بصلح با آذربرزین تن درداد و آذربرزین جهان‌پهلوان بهمن گشت.

۹) بیژن‌نامه داستان منظوم دیگریست در باب بیژن پهلوان معروف ایرانی پسر گیو که از ۱۴۰۰ تا ۱۹۰۰ بیت دارد و از صاحب برزوانه یعنی عطاء بن یعقوب است.

۱۰) سوسن نامه یا داستان سوسن رامشگر که قسمتی است از برزنامه خواجه عطایی و در ملحقات شاهنامه چند بار طبع شده است.
 ۱۱) داستان کک کوهزاد، داستانی منظوم است در شرح پهلوانی رستم هنگام کودکی. این داستان از شاعریست که نام و نشان او معلوم نیست و علی الظاهر در

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۶۶

قرن ششم هجری سروده شده است. داستان کک نیز در جزء ملحقات شاهنامه چند بار بطبع رسیده است.

۱۲) داستان شیرنگ که منظومه‌یست در جنگ رستم با شیرنگ پسر دیو سپید و همه دیوان مازندران و برفاگندن آنان.

اختصاصات شعر فارسی

از اختصاصات شعر فارسی درین دوره، غیر از آنچه پیش ازین گفته‌ایم، یکی تأثر بعضی از شاعران از ادبیات عربی و توجه آنانست بمضامین شعرای عرب. نخستین کسی که باین کار دست زد منوچهریست که در پایان دوره قبل میزیسته است. بعد از او بعضی از شاعران مانند لامعی و برهانی و معزی هریک بنحوی از انحاء بآثار و افکار شاعران عرب خاصه شاعران عهد جاهلی توجه نموده و آنها را تقلید کرده‌اند. این تقلید بیشتر از مضامین شاعران جاهلی عرب در وصف بوادی و زندگانی صحراگردانست که با اقتباسهای گوناگون از آن اشعار نیز همراهست.

از مسائل قابل توجه در شعر فارسی این دوره یکی بدینی شدید شاعران در شعر است. نابسامانی وضع اجتماع در این عهد و مشکلاتی که برای خلائق از جهات مختلف وجود داشت، بنحوی که دیده‌ایم، بناخشنودی عقلا از اوضاع زمان و در نتیجه بدینی آنان نسبت بدنیا و مافیها و انقطاع از جهان و جهانیان انجامید. در شعر دوره قبل فکر انقطاع شاعر از عالم و عالمیان و بدینی او بجامعه و محیط تقریباً نایاب بوده است اما در دوره مورد مطالعه ما این افکار بشدت و در اشعار اکثر شاعران دیده میشود و کمتر کسی است که از تسلط غلامان و قبایل وحشی زردپوست و از غلبه عوام و متظاهران بدین و از رواج فساد و دروغ و تزویر و قتل و غارت و ظلم و عدوان و امثال این امور شکایت نکند. اندک اندک دنبال این شکایت بعالم و هرچه در اوست کشید چنانکه بسیاری از آنان جهان و جهانیان را برسواترین صورتی وصف کرده‌اند. این قصیده از جمال الدین محمد بن عبد الرزاق نمونه بارزی ازین گونه افکارست:

الحذار ای عاقلان زین وحشت آباد الحذار الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۶۷ ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار

عرصه‌یی نادلگشا و بقعه‌یی نادل پسند قرصه‌یی ناسودمند و شربتی ناسازگار

مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار

امن در وی مستحیل و عدل در وی ناپدید کام در وی نادر و صحت در او ناپایدار

روز را خفاش دشمن شمع را پروانه خصم جهل را در دست تیغ و عقل را در پای خار

مهر را بیم خسوف و ماه را ننگ محاق خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار

نرگش بیمار یابی لاله‌اش دل سوخته غنچه‌اش دلتنگ یابی و بنفشه سوگوار

شیر را از مور صد زخم اینت انصاف ای جهان پیل را از پشه صد رنج اینت عدل ای روزگار

از پی قصد من و تو موش همدست پلنگ از پی قتل من و تو چوب و آهن گشته یار و این ابیات از ظهیر الدین فاریابی نموداری دیگر ازین اندیشه ناسازست:

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
مشکل تر اینکه گر بمثل دور روزگار روزی دو مهلتی دهدت گویی آن بقاست
نی نی که در زمانه تو مخصوص نیستی بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست
گردون خلاف عنصر و ظلمت نقیض نور آتش عدوی آب و زمین دشمن هواست
از سنگ گریه بین و مگو کآن ترشحست از کوه ناله بین و مپندار کآن صداست ...
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۶۸

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد که هر یکی بدگرگونه داردم ناشاد
هنر نهفته چو عنقا بماند ز آنکه نماند کسی که باز شناسد همای را از خاد
تنعمی که من از فضل در جهان دیدم همان جفای پدر بود و سیلی استاد ...

جهان رباط خرابیست بر گذر که سیل گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور
بر آستان فنا دل منه که جای دگرز بهر نزهت تو برکشیده اند قصور
مگر تو بیخبری کاندترین مقام تراچه دوستان حسودند و دشمنان غیور
بین که چند نشیب و فراز در راهست ز آستان عدم تا پیشگاه نشور ...

پیدا است که این اندیشه‌های ناساز نتیجه مستقیم پریشانی اوضاع اجتماعی و سیاسی آن روزگار است، یعنی دوره‌یی که هر روز غلامی نوخاسته و ترکی از راه رسیده را می‌پرورد و بر دوش مردم سوار می‌کرد تا بر ایشان و عرض و مال و جان‌شان ابقاء نکنند و آنانرا دستخوش اهواء و امیال خود سازند. هر شهر چند سال یکبار بدست امیری که داعیه تغلب و تسلط داشت می‌افتاد ولی هنوز چندی ناگذشته دیگری بر آن می‌تاخت و باز بازار غارت و قتل و آزار برای مدتی رواج می‌یافت. زنان و فرزندان خلق باسارت می‌رفتند، اموالشان دستخوش تاراج می‌شد، روزگارانها بتیرگی شب دیجور درمی‌آمد، و جهان و آنچه بدو باز بسته است سیاه و زشت و نامحبوب جلوه میکرد، و حالتی از یأس و بدبینی در مردم ایجاد می‌شد که خواه و ناخواه در آثار ادبی عهد آنان که مجلای افکارشان بود منعکس می‌گشت.

شاید همین امر باعث بوده است که غالب شعرای قرن ششم خاصه اواخر آن قرن، در بازپسین سالهای حیات خود میل اعتکاف و اعتزال پیدا می‌کردند چنانکه در شرح احوال سنایی و اثیر الدین اخسیکتی و ظهیر الدین فاریابی و افضل الدین خاقانی می‌بینیم.
نکته دیگری که در اینجا قابل ذکر است آنکه در این روزگار همه شاعران
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۶۹

درباری و مداح نبودند بلکه از اختصاصات مهم این قرن ظهور عده‌یی از شاعران غیر درباری در میان گویندگانست. در اوایل این دوره ناصر خسرو قبادیانی برای حفظ عقیده دینی خود از دربارهای سلاطین و امرا کناره گرفت و چندی بعد از سنایی با آنکه در آغاز حیات مداح و لهو پیشه بود، بر اثر ورود در مراحل سلوک و عرفان از نعمتهای سلطان چشم پوشید و در قبال پیشنهادهای بهرامشاه غزنوی گفت:

من نه مرد زن و زر و جامه بخدا گر کنم و گر خواهم نفوذ افکار عرفانی در شعر فارسی و راه یافتن شعر بخانقاهها خود وسیله بزرگی برای ظهور عده‌یی شعر مستغنی از دربارهای سلاطین درین دوره گشت و بعد از آنکه سنایی این باب را مفتوح کرد چند شاعر بزرگ در میان صوفیان پدید آمدند که در خانقاهها سرگرم افکار خود بودند و از میان آنان عطار از جمله مشاهیر و ارکان

شعر فارسی گشت.

راه جستن شعر در خانقاهها از مهمترین مسائلی است که باید در شعر این دوره بآن توجه داشت زیرا این امر موجب شد که شعر فارسی از محیط محدود دربارها بیرون آید و در وسعت موضوعات آن افزایش بسیار حاصل شود و سادگی بیان و قوت احساسات و عواطف در آن صدچندان گردد و ازین پس حتی در دشوارترین ایام تاریخی ایران یکی از پشتیبانان بزرگ شعر در این سرزمین همین خانقاهها و خانقاهیان بوده‌اند و افکار و اندیشه‌های لطیف عارفان صیقل اشعار پارسی گردید و بر جلا و رونق و شکوه آن افزود.

از میان افکار و اطلاعات مختلف این دوره تنها اندیشه‌های عرفانی نیست که در شعر راه جست، حکمت و علوم مختلف و اندیشه‌های دینی و افکار و اطلاعات مذهبی هم در شعر اثر بین و آشکار داشت. شاعران زمان خاصه اواخر این دوره کوشش بسیار داشتند در آنکه اطلاعات مختلف خود را در شعر اظهار کنند و از دانشهایی که در مدرسه و نزد استاد آموخته بودند در بیان مضامین شاعرانه استفاده برند و اگر کسی را می‌یافتند که ازین کار برکنار مانده بود او را بی‌مایه و کم‌اطلاع می‌شمردند و بر سخن او عیب می‌گرفتند. چنانکه در این ابیات از خاقانی می‌بینیم:

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۷۰ نبودست چون من که نظم و نثر بزرگ آیت و خرده‌دان عنصری
بنظم چو پروین و نثر چو نعش نبود آفتاب جهان عنصری
ادیب و دبیر و مفسر نبودنه سبحان یعرب زبان عنصری ...

شاعران پارسی‌گوی

اشاره

شماره شاعران پارسی‌گوی این عهد بسیار بود و در بیشتر طبقات از علما و فقها و متصوفه و ادبا و وزراء و رجال و حتی سلاطین نیز یافته میشدند و ما از آن میان بذکر عده‌یی که این کتاب گنجایش دارد مبادرت می‌کنیم:

۱- فخر الدین گرجانی *

فخر الدین اسعد الجرجانی (۱) از داستان‌سرایان بزرگ ایرانست.

کاملترین صورتی که از نام او داریم همانست که در لباب‌الالباب ثبت شده است. عوفی میگوید «... کمال فضل و جمال هنر و غایت ذکا و ذوق شعرا و در تألیف کتاب ویس و رامین ظاهر و مکشوف شده است...» مجموع اطلاعی که از لباب‌الالباب بدست می‌آید همینست که آورده‌ایم. دیگر تذکره‌نویسان اگرچه اطلاع بیشتری از حال او داده‌اند لیکن همه آنها غلط و مقرون بخطاست. مثلا راجع بویس و رامین او دولتشاه سمرقندی یکبار در شرح حال نظامی عروضی آنرا بوی نسبت داده (۲) و یکبار دیگر در شرح حال نظامی گنجیه‌یی آنرا از گوینده پنج گنج دانسته است (۳) و لطفعلی بیگ آذر نیز در ذکر حال او گفته است (۴) که از فصیحای دیار جرجان و این دو شعر از او یادگارست:

نگارا تو گل سرخی و من زرد تو از شادی شکفتی و من از درد
مرا مادر دعا کردست گویی که از تو دور بادا آنچه جویی

(*) درباره ویس و رامین و فخر الدین اسعد چندین تحقیق ممتع صورت گرفته است مانند آنچه آقای بدیع الزمان فروزانفر درج ۲

از سخن و سخنوران نوشته‌اند و مقاله مبسوط آقای مجتبی مینوی در شماره اول از دوره ششم مجله سخن؛ و مقاله آقای پرفسور مینورسکی در

Bulletin of the School of Oriental and African Studies. University of London, ۱۹۴۷, XI, ۴; ۱۹۴۷, XII, ۱ and ۱۹۴۸, XVI, ۱

که آقای مصطفی مقربی آنرا در دفتر ۱ و ۲ از جلد ۴ فرهنگ ایران زمین ترجمه و طبع کرده‌اند.

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۴۰

(۲) - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۳۴

(۳) - ایضا ص ۸۲

(۴) - آتشکده چاپ بمبئی ص ۱۵۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۷۱

و هدایت «۱» که او را معاصر محمود بن محمد سلجوقی (۵۱۱-۵۲۵) دانسته نظم «حکایت ویسه و رامین» را بوی نسبت داده و درین باره افسانه‌یی نیز نقل کرده است یعنی گفته است که فخر الدین بگرامی از آن محمد بن محمود دلبستگی داشت و بعد از مرگ آن غلام «از خدمت دامن کشید، در آن اوقات بجهت مشغولی خود حکایت ویسه و رامین را که بعضی بنظامی عروضی و غیره نسبت میدهند منظوم نموده گویند ده هزار بیت است...»

اینست مجموعه اطلاعاتی که قدما و متأخرین درباره فخر الدین اسعد داده‌اند. معاصر بودن فخر الدین اسعد در روایت هدایت با محمود بن محمد همچنان محال است که نسبت داشتن منظومه ویس و رامین بنظامی عروضی یا نظامی گنجیه‌یی، و برای آنکه اطلاع روشن تری از حال فخر الدین اسعد داشته باشیم بهتر آنست که از اشعار او یآوری بخواهیم:

فخر الدین اسعد مردی مسلمان و بر مشرب اهل اعتزال یا فلاسفه بوده است و این معنی را از وصف ستایش او از یزدان و کیفیت خلق عالم و وصف مخلوقات که در آغاز منظومه او آمده است، در نهایت وضوح میتوان دریافت. در همین ایاتست که فخر الدین نفی رؤیت از خداوند کرده و جسمیت یا تشبیه و چونی و چندی و کجایی و کیی را از وجود واجب دور دانسته است «۲».

(۱) - مجمع الفصاح ج ۱ ص ۳۷۵

(۲) -

نه بتواند مر او را چشم دیدن نه اندیشه در او داند رسیدن

نه نیز اضداد پذیرد نه جوهر نه زان گردد مر او را حال دیگر

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۷۲

باید تربیت و شهرت فخر الدین اسعد در اوایل قرن پنجم صورت گرفته باشد زیرا دوره شاعری و شهرتش مصادف بوده است با عهد سلطان ابو طالب طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق (۴۲۹-۴۵۵) و فخر الدین بصراحت نام او را در کتاب خود آورده:

ابو طالب شهنشاه معظم خداوند خداوندان عالم

ملک طغرل بک آن خورشید همت بهر کس زو رسیده عز و نعمت

مر آنرا کاوست همنام محمدجو او منصور شد چون او مؤید و از فتوح پیایی و چیرگیهای او بر سلاطین خوارزم و خراسان و طبرستان و گرگان و ری و اصفهان و اعزام سپهداران بکرمان و مکران و موصل و اهواز و شیراز و اران و ارمن و هدیه فرستادن قیصر روم و پادشاه شام و آمدن منشور و خلعت و لوای خلیفه در اصفهان سخن میراند و میگوید:

از اطراف ولایت هر زمانی بفتحی آورندش مژدگانی

ز بانگ طبل و بوق مژده خواهان نخفتم هفت مه اندر صفاهان و از فحوای سخن شاعر چنین برمیآید که او در فتح اصفهان و توقف چندماهه در آن شهر با سلطان همراه بوده است و بعد از آنکه سلطان از اصفهان بقصد تسخیر همدان خارج شد فخر الدین که در اصفهان کاری داشت همانجا بماند «۱» و با امید ابو الفتح مظفر

_____ نه هست او را عرض با جوهری یار که جوهر بعد از او بودست ناچار

نشاید وصف او گفتن که چونست که از تشبیه و از وصف او برونست
بوصفش چند گفتن هم نه زیباست که چندی را مقادیرست و اجزاست
کجا و صفش بگفتن هم نشاید که پس پیرامنش چیزی بیاید
بوصفش هم نشاید گفت کی بود کجا هستیش را مدت نپیمود
و گر کی بودن اندر وصفش آید پس او را اول و آخر بیاید
(۱)-

فرود آمد شهنشه در کهستان کهستان گشت خرم چون گلستان
روان گشت از کهستان روز دیگر بکوهستان تهران رفت یکسر
مرا اندر صفاهان بود کاری در آن کارم همی شد روز گاری
بماندم زین سبب اندر صفاهان نرفتم در رکاب شاه شاهان
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۷۳

نیشابوری که از جانب طغرل بیک حکومت اصفهان یافته و بترمیم دیوانهای لشکریان سلجوقی همت گماشته بود، باقی ماند تا زمستان یعنی زمستان، سال ۴۴۳، را در آن شهر بسر برد.

در ملاقاتهایی که میان فخر الدین اسعد و ابو الفتح مظفر دست میداد یک روز حدیث داستان ویس و رامین بر زبان حاکم اصفهان رفت و مذاکرات آندو بنظم داستان ویس و رامین انجامید.

ازین پس از حال فخر الدین اسعد خبری نداریم جز آنکه میدانیم بسیاری از وقایع که او در آغاز داستان ویس و رامین ذکر کرده مربوط ببعد از سال ۴۴۳ است مثلاً داستان فرستادن هدایای پادشاه شام (نصر الدوله ابو عبد الله احمد بن مروان) مربوط است بسال ۴۴۶ که طغرل شهر ملاذگرد را در محاصره گرفته بود «۱» بنابراین نظم داستان ویس و رامین یا اتمام آن باید بعد ازین سال یعنی پس از ۴۴۶ صورت گرفته باشد و چون غیر از طغرل بیک سخن از پادشاه دیگر سلجوقی در آن نرفته است بنابراین باید پیش از سال ۴۵۵ که سال فوت طغرل بیک است نظم آن پایان رسیده باشد.

از همین نکته هم بخوبی مدلل میشود که وفات فخر الدین اسعد بعد از سال ۴۴۶ و گویا در اواخر عهد طغرل سلجوقی اتفاق افتاده است نه در سال ۴۴۲ چنانکه در شاهد صادق آمده است، و نیز با استفاده ازین نتیجه‌یی که بدست آمد، و استناد بیک مورد از منظومه ویس و رامین، میتوان تصور کرد که ولادت شاعر در آغاز قرن پنجم اتفاق افتاده بود زیرا او در پایان داستان میگوید:

چو این نامه بخوانی ای سخن‌دان گناه من بخواه از پاک یزدان

بگو یا رب بیامرز این جوان را که گفتست این نگارین داستان را و بنابر آنچه گفته‌ایم چون نظم داستان ویس و رامین بعد از حدود سال ۴۴۳ و پیش از سال وفات طغرل بیک (۴۵۵) صورت گرفته، و از آنجا که شاعر در پایان کتاب خود را جوان دانسته، بنابراین ولادتش لااقل در اوایل قرن پنجم اتفاق افتاده است.

(۱) - سخن و سخنوران ج ۲ ص ۱۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۷۴

اما داستان ویس و رامین از داستانهای کهن فارسی است. صاحب مجمل التواریخ و القصص این قصه را بعهد شاپور پسر اردشیر بابکان منسوب دانسته و گفته است «اندر عهد شاپور اردشیر قصه ویس و رامین بوده است، و موبد برادر رامین صاحب طرفی بود از دست شاپور، بمر و نشستی و خراسان و ماهان بفرمان او بود» (۱) لیکن بعقیده ما باید این قصه پیش از عهد ساسانی و لااقل در اواخر عهد اشکانی پیدا شده باشد زیرا آثار تمدن دوره اشکانی و ملوک الطوائف آن عصر در آن آشکارست. این داستان پیش از آنکه فخرالدین اسعد آنرا بنظم درآورد میان ایرانیان شهرت داشت. قدیمترین کسی که در دوره اسلامی از این داستان در اشعار خود یاد کرده ابو نواس است که در یکی از فارسیات خود چنین گفت:

و ما تتلون فی شروین دستی و فر جرداتِ رامین و ویس داستان ویس و رامین خلاف بسیاری از کتب پهلوی پیش از اسلام که در نخستین قرنهای هجری عربی درآورده بودند، از آن زبان نقل نشده بود لیکن در بعضی نواحی ایران هنوز نسخی از متن پهلوی آن در میان مردم رائج و مورد علاقه آنان بود و در اصفهان مردم بر اثر دانستن زبان پهلوی آن کتاب را می شناختند و می خواندند. فخرالدین اسعد در بیان مذاکراتی که درباره این کتاب با ابو الفتح مظفر نیشابوری حاکم اصفهان داشت چنین گفته است:

ندیدم ز آن نکوتر داستانی نماند جز بخرم بوستانی

و لیکن پهلوی باشد زبانش نداند هر که برخواند بیان

نه هر کس آن زبان نیکو بخواند و گر خواند همی معنی نداند ...

درین اقلیم آن دفتر بخواند بدان تا پهلوی از وی بدانند

کجا مردم درین اقلیم همواربوند آن لفظ شیرین را خریدار ابو الفتح مظفر از فخرالدین اسعد خواستار شد تا این داستان را بحلیه نظم بیاراید و شاعر بخدمتی که حاکم فرموده بود میان بست و ترجمه آن از پهلوی

(۱) - مجمل التواریخ و القصص چاپ مرحوم ملک الشعراء بهار ص ۹۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۷۵

پارسی، و درآوردن آن بنظم، همت گماشت.

روش فخرالدین اسعد در نظم این داستان همانست که ناقلان داستانهای قدیم بنظم فارسی داشتند، و این طریقه از قرن چهارم در میان شاعران متداول بود، و من درباره آن و اینکه چگونه هنگام «نقل» رعایت اصل داستان و حفظ معانی و حتی گاه رعایت الفاظ متون اصلی را نمیکردند، در چند مورد از کتاب حماسه سرایی بتفصیل سخن گفته‌ام. تصرف شاعران در این گونه داستانها آراستن معانی بالفاظ زیبا و تشبیهات بدیع و اوصاف دل انگیز یعنی آرایشهای ظاهری و معنوی است و علاوه برین در مقدمه کتاب و آغاز و انجام فصلها نیز گاه سخنانی از خود دارند. فخرالدین اسعد تا آنجا که داستان ویس و رامین را آغاز نکرد بر همین طریق رفت (۱) لیکن از آن پس از روایات کتبی و شفاهی درباره این داستان استفاده کرد (۲) و نسج سخن بر منوالی است که نمیتوان تصور کرد تصرفات بسیار، جز در مواردی که پیش ازین گفته‌ایم و لازمه هر منظومه رایی است، کرده باشد. متن پهلوی داستان ویس و رامین چنانکه فخرالدین اسعد گفته است (۳) فاقد آرایشهای لفظی و معنوی بود و شاعر آنرا بحلیه نظم آراست و تشبیهات و استعارات زیبا در آن بکار برد که غالباً در ادبیات فارسی تازگی دارد و این معنی از قدیم الایام در نزد ناقدان سخن معروف بود چنانکه عوفی گفته است: «... و آنچه از غرر اوصاف و درر تشبیهات در آنجا ایراد کرده است مقومان ضمیر افاضل از تقویم آن عاجزند و جوهریان صنعت از ترصیع معارضه آن قاصر ...» کلام فخرالدین اسعد چه هنگام نقل و چه آنجا که از خود مطالبی در حکمت یا

مدح می‌آورد در کمال سادگی و روانی است، و در نتیجه آنکه از متن پهلوی داستان ویس و رامین متأثر است بسیاری کلمات و ترکیبات پهلوی را هنگام نقل بشعر خود

(۱) - یعنی تا صفحه ۲۸ از چاپ ویس و رامین بتصحیح آقای مجتبی مینوی. تهران ۱۳۱۴

(۲) -

نوشته یافتیم اندر سمرهاز گفت راویان اندر خبرها

(۳) -

پیوستند ازین سان داستانی در او لفظ غریب از هر زبانی

بمعنی و مثل رنجی نبردند بر او زین هردوان زیور نکردند

اگر داندیدی در وی برد رنج شود زیبا چو پرگوهر یکی گنج

کجا این داستانی نامدارست در احوالش عجایب بیشمارست

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۷۶

راه داده است مثل «دژخیم» و «دژپسند» و «دژمان» در دو بیت ذیل که بمعنی «بدخو» و «بدخواه» و «بداندیش» آمده است:

مگر دژ خیم ویسه دژ پسندست که ما را اینچنین در غم فگندست

چو شاهنشاه زمانی بود دژمان بخشم اندر خرد را برد فرمان و «آسد» بمعنی آید و «آسان» بمعنی «آیان» در ابیات ذیل:

زبان پهلوی هرک او شناسد خراسان آن بود کز وی خورآسد

«خورآسد» پهلوی باشد «خورآید» عراق و پارس را خور زو برآید

«خوراسان» را بود معنی «خورآیان» کجا از وی خورآید سوی ایران و «داشتن» بمعنی اجر و جزای نیک و «مینو» بمعنی بهشت در این

دو بیت:

بدین رنج و بدین گفتار نیکوتر داشتن دهد ایزد بمینو

که من داشتن ندارم درخور تووگر جان برفشانم بر سر تو و بسی ابیات دیگر

ویس و رامین از باب آنکه بازمانده یک داستان کهن ایرانیست، و از آنروی که ناظم آن بهترین نحو از عهده نظم آن برآمده و اثر

خود را با رعایت جانب سادگی بزبور فصاحت و بلاغت آراسته است، بزودی مشهور و مورد قبول واقع شد لیکن چون در بسیاری

از موارد دور از موازین اخلاقی و اجتماعی محیط اسلامی ایرانست، از دوره غلبه عواطف دینی در ایران، و همچنین بعد از سروده

شدن داستانهای منظوم نظامی و مقلدان وی، از شهرت و رواج آن کاسته و نسخ آن کمیاب شد. با اینحال تا اوایل قرن هفتم چنانکه

از سخن عوفی برمیآید داستانی مشهور و مورد علاقه بود و سرمشق شاعرانی که دست بسرودن داستانهای عاشقانه میزدند قرار

میگرفت، علی الخصوص نظامی که هنگام سرودن خسرو و شیرین برخی از موارد این کتاب نظر داشته مانند مجاوبه ویس و رامین

«۱» که عینا در شیرین و خسرو و بعد از آن در سامنامه خواجه تقلید شده است. مسلما فخرالدین اسعد را غیر از ویس و رامین اشعار

دیگری نیز بود که شهرت

(۱) - از صفحه ۴۱۳ داستان ویس و رامین ببعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۷۷

بسیار نداشت و عوفی هم جز یک قطعه که در بدگویی از ثقة الملک است چیزی از آنها را نیافته بود. از ویس و رامین اوست:

شبى تاریک و آلوده بقطران‌سیاه و سهمگین چون روز هجران
 بروی چرخ بر چون توده نیل بروی خاک بر چون رای بر پیل
 سیه چون انده و تازان چو اومیدفروشته چو پرده پیش خورشید
 تو گفتی شب بمغرب کنده بد چاه‌بچاه افتاده مهر از چرخ ناگاه
 هوا بر سوگ او جامه سیه کرد سپهر از هر سویی جمع سپه کرد
 سپه را سوی مغرب برد هموار که آنجا بود در چه مانده سالار
 سپاه آسمان اندر رَوَاوِشَب آسوده بسان کام خسرو
 بسان چرخ ازرق چترش از برنگاریده همه چترش بگوهر
 درنگی گشته و ایمن نشسته طناب خیمه را بر کوه بسته
 مه و خورشید هر دو رخ نهفته بسان عاشق و معشوق خفته
 ستاره هر یکی برجای مانده چو مروارید در مینا نشانده
 فلک چون آهنین دیوار گشته ستاره از روش بیزار گشته
 حمل با ثور کرده روی در روی ز شیر آسمانی یافته بوی
 ز بیم شیر مانده هر دو برجای برفته روشن از دست و از پای
 دو پیکر باز چون دو یار در خواب بیکدیگر پیچیده چو دولاب
 پیاپی هر دو اندر خفته خرچنگ تو گفتی بی‌روان گشتست و بی‌چنگ
 اسد در پیش خرچنگ ایستاده کمان کردار دُم بر سر نهاده
 چو عاشق کرده خونین هر دو دیده زفر «۱» بگشاده چون نار کفیده
 زنی دوشیزه را دو خوشه در دست ز سستی مانده بر یک جای چون مست
 ترازو را همه رشته گسسته دو پله مانده و شاهین شکسته
 درآورده بهم کژدم سرودم ز سستی همچو سرماخورده مردم

(۱) - زفر: بفتح اول و دوم دهان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۷۸ کمان‌ور را کمان در چنگ مانده دو پای آزرده دست از جنگ مانده
 بَرّه از تیر او ایمن بخفته میان سبزه و لاله نهفته
 ز ناگه بربره تیری گشاده بره خسته ز تیرش او فتاده
 فتاده آب کش را دلو در چاه بمانده آبکش خیره چو گمراه
 بمانده ماهی از رفتن بنا کام تو گفتی ماهیست افتاده در دام
 فلک هر ساعتی سازی گرفتی بر آوردی دگر گونه شگفتی
 بمهره باختن چرخ سیه کار تو گفتی حقه بازی بود پربار
 مشعبدوار چابک دست بودی عجایبهای گوناگون نمودی
 ز بس صورت که پیدا کرد و بنمود تو گفتی چرخ آن شب بلعجب بود ...

جهان بر ما کمین دارد شب و روز تو پنداری که ما آهو و او یوز
 همی گردیم تا زان در چراگاه ز حال آنکه از ما شد نه آگاه
 همی گوئیم داناییم و گر بزبود دانا چنین حیران و عاجز
 ندانیم از کجا بود آمدنمان و یا زیدر کجا باشد شدنمان
 دو آرامست ما را دو جهانی یکی فانی و دیگر جاودانی
 بدین آرام فانی بسته او میدنیدشیم از آن آرام جاوید
 همی بینیم کایدر بر گذاریم و لیکن دیده را باور نداریم
 چه نادانیم و چه آشفته راییم که از فانی بباقی نه گراییم
 سرائی را که در وی یک زمانیم درو جویای ساز جاودانیم
 چرا خوانیم گیتی را نمونه چو ما داریم طبع واشگونه
 جهان بندست و ما در بند خرسندنجویم آشنایی با خداوند
 خداوندی که ما را دو جهان داد یکی فانی و دیگر جاودان داد
 خنک آن کس که او را یار گیردز فرمان بردنش مقدار گیرد
 خنک آن کش بود فرجام نیکوخنک آن کش بود هم نام نیکو
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۷۹ چو ما از رفتگان گیریم اخبارز ما فردا خبر گیرند ناچار
 خبر گردیم و ما بوده خبرجوی سمر گردیم و خود بوده سمر گوی ***
 جهانان من ز تو ببرید خواهم فریب تو دگر نشنید خواهم
 چو مهرت با دگر کس آزمودم ز دل زنگار مهر تو زدودم
 ترا با جان ما گویی چه جنگست ترا از بخت ما گویی چه ننگست
 بجای تو نگویی تا چه کردیم جز ایدر که دو تا نان تو خوردیم
 نگر تا هست چون تو هیچ سقله که یک ناداده بستانی بجمله
 نه ما گفتیم ما را میهمان کن پس آنکه دل چنان بر ما گران کن
 کنی ما را همی دوروزه مهمان پس آنکه جان ما خواهی بتوان
 چه خواهی بی گناه از ما چه خواهی که ریزی خون ما بر بی گناهی
 ترا گر هست گوهر روشنایی چرا در کار تاریکی نمایی
 چرا چون آسیای گرد گردی بیا گنده بآب و باد و گردی
 ترا گر جاودان بینم همینی همین چرخ می آید و زمین
 همین کوهی همین دریا و بیشه همین زشتیت کار و خو همیشه
 هر آن مردم که خوی تو بداند ترا جز سقله و ناکس نخواند
 خداوند ترا دانم و رانه بهر حاجت ترا خوانم و رانه
 کجا دهر آن نیززد کش بدانند و یا خود بر زبان نامش برانند ***
 دلی پر آتش و جانی پر از دودتنی چون موی و رخساری زرانند
 برم هر شب سحر که پیش دادار بمالم پیش او بر خاک رخسار

خروش من بدرّ پشت ایوان فغان من ببندد راه کیوان
چنان گریم که گرید ابر آزار چنان نالم که نالد کبک کهسار
چنان جوشم که جوشد بحر از باد چنان لرزم که لرزد سرو و شمشاد
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۸۰ با شک از دل فرو شویم سیاهی بیا غارم «۱» زمین تا پشت ماهی
چنان از حسرت دل بر کشم آه کجا ره گم کند بر آسمان ماه
ز بس کز دل کشم آه جهان سوز خاور بر نیارد آمدن روز
ز بس کز جان بر آرم دود اندوه ببندد ابر تیره کوه تا کوه
بدین خواری بدین زاری بدین دردمژه پر آب دارم روی پر گرد
همی گویم خدایا کرد گار ابر زگا پادشاهها بر دبارا
تو یار بی دلان و بی کسانی همیشه چاره بیچار گانی
نیارم گفت راز خویش با کس مگر با تو که یار من توی بس
همی بینی که چون خسته روانم همی دانی که چون بسته زبانم
زبانم با تو گوید هر چه گوید روانم از تو جوید هر چه جوید
تو ده جان مرا زین غم رهایی تو بردار از دلم بار جدایی
دل آن سنگدل را نرم گردان بتاب مهربانی گرم گردان
بیاد آور دلش را مهر دیرین پس آنگه در دلش کن مهر شیرین
یکی زین غم که من دارم برو نه که باشد بار او از هر کُهی مه
بفضل خویش وی را زی من آورو یا زیدر مرا نزدیک او بر
گشاده کن بما بر راه دیدار کجا خود بسته گردد راه تیمار
همی تا باز بینم روی آن ماه نگه دارش ز چشم و دست بدخواه
بجز مهر منش تیمار منمای بجز دیدار من دیدار منمای
و گر رویش نخواهم دید ازین پس مرا بی روی او جان و جهان بس
هم اکنون جان من بستان بدوده که من بی جان و آن بت باد و جان به
نگارا چند نالم چند گویم بزاری چند گریم چند مویم
اگر کردار تو با کوه گویم بموید سنگ ها چون من بمویم
بیخشاید مرا سنگ و دلت نه بگاه مردمی سنگ از دلت به

(۱) - آغاردن: سرشتن، فروشدن و فرو کردن نم بزمین.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۸۱ مرا چون سنگ بودی این دل مست دلت پولاد گشت و سنگ بشکست ***

الا ای ابر گرینده بنوروزیا گریه ز چشم من بیاموز
اگر چون اشک من با شدت باران جهان گردد بیک بارانت ویران
همی بارم چنین و شرم دارم همی خواهم که صد چندین بارم
گهی خوناب و گاهی خون بگریم چو زین هر دو بمانم چون بگریم

هر آن روزی که زین هر دو بمانم بجای خون ببارم دیدگانم
 مرا چشم از پی روی تو باید و گر دیده نباشد بی تو شاید
 بگریم تا کنم هامون چو دریابنالم تا شود چون سرمه خارا
 عفا الله زین دو چشم سیل بارم که در روزی چنین هستند یارم
 نه چون صبرند عاصی گشته بر من و یا چون دل شده بدخواه و دشمن
 اگر صبرست با من نیست هم پشت و گر بختست خود بختم مرا کشت
 مرا دل در بلا ماندست ناکام کنون صبرم بدل کردست پیغام
 که من صبرم یکی شاخ بهشتی مرا بردی و در دوزخ بکشتی
 دلا تو دوزخی پر آتش و دودازیرا من ز تو بگریختم زود
 دلا تا جان تو بر تو وبالست مرا از صبر نالیدن محالست
 بهر دردی که باشد صبر نیکوست بچونین حال صبر از عاشق آهوست
 نخواهم روی صبرم را که بینم بهل تا هم بی صبری نشینم
 تو از من رفته‌ای یار دلارام مرا درخور نباشد صبر و آرام
 اگر خرسند گردم در جدایی ز من باشد نشان بی وفایی
 من اندر کار تو کردم دل و جان تو دانی هر چه خواهی کن بدیشان
 هر آن عاشق که کار مهر ورزد دو صد جان پیش وی نانی نیرزد
 چنین باید که باشد مهر کاری چنین باید که باشد دوستداری
 مگر درد من از جور تو آیدهمی تا این فزاید آن فزاید
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۸۲ بنیکی یاد باد آن روزگاری که بود اندر کنارم چون تو یاری
 قضا در خواب بود و بخت و بیدار بداندیش اندک و اومید بسیار
 جهان این کار دارد جاودانه خوشی ببرد بشمشیر زمانه
 ترا از چشم من ناگه ببرید و چشم زین بریدن خون ببارید
 ازیرا خون همی بارم ز دیده که خون آید ز اندام بریده
 مرا بی روی تو ناله ندیمست دریغ هجر در جانم مقیمست
 ز درد من همه همسایگانم فغان برداشتند از بس فغانم
 همی گویند ازین ناله بیاسای دل ما سوختی بر ما بیخشای
 بگیتی عاشقان بسیار دیدیم نه چون تو مستمندی زار دیدیم
 مرا بگذاشت آن بت روی جانان چو آتش را بدشت اندر شبانان
 مرا تنها بماند اینجا بخواری چو جان راه مرد رهگذاری
 نه بس بود آنکه از پیشم سفر کرد که رفت اندر سفر یار دگر کرد
 نگارا من ز دلتنگی چنانم که خود با تو چه میگویم ندانم
 بسان مادرم گم کرده فرزند ز غم بر دل دو صد کوه دماوند
 چو دیوانه بکوه و دشت پویان ز هر سو در جهان فرزندجویان

ندارم آگهی از درد و آزار اگر ناگه مرا بر دل خلد خار
عجب دارم که بر من چون پسندی چنین زاری و چونین مستندی
بچندین کز تو دیدم رنج و آزار دلم ندهد که نالم پیش دادار
بترسم از قضای آسمانی نیارم کرد بر تو دل گرانی
ز بس خواری که هجر آرد برویم ز دلتنگی همین مایه بگویم
ترا بی من مبادا شادمانی مرا بی تو مبادا زندگانی
مثال مهر همچون ژرف دریاست کنار و قعر او هر دو نه پیداست
اگر تا جاودان در وی نشینم بدو دیده کنارش را نبینم
و گر جان هزاران نوح دارم یکی جان را ازو بیرون نیارم
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۸۳ اگر پاکست طبعم یا پلیدست چنانست او که یزدان آفریدست
من از خوبی و زشتی بی گناهم کجا من خویشتن را بد نخواهم ***
جهان چندانکه داری بیش باید و لیک از بهر جان خویش باید
چو بسپر دم من اندر تشنگی جان مباد اندر جهان یک قطره باران
هر آن گاهی که گیتی گشت بی من مرا چه دوست از گیتی چه دشمن ***
اگر آلوده شد گوهر به یک ننگ نشوید آب صد دریا ازو رنگ
چو جان پاک جاویدان بماند بماند نام بد تا جان بماند ***
بشادی دار دل را تا توانی که بفزاید ز شادی زندگانی
چو روز ما همی بر ما نیاید در او بیهوده غم خوردن چه باید ***
چه نیکو گفت نوشروان عادل چو پیری زد مرو را تیر بر دل
ز پیری این جهان آن کرد با من که نتوانست کردن هیچ دشمن
بگیتی باز کردم ای عجب پشت شکست او پشت من آنکه مرا کشت

۲- باباطاهر عریان

باباطاهر عریان همدانی از شاعران اواسط قرن پنجم معاصر طغرل بیگ سلجوقی بوده است. ولادت او در اواخر قرن چهارم اتفاق افتاده بود چنانکه در اواسط قرن پنجم یعنی در حدود سال ۴۴۷ که طغرل بیگ سلجوقی بهمدان رفته بود او عارفی کامل و صاحب مقامات بود. راوندی گوید «۱» «شنیدم که چون سلطان طغرل بیگ بهمدان آمد، از اولیا سه پیر بوذند، باباطاهر و بابا جعفر و شیخ حمضا» «۲»، کوهکیست بر در همدان آنرا خضر خوانند، بر آنجا ایستاده بوذند،

(۱)- راحة الصدور ص ۹۸-۹۹

(۲)- حمضا یا حمشاد باید مخفف احمد شاه یا احمد شاد باشد و نظیر آنست ممشاد یعنی محمد شاد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۸۴

نظر سلطان بریشان آمد، کوکبه لشکر بداشت و پیاده شد و با وزیر ابو نصر الکندری پیش ایشان آمد و دستهایشان ببوسید، باباطاهر پاره‌یی شیفته گونه بودی، او را گفت ای ترک با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت آنچ تو فرمایی! بابا گفت که خدا

میفرماید، آیه: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ. سلطان بگریست و گفت چنین کنم، بابا سر ابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت، بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد، و گفت مملکت عالم چنین در دست تو کردم، بر عدل باش! سلطان پیوست «۱» آن در میان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی، آن در انگشت کردی». هدایت وفات او را بسال ۴۱۰ نوشته «۲» و این مستبعد بنظر می‌رسد.

از باباطاهر مجموعه‌یی از کلمات قصار عربی باقی‌مانده است که عقاید عرفانی را در علم و معرفت و ذکر و عبادت و وجد و محبت بیان کرده است. دیگر مجموعه ترانه‌های اوست بلهجه لری. این اشعار بسیار لطیف و پر از عواطف رقیق و معانی دل-انگیز است لیکن بر اثر کثرت اشتها و تداول در میان عامه فارسی‌زبانان در آنها تصرفاتی صورت گرفت چنانکه غالباً از هیئت اصلی خود بگردیده و بپارسی دری نزدیک شده‌اند. آقای مجتبی مینوی استاد فاضل دانشگاه در کتابخانه‌های استانبول ابیاتی از باباطاهر یافته است که بلهجه اصل لری باقی‌مانده و چون آن ابیات را با دوبیتی‌های موجود از باباطاهر مقایسه کنیم اختلاف آنها را فراوان می‌بینیم. با آنکه معانی همه ابیاتی که آقای مینوی یافته‌اند بر من روشن نیست لیکن نسخه‌یی از آن را که بخط ایشانست در اینجا نقل می‌کنم و از باقی اشعار او تنها بذکر چند ترانه قناعت می‌شود.

(۱) - پیوسته

(۲) - ریاض العارفین چاپ تهران، ۱۳۱۶، ص ۱۶۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۸۶

از میان دوبیتی‌های باباطاهر که اکنون بنام او رائج است این اشعار را نقل می‌کنیم:

اگر دل دلبر و دلبر کدومه و گر دلبر دلو دلرا چه نومه

دل و دلبر بهم آمیته وینم ندونم دل که و دلبر کدومه ***

جره بازی بدم رفتم به نخجیر سیه دستی زده بر بال مو تیر

بوره غافل مچر در چشمه ساران هر آن غافل چره غافل خوره تیر ***

یکی برزیگری نالون در این دشت بچشم خون فشان آلاله می‌کشت

همی کشت و همی گفت ای دریغاکه باید کشتن و هشتن در این دشت

۳- لامعی

ابو الحسن محمد بن اسمعیل لامعی بکرآبادی دهستانی گرگانی شاعر بزرگ اواسط قرن پنجم و از گویندگان خوش قریحه ایرانست. از احوال او در تذکره‌ها اطلاعات ناقص و مبهم و پر از اشتباه داده‌اند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۸۷

خلاصه قول آذر «۱» و هدایت «۲» درباره او آنست که [وی در خدمت حجة الاسلام غزالی تلمذ کرده و در ایام دولت سلجوقی ظهور نموده مداح خواجه نظام الملک وزیر ملکشاه بوده و بعضی از فضایل عهد او ویرا بحر المعالی لقب کردند و او با برهانی و سوزنی و جمالی مهریجری و عمق بخاری مناظره و مشاعره داشته و اکثر شعرای بلخ در وقتی که حکیم لامعی در بخارا میزیسته مانند رشیدی سمرقندی و روحی و لوالجی و شمس سیم کش و عدنانی باستانی و تقدم وی اقرار کرده‌اند اما حکیم سوزنی سمرقندی و نجیب فرغانی با وی معارضات نموده‌اند.

وفاتش بروزگار سلطان سنجر در سمرقند اتفاق افتاد [...] و چنانکه می‌بینید این سخنان سراپا غلط و پر از متناقضات است. پس بهتر

آنست که برای کسب اطلاع از احوال او بدیوانش مراجعه کنیم. وی در قصیده‌یی که بعید الملک ابو نصر کندی سومین وزیر سلطان طغرل سلجوقی فرستاده بود، نسب و مولد و نام و نشان خود را بدینگونه شرح کرد:

منم آن لامعی شاعر کز بمن بمدیح هست شاد آنکه بسیم و زرازو شادم من
هست بکرآباد از گرگان جای و وطنم ز آن نکو شهر و از آن فرخ بنیادم من
هست آباد و گرانمایه یکی کوی دروهم از آن کوی گرانمایه آبادم من
جدّ من هست سماعیل و محمد پدرم بو الحسن ابن سلیمان را دامادم من
مر مرا هست اسد طالع و از مادر خویش روز آدینه بمه رمضان زادم من

سال عمرم نرسیده است بهفتاد هنوزبدو پنج افزون از نیمه هفتادم من از این ابیات معلوم میشود که شاعر پسر محمد بن اسمعیل بوده و لامعی لقب داشته و در بکرآباد گرگان ولادت یافته است و چون این قصیده را بعید الملک کندی فرستاده معلوم میشود که پیش از اواسط سال ۴۵۵ که عمید الملک از وزارت معزول گردیده بود آنرا سروده و چون گفته است که در آن تاریخ چهل و پنج سال داشت پس اگر فرض کنیم قصیده وی در آخرین سال وزارت عمید الملک ساخته شده است، ولادت او باید در حدود سال ۴۱۱ هجری اتفاق افتاده باشد و این سال نزدیک است بسال ۴۱۲ که آقای سعید نفیسی از راه محاسبه برای ولادت لامعی یافته است. (۳).

(۱) - آتشکده چاپ هند ص ۱۵۵

(۲) - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۹۴

(۳) - حاشیه صفحه ۱۶۶ از دیوان لامعی گرگانی، تهران ۱۳۱۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۸۸

آغاز کار شاعری و کیفیت ورود لامعی بدستگاه سلجوقیان هم بدرستی معلوم نیست. در اشعار او اسمی از ابو الفتح رازی اولین وزیر طغرل نیامده است و عمید الملک را هم نباید از آغاز کار آن وزیر ستوده باشد. بعد از عزل و قتل عمید الملک لامعی نظام الملک را در عهد البارسلان مدح گفت.

در اشعار او اثری از وقایع بعد از عهد البارسلان (۴۵۵-۴۶۵) دیده نمیشود.

بنابراین باید بعد از آن پادشاه نزیسته باشد. با اینحال هدایت وفات او را در عهد سنجر دانسته است و اگر این قول را بپذیریم باید برای لامعی عمر بسیار طولانی در حدود یکصد و بیست سال تصور کنیم.

اشاره تذکره‌نویسان باینکه لامعی شاگردی حجة الاسلام غزالی را کرده است نیز باطل است چه او هنگام ولادت حجة الاسلام (۴۵۰) سی و نه ساله بود. بقیه سخنان آنان از قبیل زندگی شاعر در بخارا و سمرقند و مشاعره داشتن با شاعران اوایل و اواسط قرن ششم هم مغشوش و درهم و غیرقابل توجه است (۱).

لامعی شاعری نیرومند و نیکویان است و بحکم زمان خود تابع همان سبک و روش شاعران دوره اول غزنویست و گاه بعضی از قصائد آنان را جواب گفته است.

قدرتش در وصف و تنوع در مضامین و معانی برای موصوف معین بسیار است. تشبیهات گوناگون و اوصاف رائع او از شب و بیابان و اسب و رسوم و طلل و مظاهر مختلف طبیعت خواننده را بیاد منوچهری و مهارت و قدرت آن استاد می‌افکند و در بعضی از قصائد او درست مانند آنست که دقت خیال و وسعت اطلاع آن شاعر بزرگ تجدید شده و با قوت بیشتر آشکار گردیده است. جرأت او در استعمال لغات مهجور عربی بحدّ وفور از منوچهری کمتر نیست و در بعضی از قصائد ازو هم بیشتر است و حتی او کار استفاده از

زبان عربی را از استعمال مفردات کثیر بآوردن عبارات متعدد در میان سخنان خود کشانیده است. در عین حال باید متوجه بود که آثار او از زیور ابتکار عاری نیست

(۱) - دانشمند محترم آقای سعید نفیسی شرح حال مفصلی درباره لامعی نوشته و در مقدمه دیوان آن شاعر بدان اشاره کرده است لیکن من سعادت زیارت آنرا هنوز نیافته‌ام.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۸۹

و زبان فصیح و شیوا و منطق بلیغ و توانای خود را غالباً برای بیان معانی و مطالب تازه و ابداع صحنه‌های جدید بکار میبرد و با موفقیت بسیار از عهده آن بیرون می‌آید.

اشعار این شاعر استاد بتمامی در دست نیست. نسخه ناقصی از آن بسال ۱۲۹۵ قمری متضمن ۶۱۱ بیت در تهران چاپ شد و سپس ۲۸۴ بیت از آثار او را بار دیگر در بمبئی در ذیل مثنوی وامق و عذرای نوعی چاپ کرده‌اند «۱» و مرحوم هدایت نیز در حدود چهار صد و پنجاه بیت از اشعار او را در مجمع الفصحا آورده است. در سال ۱۳۱۹ شمسی آقای سعید نفیسی استاد فاضل دانشگاه کاملترین مجموعه‌یی را که با تفحص و تحقیق از دیوان لامعی ترتیب داد، بسرمایه آقای کوهی کرمانی طبع کرده، و این نسخه ۱۲۳۸ بیت دارد که برخی از آنها مانند قصایدی که از صحیفه ۲۷ و صحیفه ۳۱ بیعد چاپ شده است، باشعار دوره‌های بعد از لامعی میماند. از اشعار اوست:

جهان از خلد گویی مایه گیرد چون بهار آید بچشم از دور هر دشتی بساط پرنگار آید
 بلای خیری و درد شقایق را پزشک آید غم نسرین و گُرم «۲» یاسمن را غمگسار آید
 بر آرد گل سر از گلزار و زندان بشکند لاله بیفتد شنبلیله «۳» از بار و آذرگون «۴» بیار آید
 بگرید از برِ باغ ابر و خندد بر چمن زو گل شنیدی خنده‌یی کاو از گرسنه‌های زار آید
 نفیر بلبل از تیمار جفت و ناله صُلُصُل گه از بالای سرو آید گه از شاخ چنار آید

(۱) - مقدمه دیوان لامعی چاپ آقای سعید نفیسی

(۲) - گُرم: غم

(۳) - شنبلیله: شب بو

(۴) - آذرگون: قسمی لاله

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۹۰ خوش آن باد سحرگاهی بهنگام بهار اندر که بر بادام گل بگذشت و سوی باده خوار آید
 غمان از دل بر دگر بر خداوند غمان آید خمار از سر برد گر بر خداوند خمار آید

چه آبست این بدین پاکی که شاخ گلبنان را ز اوهمی در باغ زرین تاج و سیمین گوشوار آید
 گر آید گوشوار و تاج نشگفت از لطیف آبی که هم ز آن لؤلؤ مکنون و در شاهوار آید

چنان شد برگ نیلوفر در این ایام و برگ گل کزین نیلی نقاب آید وز آن حمیری خمار «۱» آید
 نثار آرد بدین وقت ابر هر شب را لاله را لؤلؤیر معشوق ایدون به که عاشق بانثار آید

بلشکر گاه ماند دشت و گلها اندرو لشکر بود بر دشت به لشکر گراید چون بهار آید
 بر ایشان باد پنداری نقیب «۲» آمد که لشکر ز او گهی سوی یمین راند گهی سوی یسار آید
 طلایه «۳» دار لشکر گر نشد لاله چرا زینسان نشیند هر گلی بر دشت و او بر کوهسار آید

خروش کوس ایشانرا بگوش ار بشنوی خواهی نیوش از غلغل تندر کز ابر تند بار آید
بباید بزمکی باری بدین فصل اندرون عاشق چو از کاشانه‌یی با شوق سوی مرغزار آید

(۱) - خماز: بکسر اول، آنچه زن سر را بدان پوشد، پوشش

(۲) - نقیب: رئیس. فرمانده

(۳) - طلایه: جلودار، مقدمه سپاه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۹۱ گهی از جویبار و دشت سوی بوستان تازد گهی از بوستان و باغ سوی جویبار آید
اگر بر خیری و شمشاد میگری کنون شاید که از خیری و از شمشاد بوی زلف یار آید
عقاری «۱» کز عقیق و ارغوان اصل و نسب دارد عقیق و ارغوان دیدی کازو گلگون عقار آید؟
حصاری دلفریبی یا سرایی دلبری ساقی که در مجلس بگاه خلوت این هر دو بکار آید
پر از عنبر شود آغوش چون این را ببر گیری پر از نسرین شود دامن چو آن اندر کنار آید
سماع و باده و معشوق و خانه خالی از دشمن خوشا با طالع سلطان و خواجه کاین چهار آید
وزیر ناصح سلطان عمید الملک بو نصر آن که خرمای خلاف او بکام خصم خار آید ***
نگارینا تو از نوری و دیگر نیکوان از گل چو سنگ از گل شود پیدا چرا هستی تو سنگین دل
مرا حقیست بر چشمت نیارم جستن از خشمش بچشم شوخ باطل جوی حق من مکن باطل
بزلفان کردیم بسته بمژگان کردیم خسته گره بر بستگی مفکن مزن بر خستگی پلپل
اگر خواهی که بد بر من نیاویزد ز من مگریزاگر خواهی که بد با من نیاویزد ز من مگسل

(۱) - عقار: بضم اول، شراب.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۹۲ رخ تو ماه حسن آمد دل من پر ز حزن آمدنه حسن از تو شود خالی نه حزن از من شود زایل
چرا ای مه ترا منزل دل من گشت روز و شب که هر برجی بود مه را یکی شب یا دو شب منزل
ندارد نیکوی صد یک ز خلق تو همه خلخ ندارد جادوی صد یک ز خلق تو همه بابل
ترا بر سیمگون رخسار مشکست از کله بیرون مرا بر زرگون رخسار سیلست از مژه سایل
یکی همچون بگاه فضل کلک خواجه بر کاغذیکی همچون بگاه جود دست خواجه بر سایل
خداوند خداوندان عمید الملک بو نصر آن بهر فضل اندرون جامع بهر کار اندرون کامل ***
هست این دیار یارا گر شاید فرود آرم جمل پرسم رباب و دعد «۱» را حال از رسوم «۲» و از طلل «۳»
جویم رفیقی را اثر کاو دارد از لیلی خبرداند کازین منزل قمر کی رفت و کی آمد زحل
خون بارم از شوق حبیب از دیده چندان بر قضیب «۴» ایدون که پنداری طیب از دیده ببریدم سَبَل «۵»

(۱) - دعد و رباب: نام عاشق و معشوقی از عرب

(۲) - رسم: آثار بازمانده از خانه

(۳) - طلل - ویرانه

(۴) - قضیب: چوب دستی

(۵) - سبل: بیماری چشم که تیرگی آورد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۹۳ جایی همی بینم خراب اندر میان او سحاب آتش زده گاه کِراب «۱» از قوت برق و هَطَل «۲» گشته زمین او بخیل آب اندرو مانده قلیل آورده بر روی نخیل اینک کرات «۳» اینک رُغل «۴» بی آب مانده مَصْنَعش «۵» بی بار مانده مرتعش در قاعهای «۶» بَلْقَعش «۷» خیل شیاطین را رَحَل «۸» سهمش چو سهم هاویه «۹» صد بیم در هر زاویه اعجاز نخل خاویه «۱۰» دیوار و بامش را مثل کرده بماء منهمر «۱۱» ویران غدیر منغمر «۱۲» اَلَّا بامر قَدِرتوان چنان کردن عمل گر نیست این کار فلک ورد اندرو چون شد خسک خاک اندرو چون شد نمک آب اندرو چون شد وَحَل «۱۳»

(۱) - کراب: بکسر اول، بار بستن بر ستور

(۲) - هَطَل: باران دائم، باران مداوم

(۳) - کرات: بفتح اول، درختی خودروی و بیابانی

(۴) - رُغل: بضم اول، گیاهی بیابانی که تلخ است

(۵) - مصنع و مصنعه بکسر و فتح اول: آنجا که آب باران در او گرد آید. حوض و برکه.

(۶) - قاع: زمین هموار، بیابان.

(۷) - بَلْقَع: زمین بی آب و علف و قفر

(۸) - رحل: کوچ کردن

(۹) - هاویه: دره ژرف. مغاک

(۱۰) - خاویه: تهی و ویران

(۱۱) - انهمار: فروریختن

(۱۲) - انغمار: فروگرفتن. پر کردن

(۱۳) - وحل: خلاب. جای گلناک

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۹۴ تا من برفتم زین چمن نه سرو ماند و نه سمن بودی همانا اشک من آنگه نهالش را نهل «۱» و آن همچو گنبد خیمها در خیمه حسناریها این چون سهیل آن چون سها «۲» آراسته ز ایشان حلل اکنون بجای هر یکی بینم همی رسم اندکی آورده پنداری حکمی سکنش را دهر از اجل ... رفت آنکه از هر گنبدی آواز آن مرغ آمدی کاو چون ندا کردی زدی چون شاطر «۳» از شادی بغل بانگ پلنگ آید همی فریاد رنگ «۴» آید همی آشوب سنگ آید همی چون گاه زلزال از قلل گویی کجا رفت آن صنم کاو بود در عالم عَلم خورده دم عذرا بدم برده دل وامق بَدَل «۵» آن پاک چون اخلاق حُرّ چشم از فریب و ناز پرزیر لب شیرینش دُر چون بر گل بشکفته طَل «۶» برد از دلم صبر و خرد چون بانگ را بر ناقه زدکاریم پیش آورد بد لَمّا توّلّی و ارتحل بی مونس و آب و چرا اندر مقامی من جدا چون کرده ضایع بچه را نخجیر در کُهِف «۷» جبل

(۱) - نهل: بفتح اول و دوم، نخستین آبی که بشتران دهند

(۲) - سها: ستاره‌یی خرد و کم نور نزدیک جدی که آزمایش قوت باصره بدو کنند.

(۳) - شاطر: چابک، پیاده.

(۴) - رنگ: بز کوهی، گوزن.

(۵) - دل و دلال: ناز و عشوه کردن.

(۶) - طلّ: شبنم

(۷) - کُهِف: غار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۹۵ بندهم عماری بر هیون آیم از این وادی برون گیرد بویران اندرون کس جای هرگز چون جُعل؟
در پیش من مشکل رهی با سهم و هیئت مَهْمَهی «۱» ماه اندرو مانده مهی مانند اشتر در وَحَل
قاعی که آرد موج خون از تن مسافر را برون چون مرد را گاه فسون آب از بصر بوی بَصَل «۲»
گر زین بیابان بگذرم رنج سفر بر سر برم از تخم کشته برخوردارم گردد شرننگ «۳» من عَسَل
پیش آیدم باغ ارم پر چتر و خرگاه وخیم «۴» از طبل و منجوق «۵» و علم چون در گاه جمشید یل ***
چه دید تشرین گویی ز نرگس و نسرين که باغ و بستان بستد ز هردوان تشرین
بنار گفته «۶» سپردست معدن نرگس بسبب رنگین دادست مسکن نسرين
نبرده رنج یکی هست چون دل فرهاد ندیده ناز یکی هست چون رخ شیرین
بُد از بنفشه لب جوی پرنگین کبود و زو بمشک همه جویبار بود عجین
کنار جوی تهی مانده از نگین کبود میان جوی شده آب چون کبود نگین
چو کوهسار نمودی هوا ز دیبه سبز چمن بششتری سبز داده دیبه چین
ز ناف معشوق آبی «۷» گرفته بوی و مثال ز روی عاشق برده ترنج زردی و چین
درست گویی کز نار برد سیب آسیب درست گویی با سیب نار دارد کین
ز زخم نار رخ سیب گشته خون آلود ز کین سیب دل نار گشته خون آگین

(۱) - مهمه: بفتح اول و سوم، بیابان خشک، دشت پهناور بی آب و علف

(۲) - بصل: پیاز

(۳) - شرننگ: زهر.

(۴) - خیم: خیمه‌ها

(۵) - منجوق: بیرق

(۶) - گفته: ترکیده

(۷) - آبی: بهی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۹۶ بسبب زرد و بر آن نقطه‌های سرخ نگر چو اشک خونین بر روی عاشق مسکین
بسان زرین قندیل بر درخت ترنج میانش کرده نهان پر فتیله سیمین
بکاست روز چو رنج تن عمید الملک فزود شب چو نشاط دل عماد الدین ***
آمد گشاده روی بر من نگار من چون مرا بدید گسسته دل از وطن
بسته ز خنده لب بگرستن گشاده چشم ابرو ز درد با گره و زلف پر شکن
دو پای رقص کن بگل اندر ز آب چشم دو دست رود زن ز عنا گشته روی زن

پوشیده من سلاح و نهاده بر اسب زین چون گرد گاه کین و عرب گاه تاختن
 بگشاد چون بدید بدانسان مرا، زبان بر من بگفتنی و بنا گفتنی سخن
 گفت ای وفا نمودن تو بوده سربسرزرق و دروغ و مکر و فریب و فسون و فن
 برداشتی دل از من و بگذاشتی مرا بر تو دل من ایدون هرگز نبرد ظن
 زین روی چون شقایق و بالای همچو سرو زین موی چون بنفشه و اندام چون سمن
 یک روز چون شکیبی و چون باشد ای عجب عیش ترا حلاوت و چشم ترا و سن «۱»
 ایدر خلل ز چیست ترا و گله ز که از شهریار و خانه، ز من یا ز خویشتن
 بر راحت حضر چه گزینی همی سفر بر شادی طرب چه گزینی همی حزن
 گفتم که بیش ازین مخروش و مبار اشک بر چشم آستین نه و انگشت بر دهن
 هست این همه و لیکن بی طلعت وزیر هر شادی بود غم و هر راحتی محن
 چون گفتمش، بدید سخن، خوش شدش، بهشت مسکن بر آن نگار که بودی مرا سکن
 جستم ره فراق و زدم بانگ بر براق برگشتم از قرین و کشیدم سر از قرن «۲»
 پیش آمدم چو هاویه پر سهم وادی موزه شکاف خارش و خاکش قدم شکن
 نه مرغ و نه فرشته و نه وحش و آدمی نه رسم و نه دیار و نه اطلال و نه دمن
 در دیو لاخلهاش بدانسان غریو دیو کاید بگوش گاه رُغا «۳» نغمه زغن
 بی آب وادی، من و اسب من از عرق غرق اندر آب چون بشط دجله بر شطن «۴»

(۱) - و سن: بیداری

(۲) - قرن: آنچه بدان بستگی دارند

(۳) - رغا: بانگ کردن شتر

(۴) - شطن: طناب.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۹۷ غول اندرو قدم نههد و نههد بود در مانده تر ز مورچه لنگ در لگن
 راهی چنان دراز و شب تیره و سیاه کرده یله «۱» فرشته گیتی باهر من
 انجم بر آسمان چو بمجلس شب سده با آتش و چراغ نشسته صد انجم
 پروین برو چو ماهی شیم اندر آبگیر در سینه هفت دانه ورا در پُرمئن
 تیز آتشی فگنده سوی مه همی شهاب سیمین کشیده ماه بروی اندرون مِجَن «۲»
 و آن خرد بی شمار ستاره بر آسمان هریک بشکل لؤلؤ بر تیغ و بر سَفَن «۳»
 یا حلقه‌های سیمین بر سفره کبودیا بر بنفشه زار پراگنده نسترن
 کانون فلک، پزنده بر آتش ستارگان نسرین «۴» مرغ بریان بر نوک بابزن
 گردون چو کشتزار و مجرّه برو چنان در کشتزارها چو یکی فرغر «۵» از لبن
 وقت سحر بقطب فلک بر بنات نعش چون ناقه کشفته «۶» ورا گلستان عَطَن «۷»
 گردون بر آن مثال که از کاغذ آسیا آرند کودکان سوی بالا ز باد خن «۸»
 همرنگ شب بزیر من اندر یکی عقاب مهتر ز ژنده پیل و قویتر ز کرگدن

قارح «۹» تر از عقاب و دلاورتر از غراب هشیارتر ز عقیق «۱۰» و چابک‌تر از زغن
غرقاو «۱۱» دم گوزن سرین و غزال چشم‌پیل زرافه گردن و گور هیون «۱۲» بدن
مخروط ساعدی که نیابی درو عروج «۱۳» آگنده پهلویی که نیابی درو سکن «۱۴»

(۱) - یله: رها

(۲) - میجن و میجنه: سپر و هرچه آدمی را از سلاح در امان دارد.

(۳) - سفن: غلاف و دسته شمشیر

(۴) - مرادنسر واقع و طایر است

(۵) - فرغر: جوی

(۶) - کشفتن: آشفتن، پریشان کردن

(۷) - عطن: آرامگاه ستور بر گرد آبشخور

(۸) - بادخن: بادخان، بادگیر

(۹) - قارح: زورمند

(۱۰) - عقیق و عقیقه: مرغی که اکنون زاغی خوانند

(۱۱) - غرقاو: تذرو، امروز غرقاول (قرقاول) گویند

(۱۲) - هیون: شتر

(۱۳) - عروج: لنگی. اعرج: لنگ.

(۱۴) - سکن: آرامش

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۹۸ کوچک سرو بزرگ تن آهسته گردنی نه در سرش لگام و نه بر گردنش رسن
پرورده در حجاز مر او را عرب بناز بوده بر او چو بر دل و بر اهل مفتتن
حسنا بدامن از بدن او نشانده گردلیلی بآستینش سترده لب از لب
بسته چنان میان که گه کارزار مرددر برفگنده موی چو گاه عتاب زن
گفتم همی بلا به فلک را زمان زمان لا تدفع ابن عمک یمشی علی ثفن «۱»
بر اسب من دمان «۲» و دمان زیر من هم اسب هر دو چمان و نازان چون سرو در چمن
گفتی ورا سعادت گوید همی بدوگفتی مرا بشارت گوید همی بدن «۳»
پشتم سوی خراسان، رویم سوی عراق سوی یسار شام و یمینم سوی یمن
امید آنکه بخت نماید بمن مگر تخت وزیر شاه جهان بو علی حسن
خورشید روزگار ستوده نظام ملک زین جهان و زین زمان زینت زمن
فریاد مسلمین رضی میر مؤمنین بحر اذا تحرک طورا اذا سکن
با حلم آنکه بود نبی را رفیق و صهر «۴» با علم آنکه بود ورا بن عم و ختن «۵»
لشکرش ناشکسته و ناکشته، تیغ اودر روم بت نماند و بار مینیه شمن «۶»
که بر سر بتان زر و سیم و گهرفشان گه از رخ بتان سمن و سیب و لاله چن

عوفی نام او را بهمین نحو آورده و گفته است «از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجری والی ولایت سخن‌پروری شد، اگرچه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت و ابیات و اشعار او بسیار است» (۷) نظامی عروضی «ابو حنیفه اسکاف» را در شمار شاعران «ملوک آل ناصر الدین» ذکر کرده است (۸). هدایت او را بنام «ابو حنیفه مروزی» یاد کرده و گفته است «او را ابو حنیفه

(۱) - ثفن: پاشنه پا

(۲) - دمان: دم زننده. نفس‌زنان

(۳) - دندن: دویدن بنشاط و خوشی

(۴) - صهر: شوی دختر یا خواهر

(۵) - ختن: داماد

(۶) - شمن: بت پرست

(۷) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۷۵

(۸) - چهار مقاله ص ۲۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۳۹۹

اسکافی نیز گویند» (۱).

از فحوای کلام عوفی چنین برمی‌آید که او «کفشگر» بود و شاید این تعیین شغل برای ابو حنیفه با توجه بلقب «اسکاف» باشد، لیکن با اطلاعی که از احوال او داریم و خواهیم آورد، گویا این تعبیر عوفی دور از صواب باشد. هدایت گفته است «همانا پدرش کفشگر بود» و مستبعد بنظر نمی‌آید که پدر یا اجدادش چنین کاری داشته‌اند و بنابراین باید لقب او را با یاء نسبت (اسکافی) ذکر کرد همچنانکه در تاریخ بیهقی چندبار آمده است (۲).

از آنچه ابو الفضل بیهقی که از دوستان این شاعر بوده است آورده (۳)، چنین برمی‌آید که: استاد فقیه ابو حنیفه اسکافی که بیهقی در اواخر سلطنت فرخزاد با او دوستی یافته بود، جوانی فاضل و فقیهی دانشمند بود که هم در جوانی در «فضل و ادب و علم» سخت مشهور بود و بیهقی او را بعد از ملاقات بالاتر از خبر دیده و این بیت متنبی را در او صادق یافته بود:

و أستاذ الأخبار قبل لقائه فلما التقينا صغر الخبر الخبر و کمتر فضل او را شعر دانسته است و گفته «در سخن موی شکافد و دست بسیار کس در خاک مالد» و در مورد دیگر چنین آورده است که: «چون تخت بخداوند سلطان اعظم ابراهیم رسید و بخط بو حنیفه چند کتاب دیده بود و خط و لفظ او را پسندیده ...

چون بتخت ملک رسید از بو حنیفه پرسید و شعر خواست وی قصیده‌یی گفت وصلت یافت و بر اثر آن قصیده دیگر درخواست ... و بو حنیفه منظور گشت و قصیده‌های غرا

(۱) - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۳

(۲) - تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض و مرحوم دکتر غنی ص ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۸۰، ۳۸۱

(۳) - رجوع شود بموارد مذکور و صحایف متعاقب آنها از تاریخ بیهقی. علامه مرحوم محمد قزوینی این موارد را در حواشی چهار مقاله چاپ لیدن ص ۱۳۶-۱۳۹ جمع کرده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۰۰

گوید... «۱» چون سلطان ابراهیم غزنوی در سال ۴۵۰ بر تخت سلطنت غزنوی نشست، بنابراین ابو حنیفه اسکافی بعد از این سال در دربار او بسر برده و نیکویی و احسان دیده است.

ابو حنیفه علاوه بر شاعری مسند تدریس نیز داشت و بی‌اجری و مشاخره درس ادب و علم میداد و مردمان را رایگان علم می‌آموخت «۲».

اما نسبت او را بمرور، اگرچه عوفی و پیروی ازو دیگران، یاد کرده‌اند، نمیتوان بتحقیق قبول داشت زیرا بیهقی ویرا از مردم غزنین دانسته و از کسانی شمرده است که از آن شهر برخاسته‌اند «۳».

هدایت ابو حنیفه اسکافی را با ابو القاسم علی بن محمد اسکافی دبیر نوح بن نصر و عبد الملک بن نوح که در اوایل سلطنت پادشاه اخیر الذکر (۳۴۳-۳۵۰) در گذشته، اشتباه کرده و با توجه بمنقولات نظامی عروضی درباره ابو القاسم اسکافی، و آمیختن آن با اشارات ابو الفضل بیهقی، او را دبیر و منادم نوح بن منصور و البتکین و مسعود بن محمود و سلطان ابراهیم غزنوی دانسته است و گویا متوجه این نکته نبود که با حساب او عمر ابو حنیفه اسکافی میبایست بحدود ۲۲۰ سال رسیده باشد! با تمام این احوال هدایت وفات او را در سال ۳۸۶ دانسته است و با این حساب معلوم نیست که چگونه او را دبیر سلطان مسعود و سلطان ابراهیم هم می‌شمرده است! «۴».

اینک از اشعار او که قسمتی در تاریخ بیهقی و ابیاتی در لباب الالباب عوفی (ج ۲ ص ۱۷۵-۱۷۶) نقل شده نمونه‌هایی می‌آوریم:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یارز خاک تیره نماید بخلق زرّ عیار
فلک بچشم بزرگی کند نگاه در آنک بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار
سوار کش نبود یار اسب راه سپر بسر در آید و گردد اسیر بخت سوار
بقاب قوسین آنرا برد خدای که اوسبک شمارد در چشم خویش وحشت غار

(۱)- تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۸۰-۳۸۱

(۲)- ایضا ص ۲۷۵

(۳)- ایضا همان صحیفه

(۴)- رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۴۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۰۱ بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار

بلند حصنی دان دولت و درش محکم بعون کوشش بر درش مرد یابد بار ***

ز هر که آید کاری در او پدید بود چنان کز آینه پیدا بود ترا دیدار

نیاید آسان از هر کسی جهان بانی اگر چه مرد بود چربدست وزیر کسار

نیاید آن نفع از ماه کآید از خورشید اگر چه منفعت ماه نیست بی مقدار ...

کسی کش از پی ملک ایزد آفریده بودز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار

مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ مثل درست خمار از می است و می ز خمار ***

هر چه بر ما رسد ز نیک و ز بد باشد از حکم یک خدای کریم

مرد باید که مار گرزده بودنه نگار آورد چو ماهی شیم

مار و ماهی نبایدش بودن که نه این و نه آن بود خوش خیم «۱»

دون تر از مرد دون کسی بمدان گر چه دارند هر کسش تعظیم ***

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم و آن دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم
از سراپای توام هیچ نیاید در چشم اگر از خوبی تو گویم یک هفته مقیم «۲»
دوستدار تو ندارد بکف از وصل تو هیچ مرد با همت را خود فقر عذابیست الیم
ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام ماه دیده است کسی نرم ترا ز ماهی شیم

(۱) - خیم: فطرت، نهاد

(۲) - مقیم: دائم.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۰۲ بیتیمی و دورویت همی طعنه زننده گل است آنکه دو روی و نه درست آنکه یتیم؟
میر از من خرد، آن بس نبود کز پی تو بسته و کشته زلف تو بود مرد حکیم
دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم
زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترایا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم
این دلیری و جسارت نکنی بار دگر گر شنیدستی نام ملک هفت اقلیم ***
شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان آسان آرد بچنگ مملکت آسان
وحشی چیز است ملک و دانم از آن این کاو نشود هیچگونه بسته بانسان
بندش عدل است چون بعدل ببندیش انسی گیرد همه دگر شودش سان
کیست که گوید ترا مگر نخوری می می خور و داد طرب زمستان بستان
شیر خور و آنچنان مخور که باخرزو نشکیبی چو شیرخواره ز پستان
شاه چو در کار خویش باشد بیدار بسته عدو را برد ز باغ بزندان ...

مأمون آن کز ملوک دولت اسلام هرگز چون او ندیده تازی و دهقان
جبهی از خز بداشت بر تن چندانک سوده و فرسوده گشت بر وی و خلقتان
مرد ما را از آن فزود تعجب کردند از وی سؤال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی در عرب و در عجم نه تیزی و کتان
شاه چو بر خَر و بَر نشیند و خسبدیر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی کآن را بدرع گیری و زوبین دادش نتوان بآب حوض و بریحان
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۰۳

از بسکه شب و روز کشم بیداد چون موم شدم ز آن دل چون پولادت
ای از در آنکه دل نیارد یاد چندانکه مرا غمست شادی بادت ***
نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن غمهای ترا بطبع بنهم گردن
من خود بمیان عهد گفتم آن روز بر گفت تو اعتماد نتوان کرد

۵- اسدی

اشاره

حکیم ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی از شاعران بزرگ قرن پنجم و از جمله حماسه‌سرایان معروف ایرانست. نام وی را هدایت بهمین نحو آورده است «۱» و شاعر خود نیز در پایان نسخه موجود از کتاب الابنیه عن حقائق الادویه ابو منصور موفق بن علی الهروی که بخط او نوشته شده است، نام خود را «علی بن احمد الاسدی الطوسی الشاعر» آورده است و بنابراین در صحت اسم و نسب و مولد او یعنی طوس چنانکه تذکره‌نویسان آورده‌اند تردیدی باقی نمی‌ماند.

درباره بدایت حال او اطلاعی در دست نیست. دولتشاه گفته است که او استاد فردوسی بود «۲» و بدنبال این ادعا افسانه کودکانه‌یی نقل کرده است منبى ازینکه اسدی در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان بود و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کردند، پذیرفت و فردوسی را که شاگرد او بود شایسته این کار دانست و بنظم شاهنامه تشویق کرد و بعد از آنکه فردوسی از غزنین گریخت و بمازندران رفت و پس از چندی بطوس بازگشت، در مرض موت با استاد خود (یعنی اسدی!) گفت که قسمتی از نظم شاهنامه باقی مانده است، اسدی گفت ای فرزند غمگین مباش و از پیش فردوسی برفت و تا نماز دیگر چهار هزار بیت (!) باقی شاهنامه را بنظم آورد و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات مطالعه نمود! ...

(۱) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۰۷

(۲) - تذکره الشعرا ص ۱۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۰۴

این افسانه بی‌سروبن را معلوم نیست دولتشاه از کجا آورده است ولی شگفتی در اینجاست که برخی از مستشرقان مانند هرمان اته «۱» و ادوارد برون «۲» با اتکاء بر آن و توجه بسال فوت اسدی و سایر قرائن قائل بدو اسدی شده و چنین پنداشته‌اند که اسدی نخستین «ابو نصر احمد بن منصور» و اسدی دومین پسر او «علی» بوده است. برون در این باره چنین گفته است: «لازمست بین او (یعنی اسدی نخستین) و پسرش علی بن احمد اسدی مؤلف کرشاسپنامه و مؤلف قدیمترین لغت‌نامه‌های فارسی و ناسخ قدیمترین مخطوط فارسی که بدست ما رسیده است (یعنی کتاب الابنیه) که اسدی استنساخ آنرا در سال ۴۴۷ هجری پایان برده و اکنون در کتابخانه وینه موجود است و زیلگمان آنرا بسال ۱۸۵۹ چاپ کرده است، تفاوتی قائل شویم. و بهتر آن بود که تحقیق درباره اسدی بزرگ را بر فردوسی مقدم می‌داشتیم زیرا فردوسی چنانکه می‌گویند شاگرد او و از دوستان و همشهریان وی بوده است».

اگر بخواهیم بر قول دولتشاه اعتماد کنیم طبعاً همان اندیشه برای ما پیش می‌آید که دیده‌ایم. زیرا کسی که استاد فردوسی باشد و فردوسی (متولد بسال ۳۲۹) را «فرزند» خطاب کند نمیتواند تا بسال ۴۶۵ که هدایت سال وفات اسدی دانسته است حیات داشته باشد. اینست که ناگزیر قول بدو اسدی پیش آمده است که در فاصله این ۱۵۰ سال زیسته باشند، یکی پدر و دیگری پسر! یکی سازنده قصائد مناظرات و دیگری صاحب کرشاسپنامه و لغت فرس! اینها مسائلی است که اعتماد بر افسانه دولتشاه ایجاب می‌کند. لیکن بحث در اینجاست که از قدیمترین منابع مربوط باحوال فردوسی یعنی چهار مقاله تا حدود قرن نهم هیچکس بتلمذ فردوسی در نزد اسدی اشاره‌یی نکرده و چهار هزار بیت آخر شاهنامه را از شاعری غیر از فردوسی ندانسته است و سبک آن ابیات هم بهیچ‌روی با دیگر اشعار شاهنامه مغایرتی ندارد و مطلقاً باشعار کرشاسپنامه نمی‌ماند تا با اتکاء بر آن دلایل قول دولتشاه را قبول بتوانیم کرد.

(۱) -

Hermann Ethe: Neupersische Litteratur, im Grundriss der Iranischen philologie, II Band,

Strassburg, ۱۸۹۶-۱۹۰۴

(۲)-

E Browne: A Literary History of Persia, Vol. II p. ۱۴۸ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۰۵

گویا علت این اشتباه و پیدا شدن چنین افسانه‌یی، چنانکه آقای فروزانفر استاد دانشگاه دریافته و بحث کرده است «۱»، آن باشد که «از متعصبی شنیده یا در نوشته‌های او دیده‌اند که اسدی استاد فردوسی یعنی برتر از و بمنزله استاد اوست و آنان بی تأمل جوانب و نظر در تواریخ این عبارت را بمعنی حقیقی پنداشته و بغلط رفته‌اند، گذشته ازینکه قدمای تذکره‌نویسان و مورخین با اهمیت مطلب ابدا متعرض ذکر آن نشده‌اند و استادی اسدی نسبت بفردوسی نغمه ناراستی است که از ساز دولتشاه برآمده است، حتی نظامی عروضی و عوفی گویا اسدی را نمی‌شناخته و بدین جهت از وی نام نبرده‌اند».

از میان مستشرقان نیز پرفسور چایکین «۲» عقیده‌اته و برون را مردود دانسته و اعتقاد بدو اسدی را باطل شمرده است «۳».

اما ابو نصر علی بن احمد اسدی باید در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم ولادت یافته باشد و بهر حال دوره بلوغ او در شاعری مصادف بود با انقلابات خراسان و غلبه سلاجقه بر آن دیار و برافتادن حکومت غزنویان از آن سامان، و چون اسدی محیط مساعدی در چنین وضع نابسامان برای شاعری نمی‌یافت ناگزیر خراسان را ترک گفت و از مشرق بمغرب ایران روی نهاد و بار اقامت در آذربایجان افگند که هنوز بوجود دولتهای کوچکی که همه مشوق شعر و ادب پارسی بوده و ازین تاریخ بعد چندین شاعر را تربیت کرده‌اند، آراسته بود.

وی در این سرزمین با سلاطین ذیل معاصر بوده و با آنان ارتباط داشته است:

۱- امیر ابودلف پادشاه نخجوان، اسدی این امیر را پادشاه ارمن و بزرگ تازیان و از خاندان شیانی دانسته و چنین توصیف کرده است:

شه ارمن و پشت ایرانیان مه تازیان تاج شیبانیان

(۱)- سخن و سخنوران ج ۲ ص ۹۴

(۲)- M.K.I.Tchaikin

(۳)- رجوع کنید بمجله آسیایی ج CCXXVIII، سال ۱۹۳۵، ص ۱۰۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۰۶ ملک بودلف شهریار زمین‌جهاندار ارانی پاک دین

بزرگی که با آسمان همبرست ز تخم براهیم پیغمبرست از احوال این پادشاه و آغاز و انجام پادشاهی او اطلاع کافی در دست نیست و این پادشاه همانست که اسدی کرشاسپ‌نامه را بنام او نظم کرد «۱».

۲- امیر اجل شجاع الدوله ابو شجاع منوچهر بن شاوور از پادشاهان شادادی که گویا از حدود سال ۴۵۶ تا حدود ۵۰۳ یا ۵۰۴ هجری در آنی از بلاد ارمنستان حکومت میکرده است «۲». قصیده اسدی در منظره قوس و رمح در مدح این پادشاه است و اسدی درباره او گفته است:

نامور میر اجل والا منوچهر اصل ملک تاج شاهان و شجاع دولت و فخر تبار و چنانکه اسدی در این قصیده تصریح دارد چندی در آنی بامید صلت و انعام پادشاه بسر میرده و در این زمان پیرو دارای مویی سپید بوده است.

تاریخ وفات اسدی را هدایت «۳» بسال ۴۶۵ نوشته است و دلیلی بر رد این تاریخ در دست نیست لیکن اینکه شاهد صادق فوت او را بسال ۴۲۵ آورده بی تردید باطل است. هدایت با آنکه وفات اسدی را بسال ۴۶۵ ذکر کرده باشتباه آن حادثه را بزمان سلطنت مسعود بن محمود مرتبط ساخته و حال آنکه مسعود بن محمود بسال ۴۳۲ در گذشته بود و اسدی هم اصلا با آن سلطان رابطه‌یی

نداشت.

از آثار اسدی یکی کتاب لغت فرس اوست که درباره آن در مبحثی دیگر سخن خواهیم گفت.

از آثار منظوم او آنچه در دست است نخست مناظرات اوست و دوم منظومه کرشاسپنامه.

(۱) قصائد مناظره: علت تسمیه آنها بمناظرات آنست که اسدی در هریک

(۱)- درباره احوال او و خاندانش رجوع شود به «شهریاران» گمنام تألیف مرحوم کسروی بخش دوم.

(۲)- درباره او رجوع شود به شهریاران گمنام بخش سوم ص ۵۸-۶۲

(۳)- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۰۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۰۷

مناظره‌یی را بین دو طرف تخیل کرده و دلایل هریک را بر ترجیح خود نسبت بدیگری آورده و سرانجام یکی را مجیب و دیگری را مجاب ساخته و آنگاه بمدح ممدوح تخلص کرده است.

تازگی کار اسدی در این قصائد باعث باقی ماندن آنها شده است و گر نه اسدی در قصیده ید طولائی ندارد و چنانکه در منظومه کرشاسپنامه از عهده کار خود برآمده در قصائد قدرتی نشان نداده است. هدایت از قصاید مناظرات اسدی چهار مناظره آسمان و زمین، مغ و مسلمان، نیزه و کمان، شب و روز را نقل کرده است و برون برین چهار مناظره قصیده دیگری بعنوان مناظره بین عرب و پارسی افزوده است.

چون در بادی امر بین مناظرات که از نوع قصیده است، و اشعار کرشاسپنامه که از نوع اشعار حماسی است، تفاوتی تصور میشود، بعضی بهمان نحو که گفته‌ایم، چنین پنداشتند که این مناظرات از اسدی دیگری غیر از اسدی صاحب کرشاسپنامه است لیکن آقای فروزانفر در مجلد دوم از کتاب سخن و سخنوران «۱» و بعد از ایشان آقای حبیب یغمائی در مقدمه کرشاسپنامه، با مقایسه‌های دقیقی که بین مناظرات و بعضی از ابیات کرشاسپنامه کرده‌اند ثابت نمودند که بین مناظرات و آغاز کرشاسپنامه از حیث فکر هماهنگی کامل موجود است.

(۲) کرشاسپنامه: این کتاب داستان منظومی است که نسخ مختلف آن از ۷ تا ۱۰ هزار بیت ببحر متقارب مثنی مقصور یا محذوف دارد و اسدی آنرا بسال ۴۵۸ پایان برده و گفته است:

شد این داستان بزرگ اسپری بیروزی و روز نیک اختری

ز هجرت بدور سپهری که گشت شده چارصد سال و پنجاه و هشت و ظاهرا در حدود سال ۴۵۶ بنظم آن شروع کرده بود چه خود گوید (سه سال اندر آن صرف شد روزگار) و از سال ۴۵۶ تا سال ۴۵۸ سه سال است. کرشاسپنامه چنانکه

(۱)- ص ۹۱-۹۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۰۸

از نام آن برمیآید راجعت بداستان کرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جدّ اعلای رستم.

اسدی برای شرح داستان کرشاسپ از شرح سلسله نسب او و از فرار جمشید ب سیستان پس از آشفتن حال وی، و پناه بردن بخانه کورنگ شاه و عشق با دختر او و تزویج وی، آغاز کرده بزادن تور از پشت جمشید رسیده و از آن پس اخلاف تور یعنی شیدسپ شاه و طورگ و شم و اثرط را نام برده است که همه شاهان زابلستان بوده‌اند. از اثرط پسری آمد بنام کرشاسپ و از اینجا داستان کرشاسپ پهلوان آغاز شده و سرگذشت او بتفصیل آمده و سفرهای وی بتوران و افریقیه و هند و جنگها و هنرنامه‌هایش در آن

نواحی و مفاوضات کرشاسپ با برهمن و خوارق عاداتی که در جزایر اقیانوس هند دیده و کارهای بزرگ و دور از عاداتی که بر دست او گذشته، وصف شده است.

داستان کرشاسپ پر است از خوارق عادات در باب آن پهلوان و از آنجمله است رزم با اژدها و کشتن آن و جنگ با ببر تناور و مقاتلت با منهراس دیو و شگفتیهایی که کرشاسپ در هندوستان و جزایر اطراف آن دید مانند شگفتی ماهی وال، شگفتی جزیره‌یی که دسترنگ داشت، شگفتی جزیره‌یی که موران داشت، شگفتی جزیره‌یی که مردم سر بینی بریده داشت، شگفتی جزیره درخت و قواق و امثال اینها.

قسمتی ازین داستان متعلق است بنریمان پسر کرشاسپ و پدر سام و رزمهایی که او همراه پدر در توران کرد.

چنانکه گفته‌ایم درین داستان از عجایب و شگفتیهایی سخن رفته است که مؤید تصورات ایرانیان قدیم در باب نواحی دوردست اقیانوس هند و یا ممالک اطراف ایران بود. اما لطف داستان بیشتر در آغاز آن یعنی عشق‌بازی جمشید با دختر کورنگ شاه زابل و جنگهای اثرط و کرشاسپ با کابلیان و جنگهای کرشاسپ و نریمان با تورانیان و جنگهای کرشاسپ است. صف آرایها و وصفهای زیبایی را که در باب میدانهای جنگ و جنگ پهلوانان در شاهنامه می‌بینیم اینجا نمی‌توانیم یافت و ازینروی اگر بخواهیم مانند بعضی متذوقین اسدی را با فردوسی برابر بشماریم در اشتباه خواهیم بود و تنها باید گفت که سخنان اسدی در میان مقلدان دیگر شاهنامه با متانت و انسجام بیشتری

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۰۹

همراهست. البته تازگی و طراوت کرشاسپنامه ذاتا نیز چندان زیاد نبوده و علی‌الخصوص آمیختن آن با افسانه‌های نامطبوعی مانند شگفتیهای جزایر مختلف از لطف و رونق حماسی آن تا درجه‌یی کاسته است.

اسدی خواسته است خشکی این داستان را با افزودن بعضی بحث‌ها مانند بحث در ستایش خداوند و چگونگی دین و نکوهش جهان و صفت آسمان و صفت طبایع چهارگانه و ستایش انسان و وصف جان و تن و نکوهش مذهب دهریان و بحث در مذهب فلاسفه و وصفهایی در باب شب و روز و امثال اینها، تا درجه‌یی از میان ببرد و بدان طراوت و لطفی بخشد اما این کار نیز چیزی بر لطف منظومه نیفزوده است.

اگر شگفتیهای این داستان را بحساب نیاوریم کرشاسپنامه اثر حماسی کاملی است. ژول‌مول در مقدمه معروف خود بر ترجمه شاهنامه فردوسی در باب این منظومه چنین گفته است: «این منظومه کاملاً حماسی و دارای خصائص منظومه‌های پهلوانیست.

منابع آن نیز با منابعی که فردوسی از آنها استفاده کرده همسان است و تنها درین اثر عده‌یی از حکایات غریب راه یافته و آن عبارتست از عجائبی که کرشاسپ در جزایر اقیانوس هند دیده بود و ظاهراً این افسانه‌ها و عجایب بوسیله بحرپیمايان خلیج فارس در داستانهای ایرانی نفوذ کرد و وقتی این قسمت‌ها از کرشاسپنامه را بخوانیم چنانست که سندبادنامه را ملاحظه کرده باشیم» (۱).

اسدی خود در باب سبب نظم کرشاسپنامه و چگونگی آن و استفاده از یک متن منشور و افزودن بحثهایی از خود بر اصل داستان، سخنانی در کرشاسپنامه دارد که آنها را از جای جای کرشاسپنامه گرد آورده‌ایم و اینجا نقل می‌کنیم:

مهی بُد سر داد و بنیاد دین گرانمایه دستور شاه زمین

محمد مه جود و چرخ هنرسماعیل حقی مر او را پدر

بیکماز «۲» یک روز نزدیک خویش مرا هر دو مهتر نشاندند پیش

بسی یاد نام نکورانده شد بسی دفتر باستان خوانده شد

(۲) - بکماز: شراب

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۱۰ ز هر گونه رایبی فگندند بن پس آنکه گشادند بند سخن

که فردوسی طوسی پاک مغزبداست داد سخنهای نغز

بشهنامه گیتی بیاراستست بدان نامه نام نکو خواسته است

تو هم شهری او را و هم پیشه‌ای هم اندر سخن چابک اندیشه‌ای

بدان همره (۴) از نامه باستان بشعر آر خرم یکی داستان ...

ز کردار کرشاسپ اندر جهان یکی نامه بد یادگار از مهان

پر از دانش و پند آموز گارهم از راز چرخ و هم از روزگار

ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم ز خوبی و زشتی و شادی و غم

ز نخجیر و گردنفرازی و رزم مهر دل و کین و شادی و بزم

که چون خوانی از هر دری اندکی بسی دانش افزاید از هر یکی

بشهنامه فردوسی نغزگوی که از پیش گویندگان برد گوی

بسی یاد رزم یلان کرده بودازین داستان یاد ناورده بود

من اکنون ز طبعم بهار آورم مرین شاخ نو را بیار آورم ...

شد این داستان بزرگ اسپری بیروزی و روز نیک اختر

ز هجرت بدور سپهری که گشت شده چارصد سال و پنجاه و هشت

چنان اندرین سعی بردم ز بن ز هر در بسی گرد کردم سخن

بدانسان که بینا چو بیند نخست بد از نیک زین گفته داند درست

بدین نامه گر نامم آیدت رای بدال اسد حرف ده برفرای

چنین نامه‌یی ساختم پرشگفت که هر دانشی زو توان برگرفت

مرین نامه را من پرداختم چنان کز ره نظم بشناختم

بدان تا بود انس خواننده رادعا گویدم، گر مریم، زنده را در پایان بعضی از چاپهای شاهنامه برخی روایات حماسی ببحر متقارب و

بنام ملحقات می‌بینیم که یکی از آنها داستان خروج ضحاک بر جمشید و جنگ این دو پادشاه و شکست جمشید و گریختن او و

رفتن زابلستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ شاه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۱۱

زابلستان و زادان توروشیدسپ و طورگ و شم و اثرط و کرشاسپ است که بدین بیت:

چو نزدیک شد نزد جمشید شاه یکی نامه بنوشت بیور بگاه آغاز شده و بدین دو بیت ختم میشود:

چه از نوجوان و چه مرد کهن ز کرشاسپ بودی سراسر سخن

بایرانزمین و بتوران زمین همی بود نام گو بآفرین در این داستان مفصل قسمتی از کرشاسپنامه عینا از بیت ذیل:

چو بنشست بیور بشاهنشهی فرستاد بر شهریار آگهی تا این بیت:

بزرگان این تخمه کز جم بدند سراسر نیاکان رستم بدند نقل شده است.

گذشته ازین برخی از قطعات کرشاسپنامه (علاوه بر پاره‌یی مفردات ابیات) در بعضی از نسخ شاهنامه وارد شده است. ژول مول در

مقدمه خود بر شاهنامه چنین گفته است: «من نسخه‌یی از شاهنامه دارم که سه هزار بیت از کرشاسپنامه در یکجای آن نقل شده

است و در نسخه دیگر ۱۲۰۰ بیت از این کتاب و در نسخه‌بی ثالث قسمت بزرگی از کرشاسپنامه در موارد مختلف از دفتر اول شاهنامه پراکنده است» (۱)

مأخذ کار اسدی در نظم کرشاسپنامه بی‌تردید کرشاسپنامه ابوالمؤید بلخی بوده است که خود دفتری از شاهنامه بزرگ او شمرده میشد و کتابی خاص بود و بنام کتاب کرشاسپ یا اخبار کرشاسپ شهرت داشت و صاحب تاریخ سیستان آن کتاب را می‌شناخته و از آن استفاده کرده است (۲) ولی بعد از آنکه اسدی بنظم کتاب کرشاسپ توفیق یافت نظم او جای نثر ابوالمؤید را درباره داستان آن پهلوان گرفت بنحوی که صاحب مجمل التواریخ آنرا از منابع کار قرار داده و معرفی کرده است (۳).

(۱) - مقدمه ژول مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۵۸

(۲) - تاریخ سیستان ص ۱، ۵، ۷، ۳۵، ۳۶ و نیز رجوع شود به حماسه‌سرایی در ایران تألیف نگارنده این کتاب چاپ دوم ص ۹۶-۹۷

(۳) - مجمل التواریخ و القصص ص ۲ و ۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۱۲

کرشاسپ‌نامه اسدی مسلماً یکی از آثار برگزیده حماسه ملی ایران و از جمله منظومهای مشهور و معتبر زبان فارسی است. دقت اسدی در نقل مطالب از نثر بنظم و حفظ اصالت داستان همچنانکه گفته‌ایم باعث سندیت اثر او در نزد مورخی مانند صاحب مجمل التواریخ شد که بنابر تصریح خود غالب مأخذ مربوط بداستانهای ملی را بنظم و نثر در اختیار داشته است. علاوه برین اسدی در نقل داستان از نثر بنظم همه‌جا مهارت و قدرت خود را در شاعری نشان داده و از ایراد حکم و امثال و بیان مواعظ و نصایح غافل نمانده است.

قدرت او در وصف و در یکدست کردن کلمات و آوردن ترکیبات منسجم و استوار و بکار بردن تشبیهات بسیار دقیق و ظریف از همه جای کرشاسپنامه آشکار است. تبحر اسدی در لغت باعث شد که مقدار کثیری از لغات مهجوره دری را در اشعار خود بگنجاند و این امر در دوره‌یی که زبان دری خود را بلهجه‌های ادبی جدید فارسی در عراق و آذربایجان میداد بسیار قابل توجه و مهم است. اگرچه اسدی بر اثر علاقه شدید خود بداشتن ابیات برگزیده منتخبی در برابر شاهنامه استاد طوس گاه دچار تصنع و تکلف شده، لیکن توفیق عظیمی که در آوردن معانی و تشبیهات و ترکیبات بدیع و عالی برای او حاصل شده مایه مکثوم ماندن عیب مذکور در بعضی از ابیات گردیده است. اسدی در وصف میدانهای رزم و مناظر طبیعت و مجالس و افراد داستان خود همه‌جا بفردوسی نزدیک میشود و این همه محاسن باعث شده است که کرشاسپنامه او در میان منظومهای حماسی تالی شاهنامه شمرده شود و حتی بعضی راه مبالغه گیرند و او را برتر از فردوسی و بمنزله استاد او بدانند (چنانکه قبلاً گفته‌ایم). مرحوم هدایت درین باره چنین آورده است (۱): «میر محمد تقی کاشانی صاحب تذکره خلاصه الشعراء و زبدة الافکار نوشته که جماعتی کرشاسپ‌نامه حکیم اسدی را بر شاهنامه حکیم فردوسی رجحان داده‌اند و بعضی بخلاف، تواند بود که اسدی فی حد ذاته در مراتب شاعری بلیغ‌تر از فردوسی باشد ولی رویت و انسجام بیان فردوسی در طی حکایات بهتر نماید» و پیداست که ترجیح دادن

(۱) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۰۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۱۳

شعر اسدی بر فردوسی نشانه عدم اطلاع و قلت ذوق و بیخردی صاحبان این عقیده است و بس. اینک ابیاتی از یک قصیده او در مناظره مغ و مسلم نقل می‌شود:

ز جمع فلسفیان با مغی بدم پیکارنگر که ماند ز پیکار در سخن بیکار
 ورا بقبله زردشت بود یکسره میل مرا بقبله فرخ محمد مختار
 نخست شرط بکردیم کآن که حجت او بود قوی تر بر دین او دهیم اقرار
 مغ آنگهی گفت از قبله تو قبله من بهست کز زمی آتش بفضل به بسیار
 بتف آتش برخیزد ابرو جنبد بادزمی بقوتش آرد برو درختان بار
 بآتش اندر سوزد ز فخر هندو تن به پیش آتش بندند موبدان زنار
 خدای آتش را ساخت معجزات خلیل ندا بدوست کجا گفت در نئی «یانار»
 کلیم از آتش جستن نبی مرسل گشت بقبله زردشت آتش گزید هم بفخار
 بآتش است سپهر انور و جهان روشن بر آتش است همه خلق را بحشر گذار
 ز سردی آید مرگ و زمیست سرد بطبع ز گرمیست روان و آتش است گرمی دار
 زمین فروتر آب و هواست و آتش بازبراست زینهمه در زیر گنبد دوار
 ازین سه تاست بدو قایم آنچه بپذیردهمی پذیرند این هر سه مرد را ناچار
 بمجمر اندر نقاد عنبر و عود است بکوره اندر صراف زر و سیم عیار
 زبانه‌هاش زبانت در غش زر و سیم براست گفتن همچون زبانه معیار
 اگر نماز برم آفتابرا نه شگفت که در تف آتش را آفتاب بینم یار
 هم آفتاب چو پیغمبر است ز ایزد عرش که معجزستش دادن بدیده‌ها دیدار
 چنو بر آید پیشی گرند حیوان خوش چنو فروشد گردند مار جان او بار
 چو آمریست ز یزدان کجا بدان یک امر دو صد هزار همی نبت خیزد و اثمار
 یکی بدیگر طعم و یکی بدیگر لون یکی بدیگر سان و یکی بدیگر سار
 چو عارضی است سپاه نباترا که بعرض گه بهار بیاید بدشت و کوه و بغار
 حصار بندمه دی که ساخت گلها را گشاید و همه را آورد برون ز حصار
 گرین هنر همه مر آفتاب و آتش راست بهست قبله من پس برین مکن انکار!
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۱۴ جواب دادم و گفتم کنون تو فضل زمین شنو یکایک و بر حجتم خرد بگمار
 زمین چه باشد اگر زیر آتش است که او فروتنست و فروتن بدان نباشد عار
 اگر بجستن آتش رسول گشت کلیم هم آتش آمد کز تف زبانش کرد فکار
 و گر بدو کرد ایزد ندا بگاه خلیل نگفت جز بزمی گاه نوح کآب برآر
 گذار مؤمن و کافر بحشر جمله بر اوست هم او در آخر در دوزخست با کفار
 ز می است از پی خلقان یکی بساط بسیط میان چرخ معلق بقدرت جبار
 ز میست قبله گه از معنی گل آدم فرشتگانش بدو ساجد انبیا زوار
 جهان چو مهمانخانه است میزبان ایزد زمین چو مائده حیوان همه چو مائده خوار
 زمین نماز گهی شد که بینی از بر او همه جهان بنماز خدا و استغفار
 بهایمان بر کوعند و آدمی بقیام نشسته که بتشهد بسجده در اشجار
 فلک چو ایوانی شد زمین در او چو شهی بتکیه و ارکان پیشش ستاده چاکر وار

ز بهر خدمتش آینده و رونده مدام چه روز و شب چه عناصر چه انجم سیار
فصول سالش هم خادمند ز آنکه بوقت لباس آرد هریک ورا بسبز نگار
سپید ساده زمستان دو رنگ حله تموز حریر زرد خزان دیبه بدیع بهار
چو نامه شد وی و اشجار چون حروف سخن چو نقطه شد وی و افلاک چون خط پرگار
ازوست آمدن ما و بازگشت بدوست بحشر از وی خیزیم هم صغار و کبار
وز آفتاب که راندی سخن شنیدم نیز هم او بشغل زمینست تا بدست ادوار
اگرچه ابصار از نور او همی بیند همو چو بس نگرندش تبه کند ابصار
اگر ز تابش اویست روز بس چه بودز سایه زمیست ار نگه کنی شب تار
ز می بساط خدا آفتاب شمع ویست مدام تابان بر روی او بیز و بحار
بساط نر پی شمعست بلکه شمع مدام ز بهر روی بساط است خلق را هموار
بدید مغ که ز می به بقبلگی ز آتش بماند حجتش و عاجز آمد از گفتار

مقرّ بود که دین حقیقت اسلامست محمد است بهین ز انبیا و از اخیار از همین یک قصیده علاقه اسدی بمبانی دینی اسلام و مخالفت با معتقدات ایرانی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۱۵

آشکار است. او در این قصیده یکی از افراد ضد شعوبی را بخاطر ما می‌آورد که در برابر عقیده مشهور شعوبیان و ایرانیان در ترجیح آتش و نور بر زمین که جرمی ظلمانی است باحتجاج پرداز در صورتی که شعوبیان خلاف این می‌اندیشیده و بگونه‌ی دیگر سخن می‌گفته‌اند چنانکه در این ابیات از بشار بن برد طخارستانی می‌بینیم:

الارض مظلمه و النار مشرقه و النار معبوده مذکانت النار ***

ابلیس خیر من ایکم آدم و تنبها یا معشر الفجار

ابلیس من نار و آدم طینه و الارض لا یسمو سّمّو النار در این قصیده اسدی که بعنوان نمونه‌ی از قصاید مناظره او نقل شده، مطلقاً قدرت و مهارتی که شاعر در کرشاسپ‌نامه بکار برده است دیده نمی‌شود، و این می‌رساند که او در قصیده چنانکه باید دست نداشته است.

اینک ابیاتی از کرشاسپ‌نامه:

شب و روز

دو پرده درین گنبد لازوردبندد همی گه سیه گاه زرد
ببازی همی زین دو پرده برون خیال آرد از جانور گونه گون
دو گونه همی دم زند سال و ماه یکی دم سپید و یکی دم سیاه
بدین هر دو دم کاو بر آرد همی یکایک دم ما شمارد همی
اگر سالیان از هزاران فزون در آن خزّ میها کنی گونه گون
بیاغ دو در ماند ار بنگری کزین در در آبی وز آن بگذری
چو دریاست این گنبد نیلگون جهان چون جزیره میانش درون
شب و روز دروی چو دو موج باریکی موج ازو زَرّ و دیگر چو قار

چو بر روی میدان پیروزه رنگ دو جنگی سوار این ز روم آن ز زنگ
یکی از بر خنگ زرین جناغ «۱» یکی بر نوندی «۲» سیه تر ز زاغ

(۱) - جناغ: پیش زین اسب و دامنه آن و تسمه رکاب

(۲) - نوند: اسب تیزرو.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۱۶ یکی آخته تیغ زرین زبریکی بر سر آورده سیمین سپر
نماید گهی رومی از بیم پشت گریزان و آن زردخنجر بمشت
گهی آید آن زنگی و تاخته ز سیمین سپر لختی انداخته
دو گونه است از اسپانشان گرد خشک یکی همچو کافور و دیگر چو مشک
ز گرد دورنگ اسب ایشان براه سپیدست گه موی و گاهی سیاه
نه هرگز بودشان بهم ساختن نه آسایش آرند از تاختن
کسی را که سازند از جان گزند بکوبندش از زیر پای نوند

جان و تن

چنین دان که جان برترین گوهرست نه زین گیتی از گیتی دیگرست
درخشنده شمعی است از جای پاک فتاده درین ژرف تاری مفاک
یکی نور بنیاد تا بندگی پدید آر بیداری و زندگی
نه آرام جوی و نه جنبش پذیرنه از جای بیرون و نی جای گیر
سپهر و زمین بسته بند اوست جهان ایستاده پیوند اوست
نهان از نگارست لیک آشکارهمی بر گرد گونه گونه نگار
کند در نهان هرچه رای آیدش رسد بی زمان هر کجا شایدش
بیندت و دیدن و را روی نیست کشد کوه و همسنگ یک موی نیست
تن او را بکردار جامه است راست که گر بفگند ور پیوشد رواست
بجان بین گرامی تن خویشتن چو جامه که باشد گرامی بتن
تنت خانه بی دان باغی درون چراغش روان زندگانی ستون
فروشته زین خانه زنجیر چار چراغ اندرو بسته قندیل وار
هر آنکه که زنجیر شد سست بندز هر گوشه ناگه بخیزد گزند
شود خانه ویران و پژمرده باغ بیفتد ستون و بمیرد چراغ
از آن پس چو پیکر بگوهر سپرده مان پیشش آید کزاید ربرد
چو دریاست گیتی تن او را کنار برین ژرف دریاست جانرا گذار
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۱۷ برفتن رهش نیست زی جای خویش مگر کشتی و توشه سازد ز پیش
مپندار جان را که گردد نچیز «۱» که هرگز نچیز او نگردد بنیز
تباهی بچیزی رسد ناگزیر که باشد بگوهر تباهی پذیر

سخنگوی جان «۲» جاودان بود نیست نگیرد تباهی نه فرسود نیست
ازین دو برون نیستش سرنشت اگر دوزخ جاودان گر «۳» بهشت

مواعظ

ستیزآوری کار اهریمنست ستیزه بیرخاش آبستنت
همیشه در نیک و بد هست باز تو سوی در بهترین شو فراز
چه رفتن ز پیمان چه گشتن ز دین که این هر دو به ز آسمان و زمین
چو یار گنهکار باشی بیدبجای وی ارتو بیچی سزد
جهان آن نیرزد بر پر خرد که دانایی از بهر او غم خورد
همان خواه بیگانه و خویش را که خواهی روان و تن خویش را
چنان زی که مور از تو نبود بدر دانه بر کس نشیند ز تو باد و گرد ***
تو ای دانشی چند نالی ز چرخ که ایزد بدی دادت از چرخ برخ
نگر نیک و بد تا چه کردی ز پیش ییابی همان باز پاداش خویش
چو از تو بود کژی و بیرهی گناه از چه بر چرخ گردان نهی
ز یزدان شمر نیک و بد ها درست که گردون یکی ناتوان همچو تست
برنجست آنکش هنرها مهست نکو کاری و نیکنامی بهست
که ماند نکو کاری ایدر بجای بود با تو نیکی بدیگر سرای
شمر یافه تر زندگانی تو آن که نکنی نکویی و داری توان

(۱) - نچیز: لا شیء. معدوم

(۲) - سخنگوی جان: نفس ناطقه

(۳) - اگر در هر دو مورد بمعنی «یا» آمده است

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۱۸ بود دوری از بد، ره بخردی بهی نیکی و دوریت از بدی
بتلخی چو زهر است خشم از گزند و لیکن چو خوردنش نوشت و قند ***
از آهو سخن پاک و پردخته گوی ترازو خردساز و بر سخته گوی
تو ویژه دو کس را ببخشای و بس مدان خوار و بیچاره تر زین دو کس
یکی نیکدان بخردی کاژ جهان زبون افتد اندر کف ابلهان
دگر پادشاهی که از تاج و تخت بدرویشی افتد شود شوربخت
فرون ز آن ستم نیست بر رادمرد که درد از فرومایه بایش خورد
سخن همچو مرغیست کش دام کام نشیند بهر جا که بجهد ز دام
تهی دستی و ایمن از درد و رنج بسی بهتر از سیم با ناز و گنج
کرا نیست دل خوش بنیکی خویش گنه زو بود گر بد آیدش پیش
کرا بخت فرخ دهد تاج و گاه چو خرسند نبود درافتد بچاه

بدی گرچه کردن توان با کسی چو نیکی کنی بهتر آید بسی
اگر چند بدخواه کشتن نکوست از آن کشتن آن به که گرددت دوست
غمی نیست کآن دل هراسان کند که آنرا نه خرسندی «۱» آسان کند
نبست ایچ در داور بی نیاز کز آن به دری پیش نگشاد باز
سخن کآن گذشت از زبان دو تن پراکنده شد بر سر انجمن ...

شب

شبی همچو زنگی سیه تر ز زاغ مه نو چو در دست زنگی چراغ
سیاهیش برهم سیاهی پذیر چو موج از بر موج دریای قیر
چو هند و بقار اندر اندوده روی سیه جامه وز رخ فروهشته موی
چنان تیره گیتی که از لب خروش ز بس تیرگی ره نبردی بگوش
میان هوا جای جای ابر و نم چو افتاده بر چشم تاریک تم «۲»

(۱) - خرسندی: قناعت

(۲) - تم: پرده چشم، غشاوه.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۱۹ تو گفתי جهان دوزخی بود تار بهر گوشه دیو اندرو صد هزار
از انگشت «۱» بُدشان همه پیرهن دمان باد تاریک و دود از دهن
زمین را که از غار دیدار نه زمانرا ره و روی رفتار نه
بزندان شب در بیند آفتاب فروهشته بر دیده‌ها پرده خواب
فرشته گرفته ز بس بیم پاس پری در نهیب اهرمن در هراس
بسان تنی بی‌روان بُد زمین هوا چون دُژم سوکی «۲» دل غمین
بدان سوک بر کرده گردون زرشک رخ نیلگون پر ز سیمین سرشک
چو خم کرده چو گانی از سیم ماه در آن خم پدیدار گویی سیاه
تو گفתי سپهر آینه است از فراز ستاره درو چشم زنگیست باز

اسب

یکی دشت پیمای بَرَنده راغ بدیدار و رفتار زاغ و نه زاغ
سیه چشم و گیسوفش «۳» و مشک دم پری پوی و آهوتگ و گورسم
که اندام و مه تازش و چرخ گرد زمین کوب و دریابر و رهنورد
بپستی چو آب و ببالا چو ابرشناور چو ماغ و دلاور چو ببر
از اندیشه دل سبک پوی ترزرای خردمند رهجوی تر
چو شب بدو لیکن چو بشتافتی بتگ روز بگذشته دریافتی
بگامی شمردی که از روی زور بدیدی شب از دور بر موی مور

بجستی بیک جستن از روی زم «۴» بگشتی بناورد بر یک درم
 چو بر آب جُستی چو بر کوه راه‌بروز از خور افزون بُدی شب ز ماه
 برو مژده بر چون ره اندر گرفت جهان گفتی از باد تگ بر گرفت
 چنان شد میان هوا تیز پوی که چوگان بدش دست و خورشید گوی

(۱) - انگشت: زغال

(۲) - سوکی: عزادار

(۳) - فش: یال

(۴) - زم: رودخانه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۲۰ همی جست چون تیر و رفتار تیرز نعلش زمین چون ز باد آبگیر
 همی بست از گرد تگ چشم مهرهمی کافت «۱» از شیهه گوش سپهر

رزم کرشاسپ

چو زد روز بر تیره شب دزدوارسپیده برآمد چو گرد سوار
 هوا نیلگون شد چو تیغ نبرد چو رخسار بددل زمین گشت زرد
 دو لشکر پرخاش برخاستند برابر صف کین بیاراستند
 برآمد دم مهره گاودم خروشان شد از خام رویینه خم
 زمین ماند از آرام و چرخ از شتاب بکه خون گشاد از دل سنگ آب
 سر نیزه را شد ز دل مغز و ترک زبان گشته شمشیر و گفتار مرگ
 بهر گام بد مغفیری زیر پی پر از خون چو جامی پر از لعل می
 شده تیغ در مغز سر زهرسای سنان از جگر بر دل اکحل گشای
 دل و چشم بددل براه گریزدلیران شده مرگ را هم ستیز
 ز خم کرده خرطوم پیلان کمندیال یلان اندر افکنده بند
 یکی را بدنندان برافراخته یکی را بزیر پی انداخته
 همی تاخت کرشاسپ بر زنده پیل همی دوخت دلها بتیر از دو میل
 چنان چرخ پرگرد و پرباد کرد که گردون که بد هفت هفتاد کرد
 بدش پنجه بر نیزه آهنین شدی در میان سواران کین
 بدان نیزه از پیل در تاختی ز زینشان بابر اندر انداختی
 سوی قلب ترکان بپیکار شد بکین جستن هر دو سالار شد «۲»
 بنیزه یکی را هم اندر شتاب ربود از کمین همچو آهو عقاب
 زدش ز ابر بر سنگ تا گشت خرد بیفگند ازین گونه بسیار گرد
 همی هرسو از حمله بر پشت پیل بیناشت از چینان رود نیل

(۱) - کافیدن: کاویدن، شکافتن.

(۲) - یعنی دو سالار فغفور

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۲۱ چنین بود تا روز بیگاه شدز شب دامن رزم کوتاه شد

چو دریای قار از زمین بردمیدرو چشمه زرد شد ناپدید

دو لشکر ز پیکار گشتند بازطلایه همی گشت شیب و فراز

۶- قطران

شرف الزمان حکیم ابو منصور قطران عضدی تبریزی از مشاهیر شاعران ایران در قرن پنجم هجریست. در نسخه دیوان قطران بخط انوری که در سال ۵۲۹ نوشته شد، و متعلق بکتابخانه آقای جعفر سلطان القزائی است، (اخیرا آقای مجتبی مینوی در مقاله‌ی اصالت این نسخه را مورد تردید قرار داده) نام او چنین آمده است:

«افصح الشعرا و اکمل البلغا ابو منصور قطران الجلی الأذربيجانی»؛ و عوفی «۱» او را با عنوان حکیم و با لقب شرف الزمان قطران العضدی التبریزی آورده است. معلوم نیست شرف الزمان را عوفی چون نعتی بکار برده یا لقبی برای شاعر بوده است. آقای فروزانفر در حاشیه صحیفه ۱۳۳ از مجلد دوم سخن و سخنوران باستاند یک بیت از قطران حدس زده‌اند که قطران لقب «فخر الشعرا» داشته «۲». پدر او را دولتشاه منصور دانسته است «۳».

نسبت او را چنانکه دیده‌ایم معمولاً به تبریز دانسته‌اند لیکن حاج خلیفه او را از مردم اورمیه «۴» و دولتشاه او را ترمذی گفته و این با اشاره صریح قطران بمولد خود (یعنی):

شادی آباد تبریز «۵» باطل می‌نماید و گویا علت این دعوی اشتباه او با شاعری دیگر است از اهل ترمذ که قطران نام داشته و استاد چندتن از شاعران اواخر قرن ششم بوده است و از احوال و اشعار او اطلاعی در دست نیست مگر آنچه با احوال و اشعار قطران تبریزی آمیخته شده است. با توجه باین امر میتوان اشکالی را که اشاره دولتشاه درباره

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۱۴

(۲) -

فخر الامرائی تو و فخر الشعرا من فخر الشعرا در بر فخر الامرا به

(۳) - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۳۹

(۴) - کشف الظنون چاپ ترکیه بند ۴۲۶

(۵) -

خدمت تو هم بشهر اندر کنم برجای غم گرچه ایزد جان من در شادی آباد آفرید

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۲۲

زندگی قطران در اوایل حیات در بلخ و مداحی امیر قماج حاکم آن سامان در عهد سنجر و نظم قوسنامه باسم وی و انتقال او در اواخر حیات بعراق و غیره پدید می‌آورد، حل کرد.

هدایت نیز بر اثر توجه باقوال متناقض در ذکر احوال قطران دچار اشتباهاتی شده و از آنجمله او را معاصر چندتن از پادشاهان دانسته است که در عهود مختلف بسر می‌برده‌اند. مثلاً علت اشتهاور او را بعضدی انتساب بعضد الدوله دیلمی دانسته که مسلماً میان تاریخ وفات آن پادشاه (۳۷۲) و ولادت قطران مدتی فاصله بوده است.

گویا قطران چنانکه خود گفته است «۱» از طبقه دهقانان بود که از دهقانی بشاعری افتاده بود و این امر در صورت صحت اهمیت فراوانی در زندگی شاعر دارد.

از معاصران قطران ناصر بن خسرو قبادیانی است که در سفر خود هنگام عبور از تبریز قطران را ملاقات کرده و او را در جوانی و هنگام مطالعه آثار شاعران مشرق دیده بود که اشکالاتی در مواردی از لغت دری (- پارسی، پارسی دری) داشت و برای رفع آنها بناصر خسرو مراجعه کرد. ناصر درین باره گفته است «۲»: «در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک می گفت اما زبان فارسی نیکو نمی دانست. پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که مشکل بود از من پرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.» علت عدم اعتیاد قطران بزبان پارسی (- دری) آن بود که خود بلهجه ایرانی «آذری» خو گرفته و طبعاً پاره‌یی لغات و اصطلاحات اهل مشرق را که از زبان محلی آنان بود نمی شناخته است.

بقطران غیر از دیوان او آثاری نسبت داده‌اند. از آنجمله کتابیست در لغت که حاج خلیفه «۳» آنرا «تفاسیر فی لغة الفرس» نامیده است. در جزو نسخ خطی کتابخانه مرحوم مغفور علی اکبر دهخدا چند سال پیش نسخه‌یی از یک کتاب کوچک و خالی از شواهد شعری در لغت فارسی دیده بودم که بقطران منسوب است.

(۱)-

یکی دهقان بدم شاهها شدم شاعر ز نادانی مرا از شاعری کردن تو گرداندی بدهقانی

(۲)- سفرنامه چاپ برلین ص ۸

(۳)- کشف الظنون بند ۴۲۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۲۳

دولتشاه مدعی است که قطران منظومه‌یی موسوم به «قوسنامه» بنام امیر محمد قماج نظم کرده است. همچنانکه پیش ازین گفته‌ایم این منظومه ظاهراً از شاعری بنام قطران ترمذی بود که از احوال او اطلاعی در دست نداریم و گویا استاد چند تن از شاعران اواخر قرن ششم بوده است. وی قوسنامه را بنام محمد بن ابو بکر بن قماج حاکم سنجر در بلخ سروده بود و میان این مرد با قطران تبریزی نزدیک یک قرن فاصله بود.

وفات قطران را هدایت بسال ۴۶۵ نوشته است ولی از دیوان او شواهدی بدست می‌آید که حیات او را بعد ازین سال هم معلوم میدارد.

از سلاطین معاصر و ممدوح قطران نخست امیر ابو الحسن علی لشکری حاکم گنجه بود که قطران در اوایل حال خود در گنجه بخدمت او راه جست و مدتی در آنجا بماند- دیگر امیر ابو منصور و هسودان بن محمد که در حدود اواسط سالهای ۴۱۰ و ۴۵۰ فرمانروای تبریز بوده است و قطران در بازگشت از گنجه بنزد او رفت و در خدمت او و پسرش ابو نصر محمد بن و هسودان معروف به مملان که در سال ۴۵۰ از جانب طغرل بیگ فرمانروای آذربایجان شده بود، درآمد- دیگر فضلون بن ابی السوار حکمران گنجه که بسال ۴۵۶ سلطنت نشست و در ۴۸۴ در بغداد درگذشت- دیگر ابو دلف پادشاه نخجوان ممدوح اسدی طوسی. «۱»

قطران شاعری توانا و نیکوسخن است. تمایل وی بصنایع از قصائد او آشکار است و با وجود تصنع در اشعار جانب لطافت و روانی کلام را همواره رعایت کرده است و کمتر قصیده اوست که از معانی جمیل و مضامین دلپذیر خالی باشد خاصه غزلهای او که بروانی و دل‌انگیزی ممتاز است.

یکی از وجوه اهمیت او آنست که نخستین کسی است که در آذربایجان پیارسی دری آغاز سخنوری کرده و مقتدای شاعران آذربایجان گردیده است.

(۱) - درباره قطران علاوه بر مآخذی که ذکر شد رجوع شود به: ۱- مرحوم سید احمد کسروی مجله ارمغان سال دوازدهم؛ سخن و سخنوران ج ۲ ص ۱۳۰-۱۴۳، دانشمندان آذربایجان مرحوم محمد علی تربیت چاپ تهران ۱۳۱۴ ص ۳۰۷-۳۰۹؛ مقدمه دیوان قطران چاپ تبریز سال ۱۳۳۳ بقلم آقای محمد نخجوانی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۲۴

از قدیم باز ناسخان دواوین شعرا سخنان قطران و رودکی را بهم آمیخته و کار این آمیزش را بجایی کشانیده‌اند که بقول هدایت در پاره‌یی از نسخ دیوان قطران او و رودکی را یکی دانسته‌اند «۱» و بهرحال در دیوان این شاعر خواننده با یک سبک مواجه نیست و گاه باشعاری باز می‌خورد که درست لحن گویندگان عهد سامانی دارد، مگر آنکه علت این تشابه فراوان را میان آثار قطران و شاعران عهد سامانی تتبع آن شاعر در دیوانهای شعرای قرن چهارم بدانیم. از اشعار اوست:

سرشک ابر آزاری زمین را کرد پر گوهر نسیم باد نیسانی هوا را کرد پر عنبر
ز گلبن گل همی خندد ز گل آذین همی بندد کنون نرگس بیوندد بهم مینا و سیم و زر
هوا غلغلستان گردد زمین سنبلستان گردد گلستان گردد ز دور چرخ و بخش خور
بیاراید درخت گل شود پیروز بخت گل شود پیروزه تخت گل چو یاقوتی کند افسر
گلستان چون نگار چین پر از نقش و نگار چین چو تخت شهریار چین درخت گل پر از گوهر
هوا چون خوی دلبندان گهی گریان گهی خندان چو ایوان خداوندان زمین از زینت و زیور
بر آید باد شبگیری ز نسرين و گل خیری جهان پیراهن پیری ز تن بیرون کند یکسر
بنفشه چون دل مردی کش از هجران رسد دردی و یا چون نیلگون گردی فراز دیبه اخضر
بنفشه بر چمن بینی فراز او سمن بینی یکی را چون شمن بینی یکی را چون بت آزر
چمن با ارغوان آمد سمن با این و آن آمد تو گویی کاروان آمد بباغ از روم و از ششتر
شمالی باد برخیزد ز هر شاخی در آویزد چنان‌شان درهم آمیزد که شناسی یک از دیگر ...

«۲» بود محال مرا داشتن امید محال بعالمی که نباشد هگزر بر یک حال
از آن زمان که جهان بود حال زینسان بود جهان بگردد لیکن نگرددش احوال
دگر شوی تو و لیکن همان بود شب و روز دگر شوی تو و لیکن همان بود مه و سال

(۱) - یکی از علل بزرگ این تخلیط شباهت مختصری است بین نام ممدوح رودکی (نصر) و کنیه ممدوح قطران (ابو نصر)

(۲) - این قصیده را قطران در وصف زلزله تبریز گفته است که بسال ۴۳۴ رخ داد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۲۵ محال باشد فال و محال باشد زجرمدار بیهده مشغول دل بزجر و بفال

تو بنده‌ای سخن بندگانت باید گفت که کس نداند تقدیر ایزد متعال

همیشه ایزد بیدار و خلق یافته خواب همیشه گردون گردان و خلق یافته هال «۱»

دل تو بسته تدبیر و نالد از تقدیر تن تو سخره آمال و غافل از آجال

عذاب یاد نیاری بروز گار نشاطفراق یاد نیاری بروز گار وصال

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز بایمنی و بمال و بنیکوی و جمال
 ز ناز و نوش همه خلق بود نوشانوش ز خلق و مال همه شهر بود مالا مال
 در او بکام دل خویش هر کسی مشغول امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضل
 یکی بخدمت ایزد یکی بخدمت خلق یکی بجستن نام و یکی بجستن مال
 یکی بخواستن جام بر سماع غزل یکی بتاختن یوز بر شکار غزال
 بروز بودن با مطربان شیرین گوی بشب غنودن با نیکوان مشکین خال
 بکار خویش همی کرد هر کسی تدبیر بمال خویش همی داشت هر کسی آمال
 به نیم چندان کز دل کسی بر آرد قیل به نیم چندان کز لب تنی بر آرد قال
 خدا بمردم تبریز برفگند فنا فلک بنعمت تبریز بر گماشت زوال
 فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز رمال گشت جبال و جبال گشت رمال
 دریده گشت زمین و خمیده گشت نبات دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال
 بسا سرای که بامش همی بسود فلک بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
 کز آن درخت نمانده کنون مگر آثاروز آن سرای نمانده کنون مگر اطلال
 کسی که رسته شد از مویه گشته بود چو موی کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو نال
 یکی نبود که گوید بدیگری که مموی یکی نبود که گوید بدیگری که منال ...

ای بیالا بلای آزادان آرزوی دلی و رنج روان
 تنم از عشق تو نوان و نزار دلم از رنج تو نژند و نوان

(۱) - حال: قرار و آرام

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۲۶ آرزوی جوان و پیری تووز تو دائم بدرد پیر و جوان
 زین بتنبل «۱» همی ستانی دلز آن بدستان همی ستانی جان
 نکنند بر تو کس روا تنبل نکنند بر تو کس روا دستان
 دل من خسته ز آن نهفته دهن تن من زار ز آن نزار میان
 سر آن زلف کینه خواه و سیاه هر زمان اندر آوری بدهان
 گر نه عاشق تر از منست چرا بر دهان تو هست بوسه زنان
 تن من هست اسیر آن زنجیر دل من هست گوی آن چوگان
 در نوشته بساط صحبت من چون زمستان بساط تابستان
 تا زمستان بساط گستر شد شد زمین و زمان بدیگر سان
 چون رخ من شد دست رنگ زمین چون دم من شد دست طبع زمان
 باغ بر کند پر نیان و پرند کوه پوشید توزی و کتان
 گشت صحرا تهی ز لشکر روم گشت پر لشکر حبش بستان
 دشت پوشیده چادر ترسا چرخ پوشیده جامه رهبان

تا سر دشت و کوه سیمین گشت باد دیمه گشت چون سوهان
 لاجرم در میان سونش سیم دامن کوهسار گشت نهان
 بوستان پر سیاه پوشان گشت تا بر او گشت ماه دی سلطان
 ای بدل همچو قبله تازی خیز و بفروز قبله دهقان
 باده پیش آر و پیش من بنشین شاخ بیجاده پیش من نشان
 چون جنان خانه ز آن و آن چو سقر چون سقر طبع ازین و این چو جنان
 این پدید آرد از ترنج عقیق و آن برون آرد از شجر مرجان
 آن یکی آب رنگ و خواب افزای این یکی زرّ خام و سیم فشان
 سر دیوانه ز آن شود هشیار دل غمناک ازین شود شادان
 آن بسرخی دهد ز یار خبر این بزر دی دهد ز رنج نشان

(۱) - تنبل: مکر و فریب

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۲۷ آن یکی نار وصف و رنج شکن این یکی رنج تفّ و نار نشان
 این دماند ز روی سندان گل آن گدازد ز تفّ خود سندان
 هر که این خورد پرورید روان پرورانیده را همه خورد آن
 آن یکی یادگار افریدون وین یکی دستگاه نوشروان
 گشته مشکین ز بوی آن مجلس گشته رنگین ز رنگ این ایوان
 آن چو خوی پناه ملک امیر این چو دست امیر خلق جهان
 صاحب نیکبخت عالی تخت بو العلی بختیار بن سلمان ***
 ای مرا دیدار تو جان و جهان بی تو هرگز نی جهان خواهم نه جان
 ای جهان جان چه شادی باشدم چون نباشی با من ای جان جهان
 ای بسان حور و آیین پری با که دیگر کرده‌ای آئین بسان
 نیکخو بودی شدی نانی کخو مهربان بودی شدی نامهربان
 من همانم در هوای تو و لیک تو نیی اندر هوای من همان
 دل بر شوت خواستی ایدر ز من جان همی اکنون بخواهی رایگان
 من بتو زین به گمان بردم همی ای دریغا کم غلط کردی گمان
 دیده پیش تو زمین کردن چه سود کز تو دورم چون زمین از آسمان
 بی گناه از من چرا جستی گریز بی خطا از من چرا کردی کران
 من همی دانم که این از تو نبود از چه بود از گفت و گوی این و آن
 راست گفت آن داستان گوی بزرگ بر میند از عشق کس هرگز میان
 ور میان مر عشق را بندی بکوش تا سخن چین ره نیابد در میان
 ای برخ چون ارغوان عشق تو کرد رنگ رخسار مرا چون زعفران
 گر نیایی یکرمان از بدخوی سوی من بنگر بنیکی یک زمان

بر ره هر دشمنی بی‌ره مرودوستانرا بر میان ره ممان
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۲۸ قول حاسد مشنو و از من شنوتا تو ایمن باشی و من شادمان
 حاسد ارچه نیک پیوندد سخن دل ندارد چون نیی همداستان
 از دل من گر ندانی بنگری چهره زرین و چشم خون‌فشان
 گر مرا باشد ز دیدار تو سودمر ترا ناید ز دیدارم زیان
 بوستان از ابر اگر خرم شود چشم من ابرست و رویت بوستان
 چشم گریان مرا در پیش دارتا بخندد بر رخانت گلستان
 ای گل رنگین رخسار ترانابسوده هیچ دست باغبان
 تا گل روی ترا دیدم شدم همچو بلبل با خروش و با فغان
 گشتم اندر فرقت تو شعرگوی گشته بودم در وصال شعرخوان
 خون ز چشم من گشاید چون که من در غزلهای تو بگشایم زبان
 من چه‌ام تا عشق را پنهان کنم عشق هرگز چون توان کردن نهان ***
 منم غلام خداوند زلف غالیه‌گون که هست چون دل من زلف او نوان و نگون
 ز خون و تف همه‌روزه دو دیده و دل من یکی بآذر ماند یکی بآذریون
 ز تف ماند جانم بآذر برزین ز آب ماند چشمم برود آبسکون
 چگونه یابد جان من اندر آتش هال «۱» چگونه یابد جسمم در آب دیده سکون
 همی‌ندانم در هجر چند باشم چندهمی‌ندانم کز دوست چون شکیم چون
 هواش دارد جان مرا قرین هوان جفاش دارد جان مرا قرین جنون
 ز بس کزین دل پرسوز من برآید دودز بس دو دیده بیخواب من بیارد خون
 ز خون دیده من رست لاله در صحراز تفّ دود دلم خاست ابر بر گردون ***
 هر که که من بزلف وی اندر نگه کنم شادی و خرمی ز دل خویش برکنم
 گردد روان سرشکم و گردد طپان دلم گردد نژند جانم و گردد نوان تنم

(۱) - هال: قرار و آرام

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۲۹ هر که که دست برشکن زلف او برم بر خویشتن ز حسرت و تیمار بشکنم
 گاهش بروی برنهم و گه بدیدگان گاهش هزار بوسه بیک موی برزنم
 بیهش بیوفتم که شبی دیده با شمش در بیهشی کجا بوم از دست بفگنم
 بی تو بزلف تو نتوانم نهاد دل بی تو چو موی گردم گر سنگ و آهنم ***
 ایدل ترا بگفتم کز عاشقی حذر کن بگذار نیکوانرا وز مهرشان گذر کن
 چون روی خوب بینی دیده فراز هم نه چون تیر عشق بارد شرم و خرد سپر کن
 فرمان من نبردی فرجام خود نجستی پنداشتی که گویم هر ساعتی بتر کن
 هر گام عاشقی را صد گونه درد و رنجست گر ایمنیت باید از عاشقی حذر کن
 ناکام من برفتی در دام عشق ماندی چونست روز گارت ما را یکی خبر کن

اکنون بصبر کردن ناید مراد حاصل‌زین چاره با زمانی رو چاره دگر کن ***
 هان صائم نواله این سفله می‌زبان‌زین بی‌نمک ابا «۱» منه انگشت بر دهان
 لب تر مکن بآب که طلق است در قدح‌دست از کباب دار که زهر است توأمان
 با کام خشک و با جگر تفته در گذرایدون که در سراسر این سبز گلستان
 کافور همچو گل چکد از دوش شاخسارزیق چو آب بر جهد از ناف آبدان ***
 فراز و نشیب است روی زمین متاز ای برادر گشاده عنان
 سخن نیک برسنج و از دل بگوی‌ره راست بشناس و بی‌غم بران
 برنج ار بکاهم ننالم ز غم ز چرخ ار بمیرم نخواهم امان
 چو کورست گیتی چه خیر از هنرچو کزست گیتی چه سود از فغان ***
 تا فتنه دلم بر آن لب می‌گونست صبرم کم و عشق هر زمان افزونست
 گویند برون فتاد رازت چونست چون راز درون بود که دل بیرونست

(۱) - ابا: طعام، آش

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۳۰

با آنکه دلم از غم هجرت خونست شادی بغم توام ز غم افزونست
 اندیشه کنم هر شب و گویم یا رب هجرانش چنینست وصالش چونست ***
 بنگر که چه گفت با دلم چشم براز چشمی که نیامد از غم هجر فراز
 گفتا که ازین گریستن دور و دراز من رفته‌ام آن رفته اگر نامد باز

۷- برهانی

امیر الشعرا عبد الملک برهانی از جمله شاعران متقدم عهد سلجوقی است. از احوال و اشعار او اطلاع کافی در دست نیست. عروضی در چهارمقاله بنقل قول از پسر او یعنی معزی چنین آورده است «۱»: «پدر من امیر الشعرا برهانی رحمه الله در اول دولت ملک‌شاه بشهر قزوین از عالم فنا بدار بقا تحویل کرد ... پس جامگی و اجراء پدر بمن تحویل افتاد ... پدر من مردی جلد و شهم بود و درین صناعت مرزوق و خداوند جهان سلطان شهید البارسلاان را در حق او اعتماد بودی ...» ازین اشارت کوتاه چنین مستفاد میشود که امیر الشعرا عبد الملک برهانی که شاعر البارسلاان و مورد علاقه و اعتماد آن سلطان بود، در آغاز دولت ملک‌شاه که از سال ۴۶۵ شروع بسلطنت کرده بود، در قزوین بدرود حیات گفت «۲». لقب برهانی شاید مأخوذ باشد از لقب البارسلاان یعنی برهان امیر المؤمنین.

معزی میگوید که پدرم در دم واپسین «در آن قطعه که سخت معروف است مرا بسلطان ملک‌شاه سپرد در این بیت:
 من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق او را بخدا و بخداوند سپردم.» این بیت از قطعه‌یست که بنابر تحقیق دقیق از ادیب مختار زوزنی یعنی

(۱) - چهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۱-۴۲

(۲) - معزی خود در یکی از اشعار بقوت پدر در شهر قزوین اشاره می‌کند:

خدا یگانا یکچند از فراق پدرزمانه تار بدیدم بچشم روشن بین
مرا بخدمت درگاه خواست پیوستن اجل ز کالبدش جان گسست در قزوین
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۳۱

کمال الملک ابو جعفر محمد بن احمد زوزنی رئیس دیوان طغرا و انشاء ملک‌شاه بوده «۱» و در لباب الالباب همراه سایر اشعار آن شاعر نقل شده است و تمام آن چنین است:

یک چند باقبال تو ای شاه جهانگیر گرد ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکوکاری و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقع تو بردم
آمد چهل و شش ز قضا مدت عمرم در خدمت درگاه تو صد سال شمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزندوندن سفر از علت ده روزه بمردم
رفتم من و فرزند من آمد خلف صدق او را بخدا و بخداوند سپردم و بعید نیست که برهانی این قطعه «سخت مشهور» را از ادیب مختار نقل کرده و پسر خود را بوسیله آن ابیات پیادشاه سلجوقی سپرده باشد.
این ابیات از عبد الملک برهانی نقل شده است «۲»:

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخروی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دوروی سایه رحمت ز سر ما مرو آخر
ای نقش خیال خط جان‌پرور جانان از لوح سواد بصر ما مرو آخر ***
هر آن روزی که باشم در خرابات همی نازم چو موسی در مناجات
هر آن روزی که در مستی گذارم مبارک باشدم ایام و ساعات
مرا بی خویشتن بهتر که باشم نه قرآنی نمایم من نه طاعات
چو از بند خرد آزاد گردم بر آسایم ز تهدید عبادات
مرا موسی بفرماید بتوراه چو کردم حق فرعونی مراعات
مرا گویی لباسات تو تا کی خراباتی چه داند جز لباسات
گهی اندر سجودم پیش معشوق گهی پیش مغنی در تحیات

(۱) - رجوع شود بمقدمه دیوان معزی بقلم مرحوم عباس اقبال استاد دانشگاه ص د- و

(۲) - رجوع شود به مقدمه دیوان معزی صفحه ج- د

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۳۲ گهی گویم که ای ساقی قدخ خذ گهی گویم که ای مطرب غزل‌ها
من و باده کشیدن تا ز مستی کشم نعره ز حجره در سماوات
پدر بر خم خمرم وقف کردست سیلیم کرده مادر بر خرابات
یکی آزاد مردم لاابالی کنم در وصف قلاشان مباحات
چو دانستی که مرد ترهاتم مکن بر من سلام ای خواجه هیهات
خرافات خراباتی چه گویم ندانم من بجز هزل و خرافات
سخن گویم ز شاهی جعفری اصل «۱» خداوندی جوادی نیکوی ذات

۸- ازرقی

ابو بکر زین الدین بن اسمعیل وراق هروی از شاعران بزرگ قرن پنجم است. پدر او اسمعیل وراق همانست که حکیم ابو القاسم فردوسی در فرار از غزنین بطوس «به‌ری بدگان» او فرود آمده بود و «شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و بازگشتند» (۲) و پیداست که پیشه وراقی (کتابفروشی) وسیله خوبی برای آشنایی پسر اسمعیل یعنی زین الدین ابو بکر با امور ادبی شد.

آشنایی او با خواجه عبد الله انصاری و ارادتی که بقول هدایت (۳) بدان پیر روشن ضمیر میورزیده بسبب همشهر بودن و پیشی داشتن خواجه در سنّ و مقامات بر ازرقی، باید در اوایل جوانی صورت گرفته باشد و این ارادت را وجود ابیاتی در مدح «(۴) خواجه انصاری در دیوان ازرقی تأیید می‌کند.

اولین دستگاه حکومتی که ازرقی با آن آشنایی یافت دستگاه شهریاری شمس الدوله و زین الملّه ابو الفوارس طغانشاه بن البارسلان سلجوقی است که در سلطنت البارسلان

(۱) - گویا مراد ازین شاه جعفری اصل «ذو السعادات شرفشاه جعفری» رئیس قزوین باشد که ممدوح برهانی و معزی هر دو بوده است.

(۲) - چهارمقاله ص ۴۹

(۳) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۳۹

(۴) - قصیده‌یی بمطلع ذیل:

در فناءت و توفیق و دین و مذهب راست‌بروزگار تو ای فخر روزگار کراست

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۳۳

حاکم خراسان بوده است، و با تصریحی که ازرقی در اشعار خود بنام و نشان او دارد «(۱) اشتباه او با طغانشاه بن مؤید آی‌ابه، چنانکه در مجمع الفصحا می‌بینیم دور از دقت است. ازرقی در خدمت این شاهزاده مقام و مرتبتی خاص داشته است تا بجایی که هرگاه شاهزاده در هرات نمی‌بود، از اوستاد بنامه یاد میکرد «(۲)؛ و درباره تقرّب این شاعر در خدمت طغانشاه نظامی عروضی داستانی آورده «(۳) است که باختصار حکایت از سرودن یک رباعی برای کاستن خشم شاهنشاه می‌کند که نتیجه آوردن نقش بدی در بازی نرد بود، و آن رباعی چنین است:

گر شاه دوشش خواست و یک زخم افتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد

آن زخم که کرد رای شاهنشاه یاد در خدمت شاه روی بر خاک نهاد طغانشاه ازین رباعی چنان شادمانه شد که «بر چشمهای ازرقی

بوسه داد و زر خواست پانصد دینار، و در دهان او میکرد تا یک درست مانده بود و بنشاط اندر آمد و بخشش کرد»

غیر از طغانشاه ازرقی امیرانشاه بن قاورد را از سلاجقه کرمان در چند قصیده مدح گفته و با او روابط نیکو داشته است.

ازرقی نه تنها در قصیده از استادان بزرگ و مسلم است بلکه در داستانسرایی و نظم منظومهای گوناگون نیز مقتدر بوده است. از جمله آثار او که عوفی «(۴) و دیگر تذکره

(۱) - مثلاً در این دو بیت:

گزیده شمس دول شهریار زین ملل ستوده کھف امم پادشاه خوب خصال

طغانشه بن محمد که خواندش گردون خدایگان عجم آسمان جود و جلال

(۲) - در قصیده‌یی که در مدح طغانشاه گفته بدین داستان اشاره کرده است:

بس ز اقلیمی باقلیمی بخط دست خویش بنده را فرمان دهی و ندر سخن یادآوری

از کدامین چشم شاها از تفاخر بنگرم کاین نه قدر چون منی باشد چو نیکو بنگری ... و باز در قصیده‌یی گفته است:

بدین نامه تا شادیم بر فرودی بسی شادی دشمنان کرده‌ای گم ...

(۳) - چهارمقاله ص ۴۳ - ۴۴

(۴) - لباب الالباب ج ۲ ص ۸۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۳۴

نویسان یاد کرده‌اند الفیه و شلفیه منظوم بود که حاج خلیفه نیز از آن یاد میکند «۱» و ازرقی خود باین امر تعریضی دارد، درین ابیات که در مدح امیرانشاه بن قاورد گفته است:

چو در رکاب تو این یک سفر بسر بردم ز من گسسته شود دست سختی و حدثان

بنام فرخ تو قصه‌یی تمام کنم که تا بحشر معانی ازو دهند نشان

دلیل قوت طبع رهی در این معنی بس آن کتاب که من کرده‌ام بخواه و بخوان

کسی که راه کثر اندر سخن چنین راند چو راه راست بود جادوی کند بمیان البته باید متوجه این نکته بود که داستان الفیه و شلفیه و تصاویر رسوای «۲» آن پیش ازین تاریخ مشهور بوده و ازرقی فقط بنظم آن مبادرت کرده است.

داستان دیگری که ازرقی بنظم کشیده قصه مشهور سندباد است که حاجی خلیفه «۳» و هدایت «۴» و تذکره‌نویسان دیگر از نسبت آن بشاعر یاد کرده‌اند و ازرقی خود بدین معنی اشاراتی دارد و از آنجمله در قصیده‌یی در مدح طغانشاه گوید:

شهریارا بنده اندر موجب فرمان تو گر تواند کرد بنماید ز معنی ساحری

هر که بیند شهریارا پندهای سندبادنیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری

من معانیهای او را یاور دانش کنم گر کند بخت تو شاها خاطر من را یاوری و گویا در ابیات ذیل هم نظر باین داستان دارد و شاعر هنگام سرودن این ابیات سرگرم نظم سندبادنامه بوده است. این ابیات از قصیده‌یی در مدح طغانشاه است:

بنده در مهر تو از جان خدمتی سازد همی خرم و زیبا و رنگین چون شکفته بوستان

داستانی طرفه کز اخبار و از اشکال آن برگشاید طبع دانا را هزاران داستان

پر طاووسست بروی بسته مروارید ترشکل پروینست در وی رسته برگ زعفران

از معانی اندرو پرگنده لختی گفته‌ام از ره فرهنگ و جهل و از ره سود و زیان

گر پیردختن خداوند جهان فرمان دهد بنده اندر آتش اندیشه بگدازد روان

خدمتی سازم که جان مرد دانش پیشه را چون بقای شاه جاویدان بماند در جهان

(۱) - کشف الظنون چاپ ترکیه بند ۱۰۰۳

(۲) - رسواترند اعدای تو از نقشهای الفیه (منوچهری)

(۳) - کشف الظنون بند ۱۰۰۳

(۴) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۳۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۳۵ قصه منشور خاشاکی بود تاریک و پست گوهری گردد چو منظوم اندر آید بر زبان

از قصصهایی که در شهنامه پیدا کرده‌اند نظم فردوسی بکار آید نه رزم هفتخان این قصه سندباد چنانکه مسعودی در مروج الذهب آورده است از موضوعات سندباد حکیم هندی بوده و همین معنی را ابن الندیم در الفهرست تأیید کرده است. این کتاب از پهلوی عبری ترجمه شده و عنوان عبری آن «حکایه الملک المتوجع مع امرأة- الملک و الحکیم السندباد و سبع الوزرا و حکایه کل واحد منهم» است. نسخه عبری این کتاب را به همراه ترجمه فارسی آن از محمد بن علی بن محمد الظهیری السمرقندی، آقای دکتر احمد آتش استاد زبان فارسی دانشگاه استانبول بسال ۱۹۴۸ در استانبول بطبع رسانیده است. این ظهیری سمرقندی «بهاء الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر الکاتب» است که دبیر سلطان طمغاج خان ابراهیم بوده و ترجمه خود را در حدود سال ۶۰۰ پایان برد و ترجمه عبری آن از ابو الفوارس قنوازی است که کتاب خود را از روی متن پهلوی بفرمان امیر نوح بن منصور سامانی (۳۶۶-۳۸۷) ترتیب داده است (۱).

وفات ازرقی را تقی الدین کاشی در سال ۵۲۷ نوشته و هدایت بسال ۵۲۶، و گویا این هر دو تاریخ صحیح نباشد چه او مداح امیرانشاه بن قاورد بوده که بقولی پیش از فوت پدر خود یعنی پیش از سال ۴۶۶ وفات یافته بود و نیز مداح طغانشاه بن البارسلان بوده است که در عهد البارسلان (م. ۴۶۵) حکومت خراسان داشت و بنابراین باید سال وفاتش در همین حدود بوده باشد و گر نه مستبعد است که یک شاعر مداح از پادشاهانی که بعد ازین تاریخ تا حدود سال ۵۲۷ حکومت کرده‌اند مانند ملکشاه و محمود و برکیارق و محمد و سنجر مدح نگفته و اثری از ستایش آنان در دیوان خود باقی ننهاده باشد. گذشته ازین ازرقی در جوانی شروع بشاعری کرده است بفحوای این بیت:

جهان پیر چو من یک جوان برون نارد بلندهمت و بسیار فضل و اندک سال و چون او پسر اسمعیل وراق معاصر فردوسی بوده، پس خود لااقل در اوایل قرن پنجم ولادت یافته است و سن او در صورت زنده بودن تا حدود ۵۲۶ و ۵۲۷ میبایست بصد

(۱) - حواشی چهارمقاله ص ۱۷۶-۱۷۷ بقلم مرحوم مغفور میرزا محمد خان قزوینی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۳۶

و اند سال رسیده باشد و این نیز مستبعد است. علاوه برین نظامی عروضی هنگامی که از داستان نرد باختن طغانشاه حکایت کرده گفته است «با منصور با یوسف در سنه سبع و خمسمایه که من بهرات افتادم مرا حکایت کرد که امیر طغانشاه بدین دوبیتی چنان با نشاط آمد» (۱) و بعید است که نظامی عروضی در زمان حیات و سکونت ازرقی در هرات بدان شهر رفته و آن شاعر استاد بزرگ را در صورتیکه تا ۵۲۷ زنده بوده ملاقات نکرده باشد. (۲)

ازرقی از شاعران زبردست و ماهر اواسط و نیمه دوم قرن پنجم هجری است.

قدرت او در ایراد معانی دقیق و آوردن خیالات باریک و وصف و تصویر دقیق اشیاء و مناظر و تشبیهات غریب و مختلف اعم از محسوس و معقول و خیالی و وهمی و سایر انواع تشبیه مشهور و او در همه آنها موفق است و رشید الدین وطواط که او را بتشبیهات وهمی ملامت کرده (۳) از رعایت انصاف دور مانده است.

از اشعار اوست:

چه جرم است اینکه هر ساعت ز موج نیلگون دریازمین را سایه بان بندد بپیش گنبد خضرا

چو در بالا بود باشد ز چشمش اشک در پستی چو در پستی بود باشد ز کامش دود بر بالا

گهی از دامن دریا رود بر گوشه گردون گهی از گوشه گردون رود بر دامن دریا

گهی از گوشه کیوان بدریا برزند کله گهی از گوشه دریا بکیوان برزند کالا

فلک کردار برخیزد کران پر اختر روشن صدف کردار بر جوشد میان پر لؤلؤ لالا

ز موج آسمان پهنا بچرخ چنبری پیکرز چرخ چنبری پیکر بموج آسمان پهنا
 بجای قطره باران هوا او را دهد لؤلؤ بعرض لؤلؤ مکنون زمین او را دهد مینا
 هوا از چهر او گردد بسان دیده شاهین زمین از رنگ او گردد بسان سینه بیغا «۴»
 سپاهش را برانگیزد بدریا برزند غارت مصافش را پیوندد بگردون بر کند غوغا

(۱) - چهارمقاله ص ۴۵

(۲) - مرحوم قزوینی نیز در این باره بحثی مستوفی و ادله‌ی دیگری دارد. بحواشی چهارمقاله ص ۱۷۴ - ۱۷۵ مراجعه شود.

(۳) - حدائق السحر چاپ مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی ص ۴۲

(۴) - بیغاء: طوطی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۳۷ از آن غارت ببخشاید هوا را افسر لؤلؤو زین غوغا بپوشاند زمین را صدره دیبا
 معبر گردد از چهرش بعبر پیکر گردون منور گردد از چشمش بلؤلؤ جامه صحرا
 همی گیرد ازو گردون بسان دیده وامق همی خندد ازو صحرا بسان چهره عذرا
 گهی گوهر برافشاند چو دست شاه در محفل گهی آتش برافشاند چو تیغ شاه در هیجا
 تو گویی خدمتی سازد همی بر رسم نوروزی ز شکل لاله نعمان ز نقش دیبه صنعا ***
 بمژده خواستن آن نور چشم و راحت جان بر من آمد پروین نمای و ماه نشان
 نهفته انجم او در عقیق عنبر بیز شکفته سنبل او بر سهیل مشک فشان
 درست گفתי بر مه بنفشه کاشت همی شکسته سنبل آن آفتاب ترکستان
 بزیر سنبل مشکین او همی رفتند هزار دل بخروش و هزار جان بفرغان
 لب و میانش گفתי شهاب بود و سهیل یکی ز رنگ چنین و یکی ز شکل چنان
 شهاب دیدی جوزا بر آن شهاب پدید سهیل دیدی پروین در آن سهیل نهان
 نهفته لاله رنگین او بتاب کمند نموده نرگس مشکین او ز خم کمان
 یکی ز مشک و عبیر و یکی ز شیر و شبه یکی ز سوسن و نسرین یکی ز سنبل و بان
 پدید کرد ثریا و ماه چون بنمود سمن ز سنبل سیراب و لؤلؤ از مرجان
 ز بهر مژده رخس ساخت چون ستاره و ماه پدید کرد سمن زار زیر لاله ستان
 چه گفت گفت که گر رامش دل تو منم برامش دل من جان بیار و مژده ستان
 بیار مژده که نو عز و خلعتش فرمود خدایگان ترا شهریار شاه نشان ***
 دوش تا روز فراخ آن صنم تنگ دهان لب چون لاله همی داشت ز می لاله ستان
 نافها داشت ازو خانه پر از مشک سیاه باغها داشت ازو دیده پر از سرو روان
 رخ او لاله ستان بود و سر زلفک اوزن گیان داشت ستان «۱» خفته بر آن لاله ستان
 گاه پیوسته همی گفت غزلهای سبک گاه آهسته همی خورد قدحهای گران

(۱) - ستان: بر پشت خوابیده

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۳۸ دهن کوچک او دیدم هنگام سخن کز ظریفی دل من غالیه دان کرد گمان

گفتم این غالیه‌دان چیست بخندید بتم که همی غالیه‌دان باز ندانی ز دهان ***

پیچیدن افعی بکمندت ماند آتش بسنان دیو بندت ماند

اندیشه برفتن سمندت ماند خورشید بهمت بلندت ماند ***

عشق تو مرا توانگری آرد براز دیده بلؤلؤ از دو رخسار بزر

با عشق توام عیش خوشست ای دلبر آری ز توانگری چه باشد خوشتر ***

ناشاد مرا ای بت نوشاد مکن نیکویی کن مرا بید یاد مکن

مر خصم مرا از غم من شاد مکن از داد خدا بترس و بیداد مکن ***

از جور و ستیز تو بهر بیهده‌یی در هر نفس از سینه بر آرم سده‌یی

ای روی تو در دو چشم من بتکده‌یی مردی نبود ستیزه با دلشده‌یی ***

تا من شدم از هوا قرین هوسی جز ناله ز بنده بر نیامد نفسی

فریاد رسم نیست بغیر از تو کسی فریاد ز دست چون تو فریادرسی ***

یکچند ز دام عشق بودم بگداز باز این دلم آن گداز میجوید باز

با این دل عشق پیشه صحبت باز عیشی است مرا تیره و راهی است دراز

۹- جوهری

حکیم ابو محامد محمود بن عمر جوهری صایغ هروی از شاعران اواسط قرن پنجم هجری است. لقب شعری او جوهری است و شاعر خود آنرا در این بیت آورده است:

جوهری زرگر مداح ملوک و سلطان هست پیوسته ثناگوی وی و مدحت‌خوان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۳۹

عوفی نام او را بهمان نحو که گفته‌ایم آورده و گفته است «حکیم جوهری ... هم در علم صیانت و هم در صناعت بلاغت استاد و هم در معرفت جواهر کامل و نقود فضایل را نقاد و از مقدمان ارباب صنعت بوده است ...» «۱» اشعاری که از او باقی مانده نماینده کمال بلاغت و قدرت او در بیان معانی و مهارت در وصف است و با آنکه اشعار بسیار ازو نداریم از آنقدر که در دست مانده مقام بلند او در شاعری مشهود است. عوفی گفته است که او معاصر امیر فرخ‌زاد بوده و از آن پادشاه «که از آل ناصر ممتاز بود بکمال دولت و جلال فطنت، دولتها دید». در قصیده‌یی که صفت ابر کرده فرخ‌زاد را مدح گفته و چون امیر فرخ‌زاد بن مسعود بن محمود غزنوی از ۴۴۴ تا ۴۵۱ سلطنت کرده است، بنابراین وی در اواسط قرن پنجم میزیسته است. غیر از دربار غزنوی جوهری بدربار ملوک غور آل شنسب نیز اختصاص داشت «۲».

دولتشاه «۳» در ذکر احوال «جوهری زرگر» او را شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیر الدین اخسیکتی دانسته و گفته است «اصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق افتاده بود و در اصفهان ساکن بوده» و قصیده‌یی نیز ازو بمطلع ذیل آورده است:

چون صبح برکشد علم ساده پرنیان باید کشید رایت عشرت بر آسمان سبک این قصیده با اشعار اثیر اخسیکتی که دولتشاه او را قرین جوهری زرگر دانسته سازگار و از نوع اشعار اواخر قرن ششم است و بنابراین یا باید این جوهری زرگر بلخی را غیر از جوهری صایغ هروی که موضوع ترجمه ماست دانست، و یا سخن دولتشاه را مقرون باشتباه شمرد. از اشعار جوهری صایغ هروی است:

الا یا جزع گون خرمن بگنج گوهر آبتن ز نور پاک داری دل ز دود تار داری تن

چو ریزد آبت از مژگان بدوزی دامن خفتان چو بینی آتش اندر دل بدری پیش پیراهن

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۱۰

(۲) - چهارمقاله ص ۲۸

(۳) - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۷۴ - ۷۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۴۰ کنی در آستین مرجان نهی در بادبان لؤلوباری بربر از عنبر کنی دامن تر از لادن ستانی آستین از خوید و مالی بر شقایق برشکافی بادبان بر بید و سایی بر سمن دامن بتازی اسب در میدان بزخم نعل بجهاندز دود تیره اسب تو ز کال آتش روشن ز پهلوی شبه هر دم برون آری همی مرجان ز روی قیر هر ساعت کنی پیدا همی روین کشف یابد ز درّ تو علا بر کوه بالا و رصدف سازد ز اشک تو گهر در موج بحرافکن گهی از دیدگان ریزی همی لؤلو چو پالونه «۱» گهی از چشمها بیزی همی مرجان چو پرویزن ز تبت کاروان آری شوی در دشت مشک افشان ز شستر قافله گیری شوی در کوه دیباتن گه از برگ گل سوری کنی در بوستان تلی گه از شاخ گل خیری کنی در گلستان خرمن بخنجر بر سر گردون شکافی گوشه مغربناوک بر تن دریا بَسَنی عیبه جوشن گهی از دیدگان بی غم بیاری چون زلیخا نم گهی از باد چون مریم شوی بی شوی آبستن چرا باشد لب خندان اگر بی بهری از شادی چرا چشمت بود گریان اگر بیزاری از شیون

(۱) - پالونه و پالوانه: ترشی پالا، صافی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۴۱ بسیم و زر پیرایی نگار باغ را زیوربلعل و درّ بیارایی عروس باغ را گردن بخون آلوده خنجرها همی خاری رخ لاله بسیم اندوده پیکانها همی سنبی دل سوسن نمایی در دل نسرین برنگ معصفر گنجد بر آری از دهان گل بلون زعفران ارزن چو برگردی بگرد راغ و بر صحرا زنی خیمه چو آری لشکر اندر باغ و برگردی پیرامن شکوفد برگ گل از گل دمد شاخ سمن بر شخ بروید سوسن از خارا بر آید نرگس از آهن تو سازی مهرجویانرا همی در بوستان مجلس تو سازی ماهرویانرا همی در گلستان گلشن بخور خوش همی سوزد بخار تو بهر خانه عروس کش همی زاید سرشک تو بهر برزن ز تو مشک ختن گردد همی ارزان بهر مأوی ز تو درّ عدن گردد همی کاسد بهر معدن گهی نالی چو بیدینان ز بیم شاه دین گستر گهی گریبی چو بدخواهان ز تیغ شاه شیر اوژن ملک تاج ملوک عصر فرخ زاد فرخ پی که بخشد نعمت قارون و دارد قوت قارن «۱» *** دی مرا آخر سالار خداوند جهان داد اسپه که ز پیریست بفریاد و فغان

(۱) - جوهری این شعر را از متقدمین استقبال کرده و در پایان قصیده خود گفته است:

بر آن طرر آید این شعرم که استاد سخن گوید الا یا پرده تاری پیش چشمه روشن
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۴۲ سفته زن اسپ که از شانه او در رفتن هر زمان آید در گوش دگرگون دستان
راست مانند یکی اشتر باریک و حزین از سر شانه برون آمده او را کوهان

پشتش از گوشت تهی گشته بسان تابوت شکم از کاه در آکنده بسان که‌دان
 پوست بینیش پر از چین چو دم آهنگراست «۱» چون دیکش ازین پای بر آن پالرزان
 سرطان وار بیک پهلوی در راه رود که همه دست شد و پای بسان سرطان
 در سر آید چو رسد بر شکمش زخم رکاب بنشیند بدم آنگه چو کشی باز عنان
 نه چو اسپان دگر درخور زینست و لگام چون خران آمده در خورد فسار و پالان
 نزد او رفتم با زین و لگام و افسار گفت ای بی‌حق بی‌حرمت پیر نادان
 من ز تو پیرترم حرمت حقم بشناس که ز بی‌حرمتی افتاده‌ای اندر حرمان
 می‌بینی که ز پیری و ضعیفی گشتست پشت من خسته و تن کاسته و سرگردان
 مرا ترا شرم نیاید که نشینی بر من گاه ناورد کنی بر من و گاهی جولان
 گفت من مرکب تهموٹ بودم ز نخست کاو همی شد بینا کردن مرو شهجان
 گفت با نوح نبی بوده‌ام اندر کشتی بگه آنکه جهان گشت خراب از طوفان
 یاد دارم که فریدون ملک ایرج را پادشاه کرد و بدو داد سراسر گیهان
 سلم را دیدم در روم که بنشست بملک‌تور را دیدم بر تخت شهی در توران
 گفت یکچند بدم دست کش اسکندر گفت یکچند بدم بارگی نوشروان
 در عرب بودم یکچند عدیل یحمووم «۲» کز همه اسپان بگزید مرا او را نعمان
 گفت یکچند مرا داشت جنیه «۳» فرعون گفت یکچند مرا داشت بر آخر هامان «۴»
 یاد دارم که چو یوسف بعزیزی «۵» بنشست سوی مصر آمد یعقوب نبی از کنعان
 یاد دارم که عبیدان شده در دشت حران همه جا دشت شد آراسته و آبادان

(۱) - است: نشیمن گاه

(۲) - یحمووم: شدید السواد

(۳) - جنیه، جنیت: یدک

(۴) - هامان: نام برادر ابراهیم و نام وزیر فرعون. برهان قاطع.

(۵) - یعنی عزیزی مصر

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۴۳ لوط را دیدم درمانده بشارستانی چون دعا کرد نگون گشت همه شارستان

یاد دارم که یکی کرم شد از درهایی «۱» بزمینی که نخوانند جز آنرا کرمان

بدل رخس مرا روستم زال بحرب برد در حربگه دیو سپید و اکوان «۲»

برد با خویشان آنگه که همی خواست شدن از پی کین سیاوش بسوی ترکستان

برد با خویشانم سوی عجم بیژن گیو کز پی خوک همی رفت بسوی ارمان «۳»

... ز پی آنکه مرا داشت همه حرمت و حق‌شصت و سه سال مرا داشت بر آخر سلطان

بتو بخشید مرا گر نپسندیم همی اسب دیگر طلب از آخر سلطان جهان ...

۱۰ - ناصر خسرو «۴»

اشاره

حکیم ابو معین ناصر بن خسرو بن حارث القبادیانی البلیخی المروزی ملقب به «حجت» از شاعران بسیار توانا و بزرگ ایران و از گویندگان درجه اول زبان فارسی است. وی در ماه ذی قعدة سال ۳۹۴ هجری در قبادیان از نواحی بلخ متولد شد و در سال ۴۸۱ در یمکان بدخشان درگذشت.

نام او و پدرش در اشعار وی چند بار آمده و از آنجمله است این ابیات:

اگر دوستی خاندان بایدت هم‌چو ناصر بدشمن بده خان و مانرا

ای پسر خسرو حکمت بگوی تات بود طاقت و توش و توان

تحقیق شد که ناصر خسرو غلام اوست آنکو بگویدش که دو گوهر چه گوهرند و لقب خود را هم بصورت «حجت» و «حجت زمین خراسان» که فی الواقع عنوان و درجه

(۱) - اشاره است بداستان کرم هفتواد که هفتواد او را در کرمان پیورده و بهیأت اژدهائی درآورده بود و اردشیر آنرا از میان برد.

(۲) - اکوان دیو که رستم با او نبرد کرد و بعد از تحمل خطرهایی از او ویرا کشت

(۳) - اشاره است بداستان رزم بیژن و گرازان.

(۴) - درباره ناصر خسرو آنچه از سرگذشت او آورده‌ایم بیشتر مستند است بر مقدمه فاضلانه و دقیق دانشمند بزرگ معاصر آقای سید حسن تقی‌زاده بر دیوان ناصر خسرو طبع تهران ۱۳۰۴ - ۱۳۰۷ شمسی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۴۴

مذهبی او در بین اسمعیلیان بوده و از جانب خلیفه فاطمی بوی تفویض شده بود، در ابیات متعدد آورده است چنانکه در این دو بیت می‌بینیم:

یکی رایگان حجتی گفت بشنوز حجت مرین حجت رایگان را

ای حجت زمین خراسان بسی نمادتا اهل جهل روز و شب خویش بشمرند ناصر خسرو در سفرنامه (ص ۲) خود را قبادیانی مروزی خوانده است و انتساب او بقبادیان که مولد وی بود از اشعار وی نیز ثابت میشود مثلاً در این بیت:

پیوسته شدم نسب بیمگان کز نسل قبادیان گسستم و بدین سبب در اشعار خود همه‌جا از بلخ بعنوان وطن و شهر و خانه خود سخن میراند و او را در آنجا ضیاع و عقار و طایفه و برادر بوده و از آنان چنانکه در ابیات ذیل و بسیاری ابیات دیگر می‌بینیم با تحسر یاد میکرده است:

ای باد عصر اگر گذری بر دیار بلخ‌بگذر بخانه من و آنجای جوی حال

بنگر که چون شدست پس از من دیار من با او چه کرد دهر جفاجوی بدفعال

ترسم که زیر پای زمانه خراب گشت آن باغها خراب شد آن خانها تلال

بنگر که هست منکر من، یا، برادرم دارد چنانکه داشت همی با من اتصال

یا روزگار بر سر ایشان سپه کشید مشغول کردشان ز من آفات و اختلال

از من بگوی چون برسانی سلام من‌زی قوم من که نیست مرا خوب کار و حال

قوم مرا مگوی که دهر از پس شما با من نکرد جز بدو نمود جز ملال با توجه باین اشاره و اشارات متعدد دیگر از شاعر بطلان سخن بعضی از تذکره نویسان «۱» که او را اصفهانی دانسته‌اند مسلم میشود.

اما نسبت مروزی که شاعر در سفرنامه خویش بدان اشاره کرده است بسبب اقامت وی در مرو بوده است که گویا مدتی در آنجا

شغل دیوانی و خانه و مسکن داشته است.

(۱) - تذکره الشعراء دولتشاه چاپ هند ص ۳۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۴۵

ناصر خسرو را در تذکره‌ها گاه با شهرت علوی مذکور داشته‌اند (۱) و این شهرت مأخذ درستی ندارد و گویا ناشی از سرگذشت مجعولی است که برای او نوشته و باو نسبت داده شده است. در آن سرگذشت نسب ناصر خسرو به پنج واسطه بامام علی بن موسی الرضا میرسد، و یا شاید بسبب علاقه او بآل علی و اظهار این علاقه شدید در آثار خود چنین نسبتی برای او پیدا و مشهور شده باشد. بهرحال حتی دولتشاه (۲) هم نسبت سیادت را بناصر خسرو بعنوان شهرت ضعیف ذکر می‌کند، و یا باحتمال اغلب ممکن است این اشتباه درباره ناصر بن خسرو از آن باب حاصل شده باشد که متأخران او را با اشخاص دیگری از قبیل سید محمد ناصر علوی شاعر قرن ششم اشتباه کرده باشند و اگر او چنین نسب شریفی داشت در اشعار خود اظهار نمی‌کرد که «من شرف و فخر آل خویش و تبارم».

ولادت ناصر خسرو همچنانکه گفته‌ایم بسال ۳۹۴ اتفاق افتاده است و شاعر خود در اشعار خویش باین امر اشاره کرده و گفته است: بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چار بگذشت مرا مادر بر مرکز اغبر و با این وصف سنینی از قبیل سال ۳۵۹ که در دبستان المذاهب آمده و ۳۵۸ که در تاریخ گزیده دیده میشود، خالی از اعتبار است.

ناصر خسرو که بنابر اشارات خود از خاندان محتشمی بوده و ثروت و ضیاع و عقاری در بلخ داشته از کودکی بکسب علوم و آداب اشتغال ورزیده و در جوانی در دربار سلاطین و امرا راه یافته و بمراتب عالی رسیده و حتی چنانکه در سفرنامه آورده است بارگاه ملوک عجم و سلاطین را چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود دیده (۳) و بدین ترتیب از اوان جوانی یعنی پیش از بیست و هفت سالگی خود (۴) در دستگاههای دولتی راه جسته بود، و تا چهل و سه سالگی که هنگام سفر او بکعبه است، بمراتب عالی

(۱) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۰۷

(۲) - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۳۷

(۳) - سفرنامه ص ۷۸

(۴) - زیرا سلطان محمود در ۴۲۱ در گذشت و در آن هنگام ناصر خسرو ۲۷ سال داشت.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۴۶

از قبیل دبیری رسیده و در اعمال و اموال سلطانی تصرف داشته و بکارهای دیوانی مشغول بوده و مدتی در آن شغل مباشرت نموده و در میان اقران شهرت یافته بود (۱) و عنوان «ادیب» و «دبیر فاضل» گرفته و شاه ویرا «خواجه خطیر» خطاب میکرده است. گویا ناصر خسرو در آغاز امر در بلخ که درواقع پایتخت زمستانی غزنویان بود، در دستگاه دولتی قدرت و نفوذی یافته و بعد از آنکه آن شهر بدست سلاجقه افتاد، بر نفوذ و اعتبارش افزوده شد (۲) و برادرش ابو الفتح عبد الجلیل نیز در شمار عمال درآمده عنوان «خواجه» یافته بود (۳). ناصر خسرو بعد از تصرف بلخ بدست سلاجقه بسال ۴۳۲ بمر و که مقر حکومت ابو سلیمان جغری بیک داود بن میکائیل بود رفت و در آنجا مقامات دیوانی را حفظ کرد تا چنانکه خواهیم دید تغییر حال یافت و راه کعبه پیش گرفت.

ناصر خسرو بعد از آنکه مدتی از عمر خود را، در عین کسب انواع فضائل، در خدمت امرا و در لهُو و لعب و کسب مال و جاه گذراند، اندک‌اندک دچار تغییر حال شد و در اندیشه درک حقائق افتاد و با علمای زمان خود که غالباً اهل ظاهر بوده‌اند بیحث پرداخت لیکن خاطر وقاد او زیر بار تعبد و تقلید نمیرفت و جواب سؤالات خود را از مدعیان علم و حقیقت نمی‌یافت و از این روی

همواره خاطری مضطرب و اندیشه‌یی

(۱) - سفرنامه ص ۲

(۲) - آنچه درباره مقامات او در دوره جوانی و پیش از تغییر حال گفته‌ایم مستند است بر این ابیات از دیوان شاعر:

همان ناصر من که خالی نبودز من مجلس میر و صدر وزیر
 بنامم نخواندی کس از بس شرف‌ادبیم لقب بود و فاضل دبیر
 ادب را بمن بود بازو قوی‌بمن بود چشم کتابت قریر
 بتحریر الفاظ من فخر کرده‌می کاغذ از دست من بر حریر
 دبیری یکی خرد فرزند بودندش جز بالفاظ من سیر شیر ...
 کنون میر پیشم ندارد خطرگر آنکه خطر داشتم پیش میر **
 دستم رسیده بر مه ازیرا که هیچ‌وقت بی من قدح بدست نگیرد همی امیر
 پیش وزیر با خطر و حشمت بدانک میرم همی خطاب کند خواجه خطیر

(۳) - سفرنامه ص ۱۴۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۴۷

نابسامان داشت و شاید در دنبال همین تفحصات باشد که مدتی در سفر ترکستان و سند و هند گذرانید و با ارباب ادیان مختلف معاشرت و مباحث نمود «۱». ناصر خسرو در اشعار خویش باین تغییر حال و درجاتی که تا وصول بدستگاه خلفای فاطمی پیمود اشاراتی دارد و از آنجمله این ابیات را نقل می‌کنیم:

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دوجویای خرد گشت مرا نفس سخنور
 رسم فلک و گردش ایام و موالیداز دانا بشنیدم و برخواندم دفتر
 چون یافتم از هرکس بهتر تن خود را گفتم ز همه خلق کسی باید بهتر
 چون باز ز مرغان و چو اشتر ز بهایم چون نخل ز اشجار و چو یاقوت ز جوهر
 چون فرقان از کتب و چو کعبه ز بناها چون دل ز تن مردم و خورشید ز اختر
 ز اندیشه غمی گشت مرا دل بتفکر پرسنده شد این نفس مفکر ز مفکر
 از شافعی و مالکی و قول حنیفی جستیم ز مختار جهان داور رهبر
 چون چون و چرا خواستم و آیت محکم در عجز بیچیدند، این کور شد آن کر
 یک روز بخواندم بقران آیت بیعت کایزد بقران گفت که بد دست من از بر
 آن قوم که در زیر شجر بیعت کردند چون جعفر و مقداد و چو سلمان و چو بوذر
 گفتم که کنون آن شجر و دست چگونه است آن دست کجا جویم و آن بیعت و محضر
 گفتند در آنجا نه شجر ماند و نه آن دست کآن دست پراکنده شد آن جمع مبتر
 آنها همه یاران رسولند و بهشتی مخصوص بدان بیعت و از خلق مخیر ...
 رویم چو گل زرد شد از درد جهالت وین سرو بنا وقت بخمید چو چنبر ...
 برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم ز خانم یاد آمد و نر گلشن و منظر
 از پارسی و تازی و از هندو و از ترک و ز سندی و رومی و ز عبری همه یکسر

و ز فلسفی و مانوی و صابی و دهری درخواستم این حاجت و پرسیدم بی مر ... پرسنده همی رفتم ازین شهر بدان شهر جوینده همی گشتم ازین بحر بدان بر گفتند که موضوع شریعت نه بعقلست زیرا که بشمشیر شد اسلام مقرر

(۱) - سفرنامه ص ۱۲ و ۹۰ و وجه دین ص ۵۵.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۴۸ تقلید نپذیرفتم و حجت ننهفتم زیرا که نشد حق بتقلید مشهر ***
یکچند گاه داشت مرا زیر بند خویش که خوب حال و باز گهی بینوا شدم
و از رنج روزگار چو جانم ستوه گشت یکچند با ثنا بدر پادشا شدم
گفتم مگر که داد بیابم ز دیو دهر چون بنگریستم ز عنا در بلا شدم
صد بندگی شاه ببايست کردنم از بهریک امید که از وی روا شدم
جز درد و رنج هیچ نگردید حاصلم ز آنکس که سوی او بامید شفا شدم
و از مال شاه و میر چو نومید شد دلم زی اهل طیلان و عمامه و ردا شدم
گفتم که راه دین بنمایید مرا زیرا که ز اهل دینی دل پر جفا شدم
گفتند شادباش که رستی ز جور دهر تا شاد گشت جانم و اندر نوا شدم
گفتم چو نامشان علما بود و کار جور کز دست فقر جهل بدیشان رها شدم
تا چون بقال و قیل مقالات مختلف از عمر چند سال میانشان فنا شدم
گفتم چو رشوه بود و ریا مال و زهدشان ای کردگار باز بچه مبتلا شدم
از شاه زی فقیه چنان بود رفتم کاز بیم مور در دهن ازدها شدم ...

خلاصه سخن آنکه ناصر بعد از طی مقامات ظاهری در اندیشه تحرّی حقیقت افتاد و در این اندیشه دراز بسیاری شهرها را بگشت و با اقوام و علمای مختلف مجالست کرد و علی الخصوص چندی با علمای دین چون و چرا داشت لیکن آنان می گفتند که موضوع شریعت عقلی نیست بلکه بتعبّد و تقلید باز بسته است و این همان سخن اشاعره و اهل حدیث است که در این روزگار در بسیاری از بلاد غلبه با آنان بود. ناصر خسرو را این تلبیس های علمای مذهب که مالشان از رشوه گرد آمده و زهدشان ریائی و دروغ بود، گاهی از مشکلات باز نمی کرد و پناهنده شدنش از دستگاه سلاطین بیشگاه علمای دین مصداق این بیت قرار گرفته بود که:
المستجیر بعمر و عند کربته کالمستجیر من الرضاء بالنار این سرگردانی و نابسامانی احوال را خوابی که شاعر در ماه جمادی الآخره سال ۴۳۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۴۹

در گوزگانان دیده بود خاتمه داد. عبارت ناصر خسرو درباره این خواب چنین است:

«... پس از آنجا (یعنی از پنج دیه مرو الرود) بجوزجانان شدم و قریب یک ماه بودم و شراب پیوسته خوردمی ... شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت: چند خواهی خوردن ازین شراب که خرد از مردم زایل کند. اگر بهوش باشی بهتر! من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد که در بیهودی و بیهوشی راحتی نباشد. حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را بیهوشی رهنمون باشد. بلکه چیزی باید طلبد که خرد و هوش را بافزاید. گفتم که من این را از کجا آرم؟ گفت جوینده یابنده باشد! و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت.

چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بر یادم بود و بر من کار کرد. با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم، باید از خواب

چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج نیام. روز پنج‌شنبه ششم جمادی الآخره سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه نیمه دیماه پارسایان سال بر چهار صد و ده یزدجردی سر و تن بشستم و بمسجد جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از باری تبارک و تعالی بگذارند آنچه بر من واجب است و دست بازداشتن از منهیات و ناشایست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است...» پس بفرمان همان کس که در خواب اشاره بقبله کرده و حقیقت را در آنسوی نشان داده بود، بار سفر حج بر بست و با برادر کهنتر خود ابو سعید و یک غلام هندی روانه حجاز شد. این مسافرت هفت سال طول کشید و با عودت بلخ در جمادی الآخره سال ۴۴۴ و دیدار برادر دیگر خود خواجه ابو الفتح عبد الجلیل خاتمه یافت. در این سفر چهار بار حج کرد و شمال شرقی و شمال غربی و جنوب غربی و مرکز ایران و ممالک و بلاد ارمنستان و آسیای صغیر و حلب و طرابلس شام و سوریه و فلسطین و جزیره العرب و مصر و قیروان و نوبه و سودان را سیاحت کرد و در مصر سه سال بسر برد و در آن بمذهب اسماعیلی گروید و بخدمت خلیفه فاطمی المستنصر بالله ابو تمیم معد بن علی (۴۲۷-۴۸۷) رسید و بعد از طی مراحل و مدارج مرتبه حجت یافت و از طرف امام فاطمیان بمقام حجت جزیره خراسان که یکی از جزایر دوازده گانه دعوت

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۵۰

اسماعیلیه بود، انتخاب و مأمور نشر مذهب اسماعیلی و ریاست باطنیه آن سامان گردید.

همچنانکه در زاد المسافرین گفته است: «مر نوشته الهی را که اندر آفاق و انفس است بمتابعان خاندان حق نماییم بدستوری که از خداوند خویش یافته‌ایم اندر جزیره خراسان» (۱).

هنگامی که ناصر خسرو از سفر مصر و حجاز بخراسان باز میگشت، پنجاه ساله بود. وی بعد از بازگشت بموطن خود بلخ رفت و در آنجا شروع بنشر دعوت باطنیان کرد و داعیان باطراف فرستاد و بمباحثات با علمای اهل سنت پرداخت و اندک‌اندک دشمنان و مخالفان او از میان متعصبان فزونی گرفتند و کار را بر او دشوار کردند و حتی گویا فتوای قتل او داده شد و او که ضمناً گرفتار مخالفت بسیار شدید سلاجقه با شیعه بود، ناگزیر به تهمت بددین و قرمطی و ملحد و رافضی بودن ترک وطن گفت تا از شر ناصبیان رهایی یابد. اختلاف سختی که میان ناصر خسرو و نواصب رخ داد و تا پایان حیات در آثار او اثر کرد، از همه جای دیوان او آشکارست، و شکایتی که او از آن مردمان و از امرای سلجوقی و علمای سنی خراسان و اشاراتی که راجع بدشمنیهای مردم بر اثر اعتقاد خود به حق دارد، از بیشتر موارد دیوانش مشهودست، و غالب قصاید او مبارزات سختی است با همین مردم متعصب سبک مغز، و در زاد المسافرین هم بغلبه جهال بر خود اشاره کرده است (۲). بعد از مهاجرت از بلخ ناصر خسرو به نیشابور و مازندران و عاقبت به یمکان پناه برد. پناه بردن او بمازندران که شاید نخستین فرارگاه او بود از این ابیات معلوم میشود:

گرچه مرا اصل خراسانیست از پس پیری و مهی و سری

دوستی عترت و خانه رسول کرد مرا یمکی و مازندری

برگیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین چون من غریب وار بمازندران درون دولتشاه سمرقندی میگوید که ناصر خسرو بعد از پناه بردن بمازندران در رستمدر و گیلان توقف کرد (۳). بعد از چندی توقف در مازندران ناصر خسرو بنیشابور رفت ولی

(۱) - زاد المسافرین چاپ برلین ص ۳۹۷

(۲) - ایضا ص ۴۰۲

(۳) - تذکره الشعرا ص ۳۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۵۱

آخر یمکان از اعمال بدخشان را برای محل اقامت دائم خود برگزید زیرا هم بلخ نزدیکتر و هم در جزیره محل مأموریت مذهبی او

واقع بود. یمکان دره ممتدی است که از سمت جنوبی قصبه جرم بطرف جنوب ممتد میشود. قصبه جرم در جنوب فیض - آباد حاکم نشین کنونی ولایت بدخشان بمسافت شش تا هفت فرسنگ واقع است. اهالی یمکان و اطراف جرم هنوز هم بر مذهب اسمعیلی هستند.

ناصر خسرو در قلعه‌یی واقع در همین دره یمکان که بقول قزوینی در آثار البلاد شهری حصین بود در وسط کوهها «۱»، استقرار یافت و تا پایان عمر خود در آنجا بداره دعوت فاطمیان در خراسان اشتغال داشت. پناه بردن یمکان بعد از سالها سرگردانی ناصر در مازندران و نیشابور و بلخ، و گویا در حدود ۶۰ الی ۶۳ سالگی یعنی بین سالهای ۴۵۳ و ۴۵۶ اتفاق افتاد و شاعر بیش از ۲۵ سال که دوره آخر حیات اوست در آن دیار بسر برد.

در جامع التواریخ و در کتاب دبستان المذاهب چنین آمده است که ناصر خسرو بیست سال در یمکان بسر برد و اگر چنین باشد سال ورود او یمکان ۴۶۱ بوده است. تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۴۵۱ - ناصر خسرو ص: ۴۴۳

صرخسرو تا پایان حیات در یمکان بزیست و در همانجا بدرود حیات گفت و همانجا بخاک سپرده شد و قبر او مدتها بعد از وی مزار اسمعیلیان و معروف و مشهور بود. دولتشاه گفته است که «قبر شریف حکیم ناصر در دره یمکان است که آن موضع از اعمال بدخشان است» و سیاحان بعد از این تاریخ هم قبر شاعر را در دره یمکان دیده‌اند.

توقف متمادی ناصر خسرو در یمکان مایه تقویت و تأیید و نشر مذهب اسمعیلی در ناحیه وسیعی از بدخشان و نواحی مجاور آن تا حدود خوقند و بخارا گردید و هنوز هم در آن نواحی که گفته‌ایم طرفداران این مذهب دیده میشوند.

البته آزاری که از ابناء زمان بهانه اعتقادات مذهبی، باین مرد فاضل حقیقت جوی

(۱) - آثار البلاد در ماده یمکان از اقلیم رابع.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۵۲

رسید، و سفاهتهای فقها و آزارها و نامردمیهای امرا و رجال متعصب و غوغای عام و نفی بلد و تنهایی و غربت و دوری از یار و دیار، چنان در روح آزاده وی اثر کرد که کمتر قصیده‌یی و اثری ازوست که در تنهایی یمکان ساخته شده و اثری از این تألمات روحی در آن آشکار نباشد.

چنانکه از اشارات شاعر مسلم میشود بعد از اظهار دعوت و آشکارا شدن عقاید ناصر خسرو از همه طرف، یعنی بوسیله فقها و امرا و حتی خلیفه عباسی نسبت باو اظهار کمال عناد میشده است. چنانکه ویرا بر منابر لعن می کردند و رافضی و قرمطی و معتزلی می‌شمرند و مهدور الدم میدانستند و با آنکه او را غالباً بترک طریقه‌یی که پیش گرفته بود دعوت میکردند وی از راهی که برگزیده بود باز نمی‌گشت و همچنان در اعتقاد خود باقی و پایدار بود.

با تمام این احوال ناصر خسرو در یمکان دستگاه مذهبی برای خود ترتیب داده و بشرحی که در آثار البلاد قزوینی آمده است وی در آنجا باغها و قصور و حمامهایی ساخته بود.

فایده یمکان برای ناصر خسرو در آن بود که وی در آن دره حصین از شر دشمنان خود آسوده و برکنار بود و از بیم سوء قصد مخالفان از آن دره دوردست بیرون نمی‌آمد و علی الخصوص اندیشه بازگشت بخراسان را بهیچ روی در خاطر نمی‌گذراند.

وفات ناصر خسرو چنانکه گفته‌ایم در همین دره یمکان اتفاق افتاد. درباره سال وفات او اقوال مختلف آمده و اقرب آنها بصواب سال ۴۸۱ است که حاجی خلیفه در تقویم التواریخ بدان اشاره کرده است. در کتاب بیان الادیان که بسال ۴۸۵ تألیف شده از ناصر خسرو عبارت «بوده است» یاد شده و این خود دلیلی است بر آنکه وی، که صاحب کتاب معاصر خویشش میداند، در تاریخ تألیف کتاب زنده نبود. و چون بعمر طولانی وی در همه مآخذ و در اشعار او اشاره شده است، پس سال ۴۸۱ که در آن وقت

ناصر خسرو ۸۷ سال داشت برای وفات او صحیح بنظر میرسد.

پایه تحصیلات و اطلاعات ناصر خسرو از آثار منظوم و منثور او بخوبی آشکار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۵۳

است. وی از ابتداء جوانی در تحصیل علوم و فنون رنج برده بود. قرآن را از حفظ داشت و در تمام علوم متداول زمان خود از معقول و منقول و علی الخصوص علوم اوایل و حکمت یونان تسلط داشت و علم کلام و حکمت متألهین را نیک می دانست و درباره ملل و نحل تحقیقات عمیق و اطلاعات کثیر داشت و علاقه بکتاب و دانش در او بدرجه‌یی بود که در سفر و حضر همواره کتابهای خود را با خویشان داشت و حتی در سخت ترین احوالی که در سفر بازگشت از عربستان بایران داشته است آن کتابها را بر شتر حمل کرده و خود با برادرش پیاده طی طریق نموده است «۱». در اشعار و آثار او اشارات فراوان بدانش او و اطلاعاتش از علوم گوناگون شده و از آنجمله است این ابیات از یک قصیده او که بعنوان مثال ذکر میشود:

بهر نوعی که بشنیدم ز دانش نشستم بر در او من مجاور

بخواندم پاک توقیعات کسری بخواندم عهد کیکاوس و نوذر

که اندر ارثما طبقی که تا چیست سماک و فرقدان و قطب و محور

که اندر علم اشکال مجسطی که چون رانم بر او پرگار و مسطر

گهی اقسام موسیقی که هر کس پدید آورد بر الحان مکرر

گهی الوان احوال عقاقیر که چه گرمست از آن چه خشک و چه تر

همان اشکال اقلیدس که بنهادارسطاليس استاد سکندر

نماند از هیچگون دانش که من زان نکردم استفادت بیش و کمتر

نه اندر کتب ایزد مجملی ماند که آن نشنیدم از دانا مفسر اطلاعات وسیع ناصر خسرو وسیله ایجاد آثار متعددی از آن استاد بزبان فارسی شد. این آثار متعدد منظوم و منثور غالبا در دست است. درباره آثار منثور او هنگام بحث درباره نثر سخن خواهیم گفت.

اما از آثار منظوم او نخست دیوان اوست که بهترین طبع آن بتصحیح و اهتمام مرحوم حاج سید نصر الله تقوی فراهم آمده و مجموعاً ۱۱۰۴۷ بیت دارد، و گویا این

(۱) - سفرنامه ص ۱۲۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۵۴

مقدار قسمتی از ابیات دیوان او باشد زیرا دولتشاه دیوان او را سی هزار بیت دانسته است و اکنون نیز در مجموعه‌ها و جنگها اشعاری از ناصر خسرو ثبت است که در دیوان او ملاحظه نمیشود. نسخه چاپ تبریز از دیوان ناصر خسرو هم بیش از حدود ۷۵۰۰ بیت ندارد. دو منظومه هم از ناصر خسرو در دست است یکی بنام روشنایی نامه و دیگر موسوم به سعادتنامه. روشنایی نامه منظومه‌یست کوتاه از ۵۹۲ بیت بحر هزج و موضوع آن وعظ و پند و حکمت است. سعادتنامه مشتمل بر ۳۰۰ بیت است بهمان طریقه روشنایی نامه در پند و حکمت. این هر دو منظومه نیز در آخر دیوان طبع تهران بچاپ رسیده است.

ناصر خسرو بی تردید یکی از شاعران بسیار توانا و سخن آور فارسی است. وی طبعی نیرومند و سخنی استوار و قوی و اسلوبی نادر و خاص خود دارد. زبان این شاعر قریب بزبان شعرای آخر دوره سامانی است و حتی اسلوب کلام او کهنگی بیشتری از کلام شعرای دوره اول غزنوی را نشان میدهد. در دیوان او بسیاری از کلمات و ترکیبات بنحوی که در اواخر قرن چهارم متداول بوده و استعمال میشده است، بکار رفته و مثل آنست که عامل زمان در این شاعر توانا و چیره دست اصلاً اثری برجای نهد. با اینحال ناصر خسرو

هرجا که لازم شد از ترکیبات عربی جدید و کلمات وافر تازی، بیشتر از آنچه در آخر عهد سامانی در اشعار وارد شده بود، استفاده کرده و آنها را در اشعار آبدار خود بکار برده است.

خاصیت عمده شعر ناصر خسرو اشتغال آن بر مواعظ و حکم بسیارست. ناصر خسرو در این امر قطعا از کسائی شاعر مروزی مقدم بر خود پیروی کرده است.

اواخر عمر کسائی مصادف بود با اوایل عمر ناصر خسرو و هنگامی که ناصر در مرو بعمل دیوانی اشتغال داشت هنوز شهرت کسائی زبانزد اهل ادب و اطلاع بوده و اشعار وی شهرت و رواج داشته است. بهمین سبب ناصر خسرو چه از حیث افکار حکیمانه و زاهدانه و چه از حیث سبک و روش بیان تحت تأثیر آنها قرار گرفته و بسیاری از قصائد او را جواب گفته و گاه قصائد خود را بر اشعار آن شاعر چیره‌دست برتری داده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۵۵

بعد از آنکه ناصر خسرو تغییر حال یافت و بمذهب اسماعیلی درآمد و عهده‌دار تبلیغ آن در خراسان شد برای اشعار خود مایه جدیدی که عبارت از افکار مذهبی باشد بدست آورد.

جنبه دعوت شاعر باعث شده است که او در بیان افکار مذهبی مانند یکی از دعوات تبلیغ را نیز از نظر دور ندارد و باین سبب بعضی از قصائد او با مقدماتی که شاعر در آنها تمهید کرده و نتایجی که گرفته است بیشتر بسخنانی میماند که مبلغی در مجلس دعوت بیان کرده باشد.

در بیان مسائل حکمی ناصر خسرو از ذکر اصطلاحات مختلف خودداری ننموده است. موضوعات علمی در اشعار او ایجاد مضمون نکرده بلکه وسیله تفهیم مقصود قرار گرفته است یعنی او مسائل مهم فلسفی را که معمولا- مورد بحث و مناقشه بود در اشعار خود مطرح کرده و در زبان دشوار شعر با نهایت مهارت و در کمال آسانی از بحث خود نتیجه گرفته است.

ذهن علمی شاعر باعث شده است که او بشدت تحت تأثیر روش منطقیان در بیان مقاصد خود قرار گیرد. سخنان او با قیاسات و ادله منطقی همراه و پر است از استنتاجهای عقلی و بهمین نسبت از هیجانات شاعرانه و خیالات باریک و دقیق شعرا خالی است.

اصولا ناصر خسرو بآنچه دیگر شاعران را مجذوب میکند یعنی بمظاهر زیبایی و جمال و بجنبه‌های دلفریب محیط و اشخاص توجهی ندارد و نظر او بیشتر بحقایق عقلی و مبانی و معتقدات دینی است. بهمین سبب حتی توصیفات طبیعی را هم در حکم تشبیهی برای ورود در مباحث عقلی و مذهبی بکار میرد.

با اینحال نباید از قدرت فراوان ناصر خسرو در توصیف و بیان اوصاف طبیعت غافل بود. توصیفاتش که او از فصول و شب و آسمان و ستارگان کرده در میان اشعار شاعران فارسی کمیابست.

مهمترین امری که از حیث بیان عواطف (غیر از عواطف دینی) در شعر ناصر-

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۵۶

خسرو جلب نظر می کند بیان تأثر شدیدی است که شاعر از بدرفتاریهای معاصران و تعصب و سبک مغزی آنان و عدم توجه بحق و حقیقت دارد. او تمام کسانی را که با تمسک باین روش نکوهیده و سفیهانه بآزار و ایذاء او برخاسته و ویرا از خان و مان رانده و بگوشه‌یی از دره یمگان افکنده‌اند بباد انتقاد شدید میگیرد و از اظهار دلتنگی و نفرت نسبت بآنان امتناعی نمیورزد.

ناصر خسرو شاعری درباری نیست و یا اگر وقتی چنین بوده اثری از اشعار آن دوره او بدست ما نرسیده است. او جزو قدیمترین کسانی است که مثنویهای کامل در بیان حکم و مواعظ ساخته‌اند. و قصائد او هم هیچگاه از این افکار دور نیست. وی بقول خود «۱» در قیمتی لفظ دری را در پای خوکان نمی‌ریخت و چون از دنیا و اهل آن منقطع شده و چنگ در دامن ولای علی و آل او زده بود، بدنیا وی نظری نداشت و با این حال حاجتی بستايش «خوکان» احساس نمیکرد. از اشعار اوست:

آزرده کرد کزدم غربت جگر مرا گویی زبون نیافت ز گیتی مگر مرا
 در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم صفرا همی بر آید زانده بسر مرا
 گویم چرا نشانه تیر زمانه کرد چرخ بلند جاهل بیداد گر مرا
 گر در کمال و فضل بود مرد را خطر چون خوار و زار کرد پس این بی خطر مرا
 گر بر قیاس فضل بگشتی مدار دهر جز بر مقرّ ماه نبودی مقر مرا
 نی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل این گفته بود گاه جوانی پدر مرا
 دانش به از ضیاع و به از جاه و ملک و مال این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا
 با خاطر منور روشن تر از قمر ناید بکار هیچ مقرّ قمر مرا
 با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا
 اندیشه مر مرا شجر خوب برور است پرهیز و علم ریزد ازو برگ و بر مرا
 گر بایدت همی که بینی مرا تمام چون عاقلان بچشم بصیرت نگر مرا
 منگر بدین ضعیف تنم ز آنکه در سخن زین چرخ پرستاره فروست اثر مرا

(۱) -

من آنم که در پای خوکان نیزم مر این قیمتی در لفظ دری را
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۵۷ هر چند مسکنم بزمینست روز و شب بر چرخ هفتمست مجال سفر مرا
 گیتی سرای رهگذرانست ای پسر زین بهتر است نیز یکی مستقر مرا
 از هر چه حاجتست بدو مر مرا خدای کردست بی نیاز درین رهگذر مرا
 شکر آن خدایرا که سوی علم و دین خویش ره داد سوی رحمت و بگشاد در مرا
 اندر جهان بدوستی خاندان حق چون آفتاب کرد چنین مشتهر مرا
 وز دیدن و شنودن دانش بدل نکرد چون دشمنان خویش چنین کور و کر مرا
 هر کس همی حذر ز قضا و قدر کندوین هر دو رهبرند قضا و قدر مرا
 نام قضا خرد کن و نام قدر سخن یا دست این سخن ز یکی نامور مرا
 و اکنونکه عقل و نفس سخن گوی خود منم از خویشتن چه باید کردن حذر مرا ***
 سلام کن ز من ای باد مر خراسان را مر اهل فضل و خرد را نه عام و نادانرا
 خبر بیاور از ایشان بمن چو داده بوی ز حال من بحقیقت خبر مر ایشانرا
 بگویشان که جهان سرو من چو چنبر کرد بمکر خویش، خود اینست کار گیهان را
 نگر کتان نکند غره عهد و پیمانش که او وفا نکند هیچ عهد و پیمانرا
 فلان اگر بشکست اندر آنچه خواهد کرد چنان بدو بنگر کاو بچشم بهمانرا
 ازین همه بستاند بجمله هر چش داد چنانکه بازستد هر چه داده بود آنرا
 از آنکه در دهندش اینرمان نهد پستان دگر زمان بستاند بقهر پستانرا
 نگه کنید که در دست این و آن چو خراس بچند گونه بدیدید مر خراسانرا
 بملک ترک چرا غره اید، یاد کنید جلال و دولت محمود زاولستانرا

کجاست آنکه فریغونیان «۱» ز هیبت اوز دست خویش بدادند گوزگانانرا
چو هند را بسم اسب ترک ویران کردپای پیلان بسپرد خاک ختلانرا
کسی چنو بجهان دیگری نداد نشان‌همی بسندان اندر نشانند پیکانرا

(۱) - امرای ناحیه گوزگانان در خراسان که بآل فریغون مشهور بوده‌اند و بدست محمود حکومت آنان منقرض شد.
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۵۸ چو سیستان ز خلف، ری ز رازیان بستدوز اوج کیوان سر بفراشت ایوانرا
فریفته شده میگشت در جهان آری چنو فریفته بود اینجهان فراوانرا
شما فریفتگان پیش او همی گفتید هزار سال فزون باد عمر سلطانرا
بفر دولت او هر که قصد سندان کردبزیر دندان چون موم یافت سندانرا
پریر «۱» قبله احرار زاولستان بودچنانکه کعبه است امروز اهل ایمانرا
کجاست اکنون آن مرد و آن جلالت و جاه که زیر خویش همی دید برج سرطانرا
بریخت چنگش و فرسوده گشت دنداننش چو تیز کرد بر او مرگ چنگ و دندانرا
بسا که خندان کردست چرخ گریانرا بسا که گریان کردست نیز خندانرا
قرار چشم چه داری بزیر چرخ چو نیست قرار هیچ بیک حال چرخ گردانرا
کناره گیرد ازو کاین سوار تازانست کسی کنار نگیرد سوار تازانرا
بترس سخت ز سختی چو کار آسان شد که چرخ زود کند سخت کار آسانرا
برون کند چو درآمد بخشم، گشت زمان ز قصر قیصر و از خوان خویشان خانرا
بر آسمان ز کسوف سیه رهایش نیست مر آفتاب درخشان و ماه تابانرا ...

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره‌سری را
بری دان ز افعال چرخ برین رانشاید نکوهش ز دانش بری را
همی تا کند پیشه عادت همی کن جهان مر جفا را، تو مر صابری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بدمدار از فلک چشم نیک اختری را
بچهره شدن چون پری کی توانی بافعال مانده شو مر پری را
ندیدی بنوروز گشته بصحرا بعیوق مانند لاله طری را
اگر لاله پر نور شد چون ستاره جز از وی نپذیرفت صورتگری را
تو با هوش و رای از نکو محضران چون همی برنگیری نکو محضری را
نگه کن که ماند همی نرگس نوز بس سیم و زر تاج اسکندری را

(۱) - پریر: پریروز

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۵۹ درخت ترنج از بر و برگ رنگین حکایت کند کله قیصری را
سپیدار ماندست بی هیچ چیزی ازیرا که بگزید مستکبری را
اگر تو ز آموختن سر نتابی بجوید سر تو همی سروری را

بسوزند چوب درختان بی‌برسزا خود همینست مر بی‌بری را
 درخت تو گر بار دانش بگیردبیر آوری چرخ نیلوفری را
 نگر نشمری ای برادر گزافه‌بدانش دبیری و نه شاعری را
 که این پیشه‌هایست نیکو نهاده‌مر الفغدن «۱» راحت آنسری را
 بلی این و آن هر دو نطقست لیکن نماند همی سحر پیغمبری را
 چو کبک دری باز مرغست لیکن خطر نیست با باز کبک دری را
 اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگری را
 تو درمانی آنجا که مطرب نشیندسزد گر ببری زبان جری را
 صفت چند گویی ز شمشاد و لاله‌رخ چون مه و زلفک عنبری را
 بعلم و بگوهر کنی مدحت آنراکه مایه است مر جهل و بدگوهری را
 بنظم اندر آری دروغ و طمع رادروغست سرمایه مر کافری را
 پسند است با زهد عمار و بوذر کند مدح محمود، مر عنصری را؟
 من آنم که در پای خوکان نریزم مرین قیمتی در لفظ دری را
 تراره نمایم که چنبر کرا کن بسجده مرین قامت عرعرای را
 کسی را کند سجده دانا که یزدان گزیدستش از خلق مر رهبری را
 کسی را، که بستر د آثار عدلش ز روی زمین صورت جائری «۲» را
 امام زمانه که هرگز نراندست بر شیعتش سامری ساحری را
 بین گرت باید که بینی بظاهرازو صورت و سیرت حیدری را ***

(۱) - الفغدن، الفنجیدن: اندوختن، گرد کردن.

(۲) - جائری: بیدادگری

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۶۰ از گردش گیتی گله روا نیست هر چند که نیکیش را بقا نیست
 خوشتر ز بقا چیز نیست زیرا ما راز جهان جز بقا هوا نیست
 چون تو ز جهان یافتی بقا را پس چون که جهان درخور ثنا نیست
 گیتی بمثل مادرست و مادر از مرد سزاوار ناسزا نیست
 جانت اثرست از خدای باقی ناچیز شدن مر ترا روا نیست
 فانی نشود هر چه کآن بقا یافت زیرا که بقا علت فنا نیست
 ترسیدن مردم ز مرگ دردیست کآنها بجز از علم دین دوا نیست
 نزدیک خرد گوهر بقا راز دانش به هیچ کیمیا نیست
 الفنجگه «۱» دانش این سراست اینجا بطلب هر چه مر ترا نیست
 زین بند چو گشتی رها از آن پس مر کوشش و الفنج را رجا نیست
 گویند قدیمست چرخ و او را آغاز نبودست و انتها نیست
 ای مرد خرد بر فهای عالم از گشتن او راست تر گوا نیست

چون نیست بقا اندرو ترا چه گرهست مر او را فنا و یا نیست
 این گردش هموار چرخ ما را گوید همه این خانه شما نیست
 ای پیر چو این هست پس چگویی زین بهتر و برتر دگر چرا نیست
 این جای فنا همچو آسیایست آن دیگر بیشک چو آسیا نیست
 بسیج مر آن معدن بقا را کاین جای فنا را بسی وفا نیست
 داروی بدی و خطاست توبه آن کیست که او را بدو خطا نیست
 روزیست مرین خلق را که آن روزروز حسد و حیل و دها نیست
 آنروز یکی عادلست قاضی کاو را بجز از راستی قضا نیست
 نیکی بدهد از جزای نیکی بد را سوی او جز بدی جزا نیست ***
 صبا باز با گل چه بازار دارد که هموارش از خواب بیدار دارد

(۱) - الفنجیدن: فراهم آوردن، اندوختن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۶۱ برویش همی برد مد مشک سارامگر راه بر طبل عطار دارد
 همی راز گویند تا روز هرشب ازیرا ز بهمن گل آزار دارد
 چو بیمارگون شد ز غم چشم نرگس مر او را همی لاله تیمار دارد
 سحر که نگه کن که بر دست سیمین بزر اندرون در شهوار دارد
 چه غواص گوهر چه عطار عنبر بنزدیک نرگس نه مقدار دارد
 بنالد همی پیش گلزار بلبل که از زاغ آزار بسیار دارد
 زره پوش گشتند مردان بستان مگر باغ با زاغ پیکار دارد
 کنون تیر گلبن عقیق و زمرد ازین کینه بر پر و سوفار دارد
 نبینی که چون کینه داران گل نوپر از خون دل و دست پر خار دارد
 بیابد کنون داد بلبل که بستان همی خیل نیسان و آزار دارد
 عروس بهاری کنون از بنفشه کشن «۱» جعدو از لاله رخسار دارد
 بیا تا ببینی شکفته عروسی که زلفین و عارض بخروار دارد
 نگویم که طاووس نر است گلبن که گلبن همی زین سخن عار دارد
 نه طاووس نر از وشی پر دارنده از سرخ یاقوت منقار دارد
 نه در پر و منقار رنگین سرشته چو گل مشک خرخیز «۲» و تاتار دارد
 چه گویی جهان این همه زیب و زینت کنون بر همان خاک و کھسار دارد
 چه گویی که پوشیده این جامه ها راهمان گنده پیر «۳» چو کفتار دارد
 بسی بر درخت گل از برگ و بارش گهی معجر و گاه دستار دارد
 نگه کن شگفتی بمستان بستان که هریک چه بازار و چه کار دارد
 نهاده بسر در چمن تاج نرگس بدست اندرون کرده دینار دارد
 سوی خویش خواند همی بیهشان راهمه سیرت و خوی طرار دارد

نبینی که مستست هر یاسمینی نبینی که سر چون نگونسار دارد

(۱) - کشن: انبوه و بسیار

(۲) - خرخیز، قرقیز: قبیله‌یی از قبایل ترک. در ناحیه قرقیز مشک تندبویی فراهم می‌آمد

(۳) - گنده پیر: پیر فرتوت

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۶۲ نگرده بگفتار مستانه غزه کسی کاو دل و جان هشیار دارد

برانش ز پیش ای خردمند ازیرا که هشیار مر مست را خوار دارد

نگه کن که با هر کس این پیر جادود گر گونه گفتار و کردار دارد

مکن دست پیشش اگر عهد گیرد ازیرا که در آستین مار دارد ...

چون گشت جهان را دگر احوال عیانیش زیرا که بگسترد خزان را ز نهانیش

بر حسرت شاخ گل در باغ گوا شد بیچارگی و زردی و گوژی و نوانیش

تا زاغ بیاغ اندر بگشاد فصاحت بر بست زبان از طرب و لحن اغانیش

شرمنده شد از باد سحر گلبن عریان وز آب روان شرمش بر بود روانیش

کھسار که چون رزمه «۱» باز بد اکنون گر بنگری از کلبه نداف «۲» ندانیش

چون زرّ مزور نگر آن لعل بدخشیش چون چادر گازر نگر آن برد یمانیش

بس باد جهد سرد ز که لاجرم اکنون چون پیر که یاد آید از روز جوانیش

خورشید پیوشد ز غمش پیرهن خزانست همیشه سلب خوب خزانیش

بر مفرش پیروزه شب شاه حلب را از سوده و پاکیزه بلور است اوانیش

بنگر بستاره که بتازد سپس دیو چون زرّ گدازیده که بر قیر چکانیش

مانند یکی جام یخین است شباهنگ بزدوده بقطره سحری چرخ کیانیش

گر نیست یخین چونکه چو خورشید بر آید هر چند که جویند نیابند نشانیش

پروین بچه ماند بیکی دسته نرگس یا نسترن تازه که بر سبزه نشانیش

وین دهر دهنده بیکی مرکب ماند کز کار نیاساید هر چند دوانیش

گیتیت یکی بنده بدخوست، مخوانش زیرا ز تو بدخو بگریزد چو بخوانیش

بی حاصل و مکار جهانست پر از غدر باید که چو مکار بخواندت برانیش

جز حنظل و زهرت نچشانند چو بخواندت هر چند که تو روز و شبان نوش چشانیش

(۱) - رزمه: بقچه

(۲) - نداف: پنبه زن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۶۳ از بهر جفا سوی تو آمد بدر خویش مگذار و ز در دور بران گر بتوانیش

دشمن چو نکو حال شدی گرد تو گردد ز نهار مشو غزه بدان چرب زبانیش

چونانکه چو بز بهتر و فر بهتر گردد از بهر طمع بیش کند مرد شبانیش

هرچند که دیر آید سوی تو بیاید چون سوی پدرت آمد پیغام نهانیش
 ناکس بتو جز محنت و خواری نرساند گر تو بمثل بر فلک ماه رسانیش
 بدفعل و عوان گرچه شود دوست بآخر هم بر تو بکار آرد یک روز عوانیش
 گه غدر کند با تو و گه مکر فروشد صد لعنت بر صنعت و بر بازرگانیش
 بر گاه نبینی مگر آنرا که سزا هست کز گاه برانگیزی و در چاه نشانیش
 پند و سخن خوب بر آن سفله دریغست زنهار که از بار خوی بد نرهانیش
 پند تو تبه گردد در فعل بد او برواره «۱» کز آید چو بود کژ مبایش
 چون پند نپذیرفت ز خود دور کنش زود تا جان عزیزت برهانی ز گرانیش
 زیرا که چو تیر کژ تو راست نباشد آن به که بزودی سوی بدخواه جهانیش
 آنست خردمند که جز بر طلب فضل ضایع نشود یک نفس از عمر زمانیش
 در خلق تواضع نکند بد گهری راهر چند که بسیار بود گوهر کانیش
 در صدر خردمندان بی فضل نه خوبست چون رشته لؤلؤ که بود سنگ میانیش ***

مکر و حسد را ز دل آوار کن این تن خفته را بیدار کن
 نفس جفا پیشهت ماری بدست قصد سوی کشتن این مار کن
 بآتش خرسندی «۲» یشکش «۳» بسوز بر در پرهیزش بردار کن
 سرکش و تازنده ستوری بدست زیر ادبهاش گرانبار کن
 پای ببندش بر سنهای پند حکمت را بر سرش افسار کن
 پیشه مدارا کن با هر کسی بر قدر دانش او کار کن

(۱) - برواره: بالاخانه و خانه تابستانی

(۲) - خرسندی: قناعت

(۳) - یشک: چهار دندان پیشین سباع

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۶۴ و چه گران سنگی با بی خرد خویشتن خویش سبکسار کن
 چون بدر خانه زنگی شوی روی چو گلنارت چون قار کن
 و بر بدر ترک شوی ز آن سپس بر در او قار چو گلنار کن
 نیکخویی را بره عمر در زیر خرد مرکب رهوار کن
 خوب حصاری بکش از گرد خویش خوی نکو را در و دیوار کن
 وز خرد و جود و سخا لشکری بَر و لطف را سر و سالار کن
 شاخ وفا را بنکو فعل خویش برور و بی شاخ و کم آزار کن
 سیب خودت را ز هنر بوی ده‌خانه‌ت ازو کلبه عطار کن
 سیرت و کردار گر آزاده‌ای بر سنن و سیرت احرار کن
 هرچه ببازو نتوانیش کرد دانش را با بازو شویار کن

دیر بماندم درین سرای کهن من تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن
 دیر بماندم که شصت سال بماندم تا بشبان روزها همی بروم من
 ای بشبان خفته ظن مبر که نیاسود گر تو بیاسودی این زمانه ز گشتن
 خویشتن خویش را رونده گمان برهیچ نشسته نه نیز خفته مبر ظن
 ای بخرد با جهان مکن ستد و داد کاو بستاند ز تو کلند «۱» بسوزن
 جستم من صحبتش و لیکن ازین کار سود ندیدم جز آنکه سوده شدم تن
 گر تو نخواهی که زیر پای بساید دست نبایدت باز مانه بسودن
 نوشده‌ای نو شده کهن شود آخر گرچه بجان کوه قارنی بتن آهن
 گرت جهان دوستست دشمن خوانش دشمن تو دوستست دوست تو دشمن
 گر بتوانی ز دوستی جهان رست بنگر کز خویشتن توانی رستن
 وای بر آنکو ز خویشتن نه بر آید سوزد نارش بهر دو عالم خرمن
 دوستی این جهان نهبن «۲» دلهاست از دل خود بفکن این سیاه نهبن

(۱) - کلند: کلنگ

(۲) - نهبن: سرپوش

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۶۵ مسکن تو عالمیست روشن و باقی نیست ترا عالم فر و دین مسکن
 شمع خرد بر فروز در دل و بشتاب با دل روشن بسوی عالم روشن
 چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت علم و عمل بایدت فتیله و روغن
 در زه عقبی پیاپی رفت نباید بلکه بجان و بعقل باید رفتن
 توشه تو علم و طاعتست درین راه سفره دل را بدین دو توشه بیاگن
 آن خوری آنجا که با تو باشد از ایدرجای ستم نیست آن و گربزی «۱» و فن ...

شب‌ی تارای چو بی ساحل دمان پر قیر دریایی فلک چون پر ز نسرين برگ نیل اندود صحرایی
 نشیب و توده و بالا همه خاموش و بی جنبش چو قومی هر یکی مدهوش و درمانده بسودایی
 زمانه رخ بقطران شسته وز رفتن بر آسوده که گفتی نافریدستش خدای فرد فردایی
 نه از هامون سودایی تحیر هیچ کمتر شده نیز از صبح صفرایی بجنید ایچ صفرایی
 نه نور از چشمها یارست رفتن سوی صورتهان سوی هیچ گوشه نیز ره دانست آوایی
 بدل کرده جهان سفله هستی را بنا هستی فرومانده بدین کار اندرون گردون چو شیدایی
 بر آسوده ز جنبشها و قال و قیل هرچ ایدون که گویی نیست در عالم نه جنبایی نه گویایی
 ندید از صعب تاریکی و تنگی اندرین خیمه نه چشم باز من شخصی نه جان خفته دانایی

(۱) - گربزی: زیرکی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۶۶ مرا چون چشم دل زی خلق چشم سر بسوی شب چو اندر لشکری خفته یکی بیدار تنهایی

کواکب را بچشم سر همی دیدم چو بیداران بچشم دل نمی دیدم یکی بیدار بینایی
 ندیدم تا بدیدم دوش چرخ پر کواکب را بچشم سر درین عالم یکی پرنور خضرای
 اگر سزا «۱» بضرا «۲» در ندیدستی نکو بنگرستاره زیر ابر اندر چو سزا زیر ضرای
 چو خوشه نسترن پروین درخشنده بسزه بربرز و گوهران آراسته جوزا چو دارایی
 نهاده چشم سرخ خویش را عیوق زی مغرب چو از کینه مُعادی «۳» چشم بنهد زی مُعادی «۴»
 چو در تاریک چه یوسف منور مشتری در شب درو زهره بمانده زرد و حیران چون زلیخایی
 کنیسه مریمستی چرخ گفتی پر ز گوهره انجم ایدون چو رهبانان ثریا چون چلیپایی
 مرا بیدار مانده چشم و گوش دل که چون یابم بچشم از صبح برقی یا بگوش از وحش هزایی «۵»
 که عقل ارچه بداند نفس بی دانش نمی داند که در عالم نباشد بی نهایت هیچ مبدایی

(۱) - سراء: خوشی، آسایش

(۲) - ضراء: سختی و شدت

(۳) - معادی: دشمن

(۴) - کسی که مورد عداوتست

(۵) - هزا: غرش ددگان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۶۷ چو زاغ شب بجا بلسا رسید از حدّ جابلقابر آمد صبح رخشنده چو از یاقوت عنقایی
 گریزان شد شب تیره ز خیل صبح رخشنده چنان چون باطل از حقّی و ناپیدا ز پیدایی
 خجل گشتند انجم پاک چون پوشیده رویانی که مادرشان ببیند روی بگشاده مفاجایی
 همه همواره در خورشید پیوستند ناچاره بکلّ خویش پیوندد سرانجام هر اجزایی
 چنین تا کی کنی حجت تو این وصف نجوم و شب سخن را اندرین معنی فگندی در درازایی
 ز بالای «۱» خرد بنگر یکی در کار این عالم ازیرا کز خرد برتر نیایی هیچ بالایی
 یکی دریاست این عالم پر از لؤلوی گوینده اگر پر لؤلوی گویا کسی دیدست دریایی
 زمانه است آب این دریا و این اشخاص کشتیهانید این آب و این کشتی مگر هشیار بینایی
 زهر بیشی و کمی کآن بخلق اندر پدید آید کرا پیدا نخواهد شد بدین سان صعب غوغایی؟
 فلان از بهر بهمان تا مر او را صید چون گیردازو پوشیده هر ساعت همی سازد معمایی
 محسن را دگر مکرّی و حسان را دگر کیدی و جعفر را دگر رویی و صالح را دگر رایی

(۱) - بالا: بلندی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۶۸ کجا باشد محلّ آزادگان را در چنین وقتی که بر هر گاهی و تختی نشسته میر مولایی
 نبینی بر گه شاهی مگر غدار و بی باکی نیایی بر سر منبر مگر زراق کانایی «۱»
 یجوز و لایجوزستش همه فقه از جهان لیکن سرا یکسر ز مال وقف گشتستش چو جوزایی
 تهی تر دانش از دانش از آن کز مغز ترب ارچه بمنبر بر همی بینیش قسطایی و لوقایی «۲»
 حصاری به ز خرسندی ندیدم خویشتن را من حصاری جز همین نگرفت ازین پیش ایچ کُنْدایی «۳»

بیش ناکسی نهم بخواری تن چو نادانان نهد کس نافه مشکین بیش گنده غوشایی «۴»

از روشنایی نامه:

بدان خود را که گر خود را بدانی ز خود هم نیک و هم بد را بدانی
شناسای وجود خویشتن شو پس آنگه سرفراز انجمن شو
چو خود دانی همه دانسته باشی چو دانستی ز هر بدرسته باشی
ندانی قدر خود زیرا چنینی خدا بینی اگر خود را بینی
ترا نه چرخ و هفت اختر غلامست تو شاگرد تنی، حیفی تمامست!
مشو پابند لذات بهیمی اگر جویای آن خرم نعیمی
چو مردان باش و ترک خواب و خور کن چو سیاحان یکی در خود سفر کن

(۱) - کانا: کودن

(۲) - مراد قسطا بن لوقا البعلبکی دانشمند و مترجم شهیر است.

(۳) - کندا: خردمند

(۴) - غوشا: سرگین خشکیده

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۶۹ که باشد خواب و خور کار بهایم بمعلومات شد جان تو قایم
یکی بیدار شو تا چند خفتی بین خود را که چیزی بس شگفتی
تفکر کن بین تا از کجایی درین زندان چنین بهر چرایی
قفس بشکن ببرج خویشتن شو چو ابراهیم آزر بت شکن شو
تو زین سان آفریده بهر کاری دریغ آید که مهمل درگذاری
ملک فرمانبر شیطان دریغست ملک در خدمت دربان دریغست
چرا باید که عیسی کور باشد خطا باشد که قارون عور باشد
تو داری ازدهایی بر سر گنج بکش آن ازدها فارغ شو از رنج
و گر قوتش دهی بد زهره باشی ز گنج بی کران بی بهره باشی
ترا در خانه گنجست و تو درویش ترا مرهم بدستست و تو دلریش
تو در خوابی کجا افتی بمنزل طلسم آرایی و از گنج غافل
سبک بشکن طلسم و گنج بردار بکش رنجی و از خود رنج بردار

از سعادت نامه:

چو خواهی کرد با کس دشمنی ساز میفکن دوستی با او ز آغاز
فکندن دوستی با کس سلیمست وفا بردن بسر کاری عظیمست
مرنجان کس خواهش عذر از آن پس که بدکاری بود رنجاندن کس
مکن قصد جفا گر باوفایی ز سگ طبعی بود گر گ آشنایی

چو رنجانیدن کس هست آسان بدست آوردنش نبود بدان‌سان
 در گنج معیشت ساز گاریست کلید باب جنت بردباریست
 ز توفیق و کلید بی‌ریایی همه درهای دولت بر گشایی
 چو نتوانی علاج درد کس کردم‌یفزای از جفایش درد بر درد
 سنان جور بر دل‌ریش کم زن‌چو مرهم می‌نسازي نیش کم زن
 ز مردم زاده‌ای، با مردمی باش! چه باشد دیو بودن، آدمی باش!
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۷۰

۱۱- بلفرج رونی

ابو الفرج بن مسعود رونی «۱» از استادان مسلم شعر فارسی در دوره دوم غزنوی است. عوفی مولد و منشاء او را از خطه لوهور (لاهور) دانسته و امین احمد رازی نیز در هفت‌اقلیم بر همین عقیده رفته است لیکن گروهی دیگر مانند حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده و آذر در آتشکده و هدایت در مجمع الفصحا، رونه را از قراء خراسان و از دشت خاوران یا از اعمال نشابور دانسته‌اند و این قول اخیر اصح است زیرا رونه از قراء نزدیک نشابور است.

بنابراین میتوان گفت اصل او از رونه و مولد و منشاء او مانند مسعود سعد در لاهور بوده است. شهرت او در شاعری از هنگام ورود بدربار سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲) آغاز شده و او پسر ابراهیم یعنی سلطان مسعود (۴۹۲-۵۰۸) و عده‌یی از رجال عهد آن دو سلطان را نیز مدح کرده است. سال وفاتش معلوم نیست ولی مسلماً بعد از سال ۴۹۲ یعنی سال جلوس سلطان مسعود بن ابراهیم در گذشته است.

بو الفرج رونی از شعرا با مسعود سعد سلمان مراد داشته است. مسعود سعد خود را شاگرد او خوانده و گفته است:

ای خواجه بو الفرج نکنی یاد من تا شاد گردد این دل ناشاد من ...

نازم بدانکه هستم شاگرد تو شادم بدانکه هستی استاد من

ای رونی ای که طرفه بغدادی دارد نشستگاه تو بغداد من و همچنین درباره قصری که مسعود سعد ساخته بود ابو الفرج رونی قصیده‌یی برای او فرستاده و مسعود آنرا جواب گفته است «۲».

در اشعار مسعود سعد قطعه‌یی هست که در آن از ابو الفرج نامی گله کرده و حبس خود را نتیجه سعایت او دانسته و گفته است:

بو الفرج شرم نایدت کاز خبث در چنین حبس و بندم افگندی ...

چنانکه در شرح حال مسعود سعد خواهیم دید باید این مرد ابو الفرج نصر بن رستم باشد نه ابو الفرج رونی شاعر، که پایه آن نداشت تا بتواند امیری را از امرای سلطان در

(۱)- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۴۱

(۲)- دیوان مسعود سعد چاپ مرحوم رشید یاسمی ص ۷۲۸-۷۲۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۷۱

حبس و قید افگند.

ابو الفرج در میان معاصران و شاعران بعد از خود باستادی مشهور بوده و چنانکه در احوال انوری خواهیم دید دیوان او مورد علاقه آن شاعر استاد قرار داشته است و شعر بلفرج در نزد او مثل متانت و استحکام بوده است چنانکه گفته است:

از متانت خیل اقبال چو شعر بلفرج وز عذوبت مشرب عیشت چو نظم فرخی و اگرچه انوری خود طریقه‌ی خاص در شعر دارد لیکن میتوان مدعی بود که طریقه او دنباله روشی است که ابو الفرج در اواخر قرن پنجم ابداع کرده و بعد از او در قرن ششم پیروانی پیدا کرده و بکمال رسیده است. عوفی نیز به تتبع انوری در دیوان ابو الفرج اشاره کرده و گفته است: «انوری پیوسته تتبع سخن او کردی و دیوان او همواره در نظر داشتی ...» و بعضی از قصاید استاد را استقبال کرده است.

بلفرج خیلی زودتر از دیگر شاعران زمان خود متوجه نو کردن سبک سخن شد. چنانکه میان شیوه او و شیوه معاصرانش از قبیل عثمان و مسعود سعد و معزی و نظایر آنان اختلاف فراوان مشهود است.

او سبک دوره اول غزنوی را، که باید آنرا سبک تکامل یافته دوره سامانی شمرد، بدور افکند و شیوه‌ی نو پدید آورد. در کلام او بلغات عربی نسبتاً زیاد و بعضی از اصطلاحات و افکار علمی و ابداع ترکیبات تازه و بکار بردن استعارات و تشبیهات بدیع و دقیق و دقت در خیالات و استعمال ردیف‌های متعدد و مشکل «۱» باز میخوریم. الفاظ او سنجیده و منتخب است چنانکه با اندک تغییری در آنها نه تنها حلیه فصاحت از شعر برداشته میشود بلکه غلطهای فاحش در آنها راه می‌یابد و این حال در نسخ دیوان او بوفور ملاحظه میشود. بلفرج باوزان دشوار و صعب علاقه وافر دارد و گویا میخواهد این آزمایش را وسیله‌ی برای رجحان خود بر دیگران قرار دهد. قصائد او با تغزل آغاز نمیشود و جز چند مورد که با ذکر اوصاف طبیعت تشبیب

(۱) - مانند آتش و آب در:

گرفت مشرق و مغرب سوار آتش و آب بود حرص امارت قرار آتش و آب و:

قبول یافت ز هر هفت اختر آتش و آب وجه گشت بهر هفت کشور آتش و آب

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۷۲

قصیده کرده است، در بقیه موارد هم از آغاز بمدح ممدوح می‌پردازد و دقت خیال و قوت ذهن او بوی اجازه میدهد که در مدایح راه غلو و مبالغه پیش گیرد و با آنکه قصائد او را لطف عشق صفایی نبخشیده و صیقل مهر جلایی نداده است، رباعیات او لطیف و مطبوع و متضمن عواطف گرم عاشقانه است.

نسخه‌ی از دیوان او که بهمت پرفسور چایکین و با تعلیقات آقای محمد علی ناصح در ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵ بضمیمه سال ششم مجله ارمغان طبع شده، بیش از دو هزار بیت ندارد. نسخه‌ی دیگر از این دیوان که در هندوستان در حاشیه دیوان عنصری طبع شده، ازین مقدار بسی کمتر دارد. از اشعار اوست:

بادبان بر کشید باد صبا معتدل گشت باز طبع هوا

خاک دیبا شد دست پر صورت جانور گشته صورت دیبا

شاخ چون کرم پيله گوهر خویش بر تند گرد تن همی عمدا

سبزه اندر حمایت شبنم سر ز پستی کشید زی بالا

ابر بی شرط مهر و عقد نکاح گشت حامل بلؤلؤلالا

اینک از شرم آن همی فگندلؤلؤل نارسیده بر صحرا

چشمها بر گشاده غنچه گل تا بیند جمال خسرو ما ***

نوروز جوان کرد بدل پیر و جوان را ایام جوانیست زمین را و زمانرا

هر سال درین فصل بر آرد فلک پیر چون طبع جوانان جهان دوست جهانرا

گر شاخ نوان بود ز بی برگی بی برگ از برگ نوا داد قضا شاخ نوانرا

انواع نبات اکنون چون مورچه در خاک از جنبش بسیار مجدر کند آنرا
مرغ از طلب دانه فروماند که دانه در خاک همی سبز کند روی مکانرا
بگرفت شکوفه بچمن بر گذر باغ چونانکه ستاره گذر کاهکشانرا
آن غنچه گل بین که همی نازد بر باداز خنده دزدیده فرو بسته دهان را
و آن لاله که از حرص ثنا گفتن خسرو آورد برون از لب و از کام زبانرا
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۷۳

گرفت مشرق و مغرب سوار آتش و آب ربود حرص امارت قرار آتش و آب
همی شکنجد باد و همی شکافد خاک بجنبش اندر دود و بخار آتش و آب
بخشک و تر بجهان در بگشت ناظر عقل نیافت اصلی جز مستعار آتش و آب
نهاد گویی چون مهر در کنار نگین سپهر ملک زمین در کنار آتش و آب
بکارزار منه پیش این دو سلطان پی که کارزار کند کارزار آتش و آب
بزینهار مبر پیش این دو سلطان تن که موم و ملح شود زینهار آتش و آب ***
قبول یافت ز هر هفت اختر آتش و آب و حیه گشت بهر هفت کشور آتش و آب
ازین چهار مصدر که آخشیجانند قوی ترند همین دو مصدر آتش و آب
هوا که بیند خشک و زمین که بیند تر چو باز گیرد از ایشان مقدر آتش و آب
همان کند که شهاب و همان کند که ذنب بدیو دوزخ و خورشید خاور آتش و آب
چرا نزاید تف و چرا نبارد نم اگر مؤنث هست و مذکر آتش و آب
شگفت و معجب و مغرور کاردارانند بحول و قوت خویش این دو گوهر آتش و آب
چو حول و قوت بو نصر پاری بیند بطوع گویند الله اکبر آتش و آب ***
جشن فرخنده فروردینست روز بازار گل و سرینست
آب چون آتش عودا فروزست باد چون خاک عبیر آگینست
باغ پیراسته گلزار بهشت گلبن آراسته حور العینست
برج ثور است مگر شاخ سمن که گلش را شبه و پروینست
گرد بستان ز فروغ لاله گویی آتشکده برزینست
آب چین یافته در حوض از باد همچو پرکار حریر چینست
بط چینی که ستادست در او چون پیاده است که با نعلین «۱» است

(۱) - نعلین بکسر لام از «نالین» پهلوی بمعنی کفش چوبی و بی عقب

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۷۴ بچه ماند بعروسی عالم که سبک روح و گران کاینست ***
آمد از حوت بر نهاده ثقل پیشوای ستارگان بحمل
پر لطایف نموده عرض هوادر ظرایف گرفته طول جبل
کرده بر آب و باد و خاک طباع آتش او هزار گونه عمل

روز و شب را بمسطر انصاف استوا داده چون خط جدول
 زود بینی کنون ز اشتهب روزادهم ناب شب شده ارجل
 نافه‌های تبت گشاده صباروضه‌های بهشت زاده طلل
 باقلی‌ها شکوفه آورده راست چون چشم اعور و احول
 لاله و گل کفیده روی بروی چون سماکین رامج و اعزل
 راغ‌ها را کمال نعمت حق بسته در سبزه دامن منهل «۱»
 باغها را جمال حضرت شاه کرده پرگوهر آستین امل ***
 بیارای پسر ای ساقی کرام از آن شمع قنینه چراغ جام
 از آن لعل که زردی برد ز روی از آن نوش که تلخی دهد بکام
 ز گرمیش همه ساز عیش گرم ز خامیش همه کار عقل خام
 از او برده بهر کس طرب رسول برو برده ز هر دل هوا پیام
 بطبع اندر چون طبع ساز گاربجان اندر چون جان شاد کام
 خرد نعمت صاحب شناختیش اگر خوردن او نیستی حرام ***
 شه باز بحضرت رسید هین یکران مرا برنهد زین
 تا خوی کند از شرم او زمان چون طی کنم از نعل او زمین
 آباد «۲» برین چرخ تیز گرداز نور سراپای او عجین

(۱) - منهل: آبشخور

(۲) - آفرین!

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۷۵ هم زور چو شیرانش بر کتف هم موی چو گورانش بر سرین
 گر نیزه گذارد شهاب اودیوی فگند لعب او لعین
 و ر حمله پذیرد سوار او حصنی بودش پشت او حصین
 پروانه که در جلوه بیندش با پیرهن شمعی و ثمین
 لئیک زند گوید ای فلک جانبازی من بین و شمع بین
 ای باد هوا ای براق جم‌ای قاصد روم ای رسول چین
 یکران من اندر سبق مگرچین حسدت بست بر جبین
 کز منظر او در گذر همی بر آب نشانی خطوط چین
 ایزد نه به از به بیافرید؟ از رشک چرایی دژم چنین
 در خاک مکش خویشتن بخشم بر سنگ مزن خویشتن بکین
 خواهی که بیکران من رسی بر سایه یکران من نشین
 تا شام فرو آردت چو من بر درگاه سلطان داد و دین ***

بیامدی صنما بر دو پای بنشستی دلم ز دست برون کردی و بدر جستی
 نه مست بودی پنداشتم که چون مستان همی بحیله‌شناسی بلندی از پستی

سه روز شد پس از آن تا ز درد فرقت تونه هوشیاری دانم که چیست نه مستی
 درست گشت که جان منی بدان معنی که تا ز من بگسستی بمن نیوستی
 بجان جانان گر تو بدست خویش دلم چنانکه بردی امروز باز نفرستی ***
 گه نیک بگفتار برافروخت مرا گه سخت بکردار جگر سوخت مرا
 چون بستن گفتار بیاموخت مرا بر تخته عشق کرد و بفروخت مرا ***
 تا یک نفس از حیات باقیست مرادر سر هوس شراب و ساقیست مرا
 کاری که من اختیار کردم این بود باقی همه کار اتفاقیست مرا
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۷۶

از درد فراق ای بلب شکر نابنی روز مرا قرار و نی در شب خواب
 چشم و دل من ز هجرت ای درّ خوشاب صحرای پر آتش است و دریای پر آب ***
 چونست که عشق اول از تن خیزد زو بر دل و تن هزار شیون خیزد
 آری بخورد زنگ همی آهن راهر چند که زنگ هم ز آهن خیزد ***
 با هجر من ضعیف را تاب نماند آرام نماند با من و خواب نماند
 در مرحله‌ها مسجد و محراب نماند کز من بگذر ز اشک غرقاب نماند ***
 هر تیر که در جعبه افلاک بود آماج گهش این دل غمناک بود
 تا چرخ چنین ظالم و بی‌باک بود آسوده کسی بود که در خاک بود ***
 سرمست بکوی دوست بگذشتم دوش برداشته چون شیفتگان جوش و خروش
 آمد خرد و مرا فرو کوفت بگوش کای عاشق تهمت زده بگذر خاموش ***
 ای عشق به خویشتن بلا خواسته‌ام و آنگاه بآرزو ترا خواسته‌ام
 تقصیر مکن کت بدعا خواسته‌ام تا خود بدعا بلا چرا خواسته‌ام ***
 ای کرده گران غمت سبکباری من خندان دو لب ز گریه و زاری من
 دیوانه شدم دریغ هشیاری من ای خفته میازمای بیداری من ***
 از گرمی خورشید رخ روشن اورنجور ترست از دل عاشق تن او
 یک روز که فرصت بود از دامن او چون سایه درون شوم به پیراهن او
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۷۷

۱۲- عطاء بن یعقوب

اشاره

عمید اجل ابو العلاء عطاء بن یعقوب کاتب معروف به «ناکوک» از مشاهیر فضلا و شعرا و کتاب ایران در دوره دوم غزنوی بوده است. ترجمه احوال او در دمیة القصر باخرزی آمده است و او از شاعران ذو اللسانین و در دو زبان عربی و پارسی دارای دیوان مشهور بود.

وی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بوده و در دستگاه غزنویان مقامات عالی داشته است. سلطان ابراهیم بر اثر رنجشی که از او یافته بود

وی را از مشاغلی که داشت برکنار کرد و به هندوستان «شهری‌د» ساخت و او بیش از هشت سال در لاهور موقوف بود. وفات او را عوفی بسال ۴۹۱ هجری نوشته است «۱». مسعود سعد سلمان را در حق عطاء بن یعقوب مدایح و مراثی است. در خطاب باو گوید:

عطاء یعقوب ای روشن از تو عالم علم تو آفتابی و ما ذره را همی مانیم و در مرثیه او گفته است:

عطاء یعقوب از مرگ تو هراسیدم شدی و پیش نبودم ز مرگ هیچ هراس

از وفات عطاء بن یعقوب تازه تر شد وقاحت عالم ...

از عطاء بن یعقوب ابیاتی چند بیاری و عربی در لباب الالباب عوفی آمده و همه آنها دلالت بر استادی و مهارت گوینده می‌کند. اثر معروف دیگری که باو نسبت داده‌اند برزوانه و بیژن‌نامه است.

برزوانه از جمله منظومه‌های بزرگ حماسی پارسی است که بتقلید از شاهنامه و از روی داستانهای قدیم ساخته شده است. درباره این منظومه در کتاب حماسه‌سرایی در ایران بتفصیل بحث کرده‌ام «۲». برزو پسر سهراب پسر رستم است که از زنی «شهر» نام در تورانزمین ولادت یافت و سپس بتحریش و ترغیب افراسیاب بجنگ ایرانیان آمد و میان او و رستم و فرامرز جنگها و ستیزها رفت تا سرانجام رستم او را شناخت و ازین پس در جرگه پهلوانان نیم نژاد درآمد و پس از جنگها و مردانگیها سرانجام بدست دیوی بتزویر کشته شد. از برزوانه منظومه جداگانه‌یی بنام «سوسن‌نامه» ترتیب یافته

(۱) - لباب الالباب ج ۱ ص ۷۲-۷۵

(۲) - چاپ دوم ص ۳۰۳-۳۱۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۷۸

که بهترین قسمت ازین حماسه منظوم شمرده میشود. سوسن‌نامه سرگذشت زنی رامشگر از توران زمینست که بمکر و حیل چند تن از پهلوانان ایران را ببند افکند و میخواست نزد افراسیاب فرستد لیکن فرامرز ازین امر آگاهی یافت و بفرمان زال بطلب رستم رفت و پهلوان سیستان آن گروه را از بند سوسن رهایی داد. این قسمت یعنی سوسن‌نامه باضافه قسمت دیگری از برزوانه را «ماکان» «۱» در ملحقات شاهنامه طبع خود آورده است و از آن پس چندبار در ملحقات شاهنامه چاپ شد. منظومه دیگری هم از برزوانه استخراج شده است درباره یکی از شکارهای برزو که بخواهش کیخسرو صورت گرفته بود. این منظومه را «وولرس» «۲» و «دوساسی» «۳» طبع کرده‌اند و «کزه‌گارتن» «۴» آنرا ترجمه کرده است.

از برزوانه دو نسخه در کتابخانه ملی پاریس موجودست که هر دو ناقص است و بقسمتی از داستان رستم و سهراب فردوسی آغاز و باین ابیات ختم میشود:

دلیران یونان و گردان روم ز مرز زرناداب و هر مرزوبوم

سه صف برکشیدند پیش سپاه‌بهر صف ستاده یکی پادشاه

کجا پیشرو بود عنقای عاده که کردی همیشه ز پیکار یاد

شمیلاس یکسو بمانند گرگ صف آراست با سرکشان سترگ برزوانه را آنکتیل دو پرن با استناد بنسخه‌یی که در دست داشت و از آن برای کتابخانه سلطنتی پاریس نسخه‌یی فراهم آورد، به عطایی شاعر نسبت داده است و «ادگار بلوشه» در باب ناظم آن چنین میگوید: «۵» «برزوانه متعلق است به خواجه عمید عطایی ابن یعقوب معروف به عطایی رازی. عطایی در قرن پنجم در دربار غزنویان زندگی میکرد و از معاصران مسعود بن سعد سلمان است که در مرگ او مرثیه‌یی ساخت»

(۲) Chrestomathia shahnamiana در Vullers

(۳) Jurnal des Savants de Sacy در سال ۱۸۳۶ ص ۲۰۷ بعد

(۴) Kosegarten در ۱۲۵-۱۰۹. V, p. Mines de l'orient

(۵) -

E. Blochet: Catalogue des Manuscrits persans, vol. III, p. ۱۵ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۷۹

این خواجه عمید عطایی را رضا قلیخان هدایت «۱» «خواجه عمید عطاء بن یعقوب کاتب معروف به ناکوک» نامیده و وفات او را بسال ۴۷۱ نوشته و گویا اشتباه است.

منظومه حماسی دیگری داریم بنام «بیژن‌نامه» که در حدود ۱۴۰۰ الی ۱۹۰۰ بیت دارد. شاعر در پایان این منظومه چنین گفته است: چو زین داستان دل پرداختم سوی رزم برزو همی تاختم «۲» و ازین بیت مسلم میشود که سازنده این داستان صاحب برزوانه یعنی خواجه عمید عطاء بن یعقوب ناکوک است.

از اشعار اوست:

الیک الیاسمین الغض عنی الیک فانّ فیه سرّ فال

فنصف منه یأس من وصال و نصف منه مین «۳» من خیال ***

بلای من آمد همه دانش من چو روباه را موی و طاوس را پر

دو مه شغل راندم چو کشتی بخشکی همه سال ماندم بدریا چو لنگر

گهی بازدارد چو مشکم بنافه گهی خوش بسوزد چو عودم بمجمر ***

مست و شادان در آمد از در تیم کرده بیجاده درج در یتیم

زیر خط زبرجدش میمی زیر زلف معنبرش صد جیم

زیر این جیم طوبی و فردوس زیر آن میم کوثر و تسنیم

گشتم از جیم او چو جیم دوتا بر من از میم او جهان چون میم

از نسیم گل و کلالة او گل سوری همی ربود نسیم

چشمکانش چنانکه یوسف گفت آن ربی کیده‌ن علیم

(۱) - مجمع الصفحا ج ۱ ص ۳۴۲

(۲) - ضمیمه فهرست ریو ص ۱۳۲-۱۳۳

(۳) - مین: بفتح اول و سکون ثانی و ثالث: دروغ گفتن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۸۰ زلفکانش بچنگ من چون شست «۱» من چو صیاد و او چو ماهی شیم

گه ببوسه دم مسیح نمود گه بعارض نمود کف کلیم

از پی سی و دو ستاره اورخم از خون چو جدول تقویم

گفت مژده ترا که عدل ملک کرد عالم بخلق خویش و سیم

ز آن براهیم باغ گشت آتش زین براهیم خلد گشت جحیم

بی گنه مانده هشت سال بهند چون گنهکار در عذاب الیم

دل چو کانون و دیده چون آتش کار نامستقیم و حال سقیم

چه کنی حال خویش را پنهان چه زنی طبل خیره زیر گلیم
 حال خود شاه را بگوی و مترس و توکل علی العزیز رحیم
 ملک تاج بخش قلعه ستان با ظفر بو المظفر ابراهیم
 زخم او کوه را دوپاره کند عدل او موی را کند بدو نیم
 خشم او کلّ من علیها فان عفو یحیی العظام و هی رمیم ***
 اندر سفرم خیالت ای دلبر من تا روز بُدی بهر شبی غم خور من
 بیداری را گماشتی بر سر من تا باز خیال تو نیاید بر من از برزنامه:

کشتن اژدها:

دو فرسنگ دیگر چو ببرید راه یکی وادی پیشش آمد سیاه
 زمین از تف زهر آن جانور شکافه شکافه شده سربسر
 بناگاه آن اژدها را بدید که خود را بدان کوه دامن کشید
 یکی جانور بود چون کوه زوش که هر کس بدیدی برفتی ز هوش
 ز سوز دمش سنگ بگداختی عقاب از برش پر بینداختی
 دهانش ز دوزخ نشانی درست که همواره زو آتش و دود رُست
 ز پیچیدنش پیچش اندر هواش دی خاره در زیر او توتیا

(۱) - شست: دام

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۸۱ چو برزو بدید آنچنان جانور بنالید بر داور دادگر
 که ای آفریننده هر چه هست بقدرت نگهدار بالا و پست
 بده رستگاری مرا زین بلا که خلق جهانند ازو مبتلا
 بمن زور بخش ای جهان آفرین که سازم ازین پاک روی زمین
 و گرنه جهانست ازو در هلاک بیخشی ای دادفرمای پاک ...
 بچشمش یکی تیر راند آن دلیر که تا پر فروشد بیک زخم تیر
 یکی تیر دیگر بچشم دگرزدش در زمان پهلوانامور
 از آن زخمها راست شد اژدها بسان مناری سر اندر هوا
 سپهد برو تیرباران گرفت همه راه جنگی سواران گرفت
 بهر تیر کز شست کردی رهایی نعره برخاستی ز اژدها ...

نبرد با ترکان:

یکی نعره زد برزوی نامدار تو گفتی بغرید ابر بهار
 بترکان بگفتا که ای ریمان گرفتید کردار اهریمنان
 منم شیر غرنده برزوی گرد بینید اکنون ز من دستبرد

بیستم دو بازوی هومان بیزم کنون آمدم زی شما بهر رزم
 سواری درآید ز توران سپاه که با او بگردم باورد گاه
 بیند که غرنده برزوی تُوَرچگونه نماید یکی دست زور (؟)
 چو ترکان شنیدند زو این سخن بیفسرد گویی روانشان بتن
 بخرگاه سالار بشتافتند بجستند او را و کم یافتند
 ندیدند هومان ویسه بگاه سراسر گرفتند افغان و آه
 بسی زار بگریست هرکس بر او یوز آن پس ببرزو نهادند روی
 برون تاخت گردی از آن لشکری در آورد گه سر پر از داوری
 بغرید بر برزوی شیر گیر بدو گفت کای نامدار دلیر
 چه گویی همی گفته ناپسندز لاف اندر آیی بچرخ بلند
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۸۲ تن خود فزون دانی از هم نبردنه گرم آزموده بگیتی نه سرد
 نترسی تو از خشم افراسیاب که بندی سپهدار توران بتاب
 همین دم درآید شهنشه ز راه بیارد بجنگ تو چندان سپاه
 که شهر ختا زیر نعل ستور بماند، سیه گردد از گرد هور
 سزد گر تو بازوی هومان ز بندرها سازی ای پهلوار جمند
 ازین کرده بد پشیمان شوی بلا به بر شاه توران شوی
 بخندید برزو ز گفتار او بدو گفت کای بدرگ یاوه گوی
 نخستین تو بر گوی تا کیستی چنین ژاژخای از پی چیستی
 بجز تو نیاید کسی پیش من نیی آگه از راه و از کیش من
 ندیدی مرا روز پیکار و جنگ که چون تیغ هندی بگیرم بجنگ
 کنم کوه البرز را بر دونیم بود تیغ خورشید از من بیم
 چو کرد این سخن برزوی گردیاد بغرید آن ترک چون رعد و باد
 ببرزو بتندید کای ناسپاس مرا نام جرماس جنگی شناس
 نبیره پشن تخمه زادشم خداوند شمشیر و کوس و علم
 عقاب فلک را بترکش کشم همی پوست از ترک سرکش کشم
 خم ار افگنم سوی چرخ بلندسر تاج کیوان درآرم ببند
 چه حاجت که گویم ز خود بیشتر که باشد گواهی ز مردان هنر
 بخندید برزو که بیهوده بس! بهرزه مکن پشه را در قفس
 هنر بیش کن گاه کین در مصاف چه باید بدست تهی کرد لاف
 کمانرا بزه کرد جرماس زودخم چاچیش را بکف در بسود
 خدنگ عقابی پر تیز پر که کردی ز سنگ و ز سندان گذر
 خدنگش چو بگشود و بگشاد شست فرو جست برزو ز باره به پست
 چو رد کرد آن چوبه تیر خدنگ درآمد بزین و بیازید چنگ

عمود گران سنگ را برکشید بدان ترک غرید و اندر رسید
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۸۳ چنان زد بر او گرز با زور دست که با باره در خاک گردید پست
بیفتاد بر خاک آن پهن دشت غو و جوش ترکان ز مه برگذشت

۱۳- مسعود سعد

مسعود بن سعد سلمان شاعر بزرگ ایران در نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم از ارکان استوار شعر فارسی است. عوفی «۱» او را با لقب «سعد الدولة و الدین» ذکر کرده است و نمیدانم این لقب را برای حفظ مناسبت با کلمات «مسعود» و «سعد» بکار برده و یا او، که امیری از امرای دولت غزنوی بود، بواقع چنین لقبی داشت. عوفی گفته است که مولد او همدان بود و همین سخن را تقی الدین کاشی تکرار کرد لیکن این سخن درست نیست چه گویا وی در لوهور (لاهور) ولادت یافت چنانکه خود را فرزند عزیز آن شهر دانسته «۱» و در اشعار خویش با علاقه و اشتیاق وافر از آن سخن گفته است «۲». لیکن این نکته مسلم است که اصل نیاکان او از همدان بود چنانکه شاعر در یکی از ابیات خود میگوید:

گر دل بطمع بستم شعرست بضاعت و احمقی کردم اصل از همدانست پدرش سعد بن سلمان، چنانکه از تواریخ برمیآید از عمال صاحب شأن و از مستوفیان دوره اول غزنوی بود چنانکه چون امیر مجدود بن مسعود در سال ۴۲۷ از جانب پدر بامیری هندوستان رفت سعد سمت استیفاء دستگاه او یافت «۳» و گویا از همین تاریخ بعد است که سعد سلمان با خاندان خود در لاهور بماند و مسعود بعد ازین روزگار در آن شهر بزاد. مسعود خود بسابقه اداری پدر در اشعار خویش اشاره کرده و گفته است:

شصت سال تمام خدمت کرد پدر بنده سعد بن سلمان

که باطراف بودی از عمال که بدرگاه بودی از اعیان سعد سلمان گویا تا دوره سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) زنده بود چه مسعود

(۱)- باب الالباب ج ۲ ص ۲۴۶

(۲)-

ای لاهور و یحک بی من چگونه ای بی آفتاب روشن روشن چگونه ای

... ناگه عزیز فرزند از تو جدا شدست با درد او بنوحه و شیون چگونه ای ...

چه یاد شهر لاهور و یار خویش کنم؟ مباد کس که شد از شهر و یار خویش نفور

(۳)- تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی ص ۵۰۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۸۴

در ضمن مدح او از «پدر پیر» خود که ضیاع و عقار او را در هندوستان حراست میکرد سخن میگوید «۱».

ولادت مسعود بنابر محاسبه علامه مرحوم محمد قزوینی در میان سالهای ۴۳۸ و ۴۴۰ اتفاق افتاده است «۲» و ظهور او در شاعری مصادف بود با عهد سلطنت سلطان ابراهیم (۴۵۰-۴۹۲) و گویا در عهد همین پادشاه مسعود بتوصیه پدر خود در دربار راه یافت «۳» و هنگامی که سیف الدوله محمود بن ابراهیم بسال ۴۶۹ والی هندوستان شد، مسعود سعد نیز در شمار نزدیکان او بهند رفت و در ردیف امراء بزرگ متعهد جنگها و فتحها بوده و از امارت و سروری نصیب یافته و ممدوح شاعران قرار گرفته بود، و چون سیف الدوله محمود در سال ۴۶۹ هجری بحکومت هندوستان نائل شده بود «۴» بنابرین آغاز ورود مسعود سعد بدربار غزنوی باید در همین حدود بوده باشد.

سیف الدوله محمود در حدود سال ۴۸۰ هجری بفرمان پدر مقید و مجبوس شد و ندیمان او نیز همگی بقید و حبس افتادند و از آنجمله مسعود سعد بود که هفت سال در قلعه‌های سو و دهک و سه سال در قلعه نای زندانی بود و در بیت ذیل اشاره باین معنی دارد:

هفت سالم بکوفت سو و دهک پس از آنم سه سال قلعه نای گویا این واقعه بر اثر تهمت حاسدان اتفاق افتاده باشد چه مسعود خود در یکی از قصائد خویش باین امر اشاره کرده و بعد از آنکه قریب ده سال در حبس بسر برده بود، گفته است که معاندان ضیاع او را از چنگ وی بدر آورده و او که بدادخواهی بدرگاه سلطان آمده بود بتهمت حاسدانی که از رونق اشعار او بیمناک بودند و میترسیدند که کار

-(۱)-

چون بهندوستان شدم ساکن بر ضیاع و عقار پیر پدر

-(۲)- حواشی چهارمقاله ص ۱۴۵

-(۳)- چنانکه در قصیده‌ی در مدح ابراهیم گوید:

رهی پسر را اینجا بتو سپرد امروز که دی رهی را آنجا بتو سپرد پدر

-(۴)- حواشی چهارمقاله ص ۱۴۴-۱۴۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۸۵

مدح بدو باز گردد، مغضوب سلطان شد و بزندان افتاد «۱».

درباره این شاعر یا شاعرانی که از زبان آوری مسعود بیمناک بوده‌اند روایتی از قدیم مشهور بوده و آن چنانست که ابو الفرج رونی در این سعایت دست داشته «۲» و از حسد او را بقید و بند افکنده است. در اشعار شاعر نیز اشاره‌ی به بو الفرج نامی است که او را از خبث بقید و بند افکند «۳» و در دیوان ابو الفرج رونی هم قطعه‌ی است که بمردی دبیر اشارت میکند و میگوید مرا از باب شاعری خصم حقیر مپندار زیرا تو هم امیر نیستی بلکه دبیری، و او را از خصمی دشمنان زورمندی که داشت بیم داده است «۴».

تقی الدین نیز در تذکره خود تصریح کرده است که این قطعه بو الفرج بمسعود خطاب شده. بنابراین اصولاً دور نیست که بو الفرج با همه سوابقی که با مسعود داشت دست بتفتین زده و با خصمان زورمند مسعود همدست شده باشد. با اینحال مرحوم رشید یاسمی استاد فقید دانشگاه معتقد است «۵» که رقیب مسعود سعد که باعث تیره‌روزی مسعود شد راشدی شاعر است و باین ابیات از دیوان مسعود سعد استناد کرده است:

-(۱)-

بزرگوار خدایا چو قرب ده سال است که می‌بکاهد جان من از غم و تیمار

چرا ز دولت عالی تو بیچم روی که بنده‌زاده این دولتم بهفت تبار

نه سعد سلمان پنجاه سال خدمت کرد بدست کرد برنج این همه ضیاع و عقار

بمن سپرد و ز من بستند فرعونان شدم بعجز و ضرورت ز خان‌ومان آوار

بحضرت آدمم انصاف‌خواه و دادطلب‌خبر نداشتم از حکم ایزد دادار

همی‌ندانم خود را گناهی و جرمی مگر سعایت و تلبیس دشمن مکار

ز من بترسد ای شاه خصم ناحق من که کار مدح بمن باز گردد آخر کار

سپر فکند و ندیده بدست من شمشیربدا پشت و نبوده میان ما پیکار

در آن هزیمت تیری گشاد دزدیده مرا بخت چو من داشتم گشادش خوار

(۲) - آتشکده چاپ هند ص ۱۵۷ (شماره صحیفه‌های این چاپ را خود گذاشته‌ام و در نسخه چاپی نیست)؛ مجمع الفصحا ج ۱ ص

۵۱۵

(۳) -

بو الفرج شرم نایدت کز خبث در چنین حبس و بندم افگندی

(۴) -

مرا گویی که تو خصم حقیری تو هم مرد دبیری نه امیری

مسلمان وار پندت داد خواهم تو خود پند مسلمان کی پذیری

فراوانت پلنگانند خصمان نگر با موش خصمی در نگیری

(۵) - مقدمه دیوان مسعود سعد سلمان چاپ تهران ۱۳۱۸ ص «یط»

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۸۶ هر آن قصیده که گفتیش راشدی یکماه جواب گفتم ز آن بر بدیهه هم بزمان

اگر نه بیم تو بودی شها بحق خدای که راشدی را بفگندمی ز نام و زنان

اگر دو تن را جنگ افتادی اندر شعرز شعر بنده بدیشان شواهد برهان

چو پایگاهم دیدند نزد شاهنش که داشتم بر او جاه و رتبت و امکان

پیش شاه نهادند مرا تهمت بصد هزاران نیرنگ و حیل و دستان این راشدی از شاعران بزرگ دربار سلطان ابراهیم بوده و در آن

دستگاه شغل نقابت داشته است و مسعود سعد در مدح یکی از ممدوحان که معلوم نیست که بوده آرزو کرد که او هم چون راشدی

عهده‌دار شغل نقابت گردد «۱» و مدتی هم بحبس افتاد و مسعود سعد هم از حبس قصیده‌یی در رثاء راشد پسر راشدی بنزدان آن

شاعر فرستاد و او را در آن قطعه «برادر» خطاب کرد «۲» و خود و او را همدرد دانست زیرا پسر او صالح در حبس پدر از میان رفت

و پسر راشدی نیز در مدت زندان پدر بدرود حیات گفت.

مسعود در قلعه دهک هندوستان، که او غیر از قریه دهک میان زرنک سیستان و بست بوده، مدتی در خانه‌یی تحت نظر بود و علی

خاص از مقربان در گاه و از رجال بزرگ دوره سلطان ابراهیم او را درین مدت مورد تفقد قرار میداد لیکن بعدها بسعایت دو تن از

دشمنان که از این آزادی و آسایش مسعود ناخشنود بودند، او را بقلعه «سو» که بیرون از هندوستان قرار داشت و جایی بدو قلعه‌یی

صعب بود فرستادند و بند بر پای وی نهادند و در آنجا شاعر با منجمی بهرامی نام که در قلعه محبوس بود آشنایی یافت و ازو علم

نجوم آموخت.

بعد از دهک و سو مسعود سعد را بحصار نای که آنهم گویا خارج از هندوستان بود بردند و سه سال ویرا در آنجا بازداشتند.

مسعود در ده سالی که بحبس و ناکامی و نامرادی گذارند، قصائد غزّا نزد

(۱) - دیوان مسعود سعد چاپ مرحوم رشید یاسمی ص ۶۳۳

کی بود ای خواجه که چون راشدی شغل نقابت را بندی قبای

(۲) -

ای برادر چگونه شرح دهیم آنچه بر ما سپهر گردان کرد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۸۷

سلطان ابراهیم و بزرگان دستگاه او فرستاد، از سلطان عفو و از دیگران یاری و مددکاری و پایمردی التماس کرد، و عاقبت یکی از مقربان سلطان بنام عمید الملک عماد الدوله ابو القاسم خاص نزد سلطان شفاعت کرد و او را از حبس آن پادشاه کینه‌توز بیرون آورد و مسعود در قصیده‌یی بمطلع

روز نوروز و ماه فروردین آمدند ای عجب ز خلد برین نام او را آورده و ازو شکرها کرده و منتها داشته است:

... باد فرخنده بر عمید اجلّ خاصه پادشاه روی زمین

عمده دین و ملک ابو القاسم که بیاراست روی ملک بدین

... گر بتو نیستی قوی دل من چکدی زهره من مسکین

از تو بودی همه تعهد من گاه محنت بحصنهای حصین

جان تو دادی مرا پس از ایزداندین حبس و بند بازپسین و مراد او از «بند بازپسین» حبس قلعه نای بوده است.

سال رهایی مسعود از زندان نای باید حدود ۴۸۹ یا ۴۹۰ بوده باشد «۱» و بعد ازین واقعه شاعر بهندوستان بر سر ضیاع و عقار پدر رفت. بنابراین خلاف قول دولتشاه که گفته است رهایی مسعود از حبس بعد از وفات سلطان ابراهیم اتفاق افتاده و مدت حبس او بسبب قرب سیف الدوله دوازده سال بوده است «۲» اشتباهست زیرا اولاً شاعر دو سه سال پیش از وفات ابراهیم از حبس در آمد «۳» و ثانیاً بسبب واقعه سیف الدوله بن ابراهیم بیش از ده سال ببلای زندان گرفتار نبوده است.

سلطان ابراهیم در سال ۴۹۲ درگذشت و پسرش مسعود (۴۹۲-۵۰۸) بجای او نشست و امارت هند را پسر خود امیر عضد الدوله شیرزاد داد و قوام الملک ابو نصر هبه الله پارسی را بوزارت و سپاهسالاری او گماشت. سلطان مسعود خود در عهد پدر بعد از

(۱)- زیرا در حدود سال ۴۸۰ بحبس افتاد و ده سال در حبس بود

(۲)- چهارمقاله ص ۴۵

(۳)- مسعود سعد در بیت ذیل به عفو سلطان رضی الدین ابو المظفر ابراهیم اشاره میکند:

عفو سلطان نامدار رضی بر شب من فگند نور قمر

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۸۸

سیف الدوله محمود بامارت هند منصوب شده بود و مسعود سعد پس از رهایی از حبس نای دو سه سال او را در هندوستان ستایش کرد و چون بر تخت سلطنت غزنوی تکیه زد همچنان او را مدح می گفت. بعد از آنکه عضد الدوله شیرزاد مأمور حکومت هند شد بسبب دوستی قدیم که میان مسعود سعد و بو نصر پارسی بود «۱»، شاعر را بحکومت چالندر از مضافات لاهور گماشت:

چون بهندوستان شدم ساکن بر ضیاع و عقار پیر پدر

بنده بو نصر بر گماشت مرا بعمل همچو نایبان دگر

من شنیدم که میر ماضی رابنده‌یی بود والی لوکر

بس شگفتی نباشد ار باشد مادحت قهرمان چالندر بو نصر پارسی چندی بعد ازین وقایع مغضوب و محبوس شد و همه عمال و یاران او ببند افتادند و از آنجمله مسعود سعد بود که نخست ویرا از حکومت چالندر معزول کردند و سپس بضیاع و عقار او دست تطاول دراز نمودند و با آنکه او را بعمل تازه‌یی نوید دادند بوعده وفا نکرده و عاقبت بفرمان سلطان در مرنج بحبس افگندند در حالی که شاعر ازین حادثه متحیر بود و میگفت:

محبوس چرا شدم نمی‌دانم دامنم که نه دزدم و نه عیارم

نز هیچ عمل نواله‌یی خوردم نز هیچ قبالة باقیی دارم ثقة الملک طاهر بن علی بن مشکان برادرزاده ابو نصر مشکان که از رجال

معروف دربار غزنوی بود شاعر را در مدت حبس در کنف رعایت نگاه داشت و عاقبت در حدود سال ۵۰۰ بشفاعت او سلطان فرمان آزادی مسعود سعد را داد، در حالی که هشت سال در زندان بود.

بنابراین مجموع مدت حبس این شاعر نیکوسخن هجده سال بوده و او خود یکجا به نوزده سال مدت حبس خود اشاره کرده و خطاب به بو الفرج نامی که او را مسؤول اینهمه مصائب میدانسته است گفته:

(۱) -

بر بنده مهر داشت چهل سال و هرگز او بر هیچ آدمی دل نامهربان نداشت

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۸۹ مر ترا هیچ باک نامد از آنک نوزده سال بوده‌ام بندی تذکره‌نویسان، و از آنجمله آذر، نوشته‌اند که مسعود بعد از این مصائب از مشاغل دیوانی کناره گرفت و قدم در راه مجاهدت و عزلت نهاد و در این راه بمقامات عالیہ رسید لیکن این اشارت مقرون بحقیقت نیست چه میدانیم که مسعود سعد از سال ۵۰۰ تا پایان حیات سمت کتابداری مسعود و سپس عضد الدوله شیرزاد بن مسعود (۵۰۸-۵۰۹) و ملک ارسلان بن مسعود (۵۰۹-۵۱۱) و بهرامشاه بن مسعود (۵۱۱-۵۵۲) داشت و آنانرا مدح میگفت و در کمال تقرب میزیست تا در گذشت.

وفات او را بسال ۵۱۵ نوشته‌اند «۱» و عمر او قریب بهشتاد سال بوده است و شاعر خود میگوید که منجمی برای او عمر هشتاد ساله پیش‌بینی کرد:

مرا منجم هشتاد سال عمر نهادز عمر دوستی امید من بر آن افزود از شاعران معاصر او که با وی ارتباط داشته‌اند غیر از راشدی و ابو الفرج رونی که پیش ازین گفته‌ایم، میتوان عطاء بن یعقوب ملقب به ناکوک و عثمان مختاری و معزی و رشیدی سمرقندی و سنایی غزنوی و سید محمد ناصر علوی غزنوی و برادرش سید حسن بن ناصر را نام برد که بعضی از آنان امیر مسعود را ستوده و در قصائدی از سخاوت و رفعت مقام ادبی و سیاسی او سخن گفته‌اند، یا میان آنان و مسعود مشاعراتی بود.

مسعود سعد از اکابر فصحای ایران و از شاعرانیست که بسبک دلپسند و کلام بلیغ و مؤثر خود مشهورند. قدرت او در بیان معانی با کلمات پسندیده منتخب، و مهارت وی در حسن تنسیق و تناسب ترکیبات انکارناپذیر است. قوت خیال او باعث شده است که بتواند گاه مطلبی را با چند تعبیر که هریک بتنهایی شایان توجه است، بیان کند و از اینراه تعبیرات و ترکیبات و تشبیهات و توصیفات تازه بیاورد و تا میتوانست از الفاظی که بعاریت گرفته شود و مضمونی که تکرار شده باشد دوری جسته و گفته است:

اشعار من آنست که در صنعت نظم‌ش نه لفظ مُعار است و نه معنی مثنی این عوامل همه باعث شده است که مسعود در سخن سبکی بدیع آورد و بسرعت

(۱) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۱۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۹۰

زبانزد معاصران گردد و بقول او، خود در مرنج و سخنش بقیروان باشد، و کلام وی میان مدعیان شعر حجت شمرده شود «۱».

چنانکه عوفی گفته است «۲» مسعود سعد سه دیوان داشت که یکی بیارسی و دیگری بتازی و سوم بهندی بود. از اشعار هندی او مطلقا اثری در دست نیست لیکن از ابیات تازی او بعضی موجود «۳» و از آنجمله است:

و لیل کان الشمس سدت ممرها و لیس لها نحو المشارق مرجع
نظرت الیه و الظلام کانه علی العین غربان من الجوّ وقع
فقلت لقلبی طال لیلی و لیس لی من الهمّ منجاء و فی الصبر مفرع

اری ذنب السرحان فی الجوّ طالعافهل ممکن انّ الغزاة تطلع دیوان فارسی او که موجود و مشهور است یکبار در سال ۱۲۹۶ در تهران و بار دیگر بسال ۱۳۱۸ بتصحیح مرحوم رشید یاسمی استاد فقید دانشگاه در تهران بطبع رسید و در حدود شانزده هزار بیت شعر از قصیده و مثنوی و مقطعات و ترجیعات و مسط و غزل و رباعی دارد. در پایان دیوان او وصف سی روز ماه (بنابر تقویم قدیم ایرانی) و وصف ایام هفته و یک مثنوی در صفت ندیمان سلطان عضد الدوله شیرزاد دیده میشود که اگرچه تازه است ولی ارزش ادبی بسیار ندارد.

از میان اشعار مسعود آنچه در زندانها و دوری از یار و دیار، و بیان احوال پریشان خود سروده، علاوه بر بلندی ابیات و فصاحت خیره کننده الفاظ، از باب تأثیر آنها در سویداء دل هر خواننده، قابل توجه و ازیّن جهت هم از روزگاران قدیم زبانزد ناقدان سخن است. نظامی عروضی درباره اینگونه اشعار او گفته است: «ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علوّ بجهه درجه است و در فصاحت بجهه پایه بود.

(۱) -

اگر دو تن را جنگ اوفتادی اندر شعرز شعر بنده بدیشان شواهد و برهان

(۲) - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۴۶

(۳) - سخن و سخنوران ج ۱ حاشیه ص ۲۱۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۹۱

وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی بر اندام من برپای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود...» (۱) از میان معاصران مسعود سنائی غزنوی دیوان او را در اواخر عمر شاعر گرد آورده و بعضی از اشعار دیگران را هم سهوا در آن درج کرده بود لیکن ثقة الملک طاهر بن علی او را ازیّن سهو آگاهی داد و او در قطعه‌یی که بمسعود سعد فرستاد از باب این اشتباه پوزش خواست (۲).

از فرزندان خواجه مسعود سعد سلمان نام دو تن در دیوان او آمده است. یکی از آندو را بنام صالح پیش ازیّن ذکر کرده‌ایم که جوانی شجاع و جنگاور بود و در نخستین دوره حبس مسعود بدرود حیات گفت. پسر دیگر او سعادت نام داشت که مسعود در دوره حبس خود ویرا بیکی از خواجگان لاهور بنام مظفر کریوه سپرد و در اشعار خویش ازیّن پسر یاد می کند از آنجمله در رباعی ذیل که در حبس مرنج سروده است:

مسعود که بود سعد سلمان پدرش جایی است که از چرخ گذشتست سرش

ای باد چه گویی که سعادت پسرش دارد خبرش که گوید او را خبرش سعادت بعد از پدر حیات داشت و بنابر قول امین احمد رازی صاحب هفت اقلیم بهرامشاه او را آزمود و سعادت این رباعی را که کلمه رخ در هر مصراع آن التزام شده بر ارتجال گفت و سلطان دهانش را پر زر کرد:

همزاد رخ نگار ما بوست نه گل زین روی رخ نگار نیکوست نه گل

ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل زیرا که گل چشم رخ اوست نه گل و در تذکرها این ابیات را ازو نقل کرده‌اند:

بر گل عبیر داری و بر لاله مشک ناب بر نار دانه لؤلؤ و بر ناردان گلاب

بر نسترن بنفشه و سوسن بر ارغوان سبب از ترنج غبغب و نار از گل خوشاب

(۱) - چهارمقاله ص ۴۵

(۲) - رجوع شود به دیوان مسعود سعد چاپ مرحوم رشید یاسمی ص ۷۳۲-۷۳۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۹۲ در حقه لعل گوهر و در گوهر آب خضر در آب عکس آتش و آتش میان آب در روز ظلمت شب و در شب چراغ روز در شام صبح صادق و در سایه آفتاب «۱» از اشعار مسعود سعد سلمان است:

زلفین سیاه آن بت رعنا گشته است طراز روی چون دیا
آنسرو که نیستش کسی همسرو آنماه که نیستش کسی همتا
بر عاج شکفته بینمش لاله در سیم نهفته یا بمش خارا
بر تخته سیم اوفتد برهم از سایه دو توده عنبر سارا
از درج عقیق او پدید آید از خنده دو رسته لؤلؤ لالا
شد خسته دلم نشانه تیرش در معرض زخم او منم تنها
ناگاهم تیر غمزه زد بر دل آن ابروی چفته کمان آسا
بگذشت ز سینه تیر دلدوزش دل پاره و زخم تیر ناپیدا
دیدمش براه دی کمر بسته مانند مه دو هفته در جوزا
گفتم که چگونه رستی از رضوان ای بچه ناز دیده حورا
جز با پریان نبوده ای گویی وز آدمیان نزاده ای مانا
زنجیر شدست زلف مشکینت و افکنده مرا ز دور در سودا
شیدا شده ام چرا همی ننهی زنجیر دو زلف بر من شیدا
بر من ز تو جور و تو بدان راضی با من تو دوتا و من بدل یکتا ***
شخصی بهزار غم گرفتارم در هر نفسی بجان رسد کارم
بی زلت و بی گناه محبوسم بی علت و بی سبب گرفتارم
در دام جفا شکسته مرغی ام بر دانه نیوفتاده منقارم
خورده قسم اختران پیاداشم بسته کمر آسمان بپیکارم
هر سال بالای چرخ مرسومم هر روز عنای دهر ادرارم

(۱) - مقدمه دیوان مسعود سعد بقلم مرحوم رشید یاسمی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۹۳ بی تربیت طیب رنجورم بی تقویت علاج بیمارم

محبوسم و طالعست منحوسم غمخوارم و اخترست خونخوارم

برده نظر ستاره تاراجم کرده ستم زمانه آزارم

امروز بغم فزونترم از دی و امسال بنقد کمتر از پارم

طومار ندامتست طبع من حرفیست هر آتشی ز طومارم

یاران گزیده داشتم روزی امروز چه شد که نیست کس یارم

هر نیمه شب آسمان ستوه آید از گریه سخت و ناله زارم

زندان خدایگان که و من که ناگه چه قضا نمود دیدارم

بندیست گران بدست و پایم در شاید که بس ابله و سبکسارم

محبوس چرا شدم نمیدانم دانم که نه دزدم و نه عیارم
نر هیچ عمل نواله‌یی خوردم نر هیچ قباله باقیی دارم ...

چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن کزین برفت نشاط و از آن برفت و سن
چنان بگریم کم دشمنان ببخشایند چو یادم آید از دوستان و اهل وطن
سحر شوم ز غم و پیرهن بتن بدرم ز بهر آنکه نشان تنست پیراهن
ز رنج و ضعف بدان جایگه رسید تنم که راست ناید اگر در خطاب گویم من
صبور گشتم و دل در بر آهنین کردم بخاست آتش ازین دل چو آتش از آهن
بسان بیژن در مانده‌ام ببند بلاجهان بمن بر تاریک چون چه بیژن
برم ز دستم چون سوزن آژده و شئی تنم چو سوزن و دل همچو چشمه سوزن
نبود یارم از شرم دوستان گریان نکرد یارم از بیم دشمنان شیون
ز درد و انده هجران گذشت بر من دوش شبی سیاه‌تر از روی و رای اهریمن
نمی‌گشاد گریبان صبح را گردون که شب دراز همی کرد بر هوا دامن
طلایه بر سپه روز کرد لشکر شب‌زراست فرقد شعری ز چپ سهیل یمن
مرا ملال گرفته ز دیر ماندن شب‌تنی برنج و عذاب و دلی بگرم و حزن
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۹۴ در آن تفکر مانده دلم که فردا راپگاه ازین شب تیره چه خواهم زادن
از آنکه هست شب آبستن و نداند کس که هاله چون سپری شد چه زاید آبستن
گذشت باد سحرگاه و از نهیب فراق فرونیارست آمد بر من از روزن
نخفته‌ام همه شب دوش و بوده‌ام نالان خیال دوست گوی منست و نجم پرن
نشسته بودم کآمد خیال او ناگاه چو ماه‌روی و چو گل عارض و چو سیم ذقن
مرا بیافت چو یک قطره خون جوشان دل مرا بیافت چو یک تار موی نالان تن
ز بس که کند دو زلف و ز بس که راندم اشک یکی چو در ثمین و یکی چو مشک ختن
مرا و او را از چشم و زلف گرد آمدز مشک و لؤلؤ یک آستین و یک دامن
بناز گفت که از دیده بیش اشک مریم‌بهر گفتم کز زلف بیش مشک مکن
درین مناظره بودیم کز سپهر کبودز دوده طلعت بنمود چشمه روشن ***

تا کی دل خسته در گمان بندم جرمی که کنم باین و آن بندم
بدها که ز من رسد همی بر من بر گردش چرخ و بر زمان بندم
ممکن نشود که بوستان گردد گر آب در اصل خاکدان بندم

افتاده خسم چرا هوس چندین بر قامت سرو بوستان بندم
وین لاشه خر ضعیف بد ره را اندر دم رفته کاروان بندم
این سستی بخت پیر هر ساعت در قوت خاطر جوان بندم
چند از پی وصل در فراق افتم و هم از پی سود در زیان بندم
وین دیده پرستاره را هر شب تا روز همی بر آسمان بندم

وز عجز دو گوش تا سپیده دم در نعره و بانگ پاسبان بندم
هرگز نبرد هوای مقصودم هر تیر یقین که در کمان بندم
کاز هر نظری طویله لؤلؤ بر چهره زرد پر نیان بندم
چون ابر ز دیده بر دو رخ بارم باران بهار در خزان بندم
خونی که ز سرخ لاله بگشایم اندر تن زار ناتوان بندم
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۹۵ بر چهره چین گرفته از دیده چون سیل سرشک ناردان بندم
گویی که همی گزیده گوهرها بر چرم درفش کاویان بندم
از کالبد تن استخوان ماندم امید درین تن ار بجان بندم
زین پس کمری اگر بچنگ آرم چون کلک کمر بر استخوان بندم
از ضعف چنان شدم که گر خواهم ز اندام گره چو خیزران بندم
در طعن چو نیزه‌ام که پیوسته چون نیزه میان برایگان بندم
کار از سخنست ناروان تا کی دل در سخنان ناروان بندم
درخور بودم اگر دهان بندی مانند قرابه در دهان بندم
یک تیر نماند چون کمان گشتم تا کی زه چنگ بر کمان بندم
نه دل سبکم شود در اندیشه هرگاه که در غم گران بندم
شاید که دل از همه پیردازم در مدح یگانه جهان بندم ***
از کرده خویشتن پشیمانم جز توبه ره دگر نمی دانم
کارم همه بخت بد بیچاند در کام زبان همی چه پیچانم
این چرخ بکام من نمی گردد بر خیره سخن همی چه گردانم
در دانش تیزهوش برجیسم در جنبش کند سیر کیوانم
که خسته آفت لها و ورم گه بسته تهمت خراسانم
تا زاده‌ام ای شگفت محبوسم تا مرگ مگر که وقف زندانم
یکچند کشید و داشت بخت بد در محنت و در بلای الوانم
چون پیرهن عمل بیوشیدم بگرفت قضای بد گریانم
بر مغز من ای سپهر هر ساعت چندین چه زنی که من نه سندانم
در خون چه کشی تنم نه زو بینم در تف چه بری دلم نه پیکانم
حمله چه کنی که کند شمشیرم بویه چه دهی که تنگ میدانم
رو رو که بایستاد شب دیزم بس بس که فرو گسست خفتانم
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۹۶ سبحان الله مرا نگوید کس تا من چه سزای بند سلطانم
در جمله من گدا کیم آخر نه رستم زالم و نه دستانم
نه در صدد عیون اعمالم نه از عدد وجوه اعیانم
نی اهل مزاح و ضحکه و رنجم مرد سفر و عصا و انبانم
از کوزه این و آن بود آبم در سفره آن و این بود نانم

پیوسته اسیر نعمت اینم همواره رهین منت آنم
 آنست همه که شاعری فحلم دشوار سخن شدست آسانم
 در سینه کشیده عقل گفتارم بر دیده نهاده فضل دیوانم
 نقصان نکنم که در هنر بحر خالی نشوم که در ادب کانم
 از گوهر دامنی فروریزد گر آستیی ز طبع بفشانم
 در غیبت و در حضور یکرویم در انده و در سرور یکسانم
 ایزد داند که هست همچون هم در نیک و بد آشکار و پنهانم
 و الله که چو گرگ یوسفم و الله بر خیره همی نهند بهتانم
 گر هرگز ذره‌یی کژی باشد در من نه ز پشت سعد سلمانم ***
 نالم بدل چو نای من اندر حصار نای پستی گرفت همت من زین بلند جای
 آرد هوای نای مرا ناله‌های زار جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای
 گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
 نه نه ز حصن نای بیفزود جاه من داند جهان که ما در ملکست حصن نای
 من چون ملوک سر ز فلک بر گذاشته‌زی زهره برده دست و بمه بر نهاده پای
 از دیده گاه پاشم درهای قیمتی وز طبع گه خرامم در باغ دلگشای
 نظمی بکامم اندر چون باده لطیف خطی بدستم اندر چون زلف دلربای
 امروز پست گشت مرا همت بلند زنگار غم گرفت مرا طبع غمزدای
 از رنج تن تمام نیارم نهاد پی‌وز درد دل بلند نیارم کشید وای
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۹۷ بر من سخن نیست، نبندد بلی سخن چون یک سخن نباشد، سخن سرای
 کاری ترست بر دل و جانم بلا و غم از رمح آب داده و از تیغ سرگرای
 گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف گیتی چه خواهد از من درمانده گدای
 گر شیر شرزه نیستی ای فضل کم شکرور مار گرزه نیستی ای عقل کم گزای
 ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برووی دولت ار نه باد شدی لحظه‌یی بیای
 ای بی‌هنر زمانه مرا پاک درنوردوی کوردل سپهر مرا نیک بر گرای
 ای روزگار هر شب و هر روز از حسده چه ز محنتم کن و ده در ز غم گشای
 در آتش شکیم چون گل فروچکان بر سنگ امتحانم چون زر بیازمای
 وز بهر زخم گاه چو سیمم فرو گدازوز بهر حبس گاه چو مارم همی فسای
 ای ازدهای چرخ دلم بیشتر بخوروی آسیای چرخ تنم تنگ‌تر بسای
 ای دیده سعادت تاری شو و مبین‌وی مادر امید سترون شو و مزای
 ای تن جزع مکن که مجازست این جهان‌وی دل غمین مشو که سپنجیست این سرای
 گر عزّ و ملک خواهی اندر جهان مدار جز صبر و جز قناعت دستور و رهنمای ***
 چند گویی که نشوندت راز چند جویی که می نیابی باز
 بد مکن خو که طبع گیرد خوناز کم کن که آرز گردد ناز

از فراز آمدی سبک بنشیب رنج بینی که برشوی بفراز
 بیشتر کن عزیمت چون برق در زمانه فگن چو رعد آواز
 کمتر از شمع نیستی بفروز گر سرت را جدا کنند بگاز
 راست کن لفظ و استوار بگوسره کن راه و پس دلیر بتاز
 تا نیابی مراد خویش بکوش تا نسازد زمانه با تو بساز
 گر عقابی مگیر عادت جغدور پلنگی مگیر خوی گراز
 بکم از قدر خود مشو راضی بین که گنجشک می‌نگیرد باز
 بر زمین فراخ ده ناورد بر هوای بلند کن پرواز

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۹۸ گر تو سنگی بلای سختی کش و ر نی سنگ بشکن و بگداز
 چند باشی باین و آن مشغول شرم دار و بخویشتن پرداز ***
 زیور آسمان چو بگشایند کله‌های هوا بیارایند
 کوه را سر بسیم در گیرند دشت را رخ بزر بیندایند
 زنگ ظلمت بصیقل خورشید همچو آئینه پاک بزدایند
 اختران نور مهر دزدیدند ز آن بدو هیچ روی ننمایند
 مهر چون روز نور مه بستند اختران شب همی پدید آیند
 بینی اندر سپیده دم بنهیب که ز لرزه همی نیاسایند
 ایستاده همه ز بهر گریز رایت آفتاب را پایند
 در هزیمت ز نور و تابش او هر چه دریافتند بر پایند
 ای عجب گوهران نیک و بدننده بیک طبع و نه بیک رایند
 مهترند آنچه ز آن گران دستند که ترند آنچه ز آن سبک پایند
 پدر عقل و مادر هنرند پس چرا سوی هر دو نگرایند
 همه پالوده نقره را مانند نقره ضرّ و نفع پالایند
 چون سنانها ز دوده‌اند و ز من بر دل و بر جگر نبخشایند
 در نظر دیده‌های مار آیند خلق را ز آن چو مار بفسایند
 گرچه ما را چو مار مهره دهند روزی آخر چو مار بگرایند
 نتوان جست از آنچه پیش آرند کرد باید هر آنچه فرمایند
 زند گانند و جان زنده خورند تا ز گانند و عمر فرسایند
 هر چه پیراستند بگشودند دل مبد اندر آنچه پیرایند
 گاه در روی این همی خندند گاه دندان بر آن همی خایند
 از پی این عبیر می‌بیزند و پی آن حنوط می‌سایند
 دورها چرخ را بپیمودند و قهرنها نیز هم پیمایند

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۴۹۹ نکنند آنچه رای و کام کسی است ز آنکه خود کامکار خود رایند
 قطره آب خاک را ندهند تا بخون روی گل نیالایند

خلق را پاره‌پاره در بندند پس از آن بندند بگشایند
خیز مسعود سعد، رنجه مباش همچینند و همچنین بایند
همه فرمانبران یزدانند تا ندانی که کارفرمایند ***

تنم از رنج گرانبار مکن گو نکنم جگرم چون دلم افکار مکن گو نکنم
دل نزارست ز عشق تو بیخشی و بروتن نزارست بغم زار مکن گو نکنم
بر من اربخت گشاده کند از عدل دری آن دراز هجر بمسمار مکن گو نکنم
عهد کردی که ازین پس نکنم با تو جفا کردی این بار و دگریار مکن گو نکنم
صعب دردیست جدایی تو بهر هفته مرا بچنین درد گرفتار مکن گو نکنم
بدگر دوستی کردی اقرار و مرا چون خبر دادند انکار مکن گو نکنم
گنهی چون بکنی عذری از آن کرده بخواه پس از آن بر گنه اصرار مکن گو نکنم
من هوادار دل‌آزارم هرزه دل خویش از هوای من بیزار مکن گو نکنم
تیز بازاری هر جای بازار تو تیز با دل زار بازار مکن گو نکنم

ای مرا روی تو چون جان و دل و دیده عزیز بهمه چیز مرا خوار مکن گو نکنم
بر من ای زلف تو و روی تو همچون شب و روز روز روشن چو شب تار مکن گو نکنم
جای مهر تو دلست ای دلت از مهر تهی پس دلم را ز تن آوار مکن گو نکنم
چون نیم نزد تو مانده دینار عزیز رخم از رنگ چو دینار مکن گو نکنم
ای تن آسان دل‌آسوده ز بیماری هجر کار من بر من دشوار مکن گو نکنم
این دلم را که همه مهر و وفای تو گرفت بغم و انده بیمار مکن گو نکنم
این دل خسته بی‌آزار تو رنج تو کشید غم برین خسته دل انبار مکن گو نکنم
کم شود مهر چو بسیار شود ناز بتاناز با عاشق بسیار مکن گو نکنم
ای بدان روی دلفروز چو گلنار بیار دلم آگنده تر از نار مکن گو نکنم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۰۰ آخر آن لاله رخسار تو پژمرده شود تکیه بر لاله رخسار مکن گو نکنم
ای دل ار هجر کشد لشکر اندوه مترس علم صبر نگو نسار مکن گو نکنم
عاشقا جور و جفا دیدی هرگز پس ازین یاد بدعهد جفاکار مکن گو نکنم
گر نخواهی که گل تازه تو خار شود یاد آن لعبت فرخار مکن گو نکنم
غم آن نرگس مخمور مخور گو نخورم هوس آن گلِ بر بار مکن گو نکنم
هیچکس نیست که راز تو نگه خواهد داشت با کس این راز پدیدار مکن گو نکنم
ور تظلم کنی از عشق تو ای سوخته دل پیش سلطان جهاندار مکن گو نکنم ***

ای گشته دل من بهوای تو گرفتار دل بر تو زیان کرد چه سودست ز گفتار
از غم دل جوشان مرا بار گران کرد آن عنبر پر جوش بر آن اشهب پر بار
ای نرگس بیمار تو پر خواب چو نرگس چشم همه شب در غم بیمار تو بیدار
تو سخت جفاکاری و من نیک و فاجو من سخت کم‌آزارم و تو نیک دل‌آزار
منمای مرا رنج و مکن بر تن من جور کز جور تو و رنج تو تن گشت گرانبار

باشد که من از جور تو در پیش شهنشه‌جامه بدرم روز مظالم بگه بار ***

ای می لعل راحت جان باش طبع آزاده را بفرمان باش

روز گارم بخست مرهم شودردمندم ز چرخ درمان باش

بیتو بیجان تنیست جام بلورتن پاکیزه جام را جان باش

دلم از قحط مهر خشک شدست بر دلم سودمند باران باش

نامه‌یی مینویسم از شادی بر سر آن نبشته عنوان باش

بچه آفتاب تابانی نایب آفتاب تابان باش

شمع اگر نیست تو چو روشن شمع پیش مسعود سعد سلمان باش ***

ای ترک ماهروی ندانم کجا شدی پیوسته که گشتی کز من جدا شدی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۰۱ بوم ترا سزا و تو بودی مرا سزاترسم ز نزد من بکسی ناسزا شدی

بیگانه گشتن از من چون در سر تو بود با جان من بمهر چرا آشنا شدی

ای تیر راست چون بزدی بر نشانه زخم و ای ظن نیک من بچه معنی خطا شدی

آری همه گله نکنم چون شدی ز دست تا خود همی بزاری گویم کجا شدی

امروزم از ز هجر زدی در دو دیده خاک بس شب که تو ز وصل در او توتیا شدی ***

با همت باز باش و با کبر پلنگ زیبا بگه شکار و پیروز بجنگ

کم کن بر عندلیب و طاؤس درنگ کآنجا همه بانگ آمد و اینجا همه رنگ ***

آنها که تو در دلی خرد در سر اوست و آنها که تو رهبری فلک چاکر اوست

آنها که ببالین تو یکشب سر اوست سرو و گل و مهر و ماه در بستر اوست ***

آویخته در هوای جان آویزت بیرنگ شدم ز عشق رنگ آمیزت

خون شد جگرم ز غمزه خونریزت تا خود چه کند فراق شورانگیزت ***

در ماه چه روشنی که در روی تو نیست در خلد چه خرمی که در کوی تو نیست

مشک ختنی چو زلف خوشبوی تو نیست یکسر هنری عیب تو جز خوی تو نیست ***

اندیشه مکن بکارها در بسیار کاندیشه بسیار بیچاند کار

کاری که برایت آید آسان بگذارور نتوانی بکاردانان بسیار

۱۴- مختاری

ابو المفاخر خواجه حکیم سراج الدین ابو عمر عثمان بن عمر (یا: محمد) مختاری غزنوی از شاعران بزرگ دربار غزنویان در اواخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری است. وی با ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲) و مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) و عضد الدوله شیرزاد بن مسعود بن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۰۲

ابراهیم (۵۰۸-۵۰۹) و ابو الملوک ارسلان بن مسعود بن ابراهیم (۵۰۹-۵۱۱) معاصر بوده است. و علاوه بر سلاطین غزنوی قاوردیان کرمان را نیز مدح گفته و از آن میان بسلطان ارسلانشاه سلجوقی اختصاص داشته است: هدایت بعضی از قصاید مختاری را در مدح عضد الدوله فناخسرو دیلمی پادشاه مشهور آل بویه دانسته است و حال آنکه بین آندو فاصله زمانی بسیار است و آن

قصاید که هدایت آنها را در مدح عضد الدوله دیلمی پنداشت در ستایش عضد الدوله شیرزاد بن مسعود غزنوی است.

مختاری از شاعران با ابو الفرج رونی و مسعود بن سعد بن سلمان و سنایی غزنوی معاصر بوده و در مدح مسعود سعد اشعاری پرداخته است و سنایی در مدح او قصیده‌یی غزّا دارد بدین مطلع:

نشود پیش دو خورشید و دو مه تاری تیرگر برد ذره‌یی از خاطر مختاری تیر سنایی در این قصیده مختاری را بمعانی نو و بکر ستوده و «امیر سخنان» گفته است:

ای امیر سخنان کز پی نفع حکما مر ترا قوت تأیید الهی است وزیر وفات مختاری را بسال ۵۴۴ یا ۵۴۹ دانسته و دیوان او را قرب هشت هزار بیت نوشته‌اند. ازو مثنوی مشهوری بنام شهریارنامه در دست است در ذکر داستان شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم زابل‌ی. نظم این داستان چنانکه مختاری در پایان کتاب آورده است بخواش سلطان مسعود بن ابراهیم صورت گرفت و شاعر سه سال در این کار رنج برد. نام مختاری نیز در پایان کتاب آمده و انتساب شهریارنامه بدو مسلم است. آخرین ابیات شهریارنامه چنین است:

بسر شد کنون نامه شهریار بتوفیق یزدان پروردگار

شها شهریارا سراسر ورا نگهدار تختا جهان داورا

چو فرمودیم داستانی بگوی بگفتم باقبال فرهنگجوی

سه سال اندرین رنج برداشتم سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم

بنظم آوردیم باقبال شاه‌شه شهریاران و ظلّ اله

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۰۳ که تاجت فروزنده چون هور بادز تیغت جهان جمله پرنور باد

گل باغ و بستان محمود شاه جهانجوی بخشنده مسعود شاه

چو مختاری آن نامور داستان بنام تو گفت ای شه راستان

گرم هدیه بخشی درین بارگاه پیش بزرگان با عزّ و جاه

شوم شاد و افزون شود جاه تو همان مدح گویم بدرگاه تو

و گر هدیه ندهی ایا شهریار نرنجم که هستی خداوندگار

زبان من از هجو کوتاه باده همیشه ثناگوی این شاه باد این داستان منظوم علی التحقیق از روی یک داستان منشور که شهرت و رواجی داشت و داستانی نامور بود، ساخته شد و مختاری چنانکه خود گفته است از آن هیچ باقی نگذاشت و همه را بنظم درآورد و گویا این داستان از آخرین داستانهای عهد پهلوانی رستم بوده است.

مراد از مسعود شاه که مختاری او را گل باغ محمود شاه خوانده سلطان مسعود بن ابراهیم است که از سال ۴۹۲ تا ۵۰۸ سلطنت کرد و بنابراین شهریارنامه که بخواش او از نثر بنظم نقل شد از سال ۴۹۲ بشعر درآمده و پیش از سال ۵۰۸ ختام یافته است.

شهریارنامه شامل سه قسمت است: قسمت اول مفصل‌ترین قسمت‌های این منظومه است و شروع میشود بدو جنگ مشهور از فرامرز پسر رستم که جنگ نخستین با دیوی سیاه بنام «ریحان» صورت گرفت و دیگری با سپاهسالار هند. این سپهدار هند برادرزاده فرامرز و موسومست بشهریار. در آغاز کار شهریار و فرامرز یکدیگر را نمی‌شناختند لیکن آخر کار بر حال یکدیگر وقوف حاصل کردند، پس ازین آشنایی فرامرز بایران بازگشت و شهریار نزد فرانک ملکه سران‌دیب و آنگاه بجنگ ارژنگ دیو رفت و او را باطاعت خویش درآورد چنانکه از همراهان وی گشت و درین اثنا ارجاسپ شاه توران که لهراسپ را کشته بود ارهنگ دیو پسر پولادوند را بسیستان فرستاد. زال در غیبت رستم که در این هنگام بخاور زمین رفته بود، زواره پسر خویش را بجنگ او فرستاد و خود بیاری وی رفت و ارهنگ را منهزم و مغلوب ساخت.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۰۴

قسمت دوم منظومه شروع میشود بر فتن زال بدر بار سلیمان و وقایعی در این باب و جنگ با دیوی بنام اهریمن و قسمت سوم پایان داستانست. منظومه شهریار - نامه اگر چه خوب بنظم درآمده است لیکن در شمار منظومه‌های متوسط حماسی است که بعد از فردوسی پدید آورده‌اند. برعکس در قصائد قدرت عثمان مختاری «۱» بنهایت رسیده و او در آوردن معانی نو و بکر و قدرت در ایراد مضامین جدید و کلام فصیح زبانزد معاصران خود بوده است.

این ابیات از شهریار نامه اوست:

کس از پاسبانان نه آگاه بود جهانجوی خفته بخرگاه بود
نهفته بخرگاه درآمد چو ماریامد بر نامور شهریار
سرش گفت بردارم از یال من برم هدیه نزدیک هیتال من
یکی دشنه در دست آن بدسگال چو در دست زنگی گردون هلال
برآمد ز جا نامدار سپاه‌بیازید و بگرفت دست سیاه
برافروخت روی سیاه از شتاب چو انگشت کز آتش آید بتاب
دگر پهلوان گفت کای دیوچهر که بخت از تو امشب بریدست مهر
چه مردی و اینجا چه کار آمدی که در خیمه پنهان چو مار آمدی
سیه گفت ای از تو روشن روان بود دور چشم بد از پهلوان
نگهبان این قلعه از بن منم همه ساله بارای اهریمنم
بدان آمدم تا سری زین سپاه ببرم برم نزد هیتال شاه
و لیکن چو بخت از کسی گشت دوربای خود آید دوان سوی گور
بیفگند خنجر ز چنگ آن زمان بگفتا بیندم هم اندر زمان

(۱) - درباره عثمان مختاری رجوع شود به: Catalogue of the persian Manuscripts in the British Museum,

by Charles Rien, vol. II, London, ۱۸۸۱, p. ۵۴۲-۵۴۳

و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۹۸؛ و تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۵۷-۵۸؛ و حماسه - سرایی در ایران چاپ دوم ص ۳۱۱-۳۱۵؛ و دیوان سنائی چاپ آقای مدرس رضوی کس ۲۳۷-۲۴۰ و جز آنها.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۰۵ جهانجوی بر بست دست سیاه برون شد ز خرگاه چو از ابر ماه

خروشید بر پاسبانان چو نای سراسیمه جستند یکسر ز جای

بدیشان نمود آن سیاه دراز که بگرفته بد آن یل سرفراز

پس آگاهی از این بارژنگ شد بر آشف و از روی اورنگ شد

سراسیمه آمد بکردار مست بدید آنکه بسته سیه را دو دست

بدان پاسبانان بر آورد خشم بدیشان بگرداند از کینه چشم

همی خواست کردن سیه را تباه چنین گفت با نامدار سپاه

مرا گر ندارید در زیر بند بر آنم که باشم یکی سودمند

بجایی ازین پس بکار آیمت بکاری که بایدت یار آیمت

بدو گفت شاه ای سیاه عنود در قلعه بر من بیاید گشود

بیاری بمن گرد زمال را همان گنج و اسباب هیتال را

چنین پاسخ آورد با شاه عاس همی از تو در دل مرا صد هراس

سپارم بتو گنج زمال را بیارم سر شاه هیتال را ...

ایات ذیل از دیوان عثمان مختاری نقل می‌شود:

جشن و نوروز دلیلند بشادی و بهار لاله رخسار خیز آن می گل بوی بیار

شب و روز از می و شادی و سماع دلبر نبود خوب تهی دست و لب و گوش و کنار

دامن برقع هر لاله بر اندازد باد گوشه هودج هر غنچه فرو گیرد خار

گاه در جلوه بگردند عروسان چمن گاه در پرده بخندند بتان گلزار

افسر خویش مکمل کند اکنون گلشن کمر خویش مرصع کند اکنون کهسار

گرت از بلبل گم شد هوس این روزی چند گوش زی نغمه آن بلبل خوش الحان دار

آن کمان پشت که بر حلق و سرین و زانوش ساخته درهم و تیر و صدفت و دینار

از نزاریست شده پوست بر اندامش خشک شاید از پوست شود خشک بر اندام نزار

اوست آن الکن با معنی و لفظ بیحد اوست آن اصلع باطره و زلف طرار

دل او تافته از تافته زلفین و یست ورنه چون زلف بتان بیش چرا نالد زار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۰۶ همه اندام زبانست و بصد گونه بود هر زبانی را در مدحت صاحب گفتار ***

بعون و طالع مسعود و سعی نیک اختر سپاه باد خزان سوی باغ کرد گذر

گذشت و شد همه اطراف دشت ازو پر سیم و زید و شد همه ارکان باغ ازو پر زر

هوا بگشت و بگشت آتش گل اندر خاک صبا بجست و بیست آب جوی را در جر «۱»

کنون که هست بهر باغ در ز زاغ نشان کنون که هست بهر تیغ در زمیغ اثر

طریق جست نداند طیور سوی چمن طواف کرد نیارد و حوش گرد کمر «۲»

نه باغ را ز مدد کم شود چشم ز حشم نه زاغ را ز چمن بگسلد نفر ز نفر

سزد که یاد کند بلبل از وصال بهار سزد که نوحه کند زاغ در فراق شمر «۳»

صبا بر آب و شجر مهر و کین خود بنمود که آب ازو شد پوشیده و برهنه شجر

بلور عیبه «۴» یکی جوشن اندر آن حوضست که بود نیلی چون لاجورد و نیلوفر

چرا قوی کند انگور خون همی در تن اگر سراسر گلزار هست چون نشتر

شگفتم آید سخت از دوروی سیب دورنگ شگفت باشد لاشک دو روی در یک سر

قمر بنیمی ازو رنگ داد و چونان داد که او نمود چو یک نیمه منکسف ز قمر

اگر ندیدی پیر جوان بروی و بطبع بچشم عبرت بر چهره ترنج نگر

بدو سپرد ز سودا سه مایه چارار کان ز خاک زر و ز کان نقره و ز بحر درر

عماد دولت منصور بن سعید که هست نظام ملک و قوام هدی و فخر بشر ***

مسلمان کشتن آیین کرد چشم نامسلمانش بنوک ناوک مژگان که پر زهرست پیکانش

دلم سرگشته مهرست و مست عشق از مستی همی ترسم که بگراید سوی چاه ز نخدانش

همانا یک دل اندر شهر خالی نیست از مهرش بدان صورت که روز عید من دیدم بمیدانش
دریغا روی من بودی زمین آنروز در میدان مگر بر روی من ماندی نشان نعل یکرانش

(۱) - جر: زمین شکافته

(۲) - کمر: کوه

(۳) - شمر: حوض، آبگیر.

(۴) - عیبه: جوشن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۰۷ دلم بر دومن از دادن پشیمان نیستم لیکن اگر یزدان ز دل بردن نگرداند پشیمانم ***
شاخ مرصع شد از جواهر الوان شیخ تل یاقوت شد ز لاله نعمان
ابر گهرهای گل بسفت همانا خرده الماس گشت قطره باران
حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ کوه نشابور گشت و کان بدخشان
بود گل ناشکفته بر صفت دل باز چو بشکفت گشت بر صفت جان
پر گهر شبچراغ شد کمر کوه چون کمر مهد پیل خسرو ایران
آهو از بس که بر ریاحین غلظد سبزه و سنبل چرد هم از کتف و ران
باغ چو میدان آبگینه شد از خوید برگ شکوفه ز باد تخت سلیمان
دامن خود بر کشید سرو چو بلقیس کآب گمان کرد آبگینه میدان
انجیل آغاز کرد بلبل بر گل چون ز بنفشه بدید حالت رهبان
شب همه شب کبک زعفران چرد از کوه روز همه روز از آن بگردد خندان
چون شبیهی داشت مرغزار بدریالاله بر اطراف او برست چو مرجان
گویی در پیش آفتاب نهادند آینه در سایه‌های برگ درختان
باغ ز ابر آن جمال یافت که مسند از پسر کدخدای لشکر سلطان ***
جز گرد دلم گشت نداند غم تواز بلعجی هم بتو ماند غم تو
هر چند بر آتشم نشاند غم تو غمناک شوم اگر نماند غم تو ***
ز اول تو بدیدار زرت بر بودی لیکن بوا عمر مزور بودی
چون درنگریستم نه درخور بودی تو نیز نیازموده بهتر بودی!
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۰۸

۱۵- معزی

امیر الشعرا ابو عبد الله محمد بن عبد الملك معزی نیشابوری (۱) از شاعران استاد و زبان آور و از فصیحان نامبردار خراسان است.
وی پسر برهانی شاعر بوده و خود چندبار در اشعار خود از انتساب بعبد الملك برهانی سخن گفته است مثلاً در این ابیات:
بود نامم درین خدمت حقیقت بنده مخلص اگرچه خواجه برهانی محمد کرد نام من
خسروا شاهها گر آمد عمر برهانی بسرتا قیامت وارث عمر چنان چاکر تویی
جان او هر ساعتی گوید که ای فرزند من پیش سلطان جهان حق مرا حقور تویی و بداشتن چنین پدر فخر کرده و خود را جانشین و

وارث مهارت و استادی او شمرده است چنانکه در این ابیات می‌بینیم:

منم که پیش شهنشاه نایب پدرم بمرغزار علوم اندرون چو شیر عرین

پسر بجای پدر بهتر اندرین خدمت برین بساط ز خاطر فشانده درّ ثمین ***

میرا منم بخدمت تو نایب پدر الجّد فی الشمایل و الحدّ فی اللسان

گر گلستان شعر ز بلبل تهی شدست بشنو نوای بچه بلبل ز گلستان و تخلص او بمعزی بسبب اختصاص ویست بمعز الدین و الدنیا

ملکشاه بن الب ارسلان «۲»، و چون سلطان او را امیر لقب کرد بنا برین مانند پدر خود امیر الشعراء دربار سلجوقی بوده است «۳».

آغاز حیات امیر معزی از آنچه خود برای احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی السمرقندی در تروق طوس حکایت کرد «۴»، بدین

نحو سپری شده بود: «... پدر من امیر الشعراء برهانی رحمه الله در اول دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد ...

پس جامگی و اجراء پدر بمن تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم و

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۶۹

(۲) - چهارمقاله ص ۴۳

(۳) - چهارمقاله ص ۴۳

(۴) - چهارمقاله ص ۴۰-۴۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۰۹

سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن و از اجراء و جامگی یکمن و یک دینار نیافتم و خرج من زیادت شد و وام بگردن من درآمد و کار در سر من پیچید او خواجه بزرگ نظام الملک رحمه الله در حق شعر اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت و از ائمه و متصوفه بهیچ کس نمی پرداخت.

روزی که فردای آن رمضان خواست بود، و من از جمله خرج رمضان و عیدی دانگی نداشتیم، در آن دلتنگی بنزد علاء الدوله امیر علی فرامرز رفتم که پادشاهزاده بود و شعر دوست و ندیم خاص سلطان بود و داماد او، حرمت تمام داشت و گستاخ بود و در آن دولت منصب بزرگ داشت، و مرا تربیت کردی. گفتم زندگانی خداوند دراز باد، نه هر کاری که پدر بتواند کرد پسر بتواند کرد یا آنچه پدر را بیاید پسر را بیاید.

پدر من مردی جلد و سهم بود و درین صنعت مرزوق، و خداوند جهان سلطان شهید الب ارسلان را در حق او اعتقادی بود. آنچه از او آمد از من همی نیاید. مرا حیایی مناع است و نازک طبعی با آن یار است، یک سال خدمت کردم و هزار دینار وام بر آوردم و دانگی نیافتم، دستوری خواه بنده را تا بنشاپور بازگردد و وام بگزارد و با آن باقی که بماند همی سازد و دولت قاهره را دعایی همی گوید. امیر علی گفت راست گفتمی همه تقصیر کرده‌ایم بعد ازین نکنیم. سلطان نماز شام بمه دیدن بیرون آید باید که آنجا حاضر باشی تا روزگار چه دست دهد. حالی صد دینارم فرمود تا برگ رمضان سازم و برفور مهری بیاوردند صد دینار نشاپوری، پیش من نهادند. عظیم شادمانه باز گشتم و برگ رمضان بفرمودم و نماز دیگر بدر سرآورده سلطان شدم. قضا را علاء الدوله همان ساعت در رسید. خدمت کردم، گفت سره کردی و بوقت آمدی. پس فرود آمد و پیش سلطان شد، آفتاب زرد سلطان از سراپرده بدر آمد، کمان گروه در دست، علاء الدوله بر راست، من بدویدم و خدمت کردم، امیر علی نیکوییها پیوست و بمه دیدن مشغول شدند و اول کسی که ماه دید سلطان بود، عظیم شادمانه شد، علاء الدوله مرا گفت: پسر برهانی در این ماه نو چیزی بگویی، من برفور این دوییتی بگفتم:

ای ماه چو ابروان یاری گویی یا نی چو کمان شهریاری گویی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۱۰ نعلی زده از زرّ عیاری گویی در گوش سپهر گوشواری گویی چون عرضه کردم امیر علی بسیار تحسین کرد، سلطان گفت برو از آخر هر کدام اسب که خواهی بگشای و درین حالت بر کنار آخر بودیم، امیر علی اسبی نامزد کرد، بیاوردند و بکسان من دادند، ارزیدی سیصد دینار نشابوری. سلطان بمصلی رفت و من در خدمت، نماز شام بگزاردیم و بخوان شدیم. بر خوان امیر علی گفت پسر برهانی درین تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی، حالی دوبیتی بگوی! من بر پای جستم و خدمت کردم و چنانکه آمد حالی این دوبیتی بگفتم:

چون آتش خاطر مرا شاه بدیداز خاک مرا بر زبر ماه کشید

چون آب یکی ترانه از من بشنید چون باد یکی مرکب خاصم بخشید چون این دوبیتی ادا کردم علاء الدوله احسنتها کرد و بسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود. علاء الدوله گفت جامگی و اجرش نرسیده است فردا بر دامن خواجه «۱» خواهم نشست تا جامگیش از خزانه بفرماید و اجرش بر سپاهان نویسد.

گفت مگر تو کنی که دیگران را این حسبت نیست. او را بلقب من بازخوانید. و لقب سلطان معز الدین و الدین بود، امیر علی مرا خواجه معزی خواند، سلطان گفت: امیر معزی! آن بزرگ بزرگ زاده چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دینار بخشیده و هزار و دویست دینار جامگی، و برات نیز هزار من غله، بمن رسیده بود. و چون ماه رمضان بیرون شد مرا بمجلس خواند و با سلطان ندیم کرد و اقبال من روی در ترقی نهاد و بعد از آن پیوسته تیمار من همی داشت ...»

این بود آغاز کار معزی در خدمت ملکشاه و ابتدای روزگار شاعری او. و شاعر حق خدمتی را که امیر علی درباره او کرده بود درین ابیات گزارد است:

میر اجل علی فرامرز خسروی رستم رسوم و معنی معانی و سام سان
گشت از مناقب دو علی بخت من بلند شد بر مدایح دو علی طبع من روان
پیغمبر گزیده بدان بود شاد دل جگری بک ستوده بدین هست شادمان.

(۱) - یعنی خواجه نظام الملک وزیر ملکشاه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۱۱ فرخنده بود بر متنبی بساط سیف چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان فرخنده شد بساط تو بر من که یافتم از تو سعادت و شرف و عمر جاودان بعد ازین تاریخ تا پایان عهد ملکشاه یعنی تا سال ۴۸۵ معزی یقیناً در خدمت آن سلطان میگذرانید و بعد از وفات او و آشفته‌گی کار جانشینان وی، معزی مدتی از عمر خود را در هرات و نیشابور و اصفهان بسر برد و سرگرم مدح امرای مختلف سلجوقی و غیر سلجوقی از قبیل سلطان برکیارق و محمد و ارسلان ارغو و امیر ابو شجاع حبشی دو تن از مخالفان فرزندان ملکشاه در خراسان بود و وزیران مختلف سلاجقه را نیز میستود تا آنکه دور حکومت خراسان بسنجر بن ملکشاه رسید و معزی بخدمت او رسید و ازین پس تا پایان حیات در خدمت او میزیست و همواره ملازم او بود تا در گذشت.

درباره کیفیت وفات او عوفی چنین گفته است «۱»: «گویند سبب وفات او آن بود که روزی سلطان سعید در خرگاه تیر می انداخت و او بیرون خرگاه ایستاده بود، ناگاه تیری از کمان شاه جدا شد و از جاده هدف خطا شد بی قصد، تیر نشانه از جگر آن دلبد فضلا ساخت، مرغ چهارپیر تیر او از سواد دل آن سواد دیده ارباب هنر دانه ساخت و هم در حال بر زمین افتاد و جان با آسمان رفت.» و ابو المجد مجدود سنایی هم در تعزیت معزی بقصه تیر خوردن او اشاره کرده و گفته است:

تا چند معزای معزّی که خدایش زینجا بفلک برد و بقای ملکی داد

چون تیر فلک بود قرینش بره آورد پیکان ملک برد و بتیر فلکی داد قول عوفی بر اینکه معزی بعد از اصابت تیر بر جای بمرد صحیح

نیست «۲» زیرا در دیوان شاعر چند بار باین حادثه اشاره شده و معلوم میشود که چندی بعد از آن واقعه زنده بود. قدیمترین اشاره‌یی که شاعر باین واقعه دارد در قصیده‌یست که مسلماً در دوره

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۷۰

(۲) - چه او را در عین ذکر تیر خوردن خویش ناصر الدین خوانده و این لقب دوره امارت سنجرست:

ملک سنجر همایون ناصر الدین خداوند همه ایران و توران ...

منم نوجان بفر دولت شاه‌نشسته ساکن اندر مرو شهجان

بدستوری بخانه رفت خواهم که رنجورم هنوز از رنج پیکان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۱۲

امارت سنجر در خراسان یعنی سالهای بین ۴۹۰ (سال انتخاب سنجر از جانب برکیارق بامارت خراسان) و ۵۱۱ (سال ارتقاء سنجر بسلطنت سلجوقی) سروده شده است «۲» و علاوه برین در مدح قوام الملک صدر الدین محمد بن فخر الملک بعنوان وزیر سنجر که تا سال ۵۱۱ وزارت او را داشت چندبار باین معنی اشاره کرده است «۱» و این معنی دلیلی قاطع است بر آنکه حادثه تیر خوردن معزی پیش از سال ۵۱۱ رخ داد.

معزی بنابر اشارات خود از زخم پیکان شاه چندی بیمار بوده و امید عافیت نداشته است و بعدها هم که بهبود یافت همواره پیکان در سینه او جای داشت و ویرا عذاب میداد «۲».

آخرین کسی را که معزی در دیوان خود ستوده معین الدین مختص الملک احمد وزیر سنجر است «۳» که از سال ۵۱۸ تا سال ۵۲۱ درین شغل بود و در سال اخیر بدست باطنیان کشته شد و چون ذکر غالب رجال دوره ملک‌شاه و سنجر در اشعار این شاعر آمده بنابراین سکوت او درباره رجال بعد از مختص الملک دلیل آنست که وی بعد از ۵۲۱ زنده نبود و شاید پیش ازین تاریخ و پس از سال ۵۱۸ در گذشته باشد و اینکه سنائی در دو بیت مذکور علت فوت او را تیر خوردن از پادشاه دانسته است پس تا آخر عمر دچار رنج پیکان بوده و شاید از آسیب همان پیکان که در سینه او پنهان بود در گذشته است و باین تقدیر قول هدایت که فوت معزی را سال ۵۴۲ دانسته «۴» اشتباه است. «۵»

(۱) -

شکر یزدانرا که از فر وزیر شهریاربختم اندر راه مونس گشت و اندر شهریار

شکر یزدانرا که از اقبال او کردم چو تیرقامتی همچون کمان کرده ز تیر شهریار

مرده بودم شاه عیسی وار جانم باز داد نرم کرد آهن چو موم اندر برم داودوار

رنج زایل کرد دست روزگار از صدر من چون ببوسیدم مبارک دست صدر روزگار

صاحب عادل قوام الملک صدر الدین که هست از قوام الدین و فخر الملک شه را یادگار

ای خداوندی که رحم تو پیش زخم تیرپیش عمر من سپر شد گرد جان من حصار

عهد کرد ستم که دست از جام می دارم تهی کز پس تیمار یکسال است مغزم پرخمار

بس که در آغاز کار از عمر بیریدم امیدعهد و پیمان بشکنم چون به شوم انجام کار

از همه چیزی مرا پرهیز کردن واجبست خاصه از چیزی که با طبعم نباشد سازگار

تا که باشد در برم پیکان مرا رنجوردانور نباشد بر کفم ساغر مرا معذور دار

(۲) -

منت خدایرا که بفر خدایگان من بنده بی گنه نشدم کشته رایگان
 منت خدایرا که بجانم نکرد قصدتیری که شه بقصد نینداخت از کمان
 یک چند اگر ز رنج دلم بود دردمندیکسال اگر ز درد تنم بود ناتوان بقیه از حاشیه صفحه قبل
 فرجام کار عاقبت خویش را سبب فضل خدای دانم و فرّ خدایگان ***
 گرچه دل و سینه کان گوهر دارم رخساره ز رنج هر دو چون زر دارم
 کآن بسته زلف ماه دلبر دارم وین خسته تیر شاه سنجر دارم ***
 گر سینه بخست شاه سنجر ما را کم نیست خمار عشق در سر ما را
 گر دل بر بود یار دلبر ما را پیکان بدل دلست در بر ما را

(۳) -

موافقت بیک جای پادشاه و وزیر یکی معز الدین و یکی معین الدین و:
 سید دنیا معین دین پیغمبر که هست همچو داود پیمبر صاحب فصل الخطاب

(۴) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۷۱

(۵) - مرحوم مغفور استاد فاضل فقید عباس اقبال آشتیانی در مقدمه دیوان معزی درین باره شرحی مستوفی دارد که خواننده برای تکمیل اطلاع باید از آن استفاده کند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۱۳

معزی یکی از چند شاعر بزرگ ایرانست که همواره آنانرا در صف مقدم شاعران پارسی گوی قرار داده و باستادی و عظمت مقام ستوده‌اند. عوفی او را «سلطان جهان بیان و لشکر کش امراء کلام و شهسوار میدان فصاحت» خوانده و گفته است «شعر او عذب مطبوع و سلیس مصنوع است. در نوبت بیان او طفل بلاغت بحد بلوغ رسید و دایه قلم سیاه پستان که بر سر فطام فضل بود طفلان عهد را دگر باره سیر شیر کرد.»

شاعران معاصر یا بعد از معزی غالباً او را بلطیف طبعی و استادی ستوده‌اند چنانکه در شعر سنایی دیده‌ایم و درین بیت از سید حسن غزنوی می‌بینیم که طبع معزی را میزان بلاغت شمرده و گفته است:

در شعر همی زیادتى جوید بر طبع معزی خراسانی و در این بیت از مجیر که خود را هنگام مفاخرت معزی ثانی شمرده است:
 در عهد تو معزی ثانی منم از آنک بر در گه تو دمدمه کوس سنجری است لیکن دو تن از گویندگان بزرگ دیگر زبان طعن در وی گشوده‌اند و از آندو یکی خاقانی است که در دو بیت ذیل خود را بر او ترجیح نهاده و گفته است:
 با شعر من حدیث معزی فروگذار کاین ره سوی کمال برد آن بسوی نقص

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۱۴ چون بیشه ضمیر من آتش دهد برون جان معزی آنجا معزی کشد برقص و این جمله البته نتیجه مفاخره شاعر و کبریائی است که خاقانی داشته و بهمان سبب هم خود را از عنصری برتر می‌شمرده است.
 دیگر انوری است که شاید درین بیت:

کس دانم از اکابر گردنکشان نظم کاو را صریح خون دو دیوان بگردنست بمعزی نظر داشته است و این دو دیوان را برخی دیوان ابو الفرج رونی و مسعود سعد، و برخی دیوان فرخی و عنصری دانسته‌اند و گویا این تعریض بسبب آن باشد که معزی عده‌یی از قصائد خود را از قصائد فرخی و عنصری استقبال کرده است.

خاصیت عمده شعر معزی سادگی آنست. معزی معانی بسیار را در الفاظ ساده و خالی از تکلف ادا میکند و قوت طبع او در آوردن

عبارات سهل و بدون تعقید و ابهام از قدیم مورد توجه ناقدان سخن بوده است. اگرچه در تغزلات و غزلهای او طراوت تغزلهای فرخی دیده نمیشود لیکن بهرحال کوششی که او در سرودن غزلهای نغز بکار برده مسلماً وسیله مؤثری در پیشرفت فن غزلسرایی شده است. بعضی از قصائد معزی که ما بنقل آنها مبادرت خواهیم کرد افکار کاملاً تازه‌یی نسبت به پیشینیان دارد و این درجه ابتکار و علاقه او را با آوردن مضامین و مطالب بدیع میرساند. در شعر او فقط بمدح و غزل بازنمیخوریم بلکه گاه از وعظ و اندرز و توحید و حکمت هم اثری می‌یابیم.

معزی در ترکیب الفاظ خیلی بیشتر از شاعران دیگر اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم تحت تأثیر لهجه عمومی عصر خود قرار گرفته است و اگرچه در این راه بانوری شاعر اواخر عهد خود نرسیده لیکن بی تردید مقدمه کار او و دیگر گویندگان قرن ششم را بمیزان بسیار فراهم کرده است.

شماره ابیات موجود او بحدود ۱۹۰۰۰ میرسد و طبع منقحی از آن با مقدمه و حواشی و فهارس بدست استاد دانشمند فقید عباس اقبال آشتیانی رحمه الله علیه بسال ۱۳۱۸ شمسی ترتیب یافت شامل ۱۸۶۲۳ بیت.

ممدوحان معزی تقریباً همه رجال دوره او از آغاز سلطنت ملکشاه تا اواسط عهد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۱۵

سنجر بوده‌اند.

مرتبه و مقام این شاعر در خدمت ملکشاه مانند عنصری در نزد محمود بود و کار او در خدمت این سلطان بجایی رسید که هیچکس را از شاعران، بجز رودکی و عنصری، در خدمت سلاطین این مرتبه حاصل نشده بود. عوفی گوید «... سه کس از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود.

یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت ملکشاه»

علاوه بر ملکشاه معزی پادشاهان و امراء دیگر سلجوقی و غیرسلجوقی را نیز مدح گفت مانند: برکیارق (۴۸۵-۴۹۸) و محمد بن ملکشاه (۴۹۸-۵۱۱) و ارسلان ارغو پسر الب ارسلان (که بعد از ملکشاه از ۴۸۵ تا ۴۹۰ بر خراسان حکومت داشت) و سنجر (که معزی در خدمت او حرمت وافر داشت و شاه او را در بزم خود نزدیک تخت مینشاند و پدر میخواند:

تا قیامت فخر من باشد که اندر بزم خویش در بر تخت نشانی و پدر خوانی مرا و بتیر همین سلطانت که سینه معزی خسته شد).

دیگر از سلاطین زمان که معزی آنانرا مدح کرد بهرام شاه بن مسعود غزنوی است (۵۱۱-۵۵۲) و دیگر محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۱-۵۲۵) و دیگر اتسز بن محمد خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱) که هنگام مسافرت معزی بخوارزم از یک فرسنگ پیرش او آمده بود و شاعر خود درین باره گفته است:

تو گر درنگ نکردی و آمدی بشتابز بهر پرسش من نیمشب بیک فرسنگ

سزد که بقعت خوارزم را نهم تفضیل چه بر نواحی روم و چه بر نواحی زنگ از اشعار اوست:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۱۶ از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن

از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشدوز حجله تا لیلی بشد گویی بشد جانم ز تن

نتوان گذشت از منزلی کآنجا نیفتد مشکلی از قصه سنگین دلی نوشین لبی سیمین ذقن

آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرگس را وطن

ابرست بر جای قمر زهرست بر جای شکر سنگست بر جای گهر خارست بر جای سمن
 آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن
 کاخی که دیدم چون ارم خرم تر از روی صنم دیوار او بینم بخم مانده پشت شمن
 تمثالهای بلعجب چاک آوریده بی سبب گویی دریدند ای عجب بر تن ز حسرت پیرهن
 زین سان که چرخ نیلگون کرد این سراها را نگون دَیّار کی گردد کنون گرد دیار یار من
 یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پریان سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون
 نیرنگ چشم او فره بر سیمش از عنبر زره زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۱۷ تا از بر من دور شد دل در برم رنجور شد مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
 از هجر او سرگشته ام تخم صبوری کشته ام مانند مرغی گشته ام بریان شده بر بابزن
 اندر بیابان سها کرده عنان دل رها در دل نهیب ازدها در سر خیال اهرمن
 گه با پلنگان در کمر گه با گوزنان در شمر گه از رفیقان قمر گه از ندیمان پرن
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم بر بیسرا کی محملم در کوه و صحرا گامزن
 هامون گذار و کوهوش دل بر تحمل کرده خوش تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن
 چون باد و چون آتش روان در کوه و در وادی دوان چون آتش و خاک گران در کوهسار و در عطن
 سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ اودر تاختن فرسنگ او از حد طائف تا ختن
 گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته وز دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن
 بر پشت او مرقد مرا وز گام او سؤدد مرا من قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن ***
 چه گویی اندرین چرخ مدور کزو تابد همی مهر منور
 وزو هر شب درفشانند تا روز هزاران جرم نورانی مدور
 چه گویی اندرین اجناس مردم بتصویری دگر هریک مصور
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۱۸ یکی را از شقاوت داغ بر دل یکی را از سعادت تاج بر سر
 چه گویی اندرین دو مرغ پَران همه ساله گریزان یک ز دیگر
 یکی را از سیاهی قیرگون بال یکی را از سپیدی سیمگون پر
 چه گویی اندرین سرگشته پیلان معلق در هوا با کوس و تندر
 گهی پاشنده بر کهسار کافور گهی بارنده در گلزار گوهر
 چه گویی اندرین محراب موبد که خوانندش همی رخشنده آذر
 لطیفی چون گل و لاله که او شد گل و لاله بر ابراهیم آزر
 چه گویی اندرین سیماب روشن فروزنده همه گیتی سراسر
 که در دریا بزخم چوب موسی یکی دیوار شد پرروزن و در
 چه گویی اندرین پیک دونده ز حد باختر تا حد خاور
 که تخت مملکت را بود حمال بایام سلیمان پیمبر
 چه گویی اندرین تاریک مرکز کزو خیزد نبات و گوهر و زر
 گرفته صد هزاران کالبد را بدرد و داغ در آگوش و در بر

چه پنداری که چندینی عجایب بوصف اندر یک از دیگر عجبر
 شود بی صانعی هر گز مهیا بود بی قادری هر گز مقدر
 کرا باشد چنین اندیشه ممکن کرا باشد چنین گفتار باور
 نه بی خلّاق باشد خلق عالم نه بی نقاش باشد نقش دفتر
 چو بنده عاجزست از پروریدن خداوندی بیاید بنده پرور
 خداوندی نگهبان و نگهدار خداوندی توانا و توانگر
 نه مصنوع و نه محدوث و نه محدث نه مأمور و نه مجبور و نه مجبر
 نه اندر ذات او تألیف و ترکیب نه اندر نعت او اعراض و جوهر
 نه هر گز ملک او باشد معطل نه هر گز حکم او باشد مزور
 ازو هر امتی را امر معروف و زو هر ملتی را نهی منکر
 یکی از عدل او در چاه و زندان یکی از فضل او بر تخت و منبر
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۱۹ در آی از صحبت میثاق آدم برو تا نوبت میعاد محشر
 بین تأثیر او در شرق و در غرب بین آثار او در بحر و در بر
 حقیقت دان که بی فرمان او نیست بعالم نقطه‌یی از نفع و از ضرر
 گواهی ده که بی تقدیر او نیست بگیتی ذره‌یی از خیر و از شر
 ازو دور سپهر چنبری راهمی گویی که گیتی شد مسخر
 در آرد قهر او روز قیامت سپهر چنبری را سر بچنبر
 از آن روزی تفکر کن که ایزد بحق باشد میان خلق داور
 چنان باید که تخمی کاری امروز که آن روزت همه نیکی دهد بر
 بتوفیق و بتأیید الهی مراد بندگان گردد میسر
 بود توفیق او را حمد واجب بود تأیید او را شکر درخور ***
 گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان
 گفتم فروغ روی تو افزون بود بشب گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان
 گفتم بیک مکانت بنیم بیک قرار گفتا که مه قرار نگیرد بیک مکان
 گفتم که از خط تو فغانست خلق را گفت از خسوف ماه بود خلق را فغان
 گفتم چرا گشاده نداری دهان و لب گفتا که مه گشاده ندارد لب و دهان
 گفتم که گلستان شگفتست بر رخت گفتا شگفت باشد بر ماه گلستان
 گفتم رخ تو راه قلندر بمن نمود گفتا که ماه راه نماید بکاروان
 گفتم ز چهره تو تنم را زیان رسید گفتا ز ماه تار قصب را بود زیان
 گفتم عجب بود که در آغوش گیرمت گفتا که بس عجب نبود ماه در کمان
 گفتم که بر کف تو ستاره است جام می گفتا که با ستاره بود ماه را قران
 گفتم قران ماه و ستاره بهم کجاست گفتا بزمگاه وزیر خدایگان ***
 شب نماید در صفت زلفین آن بت روی رامه نماید در صفت رخسار آن دلجوی را

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۲۰ شب کجا جوشن بود کافور دیارنگ رامه کجا مفرش بود زنجیر عنبربوی را
 بر زمین هر کس خبر دارد که ماه و آفتاب سجده بردند از فلک دیدار آن بت روی را
 برگذشت آن ماه پیکر گرد باغ و بوستان گرد رو اندر بعمدا تاب داده موی را
 موی و روی او بیاض و بوستان تشویر دادسنبل و شمشاد را و لاله خود روی را
 زلف و خالش را شناسد هر کسی چوگان و گوی درخور آمد گوی چوگان را و چوگان گوی را
 هر کجا باشد رخ و خطش نباشد بس عجب گر ندارد شوی زن را طاعت و زن شوی را
 چونکه اندر خانه وصل آمد از کوی فراق در گشاد این خانه را و در بیست آن کوی را
 او و من هر دو بمهر و دوستی یکتا دلیم نیست راه اندر میانه حاسد و بد گوی را ***
 آن زلف نگر بر آن بر و دوش وان خط سیه بر آن بنا گوش
 هر دو شده پیش ماه و خورشیدمانده حاجیان سیه پوش
 بی گرمی و بی فروغ آتش چون عنبر و مشک دوش بردوش
 آن داده بعاشقان غم و دردین برده ز عاقلان دل و هوش
 سنبل خط و لاله رخ نگاریست آن ماه سمنبر گل آغوش
 از سنبل اوست نوش من زهروز لاله اوست زهر من نوش
 گویند که یاد کن مر او را و اندر غم او مباح خاموش
 گویم که بحیله چون کنم یاد آنرا که نکرده ام فراموش ***
 صنما ما ز ره دور و دراز آمده ایم بسر کوی تو با درد و نیاز آمده ایم
 گر ز نزدیک تو آهسته و هشیار شدیم مست و آشفته بنزدیک تو باز آمده ایم
 آمدستیم خریدار می و رود و سرودنه فروشنده تسبیح و نماز آمده ایم
 یک زمان گرم کن از مستی ما مجلس خویش که ز مستی بر تو گرم فراز آمده ایم
 گرچه در فرقت تو زار و نزاریم چو شمع از پی سوزش و از بهر گداز آمده ایم
 بر امید رخ زیبای تو هم با غم و رنج همچنانست که با شادی و ناز آمده ایم
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۲۱ دست ما گر بسر زلف درازت نرسد با سر زلف تو از جور براز آمده ایم
 بینی آن زلف دراز تو که از راه دراز ما بنظاره آن زلف دراز آمده ایم
 بود یکچند نشیب طلبت در ره ما از نشیب طلب اکنون بفراز آمده ایم
 توشه و ساز ز دیدار تو خواهیم همی گر بدیدار تو بی توشه و ساز آمده ایم ***
 گشاده روی و میان بسته بامداد پگاه فروگذشت بگویم بتی بروی چو ماه
 اگر ز مهر بود بامداد نور جهان ز ماه بود مرا نور بامداد پگاه
 مهی که بود بقدر سرو دلبران سرای بتی که بود برخ ماه نیکوان سپاه
 دو زلف چون دو شب و ماه در میانه شب جبین چو مشتری و مشتری بزیر کلاه
 چمن میان ز نخ ساخته ز سیم سپید بگرد او دو رسن تافته ز مشک سیاه
 هر آینه که ز مشک سیه رسن باشد هر آن گهی که ز سیم سپید باشد چاه
 دو چشم داشت نژند آن ستمگر دلجوی دو زلف داشت دوتا آن سمن بر دلخواه

چو عشق او دل مسکین من پر آتش کرد فراق او نفسم سر کرد و عقل تباه
مگر که کار فراقش فسون و جادویست که باد سرد بر آرد همی ز آتشگاه
اگر بعاشقی اندر دراز شد غم من غم دراز مرا شاعری کند کوتاه ***
سمن بری که فسونگر شدست عبهر او همی خلد دل من عبهر فسونگر او
اگر خلیدن و افسون نیاید از عبهر چرا خلنده و افسونگرست عبهر او
ز خط خویش همی بند جادوی سازد دو زلف پر شکن جان فریب دلبر او
بمن نگه کن و بنگر که بسته چون شده ام بیند جادوی اندر ز بوی عنبر او
صنوبر است بقدر آن نگار و طرفه بود صنوبری که گل نسترن بود بر او
بتی که در سر او هست بارنامه حسن ز سوز عشق شدست این دلم مسخر او
نه بر مجازست این سوز عشق در دل من نه بر محالست آن بارنامه در سر او
دلم ربود و بجان گر طمع کند چه کنم که هست رخت دل من بجمله درخور او
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۲۲ چه آفتست که از مادرش رسید بمن مرا بکشت چو او را بزاد مادر او ***
شدست باغ پر از رشتهای در خوشاب شدست راغ پر از توده‌های عنبر ناب
بیاغ و راغ مگر باد و ابر دادستند بتوده عنبر ناب و برشته در خوشاب
غراب رفت و تذرو آمد و شد ای عجیبی زمین چو پر تذرو و هوا چو پر غراب
چمن شدست چو محراب و عندلیب همی زبور خواند داودوار در محراب
هوا ز ابر چو پوشید جوشن و خفتان ز عکس خویش کمان کرد و بسدین نشاب «۱»
میان سبزه نگر برگ لاله نعمان میان لاله نعمان سرشکهای سحاب
یکی چنانکه بزنگار برزنی شنگرف یکی چنانکه بشنگرف برزنی سیماب
سرشک ابر گلاب و شکوفه کافورست چو صندلست بجوی و بفرغ اندر آب
هنوز نشده طبع جهان بغایت گرم چرا علاجش کافور و صندلست و گلاب
همی شود مطر اندر تراب مروارید بفعل و طبع مگر چون صدف شدست تراب ***
در عشق توام امید بهروزی نیست وز عهد شب وصال تو روزی نیست
از آتش تو دلم چرا میسوزد چون هیچ ترا عادت دلسوزی نیست ***
چشمی دارم ز اشک پیمانه عشق جانی دارم ز سوز پروانه عشق
هر روز منم مقیم در خانه عشق هشیار همه جهان و دیوانه عشق ***
بر خاک سر کوی تو ای عشق پرست تنها نه منم فتاده شوریده و مست
چون من بسر کوی تو صد عاشق هست از پای بیفتاده و جان بر کف دست ***
آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار گر کوتهست کوتهی از وی عجب مدار

(۱) - نشاب: تیر

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۲۳ شب در بهار میل کند سوی کوتهی آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار

خواجه امام، حجة الحق، حکیم ابو الفتح (یا: ابو حفص) عمر بن ابراهیم الخیّامی (الخیام، خیام) نیشابوری از حکما، و ریاضی دانان و شاعران بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است «۱». بیهقی درباره او مینویسد که «نیشابوری المیلاد و الآباء و الاجداد» بوده است. سال ولادت او معلوم نیست و ابتدای زندگی وی هم آشکار نیست. مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مقاله خود که در مجله شرق دارد و در ذیل همین صحیفه بدان اشاره شده است ویرا از شاگردان ابن سینا دانسته و دلائلی درین باره اقامه کرده است. از جمله آن دلائل است یکی تصریح خیام در رساله کون و تکلیف که خیام آنرا بعربی در سال ۴۷۳ در جواب یکی از شاگردان شیخ الرئيس بنام ابو نصر محمد بن عبد الرحیم نسوی نوشته بود. در آنجا چنین گفت:

«این مسأله از مسائلی است که اکثر مردم در آن متحیر مانده‌اند تا آنجا که عاقلی نیست که درین باب تحیر او را بستوه نیاورده باشد شاید من و معلم من افضل المتأخرین شیخ الرئيس ابو علی حسین بن عبد الله بن سینای بخاری اعلی الله درجه که درین خصوص امعان نظر کردیم ...»

اگر این سخن خیام از مقوله اظهار ادب نباشد پس باید وی در حدود ۴۲۸ که سال وفات بوعلیست جوان پخته‌یی بوده و بنابراین ولادت او در اوایل قرن پنجم اتفاق افتاده باشد

(۱)- برای کسب اطلاع از احوال او رجوع شود به: تتمه صوان الحکمه ص ۱۱۲-۱۱۷ و موارد دیگری از همان کتاب؛ تاریخ الحکماء شهرزوری؛ چهارمقاله چاپ لیدن ص ۶۲-۶۴ و حواشی آن از مرحوم میرزا محمد خان قزوینی ص ۲۰۹-۲۲۷ و مآخذ متعددی که در همین صفحات از حواشی چهارمقاله نشان داده شده است؛ همین کتاب ص ۳۱۰-۳۱۱؛ مجله شرق مقاله مرحوم عباس اقبال آشتیانی بعنوان «راجع باحوال حکیم عمر خیام نیشابوری» ص ۴۶۶-۴۸۵؛ تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۸۸؛ ج ۲ از کتاب تاریخ ادبی ایران تألیف برون ترجمه امین الشواربی بعنوان تاریخ الادب فی ایران من الفردوسی الی السعدی ص ۲۳۶-۲۳۸ و ص ۳۰۴-۳۲۱ و مراجعی که در آن صفحات ذکر شده؛ تاریخ ادبیات آقای دکتر رضازاده شفق چاپ تهران ۱۳۲۱ ص ۱۶۲-۱۶۶؛ مقدمه رباعیات خیام تحقیق آقای سعید نفیسی و مقدمه رباعیات خیام از مرحوم ذکاء الملک فروغی و غیره ...

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۲۴

ولی با توجه بسنین وفاتی که برای خیام ذکر شده قبول این نظر دشوارست زیرا باید نزد- یک یکصد و بیست سال عمر کرده باشد و حال آنکه در بیان احوال او هیچگاه بسن زیاد و پیری خارق العاده‌یی اشاره نشده است.

قدیمترین مأخذی که در آن از خیام نامی آمده چهارمقاله نظامی عروضی است و خلاصه سخن نظامی درباره وی آنست که بسال ۵۰۶ در کوی برده‌فروشان بلخ بخدمت خواجه امام عمر خیامی رسید و در میان مجلس عشرت از وی شنید که میگفت «گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان می‌کند» و چون در سال ۶۳۰ بنیشابور رسید چند سال (یا چهار سال) بود که از وفات او می‌گذشت و نیز درباره اختیار او در نجوم حکایتی دارد.

بعد از نظامی عروضی، ابو الحسن علی بن زید بیهقی، که خود خیام را در ایام جوانی ملاقات کرده بود، شرحی مفصل درباره خیام دارد. خلاصه سخن وی درباره خیام چنین است: الدستور الفیلسوف حجة الحق عمر بن ابراهیم الخیام در نیشابور ولادت یافته و نیاکان او هم از آن شهر بوده‌اند و او خود تالی ابو علی در اجزاء علوم حکمت بود جز آنکه خویی تند داشت، ذکای او چندان بود که در اصفهان هفت بار کتابی را خواند و حفظ کرد و چون بنیشابور بازگشت آنرا املاء نمود و بعد از آنکه املاء او را با نسخه اصل مقابله کردند بین آنها تفاوت بسیار ندیدند. وی در تصنیف و تعلیم ضنّت داشت و من ازو تصنیفی ندیده‌ام مگر کتابهای:

مختصر فی الطبیعیات، رساله فی الوجود، رساله فی الکون و التکلیف. خیام در لغت و فقه و تواریخ عالم بود و گویند که امام عمر (یعنی خیام) روزی بر شهاب الاسلام عبد الرزاق پسر فقیه اجل ابو القاسم عبد الله بن علی وزیر سلجوقی و برادرزاده نظام الملک وارد شد. وزیر با امام القراء ابو الحسن الغزال نشسته بود و با یکدیگر درباره اختلاف قراء در آیه‌یی از آیات قرآن سخن می‌گفتند. چون خیام در آمد شهاب الاسلام گفت اینک مرد خبیری را یافته‌ایم! آنگاه از امام پرسید و او وجوه اختلاف قراء و علل هریک از آنها را در مورد آیه مذکور بگفت و قرائتهای شاذ و علل آنها را ذکر کرد و یک وجه را بر سایر وجوه برتری داد. اما در اجزاء تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۲۵

حکمت از ریاضیات و معقولات آگاه‌ترین کسان بود، روزی امام حجة الاسلام محمد الغزالی نزد او رفت و ازو سؤالی در تعیین یک جزء از اجزاء قطبی فلک کرد. امام عمر در جواب او سخن را بدرازا کشاند لیکن از خوض در موضع نزاع خودداری کرد، و این خوی خیام بود، و بهر حال سخن او چندان طول کشید تا نیمروز فرارسید و مؤذن بانگ نماز در داد. امام غزالی گفت: «جاء الحق و زهق الباطل!» و از جای برخاست.

روزی در ایام کودکی سنجر که ویرا آبله دریافته بود، امام عمر بخدمت او رفت و بیرون آمد. وزیر مجیر الدولة از وی پرسید: او را چگونه یافتی و بچه چیز علاجش کرده‌ای؟ امام گفت: این کودک مخوف است! خادم حبشی این سخن را بشنود و بسطان رساند. چون سلطان از آبله برست بغض امام عمر را بسبب آن سخن در دل گرفت و هیچگاه دوستش نمی‌داشت در صورتیکه سلطان ملک‌شاه او را در مقام ندما می‌نشانده و خاقان شمس الملوک در بخارا بسیار بزرگش می‌داشت و خیام با او بر تخت می‌نشست.

آنگاه بیهقی حکایتی از امام عمر مربوط بروزی که در خدمت ملک‌شاه نشسته بود و همچنین داستان نخستین ملاقات خود را با خیام و دو سؤالی که خیام درباره یکی از ابیات حماسه و یک موضوع ریاضی ازو کرده بود، می‌آورد و می‌گوید: داماد خیام امام محمد البغدادی برایم حکایت کرده است که خیام با خللی زرین دندان پاک میکرد و سرگرم تأمل در الهیات شفا بود، چون بفصل واحد و کثیر رسید خلل را میان دو ورق نهاد و وصیت کرد و برخاست و نماز گزارد و هیچ نخورد و هیچ نیشامید و چون نماز عشاء بخواند بسجده رفت و در آن حال میگفت: خدایا بدان که من ترا چندانکه میسر بود بشناختم، پس مرا بیامرز! زیرا شناخت تو برای من بمنزله راهیست بسوی تو! و آنگاه بمرد.

شهرزوری بر آنچه بیهقی آورده مطلب تازه‌یی اضافه نمی‌کند و تنها در پایان سخن خود گوید او را اشعار نیکویی پیارسی و تازی است.

قفطی در اخبار الحکما عمر خیام را امام خراسان دانسته و مطلب تازه‌یی که در حال او آورده آنست که وی بتعلیم علوم یونان اشتغال داشت و معلمین را از راه تطهیر

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۲۶

حرکات بدنی و تنزیه نفس انسانی بر طلب واحد تحریض می‌کرد. بهمین سبب متأخرین صوفیه با توجه بچیزی از ظواهر شعر او خواسته‌اند او را بطریقه خود نسبت دهند و آن اشعار را در مجالس خود بخوانند، و حال آنکه باطن آنها بمنزله مارهای گزنده‌یی برای شریعت است. چون اهل زمان بر دین او طعن زدند بر جان خود بیمناک شد و عنان زبان و قلم را از گفتار بکشید ... «۱»

زکریا بن محمود قزوینی «۲» داستانی از مخالفت فقها را با خیام آورده و گفته است یکی از آنان هر روز صبح پیش از برآمدن آفتاب نزد او میرفت و درس حکمت میخواند و چون بمیان مردم می‌آمد از او بیدی یاد می‌کرد. عمر خیام یکبار چند تن را با طبل و بوق در خانه خود پنهان کرد. چون فقیه بعادت خود بخانه وی آمد فرمان داد تا طبل‌ها و بوقها را بصدا درآوردند. مردم از هر سوی در خانه او گرد آمدند. عمر گفت:

«ای مردم نیشابور این فقیه شماست که هر روز در همین هنگام نزد من می‌آید و درس حکمت می‌آموزد و آنگاه پیش شما از من

بنحوی که میدانید یاد می‌کند. اگر من همان باشم که او میگوید پس چرا از من علم می‌آموزد و اگر چنین نیست پس چرا از استاد خود بیدی یاد می‌کند!

از جمله مطالبی که در کتب بعدی درباره خیام آمده داستان مجعول دوستی خیام و حسن صباح و خواجه نظام الملک از اوان کودکی و همدرسی نزد یک استاد است که نخست از کتاب سرگذشت سیدنا در کتاب جامع التواریخ رشید الدین فضل الله نقل شده و از آن کتاب بکتب دیگری از قبیل تاریخ گزیده و روضه الصفا و حیب السیر و تذکره دولتشاه راه بسته است. اگرچه این هر سه بزرگ معاصر یکدیگر بوده‌اند لیکن تصور همشاگردی آنان بعید بنظر می‌آید زیرا وفات خیام چنانکه خواهیم گفت در حدود سال‌های ۵۰۹ یا ۵۱۷ یا سنین دیگر است که ذکر کرده‌اند و وفات حسن صباح در سال ۵۱۸ اتفاق افتاده و اگر این سه در کودکی با نظام الملک در نزدیک استاد درس میخواندند

(۱) - اخبار الحکما چاپ لایپزیگ ص ۲۴۳ - ۲۴۴

(۲) - آثار البلاد و اخبار العباد طبع و دستفرد ص ۳۱۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۲۷

میبایست با وزیر سلجوقیان همسال باشند و چون خواجه بسال ۴۰۸ ولادت یافته بود پس ناگزیر سن دو همدرس او هنگام وفات میبایست بقریب یکصد و بیست رسیده باشد و چنین امر غریب الاتفاقی در شرح حال این دو بزرگ بنظر نرسیده است.

خلاصه سخن درباره خیام آنست که وی از مشاهیر حکما و منجمین و اطبا و ریاضیان و شاعران بوده است. معاصران او ویرا در حکمت تالی بو علی می‌شمردند و در احکام نجوم قول او را مسلم میدانستند و در کارهای بزرگ علمی از قبیل ترتیب رصد و اصلاح تقویم و نظایر اینها بدو رجوع میکردند «۱». برای حکیم سفرهایی بسمرقند و بلخ و هرات و اصفهان و حجاز ذکر کرده و گفته‌اند که با همه فرزاندگی مردی تندخوی بود و بسبب تفوه بحقایق و اظهار حیرت و سرگشتگی در حقیقت احوال وجود و تردید در روزشمار و ترغیب باستفاده از لذائذ موجود و حال، و امثال این مسائل که همه خارج از حدود ذوق و درک مردم ظاهریین است، مورد کینه علماء دینی بود.

درباره او گفته‌اند که در تعلیم و تصنیف ضنّت داشت. ضنّت در تألیف نسبت بی‌معنایی بنظر می‌آید، ولی بخل در تعلیم شاید بر اثر آن بود که حکیم شاگردی که شایسته درک سخنان او باشد نمی‌یافت.

وفات خیام را غالبا در سنین ۵۰۹ (روایت تاریخ الفی) و ۵۱۷ نوشته‌اند. نظامی عروضی چنانکه دیده‌ایم او را بسال ۵۰۶ (ست و خمسّمائنه) بشهر بلخ در کوی برده - فروشان در سرای امیر ابو سعید جرّه ملاقات کرده بود «۲» و بنابرین خیام تا سال ۵۰۶ زنده بود. عروضی در دنبال سخنان خود آورده است که چون بسال ۵۳۰ بنشاپور رسید چهار (ن: چند) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود. اگر بنقل بعضی از نسخ که «چهار سال» ضبط کرده‌اند اعتماد کنیم وفات استاد در حدود ۵۲۶ یا ۵۲۷ اتفاق افتاده بود و اگر چند سال صحیح باشد باید در یکی از سنین بین ۵۰۶ و ۵۳۰ فوت کرده باشد. مرحوم عباس اقبال آشتیانی در تحقیقی که درباره احوال خیام کرده سال ۵۱۷ را

(۱) - کامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۴۶۷

(۲) - چهارمقاله ص ۶۲ - ۶۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۲۸

صحیح‌ترین قول درباره سال وفات خیام شمرده است «۱».

خیام اشعاری پارسی و تازی و کتابهایی بدین دو زبان دارد. از آثار علمی او پیش ازین در فصل علوم عقلی سخن گفته‌ایم و هنگام تحقیق در نثر فارسی این دوره، نامی از کتب منشور فارسی او هم بمیان خواهد آمد. در اینجا باید درباره رباعیات خیام مختصری بگوییم:

درباره رباعیات خیام تحقیقات فراوانی بزبان فارسی و زبانهای دیگر صورت گرفته است. استقبال بی‌نظیری که از خیام و افکار او در جهان شده باعث گردیده است که این رباعیات بسیاری از زبانها ترجمه شود و بسی از این ترجمه‌ها با تحقیقاتی درباره احوال و آثار و افکار خیام همراه باشد. خاورشناسان نیز در این باب تحقیقات مختلف دارند «۲». تحقیق مفصل و پردامنه درباره رباعیات خیام و نسخ مختلف قدیم و جدید آنها و اینکه کدامیک از آن‌همه رباعیات که بخیام نسبت میدهند اصلی است و کدام منسوب و غیراصلی، در این مختصر ممکن نیست و باید بتحقیقاتی که بهمین منظور شده است مراجعه کرد. بعضی از رباعیات خیام یا منسوب بدو منشاء افسانهایی شده است و سبب شهرتی که رباعیهای فلسفی او هم از روزگار شاعر حاصل کرده بود، بسیاری از رباعیهای فلسفی دیگر شاعران پارسی‌گوی بوی نسبت داده شده است و بهمین سبب است که هرچه بدوره‌های اخیر نزدیک شویم عدد رباعیات منسوب بخیام بیشتر میشود. اما رباعی‌هایی که در کتب قدیم از قبیل مرصاد العباد، و جهانگشای جوینی، و تاریخ گزیده، و مجموعه نزهة المجالس که بسال ۷۳۱ نوشته شده و نسخه‌یی از آن در کتابخانه‌های استانبول موجود است، و مجموعه مونس الاحرار که بسال ۷۳۱ استنساخ شده، و جنگی که بسال ۷۵۰ ترتیب یافته و در کتابخانه مجلس موجود است، و یک مجموعه کهن دیگر از همان کتابخانه

(۱) - مجله شرق مقاله مرحوم عباس اقبال «راجع باحوال حکیم عمر خیام نیشابوری» ص ۴۸۶ - ۴۷۸.

(۲) - از جمله این تحقیقات است: *Recherches sur les Rubaiats d'Omar Khayam* از کریستن سن و تحقیقات مشهور ژوکوفسکی مستشرق قدیم روسی و تحقیق عمیق دکتر فریدریک روزن در مقدمه رباعیات او که بسال ۱۳۰۴ هجری شمسی در برلین طبع شده است.

از جمله تحقیقات خوبی که بزبان فارسی در این باب شده یکی تحقیقات آقای سعید نفیسی در مقدمه رباعیات خیام و دیگر تحقیقات مرحوم محمد علی فروغی و مرحوم دکتر غنی در مقدمه رباعیات خیام چاپ تهران سال ۱۳۲۱ است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۲۹

بسال ۷۵۰ ترتیب یافته و در کتابخانه مجلس موجودست، و یک مجموعه کهن دیگر از همان کتابخانه، مجموعا ۵۷ رباعی است. دو مرحوم مغفور محمد علی فروغی و دکتر قاسم غنی در مقدمه‌یی که بر مجموعه‌یی از رباعیات خیام نوشته‌اند بر روی هم ۶۶ رباعی را مسلما و یقین از خیام شمرده‌اند و با توجه بسبک این رباعیها از مجموع رباعیاتی که باسم خیام شهرت یافته ۱۷۸ رباعی را از او دانسته و طبع کرده‌اند.

رباعیهای خیام بسیار ساده و بی‌آرایش و دور از تصنع و تکلف و با اینحال مقرون بکمال فصاحت و بلاغت و شامل معانی عالی و جزیل در الفاظ موجز و استوارست. در این رباعیها خیام افکار فلسفی خود را که غالبا در مطالبی از قبیل تحیر یک متفکر در برابر اسرار خلقت و تأثر از ناپیدایی سرنوشت آدمیان است، بیان می‌کند. او برای آدمیان بازگشتی را که اهل ادیان معتقدند، قائل نیست و چون فنای فرزندان آدم را از مصائب جبران‌ناپذیر میشمارد، می‌خواهد این مصیبت آینده را با استفاده از لذات آنی جبران کند.

این رباعیها را خیام غالبا در دنبال تفکرات فلسفی خود سروده و قصد او از ساختن آنها شاعری و درآمدن درزی شعر نبوده و بهمین سبب وی در عهد خود شهرتی در شاعری نداشته و بنام حکیم و فیلسوف شناخته میشده است و بس.

اما بعدها که رباعیهای لطیف فیلسوفانه وی شهرتی حاصل کرد نام او در شمار شاعران درآمد و بیشتر درین راه مشهور گردید و

طریقه او مقبول بعضی از شاعران قرار گرفت و بسیاری از آثار آنان در شمار گفته‌های خیام درآمد و رباعیهای فیلسوفانه معدود او فزونی یافت و همچنانکه دیده‌ایم در نسخ اخیر بالغ بر چند صد رباعی گردید.

بخیام اشعار دیگری غیر از رباعیات نیز نسبت داده‌اند و از آن جمله این ابیات عربیست:

زَجِیت دَهرًا طویلاً فی التماسِ اِخیرِعی و دادی اذا ذو خَلَّةِ خانَا

فَکَم الفِ و کَم آخِیتِ غیرِ اِخ و کَم تَدَلَّت؟؟؟ بالا خوان اِخوانَا

و قَلتَ لِلنفسِ لَمَّا عَزَّ مَطْلِبُها بِاللَّهِ لا تَألفی ما عِشتَ اِنسانًا**

العقل یعجب فی تَصَرُّفِہ مَمَّن علی الایام یَتَکَل

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۳۰ فنوالها کالزیح منقلب و نعیمها کالظِّل منتقل قصیده ذیل را آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران در آخر نسخه‌یی از رباب‌نامه سلطان ولد پسر مولوی که در موزه قونیه محفوظست، و قبل از سال ۷۰۴ کتابت شده، بنام خیام یافته است «۱»:

رَهِی نَمود مَرا راسِت سَوی آب حیاتِ شَبی بَشَهرِی اَندر مَفلِسی ز قِضات

نَخِست گَفت کَهِ از کَردگار دَانش خواه اِگر بَخوانی بَر آسَمان بَشَب دَعوات

حیاتِ خَویِش بَر آنگونَه بی‌قَرار مَکَن کَهِ بَر تو زار بَگرید پَس از حیاتِ مَمات

تو در تَرازوی مَحشَر نَشتَهِای و هَنوز دَل تو مَنتَظر حَشر و قِصَه عَرصات

و گَر غَرض ز صَلات و صِیام فرمَانت تو سَر مِپیچ ز فرمَان صوم و وِرد صَلات

و گَر ز حَکمت کار صَلات بی‌خَبری تو گَر صَلات پَستی بود صَلات تَولات

بَراهِ حَجِّ شَتابی و مالِ سَرف کَنی ز راه دُور هَمی تا بَرآوری حَاجات

نَخِست قاضی حَاجات را طَلب پَس حَج نَخِست مَعرِفَت نَفس جوی پَس عَرفات

تو مایه همه اشیائی اِرچَه یک چیزِ چنانکَهِ صَورتِ آحاد مایه عِشرات از رباعیات اوست:

چون عَهدَه نَمیشود کَسی فَردا را حَالی خَوش دار اِین دَل پَرسودا را

می‌نَوش بَماهِتابِ ای ماه کَهِ ماه‌بَسیار بَتابد و نیابد ما را**

در دایره‌یی کَآمدن و رَفتن مَاست آنرا نَهِ بَدایت نَهِ نَهایت پَیداست

کَس می نَزند دَمی دَرین عَالم راسِت کَاین آمَدن از کَجا و رَفتن بَکجاست**

هَر ذَره کَهِ بَر خاکِ زَمینی بودست خَورشیدِ رَخی زهره جِبینی بودست

گَرد از رَخ نازنین بَآزرم فشان کَآن هَم رَخ و زلف نازنینی بودست**

(۱) - مجله دانشکده ادبیات شماره ۲ سال ۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۳۱ ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست بی‌باده گلرنگ نمی‌باید زیست

این سبزه که امروز تماشاگاه ماست تا سبزه خاک ما تماشاگاه کیست**

ای آمده از عالم روحانی تفت حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت

می‌خور چو ندانی از کجا آمده‌ای خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت**

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت

هر کس سخنی از سر سودا گفتند زان روی که هست کس نمیداند گفت**

این یک دو سه روزه نوبت عمر گذشت چون آب بجویبار و چون باد بدشت
هرگز غم دو روز فریاد نگشت روزی که نیامدست و روزی که گذشت **
بر چهره گل نسیم نوروز خوشست در صحن چمن روی دل افروز خوشست
از دی که گذشت هرچه گویی خوش نیست خوش باش وز دی مگو که امروز خوشست **
پیش از من و تو لیل و نهاری بودست در هر قرنی بزرگواری بودست
هرجا که قدم نهی تو بر روی زمین آن مردمک چشم نگاری بودست **
اجزای پیاله‌یی که درهم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین از سردست بر مهر که پیوست و بکین که شکست **
دارنده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او فگندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بودور نیک نیامد این صور عیب کراست **
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۳۲ دریاب که از روح جدا خواهی رفت در پرده اسرار فنا خواهی رفت
می نوش ندانی از کجا آمده‌ای خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت **
فصل گل و طرف جویبار و لب کشت با یک دو سه اهل و لعبتی حورسرسشت
پیش آر قدح که باده‌نوشان صبح آسوده ز مسجند و فارغ ز کشت **
گویند کسان بهشت با حور خوشست من میگویم که آب انگور خوشست
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار کاواز دهل شنیدن از دور خوشست **
مهتاب بنور دامن شب بشکافت می نوش دمی بهتر از این نتوان یافت
خوش باش و میندیش که مهتاب بسی اندر سر خاک یک‌یک خواهد تافت **
می خوردن و شاد بودن آیین منست فارغ بودن ز کفر و دین دین منست
گفتم بعروس دهر کابین تو چیست گفتا دل خرم تو کابین منست **
این کوزه که آبخواره مزدوریست از دیده شاهی و دل دستوریست
هر کاسه می که در کف مخموریست از عارض مستی و لب مستوریست **
می لعل مذابست و صراحی کانست جسم است پیاله و شرابش جانست
آن جام بلورین که ز می خندانست اشکی است که خون دل در او پنهانست **
می نوش که عمر جاودانی اینست خود حاصلت از دور جوانی اینست
هنگام گل و باده و یاران سرمست خوش باش دمی که زندگانی اینست **
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۳۳ نیکی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضا و قدرست
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره ترست **
چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ پیمان چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی از سلخ بغره آید از غره بسلیخ **
آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌یی و در خواب شدند **
تا راه قلندری نبویی نشود خساره بخون دل نشویی نشود

سودا چه پزی تا که چو دلسوختگان آزاد بترک خود نگویی نشود **

این قافله عمر عجب میگذرد در یاب دمی که از طرب میگذرد

ساقی غم فردای حریفان چه خوری بیش آر پیاله را که شب میگذرد **

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد **

در دهر چو آواز گل تازه دهند فرمای بتا که می باندازه دهند

از حور و قصور و وز بهشت و دوزخ فارغ بنشین که آن بر آوازه دهند **

یک قطره آب بود و با دریا شد یک ذره خاک با زمین یکتا شد

آمد شدن تو اندرین عالم چیست آمد مگسی پدید و ناپیدا شد **

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۳۴ ز آوردن من نبود گردون را سودوز بردن من جاه و جمالش نفزود

وز هیچ کسی نبود و گوشت نشود کآوردن و بردن من از بهر چه بود **

ای دل غم این جهان فرسوده مخور بیهوده نه‌ای غمان بیهوده مخور

چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید خوش باش غم بوده و نابوده مخور **

وقت سحرست خیز ای مایه ناز نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز

کآنها که بجایند نپایند بسی ز آنها که شدند کس نمی آید باز **

از جمله رفتگان این راه دراز باز آمده کیست تا بما گوید راز

پس بر سر این دوراهه آز و نیاز تا هیچ نمانی که نمی آیی باز **

جامی است که عقل آفرین میزندش صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف میسازد و باز بر زمین میزندش **

هریک چندی یکی بر آید که منم با نعمت و با سیم و زر آید که منم

چون کارک او نظام گیرد، روزی ناگه اجل از کمین در آید که منم! **

من می نه ز بهر تنگ دستی نخورم یا از غم رسوایی و مستی نخورم

من می ز برای خوشدلی می خورم اکنون که تو بر دلم نشستی نخورم **

یک روز ز بند عالم آزاد نیم یک دم زدن از وجود خود شاد نیم

شاگردی روزگار کردم بسیار در کار جهان هنوز استاد نیم **

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۳۵ ماییم که اصل شادی و کان غمیم سرمایه دادیم و نهاد ستمیم

پستیم و بلندیم و فرونیم و کمیم آینه زنگ خورده و جام جمیم **

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم ایزد داند که آنچه او گفت نیم

لیکن چو درین غم آشیان آمده‌ام آخر کم از آن که من بدانم که کیم **

چون حاصل آدمی در این شورستان جز خوردن غصه نیست تا کندن جان

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت و آسوده کسی که خود نیامد بجهان **

از دی که گذشت هیچ ازو یاد مکن فردا که نیامدست فریاد مکن

بر نامده و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن **

خوش باش که پخته‌اند سودای تو دی‌فارغ شده‌اند از تمنای تو دی
قصه چه کنم که بی تقاضای تو دی‌دادند قرار کار فردای تو دی **
بر شاخ امید اگر بری یافتمی هم رشته خویش را سری یافتمی
تا چند ز تنگنای زندان وجود یکاش سوی عدم دری یافتمی **
ای آنکه نتیجه چهار و هفتی وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشت گفتم باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

۱۷- عمیق

امیر الشعرا ابو النجیب شهاب الدین عمیق بخارایی از استادان بنام ماوراء النهر در اوایل قرن ششم هجری است. کنیه او را بلوشه بنقل از یک مجموعه قصائد عمیق و سوزنی و وطواط و فلکی، گردآورده تقی الدین محمد الحسینی، «نجیب الدین» نوشته است «۱» و عوفی او را تنها، شهاب الدین عمیق البخاری

(۱)-

E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans, t. ۳, p. ۴۹ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۳۶

نامیده «۱». عنوان امیر الشعرا بی او را که در دستگاه خاقانیان داشته است، نظامی عروضی نقل کرده و بهمین سبب او را یکبار «امیر عمیق» نامیده است «۲».

تخلص او را برخی «عمیق» یا «عمیقی» دانسته‌اند و در مقدمه‌یی که بر دیوان عمیق چاپ تبریز نگاشته شده بهمین عقیده رفته و استدلالاً بنسخه بهارستان جامی که بوسیله «شمعی» ترجمه شده و تاریخ کتابت آن ۱۰۳۴ است استشهاد کرده‌اند. چه در آنجا بجای عمیق نوشته است «عمیقی رحمه الله».

علت اصلی این اشتباه نیافتن معنایی برای کلمه «عمیق» است که واقعا بی معنی است لیکن بسبب روشن نبودن معنی «عمیق» نمیتوان قولی را که صاحب مقدمه دیوان چاپی عمیق بر آن رفته است، پذیرفت زیرا اولاً- همه تذکره‌نویسان و صاحبان کتب ادبی «لقب شعری» او را «عمیق» نوشته‌اند و ثانیاً معاصران او هم نام ویرا بهمین گونه در اشعار خود آورده‌اند چنانکه آنرا بهیچروی نمیتوان «عمیق» یا «عمیقی» قرائت کرد مثلاً در این دو بیت از انوری:

سواد نظم مرا گر شود ز آب گذر کنند فخر رشیدی و صابر و عمیق

* هم بر آنگونه که استاد سخن عمیق گفت خاک خون‌آلود ای باد باصفاهان بر اشکالی را که مهمل بودن کلمه «عمیق» بمیان می‌آورد، ضبط دیگری از این کلمه یعنی «عمیق» که بمعنی مرغی هشیار است «۳»، برطرف میکند. این ضبط را در نسخه‌یی خطی از دیوان سوزنی دیده‌ام که در کتابخانه مدرسه سپهسالار مضبوطست. سوزنی در قصیده‌یی گفته است:

من آنکسم که چو کردم بهجو گفتن رای هزار منجیک از پیش من کم آرد پای

خجسته خواجه نجیبی، خطیری و طیان‌قریع و عقیق و وکاک و فرد یافه درای

اگر بعهد منندی و در زمانه من مراستی ز میان‌شان همه برای و درای (کذا)

(۱)- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۸۱

(۲)- چهارمقاله ص ۴۶

(۳) - چنانکه در این مصراع از لامعی می‌بینیم:

هشیارتر ز عقق و چابک‌تر از زغن تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۳۷

و اگر این ضبط درست باشد باید چنین پنداشت که تخلص شاعر در اصل عقق بوده و بعد بر اثر اشتباه نسخ بصورت متداول در دواوین و تذکره‌ها و کتب ادب، یعنی عمق درآمده و بهمین نحو شهرت یافته است.

همچنانکه گفتیم عمق در دربار خضر خان بن ابراهیم بامیر الشعرا ملقب بوده و امین احمد رازی ویرا «سلطان العلما» نیز خوانده «۱» و هم در شرح احوالش شاید بهمین مناسبت نوشته است که عمق «بر سریر فصاحت سلطان بود» ولی شاید این لقب در شمار عناوینی باشد که تذکره‌نویسان برای شاعران ذکر می‌کنند و معمولاً نماینده احترام نویسنده بآنانست نه دلیل وجود فعلی آن.

مولد عمق بخارا است و گذشته از آنکه تذکره‌نویسان در این باب متفق القولند از بعضی ابیات شاعر نیز برمی‌آید که وی از اهل بخارا بود چه نسبت باین شهر کمال اشتیاق را اظهار میکند و در یکی از قصائد خویش چون دلسوختگان و مهجوران بخارا را از دور و گویا از سمرقند درود و سلام می‌فرستد و می‌ستاید «۲».

وی بعد از مهارت در شعر و ادب از بخارا بسمرقند رفت و بدربار آل خاقان راه یافت و از این غربت و فراق وطن بشرف و افتخار رسید «۳».

عمق از دولت آل خاقان «حظی تمام گرفته و تجملی قوی یافته، چون غلامان ترک و کنیزکان خوب و اسبان راهوار و ساختهای زر فاخر و ناطق و صامت فراوان، و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود، بضرورت دیگر شعرا را خدمت او همی‌بایست کردن ...» «۴». از بازماندگان شاعر در تذکره‌ها «حمیدی» نامی را ذکر کرده و گفته‌اند

(۱) - تذکره هفت‌اقلیم در ضمن فهرست اسامی شعرا و در شرح حال عمق.

(۲) -

... که رویرا ببخارا نهاد و گفت بمهرایا بخارا بر تو درود باد و سلام

بدست دولت و اقبال و اتفاق قضا همیشه خرم و آباد بادی و پدرام

چنین شنیدم کاندرا کتابها لقبتم مدینه‌المحفوظ است و قبه الاسلام

نسیم باد تو مشک است و آب ابر تو شیرهوات کان مرادست و خاک معدن کام ...

(۳) -

مرا اگر نبدی غربت و فراق وطن کجا بدی شرف خدمت عماد دول

(۴) - چهارمقاله ص ۴۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۳۸

پسر عمق بود. هدایت او را «حمید الدین» نیز خوانده است «۱» و آذر گوید که عمق در آخر عمر خود منزوی شد و حمیدی، پسرش را عوض خود بمجلس سلاطین فرستادی «۲» و هدایت مینویسد که سنجر مرثیه‌یی برای دختر خود از عمق خواست و او «مرثیه‌یی گفت و بجهت ضعف پیری با حمیدی پسر خود فرستاد». این حمیدی را چنانکه بعد خواهیم دید با سوزنی مهاجرات بود.

بعضی از تذکره‌نویسان مانند آذر نوشته‌اند که: «گویند عمق صد سال متجاوز عمر کرده و در آخر عمر منزوی شد». وفات او را هدایت در سال ۵۴۲ نگاشته است و صادق بن صالح در شاهد صادق در سال ۵۵۱ و تقی الدین کاشی در ۵۴۳ میدانند. قول صادق مردود است چه عروضی در چهارمقاله که در حدود سال ۵۵۰ نوشته است از عمق چون رفتگان سخن می‌گوید «۳» و از اینرو نمیتوان عمق را در ۵۵۱ زنده پنداشت و باید قول تقی الدین یا هدایت را بصحت نزدیکتر شمرد یعنی وفات او را در ۵۴۲ یا ۵۴۳

دانست.

عمر عمیق را چنانکه دیدیم متجاوز از صد سال نوشته‌اند و اگرچه درین باب اطلاع کاملی نداریم ولی با قرائنی که در دست است میتوان این قول را باور داشت زیرا قدیمترین خان از ملوک خانی که عمیق ستوده است، شمس الملک نصر بن ابراهیم است که در سال ۴۶۰ بسلطنت نشست و اگر عمیق را در ابتدای سلطنت شمس الملک مثلاً بیست ساله بدانیم باید ولادت او در حدود سال ۴۴۰ اتفاق افتاده باشد و بدین ترتیب در سال ۵۴۲ یا ۵۴۳ تقریباً ۱۰۲ یا ۱۰۳ سال داشت.

عمیق با پادشاهان ذیل معاصر و مداح آنان بوده است:

ابو الحسن شمس الملک نصیر الدوله ناصر الدین نصر بن طمغاج خان ابراهیم بن نصر که در ۴۶۰ بسلطنت نشست و بنقل زامبور در ۴۷۲ در گذشت «۴» ولی دلایلی در دست

(۱) - مجمع الفصاح ج ۱ ص ۱۹۷

(۲) - آتشکده چاپ بمبئی ص ۳۲۲

(۳) - و مثلاً مینویسد: «امیر عمیق امیر الشعرا بود و از آن دولت حظ تمام گرفته ...»

(۴) -

Zambaur, Manuel de genealogie et de chronologie pour l'histoire de l'Iran Hanovre, ۱۹۲۷,

p. ۲۰۷. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۳۹

است که او قبل از ۴۷۱ فوت کرد «۱». دیگر خضر خان بن ابراهیم که عمیق در خدمت او صلت‌های گران می‌یافت و تشریف‌های فاخر داشت.

از پادشاهان دیگر ایلک خانی عمیق با احمد خان بن خضر خان (۴۷۳ - ۴۸۲) و محمود خان بن شمس الملک نصر (که در ۴۸۸ بسلطنت نشست) و رکن الدین ابو المظفر طمغاج خان مسعود بن حسن (۴۸۸ - ۴۹۰ یا ۴۹۴) و قدر خان جبرئیل بن عمر بن احمد (۴۹۰ - ۴۹۵) و ارسلان خان محمد بن سلیمان (۴۹۵ - ۵۲۴) و ابو المعالی حسن تکین قلع طمغاج بن علی بن داود (۵۲۴ - ۵۲۶) و رکن الدین محمود بن محمد بن سلیمان خواهرزاده و دست نشانده سنجر (۵۲۶ - ۵۵۷) معاصر بود. عمیق از سلاجقه با سنجر رابطه داشته و در دوره همین سلطان در خراسان مشهور بوده است و همین شهرت باعث شد که چون دختر سنجر ماه ملک خاتون زن محمود بن محمد بن ملک‌شاه، در سال ۵۲۴ بنقل ابن اثیر مرد، بقول دولتشاه و هدایت، سنجر او را از ماوراء النهر طلبید تا مرثیه خاتون گوید.

از شاعران ماوراء النهر عمیق با سید الشعرا رشیدی سمرقندی در دربار آل خاقان بسر میبرد و داستان مناقشه این دو شاعر مشهورست «۲».

انوری شاعر معاصر عمیق باستانی او در شعر مقرر بوده و او را استاد سخن خوانده است و در پایان قصیده‌یی که در صفت خرابی خراسان از دست غزان سروده گفته است:

هم بدانگونه که استاد سخن عمیق گفت خاک خون‌آلود ای باد با صفاهان بر عمیق از علوم متداوله عصر خود آگاه بود. قصائد او که مشحون بانواع صنایع است خود دلیل واضحی است بر اطلاع کامل او از علوم و فنون ادبی. علاوه برین از اشعار او دلایلی درباره اطلاع وی از فلسفه و علوم بدست می‌آید «۳». عمیق در قصائد خود

(۱) - رجوع شود به مقاله عمیق بخارایی بقلم نگارنده، مجله مهر، سال سوم ص ۲۸۹

(۲) - چهارمقاله ص ۴۶ - ۴۷

(۳) -

کند گر تموج هیولای اولی تلاطم نماید مزاج از طبایع
ور از نفس کل عقل کلی شکیدبرافتد ز اوتاد رسم صنایع
سپهر ملاعب بساط مزورچو برچیند افراد گردند ضایع

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۴۰

گاه متمایل بصنعت است و بقول عوفی آنچه از شعر او «مصنوعست جمله استادان را در حیرت افکنده است» و قصیده‌بی را که موی
و مور در هر مصراع آن تضمین شده است در درجه‌بی قرار میدهد که کس پیش ازو مثل آن نگفته و بعد ازو هم نتوانسته است
گفتن.

در سایر قصائد او هم انواع صنایع بدیعی از قبیل تضاد و مراعات النظیر و تشریع «۱» و تقسیم و امثال آنها بسیار است لیکن قدرت
شاعر در سخنوری مانع آن شده است که خشکی تصنع از روانی کلام و لطف سخن او بکاهد.

عمیق را در تشبیه دستی قویست و اهمیت او از آنجهت است که درین امر جانب حس را بیشتر میگیرد و اگرچه تشبیهات وی از
حیث عقلی و یا حسی بودن طرفین گاه مختلف است و نیز اغلب حسی ولی مبتنی بر وهم و عبارت دیگر تشبیه خیالی است «۲»،
لیکن او حتی امور وهمی و خیالی را نیز چنان مجسم میسازد که بنظر ابتدائی کمتر میتوان متوجه جنبه وهمی آن گردید. علاوه برین
جمله عمیق در تشبیه بسیار دقیق است و جزئیات امور را کاملاً در نظر میگیرد و ذوق سلیم خویش را در ترتیب آن دخالت میدهد و
ازین جهت در تشبیهات وی لطف و قدرت و دقت فکری بسیار مشاهده میشود «۳».

الفاظ عمیق جزل و منسجم و منقح و فکر او بسیار روشن و کلامش خالی از تعقید و ابهام است. در توصیفات بیشتر متکی بر حس
است و این امر در مدایح او نیز کاملاً هویدا است.

(۱) -

نقش خورنق است همه باغ و بوستان فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار که بدین نحو تجزیه میشود:

نقش خورنق است فرش ستبرق است همه باغ و بوستان همه دشت و کوهسار و این بیت:

رسول بهشتی ز عالم بعالم برید بهاری ز کشور بکشور که بدین گونه تجزیه میشود:

رسول بهشتی برید بهاری ز عالم بعالم ز کشور بکشور

(۲) -

هلال عید برون آمد از سپهر کبودچو شمع زرین پیش زمردین دولاب

فلک چو چشمه آب و مه نو اندروی بسان ماهی زرین میان چشمه آب

(۳) - در این بیت که ظهور و خفاء ماه نو را در ابتدای طلوع توصیف می کند قدرت او را در تشبیه میتوان بقوت حس کرد:

گهی نهان شد و گاهی همی نمود جمال چو نور عارض فردوسیان بزیر نقاب

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۴۱

امر دیگری که در اشعار عمیق بقوت آشکارست غلبه عواطف رقیق و احساسات لطیف است و او مخصوصاً در ابراز عواطف
غم‌انگیز قدرت دارد.

دیوان اشعار عمیق مشتمل است بر قصاید و رباعیات و بعضی قطعات که بسال ۱۳۰۷ در تبریز طبع شد و از مجموع هفت هزار بیت

که باو نسبت داده‌اند در این دیوان بیش از ۶۱۴ بیت دیده نمی‌شود. بعضی از تذکره‌نویسان مانند دولتشاه «۱» و هدایت «۲» یوسف و زلیخایی که بدو بحر خوانده می‌شد بعمیق نسبت داده‌اند لیکن اکنون اثری از آن در دست نیست. چنانکه گفتیم عمیق پسری حمیدی یا حمید «۳» یا حمید الدین نام داشته و گفته‌اند که او شاعر بود و با سوزنی مهاجرات داشت و این دو بیت را در هجو آن شاعر استاد سرود:

دوش در خواب دیدم آدم رادست حوا گرفته اندر دست
گفتم این سوزنی نبیره تست گفت حوا بسه طلاق ار هست! از اشعار عمیق است:
نماز شام که پنهان شد آتش اندر آب سپهر چهره پوشید زیر پرغراب
هوا نماند در زیر خیمه ازرق زمین نماند در زیر خرگه سنجاب
یکی ز جامه عباسیان فگنده ردایکی ز مطرد «۴» نسطوریان کشیده نقاب
هوای مشرق تاری‌تر از سیاه شبه‌هوای مغرب رنگین‌تر از عقیق مذاب
ز نور و ظلمت بر روی آسمان و زمین هوا ز قوس قزح در هزار گونه خضاب
یکی چو آینه‌یی زیر پرده ظلمات یکی چو برگ سمن زیر لاله سیراب
من و نگار من از بهر دیدن مه نودو دیده دوخته بر روی گوهرین دولاب
چو دو مهندس زیرک که بنگرند بجهد دقیقه‌های مطالع بشکل اسطرلاب

(۱) - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۳۷

(۲) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۵

(۳) - دولتشاه، ص ۳۷

(۴) - مطرد: پارچه‌یی از صوف؛ درفش.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۴۲ بت مرا ز نشاط نظاره مه عیدچکیده بر گل احمر هزار گونه گلاب
ورا ز دیدن مه هر دو دیده پر ز خیال مرا ز دیدن او دیده پر مه و مهتاب
گهی بگوش همی بر نهاد مرزنگوش «۱» گهی ز درج عقیقین نمود در خوشاب
ز بس اشارت انگشت دلبران بهلال هوا همه قلم سیم شد بشکل شهاب
هلال عید برون آمد از سپهر کبود چو شمع زرین پیش زمردین محراب
فلک چو چشمه آب و مه نواند روی بسان ماهی زرین میان چشمه آب
گهی نماند شد و گاهی همی نمود جمال چو نور عارض فردوسیان بزیر نقاب
بسان زورق زرین میانه دریا گهی باوج بر از موج و گاه در غرقاب
همی شد از پی رزم وز بهر بزم ملک گهی چو دشنه زرین گهی چو جام شراب ***
عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست چرا دل تو چراگاه چند و چون چراست
بلاست جستن بیشی و پیشدستی باز همیشه همت ما مبتلای این دو بلاست
بجد و جهد نیابد زیادت و نقصان هر آنچه بر من و بر تو ز کرد کار قضاست
گر اعتقاد درست است اعتراض محال و اعتراض صوابست اضطراب خطاست
کمال جویی و دانی که مرد راست کمال ز راستی و درستی چنین کی آید راست

صفات خاص خداوند بنده را نسردهیچ حال خدایی و بندگی نه رواست
 طریق آزدرازست و بار حرص گران‌بزیر هر نفسی صد هزارگونه بلاست
 اگر بدن‌دان ذره کنی هزاران کوه‌هر آینه نبود جز هرآنچه ایزد خواست
 قضا قضااست و شاهد درست و قاضی عدل‌ترا بدانچه قضا اقتضا نمود رضااست
 بهیچ حال من از زیر بند تو نجهم‌بهرصفت که بدارد مرا خدای سزااست
 جز آنکه طعنه و تعریض دوستان نشاط‌برین دلم بتر از صد هزار تیر جفااست
 پیریم همه کس سرزنش کنند همی گناه من چه درین از خدای باید خواست
 نه اختیار منست این چه اختیار کسی است که هرچه بر من و تو حکم کرد حکم رواست

(۱) - گیاهی سبز و خوشبو شبیه بگوش موش است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۴۳ نماز شام شب عید چون طلایه شام برآمد از فلک و نور و شمع روز بکاست
 سپهر تیره بیاراست رخ بمرواریدچنانکه گفتی دریای لؤلؤ لالاست
 مه وثاق من از بهر دیدن مه نوگره نموده سر زلف از برم برخاست
 دو دیده چون دو گهر بر رخ فلک بردوخت رخ سپهر بشمع رخان همی آراست
 بچشم نیک بدید آخر آن مه خندان‌مهی که سایه مویست یا سهیل و سهاست
 چو دید ماه بعبادت بگفت آنک ماه! بشرم گفتمش ای ماه‌چهره ماه کجاست؟
 بنوک آن قلم سیم کند اشارت کردبگفت آنک در زیر زهره زهراست
 نگاه کردم نی ماه دیدم و نه فلک بر اینکه گفتم و گویم همی خدای گواست
 نگار من ز سر کودکی و نیک‌دلی چه گفت گفت که بینایی از خدای عطاست
 حقیقت است که پیری رسول عاقبت است‌همیشه از بر پیری نهایت است و فناست
 ترا چه وقت تماشا و عشرتست و سفرترانه پایه آسایش و نماز و دعااست
 ز خویشان تو برنجی همی و ما بعنانصیب ما همه از دولت تو رنج و عناست
 جهان بمان بجوانان و دردسر بگسل که کار عالم تا هست خار با خرماست
 چو پرده حرم حرمت از میان برخاست‌دهن بیستم چونانکه عادت حکماست
 ز راه این سخن تلخ او نمودم نوش از آنکه در سخن راست راستی پیدااست
 غلام پیر شهی‌ام که صد هزاران پیربفرّ بخت جوانش جوان دل و برناست ***
 خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیارکاردیبهشت کرد جهان را بهشت‌وار
 فرشی فگند دشت پر از نقش آفرین تاجی نهاد باغ پر از در افتخار
 نقش خورنق است همه باغ و بوستان‌فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار
 این چون بهارخانه چین پر ز نقش چین و آن چون نگارخانه مانی پر از نگار
 آن افسر مرصع شاخ سمن نگر و آن پرده موشح گل‌های کامکار «۱»
 این چون عذار حور پر از عنبرین شکن و آن چون بساط خلد پر از عنبرین نگار

(۱) - کامکار نوعی از گل سرخست که بنام جد احمد بن سهل «کامکار» نامیده شد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۴۴ گلبن عروس وار بیاراست خویشان و ابرش مشاطه وار همی شوید از غبار
گاهی طویله «۱» آردش از گوهرین سرشک گاهی نقاب سازدش از پرده بخار
آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابرگویی که جامهای عقیق است پر عمار
یا شعلهای آتش تیزست اندر آب یا موجهای لعل بدخشی است در بحار
یک باغ لعبتان بهشتی شدند باز آراسته بدر و گهر گوش و گوشوار
این از رداء رضوان پوشیده پیرهن و آن از پر فریشتگان دوخته ازار
آن لوحهای موسی بین گردگرد دشت و آن صفحهای مانی بین بر سر چنار
از ژاله نقش آن همه پر گوهر بدیعوز لاله فرش این همه یاقوت آبدار
رنگست رنگ رنگ همه کوهسار و کوه طرّفه است طرفه طرّفه همه طرف جویبار
یک کوهسار نعره نخجیر جفت جوی یک مرغزار ناله و الحان مرغزار
هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره بخش صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره بار
ای نوبهار عاشق آمد بهار نومن بنده دورمانده از آن روی چون بهار
گرد و داعگاه تو ای دوست روز و شب داودوار مانده خروشان و سوگوار
پیرامنم ز آب دو دیده چو آبگیر پیراهنم ز خون دلم همچو لاله زار
نی بر وصال روی تو ای دوست دسترس نی بر دریغ و حسرت هجران تو قرار
که لاله بردم بر خم بر ز خون دل که سبزه بردم ز نم دیده بر کنار
هر قطره‌یی کز آب دو چشمم فروچکد گردد ز آتش دلم اندر زمان شرار
روزی هزار بار به پیش خیال تو دیده کنم بجای سرشک ای صنم نثار
ای یادگار مانده مرا یاد روی خویش یاد رهی نوشته تو بر پشت یادگار
از تو بیاد روی تو خرسند گشته‌ام ز آن پس که می‌بداشتمت در دل استوار
گر یک نفس فراق تو اندیشه کردمی گشتی ز بیم هجر تن و جان من فگار
اکنون تو دوری از من و من زنده مانده‌ام سختا که آدمیست بر احداث روزگار
شرطست مر مرا که نگیرم بجز تو دوست عهدست مر مرا که نخواهم بجز تو یار

(۱) - طویله: گردن‌بند و هر چیزی که برشته کشیده باشند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۴۵ گر کالبد بخاک رساند مرا فراق در زیر خاک باشمت ای دوست دوستدار
ما بندگان شاه جهانیم و نیک عهد جز نیک عهد نبود نزدیک شهریار ***
خیال آن صنم سر و قد سیم ذقن بخواب دوش یکی صورتی نمود بمن
هلال وار رخ روشنش گرفته خسوف کمندوار قد راستش گرفته شکن
نه نزد عارض گلرنگ او نشانه گل به گرد سینه سیمین او نسیم سمن
سمنش سوخته و ریخته گلش در گل یکی ز دود دریغ و یکی ز باد محن
رخی که بود چو جان فریشته رخشان ز خاک و خون شده همچون لباس اهریمن

شهیدوار بخون اندرون گرفته مقام غریب‌وار بخاک اندرون گرفته وطن
 یکی سرشک و هزاران هزار درد و دریغ یکی دریغ و هزاران هزار گرم و حزن
 گسسته بر رخ بیجاده گون طویله در گرفته در عرق گوهرین عقیق یمن
 چه گفت گفت دریغا امید من که مرا غلط فتاد چنین در وفا و مهر تو ظن
 گمان نبرده بدم من که تو بدین زودی صبوروار ببندی زیاد بنده دهن
 هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن
 هنوز ناچده از بوستان من کس گل هنوز ناشده سیر این لبان من ز لب
 کنار پرگل من رفته در کنار زمین تو در کنار سمن سینگان سیم بدن
 بنفشه موی مرا خاک بر گشاده گره تو با بنفشه عذاران گره زده دامن
 همان کسم که بدی صورتم جمال بهار همان کسم که بدی عارضم نگار ختن
 همان کسم که مرا هر که دیدی گفتمی سهیل مشکین مویی و ماه زهره ذقن
 کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب گرفته این تن مسکین من بگل مسکن
 ز خاک و خشت همی کرده بستبر و بالین ز درد و حسرت کرده ازار و پیراهن
 چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحدچو جامه‌های شهیدان ز خون دیده کفن
 نه کس بیارد روزی ز روزگارم یادنه کس بگردد روزی مرا بیپیرامن
 بزیر خاک فراموش گشته بر دل خلق ستم رسیده ز جور زمانه ریمن
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۴۶ گرفته یاد ترا دوست‌وار اندر دل نهاده عهد ترا طوق‌وار در گردن
 گذاشتیم و گذشتیم و آمدیم و شدیم تو شاد زی و بکن نوش باده روشن ***
 ای نگار از بس که اندر دلبری دستان کنی هر زمان ما را بعشق خویش سرگردان کنی
 عاشقی با تو خطر کردن بود بر جان خویش ز آنکه نپسندی تو دل تنها که قصد جان کنی
 زرق و افسون تو ای جادو نسب یکرویه نیست روزگاری تو که هر روزی دگر دستان کنی
 گه ز گرد مشک بر خورشید نقاشی کنی گه ز عنبر بر گل صدبرگ بر جولان کنی
 گاه سنبل را حجاب توده نسرين کنی گاه میدان را نقاب خرمن مرجان کنی
 سد دلها بگسلی چون زلف بر بند افگنی نرخ لؤلؤ بشکنی چون آن دو لب خندان کنی
 دیده زاید مجلس ار تو پای در مجلس نهی گل دهد میدان اگر تو روی زی میدان کنی
 بخت خدمتکار گشت آنرا که تو خدمت کنی چرخ فرمانبر بود آنرا که تو فرمان کنی
 زلف شهر آشوب تو بر گل همی جولان کند تو همی گرد روان و جان و دل جولان کنی
 آیت حسنی که هر گه روی بنمایی بخلق دیده‌های خلق را یکسر نگارستان کنی
 ای صنوبر قد ندانی تو چگونه فتنه‌ای یا همی دانی بعمدا خویشتن نادان کنی
 گه کنار دلبران چون حلقه گوهر کنی گاه چشم بیدلان چون چشمه طوفان کنی
 هر زمان در دلبری بندی دگرگون افگنی هر زمان در جادوی رنگی بدیگرسان کنی
 خستگیهای سر زلف تو نابه گشته تو خط فرود آری همی تا درد بیدرمان کنی
 خوش بدی خوشتر شدی زین پس بسی خوشتر شوی خوبرویا جهد کن تا سیرت خوبان کنی

دل‌فشانم پیش زلفت جان‌فشانم پیش خطهرچه خواهی کن که تو هرچه بخواهی آن کنی
 خدمت خاک کف پای تو از دیده کنم ز آنکه امروز ای صنم تو خدمت سلطان کنی ***
 خواهم همه را کور ز عشق رویت تا من نگرم بس برخ نیکویت
 یا خود خواهم همی دو چشم خود کورتا دیدن دیگری نبینم سویت ***
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۴۷ هر دیده که عاشق است خوابش مدهید هر دل که در آتش است آبش مدهید
 دل از بر من رمیده از بهر خداگر آید و در زند جوابش مدهید ***
 با یارم اگر نیست ره دیداری آرید ببالین منش یکباری
 تا گر من دل‌خسته نبینم رویش او کشته خویش را ببیند باری ***
 تا بود همیشه خون روان بود از دل‌وین بیشه تمام ارغوان بود از دل
 بر هر سر خار صد نشان بود از دل با این همه عشق سر گران بود از دل

۱۸- رشیدی

اشاره

سید الشعرا «۱» استاد ابو محمد بن محمد رشیدی سمرقندی «۲» از استادان قرن ششم و از شاعران نام‌آور ماوراء النهر است. وی از اهل سمرقند بوده و نام و کنیه و لقب او را تاج الشعراء ابو رشید عبد الله یا عبد السید ... نیز نوشته‌اند «۳». نظامی عروضی درباره او گفته است که «استاد رشیدی با امیر الشعرا عمیق در روزگار سلطان خضر بن ابراهیم مداح و مخصوص خدمت سستی زینب منکوحه خضر خان بود و او رشیدی را میستود و تقریر فضل او میکرد تا کار رشیدی بالا گرفت و سید الشعرا بی یافت و پادشاه را در وی اعتقادی پدید آمد و صلتهای گران بخشید

و میانه او و عمیق کدورتی بود چنانکه اشعار او را در خدمت خضر خان به «بی‌نمکی» وصف کرد و او در جواب عمیق چنین گفت:

شعرهای مرا به بی‌نمکی عیب کردی، روا بود، شاید!
 شعر من همچو شکر و شهدست و ندرین دو نمک نکو ناید
 شلغم و باقلیست گفته تونمک ای قلتبان ترا باید! «۴» هدایت نام او را «ارشیدی» آورده و گفته است گویند «همان استاد رشیدی است

(۱)- چهارمقاله نظامی عروضی ص ۴۶

(۲)- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۷۶

(۳)- حواشی تاریخ بیهقی بقلم آقای سعید نفیسی ج ۳ ص ۱۳۴۸

(۴)- نقل باختصار از چهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۶-۴۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۴۸

که ابو محمد نامش بوده است» «۱»

عوفی گوید که رشیدی «در علم شعر چند تصنیف ساخته است و چند تألیف پرداخته و زینت‌نامه یکی از نتایج خاطر اوست» «۲». هدایت منظومه دیگری را بنام «مهر و وفا» از منظومات او دانسته است. از خصائص اشعار رشیدی اشتغال آن بر صنایع مختلف و

مهارت شاعر در بکار بردن انواع آنهاست و او را ناقدان سخن باین صفت ستوده‌اند.

میانه رشیدی و مسعود سعد سلمان مکاتبه و مشاعره بود و عوفی دو قطعه را که این دو استاد بیکدیگر فرستاده‌اند در لباب الالباب نقل کرده.

رشیدی مداح پادشاهان آل افراسیاب و از آنجمله، خضر بن ابراهیم و قدر خان ابو المعالی جبرئیل بن احمد بوده و علاوه برین سنجر بن ملک‌شاه را از سلاجقه مدح گفته است.

از اشعار اوست:

آن نه زلفست آنکه او بر عارض رخشان نهاد صورت جورست کاو بر عدل نوشروان نهاد
توبه و سوگند ما را تاب از هم باز کرد زلف را تا تاب داد و بر رخ تابان نهاد
از دل من وز سر زلفین او اندازه کرد آنکه در میدان مدار گوی در چوگان نهاد
گر زند بر سنگ بوسه سنگ گردد چون شکریا رب این چندین حلاوت در لبی نتوان نهاد
دیدمش یک روز شادان و خرامان در کشی همچو مه کو را خدای اندر فلک گردان نهاد
گفت مستم خوانی و بر وعده من دل نهی ساده دل مردی که دل بر وعده مستان نهاد ***

(۱) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۷

(۲) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۷۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۴۹ ما را دل ار چه خسته تیر ملامتست اندیک «۱» مر ترا همه خیر و سلامتست

ما را ندامتست بهجران تو ندیم رحم آر بر کسی که ندیمش ندامتست

شبهای من چو روز شد اندر فراق توو آن روز گر بدانی روز قیامتست

گر شرط وصل من بقیامت بدای نگار بر من قیامت آمد و بر تو غرامتست

تا مستقیم داری کار مرا همی شکری که کارهای تو بر استقامتست

بر خون من کسی که ملامت کند ترانزدیک من سزای هزاران ملامتست

هرچ از تو بر من آید تسلیم کرده‌ام عشق حقیقتی را این یک علامتست ***

نار با انگور پنداری که خصمان بوده‌اند هر دوان با خون یکدیگر شده همدستان

دیده این تا بچرخشت اندرون گریان شده آن همی بر خنده بگشاید بدین شادی دهان ***

کسی کز او هنر و عیب بازخواهی جست بهانه ساز و بگفتارش اندر آر نخست

سفال را ز طپانچه زدن بیانگ آرند بیانگ گردد پیدا شکستگی ز درست *** از بدایع اشعار مصنوع رشیدی یکی قصیده ذیل است

که آراسته ب صنعت «توشیح» «۲» می باشد و شمس قیس آنرا بعنوان نمونه این صنعت ذکر کرده است «۳»:

ای کف راد تو در جود به از ابر بهار خلق را با کف تو ابر بهاری بچه کار

عالمی را دل از افشاندن باران کفت خوش و خرم شد آراسته چون باغ بهار

بیش از اندازه این طایفه بر بنده نهاد جود تو بار گران ز آن دو کف گوهر بار

(۱) - اندیک: شاید که، بود که.

(۲) - آنست که در شعر بخشهای مختلفی آورند که چون آنها را بیرون کشند شعر تازه‌یی بر وزن دیگر بدست آید.

(۳) - المعجم چاپ تهران ص ۲۸۸ - ۲۸۹.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۵۰ دیگرانند چو من بنده و من بنده ز شکرعاجزم چون دگران وز خجلی گشته فکار
عجز یکسونه و انگار که کرد ستم جرم سوی عفوت نگران مانده و دل پر تیمار
تو خداوندی احسان کن و این جرم بفضل زین رهی در گذران ز آنک تویی جرم گذار
از در عفو بود هر که بتقصیر و بجرم کرد در پیش ولی نعمت دنیا اقرار
ای تو ابری که ز جود تو شود دی نوروزی تو شمس که ز نور تو شود لیل نهار
ابر کی خوانمت ای خواجه که شد ابر مطیر نزد تو حیران در دست تو سرگشته و خوار
شمس کی خوانمت ای خواجه چو شد شمس منیر پیش تو پنهان وز روی تو آسیمه و زار
هست در بخشش و در بینش و در دانش و فضل آن دل پاکت بحری که ورائست کنار
بلکه از رشک کف و آن دل چون بحر قعیر گشت بی پایان اندوه دل جمله بحر
چون تو خواهد که بود خصمت، نتواند بود مر ترا هرگز در هیچ هنر ناید یار
هست هر چیز ترا الا همتا و نظیر در همه گیهان وین خلق نداند هموار
از کف تو همه محتاجان آسوده شدند با کف رادت وین خلق به آید ز احرار
از نوازدن بسیار تو از شغل حقیر شاعران یکسان رستند ز عیش دشوار
در پناه کف احسان تو منصور شدیم بر مراد دل همواره همه دولتیار
دولت و نصرت و پیروزی یزدانت نصیر باد جاویدان کز جاه تویی برخوردار
نام نیکو نتوان یافتن الا بدو چیز دانش و جود، وزین گیرد مردم مقدار
تو درین هر دو چنانی که کسی نیست چو تولا جرم نام تو شد پیدا در جمله دیار
این نکونامی و این رادی فرخنده کناد بر تو مولی و بداراد ترا در زنهار
بسلامت بسلام آمدی ای سعد الملک عید اضحی حق او را بسیادت بگزار
شادمانی کن و خرّم زی و آنکس که بعید مدح تو گفت برو گستر از اکرام شعار
شعر ما هست بهنگام تو بررفته ز جاه تا بشعری، که شکید که نگوید اشعار
تا شود جفت طرب هر که در آید بشراب تا بود یار خمار آنکه برون شد ز عفار
نیکخواهان تو باشند همه جفت طرب بدسگالان تو بادند همه یار خمار
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۵۱

از مواردی که درین قصیده با حروف سیاه نموده‌ایم این اشعار بدست می‌آید:

بر بنده نهاد جود تو بار گران من بنده ز شکر عاجزم چون دگران

کردستم جرم سوی عفوت نگران این جرم بفضل زین رهی در گذران ***

شد ابر مطیر نزد تو حیران شد شمس منیر پیش تو پنهان

در دانش و فضل آن دل پاکت چون بحر قعیر گشت بی پایان

نتواند بود مر ترا هر گز همتا و نظیر در همه گیهان

آسوده شدند با کف رادت از شغل حقیر شاعران یکسان

منصور شدیم بر مراد دل یزدانت نصیر باد جاویدان ***

فرخنده کناد بر تو مولی‌ای سعد الملک عید اضحی

و آنکس که بعید مدح تو گفت بررفته ز جاه تا بشعری این رباعیها از رشیدی در لباب الالباب نقل شده است:

بر یاد تو بی تو این جهان گذران بگذاشتم ای ماه و تو از بی خبران

دست از همه شستم و نشستم بکران چون بی تو گذشت بگذرد بی دگران ***

چشمی دارم همه پر از صورت دوست با دیده مرا خوشست چون دوست دروست

از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست ***

ای چون گل سرخ دستمال هر کس چون دیده نرگس نگران در هر خس

مانند بنفشه سرنگونی ز هوس چون لاله ز تو رنگ بکار آید و بس ***

کس را طمع لب چو شهد تو مباد جز فرقد و مه مرقد و مهد تو مباد

تو جهد کنی بهجر و من جد بوصال چون نیست بجد من بجهد تو مباد ***

این چرخ که او آب خردمند بر ددر آتش اندیشه مرا چند برد

آیا بکدام خاک درخواهم جست بادی که مرا سوی سمرقند برد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۵۲

۱۹- سنائی

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی شاعر عالیمقدار و عارف بلند مقام قرن ششم و از استادان مسلم شعر فارسی است. نام او را

عوفی «۱» مجدالدین آدم السنائی و حاجی خلیفه «۲» محمد بن آدم نوشته‌اند و در تاریخ گزیده نیز محمد ضبط شده است لیکن

جامی «۳» و هدایت نام او را بهمان نحو که آورده‌ایم ذکر کرده‌اند «۴» و اشارات خود او نیز نظماً و نثراً بر همین منوالست چنانکه در

مقدمه منشور دیوان خود «۵» گفته و در حدیقه الحقیقه چنین آورده است:

هر که او گشته طالب مجد است شفی او ز لفظ بوالمجد است

شعرا را بلفظ مقصودم زین قبل نام گشت مجدودم

زانکه جد را بتن شدم بنیت کرد مجدود ماضیم کنیت و از معاصران او نیز محمد بن علی الرقاء در دیباچه حدیقه الحقیقه نام وی را

«ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی» آورده و این اشارات مسلم می‌دارد که مجدالدین و محمد غلط و تحریفی از صورت صحیح

اسم اوست.

در دیوان سنائی ابیاتی دیده میشود که در آن اشاره بنام دیگری برای شاعر هست یعنی در آنها گوینده خود را «حسن» خوانده است

مانند این بیت:

پسری داری همنام رهی کز تو می خدمت او جویم من

ز آنکه نیکو کند از همنامی خدمت خواجه حسن بنده حسن و این بیت:

حسن اندر حسن اندر حسنم تو حسن خلق و حسن بنده حسن و بهمین سبب برخی از محققان معتقد شده‌اند که نام او اصلاً حسن

بوده است «۶»

(۱)- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۵۲

(۲)- کشف الظنون چاپ ترکیه ج ۱ ص ۱۶۱

(۳)- نفحات الانس چاپ هند ص ۵۳۷

(۴) - ریاض العارفین چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۳۳۳

(۵) - دیوان سنایی چاپ آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه ص ۳

(۶) - سخن و سخنوران ج ۱ ص ۲۶۷ - مقدمه سیر العباد بتصحیح و مقدمه آقای سعید نفیسی ص: د

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۵۳

و بعدها «مجدود» نامیده شده و از ابیاتی که در حدیقه آمده و نقل کرده‌ایم اشاره مبهمی است بر اینکه مجدود نام ثانوی و بمنزله عنوان و لقبی برای اوست.

ولادت او باید در اواسط یا اوایل نیمه دوم قرن پنجم در غزنین اتفاق افتاده باشد و او بعد از رشد در شاعری و بلوغ و مهارت درین فن بعادت زمان روی بدربار سلاطین نهاد و بدستگاه غزنویان راه جست و با رجال و معاریف آن حکومت آشنایی حاصل کرد. قدیمترین سلطانی که مدح وی در دیوان سنایی دیده میشود مسعود بن ابراهیم است (۴۹۲ - ۵۰۸) و بعد از او ذکر یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود (۵۱۱ - ۵۵۲) را در دیوان وی و در حدیقه مشاهده می‌کنیم. در کارنامه بلخ نیز که ظاهراً قدیمترین منظومه مثنوی اوست ستایش سلطان مسعود بن ابراهیم دیده میشود و بر اینکه میگویند نخست مداح سلطان ابراهیم غزنوی بوده فعلاً دلیلی در دست نیست مگر آنکه بگوئیم اواخر دوره آن پادشاه را درک کرده بود. بهرحال سنایی در آغاز کار بمداحی اشتغال داشت و همان زندگی طرب‌آمیز شاعران درباری را می‌گذراند ولی چنانکه باید کام خود از روزگار حاصل نمی‌کرد و از اشعار آبدار استادانه خویش نصیبی نمی‌گرفت و رادمردان و ممدوحان موجبات رضای وی را چنانکه باید فراهم نمی‌آوردند «۱» و او دردناک و مستمند در چنگ آز گرفتار بود تا آنکه یکباره خرسندی پرده از روی زیبای خود برانداخت و او را از ظلمت طمع رهایی بخشید و جمال حقّ واله و شیدایش ساخت چنانکه دست از جهان و جهانیان بشت، از آدمیان ببرید، از نیک و بدرمان و از غایت هشیاری بدگمان گشت. شاعری مستغنی شد و بر دو کون آستین افشاند، چنانکه بهرامشاه از پی اعزاز وی خواست تا خواهر خود بدو دهد، نپذیرفت. بهرحال سنایی که پیش ازین برای

(۱) -

هستم من آن بلند که گشتم ز چرخ پست هستم من آن عزیز که ماندم ز دهر خوار
از جهل عار باشد حظّم ازوست فخر و زاید قسم ازوست عار
هرگز نیافتم بچنین شعرهای نغز از هیچ رادمرد بده شعر یک شعار
تا پنجگانه‌ایم دهند از دویست شعراندر هزار روز دو چشمم شود چهار
هستی سخن چه سود کسی را که نیستی از سر همی برآرد هر ساعتی دمار ...

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۵۴

دونان بر در دونان میرفت، جمع را مکروه و طمع را محال شمرد، و دانشی را که وسیله کدیه ساخته بود، دست موزه تعلیم و ارشاد ساخت «۱».

اهل خانقاه درباره این تغییر حال او افسانه‌یی داشتند و معتقد بودند علت توجه شاعر بتوحید و اعراض از دنیا اثر طعن و تعریض یکی از مجذوبان مشهور به «لای‌خوار» بوده است «۲» و علت جعل آن داستان اعتقاد اهل سلوکست باینکه تغییر حال ارباب طریقت

(۱) -

حسب حال آنکه دیو آز مرادداشت یکچند در نیاز مرا

شاه خرسندیم جمال نمود جمع منع و طمع محال نمود
 شدم اندر طلاب مال ملول از جهان و جهانیان معزول
 من نه مرد زن و زر و جاهم بخدا گر کنم و گر خواهم
 ور تو تاجی نهی ز احسانم بسر تو که تاج نستام
 نبوم بهر طمع مدحت گوی این نیابی ز من جز از من جوی
 نه کهن خواهم از کسی و نه نونیک داند ز خوی من خسرو
 مرد خرسند کم پذیرد چیز شیر چون سیر شد نگیرد نیز
 منم اندر ولایت خسرو همچو خفاش بددل و شبرو
 روز از بددلی چو خفاش که نباید که صید کس باشم
 دلم از نیک و بد رمان باشدز آنکه هشیار بدگمان باشد
 از همه شاعران باصل و بفرع من حکیم بقول صاحب شرع
 شعر من شرح شرع و دین باشد شاعری عقل را چنین باشد

(۲)- و آن چنین است (نفحات الانس چاپ هند ص ۵۳۸): «... سلطان محمود سبکتکین (مسلمانا نام سلطان دیگری از سلاطین غزنوی مثلاً- مسعود یا ارسلان میبایست در این افسانه آمده باشد) در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنایی در مدح وی قصیده‌یی گفته بود، می‌رفت تا بعرض رساند، بدر گلخن رسید که یکی از مجذوبان و محبوبان که از حد تکلیف بیرون رفته و مشهور بود بلای خوار، زیرا که پیوسته لای شراب خوردی، در آنجا بود. آوازی شنید که با ساقی خود میگفت که پر کن قدحی بکوری محمود ک سبکتکین تا بخورم! ساقی گفت محمود مردی غازی است و پادشاه اسلام! گفت بس مردکی ناخشنودست، آنچه در تحت حکم وی در آمده است در حیز ضبط نه در آورده می‌رود تا مملکت دیگر بگیرد. یک قدح گرفت و بخورد. باز گفت پر کن قدحی دیگر بکوری سنائیک شاعر! ساقی گفت سنائی مردی فاضل و لطیف طبع است. گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکار آمدی. گزافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی‌آید و نمی‌داند که وی را برای چه کار آفریده‌اند. سنائی چون آن بشنید حال بر وی متغیر گشت و به تنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار شد و پای در راه نهاد و بسلوک مشغول شد».

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۵۵

همواره از تأثیر نفس یا نظر یکی از مشایخ و اقطاب بوده است لیکن مسلم است که این حال در سنایی نتیجه تأثیری است که وی از شغل خویش داشته و ناکامی است که با همه فضل و دانش و طبع لطیف و قوی خود تحمل میکرده، و این معنی در اشعار روزگاران نخستین وی گاه دیده میشود و بلوغ علم در وی بجایی کشید که او را بعالم حقیقت رهبری کرد و از تحمل گرانجانیهای اهل جاه و مقام بر حذر داشت. شاید درین امر معاشرت سنائی با سالکان راه عرفان که در آن ایام در بسیاری از بلاد و علی الخصوص در بلاد مشرق پراکنده بودند، تأثیر داشت خاصه که سنائی زود از غزنین پای بیرون نهاد و در بلاد خراسان با رجال مختلف علم و عرفان معاشرت یافت.

سنائی چند سال از دوره جوانی خود را در شهرهای بلخ و سرخس و هرات و نیشابور گذراند و گویا در همان ایام که در بلخ بود راه کعبه پیش گرفت. در قصیده‌یی که بمطلع ذیل در اشتیاق کعبه سروده است:

گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم یک ره از ایوان برون آییم و بر کیوان شویم از آنچه در سفر مکه برای او پیش می‌آمد از قبیل دوری از یار و یاور و تحمل مشقات بادیه و موت محتمل، سخن رانده و از جمله این متاعب یکی دوری از بلخ را شمرده و

گفته است:

از فراق شهر بلخ اندر عراق از چشم دل گاه در آتش بویم و گاه در طوفان شویم و علاوه برین معبر خود را از مرو و نیشابور شمرده و بعد از بلخ از منازل سر راه نام آن شهرها را آورده است «۱» و این خود مؤید این حدس میتواند بود «۲» از مطالعه در همین قصیده چنین برمیآید که سنائی با زن و فرزند و خانواده خود در خراسان بسر میبرده و پدر و مادر او هنگام عزیمت وی بمکه در قید حیات بوده‌اند «۳»

-(۱)

غم نباشد بیش مارا ز آن سپس روزی که ماز نیشابور و مرو و مروزی همدان شویم
 (۲) - آقای مدرس رضوی در مقدمه دیوان سنائی مبداء حرکت سنائی را بمکه خراسان دانسته‌اند باستدلالات ایشان مراجعه شود.
 (۳) -

از پدر وز مادر و فرزند و زن یاد آوریم ز آرزوی آن جگر بندان جگر بریان شویم
 ... چون رخ پیری ببینیم از پدر یاد آوریم همچو یعقوب پسر گم گشته با احزان شویم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۵۶

و بنا برین سنائی در اوان سفر حج پیری نرسیده بود و هم درین اوان افکار عرفانی و انقطاع از جهان در او قوت گرفته و مست شراب باقی و از «بود خود فانی» شده بود «۱»

بعد از بازگشت از سفر مکه، شاعر مدتی در بلخ بسر برد و از آنجا بسرخس و مرو و نیشابور رفت و هرجا چندی در سایه تعهد و نیکوداشت بزرگان علم و رؤسای محل بسر برد تا در حدود سال ۵۱۸ «۲» بغزنین بازگشت.

یادگارهای پرارزش این سفر دراز مقداری از قصائد و اشعار سنائی است که در خراسان سروده، و کارنامه بلخ که در شهر بلخ ساخته است. امر مهمتری که در زندگی سنائی اثر فراوان کرده و برای او در همین سفر حاصل شده، تغییر حال و مجذوبیت اوست که مخصوصا بر اثر معاشرت با دسته‌یی از رجال مهذب در بلخ و سرخس و مرو حاصل گردید و آثار این معاشرتها و ارتباطها در اشعار و نامه‌های بازمانده او مشهود است.

برخی از صاحبان تراجم سنائی را شاگرد و پیرو شیخ ابو یوسف یعقوب همدانی دانسته‌اند. دولت‌شاه گفته است «چون از غزنین خراسان آمد دست ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و در خلوت نشست و عزلت اختیار کرد» «۳». ابو یوسف همدانی از کبار مشایخ تصوف است که مدتها در خراسان سکونت و در آن دیار اهمیت و شهرت داشت. نشست او بیشتر بمرو و هرات بود و گویا سنائی همانجاها بخدمت او رسیده و از برکات انفاس او برخوردار شده باشد. ابو یوسف شاگرد ابو علی فارمدی استاد بزرگ تصوّف بوده و چند تن از بزرگان تصوّف نزد او شاگردی کرده‌اند. وفاتش را بسال ۵۳۵ نوشته‌اند «۴».

بعد از بازگشت بغزنین سنائی خانه‌یی نداشت و چنانکه میگوید یکی از بزرگان

-(۱)

رو که هر تیری که از میدان حکم آمد بماهیدیه جان سازیم و آنگه سوی آن پیمان شویم
 چون بدو باقی شدیم از بود خود فانی شویم چون بدو دانا شدیم آنگه ز خود نادان شویم ... و نیز رجوع شود به تحقیق آقای مدرس رضوی درین باره. مقدمه دیوان سنائی ص «۵»

(۲) - ایضا ص «ط»

(۳) - تذکره الشعرا ص ۵۹ چاپ هند

(۴) - نفحات الانس چاپ هند ص ۳۳۷ - ۳۳۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۵۷

یعنی خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه خانه‌یی بوی بخشید و سنائی در آنجا بتهنایی بسر میرد و معلوم نیست زن و فرزند و پدر و مادر که پیش از سفر بلخ بمکه بدانان اشاره کرده بود چرا در غزنین با او نبوده‌اند «۱». سنائی در مقدمه دیوان خود گوید که خواجه احمد مسعود بوی تکلیف جمع آوردن دیوان خود کرد و سنائی بهانه خانه و دانه و عذر جامه و جای آورد. خواجه احمد مسعود برفور پذیرفت که برای وی خانه‌یی ترتیب دهد و حوائج یکساله او را مرتفع سازد. برای آنکه از نثر آراسته و تا حدی معقد سنائی هم نمونه‌یی در دست خواننده باشد، منتخبی ازین قسمت از مقدمه دیوان او را میآوریم. مینویسد:

«روزی من که محدود سنائی‌ام در مجد و سناء این کلمات نگاه کردم، خود» «را نه از آن مجد جسمی دیدم و نه از آن سنا قسمی؛ و درین خزانه مطالعت کردم» «نه جان را ازین خزینه هزینه‌یی دیدم و نه جسم را ازین خرمن کاه برگی یافتم» «کاهدان جانم در جوش آمد و جسم در خروش، گفتم ای دریغا کز براقی که» «سخن پاک را بعالم پاک رساند، جانم از آن پیاده است، گو اینکه الیه یصعد» «الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه، و آفتابی که جواهر غیب را ببصر روح و» «چشم نماید جان از آن نابیناست ... چون این هم بغایت رسید و این غم» «بنهایت همی نابیوسان مفرج همی و مفرح غمی از در دولت خانه جان من در» «آمد. از این بخشنده بخشاینده‌یی، چشمه حیوان دلهای مردیی، و روضه انس» «جانهای پژمرده‌یی، اسمش هم صفت ذاتش احمد، بختش هم نام پدرش مسعود» «او صفی و عرضش مصفا، او مستوفی و مکرمتش مستوفی، آن معتقد من داعی از» «راه حذق، و آن متعهد من دوست از سر صدق، حرس الله روحه و طاب صبوحه» «در آن دم چون مرا شکسته بسته دید، صدف مروارید بشکافت، از آنچه دانست»

(۱) -

دوستی مخلص اندرین شهرم کرد از صدق و دوستی بهرم
خانه‌یی بهر من برحمت دل کرد و یک دست جامه خانه ز ظل
... هست تنهایی اندرین منزل حجره جان و سبز خانه دل
من بتهنایی اندرین بنیادبا دلی پر ز غم نشستم شاد
... وندر آن خانه مونس از همه کس سایه خانه من و من و بس
... اندرین خانه‌یی شر و شورم راست خواهی چو مرده در گورم
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۵۸

«که دل شمیده رمیده‌یی بمروارید در توان یافت، از شاهراه گوش دهان جانم» «پر مروارید کرد، پس گفت بدرنگ و دلتنگ همی بینم! تو آنی که همه نقش» «های شیطانی را روی سیه کرده‌ای، این دلتنگی از کیست؟ او را از حرمان دقیقه» «خود از معنی این خبر خبر کردم و گفتم جای بدرنگی و دلتنگی هست، که از» «این سه دست آویز که وکیل آفرینش ارشاد کرده است، پس از وفات دستم از» «این سرمایه کوتاه است، تا لاجرم محروم هر دو سرای شده‌ام و با اینهمه راه دراز» «مخوف در پیش، و ستاننده سرمایه بر راه، میترسم که نباید که آنزمان که گشت» «زمان بر چهار ارکانم چهار تکبیر کند و قامت عمرم بر در دروازه قیامت بکشند» «چون مرا از این سه وکیل در یکی نباشد، در حضرت یکی بی‌پیرایه و سرمایه» «بمانم. آن غمخوار من چون شراب، نه جگرخوار من چون سراب، این ماجرا» «چون از من بشنید، برای تفرج و تسلیت مرا در شرابخانه روح بگشاد، و جام‌جام» «راح روح درد داد. پس مرا گفت

.... نفیس‌تر سرمایه‌ی از گنج خانه عقل و «گرانمایه‌تر پیرایه‌ی از معالم نفس، خیرا کثیرا به بشارت الهی سرمایه تو، و» «من یؤت الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیرا از جواهر روحانی بشارت نبوی پیرایه» «تو، و ان من الشعر لحکمۃ. پس این چندین شربتها نوش کنی آنگاه شکر حق» «او را فراموش کنی؟»

«چون عروس جان من از گفتگوی او پیرایه بربست، من از راه ناز نیاز را» «سلاح او ساختم، بهانه خانه و دانه آوردم، عذر تعذر جامه و جای گفتم، که بی» «یساری و چهاردیواری این چنین کاری میسر نشود.»

«این فصل چو بشنید ز من دست ببرزدصد رحمت الله بر آن دست و بر آن بر» «همی دست قبول و اقبال بر سینه مبارک زد، در حال از بهر دفع بی انصافی زمستان» «را آفتاب کده‌ی بر آسمان همت بفرمود تا بساختند، وز بهر سپر تیغ تابستان را» «فرمان داد تا سایه‌بانی بر آفتاب گرم بربستند، وز بهر غدی میکایل را که مکیال» «ارزاق بدست اوست یکساله خطی رائج بنوشت، و از برای لباس از جامه خانه» «عفت و عافیت بستان و از خلعت زمستانی و تابستانی در من پوشانید ...»

«اکنون از بآس آن زیر تیشگی پاس اشارت او بداشتم، و آن نوروز رویان» «را که نزهت جان پاک را بایسته‌اند، در یک شبستان فرستادم، و آن چالاکان» «که خدمت دل خوش او را شایسته‌اند، بر یک عتبه جمع کردم، و تشییبی بر این» «نسق تحریر کردم و ترتیبی بر این نهاد بنهادم و پرداختم این دیوان را بر این» «تشییب و ترتیب ...»

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۵۹

ازین پس سنائی تا پایان حیات خود در غزنین بگوشه‌گیری و عزلت گذراند و با آنکه دربار غزنوی آماده پذیرفتن او بود، وی گوشه‌تنباهی و تفکر و سیر در مدارج کمال را بر شکوه و جلال دستگاه سلطنت ترجیح داد، و در همین دوره است که بنظم و اتمام مثنوی مشهور حدیقه الحقیقه توفیق یافت تا بقول محمد بن علی الرقا در مقدمه حدیقه روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال ۵۲۵ در گذشت. با اینحال سال وفات او را در تذکره‌ها باعداد دیگر نیز ذکر کرده‌اند. مثلاً هدایت «۱» سال ۵۹۰ و تقی الدین کاشی سال ۵۴۵ آورده است «۲» و این سال اخیر را مرحوم علامه میرزا محمد خان قزوینی پذیرفته و باین نکته استدلال کرده است «۳» که چون سنائی را در حق معزی که در سال ۵۴۲ در گذشته است مراثی است، پس سنائی بعد ازین سال زنده بوده و بنابراین باید قول تقی الدین را در باره وفات او پذیرفت. لیکن با تحقیقی که مرحوم عباس اقبال آشتیانی درباره سال وفات معزی کرده محقق شده است که وی بعد از سال ۵۲۱ زنده نبود و بدین ترتیب دلیلی در دست نمی‌ماند که قول محمد بن علی الرقا معاصر سنائی را که روز و ماه و سال وفات شاعر را بدقت معلوم کرده است نپذیریم مگر آنکه بنابر نظر و استدلال آقای مدرس رضوی «۴» تصور کنیم که بجای ۵۲۵ شاید ۵۳۵ صحیح باشد.

مقبره سنائی در غزنین و زیارتگاه خاص و عام است و او بی‌تردید یکی از دوستان صدیق آل علی و خاندان پیغامبر بوده است. نصیر الدین ابو رشید عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب النقض خود آنجا که سخن از رجال بزرگ و شاعران شیعه میگوید نام سنائی را بعنوان بزرگترین شاعر این فرقه برده و گفته است: «... اگر بذکر همه شعرای شاعی مشغول شویم از مقصود خود بازمانیم، و خواجه سنائی غزنوی که عذیم النظیر است در نظم و نثر و خاتم الشعراش نویسند، منقبت بسیار دارد و این خود

(۱) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۵۴

(۲) - آقای مدرس رضوی در مقدمه دیوان سنائی (ص یب) کلیه اقوال مختلف را درباره سال مرگ سنائی آورده‌اند.

(۳) - حواشی چهارمقاله ص ۱۵۱

(۴) - مقدمه دیوان سنائی ص یب - یز تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۱۹۵۶ - سنائی ص: ۵۵۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۶۰

یک بیت است از آن جمله، فرد:

جانب هر که با علی نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست «۱» و گذشته از اشارات متأخرین در اقوال سنائی هم چندبار اشاره بعلی و آل او و دعوی محبت آنان و تعریض بمخالفان ایشانست. در عشقنامه وصفی که از علی علیه السلام کرده قابل توجهست. سنائی او را بر همه برتری داده و چنین گفته است:

اشجع و افصح افضل و اکرم از همه اعدل از همه اعلم و در حدیقه گفته است:

مر مرا مدح مصطفی است غدی جان من باد جانش را بفدی

آل او را بجان خریدارم وز بدی خواه آل بیزارم

دوستدار رسول و آل ویمز آنکه پیوسته در نوال ویم

گر بدست این عقیده و مذهب هم برین بد بداریم یا رب

من ز بهر خود این گزیدستم کاندرین ره نجات دیدستم و باز در حدیقه هنگام مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام تصریحاتی بقبول امامت او دارد مثلاً درین بیت:

نائب مصطفی بروز غدیر کرده در شرع خود مر او را میر

... رازدار خدای پیغمبر رازدار پیمبرش حیدر

... تا بنگشاد علم حیدر در نهد سنت پیمبر بر

... با مدیحتش مدایح مطلق زهق الباطل است و جاء الحق ...

و تعریضهایی که بمخالفان او از عایشه و معاویه و آل مروان و آل زیاد و جز آنان دارد، همه دلیل قاطع بر حبّ او نسبت بآن امام همام است و ستایش او از امام حسن و امام حسین و بدگویی قتله حسین هم دلیل دیگری برین اعتقاد شدید سنائی بآل رسول است. با این حال سنائی از مدح و ستایش سه خلیفه اول و ائمه فقه اهل سنت خودداری نکرده است. بنابراین اگر هم او را از جمله شیعیان بشماریم باید معتقد بعدم تعصب او در مسائل مذهبی باشیم.

(۱) - کتاب النقص چاپ آقای محدث ص ۲۵۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۶۱

دیوان وی از مدائح و زهدیات و غزلیات و قلندریات و رباعیات و مقطعات در دست است و بهترین طبع آن بتصحیح آقای مدرس رضوی استاد فاضل دانشگاه تهران انجام گرفته و شامل ۱۳۳۴۶ بیت است. این دیوان یکبار دیگر در تهران و یکبار نیز در بمبئی بطبع رسیده است. در مقدمه‌یی که سنائی بر دیوان خود نوشته گفته است که آنرا باشارت یکی از دوستان خویش بنام احمد بن مسعود تیشه هنگامی که از سفرهای خود بازگشته و در مولد خود غزنین متوطن شده بود، گردآورد. مقدمه سنائی بر دیوان او و چند نامه از سنائی که در دیوان وی نقل شده نموداری از نثر استادانه و منشیانه او و نمونه‌های فصیحی از رسائل اخوانی فارسی در عهد ویست.

غیر از دیوان مذکور چند مثنوی از سنائی بازمانده است که باختصار هریک را نام میبریم:

حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه: که آنرا الهی‌نامه نیز مینامند «۱» مهمترین مثنوی سنائی است که شاعر آنرا در بحر خفیف مخبون مقصور در ده هزار بیت و ده باب بنام بهرامشاه غزنوی سروده و در سال ۵۲۴ شروع کرده و در ۵۲۵ پایان برده است «۲». سنائی در ابواب این کتاب علاوه بر نعت خدا و رسول و آل و اصحاب او ابوابی را بعقل و علم و حکمت و عشق اختصاص داده است و در دو باب اخیر کتاب از احوال خود و مدح بهرامشاه و صدور و اکابر دولت او سخن گفته است.

چون کتاب حدیقه پایان رسید علمای ظاهریین غزنین و متعصبان قوم بر او اعتراض کردند و او ناگزیر کتاب خود را به امام الاجل برهان الدین ابو الحسن علی بن

(۱) - درین دو بیت از مولوی:

ترک جوشی کرده‌ام من نیم‌خام از حکیم غزنوی بشنو تمام

در الهی‌نامه گوید شرح این آن حکیم غیب و فخر العارفین و نیز رجوع شود به کشف الظنون حاج خلیفه چاپ ترکیه ج ۱ ص ۱۶۱ (۲) -

عددش هست ده هزار ابیات همه امثال و پند و مدح و صفات

شد تمام این کتاب در مه دی که در آذر فگندم این را پی

پانصد و بیست و چار رفته ز عام پانصد و بیست و پنج گشت تمام

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۶۲

ناصر الغزنوی ملقب به بریانگر که در بغداد ساکن بود فرستاد و ازو درخواست تا آنرا بر علمای دار السلام عرض کند و ویرا از طعن طاعنان رهایی بخشد. اشعاری که سنائی به بریانگر فرستاد معرف کامل کتاب او و مطالب اصلی آنست بدین سبب بنقل بعضی از آنها درین مقام مبادرت میکنیم:

... تو ببغداد شاد و من ناشاد خود نگویی و را رسم فریاد

سال و مه ترسناک و اندهگین مانده محبوس تربت غزنین

... این کتابی که گفته‌ام در پندچون رخ حور دلبر و دلبد

گرچه بسیار دیده‌ای تألیف هیچ دیدی بدین صفت تصنیف

هرچه دانسته‌ام ز نوع علوم کرده‌ام جمله خلق را معلوم

آنچه نصّ است و آنچه اخبارست وز مشایخ هرآنچه آثارست

اندرین نامه جملگی جمعست مجلس روح را یکی شمعت

... یک سخن زین و عالمی دانش همچو قرآن پارسی خوانش

این سخن را مطالعت فرمای نیک و بد در جواب بازنمای

جاهلان جمله ناپسند کنندوز سر جهل ریشخند کنند

و آنکه باشد سخن‌شناس و حکیم همچو قرآن نهد و را تعظیم حدیقه الحقیقه از جمله منظومه‌هایی است که در ادبیات فارسی تأثیر فراوان داشته و در ایجاد منظومه‌هایی از قبیل تحفه العراقین خاقانی و مخزن الاسرار نظامی اثر مستقیم کرده است. این کتاب را که در اوان وفات سنائی پراکنده بود محمد بن علی الرفا بامر بهرامشاه گردآورد و مقدمه‌یی فصیح بر آن نگاشت که بتمامی در دست و از نمونه‌های خوب منشآت صوفیانه است.

سیر العباد الی المعاد مثنوی است بر وزن حدیقه الحقیقه که سنائی آنرا در سرخس سروده و بمدح و ستایش سیف الدین محمد بن منصور قاضی سرخس تمام کرده است. عدد ابیات این منظومه از هفتصد متجاوز است و یکبار در تهران با تصحیح

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۶۳

و مقدمه آقای سعید نفیسی بسال ۱۳۱۶ طبع شده. در منظومه سیر العباد سنائی بطریق تمثیل از خلقت انسان و اقسام نفوس و عقل و مسائل اخلاقی سخن گفته است.

طریق تحقیق مثنوی است هم بر وزن حدیقه و بر آن اسلوب که در سال ۵۲۸ یعنی سه سال بعد از اتمام حدیقه پایان رسیده و بر همان منوال ساخته شده است. این کتاب یکبار در تهران بچاپ سنگی و بار دیگر بسال ۱۳۱۸ در شیراز بطبع رسید.

کارنامه بلخ مثنوی است بر وزن حدیقه در پانصد بیت که ظاهراً نخستین نظم مثنوی سنائی است و هنگام توقف در شهر بلخ بنظم آمده و آنرا «مطایبه‌نامه» هم میگویند چه مبنای آن بر مزاح است. کارنامه را سنائی ظاهراً در عهد سلطنت مسعود بن ابراهیم ساخته و در آن نام آن پادشاه را آورده است «۱» و بنابراین تاریخ نظم این مثنوی پیش از سال ۵۰۸ و موضوع آن مدح پادشاه و بزرگان و لشکریان و بعضی از شاعران غزنین و هجو و مطایبه با دسته‌ی دیگریست و از باب اطلاع بر بعض مسائل اجتماعی ارزش بسیار دارد. ازین منظومه نسخی در دست است و نخستین بار بتصحیح آقای مدرس رضوی با مقدمه‌ی در مجلد سوم از دفتر چهارم فرهنگ ایران زمین بسال ۱۳۳۴ بطبع رسیده است. در سال ۱۳۱۸ کتابخانه جهان‌نمای شیراز منظومه کوتاهی را بنام «کارنامه بلخ عارف ربانی حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمه» طبع کرده است که اصلاً نه کارنامه بلخ است و نه بسنائی مربوطست بلکه نسخه‌یست از نمکدان حقیقت از شفائی اصفهانی «۲».

مثنویهای دیگری بنام عشقنامه و عقل‌نامه و تجربه‌العلم از سنائی در دست است که از آن میان عشقنامه در حدود هزار بیت دارد و مشحون از معارف و حقایق و مواعظست. این سه مثنوی را با طریق تحقیق و کارنامه و سیر العباد «سته سنائی» میگویند. معاصران سنائی: سنائی با گروهی از شاعران بزرگ معاصر خود رابطه

(۱)-

در جهان نام عدل معهودست تا بمسعود ملک مسعودست

(۲)- رجوع شود بمقدمه کارنامه بلخ از آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۶۴

داشته است. در آغاز کار شاعری او مسعود بن سعد بن سلمان شاعر استاد در غزنین شهرت وافر حاصل کرده بود و هنگامی که از آخرین زندان خود رهایی یافته و بغزنین آمده بود، بتفصیلی که در شرح احوال او دیده‌ایم، سنائی بگرد آوردن دیوان آن استاد پرداخت. علاوه بر او نام شاعران دیگری مانند ابو حنیفه اسکافی، سید حسن، معزی، عثمان مختاری و چند تن شاعر غیرمعروف را در آثار او می‌بینیم که سنائی برخی از آنان را رثاء گفته و از بعضی بنیکی و ستایش نام برده است.

سنائی از سلاطین غزنوی سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) و بهرامشاه بن مسعود (۵۱۱-۵۵۲) و از سلاجقه سنجر بن ملکشاه را مدح گفته و کارنامه بلخ را بنام مسعود و حدیقه الحقیقه را بنام بهرامشاه سروده است.

از وزراء و صدور و رجال دولت غزنوی و علما و اشراف غزنین و خراسان هم نام چند تن را در آثار سنائی می‌یابیم که از جمله بزرگترین آنان ثقة‌الملک طاهر بن علی وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم؛ و منصور بن سعید بن حسن میمندی عارض سپاه سلطان ابراهیم؛ و خواجه قوام الدین ابو القاسم ناصر بن حسین درگزینی وزیر سنجر که میان او و سنائی قواعد مصادقت و مکاتبت مستقر بود و دو نامه سنائی باین وزیر مبنی بر اعتذار از وصول بخدمت او و ملاقات آن وزیر در دست است؛ و خواجه معین الدین ابو نصر احمد بن فضل کاشانی وزیر سنجر؛ و ابو محمد بن الحسن القاینی وزیر بهرامشاه؛ و ابو نصر محمد بن عبد الحمید مستوفی از وزراء بهرامشاه؛ و خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه که از رجال غزنین بود و با سنائی دوستی داشت و برای او بتفصیلی که دیده‌ایم خانه‌ی در غزنین ترتیب داد؛ و امام برهان الدین ابو الحسن علی بن ناصر غزنوی معروف به بریانگر که با سنائی حق نان و نمک و دوستی و مصادقت داشته و از ائمه مشهور بغداد و ساکن آن شهر بوده است و سنائی بعد از اعتراض متعصبان نسخه‌ی از حدیقه را برای حکومت نزد وی فرستاده بود؛ و فضل بن یحیی بن صاعد هروی معروف بعارف زرگر که میان او و سنائی مشاعره و مکاتبه

بود و قصائد آندو که یکدیگر فرستاده‌اند در دیوان سنائی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۶۵

دیده میشود؛ و عده زیاد دیگر «۱».

سنائی بی‌تردید یکی از بزرگترین شاعران زبان فارسی و از جمله گویندگانی است که در تغییر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدد در آن مؤثر بوده و آثار او منشأ تحولات شگرف در سخن گویندگان بعد از وی شده است. هنگام مطالعه در اشعار و آثار سنائی خواننده با دو سبک سخن و دو سنخ فکر مواجه میشود. این دوگانگی سبک و فکر سنائی مربوط بدو مرحله از زندگانی اوست. در مرحله نخستین سنائی شاعر درباری و لهوپیشه بود و برای تحصیل دینار و درهم از مدح هیچکس امتناعی نداشت و آنچه بچنگ میآورد صرف مجلس سماع و نشاط میکرد. از شوخی و هزل و حتی گاه از آوردن کلمات رکیک در سخن استادانه خود امتناعی نداشت. درین دوره شعر سنائی اگرچه استادانه و مقرون به مهارت و لطف است لیکن بشدت متأثر از سبک استادان مقدم بر وی از قبیل عنصری و فرخی و مسعود سعد و علی الخصوص فرخی است. در قصائد این دوره تغزلات لطیف و تشبیه‌های دل‌انگیز میتوان یافت و اگرچه از غالب اشعار دوره اول او آثار تقلید لایح و آشکارست، با اینحال در سخنان همین دوره او مایه‌یی از کمال و علائمی از تحول سبک مشاهده میشود که در عین تقلید او را از مقلدان خود دور میدارد، و مسلماً عامل زمان و تحولی که در زبان و در افکار شعرا حاصل میشد، و همچنین مراتب علمی سنائی چنانکه در آثار دیگر شاعران دوره او مؤثر بوده است، او را نیز در عین تقلید بسبک خاص تازه‌یی رهبری میکرد، و مانند آنست که این میل بابتکار و ابداع روش خاص میبایست با یک تکامل روحی شاعر سمت تحقق پذیرد و از قوه بفعل درآید و این امر حاصل نشد مگر در دوره دوم زندگانی شاعر که دوره تغییر حال و تکامل معنوی اوست و شاعر در این دوره مدتی را در سیر آفاق و انفس گذرانده چندی با رجال بزرگ خراسان معاشرت داشته و مدتی در خدمت مشایخ جلیل زانوی تلمذ بر زمین زده و دیرگاهی در تفکر و تأمل بسر برده و مایه علمی خود را ازین راهها تکامل داده

(۱) - برای اطلاع کافی ازین رجال و روابط سنائی با آنان رجوع شود بمقدمه دیوان سنائی بقلم آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۶۶

و با افکار نو و اندیشه‌های دینی و عرفانی همراه کرده و ازین میان سنخ فکری جدید و شیوه شاعری تازه خود را پدید آورده و در قصائد و غزلیات و قلندریات و ترجیعات متعدد نشان داده و بهمان سبک شناخته و معروف شده است. این دسته از آثار و اشعار سنائی پر است از معارف و حقایق عرفانی و حکمی و اندیشه‌های دینی و زهد و وعظ و ترک و تمثیلات تعلیمی که با بیانی شیوا و استوار ادا شده است. درین قصاید سنائی از استعمال کلمات و حتی ترکیبات و عبارات عربی بوفور خودداری نکرده است «۱» و کلام خود را با اشارات مختلف از احادیث و آیات و قصص و تمثیلات و استدلالات عقلی و استنتاج از آنها برای اثبات مقاصد خود و اصطلاحات وافر علمی از علوم مختلف زمان، که در همه آنها صاحب اطلاع بوده، آراسته است و بهمین سبب بسیاری از ابیات او دشوار و محتاج شرح و تفسیر شده است.

باید گفت این روش که سنائی در شعر پیش گرفت مبداء تحول بزرگی در شعر فارسی و یکی از علل انصراف شعرا از امور ساده و توصیفات عادی و توجه آنان بمسائل مشکلتر، بقصد اظهار استادی و مهارت شده است، و غالب شعری که بعد از سنائی در مسائل حکمی و عرفانی و دینی و وعظ وارد میشدند باین شاعر و آثار او نظر داشته و بعضی نیز مانند خاقانی بصراحت خود را درین گونه مسائل جانشین سنائی می‌شمردند «۲» لیکن باید متوجه بود که انسجام و استحکام کلام و دقت در بکار بردن الفاظ منتخب و

ترکیبات تازه و ایراد معانی دقیق در اشعار سنائی بدرجه بیست که تقلید از او را حتی برای شاعران بسیار توانا مشکل ساخته است. سنائی در مثنویهای خود بیش از قصائد بایراد معانی و الفاظ دشوار و اشاره بمسائل مختلف علمی و فلسفی و عرفانی و دینی توجه کرده و ازین حیث بسیاری از ابیات او در سیر العباد و طریق التحقيق و حدیقه محتاج شروح مفصل است تا مورد فهم خواننده

(۱) - مانند قصیده:

ای منزّه ذات تو عما يقول الظالمون گفت علمت جمله را مالم تکنونوا تعلمون الی آخر قصیده

(۲) - رجوع شود بشرح حال خاقانی در همین کتاب

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۶۷

تواند شد و از میان مثنویهای او حدیقه الحقیقه را عبد اللطیف بن عبد الله بن عباس شرح کرده است. از اشعار اوست:

از حدیقه الحقیقه:

دید وقتی یکی پراگنده زنده‌یی زیر جامه ژنده

گفت این جامه سخت خُلقانست گفت هست آن من چنین ز آنست

چون نجویم حرام و ندهم دین جامه لابد نباشدم به ازین

هست پاک و حلال و ننگین روی نه حرام و پلید و رنگین روی

چون نمازی «۱» و چون حلال بود آن مرا جوشن جلال بود ***

عاشقی را یکی فسرده بدید که همی مرد و خوش همی خندید

گفت کآخر بوقت جان دادن خندت از چیست و این خوش استادان

گفت خوبان چو پرده برگیرند عاشقان پیششان چنین میرند ***

داشت لقمان یکی گُریجه «۲» تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ

شب در او در برنج و تاب بدی روز در پیش آفتاب بدی

روز نیمی بآفتاب اندر همه شب ز او برنج و تاب اندر

بلفضولی سؤال کرد از وی چیست این خانه شش بدست «۳» و سه پی

همه عالم سرای و بستانست این گُریجت بتر ز زندانست

در جهان فراخ با نزهت چکنی این گُریج پر وحشت

عالمی پر ز نزهت و خوشی رنج این تنگنای از چه کشی

با دم سرد و چشم گریان پیرگفت هذا لمن یموت کثیر

در رباطی مقام و من گذری بر سر پل سرای و من سفری

چون کنم خانه گل آبادان دل من «اینما تکنونوا» خوان

(۱) - نمازی: پاک

(۲) - کریج و کریجه: خانه کوچکی که از نی و علف سازند. کومه:

(۳) - بدست: وجب.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۶۸ چون درر آید اجل چه بنده چه شاه وقت چون در رسد چه بام و چه چاه ***
 قصه‌یی یاد دارم از پدران ز آن جهان دیدگان پرهبران
 داشت زالی بروستای تگاو مهستی نام دختری و سه گاو
 نوعروسی چو سرو تر بالان گشت روزی ز چشم بد نالان
 گشت بدرش چو ماه نو باریک شد جهان پیش پیرزن تاریک
 دلش آتش گرفت و سوخت جگر که نیازی جز او نداشت دگر
 زال گفتی همیشه با دختر پیش تو باد مردن مادر
 از قضا گاو زالک از پی خُوردپوز روزی بدیکش اندر کرد
 ماند چون پای مُقعد اندر ریگ آن سر مُرده ریگش اندر دیگ
 گاو مانند دیوی از دوزخ سوی آن زال تاخت از مطبخ
 زال پنداشت هست عزرائیل بانگ برداشت از پی تهویل
 کای مقلموت «۱» من نه مهستیم من یکی زال پیر محنتیم
 تندرستم من و نیم بیمار از خدا را مرا بدو مشمار
 گر ترا مهستی همی باید آنک او را ببر مرا شاید
 تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچکس مر ترا نباشد هیچ

از کارنامه بلخ:

چون گذشتی ز خلقت ایشان بر گذر بر و طای «۲» درویشان
 تا یکی قوم بینی از خود پاک با تو بر خاک و برتر از افلاک
 همه نقاش آتشین خامه همه خورشید آسمان جامه
 ورق حرف در نوشته همه محض معنی و روح گشته همه
 برتر آورده از مراتب دم قدم از پرده حدوث و قدم
 همه را کرده غیرت باری از قبول زمانه متواری

(۱) - مقلموت: ملک الموت

(۲) - وطای: فرش

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۶۹ همه سوی فقیه سالوسی همه نزدیک عامه افسوسی
 همه از ناوک بلا خسته همه از ننگ خویش وارسته
 کرده در راه عشق بی فریاد همه میراث خاک آدم باد
 علمشان زیر حرف نادانست چه عجب گنج زیر ویرانست
 همه پست و بلند مایه چولاد «۱» همه پوشیده و برهنه چو باد
 بر هوا وقف کرده هاویه «۲» را برتر از عقل برده زاویه را
 فارغ از نقش دین و کیش همه گرد خانه هوای خویش همه

برده رخت بقای دوجہانی از ره کفر در مسلمانی
 ساخته هریک از میان ضمیر از قل اللہ ثم ذرہم «۳» بیر «۴»
 چنگ در حضرت خدای زده هرچه آن نیست پشت پای زده

از سیر العباد:

درین ابیات بطریق رمز کیفیت ترکیب صورت انسانی و روح نامیه را بیان میکند:
 دان که در ساحت سرای کهن چون تهی شد زمن «۵» مشیمہ کن
 سوی پستی رسیدم از بالا حلقه در گوش ز اہبطوا منها «۶»
 دایہ یی یافتم قدیم نہادبودہ با جنبشی فلک ہمزا
 گندہ پیری چو چرخ پر مایہ بی خبر ز آفتاب و از سایہ
 پیشوا بودہ نوع عالم رادایگی کردہ شخص آدم را
 حیوان را بر تبت و مقدار دایہ و مطبخی و خوانسالار

(۱) - لاد: خاک، چینه دیوار، دیبای تنگ و نرم

(۲) - هاویہ: دوزخ

(۳) - قل اللہ ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون

(۴) - بیر: جامہ خواب

(۵) - مراد «آدمی» است

(۶) - اشارہ است بہ آیہ ۳۶ از سورۃ البقرۃ: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۷۰ این چنین دایہ از کرانہ مراتبیت کردہ مادرانہ مرا

کاؤلین مایہ تناسل بود جزوہای نبات را کل بود

نقش نوشاد را ازو شادی سرو آزاد ز او بآزادی

گلبنان ز او گشادہ خد بودند سروہا ز او کشیدہ قد بودند

زو کشیدہ و گشادہ شد بیہار پنجہ سرو و چہرہ گلنار

گوہری را کہ چرخ والا کرد جنبش او بلند بالا کرد

جویہایی کہ خازن آبندالف و نون جمع ازو یابند

گرچہ در اصل کودکی بودم نزد او چوب و نی یکی بودم

چون گیا بی خبر ہمی خوردم با گیا ہم سری ہمی کردم

این چنین دایہ پیش ہر ہستی جلوہ کردی مرا بہر دستی

اولین سبز یافت کسوت نی بعد از آن لعل ساخت خلعت نی

چون بریدم ز سبز و لعل امید باز دادم یکی قماط «۱» سپید

چون دریدم قماط سیمایی دوخت بازم قبای عَنابی

ساخت زان پس مرا بمستوری گزته «۲» عودی و حجره کافوری
پس مرا از برای هر نه برخ کرد نه ماه جلوه بر نه چرخ
چون قوی بیخ گشت بنیادم پس بشهر پدر فرستادم

از مثنوی طریق التحقیق:

دوش ناگه نهفته از اغیار یافتم بر در سرایش بار
مجلسش ز آنسوی جهان دیدم دور از اندیشه و گمان دیدم
مجمعی دیده‌ام پر از عشاق جسته از بند گنبد زراق
چار تکبیر کرده بر دوجهان گشته فارغ ز شغل هر دوجهان
باده از جام معرفت خورده راه ز آنسوی شش جهت کرده

(۱) - قماط: کهنه‌یی که در قن‌داق کودک گذارند

(۲) - کرته: پیراهن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۷۱ همه گویای بی‌زبان بودند همه بی‌دیده نقش‌خوان بودند

ماجرایی که آن زمان میرفت سخن الحق نه بر زبان میرفت
نکته‌ها رفت بس شگرف آنجا در ننگنجید صوت و حرف آنجا
صوت و حرف از جهان جسم بود بهر ترکیب فعل و اسم بود
در جهانی که عالم ثانیست بی‌زبانی همه زبان دانست
عاشقان صف کشیده دوشادوش ساقیان بر کشیده نوشانوش
سالک گرم‌رو در آن بازارانی گوی از پی دیدار
عاشقان از وصال یافته ذوق‌لی مع الله گوی از سر شوق
رهروان در جهان حیرانی بر کشیده نوای سبحانی
دیگری اوفتاده در تک‌وپوی لیس فی جبتی سوی الله گوی
آنکه او گوهر معانی سفت‌بزان و بدل انا الحق گفت
همگان جان و دل بدو داده‌واله و مست و بیخود افتاده
بهر او بود جست‌وجوی همه‌او منزله ز گفت‌وگوی همه
من دلسوخته جگر خسته‌پای در دام شش جهت بسته
صفتم در جهان صورت بود صورت آسوده کدورت بود
فرستی نه که چُست بر تازم در چنان منزلی وطن سازم
قوتی نه که باز پس گردم با سگ و خوک هم‌نفس گردم
دل بر اندیشه تا چه باید کرده بدانجا چگونه باید کرد
چون کنم کاین طلسم بگشایم پایم از بند جسم بگشایم
در رهش خان‌ومان بر اندازم جان کنم خرقة و در اندازم

ناگهان در رسید از در غیب کرده پر گوهر حقایق جیب
گفت ای رخ بخون دل شسته در جهان فنا بقا جسته
تا درین منزلی که هستی تست پستی تو ز خود پرستی تست
چون ز هستی خویش در گذری هر چه هستی است زیر پی سپری
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۷۲ تو چه دانی که ز آستان قدم چند راهست تا جهان قدم
چند سختی کشید می باید چند منزل برید می باید
تا به نیکی بدل کنی بد را و اندر آن عالم افگنی خود را
گر ترا میل عالم قدمست ترک خود گفتن اولین قدمست
نرسی تا تو با تو هم نفسی قدم از خود برون نهی برسی
تا طلاق وجود خود ندهی پای در عالم قدم نهی
تا وداع جهان جان نکنی ره بدان فرخ آستان نکنی
در هوایش ز بند جان برخیز جان بده وز سر جهان برخیز
بوجود جهان قلم در کش در صف عاشقان علم برکش
منشین این چنین که ناخوبست خیز و آنرا طلب که مطلوبست ***

از دیوان قصائد و غزلها و رباعیها:

مسلمانان مسلمانان مسلمانی ازین آیین بی دینان پشیمانی پشیمانی
مسلمانی کنون اسمیست بر عرفی و عاداتی دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی
فروشد آفتاب دین برآمد روز بیدینان کجا شد درد بودردا و آن اسلام سلمانی
جهان یکسر همه پردیو و پرغولند و امت را که یارد کرد جز اسلام و جز سنت نگهبانی
بمیرید از چنین جانی کزو کفر و هوا خیزد ازیرا در چنان جانها فروناید مسلمانی
شراب حکمت شرعی خورید اندر حریم دین که محرومند ازین عشرت هوس گویان یونانی
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۷۳ مسازید از برای نام و دام و کام چون غولان جمال نقش آدم را نقاب نفس شیطانی
شود روشن دل و جان تان ز شرع و سنت احمداز آن کز علت اولی قوی شد جوهر ثانی
ز شرعست این نه از تن تان درون جانتان روشن ز خورشید است نر چرخست جرم ماه نورانی
که گر تأیید عقل کل نبودی نفس کلی رانگشتی قابل نقش دوم نفس هیولانی
هر آنکو گشت پرورده بزیر دامن خذلان گریبان گیر او ناید دمی توفیق ربانی
نگردد گرد دین داران غرور دیو نفس ایراسبکدل کی کشد هرگز دمی بار گرانجانی
تو ای مرد سخن پیشه که بهر دام مثنی دوز دین حق بماندستی بنیروی سخندانی
چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بیدینان چه تقصیر آمد از قرآن که گشتی گرد لامانی «۱»
نبینی غیب آن عالم درین پر عیب عالم زان که کس نفس نبوت را ندید از چشم جسمانی
برون کن طوق عقلانی بسوی ذوق ایمان شوچه باشد حکمت یونان به پیش ذوق ایمانی
در کفر و جهودیرا از اول چون علی برکن که تا آخر چنو یابی ز دین تشریف ربانی

بجز خشنودی حق را ز جان و عقل و مال و تن پس آنگه از زبان شکر میگو کانت ارزانی

(۱) - لامانی: چالوسی و هرزه‌گویی و لابه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۷۴ درین کهنایه چون گردی بر آخور چون خر عیسی بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی

ز دونی و ز نادانی چنین مزدور دیوان شدوگر نه ارسلان خاصست دین را نفس انسانی
نه ای سلطان که سلطانست خشم و آرزو بر توسوی سلطان سلطانان نداری اسم سلطانی
چه خیزد ز اول ملک که در پیش دم آخربود ساسی «۱» و بیسامان چه ساسانی چه سامانی
بدین دهروزه دهقانی مشو غره که ناگاهان چو این پیمانه پر گردد نه ده ماند نه دهقانی
تو مانی و بدو نیکت چو زین عالم برون رفتی نیاید با تو در خاکت نه فغفوری نه خاقانی
فسانه خوب شو آخر چو میدانی که پیش از توفسانه نیک و بد گشتند سامانی و ساسانی
تو ای خواجه گر از ارکان این ملک نه ای خواجه از آن کز بهر نیت را اسیر چار ارکانی
تو مردم نیستی زیرا که دایم چون ستور و ددگهی دلخسته چوبی گهی جان بسته خوانی
اگر چند از توانایی زننده همچو خایسکی «۲» و گر چند از شکیبایی خورنده همچو سندان
مشو غره که در یکدم ز زخم چرخ ساینده بریزی گر همه پتکی بسایی گر چو سوهانی
تو ای بازاری مغبون که طفلی را ز بیرحمی دهی دین تا یکی جبه‌اش ز روی حیلہ بستانی

(۱) - ساسی: گدا و گدایی

(۲) - خایسک: پتک

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۷۵ ز روی حرص و طزاری نیارد وزن در پیشته همه علم خدا آنگه که بنشینی بوزانی
تو ای نحس از پس میزان از آن جز قحط نندیشی که عالم قحط برگیرد چو کیوان گشت میزانی
و لیکن مشتری آخر بروز دین ز شخص تو بخواهد کین خویش ارچه بسازی جای کیوانی
تو ای زاهد گر از زهدت کسی سوی ریا خواندز بهر چشم بدبینان تو و جای تن آسانی
مترس ار در ره سنت تویی بی پای چون دامن چو اندر شاهراه عشق بیسر چون گریانی
بوقت خدمت یزدان دلت را راست کن قبله از آن کاین کار دل باشد نباشد کار پیشانی
قیامت هست یوم الجمع سوی مرد معنی دان و لیکن نزد صورت بین بود روز پریشانی
اگر بیدست و بی پایی بمیدان رضای او پیش شاه گویی کن که ناید از تو چو گانی
درین ره دل برند از بر درین صف سر برند از تن تو و دوکی و تسبیحی که نر مردان میدانی
فقیه ار هست چون تیغ و فقیر ار هست چون افسان تو باری کیستی زینها که نه تیغی نه افسانی ...

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

بهرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۷۶ گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا

نبود از خواری آدم که خالی گشت ازو جنت نبود از عاجزی وامق که عذرا ماند ازو عذرا
 سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سریانی مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا
 شهادت گفتن آن باشد که هم ز اول در آشامی همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا «۱»
 نیابی خار و خاشاکی درین ره چون بفراشی کمر بست و بفرق استاد در حرف شهادت لا
 چو لا از حد انسانی فگندت در ره حیرت پس از نور الوهیت بالله آی از آلا
 ز راه دین توان آمد بصرای نیاز ارنی بمعنی کی رسد مردم گذر ناکرده بر اسما
 درون جوهر صفرا همه کفر است و شیطانی گرت سودای دین باشد قدم بیرون نه از صفرا
 چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی قفس بشکن چو طاوسان یکی بر پر برین بالا
 عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد که دار الملک ایمان را مجرّد بیند از غوغا

(۱) - یعنی: لا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۷۷ بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت
 پیش از ما

بتیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی که از شمشیر بو یحیی «۱» نشان ندهد کس از احیا
 چه داری مهر بدمهری کزو بیجان شد اسکندر چه بازی عشق با یاری کزو بی ملک شد دارا
 گرت سودای آن باشد کزین سودا برون آیی زهی سودا که خواهی یافت فردا از چنین سودا
 سر اندر راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی تو همچون گوی سرگردان و ره چون پهنه «۲» بی پهنه «۳»
 تو در کشتی فگن خود را مپای از بهر تسبیحی که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها
 اگر دینت همی باید ز دنیا دار پی بگسل که حرصش با تو هر ساعت بود بیحرف و بی آوا
 همی گوید که دنیا را بدین از دیو بخیردم اگر دنیا همی خواهی بده دین و ببر دنیا
 بین باری که هر ساعت ازین پیروزه گون خیمه چه بازیها برون آرد همی این پیر خوش سیما
 جهان هزمان همی گوید که دل در ما نبندی به تو خود می پند نینوشی ازین گویای ناگویا

(۱) - بو یحیی: ملک الموت

(۲) - پهنه: چوگان

(۳) - پهنه: عرض، پهنی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۷۸ گر از آتش همی ترسی بمال کس مشو غره که اینجا صورتش مالست و آنجا شکلش ازدرها
 از آتش دان حواست را همیشه مستی و هستی ز دوزخ دان نهادت را هماره مولد و منشا
 پس اکنون گر سوی دوزخ گرایی بس عجب نبود که سوی کلّ خود باشد همیشه جنبش اجزا
 گر امروز آتش شهوت بکشتی بی گمان رستی و گر نه تف آن آتش ترا هیزم کند فردا
 تو از خاکی بسان خاک تن در ده درین پستی مگر گردی چو جان و عقل هم والی و هم والا
 که تا پستست خاک اینجا همه نفعست لیک آنگه بلای دیده ها گردد چو بالا گیرد از نکبا «۱»
 ز باد فقه و باد فقر دین را هیچ نگشاید میان دربند کاری را که این رنگست و آن آوا

مگو مغرور غافل را برای امن او نکته‌مده محروور جاهل را ز بهر طبع او خرما
چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید گرفته چنینان احرام و مکی خفته در بطحا
نه صوت از بهر آن آمد که سوزی زهره زهره نه حرف از بهر آن آمد که دزدی چادر زهرا
ترا تیغی بکف دادند تا غزوی کنی با خودتو چون از خود سپر سازی نمایی زنده در هیجا

(۱) - نکبا: بادی که از مهت خود برگردد و میان دو باد وزد یا میان صبا و شمال (منتهی الارب)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۷۹ بنزد چون تو بی‌حسی چه دانایی چه نادانی بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا «۱»
ترا بس ناخوشست آواز لیکن اندرین گنبدخوش آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا
و لیک آنگه خجل گردی که استادی ترا گوید که با داود پیغمبر رسیلی «۲» کن درین صحرا
تو چون موری و این را هست همچون موی بت‌رویان مرو زنه‌ار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا «۳»
چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندل شب‌چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا
ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید مسلمانان ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا
بصاحب دولتی پیوند اگر نامی همی جویی که از یک چاکری عیسی چنان معروف شد یلدا «۴»
قدم در راه مردی نه که راه و گاه و جاهش راناشد تا ابد مقطع نبودست از ازل مبدا
ز بهر قالب او راست این ارواح مستوفی ز بهر حالت او راست این انفاس مستوفا
ز بهر کسب آنجا راست اینجا کشتن آدم ز بهر زاد آنجا راست اینجا زادن حوا

(۱) - روهینا: آهن و فولاد جوهردار

(۲) - رسیل: همراه و همگام.

(۳) - عمیا: کوری.

(۴) - یلدا: نام یکی از ملازمان عیسی بود

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۸۰ تو پنداری که بر بازیست این میدان چون مینو تو پنداری که بر هرزه است این ایوان چون مینا
و گر نز بهر دینستی در اندر بنددی گردون و گر نز بهر شرعستی کمر بگشایدی جوزا
چو تن جانرا مزین کن بعلم دین که زشت آید درون سو شاه عریان و برون سو کوشک پر دیا
بحکمت جامه‌یی نو کن ز بهر آنجهان ورنه‌چو مرگ این جامه بستاند تو عریان مانی و رسوا
خود از نسل جهان‌بانان نراید هیچ تا باشد مر او را کوی پرعنین و ما را خانه پر عذرا
نبینی طبع را طبعی چو کرد انصاف رخ پنهان‌نیابی دیو را دیوی چو کرد اخلاص رخ پیدا
ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده‌ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا
ز بهر دین بنگذاری حرام از حرمت یزدان و لیک از بهر تن مانی حلال از گفته ترسا
گرت زهت همی باید بصحرای قناعت شو که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و با در با «۱»
گر از زحمت همی ترسی ز نااهلان ببر صحبت که از دام زبون گیران بعزلت رسته شد عنقا
مرا باری بحمد الله ز راه رأفت و رحمت بسوی خطه وحدت برد عقل از خط اشیا
بدل نندیشم از نعمت نه در دنیا نه در عقبی همی خواهم بهر ساعت چه در سزا «۲» چه در ضرا «۳»

(۱) - با: طعام

(۲) - سَرَا: نرمی و راحت

(۳) - سَرَا: سختی و گزند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۸۱ که یا رب مر سنائی را سنایی ده تو در حکمت چنان کز وی بر شک آید روان بو علی سینا مگر داند درین عالم ز بیش آزی و کم عقلی چو رای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا ز راه رحمت و رأفت چو جان پاک معصومان مرا از زحمت تنها بکن پیش از اجل تنها زبان مختصر عقلان ببند اندر جهان بر من که تا چون خود نخواندم حریص و مفسد و رعنا مگردان عمر من چون گل که در طفلی شود کشته مگردان حرص من چون مل که در پیری شود برنا بحرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا بهرچ از اولیا گویند ارزقنی و وَفَقْنی بهرچ از انبیا گویند آمَنَّا و صَدَقْنَا ***

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی کزین زندگانی چو مردی بمانی

ازین زندگی زندگانی نخیزد که گرگست و ناید ز گرگان شبانی

درین زندگی سیر مردان نبایدور آید بود سیر سیر السوانی «۱»

برین خاکدان پر از گرگ تا کی کنی چون سگان رایگان پاسبانی

بیستان مرگ آی تا زنده گردی بسوز این کفن ژنده باستانی

رهاند ترا اعتدال بهارش ز توز تموزی و خَزْ خزانی

(۱) - سیر السوانی: رفتار شتران، کنایه از رفتار سست.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۸۲ از آن پیش کز استخوان تو مالک سگان سقر را کند میهمانی

پیش همای اجل کش چو مردان بعیاری این خانه استخوانی

ازین مرگ صورت نگر تا نترسی ازین زندگی ترس کاکنون در آنی

که از مرگ صورت همی رسته گردد اسیر از عوان «۱» و امیر از عوانی

بدرگاه مرگ آی ازین عمر زیرا که آنجا امانست و اینجا امانی

بگرد سراپرده او نگر ددغور شیاطین انسی و جانی

بنفسی و عقلی و امرت رساند ز حیوانی و از نباتی و کانی

سه خط خدایند این هر سه لیکن ازین زندگی تا نمیری ندانی

ز سبع سماوات تا بر نپری ندانی تو تفسیر سبع المثانی «۲»

ازین جان ببر ز آنکه اندر جهنم نه زنده نه مرده بود جاودانی

نه جانست این کت همی جان نماید مننه نام جان بر بخار دخانی

پیاده شو از لاشه جسم غایب که تا باشه جان بحضرت پرانی

بزیر آر جان خرانرا چو عیسی که تا همچو عیسی شوی آسمانی

برون آی ازین سبزه جای ستوران که تا چرمه در ظلّ طوبی چرانی

چو مرگت بود سابق اندر رسی تو بجمع عزیزان عقلی و جانی
 چو مرگت بود قاید اندر رهی تو ز مثنی لت انبان «۳» آبی و نانی
 تو روی نشاط دل آنگاه بینی که از مرگ رویت شود زعفرانی
 چو از غمز او کرد آمن دلت را کند مهربانی پس از بیزبانی
 بیک روزه رنج گدایی نیز دهمه گنج محمود زابلستانی
 بدان عالم پاک مرگت رساند که مرگست دروازه آن جهانی
 وزین کلبه جیفه مرگت رهاند که مرگست سرمایه زندگانی

(۱) - عوّان: سخت گیرنده، ظالم، عامل دیوان.

(۲) - سبع المثنی: کنایه از سوره فاتحه که هفت آیه است.

(۳) - لت انبان: شکمخواره. بسیار خوار.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۸۳ کند عقل را فارغ از لابلای کند روح را ایمن از لن ترانی
 ز نادانی و ناتوانی رسی توازین گنج صورت بگنج معانی
 همه ناتوانیست اینجا، چو رفتی بدان جای چندان که خواهی توانی
 بجز پنجه مرگ بازت که خردز مثنی سگ کاهل کاهدانی
 بجز مرگ در گوش جانت که خواند که بگذر ازین منزل کاروانی
 بجز مرگ با جان عقلت که گوید که تو میزبان نیستی میهمانی
 بجز مرگت اندر حمایت که گیرد ازین شوخ چشمان آخر زمانی
 اگر مرگ نبود که بازت رهاندز درس گرانان و درس گرانی
 گر افسرده کردست درس حروف تف مرگ در جانت آرد روانی
 بدرس آمدی قلب این «۱» را بدیدی بمرگ آی تا قلب آن «۲» را بدانی
 تو بی مرگ هرگز نجاتی نیابی ز ننگ لقبهای اینی و آنی
 بجز مرگ در راه حقت که آردز تقلید رای فلان و فلانی
 اگر مرگ خود هیچ راحت نداردنه بازت رهاند همی جاودانی
 اگر خوش خویی از گران قلتبانان و گر بدخویی از گران قلتبانی
 بیام جهان برشوی چون سنائی گرت هم سنائی کند نردبانی ***
 ای قوم ازین سرای حوادث گذر کنید خیزید و سوی عالم علوی سفر کنید
 یکسر بیای همت ازین دامگاه دیو چون مرغ بر پرید و مقر بر قمر کنید
 تا کی ز بهر تربیت جسم تیره روی جانرا هبا کنید و خرد را هدر کنید
 جانی کمال یافته در پرده شما و آنگه شما حدیث تن مختصر کنید
 عیسی نشسته پیش شما و آنگه از هوس دلتان دهد که بندگی سمّ خر کنید
 تا کی مشام و کام و لب و چشم و گوش را هر روز شاهراه دگر شور و شر کند

(۱) - قلب درس: سرد

(۲) - قلب مرگ: گرم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۸۴ بر بام هفتمین فلک برشوید اگر یک لحظه قصد بستن این پنج در کنید

مالی که پایمال عزیزان حضرتست آنرا همی ز حرص چرا تاج سر کند
خواهید تا شوید پذیرای درّ لطف خود را بسان جزع و صدف کور و کر کنید
این روحهای پاک درین توده‌های خاک تا کی چنین چو اهل سقر مستقر کنید
از حال آن سرای جلال از زبان حال و اماندگان حرص و حسد را خبر کنید
ورنه ز آسمان خرد آفتاب و اراین خاک را بمرتبه یاقوت و زر کنید
دیرست تا سپیده محشر همی دمدای زنده‌زادگان سر ازین خاک بر کنید ***

تا ما بسر کوی تو آرام گرفتیم اندر صف دلسوختگان نام گرفتیم
در آتش تیمار تو تا سوخته گشتیم در کنج خرابات می خام گرفتیم
از مدرسه و صومعه کردیم کناره در میکده و مصطبه آرام گرفتیم
خال و کله تو صنما دانه و دام است ما در طلب دانه ره دام گرفتیم
یکچند بآسایش وصل تو بهر وقت از باده آسوده همی جام گرفتیم
امروز چه ار صحبت ما گشت بریده این نیز هم از محنت ایام گرفتیم ***

ای جهانی پر از حکایت تو که ز شکر و گه از شکایت تو
برگشاده بعشق و لاف زبان خویشان بسته در حمایت تو
ای امیری که بر سپهر جمال آفتابست و ماه رایت تو
هست بی تحفه نشاط و طرب آنکه او نیست در حمایت تو
هر سویی تافتم عنان طلب جز عنانیت بی عنایت تو
جان و دل را همی نهیب رسد زین ستمهای بی نهایت تو
ای همه‌ساله احسن الحسنی در صحیفه جمال آیت تو

در وفا کوش با سنائی از آنک چند روزی است در ولایت تو ***

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۸۵ بازتابی در ده آن زلفین عالم سوز را باز آبی برزن آن روی جهان افروز را

باز بر عشاق صوفی طبع صافی جان گمار آن دو صف جادوی شوخ دلبر جان دوز را
باز بیرون تاز در میدان عقل و عافیت آن سیه پوشان کفرانگیز ایمان سوز را
سر بر آوردند مشتی گوشه گشته چون کمان باز در کار آر نوک ناوک کین توز را
روزها چون عمر بدخواه تو کوتاهی گرفت پاره‌یی از زلف کم کن مایه ده روز را
آینه بر گیر و بنگر گر تماشا بایدت در میان روی نرگس بوستان افروز را
نو گرفتارنا بیوسی بسته گردان بهر آنک دانه دادن شرط باشد مرغ نو آموز را ***

ایام چو من عاشق جانباز نیابد دل داده چو دلبر طناز نیابد

از روی نیاز او همه را روی نماید یک دل شده او را ز ره ناز نیابد

بگداخت مرا طره طرارش از آنسان پیشم بدو صد غمزه غماز نیابد

چونان شدم ایجان ز نحیفی و نزاری کز من بجز از گوش من آواز نیابد
رفتست بر دوست نیاید بر من دل داند که چنو یک بت دمساز نیابد
گشتست دل آگاه که من هیچ نماندم ز آن باز نیاید که مرا باز نیابد ***
در دست منت همیشه دامن باداو آنجا که ترا پای سر من بادا
بر گم نبود که کس ترا دارد دوستای دوست همه جهانت دشمن بادا
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۸۶

مستست بتا چشم تو و تیر بدست بس کس که بتیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذرش هست از تیر بترسد همه کس خاصه ز مست ***
محراب جهان جمال رخساره تست سلطان فلک اسیر و بیچاره تست
شور و شر شرک و زهد و توحید و یقین در گوشه چشمهای خونخواره تست ***
بیرون جهان همه درون دل ماست این هر دو سرایگان یگان منزل ماست
زحمت همه رونهاد آب و گل ماست پیش از دل و گل چه بود آن محفل ماست ***
لشکرگه عشق عارض خرم تست زنجیر بلا زلف خم اندر خم تست
آسایش صد هزار جان یکدم تست ای شادی آن دل که در آن دل غم تست ***
پرسی که ز بهر مجلس افروختنی در عشق چه لفظهاست بر دوختنی
ای بی خبر از ساختن و سوختنی عشق آمدنی بود نه اندوختنی

۲۰- سید حسن غزنوی

اشرف الدین ابو محمد حسن بن محمد حسینی غزنوی مشهور به «اشرف» از فصحای بزرگ اواسط قرن ششم هجریست.
درباره نام او هیچیک از مآخذ اختلافی ندارند و خود نیز در اشعار خویش حسن را غالباً بصورت تخلص درآورده است چنانکه در
ابیات منقول او خواهید دید. کنیه او را عوفی «۱» ابو الحسن آورده لیکن ابو الحسن بیهقی «۲» بنقل قول از خود سید «ابو محمد»

(۱)- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۷۰

(۲)- لباب الانساب، بنقل از مقدمه آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران بر دیوان سید حسن غزنوی، تهران ۱۳۲۸.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۸۷

گفته و این قدیمترین اشاره‌یست که در دست داریم. پدر او را عوفی و هدایت «۱» ناصر علوی گفته‌اند لیکن چه در لباب الانساب
و چه در راحة الصدور راوندی «۲» «محمد» است.

در مقدمه دیوان سید که بقلم جامع دیوان او، که از جمله معاصران و دوستداران وی بوده است، نوشته شده، کنیه او ابو علی و نام
پدرش احمد آمده است «۳» ولی نظر بآنکه دو تن از معاصران او که هر دو ویرا ملاقات کرده‌اند، یعنی بیهقی و راوندی، نام و نسب
او را بنحو واحدی آورده‌اند، اعتماد بصحت آن دو قول اقرب بصواب مینماید. مجموع آنچه از نام و کنیه و نسب و نعوت سید از
قول بیهقی و راوندی بدست می‌آید اینست:

«سید امام اشرف ذو الشهادتین، مفخر اللسانین، رئیس افاضل الساده، ابو محمد الحسن بن محمد الحسینی» و بنابراین قول عوفی و

دیگر تذکره‌نویسان که نام پدرش را ناصر دانسته و او را برادر محمد بن ناصر شمرده‌اند درست نیست. محمد بن ناصر را گویا برادری بنام حسن بوده است که از شاعران عهد خود بود و هنگامی که سنائی کارنامه بلخ را بنظم می‌آورد در غزنین بسر میبرد. سنائی در صفت شاعران غزنین بعد از آنکه از وصف سید محمد ناصر پرداخت، میگوید از همان بیخ که محمد شاخه‌یی از آنست شاخه دیگر جمال الدین حسن است:

شاخ دیگر جمال دین حسنست که چو نام خود او نکو سخنست

سیدی خوبروی و پاکیزه‌سخنش همچو غیب دوشیزه

قوت نظم و نثرش از نسبت ز آنکه از شاخ افصح العربست

هر کجا هست شاعر و علوی او چو صدر است و دیگران چو روی

(۱) - مجمع الفصاح ج ۱ ص ۱۹۲

(۲) - ص ۱۸۷

(۳) - بدین نحو «سید امام اجل اظهر انور، مرتضی، عمده الدین، عدۀ الاسلام، افضل - الزمان و اشرف العالم، مفخر اللسانین، محرم الحرمین، افتخار خراسان، ذو الشهادتین، ابو علی حسن بن احمد الحسینی الغزنوی» - رجوع کنید بمقدمه دیوان سید حسن غزنوی بقلم آقای مدرس رضوی و مقدمه قدیم آن بقلم جامع دیوان سید که در صفحات ۱-۴ دیوان بطبع رسیده است.

در نسخه اصلی بجای ابو علی ابو العلی است که آنرا «ابو یعلی» هم میتوان خواند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۸۸

بنابراین جمال الدین حسن بن ناصر که برادر محمد بن ناصر بود غیر از آنست که بنام ابو محمد حسن بن محمد (یا احمد) و صاحب دیوان موجود بوده و «الاشرف» لقب داشته و معاصر آن دو سید دیگر بوده است، و گویا مراد سنائی از «میر حسن» (که در کارنامه بلخ، پس از آنکه چند شاعر را بعد از سید محمد وصف کرده، نام او را نیز آورده) همین سید اشرف حسن باشد:

تاج و کان موافقان سخن وقت تحسین شعر میر حسن

از پس بو حنیفه اسکافی که بر اشراف دارد اشرافی

چاکر صدر و سید الشعرا که بدان چاکریست خواجه ما

شاعری با معانی و خردست خاصه میراث خوار جدّ خودست و بعید نیست که آن سید حسن که هنگام زندانی بودن مسعود سعد سلمان در مرنج که مسلما پیش از سال ۵۰۰ بوده است، فوت کرده و مسعود سعد او را بدین ابیات مرثیه گفته:

بر تو سید حسن دلم سوزد که چو تو هیچ غمگسار نداشت سید حسن نخستین یعنی برادر سید محمد بوده باشد، و مسلما او غیر از سید اشرف حسن است که مدتها بعد از تاریخ ۵۰۰ هجری زنده بود. از سید حسن نخستین پسر ناصر علوی شعری در دست نیست و آنچه تذکره‌نویسان از اشعار سید حسن بن ناصر نوشته‌اند آنست که در دیوان سید اشرف حسن بن محمد می‌یابیم و ازوست «۱».

آنچه تذکره‌نویسان از احوال او آورده‌اند کوتاه و مغشوش و غالبا نادرست است.

خلاصه آنچه ازین مأخذ برمی‌آید آنست که: [در آن وقت که سلطان بهرامشاه لشکر سلطان سوری را بشکست جماعتی از ارکان دولت او اسیر شدند و در میان آنان سید حسن بود که میخواستند او را بقتل آرند لیکن او درخواست تا ویرا بخدمت سلطان برند و در حضرت او یک رباعی خواند:

(۱) - فاضل محترم آقای مدرس رضوی درین باره در مقدمه دیوان سید حسن غزنوی بحثی مشبع دارند که از آن استفاده کرده‌ایم.

ایشان با استنتاجات دیگری تصور کرده‌اند که این سید اشرف حسن پسر محمد بن ناصر علوی است و تذکره‌نویسان بنابر عادت نسبت نواده بجد او را سید حسن بن ناصر گفته‌اند چنانکه در ابو علی بن سینا و نظایر آن می‌بینیم.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۸۹ آنی که فلک پیش تیغت ناید بخشش بجز از کف چو میغت ناید

زخم تو که پیل کوه‌پیکر نکشد بر پشه همی زنی دریغت ناید سلطان او را بخشید و تشریف منادمت ارزانی داشت. آورده‌اند که او از علماء و وعاظ بزرگ زمان بود و در مجلس وعظش قریب هفتاد هزار کس (!) جمع میشدند که از آن چهار هزار تن مرید خاص او بودند و چون این خبر بهرامشاه رسید دو شمشیر برهنه نزد او فرستاد تا در یک غلاف کند یعنی دو شمشیر در غلافی و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد. سید قصد سلطان را دریافت و از غزنین بحرین شریفین روی نهاد و از آنجا بی‌غداد رفت و بسبب تعلقی که در آن شهر بتیرگر پسری داشت مدتی بماند و بعد داعیه حب وطن در او بجنبش آمد، از بغداد رهسپار غزنین شد لیکن چون بولایت جوین رسید در قصبه آزادوار بمرض فجأة فی شهر سنه خمس و ستین و خمسمائیه بدرود حیات گفت و الحال تربت او در آن قصبه معین و محل ورود فیض است و دیوان اشعار او قریب بچهار هزار بیت بود. [اگرچه اشارات تذکره‌نویسان که خلاصه آنرا آورده‌ایم با اشتباهها و تخیلهایی همراه است لیکن از حقایقی نیز حکایت میکند. حقیقت رابطه سید حسن با دربار غزنوی آنست که:

بنابر آنچه از اشعار سنائی و از توجه بقراین دیگر برمی‌آید سید در دوره مسعود بن ابراهیم غزنوی (۴۹۲-۵۰۸) بشاعری اشتغال داشته و بعد از آن در عهد کمال الدوله شیرزاد (۵۰۸-۵۰۹) و سلطان الدوله ارسلان (۵۰۹-۵۱۱) هم گویا همچنان در سلک شاعران درگاه منخرط بوده است زیرا هنگامی که یمین الدوله بهرامشاه (۵۱۱-۵۵۲) بیاری سنجر سلطنت را از دست ارسلانشاه بیرون آورد، و در حضور سنجر در غزنین بیادشاهی نشست، سید اشرف او را بدین قصیده تهنیت گفت:

منادی برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان ازین پس سید سالها در دربار بهرامشاه بعزت میگذرانده و از شاعران بنام شمرده میشده و گویا در سفرهای بهرامشاه به هندوستان با او همراه بوده است «۱» ولی بعدها

(۱)-

چون ز غزنین کردم آهنگ ره هندوستان از سپاه روم خیل زنگ می‌بستد جهان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۹۰

بعلت نامعلومی میان او و سلطان استشعاری حاصل شد چنانکه سید غزنین را ترک گفت و بخراسان رفت و از نیشابور قصیده‌یی بمطلع ذیل:

گشاد صورت دولت بشکر شاه دهان چو بست زیور اقبال بر عروس جهان که بسوگندنامه مشهور است، بفرستاد و در آن برای اثبات بی‌گناهی سوگند خورد تا بعد از چندی مورد عفو سلطان قرار گرفت. در قصیده‌یی که بعد از بازگشت بدرگاه سلطان ساخت، از معاودت خود و تجدید لطف پادشاه اظهار مسرت کرد و از خطرهایی که در دوری از درگاه تحمل کرده بود شکایت نمود:

یا رب منم که بخت مرا باز در کشیدوز قعر چاه تیره باوج قمر کشید

بختم گرفت در بر از آن پس که رخ بتافت چرخم نهاد گردن از آن پس که سر کشید

منت خدا را که شب تیره‌رنگ من آخر باخر آمد و سوی سحر کشید ...

... شاها امید من بخدا و بلطف تست دریاب بنده را که فراوان خطر کشید

تا روز خود خجسته کند از لقای توبی‌دیده باد اگر نه بشبها سهر کشید ...

اما داستان گرفتاری سوری و یاران او که سید هم در آن میان بود، بنحوی که بیان کرده‌اند، درست نیست فقط شاید بعد از

لشکرکشی سیف الدین سوری بسال ۵۴۳ بکین خواهی برادر خود ملک الجبال قطب الدین محمود غوری که بکید بهرامشاه در حال پناهندگی در غزنین مسموم و مقتول گردیده بود، و فرار بهرامشاه، سید نیز مانند بعضی دیگر از ارکان دولت در غزنین مانده و ازین جهت متهم بجانبداری از ملوک غوریه آل شنسب شده باشد. چنانکه میدانیم در زمستان همان سال بهرامشاه دوباره غزنین را گرفت و سوری بقتل رسید و سید که مغضوب و مطرود شده بود ناگزیر بار دیگر از غزنین بیرون رفت و بخراسان شتافت و در سال ۵۴۴ در نیشابور بود. ابو الحسن بیهقی در کتاب لباب الانساب گفته است: «و حضر نیشابور فی شهر سنه اربع و اربعین و خمسایه واحد ملقب بالاشرف الامام مفخر اللسانین رئیس افاضل الساده و قال انا ابو محمد الحسن بن محمد الحسینی ...» سید بعد ازین تاریخ بیگداد و از آنجا بمکه رفت

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۹۱

و از آنجا زیارت قبر پیغامبر شتافت و این قصیده بگفت:

یا رب این ماییم و این صدر رفیع مصطفاست یا رب این ماییم و این فرق عزیز مجتباست و از آنجا در عهد خلافت المقتفی لامر الله (۵۳۰-۵۵۵) بیگداد رفت و از سلطان غیاث الدین مسعود سلجوقی (۵۲۷-۵۴۷) نواخت و احسان دید و از آنجا پیش از وفات سلطان مسعود بهمدان رفت و چند گاهی در عراق و مدتی در خراسان بود و بمدح سنجر بن ملکشاه سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲) و ملکشاه بن محمود سلجوقی (۵۴۷-۵۴۸) و دیگر ارکان مملکت سلاجقه در عراق و خراسان اشتغال داشت و سلیمان شاه بن محمود بن ملکشاه سلجوقی را که در سال ۵۵۵ در همدان بتخت نشسته بود بروایت راوندی «۱» مدح گفت و سپس از همدان بخراسان رفت و در بازگشت در قصبه «آزادوار» از ولایت جوین وفات یافت.

سال وفات او را تذکره نویسان بصورت های گوناگون آورده و از ۵۳۵ تا ۵۶۵ نوشته اند. این هر دو قول اخیر را هدایت هم نقل کرده است، نخستین را در ریاض العارفین و دومین را در مجمع الفصحا، لیکن چون سید در سال ۵۵۵ بتصریح راوندی ناظر جلوس سلیمان شاه در همدان بود، و او را در قصیده تهنیت گفت، پس فوت او بعد ازین تاریخ بوده است و از آنجا که جامع دیوان سید در مقدمه خود بر آن دیوان گفته است که سید وصایت کرد تا دیوانش را بنام سلطان محمود بن محمد بغرا خان خواهرزاده سلطان سنجر، که بعد از گرفتاری خال خود بجای او در خراسان نشسته، و بسال ۵۵۷ بدست مؤید آی ابه کور و خلع شده بود، درآورد پس باید پیش از تاریخ خلع او این وصایت در مرض موت انجام گرفته باشد و بنابراین شاید بتحقیق بتوان گفت که تاریخ فوت سید سال ۵۵۶ بوده است و همین تاریخ است که بر اثر اشتباه نساخ بصورت ۵۶۵ درآمد. قبر سید در قصبه آزادوار باقیست.

دیوان سید حسن شامل قصاید و غزلها و ترجیعات در دست است و چنانکه گفته ایم بسیی آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه طبع شده است. این شاعر بر رسم

(۱) - راحة الصدور ص ۲۷۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۹۲

شاعران بزرگ عهد خود بانواع موضوعات از مدح و رثاء و وعظ و غزل توجه کرده است. وی سبکهای غالب استادان معاصر یا قریب العهد خود را، که بر وی در صناعت شاعری مقدم بوده اند، مانند مسعود سعد و معزی و سنائی، تتبع کرده ولی این امر دلیل آن نشده است که خود سبک استوار و محکم مخصوص بخود را که بعد از او در شاعران نیمه دوم قرن ششم مؤثر گردیده است ایجاد نکند. کلام سید سخته و استوار است و او بآرایشهای لفظی و آوردن ردیف در غزلها و قصاید خویش و داشتن ترکیبات تازه مخصوص بسیار متمایل است. کلام او غالباً ساده و خالی از تعقید و ابهام است و روش شاعران خراسان در صراحت اندیشه و سخن، در او اثر خود را حفظ کرده است.

وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند طره شب ز رخ روز همی بر گیرند
 مطربان را و ندیمان را آواز دهند تا سماعی خوش و عیشی بنوا در گیرند
 راویان هر نفسی تهنیتی نو خوانند مطربان هر کرتی پرده دیگر گیرند
 سر فریاد نداریم پگاهست هنوز یک دو ابریشم باید که فراتر گیرند
 ساقیان گرم در آرند شراب گلگون که نسیمش زدم خرم مجمر گیرند
 بزم را تازه تر از روضه رضوان دارند باده را چاشنی از چشمه کوثر گیرند
 دوستان نیز حریفانه در آیند بکار وقت را یک دم بی مشغله دربر گیرند
 رنگ در ساغر این باده احمر دارند سنگ در شیشه این قبه اخضر گیرند
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۹۳ ترک این گنبد نه پوشش گردان گویند کم این خانه بی روزن بی در گیرند
 گوی امید ز چوگان فلک بر بایند توشه عمر ز دوران جهان بر گیرند
 خوش و خرم بنشینند چو خاقان محمودیاد اقبال شه عالم سنجر گیرند ***
 خه بنا میزد این جهان نگرید خوشی باغ و بوستان نگرید
 تاج یاقوت ارغوان بیند تخت مینای گلستان نگرید
 خاک را زنده کرد باد از لطف ای عجب این دم روان نگرید
 زنده ز او شد جهان و او بیدار این توانای ناتوان نگرید
 چه گله است از شکوفه و سبزه که پیروین آسمان نگرید
 شکر ایزد همی کند سوسن آن یکی گوی ده زبان نگرید
 قدح لاله سرنگون بیند قمع «۱» یاسمن ستان «۲» نگرید
 جام بر کف گل جوان خندیدای جوانان درین جوان نگرید
 طبع گل نازکست رنگ آردها و هان سوی او نهان نگرید
 تا بدانید قدر فصل بهار در گرانجانی خزان نگرید
 اعتدال بهار در گذرست عدل شه دایمست آن نگرید ***
 خدای عزّ و جل داد بنده را در سردو دیدگان گرامی بسان شمس و قمر
 مطیع داردشان سر چنانکه سر را تن عزیز داردشان دل چنانکه دل را بر
 دواند همچو دوپیکر یکی شوند بعزم دواند همچو دو فرقد یکی کنند نظر

(۱) - قمع: آنچه بین خرما یا غوره چسبد.

(۲) - ستان: بر پشت خوابیده.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۹۴ چو عقل خامش در ظاهر و امیر سخن چو چرخ ساکن در رؤیت و اسیر سفر
 چو خاک نقش پذیر و چو آب عکس نمای چو نار تیزرو و همچو باد تیز خبر
 همی روند چو آب و چو آبشان نی پای همی پرند چو باد و چو بادشان نی پر
 دو خرد لیکن داناتر از هزار بزرگ دو جزع لیکن زیباتر از هزار گهر
 چو آفتاب فروشد فروشدن گیرند که دید نرگس کور است خوی نیلوفر

قمر بچرخ بود، نور بر زمین و، بعکس مکانشان بزمین است و نورشان بقمر
صفای آینه دارند هر دو و مژه‌هایش هریک همچون دو شانه زیر و زیر
دو رهبرند جهان‌بین و خویشتن بین نه خود آنکه نیست چنین رهبر اوست نی رهبر
سیه سپید چو روز و شبند و هریک راعجب که از سیاهی تابد آفتاب بصر
دو پیکرست در ایشان نشسته چون دو فلک کشان ز خوبی تخت است وز خیال افسر ***

کاری بگراف می گزارم عمری بامید می سپارم
نی زهره آنکه دل بجویم نی طاقت آنکه دم برآرم
اندیشه بسوخت عقل و روحم و امید ببرد روزگارم
یاری نه که یکرهم پرسد تا بر چه امید و در چه کارم
بد عهدم خوانده‌یی و الحق گر بی توزیم هزار بارم
ای نور دو دیده بیم آنست کاین نور دو دیده هم بیارم
ترسان ترسان ز آب و آتش در چشم و دلت همی نگارم
رنجی که همی کشم چه گویم دانم که نداری استوارم
تا مشک تو نقشند گل شده‌یچ از دوجهان خبر ندارم
آوخ که لبست نکرد مستم دردا که گلت نهاد خارم
ای شاه منم که در عزیزی پرورد غم تو در کنارم
گفتی که نمی‌نمایدت هیچ می ده که هنوز هوشیارم

آن به که چو چاشنی پذیرم بردارم کام و سر نخارم تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۹۵ کز رنج تو نیست هیچ راحت جز بر در
خاص شهریارم ***

داند جهان که قره عین پیمبرم شایسته میوه دل زهرا و حیدرم
دریا چو ابر بار دگر آب شد ز شرم چون گشت روشنش که چه پاکیزه گوهرم
دری پر از عجایب دریا شود بحکم هر قطره‌یی که در صدف دل پیورم
طبعم چو آتش تر و هر دم خلیل وارخوشبو گلی دگر دمد از آتش ترم
روید نبات نیشکر از جویبار گوش چون نایژه گشاد زبان شکر گرم
گر طبع آب خوردن شکر بود چراست از آب طبع زادن لفظ چو شکر
تیر فلک که هست سخن را کمان سخت می بگند سپر ز زبان چو خنجرم
پی کور کرد چشم بدان را و چون صدف پیرایه دار حق ز درون بست زیورم
سهلست اگر بمنظر من ننگری از آنک منظور عالم ملکوتست مخبرم
گل بلبل گزیند در باغ سیرتم مه اختری پسندد در پیش اخترم
دارم زبان و ژاژ نخایم که سوسنم بینم بجشم و عشق نیازم که عبهرم
بی نقش همچو آینه آبی منقشم بی عطر چون فریشته جانی معطر
خون در تنم چو نافه ز اندیشه خشک شد جرمم همین که همنفس مشک اذفرم
هر لحظه دور جام تهی دردهد چو گل این پر شکوفه گلشن سبز مدورم

گفتی چو گوشوارت دُرّیست در دهان دُر در دهان چه سود که چون حلقه بر درم
 گر من بنیم جو بخرم خنگ چرخ راپس همدم مسیح نیم هم تگ خرم
 گر هستیم نیست چه باکست گو مباش چون حاجتیم نیست بهستی توانگرم
 خاکبست رنگ دنیا پاکبست نقش دین خاکی همی فروشم و پاکی همی خرم
 آبی مُعقّدست چه زیور دهد دُر مخاکی ملّونست چه سنگ آورد زرم
 از تاب آفتاب دل کوه خون گرفت آوازه درفگند که یاقوت احمرم
 آب دهان کرم گره شد بحیلتی بنشانند مهر لاف که دیبای ششترم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۹۶ نقش طراز جامه دنیاست هست و نیست یا رب تو هستی ده کاین نقش بر درم
 تا بیش «۱» جز برای عروسان قدس رادر دل که هست آینه غیب، ننگرم
 چند از زبان برای دل دیو مردمان در دیو لایخ غیبت مردم گیا چرم
 ز آن تالبی سپید کند «۲» هر سیه زبان دردا که چون زبان قلم گشت دفترم
 زین آبگون قفس که چو مرغان همی پردچون عمّ خویش جعفر طیار برپرم
 چندین درین مشبک سر بسته مانده ام کز چار بند طبع گشایند شهپر
 زین نه سراپرده نیلوفری برون یک طاق گلشن است که آنجاست منظم
 سر چون قلم ز لوح وجودم بریده باد گر تا بساق عرش فرود آید این سرم
 با این شرف ز غصه طفلان وقت خویش خونابه چون جنین دهن بسته میخورم
 چون سرو پاکدامن خواهم هزار دست تا از درون چو غنچه گریبان دل درم
 چون سرفکنده گریم گویی صراحی چون خون گرفته خندم گویی که ساغر
 در قهقهه ز گریه دل چون گلابزن در خرّمی ز سوز جگر همچو مجرم
 از روی آنکه روی دلم سوی هزل نیست من در گنه ز توبه بسی بی گنه ترم ***
 در همه عالم یکی محرم نماند اینت بی یاری مگر عالم نماند
 غصه چونان شد که تو بر تو نشست گریه چونان شد که نم در نم نماند
 دل بود جای غم و نادرتر آنک نماند غم برجای و جای غم نماند
 گه گهی لب خنده یی میکرد یار بر من مسکین گری کآن هم نماند
 صد هزاران حیرت از دیدار دوست راست خواهی بیش ماند و کم نماند
 گر دل از جان بر گرفتم بر حقم ز آنکه یک دم ماند و یک همدم نماند
 چون رشید الدین که بر خوردار باد «۳» یک وفادار از بنی آدم نماند

(۱) - بیش: ازین پس، دیگر.

(۲) - لب سپید کردن: کنایه از خندیدنست.

(۳) - مراد رشید الدین ابو طاهر از رجال دربار غزنوی است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۹۷ آنکه چون ماه از کواکب ظاهرست کنیتش بو طاهر و او طاهرست
 از دل و دلبر جدا افتاده ایم خود چنین تنها چرا افتاده ایم

او گل و من بلبل و از یکدگر هر دو بی‌برگ و نوا افتاده‌ایم
 خاک پای و سربرهنه مانده‌ایم ز آنکه غمخوار و ز پا افتاده‌ایم
 خود بجو نخرید ما را هیچکس تا بدین حد کم‌بها افتاده‌ایم
 همچو سایه بر زمین هر کس فتدا چو ذره در هوا افتاده‌ایم
 جای آن کز جای برخیزیم نیست در چنین عصری که ما افتاده‌ایم
 کافران بر ما گواهی می‌دهندای مسلمانان کجا افتاده‌ایم
 آنکه چون ماه از کواکب ظاهرست کنیتش بو طاهر و او طاهرست ***
 روح ز تو خوبتر بخواب نبیند چشم فلک چون تو آفتاب نبیند
 تشنه آب حیات چشم تو شبها غرقه بنوعی شود که آب نبیند
 عشق تو در دل نشست و خاست نخواهد تا وطن خویش را خراب نبیند
 ز آنکه چکد لؤلؤ خوشاب ز چشم چشم تو در لؤلؤ خوشاب نبیند
 سینه همی درد را بدرد ندانددیده همی خواب را بخواب نبیند
 بیهده باشد سؤال بوسه حسن را بر لب او چون ره جواب نبیند
 خوی نکوی تو رای وصل کند لیک بخت بدمات هم بخواب نبیند ***
 آرام دل مرا بخوانید بر مردم چشم من نشانید
 آوازه عشق من شنیدید اندازه حسن او بدانید
 از دور در او نگاه کردن انصاف دهید کی توانید
 از دیده و جان و از دل و تن این خدمت من بدو رسانید
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۹۸ ای خوبان او چو آفتابست در جمله شما باو چه مانید
 عشق انده و حسرتست و خواری عاشق مشوید اگر توانید ***
 بی‌عارض چون سیم توام سنگی نیست زین آمدنم جز بتو آهنگی نیست
 آخر چه گلی که هیچ فرسنگی نیست کز بوی وصال تو در آن رنگی نیست ***
 آرامگه دل خم مویت دیدم بینایی دیده خاک کویت دیدم
 سبحان الله هیچ ندانم امروز تا روی که دیده‌ام که رویت دیدم ***
 رفتم و گرانی ز وصال بردیم در دیده نمونه جمالت بردیم
 تا مونس هر دو یادگاری باشد دل را بتو دادیم و خیالت بردیم ***
 ای کرده بسی جفا بجای دل من در عشق تو شد ز جای پای دل من
 یک روز نجسته‌ای رضای دل من اینست و ازین بتر سزای دل من ***
 ز آن جان که نداشت هیچ سودم تو بهی ز آن دل که فرو گذاشت زودم تو بهی
 ز آن دیده که روی تو نمودم تو بهی دیدم همه را و آزمودم تو بهی ***
 یکچند نهان سوی دلارام شدیم و اکنون بعیان جفت می و جام شدیم
 ترسیدن ما همه ز بدنامی ماست اکنون ز چه ترسیم که بدنام شدیم

کافی ظفر همدانی از شاعران بزرگ ایران در عهد سلجوقیان است. عوفی نام او را در شمار شاعران آل سلجوق در عراق آورده و ویرا از معاصران ملکشاه دانسته است «۱». اگرچه این ملکشاه را که کافی ظفر

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۱۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۵۹۹

معاصر او بوده، ملکشاه بن البارسلان (۴۶۵-۴۸۵) دانسته‌اند «۱» لیکن دلیلی در دست نیست که نتوانیم او را معین الدین ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۴۷-۵۴۸) بدانیم و سبک کلام او هم که سبک پخته شاعران عراق در قرن ششم است، تا حدی ما را بر آن میدارد که بحدس ثانوی متوجه باشیم. عوفی و هدایت «۲» اشعار اندک ازو نقل کرده‌اند لیکن همان مایه شعر بر علو پایه او در سخنوری شاهدی صادق و بر لطافت طبع او دلیلی روشن است و از آنجمله این ابیات نقل میشود:

هنری باش و هرچه خواهی کن نه بزرگی بمادر و پدر است

نافه مشک را بین بمثل کاین قیاس بدیع معتبر است «۳» ***

من نصیب عیش دوش از عمر خود برداشتم کز سمن بالین و از شمشاد بستر داشتم

ماه و مشک و نرگس و گلنار و سر و سیم و گل تا بهنگام سحر هر هفت در برداشتم «۴» ***

پرسید بباغ بلبل از نرگس مست کز گل خبری هست ترا؟ گفتا هست

گل مهد زمردین بگلبن بر بست از کله برون آمد و در مهد نشست «۵» ***

«۶» دوش در کوی خرابات مرا ناگاهی یار پیش آمد سروی و برخ چون ماهی

حلقهای سر زلفینش پیرامن روی هر درازی شده از پیچ شکن کوتاهی

راست گویی که سیه پوش مغانند همه بسجود آمده پیرامن آتشگاهی

داشت با خویش می نوشین چون آب حیات هر کرا یافت همی داد چنان دلخواهی

گفتم ای جان بر من باشی روزی مهمان گفت بسم الله اگر خواهی باشم ماهی

(۱) - سخن و سخنوران ج ۲ ص ۱۶۱

(۲) - مجمع الفصاح ج ۱ ص ۴۸۰

(۳) - ایضا همان صحیفه

(۴) - ایضا همان صحیفه

(۵) - المعجم ص ۲۷۳

(۶) - ازین پس از لباب الالباب نقل شده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۰۰ جان من خاک کف پای بتی باد که او کرد بسمل دل من دوش بسم اللهی ***

این شوخ سواران که دل خلق ستانند گویی ز که زادند و بخوبی بکه مانند

ترکند باصل اندر شک نیست و لیکن از خوبی و زیبایی مانند بتانند

میران سپاهند و عروسان وثاقت گردان جهانند و هزبران دمانند

مشکین خط و شیرین سخن و غالیه زلفند سیمین بر و زرین کمر و موی میانند

شیرند بزور و بهنر گرچه غزالند پیرند بعقل و بخرد گرچه جوانند
 گر گویم حاشا که چو ماهند و چو سرونندو الله که بمطلق نه چنین و نه چنانند
 سرونند و لیکن همه چون ماه تمامند ماهند و لیکن همه چون سرو روانند
 پدرام‌تر و خوبتر از سرو بهارند بی‌شرم‌تر و شوخ‌تر از خوی زمانند
 مانند تذرونند چو با جام شرابند مانند هزبرند چو با تیغ و سنانند
 از خشم و رضا همچو زمانند و زمیندوز نطق و دهن همچو یقینند و گمانند
 ز آن بابت عیشند که شایسته چو عمرند ز آن مایه عمرند که بایسته چو جانند
 جز بر گل و بر لاله همی مشک نریزند جز بر دل و بر دیده همی اسب نرانند
 با باده چو خورشیدی با آب حیاتند بر باره چو طاوسی بر کوه گرانند ...
 مانند ایشان که بود در همه عالم چون در دو مکان مایه سودند و زیانند
 هرگاه کز ایشان صنمی بینم با خویش گویم خنک آنرا که چنین نوش لبانند
 بادا همه را جمله فدا جان و روانم کایشان همه خود جمله مرا جان و روانند
 این مذهب آنهاست که این سیم برانرا ایشان بزر و سیم خریدن نتوانند

۲۲- بلمعالی رازی

دهخدای ابوالمعالی رازی «۱» از شاعران مشهور عهد سلجوقیان است. نام او را عوفی بهمان نحو آورده که نقل کرده‌ایم. در چهارمقاله «۲» و مجمع الفصحا «۳» «ابوالمعالی رازی» آمده است و در مآخذ دیگر یعنی در

(۱)- عوفی، لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸

(۲)- چاپ لیدن ص ۲۸

(۳)- ج ۱ ص ۷۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۰۱

حدائق السحر رشید و طواط «۱» و المعجم شمس قیس رازی «۲» همه بروش املاء پارسی «بلمعالی رازی» ضبط شده است. نظامی عروضی و عوفی ویرا در ردیف شاعران سلجوقی ذکر کرده‌اند و هدایت او را مداح غیاث الدین مسعود بن ملک‌شاه دانسته است که از سال ۵۲۷ تا ۵۴۷ سلطنت میکرد، و وفات او را نیز بسال ۵۴۱ نوشته است. در میان قصایدی که از بلمعالی باقی مانده یکی در مدح «ابو الفتح مظفر» است «۳»، و این ابو الفتح مظفر را مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی «فخر الملک ابو الفتح مظفر بن خواجه نظام الملک طوسی» میدانند که از سال ۴۸۸ تا ۵۰۰ وزارت برکیارق و سنجر را داشت «۴» و در سال ۵۰۰ بدست باطنیان بقتل رسید. باتوجه باین قصیده دوره شاعری بلمعالی اواخر قرن پنجم بوده است و اگر سال وفاتی را که هدایت گفته است قبول کنیم معلوم میشود که بلمعالی بعد از آنکه چندی در دستگاه سنجر ماند بدستگاه سلاجقه عراق توجه کرد.

بلمعالی مذهب تشیع داشته و در قصیده‌یی بمطلع (خروش من همه از چیست از نعیق غراب) علی علیه السلام و آل او را ستوده و شرط وصول بمصطفی را پیروی از مرتضی دانسته است.

شیوه شاعری بلمعالی بر همان منوال است که در آثار شاعران اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم می‌بینیم و از آثار او در لباب

الالباب و مونس الاحرار مجموعاً سه قصیده موجود است. وی از استادان معروف عهد خویش و بعد از خود میان ناقدان بزرگ مشهور بوده است و از آنجمله رشید و طواط در قطعه‌یی که در ستایش شعر و شاعر ساخته بلمعالی را در ردیف عنصری درآورده است:

معلوم رای تست که بودند بقیاس در روزگار دولت محمود دادگر

(۱) - چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ۳۴ و ۳۵ و ۵۶

(۲) - چاپ آقای مدرس رضوی ص ۲۲۲ و ۲۸۳ و ۳۰۳

(۳) -

مفخر عالم ابو الفتح مظفر که ازوظفر و فتح همی تابد چون نور زنار

(۴) - حواشی حدائق السحر ص ۱۱۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۰۲ مردان بامهابت و گردان کامکارمیران باسیاست و شیران نامور

جمله بهیمه‌وار برفتند از جهان هم صیتشان هباشد و هم ذکرشان هدر

... از عنصری بماند و ز امثال عنصری تا روز حشر سیرت محمود مشتهر

... گر شعر بو المعالی حاصل نداشتی کی دادی از معالی او بعد ازو خبر این بلمعالی رازی را استاد فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی

همان ابو المعالی نحاس اصفهانی دانسته است «۱» که بنابر نقل هدایت «۲» معاصر البارسلا و ملک‌شاه و در عهد این پادشاه عارض لشکر برکیارق و محمد بوده و بسال ۵۱۲ وفات یافته است.

ازین بو المعالی نحاس اصفهانی ابیاتی در تذکره‌ها نقل شده است که شیوه آنها چندان تفاوتی با اشعار بلمعالی رازی ندارد و حتی

بعضی از آنها را هم بنام او و هم بنام ابو المعالی رازی نوشته‌اند، و با آنکه تذکره‌نویسان متأخر او را اصفهانی گفته‌اند، عطا ملک

جویی که او را در جهانگشا (ج ۲ ص ۲) از شاعران امیر دادبک حبشی بن آلتون‌تاق «۳» دانسته، رازی شمرده است و با این اوصاف

همانطور که مرحوم اقبال استدلال کرده بعید نیست که این ابو المعالی نحاس رازی (که او را متأخران اصفهانی نوشته‌اند) همان

دهخدا بلمعالی رازی باشد و بدین ترتیب باید اسم کامل بلمعالی رازی را (دهخدا ابو المعالی نحاس یا نحاسی رازی) دانست.

از اشعار بلمعالی رازی است:

خروش من همه از چیست از نعیق غراب که دور ساخت مرا از دیار و از احباب

کنون که کرد نعیق غراب هجرانگیز دلم بر آتش هجران آن تذرو کباب

سزد که روی من از خون بود چو روی تذروسزد که روز من از غم بود چو پَر غراب

عتاب کرد خرد با دلم ز دوری دوست چو دوست نامه فرستاد نزد من بعتاب

(۱) - حواشی حدائق السحر ص ۱۲۰-۱۲۴

(۲) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۸

(۳) - وی از جانب برکیارق امارت خراسان داشته و در سال ۴۹۵ سنجر بخراسان رفته و او را برانداخته است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۰۳ بطعنه گفت که ای بی‌وفای بی‌معنی کم از درود و سلام و کم از رسول و کتاب

ایا بطوع طلب کرده راحت اعداؤ یا بطبع رها کرده صحبت اصحاب

بریدی از دل من راحت و نشاط سماع گسستی از تن من لذت طعام و شراب

همی نجویم لهو و همی نخواهم عیش همی ندارم صبر و همی نیابم خواب
 سرشک من که بسیماب نسبتی دارد چو برچکد برخ زرد من شود زر ناب
 طبعیان را از اشک چشم و رنگ رخم سمی درست شود کاصل زر بود سیماب ***
 حبذا خسرو ایران و نشستگه بار که کند دیدن او دیده پر از رنگ و نگار
 از فراوان زر و دیا که درو جمله شدست طبع گویی که در آمیخت خزان را بهار
 مرغزاریست پر از سنبل با بند و فسوس بوستانیست پر از نرگس با خواب و خمار
 سروهایی همه را بیخ بخر خیز و ختن گل بنانی همه را تخم ز یغما و تثار
 اندرو از غز و خفجاق بت سیم ذقن و اندرو از فی و کیماک مه مشک عذار
 یا رب این بچه ترکان چه بتانند که هست دیده مردم نظاره از ایشان چو بهار
 همه آمیخته با توده گل توده مشک همه آویخته از دانه دردانه نار
 نظر زهره و مریخ بهم بافته اند که همه رود نوازند و همه تیغ گذار
 بگه رزم ندارند بجز اسب و سلاح بگه بزم ندانند مگر بوس و کنار
 حبذا عشرت ایشان که ظریفند و لطیف خرما شوکت ایشان که شگرفتند و عیار
 آفرین باد بر آن دل که ازین دارد دوست آفرین باد بر آن کس که چنین خواهد یار
 منم آن کس که همه ساله در آن اندوهم که از اینسان صنمی بینم اندوه گسار ***
 ماهست ترا چهره و مشک است ترا زلف سروست ترا قامت و سیمست ترا بر
 تا زلف و خط و لعل تو و چشم تو ایدوست در خاطر و معنی شد و در صورت و دفتر
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۰۴ خاطر همه مرجان شد و معنی همه لؤلؤ صورت همه سنبل شد و دفتر همه عبهر
 خورد از لب آن زلف پر از عنبر تومی ورنه لب آلوده چرا گشت بعنبر
 ای کرده تبه عیش من ای زلف بت من عیشی نشناسم بجهان ز آن تو خوشتر
 زیرا که ترا مسکن آن چهره زیباست زیرا که تویی ساکن آن عارض دلبر
 همواره خوری ز آن لب نوشین می سوری پیوسته چنی ز آن رخ رنگین گل احمر
 در رقص بدان لاله سیراب زنی پای در خواب بر آن سوسن آزاد نهی سر
 شادست دل من بتو شادان بود آن دل کاو را بخداوند بود نازش و مفخر
 بحر کرم و فضل و سپهر کرم و جود اصل ظفر و فتح ابو الفتح مظفر

۲۳- خالد

«۱» امیر فخر الدین تاج الافاضل خالد بن ربیع المکی الطولانی از افاضل و اعیان خراسان و از مشاهیر کتاب و شاعران زمان بود، با انوری دوستی و مکاتبه و مشاعره داشت و بیشتر بخدمت ملک الجبال علاء الدین جهانسوز (۵۴۵-۵۵۶) مخصوص بود و اوست که انوری را بتفصیلی که در شرح حال آن استاد میآوریم از آسیب قهر علاء الدین جهانسوز و توطئه‌یی که بیاری ملک طوطی غز برای کشتن انوری کرده بود، از راه مکاتبه رهایی بخشید. وی سلطان سنجر را نیز

(۱)- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳۸-۱۴۵؛ مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۷۶ در ذیل نام فخر الدین مروزی؛ سخن و سخنوران ج ۱ ص

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۰۵

مدح گفته است. سال وفاتش معلوم نیست لیکن باید بعد از سال ۵۴۴ که سال قتل سوری است بدرود حیات گفته باشد زیرا درین واقعه گفته است:

آنانکه بخدمت نفاق آوردند سرمایه عمر خویش طاق آوردند

دور از سر تو سام بسرسام بمردوینک سر سوری بعراق آوردند و اگر بتفصیلی که در شرح حال انوری می‌آوریم قبول کنیم که داستان توطئه جهانسوز بهمراهی ملک طوطی غز، و آگاه شدن انوری از راه مکاتبه خالد اتفاق افتاده، بنابراین خالد بن ربیع بعد از سال ۵۴۸ نیز حیات داشته است. خالد بن ربیع از جمله امرا و از رجال نظامی و بقول خود «مرد لشکری» بود و باین حرفه خود درین دو بیت اشاره کرده است:

... چون دسترس نماند مرا لشکری شدم دنیا بدست نامد و دین رفت بر سری

جان بدهم و بندهم خاک درت ز دست هرچند باد دست بود مرد لشکری وی در شعر «خالد» تخلص میکرده «۱» و عوفی قسمتی از اشعار او را آورده و همان مقدار دلالت بر مهارت خالد بن ربیع در شعر میکند و اگرچه پیشه او شاعری نبوده لیکن از همین مایه اشعار معلوم میشود که درین فن میان اقران مرتبه‌یی بلند داشته است.

غزلهای او بسیار لطیف و زیباست و تنها قصیده‌یی که از وی نقل شده مقرون به قید التزام است چنانکه شاعر در هر مصراع از آن «دست» را التزام کرده و اگرچه گاه در آوردن معانی بلند بسبب این قید با اشکال مواجه شده ولی بهر حال این کار دشوار را نیکو پایان برده است.

از اشعار اوست:

در خواب از آن سمن بناگوش تشریف خیال یافتم دوش

بی آنکه ز من کشید زحمت تا روز کشیدمش در آغوش

که بوسه همی‌زدم بر آن چشم که حلقه همی شدم در آن گوش

(۱) -

خالد سگ تست غم بدوده هرچند باستخوان دریغست و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۷۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۰۶ شد محنت هجر او مرا خوش شد زهر فراق او مرا نوش

دوش از قبل خیال آن مومه غاشیهام کشید بر دوش

حقا که حق خیال او نیز هرگز نشود مرا فراموش ***

دوستا بر دلم نه تاوانی که نکوتر ز ماه تابانی

عشق را آیتست «۱» من آنم حسن را غایتست تو آنی

بوستانست عرض عارض توهمه ریحانش راح روحانی

مردمی کن بمردم چشمم باز فرمای بوستان بانی

یک غمت صد هزار جان ارزدر دل من بوقت ارزانی

جان بگیر و برابرم بنشین که مرا تو برابر جانی

بنمانی چو جان همی با کس کز لطافت بجان همی مانی

سست پیمان چو تو نمیدانم سخت جان تر ز من کرا دانی
 بر من و بر تو ختم شد گویی سخت جانی و سست پیمانی
 عارض من چو زر کنی شاید گر تو در عرض بوسه بستانی
 من چو در مدح شه درافشانم بر من از عارضم زرافشانی ...

مهرت بدل و بجان دریغست عشق تو باین و آن دریغست
 وصل تو بدان جهان توان یافت کان ملک بدین جهان دریغست
 با کس بمگو که نام تو چیست کاین نام بهر زبان دریغست
 کس را کمر وفا مفرمای کان طوق بهر میان دریغست
 قدر قدمت زمین چه داند کآن فخر با آسمان دریغست
 سروی تو و بوستان تو عقل سروی که بوستان دریغست
 مرغیست غمت دل آشیانش مرغی که با آشیان دریغست

(۱) - آیت: نشانه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۰۷ در کوی وفای تو بانصاف یک غم بهزار جان دریغست
 خالد سگ تست غم بدو ده هر چند باستخوان دریغست ***
 امروز چنانی که ترا بنده توان بود در وصل تو با دولت پاینده توان بود
 بی عقل بنور رخ تو راه توان یافت بی روح بیاد لب تو زنده توان بود
 اندر هوس خاک سر کوی تو صد سال چون زلف تو از باد پراگنده توان بود
 با عشق خط و زلف تو حقا که قلم واربر پای همه عمر سرافگنده توان بود
 در مجلس از جان و ز دل بی دهن و لب چون جام می لعل همه خنده توان بود ***
 ای دست برده از همه خوبان بدلبری ناوردمت ز دست و بماندم ز دلبری
 کارم ز دست رفت چو بردی دلم تمام دستی تمام داری در کار دلبری
 ای در صف جمال زبردست نیکوان در حسن زبردست تو هم حور و هم پری
 برخاسته بدست مراعات با تو من از من تو شسته دست و نشسته بدآوری
 جانی نهاده بر کف دست از پی توام دستم بسینه باز منه از سبک سری
 هجر دراز دست تو در کوی عاشقی کوتاه کرد دست و دل من ز صابری
 ماند این دل ضعیف ز هجرت بدست غم دستی قوی است هجر ترا در ستمگری
 بر دست مانده بود مرا جان و دل و لیک بر هر دوان نبود مرا دست قادری
 بردی دل فکار بیک دستبرد عشق جان مانده است و خون شد و این هم تو میری
 چون دست رس نبود مرا لشکری شدم دنیا بدست نامد و دین رفت بر سری
 جان بدهم و بند هم خاک درت ز دست هر چند باد دست ۱ بود مرد لشکری
 عشقت بدست بازی سیمین بر تو کرد دست مرا چو سوزن زرین ز لاغری

یعنی ز دستکاری هجر ستیزه کار معلوم گرددت که بدین دست بنگری
دست منست و دامن تو ز آنکه تو مرا چون دست بوس شاه جهان روح پروری
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۰۸

۲۴- محمد بن ناصر علوی

وی یکی از شاعران نیمه اول قرن ششم و از سادات جلیل غزنین بوده است. عوفی «۱» او را جمال الدین محمد بن ناصر العلوی نوشته است لیکن معاصر و دوست او سنائی لقب او را شرف الدین ذکر کرده و در کارنامه بلخ ضمن صفت شاعران چنین گفته است «۲»:

بگذر از باغ و راغ وقت صبح پس گذر کن بسوی عالم روح
تا امیران ملک جان بینی حکمشان بر خرد روان بینی
خاصه شمع نبیرگان بتول گوهر درج خاندان بتول
آن بجاه بلند و رای قوی عرق کان نتیجه نبوی
دُرّی از بحر موج توحیدی شاخی از بیخ باغ تأییدی
شرف دین محمد ناصر خرد از وصف مدح او قاصر
فکرتش مایه مبانی ذکر خاطرش قبله معانی بکر
لفظ و معنیش محکمست و ترست همچو آبی که اصلش از حجرست
عاشق علم اوست اصل ثبات تشنه شعر اوست آب حیات ...

ازین ابیات مسلم میشود که شرف الدین محمد بن ناصر علوی شاعری فجعل و مردی عالم و دارای مرتبت و جاه بلند بوده است. عوفی او را برادر بزرگ سید حسن غزنوی دانسته است و سنائی نیز در کارنامه بلخ بعد از سید محمد اسم سید حسن را بمنزله شاخه‌یی دیگر از همان اصل محمد بن ناصر دانسته و سپس هر دو را یکجا دعا کرده و ستوده است، تحقیق درین باب در شرح احوال سید حسن غزنوی صورت گرفته است. عوفی میگوید که سید محمد بن ناصر در خدمت بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-۵۵۲) مقام و مرتبتی بلند داشت و علاوه برین او را از مداحان علاء الدوله شمرده است. دیوان سید محمد بن ناصر ظاهراً

(۱)- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۶۷

(۲)- کارنامه بلخ بتصحیح آقای مدرس رضوی در مجموعه «فرهنگ ایران زمین» دفتر ۴ ج ۲ ص ۳۲۸-۳۲۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۰۹

یا جمع آوری نشده و یا بزودی پراکنده شد زیرا عوفی با نداشتن فاصله زمانی بسیار ازو، بمدون نبودن اشعارش اشاره میکند و علت آنرا اندکی آنها میدانند. آنچه از اشعار موجود سید محمد برمیآید، و نیز چنانکه عوفی آورده است، ابیات او «در حسن ترصیع و لطف تسجیع و مراعات نظیر بستان تماشای ضمیر فضلا» بود.

ابیات معدودی ازو در لباب الالباب آمده که همه در مدح و اشعاری متوسط است و قصیده‌یی که نقل میکنیم با ردیف «آتش و آب» ظاهراً از ابو الفرج رونی استقبال شده و التزام اینگونه ردیفهای دشوار یکی از وجوه آزمایش طبع بوده که دو عنصر مخالف را در ابیات آورده برای هریک مضمونها و معنی‌های مناسب فراهم آورند:

چو خاک و باد کند نورونم در آتش و آب شکوه آن عرضی باد و جوهر آتش و آب

چو در مصاف با بطلال حرب روی نمودازو بخیزد اندر دو لشکر آتش و آب
 همی نماید از عکس لون گوهر او هوای فتنه چو گردون و اختر آتش و آب
 مرصعست همه جرم او بگوهر و نورچنان کجا بحباب و باخگر آتش و آب
 بابر و صاعقه ماند از آن قبل که درو بود همیشه چو در ابر مضمهر آتش و آب
 تبارک الله از آن صعب ساعتی که بودعروس نامیه را زرّ و زیور آتش و آب
 سپرده پای نوندان بنعل خاک و هوانموده دست دلیران ز خنجر آتش و آب
 قضا چو گردون کوشان و در کف آرز و امل اجل چو رعد خروشان و در سر آتش و آب
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۱۰ بخاک و باد تگاور سپرده بهر ظفرسنان نیزه شاه مظفر آتش و آب
 ز پشت مرکب رزم آزمای آهن خای نه مرکب از صفت آلا تگاور آتش و آب
 یکی تکاور کاندل دو عالم اوست که زدچهار نعلش در هفت کشور آتش و آب
 چو مه نمود باقصای باختر تگ و تازچو خور فگند در آفاق خاور آتش و آب
 گر از مزاج عناصر شدی نگار پدیدز فعل او شده اندی مقرر آتش و آب
 چه گوهریست که دارندش از عزیزی و نازچو دیده در سر و چون جانش در بر آتش و آب
 طبایعی چو درو بنگرد گمانش افتد که کرده اند همیدون مصور آتش و آب

۲۵- روحانی

ابو بکر بن محمد بن علی روحانی سمرقندی از شاعران استاد قرن ششم است. نعت و اسم و نسب او را عوفی «۱» «الاجل الافضل تاج الحکماء عطار الدانی ابو بکر بن محمد بن علی الروحانی». آورده است. آذر «۲» و هدایت «۳» نیز گویا پیروی از عوفی اسم او را ابو بکر بن محمد گفته اند. دولتشاه «۴» او را شاگرد رشیدی سمرقندی شاعر مشهور اوایل قرن ششم دانسته است و این هیچ مستبعد بنظر

(۱)- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۸۲

(۲)- آتشکده ص ۳۳۳

(۳)- مجمع الفصاح ج ۱ ص ۲۴۰

(۴)- تذکره الشعرا چاپ هند ص ۶۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۱۱

نمی آید. تذکره نویسان بعد از او هم بر همین منوال رفته و همه آنان جز عوفی که اشاره‌ی بمولد او ندارد، ویرا سمرقندی دانسته اند. از سال ولادت و وفات او اطلاعی در دست نیست لیکن بسبب شاگردی رشیدی سمرقندی شاعر اواخر قرن پنجم باید چنین پنداشت که دوران حیات او نیمه دوم قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم بوده و درین صورت مداحی او از یمین الدوله بهرامشاه (۵۱۱-۵۵۲) درست بنظر میرسد. عوفی او را مداح بهرامشاه دانسته و آذر و هدایت مدح سلاطین دیگری را بوی نسبت داده اند از آنجمله آذر گفته است که او مداح سلطان محمد خوارزمشاه نیز بود. علاء الدین محمد خوارزمشاه چنانکه میدانیم از سال ۵۹۶ سلطنت خوارزم یافت و بسیار مستبعد است که روحانی تا دوره این سلطان زنده مانده باشد و شاید سلاطین خوارزمشاهی مقدم بر او را مدح کرده باشد.

ایبانی که از روحانی سمرقندی برجای مانده دلیل قاطع بر استادی و مهارت او در شعر و لطف طبع وی در تغزل و غزل و توصیف است. از اشعار اوست این چیستان که در تشبیه و توصیف قلم ساخته است:

چیست آن مرغی که چون منقار او تر میشود چشم و گوش اهل معنی دُرُج گوهر میشود
آب را ماند بگاه جستن و رفتن و لیک هر زمان دودیش چون آتش بسر بر میشود
تا بدست آید سخن را آب حیوان در جهان همچو ذو القرنین اندر تیرگی در میشود
عقل جاد و کار دوراندیش رنگ آمیز رابند کردن باد را از وی مصور میشود
اصلش از خاکست و آب و روز و شب ز آن گل خورد تا شگفتی نایدت کاو زرد و لاغر میشود

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۱۲ او چه غواص است یا رب ز آنکه چون او غوطه خوردنور جان در بحر ظلمت آشناور میشود
خشک میگرد عطار د دهان بر آسمان چون زبان او بمدح پادشا تر میشود
آن جهاننداری که هر شب از جواهر آسمانی سؤال از عکس تاج او منور میشود ***
منت خدایرا که جهان در پناه ماست سجده گه ملوک زمین بارگاه ماست
روز سپید را همه اومید روشنی در سایه سعادت چتر سیاه ماست
اومید هفت کشور و اقبال هشت چرخ اندر چهار گوشه ترگ کلاه ماست
اندیشه چون ز عالم علوی سفر کند آنجا رسد که پایه اول ز جاه ماست
ما آفتاب دولت و باران رحمتیم صحرای ملک سبزه و دولت گیاه ماست ***
ای بناگوش تو داده ماهرا نور و صفاسرو مشکین طریقی و گلبن سیمین قفا
حلقه زلفت برنگ و شعله نورت بروی تیرگی را مایه آمد روشنی را کیمیا
هست نقاش از هوای روی تو دست بهار گشت عطار از کمند زلف تو باد صبا
آسمانی بهر آن سیمابگون بندی کمر آفتابی بهر آن زنگارگون پوشی قبا
تا ترا روی چو خورشیدست ما را عار نیست همچو نیلوفر در آب دیده کردن آشنا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۱۳ چشم جز در چهره خوب تو نگشاید خرداز برای آنکه تو ماهی و او مردم گیا
ای ز بهر جان خلقی بیدل و خسته جگر چشم بی آب تو داده آب شمشیر جفا
هم ز دست جور تو ما را بود فریادرس مرکز انصاف و قطب دولت و چرخ سخا
گلبن طبعش دهد هر فصل دیگرگون ثمر بلبل جودش زند هر روز دیگرگون نوا ***
ای نور بناگوش تو خندان بقرم برطوبی لک یاقوت چه پوشی بدُردر بر
چون نقش تو در آینه روح بخندد نقاش خیال تو بگرید بصور بر
ای رشک گل روی تو از تاب بنفشه چون لاله مرا داغ نهاده بجگر بر
صد نافه سربسته گشاید چو نشیند عطار سر زلف تو بر باد سحر بر
از رشک تو بر دیده خورشید زخم خاک تا سایه تو با تو نیاید باثر بر
آمیخته اند آن خط و این چشم بخوبی هم دود باتش بر و هم سیم بزر بر
ای در چمن عشق تو چون سرو خرد راهم پای بگل مانده و هم دست بسر بر ***

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۱۴ ای ماه روی خوب تو بستان دیگرست ما را لب تو چشمه حیوان دیگرست
چاک از فراق روی چو خورشیدت ای پسر چون صبح صد هزار گریبان دیگرست

چشم بد از تو دور که در چشم روزگار از عکس چهره تو گلستان دیگرست
 سوی تو همچو گوی دوان آمدم بسراز بهر آنکه زلف تو چو گان دیگرست
 خورشید هم ز عشق تو بی صبر شد از آنک بر تو ز سایه تو نگهبان دیگرست
 یا رب چه طالعی است که هر ساعتی مرادر کفر آن دو زلف تو ایمان دیگرست ***
 زهی چاک از فراق تو غریبان را گریبانهایکی بردار و فرمان کن نقاب از جمله جانها
 چه بادست آنکه در سر کرد خاک بوستان از گل برافروز آتشی از گل بیر آب گلستانها
 چو لعلت جنبش آغازد خهی پرنوش ساغرها چو جزعت ناوک اندازد زهی پرزهر پیکانها
 تو در پشت پدر بودی که از مهر تو دایهات رابجای شیر خون دل فرود آمد بیستانها
 چو اندر بزم بنشینی خهی ناهید مجلسها چو اندر رزم برخیزی زهی بهرام میدانها
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۱۵

۲۶- شاه بورجا

حکیم شهاب الدین شاه علی ابو رجاء غزنوی یکی از شاعران مشهور غزنین در اواسط قرن ششم بوده است. نام او را عوفی «۱» بهمان نحو که دیده‌ایم آورده و معاصر شاعر یعنی نظامی عروضی «۲» تنها به «شاه بورجا» که گویا نام مشهور او بوده اکتفا کرده است. از تذکره‌نویسان متأخر هدایت «۳» اسمش را شهاب الدین و او را مشهور بشاه ابو رجا دانسته ولی لطفعلی بیگ آذر «۴» اسم او را محمد و نام پدرش را رشید و لقبش را شهاب الدین آورده است. درباره اسم و کنیه او قول عوفی که نزدیکتر بدوره شاعر میزیسته بیشتر باورکردنی است اما اسم پدرش را تنها آذر آورده و «رشید» گفته است و نمیدانیم درست است یا نه. تذکره‌نویسان از شرح حال او اطلاعی نداده‌اند جز آنکه او را معاصر یمن الدوله بهرامشاه غزنوی دانسته‌اند و در قصایدی نیز که از او بازمانده مدح بهرامشاه دیده میشود و بنابراین شاعر معاصر آن سلطان و همدوره استادان بزرگ دیگری از قبیل سنائی و سید حسن غزنوی و مختاری و سید محمد ناصر علوی بوده است. تاریخ وفات او نیز معلوم نیست. آذر وفات او را در سال ۵۹۸ و هدایت در ۵۹۷ دانسته است و این هر دو قول مستبعد بنظر می‌رسد زیرا درین صورت میبایست نزدیک پنجاه سال بعد از فوت ممدوح خود زنده بوده و عمر بسیار دراز یافته باشد.

عوفی دیوان او را «مقبول» و «کلی اشعار او را معمول» دانسته است و از اینجا معلوم میشود که او از جمله استادانیست که شهرتش بعد از او نیز باقی مانده بود. از ابیات معدود او که در دست است قدرتش در ایراد معانی دقیق دل‌آویز و عبارات نغز استادانه و روان و خیال‌انگیز آشکارست. از اشعار اوست:

نازنین سرو بارور نگرش که برد سجده سرو غاتفرش

(۱)- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۷۶

(۲)- چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۸

(۳)- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۸

(۴)- آتشکده چاپ هند ص ۱۱۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۱۶ زیر آن بگذر و شگفتی بین کافتابی شکفته بر زبرش
 کس ندیدست بارور سروی کافتابی دمد ز برگ و برش

زیر هر سرو اگر ثمر باشد دیده کرد از کنار من ثمرش
 آفتاب از بچشمه گردد باز چشم بنهادم بر هگذرش
 ز آن نیاید همی بچشم درم که نیایم همی بچشم درش
 هست گویی زمرد و مرجان سبز خط و لب شکر شکرش «۱»
 یا چو پر داده طوطی که بودمانده منقار در میان پرش
 بس غریبست این چنین طوطی که ز منقار برد مد شکرش
 نمکین از چه شد لب شکرینش گر نکردم بآب دیده ترش
 سحر از شب برآمدی زین پیش می برآید کنون شب از سحرش
 آتش از سنگ اگر جدا نشود پس دلم بایدی میان برش
 خواهی کز رخم کمر زندی تا کنم دیده گوهر کمرش
 نی نی آن زر که از رخم خیزد بکمر کی کنند بی خطرش
 شاه داند بهاش کرد که هست رخ من بر عیار تخت زرش
 شاه بهرامشاه بن مسعود آنک ننماید آسمان دگرش ...
 دشمن از نام خنجرش گوید خسته گردد زبان بکام درش
 آن صدف بود بیضه تیغش که ز نصرت سرشته شد گهرش
 از فراوان که جان خورد چه عجب گر کند جان ز خورد جانورش
 نی نی او خود ز اصل جان بودست ز آن طبیعت ز جان نهاد خورش
 اصل جان گر ز خون و باد بود هست جان مرکب جهان سپرش ...

سپیده دم که خط نور بر ظلام کشند براق خسرو سیاره در لگام کشند

(۱) - شکر. اسم فاعل از شکر کردن بمعنی شکستن و شکار کردن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۱۷ همی برآید خورشید از ممالک شرق چو خنجری که بتدریجش از نیام کشند
 چنان نماید اطراف لا جورد سپهر چو سوده بی که شگرفیش بر رخام کشند
 ز آفتاب فلک ز آن سبب چنان گردد چو زر پخته که بر روی سیم خام کشند
 ز پیش صبح چنان بردم همی گویی که ز آشیانه عقق همی لحام «۱» کشند
 ستارگان را یک یک ز پشت لشکر حام ز روی چرخ یکایک میان دام کشند
 بدست حام چو یابند سام را مظلوم ز ابتسام صبا انتقام سام کشند
 گهی ز ماه بر آن ناچرخ و سپر سازند گهی ز مهر بر آن نیزه و حسام کشند
 ز عدل سلطان مانا خبر نداشته اند که صبح و شام ز یکدیگر انتقام کشند
 خدایگان سلاطین که مرکب ظفرش بگاه رتبت بر مسند انام کشند
 ابوالمظفر بهرامشاه بن مسعود که بار نعمتش از شکر خاص و عام کشند ***
 ز تیغ دست مکش نامجوی از آن بجهان که پادشاهان تیغ از برای نام کشند

(۱) - لحام: جمع لحم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۱۸ برنج نفس جهان را فگن باسایش که رنج نفس بملک اندرون کرام کشند
 برای ملک روا باشد ار جهاد کنی برای گل سزد ار مالش ز کام کشند ***
 ملک بخوردن باده چو مطربان بنشاندبیر گرفتن خون قصد کرد و رگ زن خواند
 پجشک «۱» فرخ فرخنده مبارک پی بجوی سیم درون شاخ سرخ بید نشاند
 بنوک آهن پولاد جوی سیم بکنده دست زرفشان ملک عقیق فشاند ***
 ابری خوش است و پرده بر آفاق می کشد دل سوی ساقیان سمن ساق می کشد
 باد صبا ز کله پیروزه گون بباغ چندین هزار لعبت قفچاق می کشد
 بر طاق نه هوای جهانرا که در هواقوس قزح ز الوان صد طاق می کشد
 در ده میی که در قدح اندر فروغ آن در شام تیره صبحی براق می کشد
 آبیست در قنینه و روشن چو آتشی است کز غایت فروغ با حراق می کشد
 مستی ز هوشیاری خوشتر مرا از آنک مستی بمدح خسرو آفاق می کشد

(۱) - پجشک: پز شک

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۱۹

۲۷- یمینی

عمید محمد بن عثمان یمینی کاتب غزنوی از شاعران اواخر عهد غزنوی بوده است. عوفی «۱» اسم او را بهمان نحو که دیده‌ایم آورده، جز آنکه بجای یمینی در نسخه چاپی حاضر عتبی آمده است و گویا این نتیجه اشتباه نساخ باشد زیرا آغاز سخن عوفی درباره شاعر تخلص او را به «یمینی» مسلم میدارد و آن چنین است: «یمینی که قلم از یمن یمینش مایه‌دار بود». یمینی از فضیلات روزگار خود و از مترسلان و بلغای مشهور بوده و چند تألیف داشته و از آنجمله «بزم آرای فخری» بوده که عوفی «از بدایع تشبیهات و روائع اوصاف» آن سخن میگوید.

وی از معاصران یمین الدوله بهرامشاه (۵۱۱-۵۵۲) بوده و بنابراین در نیمه اول قرن پنجم میزیسته است و گویا لقب شعری خود یعنی «یمینی» را نیز از لقب همین سلطان گرفته باشد لیکن اینکه هدایت «۲» او را معاصر یمین الدوله محمود بن سبکتکین (۳۸۸-۴۲۱) دانسته و گفته است که «به نسبت این سلطان تخلص یافته تا زمان بهرامشاه بن مسعود بن محمد در قید حیات بوده...» مستبعد بنظر میرسد زیرا درین - صورت میبایست خیلی بیشتر از صد سال زندگی کرده باشد، گویا این اشتباه از آنجهت بر هدایت دست داده باشد که وی در قصیده موجود خود از ملک محمودی سخن گفته است لیکن باین نکته توجه نکرد که همان قصیده در مدح بهرامشاه است. هدایت میگوید که با سوزنی صحبت داشته و این هم دور از صحت بنظر میآید مگر آنکه وی چندی در ماوراء النهر بسر برده باشد. از اشعار اوست:

منت و شکر و سپاس بی قیاس و حدّ و مرّذو الجلالی را که بی حکمش نباشد خیر و شرّ
 مالک الملکی که هر روزی زند چون لاله چاک دست چرخ از حکمت حکمش گریبان سحر
 هم میرا ذات او از موت و فوت و عزل و هزل هم منزّه نعت او از عیب و ریب و خواب و خور

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۸۷

(۲) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۵۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۲۰ بر اقصای جلالش وهم را نبود مجال بر مبادی کمالش فهم را نبود ممر یافته تمکین و تسکین از کمالش فرش و عرش خواسته تنویر و تدویر از نوالش ماه و خور بی نیازست از وجود و بی زیانست از عدم نز وجود او راست نفع و نز عدم او را ضرر هم ز ریب و لهو فعل او میرا یک بیک هم ز عیب و سهو قول او معزا سربسر اوج خضراء بسیط از وی ملتمع در نجوم موج دریای محیط از وی مرصع از درر گه دل گل از سموم عنف او آید بجوش گه گل دل از نسیم لطف او آید ببر شد عروس طاعت ابلیس ز امرش خاکسار گشت شاه توبت آدم ز فضلش تاجور دین احمد از جلال قدر او شد کامکار ملک محمود از کمال صنع او شد مشتهر از قبول اوست کز اقبال شاهنشاه فزود ملک محمودی و دین احمدی را فخر و فر ظل حق بهرامشه خورشید ملت آنکه هست نار عنف و نور لطفش دلفروز و جان شکر آن جوان بختی که آمد تیغ گوهر دار او برج حشمت را نجوم و درج نصرت را گهر آن جهان بخشی که آمد کف گوهر بار او کاخ همت را نگار و شاخ دولت را ثمر تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۲۱ دولت سرمد گرفت از رای منصورش جلال ملت احمد فزود از رایت فتحش ظفر ...

دل من بی رخ تو محرم ایمان نشود درد من بی لب تو مرهم و درمان نشود
کیست بر گوی زمین در خم چوگان فلک کش قد از گوی زنخدان تو چوگان نشود
گرد منشان ز سر زلف چو آبی ز شکار تا ز بوی خوش او آب گلستان نشود
بی پشیمانی پیش تو کشیدم دل اگر دلت از بردن دل باز پشیمان نشود
کیش و قربان «۱» نگشایی ز میان تا ز غمت صد دل از کیش برون ناید و قربان نشود
شیر گردون چو ز تیمار تو روبه گردد چکند فتنه که در سایه سامان نشود ***
حلقه حلقه مشک دارد بر کران ارغوان توده توده لاله دارد در میان ضیمران
خیره گشت از خد او ماه دو هفته بر فلک طیره شد از قد او سرو سهی در بوستان
که سخن گوید بمجلس چون عطارد بی دهن که کمر بندد بمیدان همچو جوزا بی میان
جز زنخدانش شنیدستی ز سیم ساده گوی جز ز زلفش دیده‌یی از مشک ساده صولجان «۲»
سنبل پستش گشاده بر دل و دینم کمین نرگس مستش کشیده بر تن و جانم کمان ***
ای دوست عاشق از بر تو زار میروم دل پر ز رنج و حسرت و تیمار میروم
مسکین کسی که در همه عالم رهین چو من در صحبت فراق ستمکار میروم
بی یار و دل منم، خنک آن کس که در جهان با دل همی خرامد و با یار میروم
از مهر تو تعدی و از عشق تو ستم بر بنده تو بی حد و بسیار میروم
خوبی بمجلس تو همی آید ای عجب آری سزا بنزد سزاوار میروم ***

ای چنگ سرافکنده چو هر ممتحنی در پای کشان زلف چو معشوق منی
گر ضدّ ترست خشک پس در چه فنی هم خشک‌زبانی تو و هم ترسخنی

(۱) - قربان: کمان‌دان

(۲) - صولجان: چوگان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۲۲

۲۸- سوزنی

شمس الدین «۱» تاج الشعرا محمد بن علی سوزنی «۲» را تذکره‌نویسان معمولاً بهمین نام و نشان که گفته‌ایم ذکر می‌کنند. آقای فروزانفر استاد دانشگاه با تتبع در دیوان او نام پدر ویرا مسعود یافته و با دعای شاعر بانتساب او بسلیمان فارسی صحابی معروف اشاره کرده است «۳». مولد او را عوفی «نسف» (- نخشب)، واقع در نزدیکی سمرقند، میداند و هدایت گفته است که از قریه کلاش سمرقند بوده است. بهر حال نسبت او بسمرقند مشهور است.

در ابتدای جوانی برای تحصیل علوم بیخارا رفت و مدتی در مدرسه‌یی تعلّم میکرد و بعد بنابر نقل عوفی بر اثر تعلق خاطر بشاگرد سوزن‌گری بتعلّم آن صنعت همت گماشت و از غایت عشق زبان بشاعری گشود.

سوزنی معاصر ارسلان خان محمد از پادشاهان آل افراسیاب (۴۹۵-۵۲۴) و فرزند او محمود، خواهرزاده و جانشین سنجر، در خراسان، و یکی دیگر از امرای آل افراسیاب بنام طمغاج خان مسعود بن حسن، و سنجر، و اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده است. وفات او را هدایت در سال ۵۶۲ و دولت‌شاه «۴» در ۵۶۹ نوشته است و از اشعار شاعر حیات او در سال ۵۶۰ مسلم میشود «۵» و بنابراین قبول یکی از دو سال مذکور دشوار بنظر نمیرسد.

سوزنی با شاعران بسیار از قبیل عمیق و سنائی و انوری و معزی و ادیب صابر و رشیدی سمرقندی معاصر و با بعضی از آنان در حال مهاجرات بوده و آنانرا بتیغ تیز زبان

(۱) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۹

(۲) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۹۱

(۳) - سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۳۴ باستناد باین ابیات:

مداح تو صد هزار کس هست هر سو بیکی زبان دیگر

زیشان چو محمد بن مسعودنی کهتر و مدح‌خوان دیگر و:

بزهده سلیمان اندر رسان مرا ملک‌اچو یافتم ز پدر کز نژاد سلمانم و:

تو از نژاد و تخمه سگ‌بان قیصری من از نژاد سلمان یار پیمبرم

(۴) - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۶۳

(۵) -

رسید ماه مبارک بسال پانصد و شصت بیارگاه وزیر خدایگان بنشست

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۲۳

خود آزرده است و از آنجمله نام کسی را بصورت «خمخانه» در دیوان او می‌یابیم که سوزنی در هجو او راه مبالغه و اصرار پیش

گرفته است. این شاعر که بنابر اشارات سوزنی اسم او جلال الدین بوده «۱» همانست که عوفی او را بنام حکیم جلال ذکر میکند و میگوید «حکیم جلال که نظم او چون سحر حلال و نثر او چون باد شمال روح افزا و دلگشای است، اگرچه او را قلاید قصاید بسیار است، چون در زبان سوزنی افتاد و ببلاء هجاء او مبتلی شد بآخر عمر جمله اهاجی و هزلیات خود را بشت و استغفار کرد» «۲». اتفاقاً درباره سوزنی هم میگویند که در پایان عمر دست از بدزبانی و هجو و هزل برداشت و استغفار کرد و این معنی را در یک قصیده شاعر که در اواخر عمر سروده و از آن آثار پشیمانی لایح است بخوبی مشاهده میکنیم.

سوزنی شاعری بدزبان و هجاپرداز بود و در هجو معانی خاص ابداع میکرد و مضامین بدیع می‌یافت و برای بیان معنی و مقصود خود از بکار بردن رکیک‌ترین کلمات امتناع نداشت. قصائد و قطعات سوزنی سخنی سهل و بیانی صریح و فصیح دارد و اینکه عوفی او را «در جدّ و هزل و رقیق و جزل نادره زمان و اعجوبه گیهان» دانسته گفتاری بصواب آورده است.

از اشعار اوست:

ز هر بدی که تو دانی هزار چندانم مرا نداند ز آنگونه کس که من دانم
 بآشکار بدم در نهان ز بد بترم خدای داند و من ز آشکار و پنهانم
 تن منست چو سلطان معصیت فرمای من از قیاس غلام و مطیع سلطانم
 غلام نیست بفرمان خواجه رام چنانک من این نپهره تن خویش را بفرمانم
 مرا نماند روزی هوای دامن گیر که بی گناه برآید سر از گریبانم
 بیک صغیره مرا رهنمای شیطان بود بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم
 هواست دانه و من دانه‌چین و هاویه دام اگر که دانه نمانم بدام در مانم

(۱) -

همه سوداش آنکه نقش کند بجلالی جریده القاب. سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۳۸ ح.

(۲) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۹۸ و رجوع شود به سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۳۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۲۴ هوا نماند تا ساعتی بحضرت هوهو الهی بزمن حلقه‌یی بجنبانم
 هوا بمن بر دلّال معصیت گشته است از آنکه خواجه بازار فسق و عصیانم
 گنه بمن بر دلّال وار عرضه دهد بدان سبب که خریدار آب دندانم
 بدی فروشد و نیکی بها ستاند و من برین تجارت او شادمان و خندانم
 اگر بسنجم خود را ز نیک و بد امروز بر آن نهم که نه‌د روز حشر میزانم
 منم بپله نیکی ز یک سپندان کم بپله بدی اندر هزار سپندانم
 چه مایه بنده سپندان دلم ترا ملکاکه در تراز وی نیکی کم از سپندانم
 بترک شرّ و باتیان خیردار مرا همه مخالف امرست ترک و اتیانم
 گنه بنسیان آرند بندگان عزیز من ار گناه نیارم بود ز نسیانم
 بحق دین مسلمانی ای مسلمانان که چون بخود نگرم نیک بد مسلمانم
 رسول گفت پشیمانی از بدی توبه است برین حدیث اگر تایب است من آنم
 فلان و بهمان گویی که توبه یافته‌اند چه مانع است مرا من فلان و بهمانم
 بزهد سلمان اندر رسان مرا ملکاچو یافتم ز پدر کز نژاد سلمانم

بفضل خویش مسلمان زیان مرا یا رب بری مکن ز مسلمانی ار بری جانم ***
تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ بر آبگینه خانه طاعت ز نیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ماتهت نهاده بر فلک آبگینه رنگ
رنگیم «۱» و با پلنگ اجل کارزار ماست آخر چه کارزار کند با پلنگ رنگ
کبر پلنگ در سر ما و عجب مدار کز کبر پایمال شود پوست بر پلنگ
در پله ترازوی اعمال عمر ماطاعات دانه دانه و عصیان تنگ تنگ «۲»
اصرار کرده در گنه خود بسر و جهر «۳» نه از صغیره شرمی و نه از کبیره ننگ
پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ

(۱) - رنگ: آهو

(۲) - تنگ: بار

(۳) - سر و جهر: پنهان و آشکارا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۲۵ ما از شمار آدمیانیم و سنگدل از معصیت توانگر و از طاعتیم دنگ «۱»
آنجا که جنگ باید پذیرفته ایم صلح و آنجا که صلح باید آورده ایم جنگ
آونگ «۲» دوزخیم بزنجیر معصیت دوزخ نهنگ و ما چو یکی لقمه نهنگ ***
درین جهان که سرای غمست و تاسه «۳» و تاب چو کاسه بر سر آییم و تیره دل چو سراب
خراب عالم و ما جغدوار ازین نه عجب عجب از آنکه نمانند جغد را بخراب
بخواب غفلت خفتیم و خورده شربت جهل که تا شدیم ز بیداد فتنه بی خور و خواب
بحرص خواسته ورزیم تا شود بر ما وبال خواسته چونانکه موی بر سنجاب
تقی «۴» و عاقبت اندیش نیست از ما کس ازین شدیم سزاوار گونه گونه عقاب
عقاب طاعت ما بازمانده از پرواز شدیم صید معاصی چو کبک صید عقاب ***
شکسته زلفا عهد وصال من مشکن چو زلف خود مکن از بار هجر قامت من
ز آب و آتش چشم و دلم رمیده مشو که آب و آتش من دوست داند از دشمن
چو سرو و ماه خرامان بنزد من باز آی که ماه و سرو منی مشک زلف و سیم بدن
بتی پریرخ و آهن دلی و بیرخ تودلی پری زده کردار شیفته است و شمن
بمن نمای رخ و اندکی بمن دل ده که با پری زده دارند اندکی آهن ***
از من باز موم چو طلب کرد یار دل از جان شدم بخدمت و کردم نثار دل
دیدم بزیر حلقه زلفین آن نگاردر بند عاشقی چو دلم صد هزار دل
فرمان گزار دلبر و طاعت نمای من طاعت نمای داده بفرمان گزار دل
من دل سپار و آن بت مهر روی دلپذیر کی جز بدلیذر دهد دل سپار دل
دل را بدان نگار سپردم که داشتم زو چون نگارخانه چین پرنگار دل

(۱) - دنگ: بی خبر، بی هوش، ابله

(۲) - آونگ: آویخته

(۳) - تاسه: اضطراب، ملالت، فشردگی گلو بسبب اندوه

(۴) - تقی: پرهیزگار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۲۶ تابیست در دلم ز رخ آبدار دوست کآنرا پیش کس نکند آشکار دل
در آبدار عارض او بنگریستم شد آبدار دیده و شد تابدار دل
گردد هر آنکسی که چو من عشق پیشه کردم پر سرشک دیده و هم پر شرار دل
دادم بیاد ساری دل را بیاد عشق نشگفت اگر بیاد دهد بادیار دل

۲۹- سیفی

علی بن احمد سیفی نیشابوری از شاعران نیمه دوم قرن ششم هجری و در نظم و نثر استاد بوده است. گویند که وی کتابی حاوی صد نامه عاشقانه، که عاشق بمعشوق نویسد، تألیف کرده بود که مقبول فضلا و پسندیده امثال بود «۱». غزلها و قصائد مصنوع او مشهور بود. شمس قیس در ذیل صنعت اعنات چند بیت از یک قصیده او را که در هر مصراع آن سنگ و سیم را الترام کرده آورده «۲» و همان ابیات با قسمت بزرگی از قصیده در مجمع الفصحا آمده است.
هدایت او را مداح سلطان تکش (۵۶۸-۵۹۸) دانسته است، و قصیده‌یی که از او در دست داریم در مدح شاه محمود است که شاید شاه محمود پسر ارسلان خان محمد از پادشاهان آل افراسیاب، خواهرزاده و جانشین سنجر در خراسان باشد، که بسال ۵۶۶ بدست مؤید آی‌ابه صاحب نیشابور کور شد و درباره او هنگام مطالعه در فصل اول این کتاب سخن گفته‌ایم.
سیفی هم مانند دیگر شاعران عهد خود بغزل رغبتی داشت و چند غزل از او در لباب الالباب نقل شده است.
از اشعار اوست:

ای نگار سنگ دل ای لعبت سیمین عذار در دل من مهر تو چون سیم در سنگین حصار
سنگدل یاری و سیمین بر نگار و مهر تست همچو نقش سیم و سنگ اندر دل من پایدار

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۵۹؛ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۵۲

(۲) - المعجم چاپ تهران ۱۳۱۴ شمسی باهتمام آقای مدرس رضوی، ص ۲۸۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۲۷ من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی دوروی ز آن چو سیم از سنگ ناگام برفتی از کنار

تا من ای سنگین دل سیمین بر نامهربان همچو سیم با تو صافی همچو سنگم بردبار
گاه بر سنگم زنی چون زر و جویی نقش سیم که زنی سنگ و مرا چون سیم و زر گیری عیار
رحم کن منگر به بی سنگی و بی سیمی من ز آنکه سنگ آنرا بود کاز سیم و زر دارد یسار
سیم و زر کم ناید آنرا کز سر سنگ و خرد خدمت خسرو کند چون سیم بر سنگ اختیار
شاه محمود آنکه بخشد سیم ناسخته بسنگ ز آنکه چون سنگ است پیش چشم جودش سیم خوار ***
ای کرده بی گناهی از دوستان کناره از تست جور بر من و ز دوستان نظاره
گردوستیت جرمست آن جرم کرده آمداز بهر این نگیرند از دوستان کناره
جرمی که از تو آمد بر خویشان گرفتم بسیار جهد کردم تا خواست راه چاره

در ماتم فراقم داریم گاه و بیگاه هم دیده کرده خونی هم جامه کرده پاره
 بر دوست گفت دشمن هر ساعتی شنیدن در مذهب ظریفان جرمیست آشکاره ***
 خبرت هست که تا دور فتادی ز برم دل ز من دور فتادست و بجان در خترم
 دل و جانم چو همی بی تو نخواهند مرا پس تویی جان و دل من چو همی درنگرم
 چو چنین است مرا بی تو بقایی نبود بد بود گر نروم زود گرانی نبرم
 دل خبر یافت که رفتی و بیامد ز پست جان بدو گفت که رفتی و منت بر اثرم
 تا بیکبارگی ای جان جهان بازر هم من ازین محنت و تیمار و تواز درد سرم ***
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۲۸ طاق هجر تو نمی دارم روز و شب خون ز دیده می بارم

جز غمت نیست مونسم بی تو ز آن غمت را بجان خریدارم
 غمگسارم تو بودی اندر دهر رونقی داشت با تو بازارم
 همه غمها گساردم با تو غم عشق تو با که بگسارم
 گه گه از غم فراغتی جویم بخت خندد بطنز بر کارم
 چون فراغت نیافرید خدای من بجهد از کجا بدست آرم

۳۰- رشید و طواط «۱»

امیر امام رشید الدین سعد الملک محمد بن محمد بن عبد الجلیل عمری کاتب معروف بخواجه رشید و طواط از اعقاب عبد الله بن عمر بن الخطاب است که نسب او بیازده واسطه بخلیفه ثانی میرسد. ولادت او در بلخ اتفاق افتاد و او در مدرسه نظامیه همان شهر قسمتی از تحصیلات خود را نزد امام ابو سعد هروی بانجام رسانید و بعد از اتمام تحصیلات خود و کسب مهارت در فارسی و عربی بخوارزم رفت و در اوائل عهد ابو المظفر علاء الدوله اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه بخدمت او پیوست و تا آخر عمر در دستگاه خوارزمشاهان روزگار گذرانید و سمت صاحب دیوانی رسائل داشته و مقرب سلطان و همواره در سفر و حضر ملازم خدمت او بوده و قواعد الفت میان آندو استواری داشته و اتسز غالبا از محاوره و مجالست با آن دبیر و شاعر فاضل لذت میبرده و میان آنان مطایباتی جاری بوده است و از آنجمله خوارزمشاه در ستایش او که سری اصلع داشت این رباعی گفت:

از فضل سرت بر آسمان میسایدز آن بر سر تو موی همی برناید

ما را سر تو چو دیده درمی باید بر دیده اگر موی نباشد شاید «۲» تخلص رشید به «وطواط» از بابت کوچکی جثه او بود چه و طواط نام مرغی است از جنس پرستو و این خردی جثه او هم موجب ایجاد بعضی مطایبات گردیده است.

(۱)- شرح حال رشید و طواط را در این کتاب از روی مقدمه فاضل فقید عباس اقبال آشتیانی، سقی الله عراض رمسه بسحائب قدسه، بر کتاب حدائق السحر که بسال ۱۳۰۸ در تهران بطبع رسانیده است، تخلص کرده‌ام.

(۲)- لباب الالباب ج ۱ ص ۳۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۲۹

دولتشاه گوید: روزی در مجلس اتسز بحث و مناظره‌ی میان علما در گرفته بود، رشید در آن مجلس حاضر بود، در مناظره و بحث تیز زبانی آغاز کرده و دواتی پیش او نهاده بود. اتسز در او نگرست و از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود از پس دوات کیست که سخن میگوید! رشید دریافت، برخاست و گفت: المرء باصغریه، قلبه و لسانه!

در سال ۵۴۲ سنجر برای سرکوب اتسز قصد خوارزم کرد و قصبه هزارسف را دو ماه در حصار گرفت. درین سفر انوری در خدمت سنجر بود، این دوبیتی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب تراستوز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز بیک حمله هزارسف بگیرفردا خوارزم و صد هزار اسب تراست و طواط در هزارسف بود، در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت:

گر خصم تو ای شاه بود رستم گردیک خر ز هزارسف تو نتواند برد چون سلطان هزارسف گرفت بسبب این بیت و اشعار دیگری که و طواط در تهنیت پادشاهی و استقلال برای اتسز ساخته بود، ازو آزردہ خاطر بود و سوگند خورده بود چون او را بازیابد هفت عضو او از یکدیگر جدا کند. و طواط چندی از بیم سلطان متواری بود و چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه توسل جست تا بعد از مدتی به منتجب الدین بدیع کاتب مشهور سنجر پناه برد. یک روز که منتجب الدین بر عادت هر روز بامداد بخدمت سلطان رفته و بعد از نصایح و جدّ سخن را بحکایات مضحک کشانیده، و بتدریج کلام بذکر رشید و طواط رسیده بود، منتجب الدین برخاست و سلطان را گفت که: بنده را یک التماس است اگر مبذول افتد، سلطان باسعاف آن وعده فرمود، منتجب الدین گفت و طواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند! سلطان بخندید و جان و طواط ببخشید «۱». بعد ازین تاریخ رشید همچنان در خدمت اتسز بسر میبرد تا در سال

(۱) - تاریخ جهانگشا ج ۲ ص ۷-۱۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۳۰

۵۴۷ حاسدان ویرا بداشتن روابطی با کمال الدین محمود بن ارسلان والی جند متهم کردند. اتسز بر وی خشم گرفت و او را از خدمت خویش برانند. این کمال الدین محمود که شاعر او را در قصاید خویش بنام خاقان معظم نظام الدوله ابو القاسم محمود یاد کرده است، همان محمود بن محمد بغراخان خواهرزاده سنجر است که بعد از اسارت خال خود بتخت سلطنت نشسته و برای دفع غزان بخراسان رفته بود.

و طواط برای رفع تهمت از خویش و اثبات بی گناهی در ساحت پادشاه قصاید بسیار گفت تا اتسز با او بر سر لطف آمد و بزودی او را بشغل سابق بازگردانید چنانکه در ۵۴۸ بعد از حادثه غزان باتفاق اتسز بشمال خراسان آمده بود و این معنی از نامه که بصدر الائمہ ضیاء الدین، دوست و ممدوح رشید، ساکن بلخ، از خراسان نوشته بود بر میآید و میدانیم که در همین سال بود که اتسز بدعوت محمود بن محمد بغراخان بخراسان آمده بود تا با خاقان در رفع بلای غزان چاره‌بی اندیشد. در سال ۵۵۱ اتسز در گذشت و بقول عطا ملک جوینی رشید الدین و طواط بر سر جنازه او می‌گریست و بدست اشارت بدو میکرد و میگفت:

شاه فلک از سیاست ملرزید پیش تو بطبع بندگی می‌برزید

صاحب نظری کجاست تا درنگردتا آن‌همه مملکت بدین می‌ارزید «۱» بعد از وفات اتسز گویا رشید چندی در خدمت پسرش ایل ارسلان (۵۵۱-۵۶۸) بسر میبرد لیکن بعد ازین بسبب کثرت سن از خدمت تقاعد ورزید. در سال ۵۶۸ که سلطان علاء الدین تکش بر تخت خوارزم نشست و طواط پیری فرتوت و از هشتاد سال گذشته بود چنانکه او را بر محفّه پیش سلطان آوردند. گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده‌اند و من بنده را سبب ضعف بنیت و کبر سن قوا از کار فرومانده است بر رباعی که سیل تبرک نظم افتاده است اختصار میرود:

جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستها کرد درست

ای بر تو قبای سلطنت آمده چست‌هان تا چه کنی که نوبت دولت تست «۲»

(۱) - جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۱

(۲) - ایضا ج ۲ ص ۱۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۳۱

گویا رشید تا اواخر عهد ایل ارسلان و آغاز دوره تکش همچنان سمت صاحب دیوانی رسائل خوارزم را داشت و بعد از آن بسبب پیری از خدمت معاف گردید.

غیر از سلاطین خوارزم که گفته‌ایم رشید و طواط با عده‌یی از مشاهیر رجال و امرای زمان نیز رابطه داشته و آنانرا مدح می‌گفته است. از آنجمله ذکر خاقان محمود بن محمد بغراخان، و صدر الائمة امام ضیاء الدین که از بزرگان ادبا و شعرای مقیم بلخ بوده، گذشته است.

غیر ازین دو از ممدوحان رشید یکی شاه غازی نصره الدین رستم بن علی بن شهریار بن قارن (۵۳۳-۵۵۸) از پادشاهان آل باوند است که هر سال ۵۰۰ دینار و دستار و جبه‌یی با اسبی زین و ستام کرده برای و طواط بخوارزم میفرستاده و ابن اسفندیار سه قصیده عربی را از رشید در مدح این اسپهبد آورده است.

وفات رشید و طواط را یاقوت در سال ۵۷۳ «۱» نوشته و صاحب روضات الجنات و کشف الظنون نیز بر همین طریق رفته و دولتشاه و تقی الدین کاشی ۵۷۸ نوشته‌اند.

رشید و طواط از ادبا و نویسندگان و شاعران عهد خود با بسیاری از آنان مکاتبه و رابطه داشته است. میان او و امام حسن قطان مروزی از علما و حکمای قرن ششم مکاتباتی وجود داشته و بعضی از آنها در مجموعه رسائل رشید و در جهانگشای جوینی «۲» آمده است.

میان رشید و طواط و جار الله زمخشری ادیب و متکلم بزرگ قرن ششم نیز دوستی و مباحثه و مکاتبه بود و علی‌الخصوص آندو را مباحثاتی بر سر مسائل لغوی و ادبی است.

رشید از شاعران بزرگ عهد خود با خاقانی و ادیب صابر ارتباط و مشاعره و مکاتبه داشته است. بین او و خاقانی در آغاز امر قواعد دوستی مستحکم بود و خاقانی ازو با احترام نام میبرد لیکن آخر کار آندو بمهاجرات انجامید. میان رشید و صابر هم وضع بر همین منوال بود نخست یکدیگر را می‌ستودند و در اواخر امر یکدیگر را می‌نکوهیدند و بکلمات تند می‌آزردند.

(۱) - معجم الادبا چاپ مصر ج ۱۹ ص ۳۰

(۲) - جهانگشای ج ۲ ص ۶-۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۳۲

رشید و طواط علاوه بر دیوان شعر دارای آثار متعددی است که از غالب آنها نسخی در دست است:

نخست منشآت فارسی اوست که مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مقدمه فاضلانه خود بر کتاب حدائق السحر قسمتی از آنها را نقل کرده است (ص: مو- نب) و این نامه‌ها اعم است از رسائل سلطانی و اخوانی و با آنکه مجموعه منظمی از آغاز امر از آنها ترتیب نیافته است باز هم عدد آنها کم نیست.

دیگر کتاب معروف فارسی او حدائق السحر فی دقایق الشعر در بدیع و صنایع شعری است که چندبار طبع شده و آخرین طبع منقح آن را مرحوم عباس اقبال با مقدمه و حواشی و تعلیقات بسال ۱۳۰۸ بطبع رسانیده است. از آثار دیگر اوست:

فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب.

تحفه الصدیق الی الصدیق من کلام ابی بکر الصدیق.

انس اللهفان من کلام عثمان بن عفان.

نثر اللاکی من کلام امیر المؤمنین علی که هریک از کلمات آنحضرت را بنثر فارسی در آورده و در دو بیت فارسی منظوم ساخته و بصد کلمه یا مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابیطالب نیز موسوم است و چندبار بطبع رسیده.

مجموعه رسائل عربی که در سال ۱۳۱۵ هجری قمری در دو مجلد در مصر طبع شده است. این رسائل از قدیم مشهور و مورد مراجعه بود.

منظومه‌یی در عروض فارسی که شامل شانزده بحر از بحور عروضی معمول شاعران پارسی‌گو است.

علاوه بر آنچه گفته‌ایم رشید و طواط چندین رساله معروف نیز عربی دارد که غالب آنها در مسائل ادبی و کلام است و همه آنها را استاد فقید عباس اقبال در مقدمه حدائق السحر بر شمرده است.

رشید الدین و طواط یکی از دانشمندان بزرگ عهد خود و از ادباء نامبردار و از بلغاء مشهور در زبان عربی و فارسی است. یاقوت او را از نوادر زمان و عجایب دوران

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۳۳

شمرده و در عهد خود افضل ناس در نظم و نثر پنداشته و در شناختن دقایق کلام عرب و اسرار نحو و ادب کسی را مقدم بر او ندانسته است.

همین فضل غزیر و دانش کثیر مایه آن شده بود که رشید در عهد خود از شرق تا غرب نواحی ایران شهرت حاصل کند و از مشاهیر عهد خود گردد.

این مرد استاد بجمع آوری کتب و استنساخ و تصحیح آنها حرص عجیب داشته و حضور ذهن او در مشکلات لغت و قواعد ادب حیرت‌انگیز و مایه اعجاب معاصران بوده است. غالب اوقات او بمعاشرت با اهل ادب می‌گذشته است لیکن بر اثر اعتقاد دینی شدید خود با اهل علوم عقلیه و فلاسفه دشمنی میورزید، از مقالات حکمای یونان تبزی میکرد و از آنها جز آنچه را که با شرع موافق بود نمی‌پذیرفت.

وی در نظم و نثر فارسی و عربی نیز از سرآمدن زمان بود. قدرت طبع او در شعر هر دو زبان بدرجه‌یی بود که بقول یاقوت در معجم الادبا در آن واحد یک بیت از بحری عربی نظم میکرد و بیتی دیگر ببحری جداگانه بفارسی و هر دو را باهم املا مینمود «۱».

با اینحال یاقوت شعر عربی او را بخوبی نثر وی در آن زبان نمی‌داند و او در نثر عربی حقا از مشاهیر بلغاست و منشآتش در ردیف آثار برگزیده آن زبانست.

شعر فارسی رشید استادانه و در کمال استحکام است. رشید در برگزیدن کلمات و قوت ترکیب از شاعران کم‌نظیر است. مهارت او در ایراد صنایع مختلف لفظی از قبیل ترصیع، مماثله و تجنیس و امثال آنها، بی‌آنکه باستحکام کلام آسیبی وارد آورد، او را ازین حیث در میان شاعران منفرد ساخته است تا بجایی که میتوان دیوان او را مجموعه‌یی از صنایع مختلف لفظی شمرد. توجه شدید رشید بالفاظ طبعاً او را از اشتغال بمعانی باریک و افکار لطیف و مضامین دقیق دل‌انگیز بازداشته و باین سبب آثار او با آنکه آراسته بکلام مصنوع و فصیحست، دارای معانی بلند مطبوع نیست. از دیوان او که هفت هزار بیت دارد نسخی در دست است.

از اشعار اوست:

زین سینه پر آتش و زین دیده پر آب‌دردا که گشت قاعده عمر من خراب

(۱) - معجم الادبا چاپ مصر ج ۱۹ ص ۲۹. شرح حال و آثار و طوطا در این کتاب از ص ۲۹ تا ۳۶ آمده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۳۴ از بیم حرق و غرق نیاید مرا همی در سینه هیچ شادی و در دیده هیچ خواب
گردون دهد ز سفره حسرت مرا طعام گیتی دهد ز ساغر محنت مرا شراب
زنبوروار بود بعالم چو شهد و چرخ چون مار زهر کرد مرا در دهان لعاب
امثال من مکرم و من سخره هوان اقران من مرفه و من طعمه عذاب
گفتم که در شباب کنم دولتی بدست نامد بدست دولت و از دست شد شباب ***
زهی فروخته روی تو در جهان آتش زده غم تو مرا در میان جان آتش
اگر بر آرم از اندوه عشق تو نفسی بگیرد از نفس من همه جهان آتش
نماند ز آتش دل اشک چشم و ترسم از آنک بجای آب ز چشمم شود روان آتش
برتر است ز بیداد در میان خارادل مراست ز تیمار در میان آتش
اگر بخاره در آتش نهان بود چونست دل تو خار و در بر مرا نهان آتش
چو باد می گذری بر من و مرا در راه همی گذاری چونانکه کاروان آتش
بجوی مهر من ای نوبهار حسن که من بکارت آیم چونان بمهرگان آتش
منم همیشه در آتش زانده تو و لیک مرا ندارد با مدح شه زیان آتش
ابو المظفر خورشید خسروان اتسز که از صواعق خشمش کند کران آتش ***
چو از حدیقه مینای چرخ سقلاطون «۱» نهفته گشت علامات سرخ آینه گون
ز نقشهای غریب و ز شکلهای بدیع صحیفه های فلک شد چو صحف انکلیون «۲»
جناح نسر «۳» و سلاح سماک «۴» هر دو شدند ز دست چرخ مرصع بلؤلؤ مکنون
بحسن روی قمر همچو طلعت لیلی بضعف شکل سها «۵» همچو قامت مجنون
شهاب همچو حسام برهنه کرده بحرب سهیل همچو سنان خضاب کرده بخون
شعاع شعری اندر سواد ظلمت شب چنانکه در دل جهال علم افلاطون

(۱) - سقلاطون: سقرات، نوعی از جامه پشمین سرخ رنگ.

(۲) - انکلیون: نام یکی از کتب مانی

(۳) - نسر: نسران نام دو ستاره یکی طایر و دیگری واقع.

(۴) - سماک: سماکان نام دو ستاره در پای اسد که یکی راح است و دیگر اعزل.

(۵) - سها: ستاره‌یی بسیار کوچک و کم نورست نزدیک بنات النعش.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۳۵ شبی دراز و ز حیرت فلک در او ساکن و لیک از دل من هجر یار برده سکون
مهی که کرد تنم را ببند هجر اسیرتی که کرد دلم را بداغ عشق زیون
زبان من شده از وصف زلف او عاجز روان من شده بر نقش روی او مفتون
چو نون و چون الفست او بابر و بالاوزو شده الف قد من خمیده چو نون
فراق یار بود صعب در همه هنگام و لیک باشد هنگام نوبهار افزون
کنون که دست طبایع بسان فراشان بیاغ و راغ بگسترد فرش بوقلمون

کنار باغ همه پر خزاین دارافضای باغ همه پر دفاین قارون
 فراغ از گل و گلرخ درین چنین فصلی ز امهات جنونست و «الجنون فنون» ***
 جانا لب چون شراب داری رخسار چو آفتاب داری
 در پیش ضیاء آفتاب از ظلمت شب نقاب داری
 بی آن لب چون شکر تنم راهمچون شکر اندر آب داری
 پشت طربم شکسته خواهی قصر خردم خراب داری
 ای روی تو رحمت الهی تا چندم در عذاب داری
 در انده تو درنگ دارم در کشتن من شتاب داری
 ای تافته زلف یار آخرتا کی دل من بتاب داری
 صبرم چو عقاب صید کردی گرچه صفت غراب داری
 ای تن بجزع مباح اگرچه اندیشه بی حساب داری
 خوش باش که بارگاه خسرو از حادثها مآب داری ***
 همه کار گیتی بود برقرار چو با عدل و دانش بود شهریار
 هر آنکس که در دست فرمان اوزمام خلائی نهد کردگار
 همان به که کوشد بنام نکو که آن ماند از خسروان یادگار
 تو اصلاح گیتی از آن کس مجوی که بر نفس خود نیستش اقتدار ***
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۳۶ ناصحی کآن ترا بد آموزدنیست ناصح که از عدو بترست
 گنج و رنج توانگر و درویش هرچه در عالمست در گذرست
 داد کن داد کن که دار الخلد مسکن خسروان داد گرت
 یک صحیفه ز نام نیک ترابتر از صد خزانه گهرست

۳۱- شطرنجی

جمال الحکما دهقان علی شطرنجی «۱» هم از شعراء بزرگ اواخر قرن ششم در ماوراء النهرست. هدایت او را از اهل سمرقند «۲» و در شیوه شاعری شاگرد سوزنی دانسته و گفته است که سوزنی مدح او کرده و بنابراین در نیمه دوم قرن ششم میزیست. نظامی عروضی ویرا از شاعران آل خاقان شمرده است «۳». ویرا پسری بود با اسم محمد که شرحی بر کتاب کلم النوابع تألیف زمخشری نوشته و آن در دست است «۴».

در شعر او اختصاصی جز آنچه در سخن معاصران وی می بینیم، مشاهده نمیشود جز آنکه، بنابر نقل عوفی اکثر اشعار او مقطعات بود در حکمت و وعظ، و از آنجمله است:

علم از استاد بحاصل کن کار روی کتاب نتوانی نقطی علم بحاصل کردن
 همچو مرغی که خروشش نبود خایه کندچوزه «۵» نتواند از آن خایه برون آوردن ***
 مثل آنکه او بود احمق مردمان فیلسوف داندش
 مثل سگ بود که باشد کور مردمان جان و چشم خوانندش ***
 این بس شرف سفر که در عالم تاریخ ز هجرت پیمبر شد

بر من سفر از حضر بهست ار چنداین شد چو نعیم و آن چو آذر شد

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۹۹

(۲) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۴

(۳) - چهارمقاله ص ۲۸

(۴) - حواشی تاریخ بیهقی از آقای سعید نفیسی ص ۱۳۹۷

(۵) - چوز: جوجه.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۳۷ بس کهنتر طبع و ابله اندیشه کو کرد سفر حکیم و مهتر باشد ***

چو بینی خصم را افتاده در آب مگیرش دست و بر نه پای بر فرق

همانا غرق فرعون آن زمان بود که موسی رسته گشت از آفت غرق ***

عمر دراز اگر چه ز هر نعمتی بهست بی نعمتا «۱» که عمر دراز است در نیاز

اندر نیاز عمر دراز ای برادران عمر دراز نیست که جان کنند دراز ***

بسر بخاک کریمان رفته رفتن به که سوی درگه این مهتران عصر پبای

از آنکه هیچ ازین مهتران ز بیش و ز کم روانگردد در هیچ حال حاجت و رای

اگر تو سجده کنی خاک آن کریمان راروا کند بهمه حال حاجت تو خدای

و گر بمانند این مهتران برین سیرت چگونه عمر گذاریم وای بر ما وای! ***

جمال مجلس باشد بمردم داناو گر چه باشد جای نشست پایگهش «۲»

چنانکه زینت هر بیت را ز قافیه است اگر چه پایگه بیت هست جایگهش ***

ای خواجه اگر نادره‌یی با تو بگوید این بنده، نباید که دل از بنده گران داشت

خواهد که نگوید بتو بر نادره لیکن چون عطسه بود نادره کآنرا نتوان داشت «... در ماوراء النهر آن روز که خورشید بحوت آید

همان روز لکلک بدان دیار آید و خلق برسیدن او شادی کنند و او را مبشر قدوم بهار خوانند، دهقان علی را امتحان کردند که

قصیده لکلک ردیف پرداخت در غایت لطف «...» «۳» و از آن قصیده است:

(۱) - در نسخه لباب الالباب چاپ لیدن (ج ۲ ص ۲۰۳): بر نعمتها

(۲) - پایگه: صف نعال، ذیل مجلس، قرارگاه ستوران را نیز گویند.

(۳) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۹۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۳۸ بشارت آرد از نوروز ما را هر زمان لکلک کند غمگین دل ما ز آن بشارت شادمان لکلک

شود خالی ز برف و زاغ پهنای زمین یکسر ز برف و زاغ چون گردد عیان از آسمان لکلک ...

دبیرستانست گویی آشیان و کودکان گنجشک نشسته چون یکی پیر معلم در میان لکلک

ز مرغان بهاری هست لکلک ناخوش آوازی که سازد چون کند آوا زبان از استخوان لکلک

بمنقار از برای آن کند لکلک همی آواکه تا جز بر دعای خواجه نگشاید زبان لکلک

وزیر شاه صدر الدین که بهر کشتن خصمش بمنقار و بگردن هست چون تیر و کمان لکلک ...

۳۲ - رفیع مروزی

از احوال او اطلاعی در دست نیست. نام او در لباب الالباب (ج ۱ ص ۱۶۱-۱۶۲) در شمار شاعران سلجوقیان آمده و ابیاتی که از او نقل میشود حاکی از کمال ذوق و لطف سخن و باریک‌اندیشی او در غزل است و بعید بنظر نمی‌آید که او نیز از شاعران نیمه دوم قرن ششم باشد.

ای روی خوب تو سبب زندگانیم یک‌روزه وصل تو طرب جاودانیم
جز با جمال تو نبود شادمانیم جز با وصال تو نبود کامرانیم
بی‌یادگار روی تو گر یک نفس زخم محسوب نیست آن نفس از زندگانیم
درد نهانست مرا از فراق توای شادی و سلامت و درد نهانیم
یک‌ره بگو که عاشقم از بندگان ماست تا من کسی شوم چو بدین نام خوانیم ***
دایم گل رخسار تو بر بار نماندوین دل‌شده در حسرت و تیمار نماند
چندین چه کنی تکیه بر اقبال زمانه‌کآن روز زوال آید و بسیار نماند
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۳۹ چندین چه کنی ناز که تا چشم کنی بازار عشق من و حسن تو آثار نماند
آزار مکن پیشه و بازار مکن تیزکاین تیزی بازار تو بسیار نماند ***
باز آمدم ای جان جهان با دل ریش و آورده بنزدیک تو دردسر خویش
من از پس و حاجت نیاز اندر پیش‌وین درد که کم مباد هر ساعت بیش ***
در عشق اگر نه از سر افسر بنهی ترسم که سوی وصل پری پر بنهی
شرطست که چون در حرم عشق آیی ز آن پیش که پای درنهی سر بنهی ***
هر دم که قرار از دل شیدا برود آهی ز ثری تا به ثریا برود
جان بر سر پایست ز دست ستم‌هان گر نظری نمی‌کنی تا برود.

۳۳- روحی

حکیم روحی ولوالجی «۱» از شاعران قرن ششم است که بعد از عهد قطران (متوفی بعد از ۴۶۵) و خواجه مسعود سعد سلمان (م. ۵۱۵) میزیسته است زیرا در اشعار خود ازین هر دو استاد نام برده و خود را از حیث سخا و سخن بمسعود سعد و در مطلع و مقطع قصاید سوم فرخی و قطران شمرده است:
بیش از این نیست کاز سخا و سخن خواجه مسعود سعد سلمانم
مطلع و مقطع قصائد راسیوم فرخی و قطرانم وی از ولوالج ماوراء النهر بوده و درین باب گفته است:
که بولوالجم ولایت خویش که بوخش و بگنج و ختلانم و از ظاهر ابیات او چنین برمی‌آید که چندی در بلاد مختلف ماوراء النهر و خراسان سرگردان بوده و از آنجمله مدتی در خراسان بسر میبرده و قصائدی در مدح بزرگان آن دیار می‌پرداخته است.
روحی در هزل یگانه زمان بود و درین امر بحدی شهرت داشت که بقول خود

(۱)- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۶۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۴۰

اگر نام خدای را زیر لب میخواند مردم گمان میبردند که وی هجای آنانرا میخواند و این امر گاهی ایجاد مزاحمت برای او میکرده

است. وی در اشعار عادی خود هم جنبه شوخی و گاه تهنیک و بی‌حفاظی را رها نمی‌نمود و حتی هنگام وصف و تشبیه هم شوخ‌طبع و بذله‌گو بود. وصفی که از اسب کندرو خود کرده و ما آنرا نقل خواهیم نمود در عالم خود مطبوع و مقرون بتفریح خاطر است. در تشبیهات خود بسیاری از اشیاء عادی اطراف را وسیله قرار میداد و در همان حال از راه خلعت درمی‌آمد. با این حال هنگامی که بمدح میرسید کمال فصاحت و حسن انتخاب کلام را رعایت می‌کرد و از اینجا معلوم میشود که از بیان مطالب جدی هم عاجز نبود.

از احوال و آثار او بیش از آنچه گفتیم فعلا اطلاعی در دست نیست.
از اشعار اوست:

من که از دیده ابر نیسانم بر سر آب دیده منشانم
ورنه ابرم چرا که ناشده پیربر جوانی خویش گریانم
عمر نوح است مدت غم من ز آن گشاد از دو دیده طوفانم
شبه طوسیم بقدر و بسنگ غیرت گوهر بدخشانم
چون ز خونی که نام او اشکست گشت رخسار لعل و مرجانم
تا سخنهای آبدار جهان چون فروشد چو خاک ارزانم
گرچه آبی نشد ز آبادی اندرین خاکدان ویرانم
ورچه از روزگار رنگ آمیز نیست حاصل گذشت حرمانم
نشگفت از ز آتش خاطر پخته گردد بعاقبت نام
که بنزدیک مصر جامع نازداروی درد پیر کنعانم
تا نماید زمانه خود یا نی نوبهاری پس زمستانم
می‌نهد خارها کنون باری بامید گل و گلستانم
چرخ بیداد گر که پیکارش تنگ دارد فراخ میدانم
نگشاید مرا در عیدی تا نبندد برای قربانم
دهر نکبت رسان کز آسایش گاه چون گوی و گه چو چوگانم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۴۱ زخم خایسک «۱» نکبت او رایعلم الله که سخت سندانم

گر بجان کسان کسی بزیدمن رنجور ناتوان آنم
پیش چشم خود از نحیفی تن چون مژه آشکار و پنهانم
گر برد فی المثل صبا چو صدا از پی وزن هر دو وزانم
نبود در زمانه وزان رابه ز دیوان شعر میزانم
گر منم بی‌تن و روان زنده شعر عالی خویش را مانم
سالها شد که سال عالم را بدم و دل دی و حزیرانم
تُرشیهای چرخ ناشیرین کند کردست تیز دندانم
زین چو گردون و اختر گردون نیست خواب و قرار و امکانم
که بدریا و گه بهامونم گه بایران و گه بتورانم
که بولوالجهم ولایت خویش گه بوخش و بگنج و ختلانم

که بدشت هرات و نیشابور که بکوه طروق «۲» و طورانم
 که بباخرز و که بباوردم که بگرگانج و که بگرگانم
 که بلا بین بلخ بامینم «۳» که غم آگین مرو شهجانم
 حاصل الامر همچو دولت تیزیکی جایگاه نمی‌مانم
 با چنین حال حاسدند هنوز زار خایان شاه گیهانم
 نه بلشکر چو قیصر و فغفورنه بکشور چو رای و خاقانم
 نه شهی را سپهبد و دستورنه دهی را رئیس و دهقانم
 نه بموکب مقدم درگاه‌نه بمنصب مشیر ایوانم
 نه بدولت نبیره کاوس‌نه بدانش فرید غیلانم «۴»
 بیش ازین نیست کاز سخا و سخن خواجه مسعود سعد سلمانم

(۱) - خایسک: پتک

(۲) - طروق: نزدیک طوس و همانست که امروز طرق گویند.

(۳) - یعنی بلخ بامیان

(۴) - فرید غیلان یا فرید غیلانی: رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۷۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۴۲ بدهم در یکی زمان بسؤال گرد و گیتی بمدح بستانم
 بخل ضحاک و من فریدونم مکرمت ملک و من سلیمانم
 با امانت چو جنس با جنسم با خیانت چو انس با جانم
 نیست بیگانگی بحمد الله با هنر در میان اقرانم
 خواجه تاش منست فضل که من بنده افضل خراسانم
 لقبم روحیست و چون روحست شعر پرداخته بدیوانم
 مطلع و مقطع قصاید راسیوم فرخی و قطرانم
 در بحور و معانی دشوار جد و هزل است گفتن آسانم
 بمدیح کریم و طعن لئیم سعد برجیس و نحس کیوانم
 مرده را از مدیح زنده کنم زنده را از هجا بمیرانم
 چون سخن برگزیده‌ام بسخن خواجه ز آن برکشیده آسانم ...

دی کرده سوی روز شب تار ترکنازدر خس کشید روز سر از بیم شب چو راز
 بشکفت پنبه زار فلک بر فلک چنانک زهره ز عشق دوک بهم بر شکست ساز
 همچون کلاه گوشه نوشین روان مغ برزد هلال سر ز پس کوه بیدواز
 من چون چنان بدیدم جستم ز جای خواب ماهو «۱» بدست کرده با شتر شدم فراز
 بگرفتمش مهار و شدم بر فراز او چونانکه تاز باره شود بر فراز تاز
 ده روزه راه پیش گرفتم چو مردمان با هفت هشت گرده و ده پانزده پیاز

راهی که نزد عاصی بدکار روز حشر در جنب او حقیقتِ دوزخ بود مجاز
در مرغزارهاش هزارکنان هزبربر چشمه سارهاش عراعرکنان گراز
غولان غرچه گیر ز خار و ز خس در او گمراه گشته چون رمه میش بی‌نهاز «۲»
شبگون هیون من که مباداش دور سنگ مانده درو ز پار دم سست خویش باز

(۱) - ماهو: چوبدست شتربانان

(۲) - نهاز: بز یا گوسپند بزرگی که پیشاپیش گله رود

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۴۳ آن اسب ناروان که ز بی‌طاقتی چو آب تا یافتی نشیب نرفتی سوی فراز
بردی بهر فراز و نشیبی هزار باراز دست و پای لنگ زمین را بسر نماز
خوردی بیک زمان دو جوال اوز که و لیک کردی ز یک جوال تهی بردن احتراز
چون خواندمش حدی و رجز خوش نیامدیش زیرا که بود زادن او پیش از حجاز
حاصل چو اسب لنگ و چو ترک هزیمتی هر دو همی شدیم درین راه دور یاز «۱»
او حس و حس و حس من او را بچوب و سنگ سوی عزیز دولت و دین تاز و تاز و تاز
بحر علوم افضل دولت علی کزودارد چو عقل گوهر فضل الله اعتراز ...

۳۴ - صابر

شهاب الدین شرف الادبا صابر بن اسمعیل ترمذی از مشاهیر شاعران نیمه اول قرن ششم و مشهور به «ادیب صابر» است.
وی خود گاه خویشتن را صابر «۲» و گاه ادیب «۳» خوانده است. اصل او از ترمذ بود و شاعری وی هم در آن شهر شروع شد «۴»
لیکن در روزگاران بعد در بلاد و نواحی دیگری مانند مرو و بلخ و خوارزم گذراند و بمداحی سلطان سنجر اختصاص یافت و گویا
علاوه بر شاعری خدمات درباری دیگر را نیز عهده دار بود چه سنجر بر اثر اختلافات سختی که میان او و اتسز خوارزمشاه بروز کرده
بود، چون دانست که او دست از خلاف برنخواهد داشت «ادیب صابر را برسالت نزدیک او فرستاد و او یکچندی در خوارزم بماند
و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحده دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان
را مغافصه هلاک کنند و جیب حیا او چاک. ادیب صابر را این حالت معلوم شد، نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزه
پیرزنی بمر و روان کرد، چون مکتوب بسطان رسید فرمود تا بحث آن

(۱) - دوریاز: طولانی

(۲) -

شعر صابر ز بحر خاطر و طبع غصه در و رشک مرجانست

(۳) -

اینک ادیب از سر اخلاص و اعتقادبا آنکه نیست صنعت او شعر و شاعری

(۴) - و در همان شهر است که از مرگ فجیء امیری ظالم بنام اخطی اظهار مسرت کرده و گفته است:

روز می خوردن بدوزخ رفتی ای اخطی ز بزم صد هزاران آفرین بر روز می خوردنت باد

تا تو رفتی عالمی از رفتن تو زنده شد گرچه اهل لعنتی رحمت بر آن مردنت باد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۴۴

کسان کردند و ایشان را در خرابات بازیافتند و بدوزخ فرستاد، اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بجیحون انداخت» (۱). این واقعه مسلماً پیش از سال ۵۴۲ که سنجر بقصد فتح هزارسف بخوارزم شتافت، اتفاق افتاد چه آن حادثه را جویی بعد از داستان قتل صابر آورده و از آنجا که آنرا پس از وقایع سال ۵۳۸ که سال حمله نخستین سنجر بخوارزم بوده است نقل کرده و مسافرت صابر را نتیجه و دنباله آن جنگ و صلح میان سنجر و اتسز دانسته است، پس واقعه غرق ادیب صابر پس ازین سال رخ داده و بنابراین قتل این شاعر استاد در میانه سالهای ۵۳۸ و ۵۴۲ اتفاق افتاده و با این وصف تاریخی که تذکره‌نویسان برای وفات ادیب صابر نقل کرده‌اند یعنی ۵۴۶» (۲) باطل است در حالیکه در علت قتل او همه روایات یکسان می‌باشد.

ادیب صابر غیر از سنجر اتسز خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱) را نیز در مدت توقف در خوارزم مدح گفته بود.

از دیوان این شاعر استاد نسخی در دست و در کتابخانه‌های ایران پراکنده است.

از اختصاصات مهم شعر او سادگی و روانی آنست و او خود نیز متوجه این نکته بوده و شعر خود را بروانی ستوده است (۳) و از باب روانی شعر در عصر خود بمنزله فرخی در دوره محمود است و اگر گاه تصنعاتی از قبیل التزام کلمات مشکلی مانند یاقوت و سرو در هر بیت، و آوردن ردیف و بعضی صنایع، در شعر او مشاهده می‌کنیم بسبب اقتضاء زمان است و تقریباً همه شعرای زمان درین امر با او شرکت دارند.

غزلها و تغزلهای لطیف ادیب صابر بسبب صراحت گفتار و آوردن مضامین باریک و داشتن زبان ساده شیرین در آنها، شهرت بسیار در شعر فارسی پیدا نموده و بر روی هم او را در میان شاعران عهد خود ممتاز و مورد تحسین برخی از آنان کرده

(۱)- جهانگشا ج ۲، چاپ لیدن ۱۹۱۶ ص ۸

(۲)- هدایت مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۱۴- دولتشاه، تذکره الشعرا چاپ هند ص ۵۷؛ محمد عبد الغنی خان، تذکره الشعرا چاپ هند ص ۱۱ و غیره.

(۳)-

بشعر روان گفت مدحت توانم‌روایی فزونست شعر روانرا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۴۵

است تا آنجا که انوری با همه قوت طبع و قدرت کلام خود را در شاعری ازو بمرتب کمتر شمرده و گفته است: «چون سنائی هستم آخر گر نه همچون صابرم». و بقول عوفی «ارباب هنر و فضل بتقدم او اعتراف نموده ...». از اشعار ادیب آثار اطلاع او از علوم و ادبیات و آشنایی با آثار شاعران بزرگ عرب آشکارست و این با اطلاعی که از کیفیت تربیت شعرا در دوره صابر داریم و پیش ازین آورده‌ایم، امری معتاد بنظر می‌آید.

از اشعار اوست:

قد من شد چو دو زلف بَخَم دوست بَخَم دل من شد چو دو چشم دُرَم دوست دُرَم

دل دُرَم گشتم قد چفته و زینگونه شوددیده چون چشم دُرَم بیند و زلفین بَخَم

عشق زلف و لب معشوق شکیم بستدپیشه عشق همیشه نه چنین بود؟ نعم!

دل من وقف لب و چشم صنم گشت و سزیدکیست کاو دل نکند وقف لب و چشم صنم

چشم من چون خط و زلفینش ببندند ببندعز و ذل و بد و نیک و عمل و عزل بهم

لب و غمزه بهمه نوش همی‌بخشد و نیش من بدین عیش و تعب بیش همی‌بینم و کم

سبب لهو و غم زلف و لبش گشت که دیدمشک و می کاو سبب لهو شد و موجب غم
 سخنش هست بتلخی سبب وحشت دل دهنش هست بتنگی سبب دهشت دم
 زلف مشکینش بدل جستن من موصوفست چون دل معتمد ملک بتوفیق و همم ***
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۴۶ شب آدینه و من مست و خراب عاشقی بر سر و در دست شراب
 عاشق و مست خرابم چکنم عاشق آن به که بود مست و خراب
 مرا شنبه و آدینه یکیست که چنین دیده‌ام از عشق صواب
 می‌خورم سرخ‌تر از چشم خروس در شب تیره‌تر از پر غراب
 کرد بر دیده من خواب حرام عشق آن نرگس مست پر خواب
 هیچ تهدید عذابم مکنید که مرا عشق بسنده است عذاب
 نتوان خورد غم کار جهان که جهان سایه ابر است و سر آب
 غم بداندیش خداوند خورد جغد شایسته‌تر آید بخراب ***
 اگر نیست دل در کف دلبری باید بکام دل از دل‌بری
 بر از دل بکام دل آنکس برد که دائم بود در برش دلبری
 و لیکن چه داند که اندر جهان نماند همی دلبری در بری
 نگه کن بدان باغ دلبر که بود گشاده در او هر دلی را دری
 بهر سوی او خرمن لاله‌یی بهر گام او توده عنبری
 بیا هر درختی چو یک خسروی بسر هر یکی را بدیع افسری
 بیمان هر افسری ملکتی بفرمان هر خسروی لشکری
 ز بی‌مهری لشکر مهرگان‌نبینی کنون افسری بر سری
 بهار از زمرد همی بر درخت بیاویخت چون دلبری زیوری
 حزیران زمرد همی زر کندزهی من غلام چنین زرگری
 بدیدار این طرفه صنعت رواست که بینا شود چشم هر عبهری
 هم‌اکنون خزان بینی از شرم سردر آرد بکافور گون چادری
 بی‌باغ اندر از میوه چندین بتان‌ندانم که آراست بی‌آزری
 درخت آنگهی کآسمان گونه بودندیدم ز اختر بر او پیکری
 کنون کآسمان رنگ او بازخواست پدید آمد از هر سویش اختری
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۴۷ بگوهر بماند همی سبب سرخ‌شنیدی چنین کم‌بها گوهری
 گر آبی باختر بماند رواست که او مادری بود و این دختری
 چرا نار مانده اخگرست که ناید چنین سودمند اخگری
 چو انگور مر باده را مادرست روانرا راحت بهین رهبری
 فدا داد از بهر فرزند جان‌چنین مهربان کم بود مادری
 بفرزند او جان پرور که نیست جز او در جهان هیچ جان‌پروری ***
 جور ازین برکشیده ایوانست که درو مشتری و کیوانست

گرچه گه سعد و گاه نحس دهدورچه گه رزق و گاه حرمانست
 زو چه نالی که چون تو مجبورست زو چه گری که چون تو حیرانست
 نایب پرده‌های اسرارست پرده رازهای پنهانست
 دور او هرچه کرد و هرچه کند کرده کردگار گیهانست
 جان که جان آفرین بما دادست ملک ما نیست بلکه مهمانست
 نزد برنا و پیر عاریتست مرگ در حق هر دو یکسانست
 زندگی را زوال در پیش است زنده بیزوال یزدانست
 مرگ چون موم نرم خواهد کردتن ما گر ز سنگ و سندانست
 ای ترا خانهای آبادان خانه دینت سخت ویرانست
 و گر ایمانت هست و تقوی نی خاتم ملک بی سلیمانست
 کار دنیات اگر فراهم شد کار عقبات بس پریشانست
 شعر صابر ز بحر خاطر و طبع غصه درّ و رشک مرجانست ***

دلم عاشق شدن فرمود و من بر حکم فرمانش درافتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش
 پریشان زلف دلبندی دلم بر بود و هر ساعت پریشان کرد جانم را سر زلف پریشان
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۴۸ قرار و خواب و شیرینی ز جان و جسم و عیش تن‌بیردند از بن دندان لب شیرین و دندان
 گه وصلش همی‌جستم درازی در شب وصلش نبود آنرا که من جستم مگر در روز هجرانش
 شکست زلف آندلبر دلم بر بود هر لحظه که در زلفش همی‌دیدم نشان عهد و پیمان
 پیرایش گر اندر زلف اوره یافت نقصانی جمال او و عشق من زیادت شد ز نقصانش
 بقصد گوی با چوگان بمیدان دیدمش روزی ز زلف او و پشت من حسد میبرد چو گانش
 خم چوگان او با گوی هر ساعت بمیدان در همان کردی که روز باد زلفش با زرخدانش
 ز رشک آنکه تا با زلف مشکینش نیامیزد بآب دیده بنشاندم سراسر گرد میدان
 دلم را در خم زلفش بزندان کرده عشق او چو مداح خداوندست نگذارم بزندانش ***
 ای زلف دلبر من دلبد و دلگسلی گه در پناه مهی گه در جوار گلی
 گر در پناه مهی چون چرخ بد چه کنی و در جوار گلی چون خار دل چه خلی
 بر گل همی‌گذری بر مه همی‌سپری دلرا همی‌گسلی وز دل نمی‌گسلی
 از اصل لاله نه‌یی بر لاله معتکفی از جنس زهره نه‌یی با زهره متصلی
 دودی بر آتش رخ لرزان از آن سببی درعی ز مشک سیه پر حلقه ز آن قبلی
 آسایش نظری آرایش قمری پیرایه شکری همسایه عسلی
 گرچه بریده سری بی‌نقص و بی‌المی و رچه شکسته تنی بی‌عیب و بی‌خللی
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۴۹ بر نام تست غزل در کام تست طرب هم حجت طربی هم حاجت غزلی
 همراه جان و دلی و ز جان و دل عوضی هم‌رنگ مشک و شبی وز مشک و شب بدلی
 کردی تو قصد دلم وز بیدلی خجلم گر قصد جان بکنی از من بدل بحلی
 مهرست بر تو مرا گرچه ز روی جفا چون کین صدر اجل یاریگر اجلی ***

تویی که مهر تو در مهرگان بهار منست که چهره تو گلستان و لاله‌زار منست
 بهار و سرو گل و سوسن ای بهار بتان‌چو در کنار منی جمله در کنار منست
 قرار من همه در زلف بیقرار تو باد که تاب و حلقه او منزل قرار منست
 طراوتی که غزل‌های آبدار مراست ز عشق تست که در عالم اختیار منست ***
 اگرچه عشق بتان سربسر بلا باشد دلم بعشق همه‌ساله مبتلا باشد
 دلم بلای من و عاشقی بلای دلست بلا که دید که همواره در بلا باشد
 جفای او بدلم از وفا عزیز ترست نشان عشق پسندیدن جفا باشد
 رخس چو لاله سیراب و عارضش چو گلستان از آن قبل چو گل و لاله بی‌وفا باشد ***
 قدر مردم سفر پدید کندخانه خویش مرد را بندست
 تا بسنگ اندرون بود گوهر کس نداند که قیمتش چندست ***
 دوات ای پسر آلت دولست بدو دولت تند را رام کن
 دوات از قلم نامداری گرفت قلم گیر و نام از قلم وام کن ***
 دل من مهر آن گزید که اوبسته دارد میان بکینه من
 من ز دشمن چگونه پرهیزم دشمن من میان سینه من ***

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۵۰ چون با دل تو نیست وفا در یک پوست در چشم تو یکرنگ بود دشمن و دوست
 بس بس که شکایت تو ناکرده بهشت رورو که حکایت تو ناگفته نکوست ***
 چون گردش آسمان نکوخواه منست دیدم رخ او که بر زمین ماه منست
 وصلش که براه عشق همراه منست تأثیر دعا‌های سحرگاه منست ***
 دل در غم آن لعل شکریار برفت ز اندیشه من قوت تکرار برفت
 علمی که بعمر خویش حاصل کردم بر یاد لبش جمله بیکبار برفت ***
 زلفی است ترا که عاشقی زاید از وحسنی است ترا که طبع بگشاید ازو
 رویست ترا که روح بفزاید از ودانی که مرا چه آرزو آید ازو ***
 آن به که شب و روز همی پیوندیم بر گردش روزهای چون شب خندیم
 تا چند دل اندر غم عالم بندیدم پیدا است که ما ز اهل عالم چندیم ***
 چندان ز فراق در زیانم که مپرس چندان ز غمت بسوخت جانم که مپرس
 چندان بگریست دید گانم که مپرس گفتمی که چگونه ای چنانم که مپرس

۳۵- جلی

امام، بدیع الزمان عبد الواسع بن عبد الجامع بن عمران بن ربیع غرجستانی الجلی «۱» از خاندانی علوی در غرستان ولادت یافت و چنانکه از آثارش برمیآید در علوم زمان خاصه علوم ادب کسب کمال کرد و در طریقه شاعری قدم گذاشت و درین فن سرآمد اقران شد و سپس بمدح شاهان معاصر خود از غوریان و سلجوقیان و محمودیان پرداخت تا در سال ۵۵۵ درگذشت. هدایت میگوید

(۱)- باب الالباب ج ۲ ص ۱۰۴- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۸۵- تذکره الشعرا چاپ هند ص ۴۴. جلی تخلص خود را در ابیات ذیل

میاورد:

و آنکه تحیت جبلی را تو عرضه ده بر خواجه و امام اجل صدر نامور
جبلی آتش هوا مفروزی سلاح از زمانه کینه متوز ...

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۵۱

سال وفات او را جز این نیز ضبط کرده‌اند. ممدوحان او یکی طغرل تکین بن محمد است که در سال ۴۹۰ بر خوارزم استیلا یافت، دیگر بهرامشاه بن مسعود غزنوی (۴۱۱-۵۵۲) که عبد الواسع در آغاز دوره شهرت خویش چهار سال در دستگاه او بسر میبرد و چون بهرامشاه بر اثر اختلال کار سلطنت از سنجر استمداد کرد و سنجر بیاری او در سال ۵۱۰ لشکر بغزنین برد، عبد الواسع بخدمت او پیوست. و ازین پس چندی در درگاه سنجر بسر برد و مورد علاقه و احترام آن سلطان بود. علاوه بر اینان که گفته‌ایم عبد الواسع ممدوحان دیگری نیز داشته که از آن میان ارسلانشاه بن کرمانشاه از سلاجقه کرمان را میتوان نام برد.

عبد الواسع جبلی از جمله پیشروان بزرگ تغییر سبک سخن در اواسط قرن ششم و از کسانی است که در سخن او شعر بلهجه عمومی زمان، که تا آنوقت آمیزش بیشتری از سابق با زبان عربی حاصل کرده بود، نزدیک شد. قدرت طبع و مهارت او در شاعری باعث بود که او بکلام آراسته مصنوع و افزودن پیرایه‌های لفظی بر زیورهای معنوی توجه بسیار کند و در ادبیات خود بموازنه و مماثله و ترصیع و تعدید و لف و نشر و امثال آنها توجه بسیار داشته باشد. بهمین سبب عوفی معتقد است هیچکس بر منوال او سخن نگفته و بعضی از قصاید او چنان بود که «کس از فضلا نقدی چنین بمعیار قریحت نسنجیده است و در خاطر هیچ فصیح مثل این نگنجیده» (۱).

عبد الواسع در شعر عرب نیز دست داشت و بقول عوفی (۲) «ذو البلاغین» بود و ملمعاتی از وی در لباب الالباب نقل شده است. نسخه‌یی عکسی از دیوان او که در کتابخانه لالا اسمعیل استانبول محفوظست در تملک نگارنده است (۳).
از اشعار اوست:

منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفاوز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفته شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
گشته است بازگونه همه رسمهای خلق زین عالم نبهره و گردون بیوفا

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۰۴

(۲) - ایضا ص ۱۰۸

(۳) - این دیوان را در دو مجلد با حواشی و تعلیقات چاپ کرده‌ام.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۵۲ هر عاقلی بزایه‌یی مانده ممتحن هر فاضلی بداهیه‌یی گشته مبتلا

گر من نکوشمی بتواضع نینمی از هر خسی مذلت و از هر کسی عنا

با اینهمه که کبر نکوهیده عادتیست آزاده را همی ز تواضع رسد بلا

آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز از دشمنان خصومت و از دوستان ریا

قومی ره منازعت من گرفته اند بی عقل و بی کفایت و بی فضل و بی دها

من جز بشخص نیستم آنقوم را نظیر شمشیر جز برنگ نماند بگندنا (۱)

با من همی خصومت ایشان عجیب ترز آهنگ مورچه بسوی جنگ اژدها

گردد همی شکافته دلشان ز زخم من همچون مه از اشارت انگشت مصطفی

شاهان همی کنند بفضل من افتخار اقران همی کنند برسم من اقتدا
 با خاطر منیرم و با رای روشنم کالبرق فی الدجیة و الشمس فی الضحی
 عالیست همتم بهمه وقت چون فلک صافیست نسبتم بهمه حال چون هوا
 بر همت منست سخنهای من دلیل بر نسبت منست هنرهای من گوا
 هرگز ندیده و نشنیده است کس ز من کردار ناستوده و گفتار ناروا
 در پای جاهلان نپراگنده ام گهروز دست ناکسان نپذیرفته ام عطا
 این فخر بس مرا که ندیدست هیچکس در نثر من مذمت و در نظم من هجا
 و آنرا که او بصحبت من سر در آورد جویم بدل محبت و گویم بجان ثنا
 و زلفتی پدید شود زو معاینه انگارمش صواب و نپندارمش خطا
 اهل هری مرا نشانند بر یقین تا رحلتی نباشد زین منزل فنا
 مقدار آفتاب ندانند مردمان تا نور او نگردد از چشمها جدا
 اندر خضر نباشد آزاده را خطر کاندلر حجر نباشد یاقوت را بها ***
 چه جرم است آن برآورده سر از دریای موج افکن بکوه اندر دمان آتش بیحر اندر کشان دامن

(۱) - گندنا: تره

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۵۳ رخ گردون زلون او بعبر گشته آلوده دل هامون ز اشک او بگوهر گشته آبستن
 گهی از صنع او گردد نهفته شاخ در لؤلؤ گهی از سعی او گردد سرشته خاک با لادن
 بنالد سخت بی علت بجوشد تند بی کینه بخندد گرم بی شادی بگرید زار بی شیون
 گهی باشد چو برطرف زمرد بیخته عنبر گهی باشد چو بر لوح خماهن «۱» ریخته چندن «۲»
 زمین آرای و گردون سای و دوداندام و آتش دل شبه دیدار و گوهر بار و مینا پوش و دیبائن
 ز لاله راغ را دارد پر از بیجاده گون رایت ز سبزه باغ را دارد پر از پیروزه گون جوشن
 گهی با بحر همخانه گهی با باد هم پیشه گهی با کوه همزانو گهی با چرخ هم برزن
 بشوید چهره نسرین بتابد طره سنبل ببندد دیده نرگس بدرد جامه سوسن
 چو روی مردم ظالم جهان از جسم او تیره چو رای خسرو عادل زمین از چشم او روشن ***
 که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر بنفشه موی و لاله روی و نرگس چشم و نسرین بر
 نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لب و هرگز مه روشن شب تیره گل سوری می احمر

(۱) - سنگی است سخت و سرخ تیره که چون با آب بسایند مانند شنگرف سرخ گردد.

(۲) - چندن: صندل.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۵۴ بکردار دل و عیش و سرشک و جسم من داری دهن تنگ و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر
 ندارم در غم و رنج و جفا و جور تو خالی لب از باد و سر از خاک و رخ از آب و دل از آذر
 بحسن و رنگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم قد از سرو و بر از عاج و خط از اشک و لب از شکر
 نشان دارد مرا در عشق و هجر و جور و مهر تو سرشک از درّ و چشم از لعل و موی از سیم و رو از زر

سزد گر من ترا دایم بطبع و طوع و جان و دل کنم خدمت برم فرمان نهم کردن شوم چاکر
 که تو داری چو بزم و خلق و لطف و طلعت سلطان دل خرم خط زیبا لب شیرین رخ انور
 جهانداری که بی‌یار و قرین و شبه و مثل آمدبعلم و حلم و رزم و بزم و عزم و حزم و فخر و فز ...

ای عارض تو چون گل و زلف تو چو سنبل من شیفته و فتنه بر آن سنبل و آن گل
 بر دانه لعل است ترا نقطه عنبر بر گوشه ماه است ترا خوشه سنبل
 تو سال و مه از غنچ «۱» خرامنده چو کبکی من روز و شب از رنج خروشنده چو بلبل
 زلفین تو مشکی است برانگیخته از عاج رخسار تو شیرست بر آمیخته بامل
 زلف تو چو زاغیست در آویخته هموار از ماه بمنقار و ز خورشید بچنگل
 از هجر تو من باک ندارم که دلم را بر مدحت خورشید جهانست تو گل ***
 ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
 باشد دلم چو حلقه سیم از غمان تو تا حلقه‌های زلف تو ماند بدالها

(۱) - غنچ: ناز و عشوه و غمزه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۵۵ یا قوت تو ز معجزه دارد دلیلها هاروت تو ز شعوه دارد مثالها
 که ساحران ز چشم تو سازند سحرها که دلبران ز روی تو آرند فالها
 هر روز بامداد ز بهر مرا نهی از مشک سوده بر سمن تازه خالها
 نارد بعاشقی و بخوبی چو ما دو تن گردون بعرها و زمانه بسالها ***
 ایا قرّة العین هات المدام فما العیش الا السرور المدام
 شرابی که از غایت صفوتش نینمی چو بر کف نهی جز که جام
 اذا فاح طیبا اراح الحشی و ان لاح لیلا ازاح الظلام
 منه بر زمان و جهان دل که نیست زمان را قرار و جهان را مقام
 فما لبث برق سری فی الدجی و ما مکث طیف یری فی المنام
 مخور تا توانی غم روزگار همی خور بشادی می لعل فام
 و قم نستطب عیشنا ساعة لقرب الغوانی و شرب المدام
 بخاصه که دمساز و همراز ماست بتی خوش زبان و مهی خوش خرام ...

گفتار لطیف و خوی نیکوست ترا خوبی و لطافت صفت و خوست ترا
 عیب تو جز این نیست که در عشق یکیست بیگانه و خویش و دشمن و دوست ترا ***
 حالست چو زلف تو مشوش ما را عیشی است چو پاسخ تو ناخوش ما را
 جانست چو روی تو پر آتش ما را بختی است چو مرکب تو سرکش ما را ***
 بی رنج کرا ساخته کاری باشد با هر گنجی گزنده ماری باشد
 بی خصم کرا گزیده یاری باشد با هر وردی خلنده خاری باشد ***

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۵۶ دستی که زدی بناز در زلف تو چنگ چشمی که بدیدنت ز دل بردی زنگ
آن چشم بشست بی توام چهره بخون و آن دست بکوفت بی توام سینه بسنگ

۳۶- انوری

اوحد الدین محمد بن محمد «۱» یا اوحد الدین علی بن اسحق «۲» انوری ابیوردی از گویندگان نامبردار نیمه دوم قرن ششم هجری است و از کسانست که در تغییر سبک سخن فارسی اثر بین و آشکاری دارد. عوفی او را با عنوان امیر الاجل آورده، معلوم نیست این عنوان برای شاعر چون لقبی بکار میرفته است یا نه. لیکن در اینکه بلقب حجة الحق که لقب علمی است و اوحد الدین مشهور بوده تردیدی نیست و این سخن از فتوحی مروزی شاعر معاصر او گواهی برین معنی است:

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی گر بجانت بخزند اهل سخن ارزانی
حجة الحقی و مدروس ز تو شد باطل اوحد الدینی و در دهر نداری ثانی درباره نامش همچنانکه دیدیم در مآخذ اختلافست و شاید قبول سخن عوفی بصواب نزدیکتر باشد «۳».

تخلصش همچنانکه خود گفته و معاصرانش آورده‌اند انوری است لیکن بنابر نقل دولتشاه «۴» تخلص او نخست «خاوری» منسوب بدشت خاوران بوده است که شهر انوری یعنی ابیورد در آن دشت واقع بود و بفرمان استاد خویش «عماره» آن تخلص را

(۱)- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۲۵

(۲)- کشف الظنون حاج خلیفه چاپ استانبول ج ۱ ص ۷۷۷؛ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۵۲

(۳)- در نسخه‌یی از دیوان انوری که نزد منست این بیت در پایان قصیده‌یی دیده میشود.

زنده اسلاف تو ز تو چو بمن جدم اسحق و جدم اسمعیل (؟) در نسخه متعلق باستاد دانشمند آقای بدیع الزمان فروزانفر مصراع اخیر چنین است (جدم اسحق و جدت اسمعیل) (سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۵۷) ولی آیا نمیتوان تصور کرد که صورت صحیح مصراع چنین بوده است: «جدت اسحق و جدم اسمعیل» و درین صورت لف و نشر مرتب خواهد بود.

(۴)- تذکره الشعرا چاپ هند ص ۵۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۵۷

رها کرد و انوری را برگزید. همین روایت را هدایت تکرار کرده است «۱» و بهرحال مسلم است که لقب انوری را دیگران بدو داده‌اند و او خود اختیار نکرده بود چنانکه در قصیده ذیل:

ای در هنر مقدم اعیان روزگاردن نظم و نثر اخطل و حسان روزگار گفته است:

دادند مهتران لقبم انوری و لیک چرخم همی چه خواند خاقان روزگار مولد او را دولتشاه «بدنه» ابیورد دانسته است که در قرب «مهنه» واقع و از خاک خاوران بود. در ابیات ذیل انوری یکی از مشاهیر مرتبه اول خاوران دانسته شده و بحق سزاوار این مرتبه است:

تا سپهر صیت گردان شد بخاک خاوران تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری

خواجیه‌یی چون بو علی شادان وزیر نامدار عالمی چون اسعد مهنه ز هر شینی بری

صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری جوانی انوری بطوس در تحصیل علوم گذشت و گذشته از ادبیات که در آن بغایت قصوی رسید بفرسفه و ریاضیات نیز اختصاص یافت و خود در یکی از ابیات خویش بدین امر

اشارت کرده و گفته است:

گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی ظن مبرکز نظم الفاظ و معانی قاصر
بلکه از هر علم کز اقران من داند کسی خواه جزوی گیر آنرا خواه کلی قادرم
منطق و موسیقی و هیأت شناسم اندکی راستی باید بگویم با نصیبی وافرم
در الهی آنچه تصدیقش کند عقل سلیم گر تو تصدیقش کنی در شرح و بسطش ماهر
نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم و هر می باور نداری رنجه شو من حاضرم و بهمین سبب است که بآثار بوعلی سینا اظهار علاقه
و تمایل کرده و بعضی آنها را بخط خود نوشته و گفته است:
کتابکی است مضمن بخط من خادم چو اشک و چهره من جلدش از درون و برون

(۱) - مجمع الفصاح ج ۱ ص ۱۵۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۵۸ سه گونه علم در او کرده بوعلی تقریر با اختیار همایون و طالع میمون
ز من بغصب جدا کرده‌اند و کرده مراز غصه با دل پردرد و دیده پر خون و همین اعتقاد باین سیناست که او را در قطعه ذیل بدفاع از
آن فیلسوف بزرگ و طعن بر مخالف او واداشته است:
دیده جان بوعلی سینا بود از نور معرفت بینا
سایه آفتاب حکمت اوتافت از مشرق و لو شتا
جان موسی صفات او روشن بتجلی و شخص او سینا
در تک چاه جهل چون مانی مسکن روح قدس مسکینا انوری در عین اشتغال بعلم در ادب و شعر نیز مهارت حاصل کرد و هم در
جوانی بدربار سنجر راه یافت. درباره کیفیت ورود او بدربار سلطان سلجوقی داستانی هست که دولتشاه آنرا بدینگونه نقل کرده
است:

«... موبک سنجر بنواحی رادکان نزول کرد و انوری بر در مدرسه نشسته بود، دید که مردی محتشم با غلام و اسب و ساز تمام
میگذرد، پرسید که این کیست؟

گفتند مردی شاعرست «۱». انوری گفت سبحان الله، پایه علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوه شاعری بدین پستی «۲» و او
چنین محتشم! بعزت و جلال ذو الجلال که من بعد الیوم بشاعری که دون مراتب منست مشغول خواهم شد. در آن شب بنام سنجر
این قصیده گفت که مطلع آن اینست:

گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد و علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و قصیده را گذرانید. سلطان
بغایت سخن شناس بود، طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین است، بغایت مستحسن داشت و ازو سؤال کرد که ذوق
ملازمت داری یا بجهت طمع آمده‌ای؟ انوری زمین خدمت بوسه داد و گفت بیت:
جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

(۱) - مقصود امیر معزی است.

(۲) - البته بدیده اهل مدرسه!

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۵۹

سلطان مشاهره و جامگی وادارش فرمود «...» «۱»

آذر بیکدلی در آتشکده و هدایت در مجمع الفصحا اسم شاعری را که از پیش مدرسه انوری گذشت بجای معزی، ابو الفرج سگری گفته‌اند. هدایت متوجه این اشتباه شده و بسبب بعد زمانی میان انوری و ابو الفرج این حکایت را دور از واقع شمرده است. و گویا اصل داستان هم بکلی عاری از حقیقت باشد چه قصیده‌یی که بانوری نسبت می‌دهند و می‌گویند بعد از ترک درس و بحث آنرا در یک شب ساخت و فردا بسنجر عرضه کرد، یکی از امهات قصائد انوری است و بسیار بعید بنظر می‌آید که چنین قصیده آراسته و کم‌نظیری نخستین شعر شاعری باشد. بهر حال انوری قسمت بزرگی از عمر خود را در خدمت سنجر گذرانیده است که مدت آن بادعاء شاعر سی سال بود «۲» و درین صورت ورود او بدربار سنجر باید در اوایل عهد سلطنت آن پادشاه و بعد از دوره امارت او صورت گرفته باشد و بدلالی که خواهیم گفت سالها بعد از سنجر زنده و سرگرم مدح امراء خراسان بوده است. انوری بسیاری از بزرگان و رجال معروف علم و سیاست عهد خود را از قبیل ابو الحسن عمرانی و قاضی حمید الدین صاحب مقامات حمیدی نیز مدح گفته است.

شاید در همین اوان بود که علاء الدین ملک الجبال حسین از سلاطین غوریه فیروزکوه (۵۴۵-۵۵۶) بر اثر کدورتی که از انوری حاصل کرده بود، باندیشه ایزاء او افتاد و بتفصیلی که عوفی آورده است با ملک طوطی که گویا مراد طوطی بک از رؤساء غز باشد «۳» که بعد از سال ۵۴۸ سنجر را اسیر کرده و بر خراسان استیلا یافته بودند، مواضعه نمود. بنابر نقل عوفی «انوری با تاج الافاضل خالد بن ربیع المکی مکاتبه داشت. وقتی بعلاء الدین ملک الجبال خبر دادند که انوری ترا هجا گفته است، بنزدیک ملک طوطی نشست تا او را بخدمت فرستد. لیکن خالد بن ربیع در یکی از نامه‌های خود انوری را ازین حال آگاه کرد و او شفیعیان انگیخت تا ملک طوطی را از آن اندیشه دور کردند.

(۱)- تذکره الشعراء دولتشاه ص ۵۰-۵۱

(۲)-

خدمت سی سال را آخر بیاید حرمتی خدمت سی ساله در حضرت نباشد سرسری

(۳)- رجوع شود به همین کتاب ص ۸۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۶۰

چون ملک علاء الدین را آن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاد و گفت هزار سر گوسپند میدهم اگر او را بنزدیک من فرستی، ملک طوطی انوری را موکّل کرد که ناکام ساخته باید شد و بغور رفت چه هزار سر گوسپند بمقابله تو میدهد. انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی او را بهزار سر گوسپند می‌ارزد و پادشاه را برایگان نمی‌ارزد؟ بگذار تا باقی عمر در سلک خدم تو باشم ...» «۱»

این داستان وضع انوری را که در عهد سنجر عزت و مکتبی یافته بود، در دوران بلاخیز حمله غزان نیک معلوم میدارد.

از جمله حوادث دیگر زندگی انوری آزاری است که از بلخیان بدو رسیده است.

داستان این آزار و ایزاء را دولتشاه باشتباه مربوط بواقع پیش گویی انوری درباره قران کواکب دانسته و گفته است که بعد از بطلان خبر انوری او «ازین تشویر بگریخت و ببلخ رفت و مدت مدید در بلخ بسر میرد و بعلم نجوم مشغول بود، بی‌آنکه آزاری از بلخیان باو رسد، هجو مردم بلخ گفته بود مردم برو بیرون آمدند و معجز بر سر او کردند و میخواستند که از شهرش بیرون کنند. قاضی القضاء حمید الدین ولوالجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را از آن بلیه خلاص کرد ..» «۲»

انوری در یکی از قصاید خود که بعد خواهیم دید هجو بلخ را انکار کرده و آنرا تهمتی بر خود شناخته است و این ادعاء انوری با روایتی که درباره فتوحی مروزی و بدگویی او از بلخ و نسبت دادن آن بانوری «۳»، مشهورست سازگاری دارد. قطعه‌یی که فتوحی

گفته و باسم انوری شهرت یافته اینست:

چار شهرست خراسانرا بر چار طرف که وسطشان بمسافت کم صددرصد نیست
گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند چنانست که آبستن دیو و دد نیست
بلخ را عیب اگر چند باوباش کنند بر هر بیخردی نیست که صد بخرد نیست
مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک معدن زر و گهر بی سُرب و بسد نیست

(۱) - نقل باختصار از لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳۸ - ۱۳۹

(۲) - تذکره الشعرا ص ۵۲

(۳) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۷۲ - ۳۷۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۶۱ مرو شهرست بترتیب و همه چیز دروحد و هزلش متساوی و هری هم بد نیست
چندا شهر نشابور که در ملک خدای گر بهشت است همینست و گر نه خود نیست شهرت این شعر بنام انوری باعث شد که در یکی
از سفرها که بقصد انتجاع ببلخ کرده بود، اوباش بلخ ویرا مورد تعرض و اهانت قرار دهند و او عاقبت بر اثر التجاء به مجد الدین ابو
الحسن عمرانی از بزرگان خراسان و از رجال معروف خاندان عمرانی و قاضی حمید الدین صاحب مقامات حمیدی (م. ۵۵۹)، ازین
بلا رهایی یافت. انوری در اشعار خود باین واقعه اشاره کرده است. نخست در قصیده‌یی که در مدح مجد الدین ابو الحسن عمرانی
بمطلع ذیل ساخته:

اکنون که ماه روزه بنقصان در افتاد آه از حجاب حجره دل بر در افتاد گوید:

الحق محال نیست که بنده چو دیگران از عشق خدمت تو بدین کشور افتاد

او را که شکرهای شکرریز شعرهاست زهری بدست واقعه در شکر افتاد

از حضرتی حشر بدرش حاضر آمدند نادیده مرگ در فرع محشر افتاد

تیمارش از تعرض هر بیخرد فزود دستارش از عقيله صد معجز افتاد

با منکران عقل بدین خطه کار اوداند همی خدای که بس منکر افتاد

از بس که بار داوری این و آن کشید او را سخن بحضرت این داور افتاد

دوم در قصیده‌یی که در مدح حمید الدین قاضی بلخ سروده است:

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری ...

خیره خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری

قبه الاسلام را هجوای مسلمانان که گفت حاش لله بالله ار گوید جهود خیبری

آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش بلکه داند کرد معمور جهانرا مادری

افتخار خاندان مصطفی در بلخ و من کرده ام سلمانی اندر خدمتش هم بوذری ..

... با چنین سُکان که گر از قدرشان عقدی کنند فارغ آید چرخ اعظم از چه از بی‌زیوری

هجو گویم بلخ را هیات یا رب زینهار خود توان گفتن که زنگارست زر جعفری؟

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۶۲ بالله ار بر من توان بستن بمسمار قضا جنس این بدسیرتی یا مثل آن بدگوهری

خاتم حجت در انگشت سلیمان سخن افرا کردن برو در گیرد از دیو و پری

باز دان آخر کلام من ز منحول حسود فرق کن نفس الهی را ز نقش آذری

عیش من چون افترا تلخی گرفت و تو هنوز چربک او همچنان چون جان شیرین میخوری
مرد را چون ممتلی شد از حسد کار افتراست بد مزاجانرا قی افتد در مجالس از پری ...
... خود بیا تا گر نشینم راست گویم یک‌سخن تا ورق چون راست‌بینان از کژیها بستری
چون مرا در بلخ هم از اصطناع اهل بلخ دق مصری چادری کردست و رومی بستری
بر سر ملکی چنان فارغ نباشد کس چو من حبذا ملکی که باشد افسرش بی‌افسری
دی ز خاک خاوران چو ذره مجهول آمده گشته امروز اندرو چون آفتاب خاوری
با چنینها آنچنانها زاید از خاطر مرابس عجب کاز آب خشکی زاید از آتش تری
اینهمه بگذار آخر عاقلم در نفس خویش کآدمی را عقل هست از ممکنات اکبری
پس چه گویی خطه‌یی را هجو گویم کز درش گر درآید دیو بنهد از برون مستکبری
هیچ عاقل این کند آنگه که یکسو افگنداصل نیکو اعتقادی رسم نیکو محضری ...
... رو که از یاجوج بهتان رخنه هرگز کی فتدخاصه در سدی که تأییدش کند اسکندری

... خاک پای اهل بلخم کز مقام شهرشان هست بر اقران خویشم هم سری هم سروری در همین قصیده قسمنامه طویلی برای تبرّی از هجو بلخ دیده میشود.

چون یکی از کسانی که انوری درین واقعه بدو پناه برد و از او یآوری خواست مجد الدین ابو الحسن عمرانیست، و او پیش از ۵۴۸ بفرمان سنجر کشته شد، بنابراین تاریخ واقعه بلخ هم پیش از ۵۴۸ یعنی پیش از زوال حکومت سنجری بوده است. همچنانکه در آغاز سخن خود درباره این واقعه دیده‌ایم تذکره‌نویسان حادثه بلخ را مربوط بداستان قران کواکب و پیش‌گویی باطل انوری و تشویر خوردن او ازین بابت، دانسته و گفته‌اند چون بطلان دعوی او آشکار شد ناگزیر ببلخ گریخت. اما واقعه قران کواکب آنست که بسیاری از منجمان حکم کرده بودند که در بیست و نهم جمادی الآخره سال ۵۸۲ کواکب سیاره در برج میزان اقتران خواهند

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۶۳

کرد «۱» و بسبب این قران انقلابی عظیم در احوال عالم پدید خواهد آمد و طوفان شدیدی از باد رخ خواهد داد که بمنزله طوفان آب نوح خواهد بود و همه‌جا را زیر و زبر خواهد کرد. از بیم این واقعه همه صاحبان دستگاه و مکنت هریک بنحوی چاره‌یی اندیشیده بودند و سردابهای بزرگ و غارها ترتیب داده و تا چند گز بزی زمین پناهگاههایی پدید آورده بودند. گویا منجمان خراسان بیش از دیگران درین باره اصرار داشتند «۲» و انوری نیز از میان آنان درین باره حکمی داشت «۳» و گروهی از دانشمندان نیز درین باره تردیدها کرده بودند. در روز حکم خسف اثری از باد آشکار نشد و روزی خوش بود و همین بطلان حکم منجمان باعث طعن و طنز چند تن از شاعران شد «۴». از آنجمله دولتشاه دو قطعه نقل کرده است که یکی را بفرید کاتب شاعر معاصر انوری نسبت داده است:

گفت انوری که از سبب بادهای سخت‌ویران شود عمارت و گه نیز بر سری
در روز حکم او نوزیدست هیچ بادیا مرسل الریاح تو دانی و انوری و ایضا
میگفت انوری که درین سال باده‌چندان وزد که کوه بجنبد چو بنگری

بگذشت سال و برگ نجیبید از درخت‌ای مرسل الریاح تو دانا نه انوری! وفات انوری را دولتشاه سمرقندی در سال ۵۴۷ در بلخ دانسته و گفته است قبر او هم در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد خضرویه و بعضی روایات دال بر آنست که انوری در اواخر عمر خود از خدمات درباری گوشه گرفته و در بلخ میزیسته است. درباره سال وفات این شاعر روایات دیگری نیز هست از قبیل

روایت هدایت

(۱) - ابن الاثیر حوادث سال ۵۸۲

(۲) -

چند گویی که دو سال دگرست آفت خسف دفع را رأفت رحمان بخراسان یابم
گویی از خاک خراسان بدر افتاد این حکم من همه حکمت یزدان بخراسان یابم
(۳) - عقد العلی چاپ آقای علی محمد عامری ص ۱۷

(خاقانی)

(۴) - درباره این حکم آقایان فروزانفر (سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۶۰-۳۶۲) و مجتبی مینوی (مجله دانشکده ادبیات شماره ۴ سال دوم ص ۱۶-۵۳) بتفصیل بحث کرده‌اند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۶۴

که آنرا بسال ۵۷۵ دانسته است، و حاجی خلیفه که آنرا بسال ۵۶۵ نوشته «۱»، و لطفعلی بیگ که بسال ۶۵۶ آورده است، و امین احمد در سال ۵۸۰ و در بعضی نسخ ۵۸۳، و تقی الدین کاشی ۵۸۷ و محمد عبد الغنی خان در تذکره الشعراء خود سال ۵۸۰ نوشته‌اند.

قول دولتشاه باطل است زیرا اولاً در دیوان انوری اشاره بواقعه غز است (سال ۵۴۸) خاصه در قصیده:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحرنامه اهل خراسان ببر خاقان بر که بخاقان محمود بن محمد پادشاه قراخانی سمرقند فرستاده بود.
در سال ۵۵۰ که سال تألیف مقامات حمیدیت نیز زنده بوده و آنرا بنیکی وصف کرده است و بحساب آقای فروزانفر پانزده سال بعد از قتل ابو الحسن عمرانی که مصادف بود با حدود سال ۵۶۸ هم زنده بود «۲» و چون بنابر روایات و حکایات مختلف انوری در سال قران در قید حیات بود پس در سال ۵۸۳ که امین احمد رازی گفته است در گذشته. برون ضمن بیان احوال انوری در مجلد دوم تاریخ ادبیات خود وفات او را بعقیده خود در سال ۵۸۱ و بعقیده اته و ژوکوفسکی در سالهای میان ۵۸۵-۵۸۷ دانسته است.
انوری از جمله بزرگترین شاعران ایران و از کسانی است که هم از دوره خود استادی و هنرش در شعر مسلم گشت و پس از او شاعران همه او را باستادی و عظمت مقام ستوده‌اند. یکی ازین ستایشها که درخور نقل است ستایشی است که مجد الدین همگر شاعر استاد قرن هفتم از او کرده. تفصیل داستان را از حبیب السیر بنقل از تاریخ گزیده حمد الله مستوفی بخوانید: «در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان اباقا خان میان فضلاء کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر منازعت بوقوع پیوست و مجد همگر را حکم ساخته این قطعه بدو فرستادند.

ای آن زمین وقر که بر آسمان فضل ماه خجسته منظر و خورشید انوری

(۱) - کشف الظنون چاپ استانبول ج ۱ ص ۷۷۷

(۲) - سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۷۰. زیرا فتوحی در جواب یکی از قطعه‌های انوری که در ضمن آن گوید (طاق بو طالب نعمه است که دارم ز برون- و ز درون پیرهن بو الحسن عمرانی) گفته است:

پانزده سال فزون باشد تا کشته شده است بو الحسن آنکه ز احسانش سخن میرانی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۶۵ جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیرترجیح مینهند بر اشعار انوری
جمعی دگر برین سخن انکار می کنندفی الجملة در محل نزاعند و داوری

رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست زیر نگین طبع تو ملک سخنوری همگر در جواب نوشت که:

جمعی ز اهل خطه کاشان که برده‌اندز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری

کردند بحث در سخن منشیان نظم تا خود که سفت به درر دُرّی دُرّی

در انوری مناظره‌شان رفت و در ظهیر تا مر کراست پایه برتر ز شاعری

از آب فاریاب یکی عرضه داد دروز خاک خاوران دگری زرّ جعفری

ترجیح مینهاد یکی مهر بر قمر تفضیل مینمود یکی حور بر پری

انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه من بنده را گزید نظرشان بداوری

در کان طبع آن چو بکشتم کران کران در قعر بحر این چو نمودم شناوری

شعر یکی تر آمد چون درّ شاهوار نظم دگر برآمد چون مهر خاوری

شعر ظهیر اگرچه سرآمد ز جنس نظم با طرز انوری نزنند لاف همسری

بر اوج مشتری برسد تیر نظم او خاصه که ثناگری و مدح گستری

طبع رطب اگرچه لذیذست و خوش مذاق کی به بود بخاصیت از قند عسکری

هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ پهلوی کجا زند بیهی با گل طری

اینست اعتقاد رهی خوش قبول کن گر تو مقلد سخن مجدد همگری» «۱» عوفی درباره اشعار او گفته است «و تمامت قصاید او

مصنوعست و مطبوع و هیچ کس انگشت بر یکی از آن نتواند نهاد» «۲».

انوری بخواندن دیوان ابو الفرج چنانکه خود گفته و لوعی تمام داشت و در سفر و حضر بجمع ابیات او سرگرم بود تا دوستی دفتری

از دیوان آن استاد را بدو داد و او نسخه‌یی از آن برداشت و درین باره گفت:

زندگانی مجلس عالی در اقبال و قوام چون ابد بی انتها باد و چو دولت بادوام

(۱) - رجال حبیب السیر تهران ۱۳۲۴ ص ۱۸ - ۱۹

(۲) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳۳ - ۱۳۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۶۶ ... باد معلومش که من بنده بشعر بو الفرج تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام

شعر چند الحق بدست آورده‌ام فیما مضی قطعه‌یی از زید و عمر و نکته‌یی از خاص و عام

چون بدان قاطع نبودستم طلبها کرده‌ام در سفرگاه مسیر و در حضرگاه مقام

دی همین معنی مگر بر لفظ من خادم برفت با کریم الدین که هست اندر کرم فخر کرام

گفت من دارم بلی از انتخاب شعر او نسخه‌یی بس بی نظیر و شیوه‌یی بس با نظام

عزم آن دارم که روزی چند بنویسم که نیست شعر او مرغی که آسان اندرون افتد بدام

لیکن از بی کاغذی بیتی نکردستم سوادهست امیدم که این خدمت چو بگزارد پیام

حالی ار در خانه دارد نیک و بد یکدسته‌یی نزد من خادم فرستد یا بمنت یا بوام و گویا بسبب همین تتبع در دیوان ابو الفرج باشد که

شمس قیس نقل بعضی از معانی ابو الفرج را بانوری نسبت داده است و از آنجمله گفته است این شعر بلفرج را:

گفته باز ایران صریر درش مرحبا مرحبا درآی درآی انوری «ازو برده است و گفته»:

گفته با جمله زوار صریر در او مرحبا برنگذر خواجه فرود آی و درآی «۱» ولی باید دانست که این تتبع را انوری در دیوانهای دیگر

شاعران از فرخی و عنصری که بعضی معانی را از آنان گرفته است «۲»، تا قطران تبریزی و ازرقی «۳» و معزی «۴» و عمیق «۵» هم

داشته است. بهر حال ناقدان سخن پیروی و اقتفاء انوری

(۱) - المعجم چاپ تهران ص ۳۴۲

(۲) - مانند این مصراع

«که در جنیت تدبیر او رود تقدیر»

که مأخوذ است ازین مصراع عنصری:

«همی برابر تدبیر او رود تقدیر»

و مانند این قصیده در مرثیه: تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۶۶۶ ۳۶ - انوری ص : ۶۵۶

شهر پرفتنه و پرمشغله و پرغوغاست سید و صدر جهان بار نداده است کجاست که ازین قصیده فرخی تقلید و قافیه عوض شده است: شهر غزنین نه همانست که من دیدم بارچه فتاده است که امسال دگرگون شد کار و همان معنی فرخی مبنی بر اینکه همه امیران و رجال منتظر بارند و میر چرا دیر از خواب بیدار میشود، در قصیده انوری هم تکرار شده است.

(۳) - المعجم ص ۳۴۴

(۴) - المعجم ص ۳۴۴

(۵) -

هم بدانگونه که استاد سخن عمق گفت خاک خون آلود ای باد با صفاهان بر

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۶۷

از ابو الفرج رونی تصریح دارند «۱» و او خود بعضی از قصائد آن استاد را استقبال کرده و جواب گفته است.

انوری طبعی قوی و اندیشه‌ی مقتدر و مهارتی وافر در آوردن معانی دقیق و مشکل در کلام روان و نزدیک بلهجه مخاطب زمان داشت. بزرگترین وجه اهمیت او در همین نکته اخیر یعنی استفاده از زبان محاوره در شعر است و او بدین ترتیب تمام رسوم پیشینان را در شعر درنوشت و طریقه‌ی تازه در آن ابداع کرد که علاوه بر مبتنی بودن بر زبان مخاطب، با رعایت سادگی و بی‌پیرایگی کلام و آمیزش آن با لغات عربی وافر و حتی ترکیبات کامل عربی و استفاده از اصطلاحات علمی و فلسفی بسیار و مضامین و افکار دقیق و تخیلات و تشبیهات و استعارات بسیار همراه است. گاه سخن انوری بدرجه‌ی بی‌سازگی میرسد که گویی او قسمتهایی از محاورات معمول و عادی را در شعر خود گنجانیده است مانند:

گفت این هر دو یکی جز که شهاب الدین نیست گفتم آندیکر گفتا حسن محمودست

گفتم اغلو طه مده این چه دویی باشد گفت دویی عقل که هم شاهد و هم مشهودست و گاه بر اثر احتواء بر معانی دقیق و مشکل، در همان حال که الفاظ روان دارد، فهم آن چنان دشوار میشود که محتاج شرح و توضیح است. همین امر و توسل انوری بمعانی علمی و آوردن اصطلاحات مختلف علوم و گنجانیدن مطالب دقیق از علوم خاصه نجوم و هیئت در شعر، تألیف شروخی را بر دیوان او ایجاب کرد مانند شرحی که محمد بن داود العلوی الشادی آبادی نوشت و شرحی دیگر که ابو الحسن فراهانی بعد از شادی آبادی تألیف کرده است.

وقتی انوری سادگی و روانی کلام خود را با خیالات دقیق غنائی بهم می‌آمیخت غزلهای شیوای زیبای مطبوع و دل‌انگیز خود را پدید می‌آورد و الحق باید او را در غزل از کسانی شمرد که آنرا مانند ظهیر فاریابی پیش از سعدی بعالیترین مراحل کمال و لطف نزدیک کرده و این راه دشوار را در شعر آماده آن ساخته‌اند که محل

(۱) - هدایت، مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۵۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۶۸

جولان اندیشه باریک‌بین و خیالات دقیق و عالی سعدی قرار گیرد.

انوری در سرودن قطعات نیز یدبضا نموده و درین نوع از شعر اقسام معانی را از مدح و هجو گرفته تا وعظ و تمثیل و نقدهای اجتماعی بهترین وجه بکار برده است، بحدی که بعد از او کمتر کسی توانست درین نوع از کلام همطراز او گردد.

بهر حال انوری در قصیده و غزل و قطعه سرآمد شاعران ایران و از ارکان استوار شعر و ادب پارسی شد و بمرتبتی رسید که او را یکی از سه پیامبر شعر فارسی بدانند و بگویند:

در شعر سه تن پیمبرانند قولی است که جملگی برآند

فردوسی و انوری و سعدی هر چند که لا نبی بعدی انوری خود بشعر روان و خاطر وقاد و اندیشه دقیق و شعر بی‌خلل خود واقف بود و آنرا چنین وصف کرد:

خاطری چون آتشم هست و زبانی همچو آب‌فکرت تیز و ذکاء نیک و شعر بی‌خلل

ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح‌ای دریغا نیست معشوقی سزاوار غزل سید نور الله شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین انوری را یکی از شاعران شیعی مذهب دانسته و او را نیز در ردیف بسیاری از کسانی که تشیع را بر آنان بسته، درآورده است. از دیوان و اشعار او مطلقاً چنین معنی برنیآید و بسیار مستبعد است که شاعری شیعه در عهدی چنان سخت که نسبت بتشیع در خراسان وجود داشت، و در دوره‌یی که رافضیان در شمار «بددنیان» و «بدمذهبان» بوده‌اند، بتواند در دربارهای سلجوقی یا متعصبان دیگر بعد از سنجر زیسته باشد خاصه که او در اشعار خود چند بار بعدل و نصف و صلابت عمر اشاره کرده و ظهور شریعت محمدی را بوسیله او دانسته است «۱».

انوری در همان حال که در قصائد خود مرتبه اعلای فضل و براعت را آشکار می‌کند، گاه در مقطعات و یا قصائد خویش بذات لسان و استهجان کلمات را بحد

(۱) -

صفی ملت اسلام و صدر دین خدای عمر که وارث عدل و صلابت عمرست

بدلیری و هیبت عمری که ظهور شریعت از عمرست

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۶۹

اعلی می‌رساند و این موقعی است که می‌بیند در عصر آشفته و فاسد او فضل و دانش ویرا بجیزی نمی‌خرند و باید از تیغ زبان برای پیروزی بر مشکلات یاری جست. در چنین حالی انوری خشک و تر را می‌سوزاند و با قدرت بیان خود عالمی را برسوایی میکشاند و میگوید:

اگر عطا ندهندم برآرم از پس مدح بلفظ هجو دمار از سر چنین ممدوح ولی گویا در اواخر کار شاعری خود ازین بدزبانی تبرّی جست، از خلق گوشه‌یی گرفت و راه نجاتی طلبید و در انتظار مرگ نشست:

دی مرا عاشقکی گفت غزل می‌گویی؟ گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هم

گفت چون؟ گفتمش آن حالت گمراهی بود حالت رفته دگر باز نیاید ز عدم

غزل و مدح و هجا هر سه از آن می‌گفتم که مرا شهوت و حرص و غضبی بود بهم

آن یکی شب همه شب در غم و اندیشه آن که کند وصف لبی چون شکر و زلف بخم

و آن دگر روز همه روز در آن محنت و غم که کجا از که و چون کسب کند پنج درم
و آن سه دیگر چو سگ خسته تسلّیش بدان که زبونی بکف آرد که ازو آید کم
چون خدا این سه سگ گرسنه را، حاشا کُم باز کرد از سر من بنده عاجز بکرم
غزل و مدح و هجا گویم؟ یا رب زنه‌ار! بس که با نفس جفا کردم و بر عقل ستم
انوری لاف زدن پیشه مردان نبود چون زدی باری مردانه نگه دار قدم
گوشه‌یی گیر و سر راه نجاتی بطلب که نه بس دیر سر آید بتو بر این دو سه دم از اشعار اوست:
باز این چه جوانی و جمالست جهانراو این حال که نو گشت زمین را و زمانرا
مقدار شب از روز فرون بود و بدل شدن ناقص همه این راشد و زائد همه آنرا
هم جمره بر آورد فرو برده نفس راهم فاخته بگشاد فرو بسته زبانرا
در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل آنروز که آوازه فگندند خزانرا
اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست آری بدل خصم بگیرند ضمانرا
بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم‌زان حال همی کم نشود سرو نوانرا
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۷۰ آهو بسر سبزه مگر نافه بینداخت کز خاک چمن آب بشد عنبر و بانرا
گر خام نبسته است صبا رنگ ریاحین از عکس چرا رنگ دهد آب روانرا
خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل آب تا خاک همی عرضه دهد راز نهانرا
همچون ثمر بید کند نام و نشان گم در سایه او «۱» روز کنون نام و نشانرا
بادام دو مغز «۲» است که از خنجر الماس «۳» ناداده لبش بوسه سرپای فسانرا
ژاله سپر برف ببرد از کتف کوه چون رستم نیسان بخم آورد کمانرا
که بیضه کافور زیان کرد و گهر سودبنگر که چه سود است مرین مایه زیانرا
از غایت تری که هواراست عجب نیست گر خاصیت ابر دهد طبع دخانرا
گر نایژه ابر نشد پاک بریده چون هیچ عنان باز نیچد سیلانرا
ور ابر نه در دایگی طفل شکوفه است یا زان سوی ابر از چه گشادست دهانرا
ور لاله نورسته نه افروخته شمعیت روشن ز چه دارد همه اطراف مکانرا
نی رمح بهارست که در معرکه کردست از خون دل دشمن شه لعل سنانرا
پیروز شه عادل منصور معظم کز عدل دگر باره بنا کرد جهانرا
آن شاه سبک حمله که در کفه جودش بی‌وزن کند رغبت او حمل گرانرا
شاهی که چو کردند قران «۴» بیلک «۵» و دستش البته کمان خم ندهد «۶» حکم قرانرا
منعش بفلک باز دهد طالع بد راحکمش بعمل باز برد عامل جانرا «۷»

(۱) - اشاره به بید است که در مصراع اول آمده.

(۲) - بادام دو مغز کنایه از چیز انبوه و پر است

(۳) - کنایه از سبزه است.

(۴) - قران و مقارنه نزدیکی دو ستاره و قرار گرفتن آنها در درجه‌یی از درجات بروج که باختلاف ستارگان مختلف و سعد و

نحسشان احکام متفاوت نجومی بر آنها مترتب میشود.

(۵) - بیلک بفتح اول تیر کوچک.

(۶) - خم دادن یعنی منع کردن و رد کردن.

(۷) - یعنی جان رفته را بتن بازدهد و بعمل بازبرد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۷۱ گر باره کشد راعی «۱» حزمش نبود راه جز خارج او نیز «۲» دخول حدثانرا

ور پره زند لشکر عزمش نبود تک جز داخل او نیز ردیف سرطانرا «۳»

گر ثور «۴» چو عقرب «۵» نشدی ناقص و بی چشم در قبضه شمشیر نشاندی دبرانرا «۶»

ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری با تو ندهد فایده یک ملک ستانرا

در نسبت شاهی تو همچون شه شطرنج نامیست دگر هیچ نه بهمان و فلانرا

جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی هم کاسه کجا دید فнай عطشانرا «۷»

جز عرصه بزم گهر آگین تو گردون هم توشه کجا یافت ره کاهکشانرا

آنرا که تب لرزه حرب تو بگیرد عیسی نتند بر تن او تار توانرا

گر ابر سر تیغ تو بر کوه بیارد آبستنی نار دهد مادرکانرا

در خون دل لعل که فاسد نشود هیچ قهر تو گره وار ببندد خفقانرا «۸»

از ناصیه کاهربا، گرچه طبیعیست، سعی تو فروشوید رنگ یرقانرا

در بیشه گوزن از پی داغ تو کند پاک هم سال نخست از نقط بیهده رانرا

در گاز «۹» بامید قبول تو کند خوش آهن الم پتک و خراشیدن سان «۱۰» را

انصاف تو مصریست که در رسته «۱۱» او دیونظم از جهت محتسبی داده دکانرا

(۱) - راعی: شبان

(۲) - نیز: دیگر، ازین پس.

(۳) - مراد از «ردیف سرطان» اسد است و مراد از اسد در اینجا شیر حقیقی است نه برج معروف.

(۴) - ثور یکی از مجموعه‌های ستارگان و از بروج دوازده گانه است.

(۵) - عقرب ایضا از مجموعه‌های فلکی و از بروج دوازده گانه است

(۶) - دبران نام ستاره‌یی و یکی از منازل قمر که او را عین الثور خوانند

(۷) - عطشان - تشنگی

(۸) - خفقان: گرفتگی قلب

(۹) - گاز: مقراض

(۱۰) - سان: سوهان و سنگ فسان.

(۱۱) - رسته: در اینجا بمعنی بازار است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۷۲ عدل تو چنان کرد که از گرگ امین‌تر در حفظ رمه یار دگر نیست شبانرا

جاه تو جهانی است که سُگان سوادش «۱» در اصل لغت نام ندانند کرانرا

بر عالم جاه تو کرا روی گذر ماند چون مهر فروشد چه یقین و چه گمانرا

روزی که چو آتش همه در آهن و فولادبر باد نشینند هز بران جَوَلان را
از فتنه درین سوی فلک جای نبینند پیکارپرستان نه امل را نه امان را
از زلزله حمله چنان خاک بجنبد کز هم نشناسند نگون «۲» را و ستان «۳» را
سر جفت کند افعی قربان «۴» و چو آن دیدپر باز کند کرکس ترکش «۵» طیرانرا
از عکس سنان سلب «۶» لعل طرازش میدان هوا طعنه زند لاله ستانرا
گاهی ز فغان نعره کند راه هوا گم گه نعره بلب درشکند پای فغان را
در هیچ رکابی نکند پای کس آرام آن لحظه که دست حرکت داد عنانرا
چشم زره اندر دل گردان بشمارد بی واسطه دیدن شریان ضربانرا
بر سمت غباری که ز جولان تو خیزد چون باد خورد شیر عَلم شیر ژیانرا
هر لحظه شود رمح تو در دست تو شکلی از بس که بجنبد، چه شجاع و چه جبانرا
شمشیر تو خوانی نهد از بهر دد و دام کاز کاسه سرکاسه بود سفره و خوانرا
قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت یک طایفه میراث خور و مرثیه خوانرا
تو در کنف حفظ خداوند جهانی طعمه شد گان حوصله هون و هوانرا «۷»
گیتی همه در دامن این ملک جوان باد تا حصر «۸» کند دامن هر چیز میانرا

(۱) - سواد: سیاهی و اثر آبادی که از دور پیداست

(۲) - نگون: برو افتاده

(۳) - ستان: بر پشت افتاده

(۴) - قربان: کمان دان، افعی قربان یعنی کمان

(۵) - کرکس ترکش: تیر

(۶) - سلب بکسر لام: یعنی طویل

(۷) - هون و هوان: خواری

(۸) - حصر: محصور کردن، محدود کردن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۷۳ باقی بدوامی که در آحاد سنینش ساعات شمارند الوف دَوَرانرا «۱»
قائم بوزیری که ز آثار وجودش مقصود عیان گشت وجود حَیوانرا «۲»
صدری که بجز فتوی مفتی نفاذش در ملک معین نکند آیت شانرا
در حال رضا روح فزاینده بدنرادر وقت سخا پای گشاینده روانرا
آن خواجه دیرینه که تدبیر صوابش در بندگی شاه کشد قیصر و خانرا
دستور جلال الدین کز در گه عالیش انصاف رسانند هر انصاف رسانرا
آنجا که زبان قلمش در سخن آید بر معجزه تفضیل بود سحر بیانرا
و آنجا که محیط کف او ابر برانگیخت بر ابر کشد حاصل باران بنانرا
از سیرت و سان رشک ملوک و ملک آمد حاصل نتوان کرد چنین سیر و سانرا
از مرتبه دانست درین مرتبه، دانی؟ یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دانرا

تا هیچ گمان کم نکند زور یقین راتا هیچ خبر خم ندهد پشت عیانرا
 شه ناگزرا نست «۳» چو جان در بدن ملک یا رب تو نگه‌دار مرین ناگزرا نرا ***
 نماز شام بصحن فلک نمود مرا عروس چرخ چو بنهفت روی در چادر
 بدان صفت که شود غرقه کشتی زرین بطرف دریا چون بگسلد ازو لنگر
 ستارگان همه چون لعبتان سیم اندام بسوگ مهر برافکنده نیلگون معجز
 بنات نعش همی گشت گرد قطب چنان که گرد حقه پیروزه گوهرین چنبر
 بر آن مثال همی تافت راه کاه کشان که در بنفشه‌ستان بر کشیده صف عبهر
 ز تیغ کوه بتایید نیم شب پروین چنانکه در قدح لاجورد هفت دُرر
 ز طرف میزان میتافت صورت مریخ بدان صفت که می لعل رنگ در ساغر
 فلک بلعبت مشغول و من بتوشه راه جهان بازی مشغول و من بعزم سفر

(۱) - مراد از دوران «سال» است

(۲) - حیوان: جانور یعنی زنده و حی

(۳) - ناگزرا ن: آنچه وجود آن ضرور و ناگزیر است

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۷۴ درین هوس که خرامان نگار من برسد بر آن صفت که برآید ز کوه پیکر خور
 فرو گسسته بعناب عنبرین سنبل فرو شکسته بخوشاب بسدین شکر
 همی گرفت بلؤلؤ عقیق در یاقوت همی نهفت بفندق بنفشه در مرمر
 سرشک نرگس او مینمود بر زلفش چنانکه ریخته بر سبزه دانهای گهر
 بطعنه گفت که عهد و وفای عاشق بین بطنز گفت که مهر و وفای دوست نگر
 بجای ملحم چینی هوا مکن بالین بجای اطلس رومی زمین مکن بستر
 خدای گفت حضر هست بر مثال بهشت رسول گفت سفر هست بر نهاد سقر
 جواب دادم کای ماه روی غالیه موی بآب دیده مزن بر دل رهی آذر
 بصبر باد فلک در حضر ترا ناصر بعون باد خدا در سفر مرا یاور ***
 سفر مربی مر دست و آستانه جاه سفر خزانه مالست و اوستاد هنر
 در آن دیار که در چشم خلق خوار شوی سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر
 بشهر خویش درون بی خطر بود مردم بکان خویش درون بی بها بود گوهر
 درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر
 بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر ***
 جرم خورشید چو از حوت درآید بحمل اشهب «۱» روز کند ادهم «۲» شب را ارجل «۳»
 سبزه چون دست بهم درزند اندر صحرا لاله را پای بگل در شود اندر منهل «۴»
 ساعد و ساق عروسان چمن را بینی همه بر بسته حلّی و همه پوشیده حلل
 پیش پیکان گل و خنجر بید از پی آنک تا نساوند کمین و نسگالند جدل
 بر محیط فلک از هاله سپر سازد ماه بر بسیط کره از خوید زره پوشد تل

(۱) - اشتهب: خاکستری، سیاهی که سپیدی بر آن غالب باشد

(۲) - ادهم: سیاه

(۳) - ارجل: اسب یک پای سفید

(۴) - منهل: آبخور، چشمه‌یی که شتران از آن آب خورند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۷۵ باد با آب شمر آن کند اندر بستان که کند با رخ آینه بسوهان صیقل

و آن کند عکس رخ لاله بگردش که شب عکس آتش نکند گرد تنور و منقل

مرغزاری شود اکنون فلک و ابر درو راست چونانکه تو گویی همه ناقه است و جمل

از پی آنکه مزاجش نکند فاسد خون سرخ‌بید از همه اعضا بگشاید اکحل «۱»

هر نماز دگری ۲ بر افق از قوس قزح در گهی بینی افراشته تا اوج زحل

بر مثالی که بچیزش مثل نتوان زد جز بعالی در دستور جهان صدر اجل ***

روز عیش و طرب و بستانست روز بازار گل و ریحانست

توده خاک عبیر آمیزست دامن باد عبیر افشانست

وز ملاقات صبا روی غدیر راست چون آژده سوهانست

لاله بر شاخ زمرد بمثل قدحی از شبه و مرجانست

تا کشیدست صبا خنجر بیده‌همه گلزار پر از پیکانست

فلک از هاله سپر ساخت مگر با چمنشان بجدل پیمانست

میل اطفال نبات از پی قوت‌سوی بالا بطبیعت ز آنست

که کنون ابر دهد روزیشان هر کرا نفس نباتی جانست

باز بر پرده الحان بلبل مطرب بزمگه بستانست

کز پی بزمگه نوروزی‌باغ را باد صبا مهمانست

شاهد باغ ز مشاطه طبع غرقه اندر گهر الوانست

چهره باغ ز نقاش بهاربنکویی چو نگارستانست

ابر آبستن دری است گران‌وز گرانش گهر ارزانست

بکف خواجه ما ماند راست که برین دعوی آن برهانست

مضمّر اندر کف این دینارست مد غم اندر دل آن بارانست

(۱) - اکحل: رگ میانین دست که رگ هفت اندام و رگ میزاب البدن نیز گویند

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۷۶ کثرت این سبب استغناست کثرت آن مدد طوفانست

بذل آن گه بگه و دشوارست جود این دم بدم و آسانست

گرچه پیدا نکنم کآن کف کیست کس ندانم که برو پنهانست

کف دستی است که بر نامه رزق‌نام او تا باید عنوانست

مجد دین بو الحسن عمرانی که نظیرش پسر عمرانست ***

آلوده منت کسان کم شوتا یکشبه در وثاق تو نانت
ای نفس برسته قناعت شو کآنجا همه چیز نیک ارزانت
تا بتوانی حذر کن از منت کاین منت خلق کاهش جانست
در عالم تن چه میکنی هستی چون مرجع تو بعالم جانست
شک نیست که هر که چیز کی داردو آنرا بدهد طریق احسانست
لیکن چو کسی بود که نستاندا احسان آنست و بس نه آسانست
چندان که مروتست در دادن در ناستدن هزار چندانست ***
در حدود ری یکی دیوانه بودروز و شب کردی بکوه و دشت گشت
در تموز و دی بسالی یک دو بار آمدی بر طرف شهر از سوی دشت
گفت ای آنان کتان آماده است وقت قرب و بعد این زرینه طشت
قائم و سنجاب در سرما سه چارتوزی و کتان بگرما هفت و هشت
گر شما را با نوایی بد چه شدور که ما را بود بی برگی چه گشت
راحت هستی و رنج نیستی بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت ***
باغبانی بنفشه می‌بویید گفت ای گوژپشت جامه کبود
این چه حالست از زمانه تراپیر ناگشته در شکستی زود
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۷۷ گفت پیران شکسته دهرند در جوانی شکسته باید بود ***
شادمانی گزین و نیکی جوی زندگانی وفا نخواهد کرد
از سر روزگار گرد بر آریش از آن کز سرت بر آرد گرد ***
حکایتی است بفضل استماع باید کرد بشرط آنکه نگیرید ازین سخن آزار
بروزگار ملکشه عرابی حج رومگر ببار گهش رفت از قضا گه بار
سؤال کرد که امسال عزم حج دارم مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
چو حلقه در کعبه بگیرم از سر صدق برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
چو پادشه بشنید این سخن بخازن گفت که آنچه خواست عرابی برود دوچندان آر
برفت خازن و آورد و پیش شه بنهاد بلطف گفت شه او را که سیدی بردار
سپاس دار و بدان کاین دویست دینارست صداست زاد ترا و کرای و پای‌افزار
صد دگر بخموشانه «۱» میدهم رشوت نه بهر من ز برای خدایرا زنهار
که چون بکعبه رسی هیچ یاد من نکنی که از وکیل مزور تباه گردد کار ***
در جهان چندانکه خواهی بشمار نیستی و محنت و ادبیر هست
وز فلک چندانکه جویی بی قیاس نفرت آهو و خشم شیر هست
گر ز بالای سپهر آگه نه‌ای این قیاسش کن که اندر زیر هست
دورها بگذشت و بر خوان نیاز کافر مگر جز قناعت سیر هست
نام آسایش همی بردم شبی چرخ گفتا این تمنی دیر هست ***
آن شنیدستی که روزی ابلهی با زیرکی گفت کاین والی شهر ما گدایی بی‌حیاست

گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمهی صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست

(۱) - خموشانه: حق سکوت

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۷۸ گفتمش ای مسکین غلط اینک ازینجا کرده‌ای آنهمه برگ و نوادانی که آنجا از کجاست
 در و مروارید طوقش اشک طفلان منست لعل و یاقوت ستامش خون ایام شماست
 او که تا آب سبو پیوسته از ما خواستست گر بجویی تا بمغز استخوانش از نان ماست
 خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراجز آنکه کرده نام باشد یک حقیقت را رواست
 چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست ***
 جمالت بر سر خوبی کلاهست نه رویست این بنامیزد که ماهست
 تویی کز زلف و رخ در عالم حسن ترا هم نیم شب هم چاشتگاهست
 بسا خرمن که آتش در زدی توهنوزت آب شوخی زیر کاهست
 پی عهدت نیاید خود درین راه که آنجا تا وفا صدساله راهست
 ز عشقت روز عمرم در شب افتادوزین غم بر دلم روز سیاهست
 شبی قصد لب کردم از آنگاه سپاه کین و خشم در سپاهست
 بتیر غمزه آخر انوری رابکشتی و برین خلقی گواهست
 لب را گو که ترتیب دیت کن سر زلفت مبر کو بی گناهست ***
 کار جهان نگر که جفای که می کشم دلرا پیش عهد و وفای که می کشم
 این نعره‌های گرم ز بهر که میزنم وین بادهای سرد برای که می کشم
 بهر رضای دوست ز دشمن جفا کشند چون دوست نیست بهر رضای که می کشم
 ای روزگار عافیت آخر کجا شدی باری بیا بین که بلای که می کشم
 شهریست انوری و شب و روز این غزل کار جهان نگر که جفای که می کشم ***
 ای غم تو جسم را جانی دگر جان نیابد چون تو جانانی دگر
 ای بزلف کافر تو عقل را هر زمانی تازه ایمانی دگر
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۷۹ وی ز تیر غمزه تو روح را هر دم اندر دیده پیکانی دگر
 نیست بر اثبات یزدان نزد عقل از تو بهتر هیچ برهانی دگر
 گر بیند روی خوبت اهرمن بی گمان گوید که: یزدانی دگر!
 ای فروبرده بوصلت از طمع هر دلی بیهوده دندان دگر
 وی برآورده ز عشقت در هوس هر کسی سر از گریبانی دگر
 دل بفرمانت بترک جان بگفت ای به از جان هست فرمانی دگر
 نیست بیمار غم عشق ترا بهتر از درد تو درمانی دگر ***
 اگر نقش رخت بر جان ندارم بزلف کافرت ایمان ندارم
 ز تو یک درد را درمان مبادم اگر جز درد بی درمان ندارم
 ز عشقت رازها دارم و لیکن ز بی صبری یکی پنهان ندارم

صبوریرا مگر معذور داری دلی می‌باید و من آن ندارم
 مرا گویی ز پیوندم چه داری چه دارم جز غم هجران ندارم ***
 از دور بدیدم آن پری را آن رشک بتان آذری را
 بر گوشه عارض چو کافوردرهم زده زلف عنبری را
 بر دامن هجر وصل بسته‌بدبختی و نیک‌اختری را
 ترسان ترسان بطنر گفتم آن مایه ناز و دلبری را
 کز بهر خدای را کرایه گفتا بخدا که انوری را ***
 روی چون ماه آسمان داری قد چون سرو بوستان داری
 در میان دلی و خواهی بودخویشتن چند بر کران داری
 راز من در غمت چو پیدا گشت‌روی تا کی ز من نهان داری
 گر نهانی و بی‌وفا چه عجب‌جانی و عادت آن‌چنان داری
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۸۰ چند ازین گرچه برگ این دارم چند ازین گرچه جای آن داری
 از غمت روی بر زمین دارموز جفا سر بر آسمان داری
 چون گرانی همی‌بخوام بر دسر چه بر انوری گران داری ***
 نی دل ز وصال تو نشانی داردنی جان ز فراق تو امانی دارد
 بیچاره تنم همه جهان داشت بتو اکنون بهزار حيله جانی دارد ***
 یکشب مه گردون برخت می‌نگریدوز رشک ز دیده خون دل می‌بارید
 یک قطره از آن بر رخ زیات چکیدو آن خال بدان خوشی از آن گشت پدید ***
 دوش از کف دست آن بت عشق‌فروش تا روز می‌وصال می‌کردم نوش
 امشب من و صد هزار فریاد و خروش تا باز شبی کیم بود چون شب دوش ***
 آن دل که تو دیده‌ای فکارست هنوزوز عشق تو با ناله زارست هنوز
 و آن آتش دل بر سر کارست هنوزو آن آب دو دیده برقرارست هنوز ***
 عشقی که همه عمر بماند اینست‌دردی که ز من جان بستاند اینست
 کاری که کسش چاره نداند اینست‌و آتش که بروزم نرساند اینست ***
 با روی تو از عافیت افسانه بماندوز چشم تو عقل شوخ دیوانه بماند
 ایام ز فتنه تو در گوشه نشست‌خورشید ز سایه تو در خانه بماند ***
 بس شب که بروز بردم اندر طلبت‌بس روز طرب که دیدم از وصل لب
 رفتی و کنون روز و شب این می‌گویم کای روز وصال یار خوش باد شبت ***
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۸۱ دل درخور صحبت دل‌افروز نبودز آن بر من مستمند دلسوز نبود
 ز آتش که برفت و گفت خوش باد شبت‌هرگز شب محنت مرا روز نبود

۳۷- کمالی

امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب کمالی بخارایی از مشاهیر امرا و کتاب عهد سلجوقی و از شاعران بزرگ زمان بوده است.

نظامی عروضی «۱» نام او را «عمید کمالی» آورده و در شمار شاعران دولت آل سلجوق ثبت کرده است. عوفی «عمید کمالی» را بنام و عناوینی که آورده‌ایم ذکر کرده «۲» و اعجوبه دهر و نادره ماوراء النهر دانسته و گفته است: «از ثقه‌یی شنیدم که عمید کمالی در فضل کمالی داشت و در هنر جمالی، چون خط نبشتی دبیر فلک شرمسار شدی و چون بر بط نواختی زهره از رشک بر فلک بی‌قرار شدی، و از ندمای سلطان سعید سنجر تغمده الله برحمته بود و سلطان را بدو نظری کامل، شبی در مجلس بزم سلطان مست شده بود و معاشرت عمار مرکب او را عقر «۳» کرده و رحم فکرت او را عاقر «۴» گردانیده، سلطان فرمود که بر بط بزن، از غایت مستی گفت نمی‌زنم! سلطان ازین معنی متغیر شده بفرمود تا او را باستخفاف از مجلس برون کردند، بامداد این ابیات انشاء کرد و بحضرت فرستاد:

از فضله نبیذ بعالی بساط شاه‌آگه نبود بنده ز سود و زیان خویش

و اکنون همی‌ترسم ز آن گفته خطازین جرم جز دو چیز نبینم امان خویش

اول علاج آنکه بیزم دل از شراب یک چیز دیگر آنکه بیزم زبان خویش «۵» هدایت درباره عمید کمالی مطلب تازه‌یی ندارد و جز آنکه نام او را کمال بخارایی ثبت کرده و او را ممدوح انوری دانسته و گفته است «ممدوح حکیم اوحد الدین انوری

(۱) - چهارمقاله ص ۲۸

(۲) - لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶-۹۱

(۳) - عقر: مانده شدن از راه.

(۴) - عاقر: نازا

(۵) - بیت اخیر در لباب الالباب نیست و از مجمع الفصاح ج ۱ ص ۴۸۷ نقل شده است

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۸۲

بوده و آنجا که گفته است: شعرهای کمالی آن بسخن ... همانا در مدح اوست «۱»

این قصیده که هدایت گفته در دیوان انوری موجود است و چون وصف رائعی است از سخن کمالی بنقل همه آن در اینجا می‌پردازیم:

شعرهای کمالی آن بسخن پای طبعش سپرده فرق کمال

گرچه نزدیک دیگران نظم‌یست مجمل از مفردات وهم و خیال

سخن چند معجزست مرادر سخنهاش سخت لایق حال

گویم آن در خزانه‌های ازل بوده موزون طویله‌های لئال

همه همچون ازل قدیم نهادهمه همچون فلک عزیز مثال

مایه‌شان داده از مزاج درست صدف جود ایزد متعال

همه را دیده چشم صرف خرده‌همه را سفته دست سحر حلال

بمعانی فزوده قدر و بها چون جواهر بگردش احوال

از نقاب عدم چو رخ بنمود آن بلند اختر مبارک فال

آن جواهر چنانکه رسم بود زرفشان بر مرا قد اطفال

ریخت بر آستان خاطر امروز مولودش آستین جلال

چون چنان شد که در سخن بشناخت حلقه زلف راز نقطه خال

دست و طبعش برشته شب و روزبست بر گوش و گردن مه و سال
 اوست کز خاطر چو آتش تیزشعر زاید همی چو آب زلال
 خاطر من که گوی بر باید بکفایت ز جادوی محال
 چون بدید آن سخن پشیمان گشت از همه گفته‌ها صواب و محال
 ای مسلم بنکته در اشعاروی مقدم ببذله در امثال
 طبع پاکت چو بر سؤال جواب و هم تیزت چو بر جواب سؤال
 تا زند دست آفتاب سپهر آب عرض جنوب و عرض شمال
 آفتاب شعار شعر ترا بر سپهر بقا مباد زوال

(۱) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۸۶ - ۴۸۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۸۳

رشید وطواط نیز یک بیت او را آورده و گفته است: «کمالی گویند نیکو، و از صفت قلم بمدح ممدوح آید و این تخلص کمالی
 خویست و اعتقاد من آنست کی در عرب و عجم هیچکس به ازین تخلص نکردست و این از کارهای کمالی بدیع است، شعر:
 رخ تیره سر بریده نگونسار و مشک بار گویند کی نوک خامه دستور کشورم» (۱) بهر حال جودت الفاظ و لطف معانی کمالی از قدیم
 مشهور و مورد اعتراف استادان شعر و ناقدان سخن بوده است (۲). ممدوح وی در سخن معز الدین و الدنیا سنجر بن ملک‌شاه بود و
 این اشعار ازوست:

گر زند آسیب زلف ترک من بر باد و خاک از خوشی با مشک و با عنبر زند سر باد و خاک
 رنگ روی و بوی مویش گر بیابد خاک و باد گردد از شکش قرین چین و چنبر باد و خاک
 چون نشیند گرد میدان بر جبین و جعد او گر بیفشاند شود پر مشک و عنبر باد و خاک
 موی و روی او همی دارد ز رنگ و بوی خویش هم معطر آب و آتش هم منور باد و خاک
 ور ز زلف و دو لب و دندان او یابند اثر گردد از جیم و زمیم و سین مصور باد و خاک
 قد او را گر بدیدی خاک و باد از ابتدار چمن هر گز نیروردی صنوبر باد و خاک
 گر هوا و گرد بر زلف و لبش یابد گذر گردد اندر حال پرشمشاد و شکر باد و خاک
 ز آنک چون اندام او دیدست سوسن را بیاب بر سر سوسن نهاد از سیم افسر باد و خاک

(۱) - حقائق السحر ص ۳۲ و حواشی آن ص ۱۱۵ - ۱۱۸

(۲) - لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۸۴ و زمین را پیش شاه خسروان بوسه دهد از لب و دندان کند پر لعل و گوهر باد و خاک ***
 پیشانی و قفای تو ای ترک دستان این زهره زمینست آن ماه آسمان
 کردند روی و موی تو طیره برنگ و بوی این برگ لاله و گل و آن شاخ ضیمران
 روز قطیعت (۱) و شب وصلت هر آینه این محنت جحیم است آن راحت جنان
 بررفته قد و آن لب همچون عقیق تو این رشک نارون شد و آن رنج ناردان
 زلفین تابدار و رخ آبدار تو این چون بنفشه آمد و آن همچو ارغوان

روی تو روز وصل و دو زلف تو گاه هجراین راحت دل آمد و آن آفت روان
 زلفین جانفزای و خط دلربای تواین ساده ساج و قیرست آن سوده مشک و بان
 رخسار و عارض تو ز خوشی و خرمی این تازه نوبهارست آن طرفه بوستان
 گشته است روز روشن و عیش فراخ من این تیره چون دو زلفت و آن تنگ چون دهان
 سرخ و سپید نوش لب و پاک ساعدت این از عقیق گنجست آن از بلورکان
 دارد همیشه پسته و بادام تو دو چیزاین شهد و نوش دارد و آن ناوک و ستان
 جعد زره‌نمای تو و زلف جعد تواین همچو چنبر آمد و آن همچو صولجان «۲»
 گویی که قد خصم خداوند ما شدست این گوژ همچو دالی و آن چفته چون کمان ***
 زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
 ترکیب از شبست و ز روزست مرکبم بالینم از گلست و زلاله است بستم
 یا در میان ماه بود سال و مه تنم یا بر کران روز بود روز و شب سرم
 جنبان تر از هوایم و لرزان ترم ز آب تیره ترم ز خاک و همیشه برآذر
 با ورد هم نشینم و با دود هم قرین با زهره هم قرانم و با مه مجاورم
 هم در جوار مشکم و هم در پناه گل هم مایه عیرم و هم رشک عنبرم

(۱) - قطع: جدا. در اینجا بمعنی جدایی است.

(۲) - صولجان: چوگان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۸۵ زنجیر دل ربایم و شمشاد جانفزای ابر زره‌نمای و بخار معنیرم
 باورد هم نبردم و با عاج در لجاج جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپر
 هندو نیم مجاور آن خال هندویم کافر نیم مرافق آن چشم کافر
 همچون دل مخالف صاحب شکسته‌ام مانند عیش دشمن و عمرش مکدر
 رخ تیره سربریده نگویند و مشکبار گویی که نوک خامه دستور کشورم ***
 بی‌درستی دوستی با کس نشاید داشتن یا کسی را از گرافه دوستدار انگاشتن
 اعتماد دوستی بر هر کسی مشکل بود احمقی باشد درین معنی خطا پنداشتن
 بر امید آب خوش در شوره چون چاهی کنی آب او چون شور آید بایدش انباشتن
 دوستی با جنس دار و تجربت گیر از نخست تا آزارش نباید بازپس بگذاشتن

۳۸ - سمائی

محمود بن علی سمائی مروزی از شاعران بزرگ عهد سلجوقی بوده و گویا در نیمه دوم قرن ششم میزیسته است. درباره احوال او اطلاعاتی در دست نیست. عوفی جز بیان هنرمندی و اسم او اطلاع دیگری از وی نمیدهد «۱». تذکره‌نویسان دیگر هم مطلب مهمی درباره او ندارند جز آنکه امین احمد رازی او را از معاصران سنجر می‌شمارد و این محتمل است، و هدایت میگوید که:
 «مداح غزنویه و سلجوقیه بود و ... با حکیم سوزنی مهاجرات داشته، گویند آنجا که حکیم انوری میگوید: چون سمائی هستم آخر
 گرنه همچون صابرم، مقصود اوست» «۲». از مهاجرات سمائی با سوزنی فعلاً اطلاعی در دست نیست و مصراعی هم که هدایت از

قول انوری در همسری با سمائی آورده است، در لباب الالباب ضمن بیان احوال صابر بدینگونه نقل شده است: «چون سنائی هستم آخر گر نه همچون صابرم» (۳).
عوفی «غزلهای آبدار» سمائی را بنیکی وصف میکند و چند غزل او که نقل شده همه

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۴۵

(۲) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۸

(۳) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۱۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۸۶

دلالت بر قدرت این شاعر در آوردن مضامین لطیف و معانی بدیع دارد. عوفی در شرح حال ابو الحسن طلحه قطعه‌یی از وی در رثاء سمائی نقل کرده است (۱) و چون امین احمد رازی در هفت‌اقلیم ابو الحسن طلحه را هم از معاصران سنجر می‌شمارد ازین راه هم برای همعهدی سمائی با سنجر و زندگی در نیمه دوم قرن ششم قرینه تازه‌یی بدست می‌آید.

این اشعار لطیف را عوفی ازو در لباب الالباب آورده است:

دل از کار خود آنگه برگرفتم که با تو عشقبازی در گرفتم

ز جان خویش دست آنگاه شستم که مهرت را چو جان دربر گرفتم

بسا شب کز تو گفتم رو بتابم چو روز آمد غمت از سر گرفتم

چو دانستم که با تو درنگیر دحذیتم، زود راه در گرفتم

بباغ عشق شاخ وصل کشتم و لیکن هجر از او برگرفتم (۲)

مرا گفתי دل از ما برگرفتی گزافست یعلم الله گر گرفتم ***

معشوقه سر وفا ندارد سرمایه بجز جفا ندارد

گر درنگری بروی زیباش آن سرو روان روا ندارد

گویم سخنان عشق و پاسخ جز توبه و جز دعا ندارد

فرخ رخ آن که هست عاشق معشوقه پارسا ندارد

بوسی بخرم ازو بجانی دانم که سر عطا ندارد

زو بوسه بجان خرید باید کاو بوسه کم بها ندارد ***

ای دل وفا ز خود جوی از یار می چه جویی نرمی ز برگ گل جوی از خار می چه جویی

در عشق آن ستمگر آرام چون بخواهی در چنگ شیر شرزه زنهار می چه جویی

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۵۳

(۲) - در نسخه چاپی لباب الالباب:

و لیکن هجر ازو برتر گرفتم تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۸۷ چون هست تنگ باری در طبع او سرشته هر ساعتی بخواهش زو بار می چه جویی

خوش بانگ از سرایش چون لن ترانی آمدزو هر دمی بزاری دیدار می چه جویی

چون گشتی و ندیدی در کار او گشایش آخر مرا نگویی زین کار می چه جویی ***

ترا در دلبری دستی تمامست مرا در عاشقی دردی مدامست
 اگر از من بری صد جان حلاوت و گری تو زیم یکدم حرامست
 بدام تو جهانی شد گرفتار مرا بر گوی کاخر این چه دامست
 همانا کاسمان و روزگاری که جور و آفت تو بر دوامست
 ز عشق تو که جاویدان بماناد بسوی دل پیام اندر پیامست
 سعادت بر سر کویت مقیمست مرا ز آن بر سر کویت مقامست
 سمائی نشکند عهد تو هر گرا گرچه از تو کارش بی نظامست
 دریغا کز پی سود وصال هر آن سودا که پخت او جمله خامست ***
 همه جز قصد جفا می‌نکنی حاجتم هیچ روا می‌نکنی
 نکنی بر من بیچاره سلام و کنی جز بریا می‌نکنی
 دوست داری که مرا غصه دهی ز آن بمن راه رها می‌نکنی
 صد کرشمه بکنی در هر کام و آن جز از رغم مرا می‌نکنی
 تا بکی وعده دیدار دهی چون بدان هیچ وفا می‌نکنی
 با سمائی ز ستم هر چه کنی جز بتعلیم سما می‌نکنی
 ز آن سبب همچو سما هر حرکت که کنی جز بیلا می‌نکنی ***
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۸۸ با که گویم راز چون محرم نماند می‌زیم با درد چون مرهم نماند
 توبه اولیتر ز عشق شاهدان در جهان چون شاهدهی همدم نماند
 دوستان رفتند و ز ایشان نزد مایادگار بهتری جز غم نماند
 یار معنی دار اگر نایاب شد دوست دعوی دار آخر هم نماند
 مانده بود اندر گل شادی نمی‌اندرین ایام ما آن نم نماند
 ای دریغا کز جفای روزگار هیچ عاقل را دلی خرم نماند ***
 نه یار شبی بکوی من می‌آید نه زو خبری بسوی من می‌آید
 شرمم آید بروی او آوردن آنچ از غم او بروی من می‌آید ***
 چون یار دلا میان بازار تو بست گفتم که نگر دل همه در کار تو بست
 آن عشوه که در جهان ازو کس نخرید آورد و بنرخ نیک دربار تو بست

۳۹- فتوحی

اثیر الدین شرف الحکماء فتوحی مروزی «۱» از معاریف و مشاهیر مرو و از شاعران نیمه دوم قرن ششم و از معاصران و معارضان انوری است. هدایت گفته است «۲» که «معاصر سلطان سنجر سلجوقی بوده و با حکیم انوری مخاصمه مینموده و میانه او و ادیب صابر دوستی و خصوصیت بوده بجهت یکدیگر اشعار فرستاده‌اند». داستان هجو بلخیان و ایداء انوری که در شرح حال آن استاد آورده‌ایم بروایت هدایت، بهمین فتوحی ارتباط دارد و هدایت میگوید آن قطعه که در هجو بلخ بانوری نسبت میدهند و در نسخ دیوان او می‌آورند از فتوحی است.

از اشعار فتوحی یکی قطعه‌یست در پاسخ قصیده شکایت انوری از ممدوح خود و جواب این بیت معروف او:

طاق بو طالب نعمه است که دارم ز برونوز درون پیرهن بو الحسن عمرانی فتوحی درین قطعه انوری را بآزمندی سرزنش کرده و گفته است:

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۴۸

(۲) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۷۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۸۹ ای بدانایی معروف چرا میگویید در ثنایی که فرستاده‌ای از نادانی

طاق بو طالب نعمه است که دارم ز برونوز درون پیرهن بو الحسن عمرانی

چه بخیلی که بچندین زر و سیم و نعمت طاق و پیراهینی دوخت همی‌توانی؟

پانزده سال فزون باشد تا کشته شدست بو الحسن آنکه ز احسانش سخن میرانی علاوه بر انوری فتوحی با ادیب صابر نیز رابطه داشته و میان آنان مکاتبه و مشاعره و دوستی و مصادقت برقرار بوده است.

فتوحی بنابر اشاره عوفی در نظم و نثر هر دو استاد بود و «نظم بانظام او در غایت ذوق و جزالت و نهایت رقت و سلاست»، و از آنمایه شعر که ازو نقل شده این معنی بنیکی آشکارست خاصه مهارت او در سرودن غزلهای لطیف. از اشعار اوست:

بر وعده مرا هر شب در بند روا داری ای ماه چنین آخر تا چند روا داری

از سنگ دلی جانا بر جان و دلم هر شب این واقعه بپسندی وین بند روا داری

جورت که روا دارد بر عقل و دلم فرمان هل تا ببرد جانم هر چند روا داری

عشق تو که او با جان پیوند بقا دارد گر بگسلد از جانم پیوند روا داری

مژگان جگر دوزت کشتند فتوحی رابی جرم چو او بی را بُکشند روا داری ***

زلف را تاب همی بازدهی تا دل سوختگان بازدهی

باز ندهی یکی و صد بیری بهر آن تاب کزو بازدهی

آن همی خواهی تا جان مرا بکف غمزه غماز دهی

طنز و افسوس بود هر وعده که بدان نرگس طناز دهی

هر شبی تا بسحر می نوشی بزم را از رخ و لب ساز دهی

از سر بنده‌نوازی چه شود گر مرا یک شبی آواز دهی ***

ز روی تو نصیبی گر نیابم چه پنداری که روی از تو بتابم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۹۰ بهر ناخوش دلی بر گردم از توجه خوش باشد که این فن بازیابم

مرا گویی که آب از کار بردی نبردم خود ز سر تیره است آبم

مکن شادی کر آن زلفین پرتاب‌بری هر روز تا شب صبر و تابم

تمامست این که چشم نیم خوابت ببندد هر شبی تا روز خوابم

سؤالی دارم اندر باب امید که خون شد دل ز بیم آن جوابم

مرا گویی که خواهی کرد رحمت بر اینی یا همی داری عذابم ***

از عشق لشکر امروز از ره در آمدست وز عشق یار در دل من لشکر آمدست

در چشم عاشق امروز آن دلفریب یاریا رب چگونه شاهد و چون دلبر آمدست

این شکر با که گویم کآن شکرین نگارحالی ز گرد راه بر چاکر آمدست
 با من چه گفت گفت ره آورد مر تراز من همه غم دل و دردسر آمدست
 گفتم چنین مگوی که دیدار تو مرا چون دل موافق و چو روان درخور آمدست
 گفتم که آمدست بتو نامه‌های من گفتا بجان خسرو مشرق گر آمدست ***
 یکدم بمراعات دلم گرم نداری یک ذره مرا رحمت و آزرم نداری
 هر که که کنم یاد ترا با نفس سردگویی بفسوسم که دم گرم نداری
 من دوست ندارم که ترا دوست ندارم تو شرم نداری که ز من شرم نداری

۴۰- ابو الحسن طلحه

شهاب الدین ابو الحسن طلحه از شاعران لطیف قول قرن ششم و از اهل مرو بوده و با سمائی مروزی دوستی داشته است. امین احمد رازی او را از معاصران سنجر دانسته و درین صورت در نیمه دوم قرن ششم میزیست. وی این قطعه را در مرثیه سمائی ساخته است:

ز بهر آنکه نینم همی سمائی راکنار من چو سمائی شد از ستاره اشک
 بژرف دریا ماند ز رنج فرقت اوکنار من که نبینی در او کناره اشک
 چو اشک من ز صفا رنگ لفظ او دارد کنم ز بهر تسلی دل نظاره اشک

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۹۱ ز اشک چاره همی جویم و همی دانم که هم ز غایت بیچارگی است چاره اشک عوفی از قصائد و مقطعات او که نادر بود چیزی در دست نداشته و گفته است که اکثر نظم او در رباعیات بوده «۱» و از آنجمله است:

ای عشق پر آشوب گناهم تو بسی وی چهره یار عذر خواهم تو بسی
 بر روز جوانی، که سیه شد ز فراق، ای موی سپید من گواهم تو بسی ***
 تا از دل یکدگر خبر یافته‌ایم از کینه و مهر هر دو دل تافته‌ایم
 من در طلب رضا و او در پی خشم انصاف بده که موی بشکافته‌ایم ***
 روزی بگلستان که خرامیدی مست از رنگ رخ تو گل بیفتاد از دست
 نظاره روی تو بود گل پیوست گل را تو چنان خوشی که ما را گل هست ***
 نام لب تو نقش نگین باید کرد زیر قدمت دیده زمین باید کرد
 گفتمی که سر تو دارم از عالم و بس ترسم که سر اندر سر این باید کرد ***
 گر در دل من ندانی اندازه دردای دوست سرشک سرخ بین و رخ زرد
 ورنیستی آگه که بمن هجر چه کرد برخیز و بیا گرم بپرس از دم سرد ***
 دوش از تو دلم شاد شد ای چشمه نوش و امشب ز غم فراق آمد بخروش
 چیزی که قیاس آن نشاید کردن یا محنت امشب است یا راحت دوش ***
 آن دل که کلید گنج هر شادی داشت در هر کاری هزار استادی داشت
 شد بنده تو بدان نمانست که اوهرگز روزی نشان آزادی داشت ***

(۱)- راجع به ابو الحسن طلحه رجوع شود به لباب الالباب ج ۲ ص ۱۵۳-۱۵۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۹۲ چون صبر رمیده شد پیام تو چه سودجان رفت ز پرسش و سلام تو چه سود
در آتش هجران تو ای جان جهان دل سوخته شد وعده خام تو چه سود ***
در عشق تو دل نکرد یاد از دگری دیده ز وفا نشان نداد از دگری
گرچه ستم از تو دید و داد از دگری غمناک هم از توبه که شاد از دگری

۴۱- تاج الدین باخرزی

تاج الدین اسمعیل باخرزی از اکابر و اعیان باخرز و از شاعران دوره آل سلجوق است «۱» و غیر از الباخرزی دیگر بنام ابو القاسم
علی بن الحسن است که عوفی ازو در مجلد اول لباب الالباب (ص ۶۸-۷۱) سخن گفته است. وی از معاصران ابو الحسن طلحه و
سمائی و بنابراین از شاعران نیمه دوم قرن ششم بوده و در مرثیه آن شاعر این رباعی لطیف را سروده است:
جانی که مرا بی تو بمرگ ارزانیست گر هست درین تنم ز بی فرمانیست
دانی که مرا پس از تو ای راحت جان با درد تو زیستن ز بی درمانیست از اشعار اوست:
تا خبر وصل آن نگار نیاید گلبن امید من بیار نیاید
تا که نیاید نگار من بکنارم حسرت و درد مرا کنار نیاید
تا سر آن زلف بیقرار نگیرم در دل بی صبر من قرار نیاید
تا که ورا در بر استوار نگیرم زندگی خویشم استوار نیاید
جان و جوانی مرا از بهر تو بایست بی تو کنون هر دوم بکار نیاید
چشم ندارم بروزگار وصال بخت من این روز و روزگار نیاید
از تو و هجر تو زینهار نخواهم کز تو و هجر تو زینهار نیاید ***
تا بکوی تو رهگذر دارم کافرم گر ز خود خبر دارم
دل ربودی و قصد جان داری رسم و آیین تو ز بر دارم

(۱)- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۵۶-۱۵۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۹۳ غمت از جان من بخواهد برد غمت از جان عزیزتر دارم
جز غم عاشقی و تنهایی صد هزاران غم دگر دارم
ابلهی بین که با ضعیفی خویش دست با چرخ در کمر دارم
نه بر اندازه سری که مراست بسر تو که در دسر دارم
من بیچاره می نیارم گفت آنچه زین چرخ چاره گر دارم
در هنر گرچه عالمی دگرم عالمی خصم بی هنر دارم ***
چو روی خوب ترا بیند این دو چشم رهی پر آب گردد گویی همی سحاب شود
که هست روی تو خورشید و هر که در خورشیدنکه کند بزمان چشم او پر آب شود ***
چون دست اجل جان شکر آید غم تو چون پای قضا دربدر آید غم تو
و آن روز که گویم بسر آید غم تو سر برزند از زمین بر آید غم تو ***
ای دوست اگر داد کنی و بیدادتن در همه کارهات درخواهم داد

جانم نشود مگر بدیدار تو شادروزی که ترا نبینم آن روز مباد ***
 تا چند ز نیکوی بجای چو توی و آنگه چو منی کشد جفای چو توی
 بر تارک دل خاک بلا بیخته باد گر نیز «۱» کند قصد هوای چو توی ***
 چون یار مرا دید سراسیمه و سستوز جان و جهان هر دو برون آمده چُست
 گفتا نه ز من شنیده بودی تو نخست کاندیشه چون منی نه اندازه تست؟ ***
 جان گر ز غمت چو ابر بهمن گریدوز رنج بصد هزار شیون گرید

(۱) - نیز: دیگر، ازین پس

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۹۴ کو دشمن من تا بمن اندر نگرده پس بنشیند بدرد و بر من گرید

۴۲ - سعید طائی

عوفی «۱» او را با نعت «الحکیم الکامل» و لقب «زین الشعرا» یاد کرده و اسم او را در شمار شاعران آل سلجوق در عراق آورده است. از احوال او مطلقاً اطلاعی در دست نیست و از فحوای سخن عوفی چنین برمیآید که در اواخر عهد سلاجقه و دوره بروز انقلابات و تقلبات احوال میزیسته است یعنی در نیمه دوم قرن ششم. هدایت «۲» نیز که اطلاعات خود را از عوفی اخذ کرده مطلب تازه‌یی درباره او نیاورده است. قصیده ذیل که نموداری روشن از یأس و ناامیدی گوینده و تأثر شدید او از ناپایداری احوال و زوال دولتهای بزرگ است، از امّهات قصائد فارسی شمرده میشود و نماینده کمال فصاحت گوینده و مقام بلند او در شعر است. افسوس که از گوینده توانای این ابیات اثر دیگری در دست نداریم و تنها قصیده‌یی که ازو نقل شده اینست:

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند هرچه تو می بینی آن چنان بنماند

راحت و شادیش پایدار نباشد گریه و زاریش جاودان بنماند

هر طرب افزای و شادمان که تو بینی از صف اندوه بر کران بنماند

برق شکر خنده گرچه ژاله بیارد زهره کند آب و یک زمان بنماند

هیچ گل و لاله‌یی ز انجم رخشان بر چمن سبز آسمان بنماند

در بن این حُقه‌های بی سر مینا این مه و خورشید مُهره‌سان بنماند

هندوی کیوان فراز قلعه هفتم یک دو شبی بیش پاسبان بنماند

امتعده اورمزد «۳» را پس ازین دورمشری‌یی در همه جهان بنماند

خنجر مَریخ سست گردد و هر شب از شفقش خون بر آستان بنماند

صنعت خورشید را، که لعل کند سنگ، هیچ اثر در ضمیر کان بنماند

مطرب ناهید را بساز طرب برزخمه انگشته روان بنماند

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳۸ - ۲۳۹

(۲) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۸

(۳) - اورمزد نام ستاره مشتری است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۹۵ تیر ز شست سپهر پیر مقوس هم بشود زود و در کمان بنماند

ماه دوان هم گران رکاب نباشد باش که چندان سبک عنان بنماند
 نامیه گردد سترون و همه ارکان پیر شوند و یکی جوان بنماند
 ناطقه گردد خموش و غاذیه ساکن وین همه آشوب انس و جان بنماند
 نیم جواز کائنات حسی و عقلی در همه بازار گن فکان بنماند
 جهد کن امروز تا همای هوایت بر سر این خشک استخوان بنماند
 جان عزیزت که آب خورده قدس است در غم این کهنه خاکدان بنماند
 رخت نهادت بزیر سدره فروگیر خیز که این سبز سایبان بنماند

۴۳- قوامی رازی

شرف الشعرا (یا: اشرف الشعرا) امیر بدر الدین قوامی خباز رازی از شاعران معروف نیمه اول قرن ششم هجری است که بمواعظ و حکم و مناقب خاندان رسالت شهرت دارد. نام وی از مجموع آنچه تذکره- نویسان نوشته‌اند و از آثار خود شاعر برمی‌آید، همانست که نوشته‌ایم. تذکره نویسان مانند عوفی «۱» و امین احمد رازی در هفت اقلیم و تقی الدین اوحدی در تذکره عرفات نام و عنوان او را تقریباً بهمان نحو که نوشته‌ایم (غیر از عنوان خباز) نقل کرده‌اند. بعضی مانند امین احمد رازی بجای شرف الشعرا «اشرف الشعراء» آورده‌اند. واله داغستانی در ریاض الشعرا تنها بذکر امیر بدر الدین قوامی پرداخته و قاضی نور الله ششتی به «امیر قوامی رازی» بسنده کرده است «۲» و هدایت «۳» نیز مطلب تازه‌یی راجع باو ندارد.

قدیمترین کسی که اسم قوامی را آورده نصیر الدین ابی الرشید عبد الجلیل بن- الحسین القزوینی در کتاب النقص موسوم به «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» است که در حدود ۵۶۰ هجری تألیف شده. این مؤلف از او بنام امیر قوامی «۴» و یکبار بدون قید «امیر» یاد کرده است «۵».

(۱)- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳۶

(۲)- مجالس المؤمنین چاپ هند ص ۴۸۶

(۳)- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۷۶

(۴)- چاپ تهران بتصحیح آقای محدث ص ۲۵۲

(۵)- ایضا ص ۲۳۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۹۶

و اما لقب «خبّاز» برای او از آنجهت رائج بود که در اوایل حال نانوائی می‌کرده و دکان خبازی داشته است و خود در اشعارش بارها به «نانبایی» خود اشاره کرده و خود را «نان‌پز» و «نانبا» خوانده است:

* منم قوامی نان‌پز شعار شیرین شعر مراست خاطر خباز شکل گرده شمار
 * الا قوامی از شعرا نانبا که بودندان چنین که من پزم اندر جهان کراست
 * شادمان باش ای قوامی کز همه عالم تویی نانبایی کاو ز نان جوید همی نام‌آوری
 دست فکر تو بیازار دل از دکان طبع پخت نان شاعری را در تنور ساحری
 * قوامیا تویی آن شاعری که می‌گفتی بشهر شعر منم نانبای نان سخن
 * ای قوامی زین سخنها کان گوهر گشته‌ای گرچه کارت پیش ازین بودست دکان داشتن

... بخ بنخ آن کاو مشتری باشد چو تو خباز راکز تو خواهد جاودان هم نان و هم نان داشتن از اشارات هیچیک از تذکره‌نویسان اطلاعی درباره احوال او بدست نمی‌آید جز آنکه او را از مداحان قوام الدین طغرائی دانسته و گفته‌اند تخلص خود را از لقب او گرفته است. این قوام الدین طغرائی را مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه قوام الدین در گزینی پسر قوام الدین ابو القاسم ناصر بن علی در گزینی دانسته است که پس از قتل پدر خود در سال ۵۲۸ بلقب قوام الدین ملقب گردید و در عهد سلطنت طغرل سوم (۵۷۱-۵۹۰) پس از برادر خود جلال الدین سمت وزارت او را یافت «۱».

قوامی در اشعار خود نام قوام الدین طغرائی را آورده است مانند این بیت:

چنین رسوا نمیرسی که از حالت خبر یابدیگانه خواجه عالم قوام الدین طغرائی و چون قوام الدین در گزینی بتصریح عماد کاتب در تاریخ آل سلجوق بسال ۵۱۲ منصب طغرا یافت پس شاعر هم بعد ازین تاریخ بخدمت او راه یافت و اگر لقب شعری خود را از لقب او گرفته باشد مسلماً بعد ازین تاریخ است. در همین قصیده قوامی به «برنایی» خود نیز اشاره کرده است «۲» پس در حدود سالهای بعد از ۵۱۲

(۱)- مجله یادگار سال دوم شماره اول تحت عنوان شعرای گمنام

(۲)-

درین دولت همه پیران جوانستند و من بنده‌چو پیران بگذرانم روز و شب ایام برنایی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۹۷

هنوز جوان بوده و بنابراین باید ولادت او در اواخر قرن پنجم اتفاق افتاده باشد.

از تاریخ وفات او هم اطلاعی در دست نیست و چون در دیوان او مدح شرف-الدین محمد نقیب النقباء ری (م. ۵۶۶) آمده پس ممکن است تا اوایل نیمه دوم قرن ششم زندگی کرده باشد و چون نصیر الدین عبد الجلیل اسم او را در عداد گذشتگان آورده و او و دیگر شاعران شیعی را بعبارت «رحمة الله علیهم» «۱» دعا کرده است، پس باید در حدود سال ۵۶۰ که سال تألیف کتاب النقض است در گذشته باشد «۲».

قوامی مردی شیعی مذهب و در میان شاعران شیعه معروف بوده است. نه تنها نام او در کتاب النقض در شمار شاعران شیعی ذکر شده بلکه در آثار او اشعار کثیر در منقبت خاندان رسالت و مرثیت آنان نیز دیده میشود. در دیوان قوامی گذشته ازین مناقب مدایحی از رجال و معاریف زمان او در ری که غالباً از خاندانها و رجال بزرگ شیعه و ممدوح شعرا بوده‌اند، و اشعاری در زهد و وعظ و ترجیعات و غزلهای عاشقانه لطیف و دل‌انگیز و روان دیده میشود. قصائد وعظ و اندرز او لفظاً و معنی متوسط و بیشتر مقصور بر ایراد معانی و افکار عادی دینی است. در مدح نیز متوسط است لیکن غزلهای عاشقانه شیرین و مطبوعش در میان معاصران وی قابل توجه بنظر می‌آید.

تا این اواخر از اشعار قوامی جز آنچه در تذکره‌ها و مجموعه‌های اشعار آورده‌اند اطلاعی در دست نبود، تا آنکه آقای مجتبی مینوی استاد دانشمند دانشگاه بوجود نسخه‌یی از آن در کتابخانه موزه بریتانیا پی برد که مسلماً از قرن هشتم دیرتر نوشته نشده است، و عکسی از آن فراهم آورد و فاضل ارجمند آقای محدث بطبع آن مبادرت نمود و آنرا بسال ۱۳۳۴ شمسی با مقدمه و تعلیقات منتشر کرد. این دیوان ۳۳۵۹ بیت دارد که یازده بیت از آن قطعه‌یی از عمادی شاعر است در نعت قوامی رازی. و چون نسخه دیوان او از ابتداء ناقص است پس ناگزیر مجموع اشعار قوامی بیش ازین بود.

از اشعار اوست:

(۱) - کتاب النقص ص ۲۵۲

(۲) - دوست فاضلم آقای محدث در مقدمه دیوان قوامی بحثی مستوفی درباره تعیین زمان قوامی کرده است (ص یب- ید). برای تتمیم فائده به تحقیق ایشان مراجعه شود.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۹۸ آتش عشق آفتی عجب است عشق را اولین نظر سبب است
دل عاشق بزیر حقه عشق همچو مهره بدست بو العجب است «۱»
روز و شب آرزوی معشوقان از پس یکدگر چو روز و شب است
آنچه خاص منست لا تسأل که از آن سرو قد نوش لب است
دلبری خوش لبی نگارینی کآدمی خلقت و پری نسب است
زلف او را که طبع مشتاقست خط او را که عشق در طلب است
آن نه زلف است رایت حسن است و آن نه خط است آیت طرب است
گر بر دیگری شوم گویدخیش «۲» چون دارد آنکه را قصب «۳» است
ور ازو بوسه بایدم گویدانگین چون خوری ترا که تب است
او نداند مگر قوامی را کز کسان امیر منتجب است «۴»
تاج آزادگان امیر حسین که ندارد نظیر در کونین
زلف معشوق مشکپاش منست غمزه دوست دورباش منست
هر شب از یاد روی او تا روزاز گل و نسترن فراش منست
سال و مه بارگیرانده عشق لاشه جسم و جان لاش منست
لرزه بر من فتد ز دیدن دوست حسن او گویی ارتعاش منست
غزلی چون شکر همی گویم ز آن دو لب این قدر تراش «۵» منست

(۱) - بو العجب (بلعجب): در اینجا بمعنی مشعبد و مهره باز است. قوامی گوید:

مهر تو ز آن مرا عجب آید که ناگهان دلها چنان برد که برد مهره بو العجب و سنائی گفته است:

باد بهاری خویش او ناورد و جولان کیش او صحرا و دریا پیش او چون مهره پیش بو العجب

(۲) - خیش: پارچه کتان کم بها و حصیری که بر در خانها و خیش خانها میآویختند

(۳) - قصب: پارچه کتانی لطیف

(۴) - مراد منتجب الدین حسین بن رضی الدین ابی سعد ورامینی است که خاندانش از خاندانهای مشهور شیعه بوده است و پدر او کعبه و روضه پیغامبر ص را در زر گرفته بود.

(۵) - تراش: طمع، آرزو.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۶۹۹ عنبر لاله پوش پرشکنش نافه عشق مشکپاش منست

در جهان شاهنامه دیگر خلق را سرگذشت فاش منست

ای قوامی سرای عقل ترا حجره عشق پر قماش منست

عقل ده روزه گر اتابک تست عشق دیرینه خواجه تاش منست

دل من تا بود مفتش عشق مدحت میر افتتاش منست

تاج آزادگان امیر حسین که ندارد نظیر در کونین
 داده‌ام دل بدست نادانی شده زین کار چون پشیمانی
 پای را در رهی نهاده‌ستم که نیرزد در او سری نانی
 ای دل از غم مجه که نگزیردیوسفی را ز چاه و زندانی
 هیچ دردی بعالم اندر نیست کش نیاید بدست درمانی
 جامه روز را همی دوزدهر سپیده‌دمی گریبانی
 عشق او خوبهای این دل من از دلی نیکتر بود جانی
 ای قوامی بیک تن تنهامنه از عشق میل و بالانی «۱»
 رو که ایدر نداند آوردن بکلاغی کسی زمستانی «۲»
 هرچه در عشق کم کنی بدهد هر یکی را امیر توانی
 تاج آزادگان امیر حسین که ندارد نظیر در کونین
 گویی از دست عشق کی برهم تا روم سر بتخت باز نهم
 چه کنم زلف یار چون زر هست زره او همی برد زره
 ای دل از من بشاه خوبان شوتا نیارد فراق او سپهم

(۱) - بالان یعنی دام. میل شاید چوب یا آهنی بود که زیر تله مینهادند و رشته بر آن می‌بستند.

(۲) - بکلاغی زمستان آوردن: بیک گل بهار شدن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۰۰ عشق را گو مزن که بی‌زورم دوست را گو مکش که بی‌گنهم
 هم ز مکر و سپیدکاری اوست کاین چنین من ز عشق دل سیهم
 چون مرا آن نگار بی‌آزرم گفت جز جان و مال و دل نخوهم «۱»
 خویشان را و یار بدخو راجه دهم رنج بفگنم برهم
 ای قوامی در آرزوی وصال چون تو در هجر دلبران تبهم
 ترک خوبان کنم کجا برم آن تشت زرین که جان درو بدهم
 گر مرا سربرهنه دارد بخت حشمت میر بس بود کلهم
 تاج آزادگان امیر حسین که ندارد نظیر در کونین
 شاه و سالار دلبران بودست تاج فرق سمنبران بودست
 از نکورویی و خوشی گویی از در «۲» بزم مهتران بودست
 از کرشمه بنوک غمزه تیزهمچو تیغ دلاوران بودست
 گاه عشرت میان خوبان درهمچو خورشید از اختران بودست
 بر عمارتسرای حسن امروز کار فرمای دلبران بودست
 از لطافت بروزگار وصال راحت روح پروران بودست
 روز هجران عاشق مظلوم مایه ظلم گستران بودست
 نشود بارگیر درویشانز آنکه یار توانگران بودست

تاج آزادگان امیر حسین که ندارد نظیر در کونین
ای دل از عشق دست‌وپای مزن‌روی نیکوپرست و رای مزن
تکیه بر عقل تن گداز مکن بانگ بر عشق جان‌فرای مزن

(۱) - نخوهم: نخواهم.

(۲) - ازدر: لایق

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۰۱ بروی پر ز خشم، عشق مبارزدهنی پر ز پست «۱» نای مزن «۲»
عشق بر دلبر جفاجوی آرلاف یار وفانمای مزن
تیغ در روی پادشاهان کش‌تیر بر چشم هر گدای مزن
تا توانی مباحش با او باش گام بی‌یار دلربای مزن
تا بود عرصه بهشت خدای خیمه بر دشت دهخدای مزن
ای قوامی چو بسته کردت عشق‌جز در صبر در گشای مزن
عشق را باش و جز بنزد امیرنفس شکر هیچ جای مزن
تاج آزادگان امیر حسین که ندارد نظیر در کونین ***
کمان شدم ز غم عشق آن کمان‌برو که هست زیر لب لعل فام او لؤلؤ
غم فراق تو بندی نهاد بر پایم که بر ندارم دست از دل و سر از زانو
ز مهر خسته عشقش بود تن زاهدز سحر بسته چشمش بود دل جادو
وفا نداند و آزار من کند یکبار جفا نماید و آزر من نهد یک‌سو
چو تیر غمزه گشاید چه کس بود ساحر چو چشم بر کند از هم چه سگ بود آهو
وصال خواهم و از آب پر کنم دیده‌فراق جوید و از من تهی کند پهلوی
بر آرد آنکه نیارد مشعبد از پرده‌بداند آنکه نداند بدیک در مرجو «۳»
بخم گیسوی او در دلم همی گوید هزار کیسه بصابون زده است «۴» این گیسو
دل سیاهم اگر شد در آتش عشقش روا بود که بآتش درون شود هندو

(۱) - پست: بکسر اول آرد گندم و جو و نخود بریان کرده.

(۲) - دهنی پر ز پست نای زدن: مثل است. برای شرح آن و استعمالات دیگر درین باب رجوع شود به تعلیقات دیوان قوامی ص

۱۸۵

(۳) - مرجو: عدس است. تمام مصراع مثل است و در مورد بیان از زیرکی و کمال کیاست بکار می‌رود.

(۴) - کیسه بصابون زدن: خرج کردن و خالی نمودن باشد (برهان).

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۰۲ شکایت دلم از چشم آهوانه اوست بحق صحبت و جان امیر بی‌آهو ***
عمرها کوتاه گشتست ای عزیزان زینهار حسبۀ لله که پیش از مرگ دریابید کار
روزگار از دست ضایع گشت بردارید پای کاروان از شهر بیرون رفت بر بندید بار
تا کی از غفلت بدست قهر ذو القرنین دهر خویشتن در سدّ دنیا پیختن «۱» یا جوج‌وار

شغل دنیا نیست آخر همچو کار آخرت کی بود ناز شب خلوت چو سهم روزبار
یادتان ناید همی امسال از آنجا تا چه رفت با عزیزانی که اینجا با شما بودند پار
جانها تان سوختست و طبعها تان ساختست با سپهر تنگ خوی و اختر ناسازگار
عقلها در مغز تان بنیادهای پرخلل جهلها در پیشتان دیوارهای استوار
روز و شب را عمر میدانید و هیچ آگه نه اید کز در مرگ شما این حاجبست آن پرده دار
صیدگاه آز گشت این جایگاه دام و ددمردمان بیکار و از دیوان بدو در پیشکار
چرخ شد بی آفتاب و مملکت بی پادشاه روی هامون بی مدار اجرام گردون بی مدار
بر سپهر حکمت از اجرام تنها شد بروج در جهان همت از دیار خالی شد دیار
حکمت لقمان هبا و همت مردان هدرعالمی ویران در او نه نان ده و نه نامدار
یافه گشته روزگار و رنجهای ضایع شده نیست حاصل کار ما را وای رنج روزگار
تخم در شوره فشانده خشت در دریا زده گشته سرگردان خلاق زیر این گردان حصار
ای شیاطین راز تو شکر و ملایک را گله دوستان را کوه انده دشمنان را یار غار
پشت کرده بر صراط و دوزخ و ایمن شده ز آن ره تاریک و تیز و ز آن چه تاریک و تار
گر ترا شکی بود تا چون برانگیزد بحشر صور اسرافیل خلقانرا بامر کردگار
بنگر اینجا تا بهاران چون دم باد صبا زنده انگیزد ز خاک مرده اسرافیل وار
راه نیکان گیر تا گیری همه ملک بهشت با بدان منشین و دوزخ را بایشان واگذار
گر تو خواهی کز فراموشان نباشی روز حشر جهد آن کن کز تو جز نیکی نماند یادگار

(۱) - پیختن و برپیختن: بستن، پیچیدن و تاب دادن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۰۳ و تو میکوشی که فردا سرخ روی آبی چو سیب‌اشک را در دیده همچون دانه کن در جرم نار

و ترا باید که بوسی چشم چون بادام حورپس مچین انگور عشق از خوشه زلفین یار
صاحب ملک و عقاری دانکه روز رستخیز به کند مالک عقاب صاحب ملک و عقار
نفس تو گردد شریف از دانش آموزد ز عقل ز آنکه موسی راز علم خضر بودست افتخار
جان صافی به پذیرد صورت سر خرد گوش غمگین به نیوشد ناله بیمار زار ...

تا کی از هزل و هوس دنبال شیطان داشتن اعتقاد اهرمن در حق یزدان داشتن
در وفای فتنه گوش عافیت برپیختن «۱» در هوای نفس چشم عقل حیران داشتن
از عمارت کردن بیهوده در کوی هوس خانه شهوت بشر دیوار شیطان داشتن
خویشتن را بامی و معشوق در ایوان و باغ چون گل خندان و چون سرو خرامان داشتن
تا کی آخر در شکر خواب غرور روزگار این کمین گاه شیاطین را شبستان داشتن
از پی آزار خلق اندر ره آز و نیاز چون سباع از خشم و کینه چنگ و دندان داشتن
مهر دنیا برکن از دل گر ترا دین آرزوست خود دو ضد در یک قفس دانی که نتوان داشتن

دینی و عقبی همی خواهی که اقطاع شودناید از شاهی چو تو توران و ایران داشتن
ای که گویی با وجود من بمیدان نبردشسواران را مسلّم نیست چوگان داشتن

(۱) - برپختن: بر بستن.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۰۴ بس که بر دشت قیامت خواهدت کردار بدراست همچون گوی سرگردان بمیدان داشتن
گر بری فرمان یزدان کی بود حاجت تراهر دم از درگاه سلطان گوش «۱» فرمان داشتن
اندر آن ساعت که سلطان از تو عاجزتر بودسود کی دارد ترا فرمان سلطان داشتن
چه بدنیا بر غرور عمر کردن اعتمادچه بگلخن تکیه بر دیوار ویران داشتن
جاودان اندر جهنّم رنجهها باید کشیدزین دوروزه در جهان خود را تن آسان داشتن
هم ز کردار بد تست اینکه مالک را بحشدر سقر باید شرار نار رخشان داشتن
گر نبودی آن همه بی رسمی فرعون شوم کف موسی را نبودی رسم ثعبان داشتن ...

ای مهر تو در میان جانم و ای نام تو بر سر زبانم
تو خوب چو باغ ارغوانی من زشت چو کشت زعفرانم
از بردن نام و زلف و خالت چون نافه مشک شد دهانم
شبها ز غمت همی نخسبم زینست که زرد و ناتوانم
هندو نیم ار ترا چرا پس بر بام غم تو پاسبانم
گر نام تو بر سرم نبودی کس باز نیافتی نشانم
گفتی که کنی تو در سرم جان حقّا که در آرزوی آنم
خود را عجمی چه سازی ای ترک هرگه ز تو بوسه یی ستانم

(۱) - گوش داشتن: در اینجا بمعنی انتظار داشتن است

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۰۵ گویم که بیار آن لب نوش «۱» گویی تو که پارسی ندانم
با گرسنگان بخوان وصلت گر هیچ کری کند «۲» بخوانم
آن رفت که باقوام بودم امروز قوامیم نه آنم ***
خورشید رخ ترا غلامست بی روی تو عاشقی حرامست
ماهی تو ولی ز نور رویت در گردن آفتاب فامست
چون زلف ترا گره گشایند گویی که زمانه تیره فامست
بی روی تو بامداد روشن تاریکتر از نماز شامست
آنجا که ز لب تو نقل بخشی جان بر کف عاشقان چو جامست
ماهی تو و نیکوان ستاره این فخر من و ترا تمامست
نادیده شناسدت ازیراداند همه کس که مه کدامست
ماندی بسفر مقیم و عاشق از عهد تو هم بر آن مقامست

نامه مفرست اگرچه ما رادر نامه تسلی سلامست
 غمهای تو بهترین رسولست سودای تو خوشترین پیامست
 هرچند قیامتست حسنت از عشق قوامیش قوامست ***
 لشکر کشید عشق و مرا در میان گرفت خواهند مردمانم ازین در زبان گرفت
 اندر زبان خلق فتادم ز دست عشق تا بایدم بلا به در این و آن گرفت
 جانا غلام عشق تو گشتم برایگان میبایدت مرا بعنایت عنان گرفت
 آزاد و پادشاه تن خویشم ای نگار آخر مرا ببنده همی بر توان گرفت
 نالنده گشت بلبل عشقم که مر تراطوس حسن بر سر سرو آشیان گرفت
 با آفتاب و ماه و ستاره است آسمان گویی که نسخت رخ تو آسمان گرفت
 چون خط دمید گر درخت عشق نعره زد کامد سپاه زاغ وصف بوستان گرفت

(۱) - در اصل شیرین بجای نوش. برای صحت وزن تغییر داده شد

(۲) - کری کردن: ارزیدن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۰۶ برکند عشق خیمه و از لشکر جمال ترکان گریختند که هندو جهان گرفت
 ایمن نشسته بودم در کنج عافیت آمد بلای عشق و مرا ناگهان گرفت
 از گوشه‌یی برآمد ازین «۱» شوخ دلبری بر بود دل ز دستم و پای از میان گرفت
 باز شکار جوی قوامی ندیده‌ای شاهین عشق کبک دلت را چنان گرفت ***
 دل عاشق ز بیم جان نترسد گرش کار افتد از سلطان نترسد
 چه باکست از بلاها عاشقانرا که نوح از آفت طوفان نترسد
 بعشق از جان تقرب کرده عاشق چو اسمعیل از قربان نترسد
 جفاکش وقت رنج از غم ننالدمبارز روز جنگ از جان نترسد
 کی اندیشد ز دل آنرا که دل نیست ز دریا مرد کشتیان نترسد
 قوامی را که جان بازیست در عشق ز رنج فرقت جانان نترسد
 همه آفاق دانند این که خشتی که در آب افتد از باران نترسد ***
 کسی را نیست چون تو دلستانی نکورویی ظریفی خوش‌زبانی
 هر آنکس را بود نزد تو آبی کجا خرد همه عالم بنانی
 همی گردم ز عشقت گرد عالم که تا یابم مگر همداستانی
 بیستان جمالت زلف داردز عنبر هر گلی را پاسبانی
 ز خوزستان عشق آید لبثت راز شکر هر زمانی کاروانی
 مرا در پادشاهی جز دلی نیست که از رنج تو ناساید زمانی
 اگر فرمایی آرم پیش خدمت دلی خود کی دریغ آید ز جانی
 وصال را اگر هجران نبودی کجا بودی ز هر عاشق فغانی
 و لیک از اتفاق روز گارست که باشد هر ظریفی را گرانی

قوامی بر زبان تا راند نامتفتاد از عشق تو در هر دهانی

(۱) - ازین: در مقام اشاره توأم با تعجب بکار رفته و در دیوان قوامی چندبار آمده است.

سعدی گوید:

ازین مه پاره‌یی عابد فریبی ملایک پیکری طاوس زیبی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۰۷ از آن بر بام عشقت پاسبانست که در عالم ندارد ناودانی

۴۴- اثیر اخسیکتی

اثیر اخسیکتی شاعر مشهور و نام‌آور اواخر قرن ششم و از مشاهیر عالم شعر و ادب فارسی است. نسبت او باخسیکت از قراء فرغانه بوده است و او خود را در شعر «اثیر» و گاه «اثیر اخسیکتی» خوانده «۱» و معاصران یا مردمان قریب باو هم ویرا بیکی ازین دو وجه نام برده «۲» یعنی نام او را با اضافه به «دین» ذکر نکرده‌اند لیکن تذکره‌نویسان متأخر نام ویرا «اثیر الدین» نوشته‌اند «۳».

نشأت او در بلاد مشرق بود و در همانجا بشاعری برآمد لیکن بر اثر زوال دولت سنجری و هجوم غزان و بروز انقلابات در خراسان ناگزیر از آن سامان روی بعراق آورد و در همدان بخدمت رکن الدین ارسلان بن طغرل رسید و هنگامی که او بیاری ایلدگز بر تخت سلطنت سلاجقه عراق نشست اثیر الدین او را در قصیده:

بفراخت رایت حق برتافت روی باطل البارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل مدح گفت (۵۵۵). ازین پس اثیر در عراق و میان شاعران آن سامان مشهور شد و علاوه بر سلطان سلجوقی اتابکان آذربایجان یعنی اتابک ایلدگز و فرزندان او محمد جهان- پهلوان و قزل ارسلان را نیز مدح گفت و از میان آنان باتابک ایلدگز و قزل ارسلان بیشتر اختصاص داشت و حتی قزل ارسلان چندی او را بر رقیش مجیر بیلقانی ترجیح داده بود «۴» و مجیر خود درین باره قطعه‌یی دارد که در آن گفته است:

(۱) -

بر سر کوی غمت بر تا اثیرهای وهویی می‌زند بر بوی تو

* چون پرسیدی با تو بگویم که کیم استاد سخن اثیر اخسیکتیم

(۲) -

گفتم ز دور ماندن من دان که شاه را که دل سوی اثیر و گهی سوی اشهریست (مجیر) * راوندی او را اثیر اخسیکتی و یکبار دیگر «اخسیکتی» گفته است (راحة الصدور ص ۳۲۷) و عوفی او را «اثیر الاخسیکتی» گفته است (لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۳ و ۲۲۴) و همچنین است شمس قیس رازی (المعجم ص ۲۲۸ و ۲۳۶)

(۳) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۰۲. دولتشاه سمرقندی، تذکره الشعرا ص ۷۶ از چاپ هند

(۴) - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۰۸ گفتند کرد شاه جهان از اثیر یادوز اشهری که پیشه او مدح گسترست

داند خدایگان که سخن ختم شد بمن تا در عراق صنعت و طبع سخنورست ...

دولتشاه «۱» گوید «حاکم خلخال و ماسوله او را بر خود خوانده و در آخر عمر در آن دیار بسر برد و اتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بود، ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد». قسمت اخیر کلام دولتشاه درست بنظر نمی‌آید زیرا اثیر چند بار اتابک ایلدگز را مدح گفته و صحبت و ملازمت اتابک نیز برای او میسر بوده است.

آذر «۲» و هدایت «۳» گفته‌اند که وی در اواخر عمر دست ارادت بشیخ نجم الدین کبری داد و بمقامات عالی رسید لیکن ارادت اثیر نسبت بشیخ نجم الدین کبری و خدمت در نزد او مستبعد بنظر می‌آید زیرا دوره کمال شیخ نجم الدین (م. ۶۱۸) مدتی بعد از فوت اثیر اخسیکتی آغاز شده بود. با تمام این احوال این نکته مسلم است که در اواخر حیات بحال انقطاع و گوشه‌گیری از امور دیوانی بسر میرد «۴».

اثیر با عده‌یی از شاعران بزرگ عهد خود مانند مجیر بیلقانی و اشهری نیشابوری و خاقانی رابطه داشته است، و از آنجا که خویشان را همپایه خاقانی می‌شمرد کار آندو بیدگویی و تعریض بیکدیگر کشید، و حتی تذکره‌نویسان نوشته‌اند که اثیر بقصد معارضه با خاقانی از خراسان آهنگ شروان کرد و در راه بخدمت ارسلان بن طغرل پیوست «۵». نسبت به مجیر نیز اثیر از هجو و معارضه خودداری نداشت و او را راهزن کاروانهای شعر خود می‌خواند «۶» و راوندی ازین باب بر اثیر تاخته و او را سخت نکوهش کرده و نامنصف شمرده است «۷».

(۱) - تذکره الشعرا چاپ هند، ص ۷۶

(۲) - آتشکده چاپ هند ص ۳۱۸

(۳) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۰۲

(۴) - سخن و سخنوران ج ۲ ص ۱۹۷

(۵) - دولتشاه، تذکره الشعرا ص ۴۹

(۶) -

از برای خدای خواجه مجیر کاروانهای شعر من چه زنی

(۷) - راحة الصدور ص ۳۲۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۰۹

وفات او را آذر بسال ۵۷۰ «۱» و هدایت بسال ۵۶۳ دانسته و در شاهد صادق ۵۷۷ آمده است. قول هدایت بنظر باطل می‌آید زیرا مدح اتابک معروف محمد جهان پهلوان (۵۶۸ - ۵۸۱) مستلزم زیستن اثیر بعد از سال ۵۶۸ است و بنابراین قبول یکی از دو سال ۵۷۷ و ۵۷۰ ارجح بنظر میرسد.

ناقدان سخن اثیر اخسیکتی را در ردیف اول شاعران قصیده‌پرداز قرار داده‌اند.

مهارتی که او در آوردن ردیفهای دشوار و التزامات مشکل و پیچیدن در معانی صعب و بیرون آمدن از مضایق مختلف شعر بکار برده، ستودنی است. وی اگرچه نتوانست خود را پیاپی خاقانی برساند و در معارضه‌یی که با آن استاد داشت قدم از دایره ادب و انصاف بیرون نهاده، لیکن در بسیاری از موارد توانسته است از حیث ایجاد مضامین عالی و ابداع ترکیبات خاص و استفاده از افکار علمی و اطلاعات وسیع خود در خلق معانی بسخنگوی بزرگ شروان نزدیک شود. اثیر هم مانند معاصران خود در اشعار خویش مغلوب اطلاعات و معلومات خویش است و این امر از قصائد او کاملاً مشهود می‌باشد.

با همه این احوال ابیات لطیف در دیوان او و خاصه در غزلهای مطبوع و دلنشینش کم نیست. عیب بزرگ او در آن بود که بصعوبت معانی در اشعار خود علاقه میورزید و این امر باعث مکتوم ماندن معانی بعضی از ابیات او گردیده است. عوفی درباره او میگوید «۲»: «شعر او آنچه هست مصنوعست و مطبوع، و معانی او را ملک است و وقتی یکی از فضلا از داعی معنی این چند بیت که در قصیده معروف گفته است سؤال کرد، قطعه:

چو طرد و عکس حروف تهجی اقبال بحفظ دامن اقبال جمله تن چنگی

عدو اگر نبود گو مباش آن بدرگ بریشمیست برین ارغنون سرآهنگی

بقاء جان تو خواهم که امّ او تارست که گر بلغزد پایش قفا خورد چنگی بنده را در خاطر آمد که طرد و عکس حروف اقبال لابقا باشد یعنی لابقاء الاقبال و

(۱) - آتشکده، چاپ بمبئی ص ۳۱۸. در اینجا وفات اثر بسال «شش صد و هفتاد» نوشته شده که گویا صورت صحیح آن «پانصد و هفتاد» باشد.

(۲) - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۴.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۱۰

حفظ آن جمله تن چنگی، جماعت فضلا پسندیدند. و اما بیت دیگر روشن است که جماعت مغنیان بریشم سرآهنگی از برای جمال را بندند و آنچه در وقت ضرب ناخن بدان آید آنرا امّ الاوتار گویند و این در غایت رقت و لطافت گفته است. با توجیهی که عوفی ازین سه بیت کرده و آنها را در غایت لطافت و رقت پنداشته، حق آنست که به بی‌نمکی آنها مقرّر و معترف باشیم، و معنی عوفی هم مانند خود کلام شاعر در بیت اول رسانیست و ازینگونه ابیات در دیوان او کم‌وبیش یافته میشود. از اشعار اوست:

ای کمین گاه فلک ابروی تو آب روی آفتاب از روی تو

جای جانها گوشه شپوش تودام دلها حلقه گیسوی تو

کرد خلقی را چو غنچه چشم‌بندیک فسون از نرگس جادوی تو

کس نداند تا چه ترکی می‌رود با جهان از طره هندوی تو

ز آتش دل پیه چشمم آب گشت چربشم اینست در پهلوی تو

رنگکی دارد بهشت اما دماغ برنتابد باد او بی‌بوی تو

چون برابر گونه‌یی باشد بجهد ملک هر دو عالم و یک موی تو

سوی خود میخوانیم یک‌ره بگوی تا کدامین سوست آخر سوی تو

بر سر کوی غمت بر تا اثیرهای وهویی میزند بر بوی تو

کم نگردد رونق حسن تو هیچ‌گر بیفزاید سگی در کوی تو

نیستم نو مید کاخر عدل شاه برکشد گوش دل بدگوی تو

شهریاری کا سمانش بنده گشت روزبخت از روی او فرخنده گشت

روی در روی جفا آورده‌ای هرچ بتوان کرد با من کرده‌ای

از بن و بارم چو گل بر کنده‌ای در پی جورم چو گل بسپردای

جانم آوردی بلب رحمی بیاراین نه بس رسمیست جان کا آورده‌ای

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۱۱ هر کرا زنهاری خود خوانده‌ای تا نه بس زنهاری در وی خورده‌ای «۱»

شد دریده پرده من در جهان تا تو از من همچو گل در پرده‌ای

یا مکن با من درشتی و رکنی نرم شو چون گویمت می‌خورده‌ای

گر سرم چون کلک برگیری رواست نامم از دیوان چرا بسترده‌ای

نان در انبانم منه شرمی بدار پس تو میدان کآب رویم برده‌ای

می‌یازاری چه گوید خسروت کآن فلانی را چرا آزرده‌ای
آنکه عدلش هر کجا لشکر کشد صبح هم ترسد که خنجر برکشد
چرخ یار ارسلان طغرلست کار کار ارسلان طغرلست
از در ایجاد تا خطّ عدم گیرودار ارسلان طغرلست
هر دلی کز داغ خذلان فارغست دوستدار ارسلان طغرلست
چرخ گردان با کمر شمشیر نعش «۲» چتردار ارسلان طغرلست
بارگاه فتح و ایوان ظفر در جوار ارسلان طغرلست
قصه بگذار آرزوی هر دو کون در کنار ارسلان طغرلست
شعر من سر بر نهم گردون کشید کاخ تیار ارسلان طغرلست
نه سپهر از اختر مسعود اوست هفت دریا جرعه یک جود اوست ...

همی نفر نفر آید بلا بساحت من ازین نفر نفرای دوستان نفر نفر
چو چرخ بی سرو پایم چو خاک بیدل و زورز خاک دیرنشین وز چرخ زود مسیر
فلک بتعزیت عمر من درین ماتم قباب ساده خود را فروزدست بقیر
غبار رکضت این ابلق سوار شکن ببرد خواب و قرارم ز دیدگان قریر «۳»

(۱) - زنه‌ار خوردن: پیمان شکستن

(۲) - مراد بنات النعش است که بشمشیر ماند

(۳) - قریر: روشن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۱۲ چمانه فلک از صفو خرمی تهی است خزانه ز می از نقد مردمیست فقیر
مخواه شیر ز فرزندخواره ما در طبع چو شیر گشت عذارت بدار دست ز شیر ***
ای شمع زرد روی که در آب دیده‌ای سر خیل عاشقان مصیبت رسیده‌ای
فرهاد وقت خویشی میسوز و میگذارد تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده‌ای
یکشب سپند آتش هجران شوی چه باک شش مه جمال وصل نه آخر تو دیده‌ای
یاری بباد داده‌ای ار نه چرا چو من بدرنگ و اشکبار و نزار و خمیده‌ای
آنها که نور دیده گمان برده‌ای تو خوددایم در آب دیده از آن نور دیده‌ای
مرغی چنین شگرف که در حدّ خود تویی پروانه را بهم نفسی چون گزیده‌ای
آری تو خود چو از مگسی زاده‌ای باصل امروز نیز با مگسی آرمیده‌ای ***
خاتون زمان بدست شبگیر برداشت ز چهره پرده قیر
چشم خوش اختران فرو بست از غمزه بخنده تباشیر
سرحان سحر قضیب دنبال در قوسه چرخ راند چون تیر «۱»
اوتاد زبانه‌اء اوتار بر چنگ افق کشید تقدیر
پس دست زنان خروس قوال آهنگ بلند کرد بر زیر

من نیم غنوده نیم بیدار کآمد نفس شمال شبگیر
 سرد و تر و خوش مزاجی او راهمچون دم غمگنان بتأثیر
 برخاستمش پبای حرمت بر دست نهاده دست توقیر «۲»
 جانم بزبان عذر گویاکای عکس‌نمای چرخ تزویر
 ای هفت زمین ز تو بنزعت‌وای هشت جنان ز تو بتشویر «۳»

(۱) - مراد برآمدن روشنی صبح کاذب است که آنرا ذنب السرحان گویند و سرحان در لغت بمعنی گرگ است.

(۲) - توقیر: حرمت نهادن

(۳) - تشویر: پریشانی و آشفتگی و شرم.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۱۳ راغ از تو پر از متاع خرخیزباغ از تو پر از نگار کشمیر
 آیا خبر از کجاست پرسم گفت از در خسرو جهانگیر ***

آنرا که چار گوشه عزلت میسر است گو پنج نوبه زن که شه هفت کشور است
 بگذر ز چرخ و طبع که بستان‌سرای انس برتر ز طاق و طارم این هفت منظر است
 گر بوی کام هست نه زین هفت مدخنه است و عقدا نس هست نه زین چار گوهر است
 کام طمع بعالم صورت چه خوش کنی کاین نقش شکر است نه معنی شکر است
 در قرص مهر و گرده مه منگر و بدانک‌بی این همه صداع دو نانی میسر است
 در شطّ حادثات برون آی از لباس کاول برهنگی است که شرط شناور است
 از سالکان صادق پروانه ماند و بس کاو در طواف کعبه همت مجاور است
 گفت آفت سر است و خموشی خلاص جان در اختیار ازین دو یکی تن مخیر است
 زورق ز آب دیده کن و درنشین از آنک‌دریای آتشین تو دشوار معبر است
 رخ پر سرشک کن چو فلک وقت شام از آنک‌بر هجر روز اشک شفق نیز احمر است ***
 بنامیزد بنامیزد زهی خورشید گل‌رنگش بخرواران شکر پنهان بود در پسته تنگش
 چو از دشنام او در جنگ گوش من شکر خایده‌دهان برهم زخم گویم زهی شیرینی جنگش
 چو زر فرزند سنگ آمد چرا مشفق نمی‌گردد بر این رخساره زرین دل بیرحم چون سنگش
 دل و دینم بیغما برد پس تاوانش بستانم چو بر لشکر که یغما حشر سازد شه زنگش
 زرشک صورت او روح مانی آب شد جمله‌بدان تا فرصتی یابد بشوید نقش ارژنگش ***

ای مرهم هر سینه مجروح لب تو فرسوده قدمهای دل اندر طلب تو
 گم کرد سر رشته تدبیر دلم باز در رشته سر گمشده بلعجب تو
 چون تار طرازست شب و روز تن من تا برطرف روز پدیدست شب تو
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۱۴ چون لاله دلم چهره بخون شست که بگرفت سبزه طرف چشمه حیوان لب تو
 من بنده نویسد بتو سلطان کواکب تا خسرو خوبان جهان شد لقب تو
 ای حور پرزاده برین حسن و طراوت از آدمیان نیست همانا نسب تو
 در ساخته‌ام با غم تو روی همین است چون جز ز غم من نفزاید طرب تو ***

شکر ز لعل تو در لؤلؤ خوشاب شکست صبا بزلف تو ناموس مشک ناب شکست
شب شکسته چو در موکب مه تو براندمه از کمال کرشمه بر آفتاب شکست
دو جزع ما چو گهربار گشت، مهر عقیق لبست بخنده خوش بر دُر خوشاب شکست
غلام آن خط مشکم که گویی از عمد اکسی خیال خطا در دل صواب شکست ***
یاد میدار که از مات نمی آید یادای امید من و عهد تو سراسر همه باد
نکنی یک طرف از قصه من هرگز گوش نریم یک نفس از غصه تو هرگز شاد
یاوری نیست که با خصم تو بردارم تیغ داوری نیست که از هجر تو بستانم داد
گفتی ار فاش کنی عشق پری جان نبی نبرم خود نبرم عشق تو جاوید زیاد
عافیت خواستی از من خیر الله جزاک او همان شب بعدم رفت که حسن تو بزد
گله وصل تو با هجر تو میگفتم دوش که ستد عمر وزو هیچ بجز غم نگشاد
در میان روی بمن کرد خیالت که اثیر زین سخن بگذر و این واقعه بگذار زیاد
عشق ما مظلومه کس بقیامت نبرد که ز تو عمر ستد در عوض عشق بداد ***
سالی است که پای در گلی نیست مرادر سر هوس دل گسلی نیست مرا
در عشق بتی پارزیان کردم دل هر سال بتازگی دلی نیست مرا ***
بر ما رقم خطا پرستی همه هست ناکامی و عشق و تنگدستی همه هست
با اینهمه در میانه مقصود تویی جای گله نیست چون تو هستی همه هست ***
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۱۵ تن در دادم بدرد عاشق فگنت دل بنهادم بفرقت دل شکنت
یا دور فلک باز رهند ز خودم یا آه سحر باز رساند بمنت ***
ایزد دلکی مهر فرایت بدهاد زین به نظری باین گدایت بدهاد
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال داری همه جز وفا، خدایت بدهاد ***
صد بار وجود را فرو بیخته اند تا همچو تو صورتی برانگیخته اند
سبحان الله ز فرق سر تا پایت در قالب آرزوی من ریخته اند

۴۵- عبد الرافع هروی

ضیاء الدین عبد الرافع بن ابی الفتح هروی «۱» از شاعران اواخر قرن ششم و پایان دوره غزنوی و دوره سلاطین آل شنسب است. وی از فاضلان مشهور عهد خود بود که در علوم عقلیه و ادبیه هر دو دست داشت و در طب و لغت استاد بود و رساله‌ی بنام جلالیه از تألیفات او بود که بنام خسرو ملک غزنوی (۵۵۵-۵۸۲) پرداخت. عبد الرافع بدربار تاج الدوله خسرو ملک مذکور اختصاص داشت و چون سلطنت بملوک غوریّه انتقال یافت، جانب عبد الرافع را بسبب فضلی که داشت مرعی داشتند و او را در مدح محمد بن سام (متوفی بسال ۵۹۹) که غزنه را در سال ۵۶۹ از چنگ غزان بیرون آورده و سلطنت وی نیز در حدود همان سال آغاز شده قصیده‌ی است که در لباب الالباب نقل شده است. و این امر مسلم میدارد که شاعر میان سالهای ۵۶۹-۵۹۹ زنده بوده است.

ایاتی که از عبد الرافع هروی نقل شده دلیل لطافت طبع و سخن او و قدرت در التزام ردیفهای دشوارست:

تا برآمد از رخ شنگرف رنگت برگ نیل جسم من شد شاخ نال و چشم من شد رود نیل
از طپانچه روی چون زرنیخ من زنگار «۲» شد تا کشیدی گرد شنگرف رخت خطی ز نیل

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۳۲۷؛ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۳۶

(۲) - در اصل زرکار ولی در فرهنگها زرکار را بمعنی زرکش و زرگار را بمعنی زرگر آورده‌اند و هیچیک ازینها در اینجا موردی ندارد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۱۶ تو چو رضوانی لب ت چون سلسیل و رخ بهشت جان خود را کرده‌ام بر سلسیل تو سبیل
جان دیگر یابم و هرگز نمیرم بعد ازین گر بمن بخشی دمی ز آن روح پرور سلسیل
زنجیل عذب داری در لب نوشین خویش وز غم عشق تو دارم من تنی زار و علیل
جان من یابد شفا و کم شود رنج دلم گر لب نوشین تو بخشد بجانم زنجیل
بس ظریف افتاد در بستان خوبی روی تواز لب همچون رطب با قامت همچون نخیل
در همه عالم نبودی کس بخوبی تو یار گر نخیل تو نبودی در رطب دادن بخیل
تا کی از تیغ و سپر با من سخن گویی، بس است روی تو همچون سپر، بینیت چون تیغ صقیل
تیر مژگان در کمان پرخم ابروی تودلربای آمد چو اندر دست شه تیغ سلیل «۱» ***
ای دل بیار مژده که جانان همی رسدوی دیده جای ساز که مهمان همی رسد
وی تن اگرچه کار تو از غم بجان رسید جان را فرست پیش که جانان همی رسد
کار نشاط و لهو ز سر تازه کن کنون چون رنجهای هجر بپایان همی رسد
ایام درد و محنت و شدت همه گذشت هنگام روح و راحت و درمان همی رسد
چون بلبلان نوازان اندر بهار فضل کآن تازه گل بصحن گلستان همی رسد
ز آن پس که ابر چشم تو بگریست بر رخت امروز بر رخت گل خندان همی رسد

(۱) - سلّ: برکشیدن تیغ. سلیل یعنی برکشیده از نیام.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۱۷ آری عجب مدار که از آب ابر چشم در باغ و دشت لاله نعمان همی رسد
چونانکه روح و راحت و شادی بجان خلق از فرّ ظلّ رایت سلطان همی رسد ***
جانا میوش بر گل رخسار آستین وز خون مرا مخواه چو گلنار آستین
گلنارگون شدست ز خون دو چشم من از عشق آن دو نرگس خونخوار آستین
خواهی که تا قفای مه آسمان دری بنمای روی چون مه و بردار آستین
زلف معنیر تو حجاب رخت بس است خیره میوش بر گل رخسار آستین
هرچند کآتش رخ تو هست بی گزند با این همه ز حزم نگه دار آستین
ناگه مباد چون دل پرتاب من شود در آتش رخ تو گرفتار آستین
دامن کشان تو میروی از کبر و می کنم پر خون من از دو دیده خونبار آستین
درج دهان تنگ گشایی چو در سماع دُر گیرد از لب تو بخروار آستین
بوسد بعشق زهره زهرا تراستان در رقص برزنی چو تو هموار آستین
پُر دُر شد از تو دامن آخر زمان چنانکه پر زر ز جود خواجه احرار آستین
والا نظام دین که ز بهر نثار او گلبن کند پر از گل و دینار آستین

هر روز وقت صبح فشاند چو مخلصان بر آستانش گنبد دَوّار آستین ...
ای آنکه پیش پای تو هر مرد سرفراز در گردن افگند بستغفار آستین
وقتی خوشست و چهره گشایان نو بهار دارند پر ز نعمت فرخار آستین
آراست همچو لعبت فرخار در چمن هر شاخ گل که داشت پر از خار آستین
از مشکبار لاله و کافور گون سمن شد باغ را چو طبله عطار آستین
از عکس جام باده تو گویی که برگ گل بوسیده است ساقی و خمار آستین
پر مشک کرد لاله نعمان کش قبا پر زرّ و سیم نرگس عیار آستین
کرد از برای خدمت بزم عروس وار گلزار پر ز لؤلؤ شهوار آستین
چون روی همچو ماه ترا دید بامداد افشانند بر جمال تو گلزار آستین
تا چرخ نیلگون سلب باغ را کند دامن ز لاجورد و ز زنگار آستین
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۱۸ بادهای عمر ترا از بقا تنه‌وز عصمت خدای جهاندار آستین
بر جامه حسود تو از فقر و اضطرابی بود باد دامن و بی‌تار آستین ***
شاه فلک ز تخت شرف بار می‌دهد گل همچو نو عروسی دیدار می‌دهد
سروان چو سروان چشم صف کشیده اند یعنی که شاه تخت فلک بار می‌دهد
تا بر سر عروس چمن درفشان کند دریا بابر لؤلؤ شهوار می‌دهد
هر گوهر نفیس که در کان نهاده بود خورشید و باد صبح بگلزار می‌دهد
گلبن حکایت از بت کشمیر می‌کند سوسن نشان ز لعبت فرخار می‌دهد
گردون لاجوردی از خاک نیل رنگ شنگرف می‌دماند و زنگار می‌دهد
قارون شد دست باغ پس از نیستی از آنک سیم و زرش شکوفه بخروار می‌دهد
یا قوت آبدار گرامی همی شود هر قطره‌یی که ابر بگلزار می‌دهد
انهار وصف رزمه بزّاز می‌کند اشجار بوی کلبه عطار می‌دهد
چون طوطیست شاخ زمرد سلب که حق از لعل آبدارش منقار می‌دهد
زرد و نزار نرگس بر بار تن درست از رشک لاله گونه بیمار می‌دهد
فرّ مدیح صدر جهان عندلیب رابی سعی نفس ناطقه گفتار می‌دهد
از بهر خواب فتنه که پیوسته خفته بادویرا خدای دولت بیدار می‌دهد
ای آنکه خاک را کف پای تو چون بهار زیب و جمال گنبد دَوّار می‌دهد
بلبل بیاد مجلس تو می‌خورد بصبح هر باده‌یی که ابر بگلزار می‌دهد
از بهر گوش و گردن ایام دولت دریای طبع لؤلؤ شهوار می‌دهد

۴۶- فرقدی

محمد بن عمر فرقدی را عوفی «۱» و هدایت «۲» از شاعران بزرگ خراسان دانسته‌اند. با آنکه او در عهد خود یعنی اواخر قرن ششم از کبار شاعران شمرده می‌شده است، از وی آثار اندک در دست داریم. از حال او

(۱) - باب الالباب ج ۲ ص ۳۱۲

(۲) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۸۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۱۹

نیز اطلاعی در دست نیست جز آنکه میدانیم معاصر و مداح غیاث الدین و الدین ابو الفتح محمد بن سام سلطان نام آور غوری است که بعد از کشته شدن سیف الدین محمد بن حسین زمام امور ممالک غوریه را در دست گرفت و در سال ۵۶۹ غزان را که بر غزنه تسلط یافته بودند از آن شهر بیرون راند و تا سال ۵۹۹ سلطنت کرد «۱». فرقدی بدربار این پادشاه بزرگ اختصاص داشت. اشعار معدودی که از وی مانده نماینده مهارت و قدرت او در شعر است.

قصیده ذیل را بامتحان افاضل زمان با ردیف «تیغ و قلم» ساخته است و ابیاتی از آن برای نمودن قدرت او در شعر نقل میشود:

کس از ملوک جهان یادگار تیغ و قلم نبوده است مگر شهریار تیغ و قلم

خجسته خسرو سلطان شرق و غرب کزوست بشرق و غرب جهان کاروبار تیغ و قلم

غیاث داور دنیا و دین که قدرت او چو روزگار شد آموزگار تیغ و قلم

ملک محمد سام جهانستان که فزودبفرّ یمن یمینش یسار تیغ و قلم

برزم و بزم چه مرجان فشان چه لؤلؤ باربسیم خام و بزّر عیار تیغ و قلم

گهی بنفشه دمد گاه لاله در دستش زبید و نرگس بی برگ و بار تیغ و قلم

عجب بود چو برنگ و بلون سیم و زرنبدست او در چندان قرار تیغ و قلم

فلک پیاده شود ز اسپ خویش چون بیندامل و کف او را سوار تیغ و قلم

بر حسود و رخ بدسگال او دارد بزرده و بکبودی شعار تیغ و قلم

برهنه خوبتر و سرنگون شریفترست حسود اوست مگر مستعار تیغ و قلم

یکی بخندد بر دشمنش یکی گرید برزم و بزمش اینست کار تیغ و قلم

فروغ لون رکاب و نگین او دارنداز آن شدست جهان خواستار تیغ و قلم

رهی و مادح او را کمر دهند و گهرزبان لال و میان نزار تیغ و قلم

سونش الماس می بارد فلک بر آبگیر خرده کافور می ریزد هوا بر بوستان

شد ز سرما بسته در پولاد گوهردار آب و آب چون پولاد گوهردار شد در آبدان

(۱) - طبقات ناصری بتصحیح عبد الحی حبیبی قندهاری ج ۱ ص ۴۱۶-۴۳۴ و طبقات سلاطین اسلام ترجمه مرحوم عباس اقبال ص

۲۶۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۲۰ غایت سرما رسید آنجا که از آسیب اومی نیارد بود یک ساعت برهنه آسمان

تا طناب خیمه ابر اندرو بندد هواهر زمان از یشم و نقره میخ سازد ناودان

باغ می ماند بهندستان ز انبوهی زاغ و آب ماند تیغ هندی را که مالی بر فسان

شاخها کافور بار آورد و این نبود عجب شاخ اگر بار آورد کافور در هندوستان ... «۱» ... آتشی کز عکس او چون ماهی زرین شود

زورق ما اندرین دریا و همچون بادبان آفتابی لعل پاش و اخگری اخترنمای

گلبنی دینار بار و لاله‌یی لؤلؤ فشان آهنی دامی پر از مرغان زرّین پَر و بال

پای و سرشان هم شبه تمثال و هم یاقوت سان طرفه مرغانی که گاه پر زد نشان در هوا
هم بیفتند پَر و بال و هم بریزد استخوان چون حصاری پر شجاعان دلیر جنگجوی
جمله مرجان درع و زرّین تیغ و یاقوتین سنان چون درختی بیخ او از آهن و از سندروس
شاخ و برگ و بارش از شنگرف و زرّ و زعفران شخص زرّینش چو خدّ نیکوان لاله صفات
فرق مشکینش چو خط دلبران سنبلستان ... ***

آتشی گردون ز دست اندر دلم تا بنگذارد که یکدم خوش زدم
من نیم اقبال تو تا هر زمان بانگ بر گردون گردن کش زدم
یک صراحی آب چون آتش فرست تا از آن آبی برین آتش زدم ***
گر سه بوسه بلب چون شکرت بازدهم آخر از حال دل آنجا خبرت بازدهم
زاده چشم مرا لعل مذاست و اگر روز وصلی بود از چهره زرت بازدهم
هر دم آیم بسر کوی تو بر بوی وصال دل بدست ستم کینه‌ورت بازدهم
تا دلم جان کند اندر سر بیدادی تو تا جواب غم بیداد گرت بازدهم
نی خُمش باشم، ترسم که سرت برگردد که ازین قصه اگر هیچ سرت بازدهم ***
ای نی زن پیمان شکن حورنژاد چون نی زدیم تو چند پیمایم باد
یکبار مرا چو نی شکر بخش از لب تا همچو نی از دم تو نکم فریاد

(۱) - وصف محرّقه آتش میکند

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۲۱

۴۷ - مجیر

ابو المکارم مجیر الدین بیلقانی از مردم بیلقان «۱» بود که گویا از مادری حبشی‌نژاد در آنجا بوجود آمد «۲». لقب شاعری وی که ظاهراً مأخوذ از لقب یا اسم او بوده است، در اشعار وی «مجیر» است «۳» و معاصرانش نیز او را با همین عنوان یاد کرده‌اند «۴». از آغاز زندگانی او اطلاعی در دست نیست ولی این نکته تقریباً مسلم است که تحصیلات ادبی و شعری خود را نزد خاقانی کرده است و این مطلب علاوه بر اشاره تذکره‌نویسان «۵» از گفتار خاقانی نیز برمی‌آید «۶» ولی معلوم نیست بچه جهت بعد از بلوغ مجیر در شاعری میان او و استاد کار بدلتنگی و هجو کشید و مجیر در هجو استاد سخنان نابهنجار بیوجه گفت.
مجیر بدر بارهای اتابکان آذربایجان یعنی شمس الدین ایلدگز (۵۵۵-۵۶۸) و نصره الدین جهان‌پهلوان محمد بن ایلدگز (۵۶۸-۵۸۱) و قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز (۵۸۱-۵۸۷) اختصاص داشته و علاوه بر آنان مدایحی از رکن الدین ارسلان بن طغرل سلجوقی (۵۵۵-۵۷۱) و سیف الدین ارسلان نامی که گویا صاحب دربند بوده است هم در دیوان او دیده میشود.
دولتشاه نوشته است که مجیر در خدمت ایلدگز تقرب و نیابت داشت لیکن محسود شاعران شد و او را بجهت تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند.

(۱) - از توابع شروانست

(۲) -

طفلان طبع من بصفّت ترک چهره‌اندوین طرفه ترکّه از حبشی بود مادرم

(۳) -

در حضرتت مجیر بفر مدیح توشیرین حدیث و خوش سخن و روح پرورست

(۴) -

هجو میگوی ای مجیر ک هان تا ترا زین هجا بجان چه رسد (شرف الدین شفروه)

از برای خدای خواجه مجیر کاروانهای شعر من چه زنی (اثیر اخسیکتی)

و خاقانی نیز درین بیت نام مجیر را بقلب آورده است:

دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم گردم طغیان زد از هجای صفاهان

(۵) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۱۱

(۶) - اصفهانیان در هجو مجیر بر استاد او خاقانی تاختند و حتی بعضی استاد را نیز در هجو اصفهان با شاگرد شریک دانستند.

خاقانی در قصیده‌یی که در وصف اصفهان ساخته از اصفهانیان گله کرده و گفته است:

جرم ز شاگرد پس عتاب بر استادانت بد استاد اصدقای صفاهان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۲۲

در آنجا با شاعران درافتاد و اصفهان را هجو گفت «۱» و از شاعران آن سامان شرف الدین شفروه و جمال الدین اصفهانی او را بیاد

هجو گرفتند و بیازردند. چون مجیر بار دیگر از جانب قزل ارسلان بالاستقلال مأمور اصفهان شد، جمال الدین از بیم او متواری شد

و پس از اطمینان ملاقات کرد و عذر خواست.

برخی این داستان را تا بقتل مجیر در اصفهان منجر کرده و گفته‌اند چون مجیر بتعصب اهل اصفهان بقتل رسید مردم آن شهر صد

هزار دینار بخونهای او دادند «۲».

عوفی گفته است «۳» که مجیر وقتی از خدمت قزل ارسلان تخلف نمود. قزل ارسلان فرمود تا اثیر اخسیکتی و جمال اشهری (جمال

الدین شاهفور بن محمد اشهری نیشابوری) را طلب کردند و ایشان را بعز نظر خود منظور گردانید. مجیر قطعه‌یی درین باره نزد قزل

ارسلان فرستاد و تقاعد خود را از خدمت او بسفاهت و نادانی خویش منسوب داشت:

شاهای بدان خدای که آثار صنع او جان بخشی و وجود دهی، بنده پرورست

... در آرزوی بزم تو کز آسمان به است این خسته در شکنجه صد گونه بربرست (۴)

گفتند کرد شاه جهان از اثیری ۳ دو از اشهری که پیشه او مدح گسترست

داند خدایگان که سخن ختم شد بمن تا در عراق صنعت و طبع سخن ورست

وفات او را هدایت بسال ۵۷۷ نوشته است ولی در منابع دیگر سنین دیگری مانند ۵۶۸ و ۵۸۶ و ۵۸۹ و ۵۹۴ برای وفات یا قتل او ذکر

کرده‌اند «۴» و بر صحت هیچیک ازین اشارات دلیلی در دست نیست و اگر قبول کنیم که رابطه او با دستگاه قزل ارسلان در دوره

استقلال آن اتابک یعنی بعد از فوت برادر او محمد بن ایلدگز (۵۸۱) بوده، بنابراین قبول سنین ۵۷۷ و ۵۶۸ برای سال فوت شاعر

دشوار میشود و چون در دیوان او بعد از قزل ارسلان مدح کسی یافته نمیشود پس بعد از ۵۸۷ هم

(۱) -

گفتم ز صفاهان مدد جان خیز دلعلیست مروت که از آن کان خیزد

کی دانستم کاهل صفاهان کورند با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

(۲) - دانشمندان آذربایجان ص ۳۲۵ و نیز رجوع شود به هفت اقلیم امین احمد رازی

(۳) - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۳

(۴) - سخن و سخنوران ج ۲ ص ۲۶۷ - دانشمندان آذربایجان ص ۳۲۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۲۳

احتمالا زنده نبود و بنابراین قبول سالهای ۵۸۹ و ۵۹۴ هم دور از تحقیق خواهد بود.

پس باقی می ماند سال ۵۸۶ که با قرائن موجود میتوان آنرا سال قریب به تحقیق برای فوت شاعر دانست. قبر او در مقبره الشعراء تبریز است.

دیوان مجیر قریب به پنجهزار بیت و مشحونست بقصائد عالی و غزلهای لطیف.

و او را باید حقا از شاعران نیکوسخن و خوش قریحه زمان شمرد. در اشعار او اثر سبک خاقانی تا حدی مشهود است منتهی اولاً مجیر سخنی ساده تر دارد و ثانياً هیچگاه نتوانسته است قدرت کم نظیر استاد خود را در ایجاد ترکیبات بدیع و مضامین و معانی دقیق نشان دهد و ثالثاً اثر این اقتفا در همه قصائد او آشکار نیست بلکه مجیر را در پاره‌یی از قصائد او در همان مسیر عادی و طریقه معتاد شعر و زبان فارسی در اواخر قرن ششم مشاهده می کنیم.

از اشعار اوست:

طارم زرین که درج در مکنون کرده اند طاق ازرق بین که جفت گنج قارون کرده اند

پیشکاران شب این بام مقرنس شکل راباز بی سعی قلم نقش دگرگون کرده اند

سبز خنگ چرخ را از بهر خاتون هلال این سر افسار مرصع بر سر اکنون کرده اند

از برای قدسیان سی پاره افلاک را این ده آیت های زر یا رب چه موزون کرده اند

خرد کاری بین که در مشرق تتق با فان شب دق «۱» مصری را نورد «۲» ذیل «۳» اکسون «۴» کرده اند

پرچم «۵» شب شاید ار بر رمح ثاقب بسته اند طاسک پرچم ز طاس آسمان چون کرده اند

باز در مغرب یک اندازان «۶» ز خون آفتاب پروز «۷» دراعه افلاک گلگون کرده اند

یا رب این شام دوالک باز «۸» و صبح زود خیز چند بر خون دل خاصان شیخون کرده اند

(۱) - دق: نوعی پارچه لطیف نفیس

(۲) - حاشیه و سجافی که بر کناره جامه دوزند و دامن جامه تاخورد و دوخته شده

(۳) - ذیل: دامن، کناره و پایان هر چیز

(۴) - اکسون:

نوعی از دیبای سیاه، جامه سیاه قیمتی

(۵) - پرچم: چیزی سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم می بستند و بیشتر از موی دم اسبان بود

(۶) - یک انداز: تیر انداز ماهر که بیک نشان زند، تیر اندازی که تیر کوچک باریک پیکان دور رسی را درست بنشانند اندازد.

(۷) - پروز سجاف جامه، عطف. بمعنی اصل و نسب نیز هست

(۸) - دوالک باز: عیار، طرار، مکار، حيله گر. و دوالک خود بمعنی دوال کوچک و دوالی است که بدان قمار بازند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۲۴ چرخ پنگانست «۱» و می ماند بدان شکل شفق کز دل روحانیان پنگان پر از خون کرده اند

صد هزاران چشم و یک ابروست بر رخسار چرخ تا زمیم ماه نقاشان شب نون کرده اند

زهره سرتاپای همچون ذره در رقصست از آنک کم‌زنان «۲» آسمانش باده افزون کرده‌اند
 نسر طایر را چو باز چتر سلطان جهان در گریز «۳» طارم پیروزه میمون کرده‌اند ***
 باد صبحست که مشاطه جعد چمنست یادم عیسی پیوند نسیم سمنست
 نکهت نافه مشکست نه نافست و نه مشک اثر آه جگر سوخته‌یی همچو منست
 نفس سرد سحر گرم رو از بهر چراست یادم آمد، ز پی آنکه رسول چمنست
 یا رب این شیوه نو چیست که از جنبش بادطره لاله پر از نافه مشک ختنست
 باد با دست تهی بر سرخس تاج نهست ابر با دامن پر بر در گل نوبه زنست
 خرقة مجروح کند از سر حالت گل و صبح کاین بر آن عاشق و آن بر دم این مفتنست
 دیده مرده نرگس همه بی‌جان نگر دبسوی لاله که او زنده اندر کفنست
 بید یاسج «۴» زن باغست و صبا حلقه ربا بر ناورد کن و صاعقه زوین فکنست
 لاله و گل را ز اندیشه آن عمر که نیست گر دلی هست همه‌روزه بغم ممتحنست
 گنبد گل چو ز هم رفت ببادی گروست قحف «۵» لاله چو تهی شد بدمی مرتهنست «۶»
 گل اگر یوسف عهدست عجب نیست از آنک رود نیلش قدح و ملکت مصرش چمنست
 گل چو یوسف نبود من غلطم نیک نرفت آنچنان غرقه بخون کاوست مگر پیراهنست
 قفس خاک پر از زمزمه فاخته است مجمر باغ پر از لخلخه «۷» نسترست

(۱) - پنگان: فنجان

(۲) - کم‌زن: مدبر و صاحب تدبیر و رأی. آنکه در قمار نقش کم‌زند. بی‌دولت و کم‌بخت

(۳) - کریز: خانه کوچکی که از نی و علف سازند. کریجه. گوشه و کنج خانه

(۴) - یاسج: تیر پیکان‌دار

(۵) - قحف: قدح، کاسه

(۶) - مرتهن: باز بسته

(۷) - لخلخه: ترکیبی خوشبوی که استشمام آن برای تقویت دماغ سودمند است.

گوی عنبرین

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۲۵ بوی شیراز دهن سوسن از آن می‌آید که هنوز سر پستان صبا در دهنست
 ده زبانت و نگوید سخن و حق با اوست با چنین عمر که او راست چه جای سخنست
 سبزه گر نیمچه «۱» بر آب کشد باکی نیست کآب را روز و شب از باد زره در بدنست
 آنکه در باغ همی غنچه کله کژ نهند نیک بشنو ز من از هیبت شاه زمنست ...

وقت آنست که مستان طرب از سرگیرند تاج زرین مه از تارک شب برگیرند

شاهدان شمع ز کاشانه برون اندازند قدسیان مشعله هفت فلک در گیرند

نیکوان پرده برانداخته در رقص آیند مطربان هر نفسی پرده دیگر گیرند

نقل خشک از لب چون شکر معشوق برندمی روشن بسماع غزل تر گیرند

زهره را تا بسوی مجلس عشاق کشند که سر زلف و گهی گوشه چادر گیرند
هندو آسا همه هنگام شکر خنده صبح با لب یار کم طوطی و شکر گیرند
سنگ در ساغر نیک و بد ایام زنده‌دوز کف سنگدلان نصفی «۲» و ساغر گیرند
طوق گردن ز سر گیسوی مشکین سازند صید گردون بخم زلف معبر گیرند
زیر سقف گهر آگین فلک چون دم صبح خوش بخندند و جهان در زر و گوهر گیرند
کم زنان نرد دغا باختن آغاز کنند مهره خصم بر او مید مششدر گیرند
نعره نوش و شاقان «۳» و سماع خوش چنگ جان فرازند که صبح و جهان بر گیرند
آن خمیده قد لاغر تن مورichte رابزنند و بنوازند و ببر در گیرند
و آن تهی معده نه چشم سیه سوخته راناله دل بده انگشت فروتر گیرند
و آن کشف پشت خرف را که همه تن شکمست گردن و گوش بمالند چو بر بر گیرند
وز خروش خوش آن دایره کردار دوروی پای چون دایره خواهند که بر سر گیرند
گرد نان همچو گریبان همه سر در بازند تا یکی دم سر آن زلف معطر گیرند

(۱) - نیمچه: جامه و بالاپوش کوتاه، شمشیر کوتاه.

(۲) - نصفی: نوعی از جام شراب.

(۳) - و شاق: غلام مقبول، پسر، کودک.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۲۶ آسمان برخی بزمی که در او از می و جام آذر از آب دهند آب از آذر گیرند
چون بدو نیک جهان جمله فراموش کنند باده بر یاد کف شاه مظفر گیرند ***
دلی که تحفه تو جان مختصر سازد بسا که قوت خود از گوشه جگر سازد
در آشیان دو عالم ننگجد آن مرغی که او ز شیوه عشق تو بال و پر سازد
بر آن گری تو که از صبر همچو تیغ خطیب به پیش صاعقه عشق تو سپر سازد
غرامتست بر آن کس که خاک پای تو یافت اگر ز قرصه خورشید تاج سر سازد
بخون ما به ازین دستی از میانه بر آر که بی تو سوختگان را ازین بتر سازد
بعاشقان رخ چون لاله در سحر منما که عاشقان ترا لاله سحر سازد
فلک حریف تو شد در جفا و این بترست که با دو حادثه یکدل چگونه در سازد
چو صبح طره شب رنگ تو جهان ببرد ز غمزهای تو روزی اگر حشر سازد
رخم ز بهر تو زر ساختست شرمش باد که کار وصل چو تو نقره‌یی بزر سازد
دلی که نیست بشکرانه در میانه نهم گرم زمانه ز بازوی تو کمر سازد
بسوخت خشک و ترم ز آه آتشین و هنوز بر آن نهام که مرا بی تو خشک و تر سازد
ز پیچ پیچی و شیرینیت عجب نبود که روزگار ز تو شکل نیشکر سازد
بروی تو نظر آنکس کند که سر مه چشم ز خاک بارگه شاه دادگر سازد ***
ای لعل تو دستگیر شکروی جزع تو پایمرد عبهر
هم جزع ترا سپهر در دام هم لعل ترا ستاره در بر

طفلی تو و بر لبست خون دل ما چو شیر مادر
 بر نه بلبم لب ار ندیدی در چشمه آتش آب کوثر ***
 در باغ زمانه که نباتش همه زهر است نی شکر اگر چند خوش و سبز و تر آمد
 مغریب و نظر کن که هم از گردش ایام صد گونه گره بر دل یک نیشکر آمد
 فی الجمله جهان همچو رباطیست مسدس کز شهر وجود و عدم او را دو در آمد
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۲۷ هرگز نخورد غم که ازین در که برون شده رگز نکند یاد کز آن در که در آمد ***
 دل بعشق تو دل ز جان برداشت جان امید از همه جهان برداشت
 پاسبان صبر بود بر در دل دزد غم ساز پاسبان برداشت
 عافیت وقتی ار بقاعده بود ترکتاز غم تو آن برداشت
 خاک راه توام از آنکه مرا عشقت از خاک رایگان برداشت
 گفته‌ای سایه از تو بردارم سایه از خاک چون توان برداشت
 عافیت دیده از جهان بر بست مکرمت رخت از جهان برداشت
 آفتابی که خاک را زر کرد سایه زین تیره خاکدان برداشت
 نرسم من بهم رها ن وفاز آنکه شب رفت و کاروان برداشت ***
 خون بآن سینه که فرسوده غمهای تو نیست کم آن سر که سراسیمه سودای تو نیست
 دست فرسود بلا به بسر اندازی غم سر آن سر زده کاو خاک کف پای تو نیست
 دل رنجورم از امروز بفردا مرصاد گرش امروز غم وعده فردای تو نیست
 خلعت عمر گرامی که بیالای منست بتو بخشم چکنم گرچه بیالای تو نیست
 چکنم راحت آن دل که بیالای هوارنج فرسود گل غالیه فرسای تو نیست
 چرخ منشور وفا می دهیم لیگ چه سود که بر او شکل قبول از خط طغرای تو نیست
 ماه زیباست ولی چون رخ زیبای تو نه سرو یکتاست ولی چون قد یکتای تو نیست
 دل رسوای مرا عشق تو سودایی کرد گرچه سود از دهی نیست که رسوای تو نیست
 زلف شبگون تو از مهر تو شیدای تو شد کیست کز مهر تو چون زلف تو شیدای تو نیست
 تا بدان حد بغم عشق تو بر راه شدم که دلم را ز غم عشق تو پروای تو نیست
 گفته بودی ز وفا روی چرا تافته‌ای کافر ای کافر اگر رای دلم رای تو نیست ***
 نیست روزی که بمن از تو جفایی نرسد وز فراق بدلم رنج و عنایی نرسد
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۲۸ دل بدرد تو اگر خوش نکنم خوش نبود چون یقین شد که مرا از تو روایی نرسد
 می‌زیم با تو گر از بخت خطایی نبود می‌کنم جهد گر از چرخ قضایی نرسد
 عمر در کار وصال تو کنم ترسم از آنک برسد «۱» عمرم و این کار بجایی نرسد
 در زبانم بشب و روز دعای لب تست چکنم دست من الا بدعایی نرسد ***
 ای دل نه سنگ خاره‌یی آخر فغان کجاست وی دیده گر نسوختی اشک روان کجاست
 ای جان خسته آن نفس نیم سرد کوو آن ناله‌ها که آید از بوی جان کجاست
 ای صبر سر گرفته اگر زنده‌یی هنوز از سوز سینه نوحه و از غم فغان کجاست

ای شب اگر پلاس نپوشیده‌ای بسوگ لبهای خشک و دیده چون ارغوان کجاست
عالم سیاه ماند مگر صبحدم بسوخت ورنه ز دود در همه عالم نشان کجاست ***
یک دل ز تیر حادثه بی غم که یافته است یک دم ز صرف دهر مسلم که یافته است
زیر سپهر آینه گردان چو آینه صافی دلی مطابق و همدم که یافته است
من تا منم دلی ز غم ایمن نیافتم گویی بر غم من دل بی غم که یافته است
زیر فلک مگوی دو صد خسته یافتم یک خسته را بگوی که مرهم که یافته است
از هر بنا که ماند ز ایام یادگاراً بنای حادثه محکم که یافته است ***
آندل که همیشه در طرب داشت شتاب و آن دیده که بدرخ تو او را محراب
در هجر تو ای نوش لب تلخ جواب پروانه آتش است و پیمانه آب ***
ساقی که ز مینا می گلگون میریخت مطرب که بزخمه در مکنون میریخت
فصاد و طیب گشته بودند بهم این نبض همی گرفت و آن خون میریخت ***

(۱) - رسیدن: تمام شدن، پایان کشیدن.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۲۹ در کوی توام سینه پرسوز افگندوز روی توام دور بد آموز افگند
امید نبودم که بدین روز افتم شبهای غم توام بدین روز افگند ***
ز آنروز که چشم من برویت نگریست نگذشت شبی که در غمت خون نگریست
بشتاب که دل بی تو نمی داند ساخت دریاب که جان بی تو نمی داند زیست ***
شبهها که من از وصل تو بودم سرمست مسکین تنم از روز غم ایمن بنشست
امروز ز هجران تو معلوم شد کز بعد چنان شب این چنین روزی هست

۴۸ - بیغو ملک

وی از شاعران اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم و از سلاله قراخانان ماوراء النهر بود. عوفی نام او را «الملک المعظم بیغو ملک» نوشته و گفته است «در نوبت ایالت او اهل مرغینان و کاشان با عیشی تن آسان بودند و او شاهی بود که هم قوت فضل داشت و هم فضل قوت، آسمانی بر زمین و آفتابی در زین، اشعار او مدون است و دیوان شعر او باصغر حجم چون مردم دیده عزیز و چون دیده مردم گرمی، و اگر تمامت اشعار او نقل کرده شود از غرض کتاب بازمانیم...» (۱) ازین مطلب چنین برمی آید که بیغو ملک در ولایت مرغینان از فرغانه و شهر کاشان ماوراء النهر حکومت داشت و چون میدانیم که سلاطین آل افراسیاب بعد از استقرار در آن سرزمین بزودی منقسم بشعبی شدند و هر امیری در ناحیه‌یی تسلط یافت، بنابراین چنین بنظر می آید که این بیغو ملک یکی از آن امیران باشد و بطن قریب بیقین گویا او همان باشد که ضیاء الدین خجندی او را در چند قصیده مدح کرده (۲) و در تضاعیف ابیات الغ بیغو ملک شاه حسام الدین حسن بن علی نامیده است چنانکه درین ابیات می بینیم:

بنای مجد و معالی الغ ملک شه آن که دین و داد بدرگاه او مآب گرفت

(۱) - لباب الالباب ج ۱ ص ۵۲-۵۳

(۲) - رجوع شود بحواشی تاریخ بیهقی بقلم آقای سعید نفیسی ص ۱۳۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۳۰ حسام دین حسن بن علی سرافرازی که روی کفر علی‌وار در نقاب گرفت *** خداوند بیغو ملک‌ش که او راهمه کار از فضل یزدان برآمد و در یکی از قصاید خود وصف‌سرایی را که او بسال ۶۱۴ ساخته بود آورده و گفته است:

گرچه بر ششصد و چهارده رفت ذکر تاریخ این خجسته سرای ...

بنابراین باید الغ بیغو خان در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم زیسته و از معاصران عوفی بوده باشد. هدایت «۱» باشتباه نام او را بیغوی سلجوقی نوشته و گویا نام او و حسام الدین بختیار بن زنگی سلجوقی را که مداح همین امیر بوده است خلط کرده باشد. ایباتی که از بیغو ملک در لباب الالباب نقل شده دلیل روشنی است بر لطافت طبع این امیر و نیز شاهی دیگر است بر شعر دوستی آل خاقان و خوگری آنان با آداب و رسوم ایرانی و علاقه‌یی که بزبان و ادب پارسی حاصل کرده بودند. از اشعار اوست:

ای راحت دل و جان ای آفتاب خوبان‌ای جان نو از چون دل ای دل‌گداز چون جان
ای آهوی نگارین دارد شب دو زلفت هم ماه زیر دامن هم مشک در گریبان
طبعم بوصف حسنت چون لفظ تو گهرپاش حالم ز عشق رویت چون زلف تو پریشان
بیم زوال دارم از آفتاب رویت از سایه تن خود ز آنم همیشه ترسان
وصل خرد ربایت چون دولتست کمیاب هجر جفا نمایت چون محنتست ارزان
رویت بخواب دیدم ماهی پیش انجم‌قدت بباغ دیدم سروی میان بستان
گر صد هزار دیده باشد چو آسمانم چون ابر جمله باشد در هجر تو دُرافشان
یک‌دل دو جزع شوخت نستاند هرگز از کس کآن را دو لعل نوشت صد جان نداد تاوان
باشد خیال رویت همخانه با دو چشمم بر وی همی‌بترسم از بیم موج طوفان
سر در جهان نهادم در آرزوی رویت چون عشق و حسن ما را پیدا نبود پایان

(۱) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۷۳-۱۷۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۳۱ روزی بخواند آخر راوی بصوت دلکش این قصه‌های ما را در بارگاه سلطان ***

دیده ز جمال یار یابد آن بهره که از بهار یابد
نی‌نی ز بهار کی توان یافت هرچ آن ز جمال یار یابد
از بوی چو گلستان او دل گل جوید لیک خار یابد
گفتم که مبد زلف را گفت این فتنه کجا قرار یابد
روزی که جفاپرست شد یار آن روز زمانه کار یابد
چون او نتوان بعمرها یافت هر دم چو من او هزار یابد

۴۹- جمال الدین اصفهانی

جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی «۱» شاعر نام‌آور قرن ششم و از قصیده‌سرایان معروف ایرانست. در نام و نسب او تذکره‌نویسان متأخر را اشتباهی دست داده است و مثلاً آذر «۲» نام او را عبد الرزاق دانسته است و منشاء این اشتباه آنست که جمال الدین را با اضافه بنوّت معمولاً جمال الدین عبد الرزاق «۳» یا: جمال عبد الرزاق «۴» مینویسند.

از اشاره عوفی درباره او چنین برمیآید که وی زرگر بوده و شاعر خود باین هنر و همچنین بهنر نقشبندی خود اشاره کرده و گفته است:

تا چو من باشند ابر و باد دایم در دو فصل در ربیع این نقشبندی در خزان آن زرگری و بسبب نقشبندی و باتوجه بتحقیق مفصلی که مرحوم وحید دستگردی کرده است او را جمال نقاش هم می‌گفته‌اند «۵».

جمال الدین بیشتر عمر خود را در اصفهان گذرانده و گویا در طلب روزی بآذربایجان و مازندران هم سفر کرده باشد. در قطعه‌ی، از شهر گنجه که آنرا دیده بود، بنیکی وصف کرده و گفته است:

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۴۰۲؛ راحة الصدور ص ۳۳

(۲) - آتشکده ص ۱۷۱

(۳) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۷۷

(۴) - المعجم ص ۲۳۸ و ۲۹۵

(۵) - مقدمه دیوان جمال الدین اصفهانی. تهران ۱۳۲۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۳۲ چو شهر گنجه اندر کل آفاق ندیدستم حقیقت در همه خاک جمال الدین را چهار فرزند بوده و خود در یکی از ابیات خویش گفته است:

هست بر پای من دو بند گران‌علقت چار طفل و حب وطن لیکن ازین چهار طفل که نام میبرد، تنها کمال الدین اسمعیل است که در شاعری نام‌آور و خلف صدق پدر گردید.

وفات او را ریو در فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا سال ۵۸۸ نوشته است و فعلا دلیلی بر قبول یا رد این قول در دست نیست. جمال الدین عده‌یی از رجال و معاریف و رؤسای اصفهان و سلاطین و امرا و صدور معاصر خود را مدح گفته است و از آنجمله‌اند: عده‌یی از رجال آل صاعد یعنی رکن الدین صاعد و قوام الدین صاعد و صدر الدین بن قوام الدین و نظام الدین ابو‌العلای صاعد برادر رکن الدین و بهاء الدین بن قوام الدین صاعد.

دو تن از رؤسای آل خجند یعنی صدر الدین خجندی و جمال الدین خجندی.

حسام الدوله اردشیر بن علاء الدوله حسن از ملوک آل باوند که از ۵۶۷ تا ۶۰۲ بر طبرستان حکومت می‌کرده است.

ارسلان بن طغرل سلجوقی (۵۵۵ - ۵۷۱)

نصره الدین جهان‌پهلوان محمد بن ایلدگز (۵۶۸ - ۵۸۱)

طغرل بن ارسلان سلجوقی (۵۷۱ - ۵۹۰).

جمال الدین با عده‌یی از شاعران بزرگ عهد خود نیز رابطه داشته است و از آنجمله‌اند:

۱- خاقانی که جمال الدین بعد از مهاجرات شعراء اصفهان و مجیر الدین بیلقانی قصیده‌یی بدو فرستاد بدین مطلع:

کیست که پیغام من بشهر شروان بردیک سخن از من بدان مرد سخندان برد ۲- انوری که جمال قطعه‌یی در مدح او دارد که بدین بیت آغاز میشود:

اوحد الدین تویی آنکس که ملوک از تو جز لطف حکایت نکنند ۳- رشید الدین وطواط که جمال الدین قصیده‌یی در مدح و جواب وی دارد و در

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۳۳

آن قصیده گفته است:

وصل تو چو شعر رشید نیست کاو محرم هر ناسزا نباشد ۴- ظهیر الدین فاریابی که جمال ترکیب‌بندی مفصل در ستایش او دارد بدین مطلع:

نالَم همی و سود نبینم ز ناله‌ام فریاد من نمیرسد این اشک ژاله‌ام «۱» در بیت ذیل جمال الدین سید اشرف و وطواط و انوری را سه حکیم سزاوار ستایش دانسته و خود را چهارم آنان شمرده است:

اشرف و وطواط و انوری سه حکیمند کز سخن هر سه شد شکفته بهارم

را بعهم کلبهم اگر تو بگویی خدمت این هر سه شخص راست چهارم جمال الدین از آغاز جوانی شروع بشاعری کرد «۲» و هم در ابتدای کار خود شاعری ماهر بود، درست مانند پسر خود کمال الدین که در نوزده سالگی سخنوری نیرومند و پرمایه بود.

شعر جمال الدین خالی از تکلف و روان و سهل و ساده است. در قصائد خود گاه از سنائی و گاه از انوری تقلید نموده ولی چه در تقلیدهای خود و چه در موارد دیگر همواره سهولت و روانی سخن را رعایت کرده است. وی در انواع شعر از قصیده و غزل و ترکیب و ترجیع و قطعه و رباعی، و در انواع مطالب مانند مدح و هجو و وعظ و حکمت وارد شده و در همه آنها مهارت خود را ثابت کرده است، خاصه در غزل که درین نوع بمرحله بلندی از کمال نزدیک شده و مقدمه ظهور غزلسرایان بزرگ قرن هفتم خاصه سعدی قرار گرفته است. جمال الدین مانند بسیاری از شاعران اواخر قرن ششم بسنائی و تقلید از وی در مواعظ و حکم علاقه وافر نشان داده و ورود او درین مبحث هم تنها جنبه تقلید و تظاهر دارد نه بیان احوالی که در شاعر بزرگوار غزنه می‌بینیم. از اشعار اوست، در لغز آب:

(۱)- دیوان ظهیر ص ۳۴۷-۳۵۱

(۲)-

منگر اندر حوادث سنش چون بر او از خرد رقم باشد ...

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۳۴ آن جرم پاک چیست چو ارواح انبیاء چون روح بالطافت و چون عقل باصفا

از باد همچو جوشن و از آفتاب تیغ از شبه همچو آینه از لطف چون هوا

نازک دلی لطیف که از جنبش نسیم رویش پر از شکن شود و چشم پر قدا «۱»

حالی ز نقش و رسم چو صوفی کبودپوش فارغ ز رنگ و بوی چو پیران پارسا

گاهی چو سیم و گاه چو سیماب و گاه یشم گاهی بلور ساده و گاه درّ پربها

که یار نفس ناطقه از راه تربیت گه جان نفس نامیه در نشو و در نما

هم مغز آفرینش و هم مایه حیات هم دایه شجرها هم مادر گیا

که خوار و گه عزیز و گهی پست و گه بلند گه تیره گاه صافی و گه درد و گه دوا

گردنده مطیع و خروشنده خموش مردافکن ضعیف و سبک قسمت روا

از قدر همچو مهر وز قدرت چو آسمان از رنگ چون زمرد و از شکل ازدها

گاه از میان کوه گشاید همی کمر گاهی عنان بسوی گلستان کند رها

گاهی زند بهر نفسی چین بروی در گاهی کند ز دست خسی پیرهن قبا

خوشخوارتر ز نعمت و شیرین تر از امید سازنده تر ز دولت و روشن تر از ذکا

با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین وز چشم سفلگان و رخ مفلسان جدا

نقاش نیست از چه نگارد همی صور حمال نیست بار گران می کشد چرا

همخانه نزد او نرسد جز بجوش و جنگ بیگانه اندرو نشود جز باشنا
چشمش چو چشم مردم آزاده درفشان ز آسیب دور چرخ ولی چرخ آسیا
که هم‌عنان باد صبا گشته در سفرگه در رکاب خاک زمین گشته مبتلا
راز دلش ز صفحه رویش بود پدیدهمچون ز روی عاشق دلداده در هوا
که در شمر ز باد بشمشیر کرده پای گاهی عنان او شده از دست او رها
خواننده نی و دارد پیوسته در کنارگاهی سفینه که ورقی چند بینوا
گاهی غریب را بنماید طریق سیرگاهی طیب را بنماید دلیل دا «۲»
چون حکم ایزدی سبب صحت است و سقم چون دور آسمان سبب شدت و رخا

(۱) - قذا، قذا، قذی: خاشاک، خاک نرم

(۲) - دا: مخفف داء یعنی درد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۳۵ پیوسته در حمایت او لشکر بلادهمواره در رعایت او اهل روستا
مقصود جستجوی سکندر بشرق و غرب مطلوب آرزوی شهیدان کربلا
گاهی دهد تیغ زبان رونق سخن گاهی زبان تیغ بدو یابد انجلا
صافی دلست لیک شود چون منافقان هم‌رنگ آنکه باشد با آتش التقا
دودی ازو برآید و آنگه شود عرق هر گه که آفتاب فلک رفت در خبا
فرعون گشته از دم او باطل الوجودمانده خضر ز شربت او دایم البقا
گاهی چو جبرئیل بخاک آمده ز برگاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما
ز او سرفراز گشته همه چیز در جهان و او سربشپ چون عدوی صدر مقتدا ***
بدشمن گو مشو غزه بگردون که گردون نیز با وی مهربان نیست
فلک گر آردت روزی نواله‌نگهدارش که آن بی‌استخوان نیست
ز دزد مرگ گو ایمن مخسید که بام زندگی را پاسبان نیست
فلک را هیچ روزی نیست تا شب کز اینش گونه تیری در کمان نیست
بکام کس نخواهد گشت گردون که گردون را بدست کس عنان نیست
چه چاره جز رضا دادن بتقدیرچو تدبیر قضای آسمان نیست
از آنست این همه درد دل ماکه ما را اینچنین‌ها در گمان نیست
حقیقت این همی بایست دانست که جای زیست در ملک جهان نیست ***
«۱» چو درنوردد فراش امر کن فیکون سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
چو قلع گردد میخ طناب دهر دورنگ چهارطاق عناصر شود شکسته ستون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ نه حله پوشد صبح از نسیم سقلاطون
مخدرات سماوی تتق «۲» براندازند بجا نماند این هفت قلعه مدهون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت‌پای قهر شود پست قبه گردون
عدم بگیرد ناگه عنان دهر شمس «۳» فنا در آرد در زیر ران جهان حرون «۴»

(۱) - این قصیده در وصف قیامت و حشر و نشر است.

(۲) - تق: پرده و چادر بزرگ.

(۳) - شמוש: چموش

(۴) - حرون: سرکش

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۳۶ فلک بسربرد اطوار شغل کون و فسادقمر بسربرد ادوار عاد کالعرجون «۱»
 نه صبح بندد بر سر عمامه‌های قصب‌نه شام گیرد بر کتف حله اکسون «۲»
 مکونات همه داغ نیستی گیرند کسی نماند از ضربت زوال مصون
 بقذف مهر برآید ز معده مغرب‌چنانکه گویی این ماهیست و آن ذو النون
 باحساب ببازار کون تازد قهرز هم بدرد این کف‌های ناموزون
 عدم براند سیلاب بر جهان وجودچنانکه خرد کند موج هفت چرخ‌نگون
 شوند غرقه بدو در مکان شیب و فرازخورند غوطه درو در زمان بوقلمون
 چهار ما در کون از قضا شوند عقیم بصلب هفت پدر در سلاله گردد خون
 ز روی چرخ بریزد قراضه‌های نجوم ز زیر خاک برافتد ذخایر قارون
 ز هفت بحر چنان منقطع شود نم، کآب کند تیمم در قعر چشمه جیحون
 سپید مهره چو اندر دمنده بهر رحیل چهار گردد این هر سه ربع نامسکون
 حواس رخت بدروازه عدم ببرندشوند لشکر ارواح بر فنا مفتون
 چهار ماشطه شش قابله سه طفل حدوث سبک گریزند از رخنه عدم بیرون
 طلاق جویند ارواح از مشیمه خاک از آنکه کفو نباشند، آن شریف این دون
 نمود مرکز غبرا سوی عدم حرکت چو یافت قبه خضرا نورد دور سکون
 کمی پذیرند اصناف کارگاه وجودتهی بمانند اصداف لؤلؤ مکنون
 چهار گوشه حدّ وجود بر گیرندپس افکنند بدریای نیستیش درون
 نشان پی بمانند ز کاروان حدوث نه رسم ماند و اطلال و نه ره و قانون
 کنند ردّ ودایع بصدمت زلزالنهان خاک ز سرّ خزاین مدفون
 بنفخ صور شود مطرب فنا موسوم برقص و ضرب و بایقاع کوهها مأذون
 نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف نه روح قدس بیاید نه نجدی ملعون
 همه زوال پذیرند جز که ذات خدای قدیم و قادر وحی و مقدر بیچون

(۱) - اشاره است بآیه: حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ. عرجون: درخت کج شده و شاخه‌های بریده از آن

(۲) - اکسون: نوعی از دیبا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۳۷ چو خطبه لمن الملک بر جهان خواند نظام ملک ازل با ابد شود مقرون
 ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده که چند خواب فنا گر نخورده‌اید افیون
 برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم که مانده بود بمطموره عدم مسجون

همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش که هیچ جزو نگردد ز دیگری مغبون
 عظام سوی عظام و عروق سوی عروق عیون بسوی عیون و جفون بسوی جفون
 باقتضای مقادیر ملتئم گردندنه هیچ جزو بنقصان نه هیچ جزو فزون
 همه مفاصل از اجزای خود شود مجموع همه قوالب از اعضای خود شود مشحون
 چو خاطری که فراموش کرده یاد آرد برون ز دید بدید آورد بکن فیکون
 پس آنکهی بثواب و عقاب حکم کنند بحسب کرده خود هر کسی شود مرهون
 بقصر جسم بر آرند باز هودج جان سواد قالب بار دگر شود مسکون
 یکی بحکم ازل مالک نعیم ابدیکی بسر قضا مالک عذاب الهون
 هر آنکه معتقدش نیست این بود جاهل و گر حکیم ارسطالس است و افلاطون ***
 الحذار ای غافلان زین وحشت آباد الحذارالفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار
 ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار
 عرصه‌یی نادلگشای و بقعه‌یی نادل پذیرقرصه‌یی ناسودمند و شربت‌ی ناسازگار
 مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار
 امن در وی مستحیل و عدل در وی ناپدید کام در وی ناروا صحت در او ناپایدار
 سر در او ظرف صداع و دل در او عین بلاگل در او وصل ز کام و مل در او تخم خمار
 مهر را خفاش دشمن شمع را پروانه خصم جهل را در دست تیغ و عقل را در پای خار
 ماه را نقص محاق و مهر را ننگ کسوف خاکرا عیب زلازل چرخ را رنج دوار
 نرگشش بیمار یابی لاله‌اش دل سوخته غنچه‌اش دلتنگ بینی و بنفشه‌اش سوگوار
 صبح او پرده در آمد شام او وحشت فرای ابر او بیلک «۱» گذار و برق او خنجر گذار
 اندرو بی‌تهمتی سیمرخ متواری شده و آنکهی خیل کلنگان در قطار اندر قطار
 ناف آهو دیده‌ای مستودع چندین بخورد در دهان شیر بین با آن همه نخوت بخار

(۱) - بیلک: پیکان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۳۸ روی دریا بین پر از آژنگ از بس خاروخس و آنکهی جیب صدف بین درج در شاهوار
 شیر را از مور صد زخم اینست انصاف جهان پیل را از پشه صد رنج اینست عدل روزگار
 شمع را هر روز مرگ و لاله را هر شب دُبول باغ را هر سال عزل و ماه را هر مه سرار «۱»
 تو گزیده این چنین جایی بر ایوان بقاراست گویند آن کجا عنوان عقلست اختیار «۲»
 ای تو محسود فلک هم آزر را گشتی اسیر و ای تو مسجود ملک هم دیو را گشتی شکار
 خیز کاندرا عالم جان مسندت افراشتست برفشان پس دامن از این خاکدان خاکسار
 زیر تو گردست و بالا دود، بگریز از میان پیش از آن کز دود و گردت دیدگان گردد فگار
 سرو تو چفته و کمان شد هم نگردي محترزمشک تو کافور گشت آخر نگیری اعتبار
 رومی روز آب کارت برد و تو در کار آب‌زنگی شب رخت عمرت برد و تو در پنج و چار
 از پی روزی چه باید تاختنها تاختنوز پی بیشی چرا باید دویدن تا نثار

حق چو قسمت کرد ضامن شد بتأکید قسم هم نمیداری تو رازق را بسوگند استوار
حرص دانی چیست روبه بازی طبع خسیس خشم دانی چیست سگ رویی نفس نابکار
آهوی تست این پلنگی و سگی و روبهی بگذر از مردی ازینان و بهمشان واگذار ...

موی سپید چیست ندانی زبان مرگ زیرا که هر که دید ز خود ناامید شد
دی از زبان حال همی گفت با دلم چیزی که جان ز ترس چو از باد بید شد
گفتا که برگ مرگ بساز از نخفته‌ای تا چند گویمت که زبانم سپید شد ***
آدمی ز اینجا نخواهد برد هیچ گر سکندر گردد و قارون شود
در جهان دیدی که چون آمد نخست همچنان کآمد چنان بیرون شود ***
چه عجب گر دلت ز من بگرفت که مرا دل ز خویشتن بگرفت
شدم از ضعف آنچنان که مراباد بر بود و پیرهن بگرفت

(۱) - سرار: پوشیده شدن

(۲) - اختیار المرأ دلیل عقله

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۳۹ سخنی با تو خواستم گفتن گریه خود راه بر سخن بگرفت ***
بی توام کار بر نمی آید بر من این غم بسر نمی آید
ترسم از من بدر شود جانم کز درم دوست در نمی آید
روز بگذشت و هم نیاید یار تو چه گویی مگر نمی آید
این همه یا رب سحر گاهی خود یکی کارگر نمی آید ***
یا ز چشمت جفا بیاموزم یا دلت را وفا بیاموزم
پرده بردار تا خلاق رامعنی و الضحی بیاموزم
تو ز من شرم و من ز تو شوخی یا بیاموز یا بیاموزم
نشوی هیچگونه دست آموز چکنم تا ترا بیاموزم
بکدامین دعوات خواهم یافت تا روم آن دعا بیاموزم ***
خشمتم آمد که من ترا گفتم که ترا عاشقم خطا گفتم
شاید از خون شود دلم تا من بتو ناگفتنی چرا گفتم
من ز دست زبان برنج درم سوزیان بین که تا ترا گفتم
گفتی از عشق جان نخواهی برد من خود این با تو بارها گفتم ***
خون شد ز فرقت تو دل مهربان من بر بست رخت از غم هجر تو جان من
خوش میگذاشت با تو مرا مدتی بکام هجری بدین صفت نبند اندر گمان من
بی وصل دلکش تو تبه گشت کار من بیروی مهوش تو سیه شد جهان من
دعوی دوستی من و مهر میکنی و آنگاه بشنوی سخن دشمنان من
شادی دشمنان و فراق و جفای یار هست از هزار گونه زیان بر زیان من

ناکرده هیچ جرم براندی مرا ز خویش آه ار بدوستان رسد این داستان من ***
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۴۰ آه ار ترا ز درد دل من خبر شدی این انده دراز مگر مختصر شدی
 چندان سخن که دوش بگفتم ز حال خویش آخر چه بودی ار سخنی کارگر شدی
 چندین هزار لابه که من میکنم ز تو یا رب چه بودی ار دل تو نرمتر شدی
 تو خفته‌ای چو بخت من ای دوست ورنه دوش ز آن ناله‌های زار ترا هم خبر شدی ***
 یک شهر همی‌کنند فریاد و نفیر در مانده بدست زلف آن کافر اسیر
 ای دل اگر از سنگ نه‌ای پندپذیر وای دیده اگر کور نه‌ای عبرت گیر ***
 جز در سر زلف تو نیاساید جان و اندر تن من بی تو نمی‌باید جان
 گر سیم و زرم نماند جان در بازم کز بهر چنین روز بکار آید جان ***
 در لطف بنکته سخن میمانی در کینه بمهر تیغ زن میمانی
 در پرده‌ری باشک من میمانی در نیکویی بخویشتن میمانی

۵۰- شرف الدین شفروه

شرف الدین عبد المؤمن شفروه اصفهانی از شاعران اواخر قرن ششم بود. اسم او را آذر «۱» فضل الله نوشته و گفته است: «از اقران جمال الدین عبد الرزاق و رفیع الدین لبنانی بود و شاهد بر فضیلتش رساله اطباق الذهب «۲» کافیت که در مقابل اطواق الذهب زمخشری مشتمل بر چند کلمه در پند و موعظه و شرح حالات اصناف خلائق نوشته ...» بنابر اشاره دولتشاه «۳» وی در خدمت اتابک شیرگیر لقب ملک الشعراء داشت و گویند که او جمال الدین و مجیر الدین بیلقانی را اهاجی رکیک گفته. از ممدوحان وی اتابک شیرگیر برادر اتابک ارسلان ابه از سران دولت سلاجقه عراق بوده است که در دولت مسعود بن محمد بن ملک‌شاه (۵۲۷-۵۴۷) با او یآوری میکرده و در جنگ آن سلطان با بوزابه در

(۱)- آتشکده چاپ هند ص ۱۷۸.

(۲)- این کتاب چهار بار در لاهور و استانبول و مصر و لکنه‌و چاپ شده و شیخ یوسف افندی شرحی بر الفاظ آن نوشته که در ۱۳۵۹ ه در بیروت بطبع رسیده است.

(۳)- تذکره الشعراء، ص ۹۹.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۴۱

سال ۵۴۱ شرکت داشته است. تذکره‌نویسان شرف الدین را ملک الشعراء این اتابک دانسته‌اند. و چون این شاعر طغرل بن ارسلان (۵۷۳-۵۹۰) را نیز مدح گفته است بنابراین باید روزگار دراز یافته باشد- هدایت گفته است که دیوان او در هشت هزار بیت است. از اشعار اوست:

دلم بر بود ناگه دلستانی بت سنگین دلی نامهربانی
 جفاجویی که پندارد روا نیست ازو آسوده گردد گر روانی
 شدم چون چنگ نالان در فراقش کشیده پوستی بر استخوانی
 لبش بوسی بجانی میفروشدنه حیفی میرود، جانی بجانی! ***
 می خور ای عاشق شوریده که بر شاهد گل‌باده را بویی و رنگی و هوایی دگرست

آب از آنروی حلاست که مصنوع خداست می چه کردست نه مصنوع خدایی دگرست ***

حرامت باد بی ما عیش و مستی دل و جانت فدا هر جا که هستی

من اینک در پیت افتان و خیزان تو پنداری که دل بردی و رستی ***

یکران بادپای تو چون آب خوش رو است رخسار تو چو کشتی شناورست

چون کرسی روان شده با چار قائمه چون کشتی دوان شده با چار لنگرست

آهو خرام و گورسیرین و پلنگ طبع خرگوش گام و شیردل و پیل پیکرست

از بانگ او چو باران زهره همی چکد زیرا که خود چو برق و صهیلش چو تندرست

تاب دمش لطیف چو جعد سمنبران شکل سمش خمیده چو ابروی دلبرست ***

دلی که جای بر آن زلف بی قرار گرفت قرار بر سر آتش باختیار گرفت

کسی که دیده بر آن روی چون نگار انداخت ز خون دیده رخسار در زمان نگار گرفت

ز چشم من نرود سرو قامتش چه عجب که سرو جای بر اطراف جویبار گرفت

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۴۲ ز روزگار بجز فتنه چشم نتوان داشت کنون که چشم تو آیین روزگار گرفت ***

ای لب لعل تو چون آب خضر روح افزای بوی زلفت چو نسیم سحر اندوه زدای

رشته لؤلؤ منظوم تو یاقوت سلب پرده طره شیرنگ تو خورشید نمای

آهوی چشم تو بر شیر فلک آخته تیغ طوطی خط تو بر تنگ شکر ساخته جای

وعده وصل تو چون موسم گل طبع افروز دیدن روی تو چون ساغر مل روح افزای

غمزه شوخ تو چون طبع جهان فتنه پرست حلقه زلف تو چون دور قمر حادثه زای

چنبر خط تو پیرامن گل عنبر بیز سنبل زلف تو بر برگ سمن غالیه سای

فگند لاله بر آن عارض گلرنگ کلاه بدرد غنچه بدان پیرهن تنگ قبای

گر بدین لطف و نزاکت بچمن در گذری از سر ناز کشان دامن حسن اندر پای

نهد از شرم قدت سرو سهی سر بر خاک شود از بوی خطت باد صبا ناپروای

درخور حضرت خویش شمرد از بیند حاکم دوست نواز و ملک ملک آرای ***

آن معنبر خط مشکین تو پیرامن ماه کرد پر خون جگر سوخته مشک سیاه

رواق ماه رخ افزود ز خط شیرنگ شود آری ز شب تیره فزون رونق ماه

از شب تیره خط آخر چه کشی بر رویی کا ز لطافت نتوان کرد بر آن روی نگاه

ماه گردون ز خجالت چو برویت نگرداز نزاری چو سر موی شود هر سر ماه

روی آراسته خویش در آینه بین گر ندیدی مه تابان که بود در خرگاه

دل مهجور مرا از خطر غمزه توجز جناب فلک آرای ملک نیست پناه ***

رخت ز سنبل تر بر سمن نقاب کشید خطی ز غالیه بر روی آفتاب کشید

خرد ز کوی طرب رخت عافیت بر بست چو رخت عشق رخت در دل خراب کشید

ز پریان عذار چو آفتاب تو ماه همان کشید که توی ز ماهتاب کشید

کمند زلف خم اندر خم مسلسل توهزار سلسله در حلق شیخ و شاب کشید

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۴۳ رخت ز برگ گل و یاسمن کتابی ساخت رقم ز مشک بر اوراق آن کتاب کشید ***

کس بر در عشق اینهمه استاد که من یا از تو بدین درد دل افتاد که من
آنها که میان ما جدایی افگند دشنام نمیدهم چنان باد که من ***
هر لحظه بنوع دگر رنجانی احوال همی پرسی و خود میدانی
تو سرو روانی و سخن پیش تو بادمیگویم و سر بخیره می جنبانی

۵۱- عمادی

امیر عمادی شهریار از شاعران استاد اواخر قرن ششم است.

درباره اسم و مولد او اختلاف و درین مورد ابهامی موجود است. عوفی «۱» شاعری را بنام «عماد الدین الغزنوی» و با لقب «استاد الائمه» اسم میبرد و حال آنکه دیگر تذکره‌نویسان یا اصلاً از چنین شاعری یاد نمی‌کنند و یا اگر یاد کنند در ذیل نام عمادی شهریار ازو ذکر می‌کنند. مثلاً «۲» تقی الدین بیگ عمادی غزنوی و یک عمادی شهریار معتقد است. عمادی غزنوی در نزد او همان عماد الدین غزنوی در لباب الالباب است و او کوشیده است که اشعار این دو شاعر را از یکدیگر جدا کند.

اما آذر «۳» در ذیل شاعران ری به عمادی که اصلش از ولایت شهریار بوده اشاره کرده و گفته است «عمادی دیگر در غزنین نوشته‌اند. گویا هر دو یکی باشند و در ازمنه مختلفه در آن هر دو جا (یعنی شهریار و غزنین) بوده ...» و هدایت «۴» برین نظر مطلبی جدید افزاید و گوید بعضی او را دیگری و پسر مختاری دانند و در باب عمادی اقوال مختلف بسیارست.

خوشبختانه راوندی که از «امیر عمادی» چند جا در کتاب خود اسم برده و اشعاری از وی نقل کرده است یکی از قصائد او را می‌آورد که در لباب الالباب با اسم

(۱)- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۵۷

(۲)- رجوع شود به سخن و سخنوران ج ۲ حاشیه ص ۱۶۷

(۳)- آتشکده چاپ هند ص ۲۱۴

(۴)- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۵۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۴۴

عماد الدین غزنوی ضبط شده است و همین امر مسلم می‌دارد که عوفی اشتباه او را غزنوی دانسته است و آن عماد الدین غزنوی که او می‌گوید همان عمادی شاعر مشهور شیرین سخنی است که می‌شناسیم. آن قصیده که راوندی با اسم امیر عمادی ذکر کرده «۱» اینست:

کار خرد ساختست کام هنر حاصلست هیچ بهانه نماند شاه جهان طغرلست و این قصیده عیناً از صحیفه ۲۶۲ بعد از مجلد دوم لباب الالباب در ذیل اسم عماد الدین الغزنوی آمده است.

اما اینکه عوفی او را عماد الدین گفته نیز بنظر صحیح نمی‌آید یعنی ظاهراً او هم اسم شاعر و هم مولد او را نمی‌دانسته است. توضیح این مقال آنست که عمادی تخلصی است که شاعر از لقب عماد الدوله فرامرز پادشاه مازندران گرفته است «۲». این تخلص اختصاری از اسم او نیست و لقب استاد الائمه نیز که برای عمادی ذکر کرده معلوم نیست در شمار همان نعوت و صفاتی است که بمیل خود برای هریک از شاعران آورده و یا واقعا عمادی دارای چنین لقبی بوده است.

آغاز شاعری عمادی و شهرت وی از دستگاه عماد الدوله فرامرز پسر شهریار از امیران خاندان باوندی است که در نیمه اول قرن ششم بر مازندران حکومت داشت.

وی شاعر را از «خاک برداشته» (۳) و در شعر بر افلاک نشانده بود (۴) و شاعر که گویا درین اوان در آغاز کار خود بود تخلص خود را از لقب ممدوح (عماد الدوله) برداشت. اینکه هدایت او را معاصر دیالمه دانسته از بابت اشتباه لقب همین فرامرز است با علی بن بویه که او هم عماد الدوله لقب داشت و قریب بدو قرن پیش از عمادی میزیست. بعد از فوت عماد الدوله فرامرز، شاعر از مازندران بعراق رفت و بخدمت سلطان

(۱) - راحة الصدور چاپ محمد اقبال. لیدن ۱۹۲۱ ص ۲۱۰

(۲) - ایضا همان صحیفه

(۳) - در مرثیه فرامرز گفته است:

در خاک نهاده چون توانم دیدن آنرا که مرا ز خاک برداشته بود

(۴) -

در شعر نشانیدیم بر افلاک دعوی بچه کار اینک اشعار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۴۵

طغرل بن محمد (۵۲۶-۵۲۹) رسید و او را مدح گفت و از سلطان نواختها یافت و در همان حال مدح اتابک جهان پهلوان نیز که تا سال ۵۸۱ میزیسته است در اشعار او دیده میشود و نیز تقی الدین کاشی مدح طغر بن ارسلان (۵۷۱-۵۹۰) را بوی نسبت میدهد. وفات او را در سال ۵۸۲ نوشته‌اند «۱» و تقی الدین بسال ۵۷۳ ضبط کرده. قبول تاریخ نخستین با مدحی که عمادی از جهان پهلوان کرده است چندان بعید بنظر نمی‌آید.

با آنکه عمادی هنگام بازگشت از مازندران بعراق و زندگی درین سامان مقبول نظر شاهان و امیران گشت، دچار فقر و بی‌سامانی بود. راوندی گوید «۲»: «شنیدم که عمادی که از شاعران او «۳» بود بر عبادی «۴» قصیده‌یی میخواند که: شعر،

ره می‌رویم و دیده برهبر نمی‌رسد کان می‌کنیم و تیشه بگوهر نمی‌رسد عبادی بر سر منبر بود، عمادی بدین بیت رسید که:

بر آستان جاه تو چرخ ار نداد بوس‌عذرش قبول کن که مگر بر نمی‌رسد عبادی گفت امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد! عمادی ملازم قاضی را با خود داشت گفت بهزار دینار زر سرخ محبوسم و موکل اینست، وجوه قرض می‌باید، عبادی سر فروبرد، یکی از مریدان گفت ببود! عبادی سر برآورد و گفت امیر عمادی چو هزار دینار با قرض دهد فردا دیگر قرضش باید که بخورد، مریدی دیگر گفت هزار دیگر ببود! و عمادی بیاسود...

روش عمادی در شعر همان روش معهود شاعران در قرن ششم است یعنی افکار و مضامین باریک و دقیق را در عبارات سلیس و ترکیبات بدیع میپوراند و اگرچه معانی و مضامین خود را مبتنی بر مسائل غامض علمی یا تصورات خارج از محیط عادت نمی‌کند،

(۱) - آتشکده چاپ هند ص ۲۱۴ و راحة الصدور حاشیه ص ۵۷

(۲) - راحة الصدور ص ۲۰۹

(۳) - یعنی سلطان طغرل بن محمد

(۴) - یعنی قطب الدین مظفر بن اردشیر عبادی از وعاظ معروف قرن ششم متوفی بسال ۵۴۷. رجوع شود بحاشیه ص ۱۷۶ از ج ۲

سخن و سخنوران و همین کتاب ص ۱۵۸ و ۱۹۵-۱۹۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۴۶

با اینحال فهم اشعار او گاه بسبب تشبیهات و تعبیرات خاص «۱» دشوار میشود و بر روی هم توان گفت سادگی و روانی در غالب

اشعار او بیشتر غلبه دارد تا غموض و ابهام بعضی از آنها که نتیجه پیچیدن در اوهام و خیالات باریک و استفاده از الفاظ دشوار و ترکیبات صعب است. عمادی نه تنها از گرفتن مضامین عادی شعرا امتناعی ندارد بلکه گاه بانتحال نیز مبادرت میکند و چنانکه شمس قیس «۲» متعرض شده است غزل ذیل را از سنائی:

گر درخت صف ز دست لشکر دیو و پری مُلک سلیمان تراست گم مکن انگشتی انتحال کرده ابیاتی چند بر آن افزود و قصیده‌یی در مدح شهریار مازندران ترتیب داد.

از دیوان عمادی نسخی در دست است «۳» و از اشعار اوست:

ای زلف و رخت سپهر و اختروی روی و لبث بهشت و کوثر

گویان ز پی تو ما دل و دل جویان تو ز نزد ما زر و زر

طوطی سیاه کاسه «۴» در لب طاوس سپید کار «۵» در بر «۶»

عشقت بره دو مادر آمده‌گر نشود نزار و لاغر

ای دوستی رخ تو ما را آید ز غم تو بوی مادر

بر یک ذره ز خاک پایت شد دار الملک جان مقرر

از ما بپذیر جان اگرچه درخورد تو نیست این محقر

جز روح امین مگس نباشد آنجا که لب تو گشت شکر

(۱) -

طوطی سیاه کاسه در لب طاوس سپید کار در بر

(۲) - المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ تهران ص ۳۴۱

(۳) - استاد دانشمند آقای بدیع الزمان فروزانفر در جلد دوم سخن و سخنوران (ص ۱۶۶ - ۱۷۷) شرح مفصلی در بیان احوال عمادی آورده است. برای کسب اطلاعات بیشتر بدانجا مراجعه کنید.

(۴) - سیاه کاسه: بخیل

(۵) - سپید کار: بی آزر

(۶) - یعنی لب تو بمنزله طوطی بخیلی است (از حیث سخن گفتن یا بوسه دادن) و بر تو چون طاوس بی آزر می.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۴۷ از خشک لب عمادی آخربشنو غزلی چو چشم او تر

تا تازه کند حکایت تودر بارگه شه مظفر ***

گنبد مشکین شدست چرخ ز بوی بهارغالیه پیوند گشت باد ز رخسار یار

جدول تقویم باغ کرد هوا پر نقطه‌فلسه زرین گل کرد صبا برکنار

ترک فریست برگ از کله بوستان حرف نشاطست سرو بر ورق جویبار

ز آتش لاله شمال سوخت سحرگه بخورقرصه خورشید را خلخله «۱» کرد از بخار

دی بتمنای دوست خیمه بیای زدم تا بکف آرم گلی از رخ او یادگار

از سر دل سوزگی فاخته آمد بمن داد مرا از سخن شربت انده گسار

گفت باحوال خویش سخت فرومانده‌ای گفتم تدبیر؟ گفت سست نبودن بکار

گفت نپنداشتم کار ترا با خلل گفتم شکرست، گفت شکر بسی گشت زار

گفت نگویی که چیست با تو دلارام را گفتم عهدست، گفت نیست بعهد استوار
گفت فراوان غمست نامزد عشق تو گفتم چندست؟ گفت عشق و غمی بی شمار
پیش شکوفه شدم ریختن آغاز کرد گفتم این چیست؟ گفت قاعده روزگار
یاسمن اندر عرق راند بر آهنگ او گفتم مشتاق! گفت قافله بر بست بار
سبزه میان سرشک موج نماینده بود گفتم دریاست گفت چون غم تو بی کنار
لاله پدیدار شد رنگ قبا چون عقیق گفتم چونست؟ گفت سوخته انتظار
نرگس چون چشم دوست غمزه بمن برگماشت گفتم زنهار! گفت شرط بود زینهار
بر چمن از پای بط بود فراوان رقم گفتم مهرست گفت قالب دست چنار
بلبل رنگین سخن راند بر آهنگ او گفتم مقصود؟ گفت یافتن غمگسار
گل ز سر طنز گفت چیست بدامن ترا گفتم ز رست، گفت نیست بدین اختصار
بلعجب آمد بچشم شکل بنفشه مرا گفتم این چیست؟ گفت حلقه زلف نگار
گرد رخ شنلید داشت نسیم از بهشت گفتم مشکست؟ گفت خاک در شهریار

(۱) - خلخله: جامه باریک. گوشت که دور استخوان را گرفته باشد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۴۸ خسرو گردون کمند شاه جهان پهلوان آنکه کند کوه را هیبت او اشکبار ***

ای نرگس تو طیب بیماروای لاله تو امین طرار
بیمار طیب تو جهانگیر طرار امین تو جهاندار
در پایه دلبری سبکروح وز مایه دلبری گرانبار
با لطف تو باد در کف آب با نور تو خاک بر سر نار
بی آهوی چشم تو نسازد بر عالم شیرفته پیکار
سودای تو از برای قربان بسته است زمانه را پروار
آنجا که نمود لعل تو لطف کفّار نیند زشت کردار
و آنجا که نمود جزع تو قهرهستند پیمبران گنهکار ***

ز آنکه که در تصرف این سبز گلشنم در کام ازدهای نیازست مسکنم
در حلق همچو حلقه دامی شود مراهر رشته‌یی که از پی صیدی درافکنم
چونانکه عنکبوت لعاب دهن تندخون جگر ز دیده بتن بر همی تنم
محتاج نان و آب نیم از برای آنک غم جای نان و آب گرفتست در تنم
از بهر آسمان کمری لعل کردمی گر زاده دو دیده بماندی بدامنم
آزادی آرزوست مرا دیر سالهاست تا کی ز بندگی؟ نه کم از سرو و سوسنم
بر مرگ دل نهادم و بر زخم تن زدم گر آدمی رواست کز آهن بود، منم
ای دست روزگار گه آزمون من شمشیر کن ز لعل که پاکیزه آهمنم
گشتند روشن فلک خصم من چنانک خورشید جز بجنگ نیاید بروزنم
سنگ سخن بلندتر انداختم بچشم تا آبگینه خانه افلاک بشکنم

بهتر ز من چراغ نیفروخت روزگار خورشید رشک برد پالوده روغم
گفتی مگوی هرچه توان گفت زینهار بحرم شگفت نیست اگر موج میزنم
چون زنگ خورده آینه‌یی گشته‌ام ز غم بی‌صیقل سخن نتوان یافت روشنم
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۴۹ عمریست تا ریاضت من میدهد فلک کوری او هنوز نوآموز توسنم
باز سپید دانشم و در همه جهان جر آستان شاه نباشد نشیمنم ***
ره میریم و دیده برهبر نمی‌رسد کان میکنیم و تیشه بگوهر نمیرسد
با نامه هدایت تو در طریق عشق پیک سخن بمنزل یاور نمی‌رسد
از شور موج عشق تو در بحر آرزو کشتی انتظار بمعبر نمی‌رسد
در بخششی که بر در حکم تو کرده‌اند آنرا که سرّ عشق رسد سر نمی‌رسد
گیریم بر در تو گریبان خویشتن چون دستان بدامن داور نمی‌رسد ***
دل و جانم بعشق تو سمرند همه عالم بدین حدیث درند
تو نه‌ای یار، لیک در غم تو همه آفاق یار یکدگرند
آهوانند زیر غمزه تو که جز از مرغزار جان نچرند
خورش طوطیان شکر باشد طوطیان لب تو خود شکرند
پشت من گشت حلقه‌یی که دروجان فروشد و عشوه تو خرنند
عاشقان را چه روی با تو جز آنک لب بدوزند و در تو مینگرند
بر در تو مقیم نتوان بود هوسی میزنند و میگذرند ***
زلفت بکمال دلرباییست رویت بجمال جانفزاییست
هر حلقه ز زلف عنبرینت آلوده خون آشناییست
بی‌روی تو عقل بسته دستیت بی‌عشق تو جان شکسته پایست
گفتی که دلت کجاست؟ حالی در زلف نگر نه دور جایست! ***
بازار بتان از تو شکستی دارد عشق تو بهر دلی نشستی دارد
چشم تو بهر صومعه مستی دارد الحق غم تو درازدستی دارد ***
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۵۰ خاکی و ترا مشک ختن دانستم خاری و ترا گل و سمن دانستم
دردا که من آنم که تو میدانستی افسوس تو آن نه‌ای که من دانستم ***
دردی که مرا ز آن رخ نیکوست بین وین خسته‌دلم که بسته اوست بین
ای دشمن اگر بکام خویشم خواهی برخیز و بیا و کرده دوست بین ***
فریاد و فغان زین فلک آینه‌گون کز خاک بچرخ برکشد مشتی دون
ما منتظران روزگاریم کنون تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ***
امشب منم و جام می و یار ای شب تعجیل مکن بصبح زینهار ای شب
صد شب بتو بوده‌ام بتمار ای شب یک شب دل عاشقان نگهدار ای شب

ظهیر الدین ابو الفضل طاهر بن محمد فاریابی شاعر استاد و سخن‌سرای بلیغ پایان قرن ششم و یکی از جمله بزرگان قصیده‌سرایان و غزلگویانست. لقب و کنیه و نام و نسب او در تذکره‌ها بهمین نحو آمده است که گفته‌ایم و او خود در غزلها ظهیر تخلص میکرده است چنانکه بیاید.

(۱)- برای کسب اطلاع از احوال ظهیر رجوع شود به: لباب الالباب ج ۲ ص ۲۹۸-۳۰۷.

تذکره الشعراء دولتشاه چاپ هند ص ۶۹-۷۲

آتشکده آذر چاپ هند ص ۳۱۲-۳۱۷

مجمع الفصحاح ج ۱ ص ۳۳۰-۳۳۶

تاریخ الادب فی ایران من الفردوسی الی السعدی. ترجمه جلد دوم از تاریخ ادبیات برون چاپ قاهره ۱۹۵۴، ص ۵۲۵-۵۴۳

فهرست بلوشه) E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans (موارد مختلف از ج ۳

تاریخ گزیده حمد الله مستوفی چاپ عکسی

دیوان ظهیر فاریابی چاپ سنگی بتصحیح موسی انصاری

هفت‌اقلیم امین احمد رازی نسخه خطی

تاریخ طبرستان ابن اسفندیار چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج ۱ ص ۱۲۰-۱۲۱

مقاله اجتماع کواکب بقلم آقای مجتبی مینوی در مجله دانشکده ادبیات شماره ۴ سال ۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۵۱

مولد او فاریاب از اعمال جوزجان نزدیک بلخ و در مغرب جیحون بود و آنرا فیریاب نیز می‌گفتند و شش منزل تا بلخ فاصله داشت «۱».

از سال ولادت او اطلاعی نداریم ولی با شواهدی که از زندگی او در دست داریم باید در اواسط نیمه اول قرن ششم متولد شده باشد و بنابراین دوره ظهور او در شعر مقارن بوده است با دوره شهرت انوری در خراسان و فتنه‌هایی که بعد از سنجر در آن دیار پدید آمده بود.

عهد جوانی شاعر در فاریاب و نیشابور گذشت و او درین مدت بکسب علوم و اطلاعات مختلف علمی و ادبی اشتغال داشت و در نیشابور بمدح عضد الدین طغانشاه بن مؤید آی‌ابه آغاز کرد و گویا این نخستین کسی باشد که ظهیر الدین او را مدح گفته است.

ظهیر بمدت توقف خویش در نیشابور در یکی از اشعار اشاره کرده و گفته است:

مرا بمدت شش سال حرص علم و ادب بخاکدان نیشابور کرد زندانی این بیت از قطعه‌یست که بطغانشاه بن مؤید خطاب کرده است و چنانکه خواهیم دید ظهیر در آخر عهد همین پادشاه یعنی سال ۵۸۲ از نیشابور خارج شد و بنابراین می‌بایست در حدود سال ۵۷۷ باین شهر آمده و در آنجا از حرص اندوختن علم و ادب سکونت اختیار کرده باشد.

در همین اوان که ظهیر علاوه بر ادب در علوم عقلی نیز بلوغی یافته بود، بتحقیق در مباحث نجومی پرداخته و بیک مسأله رائج در آن ایام توجه کرده بود.

چنانکه در ذکر احوال انوری گفتیم منجمان پیش‌بینی کرده بودند که در سال ۵۸۲ بر اثر اجتماع سیارات در برج میزان طوفان باد در عالم رخ خواهد داد و زمین را زیر و زبر خواهد کرد. چند تن از شاعران و نویسندگان در صحت و بطلان این پیشگویی سخنانی گفته‌اند و از آنجمله است ظهیر که در قطعه مذکور مدعی تألیف رساله‌یی در ابطال حکم طوفان شده ولی، چنانکه از سخنان او در آن ابیات و ابیات دیگر برمی‌آید، مطلقاً مورد

(۱) - معجم البلدان یا قوت حموی چاپ لایزینگ ج ۳ ص ۸۴۰ - ۸۴۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۵۲

لطف پادشاه قرار نگرفته است.

این رساله را ظهیر ظاهرا در عهد طغانشاه بن مؤید تألیف کرد لیکن پادشاه اگر چه پیش‌بینی کننده خسف را تشریف داده بود، بفاریابی توجهی نکرد و او را محروم داشت. درین دو قطعه یک بیت هست که معلوم میدارد ممدوح او هنوز منتظر بود تا موقع خسف (یعنی ۲۹ جمادی الآخره سال ۵۸۲ هجری) فرارسد «۱» و از دو بیت دیگر در قطعه دوم معلوم میشود که اولاً- شاعر آن قطعه را سه ماه مانده بوقوع حادثه یعنی در اواخر ربیع الاول یا اوایل ربیع الثانی سال ۵۸۲ گفته و ثانیاً تا آن موقع نه ماه بود که رساله خود را نوشته و بشاه تقدیم داشته بود و باین ترتیب تاریخ تألیف رساله او وسط سال ۵۸۱ بوده است «۲» و ثالثاً مخاطب شاعر درین دو قطعه باید طغانشاه بن مؤید باشد که بنقل ابن اثیر پایان سلطنتش سال ۵۸۲ بوده است. دو قطعه ظهیر که گفته‌ایم اینست:

سر ملوک جهان شهریار روی زمین بدست و دل حسد بحر و غیرت کانی
از آن زمان که تو بر تخت ملک بنشستی فریضه شد که بجز گرد ظلم نشانی
مرا بمدت شش سال حرص علم و ادب بخاکدان نشابور کرد زندانی
بهر هنر که کسی نام برد در عالم چنان شدم که ندارم بعهد خود ثانی
کسی که منکر این ماجراست گو بنشین بمجلس تو و بشنو کلام برهانی
ز دست فاقه کشیدم هزار شربت زهر که کس مرا ز عرق تر ندید پیشانی
اگر ز قصه من بنده بشنوی حرفی ز کردگار بیابی ثواب دوجهرانی
چه مایه خدمت شاهان که پشت پای زدم بدان امید که بر من سری بجنبانی
از آن سبب بجناب تو التجا کردم مگر که داد من از روزگار بستانی
مرا ز بهر جوازی که خواستم صد بار روا بود که تو چندین بجان بگردانی؟
رساله‌یی که ز انشاء خود فرستادم بمجلس تو در ابطال حکم طوفانی

(۱) -

اگر در آن سخت شبهتست و می‌خواهی که از جریده ایام نیز برخوانی

(۲) -

طوفان من گذشت که نه ماه ساختم از آب دیده شربت و از خون دل کباب
سهلست این سه ماه دگر نیز همچین تن دردهم بدانکه نه نانم بود نه آب
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۵۳ اگر در آن سخت شبهت است و می‌خواهی که از جریده ایام نیز برخوانی

مرا چنانکه بود هم معیشتی باید که بی غذا نتوان داشت روح حیوانی ***
شاه زکات گوش و زبان را ز راه لطف بشنو ز من سؤال و بتشریف ده جواب
آنکس که حکم کرد بطوفان باد و گفت آسیب آن عمارت عالی کند خراب
تشریف یافت از تو و اقبال دید و کس در بند آن نشد که خطا گفت یا صواب
من بنده چون به حجتش ابطال کرده‌ام با من چرا بوجه دگر می‌رود خطاب

بر من وبال شد هنر من بیش توهر ساعتی که من بهنر کردم انتساب
طوفان من گذشت که نه ماه ساختم از آب دیده شربت و از خون دل کباب
سهل است این سه ماه دگر نیز همچین تن درد هم بدانکه نه نانم بود نه آب

لیکن ز دست فاقه بترسم که عاقبت هم من ز جان برآیم و هم خسرو از عذاب ظاهرا باید در همین اوان ظهیر را کارد باستخوان
رسیده و عدم توجه طغانشاه بن مؤید کار او را سخت و ویرا ناگزیر بمهاجرت از خراسان کرده باشد چنانکه از پادشاه مثال باضافه
مرکبی برای سفر تقاضا کرد «۱» و گویا هم در پایان عهد آن پادشاه یعنی در همان سال ۵۸۲ نیشابور را ترک گفت.
از سال ۵۸۲ بیعد ظهیر در عراق بسر برده است. نخست از نیشابور بنابر آنچه دولتشاه گفته، باصفهان رفت و بخدمت صدرالدین
الخرجندی از کبار رجال آل خجند که بسال ۵۹۲ در اصفهان کشته شده است رسید. دولتشاه در دنبال سخن خود میگوید: «... روزی
بسلام خواجه رفت، دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست. سلام کرد و غریب‌وار

(۱) -

ایا شهی که گرفته است زیر شهر حفظهمای دولت از اوج ماه تا ماهی
برید صیت تو در قطع ساحت عالم قبول می‌نکند و هم را بهمراهی ...
... من از جناب تو جای دگر شوم بچه عذرمباد کس که ازین حال یابد آگاهی
کیم قبول کند یا که بشنود سخنم که داد من ندهد دولت طغانشاهی
و گر ضرورتم از شهر می‌باید رفت چنانکه نه سفری باشم و نه در گاهی
بجز مثال مرا مرکبی دگر باید که بر نشینم و سهلست این اگر خواهی
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۵۴

بجایی نشست، التفاتی چندانکه میخواست نیافت، تافته شد و بر بدیهه این قطعه را گفت و بدست خواجه داد:
بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت که هیچکس را زبید بر آن سرافرازی
ز چیست کاهل هنر را نمی‌کنی تمیز بدین نعیم مزور چرا همی نازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست تو نیز هم بهنر در زمانه ممتازی
بمن نگه تو بیازی مکن از آنکه بفضل دلم بگیسوی حوران نمی‌کند بازی
اگرچه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو چنانکه او را دستور حال خود سازی
تو این سپر که ز دنیا کشیده‌ای بر روی بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که از جواب سلامی که خلق را بر تست بهیچ مظلومه دیگری نپردازی و چندانکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت
نکرد و باذربایجان رفت ...»

شاید قسمتی از این داستان صحت داشته باشد لیکن مسلما ظهیرالدین مدتی بعد از نخستین ملاقات با صدر خجند در اصفهان باقی
ماند چه خود در یکی از قصایدی که در مدح صدرالدین گفته، تصریح کرده است که دو سال تمام بخدمت در اصفهان بوده
است.

در قصایدی که در مدح صدر خجند ساخته یکبار سخن از یکسال و نیم سکونت در عراق می‌کند و معلوم است که در این مدت
مال و مکتبی فراهم نیاورده بود و از متاع جهان اسبی داشت که شاید همان باشد که از طغانشاه تقاضا کرده بود:
راست یکسال و نیم شد که مرادر عراقست حکم آبشخور

تم از فاقه خشک شد که نشدیم از آب این کریمان تر
اسبکی دارم از متاع جهان همچو کلکت روان ولی لاغر
تا کی از بهر نیم توبره کاه باشم اندر جوال مشتی خر

تو که در حل و عقد مختاری چون روا داریم چنین مضطر و باز در قصیده‌یی دیگر بدو سال اقامت خود در آستانه صدر خجند اشاره میکند و معلوم است که هنوز زندگانی او سامانی نیافته و او گرفتار مشتی دون و ناکس شده و با آنکه یکسال پیش از صدر برای رهایی استمداد کرده بود، کار وی بجایی نرسیده و

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۵۵

همچنان گرفتار و مضطر مانده بود:

بزرگوارا بعد از هزار قرعه و فال مرا زمانه بصدر تو کرد راهنمون

دو سال شد که بر این فرخ آستانه مرا شدست دست تفکر بزیر روی ستون

چنان مکن که مرا با هزار گنج هنربروزگار تو حاجت بود بمشتی دون ...

منم که پار همین روز هم در این مجلس همین تظلم و فریاد کرده‌ام کاکنون با توجه باین اشارات شاعر بطلان قول دولتشاه آشکار میگردد ولی روشن است که عطایای صدر الدین نمیتوانست شاعر را خرسند کند و از کلام او آشکار است که اندیشه عزیمت از اصفهان در او نیرو میگرفت و سرانجام از آن شهر قصد مازندران و آذربایجان کرد.

ظهر الدین از تاریخ خروج خود از اصفهان که باید در شهر سال ۵۸۵ صورت گرفته باشد، عده‌یی از افراد وزراء و رجال را مدح گفته است و از آنجمله‌اند:

اصفهد اعظم حسام الدوله و الدین ابو الحسن اردشیر بن حسن از مشاهیر ملوک آل باوند که با سلطان تکش و طغرل بن ارسلان دوستی استوار داشت و ظهر را در حق او چند قصیده بود و مدتی ملازمت دستگاه او کرد و «چون شهنشاه اردشیر در حق او احسان بسیار و انعام بیشمار فرمود اجازت خواسته بخدمت اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگر پیوست، بوقتی که آذربایجان و عراق او را بود قصیده‌یی بگفت و این بیت در آن قصیده انشاء کرد:

شاید که بعد خدمت سی‌ساله در عراق «۱» نام هنوز خسرو مازندران دهد خدمتکاران درگاه اردشیر روز عرض این قصیده ببارگاه قزل ارسلان حاضر بودند، پیش شاه نسخه این قصیده و بیت فرستادند، بفرمود تا برای ظهر اسب با ساخت و طوق و کلاه مرصع و قبا و صد دینار گسیل کردند» «۲»

دیگر از ممدوحان ظهر طغرل بن ارسلان آخرین پادشاه از سلاجقه عراق (۵۷۳-۵۹۰) است.

(۱)- مجموع مدت خدمت ظهر در عراق از حدود سال ۵۸۲ تا ۵۹۸ از هفده سال متجاوز نبود!

(۲)- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۲۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۵۶

دیگر قزل ارسلان بن ایلدگر که از سال ۵۸۱ تا ۵۸۷ در آذربایجان و عراق کوس سلطنت و استقلال میکوفت و پیش از آن نیز در عهد اتابکی برادر خود در آذربایجان استقلال داشت و ظهر در مدح او قصاید بسیار دارد.

دیگر اتابک نصره الدین ابو بکر بن محمد بن ایلدگر که در سال ۵۸۷ بعد از برافتادن عم خود جای او را گرفت و ظهر پیش از این تاریخ و در دوره اتابکی او را در قصاید بسیار ستود.

دولتشاه درباره رابطه ظهر با دو اتابک اخیر چنین میگوید که: «اتابک نصره الدین ابو بکر بن محمد ایلدگر را میل آن بود که ظهر

ملانزم او باشد، و ظهیر بجانب ابو بکر مایل بود، و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و بابو بکر پیوست و قزل ارسلان بر رغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانکه هر هفته او را جامه‌یی سنجاب و اطلس بخشیدی و مجیر بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیده نداشتند و ظهیر در باب مجیر گفته:

گر بدیاهای فاخر آدمی گردد کسی‌پس در اطلس چیست کرم و در عبائی سوسمار» در یکی از قصاید ظهیر در مدح نصره الدین ابو بکر اشاره‌یست بر اینکه بر شاعر تهمت بیزاری از درگاه اتابک بسته بودند و او کوشید که این تهمت را از خود دور سازد و برای اثبات وفاداری خود سوگندهای گران یاد کند:

زمانه تهمت بد خدمتی نهاد مرا که شد ز در گه فرمانده جهان بیزار

کسی که او نبود آگه از عقیدت من چو این سخن شنود باورش کند ناچار

مرا چو فخر بعلم است و این علامت جهل کنون کجا برم این ننگ و چون کشم این عار

... خدایگانا گر کشف حال بنده کنی ز صدق هر چه بگفتم یکی بود ز هزار

در ترا بهمه شرق و غرب نفروشم که خاک توده فانی ندارد این مقدار ...

ز حضرتت سبب غیتم همین بودست که بوده‌ام بدل آزرده و بتن بیمار ...

و این میرساند که ظهیر مدتی از درگاه اتابک دور بود و این امر حمل بر بیزاری او از دستگاه اتابک گردید و او سرانجام بدان درگاه بازگشت و عذر گذشته بخواست.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۵۷

بهر حال ظهیر این اتابک را در قصاید متعددی که بحدود ۳۵ بالغ است ستوده و هیچیک از معاصران و ممدوحان خود را در این عده از قصاید مدح نگفته است و این خود دلیل اختصاص او باتابک ابو بکر است.

میگویند ظهیر در پایان عمر ترک ملازمت سلاطین گفت و بطاعت و علم مشغول گشت و در تبریز ساکن شد تا در سال ۵۹۸ بدرود حیات گفت و در مقبره سرخاب تبریز مدفون شد.

ظهیر با عده‌یی از شاعران نامی قرن ششم از قبیل جمال الدین اصفهانی و مجیر الدین بیلقانی و خاقانی شروانی و نظامی گنجوی و اثیر اخسیکتی و جز آنان معاصر بود و چنانکه بارها در اشعار خود اشاره کرده است هیچیک از معاصران را به چیزی نمی گرفت و خود را برتر از همه میدانست.

بعد از ظهیر ناقدان سخن درباره او چندان غلو و مبالغه داشتند که حتی او را بر انوری نیز برتری مینهادند و چنانکه در حال آن استاد دیده‌ایم بحث درباره تفضیل او و انوری بر یکدیگر گاه باستفتاء از مشاهیر سخنوران عصر می کشید چنانکه فضلالی کاشان از مجد الدین همگر سؤال کردند و جواب او را در ذکر انوری آورده‌ایم.

علت مقایسه ظهیر با انوری آنست که او در حقیقت دنباله روش انوری و هم کسوتان او را که نسل مقدم و معاصر شاعر بوده‌اند، پیش گرفته و بکمال رسانده بود. سخن او مانند همان دسته از شاعران که انوری مقدم همه است روان و پر از معانی دقیق است. سخن ظهیر در عین آنکه در کمال لطافت و روانی است، استوار و برگزیده و فصیح و دارای معانی و الفاظ صریح میباشد. خواننده دیوان او جز در چند مورد معدود کمتر بموارد معقد برمیخورد و آن موارد هم از حیث غموض و ابهام بهیچ روی باشعار شعرای معاصر او در عراق و آذربایجان نمی‌رسد.

در همان حال که ظهیر التزام ردیفهای مشکل میکند سخن او سهل و ردیفها مغلوب قدرت او در بیان هستند و هیچگاه در برابر جودت قریحه او یارای اخلال در معانی ندارند. قدرت او در مدح بسیار است و او در این مورد خلاق معانی گوناگون و قادر بر

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۵۸

مبالغه‌های شگفت‌انگیز و ایراد معانی و مضامین بدیع است.

وقتی بغزل‌های ظهیر برسیم کمال قدرت او را در شعر آشکار می‌بینیم. او در یکی از قصاید خود از جنس غزل، در همان حال که بهتر از اجناس دیگر شعر دانسته، اظهار تنفر و بیزاری کرده و گفته است:

ز شعر جنس غزل بهترست و آنهم نیست بضاعتی که توان ساختن از آن بنیاد

بنای عمر خرابی گرفت چند کنم ز رنگ و بوی کسان خانه هوس آباد

مرا از آن‌چه که شیرین‌لیست در کشمیر مرا از آن‌چه که سیمین‌بریست در نوشاد با این حال ظهیر نتوانست خود را از سرودن غزل‌های دل‌انگیز و شیوا بازدارد.

وی در این نوع شعر روش شاعران اواسط قرن ششم را که عبارت بود از توجه بیشتری بایراد معانی لطیف و الفاظ نرم و هموار در غزل، ادامه داد و در این راه از همه متقدمان پیش افتاد تا بجایی که باید گفت ظهیر واسطه میان انوری و سعدی در تکامل غزل شمرده می‌شود.

دیوان ظهیر یکبار در تهران بخط نستعلیق و چاپ سنگی طبع شد. این نسخه چاپی ممزوجی است از آثار ظهیر فاریابی و شمس طبسی و حتی اسم شمس در پایان بعضی از قصاید نیز آمده است و ناشر که نمیدانست شمس طبسی کیست تصور کرده بود که ظهیر فاریابی در جوانی شمس تخلص میکرد! بسیاری از غزل‌ها نیز که در این دیوان چاپی باسم ظهیر فاریابی طبع شده، از شاعریست بنام ظهیر اصفهانی که در عهد صفویان می‌زیست.

بهمین سبب طبع مجددی از دیوان ظهیر لازم بنظر می‌آید.

از اشعار اوست:

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی رامگر بحیله بینم جمال سلمی را

بلی چو بشکند از هجر اقربا را دل‌بسی خطر نبود نیز عهد قربی را

مرا زمانه بعهده‌ی که طعنه میزد نفس هزار بار بهر بیت شعر شعری را

مزاج کودک‌کی از روی خاصیت بمذاق هنوز طعم شکر مینهاد کسنی را

ز خان‌ومان بطریقی جدا فگند که چشم‌در آن بماند بحیرت سپهر اعلی را

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۵۹ زمانه هر نفسم تازه محنتی زایداگرچه وعده معین شدست حُبلِی را

ز روزگار بدین روز گشته‌ام خرسندوداع کرده بکلی دیار و مأوی را

و لیکن از سر سیری بود اگر قومی بتره باز فروشدن من و سلوی را

بر آن عزیزم اکنون که اختیار کنم هم از طریق ضرورت صلاح و تقوی را

رضا دهم بحوادث که بی‌مشقت رنج‌ز جای برنتوان داشت قدس و رضوی را

برای تحفه نظارگان بیارایم بخله‌های عبارت عروس معنی را

اگر بدعوی دیگر برون نمی‌آیم نگاه داشته باشم طریق اولی را

چرا بشعر مجرّد مفاخرت نکنم ز شاعری چه بد آمد جریر و اعشی را

اگر مرا ز هنر نیست راحتی چه عجب ز رنگ خویش نباشد نصیب حنی را

سخن چه عرضه کنم با جماعتی که ز جهل ز بانگ خر شناسند نطق عیسی را

اگرچه طایفه‌یی پیش من در این دعوی بریشخند برون می‌برند آری را

و لیکن این همه چندان بود که بگشایم بدست نطق سر حقه‌های انشی را

بر آستانه صدر زمانه افشانم جواهر سخن خویش صدق دعوی را
خلاصه نظر سعد مخلص الدین آنکس سعادت از نظر اوست دین و دینی را ***
جانم ز مهرت ای بت نامهربان برفت اکنون بقای عشق تو بادا که جان برفت
در سینه عشق صدرنشین شد بجای دل صبرم چو جای خویش ندید از میان برفت
خالی نبود چهره صبرم ز اشک گرم تا ماجرای روز منش بر زبان برفت
هر قطره خون که آن ز دو چشمم دراو فتاده جبران بسخره گفت که لعلی ز کان برفت
یکشب درآمد از درم آن لاله رخ ولی نشست همچو شمع ز پا، در زمان برفت
سوزان دلم بمشعله داری رهیش بود کز تن روان بخدمت سرو روان برفت
گفتم که غمزه تو مرا کشت رحم کن گفتا کنون چه سود که تیر از کمان برفت
بیچاره دل که بوسه خرید از لب بجان سودی نکرد از تو و با صد زیان برفت
در نوبهار حسن تو نشکفت لاله‌یی کز وی طراوت چمن و گلستان برفت
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۶۰ آمد خیال روی تو در چشمم آشکار بر رغم جان که خیره ز چشمم نهان برفت
عالم حدیث عشق من و حسن تو گرفت آری چنین بود سخنی کز دهان برفت
چون صیت حکم صدر زمانه جمال دین آوازه لطافت تو در جهان برفت ***
شرح غم تو لذت شادی بجهان دهد وصف لب تو طعم شکر در دهان دهد
طاوس جان بجلوه در آید ز خرمی گر طوطی لب بحدیثی زبان دهد
شمعی است چهره تو که هر شب ز نور خویش پروانه «۱» عطا بمه آسمان دهد
خلقی ز پرتو تو چو پروانه سوختند کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد
زلفت بجادوی بیرد هر کجا دلیست و آنکه بچشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجو هرچ آیدش بدست بتیر و کمان دهد
جز زلف و چهره تو ندیدم که هیچکس خورشید را بظلمت شب سایبان دهد
مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت هجرانش تا بسایه زلفت امان دهد
گر در رخم بخندی بر من منه سپاس کان خاصیت بمن رخ چون زعفران دهد
وقتست اگر لب تو بعهد مزوری بیمار عشق را شکر و ناردان دهد
ماییم و آب دیده که سقای کوی دوست صد مشک از این متاع بیک‌تای نان دهد
آن بخت کو که عاشق رنجور قوتی با این دل ضعیف و تن ناتوان دهد
و آن طاقت از کجا که صداعی ز درد دل در بارگاه خسرو خسرو نشان دهد
فریاد من ز طارم گردون گذشت و نیست امکان آنکه زحمت آن آستان دهد
نه کرسی فلک نه اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد ***
هرگز صبا ز زلف تو یک تار نشکند تا قدر چین و قیمت تا تار نشکند
در کیش غمزه تو شد انداختن حرام هر ناوکی که جز دل افکار نشکند
نبود دمی که در قدمت از پی نثار چشمم هزار لؤلؤ شهوار نشکند
جز در خیال بردن خطی ز عارضت نقاش وهم را سر پرگار نشکند

(۱) - پروانه: فرمان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۶۱ دعوی خوبی تو چو باطل نشد بخت معلوم شد که رونق گل خار نشکند
 تو با دل چو سنگ و مرا راه صبر دور اینجا چه آبگینه که در بار نشکند
 یک بوسه از لب تو بصد جان توان خرید گر عشق را ز حسن تو بازار نشکند
 روزی بلطف بر رخم آخر نظر کنی گر قدر زر از آن کف دربار نشکند
 آن پادشه نژاد که جز حزم و عزم او بر چرخ نام ثابت و سیار نشکند ***
 سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیه توبوا الی الله از لب حور
 بگوش جان من آمدند از حضرت قدس که ای خلاصه تقدیر و زبده مقدور
 جهان رباط خرابیست بر گذر که سیل گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور
 مگر تو بی خبری کاندین مقام ترا چو دشمنان حسودند دوستان غیور
 بکوش تا سلامت بمأمنی برسی که راه سخت مخوفست و منزلت بس دور
 بین که چند فراز و نشیب در راهست ز آستان عدم تا به پیشگاه نشور
 ترا مسافت دور و دراز در پیش است بدین دوروزه اقامت چرا شوی مغرور
 بر آستان فنا دل منه که جای دگر برای نزهت تو بر کشیده اند قصور
 تو در میان گروه غریب مهمانی چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور
 بین که تا شکمت سیر و تنت پوشیدست چه مایه جانور نداز تو خسته و رنجور
 چه بارهاست ز تو بر تن سوام و هوام «۱» چه داغهاست ز تو بر دل وحوش و طیور
 بدشت جانوری خار میخورد غافل تو تیز میکنی از بهر صلب او ساطور
 کناغ «۲» چند ضعیفی بخون دل بتند تو جمع آری کاین اطلس است و آن سیفور «۳»
 ز کرم مرده کفن بر کنی و درپوشی میان اهل مروت که داردت معذور
 بدان هوس که دهن خوش کنی ز غایت حرص نشسته‌یی مترصد که قی کند زنبور
 بیاده دست میالای کاینهمه خونست که قطره قطره چکیدست از دل انگور
 بوقت صبح شود همچو روز معلومت که با که باخته‌یی عشق در شب دیجور

(۱) - سوام و هوام: چرنده و خرنده

(۲) - کناغ: کرم پيله تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۷۶۱ ۵۲ - ظهیر فاریابی ص: ۷۵۰

(۳) - سیفور: پارچه ابریشمی لطیف

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۶۲ دل مرا چو گریبان گرفت جذبه حق فشاند دامن همت ز خاکدان غرور
 بشد ز خاطر اندیشه می و معشوق برفت از سرم آواز بربط و طنبور
 که مرد در تنق «۱» کبریا نیابد راه مگر که لشکر حرص و هوا کند مقهور
 ز هر چه گفتم و کردم کنون پشیمانم بجز دعا و ثنای خدایگان صدور ***
 عشق دل را سوی جانان میکشد عقل را در زیر فرمان میکشد

شرح نتوان داد اندر عمرها آنچه جان از جور جانان میکشد
تا کشد او خط مشکین گرد ماه دل قلم بر صفحه جان میکشد
چرخ بر دوش از مه نو غاشیه از بن سی و دو دندان میکشد
کوردل آنکس که می‌بیند رخس و آنگهی از نیل چوگان میکشد
کوه همرنگ لبش لعلی نیافت تیغ در خورشید رخشان میکشد
چشم من در تشنگی ز آن غرقه شد کآب زان چاه زنخدان میکشد
با چنین حسن ار وفایی داشتی کار ما را جز چنین بگذاشتی
دست گیر ای جان که فرصت در گذشت پایمردی کن که آب از سر گذشت
روی چون خورشید بنمای از نقاب کآبم از سر همچو نیلوفر گذشت
ای بسا کز هجر آب چشم من همچو باد مهرگان بر زر گذشت
گفتی از بس مرگ تو باشد وصال هم نبود و مدتی دیگر گذشت
چند گویی سرگذشت دل بگو کار دل اکنون گذشت از سر گذشت
از لب تو بلعجب تر پاسخ است کان چنان تلخست و بر شکر گذشت
وای توکت خون من در گردنست ورنه ما را نیک و بد هم در گذشت
جان چون سنگین بود تأثیری نکرد ورنه هجران تو تقصیری نکرد

(۱) - تتق: چادر و پرده بزرگ.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۶۳ سلسله بر طرف دیبا افگند تا مرا در بند سودا افگند
سرکشی بر دست گیرد هر زمان تا مگر این کار در پا افگند
دل بحیله میبرد از عاشقان و آنگهی در قعر دریا افگند
از فراقش ذره بی گر کم شود آفتابش ذره بر ما افگند
گاه وعده دایم از بیم و امید پرده امروز و فردا افگند
دل اگر از دست تو آهی زند آتش اندر سنگ خارا افگند
خود نیندیشد که روزی عاشقش داوری با صدر دنیا افگند
رکن دین مسعود سعد روزگار کز وجودش ملک دارد افتخار ...

باز بر جانم فراق پادشاهی میکند و آنچه در عالم کسی کرد او تباهی میکند
شهر صبرم تا سپاه عشق تو غارت زندبر من آن کردی که با شهری سپاهی میکند
بیگناهم کشت عشقت وای اگر بودی گناه حال چون بودی چو این در بی گناهی میکند
چشم تو دعوی خونم کرد و ابرو شد گواه کز چرا شد گرنه میلی «۱» در گواهی میکند
بر غمم گفتی صبوری کن بلی شاید کنم هیچ جایی صبر اگر بی آب ماهی میکند
بر ظهیر این غصه کمتر نه که طبع او ز نظم بر سپهر مهر مدح پادشاهی میکند
شهریار شیر کینه نصره الدین بیشکین آنکه شمشیرش ز شیران کینه خواهی میکند ***

بی آنکه بکس رسید زوری از مایا گشت پریشان دل موری از ما
 ناگاه بر آورد بدین رسوایی شوریده سر زلف تو شوری از ما ***
 غم کشت مرا و غمگسار آگه نیست دل خون شد و دلدار ز کار آگه نیست
 این با که توان گفت که عمرم بگذشت در حسرت روی یار و یار آگه نیست ***

(۱) - میل: برگشتن و خمیدن و از راه بیرون رفتن.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۶۴ بس دل که ز تو خون شد و در بر ماندست بس دست که از هجر تو بر سر ماندست
 ای بس سخنان نغز همچون گوهر کز گوش تو همچو حلقه بر در ماندست ***
 ای شب نه ز زلف اوست در پای تو بند بس دیر و دراز در کشیدی تا چند
 ای صبح تو نیستی چو من عاشق زار من میگیرم بس است باری تو بخند ***
 ما قبله ز خانه قلندر کردیم وز خاک در مصطبه افسر کردیم
 لب بر لب ساغر چو صراحی جان را خندان خندان فدای ساغر کردیم ***
 نه برگ شکایت از تو گفتن دارم نه طاقت درد دل نهفتن دارم
 آگنده چو غنچه گشتم از غم دریاب کز تنگدلی سر شکفتن دارم ***
 بر طرف مه آن طره شبرنگش بین صد تنگ شکر از دهن تنگش بین
 بر آتش رخ بی گنه آن هندو را آویخته یا رب چو دل سنگش بین ***
 ای روی تو همچو مشک و زلف تو چو خون میگویم و می آیمش از عهده برون
 رویت مشکی نرفته در نافه هنوز زلفت خونی که آید از نافه برون

۵۳- شرف الدین حسام

شرف الدین حسام الاثمه محمد بن ابو بکر نسفی از مشاهیر علماء قرن ششم بوده است. عوفی که نام و لقب او را بنحو مذکور آورده، او را در همان حال «شرف الدین حسام» نامیده و معلوم است که بهمین اسم شهرت داشته است. وی در «فنون فضایل چون مردم یک فن بود» و عوفی در خدمتش تلمذ میکرد و از وی اجازه روایت احادیث گرفت و او خود هر روز آدینه در خانه «درّ یتیم خاتون» نوبت عقد مجلس وعظ داشت و در اثناء کلام اشعار آبدار زیبا میخواند. یکی از قصائد این استاد با ردیف بشکند که بزودی نقل خواهیم کرد، هم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۶۵

در عصر شاعر مشهور و مورد توجه استادان بزرگ شده بود چنانکه خاقانی هنگامی که در ری بود و آنجا با شرف الدین حسام او را اتفاق ملاقات افتاده، ویرا بهمان قصیده شناخت و بعجز خود از آوردن نظیر آن اقرار آورد. عوفی تفصیل این ملاقات را چنین آورده است: «از بزرگی شنیدم که در آن وقت که بسفر قبله رفته بود، چون بری رسید، چنین اتفاق افتاده بود که خاقانی در ری بود، حسام الدین بزیارت او رغبتی کرد و بنزدیک او شد، و عمر نوقانی که استاد قرا و داور دلها بود، در خدمت او برفت، و چون بمحاوره یکدیگر انسی گرفتند، خاقانی پرسید که مولانا را لقب چیست؟ عمر نوقانی گفت مولانا شرف الدین حسام که بحسام بیان حق را شرح و باطل را شرحه کند.

گفت صاحب نشکند؟ مولانا سخت ازین سخن بشکست، چه او در انواع علوم دینی استاد بود و در هر فنی از آن معتقدی، او را

بشعر پارسی نسبت کردن لایق منصب او نبود. گفت آری در اوائل جوانی و عهد شباب که مظنه نادانی باشد خاطر بدان شیوه بیرون شده است و دیرست تا آن سقطات را استغفار میکنم. خاقانی گفت ای مولانا! یا لیت که تمامی دیوان من تراستی و آن یک قصیده تو مرا، چه با آنک اکثر عمر ما بدین منوال مصروف است و فن و شیوه ما این، چندانکه خواستیم تا یک بیت بدین منوال بیاریم خاطر ما مسامحت نکرد. پس ساعتی بود غلامان در آمدند و پیش هر یک یکتای اطلس و مهر زر بنهادند، حسام الدین معذرتی کرد و گفت:

گنجها بر دل خاقانی اگر عرضه کنندنه فلک ده یک آن چیز بود کاو بدهد
بتجبر نه بذل مال ستاند ز ملوک بتواضع نه بمنت سوی بدگو بدهد
چرخ خاید همه انگشت بدنندان که چرانیکمردی بیدان این همه نیرو بدهد

کار خاقانی دولاب روان را ماند که ز یکسو بستاند بدگر سو بدهد» «۱» قصیده «نشکند» را شرف الدین حسام در مدح رکن الدین ابوالمظفر قلج طمعاج خان مسعود از سلاطین خانیه ماوراء النهر در اواسط قرن ششم سروده است و اینک بنقل قسمتی از آن و باقی اشعار او مبادرت میشود:

(۱) - لباب الالباب ج ۱ ص ۱۶۸ - ۱۶۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۶۶ هرگز نگار طره بهنجار نشکند تا بار عشق پشت خرد زار نشکند

پروین فشان نگرده چشم جهان فروزا تا نوش خنده مهر لب یار نشکند
تا تار زلف او ندهد مایه دور چرخ بر روی روز زلف شب تار نشکند
یک تار نیست در همه زلفش که بوی اوقدر هزار نافه تا تار نشکند
بیمار نار سینه یارم ولی بعمریک آرزوی این دل بیمار نشکند
دلخون ناردان و یم گرچه آب اوهرگز حرارت دل پر نار نشکند
آهونگاه چشم وی آن مست شیرگیر جز جان عاقل و دل هشیار نشکند
خون دل منست شرابی که جز بدوچشمش خمار غمزه خونخوار نشکند
ای نوبهار حسن بهاران مشو بباغ تا چند روز رونق گلزار نشکند
در جلوه گاه روی مکن زلف بی قرار تا پشت صبر این دل افکار نشکند
بر گل کلاله مشکن تا صد هزار دل با زلف مشکبار بیک بار نشکند
جان ده مرا بیوسه نه از بهر من و لیک تا چشم جانستان ترا کار نشکند
از زینهار خواری جزع تو باک نیست گر لعل آبدار تو زنهار نشکند
یا قوت آبدار تو لعلیست کآرزوش جز خاک پای شاه جهاندار نشکند ***

بخدایی که زلف خوبان رادام دلهای عاشقان کردست
پیش خورشید چهره‌های بتان از خم زلف سایبان کردست
باد نقاش را بفصل خزان زرگر باغ و بوستان کردست
که رهی در فراق چهره تو چهره چون برگ در خزان کردست
بر کران دلش مدار که اوجای مهرت میان جان کردست ***
تا توانی زندگانی آن چنان کن با همه بشنو از من، این نصیحت یاد بادا از منت

کاستینها در غم تو تر کنند از آب گرم گر نشیند خاک نرمی ناگهان بر دامت ***
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۶۷ دل هر نفسی زیار نیرنگی دیدهر دم بدَل صلح ازو جنگی دید
وز صبر چو بوی یار می جست نیافت در اشک گریخت کاندرو رنگی دید

۵۴- مؤید نسفی

نام او را عوفی «۱» «مؤید الدین النسفی» آورده و صورت کوتاه شده آنرا «مؤید» نوشته و سیفی هروی «۲» او را «مؤید نسفی» خوانده است. او پدر شهاب الدین احمد بن مؤید نسفی است که ذکرش خواهد آمد و مانند پسر در دستگاه سلاطین آل افراسیاب بسر میرده و از آن میان گویا مداح جلال الدین علی بود که در حدود سال ۵۵۳ بسطنت رسید، زیرا در قصاید خود یکجا از جلال الدین نام سلطانی نام می برد که بایست مانند مؤید نسفی در اواسط قرن ششم بوده باشد و او بنظر جز همین جلال الدین علی نمی آید که با اطاعت از گور خان پادشاه کفارختا، حکومت سمرقند داشت. عوفی در صفت بلاغت و فصاحت مؤید گفته است: «سحبان وایل در جنب او باقل و عطارد لطایف اشعار او را ناقل» و الحق آنچه ازو بازمانده نشان کمال استادیش در سخن میتواند بود. عوفی منظومه‌یی بنام پهلوانان نامه «که بر منوال مثنوی پرداخته» بود بدو نسبت میدهد. هدایت «۳» اطلاعات خود را درباره او از لباب- الالباب نقل کرده است و بیش از آنچه گفتیم از وی اطلاعی در دست نیست. از اشعار اوست «۴»

از جور چرخ هرچه بخلق جهان رسد تنها ز جور چشم تو بر من همان رسد
جانم بخاک پای تو دارد طمع و لیک سیمرخ نیست او که بدین آشیان رسد
چون گیسوی تو تافته دارد دل مرابادی کز آن دو گیسوی عنبرفشان رسد
دل برد و من بدادم و یک شهر غم خورست ترسم که بر مبالغه بازم زیان رسد
از مغز من برون نشود لاف عشق تودرد توام اگرچه بهر استخوان رسد

(۱)- لباب الالباب ج ۲ ص ۳۵۹

(۲)- تاریخ نامه هرات تألیف سیف بن محمد هروی متخلص بسیفی. چاپ کلکته، ۱۹۴۳ ص ۷۷ و ۷۸

(۳)- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۰۹

(۴)- این ابیات از لباب الالباب و مجمع الفصحا صفحات مذکور و حواشی آقای سعید نفیسی بر کتاب تاریخ بیهقی ص ۱۵۴۶ بعد نقل شده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۶۸ گفتم عنان دل بکف آرم ولی کنون دستی کجا مرا که بدان خوش عنان رسد
ز آسیب روزگار بیفتد ز دست من هر لقمه‌یی که از تو مرا با دهان رسد
بر حسن خویش تکیه مکن رخ ز من متاب کآخر بهار حسن ترا هم خزان رسد
آهسته دار جور و بیندیش ز آنکه من دل بازخواهم از تو چو کارم بجان رسد
تو آفتاب حسنی و هر شب فغان من چون بخت پهلوان ز تو بر آسمان رسد
مقصود آفرینش عالم جلال دین کز جود او بهر طرفی کاروان رسد ***
بویی که از بهار نسیم صبا برد گویی همی ز طره دلبد ما برد
طاوس از بنفشه کلاه دگر نهدوز سبزه پشت طوطی دیگر قبا برد
شمشاد طوق فاخته گردد بکوهسارخلخال لاله کبک دری را غطا برد

لشکر کشید ابر بقلب و جناح اوقوس قزح نگر که چه رنگین لوا برد
ای پادشاه حسن که در باغ نیکوی باد غم تو افسر هر پادشا برد
لعلت سعادت در صد پادشا دهد جزعت سلامت دل صد پارسا برد
ما و هوای تو که درین وقت دست عشق دامن گرفته پیش سماع و هوا برد
بلبل کنون بروضه اقبال عشق رفت کس رخت عاشقی بسرای ریا برد
چشم بهار رعنا بیند چو ما اگر از خاک پای تاج اجل توتیا برد
والاحمید دین که ز درگاهش آسمان منشور کبریا و مثال رضا برد ...

زبان تشنه اندر کام همچون نعل در آتش بزیخ خود مغز سوده همچون سرمه در هاون
زمین در نالش و جنبش ز زخم گرز کوه آسافلک در تابش و رخشش ز عکس تیغ شیر اوژن
همی جوشید خون از حلقه تنگ زره بیرون بدانگونه که آب نار پالایی پیرویزن
همه شیب و همه بالا پر اسب و خنجر و زوبین همه دشت و همه صحرا پر از دست و سر و گردن
یکی چون بهمن و قارن دگر چون رستم دستان یکی چون طوس و چون گرگین دگر چون گیو و چون بیژن
یکی در کشتن مردان یکی در گشتن میدان یکی در آه و در افغان یکی در ناله و شیون

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۶۹ جهان در ورطه هائل زمان در موقف حیرت قضا در سعی خونریزی اجل در کار جان بردن

از من پدر پیر من آن ممتحنی کردست بکوی نیکنامی وطنی
ز آن چاک زخم چو صبح هر پیرهنی کاو را چو منی بود مرا کو چو منی

۵۵- شهاب مؤید

شهاب الدین احمد بن مؤید نسفی سمرقندی «۱» پسر مؤید الدین نسفی شاعر بزرگ، و خود از شاعران اواخر قرن ششم و مدّاح ابو المظفر رکن الدین قلج طمغاچ خان مسعود است که ممدوح شرف الدین حسام نیز بوده و از سلاطین خانیه ماوراء النهر در اواخر قرن ششم است. از احوال او اطلاع کافی در دست نیست و ذکر او در تذکرها مانند لباب الالباب و آتشکده و مجمع الفصحا باختصار و اجمال تمام آمده است. ابیاتی که از او نقل شده نشانه کمال تسلط وی در نظم و بیان معانی و مضامین دقیق است. عوفی میگوید: «لطایف اشعار او بحسن صنعت و لطف عذوبت موسوم است» عروضی «۲» او را بنام شهابی در شمار شاعران عهد سلجوقی ذکر کرده و هدایت نیز ویرا بهمین تخلص خوانده است لیکن وی خود در شعر شهاب تخلص میکرده است چنانکه درین ابیات از او می بینیم.

چون بتحریر مدیح تو رسد بنده شهاب چون سکندر قلمش بر سر گوهر گذرد ...
بزرگوارا بر درگاه تو بنده شهاب که از عدوی تو پیشه است دیو سوختنش
ز خدمت تو سراسر امید شد بیمش بدولت تو یکایک سرور شد حزنش ...

و گویا علت آنکه عوفی او را هنگام وصف «شهاب آسمان معالی» خوانده، همین تخلص او به «شهاب» است و بنابراین باید قول عروضی و هدایت و دیگران را، اگر مرادشان از شهابی، همین شهاب الدین احمد نسفی باشد، اصلاح کرد، و همچنین اگرچه او را در شمار شاعران آل سلجوق نوشته اند، لیکن آنچه از او در دست داریم در مدح خانیه

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۳۶۲. مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۱۰

(۲) - چهارمقاله ص ۲۸ و حواشی آن صفحه ۱۵۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۷۰

ماوراء النهر است و او از میان آل سلاطین به ابو المظفر رکن الدین قلج طمغاج خان مسعود ابن قرا خان اختصاص داشته که گویا تا حدود ۵۶۲ یا ۵۶۹ در سمرقند سلطنت می کرده است. وی با سوزنی شاعر معاصر بوده و او را هجو گفته است. آقای سعید نفیسی «۱» مقداری از اشعار او را علاوه بر آنچه در لباب الالباب و مجمع الفصحا آمده، از یک جنگ خطی کهن یافته و در حواشی تاریخ بیهقی نقل کرده‌اند.

اینک ابیاتی ازو:

بر در مخلوق بودن عمر ضایع گردنست خاک آن درشو که آب بندگانش روشنست
ز آن گریبان هر که سر بر کرد روزی یا شبی آسمان بر پای او بوسه‌زنان چون دامنست
آنکه اندر کشت سبز آسمان از فضل او هم عطارد خوشه‌دار و هم قمر با خرمنست
گنبد گردان پیش امر او همچون رهیست رستم دستان بدست قهر او همچون زنست
از من و تو کهنه‌تر بنده است حکمش را سپهر و آنگهش بنگر که طوق ماه نو بر گردنست
در گذر زین عالم گندم‌نمای جو فروش کز جفای او دل احرار ارزن ارزنست
خوش هوا صحنیست لیکن شیر شربه در قفاست بانوا گنجیست لیکن اژدها در مکمنست
زخم احداث زمان بی مرهم آسایشست بیت احزان جهان بی مونس پیرامنست
در ریاضت کوش کاندر عقبه‌های راه دین سبز خنگ چرخ با پیری چو کرّه توسنست
تن زنی در سایه و خورشید باشد در اسد زیر شیر شربه‌یی مسکین چه جای مسکنست
مرد دینی درد دین را باش و کام دل بمانز آنکه دین و کامرانی همچو آب و روغنست
حُلّه جنت کسی دوزد که امروزش ز سوزتن چو تار ریسمان و دل چو چشم سوزنست
خواب خرگوش اجل گفتار و ارت بسته کرد الحذر کاین بیشه را هر روبهی شیرافگنست
هر کجا نورست در عالم عدیل ظلمتست هر کجا سوریست در گیتی قرین شیونست
بفگند دیهیم ملک ار چند والا پادشاست برنهد سر دود مرگ ار چند عالی روزنست
آنکه سبالت می‌نهد بر گوش، فردا گوش دارتا بدست مرگ چون درمانده‌یی سبالت کنست

(۱) - حواشی تاریخ بیهقی ص ۱۵۳۴ بعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۷۱ حمل ایمان میبری با خود سوی دار القرار شحنه لا حول بر با خود که رهبر رهنست

از شیخون اجل شاهی شبی ایمن نخفت قلعه را گرباره از خارا و دراز آهنست

هر کرا شست اجل افتاد در گرداب عمر خسته گردد گر چو ماهی روز و شب با جوشنست

تیرگی این صفة روشن تر شود لیکن هنوز چشم عبرت بین ما را سر مه اندر هاونست

گرد آن چون چنبر غربال برگشتن خطاست کآسمان چشمه چشمه رزق را پرویزنست

بر سر کوی قناعت حجره‌یی خواهم گرفت جان بر شوت میدهم حالی و باقی بر منست

کافر گر رنج خود بر یک مسلمان افکنم نیم نانی میخورم تا نیم جانی در تنست ***

بناگوش تو ای ترک سمن سیمای سیمین تن سمن را خاک زد در چشم و گل را چاک پیراهن
زنخدان تو چون گوئیست و چون چوگان مرا قامت گریبان تو پرمهست و پرپروین مرا دامن
بنازد چون بنازی تو لطافت را طرب در دل بخندد چون بخندی تو ملاحه را روان در تن
اگر طره بیفشانی و گر رخسار بنمایی زهی درد شب تیره خهی شرم مه روشن
ز عکس لب می دادی بما کز جرعه جامش میان چشم مردمها چو مستاندر در گلشن
فراقت راست با عمرم مزاج شیر با شکروصالت راست با جانم خلاف آب با روغن
زبان می نیاساید ز تلخ عاشقان گفتن چو از مدح سر سادات یک ساعت زبان من ***

هلال عید پیدا شد ز روی قبه خضر ابرسان زورق سیمین روان در نیلگون دریا
شب از مه گشت با زینت چو دست هندو از یاره هلال از عکس خور روشن چو سیمین ساغر از صهبا
فرورفته چو حورا مهر و چون گیسوش مانده شب هلال اندر افق رخشان چو گیسو بند آن حورا
چو مهر از اجتماع مه سوی مغرب شتابان شد تو گفتی اختری شاهد بجست از چنگل عنقا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۷۲ دوات زر قرص خور، که بود او را علاقه شب برفت و نون سیمین ماند ازو بر تخته مینا
بدان مانست مهر و ماه کاندلر سبز میدانی زد از چوگان سیمین گوی زرین سرور اعلا
خداوند جهان فرخنده شاه عالم عادل ملک طمعاج خان مسعود رکن الدین و الدنیا «۱» ***

روی زمین ز خرده کافور شد نهان وز دود عود روی بیوشید آسمان
از برف پر غضاره چینی است کوهساروز یخ پر از کتاره «۲» هندیست آبدان
شاه فلک ز پنجره می بنگرد از آنک در زیر چادرند عروسان بوستان
بر روی جوی خوانچه سیمین نهاد بارتا کاسه نبات برون زد ز ناودان
رویین شدست چون تن اسفندیار خاک تا همچو رستمست بزه باد را کمان
هم زاغ راز کسوت عباس خلعتست هم شاخ راز رایت سفاح طیلسان «۳»
نشگفت اگر ز شدت سرما باختیار مرغان بسوی با بز آینه ز آشیان
عکسی دهد ز چهره نوروز یک بیک اکنون که همچو آینه مصقول شد جهان
سردی کند که نشکفد امروز همچو گل طبع جهان ز گرمی بزم خدایگان
شاه زمانه خسرو طمعاج خان که هست افراسیاب را نسبش تاج خاندان ***

«۴» بسر زلف تو یک بار صبا بر گذرد بعد از آن بر همه آفاق معطر گذرد
مشک و کافور شب و روز چنان لخلخه شد از نسیمی که بر آن زلف معبر گذرد

(۱) - این قصیده را شهاب الدین احمد از سنائی استقبال کرده و خود در پایان قصیده گفته است:

زبان نیزه برخواند بگوش خصم محرومش «مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا»

(۲) - کتاره: قداره

(۳) - مراد از کسوت عباسی، شعار عباسیانست که سیاه بود؛ و مراد از رایت سفاح علم مؤسس آن دولت است که سپید بود، یعنی برف که بر شاخ نشسته است.

(۴) - از اینجا بعد اشعاری که از شهاب الدین احمد نقل میشود منقولست از حواشی آقای سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ص ۱۵۳۹ بعد که در یک جنگ کهن بنام این شاعر یافته‌اند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۷۳ ناطقه پیش رود بال زنان طوطی وار چون بر آن پسته سخنهای چو شکر گذرد چشم مست خوش تو پر ز کرشمه است مقیم «۱» عمر در مستی شک نیست که خوشتر گذرد تیغ غمزات «۲» همه بر چرخ سپردار آمدتیر قدت همه از سرو زره‌ور گذرد تا یکی جان مرا گوید در رنج دراز که رسن گرچه دراز است بچنبر گذرد دل ز انبوهی اندوه تو غم می‌نخورد چه یکی نیزه چه سی، آب چو از سر گذرد دلم از وعده تو سوخته‌تر شد آری در فروزانند چون باد بر آذر گذرد روز هجران تو جز باد بدستم چه بود چو شب وصل تو با باد برابر گذرد عنبر زلف ز دستم چه کشتی در فصلی که ز دریای فلک کشتی عنبر گذرد ابر در راغ همه صورت مانی بیند باد در باغ همه بربت آزر گذرد بر سر غنچه نگر ابر سیه را گردان همچو دودی که ز عود از بر مجمر گذرد سرو بین پنجه برون کرده سوی غنچه گل گشته آگه که از جام همی در گذرد خجلست از کف در پاش شهنشاه مگر که همی ابر بهاری سیه و تر گذرد خسرو مشرق مسعود، که روز و شب او همه با راحت و مسعود و منور گذرد *** کشیده تیر مژه نرگس سپه شکنش که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش چه آینه است بنا گوش او بنامیزد که تیره می‌نکند صد هزار آه منش چنان نماید کز آب چشمه ماهی سیم ز تار پیرهنش همچو سیم پاک تنش دو صد هزار ستاره فروچکد بر خم چو آفتاب نماید ز جیب پیرهنش پری بمهره لغاب در نماید روی پری بینم چون برنهم بکف ذقنش نشانی از دهن تنگ او نیابد کس از آنکه چشمه آب حیات شد دهندش *** زره و رست و گره کرده زلف آن دلدار هزار گونه گره ز آن زره مرا در کار گره که گفت که بر برگ گل گزیند جای زره که دید که بر گرد مه زند پرگار

(۱) - مقیم: پیوسته

(۲) - خوانده شود: غمزت

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۷۴ ز قیرو قار حکایت کند بجعد و بزلف گره که دید ز قیر و زره که داشت ز قار گرت بران گره و آن زره خطر باشد رعایت فلکست و عنایت دلدار دلت که بی گره و بی زره نیاساید بجعد او یله کن یا بزلف او بگذار اگر گزاردن حق آن گره خواهی ز هر گره گرهی را زره فرست نثار

۵۶- فلکی شروانی «۱»

نجم الدین (یا: افصح الدین) ابو النظام محمد فلکی شروانی، از شاعران بزرگ اواخر قرن ششم است. مولدش شهر شماخی مستقر

شروانشاهان بود، و فلکی از آنروی تخلص میکرد که در اوایل امر بتحصول نجوم اشتغال داشت چنانکه تذکره‌نویسان نوشته‌اند در این فن مهارت داشت. وی از مداحان شروانشاهان و معاصر خاقان اکبر منوچهر بن فریدون و پسر او اخستان بود. فلکی فن ادب و شعر را مانند خاقانی از ابو العلاء گنجوی آموخت و بنابراین آنان که او را استاد خاقانی می‌شمردند باشتباهند. وفات او را آذر بسال ۵۸۷ نوشته و بعضی دیگر مانند صادق ابن صالح در شاهد صادق ۵۷۷ ثبت کرده‌اند. دیوان فلکی را تا هفت هزار بیت نوشته‌اند ولی آنچه در دست است بدو هزار بیت نمیرسد و از این مایه شعر دریافته میشود که او گوینده‌ی نازک‌خیال و خوش‌عبارت بود و از سخن معقد مغلق، که شیوه معاصران او در شروان و آذربایجان بود، دوری می‌گرفت و بسهولت کلام و روانی سخن متمایل بود و از میان اشعار او آنها که در حبس شروانشاه سروده شده لطف و اثری خاص دارد زیرا او هم مانند خاقانی بزندان شروانشاه افتاد و بتهمت افشاء اسرار چندی در بند آه‌نین بود تا عاقبت پادشاه او را ببخشید و از زندان رهایی داد.

از اشعار اوست:

شب نباشد که فراق تو دلم خون نکند و آرزوی تو مرا رنج دل‌افزون نکند
هیچ روزی نبود کانه شوق تو مرادل چو آتشکده و دیده چو جیحون نکند
مژه برهم نزنند هیچ شبی دیده من تا بخون خاک سر کوی تو معجون نکند

(۱) - سخن و سخنوران، تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه؛ دیوان فلکی شروانی چاپ انگلستان؛ مجمع الفصحاح ج ۱ ص ۳۸۱-۳۸۲؛ آتشکده آذر چاپ هند ص ۵۰-۵۱؛ تذکره هفت‌اقلیم امین احمد رازی؛ تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۶۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۷۵ زلف چون مار تو آسیب زند لعل تراگر بدو نرگس جادوی تو افسون نکند
هر کجا عشق من و حسن ترا وصف کنند هیچ عاقل صفت لیلی و مجنون نکند
سایه زلف تو چون فرّ همایست بفال‌چونکه فال من دلخسته همایون نکند
گرچه لعلت بوفا وعده بسی داد مرا نکند وعده وفا تا جگرم خون نکند
گرچه در دایره عشق تو جان در خطرست فلکی را کس ازین دایره بیرون نکند ***

سودا زده فراق یارم باز یچه دست روز گارم
ناچیده گلی ز گلبن وصل صد گونه نهاد هجر خارم
بی‌آنکه شراب وصل خوردم از شربت هجر در خمارم
اندیشه دل نمی‌گذار دیک لحظه مرا که دم برآرم
نتوانم گفت کز غم دل‌ایام چگونه می‌گذارم
از بهر خدای را نگویی‌ای دل که ز دست تو چه دارم
یکباره سیاه گشت روزم یکباره تباه گشت کارم
این جامه صبر چند پوشم و این تخم امید چند کارم
کارم همه انتظار و صبرست من کشته صبر و انتظارم
دل دادم و رفت دلنوازم غم دارم و نیست غمگسارم
عید آمد و شد جدا ز من یار عیدم چه بود چو نیست یارم
ای آنکه ز بیم خشم نامت گفتن بزبان همی‌نیارم

جز نقش خیال تو نجویم بر هر چه دو دیده برگمارم
 دریاب ز بهر روز فردا امروز مرا که سخت زارم ***
 هیچکس چاره ساز کارم نیست چه کنم بخت ساز گارم نیست
 کشته صبر و انتظارم و باز چاره جز صبر و انتظارم نیست
 جز بتأثیر نحس انجم رانظری سوی روز گارم نیست
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۷۶ باغ عیش مرا خزان دریافت آه کامید نو بهارم نیست
 با همه رنج و محنت این بترست که غمم هست و غمگسارم نیست

۵۷- خاقانی

حسان العجم افضل الدین بدیل (ابراهیم) بن علی خاقانی حقایقی شروانی یکی از بزرگترین شاعران و از فحول بلغای ایرانست.
 لقب حسان العجم را، که بحق درخور اوست، عمّ او کافی الدین عمر بوی داد «۱» و خاقانی خود چندبار خویشتن را بدین لقب خوانده «۲» و عوفی هم همین لقب را برای وی یاد کرده است «۳».
 اما لقب دیگر او افضل الدین عنوان مشهورتر او بوده است و معاصران وی او را بهمین لقب می خوانده اند «۴» و خود هم خویشتن را بسبب همین لقب گاه افضل یاد می کرده است «۵».
 اسم او را تذکره نویسان ابراهیم «۶» نوشته اند ولی او خود نام خویش را «بدیل» گفته

(۱)- ضمن بیان حقوق کافی الدین در تحفه العراقین گفته است:

چون دید که در سخن تمام حسان عجم نهاد نامم تحفه العراقین، چاپ دکتر یحیی قریب ص ۲۲۱.
 (۲)-

فرزند محمد عرب اوست حسان عجم و را دعا گوست

مصطفی حاضر و حسان عجم مدح سرای پیش سیمرخ خمش طوطی گویا بینند

(۳)- باب الالباب ج ۲ ص ۲۲۱

(۴)- امام مجد الدین گفته است:

افضل الدین امام خاقانی تاجدار ممالک سخن اوست و ابو العلاء گنجوی گفته است:

تو ای افضل الدین اگر راست پرسی بجان عزیزت که از تو نه شادم

(۵)-

افضل ارزین دروغها رانند نام افضل بجز اضل منهید و در مرثیه عماد الدین ابو المواهب ابهری که تا دم مرگ یاد خاقانی میکرده

است در تحفه العراقین (ص ۲۳۰) گفته است:

تا آخر دم ز روز اول بودی بزبانش افضل افضل

(۶)- دولتشاه سمرقندی ص ۴۷ چاپ هند؛ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۰۰؛ شاید خاقانی در این مصراع: «بخوان معنی آرای براهیمی

پدید آمد ...» تعریضی بنام خود داشته باشد و در این صورت نام «بدیل» اسم بعدی و ثانوی اوست.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۷۷

و در بیتی چنین آورده است:

بَدَل من آمدم اندر جهان سنائی رابدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد پدر او نجیب الدین علی مردی درودگر بود و خاقانی بارها در اشعار خود بدروگری او اشارت کرده است «۱». جَدّ او جولاهه «۲» و مادرش جاریه‌یی طَبّاخ از رومیان بوده که اسلام آورد «۳». عمش کافی الدین عمر بن عثمان مردی طیب و فیلسوف بود و خاقانی تا بیست و پنج سالگی در کنف حمایت و حضانه تربیت او بود و بارها از حقوق او یاد کرده و آن مرد فیلسوف را بنیکی ستوده «۴» و نیز چندی از تربیت پسرعم خود

(۱) -

از بَرِ خلائقم سبکباربر مائده علی نجار (تحفه ص ۲۱۳)

وز سوی پدر درو گرم دان‌استاد سخن‌تراش دوران (تحفه ص ۲۰۶)
بخوان معنی‌آرایی براهیمی پدید آمدز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی

(۲) -

جولاهه نژادم از سوی جدّدر صنعت من کمال ابجد (تحفه ص ۲۰۴)

(۳) -

هستم ز پی غذای جانورطَبّاخ نسب ز سوی مادر (تحفه ص ۲۰۷)

نسطوری موبدی نژادش اسلامی و ایزدی نهادش ...

بگریخته از عتاب نسطور آویخته در کتاب مسطور

کدبانو بوده چون زلیخا برده شده باز یوسف آسا

از روم ضلالت آوریده نخاس هُدیش پروریده

دل‌بُرده چو برده در بدایت پرورده بیرده هدایت

تا مصحف و لا اله دیده ز انجیل و صلیب در رمیده

(۴) -

بگریخته‌ام ز دیو خذلان در سایه عمر بن عثمان

هم صدرم و هم امام و هم عم صدر اجل و امام اکرم

برهانی و هندسی مقالش افلاطن و ارسطو عیالش

زین عم بمن آن شرف رسیدست کز قرص خور آب و خاک دیدست

... مسکین پدرم ز جور ایام افگند مرا چو زالرا سام

او سیمرغی نمود در حال در زیر پرم گرفت چون زال

آورد بکوه قاف دانش پرورد مرا باشیانش

با من به یتیم‌داری آن مرد آن کرد که عم بمصطفی کرد

... حافظ بده از پی کمال از آتش و آب هفت سالم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۷۸

وحید الدین عثمان برخوردار بوده است «۱» و با آنکه در نزد عم و پسر عم انواع علوم ادبی و حکمی را فراگرفت چندی نیز در خدمت ابو العلاء گنجوی شاعر بزرگ معاصر خود که در دستگاه شروانشاهان بسر میبرد، کسب فنون شاعری کرده بود.

عنوان شعری او در آغاز امر حقایقی بود «۲» ولی پس از آنکه ابو العلاء ویرا بخدمت خاقان منوچهر معرفی کرد لقب «خاقانی» بر او

نهاد (۳).

بعد از ورود بخدمت خاقان اکبر فخر الدین منوچهر بن فریدون شروانشاه، خاقانی بدربار شروانشاهان اختصاص یافت و صلت‌های گران از آن پادشاه بدو رسید. بعد از چندی از خدمت شروانشاه ملول شد و بامید دیدار استادان خراسان و دربارهای مشرق آرزوی عراق و خراسان در خاطرش خلجان کرد و این میل از اشارات متعدد شاعر مشهود است (۴) لیکن شروانشاه او را رها نمی‌کرد تا بمیل دل رخت آن سامان بر بندد و این تضییق موجب دلتنگی شاعر بود تا عاقبت روی بعراق نهاد و تاری رفت لیکن آنجا بیمار شد (۵) و در همان حال خبر حمله غزان بر خراسان و حبس سنجر و قتل امام محمد بن یحیی بدو رسید و او را از ادامه سفر بازداشت و بیازگشت به «حبسگاه شروان» مجبور ساخت (۶). اما چیزی از توقف او در شروان و حضور در مجالس شروانشاه نگذشت که بقصد حج و دیدن امرای عراقین اجازت سفر خواست و در زیارت مکه و مدینه

(۱) - تحفه العراقین ص ۲۲۴-۲۲۶

(۲) - مجمع الفصاح ج ۱ ص ۲۰۰.

(۳) -

چو شاعر شدی بر دمت پیش خاقان بخاقانیت من لقب بر نهادم (ابو العلاء گنجوی)
(۴) -

ای عراق الله جارك نيك مشغوفم بتووی خراسان عمرک الله سخت مشتاقم ترا
(۵) - ازین معنی در قصیده ذیل خبر داده است:

خاک سیاه بر سر آب و هوای ری دور از مجاوران مکارم نمای ری
(۶) -

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شدو آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
... گردون سر محمد یحیی بیاد دادمحت رقیب سنجر مالک رقاب شد
... آن کعبه وفا که خراسانش نام بوداکنون پای پیل حوادث خراب شد
عزمت که زی جناب خراسان درست بودبرهم شکن کد بوی امان ز آن جناب شد
بر طاق نه حدیث سفر ز آنکه روزگار چون طالع تو نامزد انقلاب شد
در حبسگاه شروان با درد دل بسازکآن درد راه توشه یوم الحساب شد
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۷۹

قصائد غزا سرود و در بازگشت با چند تن از رجال بزرگ و از آنجمله با سلطان محمد بن محمود سلجوقی (۵۴۸-۵۵۴) و جمال الدین محمد بن علی اصفهانی وزیر قطب الدین صاحب موصل ملاقات کرد و با معرفی این وزیر بخدمت المقتفی لامر الله خلیفه عباسی رسید و گویا خلیفه تکلیف شغل دبیری بوی کرد (۱) و او نپذیرفت و در همین اوان که مصادف با حدود سال ۵۵۱ یا ۵۵۲ بوده است سرگرم سرودن تحفه العراقین خود بود (۲).

در دنبال سفر خود بیغداده، خاقانی کاخ مداین را دید و قصیده غزای خود را درباره آن کاخ مخروب بساخت و در ورود باصفهان قصیده خود را در وصف اصفهان و اعتذار از هجوی که مجیر الدین بیلقانی درباره آن شهر سروده و بخاقانی نسبت داده بود، پرداخت (۳) و کدورتی را که رجال آن شهر نسبت بخاقانی یافته بودند، و نموداری از

(۱) -

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن که پایگاه ترا بر فلک گذارم سر

(۲) - در تحفه العراقین گفته است که بعد از سی سال خسف خواهد بود:

در گوش مقلدان اقوال دادند خبر که بعد سی سال

سریست بسیر اختران درخسفی است به بیست و یک قران در و چون قران کواکب در سال ۵۸۲ اتفاق افتاده است پس تاریخ نظم تحفه العراقین که در بازگشت از سفر اول صورت گرفته بود سال ۵۵۱-۵۵۲ است.

در قصیده‌یی که در همین سفر در مدح جمال الدین محمد بن علی بن ابو منصور اصفهانی وزیر صاحب موصل ساخته این بیت را آورده است:

در سنه ثانون الف بحضرت موصل راندم ثانون الف سزای صفاهان (یعنی در سال ۵۵۱ ثنایی سزای صفاهان گفته‌ام) و بنابراین مسلم است که تاریخ ورود خاقانی بعراق همین سال بوده است.

(۳) -

نکته حور است یا صفای صفاهان جبهت جوز است یا لقای صفاهان

... دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم گردم طغیان زد از هجای صفاهان

او بقیامت سپید روی نخیزدز آنکه سیه بست بر قفای صفاهان

اهل صفاهان مرا بدی ز چه گویندمن چه خطا کرده‌ام بجای صفاهان

... جرم ز شاگرد پس عتاب بر استادینت بد استاد اصدقای صفاهان

کرده قصار پس عقوبت حدادین مثل و آن اولیای صفاهان از اشعاری که مجیر الدین بیلقانی در ذم اصفاهان ساخته بود این رباعی بنام خاقانی شهرت یافت:

گفتم ز صفاهان مدد جان خیز دلعلیست مروت که از آن کان خیزد

کی دانستم کاهل صفاهان کورندبا این همه سرمه کز صفاهان خیزد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۸۰

آنها در قصیده جمال الدین عبد الرزاق می‌بینیم «۱»، بصفا مبدل کرد.

در بازگشت بشروان باز خاقانی بدربار شروانشاه پیوست لیکن میان او و شروانشاه بعثت نامعلومی، که شاید سعایت ساعیان بوده است، کار بنقار و کدورت کشید چنانکه کار بحبس شاعر انجامید و بعد از مدتی قریب بیک سال بشفاعت عز الدوله نجات یافت. حبس خاقانی وسیله سرودن چند قصیده حبسیه زیبای او شده که در دیوانش ثبت است. و او بعد از چندی در حدود سال ۵۶۹ «۲» بسفر حج رفت و بعد از بازگشت بشروان در سال ۵۷۱ فرزندش رشید الدین را که نزدیک بیست سال داشت از دست داد و بعد از آن مصیبت‌هایی دیگر بر او روی نمود چندانکه میل بعزلت کرد و در اواخر عمر در تبریز بسر برد و در همان‌شهر درگذشت و در مقبره الشعراء محله سرخاب تبریز مدفون شد.

سال وفات او را دولتشاه ۵۸۲ نوشته است و آنها باعداد دیگر نیز نقل کرده‌اند و از آنجمله در کتاب نتایج الافکار این واقعه بسال ۵۹۵ ثبت شده است «۳» و این قول اقرب بصوابست «۴».

خاقانی با خاقان اکبر ابو الهیجا فخر الدین منوچهر بن فریدون شروانشاه و پسرش خاقان کبیر جلال الدین ابو المظفر اخستان بن منوچهر که هر دو بااستاد توجه و اقبالی تام داشتند و ویرا براتبه و صلوات جزیل مینواختند، معاصر بود. غیر از شروانشاهان خاقانی با امرای اطراف و حتی سلاطین دوردستی مانند خوارزمشاه نیز رابطه داشت و آنها را مدح میگفت و ازین ممدوحانند: علاء الدین اتسر

بن محمد خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱) که خاقانی او را در اوایل عهد شاعری خود مدح گفته بود «۵»؛ و نصره الدین اسپهبد

(۱)-

کیست که پیغام من بسوی شروان بردیک سخن از من بدان مرد سخندان برد
گوید خاقانیا اینهمه ناموس چیست نه هر که دو بیت گفت لقب ز خاقان برد ...

(۲)- سخن و سخنوران، آقای فروزانفر ج ۲ ص ۳۳۴

(۳)- دانشمندان آذربایجان، مرحوم تربیت ص ۱۳۰

(۴)- سخن و سخنوران، آقای فروزانفر ص ۳۴۹

(۵)- در قصیده‌یی که بمدح این پادشاه گفته عمر خود را بیست و چهار سال ذکر کرده است:

ساعت روز و شب است سال حیاتم بلی جمله ساعات هست بیست و چهار از شمار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۸۱

ابو المظفر کیاالواشیر؛ و غیاث الدین محمد بن محمود بن ملک‌شاه (۵۴۸-۵۵۴) که خاقانی در سفر عراق او را دیدار کرد؛ و رکن الدین ارسلان بن طغرل (۵۵۵-۵۷۱)؛ و مظفر الدین قرل ارسلان عثمان بن ایلدگز (۵۸۱-۵۸۷) که خاقانی را بوی ارادت تمام بود؛ و علاء الدین تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه و چند تن دیگر از شهریاران نواحی مجاور شروان.

از شاعران عهد خود خاقانی با چند تن روابطی بدوستی یا دشمنی داشت و از همه آنان قدیمتر ابو العلاء گنجوی است که استاد خاقانی در شعر و ادب بود و او را بعد از تربیت دختر داد و بدربار شروانشاه برد لیکن کارشان بزودی بنقار و هجو کشید و در تحفه العراقین خاقانی ابیاتی در هجو آن استاد هست «۱» لیکن خاقانی پاداش این بی ادبی را باستاد از شاگرد خود مجیر الدین بیلقانی گرفت و از بدزبانیهای او چنانکه باید آزرده شد.

از معاصران خاقانی میان او و نظامی رشته‌های مودت بسبب قرب جوار مستحکم بود و چون خاقانی در گذشت نظامی در رثاء او گفت:

همی گفتم که خاقانی دریغاگوی من باشد دریغا من شدم آخر دریغاگوی خاقانی رشید الدین وطواط شاعر استاد عهد خاقانی هم چندی با استاد دوستی داشته و آندو بزرگ یکدیگر را ثنا گفته‌اند ولی آخر کارشان بهجا کشید.

فلکی شروانی هم از معاصران و یاران خاقانی بود و اثر اخسیکتی که طریقه خاقانی را تتبع میکرده از معارضان وی شمرده میشد. علاوه برین گروه خاقانی با عده‌یی دیگر از شاعران و عالمان زمان روابط نزدیک و مکاتبه داشته و بر روی هم کمتر کسی از شاعران است که هم در عهد خود بآن درجه از اشتها رسید باشد که او رسید.

از آثار خاقانی علاوه بر دیوان او که متضمن قصاید و مقطعات و ترجیعات و غزلها و رباعیات است، مثنوی تحفه العراقین اوست که بنام جمال الدین ابو جعفر محمد بن

(۱)-

بینی سگ گنجه را درین کوی هم سرخ قفا و هم سیه روی ... تحفه العراقین ص ۲۳۵-۲۳۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۸۲

علی اصفهانی وزیر صاحب موصل که از رجال معروف قرن ششم بوده است سروده.

این منظومه را خاقانی در شرح نخستین مسافرت خود بمکه و عراقین ساخته و در ذکر هر شهر از رجال و معارف آن نیز یاد کرده و

در آخر هم ابیاتی در حسب حال خود آورده است.

خاقانی از جمله بزرگترین شاعران قصیده گوی و از ارکان شعر فارسی است.

قوت اندیشه و مهارت او در ترکیب الفاظ و خلق معانی و ابتکار مضامین جدید و پیش گرفتن راههای خاص در توصیف و تشبیه مشهور است، و هیچ قصیده و قطعه و شعر او نیست که ازین جهات تازگی نداشته باشد. قدرتی که او در التزام ردیفهای مشکل نشان داده کم نظیر است چنانکه در بسیاری از قصائد خود یک فعل مانند «برافکند» «برنخاست» «نیامده است» «نمی یابم» «برافروز» «شکستم» و امثال آنها، یا یک فعل و متعلق آن مانند «در کشم هر صبحدم» «۱» و «برنتابد بیش ازین» «۲» یا اسم و صفت را ردیف قرار داده است. مهارت خاقانی در وصف از غالب شاعران قصیده سرا بیشتر است.

اوصاف مختلف او مانند وصف آتش، بادیه، صبح، مجالس بزم، بهار، خزان، طلوع آفتاب و امثال آنها در شمار اوصاف رائع زبان فارسی است. ترکیبات او که غالبا با خیالات بدیع همراه و باستعارات و کنایات عجیب آمیخته است، معانی خاصی را که تا عهد او سابقه نداشته مشتمل است مانند «اکسیر نفس ناطقه» برای «سخن»، دو طفل هندو برای دو مردمک چشم، سه گنج نفس یعنی قوای سه گانه متفکره و متخیله و حافظه، مهد چشم، قصر دماغ «۳» و صدها ترکیب نظیر اینها که در هر قصیده و غالبا در هر بیت از ابیات قصیده‌های او میتوان یافت.

خاقانی بر اثر احاطه بغالب علوم و اطلاعات و اسمار مختلف عهد خود، و قدرت

(۱) -

از دو عالم دامن از جان در کشم هر صبحدم پای نومیدی بدامان در کشم هر صبحدم

(۲) -

کوی عشق آمد شد ما برنتابد بیش ازین دامن تر بردن آنجا برنتابد بیش ازین

(۳) -

این یکی اکسیر نفس ناطقه بر سر صدر زمان خواهم فشاند

این دو طفل هندو اندر مهد چشم بر بزرگ خرده دان خواهم فشاند

این سه گنج نفس از قصر دماغ بر امام انس و جان خواهم فشاند

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۸۳

خارق العاده‌یی که در استفاده از آن اطلاعات در تعاریض کلام داشته، توانسته است مضامین علمی خاصی در شعر ایجاد کند که غالب آنها پیش از او سابقه نداشته است.

برای او استفاده از لغات عرب در شعر فارسی محدود بحدی نیست حتی آنها که برای فارسی‌زبانان غرابت استعمال دارد «۱». با تمام این احوال چیزی که شعر خاقانی را مشکل نشان میدهد و دشوار مینمایاند این دو علت اخیر یعنی استفاده از افکار و اطلاعات علمی و بکار بردن لغات دشوار نیست، بلکه این دو عامل وقتی با عوامل مختلفی از قبیل رقت فکر و باریک‌اندیشی او در ابداع مضامین و اختراع ترکیبات خاص تازه و بکار بردن استعارات و کنایات مختلف و متعدد و امثال آنها جمع شود، فهم بعضی از ابیات او را دشوار می‌کند و با تمام این احوال اگر کسی با لهجه و سیاق سخن او خو گیرد از وسعت دایره این اشکالات بسیار کاسته میشود.

این شاعر استاد که مانند اکثر استادان عهد خود بروش سنائی در زهد و وعظ نظر داشته، بسیار کوشیده است که ازین حیث با او برابری کند و در غالب قصائد حکمی و غزلهای خود از آن استاد پیروی نماید، و از مفاخرات او یکی آنست که خود را جانشین سنائی میداند «۲» و شاید یکی از علل این امر ذوق و علاقه‌یی باشد که در اواخر حال بتصوف حاصل کرده و بقول خود در سی

سال چند چله نشسته بود.

خاقانی در عین مداحی مردی ابی الطبع و بلندهمت و آزاده بود و با وجود نزدیکی بدربارهای معروف و علاقه‌یی که از جانب شروانشاه و خلیفه بتعهد امور دیوانی از طرف او شده بود، همواره ازینگونه مشاغل که بانصراف او از عوالم معنوی میانجامید اجتناب داشت.

بر رویهم این شاعر از باب علم و ادب و مقام و مرتبه بلند و استادی و مهارت در

(۱) - مانند قمطره و رحل درین دو بیت:

قطره کوثر و قمطره قنداز شکرهای لفظ او اثر است

رحل زندقه جهان بگرفت‌ای کسان گوش بر رَحَل منهد

(۲) - در قطعه‌یی بمطلع ذیل:

چون فلک دور سنائی درنوشت آسمان چون من سخن گستر بزاد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۸۴

فن خود در شمار شاعران کم‌نظیر و از ارکان شعر فارسی است و شیوه او که در شمار سبکهای مطبوع شعر است، پس از وی مورد تقلید و پیروی بسیاری از شاعران پارسی زبان قرار گرفت «۱».

از اشعار اوست:

رخسار صبح پرده بعمدا برافگندراز دل زمانه بصحرا برافگند

مستان صبح چهره مطرا بمی کنند کاین پیر طیلسان مطرا برافگند

جنید شیب «۲» مقررعه صبحدم کنون ترسم که نقره خنگ «۳» بیالا برافگند

درده رکاب می که شعاعش عنان زنان بر خنگ صبح برقع رعنا برافگند

گردون یهود یا نه بکتف کبود خویش آن زرد پاره بین که چه پیدا برافگند

چون برکشد قواره دیبا ز جیب صبح سحرا که بر قواره دیبا برافگند

هر صبحدم که برچند آن مهره‌ها فلک بر رقعہ کعبتین همه یکتا برافگند

با مهره‌ها، کنیم قدحها چو آسمان آن کعبتین برقعہ مینا برافگند

(۱) - با آنکه درباره خاقانی از مآخذ مختلفی میتوان استفاده کرد فعلا برای کسب اطلاع جامع از او علاوه بر تذکره‌ها از مآخذ ذیل

استفاده شود: * N. de Khanikoff, Memoire sur Khacani poete persan du XLL siecle. Journal

.asiatique, n. ۱۸۶۴- ۱۸۶۵. * E. G. Browne. A Literary History of Persia, vol. II, p. ۳۹۱- ۴۰۰.

و ترجمه آن عبری بقلم دکتر ابراهیم امین الشواربی بنام «تاریخ الادب فی ایران من الفردوسی الی السعدی» چاپ قاهره ۱۳۷۳ هجری ص ۴۹۵-۵۰۶.

* سخن و سخنوران، آقای بدیع الزمان فروزانفر. ج ۲ ص ۳۰۰-۴۰۳

* دانشمندان آذربایجان، مرحوم محمد علی تربیت ص ۱۲۹-۱۳۲

* مقدمه دیوان خاقانی چاپ تهران ۱۳۱۶ بتصحیح مرحوم عبد الرسولی

* تاریخ ادبیات ایران، آقای دکتر رضازاده شفق تهران ۱۳۲۱ ص ۲۰۵-۲۲۵

* مقدمه مثنوی تحفه العراقین بتصحیح دکتر یحیی قریب. تهران ۱۳۳۳

* مثنوی تحفه العراقین و دیوان غزلیات و قصائد خاقانی حاوی نکات فراوانی درباره احوال استاد است که از غالب آنها استفاده کرده‌ام.

(۲) - شیب: رشته تازیانه

(۳) - نقره خنگ: اسب سفید، مراد آفتابست.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۸۵ دریاکشان کوه جگر باده‌یی بکف کز تف بکوه لرزه دریا برافگند
کیخسروانه جام ز خون سیاوشان گنج فراسیاب بسیما برافگند

عاشق بر غم سبجه زاهد کند صبح بس جرعه هم بزاهد قرّا برافگند

از جام دجله دجله کشد پس بروی خاک از جرعه سبجه سبجه هویدا برافگند

آب حیات نوشد پس خاک مردگان بر روی هفت دخمه خضرا برافگند

از بس که جرعه بر تن افسرده زمین آن آتشین دواج سراپا برافگند

گردد زمین ز جرعه چنان مست کز درون هر گنج زر که داشت بعمدا برافگند

اول کسی که خاک شود جرعه را منم چون دست صبح قرعه صهبا برافگند

ساقی بیاد دار که چون جام می دهی بحری دهی که کوه غم از جا برافگند

یک گوش ماهی «۱» از همه کس بیش ده مراتب بحر سینه جیفه سودا برافگند

جام و می چو صبح و شفق ده که عکس آن گلگونه صبح را شفق آسا برافگند ...

هر هفت کرده «۲» پردگی رز بخرگه آرتا هفت پرده خرد ما برافگند ...

امروز کم خورنده فردا چه دانی آنک ایام قفل بر در فردا برافگند

منقل برآر چون دل عاشق که حجره رارنگ سرشک عاشق شیدا برافگند

سردست سخت سنبله رز بخرمن آرتا سستی بعقرب سرما برافگند

بی صرفه در تنور کن آن زر صرف را کو شعله‌ها بصرفه و عوا «۳» برافگند

گویی که خرمگس پرداز خان عنکبوت بر پر سبز رنگ غبیرا «۴» برافگند

ماند بعنکبوت سطرلاب آفتاب زو ذره‌های لا یتجزا برافگند

از هر دریچه شکل صلیبی چو رومیان بر رنگ رنگ روی بحیرا برافگند

نالنده اسقفی ز بر بستر پلاس رومی لحاف زرد پپنها برافگند

(۱) - گوش ماهی: پیاله کوچک

(۲) - هر هفت کرده: آراسته

(۳) - صرفه و عوا: نام دو منزل از منازل قمر

(۴) - غبیرا: نوعی گیاه ریگستانی است

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۸۶ غوغای دیو و خیل پری چون بهم رسند خیل پری شکست بغوغا برافگند

مریخ بین که در زحل افند پس از دهان پروین صفت کواکب رخشا برافگند

طاوس بین که زاغ خورد و آنگه از گلو گاورس ریزهای منقا برافگند

مجلس چو گرم گردد چون آه عاشقان می راز عاشقان شکبیا برافکند
 ساقی تذرو رنگ و بطوق غیب چو کبک طوق دگر ز عنبر سارا برافکند
 بر دست آن تذرو و چو پای کبوتران می بین که رنگ عید چه زیبا برافکند
 ... چون بلبله «۱» دهان بدهان قدح برد گویی که عروه بال بعفرا «۲» برافکند
 یا فاخته که لب بلب بچه آورد از حلق ناردان مصفا برافکند
 خیکست «۳» زنگی خفقان دار کز جگروقت دهان گشا همه صفرا برافکند
 مطرب بسحر کاری هاروت در سماع خجلت بروی زهره زهرا برافکند
 انگشت ارغنون زن رومی بزخمه برتب لرزه تنا تنانا برافکند
 چنگی بده بلورین ماهی آبدار «۴» چون آب لرزه وقت محاکا «۵» برافکند
 بربط کریست هشت زبان کش بهشت گوش هر دم شکنجه دست توانا برافکند
 نایست بسته حلق و گرفته دهان، چرا از سرفه خون قنینه حمرا برافکند
 در چنبر دف آهو و گورست و یوز و سگ کاین صف بر آن کمین بمدارا برافکند
 حلق رباب بسته طنابست اسیروار کز درد حلق ناله بر اعضا برافکند
 درّ دری که خاطر خاقانی آورد قیمت ببزم خسرو والا برافکند ***
 «۶» صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

(۱) - بلبله: قنینه

(۲) - عروه و عفرا: نام عاشق و معشوقی

(۳) - مراد خیک شرابست

(۴) - مراد از ده ماهی بلورین آبدار، ده انگشت است

(۵) - محاکا، محاکات: باهم سخن گفتن، حکایت کردن

(۶) - این قصیده را در حبس شروانشاه سروده است

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۸۷ مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته تا بمن راق «۱» کند مژگان می پالای من
 تیرباران سحر دارم سپر چون نفگند این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من
 این خماین «۲» گون که چون ریم آهیم «۳» پالود و سوخت شد سکاها «۴» پوشش از درد دل دروای «۵» من
 مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم مار بین پیچیده بر ساق گیا آسای من
 ازدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم ز آن نجنبم ترسم آگه گردد ازدرهای من
 تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم زیر دامن پوشم ازدرهای جان فرسای من
 دست آهنگر مرا در مار ضحاک کی کشید گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من
 آتشین آب از خوی خونین برانم تا بکعب کاسیا سنگیست بر پای زمین پیمای من
 جیب من بر صدره «۶» خارا «۷» عتابی «۸» شد ز اشک کوه خارا زیر عطف «۹» دامن خارای من
 روی خاک آلود من چون کاه بر دیوار حبس از رخم کهگل کند اشک زمین اندای من
 چون کنار شمع بینی ساق من دنداندار ساق من خایید گویی بخت دندان خای «۱۰» من

تا که لرزان ساق من بر آهین کرسی نشست می‌بلرزد ساق عرش از آه صور آوای من
 بوسه خواهم داد و یحکک بند پندآموز را لاجرم زین بند چنبروار شد بالای من
 در سیه کاری چو شب‌روی سپید آرم چو صبح پس سپید آید سیه خانه بشب مأوای من
 پشت بر دیوار زندان روی بر بام فلک چون فلک شد پرشکوفه نرگس بینای من
 محنت و من روی در روی آمده چون جو ز مغز فندق آسا بسته روزن سقف محنت زای من
 غصه هر روز و یا رب یا رب هر نیمشب تا چه خواهد کرد یا رب یا رب شبهای من
 هست چون صبح آشکارا کاین صبح چند راییم صبح رستخیزست از شب یلدای من
 روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من

(۱) - راوق: صافی شراب

(۲) - خماهن: حجر الحديد

(۳) - ریم آهن: چرک و زنگ آهن که از آهن گداخته هنگام کوبیدن پتک جدا شود

(۴) - سکاهن: مرکب از سرکه و آهن. رنگی سیاه که چرم را هنگام دباغی بدان رنگ کنند

(۵) - دروا: واژگون و متحیر

(۶) - صدره: سینه پوش

(۷) - خارا: نوعی از جامه‌های ابریشمین

(۸) - خارای عتابی: خارای مخطط

(۹) - عطف: چین، آن قسمت از دامن که بر گردانده باشند.

(۱۰) - بخت دندان‌خای: کنایه از بخت ناموافق است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۸۸ نیست بر من روزه در بیماری دل ز آن مراروزه باطل می‌کند اشک دهان آلائی من
 اشک چشمم در دهان افتد گه افطار از آنک جز که آب گرم پستی «۱» نگذرد از نای من
 پای من گویی بدرد کج‌روی مأخوذ بود پای را این دردسر بود از سر سودای من
 ز آنکه داغ آهین آخر دواي دردهاست «۲» ز آتشین آه من آه داغ شد بر پای من
 نی که یک آه مرا هم صد موکل بر سراسر ورنه چرخستی مشبک ز آه پهلوسای من
 روی دیلم دیدم از غم موی شد زوینم همراهچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من
 چون ربابم کاسه خشکست و خزینه خالیست پس طنابم در گلو افکنده‌اند اعدای من
 ای عفی الله خواجگانی کز سر صفرای جاه‌خوانده‌اند امروز انار الله بر خضرای من
 چون زر از پروای عزت چون گل از پروای عیش نیستشان پروانه‌وار از بیخودی پروای من
 چیست زر و گل بدست الا که خار پای عقل صید خاری کی شود عقل سخن پیرای من
 زر دو حرف افتاد و باهم هر دو را پیوند نه پس کجا پیوند سازد با دل یکتای من
 در تموزم برگ بیدی نه، ولی از روی قدربادزن شد شاخ طوبی از پی گرمای من
 برگ خرمایم که از من بادزن سازند خلق باد سردم در لبست و ریزریز اجزای من
 نافه مشکم که گر بندم کنی در صد حصارسوی جان پرواز جوید طیب جان افزای من

نافه را کیمخت «۳» رنگین سرزنشها کرد و گفت نیک بدرنگی نداری صورت زیبای من
 نافه گفتش یافه کم گو کایت معنی مراست و اینک اینک حجت گویا دم بویای من
 آینه رنگی که پیدای تو از پنهان به است کیمیا فعلم که پنهانم به از پیدای من
 کعبه وارم مقتدای سبزپوشان فلک کز وطای عیسی آید شقه دیبای من
 در ممزج «۴» باشم و ممزوج کوثر خاطر در معرج «۵» غلطم و معراج رضوان جای من
 چند بیغاره «۶» که در بیغوله غاری شدی ای پی غولان گرفته دوری از صحرای من
 آنوسم در بن دریا نشینم با صدف خس نیم تا بر سر آیم کف بود همتای من
 جان فشانم عقل پاشم فیض رانم دل دهم طبع عالم کیست تا گردد عمل فرمای من
 علوی و روحانی و غیبی و قدسی زاده ام کی بود در بند اسطقسات استقصای من

(۱) - پست: آردی که از گندم یا جو بریان کرده کنند

(۲) - اشاره است به: آخر الدواء الکی

(۳) - کیمخت: پوست دباغت شده چین دار، ساغری.

(۴) - ممزج: مستراح

(۵) - معرج: خانه پستی که در آن راست نتوان ایستاد

(۶) - بیغاره: سرزنش

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۸۹ دایه من عقل و زقه شرع و مهد انصاف بود آخشیشان امهات و علویان آبای من
 چون دو پستان طبیعت را بصیر آلود عقل در دبستان طریقت شد دل والای من
 وز دگر سو چون خلیل الله دروگر زاده ام بود خواهر گیر مریم مادر ترسای من
 پرده فقرم مشیمه دست نطقم قابله خاک شروان مولد و دار الادب منشای من
 ز ابتدا سرمامک «۱» غفلت نبازیدم چو طفل ز آنکه هم مامک رقیب بود و هم بابای من ...
 مالک الملک سخن خاقانیم کز گنج نطق دخل صد خاقان بود یک نکته غرای من
 دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من
 گرچه از زن سیرتان کارم چو خنثی مشکل است حامله است از جان مردان خاطر عذرای من
 گر بهفت اقلیم کس دانم که گوید زین دو بیت کافر دار القمامه مسجد اقصای من «۲»
 از مصاف بو لهب فعالان نیچانم عنان چون رکاب مصطفی شد ملجاء و منجای من ***

«۳» بر سر شه ره عجزیم کمر بر بندیم رخت همت ز رصدگاه خطر بر بندیم

لاشه تن که بمضمار غم افتاده رواست رخس جانرا بدلش نعل سفر بر بندیم

بار محنت بدو بُختی شب و روز کشیم بُختیانرا جرس از آه سحر بر بندیم

کاغذین جامه هدف وار علی الله ز نیم «۴» تا بتیر سحری دست قدر بر بندیم

که چو سوفار دهان وقت فغان بگشاییم که چو پیکان کمر از بهر حذر بر بندیم

که ز آهی کمر کوه ز هم بگشاییم که ز دودی بتن چرخ کمر بر بندیم

چون جهانرا نظری سوی وفا نیست ز اشک دیده را سوی جهان راه نظر بر بندیم

از سر نقد جوانی چه طرف بر بستیم کز بن کیسه او سود دگر بر بندیم
 ز آب آتش زده کز دیده دود سوی دهان تنگنای نفس از موج شرر بر بندیم
 چون قلم سر زده گرییم بخوناب سیاه زیوری چون قلم از دود جگر بر بندیم
 دل که بیمار گرانتست بکوشیم در آنک روزن دیده بخوناب مگر بر بندیم

(۱) - سرمامک: نوعی از بازی اطفال بود

(۲) - دار القمامه: نام دیری در بیت المقدس

(۳) - این ترکیب بند را در مرثیه پسر خود رشید الدین گفته است.

(۴) - کاغذین جامه: جامه کاغذین که متظلمان میپوشیدند. هدف‌های تیر را نیز برای تعلیم از کاغذ میساختند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۹۰ این سیه جامه عروسان را در پرده چشم حالی از اشک حلیهای گهر بر بندیم

تیرباران سحر هست کنون ز آتش آه نوک پیکان را قاروره بسر بر بندیم

بام گردون بتوانیم شکست از تف آه راه غم را نتوانیم که در بر بندیم

نه نه ما را هنری نیست که گردون شکنیم خویشتن چند بفتراک هنر بر بندیم

ناله مرغیست پیر نامه بر غصه مامرغ را نامه سر بسته پیر بر بندیم

بس سبک پر میرای مرغ که می نامه بری تا ز رخ پای ترا خرده زر بر بندیم

چون سکندر پس ظلمات چه ماندیم کنون سدّ خون پیش دو یاجوج بصر بر بندیم

خاک را جای عروسی است که دُر دانه دروست نو نوش عقد عروسانه ببر بر بندیم

بگذاریم زر چهره خاقانی را حلی آریم و بتابوت پسر بر بندیم

گوهر دانش و گنجور هنر بود رشید قبله مادر و دستور پدر بود رشید

مشکل حال چنان نیست که سرباز کنم عمر در سر شده بینم چو نظر باز کنم

دارم از چرخ تُهی دو گله چندان که می رسد دوجهان پر شود از یک گله سر باز کنم

شبروان بار ز منزل بسحر بر بندند من سربار تظلم بسحر باز کنم

ناله چون دود بیچید و گره شد در بر چکنم تا گره ناله زبر باز کنم

آه من حلقه شود در بر و من حلقه آه میزنم بر در امید مگر باز کنم

زیر پوشست مرا آتش و بالا پوش آب لاجرم گوی گریان بحذر باز کنم

صبر اگر رنگ جگر داشت جگر صبر نداشت اهل کو تا سر خوناب جگر باز کنم

سلوت «۱» دل ز کدام اهل وفا دارم چشم چشم همت ز کدام اهل خبر باز کنم

رشته جان که چو انگشت همه تن گره است بکدامین سر انگشت هنر باز کنم

غم که چون شیر بکشتی کمرم سخت گرفت من سگ جان ز کمر دامن تر باز کنم

با چنین شیر کمر گیر کمر چون بندم تا نبرد کمر عمر کمر باز کنم

نزنم بامزد «۲» لهُو و درِ کام که من سر بدیوار غم آرم چو بصر باز کنم

(۱) - سلوت: خوشی

(۲) - بامزد: کوس و نقاره

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۹۱ کاه دیوار و گل بام بخون می شویم پس درین حال چه دیوار بطر باز کنم
 خار غم در ره و پس شاددلی ممکن نیست کازدها حاضر و من گنج گهر باز کنم
 خواستم کز پی صیدی بپریم باشه «۱» مثال صرصر حادثه نگذاشت که پر باز کنم
 بر جهان می نکنم باز بیکبار دو چشم چشم درد عدم باد اگر باز کنم
 از سر غیرت چشمی بخرد بردوزموز پی عبرت چشمی بخطر باز کنم
 هفت در بستم بر خلق و اگر آه زخم هفت پرده که فلک راست زیر باز کنم
 مردم چشم مرا چشم بد مردم کشت پس بمردم بچه دل چشم دگر باز کنم
 ز آهین جان که درین غم دل خاقانی راست خانه آتش زده بیند چو در باز کنم
 بروم بر سر خاک پسر خاک بسر کفن خونین از روی پسر باز کنم
 ای مه نو ز شبستان پدر چون شده ای وی عطارد ز دبستان پدر چون شده ای ...

سبحه در کف میگذشتم بامداد بانگ ناقوس مغان بیرون فتاد
 مصحفی در بر حمایل داشتم می فروشی از دکان بیرون فتاد
 بند زر از مصحفم در وجه می بستند و راز نهان بیرون فتاد
 پشت خم در خم شدم وز درد جام خوردم و هوش از روان بیرون فتاد
 یک نشان دُرد بر دراعه ماند دوستی دید و نشان بیرون فتاد
 دشمنان بیرون ندادند این حدیث این حدیث از دوستان بیرون فتاد
 جور میکش همچنان خاقانیا خاصه کانصاف از جهان بیرون فتاد ***
 شاهد روز از نهان آمد برون خوانچه زر ز آسمان آمد برون
 چهره آن شاهد زربفت پوش از نقاب پرنیان آمد برون
 نقب در دیوار مشرق برد صبح خشت زرین ز آن میان آمد برون

(۱) - باشه: مرغی شکاریست

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۹۲ شاه انجم از قبای فستقی همچو فستق ز استخوان آمد برون
 نعره مرغان بر آمد کالصبوح بیدلی از بند جان آمد برون
 بامدادان سوی مسجد میشدم پیری از کوی مغان آمد برون
 من بیانگ مؤذنان کز خمکده بانگ مرغ زند خوان آمد برون
 عاشقی توبه شکسته همچو من از طواف خمستان آمد برون
 دست من بگرفت و اندر خانه برد با من از راز نهان آمد برون
 گفتم می خور تا برون آیی ز پوست لاله نیز از پوست ز آن آمد برون
 می خوری به کز ریا طاعت کنی گفتم و تیر از کمان آمد برون
 پای رندان بوسه زن خاقانیا خاصه پای کز جهان آمد برون ***

خاقانیا چو آب رخت رفت در سؤال مستان نوال کس که وبال آشنای اوست
 بر خستگی دل مطلب مرهم قبول نه دل نه مرهمی که جراح فزای اوست
 آنرا که بشکنند نوازش کنند باز یعنی که چون شکست نوازش دوی اوست
 پنداری آن شتر که شکستند گردنش پر زر از آن کنند که آن خونبهای اوست
 گیرم که کان زر شود آن گردن شتر او را زر چه سود که سودش بقای اوست ***
 خاقانیا ز نان طلبی آب رخ مریز کآن حرص کآب رخ برد آهنگ جان کند
 آدم ز حرص گندم نان ناشده چه دیدبا آدمی مطالبه نان همان کند
 بس مور کو بردن نان پاره‌یی ز راه پی سوده کسان شود و جان زیان کند
 آن طفل بین که ماهیکان چون کند شکار بر سوزن خمیده چو یکپاره نان کند
 از آدمی چه طرفه که ماهی در آب نیز جانرا ز حرص در سر کار دهان کند ***
 زری که نقد جوانیست گم شد از کف عمر درین سراچه خاکی که دل خرابم ازو
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۹۳ بآب دیده نینی که خاک میشویم بدان طمع که زر عمر بازیابم ازو ***
 هر که بر کس دهد شکستن دل شکند شاخ عمر و بر نخورد
 بر عزیزان کسی که خواری کرد زود گردد ذلیل و در گذرد
 هر که آرد بروی نیکان بدهم نتیجه بدش به پی سپرد ***
 ز آن زلف مشک رنگ نسیمی بما فرست یک بوی سر بمهر بدست صبا فرست
 ز آن لب که تا ابد مدد جان ما ازوست نوشی بعاریت ده و بوسی عطا فرست
 چون آگهی که شیفته و کشته توایم روزی برای ما زی و ریزی بما فرست
 بندی ز زلف کم کن و زنجیر ما بساز قندی ز لب بدزد و بما خونبها فرست
 بردار پرده از رخ و از دیده‌های مانوری که عاریه است بخورشید وافرست
 گاهی بدست خواب پیام وصال ده گه بر زبان باد سلام وفا فرست
 خاقانی از تو دارد هر دم هزار درد آخر از آن هزار یکی را دوا فرست ***
 خوی او از خامکاری کم نکرد سینه ما سوخت چشمش نم نکرد
 دشمنان با دشمنان از شرم خلق آشتی رنگی کنند آن هم نکرد
 از مکن گفتن زبانم موی شداو هنوز از جور مویی کم نکرد
 روزی از روی خودم چون روی خود جان غم پرورد را خرم نکرد
 سینه‌ام ز آن پس که چون گوهر بسفت چون صدف بشکافت پس مرهم نکرد
 عشق او تا بر سر من آب خورد آب خورد جانم الا غم نکرد
 در جفا همجنس عالم بود لیک آنچه او کرد از جفا عالم نکرد
 خار غم در راه خاقانی نهادوز پی برداشتن قد خم نکرد ***
 پیام دوست نسیم سحر دریغ مدار بیاز گوشه نشینان خبر دریغ مدار
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۹۴ بچشم من نکند هیچ کار سرمه نور غبار تازه ازین رهگذر دریغ مدار
 کنون که بر کف تست آبروی من موقوف ز دامنم گهر ای چشم تر دریغ مدار

علاج رخنه دل به ازین نمی‌باشد دوباره کاوش یک نیشتر دریغ مدار
 بجام پیر مغان بر ز هوش خاقانی برای گمشده‌یی راهبر دریغ مدار ***
 ای دوست غم تو سربسر سوخت مرا چون شمع بیزم درد افروخت مرا
 من گریه و سوز دل نمی‌دانستم استاد تغافل تو آموخت مرا ***
 غم کرد ریاض جان مه و سال مرا آینه ندارد دل بد حال مرا
 صیاد ز بسکه دوستم میدارد بسته است در آغوش قفس بال مرا ***
 ای گوهر گم بوده کجا جوییمت پای آبله در کوی بلا جوییمت
 از هر دهنی یکان یکان پر سیمت وز هر وطنی جدا جدا جوییمت ***
 امشب شب آن نیست که در خانه روندوز یار یگانه سوی بیگانه روند
 امشب شب آنست که جانهای عزیز در آتش اشتیاق مستانه روند ***
 ای روی ترا رنگ چو گلنار مخسب وی لعل لبان تو شکر بار مخسب
 ای نرگس پر خمار خونخوار مخسب امشب شب عشرتست ز نهار مخسب

۵۸- سیف اسفرنگی «۱»

مولانا سیف الدین الاعرج از اهل اسفرنگ ماوراء النهر بود و بهمین سبب او را سیف اسفرنگی یا سیف اسفرنگ گویند. در باره او نوشته‌اند که در خطه خوارزم نشوونما یافته و بانواع علوم آراسته بود. هدایت میگوید که او در عهد ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا بخوارزم رفت و دولتشاه

(۱)- تذکره الشعرا چاپ هند ۷۹-۸۱؛ آتشکده آذر چاپ هند ص ۳۱۷-۳۱۸؛ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۵۲-۲۵۴. فهرست کتب خطی مجلس شورای ملی، ص ۳۱۴ که حاوی اطلاعات سودمندی درباره سیف است. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۹۵

مسافرت او را بخوارزم در اوایل عهد این سلطان دانسته و گفته است چون سیف الدین بخدمت ایل ارسلان رسید «ایل ارسلان او را مراعات کلی نموده فرمود که جواب قصیده خاقانی بگوید. مطلع اینست:
 صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب گفته فاما در قافیه مخالف است. چون بمجلس برد آن قصیده را فضلا نپسندیدند. مطلع آن قصیده اینست:
 شب چو برگیرد نقاب از هودج اسرار من خفته گیرد صبح را چشم دل بیدار من مولانا سیف الدین در معذرت گفت که این قافیه را بطبع خوشایند تر یافتم. بعد از آن قصیده خاقانی را بهمان قافیه و ردیف جواب میگوید، مطلعش اینست:
 تاز اکسیر قناعت شد طلا سیمای من گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من
 از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب جبهه اکیلل شاید فرق گردون سای من» آذر میگوید که سیف اسفرنگ بعد از فتح ختا و لقب یافتن سلطان محمد خوارزمشاه به سنجر ثانی، او را بدین لقب ستود و گویا سرگذشت او را با سرگذشت ضیاء خجندی خلط کرده باشد «۱».

از مجموع سخنان تذکره نویسان چنین مستفاد میشود که سیف اسفرنگ شاعر دوره خوارزمشاهان از عهد ایل ارسلان (۵۵۱-۵۶۷) تا عهد سلطان محمد خوارزمشاه بود و حتی چنانکه گفته‌اند چون در ۶۷۲ در هشتاد و پنج سالگی فوت کرده پس قسمت اعظم

دوره مغول را هم بزعم اینان درک نموده است.

باید دید سخن تذکره‌نویسان تا چه حد درست است. گویا مؤلفانی که نام برده‌ایم قسمتی از اواخر حیات شاعر را شناخته و تمام اطلاعات خود را منحصر بدان ساخته و با اشتباهاتی راجع بتاریخ وفات و امتداد حیاتش همراه کرده باشند.

وی چنانکه از اشعارش برمی‌آید معاصر شمس خاله و ضیاء الدین خجندی و مجیر الدین بیلقانی بوده و با آنان مشاعره و معارضه داشته است. از میان ممدوحان او

(۱) - رجوع شود به جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۷۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۹۶

از همه قدیمتر سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲) است (؟) از ممدوحان ویند: خسرو ملک غزنوی (۵۵۹-۵۸۳) و تاج الدین محمود خان بن محمد ارسلان (م. ۵۵۸) که بعد از سنجر چندی بجای او سلطنت داشت و آخر بدست مؤید الدین آی‌ابه کور شد؛ وی بیشتر خوارزمشاهان را مدح می‌گفت و «سنجر» را در قصائد او باید محمد خوارزمشاه ملقب به سنجر ثانی دانست.

تاریخ وفات سیف اسفرننگی را تذکره‌نویسان ۶۷۲ نوشته و گفته‌اند هنگام وفات هشتاد و پنج ساله بود. اگر صحت این قول را بپذیریم باید ولادت او در سال ۵۸۷ اتفاق افتاده باشد و حال آنکه این شاعر معاصر سنجر و محمود خان بن محمد ارسلان بوده و آنانرا ستوده است یعنی سنجر را که بسال ۵۵۲ در گذشته ۳۵ سال پیش از ولادت خود (!) مدح گفته و محمود خان را که در سال ۵۵۷ بفرمان مؤید آی‌ابه کور شده و در ۵۵۸ در گذشته بیست سال پیش از آنکه بجهان آید (!)

نکته دیگر آنکه تاریخ یکی از قصائد شاعر معلوم است که در حدود سال ۵۴۲ سروده شده و آن قصیده بیست بمطلع:

سرکش ای خاک سمرقند و بدین فتح بناز که دری بر تو ز آثار سعادت شده باز درین قصیده شاعر بغیبت شش ساله محمود خان از سمرقند و بازگشت او بعد از شش سال بدان شهر اشاره کرده و گفته است:

اندرین غیبت شش ساله که روز و شب او بود چون آتش غم عمر که و روح گداز و گویا این غیبت شش ساله از حدود سال ۵۳۶ آغاز شده بود که بر اثر غلبه کفار ختایر ماوراء النهر خاقان ناگزیر بخراسان رفت و تا سال ۵۴۲ در آن دیار بماند و بعد از آن بسمرقند بازگشت و شش سال بعد از بازگشت او بود که غزان بر سنجر غلبه یافتند و او را اسیر کردند و در همین اوان بود که انوری قصیده خود را بمطلع:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحرنامه اهل خراسان بسوی خاقان بر به محمود خان فرستاد و اگر این تاریخ (یعنی ۵۴۲) را برای قصیده سیف اسفرننگی بپذیریم بطلان قول تذکره‌نویسان بیشتر آشکار میشود.

بهرحال تاریخ ۶۷۲ و ۶۶۶ را برای سال وفاتش نوشته‌اند در حالی که در بعض نسخ

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۹۷

دیوانش بیتی است دال بر ولادتش در سال ۵۸۱ هجری که ۵۷۱ نیز می‌توان خواند (؟). از اشعار اوست:

چو ز حرف ما گذشتی قلمی در آسمان کش بمثال لایبالی خط نسخ در جهان کش

ز گشادنامه دل رقم خیال کم کن ز هوای خود چو عنقا پروبال در نهان کش

بعیار سکه خود گهری اگر نداری رقمی بقدر آن بر سر سنگ امتحان کش

غم اگر دو اسبه آید بنظاره گاه جانت تو جنیبت روان پیش رکاب او روان کش

ز من شکسته از غم سخنی درست بشنو چو گزیر نیست باری غم عشق شادمان کش

سر سرکش هوا را بعنان دل چو بستی بهوای خویش زین کن چو ستور زیر ران کش

چو صبا همه روان باش و ره وفا بدل روچو چراغ ساده دل گرد و جفای جان بجان کش
 ز خمار جام عشق ار دل تو سبک نگرده ز شراب روح ریحان دو سه سر می گران کش
 خرد یگانه رو را بدو دور بی خبر کن ز میان خانه غم قدری بر آستان کش
 بحساب دوستگانی بروان عقل مرده ز خمارش ار بود دردسری برایگان کش ***
 چو چتر دعوی شب سایه از جهان برداشت فلک ز افسر خورشید سایبان برداشت
 سوار یکتنه مهر چون برون آمد بنیزه خال شب از روی آسمان برداشت
 هزار حلقه درع فلک بیک حمله سپیده دم بسر آتشین سنان برداشت ***
 آنرا که غمزه تو ز کشتن امان دهد اینست خونبها که بیاد تو جان دهد
 تریست فرقت تو که پیکانش از اجل در آتش دل آرد و آب روان دهد
 بگشای لب بخنده که صفرای عشق راتسکین اگر دهد شکر و ناردان دهد
 شمعی است عارض تو که پروانه خردتن در عذاب او بدل ریسمان دهد ***
 چون خیمه زد شهنشه سیاره در حمل شد باز روح نامیه را نوبت عمل
 نزدیک شد که باز عروسان باغ رامشاطه صبا کند از پریان حلل
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۹۸ بند قبای غنچه گشاید دم صبانقش نسج لاله کند خامه ازل
 در پرده های راست سرایند بلبلان هر ساعتی بروی غزالان گل غزل
 از فیض ژاله جام بلورین شود حباب وز رنگ لاله کأس عقیقین شود وحل
 از ذره های خاک که برخیزد از صبا گردد بیاض دیده اجرام مکتحل
 از قطره های خون دل و چشم عاشقان بندد بیاغ شاخ گل ارغوان کلل
 زنده شود زمین ز نسیم صبا چنانک شمع سیادت از گهر سید اجل ***
 ای باد صبا مرا بکامی برسان وز من بنگار من پیامی برسان
 در طره او دلیست ما را ز نهار گر زنده بیا بیش سلامی برسان ***
 چون حرف تو با باد صبا میگویم او از سمت من از جفا می گویم
 باری ز تو نیستم زمانی غافل یا میشنوم نام تو یا می گویم

۵۹- نظامی گنجیه‌یی

اشاره

حکیم جمال الدین ابو محمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید نظامی گنجیه‌یی از استادان بزرگ و از ارکان شعر فارسی است. نام و نسب او را در کتب و مآخذ قدیم مشوش نوشته‌اند. عوفی «۱» او را «الحکیم الکامل نظامی الگنجه» نوشته و شرحی دیگر از اسم و نسب او نداده است. او خود نام و نسب خویش را در بعضی ابیات آورده و بنابر آن اشارات نام او الیاس و اسم پدرش یوسف بن زکی بن مؤید بوده است:

در خط نظامی ار نهی گام‌بینی عدد هزار و یک نام
 و الیاس کالف بری ز لامش هم با نود و نه است نامش
 ز اینگونه هزار و یک حصارم با صد کم یک سلیح دارم «۲» ***

(۱) - باب الالباب ج ۲ ص ۳۹۶

(۲) - نظامی - ۱۰۰۱ - اسماء الله. الیاس - الف - ۹۹ - اسماء حسنی؛ پس وی از یک طرف در حصار اسماء الله و از طرف دیگر در پناه اسماء حسنی و از آفات محفوظ است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۷۹۹ گر شد «۱» پدرم بسنت جدیوسف پسر زکی مؤید

با دور بداوری چه کوشم دور است نه جور، چون خروشم اما کنیه ابو محمد را تذکره‌نویسان «۲» برای او نوشته‌اند و قدیمترین جایی که بدان اشاره شده آثار البلاد قزوینی است که اسم او را در ذیل «جنزه» ابو محمد النظامی آورده است و چون مستبعد بنظر نمیرسد نقل کرده‌ایم. غیر ازین آنچه در تذکره‌ها و مآخذ راجع به کنیه و لقب و اسم و نسب او آمده است، مانند نظام الدین احمد الیاس بن ابو یوسف بن مؤید المطرزی (هدایت)، و جمال الدین ابو محمد یوسف بن مؤید، باطل بنظر می‌آید، و قول حاجی خلیفه در ذیل خمسه نظامی «۳» اقرب بصوابست که اسم او را جمال الدین الیاس بن یوسف بن مؤید الکنجوی دانسته است. مادر نظامی چنانکه خود اشاره کرده است «۴» از نژاد کرد بوده و خال او عمر نام داشته است «۵» و شاعر علاوه برین از فرزند خود بنام محمد و زنی بنام آفاق نام برده و بدو زن دیگر که همه پیش از مرگ شاعر در گذشته‌اند نیز در اشعار خویش اشاره کرده است. دولتشاه «۶» و هدایت او را برادر قوامی مطرزی کنجوی دانسته‌اند ولی برین گفته دلیلی در دست نیست.

مولد شاعر را همه تذکره‌نویسان گنجه دانسته‌اند و او خود نیز در اشعار خویش نسبت خود را بگنجه تصریح کرده است «۷» ولی بعضی از تذکره‌نویسان بدلیل دو بیت

(۱) - شدن: رفتن. فوت شدن

(۲) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۳۷

(۳) - کشف الظنون بند ۷۲۴

(۴) -

گرما در من رئیسه کردمادر صفتانه پیش من مرد

از لابه‌گری کرا کنم یادتا پیش من آردش بفریاد

(۵) -

گر خواجه عمر که خال من بود خالی شدنش وبال من بود

از تلخ گواری نواله‌ام در نای گلو شکست ناله‌ام

(۶) - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۸۱

(۷) -

نظامی ز گنجینه بگشای گنج گرفتاری گنجه تا چند چند

نظامی که در گنجه شد شهرنبدمباد از سلام تو نابهره‌مند

گنجه گره کرده گریبان من بی‌گرهی گنج عراق آن من

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۰۰

که گویا الحاقی است «۱» اصل او را از قهستان قم دانسته‌اند. بهر حال نظامی از گنجه بیرون نرفته و همه عمر را درین شهر گذرانده است، مگر سفر کوتاهی که بدعوت قزل ارسلان بیکی از بلاد نزدیک گنجه کرد و در مجلس قزل ارسلان با نهایت اعزاز و اکرام

پذیرفته شد «۲».

تاریخ ولادت او معلوم نیست لیکن با دقت در بعضی از اشعار او میتوان آنرا در حدود سال ۵۳۰ یا اندکی بعد از آن دانست زیرا هنگام سرودن مخزن الاسرار که بنابر آنچه خواهیم دید در سال ۵۷۰ ساخته شده جوان بود «۳» و گویا هنوز بچهل سالگی نرسیده و نقد چهل سالگی را انتظار می کشیده است «۴». پس باید در حدود سال ۵۳۰ یا نزدیک بآن سال ولادت یافته باشد و بر رویهم قبول این سال برای ولادت شاعر بیشتر از قبول سالهای ۵۳۵ که «باخر» پذیرفته است «۵» و سال ۵۳۳-۵۴۰ که مرحوم وحید دستگردی در مقدمه گنجینه گنجوی ذکر نموده مقرون باحتیاطست.

دولت شاه سمرقندی «۶» او را از مریدان اخی فرج زنجانی شمرده است. خواه این قول صحیح باشد یا غلط تعلق خاطر نظامی بتصوف و ایراد افکار صوفیانه از اشعار او لایح است و زندگانی وی نیز با زهد و اعتکاف همراه و از التزام دربارهای ملوک دور بوده است. تاریخ وفات نظامی هم بصورت های گوناگون ذکر شده است مثلاً دولت شاه (چاپ هند) آنرا سال ۵۷۰ و چاپ اروپا سال ۵۷۶ و حاجی خلیفه در کشف الظنون ۵۹۶ «۷» و ۵۹۷ «۸» و لطفعلی بیگ آذر سال ۵۸۹ و هدایت در سال ۵۷۶ و تقی الدین کاشی در سال

(۱)-

چو در گرچه در بحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم
بتفرش دهی هست «تا» نام اونظامی از آنجا شده نام جو

(۲)-

که ناگه پیکي آمد نامه در دست بتعجیلیم درودی داد و بنشست
که سی روزه سفر کن کاینک از راه بسی فرسنگی آمد موکب شاه
(۳)- مخزن الاسرار چاپ مرحوم وحید دستگردی، ص ۱۴۸

(۴)-

طبع که با عقل بد لالگیست منتظر نقد چهل سالگیست ...
یار کنون بایدت افسون مخوان درس چهل سالگی اکنون مخوان
(۵)- تاریخ الادب فی ایران ترجمه از ج ۲ تاریخ ادبیات برون، ص ۵۰۷

(۶)- تذکره الشعرا ص ۸۲

(۷)- کشف الظنون چاپ ترکیه ۱۹۴۱، بند ۷۰۴

(۸)- ایضا بند ۱۶۳۸ و ۷۲۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۰۱

۶۰۶ نوشته اند و در نتایج الافکار «۱» سال ۶۰۲ آمده و در تذکره میخانه چنین آمده است که او ۸۴ سال بزیست «۲» و درین صورت فوت او در سال ۶۱۴ اتفاق افتاد و با تحقیقی که درباره سال ختم اقبالنامه و تقدیم آن در آخرین بار به ملک القاهر عز الدین ابو الفتح مسعود بن نور الدین صاحب موصل (۶۰۷-۶۱۵) در کتاب حماسه سرایی در ایران کرده ایم «۳» تاریخ ۶۱۹ را برای سال فوت نظامی صحیح تر دانسته ایم لیکن در اینجا با ولادت نظامی در حدود سال ۵۳۰ و قبول ۸۴ سال عمر برای او باید سال ۶۱۴ را انتخاب کرد.

معاصران وی از سلاطین همان کسانند که ضمن بحث از آثار او، که هریک را پیداشاهی و گاه پادشاهانی تقدیم داشته است، ذکر خواهیم کرد. اما از شاعران معاصر خود نظامی تنها با خاقانی ارتباط داشته است و بعد از فوت آن استاد در سال ۵۹۵ در مرثیت او

گفت:

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی مدفن نظامی در گنجه تا اواسط عهد قاجاری باقی بود، بعد از آن رو بویرانی نهاد تا باز بوسیله دولت محلی آذربایجان شوروی مرمت شد.

نظامی غیر از دیوانی که عدد ابیات آنرا دولتشاه بیست هزار بیت نوشته و اکنون مقداری از آن در دست است، که مرحوم وحید دستگردی بنام گنجینه گنجوی فراهم آورده و علاوه بر آن هم ابیات کثیری در جنگهای قدیم بنظر رسیده، پنج مثنوی مشهور بنام پنج گنج دارد که آنها را عاده خمس نظامی میگویند.

مثنوی اول از پنج گنج مخزن الاسرار است مشتمل بر حدود ۲۲۶۰ بیت در بحر سریع که شاعر آنرا بنام فخر الدین بهرامشاه بن داود پادشاه ارزنگان که از متابعان قلج ارسلان پادشاه سلجوقی آسیای صغیر بوده و بسال ۶۲۲ در گذشته است «۴» نامیده. بنابر آنچه ابن بی‌بی آورده فخر الدین بهرامشاه در برابر این تحفه پنج هزار دینار و پنج سراسر رهوار

(۱) - نقل از دانشمندان آذربایجان ص ۳۸۴

(۲) - مقاله مرحوم محمد علی خان تربیت بنام مثنوی و مثنوی گویان ایران در مجله مهر شماره ۸ سال ۵ ص ۸۱۰ - ۸۱۱

(۳) - حماسه‌سرایی در ایران چاپ دوم. تهران ۱۳۳۳ ص ۳۴۵ - ۳۴۸

(۴) - مختصر سلجوقنامه ابن البیسی، لیدن ۱۹۰۲ ص ۲۱ بعد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۰۲

نظامی را جایزه فرمود «۱».

مثنوی مخزن الاسرار در حدود سال ۵۷۰ هجری ساخته شده و این معنی از بیت ذیل که خطاب بحضرت ختمی مرتبت است مستفاد میشود:

پانصد و هفتاد بس ایام خواب‌روز بلند است بمجلس شتاب این مثنوی که نخستین منظومه شاعر است، و چنانکه قبلا اشاره کرده‌ایم نظامی آنرا اندکی پیش از چهل سالگی خود ساخت «۲»، از امهات مثنویهای فارسی و مشتمل است بر مواعظ و حکم در بیست مقاله.

مثنوی دوم منظومه خسرو و شیرین است. این منظومه را نظامی بسال ۵۷۶ پایان برده و گفته است:

گذشته پانصد و هفتاد و شش سال نزد بر خط خوبان کس چنین فال خسرو و شیرین در ۶۵۰۰ بیت به بحر هزج مسدس مقصور و محذوف است و راجع بداستان عشق‌بازی خسرو پرویز با شیرین ساخته و به اتابک شمس الدین محمد جهان پهلوان بن ایلدگز (۵۶۸ - ۵۸۱) تقدیم شده و بعد از سال ۵۷۶ نیز شاعر در آن تجدید نظرهایی میکرده است و علاوه بر جهان پهلوان نام طغرل بن ارسلان سلجوقی (۵۷۳ - ۵۹۰) و قزل ارسلان بن ایلدگز (۵۸۱ - ۵۸۷) نیز در آن منظومه آمده است.

داستان عشق‌بازیهای خسرو و شیرین از جمله داستانهای اواخر عهد ساسانی است که در کتبی از قبیل المحاسن و الاضداد جاحظ و غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی و شاهنامه فردوسی آمده است. درین داستانها عشق‌بازی خسرو با شیرین کنیزک ارمنی از عهد هرمز آغاز شده و همین کنیزک است که بعدها از زنان مشهور حرمسرای خسرو گردید لیکن در خسرو و شیرین نظامی شیرین شاهزاده ارمنی است. گویا این داستان بعد از قرن چهارم تا دوره نظامی توسعه و تغییراتی یافته و با صورتی که در خسرو و شیرین می‌بینیم بنظامی رسیده باشد.

(۱) - مختصر سلجوقنامه ابن بی‌بی، ص ۲۲

(۲) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۸۰۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۰۳

مثنوی سوم منظومه لیلی و مجنون است که نظامی آنرا در سال ۵۸۴ «۱» بنام شروانشاه ابوالمظفر اخستان بن منوچهر ساخته است. لیلی و مجنون را نظامی در چهار هزار و هفتصد بیت و در مدتی اندک (کمتر از چهار ماه) سرود «۲» و گویا بعداً نیز در آن تجدیدنظری کرده و این کار را در حدود سال ۵۸۸ پایان برده است «۳». داستان عشق غم‌انگیز مجنون (قیس بن ملوح بن مزاحم) از قبیله بنی عامر و لیلی بنت سعد هم از آن قبیله، از داستانهای قدیم عرب بوده است. ابن‌الندیم در شمار عشاقی که در جاهلیت و اسلام میزیسته و کتبی در اخبار آنان تألیف شده است، کتبی را هم بنام مجنون و لیلی نام میبرد «۴» و علاوه برین ابن‌قتیبه «۵» و ابی‌الفرج اصفهانی «۶» و ابن‌نباته «۷» و غیره نیز باین داستان اشاره مفصل کرده‌اند. بنابراین نظامی در ابداع اصل این داستان هم مبتکر نبوده ولی خود هنگام نظم در آن تصرفات بسیار کرده است.

مثنوی دیگر بهرامنامه یا هفت‌پیکر یا هفت‌گنبد است که شاعر بسال ۵۹۳ «۸» بنام علاء‌الدین کرب ارسلان «۹» پادشاه مراغه در ۵۱۳۶ بیت ساخته و بوی تقدیم داشته است. این منظومه راجع است بداستان بهرام گور (بهرام پنجم ساسانی ۴۲۰-۴۳۸ میلادی) که از قصص معروف دوره ساسانی بوده است. درین منظومه

(۱) -

آراسته شد به بهترین حال در سلخ رجب به ثی و فی دال
تاریخ عیان که داشت با خود هشتاد و چهار بعد پانصد

(۲) -

این چار هزار بیت اکثر شد گفته بچار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی در چارده شب تمام بودی

(۳) -

در روز دوشنبه آمد آخراز لطف خدای فرد قاهر
پانصد هشتاد و هشت بر سربگذشته ز هجرت پیمبر

(۴) - الفهرست چاپ مصر ص ۴۲۵

(۵) - الشعر و الشعرا چاپ لیدن ۱۸۱۰ میلادی ص ۳۵۵-۳۶۴

(۶) - الاغانی چاپ بیروت ج ۱ ص ۳۰۴-۳۴۴ و ج ۲ ص ۲-۱۷.

(۷) - سرح العیون چاپ مصر ص ۲۴۴-۲۴۷

(۸) -

از پس پانصد و نود سه بر آن گفتم این نامه را چو ناموران
روز بر چارده ز ماه صیام چار ساعت ز روز رفته تمام

(۹) -

عمده مملکت علاء‌الدین حافظ و ناصر زمان و زمین
شاه کرب ارسلان کشورگیره ز البارسلان بتاج و سریر
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۰۴

نخست نظامی شرحی از سرگذشت بهرام را در کودکی و جوانی تا وصول بسطنت و کارهای بنام او آورده و آنگاه بداستان او با هفت‌دختر از پادشاهان هفت‌اقلیم اشاره کرده است که برای هریک گنبدی برنگی خاص ساخته بود و هر روز از هفته مهمان یکی از آنان بوده و قصه‌یی از هریک شنیده است. این هفت داستان که نظامی از زبان هفت عروس حصارى آورده حکایات غریبه دلچسبی است که هریک منظومه خاصی شمرده میشود. بعد ازین داستانها نظامی از پریشانی کار ملک بر اثر غفلت بهرام از کارها و حمله ملک چین بایران و داستان ظلمهای وزیر و انتباه بهرام و سرگذشت او را تا آنجا می‌آورد که در دنبال گور بغاری رفت و دیگر بازنگشت.

پنجمین مثنوی از پنج گنج اسکندرنامه است. این کتاب مجموعاً در ۱۰۵۰۰ بیت و شامل دو قسمت است که نظامی قسمت نخستین را «شرفنامه» و دومین را «اقبالنامه» نامیده است. نظامی خود درباره شرفنامه چنین گوید:

ازین آشنا روی تر داستان‌خُنیده «۱» نباشد بر راستان ...

... از آن خسروی می که در جام اوست شرفنامه خسروان نام اوست و نیمی از داستان اسکندر را در آن گفته و باقی را در نیمه دیگر آورده و درین باب چنین سروده است:

چو شد نیمی از این بنا مهره بست مرا نیمه عالم آمد بدست

دگر نیمه را گر بود روزگارچنان گویم از طبع آموزگار

که خواننده را سر برآرد ز خواب برقص آورد ماهیان را در آب و در باب اقبالنامه چنین آورده است:

کنون بر بساط سخن گستری زخم کوس اقبال اسکندری کتاب شرفنامه را نظامی بنام اتابک اعظم نصره الدین ابو بکر بن محمد جهان پهلوان از اتابکان آذربایجان در آورده و بدو تقدیم کرده است.

در بعضی از نسخ اسکندرنامه قسمت اقبالنامه مصدر است بنام الملک القاهر

(۱) - خنیده: مشهور

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۰۵

عز الدین ابو الفتح مسعود پسر نور الدین ارسلان صاحب موصل (۶۰۷-۶۱۵) «۱» و بلافاصله بعد ازین ابیات نام یکی دیگر از امرا یعنی نصره الدین ابو بکر بیشکین برادر- زاده قزل ارسلان که بعد از وفات او در سال ۵۸۷ جای عم را در آذربایجان گرفته بود، نیز می‌آید. ازین اسامی سه گانه چنین مستفاد میشود که اسکندرنامه دو سه بار بنام دو سه تن از امرا درآمده و این اسامی و ابیات در نسخ بعدی بهم مخلوط شده و مایه اشتباه اسامی بیکدیگر گردیده است و در پایان اقبالنامه ابیاتی هست که دلالت بر اهداء آن بعز الدین مسعود می‌کند:

پایان شد این داستان دری‌بفیروزفالی و نیک‌اختری

چونام شهش فال مسعود بادو زین داستان شاه محمود باد اگر این ابیات الحاقی نباشد تاریخ ختم اسکندرنامه بعد از سال ۶۰۷ یعنی بعد از سال جلوس عز الدین مسعود بر تخت حکمرانی موصل است و این تاریخ با تاریخ ختم اقبالنامه بنابر بیت ذیل سازگار نیست. بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرم بوقت زوال زیرا بین این تاریخ و جلوس عز الدین مسعود ده سال فاصله است، و آنگاه بنابر ابیاتی که در آخر اسکندرنامه آمده و بنابر آنها نظامی شصت و سه سال و شش ماه عمر کرده است «۲» وفات نظامی مصادف با سال ۵۹۱ میشود و این تاریخ نیز با اهداء اقبالنامه بعز الدین مسعود موافق نمی‌افتد. در باب تاریخ اتمام اسکندرنامه نیز در نسخ این کتاب اختلافی مشهود است و گویا این اختلاف نتیجه آن باشد که نظامی در آن دو سه بار تجدید نظر کرده است چنانکه قبلاً هم گفته‌ام. در سه نسخه از کتابخانه موزه

(۱) -

سر سرفرازان و گردنکشان ملک عز دین قاهر شه‌نشان
بطغرای دولت چو طغرل تگین ابو الفتح مسعود بن نور دین

(۲) -

نظامی چو این داستان شد تمام بعزم شدن تیز برداشت گام
نه بس روزگاری برین برگذشت که تاریخ عمرش ورق درنوشت
فزون بود شش مه ز شصت و سه سال که بر عزم ره بر دهل زد دوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت حکیمان بختند و او نیز خفت
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۰۶
بریتانیا سه تاریخ ذیل آمده است:

بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرم بوقت زوال در نسخه دیگر:

جهان بر دهم روز بود از ایارنود در گذشته ز پانصد شمار «۱» و در نسخه دیگر

جهان بر دهم روز بود از ایارنود نه گذشته ز پانصد شمار آخرین تاریخ اتمام اسکندرنامه درین نسخ سال ۵۹۹ است و این سال نیز
با تاریخ جلوس عز الدین مسعود موافق نیست اما اندکی بتاریخ واقعی ختم اسکندرنامه نزدیکست زیرا ابیات الحاقی که در باب
مرگ نظامی گفته شده میرساند که شاعر پس از اتمام اسکندرنامه چندان نزیست.

نظامی در کتاب شرفنامه آنچه از داستان اسکندر پسر فیلفوس را که فردوسی ناگفته گذاشته بود برشته نظم درآورد. شرفنامه حاوی
داستان اسکندر از ولادت تا فتح ممالک و بازگشت بروم است و در اقبالنامه سخن از علم و حکمت و پیغامبری اسکندر و مجالس
او با حکماء بزرگ و انجام زندگانی وی و انجام روزگار حکمایی است که با او مجالست داشته‌اند. شاعر در ترتیب این دو منظومه
از مآخذی در باب داستان اسکندر خاصه از اسکندرنامه‌ها با نقل اشتباهات تاریخی آنها استفاده کرد و در همه آنها باقتضای نظم
مطالب تصرفاتی نمود «۲». نظامی بنابر ابیاتی که در اسکندرنامه می‌بینیم

(۱) - فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا ج ۲ ص ۵۷۰

(۲) -

بتقدیم و تأخیر بر من مگیر که نبود گزارنده را ز آن گزیر
چو می‌کردم این داستان را بسیج سخن راست‌رو بود و ره پیچ پیچ
اثرهای آن شاه آفاق گردندیدم نگاریده در یک نور
سخنهای که چون گنج آگنده بود بهر نسخه‌ی در پراگنده بود
ز هر نسخه برداشتم مایه‌ها بر او بستم از نظم پیرایه‌ها
زیادت ز تاریخهای نوی یهودی و نصرانی و پهلوی
گزیدم ز هر نامیه‌ی نغز اوز هر پوست پرداختم مغز او
در آن پرده گر راستی نافتم سخن را سر زلف برتافتم
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۰۷

در نظم این داستان قصد پیروی از فردوسی داشت و در حقیقت کار خود را دنباله کار آن استاد در داستان اسکندر از شاهنامه قرار داد «۱» و با آنکه در بعضی از موارد خواست بمقابله استاد طوس رود اما با همه استادی و توانایی خویش نتوانست در آن موارد با آن شاعر چیره‌دست زبان‌آور همسری کند و عجب در آنست که گاه عینا فکر یا لفظ راهنمای خود را نقل کرده است «۲». درباره مبنای داستان اسکندر و رواج اسکندرنامه‌ها در قرن پنجم و ششم پیش ازین سخن گفته‌ایم «۳».

نظامی از شاعرانی است که بی‌شک باید او را در شمار ارکان شعر فارسی و از استادان مسلم این زبان دانست. وی از آن سخنگویانیست که مانند فردوسی و سعدی توانست بایجاد یا تکمیل سبک و روش خاصی توفیق یابد. اگرچه داستانسرایی در زبان فارسی بوسیله نظامی شروع نشده، و چنانکه دیده‌ایم از آغاز ادب فارسی سابقه داشته است، لیکن تنها شاعری که تا پایان قرن ششم توانست این نوع از شعر یعنی شعر تمثیلی «۴» را در زبان فارسی بحد اعلای تکامل برساند نظامی است. وی در انتخاب

(۱) -

سخنگوی پیشینه دانای طوس که آراست روی سخن چون عروس

در آن نامه کان گوهر سفته راند بسی گفتنیهای ناگفته ماند

اگر هرچه بشنیدی از باستان بگفتی دراز آمدی داستان

نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود همان گفت کز وی گزیرش نبود

دگر از پی دوستان زله کرد که حلوا بتنها نشایست خورد

... سخن سنجی آمد ترازو بدست درست زراندود را می‌بسخت

تصرف در آن سکه بگذاشتم کزین سیم در زر خبر داشتم ...

(۲) - مثلاً در داستان رسیدن اسکندر بر سر نعلش دارا فردوسی این ابیات را دارد:

برفتند هر دو پیش اندرون دل و جان رومی پر از خشم و خون

سکندر ز اسب اندر آمد چو باد سر مرد خسته بران بر نهاد

ز سر بر گرفت افسر خسرویش گشاد از برش جوشن پهلوی و نظامی این ابیات را آورده:

دو بیدادپیشه پیش اندرون بیداد خود شاه را رهنمون

سر خسته را بر سر ران نهاد شب تیره بر روز رخشان نهاد

ببالینگه خسته آمد فراز درع کیانی گره کرد باز

(۳) - رجوع شود بحماسة سربازی در ایران چاپ دوم مخصوصاً صفحات ۸۹ - ۹۰ و ۳۴۳ - ۳۵۲

(۴) - Dramatique

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۰۸

الفاظ و کلمات مناسب و ایجاد ترکیبات خاص تازه و ابداع و اختراع معانی و مضامین نو و دلپسند در هر مورد، و تصویر جزئیات و نیروی تخیل و دقت در وصف و ایجاد مناظر رائج و ریزه‌کاری در توصیف طبیعت و اشخاص و احوال و بکار بردن تشبیهات و استعارات مطبوع و نو، در شمار کسانی است که بعد از خود نظیری نیافته است. عیبی که بر سخن او میگیرند آنست که بخاطر یافتن معانی و مضامین جدید گاه چنان در اوها و خیالات غرق شده و یا برای ابداع ترکیبات جدید گاه چندان با کلمات بازی کرده است که خواننده آثار او باید بزحمت و با اشکال بعضی از ابیات ویرا که اتفاقاً عده آنها کم نیست، درک کند. ضمناً این شاعر بنابر عادت اهل زمان از آوردن اصطلاحات علمی «۱» و لغات و ترکیبات عربی وافر و بسیاری از افکار فلاسفه و اصول و مبانی فلسفه و

علوم بهیچ روی کوتاهی نکرده و بهمین سبب آثار او حکم دائرة المعارفی از علوم و اطلاعات مختلف وی گرفته و در بعضی موارد چنان دشوار و پیچیده شده است که جز با شرح و توضیح قابل فهم نیست.

لیکن حق در آنست که بگوئیم این شاعر سلیم الفطره دقیق النظر در عین مبالغه در استفاده از اطلاعات ادبی و علمی خود و یا افراط در تخیل و مبالغه در ایجاد ترکیبات نو ملاحظاتی در سخن و لطافتی در بیان و علوی در معانی دارد که این نقص و نقائصی از آن قبیل را بکلی از نظر خواننده پنهان می‌سازد.

مهارتی که نظامی در تنظیم و ترتیب منظومه‌های خود بکار برده است باعث شد که بزودی آثار او مورد تقلید شاعران قرار گیرد و این تقلید از قرن هفتم بعد آغاز شد و در تمام دوره‌های ادبی زبان فارسی ادامه یافت. شماره کسانی که آثار او را تقلید کرده‌اند بسیار است. نخستین و بزرگترین شاعری که بتقلید از نظامی در نظم پنج گنج

(۱) -

چو صبح از دم گرگ برزد زبان بگفتن در آمد سگ پاسبان

چو سیاره مشتری سربلند نظرهاى او یک‌یک سودمند

بتریب و تثلیث گوهرشان مربع نشین و مثلث نشان

زحل در ترازو ببازیگری برآراسته قوس را مشتری

اسد بود طالع خداوند زور کزو دیده دشمنان گشت کور

شرف یافته آفتاب از حمل گراینده از علم سوی عمل

عطارد بجوزا برون تاخته مه و زهره در نور در ساخته

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۰۹

همت گماشت امیر خسرو دهلوی است و بعد از او از میان مقلدان بزرگ وی میتوان خواجو و جامی و هاتفی و قاسمی و وحشی و عرفی و مکتبی و فیضی فیاضی و اشرف مراغی و آذر بیکدلی را نام برد که هریک همه یا بعضی از مثنویهای او را تقلید کرده‌اند.

نفوذ نظامی در ادب فارسی باعث شده است که این شاعر استاد غالبا دوستداران متعصبی بدست آورد که در برابر عظمت مقام او مقام و مرتبه دیگر استادان سخن را یکباره انکار کنند. از جمله محققان این طایفه میتوان مرحوم شبلی نعمانی و وحید دستگردی را نام برد. مثلا شبلی نعمانی میگوید «۱» «او اول کسی است که مسائل حکمت و فلسفه را در رشته نظم کشیده است و قصائد را از مدح و مداحی صاف و پاک نمود».

ظاهرا این مؤلف شاعران بزرگی را که پیش از نظامی باین دو کار دست زده‌اند فراموش کرده بود. نظامی در آوردن مسائل حکمی و عرفانی و زهد در مثنوی مخزن الاسرار پیرو سنائی است (و سنائی خود درین باره مبتکر نیست) و چندمین کسی است که خواست قصیده را در راه مدح زورمندان بکار نبرد. و از محققان متأخر هم مرحوم وحید دستگردی در مقدمه گنجینه گنجوی بیهوده بمقایسه میان نظامی و همه استادان مسلم سخن و برتری او بر آنان مبادرت کرده است. از متقدمان هر کس که بنظامی و سخن او اشاره کرد ویرا ستوده و استاد بزرگ سخن دانسته است مثلا امیر خسرو درباره او گوید:

احسنت زهی سخنور چست کاز نکته دهان عالمی شست

میداد چو نظم‌نامه را پیچ‌باقی نگذاشت بهر ما هیچ و باز گفته است:

هنرپرور گنجه دانای پیش که گنج سخن داشت ز انداره بیش

نظر چون بر آن جام صهبا گماشت ستد صافی و دُرد بر ما گذاشت و دیگر سخنوران نیز هریک برین منوال او را بزرگ داشته و

باستادی ستوده‌اند.

نظامی همچنانکه قبلاً گفته‌ایم غیر از پنج گنج دیوان قصائد و غزلیاتی هم داشت. عوفی که معاصر شاعر بوده گفته است جز مثنویات شعر از او کم روایت کرده‌اند

(۱)- ترجمه فارسی شعر العجم ج ۱ چاپ اول ص ۲۲۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۱۰

و فقط از یک راوی در نیشابور غزلها و مرثیه‌یی از او درباره پسر خود شنید که آنها را در لباب الالباب نقل کرده است. لیکن مسلماً نظامی را قصائد متعدد بود که پیروی از سنائی در وعظ و حکمت سروده است و همچنین غزلهای بسیار از او روایت کرده‌اند. مجموع این قصائد و غزلها دیوانی را پدید آورده بود که بر اثر الحاقات بعدی شماره ابیات آن فزونی یافت چنانکه بقول دولتشاه به بیست هزار بیت میرسید. لیکن بعدها پراکنده شد و اکنون قسمتی از آنها در مجموعه‌ها در دست است که بعضی را مرحوم وحید دستگردی با جدا کردن اشعار منسوب بنظامی در گنجینه گنجوی گرد آورده است. اینک بذکر نمونه‌هایی از مثنویها و قصاید و غزلهای وی مبادرت میشود:

از مخزن الاسرار:

دایره کردار میان بسته باش در فلکی با فلک آهسته باش
تیز تگی پیشه آتش بود باز نمایی ز تگ آن خوش بود
آب صفت باش و سبکتر بران کآب سبک هست بقیمت گران
گوهر تن در تنکی یافتند قیمت جان در سبکی یافتند
باد سبک روح بود در طواف خود تو گر انجانتری از کوه قاف
گر نه فریبنده رنگی چو خار رخ چو بنفشه بسوی خود مدار
خانه مصقل همه جا روی تست از پی آن دیده تو سوی تست
عاشق خویشی تو و صورت پرست ز آن چو سپهر آینه داری بدست
گر جو سنگی نمک خود چشی دامن ازین بی نمکی در کشی
ظلم رها کن ب وفا در گریز خلق چه باشد بخدا در گریز
نیکی او بین و بر او کار کن بر بدی خویشتن اقرار کن
چون تو خجل وار بر آری نفس فضل کند رحمت فریادرس ***
دور تو از دایره بیرون ترست از دوجهان قدر تو افزون ترست
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۱۱ آینه دار از پی آن شد سحر تا تو رخ خویش بینی مگر
جنبش این مهد که مهرباب تست طفل صفت از پی خوش خواب تست
سینه خورشید که پر آتشست روی تو می بیند از آن دلخوشت ***
مه که شود کاسته چون موی تو خنده زند چون نگرد روی تو
عالم خوش خور که ز کس کم نه ای غصه مخور بنده عالم نه ای
با همه چون خاک زمین پست باش وز همه چون باد تهی دست باش

خاک تهی به نه در آمیخته گرد بود خاک برانگیخته
 دل بخدا بر نه و خرسندی «۱» اینت جداگانه خداوندیی ***
 عمر بخشنودی دلها گذارتا ز تو خشنود شود کردگار
 سایه خورشیدسواران «۲» طلب رنج خود و راحت یاران طلب
 درستانی کن و درماندهی تات رسانند بفرماندهی
 گرم شو از مهر و ز کین سرد باش چون مه و خورشید جوانمرد باش
 هر که بنیکی عمل آغاز کردنیکی او روی بدو باز کرد
 گنبد گردنده ز روی قیاس هست بنیکی و بدی خودشناس

از خسرو و شیرین شیرین

پریدختی، پری بگذار، ماهی بزیر مقنعه صاحب کلاهی
 شب افروزی چو مهتاب جوانی سیه چشمی چو آب زندگانی
 کشیده قامتی چون نخل سیمین دو زنگی بر سر نخلش رطب چین
 ز بس کآورد یاد آن نوش لب رادهان پر آب شکر شد رطب را

(۱) - خرسندی: قناعت

(۲) - خورشیدسواران: زحمت کشان آفتاب گرد که پای بر آفتاب روی زمین می نهند.
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۱۲ بمروارید دندانهای چون نورصدفرا آب دندان داده «۱» از دور
 دو شکر چون عقیق آب داده دو گیسو چون کمند تاب داده
 خم گیسوش تاب از دل کشیده بگیسو سبزه را بر گل کشیده
 شده گرم از نسیم مشک بیزش دماغ نرگس بیمار خیزش
 فسونگر کرده بر خود چشم خود رازبان بسته بافسون چشم بد را
 بسحری کآتش دلها کند تیزلبشرا صد زبان هر صد شکرریز
 نمک دارد لبش در خنده پیوست نمک شیرین نباشد و آن او هست
 تو گویی بینیش تیغیست از سیم که کرد آن تیغ سیبی را بدو نیم
 ز ماهش صد قصب را رخنه یابی چو ماهش رخنه یی بر رخ نیابی
 بشمعش بر بسی پروانه بینی ز نازش سوی کس پروا نبینی
 صبا از زلف و رویش حله پوش است گهی قاقم گهی قندز «۲» فروش است
 موکل کرده بر هر غمزه غنجی ز نخ چون سیب و غبغب چون ترنجی
 گر اندازه ز چشم خویش گیرد بر آهوئی صد آهو «۳» بیش گیرد
 زرشک نرگس مستش خروشان بیازار ارم ریحان فروشان
 بعید آرای ابروی هلالی ندیدش کس که جان نسپرد حالی
 بحیرت مانده معجون در خیالش بقایم رانده «۴» لیلی با جمالش

بفرمانی که خواهد خلق را کشت بدستش ده قلم یعنی ده انگشت
 حدیثی و هزار آشوب دلندلی و صد هزاران بوسه چون قند
 سر زلفی ز ناز و دلبری پرلب و دندانی از یاقوت و از در
 از آن یاقوت و آن درّ شکر خندمفرّج ساخته سودایی چند
 خرد سرگشته بر روی چو ماهش دل و جان فتنه بر زلف سیاهش

(۱) - آب دندان: بمعنی مجازی، ساده لوح. آب دندان دادن: گول زدن

(۲) - قندز: بیدستر، سگ آبی

(۳) - آهو: عیب

(۴) - قایم در شطرنج خانه تحصن شاه است. بقایم راندن یعنی عاجز و زبون کردن
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۱۳ هنر فتنه شده بر جان پاکش نبشته عبده عنبر بخاکش
 رخس نسرين و بویش نیز نسرین لبش شیرین و نامش نیز شیرین
 شکر لفظان لبش را نوش خواند و لیعهد مهین با نوش دانند

نیایش شیرین

چو شیرین کیمیای صبح دریافت از آن سیماب کاری «۱» روی برتافت
 شکیبایش مرغان را پرافشاند خروس الصبر مفتاح الفرج خواند
 شبستان را بروی خویشتن رُفت بزاری با خدای خویشتن گفت
 خداوندا شیم را روز گردان چو روزم بر جهان پیروز گردان
 شبی دارم سیاه از صبح نومید درین شب روسپیدم کن چو خورشید
 غمی دارم هلاک شیرمردان برین غم چون نشاطم چیر گردان
 ندارم طاقت این کوره تنگ خلاصی ده مرا چون لعل ازین سنگ
 تویی یاری رس فریاد هر کس بفریاد من فریاد خوان رس
 ندارم طاقت تیمار چندین اغثنی یا غیاث المستغیثین
 بآب دیده طفلان محروم بسوز سینه پیران مظلوم
 ببالین غریبان بر سر راه بتسلیم اسیران در بن چاه
 بداور داور فریاد خواهان بیارب یا رب صاحب گناهان
 بدان حجت که دل را بنده دارد بدان آیت که جان را زنده دارد
 بدامن پاکی دین پرورانت بصاحب سری پیغمبرانت
 بمحتاجان در بر خلق بسته بمجر و حان خون بر خون نشسته
 بدور افتادگان از خان و مانها بواپس ماندگان از کاروانها
 بوردی کز نوآموزی بر آید بآهی کز سر سوزی بر آید
 بریحان نثار اشک ریزان بقرآن و چراغ صبح خیزان

بنوری کز خلاق در حجابست بانعامی که بیرون از حسابست

(۱) - سیماب کاری: اضطراب و پریشانی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۱۴ بتصدیقی که دارد راهب دیربتوفیقی که بخشد واهب خیر بمقبولان خلوت برگزیده بمعصومان آرایش ندیده
بهر طاعت که نزدیک صوابست بهر دعوت که پیشست مستجابست
بدان آه پسین کز عرش پیشست بدان نام مهین کز عرش بیشست
که رحمی بر دل پرخونم آورو زین غرقاب غم بیرونم آور
اگر هر موی من گردد زبانی شود هریک ترا تسبیح خوانی
هنوز از بی زبانی خفته باشم ز صد شکر یک ناگفته باشم
تو آن هستی که با تو کیستی نیست تویی هستی آندگر جز نیستی نیست
تویی در پرده وحدت نهانی فلک را داده بر در قهرمانی «۱»
خداوندیت را انجام و آغاز نداند اول و آخر کسی باز
بدرگاه تو در امید و در بیم نشاید راه بردن جز بتسلیم
فلک بربستی و دوران گشادی جهان و جان و روزی هر سه دادی
اگر روزی دهی و جان ستانی تو دانی هرچه خواهی کن تو دانی
بتوفیق توام زینگونه برپای برین توفیق توفیقی برافزای
چو حکمی راند خواهی یا قضایی بتسلیم آفرین در من رضایی
اگرچه هر قضایی کان تو رانی مسلم شد بمرگ و زندگانی
من رنجور بیطاقت عیارم مده رنجی که من طاقت ندارم
ز من ناید بواجب هیچ کاری گر از من ناید آید از تو باری
بانعام خودم دلخوش کن این بار که انعام تو بر من هست بسیار
ز تو چون پوشم این راز نهانی و گر پوشم تو خود پوشیده دانی
چو خواهش کرد بسیار از دل پاک چو آب چشم خود غلتید بر خاک
فراخی دادش ایزد در دل تنگ کلیدش را برآورد آهن از سنگ
جوان شد گلبن دولت دگر بارز تلخی رست شیرین شکر بار
نیایش در دل خسرو اثر کرد دلش را چون فلک زیروزبر کرد

(۱) - قهرمان: پیشکار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۱۵

از لیلی و مجنون: مجنون

سلطان سریر صبح خیزان سر خیل سپاه اشک ریزان

متواری ره دلنوازی زنجیری کوی عشقبازی
 قانون مغنیان بغدادیتاع معاملان بفریاد
 طبّال نفیر آهنین کوس رهبان کلیسیای افسوس
 جادوی نهفته دیو پیداهاروت مشوشان شیدا
 کیخسرو بی کلاه و بی تخت دلخوش کن صد هزار بیرخت
 اقطاع ده سپاه موران اورنگ نشین پشت گوران
 دراجه «۱» قلعه‌های وسواس دارنده پای دیر بی پاس
 مجنون غریب دل شکسته دریای ز جوش نانشسته
 یاری دو سه داشت دل رمیده چون او همه واقعه رسیده
 با آن دو سه یار هر سحرگاه رفتی بطواف کوی آن ماه
 بیرون ز حساب نام لیلی با هیچ سخن نداشت میلی
 هرکس که جز این سخن گشادی نشنودی و پاسخش ندادی
 آن کوه که نجد بود نامش لیلی بقیله هم مقامش
 از آتش عشق و دود اندوه ساکن نشدی مگر بر آن کوه
 بر کوه شدی و میزدی دست افتان خیزان چو مردم مست
 آواز نشید بر کشیدی بیخود شده سوبسو دویدی
 و آنگه مژه را پر آب کردی با باد صبا خطاب کردی
 کای باد صبا بصبح برخیز در دامن زلف لیلی آویز
 گو آنکه بیاد داده تست بر خاک ره اوفتاده تست
 از باد صبا دم تو جوید با خاک زمین غم تو گوید

(۱) - دراجه: برجهایی که بر دو طرف دژها سازند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۱۶ بادی بفرستش از دیارت خاکیش بده بیادگارت
 هرک او نه چو باد بر تو لرزده باد که خاک هم نیرزد
 و آنکس که نه جان بتو سپارد آن به که ز غصه جان برآرد ...

زاری در عشق

مجنون چو شنید پند خویشان از تلخی پند شد پریشان
 زد دست و درید پیرهن را کاین مرده چه می کند کفن را
 آن کز دوجهان برون زند تخت در پیرهنی کجا کشد رخت
 چون وامق از آرزوی عذرا گه کوه گرفت و گاه صحرا
 ترکانه ز خانه رخت بر بست در کوچگه رحیل بنشست
 دراعه درید و درع می دوخت زنجیر برید و بند می سوخت

می گشت ز دور چون غریبان دامن بدریده تا گریبان
 بر کشتن خویش گشته والی لا حول ازو بهر حوالی
 دیوانه صفت شده بهر کوی لیلی لیلی زنان بهر سوی
 احرام دریده، سر گشاده در کوی ملامت اوفتاده
 با نیک و بدی که بود در ساختنیک از بد و بد ز نیک نشاخت
 می خواند نشید مهربانی بر شوق ستاره یمانی
 هر بیت که آمد از زبانش بر یاد گرفت این و آنش
 حیران شده هر کسی در آن پی می دید و همی گریست بر وی
 او فارغ از آنکه مردمی هست یا بر ورقش کسی نهد دست
 حرف از ورق جهان سترده می بود نه زنده و نه مرده
 بر سنگ فتاده خوار چون گل سنگ دگرش فتاده بر دل
 صافی تن او چو دُرد گشته در زیر دو سنگ خرد گشته
 چون شمع جگر گداز مانده یا مرغ ز جفت بازمانده
 در دل همه داغ دردناکی بر چهره غبارهای خاکی
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۱۷ چون مانده شد از عذاب و اندوه سجاده برون فگند از انبوه
 بنشست و بهایهای بگریست کاوخ چه کنم دواى من چیست
 آواره ز خان و مان چنانم کاز کوی بخانه ره ندانم
 نه بر در دیر خود پناهی نه بر سر کوی دوست راهی
 قَرابه «۱» نام و شیشه ننگ افتاد و شکست بر سر سنگ
 شد طبل بشارتم دریده من طبل رحیل برکشیده
 آشفته چنان نیم بتقدیر کا سوده شوم بهیچ زنجیر
 ویران نه چنان شد دست کارم کا بادی خویش چشم دارم
 ای کاش که بر من اوفتادی خاکی که مرا بباد دادی
 یا صاعقه بی در آمدی سخت هم خانه بسوختی و هم رخت
 کس نیست که آتشی در آرد دود از من و جان من بر آرد
 اندازد در دم نهنگم تا باز رهد جهان ز ننگم
 از ناخلفی که در زمانم دیوانه خلق و دیو خوانم
 خویشان مرا ز خوی من خاریاران مرا ز نام من عار
 خونریز من خراب خسته هست از دیت و قصاص رسته
 ای هم نفسان مجلس رود بدرود شوید جمله بدرود
 کآن شیشه می که بود در دست افتاده شد آبگینه بشکست
 گر در رهم آبگینه شد خرد سیل آمد و آبگینه را برد
 تا هر که بمن رسید رایش نآزارد از آبگینه پایش

ای بیخبران ز درد و آهم خیزید و رها کنید راهم
 من گم شده‌ام مرا مجوید با گم شدگان سخن مگوید
 تا کی ستم و جفا کنیدم با محنت خود رها کنیدم
 بیرون مکنید ازین دیارم من خود بگریختن سوارم

(۱) - قرابه، قرابه: شیشه شراب، صراحی، آوند بزرگی از شیشه که در آن شراب و آب و جز آن ریزند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۱۸ از پای فتاده‌ام چه تدبیر ایدوست بیاو دست من گیر

این خسته که دل سپرده تست زنده بتوبه که مرده تست

بنواز بلطف یک سلامم جان تازه نما بیک پیام

دیوانه منم برای و تدبیر در گردن تو چراست زنجیر

در گردن خود رسن میفکن من به باشم رسن بگردن

زلف تو درید هر که دل دوخت این پرده‌داری و را که آموخت

دل بردن زلف تو نه زور است او هندو و روزگار کور است

از اسکندرنامه: مرگ دارا

سپه چون پراکنده شد سوی جنگ فراخی در آمد بمیدان تنگ

کس از خاصگان پیش دارا نبود کازو در دل کس مدارا نبود

دو سرهنگ غدار چون پیل مست بر آن پیلتن بر گشادند دست

زدندش یکی تیغ پهلو گذار «۱» که از خون زمین گشت چون لاله زار

درافتاد دارا بدان زخم تیز گیتی بر آمد یکی رستخیز

درخت کیانی در آمد بخاک بغلتید در خون تن زخمناک

کشنده دو سرهنگ شوریده رای بنزد سکندر گرفتند جای

که آتش ز دشمن برانگیختیم باقبال شه خون او ریختیم

ز دارا سر تخت پرداختیم سر تاج اسکندر افراختیم

سکندر چو دانست کآن ابلهان دلیرند بر خون شاهنشاهان

پشیمان شد از کرده پیمان خویش که برخاستش عصمت از جان خویش

فرومیرد امیدواری ز مرد چو همسال را سر در آید بگرد

نشان جست کآن کشور آرای کی کجا خوابگاه دارد از خون و خوی

دو بیداد پیشه بیش اندرون بیداد خود شاه را رهنمون

چو در موکب قلب دارا رسید ز موکب روان هیچکس را ندید

(۱) - گذاردن: عبور کردن؛ پهلو گذار، آنکه از پهلو و بر آدمی بگذرد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۱۹ تن مرزبان دید در خاک و خون کلاه کیانی شده سرنگون

سلیمانی افتاده در پای مورهمان پشه‌یی کرده بر پیل زور
 بازوی بهمن برآمده مارز روین دز افتاده اسفندیار
 بهار فریدون و گلزار جم‌بیاد خزان گشته تاراج غم
 نسب‌نامه دولت کیقبادورق‌برورق هر سویی برده باد
 سکندر فرود آمد از پشت بوردرآمد ببالین آن پیل زور
 بفرمود تا آن دو سرهنگ رادو کج‌زخمه خارج آهنگ را
 بدارند بر جای خویش استوارخود از جای جنید شوریده‌وار
 ببالینگه خسته آمد فراز درع کیانی گره کرد باز
 سر خسته را بر سر ران نهادشب تیره بر روز رخشان نهاد
 فروسته چشم آن تن خوابناک‌بدو گفت برخیز ازین خون و خاک
 رها کن که در من رهایی نماند چراغ مرا روشنایی نماند
 سپهرم بدانگونه پهلوی درید که شد در جگر پهلوم ناپدید
 تو ای پهلوان کآمدی سوی من نگهدار پهلوی من
 که با آنکه پهلوی دریدم چو میغ‌هنوز آید از پهلویم بوی تیغ
 سر سرورانرا رها کن ز دست تو مشکن که ما را جهان خود شکست
 چه دستی که با ما درازی کنی بتاج کیان دست‌یازی «۱» کنی
 نگهدار دست که داراست این نه پنهان چو روز آشکار است این
 چو گشت آفتاب مرا روی‌زردنقابی بمن درکش از لاجورد
 مبین سروران در سرافکندگی چنان شاه را در چنین بندگی
 درین بندم از رحمت آزاد کن بآمرزش ایزدم یاد کن
 زمین را منم تاج تارک‌نشین ملرزان مرا تا نلرزد زمین
 رها کن که خواب خوشم میردزمین آب و چرخ آتشم میرد

(۱) - دست‌یازی: دست‌درازی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۲۰ مگردان سر خفته را از سریر که گردون گردان برآرد نفیر
 زمان من اینک رسد بیگمان‌رها کن بخواب خوشم یکزمان
 اگر تاج خواهی ربود از سرم‌یکی لحظه بگذار تا بگذرم
 چو من زین ولایت گشادم کمر تو خواه افسر از من ستان خواه سر
 سکندر بنالید کای تاجدار سکندر منم چاکر شهریار
 نخواهم که بر خاک باشد سرت نه آلوده خون شود پیکرت
 و لیکن چه سودست کاین کار بود تأسف ندارد درین کار سود
 اگر تاجور سر برافراختی مگر پند او چاره‌یی ساختی
 دریغا بدریا کنون آمدم که تا سینه در موج خون آمدم

چرا مرکبم را نیفتاد سم چرا پی نکردم درین راه گم
 مگر ناله شاه نشنیدمی نه روزی بدین روز هم دیدمی
 بدارای گیتی و دانای راز که دارم بیهود دارا نیاز
 و لیکن چو بر شیشه افتاد سنگ کلید در چاره ناید بچنگ
 دریغا که از نسل اسفندیار همین بود و بس ملک را یادگار
 چه بودی که مرگ آشکارا شدی سکندر هم آغوش دارا شدی
 چه سودست مردن شاید بزور که پیش از اجل رفت نتوان بگور
 بنزدیک من یک سر موی شاه گرامی تر از صد هزاران کلاه
 گرین زخم را چاره دانستمی طلب کردمی تا توانستمی
 نه تاج و نه اورنگ شاهنشهی که ماند ز دارای دولت تهی
 چه تدبیر داری مراد تو چیست امید از که داری و بیمت ز کیست
 بگو هر چه داری که فرمان کنم بچاره گری با تو پیمان کنم
 چو دارا شنید آن دم دلنواز بخواهشگری دیده را کرد باز
 بدو گفت کای بهترین بخت من سزاوار پیرایه و تخت من
 چه پرسی ز جان بجان آمده گلی در سموم خزان آمده
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۲۱ جهان شربت هر کس از یخ سرشت بجز شربت من که بر یخ نوشت
 ز بی آیم سینه سوزد درون قدم تا سرم غرق دریای خون
 چو برقی که در ابر دارد شتاب لب از آب خالی و تن غرق آب
 سبویی که سوراخ باشد نخست بموم و سریشم نگردد درست
 جهان غارت از هر دری میبردیکی آورد دیگری میرد
 نه ز او ایمن اینان که هستند نیزنه آنان که رفتند رستند نیز
 بین روز من راستی پیشه کن تو هم از چنین روزی اندیشه کن
 نه من به ز بهمن شدم کاردها بخاریدن سر نکردش رها
 نه ز اسفندیار آن جهانگیر گردد که از چشم زخم جهان جان نبرد
 چو در نسل ما کشتن آمد نخست کشنده نسب کرد بر من درست
 تو سرسبز بادی بشاهنشهی که من کردم از سبزه بالین تهی
 چو درخواستی کارزوی تو چیست بوقتی که بر من بیاید گریست
 سه چیز آرزو دارم اندر نهان برآید باقبال شاه جهان
 یکی آنکه بر کشتن بیگناه تو باشی درین داوری دادخواه
 دویم آنکه بر تاج و تخت کیان چو حاکم تو باشی نیاری زیان
 سوم آنکه بر زیردستان من حرم نشکنی در شبستان من
 سکندر پذیرفت ازو هر چه گفت پذیرنده برخاست گوینده خفت

درین چمن که ز پیری خمیده شد کمرم ز شاخهای بقا بعد ازین چه بهره برم
 نه سایه ییست ز نخلم نه میوه‌یی کس را که تندباد حوادث بریخت برگ و برم
 سپهر با قد خم گشته می کند لحدم بیاض موی ز کافور میدهد خبرم
 ز نafe مشک تر آید پدید و این عجبست که نafe گشت عیان از سواد مشک ترم
 دو رشته پر ز گهر بود در دهان ما راجفای چرخ گسست و بریخت آن گهرم
 گهر بریخت ز در جم ستاره‌سان که دمیدز صوب مشرق حرمان ستاره سحرم
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۲۲ رسید روز بآخر چو جغد می‌خواهم کازین خرابه به معموره فنا بپرم
 قدم خمید و سرم سوی خاک مایل شد که در حدیقه عصمت نهال بارورم
 دوتا شدم که نیلایدم بخون دامن که خونفشان شده چشم از تراوش جگرم
 نشست برف گران بر سرم ز موی سپیدز پست گشتن بام وجود در خطرم
 ز قلعه‌یی که بر او برف باشد آب آیدهمین بود سبب آب کآید از بصرم
 شدم ز ضعف بدانسان که گر چو سایه بخاک مرا کشند نیابد کسی از آن اثرم
 ز من کسی نکند یاد ز آنکه نتوانم ز ضعف حال که بر خاطر کسی گذرم
 کمان صفت بدو تا گشت قامت گویی ز بیم تیر اجل رفته در پس سپرم
 بسوی اوج فراغت چسان کنم پروازازین حضيض که بشکسته است بال و پرم
 ببوستان جهان ریخت میوه امیدز سنگ و ژاله بهر سوی شاخه شجرم
 نهال چون ثمر افشاند راست گردد لیک خمید نخل قدم چون فشاند شد ثمرم
 سرم فروشد یکبارگی میان دو دوش که از مهابت شمشیر مرگ برحذر
 ز دیده‌های ضعیف از محبت احباب بچهره اشک فشانم که عازم سفرم
 مقیم گوشه بیت الحزن شدم کاز ضعف بود محال گذشتن ز آستان درم
 بیاض را نکند فرق دیده‌ام ز سواد بچهره گرچه فروزند شمع ماه و خورم
 گذشت عمر و نکردم بجز گنه کاری میان مردم از آنروی مانده پیش سرم
 چنین که لرزه بدستم فتاد از ریشه بزم دهر چسان ساغر نشاط خورم
 به میهمانیم آمد اجل چه چاره کنم که جز حیات نسازد قبول ماحضرم ...

مرا پرسی که چونی چونم ایدوست جگر پردرد و دل پر خونم ایدوست
 حدیث عاشقی بر من رها کن تو لیلی شو که من مجنونم ایدوست
 بفریادم ز تو هر روز، فریادازین فریاد روزافزونم ایدوست
 شنیدم عاشقان را مینوازی مگر من ز آن میان بیرونم ایدوست
 نگفتی گر بیفتی گیرمت دست؟ ازین افتاده تر کا کنونم ایدوست!
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۲۳ غزلهای نظامی بر تو خوانم نگیرد در تو هیچ افسونم ایدوست ***
 خوش زی که زمانه غم نیززداندیشه بیش و کم نیززد

وزنش همه نیم جو نسجدادش همه یک ستم نیرزد
دلگرمی روز و روشنائیش با سردی صبحدم نیرزد
گوی که کم از کم ارزد آخرنی نی غلطی که هم نیرزد! ***
ای ماه بدین خوبی مهمان که خواهی شدو ای آیت نیکویی در شان که خواهی شد
بالای سر از عنبر چتر ملکی داری با چتر سیه امشب سلطان که خواهی شد
قندت نتوان خواندن کاز نیشکری خوشتر دلبر نتوان گفتن در جان که خواهی شد
تو میروی و جانم خواهد شدن از هجرت ای درد نظامی را درمان که خواهی شد ***

گنج ندارم که نثارت کنم خیزم و سردر سر کارت کنم
دل دهم و جان کنم و تن زنم تا بچه تللیس شکارت کنم
گر پذیری ز ازل تا ابد پیشکش خاک دیارت کنم
هر دوجهان گر نشماری بعیب نزل یکی غاشیه دارت کنم
گر قدحی پیش نظامی نهی غالیه خود ز غبارت کنم ***
سرکشی می کن که بارت می کشم و از دل صافی غبارت می کشم
مستم از عشقت که روشن باده بیست لاجرم رنج خمارت می کشم
چون ذیلانم میفکن بر کنار کاز عزیزی در کنارت می کشم
روز گارم می کشد در جور توجور بین کز روز گارت می کشم
وای بر امیدم از ضایع شود محتنتی کز انتظارت می کشم
ای نظامی بلبل گلزار تو گل نچیده زخم خارت می کشم ***

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۲۴ عاشق شده ام بر تو تدبیر چه فرمایی از راه صلاح آیم یا از ره رسوایی
تا جان و دلم باشد چون جان و دلت جویم یا من بکنار افتم یا تو بکنار آیی
در دوستیت شهری گشتند مرا دشمن بر من که کند رحمت گر هم تو نبخشایی
هر جا که ترا بینم دست من و زلف تودانی که قلم نبود بر عاشق سودایی
زین سان که منم بی تو دور از تو مبادا کس نه دسترسی بر تو نه بی تو شکیبایی ***
خوشا جانی کازو جانی بیاسودنه درویشی که سلطانی بیاسود
نکویی بر نکورویی بماناد که از لبه اش دندانی بیاسود
مبارک مطبخ فرخنده دیکی کازو ناخوانده مهمانی بیاسود
بعر خود پریشانی مبیناددلی کازو وی پریشانی بیاسود

۶۰- شمس خاله

عمده الملک «۱» شمس الدین محمد بن مؤید الحدادی البغدادی «۲» معروف به «شمس خاله» «۳» از شاعران استاد اواخر قرن ششم است که در سمرقند ساکن و مداح سلاطین آل افراسیاب بوده و از میان صدور آن خاندان بیشتر بدستگاه نظام الملک صدر الدین محمد بن محمد وزیر اختصاص داشته است. هدایت او را بخارایی دانسته است «۴»، میگویند که او شاگرد سوزنی بود. از ممدوحان او یکی شمس الملک احمد بن ارسلان است که از ۴۹۶ تا ۵۲۲ حکومت میکرد و دیگر حسام الدین حسن بن علی و نظام الدین

ملکشاه الغ بیغو که هم از شاهان آل افراسیاب بوده‌اند.

ضیاء خجندی شاعر معروف و معاصر شمس خاله او را در ابیاتی مدح گفته و در آن ابیات سخنان فصیح و خط زیبای او را ستوده است:

فلک اختر معنی صدف درّ یقین گوهر واسطه عقد شرف شمس الدین

(۱) - ضیاء الدین خجندی گفته است:

عمده الملک فروغ گهر حدادی که شکست از قلمش قاعده درّ ثمین

(۲) - لباب الالباب ج ۲ ص ۳۸۲

(۳) - سیف اسفرننگ گفته است:

ناروا و میان تهی و بلند همچو اشعار شمس خاله چراست

(۴) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۰۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۲۵ عمده الملک فروغ گهر حدادی که شکست از قلمش قاعده درّ ثمین

سخنش سحر مبین است ولی از پی فهم شعر کردند بزرگان لقب سحر مبین ...

رقعه‌یی گر بسوی اهل جنان بنویسد از خطش غالیه زلف کند حور العین ... «۱» از اشعار او عوفی چند بیت معدود نقل کرده و گفته است «اگرچه لطایف اشعار او بسیار است فاما چون مدتی که داعی از ماوراء النهر غربت کردست آنچه بر خاطر بود فراموش شدست و آنچه مسودات بود ضایع گشته، برین قدر اقتصار افتاد». آقای سعید نفیسی چند قصیده از آثار او را در یک جنگ کهن یافته و در حواشی تاریخ بیهقی (صفحه ۱۳۵۵ بعد) نقل کرده است و اینک از مجموع آنها و منقولات عوفی و هدایت این ابیات را نقل می‌کنیم:

خیز که می‌دهد دمی بیش مخور غم سحر پیش صبح باز شو چنگ بخواه و باده خور

تا چو پیاله سینه را منزل رقتی کنی ناله چنگ می‌شنو گریه شمع می‌نگر

بی‌تو ز دیده بر دو رخ خون جگر گشاده‌ام از چه بمن نمی‌دهی خون پیاله بی‌جگر

آب ملونست می. باد منقشی سخن باده اگر نماندت آب فروش و باده خر

عکس رخت ز جام می گر بفلک رسد کند نقش فروغ عشق او سوخته خرمن قمر

این دو سه بیت آخرین خانه فروش خلد شد گر دل ازو بگیرد خانه بگیر و در گذر

طبعم ازین ملول شد بر نمط دگر روم قصه غصه را کنم تازه بمطلع دگر

در خطر از چه مانده‌ای ای تن خوار بی‌خطر دیده شمر که کرده‌ای قصد فلک یقین شمر

در شرف از سفر رسد گوهر شب چراغ مه خیز چو صیت خویش کن گرد زمین یکی سفر

بی‌دم سرد چون سحر تیغ مکش که بر فلک حاکم عدل روز و شب از دم سرد شد سحر

چون سخت سمر شود راه ببند خواب راتا بوسیلست سخن گرد جهان شوی سمر

عالم بی‌هنر ترا گر بهنر نمی‌خرد و بر این قصیده را تا در عالم هنر

کعبه قبله آستان قلمز دجله آستین افسر فرق سروری گوهر تاج بو البشر

(۱) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۲۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۲۶ احمد ابن ارسلان شمس الملک راستین خضر سکندر آستان عیسی آفتاب فر ***
 ز خاک پای تو چون دیده تو تیا گیرد ز دیده چهره خورشید و مه ضیا گیرد
 فلک ز هجر تو سردتر فنا سازد جهان ز وصل تو سرمایه بقا گیرد
 بقای عشق تو لازم که گر هزار دلست نصیب خود ز غمت هر یکی جدا گیرد
 غم فراق تو هر روز در جهان آید بزم آنکه ز دلخستگان کرا گیرد
 چو از رخ تو غم هجر گیرم اندر دل چنان بود که ز راحت کسی بلا گیرد
 بریختی ز جفا خونم و جزین نبود سزای آنکه چنین یار بی وفا گیرد
 دلم بریختن خون من بود راضی بدان طمع که ز لعل تو خون بها گیرد
 مرا هوای تو خواهد گرفت از سر ناز تو دست رحم ز من باز گیر تا گیرد
 که خود هوای تو باطل شود گهی که مرا هوای خدمت درگاه پادشا گیرد
 حسام دین حسن بن علی که با دشمن بروز معرکه آیین مرتضا گیرد ...

خیز که باز در افق لشکر صبح زد علم کینه کشید بر فلک شاه کواکب از حشم
 جام صبح نوش کن صاف چو اختر فلک بزم صبح ساز کن تازه چو روضه ارم
 قالب عیش تازه کرد این که بلطف می رود باد مسیح خوانیش یا که نسیم صبحدم
 نسخه کوه و دشت را از دل کوه شد نقطه صفحه باغ و راغ را از خط سبزه شد رقم
 خیز که جلوه می کند لعبت آفتاب راصبح چو روی نازنین از پس پرده ظلم
 بین که بیارگاه خود شاه فلک بعز و ناز همچو سپهد جهان باز رسید محترم
 تکسین صاحب ظفر عمده حق حسام دین آنکه بخاک در گهش هست زمانه را قسم ***

دوش کاز جنگ این کبود حصار باز گشت آفتاب تیغ گذار
 خسرو روم را فروشد دم ملک زنگ را برآمد کار
 همچنان تیره شد یسار و یمین که ندانست کس یمین و یسار
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۲۷ گفتی از آتش بلند اثیر شب چو دو دست و اختران چو شرار
 نو عروس هلال را خورشید گشته از جرم خویش آینه دار
 شد نهان بر سپهر ز نگاری خنجر آفتاب پر ز نگار
 غایب از بارگاه شاه نجوم راه تکسین الغ سپهسالار ***
 چون حرف اگر با سخنی آویزم در هر معنی لطیفه بی انگیزم
 و ر جز بثناء تو زبان تر گردد همچون سخن از سر زبان برخیزم

۶۱- ضیاء خجندی

خواجه ضیاء الدین بن خواجه جلال الدین مسعود خجندی معروف به «پارسی» «۱»، اصل او را از شیراز دانسته و گفته‌اند در جوانی از آن شهر بخراسان رفت و در شهر خجند اقامت گزید و بخجندی معروف شد و برای تعیین مولد و نسب پارسی تخلص می کرد یا خود را «پارسی زاده» میخواند «۲».

آذر گوید: مولد آن جناب خجند است ابا عن جد از اهالی و اکابر و اهل مناصب آن دیار و سایر بلاد تورانست و سلسله نسبش بسلیمان فارسی رضی الله عنه میرسد و باین سبب فارسی تخلص می‌کند. قاضی گرانمایه بوده و شرحی که در کمال توضیح و تفتیح و تنقیح بر محصول امام فخر نوشته بر فضیلت او گواهی است عادل ... و مدتی متکفل امور شرعیه بخارا می‌بوده» (۳).

وی از شاعران مشهور اواخر قرن ششم و از شاگردان امام فخر الدین محمد بن عمر رازی بوده و با آنکه شرحی بر کتاب محصول امام فخر که از کتب مشهور او در اصول فقه است نوشته بود، ولی حاج خلیفه که شروح متعدد این کتاب را یاد کرده، نامی از ضیاء الدین خجندی نیاورده است (۴).

ضیاء خجندی با شمس خاله معاصر بوده و ممدوح همان شاعر را می‌ستوده است

(۱) - حواشی تاریخ بیهقی از آقای سعید نفیسی ص ۱۳۶۲. مجمع الفصاح ج ۱ ص ۳۲۵

(۲) -

پارسی‌زاده مهی گشت که از تابش تب‌هست حالی که کسش باز نداند ز جبال

(۳) - آتشکده چاپ هند ص ۳۳۰

(۴) - کشف الظنون بند ۱۶۱۵ و ۱۶۱۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۲۸

یعنی حسام الدین حسن بن علی الغ بیغو ملک‌شاه معروف به بیغو ملک از سلاطین آل افراسیاب را که هدایت با ملک‌شاه سلجوقی اشتباه کرده است. علاوه برین بنابر اشاره عطا ملک جوینی «۱» هنگامی که سلطان علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه لقب سنجر یافت و آن لقب را بر «اسکندر ثانی» که پیش از آن داشت اضافه کرد، ضیاء الدین خجندی او را در قصیده‌ی بمطلع ذیل:

رویت بحسن عالم جان را کمال داد عشقت بلطف چهره دل را جمال داد ستود و گفت:

سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد

شاه عجم سکندر ثانی که رای او بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد و چون لقب سنجر بعد از فتح ختا که بسال ۶۰۷ اتفاق افتاده بود، بسلطان محمد خوارزمشاه داده شد، پس ضیاء خجندی تا این غایت زنده بود. هدایت فوت او را بسال ۶۲۲ در هرات دانسته است و همین تاریخ را لطفعلی بیگ آذر نیز آورده و او نیز محل وفاتش را هرات گفته است. از اشعار او چند قصیده و قطعه در دست است. مقداری از آن در مجمع الفصاح نقل شده و آقای سعید نفیسی علاوه بر آنها و غیر از قطعاتی که در جهانگشا و کتب تذکره آمده، قطعات و قصائدی از او در یک جنگ خطی قدیم که محمد بن یغمر نام در قرن هشتم گرد آورده و در کتابخانه دانشگاه مدارس موجود است، یافته است. از مجموع این قصائد و قطعات پراکنده بر رویهم میتوان دیوان کوچکی ترتیب داد.

ازین مایه اشعار ضیاء خجندی معلوم میشود که او در طراز استادان بزرگ اواخر قرن ششم بود و کلام استوار وی حاکی از مهارت او در شعر است.

از اشعار اوست:

تویی که عکس رخت تاب آفتاب گرفت نسیم طره تو بوی مشک ناب گرفت

سنان چشم تو مریخ را بزخم افکند کمند زلف تو خورشید را بتاب گرفت

(۱) - جهانگشا ج ۲ ص ۷۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۲۹ ز اختران بعدد آمدند افزونتر چو عاشقان ترا آسمان حساب گرفت

بزهده بیش کسی را نمی‌گراید دل از آن زمان که لبث گونه شراب گرفت
 زمانه بی‌گل رخسار تو ز دیده من همان گرفت که از دیده سحاب گرفت
 کدام خاک بسر برکنم ز هجرانت ز چشم من همه روی زمین چو آب گرفت
 چگونه آید در چشم من ازین پس خواب خیال تو چو درو جایگاه خواب گرفت
 براه عشق تو مسکین دلم چو کام نیافت‌ره ثنای شهنشاه کامیاب گرفت ***
 ز دل در غم عشقش افغان برآمدز سودای او ناله از جان برآمد
 چو در دل وطن ساخت از جان همان دم ز تن جان بامید درمان برآمد
 بصد دل کشیدم جفاهای دلبرخرد گفت کاین فتح آسان برآمد
 بصد جان خریدم ثناهای خسرو قضا گفت کاین بیع ارزان برآمد
 خداوند بیغو ملک‌شه که او راهمه کار از فضل یزدان برآمد ***
 کار او فتاده بی‌تو مرا با گریستن عیبت عیب در غم تو ناگریستن
 نه حیل‌یی ز سوز تو الا گداختن نه چاره‌یی ز درد تو الا گریستن
 شب تا بروز کار من و روز تا شب نالیدنست از غم تو یا گریستن
 از بس که رنج و غصه و خون جگر کشید آسایشست دیده ما را گریستن
 گفتی ز هجر من نگرستی و بر حقی فرقست از فشاندن خون تا گریستن
 آنرا که داغ فرقت معشوق بر دلست آسان بود ز هر مژه دریا گریستن
 از جان ما بشارت و از تو نواختن وز عشق تو اشارت و از ما گریستن
 ما را بدولت غم عشق تو هر زمان صد گونه محنتست نه تنها گریستن
 زیبایست در تو که آید بیاد تواز چشم عاشقان تو زیبا گریستن
 از روزگار وعده مرا در فراق تست امروز غصه خوردن و فردا گریستن
 دلشادم از گریستن خود بدین همه کامید صحتست ز شیدا گریستن
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۳۰ گفتم بدرد تو که دوا چیست مر مرا آواز داد از دل و گفتا گریستن
 بدعهدهی ترا که نهان داشتم بدل کرد آشکار دیده بصحرا گریستن
 از عهد تست گریه و گرنه چه لایقست از من بعهد خسرو دنیا گریستن
 بیغو ملک‌شه آنکه پدید آورد بتیغ از پردلان بموقف هیجا گریستن ***
 ای شکر پیش لبث از در تر خندیدن روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
 پیشه سنبل تو گرد عبیر افشاندن عادت پسته تو تنگ شکر خندیدن
 دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن جان فزاید لب لعل تو بهر خندیدن
 تا نبینی رخ زر هیچ نخندی آری هست گل را همه از شادی زر خندیدن
 چون بخندی سوی تو خلق از آن می‌نگرد که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن
 گریه و زاری و اندوه و فراق و غم و دردهم دارم ز فراق تو مگر خندیدن
 با جفای تو بخندم که بوقت ماتم‌نپسندند هم از اهل هنر خندیدن
 از غم تست همیشه زبر و زیری من پس چرا بر من بی‌زیر و زبر خندیدن

مردم از شکل دهانت بچه بودی آگاه گر ندادی ز دهان تو خبر خندیدن
 شاید از تاج و ز چتر ملک آموخته اند زلف و رخسار تو هر شام و سحر خندیدن ***
 سبب وصال رخ تست شادمانی رامدد امید لب تست زندگانی را
 نشانه ییست رخت حسن لایزالی رانمونه ییست لبست عمر جاودانی را
 از آن قبل که نمودار سرو قامت تست ز دیده آب دهم سرو بوستانی را
 در آرزوی تو جانم از آن جهان آمد عزیز دار مرین جان آن جهانی را
 ز مهر تو چو خیالی شد ستم، ار چه دلم ز تو خیال ندیدست مهربانی را
 موافق آمده غم را دل ستمکش من چنانکه طبع خداوند شادمانی را ***
 ای جهان راز وصال تو همایون شده فال فرخ آن روز که باشد ز تو امید وصال
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۳۱ دیدن روی تو در دیده تماشای شگفت جستن وصل تو در سینه تمنای وصال
 جلوه گر از سر زلف تو سحرگاه نسیم مژده ور از مه روی تو شبانگاه شمال
 بامدادان که سر از شرق برآرد خورشید خاک بر سر کند از غیرت آن حسن و جمال
 در همه باغ ملاححت که گلش عارض تست بهتر از قامت زیبای تو نارسته نهال
 ای تن از اختر خود رنج که از دوست مرنجوی دل از طالع خود نال که از یار منال
 این منم خسته تر از عشق ز هر روز امروزین تویی طرفه تر از حسن ز هر سال امسال
 یاسمینی و ز تو جان مرا بوی هلاک آفتابی و ز تو عمر مرا بیم زوال
 خوب نبود که ز تو عام شود بیدادی خاصه در دور بقای ملک خوب خصال ***
 رویت بحسن عالم جان را کمال داد عشقت بلطف چهره دل را جمال داد
 که چهره تو شعله ماه تمام داشت که طره تو نفحه باد شمال داد
 بنگر بدین طلسم که شب را بمشک ناب آمیختند و زلف ترا مشک و خال داد
 خرسندیی که داد مرا از وصال اوفر قدوم خسرو نیکو خصال داد ***
 ای از خیال روی توام لاله زار چشم تا کی بود ز عشق توام لاله بار چشم
 اشکی که داشت چشم من افتاد در کنار زین پس بجای اشک فتد در کنار چشم
 بی جستن هوای تو نبود بجای دل بی دیدن جمال تو ناید بکار چشم
 هر چند کز فراق تو دل را قرار نیست گیرد همی بخون دل اندر قرار چشم
 گر آتش فراق تو در دل زند شرار حالی بسوزد از اثر آن شرار چشم
 بی سبزه خط تو مرا در هوای تو گشت از خیال سرو قدت جویبار چشم
 بر گردن خیال تو بندد عروس وارتا روز هر شبی گهر شاهوار چشم
 تو کبک خوش خرامی و بر روی تو مرا پیوسته بازمانده برای شکار چشم
 زان پس که شد سپید مرا ای بنفشه زلف بی نرگس سیاه تو از انتظار چشم
 دولت نگر که چون شده این تیره روز راروشن ز خاک بارگه شهریار چشم ***
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۳۲ وقت صبحوست بیارای نگار جام می آن دافع رنج خمار
 روی طرب کی بود از ما نهان گشته چنین چهره صبح آشکار

فتح ز می جوی که سلطان روم یافت ظفر بر سپه زنگبار
 ز آن می گلگون که برد روز بزم صورت او در دل اندوه خار
 عقل شود از اثرش بی سکون روح بود در طلبش بی قرار
 یابد ازو مرغ فنا بال و پریابد ازو نخل بقا برگ و بار
 منفعتش بوده فزون از قیاس خاصیتش رفته برون از شمار
 خواب همی آرد گویی مگر تعبیه کردند در او کو کنار
 هیچ شناسی تو که دیوانه کیست آنکه درین فصل بود هوشیار
 تا بخوشی بگذرد این چند روزما و می و حاشیه لاله زار
 باغ شده جنت عنبر نسیم کوه شده تخت زمرد نگار
 باد بهاری ز سرشک سحاب شست ز رخساره بستان غبار
 بلبل خوشگویی ز اطراف باغ گفته بسی تهیت نوبهار
 می کند از روی هوا چشم ابردر و گهر بر سر عالم نثار
 دیده نرگس شده روشن که بود سرمه او خاک در شهریار ***
 دل تحفه داد عشق ترا هم ز خون دل پذیر کآنچه داد زوجه حلال داد
 چشمم ز حسرت تو حکایت ز نیل کرد جسمم ز فرقت تو نشانی ز نال داد
 حالم چنین ز عشق تو و زنده ام هنوز آری خدای داشت ببخشد چو حال داد
 رویت که داشت همچو خیالی مرا ز هجر دوشم پیام وصل بدست خیال داد
 صد میل دورم از تو که دولت مرا بعمر در خورد حشمت تو نه مال و جمال داد
 محروم در جهان نه منم از وصال و بس بس عاشقا که جان بامید وصال داد ***
 ای بوده خوش از طره خوشبوی تو عمر خوش نیست بهیچ روی بی روی تو عمر
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۳۳ چون خاک در تو از عزیزی عمرست آن به که بسر بریم در کوی تو عمر

۶۲- عمر بن مسعود

صدر الشریعه برهان الاسلام تاج الدین عمر بن مسعود بن احمد بن عبد العزیز بن مازة از کبار ائمه ماوراء النهر و از صدور آل مازة است، که رئیس حنفیان بخارا بوده‌اند و پیش ازین درباره آنان سخن رفته است «۱». عمر بن مسعود خود مردی فاضل و مانند همه صدور آل مازة در علوم دینی و ادبی متبحر بود و در عهد سلطان قلیج طمغاج خان ابراهیم بن حسین و پسرش نصره الدین قلیج ارسلان عثمان از شاهان آل افراسیاب بسر میبرد و رباعیاتی در مدح آنان میپرداخت «۲». و کتاب خالصه الحقائق لما فیہ من اسالیب الدقائق در اخلاق که مؤلف آن ابو القاسم عماد الدین محمود بن احمد الفارابی (م. ۶۰۷) است و بسال ۵۹۷ تألیف شده «۳» بنام همین عمر بن مسعود است. عوفی گوید «در اوائل ایام جوانی که موسم بهار کامرانی بود گاه گاه از برای تفرج و تنزه رباعیات گفتی و شیوه ایهام ذو الوجهین ازو منتشر گشت، چون آن ابیات عذب و دل آویز بود در اطراف جهان شایع شد و نام او بر رباعیات مشهور شد و آن چندان علم و بزرگی مغمور گشت». این عمر بن مسعود یکی از استادان عوفی بود و صاحب لباب الالباب نزد او فائق زمخشری میخواند.

از رباعیات اوست:

ترکی که بکشتن من آورد برات در چشمه نوش دارد او آب حیات
 باران سرشک من چو بسیار آمد بر لعل لب چو شکرش رست نبات ***
 با دل گفتم عتیب او کی برسد در بدن دل فریب او کی برسد
 دل گفت هر آنچه از تو خواهد تو بده تا خط نارد حسیب او کی برسد ***
 جوری که برین دلشده پیوست «۴» رودز آن طره جعد و نرگس مست رود

(۱) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۵۹ - ۶۰

(۲) - لباب الالباب ج ۱ ص ۱۶۹ - ۱۷۴ و حواشی آن ص ۳۳۵ - ۳۳۶

(۳) - کشف الظنون بند ۶۹

(۴) - پیوست: پیوسته.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۳۴ از پای رود آدمی و بنده توروژی که ترا نبیند از دست رود ***
 هرگز باشد نه روی باز آمدنت رنگی بینم ز بوی باز آمدنت
 سر در خس غم همچو تذروم لیکن پیوسته در آرزوی باز آمدنت ***
 ای باد سحرگه شده‌ای عنبر باردانم که همی روی بکوی دلدار
 در طره او دلیست ما را زنهار کآن سوخته را ز ما پرسی بسیار ***
 آخر صنما صبح درین کار چه دید کاو جامه خویش و پرده ما بدید
 چون گوش فلک شکر وصال تو شنید از چشمه خورشید مرا چشم رسید ***
 زلف تو بجور همچو ایام چراست چون سیم سخن ز وصل تو خام چراست
 گر نرگس تو می‌نکند صیادی‌ای پسته‌دهان چشم تو بادام چراست ***
 چشم خوش تو خصم من خسته چراست با من لب تو چو زلف تو بسته چراست
 ابروی کمان مثالت اندر حق من گر نیست جفای چرخ پیوسته چراست ***
 شادی ز تو هر چند بسی نیست مرا الا غم تو هم نفسی نیست مرا
 سبحان الله هزار دل بردی بیش و آنکه گویی دل کسی نیست مرا

۶۳ - شمس طبسی

امام الاجل شمس الدین محمد بن عبد الکریم طبسی «۱» از شاعران مبتکر و نیکو سخن و فصیح ایران در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم است. وی از فاضلان عهد خود شمرده می‌شده و در اشعار خود شمس تخلص

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۳۰۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۳۵

میکرده است «۱». با آنکه او از معاصران عوفی بود اطلاع کافی از احوال وی در لباب الالباب بدست نمی‌آید جز آنکه معلوم می‌شود «در سمرقند فضایل او سمر شد و صاحب اجل نظام الملک صدر الدولة و الدین او را در ظل عنایت و رعایت خود آورد و او آنچه در مدح او پرداخته است همه عذب و دلاویز است و اشعار آبدار او بسبب ذوق و لطف شهری گرفته است.»

در حدود نیم قرن بعد از عوفی قزوینی در آثار البلاد خود که بسال ۶۷۴ تألیف شده است، نام این شاعر را در ذیل کلمه طبس آورده و گفته است که جوانی شیرین بیان بوده و شعر نیکو می‌گفته و شاگرد رضی الدین نیشابوری (شاعر و دانشمند بزرگ قرن ششم) و معاصر خاقانی بوده است. چون اشعار خاقانی بشمس رسید گفتار خود را بر منوال او پرداخت و رضی الدین او را بداشتن این روش تشویق کرد. قزوینی سخن شمس را لطیف‌تر و بهتر از سخن خاقانی دانسته است.

دولت‌شاه سمرقندی «۲» شرحی نسبتاً مفصل درباره شمس طبسی دارد و میگوید «هرچند قاضی‌زاده طبس است اما در دار السلطنه هرات مسکن داشته، با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی داشته و خوش خلق و خوش منظر بوده ... و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه است و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته‌اند و گفته‌اند قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعه شنوده عزیمت بخارا نمود. روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت، آن شب صدر الشریعه قصیده‌یی گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و فضلا در غث و سمین این سخن می‌گفتند و اینست بعضی از قصیده صدر الشریعه:

برخیز که صبحست و شرابست و من و تو آواز خروس سحری خاست ز هر سو
برخیز که برخاست پیاله بیکی پای‌بنشین که نشستست صراحی بدو زانو

(۱) -

چون سوی در تو شمس ره یافت از گنبد هفتم آیدش عار

دانی که شمس کرد بعون مدیح تواز آب شعر تازه گلستان روزگار

(۲) - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۱۰۳-۱۰۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۳۶ می‌نوش از آن پیش که معشوقه شب راتا صبح بگیرند و ببرند دو گیسو مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور صدر الشریعه آورد و این چند بیت از آنست:

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسوفریاد برآورد شب غالیه گیسو ...

چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم او آفرین کرد و او در حلقه درس مولانا صدر الشریعه بطلب علوم مشغول بود و در علم و ادب کامل روزگار خود شد ... سپس دولت‌شاه بآستانه میگوید از بخارا بخراسان بخدمت نظام الملک وزیر رفت و قصاید در مدح او پرداخت و آنگاه داستان وام خواستن و نامه نوشتن شاعر را باین وزیر بیان میدارد و سرگذشت او را ختم می‌کند. صدر الشریعه القاضی الامام شمس الدین منصور بن محمود الاوزجندی از فاضلان بررگ و از شاعران بنام اواخر قرن ششم در ماوراء النهر بوده و در خدمت خانان ختا بسر می‌برده و شعری نیکو داشته است. اما نظام الملک صدر الدین که میگویند شمس طبسی بدو تعلق داشت غیر از نظام الملک صدر الدین مسعود هروی (یا بقول خواندمیر: نظام الملک سعد الدین مسعود بن علی الابهری؟) است که در سال ۵۹۶ بکار ملاحه از پای درآمد «۱» بلکه او نظام الملک تاج الدین (یا صدر الدین) محمد بن محمد وزیر سمرقند است «۲» و شاعر خود در اشعارش او را نظام الملک تاج الدین (و گاه صدر الدین) محمد بن محمد گفته و در نامه‌یی هم که بدو درباره هزار دینار قرض خود نوشته و بتمامی در تذکره الشعراء دولت‌شاه آمده است، نیز او را بنام نظام الملک محمد خوانده است.

اگرچه غالب قصائد شمس در مدح این وزیر است و واقعا او باین وزیر هاشمی

(۱) - رجوع شود به جهانگشای جوینی چاپ لیدن ج ۲ ص ۳۲-۴۵؛ دستور الوزراء خواندمیر چاپ تهران ۱۳۱۷ ص ۲۳۱-۲۳۲

(۲) - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۰۶؛ تذکره روز روشن بنقل از فهرست کتابخانه مجلس تألیف آقای ابن یوسف شیرازی ص ۳۱۸؛ حواشی تاریخ بیهقی از آقای سعید نفیسی ص ۱۳۴۶
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۳۷

نسب دانش دوست تعلق داشت، لیکن برخی قصائد وی در مدح رجال دیگری است که لقبهای ترکی دارند و پیداست که از امرا و بزرگان ماوراء النهر بوده‌اند مانند: امیر سعد الدین سعید قتلغ غازی - ناصر الدین ابو بکر تکسین بیک - علاء الدین یرغو - شمس الدین الغ تکسین - نصیر الدین علی الغ حاجب.

از دیوان اشعار شمس که در حدود دو هزار بیت و شامل قصائد و مقطعات و غزلیات و رباعیاتست نسخی در دست می‌باشد. در نسخه چاپی دیوان ظهیر فاریابی که در تهران بطبع سنگی چاپ شده چندین قصیده از قصائد شمس باسم ظهیر درج شده و جامع آن دیوان در مقدمه از روی اشتباه گفته است که ظهیر در بعضی از قصائد قدیم «شمس» تخلص می‌فرموده و از سیاق شعر معلوم میشود (!) ولی چون نام ممدوح شمس در آن قصائد آمده و گاه اسم شاعر در پایان آن قصائد دیده میشود تشخیص غالب آنها از اشعار ظهیر آسانست.

وفات او را هدایت بسال ۶۲۴ «۱» در هرات دانسته است و برخی ۶۲۶ هم نوشته‌اند لیکن از عبارت لباب الالباب که در حدود ۶۱۸ یا اندکی بعد از آن نوشته شده است چنین برمی‌آید که وی در تاریخ تألیف کتاب در گذشته بود. قزوینی در آثار البلاد گفته است که او در جوانی بمرگ ناگهانی درگذشت.

شعر شمس بسبب طراوت و لطفی که دارد هم در عهد او شهرتی داشت و این حقیقت از اشارت عوفی بنیکی برمی‌آید. وی بر سیاق شاعران اواخر قرن ششم و متبعان سبک انوری، باوردن ترکیبات خاص و استفاده از مضامین دقیق لطیف و توجه به خیالات باریک علاقه داشت و شعر او همچنانکه گفته‌اند عذب و روان و پر از معانی لطیف و تازه است منتهی وفات او در جوانی باعث کوچکی دیوان وی گردید و فرصت نیافت تا اشعار بسیار از خود بیادگار بگذارد.
از اشعار اوست:

سپیده‌دم که جهان بوی زلف یار گرفت هوا لطافت خوبان گل‌گذار گرفت

(۱) - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۰۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۳۸ ز بس شمامه کافور دل گمان میرد که برف دامن این سبز کوهسار گرفت
ز خنده‌های سحر باد را نشاط افزودز جرعه‌های قدح خاک را خمار گرفت
ز بهر حلیه رخسار خاک جرعه می‌نهاد دانه یاقوت آبدار گرفت
زمانه گفت خرد را ره هزیمت گیر که از حباب جهان طرب سوار گرفت
رسید مژده جهانرا ز خطه ملکوت بر آفتاب کواکب حشر قرار گرفت
منادیان سحر خوان فغان بر آوردند که باز خسرو انجم ره حصار گرفت
صبا مشام جهانرا چنان معطر کرد که روزگار کهن فضل نوبهار گرفت
جهان تیره‌دل از اهتمام باد سحر فروغ طلعت خورشید کامکار گرفت ***
چون صبح جمال او برآمد خورشید بچاکری درآمد
از بهر نظاره جنابش در دیده هزار منظر آمد
بر در گه وصل بی کنارش جان حلقه مثال بر در آمد

شد تشنه بخون من خط اوز آن بر لب آب کوثر آمد
 بر چشمه خضر زد خط اوز آنست که سبز پیکر آمد
 ای نوش لبی که خنده توسر حمله خیل عسکر آمد
 بر بوی خط خوشت جهانی دل سوخته همچو مجمر آمد
 با اینهمه چابکی که عقل است ز آسیب غم تو بر سر آمد
 از تو نجهم که غمزه تودر حنجر فتنه خنجر آمد
 با این همه بزم تاج دین راروی تو چو دیده درخور آمد
 فرخنده محمد آنکه صیتش از حدّ جهان فراتر آمد ***
 طی کرد زمانه مفرش قاراز چهره عیش پرده بردار
 دیرست که ذره می کند رقص کو ساغر آفتاب کردار
 تا سوختگان تشنه دل راسیراب بقا کند خضروار
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۳۹ تا زلف سیاه بر شکستی شب را بشکست روزبازار
 با نزهت عارض لطیف کس می نکند حدیث گلزار
 ای کرده فروغ چهره تودر چشم زمانه صبح انوار
 بی چهره روشن تو ننمود صبح از تق ظلام رخسار
 بی دانه خال و دام زلفت طاوس خرد نشد گرفتار
 بر یاد تو کسوت رعونت «۱» کردیم گرو بنزد خمّار
 آزرده چو نقطه چند باشم از گردش این کُنانه «۲» پرگار
 چون عقل بیکد و باده ما را از معرض نیک و بد برون آر
 آن به که جهان چنین گذاریم در دولت پهلو جهاندار
 دارای فلک سریر مینو آن تاجور زمانه مقدار
 فرخنده علاء دین که دریا گشت از کف راد او نمودار ...

خیز که شد منهزم کوکبه زنگبار تیغ زراندود زد خسرو نیلی حصار
 از دهن آسمان چشمه خور شد پدید در دهن جام ریز باده کوثر عیار
 چرخ سبک دست بین کز نظر آفتاب زرّ طلّی «۳» بست باز بر کمر کوهسار
 جام صفا بخش را نام ندانی که چیست آینه روی غم صیقل زنگ خمّار
 آینه دلبری صورت زیبای تست آینه آسا مخور بیش دم روزگار
 عقل ز قصر دماغ کرد ندا سوی دل کز می عارض فروز شمع روان زنده دار
 خنده زنان کبک وار سوی گلستان خرام ز آنکه چو پَر تذرو گشت جهان پرنگار
 طره پریشان مدار کز هوس روی تولاله برآمد ز خاک عنبر تر برکنار
 دوش ز خون جگر کاتب علوی نوشت این سخن عذب را بر ورق لاله زار

(۱) - رعونت: خودپسندی، سرکشی، خودآرایی، نادانی و کم‌عقلی.

(۲) - کنانه بفتح اول: کهنه و فرسوده.

(۳) - زرطلی: زر ساخته و پرداخته، طلا.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۴۰ باز قلم تیر کرد چهره گشای بهار جلوه کنان رفت گل در تنق مرغزار
گلبن پیکان‌نما در صف بستان کشید خنجر مینای برگ نیزه سرتیز خار
هر گه‌ری کا‌فتاب کرد نهان زیر خاک از مدد ابر شد بر سر عالم نثار
کنیت باغ ای عجب می‌نشناسی که چیست دلبر شمشاد قد شاهد سوسن عذار
نافه گشای چمن طیره «۱» از آن شد که صبح کرد روان در هوا قافله مشکبار
بلبل از آن مست شد کز قدح لعل او خورد بیاد وزیر دوش می خوشگوار ***
یکروز بشکنم در زندان روزگار بیرون جهم ز کلبه احزان روزگار
دانی که عقل را نتوان دید بیش ازین در چنگ غصه مانده ز دستان روزگار
چند از نبرد حادثه، یکره براق عقل بیرون جهان ز رخنه میدان روزگار
تا زیر این حدیقه سبزی طمع مدار شاخ طرب ز ساقه دوران روزگار
چون عندلیب ناطقه از غصه لال شد زین پس نگر بطایر بستان روزگار
جانرا ببارگاه امل شهنشاهی شمراقطاع غم گرفته ز دیوان روزگار
ای صبح رستخیز بزن تیغ تا دهم خود را امان ز ظلمت زندان روزگار
ای پرتو قبول من تیره روز رامگذار بیش در شب حرمان روزگار
ای شهسوار بخت من دلشکسته رامپسند بیش در خم چوگان روزگار
چندین سموم حادثه آخر چرا وزد بر گلبن دلم ز بیابان روزگار
زین پس کنم ز بادیه پرسموم آرزقصد جناب کعبه اعیان روزگار
خورشید آسمان کرم سعد دین سعید کز لفظ گشت مایه ده کان روزگار
صاحبقران دوده غازی که زیب یافت از نقش داغ طاعت اوران روزگار ***
سپیده دم که شهنشاه لاژورد سریر شود سوار برین سبز خنگ باد مسیر
جهان تیره دل از مقدم سحر گردد چو زنگی متبسم عذار شسته بشیر
ز بس ندا که خروسان صبح خیز کنند رواق چرخ شود پر صدای نغمه زیر

(۱) - طیره: آزر دگی، خشم، شرمندگی .. طیره شدن: شرمندگی شدن.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۴۱ هزار کوکب یاقوت گون پدید آید ز روی ساغر گردان آسمان تصویر
بروی باده حباب میان تهی ماند چنانکه بر ورق گل سرشک ابر مطیر
ز نور صبح جهانرا چو دلبری دانند که آفتاب نماید ز شامگون زنجیر
ز ماه مشعله قدسیان برافروزد ز رای مهر ممالک فروز صبح ضمیر
فروغ طلعت اقبال صدر دین که جهان بچشم همت او ذره‌یی نمود حقیر ***
نماز شام که دهر از تف شهاب زنده‌زار شعله درین پرده‌های نقش‌پذیر

سوی سراچه روحانیان برون آیندمخدرات کواکب ز پرده تقدیر
جهان ز دود دل عاشقان سیه گرددچو زنگی که درافتد بقعر وادی قیر
ز بهر کینه خصم تو از گشاد فلک شهاب تیر طبیعت روان کند چون تیر ...
باحتراق درافتاد جان خسته من ز شوخ چشمی بهرام و تیز چشمی تیر
دلم ز غصه مشتی خسیس یافه درای جرس مثال برآورد صد هزار نفیر
ز طعن کردن بدگوهران نیندیشم چو طبع خرده شناس تو ناقدست و بصیر ***
ناگه کشید گرد مهش خامه ازل خطی که در ممالک روز افگند خلل
دور سپهر بی خط زنگار فام او یک مشکل از مقاله خوبی نکرد حل
بر زلف او صبا مگر از بهر آن وزد تا در جهان بحلقه ربایی شود مثل
ای دلبری که بوی شبستان زلف توهر صبح در مزاج هوا میکند عمل
در لعل روح بخش تو یا رب چه لذتست کز یاد او بکام خرد میرسد غسل
خورشید پیش رای تو چون سایه ره نیافت آری یکی گدای کجا یابد این محل
زین غم که همچو سیم نیایی بدست ما کردیم رنگ چهره بسیمای زر بدل
اینک جهان ز دست جفای تو می رود تا التجا کند بدر صاحب اجل
فرخنده صدر دولت و دین آنکه چرخ یافت از بزم او طوافگه زایر امل
والا نظام ملک محمد که نام اواز حلم او سرشت مگر طینت جبل ***
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۴۲ از روی تو چون کرد صبا طره بیکسوفریاد برآورد شب غالیه گیسو
از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز کز مشک برآورد فلک تعبیه هر سو
از شرم خط غالیه تأثیر تو ماندست در وادی غم با جگر سوخته آهو
خواهی که صدف دیده گهربار ندارد هنگام سخن عرضه مکن رشته لؤلؤ
مالالستان کرده ز خون روی و تو آنکه در خواب کنی نرگس خون خواره جادو
ای زلف شب انگیز و رخ روزنمایت چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
آخر دل رنجور مرا چند برآری زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو
گفتی که بزر کار تو روزی سره گردد آری همه امید من اینست ولی کو
گردون ستمکار جفای پیشه نماند تا از تو شود کار یکی دل شده نیکو
بستم در اندیشه که چیزی نگشاید زین خانه شش گوشه و زین پرده نه تو
آن به که نهم روی بدرگاه وزیری کز بهر شرف چرخ کشد غاشیه او
دستور جهان صدر هدی آنکه جوان گشت از دولت او چرخ خرف گشته بدخو
آن کز هوس راستی طبع لطیفش هر سال رود چشمه خور سوی ترازو ***
ای ز چشمت جویبار حسن عبهر یافته وز لب شاخ ملاحه بار شکر یافته
نافه زلفت دم عیسی مریم داشته سرو قدت نار ابراهیم آزر یافته
درس خوبی لوح پیشانی تو آموخته رمز فتنه حلقه گیسوی تو دریافته
زلف را در رزمگاه فتنه شیرنگی شمراز هلال شام گون نعل معبر یافته «۱»

بر بساط دلربایی همچو شاهی شد رخت از کمند عنبرین بر فرق افسر یافته
هم ز عود زلف تو مه پرده خوش ساخته هم ز رود چشم من گردون رهی تر یافته
بر سر چاه زنخدانت که آب ما ببرد یوسف دل از خم زلف تو چنبر یافته
تار زلف تو که پود کسوت حسن آمده مجلس دل از نسیم خود معطر یافته
هر نفس از غایت گرمی بازار غمت طوطی جان خویشان را سوخته پر یافته

(۱) - هلال شامگون و نعل معنیر هر دو کنایه از حلقه زلف است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۴۳ همچو اشک خامه دستور آصف منزلت آب یاقوت لب تو آب کوثر یافته
صاحب عادل نظام الملک صدر الدین کازو مطلع آمال را بیند اختر یافته
خواجه محمود افعال محمد نام وصیت آنکه شاخ ملک را بیند ازو بر یافته ***
خیز ای گرفته روی گل از طلعت تو خوی تا چهره حیات بشویم ز آب می
دامن کشان بحضرت سلطان گل خرام تا سرو در هوای تو بندد کمر چونی
بلبل نگر که در طلب باغ عارضت فرسوده کرد عرصه آفاق زیر پی
ای دلبری که قرطه زنگار فام گل از رشک چهره تو قبا شد هزار پی
از یک مدد که نزهت رخساره تو کرد لطف بهار تعیبه شد در نهاد وی
گل پاره حریر ز هم رفته بیش نیست مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی
از نرگس سیه دل جادو سؤال کن کاین جور تا چه مدت و این عشوه تا بکی
عدل خدایگان وزیران جهان گرفت زین بیش تیغ جور مکش بر زمانه هی!
فرخنده صدر دولت و دین آنکه دست اودرهم شکست قاعده خاندان طی
عادل نظام ملک محمد که رای او بر روی شهریار کواکب نهاد کی ***
(۱) «خیز ای گرفته روی مه از طلعت تو خوی تا چهره حیات بشویم ز آب می
پر خنده دار صبحدم از می لب قدح تا کی دم زمانه خوری چون دهان نی
از می بیارگاه روان قاصدی فرست چون کرد قاصدان صبا را زمانه پی
از خط سبز چهره معشوق بهره گیر کایام کرد مفرش مینای باغ طی
گلگون باغ را پس ازین عرصه تنگ دار چون ملک باغ پست شد از ترک تاز دی
هر دم حدیث صفوت کوثر چه میکنی نسپرد بزم خسرو عشرت بزیر پی

(۱) - این قصیده را هم شمس طوسی بر وزن و قافیه و با مطلع قصیده پیشین ساخت و هر دو از امهات قصاید اوست.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۴۴ صاحب قران مسند اقبال تاج دین کابی دگر گرفت ازو گوهر قصی (۱) ***
گیسوی تو در سیه گری موی شکافت با پشت تو شد جفت و ز مه روی بتافت
تا خود چه رسد بروی شمشاد اکنون چون گیسوی پر خمت چنان پستی یافت ***
بر برگ گلت بنفشه ره خواهد کرد از لاله بنفشه تکیه گه خواهد کرد
از آتش رخسار تو خواهد برخاست دودی که هزار دل سیه خواهد کرد

۶۴- ابو علی مروزی

سید اجل ابو علی بن الحسین المروزی «۲» از شاعران اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم است. عوفی شرحی مبسوط در ذکر لطافت طبع و مهارت او در بیان معانی دارد و آنچه از اشعار او نقل کرده مؤید این گفتار بنظر می‌آید. ابو علی مروزی مداح علاء الدین اسکندر ثانی محمد بن علاء الدین تکش خوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۷) بوده و عوفی او را در نیشابور ملاقات کرده و مدتی با وی مجالست داشته است. دو قصیده که از او در لباب الالباب آمده قدرتش را در ابداع معانی و ایراد الفاظ متین نشان می‌دهد و رباعیاتی هم که بنام وی ثبت شده منتخب و مطبوع است.

از اشعار اوست:

از صبا وقت سحر بوی جنان می‌آید کاین صبا از طرف عالم جان می‌آید
عاشق روی گل ار نیست صبا بلبل وراز چه آشفته بشبگیر نهان می‌آید
نظری کن بتصاویر سراپرده صنع تا که هریک بچه شکل و بچه سان می‌آید
پیر ناگشته بنفشه است که بر روی چمن منحنی پشت ز بار حدثان می‌آید
سر دامادی گل دارد بلبل که بلاف بزر و سیم کف و کیسه چو کان می‌آید
با سرخوش ز می عشق چو مستان گه صبح یاسمن ترک کله چاک زنان می‌آید
لاله چون یوسف آلوده بخون پیراهن جامه بدریده ز آسیب زمان می‌آید

(۱)- نظام الملک تاج الدین محمد بن محمد از علویان بود و از نیروی بقریش انتساب داشت

(۲)- لباب الالباب ج ۲ ص ۳۳۹-۳۴۵، مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۴۵ بجز افسون زبان بند که سوسن خواند بلبل آن قصه که گوید هذیان می‌آید
ابر با چشم تر و صاعقه سینه چو شمع آتش افروخته و آب فشان می‌آید
لاله پرورده آن شیر نبات انگیزست که ز پستان سحابش بدهان می‌آید
دم عیسی است مگر در لب پر خنده گل کز نسیمش بدماغ اصل روان می‌آید
مریم غنچه که عیسی گلش در رحم است روی بگشاده چو ابکار جنان می‌آید
باد با خنجر پر گوهر روینا «۱» رنگ در صف تعبیه باغ بدان می‌آید
تا اگر خار کند همچو سنائی سر تیزباد نگذارد و گوید که خزان می‌آید
سرو آزاده چرا بر سر پایست مگر در ره بندگی صدر جهان می‌آید ...

دل گر نه تراست غارت جانش کن عیدست بوصل خویش مهمانش کن
جان پیش تو می‌کند دل و میگوید هر چند که لاغرست قربانش کن ***
می‌میرم زار و صورت جان در پیش بر آتشم و روضه رضوان در پیش
در ظلمت عشق طرفه حالیست مرا تشنه جگر و چشمه حیوان در پیش ***
هر خاک که بر دامن هر کهساریست دارد گهری که قیمتش بسیار است
یا سرمه نور چشم دلسوخته بیست یا نیل کمان ابروی دلدار است ***

چون خاک درت شد محک دیده من بشناس حقوق نمک دیده من
بنگر که هنوز نقش روی غم تست در آینه مردمک دیده من ***
گردیده رخ تو خواست پر نورش داروز گریه چو تر شود ز خود دورش دار
ور دل هوس قامت چون سرو تو کرد او را سر راستیست معذورش دار

(۱) - روهینا: پولاد و آهن جوهر دار هندی، شمشیر و هر چیز که از پولاد سازند، جوهر شمشیر.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۴۶

۶۵- رفیع لبنانی

رفیع الدین مسعود لبنانی اصفهانی از شاعران مشهور اواخر قرن ششم است. نام او را امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم بهمین نحو آورده است لیکن عوفی «۱» و دولتشاه «۲» فقط بذکر رفیع الدین اکتفا کرده‌اند و آذر «۳» نام او را عبد العزیز مسعود و هدایت «۴» عبد العزیز بن مسعود نوشته است.

عوفی از او اطلاع بسیار مختصری داده ولی تذکره‌نویسان بعد از او نسبتاً با تفصیل بیشتری درباره وی سخن گفته‌اند. دولتشاه سمرقندی او را از اقربان جمال الدین محمد بن عبد الرزاق نوشته و هدایت گفته است که «بعضی او را همشیره‌زاده جمال الدین عبد الرزاق دانسته‌اند». مولد وی لبنان از قراء اصفهان بوده است و وفاتش در جوانی اتفاق افتاده و گفته‌اند که «گویند دنبال محمل یکی از اهالی حرم پادشاه میرفته او را سهوا بتیر زده شهید کردند».

از شاعران معاصر وی همچنانکه گفته‌ایم بنظر تذکره‌نویسان جمال الدین محمد بن عبد الرزاق و شرف الدین شفروه و کمال الدین اسمعیل بوده‌اند. وی با چند تن از رجال مشهور اصفهان و ری نیز رابطه داشته و آنانرا مدح میکرده است از آنجمله‌اند:

۱- سید اجل فخر الدین زید بن حسن حسینی از خاندان بزرگ نقباء ری و قم که عموماً مردمی فاضل و علم‌دوست و از خاندانهای بسیار مشهور شیعه بوده‌اند «۵».

۲- رکن الدین مسعود بن صاعد قاضی از افراد آل صاعد که در اصفهان میزیسته‌اند و پیش ازین «۶» ذکر آنان آمده است. این رکن الدین مسعود در سال ۶۱۹ بر اثر تعرض رکن الدین غور سانجی پسر محمد خوارزمشاه بهمدستی صدر الدین خجندی، اصفهان را ترک گفت و بعدها در فیروزکوه بدست لشکریان مغول کشته شد.

(۱) - لباب الالباب ج ۲ ص ۴۰۰

(۲) - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۱۰۰-۱۰۱

(۳) - آتشکده چاپ هند ص ۱۷۷

(۴) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۳۴-۲۳۵

(۵) - رجوع شود بحواشی دیوان قوامی رازی بقلم آقای محدث از ص ۱۹۳ بعد

(۶) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۶۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۴۷

۳- عمید الدین اسعد بن نصر وزیر اتابک سعد زنگی که در سال ۶۲۴ بفرمان اتابک کشته شد.

رفیع لبنانی غیر ازین ممدوحان رجال دیگری را نیز مدح گفته است که در دیوان او بنام آنان باز میخوریم. دیوان او را هدایت در ده

هزار بیت دانسته ولی آنچه از اشعار او در دست است ازین مقدار کمترست.
از اشعار اوست:

جانا حدیث عشق بگوشت کجا رسد هرگز بود که دولت وصلت بما رسد
من کیستم که صافی وصلت کنم طمع اینم نه بس که دردی هجرت مرا رسد
خاک رخت بدیده رسد نی چه جای آن هرگز چنین سزا بمن ناسزا رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد
پشتم دو تا شد از غم و هم نیست روی آنک دستم یکی بدان سر زلف دو تا رسد
رویم چو کهربا شد و هرساعت از جزع چون شاخ بشد است که بر کهربا رسد
جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل همراه پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد
بیگانه از هزار بود آشنا یکی تیرت باتفاق بدان آشنا رسد
ملکی است محنت تو و خلقی است منتظر این کار دولتست کنون تا کرا رسد
بشنو حدیث من که بسی قصه‌های من از عاجزان بیار که پادشا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تواز ما بسید اجل مجتبی رسد
فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن کز لفظ او بگوش امل مرحبا رسد ***
ز عاشقان چو حدیثی رود در انجمنش در آن میان که رساند بگوش حرف منش
توان نمود که در کام آرزو بچه ذوق زهاب چشمه نوش آید از چه ذقش
ز مهر آن لب لعل آفتاب یاد نکرد که از عقیق جگر گوشه بیست در یمنش
صبا خطاب ندانم بزلف او چه کند چو نافه بنده کمتر نویسد از ختنش
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۴۸ اگر غلاله «۱» او را حریر و گل دوزند شود ز ناز کی آزرده توده سمنش
ز تیر غمزه که پیکان شکست در جگر چنان نمی شکنم کز عتاب دل شکنش
نسیم سنبل او چون نبا شدم همدم چگونه تازه توان بود همچو نسترنش
خراب کرد خرد را ز جام عشوه خویش هنوز تا چه کند دلفریبی سخنش ***
یار گلرخ ز در درآمد مست دسته‌یی از گل شکفته بدست
چهره بی‌خنده همچو گل خندان چشم بی‌باده همچو نرگس مست
گرد عارض ز خط بنفشه‌ستان زلف را داده چون بنفشه شکست
همچو سوسن زبان خود بگشاد بدی دلم چو غنچه بیست
گرچه ننشست همچو سرو از پای ایستاده بیاض دل بنشست
گفتم ای دل چه گویمش دل گفت از ظریفیش هر چه گویی هست ***
ای روی تو چون گل بهاری بر خیز و بیار می چه داری
روزیست خوش و تو دلبر خوش جای خوش و وقت شاد خواری
در مذهب عاقلان چنین جای شرطست که عیش خوش گذاری
رخساره ز می چو لاله گردان ای آنکه هزار لاله زاری

از روی تو بر شکوفه جورست وز زلف تو بر بنفشه خواری
 با چنگ بساخت نای نالان یا رب چه خوشست سازواری
 با ما تو چرا نسازی ای دوست ما را ز چه دست می‌شماری ***
 لاله پنداشت هست چون رویت وز تو اکنون قفا همی‌خارد
 سوسن از بهر چیست کآزاد است بنده بودن ترا نمی‌یارد
 بچه دارد بنفشه سر بر خاک پیش زلف تو سجده می‌آرد

(۱) - غلاله: بالشچه‌یی که زنان بر سرین می‌بستند تا بزرگ نماید، و پیراهن کوتاه نازکی که زیر جامه می‌پوشیدند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۴۹ ای نگاری که چون تو هیچ نگار قلم روزگار ننگارد
 در تو از نیکوی چه شاید گفت می‌روی وز تو لطف می‌بارد

۶۶- رضی الدین نیشابوری

استاذ الاثمه رضی الدین نیشابوری از دانشمندان و شاعران اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم است. عوفی او را در علم فقه و خلاف صاحب اطلاع و اثر دانسته و گفته است که هرگاه از اشتغال باینگونه مطالب ملول میشد قصیده‌یی نظم میکرد و شعری میپرداخت (۱). هدایت (۲) نیز او را «از معاریف فضلا و شعرا» شمرده و «در همه علوم مسلم» دانسته است و او را بدربار ارسلا بن طغرل سلجوقی (۵۵۶-۵۷۳) نسبت میدهد و میگوید «در اواخر حال بجهتی حالش بگردید و بوی گلشن حقایق بمشامش رسیده ارادت شیخ معین الدین حموی را جسته از اهل حال شد». مجموع ابیات دیوانش را عوفی ۴۰۰۰ بیت گفته و نسخه‌یی از دیوان او در کتابخانه آقای سعید نفیسی موجود است (۳).

اما اینکه هدایت و پیش ازو تقی الدین در خلاصه الافکار، ممدوح او «ارسلان خان» را، «ارسلان بن طغرل سلجوقی» دانسته‌اند اشتباهست، و آن ارسلا بن خان که نام او را در مدایح رضی الدین می‌بینیم «۴» قلعج ارسلا بن عثمان (م. ۶۰۹) است نه دیگری چنانکه امین احمد رازی این نکته را درست درک کرده و در هفت اقلیم آورده است. تقی الدین مدعیست که رضی الدین از جانب ارسلا بن طغرل بخواستگاری دختر خلیفه رفت و ازو برای سلطان لقب گرفت و در بازگشت پانصد هزار دینار انعام گرفت و گوید در جوانی ساکن بلخ بود و سپس بسمرقند رفت و همانجا بماند.

نام ممدوحان رضی الدین در دیوان او جلال الدین قلعج طمغاچ خان ابراهیم بن حسین و پسرش قلعج ارسلا بن خان مذکور است که هر دو از سلاطین آل افراسیاب بوده‌اند و گویا رضی الدین تنها اوایل سلطنت قلعج ارسلا بن خان را که مصادف با حدود سال ۵۹۷ یا ۵۹۸ بوده

(۱) - لباب الالباب ج ۱ ص ۲۱۹-۲۲۰

(۲) - مجمع الفصاح ج ۱ ص ۲۳۱

(۳) - حواشی تاریخ بیهقی ج ۳ ص ۱۳۳۹ ببعد

(۴) -

ارسلان خان ملک عالم آسان بذلی که بدریا بر خرج کرمش دشوارست

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۵۰

است درک کرده و عمر او از این غایت تجاوز نکرده. تقی الدین وفات او را بسال ۵۹۸ نوشته است. غیر از دیوان اشعار که گفته‌ایم کتابی بنام مکارم الاخلاق برضی الدین نیشابوری نسبت داده شده است پارسى «۱». در اشعار منسوب برضی الدین نیشابوری تازگی و وجه امتیاز خاصی ملاحظه نمیشود با این حال استادی و مهارتش در سخن از کلام او مشهود و آشکار است. شعر عربی هم میگفت لیکن عوفی نوشته است که شعر عربی او اندکست. رضی الدین شاگرد حسین بن احمد خطیبی بلخی پدر بهاء ولد و جد مولوی بود.

از اشعار پارسی اوست:

ماه در مشک نهان کرده که این رخسارست شکر از پسته روان کرده که این گفتارست
سنگ در سینه نهان کرده که این چیست دلست سرو را کرده خرامنده که این رفتارست
سایبان یاسمنش را همه از سنبل ترخوابگه نرگس او را ز گل پر بارست
صحبت باد صبا کرد اثر در زلفش که صباوارش جولان همه بر گلزارست
همه سرمایه ز رخساره و زلفش طلبند گل اگر رنگ فروشت و صبا عطارست
گل بسی منصب رخساره او جست و نیافت پای گل تا بسر از جستن آن پر خارست
تا شنیدست که بر خاک درش روی نهند گل مسکین همه تن توی به تو رخسارست
نتوان دل ستد از نرگس او باز برون نرگش گرچه که بیمار بود عیارست
ز آب دیده چه طمع دارم چون می‌بینم کآب با آتش رخسارش از آن سان یارست
زو وفا چشم نمی‌دارم چون میدانم که وفاداری در شیوه خوبان عارست
خون کند حالی هر دل که ز عشاق برد گو بدار آخر یک ساعت اگر دلدارست
بانگ و فریاد من از دوست ز اندک شکر است این که من زنده و او آگه ازین، بسیارست
دلبر هرچه بدانی ز جنایت بر من بر همی باف، که با تو دل من چون تارست
دل تو سخت و مرا نرم دل آری چه عجب نرم باشد چو همه ساله بخون فرغارست «۲»
گر کسی شیفته‌ی خواهد از تو زنهارمنه انگشت برین دل که عظیم افگارست

(۱) - کشف الظنون چاپ ترکیه بند ۱۸۱۱

(۲) - فرغار: آغشته، سرشته، نیک‌تر شده

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۵۱ ننگری در رخ من آری چتوان کردن زر چو در عهد سخا و کرم شه خوارست ***
شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور چرا نشسته‌ام از عشرت و طرب مهجور
شراب لعل مروق بده پیرویا که دیو رنج بلاحول باده گردد دور
بیار آن می چون لعل خویش تا یابم ز تاب آتش او در هوای دی باحور «۱»
چو یار هست مساعد شراب هست لطیف گناه دل بود از زین سپس بود رنجور
ز رنج چرخ چه نالی که گرد و صد چرخست چو باده داری در رنج او نه‌ای معذور
بران ز صحن دل این خرگه سپاه عنابجام لعل تو از چتر قیصر و فغفور (؟)
خراب شو ز شرابی که نور لمعه او گذاره گردد از سقف طارم معمور
سرور عیش صبحی مباد جز آن راکه در شراب بصبح آورد شب دیجور

علی الخصوص که باشد سماع مجلس اوثنای آنکه بود دور عالمش مأمور ***
 بتی که طعنه زند لعل ناب را شکرش سه روز شد که نمی‌یابم از کسی خبرش
 بیاغ جویمش ایرا «۲» بیاغ می‌بینم ز قد سرو و ز رخسار ارغوان اثرش
 قبا مثال همه عمر مانده‌ام در بند که کی بسان قبا تنگ در کشم ببرش
 عنا و انده و درد و بلا و محنت و رنج مطولی است همه، لفظ عشق مختصرش
 دل از وصالش هرچند کیسه‌یی بردوخت هنوز حاصل او هیچ نیست از گهرش ***
 دلا نگفته بدم من ترا هم از اوّل که دلبران را درخورد قول نیست عمل
 نخست دل نه تویی از عناش مستهلک نخست کس نه منم از جفاش مستأصل
 بهرطرف که نظر بر گماری از غم او هزار همچو من و تو بود اقلّ اقلّ
 ز چرخ دل بستاند لبش مرا چه خطر ز سنگ خون بچکاند غمش ترا چه محل

(۱) - ایام باحور: گرمترین ایام قلب الاسد

(۲) - ایرا: ازیرا، ازیراک، زیرا که

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۵۲ سمنبری که اگر صورتی شود تلخی بشان پاسخ چون زهر او بود مُنزل
 مه زره‌ور و دام ستاره گیر افتادچو نقش زلف و رخس خواست بست کلک ازل ***
 ای حسن بسته بر قمرت رنگ ارغوان ایزد نهاده در شکر شکل ناردان
 کرده بزیر عبهر تو یاسمین وثاق کرده فراز شکر تو طوطی آشیان
 چون قحط موی نیست ترا با چنان دو زلف آخر زنیم تار چرا میکنی میان
 بر دل بیسته‌ام در سودای وصل تو کآن خانه را عظیم بلندست آستان
 گفתי چه سانی و دل تو شادمانه هست؟ در عهد جور تو دل و آنگاه شادمان! ***
 هر نیم شبم درد تو بیدار کندو اندیشه تو در دل من کار کند
 رحم آر که درد دل من میترسم روزی بچنین شبت گرفتار کند

۶۷- شمس الدین شست کله «۱»

امیر الشعرا شمس الدین احمد بن منوچهر شست کله از امرا و شعرای مشهور ایران در نیمه دوم قرن ششم و از ندیمان دربار سلطان
 طغرل بن ارسلان بوده است. راوندی نام او را آورده «۲» و ویرا «امیر الشعرا و سفیر الکبرا شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله»
 خوانده و از قول او چنین گفته است که: «سید اشرف بهمدان رسید، در مکتبها می‌گردید و میدید تا کرا طبع شعر است، مصراعی
 بمن داد تا بر آن وزن دو سه بیت گفتم، بسمع رضا اصغا فرمود و مرا بدان بستود و حث و تحریض واجب داشت شمس الدین
 شصت کله گفت من و چند تن دیگر این وصیت را بجای آوردیم ...»

عنوان «شصت کله» (- شست کله) یعنی شست کوتاه را که لقب احمد یا پدر او منوچهر بوده دولت‌شاه «۳» و هدایت «۴» لقب احمد
 بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی دانسته و آنرا «شصت گله» یعنی دارنده شصت گله خوانده‌اند و این قرائت غلط موجب شد که

(۱) - درباره او مخصوصا رجوع شود به مقاله مرحوم محمد قزوینی در شماره دوم از مجله یادگار.

(۲) - راحه الصدور ص ۵۷

(۳) - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۱۹.

(۴) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۴۲.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۵۳

منوچهری شاعر را صاحب اغنام و احشام بدانند! و حال آنکه کله (- کوتاه) بتنهایی یا در حال ترکیب در عراق برای لقب بکار میرفته است چنانکه حسین بن محمد قمی پدر ابن العمید لقب «کله» داشت و وزارت ماکان بن کاکی میکرد «۱». راوندی در مقدمه مطلبی که قبلا- نقل کرده‌ایم امیر الشعرا شمس الدین شصت- کله را بدربار «رکن الدنيا و الدین طغرل بن ارسلان» نسبت داده است و بنابر نقل او و اشاره‌ی که از شاعر نقل شده مسلم می‌گردد که وی در اواخر قرن ششم مشهور بوده است. از اشعار اوست:

صبح بی‌روی تو نفس نزنند نفس عشق بی‌تو کس نزند

وصل تو نگذرد بکوی امیدتا در خانه هوس نزند

بنده گر با تو یک نفس بنشست جز بر آن یاد یک نفس نزند و این قصیده را در وصف «تتماج» «۲» گفته و بهمین سبب به «تتماجیه» مشهور شده است «۳»:

چون رایت صبح شد درفشان شد خیل ستارگان پریشان

گم کرد فلک ستام صبحش یک قرصه زر بداد تاوان

خورشید بتیغ پر تو خویش از چرخ فرو گسست خفتان

من خفته ز مستی شبانه فارغ ز همه فلان و بهمان

آتشکده کرده تا بخانه بر سنت و مذهب زمستان

(۱) - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۲۹۷

(۲) - تتماج: الاخشه، لاختشه، لخشک، نوعی است از آش آرد و نیز غذایی که از آرد گندم کنند و لابرلای خمیر را از تره و سیر بیاکنند و با دوغ یا ماست و روغن بپزند. اصل این خوراک از توران بود.

(۳) - درباره این قصیده رجوع شود بمقاله شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله بقلم مرحوم ملک الشعراء بهار در شماره ۵ سال ششم مجله مهر و ذیل آن مقاله در همان شماره بقلم نگارنده این سطور. در بعضی از نسخ دیوان خاقانی این قصیده را اشتباها بنام آن استاد ثبت کرده‌اند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۵۴ ناگه ز درم در آمد آن مه‌مخمور چو سرو نوخرامان

بر دست نوشته آستین چست در پای کشان ز کبر دامان

عاشق شده بر قدش صنوبرفته شده بر رخس گلستان

بز چهره جمال لطف پیدادر غمزه کمال سحر پنهان

چهره همه رغم ماه گردون قامت همه رشک سرو بستان

بنشست و ز هر دری سخن گفت کرد از لب لعل گوهرافشان

فی الجملة صفت نکرد شاید کآن لب چه نبست و آن چه دندان

من رفته ز گُفتِ او فراچاهز آن چاه که داشت در زنخدان

در خدمت او نشسته مدهوش در صورت او بمانده حیران
گفتم که ز خوردنی چه سازم اندر خورِ خورِ چون تو مهمان
در پیش تو سرکشم بتحفه در پای تو جان کنم بقربان
گفتا که تکلفی نخواهم هرچ آن بخمار درخورند آن
رو گاو سپهر زود در بندوز سنبله جمله دانه بستان
باید که چو خرد کرد خواهی گردون بود آسیای گردان
هرچند در آسیای گردون مه حملاست و مهر طحان
آن به که باختیار باشد بر سخته زحل ببرج میزان
وز بهر سرشتش بیاوراز چشمه کوثر آب حیوان
یک دشنه ز ذو الفقار حیدریک چوبه ز تیر پور دستان
تا همچو سپر کنی بدان تیر بر پشت طبق بسی بگردان
پس هر سپری بدشنه می برمانده شکلهای پیکان
یک سفره ز سندس و ستبرق در خواه بعاریت ز رضوان
از رنگ عبیر پاک بستروز گرد بهشت نیک بفشان
ثور ار چه نرست ماده گردد تا شیر دهد ترا ز پستان
ز آن شیر بگیر دوغ و روغن شاید نگرفت خوار و آسان
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۵۵ آب از سر چاه زمزم آور آتش ز کلیسای رهبان
هیزم همه شاخهای طوبی با عود و عبیر و مشک سوزان
آبش خوش و روغنش مرقوق سیر اندک و تر لکش فراوان
سیرش همه چون عبیر خوشبوی آبش همه با گلاب یکسان
روغن بگداز و دوغ در کن تا ساختنش رسد پیاپان
از هیکل ماهتاب کن صحن وز قرصه آفتاب نه خوان
سیخش همه لعل و چمچه یاقوت کفگیر شبه عقیق قزغان «۱»
آلت همه زین صفت بدست آر بر کار که از فسون و دستان
منشین و مرا به بینوایی بر آتش انتظار منشان.
خود ساخته بودم از شبانه برگش قدری بقدر امکان
چون گفت بیار پیش بردم پذیرفت ز من بملک دوجهان
می خورد بناز و نیز میگفت هرک او نخورد بود پشیمان
هست این خورشی که کرده بودند تریبش از ابتدا بتوران
آسیمه در آرزوی او شد رستم بی رخس تا سمنگان
چون خورد بزال زر فرستاد تحفه صفتش بزاولستان
گر زخم خورد بگاه خوردن لایق بود ار چه نیستش آن
طعمی که بتیغ و تیر سازندالاً که بنیزه خورد نتوان

در لذت او هزار صحبت در صحبت او هزار برهان
 باشند خورند گانش فارغ از زحمت تره و نمکدان
 کس منکر لذتش نیابی از حد عراق تا خراسان
 طبع آن طلبد و گرچه باشد بر خوان خورش از هزار الوان
 چون برگ گل اندر آب کافور هم نان خورش آمدست و هم نان
 در عالم اشتها خلیفه است بر لشکر آرزوست سلطان

(۱) - قزغان: دیگ

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۵۶ کاجیش وزیر و رشته نایب یخنی حاجب هریسه دربان!

۶۸- سیف الدین باخرزی «۱»

شیخ العالم سیف الدین ابو المعالی سعید بن مظفر باخرزی از مشایخ صوفیه و از شاعران اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم است. ذکر او در بسیاری از کتب تواریخ و تراجم از قبیل حبیب- السیر و هفت اقلیم و نفحات الانس و مجالس العشاق و تاریخ گزیده و آتشکده آذر و جز آنها آمده و او را از مریدان و اصحاب شیخ نجم الدین ابو الجناح احمد بن عمر خیوقی خوارزمی معروف بنجم الدین کبری یا طامه الکبری عارف مشهور (۵۴۰-۶۱۸) دانسته و گفته‌اند که نجم الدین او را بعد از اعطاء خرقه ببخارا فرستاد و شیخ العالم در بخارا میزیست و عمری دراز یافت چنانکه بعضی دوره زندگی او را تا عهد منگوقاآن و هلاکو خان رسانیده‌اند. سیف الدین بقیّت عمر را در بخارا زیست و بنشر طریقه کبرویّه اشتغال داشت تا در ۲۴ ذی القعدة سال ۶۲۹ در گذشت. سال وفات او را بنحو دیگر مانند ۶۵۵ و ۶۵۸ و ۶۵۹ نیز نوشته‌اند.

سیف الدین باخرزی با عده‌یی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری مانند شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ فرید الدین عطار و شیخ سعد الدین حمویه و نجم الدین ابو بکر عبد الله بن- محمد معروف به «دایه» و رضی الدین علی لالای غزنوی معاصر بوده و گویند که رضی الدین نیشابوری شاعر مشهور (م. ۵۹۸) ویرا مدح گفته است.

سیف الدین باخرزی در نظم و نثر فارسی صاحب اثر بوده است. رساله‌یی فارسی در معنی عشق و اشعار متوسطی از وی بازمانده است که برخی از آنها را بنام دیگران نیز ضبط کرده‌اند و از آنجمله است: تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۸۵۶ ۶۸ - سیف الدین باخرزی ص: ۸۵۶

عشق ار چه بلای روزگارست خوشست وین باده اگرچه با خمارست خوشست
 ورزیدن عشق اگرچه کاربست بزرگ چون با تو نگاری سرو کارست خوشست **
 پریم ولی چو عشق را ساز آیداز ما همه بوی طرب و ناز آید

(۱) - رجوع شود بمقاله آقای سعید نفیسی بهمین نام در مجله دانشکده ادبیات شماره ۴ سال دوم (تیرماه سال ۱۳۳۴)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۵۷ از زلف دراز تو کمندی فگنیم در گردن عمر رفته تا باز آید **

هر نقطه که در دایره قسمت اوست بر حاشیه مایده نعمت اوست

در سینه هر ذره اگر بشکافند دریا دریا جهان جهان راحت اوست **

اندر ره عشق چون و کی پیدا نیست مستان شده‌ایم هیچ می پیدا نیست

مردان رهش بهمت دیده روندز آن در ره عشق هیچ پی پیدا نیست **
 چون صبح و لای حق دمیدن گیردجان از همه آفاق رمیدن گیرد
 جایی برسد مرد که در هر نفسی بی‌زحمت دیده دوست دیدن گیرد **
 افسوس که مرغ عشق را دانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
 دردا و دریغا که درین مدت عمر از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند **
 ناکس چو بعیوق رسد پستش گیر آزاده اگر فروفتد دستش گیر
 مست ار ادبی نمود هشیارش دان هشیار که بی‌ادب بود مستش گیر **
 گر رهبر تو طبع بدآموز بود بدبختم اگر بخت تو فیروز بود
 تو خفته لهر و شب عمرت کوتاه ترسم که چو بیدار شوی روز بود **
 سیفا ز جفای دهر بسیار منال هرگز مکن از زمانه اظهار ملال
 کاین دولت دیگران و این محنت تو چون نیک نگه کنی خیالست خیال **
 هر چند گهی ز عشق بیگانه شوم با عافیت آشنا و همخانه شوم
 ناگاه پریرخی بمن برگردد برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم **
 امروز که دستگاه داری و توان بیخی که بر سعادت آرد بنشان
 پیش از تو از آن دیگران بود جهان بعد از تو از آن دیگران باشد هان
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۵۸

**

تا کی بود این جور و جفا کردن تو بیهوده دل خلاق آزدن تو
 تیغست بدست اهل دل خون آلودگر در تو رسد خون تو در گردن تو **
 دنیا گذرانست بهر بیش و کمی خواهیش بشادی گذران خواه غمی
 ز این منزلت البته برون باید رفت خواهی بهزار سال و خواهی بدمی

۶۹- عطار «۱»

فریدالدین ابو حامد محمد بن ابو بکر ابراهیم بن اسحق (و بقولی مصطفی بن شعبان؟) عطار کدکنی نیشابوری شاعر و عارف نام‌آور ایران در قرن ششم و آغاز قرن هفتم است. کنیه او را ابو طالب نیز نوشته‌اند. ولادتش بسال ۵۳۷ و بقول دولتشاه و قاضی نور الله در سال ۵۱۳ و بگفتار هدایت در ریاض-العارفین و مجمع الفصحا بسال ۵۱۲ در کدکن از اعمال نیشابور اتفاق افتاده است. دولتشاه میگوید وی در شهر شادیاخ ولادت یافت. چنانکه میدانیم پس از حمله غزان بسال ۵۴۸، شهر نیشابور ویران شد و چندی بعد شادیاخ که در جانب راست نیشابور واقع بود جای آنرا گرفت و چون باز در حمله مغولان ویران گشت این بار نیشابور به

(۱)- برای کسب اطلاع از احوال او رجوع شود به:

نفحات الانس جامی چاپ هند ص ۵۴۰-۵۴۱

تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی ص ۱۲۰-۱۲۴

لباب الالباب عوفی ج ۳ ص ۳۳۷-۳۳۹

ریاض العارفین هدایت چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۱۸۱-۱۹۶

آتشکده آذر چاپ هند ص ۱۳۸-۱۴۰

مجمع الفصحاح ج ۱ ص ۹۹-۱۰۱

تاریخ ادبیات برون ج ۲ ترجمه امین شواربی چاپ مصر ص ۶۴۲-۶۵۳

تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق چاپ تهران ۱۳۲۱ ص ۱۲۳-۱۳۷

مقدمه دیوان قصائد و غزلیات عطار چاپ تهران ۱۳۱۹ بقلم آقای سعید نفیسی

مقدمه تذکره الاولیاء عطار بقلم مرحوم علامه محمد قزوینی

کشف الظنون حاج خلیفه در ذیل منطق الطیر- تذکره الاولیاء و اسرارنامه و غیره

جستجو در احوال و آثار فرید الدین عطار نیشابوری بقلم آقای سعید نفیسی

تاریخ گزیده حمد الله مستوفی نسخه چاپ عکسی

مجالس المؤمنین قاضی نور الله چاپ تبریز ص ۲۸۶-۲۹۰؛ و غیره

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۵۹

محل قدیم خود عودت یافت. بنابراین خواه عطار در شادیاخ و خواه در کدکن که هر دو از اعمال نیشابور بوده‌اند، ولادت یافته

باشد وی منسوب بشهر نیشابور هست و اینکه حاج خلیفه او را در چند مورد از کتاب خود همدانی شمرده البته درست نیست.

از ابتدای کار او اطلاعی در دست نیست جز آنکه نوشته‌اند پدر وی در شادیاخ عطاری عظیم القدر بود و بعد از وفات او فرید

الدین کار پدر را دنبال کرد و دکانی آراسته داشت.

باید دانست که مراد از عطاری در اینجا دکان داروفروشی بوده است. معلوم نیست از کی عطار که عادةً باید بر شخص عطرفروش

اطلاق گردد باین معنی در زبان فارسی اطلاق شده لیکن گویا در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم چنین معنایی را در عرف

فارسی‌زبانان داشته است.

مسلماً عطار در آغاز حیات و گویا تا مدتی از دوره تحقیق در مقامات عرفانی، شغل داروفروشی خود را که لازمه آن داشتن

اطلاعاتی از طب نیز بوده حفظ کرده و در داروخانه سرگرم طبابت بوده است. خود در کتاب خسرونامه گوید:

بمن گفت ای بمعنی عالم‌افروز چنین مشغول طب گشتی شب و روز ...

و باز در مصیبت‌نامه گفته است:

مصیبت‌نامه کاندوه جهانست الهی‌نامه کاسرار عیانست

بداروخانه کردم هر دو آغاز چگونه زود رستم زین و آن باز

بداروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبضم مینمودند در اشعار عطار اشارات دیگری بر همین امر هست ولی معلوم نیست

که او طب را نزد که آموخته جز آنکه هدایت میگوید در طب شاگرد مجد الدین بغدادی «حکیم خاصه سلطان محمد خوارزمشاه»

بود. شاید هدایت مجد الدین بغدادی معروف بخوارزمی از کبار مشایخ تصوف را که عطار از پیروان اوست «حکیم خاصه سلطان

محمد خوارزمشاه» دانسته باشد. بهر حال مجد الدین بغدادی هم مانند عطار در آغاز کار طبیب بود لیکن گمان نمی‌رود که عطار

طب را از او آموخته باشد.

با توجه باشاره شاعر معلوم میشود که انقلاب حال او هم در زمان پزشکی و

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۶۰

داروگری دست داده بود و او آثاری در همان ایام پدید آورد. بنابراین افسانه معروفی که در باره انقلاب حال عطار موجود است ساختگی بنظر می‌آید. درباره این حادثه جامی چنین آورده است: «گویند سبب توبه وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف بمعامله بود، درویشی آنجا رسید و چندبار - شیء لله - گفت. وی بدرویش نپرداخت. درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟ عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد! درویش گفت تو همچون من میتوانی مرد؟ عطار گفت بلی! درویش کاسه چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد. عطار را حال متغیر شد، دوکان برهم زد و باین طریقه درآمد».

عرفا درباره مشایخ متقدم ازینگونه اقوال بسیار دارند. مسلماً انقلاب حال عطار در همان اوان که از راه پزشکی و داروفروشی بخدمت خلق سرگرم بود، دست داد، و او که سرمایه کثیر از ادب و شعر اندوخته بود، اندیشه‌های عرفانی خود را بنظم روان دل‌انگیز درمی‌آورد و همچنان بکار خود ادامه میداد و این حالت بسیاری از مشایخ بود که وصول به مقامات و مدارج معنوی آنانرا از تعهد مشاغل دنیوی و کسب معاش باز نمی‌داشت.

جامی، یعنی قدیمترین کسی از متصوفه که بزندگی عطار اشاره کرده، او را از مریدان شیخ مجد الدین بغدادی معروف بخوارزمی از تربیت‌یافتگان شیخ نجم الدین کبری شمرده است. اگرچه عطار در ابتدای تذکره الاولیا برابطه خود با مجد الدین بغدادی اشاره کرده است «۱» لیکن در آنجا تصریحی نیست بر اینکه از پیروان و تربیت‌یافتگان وی باشد.

دولت‌شاه میگوید که عطار بعد از مشاهده حال درویش فانی دست از کسب مال برداشت و بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که در آن روزگار عارف و محقق بود، بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شد، چند سال در حلقه درویشان شیخ بود. و دنبال‌تر ازین مینویسد: شیخ عطار خرقة تبرک از دست سلطان العارفین مجد الدین بغدادی دارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب

(۱) - تذکره الاولیا چاپ تهران ج ۱ ص ۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۶۱

عالم حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ، ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده، چون در ایام صبا بوده هرچند به نسخهای شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی گویند که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته‌اند (وفات قطب الدین حیدر بنقل دولت‌شاه در سال ۵۹۷ اتفاق افتاده است)

بهرحال عطار قسمتی از عمر خود را بر رسم سالکان طریقت در سفر گذراند و از مکه تا ماوراء النهر بسیاری از مشایخ را زیارت کرد و در همین سفرها و ملاقاتها بود که بخدمت مجد الدین بغدادی نیز رسید.

میگویند در پیری شیخ هنگامی که بهاء الدین محمد پدر جلال الدین محمد معروف بمولوی با پسر خود رهسپار عراق بود در نیشابور بخدمت شیخ رسید و شیخ نسخه‌یی از اسرارنامه خود را به جلال الدین که در آن هنگام کودکی خردسال بود بداد.

عطار مردی پرکار و فعال بود و چه هنگام اشتغال بکار عطاری و چه در دوره اعتزال و گوشه‌گیری که گویا در اواخر عمر دست داده بود، بنظم مثنویهای بسیار و دیوان غزلیات و قصائد و رباعیات و تألیف کتاب نفیس و پرارزش تذکره الاولیا سرگرم بود. دولت‌شاه درباره آثار او گوید: «و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از آنجمله دوازده هزار رباعی گفته، و از کتب طریقت تذکره الاولیاء نوشته، و رسایل دیگر بشیخ منسوبست، مثل اخوان الصفا و غیر ذلک، و از نظم آنچه مشهورست اینست: اسرارنامه، الهی‌نامه، مصیبت‌نامه، جواهر الذات، وصیت‌نامه، منطق الطیر، بلبل‌نامه، حیدرنامه، شترنامه، مختارنامه، شاهنامه. دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل رساله نظم کرده و پرداخته اما نسخ دیگر متروک و مجهول است و قصاید و غزلیات و

مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است.»

شاعر خود در قسمتی از منظومه خسرونامه خویش مثنویات خود را نام برده و گفته است:

مصیبت‌نامه کاندوه جهانست الهی‌نامه کاسرار عیان است

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۶۲ بداروخانه کردم هر دو آغازچگویم زود رستم ز این و آن باز ...

مقامات طیور «۱» ما چنانست که مرغ عشق را معراج جانست

چو خسرونامه را طرزی عجیب است ز طرز او که و مه با نصیب است غیر از آنچه در قول دولتشاه و ابیات عطار دیده‌ایم آثار متعدد دیگری را نیز بدو نسبت داده‌اند و بقول هدایت در ریاض العارفین «گویند کتب شیخ یکصد و چهارده جلد است» و این عدد حقا اغراق آمیز بنظر میرسد.

غیر از اسرارنامه، الهی‌نامه، مصیبت‌نامه، جواهر الذات (یا جوهر ذات)، وصیت‌نامه، منطق الطیر، بلبل‌نامه، حیدرنامه، (یا حیدری‌نامه)، شترنامه، مختارنامه، شاهنامه، خسرونامه (یا گل و خسرو)، دیوان غزلیات و قصاید و رباعیات که تاکنون دیده و گفته‌ایم، منظومهای دیگری بنام مظهر العجایب، هیلاج‌نامه، لسان الغیب، مفتاح الفتوح، بیسرنامه (یا پسرنامه)، سی فصل و جز آنها را هم بدو منسوب داشته‌اند که بعضی از آنها بسبب رکاکت الفاظ و سستی فکر و اندیشه و اظهار تمایل شدید و متعصبانه بتشیع، مسلما از عطار نیست «۲» و از شاعر دیگری است و بعطار نسبت یافته. آقای سعید نفیسی در کتاب خود درباره شرح احوال عطار، درین باره بحثی مستوفی دارد و باید بآن مراجعه کرد. با اینحال باید متوجه بود که نفی انتساب بعضی از منظومهای منسوب عطار بدو، دلیل آن نمیشود که آثار منظوم او را اندک بدانیم زیرا شاعر خود به کثرت اشتغال خویش بنظم منظومهای گوناگون اشاره کرده و باینکه معاصران بهمین سبب ویرا «بسیار گوی» دانسته بوده‌اند اشاره میکند و در خسرونامه میگوید:

کسی کاو چون منی را عیب جویست همی گوید که او بسیار گویست

و لیکن چون بسی دارم معانی بسی گویم تو مشنو می تو دانی

گهر آخر بدیدن نیز ارزدچنین گفتن شنیدن نیز ارزد

(۱) - مراد منطق الطیر است

(۲) - زیرا عطار در آثار اصلی خود چندبار بدوری خویش از تعصب اشاره کرده و بارها هر چهار خلیفه راشد را بیک نحو ستوده و باحترام یاد کرده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۶۳

از میان این مثنویهای عرفانی دل‌انگیز از همه مهمتر و شیواتر که باید آنرا تاج مثنویهای عطار دانست، منطق الطیر است که منظومه بیست رمزی بالغ بر ۴۶۰۰ بیت.

موضوع آن بحث طیور از یک پرنده داستانی بنام سیمرغ است. مراد از طیور در اینجا سالکان راه حق و مراد از سیمرغ وجود حق است. از میان انواع طیور که اجتماع کرده بودند هدهد سمت راهنمایی آنانرا پذیرفت (- پیر مرشد) و آنانرا که هریک بعدری متوسل میشدند (تعریض بدلبستگی‌ها و علایق انسان بجهان که هریک بنحوی مانع سفرا و بسوی حق میشود)، با ذکر دشواریهای راه و تمثل بداستان شیخ صنعان، در طلب سیمرغ بحرکت می‌آورد و بعد از طی هفت وادی صعب که اشاره است بهفت مرحله از مراحل سلوک (یعنی: طلب، عشق، معرفت، استغناء، توحید، حیرت، فقر و فنا)، بسیاری از آنان بعلل گوناگون از پای درآمدند و از آن‌همه مرغان تنها سی مرغ بی‌بال و پر و رنجور باقی ماندند که بحضرت سیمرغ راه یافتند و در آنجا غرق حیرت و انکسار و معترف بعجز و ناتوانی و حقارت خود شدند و بفنا و نیستی خود در برابر سیمرغ توانا آگهی یافتند تا بسیار سال برین بگذشت و بعد

از فنا زیور بقا پوشیدند و مقبول در گاه پادشاه گردیدند.

این منظومه عالی کم نظیر که حاکی از قدرت ابتکار و تخیل شاعر در بکار بردن رمزهای عرفانی و بیان مراتب سیر و سلوک و تعلیم سالکانست، از جمله شاهکارهای جاویدان زبان فارسی است. نیروی شاعر در تخیلات گوناگون، قدرت وی در بیان مطالب مختلف و تمثیلات و تحقیقات و مهارت وی در استنتاج از بحث‌ها، و لطف و شوق و ذوق مبهوت کننده او در تمام موارد و در تمام مراحل، خواننده را بحیرت می افکند. و بدین نکته اقرار میدهد که پرگویی عطار که معاصران او می گفته اند، از مقوله گفتار مکتاران دیگر نیست که مهذار و بیهوده گویند. این مرد چیره دست توانا و این عارف واصل دانا، حقایق فراوان را بسرعت درک میکرد و با زبانی که در روانی و گشادگی از عالم بالا- تأییدات بی منتهی داشت، بنظم درمی آورد. شاعری کردن درین موارد برای او بمنزله سخن گفتن مردی بود که بفصاحت و بلاغت خو گرفته باشد و

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۶۴

هرچه گوید فصیح و بلیغ باشد. وجود چنین منظومه عالی کم نظیری است که ما را از قبول منظومهای سست بی مایه‌یی مانند مظهر العجائب و لسان الغیب بنام عطار باز میدارد.

از منظومهای منسوب بعطار تاکنون غالب آنها در لکنه و تهران بچاپ سنگی طبع شده و بهترین چاپ منطق الطیر او آنست که گارسن دوتاسی «۱» در پاریس کرده است.

دیوان قصائد و غزلیات او بهمت آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران بسال ۱۲۱۹ بطبع رسیده و نزدیک شش هزار بیت شعر دارد. بعضی از قصائد و غزلیات عطار بسبب آنکه متضمن بعضی رمزها و اشاراتست بعد از شرح شده است. از آنجمله شرحی است که جامی بر قصیده:

ای روی درکشیده ببازار آمده خلقی بدین طلسم گرفتار آمده دارد، و دیگر شرحی است که برین غزل:

مسلمانان من آن گیرم که بتخانه بنا کردم شدم بر بام بتخانه درین عالم ندا کردم که چندبار و از آنجمله یکبار بدست علی حمزه بن علی ملک بن حسن طوسی آذری شاعر معروف قرن نهم در کتاب جواهر الاسرار شرح شده است (تألیف بسال ۸۴۰ هجری) و شرحی دیگر که بهمت آقای برتلس در کارنامه فرهنگستان علوم روسیه (شماره ژانویه- مارس ۱۹۲۴ ص ۱۲۶- ۱۲۹) بزبور طبع آراسته شد.

کتاب تذکره الاولیاء عطار اثر بسیار مهم منثور اوست که در بیان مقامات عرفا نوشته شده است. و ما در مبحث نثر پارسی درباره آن سخن خواهیم گفت.

در تاریخ وفات عطار اختلاف آراء بسیار است مثلاً- دولتشاه (چاپ هند) نوشته است که عطار در دهم جمادی الثانی سال ۶۲۷ بدست مغولی کشته شد و این واقعه را بسال ۶۳۲ و ۶۱۶ نیز گفته اند؛ و قاضی نور الله ششتی بسال ۶۲۷ و هدایت بسال ۶۲۷ (مجمع الفصحاح و ریاض العارفین)، و جامی بسال ۶۲۷ بر دست کفار مغول، و حاج خلیفه

(۱)- Garcin de Tassy

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۶۵

بسال ۶۳۷ «۱» و ۶۲۷ «۲» و امین احمد رازی بسال ۶۲۷ ... دانسته اند و چون اغلب سال ۶۲۷ را ترجیح داده اند می توان همان سال را بعنوان سال قطعی فوت شیخ برگزید و آنرا تحریفی از ۶۱۷ یا ۶۱۸ دانست.

بیشتر کسانی که شرح حال عطار را آورده اند میگویند که او بدست یکی از کفار مغول بقتل رسید و دولتشاه درین باره شرحی داستان مانند هم آورده است.

مقبره عطار در قرب شهر نیشابور باقیست و بنابر نقل دولتشاه چون در عهد تیموریان رو بویرانی نهاده بود بفرمان امیر علیشیر بنای آن مرمت شد.

عطار بحق از شاعران بزرگ متصوفه و از مردان نام‌آور تاریخ ادبیات ایرانست.

کلام ساده و گیرنده او که با عشق و اشتیاقی سوزان همراه است، همواره سالکان راه حقیقت را چون تازیانه شوق بجانب مقصود راهبری کرده است. وی برای بیان مقاصد عالیه عرفانی خود بهترین راه را که آوردن کلام بی‌پیرایه روان و خالی از هر آرایش و پیرایش است انتخاب کرده و استادی و قدرت کم‌نظیر او در زبان و شعر بوی این توفیق را بخشیده است که در آثار اصیل و واقعی خود این سادگی و روانی را که بروانی آب زلال شبیه است، با فصاحت همراه داشته باشد. وی اگرچه بظاهر کلام خود وسعت اطلاع سنائی و استحکام سخن و استادی و فرمانروایی آن سخنور نامی را در ملک سخن ندارد، ولی زبان نرم و گفتار دل‌انگیز او که از دلی سوخته و عاشق و شیدا برمی‌آید حقایق عرفان را بنحوی بهتر در دلها جایگزین می‌سازد و توسل او بتمثیلات گوناگون و ایراد حکایات مختلف هنگام طرح یک موضوع عرفانی مقاصد معتکفان خانقاهها را برای مردم عادی بیشتر و بهتر روشن و آشکار میدارد.

شاید بهمین سبب است که مولانا جلال الدین بلخی رومی که عطار را قدوه عشاق «۳» میدانسته او را بمنزله روح و سنائی را چون چشم او معرفی کرده و گفته است:

عطار روح بود سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم

(۱) - کشف الظنون چاپ ترکیه بند ۳۸۵

(۲) - ایضا بند ۸۴ و ۱۶۱

(۳) -

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۶۶

و جامی شاعر سخن‌شناس درباره او گفته است: «آن‌قدر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته، در سخنان هیچیک ازین طایفه یافته نمیشود.» از اشعار اوست:

یافت مرد گورکن عمر درازسائلی گفتش که چیزی گوی باز

تا چو عمری گور کندی در مگاک از عجایب هیچ دیدی زیر خاک

گفت این دیدم عجایب حسب حال کاین سگ نفسم همی هفتاد سال

گور کردن دید و یکساعت نمردیک دم فرمان یک طاعت نبرد ***

آن دو روبه چون بهم همبر شدند پس بعشرت جفت یکدیگر شدند

خسروی در دشت شد با یوز و باز آن دو روبه را ز هم افگند باز

ماده نر را گفت هان ای رخنه‌جوی ما کجا باهم رسیم آخر بگوی

گفت اگر ما را بود از عمر بهر در دکان پوستین دوزان شهر! ***

یک شبی محمود می‌شد بی‌سپاه خاک‌بیزی دید سر بر خاک راه

کرده بد هر جای کوهی خاک پیش شاه چون آن دید بازوبند خویش

در میان کوه خاک او فگند پس براند آنگاه چون بادی سمند

پس دگر شب باز آمد شهر یار دید او را همچنان مشغول کار
گفت آخر آنچه دوش آن یافتی ده خراج عالم آسان یافتی
همچنان آن خاک می‌بیزی تو باز پادشاهی کن که گشتی بی‌نیاز
خاک بیزش گفت آن زین یافتم آن چنان گنجی نهان زین یافتم
چون ازین در دولت‌م شد آشکار تا که جان دارم مرا اینست کار
مرد این در باش تا بگشایدت سر متاب از راه تا بنمایدت
بسته جز دو چشم تو پیوسته نیست تو طلب کن ز آنکه این در بسته نیست ***
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۶۷ گفت لقمان سرخسی کای اله پیرم و سرگشته و گم کرده راه
بنده‌یی کاو پیر شد شادش کنند پس خطش بدهند و آزادش کنند
من کنون در بند گیت ای پادشاه همچو برفی کرده‌ام موی سیاه
بنده بس غم کشم شادیم بخش پیر گشتم خط آزادیم بخش
هاتفی گفت ای حرم را خاص خاص هر که او از بندگی خواهد خلاص
محو گردد عقل و تکلیفش بهم ترک گیر این هر دو و در نه قدم
گفت الهی من ترا خواهم مدام عقل و تکلیفم نباید و السلام
پس ز تکلیف و ز عقل آمد برون پای کوبان دست می‌زد از جنون
گفت اکنون من ندانم کیستم بنده باری نیستم پس چیستم
بندگی شد محو و آزادی نماند ذره‌یی در دل غم و شادی نماند
من ندانم تو منی یا من توی محو گشتم در تو و گم شد دوی ***
پگه میرفت استاد مهینه خری میرد بارش آبگینه
کسی گفتش که بس آهسته کاری بدین آهستگی بر خر چه داری
چه دارم؟ گفت دل پر پیچ دارم که گر خر می‌بفتد هیچ دارم
چو پی بر باد دارد عمر هیچست بین کاین هیچ را صد گونه پیچست
چنین عمری کزو جان تو شادست چو مرگ آید بجان تو که بادست ***
رهبان دیر را سبب عاشقی چه بود کاو روی را ز دیر بخلقان نمی‌نمود
از نیستی دو دیده بکس می‌نکرد بازو ز راستی روان خلایق همی‌ربود
چون درفتاد در محن عشق زان سپس از مهر دل عبارت عیسی همی‌شنود
در ملت مسیح روا نیست عاشقی او عاشق از چه گشت و چرا در بلا فزود
مانا که یار ما بخرابات برگذشت وز حال دل بنغمه سرودی همی‌سرود
می‌گفت هر که سود کند در بلا فتنه عاشق زیان کند دوجهان از برای سود
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۶۸ رهبان طواف دیر همی‌کرد ناگهان کاواز آن نگار بتان ناگهان شنود
بر شد بام دیر، چو رخسار او بدید از آرزوش روی بخاک اندرون بسود
دیوانه شد ز عشق و بر آشت در زمان زنجیر هفت صورت عیسی برید زود
آتش بدیر در زد و بتخانه در شکست از سقف دیر او بسما در رسید دود

باده ز دست یار دمامم همی کشید زنگ بلا ز ساغر و مطرب همی زدود
 سرمست و بی قرار همی گفت و می گریست ناکردنی بکردم و نابودنی بود ***
 درد دل را دوا نمی دانم گم شدم سر ز پا نمی دانم
 از می نیستی چنان مستم که صواب از خطا نمی دانم
 چند از من کنی سؤال که من درد را از دوا نمی دانم
 حل این مشکلی که افتادست در خلا و ملا نمی دانم
 هر چه از ماه تا ماهی هست هیچ از خود جدا نمی دانم
 آنچه در اصل و فرع جمله تویی یا منم جمله یا نمی دانم
 حیرتم کشت و من درین حیرت ره بکاری فرانمی دانم
 آنچه عطار در پی آنست این زمان هیچ جا نمی دانم ***
 هر کرا در عشق تو کاری بود هر سر مویی برو خاری بود
 یک زمان مگذار با درد خودم تا مرا از هجر تو باری بود
 مست گشتم گر تو گویی صبر کن صبر کردن کار هشیاری بود
 دل ز من بردی و گفתי غم مخور گر دلی نبود نه بس کاری بود
 گر مرا در عشق دین و دل نماند این چنین در عشق بسیاری بود
 دل شد از دست و ز جان ترسم از آن طره چشم تو طراری بود
 بی نمکدان لبث در هر دو کون می ندانم تا جگر خواری بود
 گر بهای بوسه خواهی جز بجان می ندانم تا خریداری بود
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۶۹ نafe وصلت که بویش کس نیافت کی سزای ناسزاواری بود
 ای عجب بی زلف عنبر بیز توهر کسی خواهد که عطاری بود ***
 در راه تو هر که خاک در شدد در عالم عشق معتبر شد
 هر خاک که ذره قدم گشت در عالم عشق تاج سر شد
 تا تو نشوی چو ذره ناچیز نتوانی ازین قفص بدر شد
 هر کو بوجود ذره آمد فارغ ز وجود خیر و شر شد
 در هستی خود چو ذره گم شد ذاتی که ز عشق معتبر شد
 ذره ز چه ترسد از که ترسد زیرا که ز خویش بی خبر شد
 گر ذره راه نیست خورشید پیوسته چرا چنین بسر شد
 عطار چو ذره تا فنا شدد دیده خویش مختصر شد ***
 عشق جمال جانان دریای آتشیست گر آتشی بسوزی زیرا که روی اینست
 جایی که شمع رخشان ناگاه بر فروزد پروانه چون بسوزد آن سوختن یقینست
 گر سرّ عشق خواهی از کفر و دین گذر کن کآنجا که عشق آمد چه جای کفر و دینست
 عاشق که در ره آید اندر مقام اول چون سایه یی بخواری افتاده بر زمینست
 چون مدتی بر آید سایه نماند اصلا کز دور جایگاهی خورشید در کمینست

هر کس که در معنی زین بحر بازیابد در ملک هر دو عالم جاوید ناز نیست
 تو مرد ره چه دانی زیرا که مرد ره را اول قدم درین ره بر چرخ هفتمینست
 کاری قویست و عالی که از در طریقت در هر هزار سالی یک مرد راه بینست
 عطار اندرین ره چاهی فتاد کآنجا برتر ز جسم و جانست بیرون ز مهر و کینست ***
 گم شدم در خود چنان کز خویش ناپیدا شدم شبی بدم ز دریا غرقه در دریا شدم
 سایه‌یی بدم ز اول بر زمین افتاده خوار راست کان خورشید پیدا گشت ناپیدا شدم
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۷۰ ز آمدن بس بی‌نشان و از شدن بس بی‌خبر گوئیا یک‌دم برآمد کامدم من یا شدم
 نه مپرس از من سخن زیرا که چون پروانه‌یی در فروغ شمع روی دوست ناپروا شدم
 در ره عشقش قدم در نه اگر با دانشی لاجرم در عشق هم نادان و هم دانا شدم
 چون همه تن دیده می‌بایست بود و کور گشت این عجایب بین که چون بینای نابینا شدم
 خاک بر فرقم اگر یک ذره دارم آگهی تا کجاست آنجا که من سرگشته دل آنجا شدم
 چون دل عطار بیرون دیدم از هر دو جهان من ز تأثیر دل او بیدل و شیدا شدم ***
 جانا ز مشک زلف دلم چون جگر مسوز با من بساز و جانم ازین بیشتر مسوز
 هر روز تا شب چو ز عشق تو سوختم هر شب چو شمع زار مرا تا سحر مسوز
 مرغ توام بدست خودم دانه‌یی فرست زین بیش در هوای خودم بال و پر مسوز
 چون آرزوی وصل توام خشک و تر بسوخت در آتش فراق خودم خشک و تر مسوز
 چون دل بردی و جگر من بسوختی با دل بساز و بیش ازینم جگر مسوز
 یک‌بارگی چو من بنسوزی مرا تمام هر روزم از فراق بنوعی دگر مسوز
 جانم که ز آرزوی لبث همچو شمع سوخت چون عود بی‌مشاهده آن شکر مسوز
 عطار را اگر نظری بر تو او فتد این نیست و ربود نظرش در بصر مسوز ***
 نور ایمان از بیاض روی اوست ظلمت کفر از سر یک موی اوست
 ذره ذره در دو عالم هر چه هست پرتوی از آفتاب روی اوست
 هر دو عالم هیچ میدانی که چیست هر دو عکس طاق دو ابروی اوست
 آن همه غوغای روز رستخیز از مصاف غمزه جادوی اوست
 هم زمین از راه او گردیست بس هم فلک سرگشته‌یی در کوی اوست
 ز آن سیه گردد قیامت آفتاب تا شود روشن که او هندوی اوست
 آسمان را از درش بویی رسید تا قیامت سرنگون بر بوی اوست
 خلق هر دو کون را درد گناه بر امید ذره‌یی داروی اوست
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۷۱ تا که بویی یافت عطار از درش دل نمی‌داند که در پهلوی اوست ***
 هر چیز که آن برای ما خواهد بود آن چیز همی بالای ما خواهد بود
 چون تفرقه در بقای ما خواهد بود جمعیت ما فنای ما خواهد بود ***
 گر مرد رهی میان خون باید رفت از پای فتاده سرنگون باید رفت
 تو پای براه در نه و هیچ مپرس همراه بگویدت که چون باید رفت ***

صد دریا نوش کرده و اندر عجیبیم تا چون دریا از چه سبب خشک لبیم
از خشک لبی همیشه دریا طلبیم ما دریاییم خشک لب ز آن سببیم ***
نه سوختگی شناسم و نه خامی در مذهب من چه کام و چه ناکامی
گویی که بصد کسم نگه میدارند و رنه پیریدی ز بی آرامی

۷۰- کمال الدین اسمعیل

خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی «۱» آخرین قصیده‌سرای بزرگ ایران در اوان حمله مغول است که در گیرودار هجومها و قتل عامهای آن قوم خونخوار از میان رفت. جمال الدین محمد بن عبد الرزاق چهار فرزند «۲» و بقول دولتشاه دو پسر داشت که خلاق المعانی سرآمد همه آنان و خلف صدق پدر در شعر و شاعری گردید. علت اشتها او را به «خلاق المعانی» آن دانسته‌اند که «در شعر او معانی دقیقه مضمّر است که بعد از چند نوبت که مطالعه کنند ظاهر میشود» «۳». وی نیز مانند پدر روزگار را در مدح اکابر اصفهان و شاهان معاصر خود گذرانیده بود. از جمله ممدوحان او یکی رکن الدین مسعودست از کبار ائمه آل صاعد اصفهان، که پیش ازین ذکر آنان گذشته است. وی در

(۱)- تذکره دولتشاه ص ۹۵

(۲)-

هست بر پای من دو بند گران‌علقت چار طفل و حب وطن

(۳)- دولتشاه ص ۹۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۷۲

سال ۶۱۹ بر اثر تعرض رکن الدین غورسانجی بن محمد خوارزمشاه اصفهان را ترک گفته و در حمله مغول بر فیروزکوه غور بدست آن قوم کشته شد. دولتشاه گوید «اکابر صاعدیه بتربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدح خاندان ایشان قصاید غزّاست».

دیگر از ممدوحان مشهور کمال الدین اسمعیل جلال الدین منکبرنی پسر محمد خوارزمشاهست. نخستین بار که جلال الدین منکبرنی بعد از بازگشت از سند و عبور از ایالات جنوبی ایران بعراق آمد و چندی در اصفهان استقرار یافت کمال الدین اسمعیل یکروز با جمعی از ائمه اصفهان بخدمت نور الدین منشی که در آن اوقات تدبیر امور مملکت با وی بود برفت، «هنوز از خواب مستی برنخاسته بود، این رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان بازگشتند:

فضل تو و این باده‌پرستی باهم مانند بلندیت و پستی باهم

حال تو بچشم خوبرویان مانند کآنجااست همیشه نور و مستی باهم» «۱» و این واقعه در اواخر سال ۶۲۰ بود چه اندکی بعد در اوایل شهر سنه احدی و عشرین و ستمایه (۶۲۱) جلال الدین منکبرنی از اصفهان بجانب بغداد عزیمت کرد. بار دیگر جلال الدین خوارزمشاه که در سال ۶۲۳ در گرجستان سرگرم تعقیب گرجیان بود، بر اثر عصیان براق حاجب هفده‌روزه خود را از تفلیس بحدود کرمان رسانید و بعد از آنکه براق از در استمالت درآمد، سلطان باصفهان بازگشت تا در آنجا چندی استراحت کند.

«بزرگان عراق روی بخدمت او نهادند، کمال الدین اسمعیل راست این قصیده مطول:

بسیط روی زمین گشت باز آبادان بیمن سیر سپاه خدایگان جهان

کنند تهنیت یکدگر همی بحیات بقیتی که ز انسان بماند و از حیوان

برای بندگی در گهش دگر باره ز سرگرفت طبیعت توالد انسان ...

... که بود جز تو ز شاهان روزگار که دادقضم اسب ز تفلیس و آب از عمان» (۲)

(۱) - جهانگشا چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۵۳

(۲) - جهانگشا ج ۲ ص ۱۶۵-۱۶۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۷۳

دیگر از ممدوحان مشهور کمال الدین اسمعیل حسام الدین اردشیر پادشاه باوندی مازندران و اتابک سعد بن زنگی هستند.

کمال الدین اسمعیل دوره وحشتناک حمله مغول را بتمامی درک کرد و بچشم خویش قتل عام مغول را بسال ۶۳۳ در اصفهان دید و در آن باب چنین گفت:

کس نیست که تا بر وطن خود گرید بر حال تباه مردم بد گرید

دی بر سر مرده‌یی دو صد شیون بود امروز یکی نیست که بر صد گرید و خود دو سال بعد یعنی بسال ۶۳۵ بدست مغولی بقتل رسید «۱». دولتشاه قتل او را با داستانی همراه کرده و گفته است: «... عنقریب لشکر او گتای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول رسید کمال در خرقة صوفیه و فقرا درآمده در بیرون شهر زاویه‌یی اختیار کرد و آن مردم او را نرنجانیدند و احترام می نمودند و اهل شهر و محلات رخوت و اموال را بزایه او پنهان کردند و آن جمله در چاهی بود در میان سرای، یک نوبت مغل بچه‌یی کمان در دست بزایه کمال درآمده سنگی بر مرغی انداخت، زه گیر از دست او بیفتاده غلطان بچاه رفت، بطلب زه گیر سر چاه را بگشادند و آن اموال را بیافتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکنجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت، اینست:

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست در حضرت او کمینه بازی اینست

با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاولی سنه خمس و ثلاثین و ستمائیه» (۲)

کمال الدین اسمعیل باستادی و مهارت در آوردن معانی دقیق شهرت وافر دارد.

و اعتقاد ناقدان سخن بدو تاحدی بود که او را بر پدرش ترجیح نهاده و خلاق المعانی

(۱) - دولتشاه ص ۹۷

(۲) - ایضا دولتشاه ص ۹۷؛ و نیز درباره احوال او رجوع شود به:

مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۸۹-۴۹۴

آتشکده آذر چاپ هند ص ۱۸۶-۱۹۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۷۴

لقب داده اند. وی علاوه بر باریک اندیشی و دقت در خلق معانی در التزامات دشوار و تقیّد با آوردن ردیفهای مشکل نیز شهرت دارد چنانکه بعضی از قصاید او را که باین التزامات و قیود سروده شده بعد از وی جواب نتوانستند گفت. دیوان او بطبع رسیده و مشهور است.

از اشعار اوست:

جانم ز درد چشم بجان آمد از عذاب یا رب چه دید خواهم ازین چشم دردیاب

انسان عین گشت چو فرزند ناخلف بودنش رنج خاطر و نابودنش عذاب
گویند مشک ناب شود خون بروز گاردیدم بچشم خویش که شد مشک خون ناب
مانند عنکبوت سطرلاب رخنه شد اطباق عنکبوتی این دیده پر آب
وز اضطراب مردم چشمم درو چنانک در نسج عنکبوت طپیدن کند ذباب
خازن شد ابن مقله «۱» من در و لعل راو اکنون نمی کند نظر اندر خط کتاب
بینم ز هر چه بینم بعضی، مگر که کرداز مبصرات مختصری چشم انتخاب
در اندرون چشم ز الوان مختلف همچون بهشت جوی شرابست و شیر و آب
دریا و معدنست بیک جای چشم من هم لعل ناب در وی و هم لؤلؤ خوشاب
چشمم گل شکفته و اشکم گلاب گرم هرگز مباد کس چو من اندر گل و گلاب
مانم بچشم بسته بگاو خراس لیک هستم ز آب چشم چو خر مانده در خلاب
کوری خود همی بدعا خواستم ز دردمنت خدایرا نشد آن نیز مستجاب
مخلص مدیح مردمک چشم از آن کنم کامروز نیست مردی الا درین جناب ***
بیایا که فراق مرا بجان آورد بیا که بی تو نفس بر نمی توان آورد
چه لطف بود که تشریف دادی از ناگاه که یادت از من رنجور ناتوان آورد
نشان هستی من ز آن جهان همی دادند امید وصل تو بازم درین جهان آورد

(۱) - مقله: کره چشم. مراد شاعر از ابن مقله مردم چشم است و در عین حال ایهام به ابن مقله کاتب و وزیر مشهور عباسیان دارد.
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۷۵ دلم تو داشتی ار نه بدادمی در حال بآنکه مژده وصل تو ناگهان آورد
کنون وصال تو می آورد بمن جان را اگر فراق تو وقتی مرا بجان آورد ...

رسول مرگ بناگه بمن رسید فراز که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز
کمان پشت دو تا چون بزه در آوردی ز خویش ناوک دلدوز حرص دورانداز
تبارک الله از آن میل من بروی نکوتبارک الله از آن قصد من بزلف دراز
کنون چه گیسوی مشکین مرا چه مار سیاه کنون چه شعله آتش مرا چه شمع طراز
دریغ جان گرامی که رفت در سر تن دریغ روز جوانی که رفت در تک و تاز
دریغ دیده که برهم نهاد می باید کنون که چشم بکار زمانه کردم باز
دریغ و غم که پس از شست و اند سال ز عمر بناگهان بسفر میروم نه برگ و نه ساز
بصد هزار زبان گفت در رخ پیری که این نه جای قرار است خیزوا پرداز
فروشدت بگل ضعف شیب، پای مکش در آمدت بگریبان عجز، سر مفراز
چو جلوه گاه حواصل شد آشیانه زاغ مکن بیژ هوس در هوای دل پرواز
برون ز کنج قناعت منه تو پای طلب که مرغ خانگی ایمن بود ز چنگل باز
ز پیش خود بفرست آنچه دوست تر داری که گم شود ز تو هرچ از پس تو ماند باز
ره سلامت اگر میروی مجرّد شو که جز عنانفراید ترا لباس طراز ***

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف گویی که لقمه‌یست زمین در دهان برف
مانند پنبه‌دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوههاست نهان در میان برف
چاه مقنعتست همه چاه خانها نباشته بجوهر سیماب سان برف
بی‌نیزه‌های آتش و بی‌تیغ آفتاب نتوان بتیرماه کشیدن کمان برف
از بس که سر بخانه هر کس فرو کند سرد و گران و بیمزه شد میهمان برف
گرچه سپید کرد همه خان و مان مایا رب سیاه باد همه خان و مان برف
وقتی چنین نشاط کسی را مسلم است کاسباب عیش دارد اندر زمان برف
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۷۶ هم نان و گوشت دارد هم هیمه هم شراب هم مطربی که برزندش داستان برف
معشوقه مرکب از اضداد مختلف باطن بسان آتش و ظاهر بسان برف
گلگونه‌یی بود بسپید آب برزده هر جرعه‌یی که ریزد در جرعه‌دان برف
تا رنگ روی خویش نماید برین قیاس بعضی از آن باده و بعضی از آن برف
نه همچو من که هر نفشش باد زمهریر پیغامهای سرد دهد از زبان برف
گر قوتم بدی ز پی قرص آفتاب بر بام چرخ رفتی از نردبان برف ***
درست گشت همانا شکستگی منش که نیک از آن بشکسته است زلف پرشکنش
اگر ندید کسی تن درست زلفش راز عهد آنکه خوش آمد شکست عهد منش
ندانم این همه دُر پاشی از کجا کردی اگر بچشم من اندر نیامدی دهنش
ز جای خود برود سرو و جای آن باشد چو در چمن بخرامد قد چو نارونش
در آب روشن گر نادیده‌ای تو سنگ سیاه بیا ببین دل او در بر چو یاسمنش
بریخت خون جهانی و خود چها کردی اگر نبود بیمار چشم تیغ زنش
دهان پسته بدرم در آورم مغزش اگر بخندد پیش لب شکرشکنش
بمدح مکرم عالم مگر زبان بگشاد که کرده‌اند دهان پر ز گوهر عدنش ***
چو لاله خیمه بصحرا زن ار دلی داری که دل همی بگشاید هوای لاله‌ستان
برو بین که چه زیبا کشید دست بهارز گونه‌گونه در اطراف باغ شادروان
گهی ز دست نسیم است آب در زنجیر گهی ز شکل حبابست باد در زندان
عقود شبنم بر برگ لاله پنداری نگار من لب خود را گرفت در دندان
دراز کرد زبان سوسن و بجای خودست بود هر آینه آزاده را دراز زبان
چنان نمود مرا غنچه‌های نیم شکفت که بوتهای زر اندر میان آتش دان
نهاد غنچه مستور و نرگس مخمور بچشم فکرت می‌بینم از قیاس و گمان
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۷۷ یکی گشاده چو معشوق شوخ چشم دو لب یکی چو عاشق بی‌سیم تنگ بسته دهان ***
کارم همه ناله و خروشت امشب نه صبر پدیدست و نه هوشست امشب
دوشم خوش بود ساعتی پنداری کفاره خوشدلی دوشست امشب ***
گل خواست که چون رخسار نکو باشد و نیست چون دلبر من برنگ و بو باشد و نیست
صد روی فراهم آورد هر سالی باشد که یکی چو روی او باشد و نیست ***

و قست که باز بلبل آشوب کند فراش چمن ز باد جاروب کند
گل پیرهن دریده خون آلود از دست رخ تو بر سر چوب کند ***
بگذشت و مرا اشک روان بود هنوز و ندر تن من باقی جان بود هنوز
میگفت و مرا گوش بر آن بود هنوز بیچاره فلانیست، جوان بود هنوز! ***
با سروقدی تازه تر از خرمن گل از دست مده جام می و دامن گل
ز آن پیش که ناگه شود از باد اجل پیرهن عمر ما چو پیرهن گل ***
شد دیده بعشق رهنمون دل من تا کرد پر از غصه درون دل من
زنهار اگر دلم نماند روزی از دیده طلب کنی خون دل من ***
گر لاف زنم که یار خوش خوست، نه‌ای با ما بوفا و عهد نیکوست، نه‌ای
زین نادره تر که از برای تو مرا شهری همه دشمنند و تو دوست نه‌ای ***
در دیده روزگار نم بایستی یا با غم او صبر بهم بایستی
یا مایه غم چو عمر کم بایستی یا عمر باندازه غم بایستی
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۷۸

۳- نثر پارسی و نویسندگان بزرگ از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

رواج نثر

دوره‌یی که مورد مطالعه ماست یکی از مهمترین ادوار کمال و توسعه نثر پارسی محسوب میشود. در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نثر پارسی تازه ظهور کرده بود و با همه پیشرفتهایی که داشته هنوز در آغاز راه سیر میکرده است، و چون بنیمه دوم قرن پنجم برسیم با دوره بلوغ آن مواجه میشویم و در قرن ششم و اوایل قرن هفتم آنرا در حال پختگی و کمال می‌یابیم. درین دوره یکصد و هشتاد ساله نویسندگان بزرگ در زبان پارسی ظهور کرده و آثار گوناگون متنوع از خود برجای نهاده‌اند، تألیف کتاب در موضوعات مختلف علمی متداول شد، و کمتر موضوعی از مسائل حکمی و کلامی و عرفانی و علمی و ادبی باقی ماند که در آن کتاب یا کتابهایی نوشته باشند، و همین امر خود موجب تعدد آثار منثور این دوره شد و با آنکه بسیاری از کتب پارسی که در ایران، خاصه در خراسان و ماوراء النهر نوشته بودند، در حمله جهانسوز مغول نابود گردید، باز هم آنچه ازین دوره بمانده بسیار است.

تنها تعدد آثار منثور پارسی و تنوع آنها درین دوره قابل توجه نیست، بلکه تکامل سبک در آنها خود از مسائل مهم و قابل اعتناست. درین عهد هم روش نثر مرسل بکمال رسید و هم نثر مصنوع مزین تداول یافت و هم ترسل در مراحل و درجاتی عالی سیر کرد، و بدین ترتیب میدانهای وسیع مختلفی برای آزمایش ذوق و هنر نویسندگان بوجود آمد. از مسائل بسیار مهمی که در تاریخ نثر این عهد جلب نظر می‌کند آنست که ملت ایران بر اثر انتزاع کلی از حکومت مرکزی اسلام، خیلی بیشتر از دوره پیشین

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۷۹

بنوشتن کتب پارسی توجه کرد. بیشتر نویسندگان در همان حال که از نوشتن کتب عربی غافل نبودند، بتألیف و تصنیف کتبی

پارسی در فنون گوناگون توجه داشتند و حتی بعضی از آنان مانند سید اسمعیل جرجانی اساسی‌ترین کتب خود را در مسائل علمی بزبان پارسی ترتیب دادند. بیشتر تواریخی که ایرانیان درین دوره تألیف کردند بزبان پارسی است و نزدیک به تمام آثار مترسلان و منشیان درباری که همه آنان در عربیت یدبضا مینمودند، پارسی آراسته مزین نوشته شد.

قوت متصوفه و رواج تصوف درین عهد هم یکی از اسباب و علل مهم برای رواج نثر و تألیف کتب و مقالاتی پارسی گردید چنانکه از اوایل این دوره تا پایان این عهد چندین کتاب معتبر متصوفه بنثر فارسی نوشته شده و در آنها از مسائل مختلف مانند بیان اصول تصوف و عرفان و شرح احوال متصوفه سخن رفته است.

تشکیل دولت بزرگ سلجوقی که دبیران و متصرفان آن همیشه از تربیت یافتگان خراسان و عراق بوده‌اند، خود وسیله‌ی بزرگ برای شیوع منشآت پارسی گردید، چنانکه دیگر کمتر نامه و منشور و فرمانی بزبان تازی نگاشته میشد. اگر در دوره پیشین وزیران و دبیران مشهور مانند ابن عمید و صاحب و وزراء و مترسلان عهد سامانی مجموعه‌هایی از رسائل خود بعربی ترتیب می‌دادند، درین دوره از مترسلان مشهور زمان چنانکه خواهیم دید، مجموعه‌های مشهوری از منشآت پارسی ترتیب می‌یافت. با توجه باین عوامل مختلف است که باید دوره مورد مطالعه ما را عهد رواج نثر پارسی در ایران و برتری یافتن آن بر نثر عربی دانست، و وضع شدیدتری را که ازین حیث در قرن هفتم می‌بینیم دنباله و مکمل وضعی شمرد که درین دوره پیدا شده بود.

سبک نثر پارسی

نثر پارسی درین عهد تدریجاً از حالت ساده قدیم بیرون میرفت و پارسی روان و دل‌انگیزی که در آثار دوره سامانی می‌بینیم اندک‌اندک بنثر متکلف مصنوع، که آمیزش بسیار با تازی یافته باشد، بدل میگردد. مبدأ و منشاء اصلی تغییر سبک پارسی را درین عهد باید رواج ادبیات عربی در میان تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۸۰

طبقه درس‌خوانده دانست، و این امر علاوه بر آنکه نتیجه نفوذ روزافزون دین اسلام و متعلقات آن بود، از توسعه مدارس دینی و تعدد آنها در سراسر کشور نیز حاصل شده بود. زیرا این مدارس که رائج‌ترین مراکز تدریس و تحصیل بود، وسیله قاطعی برای آشنایی و اعتیاد طالبان علم با زبان و ادب عربی شد و آن زبان را در ایران نفوذ معنوی بخشید.

در همان حال که از طریق مذکور در زبان و نثر پارسی تغییری راه می‌یافت، ترک ایجاز و توجه نویسندگان با طناب و توصیفات و تمثیلات هم علت دیگری برای تحول آن میشد، و این امر از اواخر دوره اول غزنوی بعد در نثر فارسی مشهود است و در بسیاری از منشآت و علی‌الخصوص در رسائل اخوانی و دیوانی دوره‌های بعد و همچنین در منشآت صوفیه تعقیب گردید. از جانبی دیگر پیدا شدن مراکز سیاسی و ادبی و علمی متعدد در خارج از حدود لهجه دری، هم مایه آن شد که بسیاری از لغات و ترکیبات و اصطلاحات نو و حتی استعمالات صرفی و نحوی جدید در نثر پارسی راه جوید.

استعمال شعر در ضمن نثر هم از همین اوان میان نویسندگان رواج گرفت و این امر وسیله‌ی برای اطناب سخن و حسن تأثیر آن شد و تا دیرگاه در نثر پارسی باقی ماند.

توسعه دایره مطالب در نثر نیز از جمله همین عوامل تحول سبک گردید، بدین معنی که از اواخر دوره پیشین بعد بسیاری از فاضلان روزگار مطالب علمی خود را بنثر پارسی نوشتند و ازین راه موضوعات جدیدی که تا آن وقت سابقه نداشت برای نثر فارسی فراهم آمد و این امر خود وسیله‌ی برای تداول اصطلاحات و تعبیرات جدید و طرزهای خاص برای بیان مطلب شد. با توجه باین عوامل باید گفت که نثر معمول پارسی یعنی نثر ساده مرسل و عاری از قیود لفظی، که در تمام قرن پنجم و حتی در

بعضی از آثار قرن ششم رواج داشت، و درحقیقت دنباله سبک نشر قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم در آن گرفته شده بود، از بسیاری جهات با نثر آن دوره متفاوتست، و اگرچه این تفاوت چندان شدید نیست که با نظر

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۸۱

اول درک گردد، با اینحال عوامل اختلاف در میان آنها بسیار است یعنی لغات عربی آنها از نثر دوره سامانی و اوایل عهد غزنویان بیشتر و تمثّل باشعار و امثال فارسی و عربی در آنها رائج تر است، و نویسندگان بآرایش سخن خود با توصیفات رایج و اشعار دلپذیر و بیرون آوردن سخن از ایجاز و اختصار شوقی بیشتر نشان میدهند.

وجود همین مسائل ثابت می‌کند که نثر ساده نیمه دوم قرن پنجم و قرن ششم در عین سادگی الفاظ، از حیث دقت در معانی و مضامین بدنال آرایش معنوی میرفت و پیدااست که همین توجه بآرایش معنوی اندک‌اندک با آرایشهای لفظی هم همراه میشد چنانکه بزودی در همین دوره دسته‌یی از نویسندگان این هر دو امر یعنی تزینات معنوی و لفظی را یکباره در آثار خود مراعات کردند.

ازین دسته آثار نثر مرسل که گفته‌ایم میتوان کتبی را از قبیل تاریخ بیهقی و سیاستنامه و آثار ناصرخسرو در صف اول ذکر کرد. وقتی از شیوه این دسته کتب دوره مورد بحث خود، که از آغاز تا پایان این دوره مشابهاً متعدد دارد، بگذریم، بشیوه دیگری میرسیم که باید آن را حد فاصل بین نثر مرسل و نثر مصنوع بشماریم. درین شیوه ترکیب کلمات دور از دشواریهای نثر مصنوع است لیکن از خصائص قابل توجه آن اطناب و ایراد مترادفات و آوردن سجعهای ساده و گاه مکرر است. این شیوه را در برخی از آثار عرفانی و در مجالس خطبا و وعاظ و شیوخ متصوفه بیشتر می‌یابیم.

قدیمترین این آثار، از میان کتب موجود صوفیان، در منقولات شیخ ابو سعید ابو الخیر است. آنچه از بیانات این شیخ در کتاب اسرار التوحید نقل شده برخی دارای فقرات مسجع است ولی این گونه عبارات را بندرت میتوان یافت مانند: «شیخ را پرسیدند صوفی چیست؟ گفت آنچ در سر داری بنهی و آنچ در کف داری بدهی و آنچ بر تو آید بجهی» «۱» و نیز مانند این عبارت: «شیخ گفت هرک با ما درین حدیث موافقت او ما را خویش است اگرچه ازو تا ما مرحله‌است، و هرک هم پشت ما نیست درین حدیث او ما را هیچ کس نیست اگرچه

(۱) - اسرار التوحید چاپ نگارنده ص ۲۹۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۸۲

ما را از اقباست، تو با من بهم و میان ما منزلهاست» «۱» و هم مانند این عبارت از نامه شیخ در جواب نامه چغری بیگ: «خداوند عز اسمه بفضل خویش عذرهای امیر جلیل ملک مظفر همه پذیرفته کند و بلاهای هر دوجاهانی ازو بجسته کند و هرچ صلاح و نجات او بهر دو سرای آنست توفیقش بدان پیوسته کند» «۲»

بعد از سخنان منقول از ابو سعید، در کتاب کشف المحجوب جلابی هجویری هم که مربوط بآغاز دوره مورد مطالعه ماست، گاه آثار نثر موزون یا مسجع را ملاحظه می‌کنیم مانند: «گفتم که صفا ضد کدر بود، و کدر از صفات بشر بود، و حقیقت صوفی بود آنک او را از کدر گذر بود» و «آنها که کل حرکت هوا باشد و بمتابعت آن ویرا رضا باشد دور باشد از حق اگرچه در مسجد با شما باشد» «۳».

وقتی این روش بخواجه عبد الله انصاری رسید کمالی تمام یافت و در غالب موارد بکار رفت چنانکه باید آثار این پیر را سرآمد همه نثرهای موزون صوفیانه شمرد. در رسالات خواجه عبد الله انصاری عادة جمله‌های مسجعی ملاحظه می‌کنیم که سجع آنها در چند فقره تکرار میشود بی‌آنکه کلام بر اثر این تکلف از حدود سادگی بیرون رود و بغرابت و صعوبت نزدیک شود. گویا خواجه

در تنظیم این گونه عبارات بیشتر متوجه آن بود که سخن خود را از حالت نثر عادی بیرون برد و بکلام منظوم نزدیک سازد تا هم دلنشین‌تر باشد و هم حفظ آنها آسانتر گردد. مثلاً این عبارت از کنز السالکین بیک کلام منظوم نزدیکتر است تا بنثر عادی خالی از وزن، و آنرا میتوان درحقیقت نوعی از «نثر موزون» بشمار آورد:

«عشق گفت من دیوانه جرعه ذوقم، برآرنده شعله شوقم - زلف محبت را شانه‌ام، زرع مودت را دانه‌ام - منصب ایالتم عبودیت است، متکاء جلالتم حیرتست - کلبه باش من تحریض است، حرفه معاش من تفویض است - ای عقل تو کیستی؟ تو مؤدب راه و من مقرب درگاه!»

(۱) - اسرار التوحید ص ۳۱۱

(۲) - ایضا ص ۳۳۷

(۳) - کشف المحجوب ص ۳۷

(۳) - ایضا ص ۲۶۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۸۳

خواجه در ضمن کلام خود، که همه جا از همین سنخ است، گاه متمثل باشعار نیز میشود و بعید نیست که این سخنان او در زمره همان مجالسی باشد که داشت، و یا خود از جمله مجالسی باشد که تقریر میکرد و بعدها بصورت رسالات درآمد.

پیش از خواجه عبد الله انصاری در سخنان دیگر مشایخ تصوف نیز که عاده در مجالس میگفتند و سالکان و مریدان بیاد میسپردند، بارقه‌هایی ازین شیوه ملاحظه می‌کنیم که در سخنان پیر هرات تکامل یافت و در اینجا باز از قول ابو سعید این عبارت را نقل می‌کنیم: «این تصوف عزیزست در ذل، توانگریست در درویشی، خداوندیست در بندگی، سیریست در گرسنگی، پوشیدگیست در برهنگی.» (۱)

اندکی بعد از خواجه در تفسیر مشروح و مفصلی که از ابو الفضل میبیدی باقی مانده و معول است بر تفسیر خواجه عبد الله انصاری بر قرآن کریم، در بسیاری از موارد آن، چنانکه بعد نیز خواهیم آورد، فقرات مسجع بکار رفته است که برای نمونه یک مورد از آن را در اینجا نقل می‌کنیم: «اینست خطاب خطیر و نظام بی‌نظیر، سخنی پرآفرین و بر دلها شیرین، جانرا پیغامست و دلرا انس و زبانرا آیین. فرمان بزرگوار از خدای نامدار میگوید ... بندگان من مرا پرستید و مرا خوانید و مرا دانید، که آفریدگار منم، کردگار نامدار، بنده‌نواز آمرزگار منم. مرا پرستید که جز من معبود نیست، مرا خوانید که جز من مجیب نیست ...» (۲)

دنباله این روش تا پایان قرن ششم کشیده شده است مثلاً در اواسط این عهد در یک مجلس بازمانده از مجالس ابو الفتح محمد بن عبد الکریم شارستانی (شهرستانی) حالت تکامل یافته این سبک را می‌بینیم که عبارتست از آوردن کلام مسجع موزون آمیخته بشواهد از نثر و نظم عربی و اشعار پارسی. چنانکه درین عبارات می‌بینیم (۳):

«... زمان و مکان دو غلامک بودند بر در سرای صنع او، در تحت فرمان امر او، و الدهر کل الزمان و العرش کل المكان؛ زمان را اولی و آخری، مکانرا باطنی و ظاهری، هو الاول و الآخر؛

(۱) - اسرار التوحید ص ۳۰۲

(۲) - کشف الاسرار و عدة الابراج ج ۱ ص ۱۱۲

(۳) - نقل از مجلس شهرستانی منقول در مقدمه ترجمه پارسی الملل و النحل که بتصحیح آقای سید محمد رضا جلالی نائینی طبع شده است. تهران ۱۳۳۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۸۴

تا بدانی که وجودش زمانی نیست، و الظاهر و الباطن، تا بدانی که وجودش مکانی نیست، ترا تنی و جانی، جان تو زمانی، تن تو خلقی، جان تو امری، قل الروح من امر ربی، تن تو ملکی، جان تو ملکی، الارواح ملکه، و الاجساد ملکه و اصل ملکه فی ملکه و له علیها شرط و لها قبله وعد فان و فوا بشرطه و فی لهم بوعده، جانها ملک اوست، تنها ملک اوست، او ملک خود در ملک خود کشید، او را بر ایشان شرطی، ایشان را با او وعدی، چون بشرط او وفا کنی، او بوعد خود وفا کند ...»

درین عبارت از کتاب النقض هم. که مسلماً از کلمات اهل منابر یا مناقیبانی است که هنگام تشکیل حلقات بر زبان می‌آورده‌اند، دنباله روش مذکور را که باواخر قرن ششم کشیده بوده است، ملاحظه می‌کنیم: «... شیعه دعوی ظهور رایت مهدی امت، صاحب الزمان ع، از مکه و کعبه گویند، که حرم خداست و قبله انبیاست، و مولود گاه سید اوصیاست، که آنجا پدید آید، و مسیح مریم از آسمان بزمین آید، و آوازه آیت قل جاء الحق و زهق الباطل از آسمان هفتمین آید، و ناصرش رب العالمین و جبرئیل امین آید ...» «۱» و «... و ده تن از کوفیان اسبان را بر سینه پاک و پشت عزیز او (یعنی حسین بن علی ع) براندند و سینه پر علم باقی آل عبا، و پشت جگر گوشه زهرا، و نور دیده مرتضی، و محبوب مصطفی، مشهور در زمین و سما، و مذکور در ملاء اعلی خرد بکردند» «۲»

در تذکره الاولیاء عطار که از جمله متأخرترین آثار منشور عرفانی این دوره است بدینگونه عبارات موزون مسجع خاصه در آغاز ترجمه هریک از مشایخ، بوفور باز میخوریم و نمونهایی ازین جملات و عبارات را بعد ازین خواهیم دید.

روشی که ما آنرا حدفاصل سبک نثر مرسل و نثر مصنوع دانسته‌ایم تا پایان این عهد همواره بر یک نسق بود و تفاوت عمده‌یی میان نمونه‌های آن در آغاز این دوره و آخر آن ملاحظه نمیشود. و با آنکه نثر مصنوع اندکی بعد از تداول این سبک معمول شد و تا آغاز قرن هفتم بمدارج مهمی از کمال رسید، روش مذکور همچنان بر یک حال بماند و مقصور بر ایراد اسجاع مکرر و فقرات کوتاه شد و همچنانکه گفتیم گاه با ایراد شواهد تازی و پارسی همراه بود.

چون ازین دو روش بگذریم بسبک دیگری میرسیم که مهمترین سبک نثر در

(۱) - کتاب النقض ص ۵۱۰

(۲) - ایضا ص ۳۸۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۸۵

عهد مورد مطالعه ماست و آن سبک نثر مصنوع است. چنانکه میدانیم در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نثر مصنوع عربی رواجی فراوان یافته بود. بزرگترین نویسندگانی که در آن دوره ظهور کردند از دانشمندان و ادیبان عربی زبان ایرانی بودند و همانانند که نثر عربی را بکمال اعتلاء رسانیدند و بهمین سبب منشآت آنان از قرن پنجم ببعد سرمشق کار کسانی بود که در ادب عربی کار می‌کردند و هرکس که اندیشه آموختن ترسل و انشاء میکرد میبایست نمونه‌های مشهوری از آن آثار بخواند تا در کار خود مهارت یابد. نظامی عروضی از جمله شرائطی که برای کسب مهارت در فن دبیری بر میشمرد، یکی را «مناظره صحف خلف» میدانند و مقصود او ازین کلام «نظر در آثار متأخران» از نویسندگان و مترسلان عربی زبانست. نظامی ازین صحف خلف «ترسل صاحب و صابی و قابوس و الفاظ حمادی و امامی و قدامه بن جعفر و مقامات بدیع و حریری و حمید و توقیعات بلعمی و احمد حسن و ابو نصر کندری و نامه‌های محمد عبده» «۱» و امثال آنها را نام میبرد و این نویسندگان که یاد کرده غالباً از قرن چهارم ببعد می‌زیسته و بیشتر آنان کلام مصنوع و مزینی بزبان عربی داشته‌اند.

ممارست درین گونه آثار باعث شد که نویسندگان بزرگ این عهد خاصه مترسلان پارسی گوی قرن ششم تحت تأثیر نویسندگان آنها قرار گیرند و اندک‌اندک شروع بایجاد آثاری نظیر همانها در زبان فارسی کنند.

نثر مصنوع فارسی بدین ترتیب پیدا شد و بزودی رواج یافت و در مدتی کوتاه در رسائل سلطانی و اخوانی و کتب قصص و حکایات و آثاری که جنبه ادبی در آنها غالب بود، بکار رفت. دوره تداول این سبک قرن ششم هجریست و نظر آنان که خواسته‌اند شروع این سبک را از نیمه دوم قرن پنجم بدانند درست نیست. توضیح سخن آنکه عده‌ی ظهور صنعت را در آثار خواجه عبد الله انصاری تصور می‌کنند و نثر او را که البته دور از اسجاع مکرر نیست نخستین نمونه نثر مصنوع می‌دانند. اگر این سخن درست بود

(۱) - چهار مقاله چاپ لیدن ص ۱۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۸۶

می‌بایست بعد از تألیف رسالات خواجه عبد الله (م. ۴۸۱) یعنی درست از اواسط نیمه دوم قرن پنجم ببعد این گونه آثار در میان پارسی‌زبانان بتواتر ایجاد شده باشد و حال آنکه: اولاً درست در همان اوان که خواجه عبد الله سرگرم تألیف رسالات خود بود، عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر، در حدود سال ۴۷۵ هجری، در کتاب مشهور خود قابوسنامه گفته است: «در نامه تازی سجع هنرست و سخت نیکو و خوش آید، لکن در نامه پارسی سجع ناخوش آید» (۱) و این سخن نشانه آنست که هنوز مترسلان بزرگ با آنانکه می‌خواست‌اند پیروی از نثر عربی در سخن پارسی سجع و صنایع بکار برند، همساز نبودند. ثانیاً ملاحظه می‌کنیم که بعد از فوت خواجه عبد الله بیشتر از نیم قرن گذشت تا طلیعه‌های آثار مصنوع فارسی در ساحت ادب ایران آشکار شدند. ثالثاً از مطالعه در آثار قرن ششم مشهود است که نثر مصنوع با تکاملی تدریجی پیدا شد یعنی نخست مترادفات و اشعار و امثال در کلام با اطناب و آرایشهای معنوی و امثال این امور همراه شد، و بعد از آن کار بایراد سجع و آوردن کلام مرصع و مماثل و متجانس و نظایر اینها کشید نه آنکه از آغاز امر یکباره هرچه از آثار نثر مصنوع بیابیم همان باشد که در اواخر قرن ششم دیده میشود. درین باب باز هم سخن خواهیم گفت و در اینجا اشاره باین موضوع تنها برای اثبات این نظر بود که نثر مصنوع از نیمه اول قرن ششم، آن هم با تحولی تدریجی، میان مترسلان متداول شد نه از اواسط نیمه دوم قرن پنجم، بصورت یک امر دفعی و بی‌دنباله.

اگر این نظر درست باشد، روشی را که خواجه عبد الله در رسالات خود بکار برد باید از کدام سنخ دانست؟ قبلاً گفته‌ایم که سبک خواجه عبد الله مانند روشی است که مجلس‌گویان صوفیه و متشرعین داشته‌اند و نمونه‌هایی از آن را پیش از او در کلام ابو سعید ابو الخیر که در اسرار التوحید نقل کرده‌اند، می‌یابیم، همچنان تا برسیم باواخر قرن ششم هجری که نمونه‌های دیگری نیز از آن موجود است. این سبک را روش بینابین نثر مرسل و نثر مصنوع میتوان شمرد و در آن نوعی از وزن و حالتی از شعر در کلام

(۱) - قابوسنامه چاپ آقای سعید نفیسی سال ۱۳۲۰ ص ۲۳۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۸۷

گوینده مشهود است چنانکه کلام او را در حکم نثر موزون درمی‌آورد. اگرچه خواجه کوشیده است در اغلب موارد این نثر موزون خود را با آوردن «قوافی» که می‌خواهند آنها را «سجع» بدانند، کاملتر و بشعر نزدیکتر کند، لیکن بسیار هم اتفاق افتاده است که تنها بوزن بسنده کرده و از ایراد قوافی یا اسجاع چشم پوشیده است، چنانکه درین عبارت این هر دو حال را معاینه میتوان دید: «عنایت عزیزست، نشان آن دو چیزست، عصمتی در اول، یا توبه‌یی در آخر» (رساله دل و جان). گاه هم کلام او باشعار هجایی مقفّی میماند که از حیث معنی و مضمون هم خالی از لطف نیست مثلاً درین عبارت:

«غنچگان در پرده‌های رنگین، چون عروسان شرمگین، اقتدا کرده بساره، بکس نموده رخساره» (رساله در غرور جوانی) و «او را دیدم شادمان، تا عیوق کشیده بادبان» (کنز السالکین).

«درهای لطف و کرم باز، و ترا این همه ناز- چرا قدر خود ندانی، و نامه اعمال خود نخوانی- خود را شناسی، که از کدام اجناسی- رومی چون ماهی، یا حبشی سیاهی- رانده در گاهی، یا قبول بار گاهی- همه وجود نوری، یا ازین معنی دوری- پسندیده معبودی، یا قلب زرانودودی- بنده رحمانی، یا خواجه دکانی ...» (قلندرنامه).

پس کلام خواجه عبد الله انصاری در غالب موارد شعری است مثنوی و نثری است موزون که نویسندگان غالب آنها را با اشعار عروضی دل‌انگیز خویش نیز همراه کرده است و نمیتوان آنها را از جمله سخنان مصنوع و پرآرایش مترسّیلانی شمرد که از قرن ششم شروع پیروی از مترسلان تازیگویی کرده بودند. استاد فقید ملک الشعراء بهار، تغمّده الله بغفرانه، این نکته را خوب دریافته و گفته است «۱»: «اسجاعی که خواجه عبد الله آورده است، نوعی است از شعر، زیرا عبارات او بیشتر قرینه‌هایست مزدوج و مرّصع و مسّجع، که گاهی بتقلید ترانه‌های هشت هجایی و قافیه‌دار عهد ساسانی سه لختی است که عرب دراز جوزه‌های قدیم خود از آنها تقلید میکرده و نمونه‌یی از آن ترانه (آبست و نیبست) یزید بن مفرّغ و ترانه کودکان بلخ در ذم اسد بن مسلم سردار عربست که طبری نقل کرده.»

پس اکنون باید دید که نثر مصنوع پارسی، چنانکه در آثار مترسلان قرن ششم

(۱)- سبک‌شناسی ج ۲ ص ۲۴۰-۲۴۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۸۸

می‌بینیم، از چه هنگامی پیدا شده و رواج یافته است.

نخستین اثر مصنوع پارسی در اواسط نیمه اول قرن ششم پیدا شد و آن کلیله و دمنه ابو المعالی نصر الله بن محمد است که در حدود سال ۵۳۶ تألیف شد «۱». کلیله و دمنه چنانکه خواهیم دید بنثر کاملاً مصنوع نیست لیکن از حیث بکار بردن مترادفات و ایراد سجعهای ناقص و رعایت موازنه در بسیاری از موارد کتاب، و استناد باشعار و امثال، و دراز کشی در کلام و نظایر این تکلفات، باید آنرا در مقدمه سبک مصنوع قرار داد و طلایه آثار متکلفی شمرد که در نیمه دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم، یعنی اواخر عهد مورد مطالعه ما، در ادبیات فارسی پیدا شد و ما هنگام ذکر آثار منشور این عهد بنام و نشان آنها بازخواهیم خورد.

مراد از سبک مصنوع در نثر روشی است که بر ایراد صنایع مختلف لفظی و آرایشهای معنوی و اطناب سخن از راه توصیفات دور و دراز و آوردن امثال و اشعار و شواهد گوناگون از تازی و پارسی و بکار بردن اصطلاحات علمی و امثال آنها بنا شده باشد. این روش از آن جهت که نویسنده فرصت اظهار مهارت و بیان تخیلات شعری در آن دارد، حقا قابل توجهست زیرا درین حال نویسنده مطلب خود را عادی و خشک بیان نمی‌کند بلکه آنرا با خیالات و مطالب گوناگون و اوصاف رایج و ترکیبات شاعرانه و آنچه انگیزاننده ذوق و مایه تفریح خاطر بداند می‌آمیزد. عیب این شیوه در آنست که نویسنده مطلب عادی و ساده‌یی را گاه چندان در پوششهای عبارات و کنایات و امثال و اخبار می‌پیچاند که اصل موضوع گاه از نظر مکتوم میماند و آنچه مقصود اولی و اساسی بود در مراحل ثانوی و فرعی قرار میگیرد. عیب دیگر این شیوه آنست که نویسنده میدان وسیعی برای اظهار مهارت و استادی دارد و آزادست که هرچه بخواهد از لغات عربی در انشاء خود بکار برد و علاوه برین ایراد صنایع مختلف خاصه جناس و ترصیع و سجع جز با استعانت از زبان عربی میسر نبود و چون نویسنده می‌دید که با کلمات فارسی نمیتواند حاجت خود را مرتفع کند ناچار دست توسل بدامن ادب تازی

(۱)- رجوع شود بذیل نام کلیله و دمنه در صحایف آینده از همین کتاب.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۸۹

میزد و با استفاده نامحدود از کلمات و ترکیبات عربی سرگرم میشد و این امر مقدمه زیاده‌رویهای بعضی از نویسندگان شد تا آنجا که برخی مانند سعد الدین و روایی و عطا ملک جوینی و علی الخصوص و صاف الحضرة، آثار خود را مخزنی از لغات مهجور تازی ساختند و بدین طریق بسیاری از کلمات عربی را که اصلاً مورد حاجت نبود در زبان پارسی راه دادند. اگرچه نثر مصنوع از اوایل قرن ششم در ادب پارسی شروع شد لیکن کمال آن در اواخر قرن ششم و خاصه در قرن هفتم است یعنی اواخر دوره‌یی که درباره آن تحقیق می‌کنیم، و قسمتی از دوره تسلط مغولان بر ایران.

آثار مشهور نثر پارسی و نویسندگان آنها:

ترجمه رساله قشیری

استاد امام ابو القاسم عبد الکریم بن هوازن قشیری (م. ۴۶۵) در سال ۴۳۷ رساله‌یی در ذکر مبانی تصوف نوشت که به «رساله قشیری» معروفست. ازین کتاب در زمانی قریب بوفات «استاد امام» دو ترجمه بفارسی شد. نخست یکی از شاگردان استاد امام بنام خواجه امام ابو علی بن احمد العثماني ترجمه‌یی سقیم از آن رساله بیارسی کرد که نسخه‌یی از آن در کتابخانه ایا صوفیه بشماره ۲۰۷۷ و نسخه‌یی دیگر در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است. اگر ترجمه العثماني را با اصل رساله مقایسه کنیم باشتباهات وافر مترجم و حذف‌های بیمورد باز میخوریم. همین امر سبب شد که در قرن ششم باصلاح آن حاجت افتاد و این کار بر دست ابو الفتوح عبد الرحمن بن محمد نیشابوری در کرمان بعد از سال ۵۵۰ انجام گرفت. از تصحیح ابو الفتوح نیشابوری نسخه‌یی در کتابخانه لالا اسمعیل بشماره ۱۲۰ موجود است و در مقدمه آن چنین آمده:

«اتفاق چنان افتاد که چون رسالتی که استاذ امام ابو القسم عبد الکریم بن هوازن القشیری رضی الله عنه کرده است، خواجه امام ابو علی بن احمد العثماني ره، که از جمله شاگردان و مریدان استاذ امام ابو القسم بود، باز پارسی نقل کرد تا فایده آن عموم باشد. این نسخه پارسی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۹۰

با کرمان آوردند از خراسان، در آن عهد که خواجه امام اجل زاهد ابو الفتوح عبد الرحمن بن محمد النیسابوری در کرمان بود، شیخ الشیوخ احمد بن ابراهیم المعروف بیارسا رغبت کرد که او را نسخه‌ی باشد و آن نسخه که آورده بودند، سقیم بود و آن را حاجت بود بتصحیح، از خواجه امام ابو الفتوح درخواستند تا در آن نظر کند. و هر آنچه باصلاح حاجتست بدان قیام نماید، این نسخه هم پیش خویش خواست و در آن نظری شافی کرد، و بر لفظ او رفت که این کتاب رساله کتابی عزیز است و غوری دارد که از همه نوع علم در این کتابست و اگرچه این کس که نقل باز پارسی کردست شخصی عزیز بود و بانواع فضل متحلی، اما هم کسی بایستی که در درجه استاذ امام بودی تا در این شروع توانستی کرد. و میخواست که خود باز پارسی کند و در آن باب ید بیضا نماید لیکن اجل مهلت نداد»

ازین مقدمه معلوم میشود که استاد امام قشیری خود میخواست رساله را بیارسی درآورد لیکن بدین کار توفیق نیافت و شاگردش ابو علی عثمانی بدین کار قیام نمود ولی ترجمه او سقیم بود و ازینروی باشارت شیخ الشیوخ احمد بن ابراهیم بیارسا بر دست ابو الفتوح نیشابوری اصلاح شد. این کتاب در پنجاه و پنج باب است «۱»

تاریخ بیهقی

خواجه ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر فاضل و مشهور دربار غزنویان کتابی در شرح تاریخ آل سبکتکین از آغاز دولت آن

خاندان تا اوایل سلطنت سلطان ابراهیم بن مسعود داشت که اکنون قسمتی از آن در دست و بتاریخ بیهقی مشهور است. ابو الفضل بیهقی در سال ۳۸۵ در قریه حارث- آباد بیهق ولادت یافت و بعد از کسب فضایل در نیشابور، بدیوان رسایل محمودی راه جست و در خدمت خواجه بو نصر مشکان بکار پرداخت و همچنان در خدمت سلاطین غزنوی بسر میبرد تا در زمان عز الدوله عبد الرشید که در سال ۴۴۱ سلطنت یافته بود، چندی صاحب‌دیوانی انشاء کرد لیکن بتهمت حاسدان معزول و محبوس شد. در سال ۴۴۳ که طغرل کافر نعمت بر عبد الرشید خروج کرد و او را کشت، بسیاری از خادمان در گاه را در قلاع محبوس ساخت و از آن جمله بیهقی را از حبس سلطان و یا بقولی از حبس قاضی غزنین بیرون آورد و بزندان قلعه فرستاد. بیهقی بعد از رهایی از زندان گویا

(۱)- از یادداشتهای کتبی آقای مجتبی مینوی در باب نسخ موجود در استانبول استفاده شده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۹۱

باقی عمر را در انزوا بسر برد تا در سال ۴۷۰ هجری بدرود حیات گفت «۱».

مهمترین اثر بیهقی تاریخ مشهور اوست که در شرح سلطنت آل سبکتکین، نوشته شده بود و بسی مجلد بالغ میشد و در آن از تشکیل دولت غزنوی تا اوایل ایام سلطان ابراهیم بن مسعود سخن رفته بود و اکنون قسمتی از آن درباره سلطنت مسعود بن محمود غزنوی، و تاریخ خوارزم از زوال دولت آل مأمون و افتادن آن ولایت بدست سلطان محمود، و حکومت آلتون‌تاش حاجب در آن سامان تا غلبه سلاجقه، در دست است.

ابو الحسن بیهقی کتابی دیگر بنام «زینة الکتاب» در آداب کتابت به ابو الفضل بیهقی نسبت داده است که اکنون در دست نیست. در یکی از مجموعه‌های خطی کتابخانه ملک چند ورق مشتمل بر شرح پاره‌یی از لغتست که بابو الفضل بیهقی نسبت داده میشود. تاریخ بیهقی یکی از امهات کتب تاریخ و ادب فارسی است. اهمیت تاریخی این کتاب تنها در آن نیست که قسمتی از مهمترین حوادث سیاسی دوره غزنوی در آن نگارش یافته، بلکه بیشتر از باب روش کار مؤلف و اتقان و صحت مطالب و دقت بیهقی در نقل حوادث و استفاده او از اسناد و مدارکی است که مقام درباری او در اختیارش نهاده بود. بیهقی در تألیف کتاب خود فقط بذکر حوادث سیاسی و درباری و دقت در نقل آنها نظر نداشت بلکه کتاب او از جهت دیگری هم مهم است و آن ذکر بسیاری از رسوم و عادات و آداب زمانست که بمناسبت آورده، و نیز آوردن اطلاعات ذیقیمتی درباره شعرا و نویسندگان و اشاره بسی از وقایع و حوادث تاریخی که مربوط بدوره غزنویان نیست و نویسنده بمناسبت بدانها اشاره کرده است. بنابراین تاریخ ابو الفضل بیهقی یکی از مآخذ مهم برای تحقیق درباره مسائل تاریخی و ادبی و اجتماعی زمان او و ازمنه مقدم بر اوست و اگر همه اجزاء آن در دست میبود ممکن بود ما را از مراجعه بسیاری کتب دیگر مستغنی سازد و یا اطلاعات گرانمایی را که اکنون فاقد آن هستیم در اختیار ما نهد.

سبک نگارش بیهقی نیز نسبت به گذشتگان تازگی دارد و نمونه خوبی از بهترین

(۱)- تاریخ بیهق چاپ مرحوم احمد بهمنیار، تهران ۱۳۱۷ ص ۱۷۵-۱۷۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۹۲

روش ترسیل فارسی و آثار منشیان درباری در قرن پنجم هجریست. اطناب و استشهاد و تمثیل و دقت در توصیف و قبول تأثرات بسیار از ادب عربی و بکار بردن لغات عربی بمیزان بیشتری از آنچه تا اوایل قرن پنجم معمول بوده، از اختصاصات نثر بیهقی درین کتابست.

این کتاب از جمله آثار بسیار مهم متصوفه است که در اوایل عهد مورد مطالعه ما تألیف شده و مؤلف آن ابو الحسن علی بن عثمان بن ابی علی جلابی غزنوی هجویری (م. ۴۶۵) است. جلابی از مریدان شیخ ابو الفضل محمد بن حسن ختلی است و غیر از او بسیاری از مشایخ را نیز دیده و از آنان در کتاب خود نقل قول کرده است. کتاب کشف المحجوب او از امهات کتب صوفیه و از جمله قدیمترین آنهاست که بعدها مورد استفاده کسانی که در احوال و آثار مشایخ صوفیه کتاب مینوشته‌اند قرار گرفت، مانند عطار در تذکره الاولیا و جامی در نفحات الانس. سبک نثر این کتاب بر رویهم ساده است جز آنکه هجویری بنسبت با معاصران خود مفردات عربی بیشتر بکار برده و علی الخصوص مفردات یا ترکیبات عربی که میان صوفیه معمول بوده، مانند عین الیقین، حق الیقین، مقام و تمکین، محاضره و مکاشفه و نظایر آنها در کتاب او بسیار است. نکته قابل توجه دیگر آنکه در کشف المحجوب جمله‌های متوازن و نثر موزون که بعدها در آثار خواجه عبد الله انصاری کمال می‌پذیرد، نیز بندرت دیده میشود و این، چنانکه پیش ازین گفتیم، از اختصاصات نثر صوفیه است و نظایر آن در آثار صوفیان بوفور دیده میشود. این عبارات را نمیتوان بحقیقت در زمره نثر مسجع درآورد بلکه بنظر ما نوعی از نثر موزون و نزدیک بشعر است که میان صوفیه و اهل مجالس و منابر رواج داشته. از جمله این گونه موارد در کشف المحجوب میتوان عبارات ذیل را شاهد آورد: «صفا از صفات بشر نیست، زیرا که مدار مدر جز بر کدر نیست و مر بشر را از کدر گذر نیست، پس مثال صفا بافعال نباشد و از روی مجاهدت مر بشریت را زوال نباشد ...» «... الفقر عزّ لاهله، پس چیزی که اهل را عزّ بود مر ناهل را ذل بود و عزّش آنست که فقیر محفوظ الجوارح بود از زلل

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۹۳

و محفوظ از خلل، نه بر تنش معصیت و زلّت رود، و نه بر جانش خلل و آفت صورت گیرد، از آنچ ظاهرش مستغرق نعم ظاهره بود و باطنش منبع نعم باطنه، تا نفسش روحانی بود و دلش ربّانی، خلق را بدو حواله نماند و آدم را بدو نسبت نه». در مقدمه کتاب هم نمونه خوبی ازین نثر می‌یابیم: «قال الشيخ ابو الحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی ثم الهجویری رضی الله عنه، طریق استخارت سپردم و اغراضی کی بنفس می‌باز گشت از دل ستردم و بحکم استدعای تو اسعدک الله قیام کردم و بر تمام کردن مراد تو ازین کتاب عزمی تمام کردم و مر این کتاب را کشف المحجوب نام کردم و مقصود تو معلوم گشت و سخن اندر غرض تو درین کتاب مقسوم گشت و من از خدای تعالی استعانت خواهم و توفیق اندر اتمام این کتاب، و از حول و قوت خود تبرّا کنم اندر گفتار و کردار ...»

آثار ناصر خسرو

شرح احوال ناصر بن خسرو القبادیانی شاعر و نویسنده و متکلم بزرگ اسمعیلی مذهب قرن پنجم هجری را پیش ازین بتفصیل آورده‌ایم (۱). ازین مرد دانشمند چند کتاب و رساله مهم بنثر پارسی باقیست و چندین رساله هم بدو منسوبست از قبیل سر الاسرار در تسخیر کواکب و رساله‌یی در سرگذشت او و اکسیر اعظم در منطق و قانون اعظم در علوم عجیبه و غیره که نه تنها صحت انتساب هیچیک از آنها بناصر خسرو مسلم نیست بلکه میتوان در انتساب همه آنها بدو تردید کلی کرد. از آثار منثور او که مسلماً ازویست، این کتب را یاد کرده‌اند: خوان اخوان، گشایش و رهایش، جامع الحکمتین، سفرنامه، زاد المسافرین، وجه دین، بستان العقول، دلیل المتحیرین. از دو کتاب اخیر فعلاً نشانی در دست نیست لیکن کتب دیگر او موجود است و طبع شده و همه آنها از حیث کهنگی عبارات و کلمات همچون اشعار آن شاعر بزرگ، و نثر همه در کمال فصاحت و جزالت پرداخته شده است.

جامع الحکمتین را ناصر خسرو در شرح قصیده معروف خواجه ابو الهیثم که پیش ازین بدان اشاره کرده‌ایم (۲) «بخواش امیر بدخشان عین الدوله ابو المعالی علی بن اسد بن حارث در سال ۴۶۲ نوشته است. درین کتاب ناصر خسرو هریک از ابیات خواجه ابو

الهیم را

(۱) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۴۴۳ - ۴۶۹

(۲) - مجلد اول از همین کتاب چاپ دوم ص ۵۲۵ - ۵۳۴.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۹۴

آورده و آنگاه بتفصیل بشرح آن پرداخته است. چون قصیده ابو الهیثم همچنانکه درباره آن گفته‌ایم متضمن سؤالات حکمی و پرسشهایی درباره اصول عقاید اسمعیلیه است، ناصر خسرو در پاسخ و توضیح مشکلات هریک بیان بسیاری از مبانی مطالب کلامی و فلسفی متوسل شده است و با این حال سخن او همچنانکه در دیگر کتب وی می‌بینیم از باب ترکیبات فارسی و مفردات کهن دری غنی است. مؤلف در ذکر سبب تصنیف کتاب خود فصلی مستوفی آورده و در آن بین گفته است «چون من از حضرت مقدسه نبوی امامی زاد الله تقدیسیها بفرمان امام حق و فرزند رسول مصطفی و وارث مقام جد خویش و خازن حکمت حکیم علیم، معدّ ابی تمیم، الامام امیر المؤمنین، صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه الاکرمین، بدین زمین بازآمدم، و با آنک مر کتب علماء فلسفه را درس کرده بودم، علم دین حق را کآن تأویل و باطن کتاب شریعت است بحفظ داشتم، اندر سال چهار صد و شصت و دوم از تاریخ هجرت رسول صلی الله علیه و آله، امیر بدخشان که معروف است بعین الدوله ابو المعالی علی بن الاسد بن الحارث اید الله بنصره که بیدار دل و هشیار مغز و روشن خاطر و تیز فکرت و دوربین و باریک‌اندیش و صایب رأی و قوی حفظ و پاک ذهن و پسندیده خویست، و با این مباح و مناقب متدین است، قصیده‌یی را که گفته بود خواجه ابو الهیثم احمد بن الحسن الجرجانی رحمه الله، و اندرو سؤالهای بسیار کرده است، و بخط خویش نبشته بود اندر آخر آن نسخه که این را از حفظ خویش نبشتم، نزدیک من فرستاد و از من اندر خواست بوجه تشفع و تضرع و تقرب، آنک بسیار کسان را از امرا و سلاطین و رؤسای دنیاوی همی همال خویش نداشت، و بنیکوتر الفاظی و نرم تر قولی التماس کرد تا سؤالاتی که اندر آن قصیده است بنام او حل کرده شود...» (۱)

زاد المسافین کتاب مهم دیگر ناصر خسرو است که از جمله مهمترین کتب کلامی اسمعیلیه شمرده میشود. تألیف این کتاب در سال ۴۵۳ صورت گرفته است تا زاد مسافین این عالم صور باشد و بدانند از کجا آمده‌اند و کجا همی شوند «و مر او را بچه چیز حاجت خواهد بودن، زاد مسافین برگیرد که مسافر بی‌زاد از هلاک پرخطر باشد» ناصر خسرو در علت تألیف این کتاب گوید:

(۱) - درباره جامع الحکمتین رجوع شود به مقدمه کتاب جامع الحکمتین چاپ هنری کرین و دکتر محمد معین، تهران ۱۳۳۲؛ و مقدمه دیوان ناصر خسرو بقلم آقای سید حسن تقی‌زاده.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۹۵

«... و چون حال اینست، و ما بیشتر مردم را از نگرستن درین باب غافل یافتیم، و نادان امت مر حق را خوار گرفته بودند، و بر امثال و ظواهر کتاب خدای ایستاده، و ممولات و بواطن و معانی آن از دست بازداشته، و بر محسوسات و کشایف فتنه گشته، و از معقولات و لطایف دور مانده و مر هوسها را بهوای مختلف خویش ریاست‌جویان اندر دین استخراج کرده، و فقه نام نهاده، و مر دانایان را بعلم حقایق و مر بینندگان را بچشم بصائر و مر جویندگان حق را و جداکنندگان جوهر باقی ثابت را از جوهر فانی مستحیل، ملحد و بددین و قرمطی نام نهاده‌اند، واجب دیدیم مرین کتاب را اندرین معنی تألیف کردن و نام نهادن مرین کتاب را بزاد المسافین، و یاری بر تمام کردن این کتاب از خدای خواهیم...»

زاد المسافرین در بیست و هفت قول نوشته شده و مؤلف درین اقوال از اقسام علم و بحث در حواس و اجسام و متعلقات آن و نفس و هیولی و مکان و زمان و ترکیب و حدوث عالم و اثبات صانع و خلقت عالم و کیفیت اتصال نفس بجسم و معاد و ردّ مذهب تناسخ و اثبات ثواب و عقاب و موضوع لذت بحث کرده، و در خلال این مباحث بمذاهب مخالفان خاصّه محمد بن زکریای رازی که مطرود و مغضوب متکلمان اسمعیلیه است، سخت تاخته و سخنان او را در مسائل مختلفی از قبیل قدم هیولی (که بعقیده محمد زکریا از قدمای خمسّه است) و مقالاتی که بدان تعلق میگیرد، و قدم مکان یا خلاء، و قدم زمان، و مسأله لذت و امثال آنها مردود شمرده است. درین موارد ناصر خسرو بسیاری از سخنان محمد زکریا را نخست پیارسی ترجمه و نقل و آنگاه رد کرده است.

وجه دین (- روی دین) یکی دیگر از آثار مهم مذهبی ناصر خسرو است که آنرا در مختصری از مسائل کلامی و تأویلات و باطن عبادات و احکام شریعت بطریقه اسمعیلیان نوشته است و مشحونست با اصطلاحات آن طایفه و چنین آغاز میشود:

«آگاهی دهیم جویندگان سرّ نامتناهی را آنکه ایزد تعالی مردم را از برای بیم و امید آفریده است، آنگه مر او را بهشت امیدوار کرده است و بدوزخ بترسانیده است، پس گویم که اندر نفس مردم بیم از دوزخ نشانست، و امید اندرو از بهشت اثر است، و این دو چیز که اندر آفرینش مردم پوشیده است دلیل کند بر بیم کلی که آن دوزخست و بر امید کلی که آن بهشتست، و رسول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مر خلق را سوی خدا خواند، همین دو حال که اندر آفرینش خلق بود بفرمان خدای تعالی پیش ایشان آورد ...

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۹۶

و ببايد دانستن که درین جهان دوزخ بیم شمشیر است «۱» و کار بیدانش کردن جزای آن دوزخ است، و بهشت اندرین جهان امید است، و کار کردن بعلم جزای آن بهشت است، و اتفاقست میان اهل اسلام که چون گنه کار جزای گنه ببیند، بهشت رسد و نعمت جاویدی پیوندد، آنست که بیشتر مردم از بیم شمشیر بی بصیرت و بی دانش دین پذیرفته اند، آن دین برایشان بدعت باشد، و چون دانش را بیاموزند و بعلم کار کنند از دوزخ رسته و بهشت رسیده باشند، هم بدین جهان اندر حد قوت و هم بدان جهان اندر حد فعل، و چون خردمند اندیشه کند، بداند که هر کار کنی که کار نادانسته کند اندرین عالم، آن کار بر او تاوان کنند و مزدش ندهند، و هر که کار بدانند کند از تاوان برهد و مزد بیابد. پس واجبست بر هر خردمندی که معنی شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بجوید، آنگه شریعت بعلم کار بندد تا سزاوار مزد کار خویش شود که آن بهشتست و از بیم تاوان که آن دوزخست برهد. و چون در مسلمانی این بود که یاد کردیم، واجب دیدیم بر خویشان این کتاب را تألیف کردن بر شرح بنیاد های شریعت از شهادت و طهارت و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و ولایت و امر و نهی، و نام نهادیم مرین کتابرا «روی دین» از بهر آنکه همه چیزها را مردم بر وی تواند شناخت و خردمندی که این کتاب را بخواند دین را بشناسد و بر شناخته کار کند و مزد کار را سزاوار شود بخشنودی ایزد تعالی».

سفرنامه نخستین اثر موجود از آثار منثور ناصر خسرو است. چنانکه میدانیم ناصر خسرو در سال ۴۳۷ بر اثر خوابی که در جوزجانان دید در ششم جمادی الآخره عزم سفر حجاز کرد، نخست بمرو رفت و در شعبان همان سال از آنجا بنشاپور و از آنجا بسمنان و ری و قزوین و آذربایجان و آسیای صغیر و شام و فلسطین و مکه رفت و سپس از راه شام عزیمت مصر نمود و چندی در قاهره بماند و از آنشهر سه بار زیارت مکه رفت و در آخرین زیارت خانه خدا (سال ۴۴۲) از راه طائف و یمن و لحساء ببصره رسید (سال ۴۴۳) و آنگاه از راه ارجان باصفهان شتافت (سال ۴۴۴) و در جمادی الآخره همان سال ببلخ بازگشت.

ناصر خسرو درین سفر طولانی عجایب بسیار دید و سختیها کشید و با بسیاری از

(۱) - مراد بیم شمشیر مسلمانانست چه در آغاز امر گروه کثیری از مردم از بیم آن قبول دین کردند و بهمین سبب در کار دین

بی‌دانش شدند و همچنان نسلا بعد نسل از دانش دین بی‌بهره ماندند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۹۷

رجال و معاریف زمان ملاقات کرد و علی‌الخصوص در قاهره بدستگاه المستنصر بالله فاطمی راه یافت و در مذهب اسماعیلی بعالیترین مقام رسید و مرتبه حجت یافت.

سفرنامه ارمغان این سفر ممتد ناصر خسرو است که با انشائی بسیار روان و دل‌انگیز نوشته شد، و حاوی اطلاعات دقیق و ذیقمت جغرافیایی و تاریخی و بیان عادات و آداب مردم ممالک و نواحی مختلف است.

خوان اخوان (خوان الاخوان)، ناصر خسرو را آقای دکتر یحیی الخشاب بسال ۱۳۵۹ در قاهره بطبع رسانیده است.

گشایش و رهایش یکی از رسالات فارسی ناصر خسرو است که او خود در کتاب خوان الاخوان دوبار (ص ۲۸ و ۸۵) بدان اشاره کرده است. این کتاب در جواب چند سؤال است که یکی از برادران مذهبی از ناصر خسرو کرده بود و او آنها را جواب داده و دشواریهای آنها را گشوده و نفسهای مؤمنان و مخلصان را از تردید رهایی داده و بهمین مناسبت کتاب را گشایش و رهایش نامیده است. وی نخست هر یکی از سؤالات آن برادر مذهبی را نقل می‌کند و آنگاه جواب خود را می‌آورد. بدین طریق سی سؤال و جواب هریک از آنها درین کتاب گرد آمده است. شیوه نگارش این کتاب البته همانست که ناصر خسرو در دیگر آثار خود دارد با این تفاوت که در اینجا زبانی ساده‌تر و منطقی‌تر روشن‌تر دارد تا بهتر بکار حل مشکل سؤال‌کننده و نظایر او بیاید. کتاب بدینگونه آغاز میشود «۱»:

«اما بعد این مختصر چند مسائل مختلف فیه است کی در قلم آمد. می‌گوید دانستم ای برادر از بسته گشتن مسئلهایی که شبهت اندر آن بسیارست و کسی را نیافتم که وی بگشادن آن توانایی داشت و لکن ما ترا اجابت کردیم در پرسیدن این مسئلهها و نام نهادیم این کتابرا گشایش و رهایش از آنک سخن بسته را اندرو گشاده کردیم تا نفسهای مؤمن مخلصان را اندرو گشایش و رهایش باشد. ما نیز چون از دوستان مکلفیم شرح بعضی ازین کلمات و نکته‌یی درین موضوع بگوییم تا جای دیگر مکرر نباید کرد، اسم این کتاب بگشایش بعضی ازین کلمات حق است اما رهایش را علی‌الاطلاق مستجمع نیست و این نکته از آن گفتم تا چون

(۱) - نسخه‌یی ازین کتاب در کتابخانه مرحوم حاج سید نصر الله تقوی موجود است.

رجوع شود، به نمونه سخن پارسی تألیف آقای دکتر مهدی بیانی ص ۲۳۳ - ۲۳۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۹۸

موضعی که نه رهایش اشارت کرده شوذ ارباب معانی و اصحاب خرد دانند کی آن کدام نکته است. بسر سخن بازشویم، اکنون سؤالهای ترا ای برادر یاد کنیم و جواب هریک بشرح و بیان و برهان و حجت از آیات قرآن و دلایل از آفاق و انفس و طبایع و ارکان همی آریم ...»

قابوسنامه

قابوسنامه یکی از مهمترین کتب فارسی اواخر قرن پنجم هجریست.

این کتاب را امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار از امرای دانشمند خاندان زیاری تألیف کرده است. وی از زیاریانی است که بعد از منوچهر بن قابوس و علی‌الخصوص پس از غلبه ترکمانان سلجوقی بر ایران، حکومت مستقلی نداشته و تنها بعنوان امیرزادگان و مقتدرین محلی در قسمتی از طبرستان و بقول ابن اسفندیار «در کوهستانات» «۱» باقی مانده بودند و ما بوضع آنان قبلا در همین کتاب اشاره‌یی کرده‌ایم «۲». چنانکه از اشارت امیر کیکاوس در کتاب قابوسنامه مشهود است پدرش

اسکندر دارای دستگاه امارت بود و کیکاوس او را امیر ماضی خوانده «۳» و او خود نیز امارت گونه‌یی داشته است ولی گویا این امارت منحصر بقسمت محدودی از گرگان و طبرستان، و بسیار ضعیف بود، چنانکه او خود مدتی دراز بیرون از ولایت می‌گذراند و بسبب آنکه زن او فرزند سلطان محمود غزنوی بود «۴» مدتی دراز ازین ایام یعنی هشت سال در دستگاه سلطان مودود بسر برد «۵» و چندی بغزو در هندوستان گذراند «۶» و بغزو در سرحدات روم نیز رفت و سپس چند سال در گنجه نزد امیر ابو السوار شاور بن فضل (فضلون) پادشاه شدادی (۴۲۲-۴۵۹) بسر برد و مدتی را نیز در سفر حج گذراند، و اینها همه دلیل است بر آنکه از اشتغالات سلطنتی و مملکت‌داری فارغ بود. اما اشارات دیگری که در کتاب قابوسنامه دارد دلیل بر آنست که فی الجمله دستگاهی در سرزمین اجدادی داشت لیکن با قدرت سلاجقه از طرفی، و توسعه نفوذ آل باوند از طرفی دیگر،

(۱)- تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۸

(۲)- رجوع شود بهمین کتاب ص ۴۵-۴۶

(۳)- قابوسنامه چاپ آقای سعید نفیسی سال ۱۳۲۰ ص ۲۷۷

(۴)- ایضا همان کتاب ص ۳

(۵)- ایضا ص ۳۷۶

(۶)- ایضا ص ۴۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۸۹۹

مسلم برای او و سایر افراد خاندانش دستگاه سلطنت و حکومت چنانکه در سابق الایام داشتند، باقی نمی‌ماند.

برخی «۱» چنین اندیشیده‌اند که عنصر المعالی بعد از بازگشت از گنجه باز بدربار غزنویان رفت و چندی در خدمت امیر شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم غزنوی که از حدود ۴۹۲ تا حدود ۵۰۸ در زمان سلطنت پدر حکمران هندوستان بوده است، بسر میرد و باشعاری از مسعود بن سعد سلمان استناد کرده‌اند که در آن ذکر امیران دربار شیرزاد رفته و از آن میان به «امیر کیکاوس» نامی که شجاع و جوانمرد و شاعر و مطلع از علوم بوده است، اشاره شده است «۲» و اگر این اندیشه را صواب بدانیم باید قبول کنیم که امیر عنصر المعالی کیکاوس تا اواخر قرن پنجم (بعد از حدود سال ۴۹۲) یا اوایل قرن ششم (پیش از حدود سال ۵۰۸) زنده مانده باشد. وفات او را ابن اسفندیار «۳» در سال ۴۶۲ نوشته و این قول نه تنها با اندیشه مذکور سازگار نیست بلکه با آغاز تألیف کتاب قابوسنامه در سال ۴۷۵ هم سازش ندارد.

عنصر المعالی پسری بنام گیلانشاه داشته است که کتاب قابوسنامه را برای او نوشت.

ابن اسفندیار گوید «... و پسر او (یعنی پسر عنصر المعالی) گیلانشاه بولایت او بنشست اما اندک مواضعی بتصرف ایشان (یعنی زیاریان) مانده بود که امرای سلجوقی بازستانده بودند و بعد از آنکه سلطان طغرل از راه گرگان بطبرستان آمد و مال و خراج بستاند بهر ناحیت علیحده و کیل و نایب بنشانند...» «۴»

عنصر المعالی چنانکه از قابوسنامه بصراحت آشکار است مردی دانشمند و مطلع از غالب فنون عهد خود بود و همین وسعت اطلاع باعث شد که بتواند در قابوسنامه

(۱)- آقای سعید نفیسی. رجوع شود بمقدمه قابوسنامه چاپ وزارت فرهنگ (سال ۱۳۲۰) ص ۲۲ مقدمه

(۲)-

در برابر امیر کیکاوس خوب و رنگین نشسته چون طاوس ... رجوع شود بدیوان مسعود سعد سلمان چاپ مرحوم رشید یاسمی ص

۵۹۷-۵۹۸

(۳)- تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۸

(۴)- ایضا همان صحیفه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۰۰

در مباحث مختلف وارد شود و مقدمات غالب فنون را با بیانی ساده و روشن بیان کند.

وی این کتاب را بدان قصد نوشته است که اگر فرزندش بعد از امارت را حفظ کند و یا باضطرار کارهای دیگر بپذیرد چگونه آنها را بادا رساند، و نیز درین کتاب بقصد تربیت فرزند همه رسوم را اعم از رسوم لشکرکشی، مملکت‌داری، اجتماعی و علوم و فنون متداول زمان، مورد بحث قرار داده است و از همینجاست که کتاب او حاوی اطلاعات ذیقیمت و متنوعی در مسائل مختلف مربوط بفرهنگ و آداب و عادات ایران در قرن پنجم گردیده و ازین حیث الحق منحصر است.

روش انشاء عنصر المعالی درین کتاب همان شیوه نثر مرسل فارسی است که در قرن چهارم و پنجم معمول نویسندگان بوده است و اگر اختصاصی درین انشاء بخواهیم، باید آنرا در کهنگی زبان و علاقه مؤلف آن باوردن بسیاری از اصطلاحات و تعبیرات و ترکیبات بصورتی که در زبان فارسی اوایل قرن پنجم متداول بوده است بدانیم، و با آنکه کتاب قابوسنامه تقریباً همعهد با سیاستنامه است لیکن زبان و انشاء آن خیلی کهنه‌تر از آن بنظر می‌رسد.

گویا نویسنده بهمان نحو که از متن کتاب برمی‌آید «۱» این کتاب را «نصیحت‌نامه» نامیده بود و محمد عوفی هم در جوامع الحکایات آنرا بعنوان نصایحی که کیکاوس بفرزند خود کرده بود ذکر می‌کند و گویا اسم «قابوسنامه» بعدی باشد.

عنصر المعالی خود قصد خویش را از تألیف کتاب و چگونگی ختم و سال اتمام آن در کتاب قابوسنامه آورده و بهتر است که برای اطلاع نکات مذکور را از همان کتاب نقل کنیم. وی در آغاز کتاب نوشته است:

«چنین گوید جمع‌کننده این کتاب امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، مولی امیر المؤمنین، با فرزند خویش گیلانشاه، که بدان ای پسر چون من نام خویش در دایره گذشتگان دیدم مصلحت چنان دیدم که پیش از آنکه نامه عزل بمن رسد نامه‌یی اندر نکوهش روزگار و سازش کار پیش از بهره‌یی از نیک‌نامی یاد کنم و ترا از آن بهره‌مند کنم، بر موجب مهر پدری، تا پیش از آنکه دست زمانه ترا نرم کند، خود بچشم عقل

(۱)- قابوسنامه ص ۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۰۱

اندر سخن من نگری و فزونی یابی و نیکنامی هر دو جهان حاصل کنی و بدان ای پسر که این نصیحت‌نامه و این کتاب مبارک شریف را بر چهل و چهار باب نهادم ...»

در پایان کتاب هم پس از فراغ از تألیف می‌گوید: «اکنون ای پسر بدان که هرچه عادت من بود جمله را کتابی کردم از بهر تو، و از هر علمی و هنری و هر پیشه‌یی که من دانستم فصلی یاد کردم، و از هر علمی و هنری و هر پیشه‌یی که من دانستم فصلی یاد کردم، در چهل و چهار باب این کتاب، و بدان ای پسر که از خردی تا بپیری عادت من این بود و چنین بودم و شست و سه سال عمر را من بدین سیرت و بدین سان بپایان بردم و این کتاب آغاز کردم در سنه خمس و سبعین و اربعمائه ...»

عنصر المعالی بزبان فارسی و طبری هم اشعاری متوسط میسرود که خود قسمتی از آنها را در قابوسنامه نقل کرده و از آن جمله است این چند رباعی:

گر یار مرا نخواند و با خود نشاندوز درویشی مرا چنین خوار بماند

معذورست او که خالق هر دو جهان درویشان را بخانه خویش نخواند ***
 ما را صنما بدی همی پیش آری وز ما تو چرا امید نیکی داری
 رو رو جانا غلط همی پنداری گندم نتوان درود چون جو کاری ***
 گفتم که در سرای زنجیری کن با من بنشین و بر دلم میری کن
 گفتا که سپیدها را قیری کن سودا چه پزی پیر شدی پیری کن ***
 گر بر سر ماه برنهی پایه تخت و همجو سلیمان شوی از دولت و بخت
 چون عمر تو پخته گشت بر بندی رخت کآن میوه که پخته شد بیفتد ز درخت ***
 گرچه بجفا پشت مرا دادی خم من مهر تو از دلم نگردانم کم
 از تو نبرم از آنکه ای شهره صنم تو خفته‌ای و بخفته بر نیست قلم ***
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۰۲ تا دور شدی شد ستم ای روی چو ماه اندیشه فزون و صبر کم حال تباه
 تن چون نی و بر چو نیل و رخساره چو کاه انگشت بلب گوش بدر چشم براه ***
 گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت با شیر بشمشیر سخن باید گفت
 کآنها که بگور خفت باید بی جفت با جفت بخانه در نمی باید خفت

تفسیر سورآبادی

این تفسیر فارسی از نمونه‌های عالی نثر پارسی است که در قرن پنجم تألیف شده است. مؤلف آن بنابر قول حمد الله مستوفی «۱» و حاج خلیفه «۲» «ابو بکر عتیق بن محمد الهروی السورآبادی» و از معاصران الب ارسلان سلجوقی بود و اگر این قول درست باشد باید سورآبادی در حدود ۴۵۵-۴۶۵ که دوره سلطنت سلطان الب ارسلانست زنده بوده باشد و بنابراین در اواسط قرن پنجم هجری زندگی میکرده است. از تفسیر سورآبادی نسخی در کتابخانه‌های موزه ایران باستان و ایندیا آفیس «۳» انگلستان و کتابخانه‌های برلین و درسدن و چند نسخه در کتابخانه‌های استانبول و غیره موجود است، نثر این کتاب از جمله نثرهای شیوای پارسی و پر از لغات و اصطلاحات و ترجمه تحت اللفظ عبارات و ترکیبات قرآن بزبان دری است، و چون مؤلف کوشیده است در هریک از این موارد کلمه‌یی و ترکیبی بدست آورد، کتاب او در حکم کتاب لغت سودمندی برای زبان پارسی درآمده است. «۴»

لغت فرسی

این کتاب از مهمترین و قدیمترین کتب موجود لغت است بیارسی. مؤلف آن ابو منصور علی ابن احمد اسدی طوسی است که پیش ازین ذکر او بتفصیل رفته است «۵». وی کتاب خود را بتحریض اردشیر بن

(۱)- تاریخ گزیده چاپ لیدن ص ۸۰۶

(۲)- کشف الظنون چاپ ترکیه بند ۴۴۹

(۳)- India Office

(۴)- رجوع شود بمقاله آقای دکتر مهدی بیانی بعنوان «تفسیر فارسی عتیق یا سورآبادی» در مجله پیام نو.

(۵)- رجوع شود بهمین کتاب ص ۴۰۳-۴۲۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۰۳

دیلمسپار القطبی النجمی شاعر تألیف کرده و این شاعر که ظاهراً شاگرد اسدی بود، همانست که نسخه کتاب ترجمان البلاغه رادیوانی بخط او موجود است. کتاب لغت فرس را اسدی برای آن نوشت تا شاعران معاصر او در اران و آذربایجان که با بعضی از لغات مستعمل در خراسان و ماوراء النهر آشنایی نداشتند، بتوانند مشکلات لغوی خود را در زبان دری مرتفع کنند و بهمین سبب برای ایضاح هریک از آن لغات بذکر شاهد یا شواهدی از شاعران مشرق مبادرت نمود. ترتیب کلمات در لغت فرس برحسب حروف اواخر آنهاست. این کتاب را یکبار پول هورن «۱» بسال ۱۸۹۸ در آلمان طبع کرد و دیگر بار طبع مصححی از آن با مقابله چند نسخه بدست مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۹ در تهران صورت گرفت. اسدی در مقدمه کتاب خود گفته است: «بدان که فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتن است، و سخن را تمامی بمعنی است، و از دو گونه آمده است: یکی گونه نظم است و دیگر نثر، و اندر کتاب منطق آنچه در باب سخن گفتن باشد همه گفته‌اند، و غرض ما اندرین لغات پارسی است، که دیدم شاعران را که فاضل بودند و لیکن لغات پارسی کم میدانستند. و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغت‌ها بیشتر معروف بودند، پس فرزندم حکیم جلیل اوحاد شیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر ادام الله عزه، از من که ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی هستم، لغت‌نامه‌ی خواست، چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری از شعرای پارسی و آن بیتی بود یا دو بیت، و بترتیب حروف آباتا ساختم. پس بنگرید تا آخر حروف آن لغت کدامست و از حرفها بیاب یاد شود تا زود بیابد و ابتدا از الف کردم و بترتیب ساختم تا حرف یا. و الله اعلم.»

تاج التراجم

این کتاب که به تفسیر اسفراینی نیز مشهور است از جمله کتب بسیار مهم تفسیر بزبان پارسی است که باید در اواسط قرن پنجم یا اوایل نیمه دوم آن قرن تألیف شده باشد. مؤلف آن امام عماد الدین ابو المظفر شاهپور (شاهفور - شهفور) شافعی است که بسال ۴۷۱ وفات یافت. این کتاب بچند مجلس منقسم گردیده و در هر مجلس سوره‌یی از سور ترجمه و تفسیر شده است. حاج خلیفه این کتاب را در ذیل «تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم» ذکر کرده و

Paul Horn-(۱)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۰۴

مؤلف آنرا «امام شاهفور طاهر بن محمد الاسفراینی» دانسته است «۱». در نسخه تاج التراجم موجود در کتابخانه ملی پاریس لقب و کنیه «عماد الدین ابو المظفر» بر آنچه حاج خلیفه آورده اضافه میشود. نسخه‌یی ازین کتاب که مجلد دوم آنست در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود و مشتمل بر تفسیر قرآن از سوره مریم تا آخر قرآنست «۲». در کتابخانه دانشگاه تهران نسخه‌یی عکسی از کتابخانه‌های ترکیه محفوظ است. درین کتاب نخست ترجمه هر آیه‌یی کلمه بکلمه می‌آید و آنگاه مقاصد و معانی آیات و قصص و شأن نزول آنها باختصار مذکور می‌افتد.

آثار نظام الملک

سید الوزرا قوام الدین نظام الملک ابو علی حسن بن ابو الحسن علی بن اسحق بن العباس الطوسی، وزیر و نویسنده معروف، در روز جمعه ۱۵ یا ۲۱ ذی القعدة ۴۰۸ یا ۴۱۰ در نوغان از قراء رادکان طوس ولادت یافت «۳». جدش اسحق دهقانی بود از ناحیه بیهق که چهار پسر داشت بنام ابو الحسن علی و احمد و محمد و ابو نصر. ابو الحسن علی فرزند

بزرگتر را سه پسر بود بنام نظام الملک حسن، فقیه اجل ابو القاسم عبد الله، و ابو نصر اسمعیل.

ابو الحسن علی پس از مرگ پدر بخدمت ابو الفضل سوری بن المعتز که از جانب غزنویان حکومت خراسان داشت پیوست و خدمت او میکرد تا از جانب وی عمل و بنداری طوس یافت و سالها درین شغل باقی ماند و همانجا زن اختیار کرد و ابو علی حسن در آن شهر بدنیا آمد «۴».

ابو علی حسن که بعدها لقب نظام الملک و رضی امیر المؤمنین یافت، دوران کودکی خود را در شهر طوس گذراند و همانجا بتحصیل اشتغال داشت و چنانکه خود حکایت کرده بود، صوفی مشهور ابو سعید ابو الخیر ویرا در همین شهر بر سر کوی ترسیان دیده و باشارت «خواجه جهان» خوانده بود «۵»، و او این عارف را دوبار دیگر

(۱) - کشف الظنون بند ۲۶۸

(۲) - فهرست کتابخانه دانشکده معقول و منقول در مدرسه عالی سپهسالار ج ۱ ص ۷۸-۷۹

(۳) - وفيات الاعیان لابن خلکان - تاریخ بیهق ص ۷۶؛ تجارب السلف ص ۲۶۶

(۴) - تاریخ بیهق ص ۷۸-۷۹

(۵) - اسرار التوحید چاپ نگارنده ص ۶۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۰۵

در میهنه و نشابور هم زیارت کرد «۱». نظام الملک در یازده سالگی قرآن فراگرفت و سپس در طوس و نشابور و مرو فقه شافعی و حدیث آموخت و چندی بعد در شهر بلخ بخدمت ابو علی بن شاذان درآمد و بدبیری وی اشتغال جست، و چون ابو علی بعد از استیلای سلجوقیان بر بلخ سمت وزارت جغری بیک یافت، نظام الملک را هم در خدمت خود باقی گذاشت و بدبیری البارسلان گماشت. بعد از آنکه البارسلان بجای پدر خود حکومت همه خراسان یافت، نظام الملک را در سال ۴۵۱ بوزارت برگزید. و چهار سال بعد یعنی بعد از وفات عم خود طغرل (۴۵۵) و ارتقاء بمقام سلطنت و خلع عمید الملک کندی، نظام الملک را بجای او وزارت ممالک سلجوقی داد (یکشنبه ۱۳ ذی الحجه سال ۴۵۵) و ازین پس نظام الملک همواره در مقام خود باقی بود تا در سال ۴۸۵ بر اثر اختلاف با ترکان خاتون بر سر جانشینی ملکشاه و ترجیح برکیارق بر محمود، و سعایت مخالفان، بقولی از وزارت برکنار شد و یا بنابر بعض اقوال دست او را از کارها کوتاه کردند، و اندکی بعد در راه بغداد بدست یکی از فدائیان حسن صباح بنام بو طاهر ازانی بقتل رسید (دهم رمضان سال ۴۸۵). مجموع مدت وزارت نظام الملک سی سال بود و درین مدت خواجه در حل و عقد امور کشور دخالت مستقیم داشت و بسیاری از فتوحات سلاجقه و پیشرفتهای سریع آنان در امور داخلی مملکت مدیون لیاقت و کیاست او بود و بهمین سبب با مرگ او شیرازه کار سلاجقه از هم گسیخته شد و کاری که او بنظام آورده بود از نظم و نسق افتاد. خواجه نظام الملک از باب ارادتی که بفقه و متصوفه داشت، مدارس و خانقاههای بسیار بنا نهاد که ما پیش ازین بدانها اشارت کرده‌ایم. وی همواره فقها و عرفا را بخود نزدیک و از جوائز و نفقات فراوان و مستمر برخوردار میکرد.

تجاریبی که نظام الملک در سالیان ممتد وزارت فراهم آورده بود، در کتابی بنام سیاستنامه یا سیر الملوک یا پنجاه فصل جمع شده است و امروز یکی از جمله بهترین آثار ادبی فارسی شمرده میشود. این کتاب در سلاست انشاء و جزالت عبارت و روشنی مطالب و

(۱) - اسرار التوحید ص ۹۸-۹۹ و ۱۹۴-۱۹۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۰۶

تنوع موضوع، در میان کتب فارسی کم نظیر است و همچنانکه در خاتمه کتاب آمده «درین کتاب هم پند است و هم مثل است و هم

تفسیر قرآن و هم اخبار حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و قصص انبیاء علیه السلام و هم سیرت و حکایت پادشاهان عادلست. از گذشتگان خبر است و از ماندگان سمر است و با این همه درازی مختصر است. و شایسته پادشاه دادگر است.» سیاستنامه مخصوصا از لحاظ سادگی انشاء و روانی آن قابل توجهست. کلام نویسنده درین کتاب بدرجہ‌یی از روانی است که هنوز بعد از گذشت صدها سال طراوت و تازگی خود را از دست نداد. درین اثر روان فصیح و منسجم هیچ کلمه بی‌مورد نیامده و دور از لزوم نیست و جمله‌های کوتاه و صریح آن هیچگونه ابهامی در معنی باقی نگذاشته است.

درین باب تردیدی نیست که سیاستنامه در بسیاری از موارد با اشتباهات تاریخی همراه است اما این نکته را هم نمیتوان انکار کرد که بسیاری از اطلاعات مهم تاریخی در آن گرد آمده است و اگرچه مقصد غایی نویسنده گرد آوردن اطلاعات تاریخی درین کتاب نبود، لیکن او بمناسبت هرجا که لازم بود حکایتی از حوادث تاریخی و سیاسی ایران در دوره‌های مقدم ذکر کرده است تا درسهای عبرتی در کار جهاننداری باشد و همین حکایات تاریخی در برخی از موارد حاوی اطلاعاتی است که در جای دیگر بتفصیلی که در سیاستنامه می‌بینیم، ملاحظه نمیشود.

نکته دیگری که در سیاستنامه قابل ذکر میتواند بود، آنست که از آن میتوان اطلاعات ذیقیمتی در باب تشکیلات سیاسی و مملکتی ایران در دوره پیش از غلبه مغولان و خاصه در دوره سلجوقیان بزرگ بدست آورد و این جنبه خاص است که سیاستنامه را در شمار کتب معرّف فرهنگ و تشکیلات اجتماعی ایران، در عهد قدیم، قرار می‌دهد.

تألیف این کتاب باشاره سلطان ملکشاه بوده است و این معنی از اشاره صریح خواجه در مقدمه کتاب برمیآید آنجا که گفته است: «... بنده را فرمود که بعضی از سیر نیکو، از آنچه پادشاهان را از آن چاره نباشد، بنویس و هرچیزی که پادشاهان بکار داشته‌اند و اکنون شرط آن بجای نمی‌آرند، چه پسندیده و چه ناپسندیده، آنچه بنده را از دیده و دانسته و تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۰۷

شنیده و خوانده فراز آمد، یاد کرده شد، و بر حکم فرمان عالی این چند فصل یاد کرده شد»

خواجه بر این فرمان کتابی در رموز مملکت‌داری و رسوم پادشاهان پیشین، ترتیب داد و آنرا با خود داشت تا در سفری که با ملکشاه عازم بغداد بود، یعنی در سال ۴۸۵ اجزاء آن کتاب را بنویسنده کتابهای خاص پادشاه سپرد تا از سواد بیاض آرد «۱» و او یعنی محمد مغربی بعد از حادثه قتل نظام الملک آنرا مرتب کرد و این کار مسلما در عهد سلطنت محمد بن ملکشاه (۴۹۲-۵۱۱) انجام شده است چه آنجا که از القاب ملوک سخن میرود چنین گوید:

«... امیر المؤمنین المقتدی بامر الله القاب سلطان ملکشاه قدس الله روحه العزیز را معز الدینا و الدین نوشت، پس از وفات او انار الله برهانه سنت گشت. سلطان برکیارق را رکن الدینا و الدین و محمود را ناصر الدینا و الدین و اسمعیل را محیی الدینا و الدین و سلطان محمد را غیاث الدینا و الدین خلد الله ملکه ...» «۲».

نظام الملک هنگامی که خود کتاب را بمجلس پادشاه تقدیم میداشت، آنرا در سی و نه باب مرتب کرده بود، و چون پادشاه آنرا پسندید «بس مختصر بود، بعد از آن درافزود و نکتهایی که لایق هر بابی بود در او زیاد کرد و بلفظ هرچه روشن‌تر و آسانتر شرح داد» «۳».

از نظام الملک مکتوبی در دست است که به نظام الدین ابو الفتح فخر الملک پسر خود، هنگامی که وی در عهد البارسلان به‌مراه ملکشاه مأمور فارس شده بود، نوشته و این فخر الملک همانست که بعد از نظام الملک بوزارت برکیارق رسید و بسال ۵۰۰ کشته شد. ازین مکتوب که در ذکر شرایط وزارت و بعضی وصایا و سفارشها بفخر الملک نوشته شده، نسخی بعنوان وصایای نظام الملک «۴» یا دستور الوزاره «۵» موجود است.

رساله دیگری بنام قانون الملک «۶» بنظام الملک نسبت داده‌اند که آنچه بنظر رسیده قسمتی از سیاستنامه پنداشته میشود.

(۱) - سیاستنامه چاپ مرحوم اقبال آشتیانی ص ۲۹۸ - ۲۹۹

(۲) - ایضا ص ۱۹۵

(۳) - ایضا ص ۲۹۹

(۴) - فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۲ ص ۳۲

(۵) - نمونه سخن پارسی ص ۲۰۶

(۶) - ایضا ص ۲۱۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۰۸

استاد فاضل آقای مجتبی مینوی در مجموعه‌یی از کتبخانه نافذ پاشا (استانبول) بشماره ۳۲۸ وصیت‌نامه‌یی از خواجه نظام الملک یافته است که سبک انشاء آن شباهت فراوان به سیاستنامه دارد و چون خواجه در آن اشاره صریح دارد بر اینکه خود در حال صحت و سلامت عقل این عبارات را نوشته است، پس در انتساب آن بنظام الملک تردیدی جائز نیست. وزیر مشهور سلجوقی درین وصیت‌نامه برادر خود فقیه اجل را وصی خود قرار داده و فرزندان و عورات را بدو سپرده است. از لحن عبارات خواجه آشکار است که این وصیت‌نامه را در اواخر عمر خود و آنگاه که مخالفان او در دربار ملک‌شاه قوت می‌گرفته‌اند، نگاشته است و این حالت برخی از موارد سیاستنامه را بیاد می‌آورد که نظام الملک پادشاه سلجوقی را از تغلب مخالفان خود که بیشتر از شیعه و بنظر وزیر بدخواه مملکت بوده‌اند، بر حذر میدارد. آقای مینوی از مجموعه مذکور و وصیت‌نامه عکس برداشته‌اند و آن عکس اینک در کتابخانه مرکزی دانشگاه محفوظست «۱» این عبارات از وصیت‌نامه مذکور ذکر میشود:

«همی گوید ابو علی الحسن بن علی بن اسحق، با عقل تمام در حال جواز اقرار و صحت عقل و اعتقاد درست، که ... از دریای زندگانی بساحل رسیدم و هم برین جملت همی‌روم ... و برادر خویش خواجه فقیه را وصی کردم اندر آنچه حطام دنیا بیست بر موجب فرایض الله برود ...

و آنچه از فرزندان اطفال‌اند مادر ایشان را بشوی دهد و اطفال را نزدیک خویش آرد و نصیب ایشان نگاه دارد و در تعلم و تأدیب ایشان جد و شفقت نماید و چون خبر وفات ما بدو رسد شرط عزا بجای آرد و ماندگان را خاصه عورات را خرسندی دهد و بدرگاه آید و دوستان ما را از ترک و تأذیک ببیند و بتوسل ایشان بخدمت مجلس عالی سلطانی رسد و بگوید این پیر گفتست که مرا درین دولت خدمتهای پسندیده است و آثار مشهور، و اولیای نعمت را بر من حق نعمت، هرگز خلافتی نکرده‌ام و خیانتی روا نداشته‌ام و از شفقت و خدمتکاری هیچ بازنگرفتم و خزانه و رعیت آبادان داشتم. و مخالفان دولت را از پیش برداشتم، و جهان بعدل و انصاف ایمن گذاشتم، آنچه کرده‌ام در صلاح دولت و مصلحت کافه رعیت، پس از وفات من ظاهر شود. چون تدبیر جهان بدیگری منوط گردد، و تقدیر و قیاس

(۱) - رجوع شود به مجله دانشکده ادبیات شماره ۲ سال ۴، مقاله «از خزائن ترکیه» بقلم آقای مجتبی مینوی ص ۶۸ - ۶۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۰۹

و ظن چنانست که هیچ کس پس من یک ماه شغل جهان بر نظام راست نتواند راندن ... من رفتم و خلایقی انبوه، خرد و بزرگ، بیشتر از آن اطفال، گذاشتم. در معنی ایشان اعتماد بر فضل ایزد تعالی است، دیگر بر حسن رأی سلطان ... که حال و دخل من پوشیده نبوده است، بحیلت و نام و ننگ روزگار همی گذاشته‌ام و بظاهر تجملی و ستوری و کلوخی و غلامی همی داشته‌ام که ازین چاره نبوده است، اما در باطن من هیچ نبوده است و نیست ...»

آثار شهردان بن ابی‌الخیبر

وی از منجمین و علمای ایران در اواخر قرن پنجم است که از دو کتاب در دست داریم یکی روضه المنجمین که بسال ۴۶۶ نوشت و دیگری نزهت‌نامه علایی که بنام علاء الدوله خاصبک ابو کالیجار کرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله محمد بن دشمنزیار کاکویه تألیف شده است.

تألیف نزهت‌نامه باید بعد از سال ۴۸۸ اتفاق افتاده باشد زیرا دوره امارت کرشاسف بن علی ازین سال ببعد است که پدرش در جنگ میان برکیارق و تش بقتل رسید «۱» و بنا بر بعضی قرائن تألیف کتاب بین سال ۵۰۶ و ۵۱۳ صورت گرفته است «۲». نثر این هر دو کتاب کهنه و روان و دارای همان اختصاصات کتب مشهور اواخر قرن پنجم است.

نویسنده کوشیده است که در کتابهای خود «سخنهای متداول» بکار برد یعنی از آوردن «دری ویژه مطلق که از تازی دشوارتر است» اجتناب کند و بهمین سبب کتابهای او از نقص‌هایی که در دیگر کتب علمی هم‌زمان وی وجود دارد یعنی تعمد در آوردن کلمات دری حتی در مواردی که کار بترجمه از اصطلاحات عربی بکشد، برکنار است. وی در آغاز روضه المنجمین گفته است:

«و بیشترین سببی اندر جمع این کتاب آن بود که بیشتر تصنیفها که همی بینیم آنست که حشو از نکت فزونتر است، و این از چند سبب می‌افتد، اولاً- آنچه مؤلف دعوی آن می‌کند که من آن‌چنان مشروح بگویم که از اصل باستاد حاجت نباشد، و این محال اندیشه‌یی بود چه بر همه حال تا بنیاموزد ضبط آن معنی نتواند کردن. دوم آنکه چون فصلی همی گوید علم خویش اندر آن میانه عرض کند و پایه خویش بنماید بفزونی، لاجرم خواننده و متعلم

(۱)- رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۹

(۲)- زیرا از کتاب کائنات جو ابو حاتم اسفزاری که بعد از سال ۵۰۶ فوت کرده است در نزهت‌نامه استفاده شده و از جانبی دیگر این کتاب بنام کرشاسف بن علی است و او در سال ۵۱۳ بفرمان سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه مقید و محبوس شد (آقای مدرس رضوی. مقدمه آثار علوی)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۱۰

ازین بازماند و بدان نرسد، سیم آنچه هر نوع از چند تصنیف با دست همی آید و بسیاری همی افتد که متعلمی فصلی داند و لیکن بوقت حاجت نداند که آن هست یا نه اما شبهه حاصل آید و اما بتکرار حاجت افتد، چهارم آنکه هر فصلی را چیزی بدو بندند از نامهای مخالف و رایهای متفاوت و علمهای مشکل تا دل نفور شود و طبع خستگی یابد، و اگر راه آسانی نمایند خود آن هیچ بکار نیاید. و از همه طرفه‌تر آنست که چون کتابی پیاری کنند، گویند از بهر آن بدین عبارت نهادیم تا آنکس که تازی نداند بی‌بهره نماند، پس سخنهایی همی گویند دری ویژه مطلق که از تازی دشوارتر است و اگر سخنهای متداول گویند دانستن آسان‌تر بود «۱»:

در مقدمه نزهت‌نامه علایی چنین آورده است «۲»:

«چون مدتی در گرگان و استراباد بر عطلت بماندم از صناعت خویش و آن دبیری، و استقامت روزگار ناهموار ناموافق پیش آمد، و گفتار حق پیغامبر صلوات الله علیه: «من أعان ظالما سلطه الله علیه» در من کار کرد، و اگرچه اولیاء النعم اعز الله نصرهم از درگاه عالی اعلاه الله، خداوندیها فرمودند و شفقتهای بی‌پایان نمودند و پیش خدمت خواندند، از آنچ اسباب موانع مستولی بود، توفیق مساعدت نمود. از بهر آسایش و ترجیه الایام «۳» چند کتاب تصنیف کردم. از آنجملت یکی کتاب البدایع است در خواص و منافع طبایع و چند علم دیگر، که از کتب بسیار برگزیده بودم و جمع کرده، پس از بهر آنک بتازی بود خواستم تا فایدت آن متداول و منتشر گردد، و میان خواص و عوام عام باشد، کتابی ساختم پیاری دری و بر آن زیادت و نقصان کردم چنانک بایست، و ترتیب

بگردانیدم و از چند نوع دیگر که در آن کتاب نیست، در اینجا از هریک طرفی در آوردم و بر دوازده مقالت نهادم اندر دو قسم چون مدتی روزگار پرداختن تألیف این کتاب برآمد، و از زیادت و نقصان کردن فارغ شده بودم، آن را عدتی و ذخیرتی همی ساختم تا بدان خویشتن را در مجلس عالی خداوندی امیر اجلّ مؤید مظفر منصور ملک عادل عضد الدین ظهیر الاسلام علاء الدولة و جمال الملة و فخر الامة شمس الملوك سید الامراء مرزبان الدیالم خاصبک ابو کالیجار کرشاسف حسام امیر المؤمنین اعز الله نصره ابن الامیر المؤید ملک طبرستان علی بن شمس الملوك فرامرز بن الملك العادل علاء الدولة محمد بن دشمنزیار رضی الله عنهم و قدس ارواحهم، عرضه کنم و عذر تقصیر و تأخیر بخدمت ناپیوستن نموده باشم، از بهر زینت و بزرگ داشتن، این کتاب را

(۱) - نمونه سخن پارسی ص ۱۷۰ - ۱۷۱

(۲) - منقول از نسخه مصحح آقایان کمپانیونی و محمد خوانساری.

(۳) - ترجمه: گذراندن وقت.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۱۱

نزهت‌نامه علائی نام نهادم. تا چون خداوند عز نصره در آن تأمل فرماید، نیکبختی بدین بنده دعاگوی پیوندد [و] سر در آسمان افتخار کشد. و چون آفتاب آن دولت قاهره ثبتها الله بر او تابد، از سر تازه شود و از آسایش و سود آینده رنج و زیان گذشته فراموش کند.

و از بهر آنچ زبان بنده از نشر مکارم و معالی مجلس عالی قاصر است، و داند که عبارت گوینده بوصف آن همت بلند نرسد، و خاطر مساعدت ننماید، بدانچ ادای بعضی نتواند کردن، در دعای خیر بیفزود و جهد المقل را کار فرمود و در یاد کردن فصلی چند دلیری نمود و خواست که اول بر گفتار خویش حجت و دلیل بنماید»

رسائل خواجه عبد الله انصاری

شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله بن محمد الانصاری الهروی «۱» از اعقاب ابو ایوب الانصاری صاحب رحل پیغامبر است که هنگام هجرت از مکه بمدینه بار خود را در منزل وی فرود آورد و ابو ایوب انصاری در زمان خلافت عثمان با احنف بن قیس بخراسان آمده و در هرات ساکن شده بود. مادرش از اهل بلخ بود و او خود در هرات بسال ۳۹۶ ولادت یافت و از خردی باز زبانی گویا و طبعی توانا داشت چنانکه شعر عربی و پارسی نیک میسرود و جودت ذهن او چندان بود که هم در جوانی در علوم ادبی و دینی و حفظ اشعار عرب شهرت داشت و علی الخصوص در حدیث توانا و صاحب اطلاعات و املاء کثیر بود «۲» و در فقه روش احمد بن حنبل داشت. وی در تصوف از شیخ ابو الحسن خرقانی تعلیم گرفته و جانشین او بود و علاوه بر او از مشاهیر متصوفه عهد خود مانند شیخ ابو سعید ابو الخیر نیز فایده‌ها برگرفت. اقامتش بیشتر در هرات بود و در آنجا بتعلیم و ارشاد اشتغال داشت تا بسال ۴۸۱ در گذشت «۳».

وی شعر میسرود و بسیاری از اشعار خود را در رسالات خویش آورده است و از آن میان بنقل بعضی مبادرت میشود:

(۱) - عناوین و القاب و نسب او در آغاز طبقات صوفیه که باملاء خواجه باقی مانده است و درباره آن سخن خواهیم گفت چنین است: شیخ الاسلام امام الائمة ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد بن ابی معاذ علی بن احمد بن علی بن جعفر بن منصور بن ابی منصور الانصاری.

(۲) - نفحات الانس ص ۳۰۳ - ۳۰۶

(۳) - ریاض العارفین ص ۵۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۱۲ در عشق تو گه مست و گهی پست شوم وز یاد تو گه نیست گهی هست شوم
در پستی و مستی ار نگیری دستم یکبارگی ای نگار از دست شوم ***
دی آمدم و نیامد از من کاری امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبر از اسراری ناآمده به بودی ازین بسیاری ***
هر دل که طواف کرد گرد در عشق هم خسته شود در آخر از خنجر عشق
این نکته نوشته‌ایم بر دفتر عشق سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق ***
ای هرچه ترا مراد آن باید کرد دیدار ترا نثار جان باید کرد

گر کار بر غم پاسبان باید کرد جان در سر کار دوستان باید کرد لیکن شهرت انصاری از بابت اشعار خیلی نیست که ازو مانده بلکه
از باب رسالات و کتب مشهوری است که پدید آورده و ازو در دست داریم. از میان این آثار یکی ترجمه و املاء طبقات الصوفیه
سلمی است بلهجه هروی که جداگانه از آن یاد خواهیم کرد، و دیگر تفسیری که بر قرآن نوشته بود و همانست که اساس کار
میبدی در تألیف کشف الاسرار و عدّه الابرار معروف بتفسیر خواجه عبد الله انصاری قرار گرفت و آنرا نیز جداگانه مذکور
میداریم. و دیگر رسالات او که از همه آثار دیگرش مشهورتر و عبارتست از رسائلی که بنثر موزون شبیه بنثر مسجع نوشته است
مانند مناجات‌نامه، نصایح، زاد العارفین، کنز السالکین، قلندرنامه، محبت‌نامه، هفت حصار، رساله دل و جان، رساله واردات، و
الهی‌نامه.

درباره سبک سخن خواجه عبد الله انصاری پیش ازین بحثی مستوفی کرده‌ایم و اینک اطاله کلام را درین باب زائد میدانیم و از آن
درمی‌گذریم.

طبقات صوفیه

طبقات صوفیه یکی از آثار بسیار معتبر پارسی و از کتب مشهور خواجه عبد الله انصاری است. چنانکه میدانیم طبقات الصوفیه
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۱۳

را اصلاً ابو عبد الرحمن محمد بن حسین السلمی نیشابوری (م. ۴۱۲) بزبان تازی تألیف کرده و آنرا بر بیان احوال و اقوال پنج طبقه
از مشایخ وقف نموده بود. خواجه عبد الله انصاری بنابر آنچه جامی گفته است «۱»: «آنرا در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و
موعظت املا می‌فرموده‌اند، و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در آن کتاب مذکور نشده، و بعضی از اذواق و مواجید خود بر آن
می‌افزوده و یکی از محبان و مریدان آن را جمع می‌کرده، و در قید کتابت می‌آورده، و الحق آن کتابت لطیف و مجموعه‌یست
شریف مشتمل بر حقایق و معارف صوفیه، و دقائق لطائف این طایفه علیه، اما ... بزبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده وقوع
یافته ...» این اشارت مسلم می‌دارد که کتاب طبقات باملاء هروی خواجه عبد الله مشهور و مورد استفاده خانقاهیان بوده است و
پیدااست که زبان هروی هم چنانکه میدانیم، لهجه‌یی از لهجات متقارب پارس‌ی دری و برای همه آنانکه بادیات پارس‌ی دری
آشنایی دارند فهم آن دور از اشکال بود. با اینحال چنانکه خواهیم دید نسخه این کتاب اندک‌اندک مورد تصرف قرار گرفت
چنانکه امروز آثار لهجه محلی را در آن بندرت میتوان یافت.

یکی از شاگردان خواجه عبد الله انصاری آنچه را که خواجه در ترجمه و شرح و اضافات بر طبقات الصوفیه در مجالس املاء
میکرد، فراهم می‌آورد. این رسم مجالس صوفیه بود و بسیاری از آنچه از صوفیه در دست داریم مانند معارف بهاء ولد، و فیه ما فیه
مولوی و همین کتاب و امثال آنها از همین راه فراهم آمده است. خواجه میگفت و آن شاگرد و دیگر شاگردان مینوشتند و از

مجموعه آن امالی امروز کتاب طبقات الصوفیه پارسی انصاری باقی مانده است.

جامع امالی مذکور چه در آغاز کتاب و چه در موارد دیگر همواره بنقل قول از خواجه انصاری اشاره کرده و معمولاً بکلماتی از قبیل: «قال الشيخ الامام ... ابو اسمعيل ابو عبد الله بن ابي منصور ... الانصاری» و «قال الشيخ شيخ الاسلام» و «شيخ الاسلام املا کرد» و «شيخ الاسلام گفت» و «شيخ الاسلام گفت قدس الله روحه» و امثال این عبارات

(۱) - نفحات الانس چاپ هند ص ۲-۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۱۴

از نقل اقوال او عبارت کرده است. در بسیاری از موارد این کتاب بجای «باء در افعال «واو» آمده مانند «یاود» بجای «یابد» و «یاوی» بجای «یابی» و «یاوید» بجای «یابید»، و علاوه برین اختصاصات لغوی بسیار در آن مشاهده میشود که فرصت ایراد آنها نیست و همین اختصاصات لغوی و املائی را میتوان بازمانده‌هایی از لهجه اصلی هروی دانست که انصاری املاء خود را بر آن ترتیب داده بود. درست است که خواجه انصاری طبقات صوفیه خود را از روی طبقات الصوفیه سلمی املاء کرد، لیکن این نکته قابل ذکر است که اولاً ضمن شرح کلمات صوفیه و یا احوال و مقامات آنان بسیاری مطالب و امثال و اطلاعات از خود افزوده است، و ثانیاً نام بعضی از کسان را هم که سلمی نیاورده بود ذکر کرده است. بنابراین مزیت طبقات صوفیه انصاری تنها از حیث فارسی بودن آن نیست بلکه از باب اضافاتی هم که دارد میتواند جداگانه مورد توجه قرار گیرد. برای آنکه نمونه‌هایی ازین کتاب پرارزش در دست خواننده باشد اکنون بنقل بعضی از قطعات آن از نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه که از کتابخانه‌های ترکیه فراهم آمده است، مبادرت میشود:

«شیخ الاسلام ما را گفت و وصیت کرد قدس الله روحه که از هربری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید تا بدان بهره یابید و گفت بیشین نشان و برکت درین کار آنست که سخنان مشایخ شنوی خوش آید و بدل بایشان گرای و انکار نیاری و هر که از دوستان خود یکی با تو نماید ار فرانیاید و حقیر آید ترا آن بتر باشد از هر گناه که بتر باشد که بکنی، یعنی که آن از طریق محرومی و حجاب باشد نعوذ بالله من الخذلان وار در نظر غلط افتد و وی نه آن باشد که ترا بر وی قبول افتاد ترا زیان ندارد که قصد تو بدان راست بوده باشد»

«شیخ الاسلام گفت که معرفت صوفیان می تصنیف کنی و شرح کنی، آن نه مقالست که در سماع آید، تو بجان راه جان او بتوانی شناخت، آن وقت که ترا روح نماند جز ز شناخت، آن وقت او بشناسی. معرفت بمهرست، آدم بآن شناخت که الله را ایذر شناخت و در بهشت بنشناخته بود، بورسکیدن و هسکیدن معرفت او بتوان شناخت و دید که آن از او فزاید، چون فزود آید از آن عبارت نتوان کردن، بهر آنکه کسی نه اهل آن بود که آن نخواهد یافت بشنود، و آنکه داند بشنید گفتن حاجت ندارد، شناخت صوفیان شناخت است، آن دیگران پنداره است، آن معرفت است که اینان بآن زنده‌اند، اینان بازان می‌روند، حیوه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۱۵

اینان آن معرفت اید «۱»، از شناخت اینان عبارت نتوان آنجا که هست از آب پارگین و دریا بیش است، و آنجا که نیست از کبریت سرخ عزیزترست، او که ازین بهره ندارد هر چند هنر او بیش بود از الله دورتر بود، از بهر آنکه او ببدل او چیزی دیگر می‌پسندد بس از آن که برین منکرست، و آنکه در دست دارد میگوید که حق این اید.»

تاریخ برامکه

این کتاب نثری بسیار ساده و روان دارد که گویا از متن عربی ترجمه شده باشد. مترجم آن محمد بن حسین بن عمر هروی است و

کتاب خود را از روایت «ابو القاسم بن غسان گردآورنده اخبار آل برمک» نقل کرده و در سراسر کتاب بارها باین نقل اشاره نموده است. زمان ترجمه و عهد زندگی مترجم معلوم نیست ولی شیوه کتاب با آنکه از متن عربی ترجمه شده است، جامع بسیاری از خصائص لغوی و انشائی قرن پنجم است، و بعید نیست که این کتاب همزمان سیاستنامه نظام الملک باشد. نسخه منحصر این کتاب را آقای میرزا عبد العظیم قریب استاد دانشگاه تهران بسال ۱۳۱۳ با مقدمه مشروح طبع کرده است.

آثار خیام نیشابوری

درباره خیام نیشابوری و احوال و آثار او پیش ازین چند بار هرجا بمناسبتی سخن گفته‌ایم «۲» از جمله آثار او بنثر پارسی اینهاست: نوروزنامه: این کتاب بنثر بسیار ساده و شیوایی نوشته شده است، در بیان اسباب پیدایش جشن نوروز و کشف حقیقت آن، و اینکه کدامیک از شاهان واضع آن بوده، و آیین آن جشن و آداب پادشاهان ساسانی درین باب، و امثال این مطالب. علاوه برین در کتاب مطالب گوناگون دیگری هم بمناسبت مذکور افتاده و از شاهان داستانی و تاریخی ایران و آیین جهاننداری ایشان و پیشه‌ها و رسوم و فنونی که نهاده‌اند یاد شده است. ازین کتاب نسخه‌یی منحصر در کتابخانه برلین موجود است که در تهران با مقدمه و حواشی آقای مجتبی مینوی بسال ۱۳۱۲ شمسی بطبع رسید. روش نگارش این کتاب مبتنی بر سبک عمومی نویسندگان اواخر قرن پنجم است و بهمین سبب انشائی روان و ساده و خالی از

(۱) - «اید» بارها در کتاب مذکور بمعنی «باشد» استعمال شده است.

(۲) - رجوع شود بهمین کتاب صحایف ۲۹۵ و ۳۱۰-۳۱۱ و ۵۲۳-۵۳۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۱۶

تکلف دارد. عبارات آن کوتاه و مفردات تازی آن کم است و ضمن منقولاتی که بمناسبت بیان آیین و آداب قدیم آورده، بعضی عبارات دست‌خورده و فاسدشده پهلوی هم دیده میشود. مؤلف کتاب علت و کیفیت تألیف کتاب را در آغاز آن چنین آورده است:

«درین کتاب که بیان کرده آمد در کشف حقیقت نوروز که بنزدیک ملوک عجم کدام روز بوده است و کدام پادشاه نهاده است و چرا بزرگ داشته‌اند آن را و دیگر آیین پادشاهان و سیرت ایشان در هر کاری مختصر کرده آید ان شاء الله تعالی. اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون بدانستند که آفتاب را دو دور بود یکی آنک هر سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانروز باول دقیقه حمل بازآید، بهمان وقت و روز که رفته بود، بدین دقیقه نتواند آمدن، چه هر سال از مدت همی کم شود، و چون جمشید آن روز را دریافت نوروز نام نهاد و جشن آیین آورد، و پس از آن پادشاهان و دیگر مردمان بدو اقتدا کردند ...»

خیام کتب و رسالات دیگری نیز پیرامون دارد از آنجمله است: رساله در علم کلیات «۱» یا رساله وجودیه یا رساله در کلیات وجود، که ظاهراً «روضه القلوب» هم نام دارد. خیام آنرا برای فخر الملک بن نظام الملک وزیر نوشته و در آغاز آن گفته است: «چنین گوید ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیام که چون مرا سعادت خدمت صاحب عادل فخر الملک میسر گشت و قربت و اختصاص داد بعالی مجلس خویش، و این بزرگوار بهر وقت از من یادگاری خواستی در علم کلیات، پس این جزو بر مثال رسالتی از بهر درخواست او املاء کرده شد، تا اهل علم و حکمت انصاف بدهند که این مختصر مفیدتر از مجلداتست، ایزد تعالی مقصود حاصل گرداند ...»

این رساله را خیام در سه فصل نوشته است.

ترجمه خطبه الغزاء: اصل این خطبه از ابن سیناست، در توحید باری تعالی، که از آن نسخ متعددی در کتابخانه‌های ایران و دیگر

کشورها موجود است «۲». این نسخه را خیام در سال ۴۷۲ بخواش بعضی از دوستان خود در اصفهان ترجمه کرده است.

(۱) - مجله شرق: دو تقریر از خواجه امام عمر خیام بقلم آقای سعید نفیسی ص ۶۴۲؛ حواشی چهار مقاله ص ۲۲۱؛ مقاله مرحوم عباس اقبال درباره خیام مجله شرق ص ۴۶۶ بعد.

(۲) - رجوع شود به جشن نامه ابن سینا، مجلد اول سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا، تألیف نگارنده این سطور، تهران ۱۳۳۱ شمسی ص ۸۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۱۷

ازین ترجمه نیز نسخی در دست است که با یکدیگر خالی از اختلاف نیستند. این ترجمه چنین آغاز میشود:

«پاکا، پادشاهها، ایزد کامکار، خداوندی که آغاز همه چیزها ازوست، و بازگشت و انجام همه چیزها بدوست، و ایزد جلّ جلاله جوهر نیست که پذیرفتن اصداد متغیر گردد، و عرض نیست که وجود جوهر پیش از وجود وی بود، بکمیتش وصف نکنند تا تقدیر پذیرد، و اجزائش باشد، و نه بکیفیت تا ماندش بود ...»

ترجمان البلاغة

از جمله کتب معتبری که بعد از تألیفات بهرامی سرخسی «۱» و ابو یوسف (یا یوسف) عروضی «۲» و ابو العلاء شوشتری «۳» بزبان پارسی در علم بلاغت نوشته شده، کتاب ترجمان البلاغة است در بعض مباحث معانی و بیان وعده‌یی از صنایع لفظی و معنوی که در سخن می‌آید. و علاوه بر ذکر این ابواب بسبب اشتغال بر اشعار و اسامی شاعران قرن چهارم و اوایل قرن پنجم شامل فواید بسیار در مطالعات مربوط بتاریخ ادب پارسی است. از جمله کسانی که ازین کتاب فواید بسیار برگرفته رشید الدین و طواط است که بسیاری از توضیحات و شواهد مذکور در کتاب حدائق السحر را از آن استفاده کرده است و با این حال از آن کتاب بنیکی یاد نموده و گفته است که روزی اتسز خوارزمشاه مرا بخواند و «کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان البلاغة خوانند بمن نمود، نگاه کردم، ابیات و شواهد آن کتاب را بس ناخوش دیدم، همه از راه تکلف نظم کرده، و بطریق تعسف «۴» فراهم آورده و با این همه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبوذ» «۵».

درباره مصنف ترجمان البلاغة قرنهای یعنی از اوایل قرن هفتم که دوره تألیف معجم الادباء یا قوت است تاکنون چنین تصور میشد که آن کتاب از فرخی شاعر سیستانی

(۱) - چهار مقاله ص ۳۰

(۲) - ترجمان البلاغة ص ۲؛ المعجم ص ۲۷۰

(۳) - ترجمان البلاغة ص ۲

(۴) - تعسف: سخن دور از صواب و حقیقت گفتن

(۵) - حدائق السحر ص ۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۱۸

است «۱» لیکن پیدا شدن نسخه‌یی معتبر و منحصر ازین کتاب در ضمن نسخ خطی کتابخانه فاتح استانبول که بسال ۵۰۷ هجری استنساخ شده و تاریخ استنساخ آن یک قرن مقدم بر معجم الادباء است، این سهو را جبران کرده است. در نسخه مذکور که آقای احمد آتش استاد دانشگاه استانبول آنرا بسال ۱۹۴۹ بطبع رسانیده است، کاتب در پشت نسخه آنرا «تصنیف محمد بن عمر

الرادویانی» دانسته است و مصنف نیز خود را در آغاز نسخه معرفی کرده و گفته است «چنین گوید محمد بن عمر الرادویانی ...» و با این تصریح و با قدمت نسخه و صحت آن دیگر جای شبهه‌یی در عدم انتساب این کتاب بفرخی باقی نمی‌ماند. اما ازین محمد بن عمر الرادویانی اطلاعی در دست نیست و فقط مسلم است که او در نیمه دوم قرن پنجم هجری میزیست و بشاعران دوره اول غزنوی قریب-العهد بود زیرا آخرین شاعران مذکور در کتاب او که اشعارشان را باستشهاد آورده، گویندگان عهد محمود و مسعودند و از طرفی دیگر چون نسخه مذکور درست در آغاز قرن ششم نوشته شده بنابراین تألیف آن نمیتواند مؤخر از اواخر قرن پنجم باشد اینست که باید حدس زد کتاب ترجمان البلاغۀ در اواسط قرن پنجم یعنی درست در آغاز دوره‌یی که مطالعه می‌کنیم، یا بین آن تاریخ و اواخر قرن پنجم تألیف شده باشد.

نسخه موجود این کتاب بخط ابو الهیجا اردشیر بن دیلمسپار القطبی الشاعر در رمضان سال ۵۰۷ نوشته شده و او همانست که اسدی طوسی با او در آذربایجان آشنایی داشته و شاید استاد او بوده و ویرا «فرزند حکیم» خود شمرده و چنین یاد کرده است «پس فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر ادام الله عزّه از من که ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی هشتم لغت‌نامه‌یی خواست ...» (۲)

رادویانی در هریک از صنایع بعد از مختصری که در شرح آن آورده بذکر شواهد متعدد از شاعران با ذکر نام آنان مبادرت جسته است و این همچنان که گفته‌ایم از محاسن فراموش ناشدنی کتاب اوست زیرا ازین راه اشعار عده‌یی از شاعران و نام بسیاری از

(۱)- معجم الادباء یاقوت چاپ مصر ج ۱۹ ص ۲۹: تذکره الشعراء دولتشاه چاپ هند ص ۳۲

(۲)- لغت فرس چاپ مرحوم اقبال آشتیانی ص ۱-۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۱۹

گویندگان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم را که فراموش شده بودند یا ابیات بسیار معدودی از آنان در دست می‌آوریم. نویسنده کتاب در آغاز آن گفته است: «چنین گوید محمد بن عمر الرادویانی کی تصنیفها بسیار دیدم مردانشیان هر روزگاری را اندر شرح بلاغت و بیان حال صنعت و آنچ از وی خیزد و بوی آمیزد، چون عروض و معرفت القاب و قوافی، همه بتازی دیدم، و بفایده وی یک گروه مردم را مخصوص دیدم، مگر عروضی کی ابو یوسف و ابو العلاء شوشتری پیارسی کرده‌اند. و اما اندرین دانستن اجناس بلاغت، و اقسام صنعت، و شناختن سخنان با پیرایه، و معانی بلندپایه، کتابی ندیدم پیارسی که آرازه را مونس باشد و فرزانه را غمگسار و محدث بود، و از کاهلی چندبار منتظر بودم. گفتم مگر این عمل بر دست هنرمندی برآید، تا چون منی اندر صنعت خدمتی بیشتر ناکرده استاذان را، بصف مصنفان ایستاده نیاید. لیکن انتظار را کرانه ندیدم، ایراکي امروز هر گروهی مدعیان این نوع‌اند، و خویشان را ازین طبقه بشمرند، چون دانش را بسنگ کردم، بیشتر اندر دعوی غالی دیدم و از معنی خالی، مجازشان از حقیقت افزون و پای از دایره صواب بیرون، پس دانستم بیقین کی ازین چنین تألیفی بسامان نیز هم نیکو راه نبرند و از دقایق حقایق و نظم و نثر بدرستی و راستی نشان ندهند، گفتم کی بدان قدر کی مرا فراز آید ازین علم بدین کتاب جمع کنم و بتصنیف شافی بیاریم و اجناس بلاغت را از تازی پیارسی آرم و مثال هر فصلی علی‌حده از گفتار استاذان باز نمایم تا رهنمای باشد هنر آزمای را و سخن‌پیمای را، و از ایزد تعالی جده توفیق خواستم، و دست عزیمت را بقلم امضا پیوستم و روزگار اندک را از پس این شعل کردم، و با مسموع و مطبوع خویش بسیار دیوانها ضمّ کردم، تا یک راه این کتاب را بسر بردم باب بر عقبی باب با شرح، و فصلی چند کی معروف تر بود اندر جمله بدایع و نزدیک تر بود بطرف طبایع، چون ترصیع و تجنیس و تشبیه و تقسیم و استعارت و اشتقاق و اعراق و نظایر و امثال وی بیشتر دیدم و بیشتر آوردم و یک‌یک بیت هزل و طیت نیز از وی دور کردم تا همه دواعی انس اندر وی موجود بود؛ هم‌چنان کی دل را اندروی بهره دانش بود، تن را رامش بود و عامه بابهای این کتاب را بر ترتیب فصول محاسن

الکلام کی خواجه امام نصر بن الحسن رضی الله عنه «۱» نهاده است تخریج کردم و از تفسیر وی مثال گرفتم و لقبش را ترجمان البلاغه اختیار کردم...»

(۱)- از محاسن الکلام تألیف نصر بن الحسن المرغینانی نسخه منحصری در کتابخانه Escorial اسپانیا موجود است. رجوع شود بمقدمه فارسی آقای احمد آتش بر کتاب ترجمان- البلاغه ص «ی»
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۲۰

بیان الادیان

این کتاب از جمله کتب قدیم و مهم زبان پارسی در ملل و نحل است. مؤلف آن ابو المعالی محمد بن عبید الله از سادات علوی و از معاصران ناصر بن خسرو قبادیانی است که کتاب خود را چند سالی بعد از وفات او نوشته و بوی اشارات تند دارد. کتاب بیان الادیان بسال ۴۸۹ تألیف و چنین آغاز شده است:

«سپاس داریم که شکرگزاریم خدای را جل جلاله و عم نواله بر آنچه ما را بذات خویش شناسا گردانید و راه معرفت و شناخت خویش بر دلهای ما پیدا کرد تا بدانستیم او را موصوف بصفات کمال که بزرگی او بی منتهاست، و اولی و آخری او بی ابتدا و انتهاست، چونی و چگونگی و کجایی بر او نارواست، خالق آب و آتش و خاک و هواست، و آفریدگار خلا و ملاست، ساکن و جنبان نیست و برگزیننده و فرستنده پیغامبرانست خاصه بهترین خلق محمد صلی الله علیه و سلم که مصطفی و مجتبی و معلی است، آنکه خلق را بحق راه نمود و همه داد و راستی فرمود و امت خویش را طریق حق و مسلمانی در آموخت و شمع [هدایت] در همه دلهای بی فروخت. فصلی الله علیه و علی آله و سلم تسلیم. چنین گوید مؤلف کتاب [امیر سید اجل امام عالم ابو المعالی محمد بن عبید الله بن علی بن الحسن بن الحسن بن جعفر بن عبید الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم و تغمدهم برحمته] که پس از انقیاد و طاعت ایزد تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم و گزارد فرائض و شریعت هیچ چیز نیست در عالم واجب تر از طاعت اولو الامر که حق تعالی آنانرا از میان خلق برگزیده باشد و بر بندگان خود مستولی گردانیده تا خلق خدایرا بر داد و راستی نگاه دارند و دست اقویا از ضعفا کوتاه کنند...»

این کتاب را مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۲ در تهران بطبع رسانید.

آثار غزالی

این کتاب سردهسته آثار فارسی زین الدین شرف الائمه حجه الاسلام ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی است. درین کتاب چندبار «۱» درباره اهمیت غزالی از وجوه مختلف سخن رفته است و در آن موارد بآثار مختلف او در تصوف و تفسیر و کلام و بعقاید خاص او در باب حکمت و حکما اشاره شده است و تجدید ذکر آنها موردی ندارد. شرح احوال او باختصار

(۱)- رجوع کنید بهمین کتاب صحایف ۲۱۹ و ۲۵۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۷ و ۲۷۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۲۱

چنین است که او بسال ۴۵۰ هجری در طابریان طوس ولادت یافت. پدرش محمد بن محمد مردی متعبد بود و بافندگی پیشه داشت و لقب غزالی از همین پیشه پدر او است.

محمد دو پسر داشت یکی محمد و دیگری احمد. این هر دو پسر بعد از فوت پدر در تعهد و نگاهداشت ابو حامد احمد بن محمد

رادکانی قرار گرفتند. محمد غزالی از رادکانی مقدمات علوم دینی و ادبی را هم در کودکی فراگرفت و بعد از چندی تحصیل در طوس و جرجان بنشأبور رفت و در خدمت امام الحرمین ابو المعالی جوینی فقیه و متکلم بزرگ شافعی بتحصول پرداخت و فنون جدل و خلاف و کلام و مقدماتی از فلسفه را بیاموخت و هنوز بیش از بیست و هشت سال از عمر او نگذشته بود که در علوم و فنون متداوله زمان یعنی در ادب و فقه و اصول و حدیث و درایت و کلام و جدل و خلاف و امثال این علوم ادبی و شرعی استاد مسلّم گردید و با اینحال تا سال فوت ابو المعالی جوینی (۴۷۸) خدمت او را ترک نگفت و بعد از آن در نزدیکی نیشأبور بخدمت خواجه نظام الملک طوسی که آوازه فضل و یرا شنیده بود، پیوست. نظام الملک مقدم او را گرامی داشت و در محضر خود مناظره‌یی میان او و فقها ترتیب داد و بر میزان فضیلتش آگاه شد و هشت سال بعد منصب تدریس در نظامیه بغداد بدو محول گشت در حالی که تازه به سی و پنج سالگی رسیده بود. غزالی از ۴۸۴ چهار سال در بغداد بتدریس و تذکر و وعظ و مناظره و تألیف و تصنیف اشتغال داشت و در همین مدت سرگرم مطالعه در کتب فلاسفه خاصه ابو علی سینا نیز بود.

در سال ۴۸۸ یعنی در ۳۹ سالگی غزالی تحولی در روح او پدید آمد چنانکه دست از مقامات دنیوی برداشت، برادر خود احمد غزالی را در تدریس نظامیه جانشین خود قرار داد، و در ظاهر بقصد سفر حج و در باطن باندیشه سیر و سلوک و مجاهدت و ریاضت، از بغداد بیرون رفت و از سال ۴۸۸ تا ده سال در بلاد شام و جزیره و بیت المقدس و حجاز بسر برد و در تمام این مدت پیوسته بزهد و ریاضت و تألیف و تصنیف اشتغال داشت تا در ۴۹۸ بطوس بازگشت و یکسال بعد بدرخواست سلطان سنجر و الزام وزیرش فخر الملک بن نظام الملک (م. ۵۰۰) از طوس بنیشأبور رفت و در نظامیه آنشهر بتدریس

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۲۲

نشست و تا سال ۵۰۰ درین سمت باقی بود و در آن سال بطوس بازگشت و در خانقاه و مدرسه‌یی که نزدیک خانه خود داشت بارشاد و تعلیم شاگردان اشتغال ورزید و دیگر دعوت‌های مبرم سلاطین و رجال را برای تدریس در مدارس نظامیه نیشأبور یا بغداد نپذیرفت و بدرگاه سلاطین نرفت و از هیچ کس مالی نپذیرفت و همچنان در زهد و قناعت بزیست تا در سال ۵۰۵ در طوس درگذشت و در طابران بخاک سپرده شد.

از عجایب امور آنست که غزالی که یکچند در صدد تکفیر علماء اوایل برآمده و بشدت بر آنان تاخته بود، خود بعد از بازگشت از سفر ده ساله و اظهار مقالات جدید، که چاشنی عرفان داشت، دچار حملات سخت متعصبان خراسان شد چنانکه ملحد و زندیقش خواندند و از راههای گوناگون در صدد ایذاء او برآمدند و این معنی را جامع مکاتیب غزالی بنام فضائل الانام در مقدمه آن مجموعه بتفصیل آورده است.

بغزالی اشعاری پیارسی نسبت داده‌اند و از آنجمله است این رباعی:

کس را پس پرده قضا راه نشدوز سرّ قدر هیچکس آگاه نشد

هرکس ز سرّ قیاس چیزی گفتند معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد ***

ما جامه نمازی بسر خم کردیم وز خاک خرابات تیمم کردیم

شاید که درین میکده‌ها دریابیم آن عمر که در مدرسه‌ها گم کردیم کتب مهم غزالی را که بتازی و در مسائل مختلف کلام و تفسیر و تصوف و امثال آنهاست، پیش ازین بتفاریق ذکر کرده‌ایم. از آثار مهم او پیارسی یکی مجموعه مکاتیب پارسی اوست و دیگر کیمیای سعادت و دیگر نصیحه الملوک.

غزالی قطع نظر از وجوه مختلف اهمیتی که دارد، در نثر فارسی نیز دارای مقام و مرتبه خاصی است. وی نثر بسیار شیوا و پخته و ساده و گیرا و پرمغز دارد.

روانی کلام او بی‌نهایت است و افکار او را حتی در مواردی که دست باستدلالات عقلانی میزند در نهایت آسانی بیان می‌کند، با

اینحال رعایت ایجاز از اختصاصات این نویسنده است و این خود ارزش کلام او را صدچندان می‌کند. از ایراد آیات و اخبار و استدلال

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۲۳

بآنها، علی‌الخصوص در نامه‌ها، خودداری ندارد لیکن این امر و اطلاع بسیار زیاد او از ادب عربی و علوم شرعی هیچگاه باعث نشده است که بایراد کلمات دشوار عربی یا امثال و اشعار عرب جز در موردی که لازم و ضرور است مبادرت کند. سادگی سخن غزالی همه جا با قدرت فکر و دقت تعبیر و قوت استدلال و تمثیلات و تشبیهات لطیف همراه و همیشه جذاب و دل‌انگیز است خاصه که با چاشنی عرفان همراه و از لطف افکار پشمنه‌پوشان خانقاهی هم برخوردار است.

کیمیای سعادت: در میان این آثار مهمتر از همه کیمیای سعادت است. این کتاب خلاصه‌یی از احیاء العلوم است و غزالی آنرا بعد از بازگشت از سفر ده ساله خود میان سالهای ۴۹۰-۵۰۰ هجری نوشت. غزالی این کتاب را در چهار عنوان و چهار رکن نهاده است. چهار عنوان در «شناختن نفس خویش» و «شناختن حق تعالی» و «شناختن دنیا» و «شناختن آخرت» و چهار رکن در عبادات، معاملات، بریدن عقبات راه دین، و منجیات است.

غزالی این عنوانها و رکنها را بدان نظر ترتیب داد که کیمیای سعادت را بدست خواننده دهد تا او بیاری آن کیمیا خود را از صفات نقص پاک و برهنه کند و بصفات کمال آراسته شود، از همه چیزها گسسته گردد و خود را بتمامی بخدای دهد و در او خرد و ناچیز شود. یعنی بهمان سعادت غائی که صوفیان می‌خواهند برسد.

پس می‌بینید که غزالی اگرچه کتاب خود را بظاهر چون یک کتاب اخلاق نوشته و آن را مبتنی بر دین کرده، در حقیقت نظر خانقاهیان را در آن دنبال نموده و اندیشه خود را، بدانگونه که بعد از انقلاب احوال یافته بود، در آن بکار برده است. غزالی در ذکر اینکه چرا این کتاب را کیمیای سعادت نام نهاده است چنین گوید:

«بدانکه آدمی را بیازی و هرزه نیافریده‌اند، بلکه کار وی عظیم است و خطر وی بزرگ، چه اگر وی ازلی نیست، ابدیست، و اگرچه کالبد وی خاکی و سفلی است، حقیقت روح وی علوی و ربانیست، و گوهر وی اگرچه در ابتدا آمیخته و آویخته بصفات بهیمی و سبعی و

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۲۴

شیطانیست، چون در بوته مجاهدت نهی، ازین آمیزش و آرایش پاک گردد، و شایسته حضرت ربوبیت شود، و از اسفل السافلین تا با علی‌علین، همه شیب و بالا کار اوست، اسفل السافلین وی آنست که در مقام بهایم و سباع و شیاطین فرود آید، که اسیر شهوت و غضب شود، و اعلی‌علین وی آنست که بدرجه ملایکه رسد، چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد، و هر دو اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان گردد، و چون بدین پادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت الهیت گردد، و این شایستگی صفت ملائکه است و کمال درجه آدمی است، و چون ویرا لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد، از مطالعه آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد، و نظاره کردن در آن جمال بهشت وی شود، و آن بهشتی که نصیب شهوت چشم و شکم است نزدیک وی مختصر شود. و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است، ممکن نگردد ویرا ازین نقصان بدرجه کمال رسانیدن الا بمجاهدت و معالجت، و چنانکه آن کیمیا که مس را بصفا و پاکی زر خالص رساند دشوار بود، و هرکسی شناسد، همچنان آن کیمیا که گوهر آدمی را از خسیست بهیمیت بصفا و نفاست ملکیت رساند، تا بدان سعادت ابدی یابد، هم دشوار بود و هرکسی نداند. و مقصود ازین کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست، و این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم، و نام کیمیا بر وی اولتر، چه تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت نیست، و ثمرت آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست، مدت دنیا خود چیست؟ و تفاوت میان صفات بهایم و صفات ملائکه چندانست که از اسفل السافلین تا با علی‌علین. و ثمرت این کیمیا

سعادت ابدیست که مدت ویرا آخر نیست، و انواع نعیم ویرا نهایت نیست، و هیچ کدورت را بنعیم او راه نیست... این کتاب چند بار بطبع رسیده است.

نصیحه الملوک: از آثار معتبر فارسی غزالی نصیحه الملوک اوست که حجه الاسلام آنرا در حدود سال ۵۰۳ «۱» برای سلطان سنجر که ازو بملک مشرق تعبیر میکند نوشت، یعنی بعد از بازگشت از ملاقات سلطان در دشت تروک (طروق). بنابراین تألیف این کتاب در اواخر حیات حجه الاسلام صورت گرفته و متضمن اندیشه‌های او در پایان زندگانی است. موضوع این کتاب حکمت عملی است که البته بر مبانی دین بنا شده است و آن روشی را که در نظایر این کتب در نزد حکمای مشاء می‌بینم با همان نظم دارا نیست. غزالی این کتاب را در هدایت و راهنمایی پادشاه و درباریان او نوشته نخست از اصول اعتقاد و ایمان سخن گفته و آنگاه ابوابی در

(۱) - فضائل الانام حاشیه ص ۱۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۲۵

سیرت شاهان و وزیران و دبیران و در حکمت دانایان آورده است. در آغاز کتاب چنین آمده است:

«قال الشيخ الامام، بعد بدان ای ملک مشرق که خدای تعالی بر تو نعمتهای بسیار کرامت کرده است و شکر این بر تو واجب و لازمست و هر که نعمت خدای عز و جل را شکر نکند نعمت بر وی زوال آید و در تشویر و خجلت و تقصیر بماند در قیامت و هر نعمت که بمرگ سپری شود آن نعمت را نزدیک خردمندان قدری نباشد، اگرچه عمر دراز بود، چون سپری شود چه سود دارد...، قدر نعمتی را بود که باقی و جاودان بود، آن نعمت جاویدان ایمان بود، که ایمان نعمت جاودانست، و ایزد تعالی ترا این نعمت داده است و تخم ایمان در سینه پاک و دل عزیز تو نهاده است و پرورش آن تخم بتو گذاشته است...»

نصیحه الملوک هم بعربی و هم بترکی ترجمه شده است. ترجمه عربی آن موسومست به «التییر المسبوک فی نصیحه الملوک» و مترجم آن ابن مستوفی یعنی ابو البرکات مبارک بن احمد بن مبارک اربلی (۵۶۴ - ۶۳۷) است که ترجمه احوالش را ابن خلکان آورده است، ترجمه ترکی نصیحه الملوک بنابر توضیح حاج خلیفه در کشف - الظنون یکبار بدست محمد بن علی معروف به عاشق چلبی، و بار دیگر بدست علائی بن محب الشریف شیرازی انجام گرفت و این ترجمه ترکی ثانوی نتیجه السلوک نام یافت. ترجمه دیگری هم محمد بن عبد العزیز معروف به وجودی (وفات بسال ۱۰۲۰) از نصیحه الملوک بترکی کرد «۱». کتاب نصیحه الملوک بسال ۱۳۱۷ در تهران طبع شده است.

فضائل الانام من رسائل حجه الاسلام - این اسم عنوان مجموعه مکاتبات فارسی غزالی است که یکی از اقربای وی بعد از وفاتش گرد آورده است. ازین مجموعه نسخی در ایران و خارج ایران موجود است. درین کتاب نامه‌هایی از معاصران غزالی که غزالی بر آنها جواب نوشته نیز وارد شده است و بهرحال مجموعه ذیقیمتی است که نه تنها بسیاری از نکات زندگانی آن مرد بزرگ را روشن می‌کند بلکه نمونه‌های بسیار خوبی از رسائل اخوانی و دیوانی فارسی را در نیمه دوم قرن پنجم نگاه داشته و حفظ کرده است. نامه‌های غزالی درین مجموعه بعضی در دفاع از عقاید وی و تقریر مقالات

(۱) - درباره نصیحه الملوک رجوع شود به مقدمه آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه بر کتاب نصیحه الملوک (تهران سال ۱۳۱۵ - ۱۳۱۷) که بتصحیح ایشان طبع شده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۲۶

خاص او نگاشته شد، و بعضی دیگر خطاب پادشاهان عصر و وزراء و امرا و علماء آن روزگار است. غزالی درین نامه‌ها بیش از

سایر منشآت خود روش استناد و تمثیل بآیات و احادیث را بکار برده است. بعضی از مشافهات غزالی هم درین مجموعه نقل شده. مؤلف فضائل الانام کتاب را بر پنج باب قسمت کرده است. باب اول نامه‌هایی است که بملوک و سلاطین نوشته، باب ۲ و ۳ نامه‌هایی که بوزرا و امرا فرستاده و باب چهارم در آنچه بفقها و ائمه دین نگاشته و باب پنجم در فصول و مواظب حجة الاسلام است. مؤلف در اوایل ابواب و نامه‌ها و یا بعد از آنها توضیحاتی از خود افزوده است که از حیث اطلاع بر احوال غزالی اهمیت وافر دارد و از جانبی دیگر خود نمونه خوبی از نثر اوایل قرن ششم است.

در طبعی که مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی از کتاب فضائل الانام ترتیب داد رساله‌یی را از غزالی در پاسخ سؤالات یکی از شاگردان خود افزوده است. این رساله نام و عنوان خاصی ندارد ولی خود در حقیقت بمثابة کتاب اندک حجم بسیار فایده‌یست. مقدمه‌یی هم که معلوم نیست از کیست، و شاید از جامع همین فضائل الانام باشد، بر رساله یا نامه مذکور افزوده شده است.

فارسانامه

این کتاب یکی از کتابهای بسیار معتبر پارسی و از مآخذ مهم و قابل توجه تاریخ ایران پیش از اسلام و جغرافیای سرزمین پارس است. مؤلف این کتاب را حاجی خلیفه «ابن البلخی» نامیده و گفته است «کان مستوفیا بها (ای بفارس) فی زمن السلطان محمد السلجوقی» (۱). مصنف خود هم اطلاعات کثیری در باره خویش نمی‌دهد و تنها معلوم میدارد که «بلخی نژادست» و از ابتداء دولت سلطان محمد بن ملک‌شاه سلجوقی همراه رکن الدوله خمارتگین «۲» والی پارس در آن ولایت شغل

(۱) - کشف الظنون بند ۱۲۱۵

(۲) - وی یکی از هفت والی پارس است که از آغاز دولت سلاجقه، بعد از زوال حکومت دیالمه، تا تشکیل دولت سلغریان در پارس حکومت داشتند. ویرا سلطان محمد سلجوقی بفارس فرستاد، مردی ضعیف و کم‌تدبیر بود و اعمال فارس در عهد او استقامتی نداشت. رجوع شود به شیرازنامه تألیف ابو العباس احمد بن ابی الخیر زرکوب شیرازی. تهران ۱۳۱۰ شمسی ص ۴۱-۴۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۲۷

استیفاء بدو موقوف بود. وی از همه امور آنجا و سپاهی و رعیت اطلاع وافر اندوخت، و در کسب اطلاع از انساب و تواریخ ملوک و پادشاهان از عهد گیومرث تحقیق کافی واجب داشت، و اخبار ایشان را چنانکه بر آن اعتماد باشد خواند، و بنابر امر سلطان محمد که مجموعه‌یی جامع درباره پارس میخواست بتألیف کتاب پرارزش خود در ذکر تاریخ و جغرافیای پارس مبادرت کرد.

ابن البلخی در تحریر کتاب خود بمنابعی متقن مانند تاریخ حمزه بن الحسن و تاریخ محمد بن جریر و بسیاری از کتب پارسی و عربی که برشمردن نام آنها را مایه درازی سخن دانسته، نظر داشته است و این دقت او در گرد آوردن مطالب از مآخذ استوار و مشهور، باعث شد که کتابش خود از جمله بهترین مآخذ در تحقیق تاریخ ایران قدیم گردد. وی پادشاهان ایران را پیش از غلبه تازیان بر چهار طبقه تقسیم کرده است:

۱- پیشدادیان ۲- کیانیان ۳- اشغانیان ۴- ساسانیان، و هم بذکر اسکندر و «رومیان کی بعد از اسکندر بودند» یعنی جانشینان یونانی اسکندر، مبادرت ورزیده است منتهی حکومت آنانرا بعد از اسکندر در ایران سه چهار سال بیش ندانست و مسلماً در نقل این روایت از منابعی که اصل آنها بعهد ساسانی یا براویان اخبار ایرانی میرسید متأثر بود که بعد از اسکندر همواره در ذکر سلطنت سلوکیان سکوت میکرده و دوره تسلط آنان را کوتاه جلوه می‌داده‌اند.

ابن البلخی ازین طبقات چهارگانه نخست فهرستی برای تشخیص سلسله انساب شاهان داده و سپس بذکر یکایک طبقات و از هر طبقه یکایک پادشاهان و تفصیل حکومت آنان پرداخته است. پیش از ورود درین مبحث و بعد از اتمام این مبحث که بزرگترین

قسمت کتاب وقف بر آن شده است، مؤلف ذکر فارس و اختصاصات آن و نواحی و بلاد و قبایل و امرای پارسی را بعد از تسلط عرب آورده و نیز شرحی در قانون مالیاتی پارس و مقدار عواید آن داده است.

تاریخ تألیف کتاب کاملاً محقق نیست ولی مسلماً پیش از سال ۵۱۱ که سال وفات سلطان محمد است، نوشته شده زیرا مقدمه آن بنام اوست، با تمام القاب

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۲۸

و عناوین و نعوت و دعاء بر خلود دولت وی؛ و او در عهد سلطنت همین پادشاه همراه خمارتگین با آنکه خراسانی بود مأمور خدمت در پارس شد، زیرا چنانکه میدانیم سلاجقه در ابتداء کار خود بدبیران و مستوفیان عراق که غالباً شیعه یا دوستداران آل بویه بوده‌اند، اعتمادی نداشتند و عمال خود را بیشتر از مشرق انتخاب میکردند «۱». پس باید تألیف کتاب بین ۴۹۸-۵۱۱ و بطن غالب در سالهای آخر سلطنت سلطان محمد و بنا بدستور و امر او صورت گرفته باشد.

نثر فارسنامه ساده و روان و بسیار استوار و خالی از خلل است. امارات کهنگی زبان و انشاء در برخی از موارد کتاب معلوم است و لغات عربی هم در پاره‌یی از قسمتهای آن کم نیست و خوشبختانه از کتبی است که دستبرد نساخ در آن کمتر صورت گرفته است. مؤلف در سبب تألیف کتاب چنین گفته است:

«چون مقتضی رأی اعلی سلطان شاهنشاهی لازال من العلو بمزید، چنان بود کی پارس کی طرفی بزرگ است از ممالک محروسه، حماها لله، و همواره دار الملک و سریرگاه ملوک فرس بوده است، روشن گردانیده آید، و نهاد و شکل آن و سیر ملوک پیشینگان و عادات حشم و رعیت آن و چگونگی آب و هوا و شمار هر بقعتی از آن معلوم کند، و عبرت آن معاملات بر قانون قدیم و قانونی کی اکنون معتبر است، معین شود تا علم اشرف سلطانی، زید شرفا، بدان احاطت یابد، فرمان اعلاه الله ممثل گشت بحکم آنک بنده را تربیت پارس بودست، اگرچه بلخی نژادست و تقدیر معاملات و قانون آن بابتداء این دولت قاهره ثبتها الله، چون رکن الدوله خمارتگین را پیارس فرستاد [به] جد بنده بسته است، و استیفاء آن ولایت و سپاهی و رعیت بر بنده پوشیده نماندست و این مجموعه را بحسب حال تألیف کرد بر طریق اختصار و ایجاز، و با آنک بنده آن احوال شناخته است و نیز انساب و تواریخ ملوک و پادشاهان از عهد گیومرث تا آخر وقت بتحقیق دانسته، و اخبار ایشان چنانک بر آن اعتماد باشد خوانده، و درین مجموعه فصلی مختصر افزود

«...»

کفایه

این کتاب در فقه شافعی و از آثار اوایل قرن ششم هجری و موسوم است به «کفایه فی الفقه» که به امام البغوی الشافعی (م. ۵۱۶) منسوبست. راجع به امام محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود الفراء البغوی

(۱)- رجوع شود بهمین کتاب ص ۱۸۲-۱۸۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۲۹

منسوب بشهر «بغ» یا «بغشور» واقع در میان مرو و هرات، و اهمیت او در تفسیر و حدیث و فقه، قبلاً سخن گفته‌ایم «۱». حاجی خلیفه در ضمن معرفی چند کتاب در ذیل عنوان «الكفایه فی فروع الشافعیه» گوید: «و للامام محیی السنه حسین بن مسعود الفراء البغوی المتوفی سنه ۵۱۶ ست عشرة و خمسمائة کفایه فی الفروع بالعجمیه» «۲» و مسلماً آن کتاب که حاج خلیفه گفته است همین است که نسخه‌یی از آن باسم «کفایه فی الفقه بالفارسیه» در جزو نسخ خطی کتابخانه دانشگاه موجود است «۳». اهمیت این کتاب در آنست که سعی شده غالب و نزدیک به تمام اصطلاحات بفارسی ذکر و یا باین زبان تعریف شود و حتی المقدور از ایراد کلمه‌های

تازی خودداری گردد. مثلاً بیع بدینگونه تعریف شده است:

«بیع آن باشد که مردی گویند دیگری را این کالای خویش بچندینی بتو فروختم، آن کس گویند کی خریدم». در پایان کتاب چنین آمده است: «کتاب برین ختم افتاد انشاء الله که نافع باشد خوانندگانش و جمع کننده را و نویسند را دعا کنند و او را و مادران و پدران و استاذان او را و جمله مؤمنان را از خدای آمرزش خواهد که ابو الدرداء روایت کند از رسول صلی الله علیه و سلم که دعای مسلمان برادر خویش را در غیبت مستجاب باشد، فریشته بر سر او موکل باشد که هر که برادر را دعا کند، فریشته گویند آمین و ترا هم جنین.»

اسکندرنامه

درباره داستان اسکندر پیش ازین در کتاب حماسه‌سرایی در ایران سخن گفته «۴» و دانسته‌ایم که بعد از ترجمه از پهلوی عبری و سریانی، ترجمه‌ها یا تحریرهایی از آن بزبان پارسی نظماً و نثراً صورت گرفت. از جمله آنها یکی تحریر است از اواخر قرن پنجم هجری که نسخه‌ی منحصر از آن در کتابخانه آقای سعید نفیسی موجود است. این کتاب که قسمتی از اول و آخر آن افتاده است بوسیله محّری که نمیدانیم کیست از مجموعه روایات و داستانهای اسکندرنامه‌ها که بقول او «شترواری» از آنها پدید می‌آمد، لب داستان اسکندر را استخراج کرده بود. درین کتاب چند بار از سلطان محمود بنام سلطان ماضی و با قید رحمه الله علیه یاد شده و همین امر نشان میدهد

(۱) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۶۰

(۲) - کشف الظنون بند ۱۴۹۸ - ۱۴۹۹

(۳) - رجوع شود بفهرست کتابخانه دانشگاه تهران (کتابخانه اهدائی آقای سید محمد مشکوه) ج ۳ بخش ۳ ص ۱۹۶۱ - ۱۹۶۳

(۴) - حماسه‌سرایی در ایران تألیف نگارنده، چاپ دوم ص ۸۹ - ۹۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۳۰

که نویسنده قریب العهد بدو بوده است. انشاء کتاب در نهایت روانی و سادگی و دل‌انگیزی است و بسیاری از کلمات و ترکیبات کهن پارسی در آن دیده میشود «۱».

کشف الاسرار

کشف الاسرار و عدّه‌الابرار که در همین کتاب یکبار دیگر بدان اشاره کرده‌ایم از جمله مهمترین تفاسیر پارسی در اوایل قرن ششم هجری است. این کتاب عظیم که صحائف پاره‌یی از نسخ آن از دو هزار متجاوز است، بدست ابو الفضل رشید الدین المیددی که در نیمه اول قرن ششم هجری میزیسته است، تألیف شد و تاریخ تألیف آن سال ۵۲۰ هجریست یعنی در اوایل این سال مؤلف شروع بتحریر کرد و معلوم نیست چند سال بدین کار دشوار سرگرم بوده است. وی در تألیف کتاب خود در حقیقت بشرح کتاب خواجه عبد الله انصاری در تفسیر قرآن نظر داشته یعنی همان کتاب تفسیری که سیوطی بدان اشاره کرده «۳» و گفته است «... فسر - القرآن زمانا و کان یقول اذا ذكرت التفسیر فانما اذکره من ماء و سبعة تفاسیر»، میددی در حقیقت تفسیر خواجه عبد الله انصاری را اساس کار خود قرار داد و آنرا بیارسی شرح کرد. مؤلف درین باب در آغاز کتاب خود گفته است «۴»: من کتاب شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله بن محمد الانصاری را در تفسیر قرآن خوانده و دیده‌ام که در آن لفظاً و معنی بحد اعجاز رسیده است جز آنکه در آن رعایت غایت ایجاز کرد «فاردت ان انشر فیه جناح الکلام ... جمعا بین حقائق التفسیر و لطائف التذکیر ... و شرعت بعون الله فی

تحریر ما همت فی اوائل سنه عشرين و خمس مئه و ترجمت الكتاب بكشف الاسرار و عدة الابرار ... شرط ما درین کتاب آنست که مجلسها سازیم در آیات قرآن و در هر مجلس سه نوبت سخن گوئیم: اول پارسی ظاهر بر وجهی که هم اشارت بمعنی دارد و هم در عبارت غایت ایجاز بود، دیگر نوبت تفسیر گوئیم و وجوه معانی و قراآت مشهوره و سبب نزول و بیان احکام و ذکر اخبار و آثار و نوادر که تعلق بآیت دارد و وجوه و نظایر و ما یجری مجراه، سه دیگر نوبت رموز عارفان و اشارات صوفیان و لطائف مذکران ...». همچنانکه مؤلف خود گفته است در کلام خواجه

(۱) - رجوع شود به سبک‌شناسی مرحوم ملک الشعراء بهار ج ۲ ص ۱۲۸-۱۵۱

(۲) - رجوع شود بهمین کتاب و همین مجلد ص ۲۵۷

(۳) - طبقات المفسرین چاپ لیدن، ۱۸۳۹

(۴) - نقل باختصار از ص ۱ کشف الاسرار چاپ آقای علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۳۱ هجری.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۳۱

انصاری به نشر و بسط پرداخته است، در بسیاری از موارد ضمن ذکر کلام خواجه اسم او را آورده و ازو به «پیر طریقت» و «عالم طریقت» و «پیر طریقت و جمال اهل حقیقت شیخ الاسلام انصاری» یاد کرده و از نقل قول شیخ در همین موارد میتوان دریافت که بسی از عبارات دیگر که همان شیوه انصاری را دارد هم از کلام انصاری است و در حقیقت میدی کلام او را توسعه داده و بنشر و بسط آن مبادرت جسته است. در مورد ذیل بنقل کلام خود از انصاری تصریح می‌کند: «... پیر طریقت و جمال اهل حقیقت شیخ - الاسلام انصاری سخنی نغز گفته در کشف اسرار «الف» و پرده غموض از آن بر گرفته. گفت الف امام حروفست، در میان حروف معروفست، الف بدیگر حروف پیوند ندارد، دیگر حروف بالف پیوند دارد، الف از همه حروف بی‌نیازست، همه حروف را بالف نیازست، الف راستست، اول و آخر یکی، یک‌رنگ و سخنها رنگارنگ ...» (۱) و باز درین مورد: «عالم طریقت عبد الله انصاری قدس الله روحه گفت الهی ای مهربان فریادرس، عزیز آنکس، کش با تو یک نفس، نفسی که درو نیامیزد کس، نفسی که آنرا حجاب ناید از پس، رهی را آن یک نفس در دو جهان بس. ای پیش از هر روز و جدا از هر کس، رهی را درین سور هزار مطرب نه بس!» (۲). در بسیاری از موارد دیگر نامی از خواجه نیست لیکن آهنگ کلام او بگوش می‌آید و درین موارد باید گفت یا عین سخن خواجه است که با تصرفاتی مورد استفاده قرار گرفته است و یا میدی خواسته است در شیوه کلام دنبال خواجه گام نهد مثلاً درین مورد: «ختم الله علی قلوبهم: یکی را مهر بیگانگی بر دل نهادند تا در کفر بماند، یکی را مهر سرگردانی بر دل نهادند تا در فترت بماند، آن بیگانه بیست رانده و سر راه گم کرده، و این بیچاره بیست در راه بمانده و بغیر دوست از دوست بازمانده» (۳) و مانند این عبارات:

«فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا، اینست بیماری که آنرا کران نه، و اینست دردی که آنرا درمان نه، و اینست شبی که آنرا بام نه، بزارتر از روز منافقان روز کیست، از ازل تا ابد در بیگانگی زیست، امروز در عذاب نهانی و فردا در حسرت جاودانی ...»
نوبت اول از تفسیر هر سوره که درین تفسیر آمده مانند همه تفسیرهای قدیم

(۱) - کشف الاسرار ج ۱ ص ۵۴

(۲) - کشف الاسرار ج ۱ ص ۶۵۲

(۳) - ایضا ص ۷۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۳۲

فارسی از حیث لغوی قابل توجه و استفاده بسیار است. در نوبت دوم همچنانکه مؤلف وعده کرده است از ذکر احکام و اخبار و آثار و نوادری که در آن باره میان مفسران عامه شهرت داشت غفلت نشده است، و نوبت سوم پر است از تأویلات صوفیان درباره آیات بنابر روشی که پیش ازین گفته‌ایم «۱»، و این قسمت مخصوصا از حیث انشاء لطیف و امثال و شواهد از شعر عربی و پارسی از همه قسمتهای دیگر این کتاب عظیم بیشتر قابل توجه است.

ازین کتاب نسخی در کتابخانه‌های ایران و خارج موجود است و قسمتی از آن بنفقه دانشگاه تهران و بتصحیح آقای علی اصغر حکمت استاد دانشگاه تهران طبع شده است.

آثار احمد غزالی

شیخ المشایخ مجد الدین ابو الفتوح احمد بن محمد غزالی طوسی برادر کهنتر حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد غزالی است. وی نیز مانند برادر آغاز عمر را در تعلم علوم دینی گذراند و بعد از جمله فقهاء زمان در مذهب شافعی بود لیکن علاقه و توجه بیشتری بوعظ داشت و ابن خلکان گفته است «۲» که او را در وعظ بیانی نیکو بود. احمد غزالی از تاریخ ۴۸۸ تا ۴۹۸ که حجة الاسلام محمد غزالی بسفر ده ساله خود رفت بنیابت ازو در مدرسه نظامیه بغداد تدریس می کرد.

احمد غزالی در طریقت پیرو ابو بکر نسّاج بوده و سلسله ذهبیه او را از کبار اقطاب خود شمرده‌اند و او خود چند تن از مشایخ بزرگ تصوف را تربیت کرده است.

وفاتش در قزوین اتفاق افتاده و این واقعه را ابن خلکان «۳» و ابن الاثیر «۴» بسال ۵۲۰ نوشته‌اند و جامی بسال ۵۱۷ گفته است «۵» و اقوال نامعتبر دیگری نیز درین باره هست «۶». از مهمترین

(۱) - همین کتاب ص ۲۵۷

(۲) - وفیات الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۳۹

(۳) - ایضا همان مجلد ص ۴۰

(۴) - کامل التواریخ حوادث ۵۲۰

(۵) - نفحات الانس ص ۳۳۷

(۶) - طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۵۲-۲۵۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۳۳

آثاری که بدو نسبت داده‌اند یکی:

کتاب لباب الاحیاء است که اختصار است از کتاب احیاء علوم الدین.

و دیگر کتاب الذخیره فی علم البصیره است.

و دیگر کتاب بحر الحقیقه است. درین کتاب غزالی چنین پنداشته است که برای وصول بمرتبۀ فنا باید از هفت بحر گذشت، و آنگاه گفته: «بحر اول معرفت است و گوهر وی یقین است، بحر دوم جلال است و گوهر وی حسره است، بحر سوم وحدانیت است و گوهر وی حیات، بحر چهارم ربوبیت است و گوهر وی بقا، بحر پنجم الوهیت است و گوهر وی وصال است، بحر ششم جمال است و گوهر وی رعایت، بحر هفتم عزت است و گوهر وی فقر است» «۱» رساله دیگری بنام رساله العشقیه نیز بشیخ احمد نسبت داده‌اند «۲».

مهمترین اثر غزالی کتاب سوانح العشاق اوست که از آن نسخ متعدد در دست است و بهترین چاپی که با مقابله چند نسخه از آن

شده آنست که هلموت ریتر «۳» بسال ۱۹۴۲ در جزو نشریات الاسلامیه جمعیت مستشرقین آلمانی طبع کرده است. این کتاب را غزالی بخواهش یکی از دوستان و پیروان خود در معانی و احوال و اسرار عشق، بدان نحو که مورد توجه و تأمل صوفیانست، نوشته و هریک از اسرار و معانی را در فصلی مورد بحث قرار داده و در ضمن این فصول تمثیلات کوتاه و حکایات مختصر برای توضیح بیان خود گنجانیده است و باشعار مختلف از غزل و رباعی پارسی و تازی استشهاد کرده که همه لطیف و دل‌انگیز است. شیوه انشاء، سوانح بسیار ساده و در عین سادگی پرمغز و پرمعنی است. گرم‌روی و سوختگی نویسنده از همه جای کتاب مشهود است و این امر موجب شده که در عبارات سوانح بقدر دیوانی از شعر لطف و حال دیده شود.

غزالی در آغاز کتاب گفته است:

«... دوستی عزیز که بنزدیک من بجای عزیزترین برادرانست و مرا با او انسی تمامست، از من درخواست کرد که از آنچه ترا فراخاطر آید در معنی عشق، فصلی چند اثبات کن تا بهر

—(۱)

Catalogue des manuscrits persns, par E. Blochet, tomel, p. ۱۲۳

(۲) - ایضا ج ۴ ص ۲۰۰

(۳) - Hellmut Ritter

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۳۴

وقتی با او انسی باشد، و چون دست طلبم بدامن وصل نرسد بدان تأمل کنم و بابیات او تمسکی می‌سازم. اجابت کردم و چند فصل اثبات کردم قضای حق او را، چنانکه تعلق بهیچ جانب ندارد، در حقایق عشق و احوال و اغراض عشق، بشرط آنکه درو هیچ حواله نبوذ نه بخالق نه بمخلوق، تا او چون درماند بدین فصول تأمل کند ...»

مکاتیب: از احمد غزالی مکاتیبی بفارسی باقیست، از آن جمله پنج مکتوب او که بعین القضاة همدانی نوشته در مقدمه مجموعه مکاتیب عین القضاة نسخه کتابخانه مراد منلای ترکیه ثبت است و نسخ دیگری از آن نیز موجود است. این مکتوبها بر روش مکاتیب مشایخ و علماء عهد آمیخته باشارات مختلف از آیات و احادیث است که در سیاق کلام و با اتصال باجزاء آن می‌آید و در آنها بسیاری از مبانی اعتقادات صوفیه مورد بحث قرار می‌گیرد.

احمد غزالی در اثناء کلام خود باشعار و خاصه رباعیهای بسیار استشهاد کرده که مسلما قسمتی از آنها از اوست و همه آنها لحن اشعار عرفانی اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم را دارد. وی اشعاری را که از دیگران نقل کرده با قید «گفته است» و «می‌گوید» از اشعار خود متمایز ساخته است. در اینجا برخی از ابیاتی را که مسلما بدو منسوبست برای ملاحظه نمونه‌یی از اشعار او نقل می‌کنیم:

با عشق روان شد از عدم مرکب ماروشن ز چراغ وصل دایم شب ما

ز آن می که حرام نیست در مذهب ماما روز اجل خشک نیا بی‌لب ما «۱» **

از بس که دلم طریق عشقت سپرداشکم بمن و تو بر همی رشک برد

بنگر که بدیده در همی چون گذردتا نگذارد که دیده در تو نگر «۲» **

تا جام جهان‌نمای بر دست منست از روی خرد چرخ برین پست منست

(۱) - ریاض العارفین ص ۵۹

(۲) - ایضا همان کتاب و همان صفحه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۳۵ تا کعبه نیست قبله هست منست هشیارترین خلق جهان مست منست «۱» **
عشقی بکمال و دلربایی بجمال دل پرسخن و زبان ز گفتن شده لال
زین نادره تر کجا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال

مجمّل التواریخ و القصص

کتاب مجمّل التواریخ و القصص از کتب بسیار معتبر تاریخ ایران و عرب و خلفا و سلاطین ایرانست تا اوایل قرن ششم هجری که در بیست و پنج باب نوشته شده است. مؤلف کتاب معلوم نیست و گویا از مردم همدان یا اسدآباد بوده و جد او مهلب بن محمد بن شادی نام داشت و او خود مردی فاضل و صاحب اطلاع در مسائل تاریخی بود و کتاب دیگری غیر ازین مجمّل التواریخ نوشته بود در اخبار برامکه. مجمّل التواریخ در سال ۵۲۰ هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر و محمود بن ملکشاه تألیف شده و مؤلف خود بارها باین نکته اشاره کرده است.

مؤلف مجمّل التواریخ در تألیف کتاب خود نخست به تاریخ سنی ملوک الارص و الانبیا تألیف حمزه بن حسن اصفهانی توجه داشت لیکن تنها با استفاده از آن کتاب بسنده نکرد بلکه مطالبی بسیار از مآخذ دیگر، خاصه کتب معتبری که در تاریخ یا داستانهای ملی نوشته شده بود، از قبیل آثار ابو المؤید بلخی و تاریخ محمد بن جریر و تاریخ اصفهان و اسکندرنامه و سیر الملوک ابن المقفع و شاهنامه فردوسی و کوش نامه و کرشاسپنامه و جز آنها نیز گرفت، و بسبب همین دقت مؤلف در گرد آوردن مطالب خود از مآخذ گوناگون، کتاب او حاوی اطلاعاتی شد که امروز منحصر بآنست خاصه در باب داستانها و تاریخ ایران قدیم. همراه این اطلاعات بسیاری از ترکیبات کهن ایرانی و اصطلاحاتی که بصورت اصلی خود باقی مانده باشد، درین کتاب بوفور دیده میشود مانند: «وه اندیو شاپور» (- جندی شاپور)، ایودات (- ایو کدات - نخستین گاو)، اپرنو و تارت کواد (ایالتی که قباد بنوی بنا کرده بود) ویران کرده (- ویران کاره، ویران کار، لقب اسکندر)، اندروای (لقب کیخسرو)، سکان شاه (لقب بهرام سوم، یعنی شاه سیستان)، افدم (آخرین، لقب اردوان) و امثال آنها.

(۱) - سوانح چاپ استانبول ص ۳۵. در اینجا مؤلف تصریح کرد که این شعر ازوست و در ایام جوانی گفت.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۳۶

سبک نگارش کتاب مجمّل التواریخ بیش از همه اختصاصات آن کتاب قابل توجهست. این کتاب با آنکه در آغاز قرن ششم نوشته شده دارای انشائی است که مطلقاً دست کم از منشآت پارسی قرن چهارم ندارد و لغات و ترکیبات فراوان پارسی و قواعد کهن دستوری در آن بسیار بچشم میخورد. لغات تازی درین کتاب جز در مقدمه آن بسیار نادر است و آنچه از مفردات عربی در متن کتاب بکار رفته ساده و از جمله کلماتی است که در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم در زبان دری متداول شده بود. گویا علت اساسی این امر آن باشد که نویسنده کتاب با کتب تاریخی و داستانی پارسی که همه در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نوشته شده بود، کار داشت و طبعاً تحت تأثیر سبک نگارش آنها قرار میگرفت. مؤلف سبب تألیف کتاب را بدینگونه شرح میدهد «۱»:

«و مرا این اندیشه از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و نسق و سیر ایشان همی رفت، مهتری از جمله مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسدآباد، از من هر چیزی می پرسید، بحکم آنک شناخته بود، و هوس من در کتاب خواندن و مشافهه دیده، آنچ بر خاطر بود گفته شد، و بر بدیهه بر سر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی، و پس باطل کردم، بعد مدتی، و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تأملی بهتر باید کردن، و رنج بردن، تا از آن فایده حاصل شود، و اگر نه ضایع بماند که ناگفته را عیب کمترست

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی پس عزم محقق کردم بر تألیف این کتاب، و اگرچه فراغت نبود، برحسب بضاعت خویش نبشته شد، و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستیم و ابتدا کرده شد اندر سال پانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام، اندر ایام سعادت موافقت تعظیم مقدس نبوی امامی مسترشد ادام الله علوها، و حرس مجدها و سموها و اعلا کلماتها، و پادشاهی سلطان اعظم معز الدینا و الدین ناصر الاسلام و المسلمین ابو الحرث سنجر ملک‌شاه بن محمد برهان امیر المؤمنین ...»

آثار عین القضاة

عین القضاة ابو المعالی عبد الله بن محمد بن علی میانجی همدانی «۲» از کبار مشایخ متصوفه در آغاز قرن ششم است. ولادت او در اواخر

(۱) - مجمل التواریخ و القصص چاپ تهران، بتصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار ص ۸-۹

(۲) - درباره احوال او مخصوصاً رجوع شود به: تتمه صوان الحکمه ص ۱۱۷-۱۱۹ و ۲۰۱-۲۰۲؛

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۳۷

قرن پنجم، در همدان اتفاق افتاد و اجداد او از شهر میانه بوده‌اند با اینحال سبکی او را از اهل خراسان شمرده است. وی با آنکه در عنفوان شباب بدست متعصبان کشته شد، هم در جوانی جامع کمالات و از نوابغ روزگار بوده و نزد امام عمر خیام و شیخ احمد غزالی و شیخ محمد حمویه تلمذ کرد و در کلام و حکمت و عرفان و ادب پارسی و عربی صاحب اطلاع وافیه بود و نظر بکثرت مطالعه در کتب امام محمد غزالی باید او را شاگرد بواسطه آن بزرگ نیز شمرد. شیخ احمد غزالی با همه جلالت قدر چندان او را دوست میداشت که در مکتوبهای خود او را «قره العین» خطاب میکرد با آنکه مدت تلمذ عین القضاة در نزد او چندان طول نکشیده بود. عین القضاة خود در سخنان خویش از احمد غزالی و محمد حمویه بسیار نقل کرده و مخصوصاً صحبت بیست روزه خود را با احمد غزالی در همدان موجب توجه غائی خویش بکمالات دانسته است. اینکه در برخی از مآخذ نسبت شاگردی باباطاهر عریان بعین القضاة همدانی داده شده، درست نیست زیرا مسلماً باباطاهر تا اواخر قرن پنجم زنده نبوده است تا بتواند استاد عین القضاة باشد. نکته مهم قابل توجه در کیفیت تحصیلات عین القضاة آنست که وی بیشتر اطلاعات خود را از طریق مطالعات شخصی و خصوصی فراهم آورد و همین امر باعث شد که او در عین جوانی و عنفوان شباب آنهمه تبحر حاصل کند و در کار تحریر و تألیف آنقدر کامیاب باشد.

عین القضاة با گروهی از رجال مشهور عهد خود رابطه و مکاتبه داشته است مانند ابو نصر احمد بن حامد اصفهانی ملقب بعزیز الدین المستوفی (م. ۵۲۶) از مستوفیان سلاجقه عراق، و قوام الدین ابو القاسم ناصر بن علی درگزینی وزیر سلطان محمود بن محمد و سنجر بن ملک‌شاه (م. ۵۲۷) و تاج الدین علاء الدوله که عین القضاة رساله عربی خود را

۲۰۱-۲۰۲؛ نفحات الانس جامی چاپ هند ص ۳۷۱-۳۷۲؛ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۰؛ ریاض العارفین چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۱۷۶-۱۷۸؛ طبقات الشافعیة السبکی طبع مصر چاپ اول ج ۴ ص ۲۳۶-۲۳۷؛ کشف الظنون ج ۲ بندهای ۹۵۱-۹۵۲ و مآخذ متعدد دیگر ...

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۳۸

در بیان مذهبی که سلف صالح بر آن رفته‌اند، برای او تألیف کرد؛ و جمال الدین شرف الدوله که رساله جمالی بنام او تألیف شد. عین القضاة بسبب غلبه شوق و سورت عشق و غلیان عواطف صوفیانه خود بی‌پروا اسرار صوفیان را فاش میکرد و مذهب خود را

که دنباله نظر وحدت وجودیان بود بی‌محابا اظهار مینمود و بر متعصبین قوم که با او و دارندگان اینگونه افکار دشمنی داشتند، بشدت می‌تاخت. نقار و کدورتی که بدین طریق میان عین القضاة و علمای متعصب و عوام الناس ایجاد میشد، همواره در حال توسعه بود و در آن روزگار تعصب و غلبه عوام بی‌تردید بقتل این جوان فاضل بی‌باک و صوفی زبان‌آور پایان می‌یافت. عین القضاة خود این حال را پیش‌بینی میکرد چنانکه در یکی از مکاتیب خود اینگونه نوشت:

«... و گروه دیگر مست آمدند، زَنار نیز بر بستند، و سخنهاى مستى آغاز کردند.

بعضی را بکشتند و بعضی را مبتلای غیرت او کردند، چنانکه این بیچاره را خواهد بودن، ولی ندانم که کی خواهد بودن، هنوز دور است ... ای عزیز روزگاری برین سوخته می‌گذرد که از وجود خود نیز ننگ می‌دارم و جز ناله و سوختن سودی نه، ...»

مخالفت و عناد دین‌فروشان و عوام با عین القضاة از جهات مختلف بود: نخست آنکه او را پیروی از عقاید فلاسفه متهم میداشتند و می‌گفتند که او بقدم عالم معتقد است.

او در رساله شکوی الغریب باین امر اشاره می‌کند و میگوید دشمنان از اشاره من به مصدر وجود و ینبوع وجود چنین پنداشته‌اند که من تعریض بقدم عالم دارم و حال آنکه درین رسالت قریب ده ورق در اثبات حدوث عالم نوشته‌ام.

دوم آنکه بسیاری از علمای شهر و دیار او برین جوان تیزهوش باریک‌اندیشه حسد میبردند و او خود بارها باین حسد علماء اشاره کرده و گفته است «و ما لی استبعد من علماء العصر انکارهم و لم یزل اکابر العلماء فی کل عصر محسودین و بانواع المحن مقصودین»

سوم آنکه عین القضاة بسیاری از حقایق تصوف را که بیرون از حوصله عوام

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۳۹

الناس و دین‌فروشان تعصب پیشه بود، در آثار پارسی و عربی خود آشکارا بیان میکرد و این امر هم دشمنی آنان را بر او بر میانگیخت و او می‌گفت: مصطلحات صوفیه دلیل کفر و الحاد من نیست و مرد عاقل منصف سزاوار است که چون این سخنان را بشنود بمعانی آن مراجعه کند و حکم بر زندقه و الحاد گوینده آنها پیش از استفسار مراد وی عملی دور از بینایی و دانایی است. عین القضاة به حسین بن منصور حلاج عشق میورزید و سخنان او را که خود باعث قتل گوینده شده بود بوجه مختلف تأویل و تفسیر میکرد و پیدا است که چنین کسی در دست متعصبان قوم بچه سرنوشتی دچار خواهد شد.

چهارم آنکه عین القضاة بر اثر حسن بیان و نفوذ کلام خود مریدان بسیار در میان بزرگان و گروه کثیری از مردم یافته بود که بر مقالات وی شیفته بودند. از آنجمله عزیز الدین مستوفی که ذکر او گذشته است بدو عشق و ارادت میورزید و چون عزیز الدین مستوفی بدشمنی ابو القاسم در گزینی برافتاد، آنوزیر دسیسه‌گر که بسیاری از رجال را بحيله و تزویر از میان برده و خود نیز آخر بکیفر بیدادگریهای خویش بر دار کشیده شد، در اندیشه نابود کردن عین القضاة افتاد و با علماء متعصب و حسودان و دسته‌یی از عوام الناس که در تکاپوی قتل عین القضاة بودند یار شد، محضری بر ضد او ترتیب داد و از میان تصانیف او الفاظی را برای اثبات زندقه و الحاد وی و دعوی الوهیت او بیرون آورد و جماعتی از فقها باباحت خون او فتوی دادند.

بعد از این حوادث عین القضاة را ببغداد بردند و چندی مقید نگاه داشتند و باز بهمدان بازگرداندند و آنجا در شب هفتم جمادی الآخره سال ۵۲۵ بر دار کشیدند.

معروفست که چون بجوبه دار نزدیک شد و میخواستند او را بر دار کنند چنین گفت:

«و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون»

عین القضاة با آنکه هنگام شهادت ۳۳ سال بیش نداشت آثار متعددی پیرامون و تازی دارد و علاوه بر آن نامه‌های بسیار ازو پیرامون باقی مانده که همه آنها حاوی عقاید و آراء او در مسائل مختلف مربوط بتصوف و مسائل اعتقادی است. از آن جمله است:

یزدان شناخت که چند بار بطبع رسیده و آنرا باید مهمترین کتاب از آثار پارسی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۴۰

عین القضاة شمرد، اگرچه در بعضی از نسخ به شهاب الدین سهروردی نیز نسبت داده میشود. تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۹۴۰ آثار
عین القضاة ص: ۹۳۶

ن رساله در مسائل الهی و حکمت و علوم طبیعی در سه باب بنام عزیز الدین المستوفی نوشته شده و مؤلف در پایان آن گفته است:
«بدانک آنچ خلاصه و آیات حکمتست، از مسائل علوم طبیعی و الهی بر سبیل اختصار درین رساله بیان کردیم و از عهد یونانیان تا
این غایت هیچکس از محققان حکما و راسخان در علم حکمت روا نداشته‌اند که این اسرار برملا- افکنند و غرض ازین تنبیه و
تشریف نفس است که اسرار الهی را مکشوف گردانند و در سخن حکما می‌آرند که: افشاء سر الربوبیة کفر، و حکیم ارسطاطالیس
گفته است که واجب چنان کردی که حکمت الهی هرگز مکتوب و مسطور نکردندی الا- آنک از نفس بنفس شدی اما بشرط
آنک استعدادی در نفس منفعل حاصل بودی و این اشاعت و اذاعت در میان حکمای محقق سخت محذور و ممنوعست خصوصا بر
نامستعدان و ناهلان و شیران...»

رساله جمالی- این رساله کوتاه برای جمال الدین شرف الدوله از پادشاه- زادگان معاصر عین القضاة در سه فصل «در بیان مذهبی
که سلف صالح بر آن بوده‌اند» نوشته شده و در آغاز آن چنین آمده است: «بهترین چیزها شکرست مر خدا را که دارنده دو
جهانست و داننده آشکار و نهانست، پس درود بر مصطفی که سید ولد آدمست و رحمت این عالم است و آن عالم، و بر اهل بیتش
که نور شریعت محمدانند و از جهت خدای تعالی منصور و مؤیدانند. اما بعد بدانکه چون اهل ضلالت بسیار گشتند واجب دیدیم
عنایت نمودن در بیان مذهبی که سلف صالح بر آن بوده‌اند و خواص و عوام را بدان اقتدا فرموده‌اند، و کتابی کردیم درین معنی
بتازی و رساله علائیش نام کردیم از بهر خزانه مولانا تاج الدین علاء الدوله، و چون از آن کتاب بپرداختیم این رساله بیارسی
بساختم از بهر پادشاهزاده جمال الدین شرف- الدوله، و این کتاب را نام رساله جمالی کردیم و تفصیلش در سه فصل یاد کنیم ان
شاء الله»

تمهیدات یا زبده الحقائق- در تمهید ده اصل تصوف. این کتاب انشائی مقرون بغلبه شوق و عشق دارد و ازینروى بسیار گیر است
لیکن بسبب همین غلبه عشق و شوق مطالب آن را نظمى چنانکه باید نیست. این رساله بچاپ رسیده است.

تمهیدات در اواخر زندگی عین القضاة و در آن روزگار که بتهمت الحاد گرفتار شده بود، نگارش یافته و در یکی از موارد آن
چنین آمده است: «کامل الدوله نوشته بود که در شهر میگویند که عین القضاة دعوی خدایی می‌کند و بقتل من فتوی می‌دادند. ای
دوست

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۴۱

اگر از تو نیز فتوی خواهند تو نیز فتوی بده! من همه را این وصیت می‌کنم که فتوای این آیه نویسند و لله اسماء الحسنی فادعوه بها و
ذروا الذین یلحدون فی اسمائه! من خود این قتل در سماع بدعا میخواهم!»

مکاتیب- عین القضاة دارای مکاتیب فارسی بسیار بوده که اکنون از آنها مجموعه‌هایی در کتابخانه‌های ایران و خارج از ایران یافته
میشود و نگارنده فتوکی مجموعه‌یی را که در کتابخانه مراد منلای ترکیه موجود است در اختیار دارد. مکاتیب عین القضاة فارسی
روان و بسیار ساده‌یی دارد و در آنها گاه بآیات قرآنی و اشعار پارسی و عربی استشهاد شده و نویسنده خود هم رباعیهای گرم
دل‌انگیزی از خود در آنها، همچنانکه در پاره‌یی از آثار دیگر خود، آورده است. درست است که این مکتوبها را عین القضاة
بدوستان خود و بزرگان زمان نوشته است لیکن هیچیک از آنها در شمار مکاتیب عادی اخوانی نیست و همه آنها در بیان حقایق
حکمی و عرفانی و پر از مطالب عالیه است. نکته مهمتر آنکه این مکتوبها غالبا در مسائل مربوط بیکدیگر است چنانکه اجزاء یک

موضوع را نویسنده در چند مکتوب با حفظ تسلسل فکری بیان کرده. بعضی از این مکتوبها هم حکم رسالات مفصل مستقل دارد مثلاً در همین مجموعه ترکیه که نسخه عکسی آن نزد نگارنده است مکتوبی در اثبات این نکته کلامی است که «کل جسم حادث» و این مکتوب در هفت تمهید نوشته شده که هفتمین آنها لب مقدماتی است که در شش تمهید دیگر گذاشته شده است. - مکتوب دیگری در همین مجموعه است در تفسیر الله اکبر که البته متضمن تأویلات در نظایر این موارد است و در چهار اصل نوشته شده. دو مکتوب دیگر بترتیب بعد از همین مکتوب در دنبال همین موضوع و بعنوان مکمل آن آمده است. چندین مکتوب متتابع در همین مجموعه در ذکر صفات واجب است.

این حال نشان میدهد که عین القضات غالب مکاتیب خود را در حقیقت بقصد تحریر رسائلی مینوشت و شاید بسیاری از آنها که صورت مکتوب دارد نامه بمعنی متعارف نباشد و بتوان آنها را یادداشتهایی شمرد که عین القضات آنها را روزانه ترتیب میداد و عنوان مکتوب بر آنها میگذاشت. اینک چند جمله از یک مکتوب او را برای

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۴۲

آنکه نمونه‌یی از آنها در دست باشد نقل می‌کنیم:

«بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين. ای برادر عزیز اطال الله بقاءك و سلک بك سبيل السعادة القصوى، بدانك سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است. بقدر معرفت او را از سعادت نصیب خواهی بود و معرفت ذات بعد معرفت صفات تواند [بوز] و معرفت صفات از نظر در افعال حاصل گردد، و افعال دو قسم است: ملکوت است و ملک، و تا بر ملک گذر نکنی بملکوت راه نیست، الدنيا مزرعة الآخرة، این را دان، و ملک همه اینست که در قرآن بیان کرد: و لله ملك السموات و الارض و ما بينهما؛ و تا ترا بمقام تفکر راه ندهند هرگز ندانی که ملک چیست. لعمری ملک بینی و لیکن بدیده‌یی که همه جهان با تو در آن برابر باشند و ترا از ملک هیچ عجب نیاید. اگر چیزی عجب آید ترا از راه عادت بوز که هیچ معنی ندارد، اگر حیوانی عجیب بینی که مثلش بعادت ندیده باشی تعجب کنی. و هرگز ترا از خود تعجب نبوده باشد و اعجب علی ما وجه الارض قالب آدمیست، ازین راه بوز که جلالت ازل در آفریدن او از نطفه تحدی کند و گوید و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا.

پس گوید و کان ربك قدیرا. بدایه آنکه ترا دیده دهند آن بوز که ترا هیچ غریب نیاید زیرا که همه عجب بینی و تا ترا بعضی چیز عجب آید هرگز عجب نبینی روی جمال خود بتو ننماید ...»

غیر از این آثار منشور پارسی که یاد کرده‌ایم، عین القضات را آثار دیگری نیز عبری بوده که بعضی از آنها باقیست.

عین القضات در ضمن کلام خود در رسالات فارسی و مکاتیب، به بسیاری از اشعار شاعران دیگر استشهاد کرده و گاه در آن میان اشعاری از خود نیز آورده است که غالباً رباعیست. این رباعیها همه با لحن و اندیشه عرفانی سروده شده و گرم و گیرنده است و از آن میان بنقل چند رباعی برای داشتن نمونه‌یی از اشعار او قناعت میشود.

بجز اشعار پارسی ویرا اشعار عربی بسیار نیز بوده که بعضی از آنها باقی مانده است.

دل تنگ ترا ز دهان تنگ تو شدم باریک تر از فسون و رنگ تو شدم

بیمار من از بیهوده جنگ تو شدم دریاب مرا که نام و رنگ تو شدم *

نی مایه عشقت ای دل افروز کمست و آن درد که دی بود نه امروز کمست

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۴۳ در هجر تو با صبر دلم را صنمانی ساز فزون شدست و نی سوز کمست *

نه دست رسد بزلف یاری که مراست نه کم شود از سرم خماری که مراست

هرچند بدین واقعه درمی‌نگرم درد دل عالمیست کاری که مراست *

که دل بدو زلف مه‌پرست تو دهم که جان بدو نرگسان مست تو دهم

چون از تو فرومانم و عاجز گردم از دست تو هم قصه بدست تو دهم **
 اندر ره عشق حاصلی باید و نیست در کوی امید ساحلی باید و نیست
 گفتی که بصبر کار تو نیک شود با صبر تو دانی که دلی باید و نیست **
 آنرا که دلیل او رخی چون مه نیست او بر خطر است و خلق از او آگاه نیست
 از خود بخود آمدن رهی کوتاه نیست بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست **
 ای برده دلم بغمزه جان نیز ببریدی دل و جان نام و نشان نیز ببر
 گر هیچ اثر بماند از من بجهان تأخیر روا مدار آن نیز ببر **
 دیشب که بدم با تو نگارا بنهفت صبح از نفسم نماز خفتن بشکفت
 و امشب که شدم با غم هجران تو جفت گویا که فلک بمرد و خورشید بخفت **
 زلف ارچه بریده‌ای، درازست هنوز با زهره و مشتری برازست هنوز
 چوگان صفت و کمند سازست هنوز و اندر سر او هزار نازست هنوز **
 هر روز ز عشق تو بحالی دگرم وز حسن تو در بند جمالی دگرم
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۴۴ تو آبت حسن را جمالی دگری من آیت عشق را کمالی دگرم **
 دوش آن بت من دست در آغوشم کرد بگرفت و بقهر حلقه در گوشم کرد
 گفتم صنما ز عشق تو بخروشم لب بر لب من نهاد و خاموشم کرد **
 تا قبله عشاق جهان روی تو شد روی بت و بتگران همه سوی تو شد
 چوگان سر زلف تو رهبان چو بدیدانگشت بر آورد و یکی گوی تو شد **
 بستردنی است آنچه بنگاشته‌ایم افگندنی است آنچه بفراشته‌ایم
 سودا بودست آنچه پنداشته‌ایم دردا که بهرزه عمر بگذاشته‌ایم **
 در انجمنی نشسته دیدم دوشش نتوانستم گرفت در آغوشش
 صد بوسه زدم بر رخ عنبرپوشش یعنی که حدیث می‌کنم در گوشش **
 آن ره که من آمدم کدامست ای دل تا باز روم که کار خامست ای دل
 در هر گامی هزار دامست ای دل نامردان را عشق حرامست ای دل

آثار سید اسمعیل جرجانی

درباره زین الدین اسمعیل بن حسن بن محمد بن احمد حسینی جرجانی (۴۳۴-۵۳۱) پزشک نامبردار قرن پنجم و ششم، و اهمیت آثار طبی او پیش ازین سخن گفته‌ایم «۱».

از جمله این آثار مهمتر از همه و حتی مهمتر از همه کتابهای طبی پارسی کتاب ذخیره خوارزمشاهی است. درباره این کتاب و ارزش آن و ترجمه‌هایی که از آن شده هنگام مطالعه در وضع علم طب سخن رفته است. اهمیت ادبی این کتاب در آنست که بسیاری از لغات و ترکیبات که شایسته استفاده در علم طب است درین کتاب بکار

(۱)- همین کتاب ص ۳۱۴-۳۱۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۴۵

رفته و جرجانی با تألیف چنین کتاب عظیم و پرارزش ثابت کرد که زبان پارسی آماده تألیف مفضل‌ترین کتاب در علم پزشکی است. شیوه جرجانی در نگارش ذخیره، شیوه عام مؤلفان کتب علمی است جز آنکه جرجانی قید بی‌مورد در ایراد کلمات یا اصطلاحات مهجوره پارسی در برابر مفردات و ترکیبات عربی نداشته و هر جا زبان رائج زمان ایجاب می‌کرده با آوردن کلمات یا ترکیبات پارسی مبادرت جسته است.

ذخیره در دوازده کتاب و شامل جمیع مباحث طب و تشریح و بهداشت و اقرباذین است. مؤلف در سرآغاز کتاب شرحی مستوفی درباره قصد خوارزم در دوره امارت قطب الدین محمد بن انوشکین خوارزمشاه بسال ۵۰۴، و سکونت در آن دیار و شروع بتألیف «ذخیره خوارزمشاهی» بنام آن پادشاه و چگونگی هوای خوارزم و علت فراوانی امراض در آن دیار نوشته و گفته است:

«چون بنده دعاگوی جمع‌کننده این کتاب اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی، حال این ولایت بدید و حاجتمندی اهل این ولایت بعلم طب بشناخت، این کتاب بر سیل خدمت این خداوند بساخت و چون از مدت مقام همیشه اندر مجلس این خداوند علماء بزرگ و ائمه روزگار حاضر دید و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند نکته‌یی شنیدی که بسیار بزرگان از آن غافل باشند، و اگر وقتی اندر مسئله‌یی سؤال فرمودی، مشکلی فرمودی که هر کسی از عهده جواب آن بیرون نتوانستی آمدن، و این معنی گواهی دهد بر شرف نفس و گوهر پاک و همت بزرگ و علم وافر و خاطر روشن و فهم تیز و قریحت درست و ذهن راست و فطنت تمام. و جهد کرد تا این خدمت چنان سازد که بر چنین محکی عرض توان کرد و خزانه این خداوند را بشاید، و اگرچه این خدمت بپارسی ساخته آمدست، لفظهای تازی که معروفست و بیشتر مردمان پارسی آن بدانند، و بتازی گفتن سبکتر باشد، آن لفظ هم بتازی یاد کرده آمد تا از تکلف دورتر باشد و بر زبانها روانتر، ان شاء الله عز و جل.

و ازین لفظها بیشتری را نیز پارسی گفته آید تا هیچ پوشیده نماند، و هر کتابی را که اندر علمی کرده‌اند، فایده و خاصیتی دیگر است و خاصیت این کتاب تمامی «۱» است، از بهر آنکه قصد کرده آمدست تا اندر هر بابی آنچه طیب را اندر آن باب بیاید دانست، از علم و عمل بتمامی یاد کرده آید، و معلومست که برین نسق هیچ کتابی موجود نیست. و اگرچه اندر علم طب بسیاری

(۱) - تمامی: کمال، عنصری گوید:

از تمامی دان که پنج انگشت باشد مرد را باز چون شش گردد آن افزایش از نقصان بود

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۴۶

کتابهای بزرگ کرده‌اند، هیچ کتابی نیست که طیب بدان کتاب از کتابهای دیگر مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی بکتابهای دیگر بازنگردد و از هر جایی نجوید مراد او حاصل نشود، و این کتاب چنان جمع کرده آمدست که طیب را اندر هیچ باب بهیچ کتاب دیگر حاجت نیفتد و بسبب بازگشتن بکتابها خاطرش پراکنده نشود. و خادم دعاگوی اندر آن روزگار که طب همی‌خواند و کتابهای طبی همی‌نگرید، بسیار تمنی کرد که کتابی بایستی که آنچه از طب همی‌بیاید دانست اندر آن کتاب جمع باشد و برین نسق هیچ کتابی نیافت، پس ببرکات دولت این خداوند آنچه بنده تمنی کرده بود، قصد کرد تا ساخته شود، و غرض خادم دعاگوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی حاصل گردد و چنین یادگاری ازین خادم اندر دولت او بماند، تا حق نعمت او بدین خدمت گزارده آید، و فضلالی روزگار که این کتاب را مطالعت کنند، و با دیگر کتابها برابر کنند، فرقی که میان این کتاب و دیگر کتابهاست بشناسند، و گواهی دهند که این جمعی تمامست، و انصاف جویندگان این علم اندرین کتاب داده شده است و طریق رسیدن بمقصود طب بر همگنان کوتاه کرده و بدانچه درین خطبه وعده داده است وفا کرده بحمد الله و منه ...»

از کتابهای دیگر سید خفی علانی یا الخفیة العلانیة در دو مجلد کوچک است که جرجانی آنرا بفرمان علاء الدوله اتسز خوارزمشاه

نوشته و اهم مطالب ذخیره را در آن تلخیص کرده و در آغاز آن گفته است: «اما چنین گوید مصنف این کتاب امیر سید اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی که چون از جمع کتاب ذخیره خوارزمشاهی فارغ شدیم بر لفظ امیر اسفہسالار اجل سید عالم بهاء الدین عمده الاسلام علاء الدوله و الدین ابو المظفر سلطان خوارزمشاه ... رفت که کتاب ذخیره کتاب بزرگست، کتابی بایستی مختصر که هروقت بر دست توان گرفت ... این مختصر در دو مجلد نهاده آمد بر قطع مطول تا پیوسته در موزه توان داشت و بدین سبب این مختصر را خفی علانی نام کرده آمد ...»

دیگر کتاب اغراض یا الاغراض الطبیئیه و المباحث العلانیئیه است که آن نیز بر منوال خفی ملخصی از ذخیره است و در دو کتاب نهاده شد. سید اسمعیل این کتاب را بخواش مجد الدین ابو محمد صاحب بن محمد البخاری وزیر اتسز خوارزمشاه از ذخیره تلخیص کرده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۴۷

دیگر کتاب یادگار در یک مجلد است که آنهم در طب است و جرجانی آنرا برای خوارزمشاه تصنیف کرد (۱).

اعتقاد اهل سنت و جماعت

رساله‌یی مختصر است از نجم الدین ابو حفص عمر بن محمد بن احمد نسفی از کبار ائمه حنفیه در قرن پنجم و ششم هجری، ملقب به «مفتی الثقلین» (۴۶۱-۵۳۷). وی در فقه و حدیث و تفسیر و بحث و جدل متبحر بود و در هریک ازین علوم تألیفاتی داشت چنانکه مجموع آثار او را بالغ بر یکصد کتاب نوشته‌اند. ابو حفص نسفی این رساله را در بیان اصول معتقدات اهل سنت بسال ۵۳۵ نوشته است (۲). شاگرد و جامع رساله ابو حفص در آغاز رساله تاریخچه تألیف این رساله کوچک مهم را یاد کرده و آنگاه بنقل عبارات استاد خود پرداخته است بدینگونه:

«می‌گوید بنده ضعیف علی بن ابی بکر بن عبد الجلیل الرشدانی طیب الله تربته و رفع فی الجنان رتبه که این کتابی است که خواجه امام اجل زاهد حجاج نجم الدین ابو حفص عمر بن محمد بن احمد النسفی رحمه الله جمع کرده است در بیان اعتقاد اهل سنت و جماعت پیارسی. و سبب این جمع آن بود که در عهدی که سلطان اعظم سنجر بن ملکشاه رحمه الله بسمرقند آمد با لشکر و امراء اهل اسلام، در دهم ماه رجب سال پانصد و سی و پنج، و با امیر ابو الفضل سیستانی امام رسیده بود، امیر امام لقب، درخواست کرد از ائمه اجله سمرقند تغمدهم الله برحمته که می‌باید که در بیان اعتقاد اهل سنت و جماعت چیزی بنویسید، و خطوط خود بر آنجا ثبت کنید تا با خود بدان ولایت (یعنی سیستان) برم و هر که برخلاف این گوید بزجر و نکال بمذهب آرم بتوفیق الله تعالی. اجابت کردند و همه ائمه بخواجه امام نجم الدین رحمه الله اشارت کردند تا وی بنوشت و ائمه در تصویب آن خطوط خویش در آخر ثبت کردند ... و این بنده ضعیف این نسخه را بغنیمت داشت و بر مصنف برخواند و تصحیح کرد و آغاز کتاب این است ... بدانکه دین حق، و آن مذهب اهل سنت و جماعت است، آنست که بدل اعتقاد کنی و بزبان مقر آیی که عالم محدث است، کل وی و ابعاض وی و جواهر وی و اعراض وی، و صانع وی یک خدای

(۱)- درباره این کتب جرجانی و کسب اطلاعات بیشتر درباره آنها رجوع کنید به حواشی تتمه صوان الحکمه ص ۲۱۶-۲۱۹؛ حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۳۳ و ۲۳۷-۲۳۸؛ فهرست کتابخانه دانشگاه تهران ج ۳ بخش دوم ص ۷۵۵-۷۶۳.

(۲)- آقای محمد خوانساری و آلبرت ناپلئون کمپانیونی این رساله را از مجموعه‌یی بخط خواجه محمد پارسا (م. ۸۲۲) استخراج کرده و بطبع رسانیده‌اند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۴۸

قدیم است که حی و قادر و علیم است و سمیع و بصیر و مرید و حکیم است. و وی عرض نیست و جوهر نی، و جسم نی و مصور نی و محدود نی و معدود نی و متبعض نی و مترکب نی و متناهی نی و او را مائیت نی و کیفیت نی، وی متمکن در مکان نی و با مکان نی و بر مکان نی، و وی بود و مکان نی، و مکان آفرید و ویرا بمکان حاجت نی، و تغیر بر وی روانی، و زمان را بوی تعلق نی، و وی بود و زمان نی، و زمان آفرید و ویرا بزمان حاجت نی، و وی بهیچ چیز مانده نی، و هیچ چیز بوی مانده نی، و هیچ چیز از علم و قدرت وی بیرون آینده نی. و مرو را صفات ازلی است قائم بذات وی، و آن صفات نه وی است و نه غیر وی، و آن صفات علم است و قدرت، و حیات است و قوت، و سمع است و بصر، و ارادتست و مشیت، و فعل و تکوین و تخلیق و اختراع است و احداث، و او را کلام است و وی متکلم است بکلامی که صفت وی است ازلی، از جنس حروف و اصوات نی، و خدای عز و جل متکلم است بدان کلام و آمر و ناهی و مخبر و وعده کننده و وعید کننده ...»

کلیله و دمنه بهرامشاهی

این کتاب معروفترین ترجمه و تهذیب کلیله و دمنه است.

کلیله و دمنه چنانکه میدانیم از جمله کتبی بود که از سانسکریت پهلوی و از پهلوی بدست عبد الله بن المقفع بتازی و از تازی نخستین بار بفرمان نصر بن احمد سامانی بنشر دری «۱» و سپس از روی همان ترجمه بوسیله رودکی بشعر پارسی «۲» درآمد. و آنگاه در اوایل قرن ششم یکبار دیگر؛ با نثر منشیانه بلیغ ترجمه دیگری از آن ترتیب یافت که همین کلیله و دمنه بهرامشاهی است. این ترجمه بدست ابوالمعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید منشی صورت گرفته است. اصل وی بنابر بعض اقوال «۳» از شیراز و بقولی دیگر «۴» از مردم غزنین بوده است.

از ابتدای جوانی او اطلاعی در دست نیست و فقط میدانیم از او جوانی با عده‌یی از فضلالی غزنین معاشرت داشته و مورد تفقد بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-۵۵۲) بوده و در کارهای دیوانی شرکت مینموده است و در زمان دولت خسرو شاه (۵۵۲-۵۵۹) جانشین بهرامشاه، با آنکه هنوز جوان بود لیکن بسبب کثرت دانش سمت دبیری خسرو شاه یافته بود. عوفی در باب کیفیت کار او درین زمان و اینکه «چون در دبیری ممارست

(۱)- مقدمه شاهنامه ابو منصوری، بیست مقاله ج ۲ ص ۲۲

(۲)- ایضا ص ۲۲-۳۲

(۳)- هفت اقلیم امین احمد رازی

(۴)- تاریخ وصاف طبع بمبئی ص ۵۲۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۴۹

نکرده بود گاه گاه بر قلم او لفظی رفتی که از ادب دور بودی» حکایتی از او و خسرو شاه آورده است «۱».

بعد از خسرو شاه ابوالمعالی نصر الله همچنان در دستگاه غزنویان باقی ماند و در خدمت خسرو ملک (۵۵۹-۵۸۳) بمنصب وزارت رسید، و بعلت احراز همین مقام است که عوفی او را با عنوان صدر اجل «۲» یاد کرده و چنانکه گفته‌ایم در لباب الالباب اسم او را در شمار وزراء و صدور آورده است لیکن بعلتی که نمیدانیم و در تاریخی که روشن نیست ظاهرا بر اثر سعایت حاسدان مغضوب سلطان شد و بحبس افتاد. عوفی «۳» حبس او را بروزگار خسرو ملک دانسته و گفته است که نصر الله از حبس این رباعی سلطان فرستاد:

ای شاه مکن آنچه بپرسند از توروژی که تو دانی که نترسند از تو

خرسندنیی بملک و دولت ز خدای من چون باشم ببند خرسند از تو «و چون ایام محنت او امتداد پذیرفت، و تیر قصدا عادی بر هدف آمد، و شفاعت فضل و هنر مقبول نیامد، خواستند که او را هلاک کنند و آن عطارد زمین را که خاطر تیر بود، چون کمان از خانه غم بر آرند، و او آثار آن مشاهده کرد و در وقت وداع جان این بیت بر زبان براند:

از مسند عز اگرچه ناگه رفتیم حمدا لله که نیک آگه رفتیم

رفتند و شدند و نیز آیند و روندما نیز توکلت علی الله رفتیم» تاریخ این واقعه معلوم نیست و باید بعد از سال ۵۵۵ و پیش از سال ۵۸۳ یعنی تاریخ زوال سلطنت خسرو ملک و انقراض غزنویان باشد.

اثر مشهور نصر الله بن عبد الحمید که هم از روزگار قدیم میان مترسلان معروف شد و از جمله کتب درسی ادب گردید، ترجمه بیست که او از کلیله و دمنه کرد. تاریخ قطعی این امر معلوم نیست لیکن چون کتاب را بنام ابو المظفر بهرامشاه بن مسعود بن

(۱) - پانزده باب «جوامع الحکایات» چاپ کلاله خاور ۱۳۳۵ شمسی، ص ۲۸۷

(۲) - ایضا همان صحیفه

(۳) - لباب الالباب ج ۱ ص ۹۲-۹۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۵۰

ابراهیم نوشته بنابرین تاریخ تألیف آن بعد از سال ۵۱۱ و پیش از سال ۵۵۹ هجری است و چون شاعر بعضی از اشعار مسعود سعد را در ترجمه خود من باب استشهاد و تمثیل آورده است، پس این ترجمه پیش از حدود ۵۱۵ (سال وفات مسعود سعد) یا اواخر حیات آن شاعر، صورت نگرفته است. پس تاریخ تألیف کتاب بین سنین ۵۱۵- و ۵۵۲ است. بنابر محاسبه آقای میرزا عبد العظیم قریب استاد محترم دانشگاه «۱» این کار چند سال بعد از قتل الراشد بالله (۵۳۱) و در تاریخ یکصد و هفتادمین سال تأسیس سلسله غزنویان (- حدود سال ۵۳۶) صورت گرفته است. سال ۵۳۶ فعلا- بنظر نگارنده نزدیکترین سال بتاریخ ترجمه کلیله و دمنه است و معلوم نیست که آقای قریب چرا سالهای ۵۳۸ و ۵۳۹ را ترجیح داده‌اند.

این ترجمه با نثر منشیانه بلیغ و استشادات و تمثیلات لطیفی که در آن بکار رفته و آرایشهایی که دارد، هم از روزگار قدیم مورد توجه و مراجعه مترسلان قرار گرفت.

عوفی که خود از منشیان بلیغ قرن ششم و هفتم است، کمتر از صد سال بعد از ترجمه کلیله و دمنه بهرامشاهی درباره آن و نصر الله بن عبد الحمید چنین گفته است: «... تا دور آخر زمان و انقراض عالم هرکس رسالتی نویسد یا در کتابت تنوّقی کند مقتبس فوائد او تواند بود، چه ترجمه کلیله و دمنه که ساخته است، دست‌مایه جمله کتّاب و اصحاب صنعت است، و هیچکس انگشت بر آن نهاده است و آنرا قدح نکرده و از منشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده است و آن قبول نیافته...» (۲).

الحق کلیله و دمنه بهرامشاهی از حیث سلامت انشاء و قوت ترکیب عبارات و حسن اسلوب و آراستگی کلام یکی از عالی‌ترین نمونه‌های نثر پارسی است. این کتاب را از نخستین آثار نثر مصنوع فارسی میتوان شمرد. ابو المعالی در عین آنکه، جز در چند مورد معدود، بایراد سجعیهای کامل نپرداخته، باز بر اثر پای‌بند شدن بیرخی از قیود مانند موازنه در اجزاء جمل و عبارات و ایراد سجعیهای ناقص و آوردن کلمات مترادف متوازن، و استشهاد بآیات و امثال و اشعار تازی و پارسی، و امثال این امور، کتاب خود را در شمار اولین نمونه‌های

(۱) - مقدمه کلیله و دمنه تهران طبع دوم، ۱۳۱۱ شمسی، ص لز- لح.

(۲) - لباب الالباب ج ۱ ص ۹۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۵۱

نثر مصنوع پارسى در آورده است. با اینحال ابو المعالى هیچگاه مغلوب صنعت نشده، و در هیچ موردی از کتاب خود لوازم فصاحت و بلاغت را مورد غفلت قرار نداده است. بهمین سبب انشاء او هم از قرن ششم در حکم سرمشقى برای مترسلان بکار رفت و همواره جزء کتب درسى فارسى بود و از آن چندین چاپ شده و در قرون بعد بعضى از نویسندگان کوشیده‌اند کتبى بتقلید از آن بعنوان تهذیب و ترجمه جدید کلیل و دمنه ترتیب دهند مانند انوار سهیلی (حسین واعظ کاشفی) و عیار دانش (ابو الفضل دکنی).

ابو المعالى در مقدمه مفصلی که بر کتاب خود نوشته چنین گفته است: «در اثناء این حال فقیه عالم علی بن ابراهیم ادام الله توفیقه که از احداث فقهاء حضرت و افراد علماء دولت بکثرت هنر و مزیت خرد مستثنی است ... نسختی از کلیل و دمنه تحفه آورد، اگرچه از آن چند نسخه دیگر در میان کتب بود، اما بدین تبرک نموده آمد و حقوق هواخواهی و اخلاق دوستی برعایت رسانیده شد و ذکر حریت و حق‌گزاری او بدان مخلص گردانیده آمد جزاه الله عنی خیر الجزاء و لقاء مناه فی اولاه و اخراه. در جمله بدان نسخه الفی افتاد و بتأمل و تفکر محاسن این کتاب بهتر جمال داد و رغبت در مطالعه آن زیادت گشت که پس از کتب شرعی در مدت عمر عالم از آن پر فائده‌تر کتابی نکرده‌اند، بناء ابواب آن بر حکمت و موعظت نهاده و آنگاه آنرا در صورت هزل فرانموده تا چنانکه خواص مردمان برای شناختن تجارب بدان مایل باشند عوام بسبب هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکن گردد و بحقیقت کان خرد و حصافت و گنج تجربت و ممارست است، هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالک بشنودن آن مددی تواند بود و هم اوساط مردمان را در حفظ مال و ملک از خواندن آن فائده‌ی حاصل آید ... و این کتاب را پس از ترجمه پسر مقفع و نظم رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند و هرکس در میدان بیان بر اندازه مجال خویش قدمی گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تقریر سمر و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و ایضاح موعظت، چه سخن نیکو و متین رانده‌اند و بر ایراد قصه اقتصار نموده، و در جمله چون رغبت مردمان از مطالعه کتب تازی قاصر گشته است و آن حکم و مواعظ مهجور مانده بود و مثلاً خود تمام مدرّوس شده، بر خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود و آن را بآیات و اخبار و ایات و امثال مؤکد گردانیده شود، تا این کتاب را که مرده چند هزار سال است احیایی باشد و مردم از فوائد آن محروم نمانند و هم برین نمط افتتاح کرده شد و شرایط سخن آرایى در تضمین امثال و تلفیق آیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آمد و ترجمه تشبیب

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۵۲

آن یک باب که بر ذکر حال برزویه طبیب مقصور است و ببرزجمهر منسوب، هرچه موجزتر پرداخته شد ...»

کفایة التعلیم و جهان دانش

از ظهیر الدین ابو المحامد محمد بن مسعود المسعودی الغزنوی پیش ازین سخن گفته‌ایم «۱». از مهمترین آثار پارسى او یکی کتاب کفایة التعلیم است. حاجی خلیفه نام آنرا «کفایة التعلیم فی احکام- النجوم» ثبت کرده «۲» و گفته است این کتاب پارسى و تألیف امام ظهیر الدین ابی المحامد محمد بن مسعود بن الزکّی الغزنوی است. در نسخه خطی کفایه موجود در دانشگاه پنجاب نام آن «کفایة التعلیم در صناعت تنجیم» و نام مصنف خواجه امام ابو المحامد محمد بن مسعود بن محمد بن زکّی العزیزی الغزنوی نوشته شده. مصنف در ورق ۹۹ ازین نسخه گوید «و امروز که ما در اویم و آن اول محرم پانصد و چهل و دو است». نسخ دیگری ازین کتاب نیز در دست است «۳».

از کتاب دیگر مسعودی جهان دانش را حاجی خلیفه در ذیل الکفایة فی الهیئة ترجمه‌ی ازین کتاب پارسى میداند «۴» نسخی ازین کتاب در کتابخانه‌های موزه بریتانیا «۵» و بودلین «۶» و کتابخانه ملی پاریس «۷» موجود است. مسعودی کتاب خود را در مقدمه آن

بر دو مقاله تقسیم کرده است: مقاله اول «در بیان ترکیب افلاک و هیئت و اشکال و پدید کردن عدد آسمانها و حال حرکت هریک و پیدا کردن قرب و بعد ایشان با یکدیگر و یاد کردن احوال ستارگان و پدید کردن مقدار هریک و مقدار مسافتی کی میان زمین و آسمانست». مقاله دوم «در بیان هیئت زمین و مقدار آنچ معمورست از وی و آنچ

(۱) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۱۳

(۲) - کشف الظنون بند ۱۴۹۷

(۳) - رجوع شود بحواشی تتمه صوان الحکمه از آقای پرفسور محمد شفیع ص ۲۰۷-۲۰۸

(۴) - کشف الظنون بند ۱۵۰۰

(۵) - رجوع شود به ضمیمه فهرست ریو ص ۱۱۰

(۶) - رجوع شود به فهرست اته برای کتابخانه بودلین ص ۹۲۰

(۷) - فهرست بلوشه ج ۲ ص ۵۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۵۳

معمور نیست و حال طوابع و مطالع و آنچ بدین تعلق دارد و بیان کردن تواریخ و مقادیر زمانها.

مجلس شهرستانی

درباره ابو الفتح محمد بن ابو القاسم عبد الکرم شارستانی (شهرستانی) متکلم بزرگ شافعی اشعری (م. ۵۴۸) پیش ازین سخن گفته‌ایم «۱». وی علاوه بر کتبی که ذکر کرده‌ایم دارای مجالسی نیز بوده است.

شهرت او در علم باعث بود که در بسیاری از سفرها مجالسی برای وعظ و تذکیر او ترتیب داده میشد، از آنجمله در مدت سه سال اقامت خود در بغداد در نظامیه آنشهر مجلس وعظ داشت و همچنین است در خوارزم که یکی از مجالس او در آن دیار که بزبان فارسی است بخط علامه قطب الدین شیرازی موجود است و آقای سید محمد رضا جلالی نائینی آنرا در مقدمه کتاب ترجمه ملل و نحل شهرستانی طبع کرده است «۲». این مجلس نماینده کمال اطلاع شهرستانی و قدرت او در بیان تأویلاتی است که عاده فلاسفه و متکلمین در آیات و اخبار میکردند و در آن میان مقاصد خود را از راه تأویل اظهار مینمودند و در ضمن باشعار تازی و پارسی چنانکه عادت واعظان و مذکران بود استشهاد میکردند. موضوع این مجلس بحث درباره «خلق» و «امر» است و شهرستانی با احاطه‌یی که بر عقاید ملل مختلف و فلاسفه و حکما و مفسران و محدثان داشت این دو اصطلاح را بوجوه گوناگون مورد بحث قرار دارد. شیوه کلام این مجلس هم مانند همه مجالس علما و عرفا قابل دقت است. در این مجالس آوردن عبارات کوتاه و گاه موزون و مسجع اساس کار بوده زیرا مقصود حسن تأثیر سخن در اذهان و اسماع مستمعین بوده است و این امر جز بانتخاب کلامی که در عین اشتغال بر مقاصد گوینده نزدیک بسخن موزون باشد و در ذهن شنونده بنشیند، میسر نبود. مجلس مفصل مذکور چنین آغاز میشود:

«ایزد را تعالی خلق است و امر، الا- له الخلق و الامر. آفرینش و فرمان او راست، له الخلق ملکا و الملک امرا، امرا و مصدر خلق اوست، خلق او مظهر امر او، خلق او نبود بامر او در

(۱) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۶۹ و ۲۸۵-۲۸۶ و ۲۹۶-۲۹۷

(۲) - چاپ دوم ص ۱۸-۳۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۵۴

وجود آمد، امر او نبود بخلق او در ظهور آمد. وجود خلایق بامر اوست، انما امره اذا اراد شیئا یقول له کن فیکون. ظهور امر او بخلق اوست، حتی ظهر امر الله. اگر قدم و حدوث را قسمت کنی بر خلق و امر، قدم نصیب امر آید که ابدیت و سرمدیت او راست، حدوث نصیب خلق آید که بدایت و نهایت او راست؛ و چون وحدت و کثرت را قسمت کنی بر خلق و امر، وحدت نصیب امر آید که احاطت (۴) او راست، و کثرت نصیب خلق که مقدار و کمیت او راست. انا کل شیء خلقناه بقدر و ما امرنا الا واحده کلمح البصر. امر قدسی صفت یکی کلمات تامات بی نهایت، و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله. نه امر او بزبان محدود گشت، نه کلمات او بمکان محصور، نه گردش زمان او را در گردش آورد، نه آرامش مکان کلمات او را در آرامش آورد. زمان و مکان دو غلامک بودند بر در سرای صنع او، در تحت فرمان امر او، و الدهر کل الزمان و العرش کل المكان، زمان را اولی و آخری، مکان را ظاهری و باطنی، هو الاول و الآخر تا بدانی که وجود شیء زمانی نیست، و الظاهر و الباطن تا بدانی که وجودش مکانی نیست. ترا تنی و جانی، تن تو مکانی، جان تو زمانی، تن تو خلقی، جان تو امری ...»

آثار رشید و طواط

درباره سعد الملک رشید الدین محمد بن محمد بن عبد الجلیل کاتب بلخی معروف به و طواط پیش ازین سخن گفته ایم (۱). از جمله آثار او که در آن مورد برشمردیم یکی کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر است. این کتاب درباره برخی مباحث معانی و بیان و در صنایع لفظی و معنوی کلام است.

رشید خود در مقدمه کتاب می گوید که روزی اتسز خوارزمشاه نسخه‌یی از ترجمان البلاغه را بوی داد و او در آن نگریست و آنرا کتابی سست یافت و بر آن شد تا کتابی بهتر در محاسن نظم و نثر پارسی و تازی تألیف کند و آن همین حدائق السحر است و طواط در نظر داشت کتاب مفصل تری که تا آن هنگام نظیری نیافته باشد در محاسن نظم و نثر بنویسد لیکن گویا بدین کار توفیق نیافت. با آنکه و طواط بر ترجمان البلاغه خرده گرفته است لیکن بسیاری از شواهد خود را عینا از آن برداشته و همین امر سبب شد که از معاصران خود و یا شاعران بعد از تألیف ترجمان البلاغه کمتر شعر آورد چنانکه مثلا از شاعران عهد خود بنقل شواهدی از معزی و عمیق و ابو الفرج رونی و کمالی پرداخته و از دیگر شاعران اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم بیشتر از مسعود سعد سلمان و قطران

(۱) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۶۲۸ بعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۵۵

و اسدی و ناصر خسرو نقل کرده و از خود نیز اشعاری بعنوان مثال آورده است. روش کار و طواط درین کتاب آنست که نخست تعریفی از هریک از محاسن می کند و آنگاه بذکر شواهدی از تازی و پارسی درباره آن میپردازد.

تألیف کتاب حدائق السحر چنانکه از فحوای کلام و طواط برمیآید ظاهرا باشاره اتسز خوارزمشاه آغاز شده لیکن هم بنحوی که از مقدمه کتاب آشکار میشود در عهد او انجام نیافت و شاید رشید آنرا در عهد سلطنت ایل ارسلان (۵۵۱-۵۶۸) تمام کرده و یا مقدمه کتاب را بعد از اتسز نگاشته باشد.

این کتاب چندبار طبع شده و آخرین و بهترین آنها طبعی است که با مقدمه فاضلانه و حواشی و تعلیقات پرسود بهمت و کوشش استاد فاضل فقید عباس اقبال آشتیانی تغمده الله بغفرانه بسال ۱۳۰۸ در تهران انجام پذیرفت.

مقدمه کوتاه و مزینی که رشید در آغاز این کتاب آورده چنین است:

«چنین گویند مؤلف کتاب [امیر امام رشید الدین سعد الملک محمد بن محمد بن عبد الجلیل کاتب] کی روزی من بنده را خداوند

ملک عادل خوارزم شاه اتسز نور الله مضجعه، کی در ایام دولت او عقود فضل منتظم بود و بنای جهل منهدم، طلب فرمود، بر موجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت او دریافتم، کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان البلاغه خوانند بمن نمود، نگاه کردم، ابیات و شواهد آن کتاب را بس ناخوش دیدم، همه از راه تکلف نظم کرده و بطریق تعسف فراهم آورده، و با این همه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبود، واجب شد بر من بنده، کی پرورده آن در گاهم، در معرفت محاسن نظم و نثر دو زبان تازی و پارسی این کتاب ساختن و این مجموع پرداختن، هرچند این جمله کی آورده گشت غیضی است از فیض آنچه باذ شاه اسلام را خلد الله ملکه و سلطانه از اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت حاصل است، لیکن خدمت اهل فاقه جز بقدر الوسع و الطاقه نتواند بود و اگر در اجل تأخیر باشد و روزگار مهلت دهد و تقدیر یزدانی بر وفق مراد انسانی روز، کتابی خواهم ساخت محیط بجمیع انواع علم شعر از عروض و القاب (؟) و قوافی و محاسن و معایب نظم، چنانکه چون ذکر جمیل باذ- شاه اسلام ثبت الله دولته در جهان مخلد و مؤید ماند، و امتداد دهور و ایام و تعاقب

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۵۶

شهور و اعوام آثار آنرا معدوم و مدروس نگرداند و این کتاب را حدائق السحر فی دقائق الشعر نام نهادم...
* غیر از حدائق السحر از رشید وطواط آثار دیگری در نثر پارسی باقی مانده است.

نخست «نثر اللثالی من کلام امیر المؤمنین علی» است که اصل آنرا عمرو بن بحر جاحظ (م. ۲۵۵) از مجموع کلام علی بن ابی طالب علیه السلام انتخاب کرده و رشید هریک از آن کلمات را بنثر عربی تفسیر و بیارسی ترجمه کرده و مضمون هر کدام را در دو بیت پارسی منظوم ساخته است و آنرا «مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب» یا «صد کلمه» نیز میگویند. این کتاب چندبار طبع شده و نسخ متعدد نیز از آن در دست است (۱).

دوم مکاتیب فارسی که بندرت در جنگها بدست میآید. از آنجمله در موزه انجمن علوم لنین گراد مجموعه‌یی از بعضی رسایل و قصائد فارسی وجود دارد که سابقا در اداره السنه شرقیه لنین گراد موجود بوده و بارون روزن در فهرستی که از کتب پارسی آن اداره طبع کرده، آن مجموعه را نیز معرفی نموده و فهرست مطالب آنرا آورده است. ازین مجموعه سه نسخه عکسی در کتابخانه ملی تهران موجود است. قسمتی ازین رسائل از رشید الدین وطواط و عبارتست از مراسلات دیوانی و اخوانی و پر است از فواید ادبی و اطلاعات تاریخی (۲). در جزو نسخ عکسی کتابخانه ملی ایران که قسمتی را از کتابخانه‌های ترکیه فراهم آورده‌اند. نسخه‌یی از مجموعه رسائل و اشعار رشید وطواط است. بنام ابکار الافکار. این نسخه در ۶۹ ورق است و رشید وطواط خود آنرا در عهد سلطنت اتسز خوارزمشاه گرد آورده و مسلما فاقد همه رسایل اوست. وطواط در مقدمه این مجموعه چنین گفته است:

(۱)- رجوع شود بمقدمه حدائق السحر بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص (ند- نه)

(۲)- درباره این مراسلات و فهرست آنها رجوع شود بمقدمه مرحوم مغفور عباس اقبال بر کتاب حدائق السحر ص (مو- نب)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۵۷

«الحمد لله على صنایع کرمه و روایع نعمه و الصلوة على نبیه الرقی و رسوله الصفی محمد و آله، اخیار الخلق، و اصحابه انصار الحق، و بعد [چنین گویند] فراهم آورنده این مجموع محمد بن محمد بن عبد الجلیل العمری الرشید المشتهر بوطواط، و فقه الله لما یصلح امر دینه و دنیاه، که چون هر کس از افاضل عصر و امثال دهر که ایشان را بمطالعه غرائب نظم و بدایع نثر میلی بود، و از معرفت اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت حظی، رسائل و اشعار من طلب میفرمودند و در تحصیل آن رغبت صادق و حرصی بکمال می نمودند، و دادن جمله آن بهریک از طالبان متعذر بوده، چه نتایج فکر من در دعاء در گاه و ثناء بارگاه خداوند عالم پادشه بنی آدم خوارزم شاه معظم علاء الدنیا و الدین ملک الشرق و الغرب ابو المظفر اتسز بن محمد خوارزمشاه معین امیر المؤمنین قدس الله

روحه، سخت بسیار است و هنوز بحمد الله که طبع نقاد و خاطر وقاد بر کار است و هر ساعت اعداد آن تزیید می گیرد و امداد آن تضاعف می پذیرد، و نیز بزرگان را یکبارگی محروم گردانیدن و التماس ایشانرا بسمع اصابت و اسعاف ناشنیدن در مذهب فتوت و شریعت مروت روا دیده نیامد. بحکم این معنی این مختصر ساخته شد و این مجموع پرداخته گشت و هو علی اربعة اقسام: قسم اول مشتملست بر ده نامه تازی، قسم دوم مشتملست بر ده قصیده تازی و قطعه‌یی چند، قسم سه‌ام مشتملست بر ده نامه پارسی، قسم چهارم مشتملست بر ده قصیده پارسی و قطعه و غزل و رباعی چند، تا چون بزرگی ازین انواع چیزی طلبد این مختصر بدو داده شود و او را بر اندازه قریحت خویش در دو زبان نظما و نثرا آگاه گردانیده آید، و در ضمن آن نشر معالی و شکر ایادی بارگاه معظم خدایگان عالم قدس الله روحه که غایت مقاصد و نهایت مطالب است حاصل گردد و این مختصر را ابکار الافکار فی الرسائل و الاشعار نام کردم و برسم خدمت خزانه کتب خاص عمرها الله نوشتیم. امیدست که بمحل قبول و موقع ارتضا افتد و الله الموفق للساد و المبشر للمراد بمنه.»

مقامات حمیدی

این کتاب از جمله کتب مصنوع قرن ششم است که صنایع لفظی بحد اکثر در آن بکار رفته است. نویسنده آن قاضی حمید الدین عمر بن محمود البلخی در شهر بلخ مسند قاضی القضاتی داشت و بنابر نقل ابن اثیر در ذیل حوادث سال ۵۵۹، در آن سال بدرود حیات گفت. اوست که انوری بعد از داستان هجو بلخ و غوغای عوام در آن شهر بوی پناه برد و از گزند مردم رست «۱».

(۱) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۶۶۰ - ۶۶۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۵۸

عوفی «۱» چند رساله از آثار او را نام میبرد یعنی: مقامات - وسیله العفاء الی اکفی الکفء - حنین المستجیر الی حضره المجیر - روضه الرضا فی مدح ابی الرضا - قدح المغنی فی مدح المعنی - الاستغاثه الی اخوان الثلثه - منیه الراجی فی جوهر التاجی. در مجمع الفصحا «۲» مثنوی سفرنامه مرو برین آثار افزوده میشود.

حمید الدین مقامات خود را پیروی از مقامات بدیع الزمان همدانی و ابو القاسم حریری و بتقلید از روش و مضامین آنها، در بیست و چهار مقامه و خاتمه در ماه جماد الآخر سال ۵۵۱ که مصادف با فصل بهار بود آغاز کرد، و این کار اندکی زودتر از تألیف چهار مقاله نظامی عروضی اتمام پذیرفت و بر اثر شهرتی که حاصل کرده بود در کتاب چهار مقاله در شمار کتبی که قرائت آن برای دبیران و مترسلان لازمست، یاد شد. و چون درین کتاب از رسیدن دور خلافت به المستنجد (۵۵۵ - ۵۶۶) سخن رفته «۳»، باید چنین پنداشت که قاضی بعد از تألیف هم در کتاب خود تصرف میکرده است.

بعد از چهارمقاله نظامی، در کتابهای معتبر بلغا از کتاب مقامات تمجید بسیار شده است «۴». عوفی درباره سبک نویسندگی وی گوید: «اگرچه در سخن مراعات جانب سجع کرده چنانکه اهوازی در نثر تازی و امام رشید الدین وطواط در ترسل، فاما جایی که در سخن از حد تکلف میگذرد لطافتی دارد بغایت» ستایشی که انوری از مقامات وی کرده نشانه قبولی است که این کتاب در میان ناقدان سخن در عصر مؤلف یافت و آن چنینست:

هر سخن کآن نیست قرآن یا حدیث مصطفی از مقامات حمید الدین شد اکنون ترهات

اشک اعمی دان مقامات حریری و بدیع پیش آن دریای مالامال از آب حیات

شاد باش ای عنصر محمودیان را روی، تورو که تو محمود عصری ما بتان سومنات

(۱) - باب الالباب ج ۱ ص ۱۹۹

(۲) - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۹۷ - ۱۹۸

(۳) - حاشیه صفحه ۹۴ از فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲

(۴) - مرزبان‌نامه ص ۲، باب الالباب ص ۱۹۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۵۹ از مقامات تو گر فصلی بخوانم بر عددحالی از نامنطقى جذراصم یابد نجات

عقل کل خطی تأمل کرد ازو، گفت ای عجب علم اکسیر سخن داند مگر اقضى القضاء؟

دیرمان ای رای و قدرت عالم توحید را آفتابی بی‌زوال و آسمانی باثبات قاضی حمید الدین در مقدمه مقامات، و خاتمه آن که بعد از مقامه بیست و چهارم آورده، روش کار خود را در تنظیم مقامات شرح داده است و جز چند شعر بقیه اشعار پارسی و تازی را از خود آورده و در ضمن کلام بانواع امثال پارسی و تازی استشهاد کرده و صنایع گوناگون را در هر مورد از موارد سخن خویش بکار برده است. در مقدمه گوید:

«اما بعد ترکیب این اصول را علتی ظاهر بود، و ترتیب این فصول را برهانی باهر و جلوه این عروس را شهوتی بی‌پایان و تجرع این کؤس را نهمتی در میان، خنده این برق بی‌طربی و فرحی نیست و خروش این رعد بی‌تعبی و ترحی «۱» نه،

مرد باید که باب مقصد خویش بگشاید بعقل و بریندد

رفتن بی‌مراد نستاید گفتن هر گزاف نپسندد

ابر باشد که یاهو میگردد برق باشد که خیره می‌خندد سخن از عبر کنعانی «۲» و حکم لقمانی باید گفت که بر حاشیه اوراق پیاید، که ارواح متفکر بدو بیاساید و اشباح متحیر باو بیاراید.

در سخن عندلیب باید بود در فصاحت خطیب باید بود

بسخرهای دلربا و غریب در زمانه غریب باید بود

بنصابی که از هنر باشد عالمی را نصیب باید بود و تهیج و تموج این بحر زاخر در جمادی الآخر بود من شهور سنه احدی و خمسين و خمسائه بوقتی که جرم آفتاب روزافزون از چرم بزغاله گردون می‌تافت و صورت ماه شب افروز بر چرخ گردان از گوشه قبضه کمان نگاه میکرد، و سحاب سنجاب گون عقد مروارید بر بساط زمین می‌بارید، ... در چنین وقتی این اتفاق افتاد که ... بمقامات بدیع همدانی و ابو القاسم حریری رسیدم و آن دو درج درر غرر بدیدم ... در اثنای این اجتننا و اقتنا بفرمود آنکه مرا امثال امر او بر جان فرض عین بود و انقیاد حکم او در ذمه فرض و دین، که این هر دو مقاله سابق و لاحق که بلغت تازی و عبارت حجازی ساخته و پرداخته شده است، اگر

(۱) - ترح: غم

(۲) - عبر کنعانی را تعبیرات یوسف کنعان معنی کرده‌اند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۶۰

چه بر هر دو مزید نیست، اما عوام عجم را اصلا مفید نیست، اگر مشک و عود باین بخور معنبر شدی، دماغ عقلا ازین مثلث معطر شدی و این کأس مثنی سه گانه گشتی ... پس بضرورت این اقتراح صورت این الواح پیش بایست نهاد و این قفل عقل را بی‌مفتاح بایست گشاد، و معول برین تلفیق روحانی توفیق یزدانی است ...»

از اشعار او چند بیت از سفرنامه مرو که هدایت نقل کرده و چند بیت از یک قصیده که عوفی آورده است، ذکر میشود:

مرحبا ای نسیم عنبر بال خرم و خوشتر از جنوب و شمال

نکته باده رزی داری بوی یاران مروزی داری
 بر در او گذشته‌ای بدرست کافر خاک کوی او بر تست
 نگذارد رقیب توسن او که ببوسد نسیم دامن او
 ای نگاری که زینت مروی چرخ را ماه و باغ را سروی
 ماه نو مر ترا سوار سزد عقد پروینت گوشوار سزد
 از تو بر خاک اگر فتد سایه نور او ماه را دهد مایه
 ای فلک مرکب عماری تواشک تا کی کشد سماری تو
 بنشستم چو تابه بر آتش ساکن و ثابت و مسلم و خوش
 روزگار ار کشد بتیغ مرانیست جان در رهت دریغ مرا ...

تا از ستیزه مشک بگلنار برنهاد عشق دلش بهر دل و جان خار برنهاد
 تیر بلا بدیده احباب در نشاندبار گران بسینه احرار برنهاد
 دل را گذاشت در ستم بی حساب عشق پس جرم خود بیخت نگونسار برنهاد
 صبر از دلم بغمزه غماز در ربود و آنگه گنه بطره طرار برنهاد
 بس تایب شراب کز آن لعل پر خمار دیده بخاک در گه خمار برنهاد
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۶۱

چهارمقاله «۱»

این کتاب که اسم اصلی آن مجمع النوادر است مشتمل است بر چهارمقاله در بیان شرایط چهار طبقه از ندماء سلاطین یعنی دبیران و شاعران و منجمان و طبیبان. نویسنده در مقدمه هر مقاله با انشائی مزین و مصنوع شرایط و در بایستهای هریک ازین فنون و مقدماتی را که برای صاحب فن لازمست ذکر می کند و ذکر این شرایط را تا آخر مقاله ادامه میدهد و برای اثبات هریک از نظرهای خود با آوردن حکایت یا حکایتی مبادرت میجوید که راجع است باحوال و اختصاصات رجال بزرگ که در آن فن مشهور و مرزوق بوده و در خدمت سلاطین جاه و مرتبت داشته‌اند. بهمین علت چهارمقاله علاوه بر آنکه جنبه یک کتاب انتقادی متقن درباره هریک از چهار فن مذکور و اصحاب آنها دارد، دارای یک اهمیت بسیار زیاد دیگری نیز در تاریخ ادب پارسی است و آن احتواء بر اطلاعات ذیقیمت تاریخی بسیار است که در کتب دیگر پارسی کمتر میتوان یافت.

همین امور باعث شده است که چهارمقاله از قدیم باز شهرت و اهمیت حاصل کند و نقلهایی از آن در کتبی مانند تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و تاریخ گزیده و تذکره دولتشاه و امثال آنها صورت گیرد.

تألیف کتاب مجمع النوادر یا چهارمقاله باید در حدود سال ۵۵۱-۵۵۲ صورت گرفته باشد چه هنگام تألیف آن سلطان سنجر (م. ۵۵۲) در حیات بوده «۲» و ضمناً نویسنده از جمله کتب مهمی که باید مورد مراجعه دبیران قرار گیرد مقامات حمیدی را که بسال ۵۵۱ تألیف شده است نام میبرد «۳». این کتاب با اسم ابو الحسن حسام الدین علی از شاهزادگان غوری نوشته شد.

مؤلف کتاب ابو الحسن نظام الدین (یا: نجم الدین) احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف به نظامی عروضی از شاعران و نویسندگان قرن ششم هجری است.

(۱) - رجوع شود بمقدمه علامه فقید میرزا محمد خان قزوینی طاب‌ثراه بر کتاب چهارمقاله نظامی عروضی چاپ لیدن، ۱۹۰۹ میلادی.

(۲) - چهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۰ و ۷۸

(۳) - ایضا ص ۱۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۶۲

ذکر حال او را عوفی باختصار تمام آورده «۱» و از اشعار او چند بیت که لطفی از آنها مشهود نیست نقل کرده است. نظامی با آنکه از مقام بلند خود در شعر سخن میگوید «۲»، او را مهارتی چنانکه باید در شعر نبود و یا اگر درین فن استاد مطلع بود، از ذوق خداداد بهره‌ی وافر نداشت و حال آنکه در نثر استادی بزرگ است و چه در نثر مصنوع و آراسته و چه در نثر مرسل فصیح و شیوا ید بیضا مینماید و کتاب چهارمقاله او با آنکه اشتباهات تاریخی بسیار در آن دیده میشود، از جمله بدایع آثار پارسی و از بهترین نمونه‌های کتب منثور این زبانست. نظامی عروضی علاوه بر ادب که در آن متبحر بود، در طب و نجوم نیز مهارت داشت «۳». وی در خدمت ملوک غوری آل شنسب بسر میرده و چنانکه خود تصریح کرده است «۴» سالها بمدح آن پادشاهان اختصاص داشته و کتاب خود را بنام ابو الحسن حسام-الدین علی بن فخرالدین مسعود برادرزاده ملک شمس الدین محمد بن فخرالدین مسعود پادشاه معروف غوری نوشته است.

از احوال نظامی عروضی اطلاع کافی در دست نیست. گویا در اواخر قرن پنجم در سمرقند ولادت یافته و مدتی از جوانی خود را در مولد خویش سمرقند بکسب علوم مشغول بوده است- سپس بین سالهای ۵۰۴ و ۵۰۶ بخراسان رفت زیرا در سال ۵۰۴ در سمرقند از دهقان ابو رجا اطلاعاتی درباره رودکی کسب کرد «۵» و در سال ۵۰۶ در بلخ بخدمت عمر خیام رسید «۶» و در سال ۵۱۰ در طروق طوس خدمت معزی را درک کرد «۷» و شعر خود را بر او عرضه داشت و در همین اوان گویا بخدمت آل شنسب اختصاص یافت

(۱) - لباب الالباب ج ۱ ص ۲۰۷-۲۰۸

(۲) - چهارمقاله ص ۴۱ و ۵۱-۵۳

(۳) - ایضا ص ۶۵-۶۷ و ۸۷-۸۸

(۴) - ص ۳ و ۲۸ و ۵۱-۵۳

(۵) - ایضا ص ۳۳

(۶) - ایضا ص ۶۳

(۷) - ایضا ص ۴۰-۴۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۶۳

و بعد ازین تاریخ گاه بخراسان نیز سفر میکرد.

کتاب چهارمقاله تاکنون چندبار طبع شده است و نخستین طبع منقح آن را با حواشی و توضیحات علامه فقید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی بسال ۱۹۰۹ میلادی در لیدن انجام داد.

شیوه انشاء نظامی عروضی در ادب فارسی قابل توجه بسیار است. وی اگرچه در آغاز ابواب چهارگانه کتاب خود انشائی نسبۀ مصنوع دارد، لیکن در دیگر مواضع کتاب خود کمتر بصنایع متوجه میشود و گاه اسجاعی بکار میبرد اما کلام او در همه موارد جزیل و استوار و خالی از زواید و در نهایت اتقان و فصاحت است. عروضی در ابتدای کتاب شرحی مختصر در اصول حکمت و

اقسام موجودات علوی و سفلی و کیفیت حدوث حیوانات و انسان و احوال نفسانی او و اثبات نبوت و لزوم نائب برای نبی، یعنی پادشاه، آورده و در مقدمه این مبحث و پایان آن گفته است:

«... بنده مخلص و خادم متخصص احمد بن عمر بن علی النظامی العروسی السمرقندی، که چهل و پنج سال است تا بخدمت این خاندان موسوم است و برقم بندگی این دولت مرقوم، خواست که مجلس اعلی پادشاهی اعلاه الله را خدمتی سازد بر قانون حکمت، آراسته بحجج قاطعه و براهین ساطعه، و اندرو باز نماید که پادشاهی خود چیست و پادشا کیست و این تشریف از کجاست و این تلطیف مر کراست، و این سپاس بر چه وجه باید داشتن و این منت از چه روی قبول باید کردن، تا ثانی سید ولد آدم و ثالث آفریدگار عالم بود ... که در مدارج موجودات و معارج معقولات بعد از نبوت که غایت مرتبه انسانست، هیچ مرتبه‌یی ورای پادشاهی نیست و آن جز عطیت الهی نیست ... و خود سید ولد آدم می‌فرماید: الدین و الملک توأمان، دین و ملک دو برادر همزادند که در شکل و معنی از یکدیگر هیچ زیادت و نقصان ندارند، پس بحکم این قضیت بعد از پیغامبری هیچ حملی گرانتر از پادشاهی و هیچ عملی قویتر از ملک نیست، پس نزدیکان او کسانی بایند که حل و عقد عالم و اصلاح و فساد بندگان خدای بمشورت و رأی و تدبیر ایشان باز بسته بود و باید که هر یکی از ایشان افضل و اکمل وقت باشند، اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاهند و از ایشان چاره‌یی نیست، قوام ملک بدبیر است و بقاء اسم جاودانی بشاعر و نظام امور بمنجم و صحت بدن بطیب و این چهار عمل شاق و علم شریف از فروع علم حکمت است، دبیری و شاعری از فروع علم منطق است و منجمی از فروع علم ریاضی و طبیعی از فروع علم طبیعی. پس این کتاب مشتمل است بر چهار مقالت ...»

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۶۴

روض الجنان

روض الجنان و روح الجنان نام کتاب معتبری است در تفسیر بیاری. مؤلف این کتابی ابو الفتوح رازی، جمال الدین حسین بن علی بن محمد، از علمای بزرگ شیعه در علوم دینی است. نژاد وی بدیل بن ورقاء خزاعی از صحابه میرسد و بنابراین اصلاً از عربان بود لیکن اجدادش سالیان دراز در ایران سکونت داشته و ایرانی شده بودند و قسمتی از آنان در نیشابور و بیهق و دسته‌یی در ری بسر می‌برده‌اند. وی استاد رشید الدین ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب (م. ۵۸۸) است. ابو الفتوح خود در ری بوعظ و تذکیر برای شیعیان اشتغال داشت و وفات او نیز در همین شهر اتفاق افتاده و در جوار بقعه امامزاده حمزه و حضرت عبد العظیم دفن شده است. سال ولادت و وفات او معلوم نیست لیکن میتوان تولد او را بتقریب در اواسط نیمه دوم قرن پنجم دانست و چون صاحب کتاب ریاض العلما اجازه ابو الفتوح را بخط او در پشت نسخه‌یی از شرح الشهاب بتاریخ ۵۵۲ دیده است، پس وفات ابو الفتوح بعد ازین تاریخ و ظاهراً در یکی از سالهای نزدیک به ۵۵۲ اتفاق افتاده است. تألیف کتاب روض الجنان او نیز باید در نیمه اول قرن ششم و بحساب مرحوم علامه قزوینی بین ۵۱۰ و ۵۵۶ که تاریخ قدیمترین نسخه تفسیر او (موجود در کتابخانه آستانه قدس رضوی) است، صورت گرفته باشد (۱).

از تألیفات او شرح الشهاب (۲)، رساله یوحنا در ردّ مذاهب اربعه، رساله حسنیه بعربی در مسأله امامت، و تفسیر روض الجنان را نام برده‌اند.

تفسیر روض الجنان و روح الجنان ابو الفتوح در بیست جزء است که در پنج مجلد بطبع رسیده و نسخی نیز از آن در دست است. وی در تفسیر هریک از سور اطلاعاتی در باره نام آن و شماره آیات و اینکه مکی است یا مدنی و نظرهای قراء را درباره آیات آن و امثال این مسائل ذکر می‌کند، و آنگاه بنقل و ترجمه آیات و تفسیر هریک و ذکر نظر

(۱)- و نیز درین ابواب رجوع شود به تحقیق مرحوم میرزا محمد خان قزوینی که در مجلد پنجم تفسیر ابو الفتوح طبع شده است.

(۲)- درباره شهاب الاخبار ابو عبد الله محمد قضاعی و شروح آن رجوع شود به فهرست کتابخانه دانشگاه ج ۳ ص ۱۳۳۳-۱۳۳۷ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۶۵

خود درباره معانی لغات و قرائت آنها می‌پردازد و داستانها و حکایات مربوط بآن را مذکور میدارد و در بسیاری از موارد نظرهایی درباره مسائل فقهی و کلامی میدهد.

روض الجنان از حیث اشتغال بر فواید لغوی و دستوری و نثر ساده‌یی که دارد حائز اهمیت بسیار است. سبک نثر آن کهنه و مشتمل بر بسیاری از لغات و تعبیرات و ترکیباتی است که در جای دیگر کمتر میتوان یافت و مخصوصا اثر لهجه رازی در آن شدت ملاحظه میشود.

گیهان‌شناخت

نویسنده این کتاب که پیش ازین هم بنام او اشاره‌یی شده است «۱» عین الزمان امام ابو علی حسن بن علی قطن مروزی از ادباء و پزشکان و حکیمان اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است. اسلاف وی از بخارا بودند و او خود بسال ۴۶۵ در مرو ولادت یافت. ابتدای عمر را در تحصیل فقه و حدیث گذراند و در روزگار پیری هم از اشتغال بسماع احادیث برکنار نبود لیکن بیشتر توجه او به علوم اوائل بود و از آن میان در طب و هندسه و انواع حکمت تبخّر داشت و با اینحال از اشتغال بادب هم غفلت نمی‌ورزید و در لغت و انواع علوم ادبی مطلع بود و در عروض دو شجره اخرب و اخرم را برای استخراج اوزان رباعی ترتیب داد. شمس قیس میگوید «۲»: «خواجه امام حسن قطن کی یکی از ایمة خراسان بوزده است، مختصری در علم عروض ساخته است و اوزان دوییتی را بر دو شجره نهاده، من درین تألیف همان صورت نقش کردم» با همه این احوال اشتغال قطن بیشتر بفن طب بود و در مرو دکانی داشت که در آنجا بطبات و معالجت بیماران می‌نشست، لیکن سوء خلق بر او غلبه داشت و بیمارانی را که در باب مداوا پرسشهایی میکردند بدشنام می‌آزرد

در سال ۵۳۶ که سنجر در محل قطوان از کفار ختا هزیمت یافت و کار مملکت او نابسامان شد، اتسز موقع را مغتنم شمرد و بر خراسان تاخت و از آن حمله مرو را

(۱)- همین کتاب ص ۳۱۲

(۲)- المعجم ص ۸۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۶۶

سپاهیان او غارت کردند- درین گیرودار کتابخانه امام حسن قطن نیز بغارت رفت و او چنین پنداشت که این کار باشارت رشید الدین و طواط بوده و او این کتابها را ازینراه تصرف کرده است. رشید و طواط در باب تبرئه خود ازین اتهام نامه‌یی بقطن نوشت که عطا ملک آنرا نقل کرده است «۱» و درین باب میان دو استاد چند نامه مبادله شد که از آن میان چهار نامه از نامه‌های رشید و طواط در مجموعه رسائل او باقیست.

در حادثه غزان که بسال ۵۴۸ اتفاق افتاد، امام حسن قطن در ثلث دوم ماه رجب بدست آن خونخواران اسیر شد. امام در حال اسارت ترکان غز را بدشنامهای سخت آزرده و آن دیوسیرتان آدمی کش چندان خاک در دهان او ریختند تا بمرد!

امام قطن چند کتاب داشت یکی عروضی بفارسی که صاحب المعجم بدان اشاره کرده است؛ و دیگر «مشجر نسب ابی طالب»؛ و دیگری کتاب الدوحة در انساب؛ و دیگر رسائلی در طب؛ و دیگر کتاب گیهان‌شناخت در علم هیئت که بفارسی نوشته است.

کتاب گیهان‌شناخت مهمترین اثر امام قطان بود که اکنون در دست است.

تألیف این کتاب در سنوات بین ۴۹۸-۵۰۰ صورت گرفته است و قدیمترین تاریخی که درین کتاب آمده سال ۴۹۸ و آخرین تاریخ سال ۵۰۰ هجریست. گیهان‌شناخت را امام قطان برای کسانی نوشت که در علم «ستاره شناختن» نوآموزند و آنرا در حکم مدخلی برای این علم قرار داد تا آنانرا به «کتابهای درازتر» راه نماید و سخنان خود را درین کتاب بر اقوال استادان فن و دانشمندی که مورد قبول همه بوده‌اند بنا کرد.

در آغاز کتاب بعد از ستایش یزدان و درود بر پیغامبران چنین آمده است:

«چون گرایش مردم بستاره شناختن که او را علم نجوم گویند پیوسته دیدم، و کتابهایی که استاذان این دانش ساخته‌اند، از بهر نوآموزان که آنها را مدخل خوانند بسیار دیدم، لختی دراز و زیادت از آن که فهم نوآموزان دریابد، و لختی کوتاه و کم از آن که بسنده باشد، این چند سخن فراز آوردم کوتاه و آسان تا چون کسی خواهد که ازین هنر بهره گیرذ این مایه را آسان در تواند یافتن و نیز راه نماید او را بکتابهای درازتر اگر بخواهد و کوشیدم تا آنچه یاد کردم، سخن استاذان و داناآنی بود که در سخن [آنان] گراف نیست و هیچ بزدگمانی بکتابهای

(۱)- جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۶-۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۶۷

ایشان راه نیابد، تا این سخنها درست و پاکیزه آید و خردمندان را بشایند، و نیرو از خدا خواهیم عز و جل که اوست توانا بر کمال. و نهاد این کتاب چنانست که صفت هر دو جهان در او یاد کنیم، نخست آسمانها و آنچه در اوست، از اجرام حامل و محمول و این را عالم علوی گویند.

اندرین فصل نخست حرکت کواکب گوئیم، پس حرکت آسمان، از بهر خوبی این کتاب و ترتیب و آسانی در یافتن او، پس زمین و چگونگی او، و این را عالم سفلی گویند، پس بگوئیم که شبان روز و گشت سال و روز و روزگار چگونه است تا آفرینش و نهاد هر دو گیتی را دانسته آید ... و نام این کتاب گیهان‌شناخت دادم زیرا که این کتاب بدانند شناسنده گردذ بر اشکال گیهان و روشن گردذ او را چگونگی او و اگر بیشتر خوانند نیز بهتر داند زیرا که از پس هر دانستنی دانستن دیگرست و هرک چیزی داند دیگری بود که بهتر از او داند و خداست جل جلاله که هیچ چیز بر او پوشیده نیست.» (۱)

آثار ابو حاتم اسفزاری

درباره دانشمند بزرگ قرن پنجم ابو حاتم المظفر بن اسمعیل اسفزاری (متوفی پیش از سال ۵۱۵) پیش ازین سخن گفته‌ایم (۲). وی تألیفات بسیار در ریاضی و آثار علوی و جرائع و علم حیل و حرکات کواکب داشت که از آن میان تنها سه رساله در دست است نخست اختصار اصول اقلیدس بتازی و دو دیگر رساله آثار علوی یا کائنات جو و سدیگر رساله الشبکه پارسای کائنات جو را اسفزاری بنام فخر الملک بن نظام الملک نوشته است. این فخر الملک از سال ۴۸۸ وزارت برکیارق داشت و بعد از فوت او بنشاپور رفت و وزارت سلطان سنجر یافت و در محرم سال ۵۰۰ بکارد باطنیان بدرود حیات گفت. پس سال تألیف آثار علوی مؤخر از ۵۰۰ هجری نیست. شهردان بن ابی الخیر معاصر اسفزاری تمام رساله کائنات جو را با حذف مقدمه در کتاب نزهت‌نامه علائی در فصل آثار علوی آورده و در وصف آن گفته است: «... کتابی یافتیم که خواجه ابو حاتم مظفر بن اسمعیل اسفزاری رحمه الله کرده بود اندر آثار علوی بغایت نیکو و اختصار و لفظ مبین، هم‌چنان نسخت کردم

(۱) - درباره احوال قطان مروزی و کتاب گیهان‌شناخت او بیشتر از مقاله مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی رحمه الله که در مجله شرق ص ۵۳۰-۵۳۶ درج گردیده استفاده شده است:

برای اطلاع از منابع این مقال بهمان صحایف رجوع شود.

(۲) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۱۳ و نیز رجوع شود به مقدمه کتاب آثار علوی یا کائنات جو چاپ آقای مدرس رضوی تهران ۱۳۱۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۶۸

و تألیف خویش بدان آراسته گردانیدم و زیادت و نقصانی نرفت الا خطبه که نبشته نیامد...» (۱)

کائنات جو یا آثار علوی بر شیوه کتابهای علمی دیگر قرن پنجم و ششم بزبانی ساده نوشته شده و در مقدمه آن چنین آمده است: «... یکی از علمهای نیکو و استنباطهای عجیب که قدما و حکما اندر آن رنج برده‌اند و خوض کرده‌اند تا آنرا درست کرده‌اند، اینست.

و خاطر آنکس که این ادب یابد آسوده گردد، طبعش روشن و زدوده و خرم و شادمان گردد.

و آن علم را آثار علوی خوانند، و باز نماینده و خبردهنده بود از حادثیهایی که در هوا پیدا شود، چون رعد و برق و باران و برف و شگفتیهایی که بر زمین بود، و چون بیرون آمدن چشمها از کوهها و روان شدن کاریزها و رودها و آن چیزها که در زمین تولد کند مانند جوهرهایی که آنرا فلزات گویند و انواع کبریت و زیق و زاج و مانند این، چون این خادم ازین معنی خبر داشت و اندر علاء این معنی خوض کرده بود، خواست که بر حسب توانایی خود اندرین جنس علم تألیفی سازد و بر مجلس عالی عرضه کند تا مگر پسندیده آید و غرض خادم حاصل شود. حکیمان چنین گفته‌اند که موجودات عالم که ایزد تعالی آفرید از دو گونه است یکی استحالت پذیرنده که آنرا چهارگانه طبایع خوانند و یکی استحالت ناپذیرند، که آنرا طبیعت پنجم خوانند (۲) ... و ازین سبب که طبایع بسیار است، حوادث نیز بی‌شمار بود و از آن جملت بعضی که ظاهرتر است و بیشتر افتد یاد کرده شود و بر قدر آن مختصری بازگفته آید و این حوادث سه قسم است: یکی آنکه بالای زمین افتد مانند باران و اختلاف قطرات او و برف و کیفیت هیأت او و ژاله و صورت و اشکال او. دیگر قسم بر بسط زمین افتد چون چشمها و رودها و جویها، و سوم قسم که در زیر زمین باشد چون گوهرها و زاجها، و بحسب این کتاب بر سه قسمت نهاده آید: باب اول اندر حادثیهایی که از بخار تولد کند در فضای هوا، سیزده فصل. باب دوم اندر حادثیهایی که بر روی زمین افتد از بخار دو گونه (۳)، هفت فصل.

باب سوم اندر حادثیهایی که در زیر زمین افتد هفت فصل.

رسالة الشبكة یکی از سه اثر موجود ابو حاتم المظفر اسفزاری است که آنرا بفرمان سلطان برکیارق بن ملک‌شاه سلجوقی درباره جوهری که صورت آن مانند شبکه‌ی مجوف باشد،

(۱) - نقل از مقدمه آثار علوی چاپ آقای مدرس ص (بیج)

(۲) - مراد طبیعت اجرام علوی است

(۳) - مراد دو گونه بخار مائی و دخانی است

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۶۹

نوشته و در آغاز آن مراد از تألیف این کتاب و موضوع آنرا بتفصیل شرح داده است، بدین نحو:

«... بزرگوار فرمان خداوند جهان سلطان عالم برکیارق بن ملک‌شاه برهان امیر المؤمنین بنده رسید در معنی جوهری که صورت او مانده شبکه‌ی بود مجوف، و آنرا از میان نباتی بیرون آورده بودند و شکل آن نبات مانده آن شکل بود که مهندسان آنرا شکل

اسطوانی خوانند، الا- آنک دو طرف او از میان وی مقداری باریکتر بود، و جرم او دو طبقه بود، طبقه بیرونی مرکب از مدورات خیزرانی، چنانک سطوح آن مدورات محور آن استوانه را بزوایای قائم همی بریدند، و طبقه اندرونی او مرکب بود از مستطیلات که با محور موازی باشد الا- آنک بر دو طرف از آن اندکی کژی بود تا بدان دو دایره کوچک که بر کران بود همی پیوستند، و فضای اندرونی او سه قسم بود، و این مدورات طبقه بیرونی هریک منقسم بود سه قسمت و از هر دو طرف هر قسمی دو شاخ تولد کرده و آن شاخها شبکه‌وار بهم درآمیخته و بر میان این شبکه بر آن جایگاه که موضع محور این شکست جمله گشته. و فرمان بر آن جمله بود که اندرین شکل تأمل باید کرد تا چگونه تولد کردست، و غرض طبیعت از کردن آن چیست و چه فایده است او را اندر ساختن آن. بنده امثال فرمان کرد و بسمع طاعت پذیره رفت، بر آن اعتقاد که سعادت دنیا و آخرت مقرون بود با آن کسی که طاعت‌دار آن فرمان بزرگوار بود، و اندر آن معنی اندیشه کرد و آن مقدار که در قدرت او بود باز نمود و آنچ بدین اندک‌مایه معرفت او لایق بود یاد کرد، اگر پسندیده آید و محل رضا افتد، سبب آن فرّ دولت و اثر سعادت خداوند جهان سلطان عالم باشد، و از بزرگوار عنایت که او راست در دانستن و استنباط کردن دقایق صنعهای ایزد عز و جل، و اگر بخلاف آن بود، بر بندگان آن بود که جهد کنند بر قدر توانایی خویش، چنانک تقصیر بصنع ایشان حواله نتوان کرد..»

عَبَةُ الْكُتْبَةِ

مجموعه منشآت مؤید الملک منتجب الدین بدیع، علی بن احمد الکاتب اتابک الجوینی منشی معروف سلطان سنجر سلجوقی و صاحب دیوان رسائل او بدین نام مشهور است. از تاریخ ولادت و وفات منتجب الدین بدیع الکاتب اطلاعی در دست نیست و بنابر آنچه در عبَةُ الْكُتْبَةِ (ص ۵) می‌بینیم وی در حدود سال ۵۱۶ که مسلماً آغاز جوانی او بود، بقصد آموختن تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۷۰

صناعت دبیری بمر و رفت. پس باید ولادت او در اواخر قرن پنجم اتفاق افتاده باشد.

منتجب الدین بعد از اتمام تحصیلات خود هم در جوانی در دستگاه دیوانی وارد شد و در دیوان رسائل بکار پرداخت لیکن کار او در آغاز امر رونقی نداشت و مقبول نظر استادش یعنی صاحب دیوان رسائل سلطان نبود. عوفی از قول او که در کتاب «رِقیةُ الْقَلَمِ» آورده بود، این مطلب را نقل می‌کند: «... در اوایل عهد کتابت که هنوز اکمام فضایل از اغصان منصب نشکفته بود، و در شیوه کتابت مرا تهدی نیفتاده، در دیوان انشاء بنیابت کاری می‌کردم و هرچه نبشتمی استاد و مخدوم من آنرا تزییف کردی و مرا برنجانیدی، تا روزی که معسکر منصور بظاهر مشهد طوس خیام دولت نصب کرده بودند، اتفاق افتاد که مخدوم من مرا نامه‌یی فرمود، و چون آنرا تحریر کردم و بخدمت او آوردم مرا سخت برنجانید و جفا گفت و آن نامه را بدرید و فرمود که بار دیگر نویس! من از غایت ضجرت و تنگ‌دلی بمشهد مبارک امیر المؤمنین علی بن موسی الرضا رفتم و از روح پاک او استمداد طلبیدم و بتضرع و ابتهال در آن موقف متبرک بنالیدم و تسهیل این شیوه از حضرت صمدیت درخواستم، آفریدگار سبحانه و تعالی دعاء مرا اجابت گردانید و درهای لطایف غیبی بر ضمیر من گشاده گشت و آن نامه را باز نبشتم و بخدمت مخدوم بردم، چون آنرا مطالعه کرد، در آن بسیار تأمل کرد و گفت نه همانا که این انشاء تو باشد! پس احسان و تحسین ارزانی داشت و تشریفی خاصه از جامه بیاوردند و در من پوشانیدند و از آن روز باز توسن بیان رام طبیعت من شدست، بعد از آن هرچه نبشتم پسندیده فضلاً بود...» «۱».

وی بنابر نقل عوفی پسری بنام سعد الدین مسعود داشت و چنانکه عطا ملک جوینی «۲» گفته خال جدّ پدر او بوده است. از اشاره عطا ملک چنین برمی‌آید که منتجب الدین علاوه بر منصب دبیری سلطان سنجر مرتبه منادمت او را نیز داشت و «وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحک در عقب جد بگفتی و سلطان در اسرار ملک برأی او مشورت کردی...» و در یکی از همین مصاحبت‌هاست که منتجب الدین بدیع

درباره رشید الدین وطواط که سنجر ازو

(۱) - لباب الالباب ج ۱ ص ۷۸ - ۷۹

(۲) - جهانگشا ج ۲ ص ۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۷۱

رنجیده و ویرا تهدید بقتل کرده بود، شفاعت نمود «۱».

از اشاره عطا ملک معلوم میشود که منتجب الدین مسلماً تا سال ۵۴۲ که سال لشکرکشی سلطان سنجر بقصد تسخیر خوارزم و محاصره هزارسف است زنده بود.

مجموعه مراسلات او هم نباید خیلی دور ازین سال فراهم آمده باشد زیرا در مقدمه آن بناصر الدین وزیر اشاره میشود که همان ابو الفتح ناصر الدین طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک وزیر سنجر است که از ۵۲۸ تا ۵۴۸ درین مقام باقی بود. در همین مجموعه دو مکتوبست راجع بوقایع عهد سلطنت رکن الدین محمود خان که بعد از اسارت سنجر بدست غزان چندسالی در خراسان حکومت داشت و در حدود سال ۵۵۷ بر دست مؤید آی‌ابه از میان رفت و در یکی دو مکتوب صراحه بفوت سلطان سنجر اشاره شده است «۲».

پس اولاً منتجب الدین بعد از سال ۵۵۲ زنده بود و ثانیاً مجموعه منشآت خود را بعد از دوره وزارت ابو الفتح ناصر الدین تکمیل کرد و منشآت دیگری بر آن افزود. منتجب الدین مجموعه خود را عتبه الکتبه نامید و درین باب چنین گفت: «... و این مجموعه را عتبه الکتبه نام نهاده شد بامید آنکه داندگان این صنعت و شناسندگان این بضاعت تأمل در آن بنظر عنایت و شفقت فرمایند و اصلاح فاسد و تقویم و تبدیل لفظی بدیگری مستقیم و سلیم واجب دارند تا از ثواب جزیل خالی نمانند». عوفی دو کتاب به منتجب الدین نسبت داده است یکی رقیه القلم که چنانکه از اسم آن معلوم است در فنی از فنون دبیری بود و دیگر عبرات الکتبه که نمیدانیم چه بود.

عوفی درباره آن گفته است «و عبرات الکتبه که او پرداخته و تفضیل نیشاپور بر جرجان داده ...».

مرحوم قزوینی «۳» این کتاب را همان عتبه الکتبه دانسته است.

منتجب الدین را نویسندگان و بلغاء بعد ازو بلندی مقام ستوده و عتبه الکتبه او را از جمله سرمشقهایی شمرده‌اند که مطالعه آن بر مترسلان لازم و واجبست و از آن جمله‌اند

(۱) - رجوع شود به جهانگشا ج ۲ ص ۹ - ۱۰

(۲) - بیست مقاله مرحوم قزوینی ج ۲ ص ۱۶۰

(۳) - ایضا ص ۱۶۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۷۲

سعد الدین وراوینی «۱»، و عوفی «۲». نویسندگان اخیر درباره او میگویند: «افاضل دهر انصاف داده‌اند که در میدان بلاغت سواری شهم‌تر از بدیع اتابک جولان نکرده است و یکران سبقت را در موبک نظم و نثر مثل او بر روی مدعیان برنتاخته ...». انشاء منتجب الدین مصنوع و مزین و آراسته بسجع و مقرون باطناب (که لازمه مکاتبات دیوانی بوده) و در نهایت جزالت و سلاست است.

اتابک جوینی اشعاری نیز داشته و از آنجمله عوفی هفت بیت ذکر می‌کند.

این غزل از اوست:

ازین با آب تر رویی نباشد وزین پرتاب ترمویی نباشد
چو رنگ خدّ تو رنگی نخیزد چو بوی جعد تو بویی نباشد
در آن خطه که نام او بهشت است بسان کوی تو کویی نباشد
چو چشم من بعالم هیچکس راز خونابه روان جویی نباشد
ز عشقت در تگاپویم تو دانی که عاشق بی تگاپویی نباشد

قراضه طبیعیات

این کتاب که بر طریق سؤال و جواب در مسائل طبیعی نوشته شده، در بعضی از نسخ آن بغلط منسوبست به شیخ الرئيس ابن سینا، لیکن بیهقی «۳» در ذیل اسم ابو سعد (یا: ابو سعید) محمد بن محمد الغانمی کتاب مذکور را بوی نسبت داده است. غانمی بنا بشاره بیهقی در علوم عقلی و ریاضی دستی قوی داشت. چنانکه از اشاره سمعانی برمیآید نسب خاندان غانمی به محمد بن غانم از مداحان نظام الملک میرسید و اصلاً هروی بوده‌اند. ازین محمد بن محمد الغانمی اطلاعی نداریم و بتحقیق نمیدانیم در کجا میزیست و تنها از قول بیهقی برمیآید که او را غیر از قراضه طبیعیات تصانیف دیگری نیز بود و از آن جمله خود یکی از تألیفات

(۱) - مرزبان‌نامه چاپ تهران ۱۳۱۰ شمسی ص ۲-۳

(۲) - لباب الالباب ج ۱ ص ۷۸

(۳) - تتمه صوان الحکمه ص ۱۰۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۷۳

خویش را بنام «کتاب الالوان» و «هوان الالوان» یاد می‌کند «۱». تاریخ تألیف قراضه نیز اصلاً معلوم نیست و تنها بسبب ذکر ابو سعید یا ابو سعید غانمی در ردیف علمای قرن پنجم و ششم، و نیز با توجه بسبب نگارش کتاب غانمی میتوان تألیف آنرا در حدود اوایل قرن ششم دانست. کتاب قراضه همچنانکه گفته‌ایم بر طریق سؤال و جواب درباره مسائل طبیعی در چهار فصل نگارش یافته است: فصل اول در مسائل حیوانی، فصل دوم در مسائل نباتی، فصل سوم در مسائل معدنی، فصل چهارم در مسائل نوادر. در مقدمه کتاب چنین آمده است:

«... همت امرا و ملوک آنست که شغلایی خواهند که شهر گشادن بدان بود و ولایت گرفتن و خزاین و اموال جمع کردن، و هرچ نفیس‌تر و شریف‌تر از آن مالها چون جواهر و ظرایف خویشتن را ذخیره کنند تا بدان استمتاع این جهانی گیرند و این چنین حال هرچند نیکوست آخر گذرنده است و سریع زوال است و امیر رئیس اجل با این همت همتی ازین بزرگتر ضم کرده است و آن آنست که همی‌خواهد که هرچ اندر جهان انواع علومست نزدیک خویش حصر کند و آنگاه تمیز صائب برو گمارد تا آنچه از طرف و نوادرست خویشتن را حاصل کند تا بدان او را استمتاع و سعادت دوجاهانی باشد. خدای جل و علا او را توفیق دهد بر آن. و چون اندر مجلس شریف ادام الله رفعت حدیث طبیعیات و کتب ارسطاطالیس اندرین باب همی‌رفت، بفرمود این خادم را تا کتابی کند اندر مسائل طبیعی بر طریق سؤال و جواب بیارسی تا فایده آن عام باشد. این خادم آن مثال را امثال کرد و قصد کرد تا از آنچه دیگران بگفته‌اند اندرین کتاب نیارد مگر چیزی که آن مقدمه‌یی سازد مسئله دیگر را و یا بر سیل اتفاق اندر افتد و این کتاب را موسوم کرد بقراضه طبیعیات، و سبب خرد حجمی کتاب آن بود که اعتماد بر محفوظ و خاطر خویش کرد اندر جمع سؤال و استنباط جواب، دور از آنک از کتب نقل کرد. و آنکس که این کتاب نگرد و خواند باید که او را بطبیعیات الف باشد و کتب

حکما نگریده باشد و بر قانونهای طبیعی واقف گشته بود تا مصادرات و مقدمات این مسائل را بسیار تقلید نباید کرد و سخن اندر کلی طبیعیات آسان‌تر بود که اندر جزوی ...»

التوسل الی الترسل

این کتاب مجموعه منشآت بهاء الدین محمد بن مؤید البغدادی منشی علاء الدین تکش خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۶) است. وی از

(۱)- قراضه طبیعیات چاپ انجمن آثار ملی ۱۳۳۲ شمسی بتصحیح و با مقدمه و تعلیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی، ص ۶۴ و

۷۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۷۴

نویسندگان بزرگ زمان خود و از مشاهیر کتّاب ایران در قرن ششم بوده و آثار او از سرمشقهای مشهور مترسّیلین و بلغای زمان محسوب میگردیده است. مولد او بغدادک خوارزم بوده و سال ولادت و وفاتش معلوم نیست. هدایت میگوید «۱» که او برادر کهنتر مجد الدین بغدادی، بوده و لابد مقصود او ابو سعید شرف بن مؤید بغدادی خوارزمی عارف مشهور قرن ششم و آغاز قرن هفتم است. در لباب الالباب چنین آمده است که «با این غزارت فضل و سماحت خلق پیوسته کوفته صدمات حوادث و خسته نکبات ایام بودی، و صاحب اجل شمس الدوله والدین مسعود وقتی از وی کوفته شده بود، قصدهای شگرف کرد تا او را بجند شهر بند کردند» «۲». مقصود ازین شمس الدوله والدین مسعود، نظام الملک شمس الدین مسعود بن علی هروی وزیر سلطان تکش خوارزمشاه است که در سال ۵۹۶ بکارد ملاحده در خوارزم کشته شد. و باز عوفی می‌نویسد «۳» «در وقتی که او را به نیشابور برسالت فرستادند بنزدیک اتابک منگلی بیگ و او وی را محبوس و مقید کرد ...» شرح واقعه چنین است «۴» که منگلی بیگ یا منگلبگ یا منگلی تگین غلام مؤید آی‌ابه بعد از فوت طغانشاه بن مؤید و جلوس سنجر شاه در سال ۵۸۱، بر امور استیلا یافت و دست تعدی بر جان و مال مردم بگشود، سلطان علاء الدین تکش در سال ۵۸۲ از خوارزم بنیشابور آمد و مدت دو ماه منگلی بیگ و سنجر شاه را در محاصره گرفت. عاقبت قرار بر صلح نهادند، سلطان بازگشت و حاجب کبیر شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردان شیر خوانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را برای اتمام امر صلح بنزدیک منگلی بیگ فرستاد.

منگلی بیگ ایشان را مقید کرد و نزد سلطان‌شاه برادر تکش که مخالف برادر بود، بمر و فرستاد و ایشان چندان در حبس بودند تا بسال ۵۸۵ مابین تکش و سلطان‌شاه صلح افتاد و سلطان‌شاه آنانرا نزد برادر فرستاد. بهاء الدین محمد نامه‌یی در حبس نوشت که بقول عوفی «آن یک نامه بر هزار دفتر ترجیح دارد و آن نامه مشهورست». نسخه این نامه که

(۱)- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۷۲

(۲)- لباب الالباب ج ۱ ص ۱۳۹

(۳)- ایضا ص ۱۴۲

(۴)- حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۲۹-۳۳۰ و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۷۵

از محبس شادیاخ بسوی شهاب الدین منشی النظر بخوارزم نوشته باسم رساله الحبسیه موجود و هم در التوسل الی الترسل که مجموعه منشآت بهاء الدین باشد مضبوط است.

وفات بهاء الدین محمد را هدایت بسال ۵۴۵ نوشته و این غلط است زیرا وی مسلما تا سال ۵۸۸ و شاید هم چند سال بعد از آن زنده

بود. عطا ملک گوید «۱»:

«در شهر سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه ... سلطان [تکش] از خوارزم روان شد و بهاء الدین کاتب بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود ...» پس ناچار بهاء الدین محمد تا ۵۸۸ زنده بود «۲» و بعید نیست که چند سال دیگر و تا اواخر عهد تکش نیز زنده مانده باشد. در همین سفر که عطا ملک اشاره کرده است میان بهاء الدین محمد بغدادی و بهاء الدین محمد بن علی جوینی جد پدر عطا ملک جوینی در حضور سلطان تکش مباحثاتی رفت.

بهاء الدین محمد بغدادی هم در روزگار خود بحسن انشاء و باشعار محکم و استوار خود مشهور بود. عوفی گوید: «نثری مصنوع و دلگشای و نظمی مطبوع و جان افزای» داشت و «مجموع رسالات او که موسومست به التوسل الی الترسل بحریست محیط مملو بدرر معالی و سپهری بسیط مشحون بدراری غریب، و کمال فضل او در آن پیدااست که گذشتگان را در خجلت انداخته است و آیندگان را در تگاپوی طلب افکنده و افاضل کتاب و امثال حجاب و اصحاب صنعت و ارباب حکمت را سرمایه کامل بدست داده و برای مذکران عالی سخن ذخیره شگرف نهاده ...». سعد الدین وراوینی هم که مرتبه بلندش در نثر مصنوع مزین مشهور و آشکارست «رسالات بهائی» را از «بهاء الدین بغدادی منشی حضرت خوارزم» در شمار کتب معروف انشاء و در ردیف عتبه الکته نام برده است. الحق التوسل الی الترسل که مجموعه منشآت بهاء الدین بغدادیست در زمره بهترین و عالی ترین منشآت مترسلان فصیح قدیمست که در آن قدرت نویسنده در بیان معانی گوناگون و آراستن آنها بصنایع مختلف لفظی، بصراحت دیده میشود و او بر روش همه مترسلان متصنّع از استعمال لغات فراوان تازی بهیچروی غفلت نداشته و از

(۱) - جهانگشا ج ۲ ص ۲۸

(۲) - بیست مقاله قزوینی ج ۲ ص ۱۹۴ و حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۲۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۷۶

ایراد مترادفات و اطناب در کلام خردیهی فرونگداشته است. در رساله الحبسیه مینویسد:

«... این تحیت اواخر جمادی الآخره می نویسم، و یمحوا دموعی ما یخط بنانیا، در حالی که شکرباری عز اسمم بر آن واجب است و سپاس ایزد تعالی در آن لازم

بهرحال مر بنده را شکر به که بسیار بد باشد از بد بتر اگرچه بدان خدمت نیاز بیش دارم. از شرح آن نیاز باری بی نیازم، چه توان دانست که در چنین حالتی که لو رأیناه فی المنام لفرعنا، پاداش سپیدکاری سپهر فیروزه کار نیلفام، روز امیدواری و روی بخت من سیاه کرده، و چیره دستی روزگار رنگ آمیز بخون دل بر رخ بهرننگ من بیرنگ زده، و از هر جنس خطرات اضجار در صحن ضمیر، چون از هر نوع طبقات آدمی در صحرای عرفات، طواف عادت ساخته، و سینه‌یی که بیت الحرام کرم بود، بیت الاحزان مصایب شده، و دلی که قبله منحتها بود حجاره محتتها را حجر الاسودوار نشانه گشته، و تنی که رکن فضایل بود از کعبه آمال بمقام خیت بازآمده، و از صفای سینه در منای تمنی احرام انتظار گرفته، تا کی داعی اجل لبیک زند، و عمره عمر را درنورد و ازین بادیه پرآفت بدار السلام سلامت رسد، فیا حبذا منی لمن یسکن القبرا ...»

بهاء الدین بغدادی اشعار استادانه خوبی نیز داشته که عوفی بعضی از آنها را نقل کرده و پاره‌یی نیز در ضمن منشآت او دیده میشود. از آنجمله این ابیات را نقل می کنیم:

دریغ روز جوانی و عهد برنایی گذشت در غم دوری و رنج تنهایی

ز بس که گشتم از جور چرخ جای بجای شدم چو هرزه روان هر دری و هر جایی

برنج هجر خرد گویدم شکبیا شونه دل پدید و نه جان چون کنم شکبیایی

ملامتم مکنید از ز غم شوم شیدا که از غریب نباشد غریب شیدایی
 ز بس که بر من بیچاره چرخ صفرا کردز آهنت دلم گر نگشت سودایی
 دریغ رفت جوانی و یادگار نماندازو نه طاعت دینی نه مال دنیایی
 کنون که موسم برنایی و جوانی رفت فروشو ای نفس من چنانک برنایی
 چو نیست سودی ای زندگانی از تو مرا تو هم برو چو جوانی بشد، چه می‌پایی ***
 زمانه محنت و رنجم یکی هزار کند گهی که با دلم اندیشه تو یار کند
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۷۷ خیال طلعت تو سوی خاطر من هر دم دو اسبه تازد تا صبر من شکار کند
 بسا غما که دلم خورد در جدایی تو اگر دلم نخورد غم بگو چکار کند
 ز غم بنالم هر شب چو مادر مشفق که در فراق پسر نالهای زار کند
 اگر ضمیرم بر چرخ سایه اندازد زهاب چشمه خورشید را شرار کند
 نشاط بود مرا با تو در شمار بسی کز آید آری هرچ آدمی شمار کند
 شراب وصل تو بسیار خورده‌ام چه عجب اگر کنون ز غم فرقم خمار کند
 ز روزگار بدین روزگار افتادم چنین ستمها بر مرد روزگار کند
 نگارخانه اندوه شد دلم ز آن روی ز راه دیده بخون روی من نگار کند
 بلی چو دامن برچیند از کسی دولت زمانه خون دلش زود در کنار کند
 ز بیقراری کارم بجان رسید همی نعوذ بالله اگر هم بر این قرار کند
 بصد جفا و بلای زمانه در بندم بلی زمانه گر اینست ازین هزار کند
 چو مرد را همه بی اختیار باید زیست عجب نباشد اگر مرگ اختیار کند
 بکردگار پناهیده‌ام که چاره من اگر کسی نکند فضل کردگار کند

تاریخ بخارا

یا مزارات بخارا از جمله کتب معتبر تاریخ بزبان پارسی است.

این کتاب را اصلا ابو بکر محمد بن جعفر نرشخی بتازی بنام امیر حمید ابو محمد نوح بن نصر سامانی (۳۳۱-۳۴۳) نوشته و خود بقول سمعانی در الانساب در ۲۸۶ ولادت یافته و بسال ۳۴۸ در گذشته است. این کتاب را در اوائل قرن ششم ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القباوی از مردم «قبا» ی بخارا بخواش بعضی از دوستان با تلخیص آن و حذف بعض مطالب پیارسی ترجمه کرد. و مطالبی هم از کتب دیگر مانند خزائن العلوم ابو الحسن عبد الرحمن بن محمد النیشابوری و تاریخ بخارای ابو عبد الله محمد بن احمد البخاری الغنجاری بر آن افزوده و کتاب خود را بسال ۵۲۲ پایان برده است.

در تاریخ ۵۷۴ محمد بن زفر بن عمر ترجمه قباوی را تلخیص کرد و آنرا بنام صدر الصدور صدر جهان برهان الدین عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازة از صدور

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۷۸

آل مازة بخارا «۱» درآورد و آن همین کتابست که درباره آن سخن میگوئیم و موجود است.

گویا بعد ازین تاریخ نیز دیگری درین کتاب دست برده و بعضی حوادث را تا دوره مغول بر آن افزوده است «۲». این کتاب را یکبار «شفر» در مجموعه متون فارسی بطبع رسانیده و بار دیگر آقای مدرس رضوی آنرا با مقابله دو نسخه دیگر که در دست داشت

با مقدمه در سال ۱۳۱۷ در تهران چاپ کرده است. نثر محمد بن زفر ساده و بسیار روان و بی‌پیرایه است و از بعضی موارد کتاب او آثار کهنگی زبان مشهود می‌گردد. کتاب او شامل اطلاعات ذیقیمتی در باب بخارا و فتح آن بدست مسلمین و احوال آن پیش از تسلط سامانیان و در دوره سلطنت آن خاندان است. در مقدمه این کتاب چنین آمده است:

«چنین گوید ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القباوی که ابو بکر محمد بن جعفر النرشخی کتابی تألیف کرده است بنام امیر حمید ابو محمد نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی رحمه الله تعالی در ذکر بخارا و مناقب و فضائل او و آنچه در ویست و در روستاهای وی از مرافق و منافع، و آنچه بوی نسبت دارد، و ذکر احادیثی که در فضیلت بخارا آمده است از رسول صلی الله علیه و سلم و از اصحاب و تابعین و علمای دین رضوان الله علیهم اجمعین. و تألیف این کتاب بعربی بود بعبارت بلیغ در شهر سنه اثنین و ثلاثین و ثلثمائه، و بیشتر مردم بخواندن کتاب عربی رغبت نمایند، دوستان از من درخواست کردند که این کتاب را پیارسی ترجمه کن، فقیر اجابت کرده ترجمه کردم در جمادی الاول سنه اثنین و عشرين و خمسمائه، و چون در نسخه عربی ذکر چیزهایی بود که در کار نبود و نیز طبیعت را از خواندن آن ملالتی می‌افزود، ذکر آن چیزها کرده نشد. و در شهر سنه اربع و سبعین و خمسمائه کمترین بندگان محمد بن زفر بن عمر بطریق اختصار ذکر کرد بجهت مجلس عالی صدر صدور جهان خواجه امام اجل اعز برهان المله و الدین سیف الاسلام و المسلمین حسام الائمة فی العالمین سلطان الشریعه ظهر الخلافه و امام الحرمین مفتی الخافقین کریم الطرفین ذو المناقب و المفایر عبد العزیز...»

حالت و سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر

این نام با توجه باشاره محمد بن منور صاحب اسرار التوحید بکتابی داده شده است که یکی از بازماندگان بو سعید در شرح احوال و سخنان جدّ خود نوشته بود. محمد بن منور گوید:

(۱) - درباره او رجوع شود بهمین کتاب ص ۵۹ - ۶۰

(۲) - برای نمونه رجوع شود به تاریخ بخارا چاپ آقای مدرس رضوی ص ۳۱ و ۴۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۷۹

«پیش ازین در عهد استقامت، اجل امام عالم جمال الدین ابو روح لطف الله بن ابی سعد که پسرعم این دعاگوی بود، جمعی ساخته بود، باستدعای مریدی، و آنرا پنج باب نهاده و در هر بابی خبری باسناد روایت کرده و فصلی در معنی آن خبر ایراد کرده، چنانکه از کمال فضل و فصاحت وی زبید و مخلص بحالت و سخنان شیخ قدس الله روحه العزیز باز آورده، اما طریق اختصار و ایجاز سپرده ...» (۱)

جمال الدین ابو روح لطف الله بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی،

پسرعم محمد بن منور، باید در نیمه اول یا اواسط قرن ششم زیسته باشد لیکن درست نمیدانیم تا کی زنده بود و مسلم آنست که پیش از تألیف اسرار التوحید در گذشته بود زیرا در دو مورد که محمد بن منور از او نام میبرد (۲) از وی چون گذشتگان یاد می‌کند. و آخرین تاریخ حیات او که از آن اطلاع داریم در حدود سال ۵۳۶ است که اتسز بعد از شکست سنجر از کفار ختا و ضعف حال آن سلطان بر ممالک او دست انداخته بود. درین واقعه اتسز بیاورد و خاوران رفت و قصد داشت که میهنه را غارت کند لیکن بزرگان و شیوخ وی را ازین کار بازداشتند و او سه روز در ظاهر میهنه مقام کرد، «... پس فرزندان شیخ و صوفیان بیرون شدند، بسیار اعزاز و اکرام فرمود و جمال الدین بو روح که پسرعم دعاگوی مؤلف این مجموع بود و در فنون علم متبحر، دعا و فصلی

نیکو بگفت و از حالات شیخ و کرامات و ریاضات او فصولی مشبع تقریر کرد، او (یعنی اتسز) جمع را بازگردانید و جمال الدین را بازگرفت و بعد نماز خفتن حالی بازو «۳» زیارت آمد و چون زیارت بجای آورد جمال الدین را بازگردانید برین قرار کی بامداد پیش او آید و درین سه روز پیوسته بخدمت باشد ...»

بسیاری از حکایات و اطلاعات این کتاب را محمد بن منور در اسرار التوحید نقل کرده است. این کتاب در پنج باب نوشته شده و در آغاز هر باب نویسنده حدیثی از احادیث نبوی نقل کرده و آنگاه با شرح حدیث سخن را به بیان احوال و کرامات و سخنان و وصایای ابو سعید کشانده و حکایاتی بمناسبت آورده است. وی در مقدمه کتاب گوید:

(۱) - اسرار التوحید چاپ نگارنده این سطور ص ۸

(۲) - ایضا ص ۸ و ۳۸۵

(۳) - بازو: با او

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۸۰

«... همچنین هر قرن قاعده کرامت و بنیاد ولایت را والایی می‌نهاد تا عهد شیخ امام اجل سلطان طریقت و شریعت، نور ملت و حقیقت ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز، آنچه مطلوب همگنان است و بود از ولایت، در کنار وی نهادند، و او را بانواع لطایف مخصوص کردند، که دیگران از بلوغ ادنی درجه آن قاصر بودند، چون نور ولایت ظاهر و باطن او را شامل شد، عبارت از آن این آمد که: لیس فی الجبهه غیر الله. چون محققان این بشنیدند گفتند ولایت بکمال رسید، و رای کمال این در جهان راهی نماند که دیگران خود را با حق اثبات میکردند، لاجرم آن اثبات حجاب راه ایشان آمد، از بلوغ کمال درجه ولایت، چون شیخ ابو سعید قدس الله روحه خود را از راه برداشت و همه اثبات حق کرد، لاجرم خداوندان بصیرت که نظر پاک داشتند، برین متفق شدند که پیش از او در ولایت هیچ کس را این درجه و منزلت نبودست و وراء این درجه نتواند بود مر آدمی را بعد از نبوت. و چون جوهر آن عزیز را قدس الله روحه چندین شرف بود، مؤلف این کلمات در مدت عمر طالب آثار و انفس متبرک آن بزرگ می‌بود و در خاطر جمع می‌کرد و از کثرت علاقت در تألیف این تکاسل می‌نمود. چون استدعای طالبان عاشق و رغبت مریدان صادق بسیار شد از حق سبحانه و تعالی استعانت خواست در نبشتن و جمع کردن این کلمات تا اعتقاد خلق بمطالعه آن فواید بدان روضه مقدس زیادت شود، و از مطالعه این کلمات برحمت حق آراسته‌تر گردند که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمه و ترتیب این کلمات بر پنج باب نهاده شد، بتوفیق الله عز و جل ...»

اسرار التوحید

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، از امهات کتب متصوفه و از جمله آثار شیوای پارسی است. مؤلف این کتاب محمد بن المنور بن شیخ الاسلام ابی سعد بن ابی طاهر سعید بن ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی، از نوادگان ابو سعید ابو الخیر است. درباره احوال ابو سعید ابو الخیر و اشعار منسوب باو پیش ازین سخن گفته‌ایم «۱». ابن المنور اسرار التوحید را درباره احوال و اخبار و اقوال و کرامات جد خویش از مجموعه روایات و اطلاعاتی که درین باره داشته، گرد آورده و بنابر آنچه در آغاز پاره‌یی از نسخ این کتاب آمده است بابو الفتح غیاث الدین محمد بن سام پادشاه غوری (متوفی بسال ۵۹۹) تقدیم داشته است: مؤلف کتاب بعد از حادثه غزان (۵۴۸) و قتل‌ها و ویرانیهای آن وحشیان در خراسان و کشتاری که در میهنه کرده و ویرانی که در آنجا پدید آورده بودند، آنچه را که تا آن روزگار از شیوخ و

(۱) - مجلد اول از همین کتاب، چاپ دوم ص ۶۰۷ - ۶۰۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۸۱

پیران خاندان و مریدان شیخ ابو سعید و خویشان و پسرعمان خود درباره شیخ گرد آورده بود، بهم پیوست و کتاب خود را از مجموعه آن اطلاعات تألیف کرد و این کتاب مکمل کتاب دیگری شد که پیش از حمله غزان یعنی «در عهد استقامت» بدست جمال الدین ابو روح لطف الله بن ابو سعد بن ابو طاهر بن ابو سعید بن ابو الخیر، پسرعم مؤلف اسرار التوحید، در ذکر احوال و اخبار جدش تألیف گردیده بود «۱».

تاریخ تألیف کتاب اسرار التوحید مسلماً بعد از حمله غزان یعنی بعد از سال ۵۴۸ هجری است و ویرانکاریهای همین قوم خونخوار باعث شد که مؤلف یادداشتهای پراکنده خود را که از سابق گرد آورده بود، از بیم تباهی نظم و ترتیب دهد ولی در پایان کتاب اشاراتیست که مسلم میدارد تا چندین سال بعد ازین واقعه تألیف کتاب ادامه داشته و یا آنکه تألیف قطعی و نهائی آن در آن تاریخ صورت گرفته است. مؤلف دو مورد از کرامات جد خود را بنقل از اوحد الطایفه محمد بن عبد السلام، از مولازادگان ابو سعید، آورده که بعد از حادثه غز بر سر روضه ابو سعید مجاور بود و «همچنان بر سر تربت شیخ بخدمت بیستاد، مدت بیست سال زیارت و خدمت آن بقعه مبارک می کرد» «۲». ابن منور این مرد را در مدتی طولانی بعد از واقعه غزان بر سر تربت جد خویش ملاقات کرد و ازو پرسید «کی درین مدت کی تو بر سر روضه مبارک مقیم گشته از کرامات شیخ چه دیده؟» «۳» این اشارات صریح معلوم میدارد که ابن المنور کتاب خود را خیلی بعد از حمله غزان و در حدود بیست و چهار پنج سال بعد از آن واقعه تألیف کرده یعنی در حدود سال ۵۷۰ یا سالهایی قریب بآن و بعد آنرا بنام غیاث الدین غوری درآورد. بنابر محاسبه‌یی که ژوکوفسکی کرده است «۴» تألیف کتاب اسرار التوحید بین سالهای ۵۵۳ و ۵۹۹ هجری بود.

این کتاب را یکبار والتین ژوکوفسکی خاورشناس روسی بسال ۱۸۹۹ (۱۳۱۷ هجری قمری) در پترزبورگ از روی نسخه کتابخانه پترزبورگ (- لنین گراد) و

(۱) - اسرار التوحید چاپ نگارنده این سطور. تهران ۱۳۳۲ شمسی ص ۸

(۲) - ایضا ص ۳۸۷

(۳) - ایضا ص ۳۸۷

(۴) - مقدمه ژوکوفسکی بر طبع اسرار التوحید ص ۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۸۲

کتابخانه کپنهاگ طبع کرد و همان چاپ در سال ۱۳۱۳ شمسی بهمت مرحوم احمد بهمنیار استاد فقید دانشگاه با حذف نسخه بدلها و تصحیح قیاسی پاره‌یی از موارد در تهران بطبع رسید و آخرین طبع آن بدست نگارنده این کتاب از روی نسخه‌یی که در کتابخانه سلیم آغا استانبول مضبوط است و مقابله آن با طبع ژوکوفسکی صورت گرفت و چون این نسخه قدیمتر از نسخ مورد استفاده ژوکوفسکی است مزیت‌های بسیار نسبت بآنها دارد.

اسرار التوحید از جمله شاهکارهای انکارناپذیر نثر پارسی است. روانی انشاء و انسجام و استحکام عبارات و رعایت تام و تمام موازین فصاحت و بلاغت درین کتاب بحد اعلای خود رسیده است و با آنکه کتاب در اواخر قرن ششم یعنی در دوره استیلای سبک مصنوع نگارش یافته بهیچ روی اثری از آثار تصنع جز در مقدمه آن مشهود نیست. کوتاهی جمله‌ها و تمامی آنها و بکار رفتن کلمات و ترکیبات اصیل پارسی از همه جای این کتاب مشهود است و سرگذشتها و وقایع با چنان مهارت حکایت شده است که گیرندگی خاص آنها خواننده را همه‌جا مجذوب نگاه میدارد. کلمات و ترکیبات عربی مگر در مقدمه کتاب، بسیار کم و از مقوله

کلمات و ترکیبات رایج در زبان فارسی است.

اسرار التوحید بر سه باب تقسیم شده. باب اول در ابتداء حالت شیخ و باب دوم در وسط حالت و باب سوم در انتهاء حالت او و درین هر سه باب خاصه در باب دوم کتاب بسیاری از اقوال ابو سعید و اشعاری که بر زبان او رفته بود نقل شد.

در مقدمه کتاب چنانکه عادت اهل زمان بود نثر محمد بن منور تا حدی جنبه مصنوع می‌گیرد لیکن در دیگر موارد کتاب حتی از صنایع قلیل مقدمه هم نشانی مشهود نیست.

اینک قسمتی از مقدمه کتاب:

«چنین گوید مؤلف این کلمات، بنده گناه کار محمد بن المنور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن الشیخ الکبیر سلطان الطریقه و برهان الحقیقه ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی قدس الله روحه العزیز و نور مضاجعهم، از بدایت کودکی و عنفوان جوانی همت این بیچاره مقصور بوده است بر طلب فواید انفس میمون و آثار و مقامات همایون جد خویش، و از مشایخ اولاد و اکابر احفاد او نور الله مضاجعهم استخبار آن می‌کردم و در تصحیح اسانید آن باقصی الامکان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۸۳

می‌کوشیدم؛ و چون آن عهد عهد دولت دین و آن روزگار روزگار طراوت طریقت و شریعت و عالم آراسته بود بوجود ائمه کبار کی شمس آسمان دین و نجوم فلک یقین بودند، و زمین مزین بمکان مشایخ بزرگوار کی اوتاد زمین طریقت و اقطاب عالم حقیقت بودند، و مریدان صادق و محبان مشفق، همتها مقصور بر طلب شریعت و نهمتها موقوف بر رفتن طریقت، همگان از جهت تبرک و تیمن روزگار خویش و از جهت آن تا در سلوک نهج حقیقت ایشانرا دلیلی و معینی باشد کی بوسیلت آن بحضرت حق راه جویند و بدلالیت آن میان خواطر نفسانی و الهامهای رحمانی فرق کنند، احوال و مقامات شیخ ما قدس الله روحه العزیز بیشتر یاد داشتندی و روزگار در مذاکره آن گذاشتندی، بدین سبب مشایخ، نور الله مضاجعهم در جمع آن خوضی نکردند ...

تا اکنون کی حادثه غز و فتنه خراسان پدید آمد و در خراسان علی العموم رفت آنچ رفت و در میهنه علی الخصوص دیدیم آنچ دیدیم و کشیدیم آنچ کشیدیم ... و قصیره عن طویله اینست کی در نفس میهنه صد و پانزده تن از فرزندان شیخ، خرد و بزرگ بانواع شکنجه از آتش و خاک و غیر آن هلاک شدند و بشمشیر شهید گردیدند، بیرون آنک بشهرهای دیگر شهید گشتند و در قحط و وبای این حادثه نماندند، رحمه الله علیهم اجمعین، و مریدان صادق و محبان عاشق را حال برین قیاس باید کرد ... جاذبه فضل ربانی در درون این بیچاره پدید آمد و داعیه استدعاء مریدان بر آن باعث گشت که جمعی ساخته شود در مقامات و احوال آثار جد خویش قدس الله روحه العزیز، تا راغبانرا در دخول راه طریقت رغبت زیادت شود، و سالکانرا در سلوک طریق حقیقت راهبری و مقتدایی باشد که و انا علی آثارهم مهتدون ...»

این چند سطر نموداری را از مقدمه کتاب که انشاء نسخه مصنوع دارد نقل شد.

لیکن بهمان نحو که گفته‌ایم در باقی کتاب ازین انشاء نسخه مصنوع و از اطناب در کلام اثری نیست و برای نمونه این چند جمله از یک حکایت نقل میشود: «... بسرخص رسیدیم و روزی در آنجا مقام کردیم و روی بمر و نهادیم. چنانکه عادت پیاده روان باشد، پاره‌یی در پیش برفتمی و بخفتمی تا کاروان در رسیدی، پس برخاستمی و با کاروان برفتمی. یک شب برین ترتیب می‌رفتم، شب بیگاه گشته بود، و من سخت مانده و خسته، و خواب بر من غلبه کرده، پاره‌یی نیک پیشتر شدم، و از راه یکسو شدم و بخفتم. در خواب بماندم، کاروان در رسیده بود و برفته و من در خواب مانده، تا آنگاه کی گرمای آفتاب مرا بیدار کرد. برخاستم و هیچ جای اثر کاروان ندیدم، ریگ بود و هیچ راه ندیدم، پاره‌یی گرد بردویدم، راه گم کرده، چون مدهوش شدم ...»

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۸۴

در اوایل نیمه دوم قرن ششم که بازار مناقشات مذهبی در بلاد ایران گرم بود، مردی سنی که در آغاز مذهب تشیع داشته و سپس ازین مذهب گردیده بود، کتابی در طعن بر مذهب تشیع و ذکر مطاعنی برای پیروان این مذهب نوشته بود بنام بعض فضائح الروافض. ذکر کلمه «فضائح» در اینجا بآن سبب است که در دوره مناقشات مذهبی مسلمین هریک از فرق میکوشید تا موارد ضعف فرقه‌های دیگر را بنابر نظر و طریقه خود بجوید و آنگاه آنها را بزرگ و واژگونه کند و اگر لازم میدانست پیرایه‌هایی بر آنها ببندد و هریک از آن موارد را بعنوان فضیحت (- رسوایی) در کتابها معرفی کند. اینست که در کتب مربوط بمذاهب اسلامی بذکر فضایح بسیار باز میخوریم و استعمال این اصطلاح در مورد فوق تازه نیست. مؤلف کتاب که بقول صاحب کتاب النقص اول شیعی بوده و بعد سنی و مجبّری و مشبّهی گشته بود، بعد از تغییر مذهب، که آنهم در آن روزگاران نظایر بسیار داشت، در سال ۵۵۵ کتاب خود را در ذکر فضائح روافض (شیعه) پایان برده و در پایان کتاب خود گفته است: «و فرغت من هذا فی المحرم سنه خمس و خمسين و خمسّمائة من الهجرة» (۱). مؤلف کتاب در شهر ری اقامت داشته «۲» و کتاب خود را در عهد سلطنت سلطان محمد بن محمود سلجوقی (۵۴۷-۵۵۴) نوشته «۳» و کتابی دیگر بنام تاریخ الایام و الانام نیز داشته است «۴» لیکن در کتاب خود بذکر نام خویش نپرداخته و تنها در کتاب ریاض العلما نام وی شهاب الدین تواریخی شافعی و از بنی مشاط بوده که در ری توطن داشته‌اند «۵».

(۱)- کتاب النقص ص ۷۳۹. آقای سید جلال الدین محدث بقرائتی در برابر نص مؤلف سال تألیف کتاب را متأخرتر از آنچه او گفته است تشخیص داده. درین باره رجوع شود به مقدمه نقض و تعلیقات آن ص ۳

(۲)- کتاب النقص ص ۲

(۳)- ایضا ص ۷

(۴)- ایضا ص ۱۰۵

(۵)- مقدمه نقض و تعلیقات آن ص ۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۸۵

از کتاب بعض فضائح الروافض نسخه مستقل جداگانه در دست نیست لیکن شیخ عبد الجلیل رازی قسمت اعظم این کتاب را از اول تا آخر برای ردّ و نقض در کتاب بعض مثالب النواصب خود آورده است و اگر کسی این قسمتهای منقول را که همه جا مصرّح و معلوم است جدا کند، یک کتاب مستقل پاریسی با سقطهای جزئی بدست خواهد آمد. مؤلف بعد از ذکر مقدمه‌یی در سبب تألیف کتاب خود بیان تاریخی از کیفیت پیدایش مذهب تشیع پرداخته و آنگاه بذکر دلایلی در ردّ بعضی از اصول مذهب تشیع مبادرت کرده و بسیاری از خویهای شیعه را که در آن روزگار داشته‌اند آورده و معایب آنرا بنظر خود شرح داده سپس بذکر فضایح شیعه پرداخته و شصت و هفت فضیحت برای آنان برشمرده و کتاب خود را بذکر شصت و هفتمین فضیحت ختم کرده است.

شیوه انشاء نویسنده خوب و نثر متوسط او پخته و خالی از عیب است. وی در ابتداء کتاب بعد از خطبه‌یی که بر سبیل اختصار عبری کرده بود چنین گفته است:

«بدان ای برادر که این مجموعه بیست اندرو شرح بعضی از فضایح و قبایح رافضیان است.

ابتدا کرده شد بنام خدای بی‌همتا و ثنا و درود بر رسولان خدا، خاصه بر محمد مصطفی سید انبیا و ثناء بر خلفاء راشدین ... رضی الله عنهم. بدانکه این جماعت رافضیان که خود را شیعه میخوانند، رسول خدا محمد مصطفی ازیشان خبر داده است و امیر مؤمنان علی را گفته است:

ای علی جماعتی خواهند بود درین امت که دعوی دوستی تو کنند، ایشان را لقبی باشد که بآن بازخوانندشان، و این دو وزیر مرا یعنی ابو بکر و عمر را، دشمن دارند. یا علی چون ایشان را دریایی بکش که ایشان از جمله مشرکانند. و چون زید علی خروج کرد روافض او را بفریفتند و بدست تیغ بازدادند، و همچنین گفت ایشان رافضیانند که رسول خدا از ایشان خبر داده است که در خزی دنیا و نکال آخر تند و اشتقاق رفض بموضعش که لایق باشد گفته شود ان شاء الله ...»

کتاب النقض

یکسال بعد از آنکه کتاب «بعض فضائح الروافض» نگاشته و منتشر شد شیعیان ری بر آن وقوف یافتند و در اندیشه نقض آن افتادند و ازین راه چند سال بعد کتاب معتبری بنام کتاب النقض و مشهور به «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» پدید آمد. مؤلف این کتاب نصیر الدین

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۸۶

ابو الرشید عبد الجلیل بن ابو الحسین بن ابو الفضل قزوینی رازی از بزرگان وعاظ و علماء مذهبی شیعه در ری بوده و تألیفات دیگری غیر از کتاب مذکور داشته است مانند کتاب البراهین فی امامه امیر المؤمنین، کتاب السؤالات و الجوابات، مفتاح التذکیر، کتاب تنزیه عائشه، که هر چهار را پیش از کتاب النقض نوشت. وی بنابر نقل رافعی در التدوین فی ذکر اخبار قزوین در سال ۵۰۴ ولادت یافته و بعد از سال ۵۸۵ درگذشته است (۱).

بعد از ربیع الاول سال ۵۵۶ هجری که علمای شیعه ری بوجود کتاب بعض فضائح الروافض اطلاع یافتند در جستجوی نسخه آن بود. بعد از مدتی دراز یکی از بزرگان شیعه نسخه اصل آن کتاب را بیافت و بشیخ عبد الجلیل قزوینی رازی فرستاد و او از آن هنگام سرگرم تألیف کتاب النقض شده و آنرا در سنین بعد از ۵۵۶ و گویا در حدود ۵۶۰ هجری تمام کرده است. کتاب او بعد از تألیف بزودی مشهور شده و در روزگاران بعد همواره از مراجع مهم مؤلفان شیعه بوده است. این کتاب نه تنها از حیث توضیح بسیاری از مبانی مذهب شیعه و تاریخ و اطلاعات مربوط برجال این مذهب و علماء و شعرا و مراکز تعلیم و تدریس و کتابخانه‌های شیعه و امثال این مسائل قابل کمال توجه و عنایت است، بلکه از باب اشتغال بر بسیاری از اطلاعات مربوط بامور تاریخی و اجتماعی زمان از جمله کتب بسیار مهم و درجه اول فارسی محسوب میشود چنانکه نظیر آنرا ازین حیث در میان کتب فارسی کمتر میتوان یافت. مؤلف درین کتاب هر جا قسمتی از قول صاحب کتاب بعض فضائح الروافض را نقل کرده و آنگاه برد آن پرداخته است. شیوه نگارش عبد الجلیل درین کتاب هم از جمله وجوه امتیاز آن شده است زیرا کتاب النقض با انشائی بسیار روان و پخته و در عین حال عالمانه و استوار و مستدل نوشته شده است. در پاره‌یی از موارد این کتاب شیوه بیان و عَظا که نثری شبیه بنثر

(۱) - آقای محدث در مقدمه نقض و تعلیقات آن، تهران ۱۳۳۵ شمسی، کلیه اقوال علما و مصنفین قدیم و حدیث را با توضیحات خود درباره احوال و آثار شیخ عبد الجلیل گرد آورده است.

برای کسب اطلاع بیشتر بآن کتاب و همچنین بکتاب النقض چاپ آقای محدث تهران ۱۳۳۱ شمسی که در موارد متعددی اشاره باحوال و آثار نویسنده کتاب شده است، مراجعه شود.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۸۷

مسجع، و یا بهتر بگوییم، از قبیل نثر موزونست، بکار رفته ولی این گونه موارد کمیابست.

اگرچه لحن نویسنده کتاب بر اثر استدلال و استشهاد باحادیث و اخبار و روایات در برخی موارد خشک است، اما در پاره‌یی موارد هم که در راه دفاع از همکیشان خود گرم و میشود نفسی مؤثر و کلامی جالب و دل‌انگیز می‌یابد. بر رویهم کتاب النقض از جمله

متون خوب نثر پارسی در قرن ششم و در زمره کتب درجه اول آن قرن است اما بحکم عادت اهل زمان نفوذ زبان عربی و حتی قواعد دستوری عرب از قبیل استعمال صفات مؤنث برای موصوف جمع مانند «کتب اصولیه اثنی عشریه» درین کتاب بسیار مشهود است.

نویسنده کتاب علت و سبب تألیف آنرا در مقدمه بدین عبارت آورده است:

«اما بدانند منصفانی که این مجموعه بر خوانند که در ماه ربیع الاول پانصد و پنجاه و شش از هجرت صاحب شریعت علیه الصلوٰه و السلام بما نقل افتاد که کتابی بهم آورده‌اند و آنرا بعض فضائح الروافض نام نهاده‌اند، در محافل کبار و حضور صغار بر طریق تشیع میخوانند و مردم غافل از استماع آن دعاوی بی‌بینت و معانی متحیر میمانند. مگر دوستی مخلص نسختی از آن بامیر سید رئیس کبیر جمال الدین علی بن شمس الدین الحسینی ادام الله علوه و سیاده که رئیس شیعه است برده است و او آنرا مطالعه باستقصاء تمام کرده و آنرا برادر محترم اوحیدین الحسین که مفتی و پیر طایفه است، مد الله عمره و انفاسه، فرستاده و او نیز از سر کمال و فضل مطالعه کرده و از من پوشیده داشت، از خوف آنکه مبادا من در جواب نقض تعجیلی بکنم. مدتی دراز در بند و طلب آن نسخت بودم و میسر نمی‌شد ... اتفاق را نسخه اصل بدست سید امام شهاب الدین محمد بن تاج کیکی افتاد که معتبر شیعه است و او آنرا در سر صفای دل و کمال فضل و اعتقاد نیکو مطالعه کرد و بما فرستاد و ما را در آن فصول و کلمات چند روز تأملی شافی باحتیاطی کافی کرده شد، الحق عباراتی درست و خوش و سهل است اما مجموع آن هذیان، کلماتی مشنع از سر تعصب و جهل، حوالاتی نه بر جاده حقیقت، تشبیهاتی سقیم پرشبهت، معارضاتی نامعقول، و اشاراتی نامقبول ... و پیش از وصول این کتاب بما زمره‌یی از خواص علماء شیعه که آن کتاب را مطالعه کرده بودند در حضرت مقدس مرتضی «۱» ضاعف الله جلاله گفته بودند و بر لفظ گهربار سید السادات رفته که: عبد الجلیل قزوینی می‌باید که در جواب این

(۱) - مراد شرف الدین ابو الفضل محمد بن علی المرتضی متوفی بسال ۵۶۶ است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۸۸

کتاب بر وجه حق شروعی کند چنانکه کسی انکار آن نتواند کرد ... و این کتاب بر وجهی مرتب شد که خواص را دافع شبهات باشد و عوام را مثمر دلالات، بعبارتی سهل و آسان، نه بر قاعده دیگر مصنفات ما که دقتی و رقتی دارد که قبول چنین کتاب نه از رقت عبارت باشد، بلکه از شرف حواله و دلالت باشد تا هر خواننده و شنونده و نویسنده‌یی که بخواند و بشنود و بنویسد، از آن بهره تمام و فائده بسیار حاصل کند ...»

سمک عیار

سمک عیار یکی از بهترین رمانهای زبان پارسی در قرن ششم است. این کتاب داستانی مفصل در سه مجلد است و نسخه‌یی منحصر از آن در کتابخانه بودلین اکسفورد (بشماره‌های ۳۸۱ ۳۸۰ ۳۷۹ Ms'Ouseley) موجود است. جمع‌کننده این حکایت فرامرز بن خداداد بن عبد الله الکاتب الارجانی است که گویا آنرا از زبان یکی از قصاصین زمان بنام صدقه ابو القاسم فراهم آورده و تحریر نموده است. نسخه موجود کتاب مسلماً متعلق بعهد مغول است و انشاء آن بی‌تردید از اواخر قرن ششم هجری متأخرتر نیست. صحنه‌های این داستان در ایران و ممالک مجاور از حلب تا چین ترتیب داده شده و غالب قهرمان آن را نامهای ایرانی اصیل است مانند «خورشید شاه» قهرمان اصلی داستان و «اشک» و «فرخ‌روز» و «پرند پهلوان» و «رویین» و «خورشید شاه» و «کاوه» و «گندمگ» و «شغاد» و «مهران» و برای زنان اسمهایی از قبیل «مردان دخت» و «سیمینه» و «ماهستون» و «ماهانه» و «مه‌پری» و «گلوی».

بعضی اسامی مرکب مانند «چگل ماه» و «لالاصلاح» و اسمهایی عربی مثل قطور و قطران و سلیم و امثال آنها هم درین کتاب بکار

رفته است. پهلوان نام‌آور این داستان که در شجاعت و تدبیر و نیرنگ سرآمد همه قهرمانانست «سمک» نام دارد که نام رائج در بعضی از نواحی ایران بود و چنانکه میدانیم دو دسته از متعصین سیستان را که میان آنان فتنه‌ها بوده بنام «سمک» و «صدق» مینامیده‌اند «۱» و اتفاقاً راوی داستان سمک عیار هم «صدق» نام دارد و این از تصادفات عجیب است. سمک مردی عیارپیشه و دارای تمام خصائص اخلاقی و روحی عیاران است. موضوع داستانهای توبرتوی این کتاب که

(۱) - تاریخ سیستان ص ۲۷۵ - ۲۷۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۸۹

البته اتصال کلی در همه آنها رعایت شده در کمال گیرایی و دلچسپی است و بسبب اشتغال بر بسیاری از مسائل گوناگون حیاتی و اجتماعی و وصف دربارها و خانه‌ها و اشخاص مختلف از زن و مرد و سلاحها و جز آنها، اگر در آن دقت و تحقیقی وافی شود، بسیاری از اطلاعات اجتماعی پیش از مغول را میتوان از آن کسب کرد و فراچنگ آورد.

مؤلف این داستان خود موجد آن نبوده بلکه عاده خود را جمع‌کننده آن معرفی می‌کند و مدعی است که داستان را از کسی دیگر که غالباً او را «خداوند حدیث و راوی قصه» (ج ۱ ورق ۱۸۹ و ج ۳ ورق ۸۷ و ۱۱۰ و ۱۴۲ و جز آنها) و یا «مؤلف اخبار و راوی قصه» (ج ۱ ورق ۱۲۱) و یا «مؤلف اخبار» (ج ۱ ورق ۱۷۵ و ۱۷۷ و ۲۰۱ و ۲۲۰) و یا «مؤلف قصه» (ج ۱ ورق ۱۶۳) و یا «خداوند اخبار» (ج ۱ ورق ۱۴۱) مینامد، گرفته است و همیشه بعبارت «چنین گوید» و «گوید» و «چنین نقل می‌کند» و «چنین تقریر کرد» و «نقل می‌کند»، بنقل قصه از او اشاره می‌نماید.

پس مسلم می‌گردد که این داستان از جمله داستانهای رائج زمان بود که زبان بزبان می‌گشته و قصاصین روزگار آنرا بشیوه داستانهای دیگر سینه‌بسینه نقل می‌کرده‌اند. و گویا بر اثر شهرتی که داشت قسمتهایی از آن و یا همه آن صورت نظم یافته بود زیرا در پاره‌یی از موارد کتاب ابیاتی هست درباره همین داستان که معلوم نیست از که بود مانند مورد ذیل:

«عالم‌افروز در سخن گفتن وی (یعنی سمن‌رخ) بازمانده بود کی سخن نیکو می‌گفت، با خود در اندیشه بود که این زن خود کیست؟ تا گفت ای زن من ترا هیچ‌گونه نمی‌شناسم و مرا در دل آید که تو کیستی؟ سمن‌رخ گفت نیکو گفته‌اند درین معنی:

چه برسی از من و نام و نشانم که من نام و نشانم نیک دانم

تو خود هستی سمک مرد زمانه‌بمردی در جهان هستی یگانه

جو تو مردی بعالم هیچ مادر نزا دست و نراید بیش و کمتر ...» «۱» این ابیات که بحر هزج مسدس است معلوم میدارد داستان سمک باین وزن که از اوزان معتاد داستانهای منظوم بوده، بنظم درآمده بود.

(۱) - سمک عیار نسخه عکسی کتابخانه ملی ایران ج ۳ ورق ۳۲۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۹۰

از امارت اینکه داستان سمک عیار را قصاصین برای مردم روایت می‌کرده‌اند و آنچه درین کتاب گرد آمده مستند بر نقل یکی از آنانست، عبارتی است که در ذیل می‌آوریم.

در اینجا چنانکه می‌بینیم گوینده داستان از شنونده مزد می‌خواهد و کمترین حد آنرا برای هر کس پنج دینار و مجموع مزد خود را هزار دینار معلوم میدارد و نیز از آن برای سازنده داستان و نویسنده آن از جماعت شنوندگان دعا می‌خواهد:

«... عالم‌افروز گفت ای زن بگوی آخر تا تو کیستی؟ سمن‌رخ گفت خواهی کی بگویم تا من کیستم؟ بگوی تا این جماعت هزار دینار زر خراجی بجمع‌کننده این کتاب دهند کی بسیار غصه کشیده است و روزگار ضایع کرده تا این قصه بهم آورده است. من

گفتم آنچه در همت من بودبلی، اگر ندارند و نمی‌توانند دادن بهمت خویش بدهند، کم از پنج دینار ندهند. اکنون هر یکی یکبار الحمد از برای جان سازنده کتاب و نویسنده کتاب بخواند و از خدای تعالی او را آمرزش خواهد تا خدای عز و جل بفضل خویش و برحمت خویش ایشانرا بیامرزد و رحمت کند ...» (۱)

اما راوی این قصه بنابر آنچه از اشارات نویسنده و جمع‌کننده کتاب معلوم میشود «صدقه بن ابی القاسم شیرازی» نام داشته است. این اشاره صریح در مقدمه کتاب آمده است و در یکجای دیگر از کتاب (ج ۱ ورق ۳۴) او را باضافه ابنی «صدقه ابو القسم» معرفی میکند و در باقی موارد در عین اذعان بنقل روایت ازو، از وی جز بهمان صورتهایی که دیده‌ایم یاد نمی‌نماید. جامع قصه یعنی کسی که قصه را از «صدقه» شنید و نوشت «فرامرز بن خدا داد بن عبد الله الکاتب الارجانی» بود. وی در مورد دیگر خود را «فرامرز» و در مورد دیگر (ج ۱ ورق ۳۴) باضافه ابنی «فرامرز خداداد» نامیده و چنین گفته است:

«اما مؤلف و راوی قصه فرامرز خداداد از راوی و مصنف کتاب صدقه ابو القسم ..».

تاریخ شروع به جمع‌آوری این داستان هم در آغاز کتاب روز سه‌شنبه چهارم جمادی الاولی سال ۵۸۵ است و بنابرین کتاب سمک عیار در اواخر قرن ششم بوسیله دو تن از اهالی فارس نوشته شده است.

(۱) - ایضا ج ۳ ورق ۳۲۷ نسخه عکسی سمک عیار.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۹۱

در بسیاری از موارد اشعاری بمناسبت نقل شده است و این اشعار از استادان پیش از اوایل قرن ششم و مخصوصا از فردوسی، از منظومه ورقه و گلشاه عیوقی و مقداری رباعی و غزل و اوصاف و مواعظ از شاعران دیگر است. نویسنده در هیچ مورد باسم شاعر اشاره نکرده است.

این کتاب را باید از بدایع آثار پارسی و از جمله بهترین آنها در عهد مورد مطالعه ما دانست. عادة همه کتب داستانی این مزیت را دارند که زبان عمومی و مورد تکلم عهد خود را نشان میدهند خاصه داستانهایی که نقلان و قصاصین در یاد داشته و برای مردم روایت میکردند. داستان سمک عیار هم یکی از آنهاست و بهمین علت هم ساده و روان ولی از حیث همه قواعد لغوی و دستوری در نهایت اتقان و استحکام است و چون داستان مفصل و مربوط بمسائل مختلف حیاتی است، از حیث کلمات بسیار غنی است و بسی از ترکیبات زبان پارسی تازه که در سایر کتب کمتر بنظر میآید در آن میتوان یافت. نویسنده در آغاز کتاب چنین آورده است:

«اما بعد چنین روایت کند راوی قصه صدقه بن ابی القاسم شیرازی [و] جمع‌آورنده کتاب فرامرز بن خداداد بن عبد الله الکاتب الارجانی کی وقتی از اوقات جماعتی از دوستان موافق حکایتی از من درخواست کردند و آن حکایت آغاز کردم بخرمی و فیروزی بتوفیق خدای عز و جل در بهترین روزی و شریفترین ساعتی از روز سه‌شنبه چهارم جمادی الاول سال بر بانصد و هشتاد و پنج از هجرت بیغمبر ما صلی الله علیه و سلم، و نمودم بدان پایه کی طاقت بود، بیاراستم و درافگندم و ترتیب کردم و پرداختم حکایتی از غرایب و عجایب مبادرات عالم، خوشتر از اوقات عالم، از آنکه هرچه در جهانست اسبابست، و جهان و کارکرد از جهانیان در وی مجموعست ار عشق و وصل و هجر و دوری و نزدیکی و دل‌آزاری و مهر و کینه و دوستی و شادی و غم و راحت و بلا- و رنج و جذابی و فراق و نیازمندی و بکام رسیدن و ناکامی و مراد بحاصل آوردن و از دست بدادن، دل‌تنک [بوذن] و نشاط کردن و دژم بوذن، و مرگ و زندگانی و جنگ و آشتی و صلح و پیکار، مخاصمت و مؤانست، مجادلت و محاکمت، عربده و هشیاری، بسیار گفتن و خاموشی، ناز و نیاز، انجام و آغاز، شهر و بیابان، کوه و صحرا، دریا و زمین، هوا و جزیرها، قلعهها و طلسمها، عجایبها، گنجهای نهانی و آشکارا، دیو و پری و بهایم و سباع و دد و دام، وحوش و طیور، بحر و بر، بادشاه و رعیت، امیر و بهلوان، سرهنگ

و حاجب،

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۹۲

دستور و ندیم، نایب و وکیل، توانگر و درویش، وضع و شریف، جوان و بیر، طفل و بر زبان «۱»، و کودکان دانا و نادان، جوانمرد و بخیل، حکیم و فیلسوف، گریز و عاجز، عاقل و جاهل، دانشمند و بی‌خرد، قوی و ضعیف، اسیر و ستمکار، مکر و حیل و دستان و جاره، شب‌روی و عیاری، کارسازی و تدبیر، کاردانی و تلبیس، خوب‌کاری و رای نیکو نهادن و راه نمودن، رازداری و راز آشکارا کردن، امانت‌داری و خیانت، و مراد و مقصود و دانش و رامش، نزهت و توانش، بازشاهی و میدان‌داری، جنگ و شکار کردن، لشکر کشیدن و دانستن هر کار و جاره ساختن از راه پسندیده، از هر چه در جهان بوزه است و خواهد بوزد، و در حکایت هست، جمع کردیم و نوشتیم، تا دوستان را در خواندن این کتاب جان‌افزاید، در شنودن راحت دل بوزد، و عاشقان را مونس روان بوزد، و جوانان را عقل‌آموزی بوزد، بی‌دلان را نوازش بوزد، جهانیان را عبرت بوزد، عالمیان را فکرت بوزد، و عاقلان را تربیت بوزد، و خردمندان را دستگیر بوزد، و فاضلان را نمایش بوزد، و زیرکان را آزمایش بوزد و دستوری بوزد بازشاهان را در بازشاهی کردن و داذ داذن و ملک داشتن و قاعده ملک پبای داشتن، و جنانک عاقلان با عقل و خردمندان با خرد و زیرکان با دانش و کافیان را بسندیده آید ... تا بعد از وفات این بنده هر کی بخواند آفرین گوید ... چنین گوید جمع‌کننده این کتاب فرامرز، که چون عمرم به بیست و پنج سال برسید جنان شنیدم که پیش از مولود رسول علیه الصلوٰه و السلام به سیصد و هفتاد سال «۲» اندر شهر حلب بازشاهی بوزد با کمال و با بختی جوان و رعیتی فراوان و لشکر مهربان و گنجی آبادان و بطالع قوی و بخت فرخ، نام آن بازشاه نیک‌انجام خوب فرجام مرزبان‌شاه [فرخ] بوزد و در همه باب عظیم کامل و بی‌نظیر بوزد، و وزیری داشت «هامان» نام، چندسال خدمت مرزبان‌شاه بکرده بوزد و در خدمت وی بیر گشته بوزد و مرزبان‌شاه در بازشاهی همه کامی و مرادی داشت مگر فرزند، که از فرزند بی‌بهره بوزد، و روز و شب در آرزوی فرزند می‌بوزد و از یزدان فرزند می‌خواست بدعا و زاری و عبادت و خیرات‌ها، مگر ایزد تعالی او را فرزند می‌دهد که نام‌بردار باشد و از وی یاذگاری بوزد. نهان و آشکار صدقه‌ها می‌داذ و مراد مسکینان می‌کرد و درویشان را می‌نواخت تا یک روز مرزبان‌شاه فرخ دلتنگ و غمگین نشسته بوزد کی هامان وزیر پیش او آمد و خدمت کرد و شاه را دلتنگ دید ...»

(۱) - در اصل همچنین است، شاید مراد از «برزبان» زبان‌آور باشد.

(۲) - در اصل سیصد و هفتاد سال، و بالای آن «و دو هزار» نوشته شده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۹۳

ترجمه فتوح ابن اعثم

این کتاب در شرح تاریخ خلفای راشدین و فتوح مسلمین و کیفیت انتقال خلافت بمعاضه بن ابی سفیان و حکومت او و پسرش یزید و واقعه کربلا بدست ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی (م ۳۱۴) نوشته شد و بسبب آمیختگی وقایع تاریخی با انساب و اخبار و اشعار و تفصیلی که در ذکر وقایع صورت گرفته و کتاب را از حالت خشک تاریخی بیرون آورده است، شهرت بسیار یافته و از دیرباز مورد علاقه و استقبال بوده است. در سال ۵۹۶ صدر اجل مؤید الملک قوام الدین هنگامی که در تایباد (- تایباد از قراء پوشنگ هرات «۱») بود به احمد بن محمد المستوفی الهروی فرمان داد تا فتوح ابن اعثم را از تازی پیارسی در آورد و او که درین تاریخ پیر و ضعیف شده بود بدین کار قیام کرد. چنانکه مترجم در مقدمه کتاب گفته است ایام جوانی و کهولت را در خدمت اکابر وقت و اعظام روزگار گذرانیده و در پیری انزوا اختیار کرده و هم در پیری کار ترجمه فتوح ابن اعثم را آغاز نموده بود. بنابراین باید ولادت او در نیمه اول قرن ششم اتفاق افتاده باشد. مستوفی ترجمه کتاب را بخوبی پایان برده و نثری روان و پخته و خالی از تکلف

دارد. این کتاب بسال ۱۸۸۸ میلادی (۱۳۰۵ قمری) در بمبئی مطبع رسیده است.

آثار ابو الحسن بیهقی

ابو الحسن علی بن ابو القاسم زید بن محمد البیهقی معروف به ابن فندق از کبار علماء ایران در قرن ششم است که پیش ازین نیز درباره او سخن گفته‌ایم «۲». یاقوت «۳» بنقل قول او در کتاب مشارب التجارب نسب‌نامه کامل او را آورده و نیز از قول او گفته است که ولادتش در بیست و هفتم شعبان سال ۴۹۹ در قصبه سبزوار از ناحیه بیهق اتفاق افتاد لیکن چنانکه بیهقی خود در تاریخ بیهق «۴» آورده است در سال ۵۰۰ که سال قتل فخر الملک وزیر بود در دبیرستان

(۱) - رجوع شود به معجم البلدان ج ۱ ص ۸۱۶ چاپ لایپزیگ

(۲) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۱۱ - ۳۱۲

(۳) - معجم الادبا چاپ مصر ج ۱۳ ص ۲۱۹

(۴) - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم احمد بهمنیار ص ۷۶ - ۷۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۹۴

(یعنی مکتب) بود و بنابراین باید در نقل قول او در معجم الادبا اشتباهی رخ داده باشد «۱» و مسلماً ولادت او چندسالی پیش ازین تاریخ اتفاق افتاده است. وفاتش بنابر نقل یاقوت در سال ۵۶۵ بوده است. وی در جوانی بکسب علوم مختلف اشتغال جست چنانکه در فنون ادب و حدیث و فقه و کلام و ریاضیات و حکمت سرآمد اقران و دارای تألیفات متعدد و مشهور شد. بسیاری از استادان بزرگ عهد خود را در بیهق و نیشابور و مرو و سرخس و دیگر بلاد خراسان دیده و از محضر آنان استفاده کرده و از آنجمله است حکیم عمر بن ابراهیم الخیامی که بیهقی شرحی از ملاقات با او را که بسال ۵۰۷ اتفاق افتاده بود در کتاب تتمه صوان الحکمه آورده است «۲». یاقوت بسیاری از تصانیف بیهقی را بنقل از قول او ذکر کرده «۳» و او علاوه بر آنها کتب دیگری نیز داشته است. از میان آثار او فعلاً کتابهای تتمه صوان الحکمه - جوامع احکام النجوم در سه مجلد - تاریخ بیهق - لباب الانساب - تفسیر نهج البلاغه موجود است و شاید هم از بعض کتب دیگر او که سابقاً بسیار مشهور و مورد استفاده مؤلفان بوده مانند مشارب التجارب که ذیلی بود بر تاریخ یمینی، و وشاح دمیة القصر که ذیلی بر دمیة القصر باخرزی بود، روزی نسخی بدست آید.

از تتمه صوان الحکمه که بعربیت چند نسخه در دست است و طبع منقحی از آن با حواشی و تعلیقات پرارزش بفارسی بهمت پرفسور محمد شفیع دانشمند پاکستانی بسال ۱۳۵۱ هجری در لاهور صورت گرفت. این کتاب ذیلی است بر صوان الحکمه ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی المنطقی (متوفی بعد از سال ۳۹۱ هجری) «۴» و ذکر بسیاری از حکما و اطبا و علماء علوم اوایل که در صوان الحکمه نیامده بود و یا حاجت بتکمیل داشت درین کتاب آمده و اطلاعاتی که مؤلف مخصوصاً درباره حکمای ایران از عهد بو علی

(۱) - و نیز رجوع شود بمقدمه مرحوم قزوینی بر نسخه عکسی تاریخ بیهق منقول در ابتدای نسخه چاپی آن کتاب.

(۲) - تتمه صوان الحکمه ص ۱۱۶

(۳) - معجم الادبا ج ۱۳ ص ۲۲۵ - ۲۲۸

(۴) - رجوع شود به تاریخ علوم عقلی تألیف نگارنده ج ۱ ص ۱۹۵ - ۱۹۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۹۵

بعد داده بسیار مهم و ذیقیمت است. ترجمه‌ی ازین کتاب در قرن هفتم بنام درّه- الاخبار صورت گرفت که دو بار در لاهور و تهران بطبع رسیده است.

درباره جوامع احکام النجوم پیش ازین سخن گفته‌ایم «۱». ازین کتاب نسخی در کتابخانه‌های دانشگاه تهران و مدرسه عالی سپهسالار و غیره موجود است. جوامع احکام النجوم در سه مجلد است «۲».

مهمترین کتاب پارسی بیهقی تاریخ بیهقی است. این کتاب در تاریخ و جغرافیای ناحیه بیهق «۳» و ذکر رجال علم و ادب و کتاب و سادات و خاندانهای مشهور آن ولایت، و مشحون بفواید تاریخی و اطلاعات ذیقیمتی است که در دیگر کتب کمتر توان یافت، ازین کتاب نسخ معدودی باقی مانده و طبعی منقح بتصحیح مرحوم احمد بهمنیار با مقدمه علامه فقید محمد خان قزوینی از آن بسال ۱۳۱۷ صورت گرفته است.

این کتاب اگرچه از حیث لغات و ترکیبات عربی وافری که در آن بکار رفته از دیگر کتب همعصر خود تمایز دارد، لیکن بهرحال نثری روان و پخته و بسیار متین و استوار دارد. در مقدمه کتاب بعضی از صنایع لفظی ندرّه باز میخوریم لیکن در متن کتاب این صنایع نایاب میگردد و همچنین در مقدمه کتاب نفوذ مفردات و ترکیبات عربی بنسبت زیادی بر متن کتاب افزونی دارد. مؤلف در آغاز کتاب بعد از حمد باری تعالی و ستایش پیغامبر گفته است:

«۴» ... و بعد چنین گوید ابو الحسن علی بن الامام شمس الاسلام ابی القاسم زید

که پیش ازین اهل علم بوسایل و ذرایع علم مستظهر بودند، و شکر یافت لذت علم بمقدار امکان و استطاعت میگزاردند، و باخلاص و ابتهال در اوقات مبارکه ثبات قدیم خویش بر جاده سنت و شریعت میخواستند، و بامداد عنایت سلاطین آن عهد بمنابت برومندی میرسیدند، و از

(۱)- رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۱۲

(۲)- فهرست کتابخانه دانشگاه ص ۸۷۶-۸۷۸

(۳)- ناحیتی از خراسان که سبزوار قصبه آن بود، از یکطرف بنیشابور و از جانب دیگر بقومس محدود میشد

(۴)- اشعار عربی و پارسی را که نویسنده برای تزیین کلام آورده برای احتراز از تطویل حذف کرده‌ایم.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۹۶

مطامع دنیّه و مطامع و بیّه «۱» احتراز لازم می‌شمردند و می‌شناختند. درین ادوار ناسازگار و روزگار غدار و زمن پرمحن و فتن، که آمال و امانی بصدد تلاشی است و ملت طراوت علم منسوخ و ممیز آن سیمرخ و کبریت احمر گشته و همگنان از دست جور زمانه از پای درآمده، وقتی ناگاه داعیه‌ی پدید آید که در احیاء علوم بمقدار توانش سعی اختیار کرده آید و تجدید هرفنی را بارزانی داشته، و جهد المقل غیر القلیل ... و چون این مصنف بحکم صنوف صروف روزگار و ضعف و پیری و روزگار نامساعد که علاج‌پذیر نیست، و قلت مال و کثرت عیال و استغنائی خلق از افادت و استفادت، که در راه او موانع و حواجزند، شکر مواهب الهی بمقادیر آنچه از علوم بوی رسیده است، بنشر و تدوین و تصنیف میگزارد، همانا الزام غرامت و ملامت را بوی راه ندهند، روا بود که بعد ازین ایام و اعوام قرانات که مفرق الاحباب و ناسخ ملل المعروف و الکرم و العلوم و الآداب‌اند، لب مراد بازخندد و بضاعت علم بعد از کساد روایی پذیرد و حرصی پدید آید بر فتح باب علوم بمفاتیح همت بلند، و این مصنف الدال علی الخیر و العلم باشد ...

ایزد تعالی گفتن و نوشتن را اسباب ندامت در قیامت مگر داناد بمنه و لطفه ...»

شیخ شهاب الدین ابو الفتوح یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی فیلسوف مقتول که پیش ازین ذکر او را آورده‌ایم «۲»، کتب و رسالاتی پارسی دارد که قسمتی از آنها تاکنون بطبع رسیده است.

از آن جمله است رساله آواز پر جبرئیل که متن پارسی آن بسال ۱۹۳۵ در مجلد ۲۲۷ از روزنامه آسیایی با ترجمه فرانسه آن بکوشش آقای هانری کربن «۳» و مرحوم پول-کراوس «۴» بطبع رسید. رساله العشق که بنام مونس العشاق با شرح فارسی رساله العشق بسال ۱۹۳۴ در اشتوتگار بهمت اتواسپیس «۵» سمت انطباع یافت. لغت موران که همراه دو رساله دیگر از شهاب الدین سهروردی بنام: صفیر سیمرخ، ترجمه رساله الطیر ابن سینا بانضمام ترجمه رساله الطیر از عمر بن سهلان ساوی بهمت اسپیس بسال ۱۹۳۵ میلادی در اشتوتگار طبع شد. رساله فی حالة الطفولیة که آقای دکتر مهدی بیانی آنرا با مقدمه‌یی در ذکر احوال و آثار سهروردی همراه رساله دیگری از

(۱)- وبی- هلاکت آور

(۲)- رجوع شود بهمین کتاب ۲۹۷-۳۰۵

(۳)- H. Corbin

(۴)- P. Kraus

(۵)- Otto Spies

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۹۷

آن فیلسوف بنام «روزی با جماعت صوفیان» بسال ۱۳۱۷ در تهران طبع کرده است. رساله عقل سرخ که آقای دکتر مهدی بیانی یکبار آنرا بسال ۱۳۱۹ در اصفهان و بار دیگر در جزو انتشارات نشریه انجمن دوستداران کتاب بسال ۱۳۳۲ طبع کرده است.

شیوه نگارش شهاب الدین سهروردی در همه این رسائل بسیار ساده و روان است.

شیخ غالب این رسالات تمثیلی و رمزی را بصورت داستان و همراه با سؤال و جواب و بلحن عادی و شیوه‌یی نزدیک بلهجه تخاطب نوشته است و ازینروی میتوان آنها را بمثابه نمونه-هایی طبیعی از زبان پارسی قرن ششم دانست که در میان مردم رائج بود. مثلاً عقل سرخ بدینگونه آغاز میشود:

«دوستی از دوستان عزیز مرا سؤال کرد که مرغان زبان یکدیگر دانند؟ گفتم بلی دانند.

گفت ترا از کجا معلوم گشت؟ گفتم در ابتداء حالت چون مصور بحقیقت خواست کی نیست مرا پدید کند مرا در صورت بازی آفرید و در آن ولایت که من بودم دیگر بازان بودند، با یکدیگر سخن گفتیم و شنیدیم و سخن یکدیگر فهم می کردیم. گفت آنکه حال بدین مقام چگونه رسید؟ گفتم روزی صیادان قضا و قدر دام تقدیر باز گسترانیدند و دانه ارادت در آنجا تعبیه کردند و مرا بدین طریق اسیر گردانیدند. پس از آن ولایت که آشیان ما بود بولایتی دیگر بردند، آنکه هر دو چشم من بردوختند و چهاربند مخالف بر من نهادند و ده کس را بر من موکل کردند، پنج را روی سوی من و پشت بیرون و پنج را پشت سوی من و روی بیرون.

این پنج که روی سوی من داشتند و پشت ایشان بیرون، آنکه مرا در عالم تحریر بداشتند، چنانکه آشیان خویش و آن ولایت و هرچ معلوم من بود فراموش کردم، می پنداشتم که خود من پیوسته چنین بوده‌ام. چون مدتی برین برآمد قدری چشم من بازگشودند، بدان قدر چشم می نگریستم، چیزها می دیدم که دیگر ندیده بودم و آن عجب می داشتم تا هر روز بتدریج قدری چشم من زیادت بازمی کردند و من چیزها می دیدم که در آن شگفت می ماندم. عاقبت تمام چشم من باز کردند و جهانرا بدین صفت که هست بمن نمودند، ...»

چنانکه مشهود است این عبارات مقرون بر موز و اشارات و محتاج شرح و تأویل است، درست بر همان روش کتب رمزی ابن سینا مانند رساله الطیر یا حی بن یقظان؛ و باقی آثار پارسی شهاب الدین را برین قیاس باید کرد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۹۸

آثار حبیش

شرف الدین ابو الفضل حبیش بن ابراهیم المتطبب التفلیسی از کبار دانشمندان ایران در قرن ششم است که چندین اثر ازو پیارسی در علوم مختلف باقی مانده است. حاجی خلیفه «۱» وفات او را بسال ۶۲۹ نوشته و گفته است کامل التعبير خود را برای قلعج ارسلان الرومی تألیف کرده است. این قلعج- ارسلان چنانکه از مقدمه مؤلف در بعضی از کتابهایش برمی آید، ابو شجاع قلعج ارسلان بن مسعود از سلاجقه آسیای صغیر است که از ۵۵۱ تا ۵۸۴ سلطنت کرده و درین سال ممالک خود را بین پسران خویش تقسیم نموده و خود در ۵۸۸ در گذشته است «۲». این مرد دانشمند آثار متعددی بزبان پارسی و عربی در فنون مختلف دارد که بعضی بطبع رسیده و از باقی نسخی موجود است. از جمله این کتب است: بیان الطب پیارسی- ملحمه دانیال یا اصول الملاحم پیارسی- کتاب القوافی پیارسی- کامل التعبير پیارسی- کفایه الطب بعربی- بیان الصناعات در حیل و صنایع مختلف- بیان التصریف بعربی- قانون الادب در لغت از عربی پیارسی- بیان النجوم در هیئت و نجوم پیارسی و چند کتاب دیگر «۳».

آثار حبیش بن ابراهیم بسادگی عبارت و اتقان آنها معروفست و اهمیت او مخصوصا در آنست که کوشید علوم گوناگونی را بزبان پارسی تدوین کند. برای ذکر نمونه‌یی از نثر او مقدمه کتاب القوافی را در اینجا نقل می‌کنیم:

«بسم الله الرحمن الرحيم، رب تمم بالخیر، سپاس و شکر خدایرا که از علم و دانش ما را بهره داد و راه راست نمود، و دین اسلام بارزانی داشت، و درود خدای بر محمد باذ علیه السلام، و بر یاران و اهل بیتش. چنین گوید حکیم ابو الفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد الکمالی التفلیسی، که ملک اجل عادل عالم کبیر، قطب الدین، عماد الاسلام و نظامها، جلال المله و جمالها،

(۱)- کشف الظنون ذیل کامل التعبير بند ۱۳۷۹-۱۳۸۰

(۲)- طبقات سلاطین اسلام استانلی لین پول ترجمه مرحوم عباس اقبال ص ۱۳۷

(۳)- درباره حبیش بن ابراهیم و آثار او رجوع شود به: کشف الظنون بندهای ۱۳۱۰، ۱۳۷۹-۱۳۸۰، ۲۶۱ و جز آن؛ فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۲ ص ۸۹ و ۱۷۵؛ فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۴۷ و ۲۵۰؛ سبک‌شناسی مرحوم ملک الشعراء بهار ج ۲ ص ۳۹۳-۳۹۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۹۹۹

نجم المله تاجها، شمس الملوك و السلاطین، ناصر جیوش المسلمین، فخر الانام و عز المجاهدین، قاتل الكفرة و المشرکین، قانع المتمردين، ابو شجاع قلعج ارسلان بن مسعود، یمین امیر المؤمنین، اطال الله بقاءه، و ادام فی الدوله ارتقاءه، و اباد حساده و اعداءه، بحق محمد و آله، از آنجا که بزرگ همتی و رغبت او بعلم و دانش، بنده را اشارت فرمود که باید که از بهر من کتابی سازی در قوافی چنانک کلامهای مشکل تازی، که شعرا در قوافی شعرها بکار برند پیارسی شرح کنی و ترتیب کتاب بر آن نهی، و در تصنیف کتاب اختصار نگاه داری، تا کتاب دراز نکشد و خواننده را ملال نفزاید و ما را یاذگار بود، پس بنده برحسب طاقت خویش جهد کرد و فرمان بجای آورد و برقدر دانش خویش این کتاب مختصر تصنیف کرد و آخر هر قافیه را بترتیب بر حروف معجم بیذا کرد، چنانک اگر کسی را قافیه‌یی باید نگاه کند که آخر حرف آن قافیه از جمله حروف معجم کدامست و از کدام نوعست و از هر کدام که بود وی را طلب کند تا معنی آن بدانند ...»

آثار ظهیری

از کبار نویسندگان و بلغای پایان قرن ششم و اوایل قرن هفتم یکی ظهیری سمرقندی است. بهاء الدین (یا: ظهیر الدین) محمد بن علی بن محمد بن الحسن الظهیری الکاتب السمرقندی «۱» از مشاهیر مترسلین و کتاب ایران در اواخر قرن ششم است. عوفی او را با لقب «الصدر الاجل» یاد کرده و اسم او را در باب «وزرا و صدور» آورده و گفته است که «مدتی صاحب دیوان انشاء قلع طمغاج خان بود و اکابر آن زمان از بحار فضایل او مغترف بودند و بتقدیم و پیشوایی او معترف».

این قلع طمغاج خان که ظهیری سمرقندی صاحب دیوان رسائل او بود در مقدمه سندبادنامه با این القاب یاد شده است: «جلال الملک، رکن الدنیا و الدین الپ قتلغ تنکا بلکا ابو المظفر قلع طمغاج خان بن قلع قرا خان برهان خلیفه الله ناصر امیر المؤمنین» «۲» و یکجای دیگر از همان کتاب «رکن الدنیا و الدین قلع طمغاج خاقان بن مسعود بن الحسین» «۳»

(۱) - سندبادنامه باهتمام آقای احمد آتش، استانبول ۱۹۴۸ ص ۲۰؛ لباب الالباب ج ۱ ص ۱۳۹۱؛ حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۱۸.

(۲) - سندبادنامه ص ۸

(۳) - ایضا ص ۱۳-۱۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۰۰

و یکجای دیگر «آلپ قتلغ جلال الدین و الدنیا برهان خلیفه الله» «۱» و «صاحب قران زمان قلع طوغاج خان» «۲» و در مقدمه «اغراض السیاسة فی اغراض الریاسة» هم بهمین نحو یعنی «رکن الدین الب قتلغ تنکا بلکا ابو المظفر قلع طمغاج خاقان جلال الدین ناصر امیر المؤمنین» «۳» و او همان جلال الدین قلع طمغاج خان ابراهیم ماقبل آخرین پادشاه از سلسله آل افراسیابست که در حدود سال ۶۰۰ وفات یافت و بعد از او نصره الدین قلع ارسلان عثمان جای او را گرفت و در سال ۶۰۹ بر دست سلطان محمد خوارزمشاه حکومتش پایان یافت «۴».

از احوال ظهیری سمرقندی بیش ازین اطلاعی ندارم و نمیدانم تا کی زنده بود.

مسلم است که وی از بستگان بدربار سلطنت قلع طمغاج خان ابراهیم و صاحب دیوان رسائل او بوده و علاوه بر تعهد امور دیوانی بتألیف کتب نیز اشتغال داشته است.

از آثار او کتب ذیل مشهور است:

۱- اغراض السیاسة فی اغراض الریاسة مشتمل بر لطایف کلام ملوک از عهد جمشید تا زمان قلع طمغاج خان ابراهیم که این کتاب باسم او نوشته و بوی اهداء شده است. کتاب اغران السیاسة بعد از مرگ سنجر (م. ۵۵۲) بنگارش درآمده زیرا آن پادشاه را در شمار رفتگان یاد می کند و کتابی است مصنوع و مزین و در آن دستورها و لطایف کلام پادشاهانی از قبیل جمشید و فریدون و منوچهر و اسکندر و فور هندی و فغفور چین و خاقان خزر و بعضی از شاهنشاهان ساسانی و برخی از سلاطین اسلامی ایرانی و غیر ایرانی و از آنجمله امیر نصر بن احمد ساسانی و عضد الدوله و علاء الدوله و سلطان محمود و البارسلان و سنجر و دسته‌یی از حکما مانند افلاطون و ارسطو مذکور افتاده و همه جا بر رسم دیگر آثار مصنوع با شواهد و اشعار عربی و پارسی همراه شده است.

۲- سمع الظهیر فی جمع الظهیر.

۳- سندبادنامه که درباره آن سخن میگوییم.

(۱) - سندبادنامه ص ۳۴۱

(۲) - سندبادنامه ص ۳۴۱

(۳) - حواشی تاریخ بیهقی ص ۱۲۱۷

(۴) - حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۰۱-۳۰۲ و نیز رجوع شود بحواشی تاریخ بیهقی ص ۱۲۱۶-۱۲۱۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۰۱

اما سندبادنامه از جمله قصص قدیمه هند است که بزبان پهلوی نقل شده بود و در ادبیات قبل از اسلام ایران شهرت بسیار داشت. مسعودی این کتاب را بنام «كتاب الوزراء السبعة و المعلم و امرأة الملك» از تألیفات سندباد حکیم از حکماء معاصر کوش پادشاه هند دانسته است «۱». ابن الندیم دو تحریر بزرگ و کوچک از سندبادنامه می‌شناخته و یکجا بدون تردید آنرا از اسمار و احادیث هندوان دانسته «۲» و در مورد دیگر گفته است که معلوم نیست ایرانیان مؤلف آن بوده‌اند یا هندوان ولی نزدیکتر بحق آنست که هندوان آنرا نوشته باشند «۳».

این کتاب از جمله کتب پهلوی بود که زود بعربی ترجمه شد و دو نسخه «کبیر» و «صغیر» آن چنانکه ابن الندیم آورده است شهرت داشت، لیکن ترجمه فارسی آن زودتر از قرن چهارم صورت نگرفت و این امر بفرمان امیر نوح بن منصور سامانی (۳۶۶-۳۸۷) بدست خواجه عمید ابو الفوارس قناوزی انجام شد و او آن داستان را از پهلوی پیارسی دری گرداند. ظهیری سمرقندی در مقدمه سندبادنامه تاریخ این ترجمه را سال ۳۳۹ (سنه تسع و ثلثین و ثلثمائة) نوشته است لیکن این سال با تاریخ سلطنت نوح بن منصور سازگار نیست و اگر این تاریخ درست باشد باید ترجمه مذکور بفرمان نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) انجام شده باشد. بهرحال در مقدمه سندبادنامه ظهیری درین باب چنین آمده است:

«و بایست دانست کی این کتاب بلغت پهلوی بوده است، و تا بروزگار امیر اجل عالم عادل ناصر الدین ابو محمد نوح بن منصور السامانی انار الله برهانه هیچ کس ترجمه نکرده بود، امیر عادل نوح بن منصور فرمان داد خواجه عمید ابو الفوارس قناوزی «۴» را تا بزبان فارسی ترجمت کند، و تفاوت و اختلالی کی بدو راه یافته بود بردارد و درست کند، بتاریخ سنه تسع و ثلثین و ثلثمائة خواجه عمید ابو الفوارس رنج برگرفت و خاطر در کار آورد و این کتاب

(۱) - مروج الذهب چاپ مصر ج ۱ ص ۶۷

(۲) - الفهرست چاپ مصر ص ۴۲۴

(۳) - ایضا ص ۴۲۳-۴۲۴

(۴) - در نسخ سندبادنامه این کلمه بصورت قناوزی و فناوزی هر دو آمده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۰۲

بعبارت دری پرداخت لیکن عبارت عظیم نازل بود و از تزین و تحلی عاری و عاطل ... «۱» و آن نظم که ازرقی از سندبادنامه کرده و یا میخواست بکند مسلما از همین ترجمه قناوزی بوده است.

بعد از قناوزی چنانکه از مجموع اشارات عوفی و کشف الظنون برمیآید دو تهذیب از سندبادنامه پیارسی صورت گرفت، یکی از شمس الدین محمد بن علی بن محمد الدقاقی المروزی شاعر اواخر قرن ششم هجری «۲»، که این کتاب را بثری مصنوع و مزین نگاشته بود «۳» و دیگری ظهیری سمرقندی که ذکر حال او گذشته است.

ظهیری همچنانکه خود گفته است سندبادنامه ترجمه قناوزی را که بانثائی ساده و غیرمزین بود، از صورت ساده خود بیرون آورد و آنرا بثری مزین و آراسته بامثال و اشعار پارسی و تازی نوشت و تهذیب کرد و از عهده این کار شگرفت چنان با مهارت و استادی

برآمد که باید کتاب او را از نمونه‌های مطبوع و دلپذیر نثر مصنوع در اواخر قرن ششم هجری دانست. او خود در اوایل کتاب درین باره گفته است:

«می‌گویند مقرر این مقدمات و محرر این کلمات محمد بن علی بن محمد بن الحسن الظهیری الکاتب السمرقندی کچون من بنده را همیشه بخدمت جناب رفیع این دولت و وسیلت بفناء منبع این حضرت نزاع و تشوُّق بر کمال می‌بود، و در ترجیه این امیّت و تعلل بادرک این منیت روزگار می‌گذاشتم، و مترقب سعادت و مترصد فرصتی می‌بودم کی مگر روزگار در حصول این سعادت مساعدتی نماید و اوقات باسعاف این حاجت مسامحتی کند، خود زمانه سرکشی می‌کرد و جمال عروس این مراد را در حجاب تعدّر می‌داشت، و سور و آیات این کرامات بخامه غفلت بر ورق اهمال و عطلت می‌نگاشت ... تا آخر روزی در میان این گفت‌وگوی و وقتی در اثنای این جست‌وجوی سعادت بر من استقبال کرد و بزبان تعظیم و اجلال گفت تحرّی رضای ترا کمر بستم و بطالع فرخنده با تو پیوستم، همه مدّخر خزانه خرد بر تو ایثار کردم و جمله ذخایر و نفایس عقل پیش تو آوردم ... آن عرایس نفایس را حله پوش کی تقادم اعوام و

(۱) - سندبادنامه ص ۲۵

(۲) - لباب الالباب ج ۱ ص ۲۱۲

(۳) - و نیز رجوع شود به کشف الظنون، بند ۱۰۰۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۰۳

تواتر ایام آنرا خلق نگرداند و این ابکار افکار را حلیه ساز کی تعاقب ادوار و ترادف لیل و نهار انتظام حال آنرا منتشر و متفرق نتواند کرد، دیباچه او را بترصیع و تجنیس و تشاکل و توازن و اضداد و انداد مطّرز و موشّح کن و تاج او را بجواهر زواهر خطاب میمون و القاب همایون خداوند عالم خاقان معظم رکن الدنیا و الدین ادام الله ملکه مرصّع و مکمل گردان ... و این کتابیست ملقب بسندباد، فراهم آورده حکمای عجم، صفحات او پر از بدایع فطرت و صنایع فکر و عجایب عقل و غرایب فضل و نوادر خواطر و نفایس ضمائر ... و آن غرایب کلم و عجایب حکم کی تأسیس قواعد ریاست و تأکید مبانی سیاست است، متضمن مصالح دین و دولت و متکفل مناجح ملک و ملت، جد او هزل مانند، و موعظت او حکمت پیوند، بامثال و اشعار و اخبار و آثار آراسته کردم، تا مصحفان این مجموع و متأملان این سطور هر یک بر حسب نظر و دقت خاطر نصیب گیرند و عالم و جاهل بر اندازه رأی و رویت ذخیره بردارند ...»

روضه العقول «۱»

این کتاب از جمله آثار مهم نثر مصنوع فارسی و ترجمه‌یست از مرزبان‌نامه که آنرا بر روش کلیله و دمنه در ذکر قصص و امثال و حکم ترتیب داده و مطالب آنرا از زبان وحوش و طیور و دیو و پری و آدمی بیان داشته‌اند. مرزبان‌نامه را اصلاً اسپهبد مرزبان بن رستم بن شروین از ملوک آل باوند در اواخر قرن چهارم بزبان طبری نوشته بود. قدیمترین موضعی که ازین کتاب یاد شده قابوسنامه عنصر المعالی کیکاوس است که در ذکر «تخمه و تیره» فرزندش میگوید «جده تو مادرم ملک‌زاده مرزبان بن رستم بن شروین دخت بود، که مصنف کتاب مرزبان‌نامه بود» «۲» و بعد از او ابن اسفندیار در فصل حکمای طبرستان از تاریخ طبرستان ذکر این مرزبان را آورده و گفته است: «اصفهد مرزبان بن رستم بن شروین پریم که کتاب مرزبان‌نامه از زبان وحوش و طیور و انس و جن و شیاطین فراهم آورده اوست، اگر دانادلی عاقلی از روی انصاف نه تقلید معانی و غوامض و حکم و مواعظ آن کتاب بخواند و فهم کند، خاک بر سر دانش بیدپای فیلسوف هند باشد که کلیله و دمنه جمع کرده، و بداند که بدین مجموع اعاجم را بر اهل

هند و دیگر اقالیم چند درجه فخر و مزیت است، و بنظم طبری

(۱) - رجوع شود بمقدمه مرزبان‌نامه بقلم مرحوم مغفور میرزا محمد خان قزوینی

(۲) - قابوس‌نامه ص ۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۰۴

او را دیوانیست که نیکی‌نامه می‌گویند دستور نظم طبرستانست ...» (۱). بعد ازین دیگر اطلاعی از مرزبان‌نامه طبری در کتب نمی‌یابیم مگر آنچه محمد بن غازی الملطیوی در مقدمه روضه‌العقول، و وراوینی در آغاز مرزبان‌نامه راجع بآن گفته‌اند، و هدایت در فرهنگ ناصری و مجمع الفصحا (۲) همراه با اطلاعات و اظهارات مغشوش آورده است.

این کتاب در حدود دو قرن بعد از تألیف (نه آنطور که وراوینی مدعی شده و گفته است چهارصد و اند سال)، در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم، دوبار از لهجه طبری بی‌پارسی مزین و مصنوعی ترجمه شد نخست بوسیله محمد بن غازی الملطیوی و دیگر بار بدست سعد الدین وراوینی.

محمد بن غازی الملطیوی (منسوب بشهر ملطیه از بلاد آسیای صغیر واقع در شمال حلب و جنوب سیواس) یکی از کبار فضلاء دستگاه سلاجقه روم است که چندی دبیر ابو الفتح رکن الدین سلیمان‌شاه بن قلیج ارسلان (۵۸۸-۶۰۰) بود و سپس منصب وزارت او یافت. وی پیش از عهد سلیمان‌شاه مذکور بترجمه و تهذیب مرزبان‌نامه شروع کرد و بعد از آنکه بخدمت او رسید بتشویق آن پادشاه کار خود را باتمام رسانید و کتابی را که ازین راه فراهم آورد روضه‌العقول نامید و این کار را در غره محرم سال ۵۹۸ پایان برد و در آخر کتاب خود چنین آورد: «بتاریخ غره محرم سنه ثمان و تسعین و خمسمائیه این کتاب را که عاری بود از حلیت عبارت، و معانی بدیع آن صدا گرفته از الفاظ رکیک، بتوفیق خدای و موافقت رأی و مساعدت و رعایت و درایت و مظافرت فضایل و مظاهرت فواضل و اعانت حدس و مرافدت ذکا بجواهر زواهر الفاظ حجازی و درر غرر امثال و اشعار تازی محمد غازی الملطیوی ملکه الله نواصی مراده و بلّغه اقصی مرتاده متحلّی گردانید ...» و از همین عبارت میتوان دریافت که او کتاب ساده مرزبان‌نامه را باندیشه آرایش آن چگونه با الفاظ تازی درآمیخت و بانشاء مزین بیاراست.

روضه‌العقول با مرزبان‌نامه در عدد ابواب و ترتیب حکایات و زیاده و نقصان آنها

(۱) - تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۳۷

(۲) - ج ۱ ص ۵۰۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۰۵

اختلاف بسیار دارد چنانکه بسی از حکایات که در روضه‌العقول ذکر شده است، در مرزبان‌نامه مذکور نیست. این کتاب در یازده بابست و حال آنکه مرزبان‌نامه وراوینی بیش از نه باب نیست و از آخرین باب روضه‌العقول یعنی «باب ملک نیکبخت با زنش یونا» اصلا در مرزبان‌نامه اثری نیست. روش انشاء روضه‌العقول همچنانکه گفته‌ایم مصنوع و مزین بصنایع مختلف و شواهد گوناگون از امثال و اشعار عربیست. الملطیوی در ایراد لغات و کلمات تازی مبالغه کرده و بسیاری از کلمه‌های عربی را که بایسته نبوده آورده است. با اینحال انشاء او در غایت سلاست و بروش مترسلین بلیغ و تواناست.

مرزبان‌نامه «۱»

چند سال بعد از ترجمه محمد بن غازی الملطیوی یکی از فاضلان عراق بنام سعد الدین وراوینی بی‌آنکه از تألیف روضه‌العقول آگاه

شده باشد، یکبار دیگر دست بترجمه مرزبان‌نامه از زبان طبری بزبان پارسی زد و آنرا بانشاء مزین مصنوع بیاراست و مرزبان‌نامه نامید. از احوال وراوینی اطلاعی در دست نیست و تنها از مقدمه و خاتمه مرزبان‌نامه مستفاد میشود که او از ملازمان خواجه ابو القاسم ریب الدین هارون بن علی بن ظفر دندان وزیر اتابک ازبک بن محمد (۶۰۷-۶۲۲) اتابک آذربایجان بود. این ریب الدین بعد از استیلای سلطان جلال الدین خوارزمشاه بر اتابک ازبک از کار وزارت کناره گرفت و بنابر آنچه از قول محمد بن احمد نسوی در کتاب «سیره جلال الدین منکبرنی» برمیآید تا حدود سال ۶۲۴ در قید حیات بود. وی مردی فاضل و فضل دوست بود و بنابر اشاره وراوینی کتابخانه معتبری حاوی انواع کتب در تبریز ایجاد کرده بود. وراوینی مرزبان‌نامه را بنام این وزیر دانش دوست درآورده و چون ملازم او بوده است بنابرین مدتی در تبریز میزیسته و مولد او هم بنابر حدس شفر در مجلد دوم از قطعات منتخب فارسی، همان «وراوی» است که یاقوت در معجم البلدان آنرا شهرکی بر یک منزلی اهر دانسته است.

تاریخ ترجمه مرزبان‌نامه و تهذیب آن بدست وراوینی کاملاً معلوم نیست ولی مسلماً بین سالهای ۶۰۷-۶۲۲ اتفاق افتاده است زیرا او در آخرین باب از کتاب

(۱)- رجوع شود بمقدمه مرزبان‌نامه بقلم مرحوم مغفور میرزا محمد خان قزوینی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۰۶

خود «۱» نام «پادشاه بنی آدم اتابک اعظم مظفر الدین و الدین ازبک بن محمد بن ایلدگر» و وزیر او «خواجه جهان ریب الدین و الدین معین الاسلام و المسلمین ابو القاسم هرون بن علی دندان» را آورده است و چون اتابک ازبک از ۶۰۷ تا ۶۲۲ سلطنت کرده پس تاریخ ترجمه مرزبان‌نامه در همین سنین بوده است، و از آنجا که وراوینی بنابر تصریح خود هنگام تهذیب مرزبان‌نامه در «ایام البیض کهولت» بود بنابرین باید ولادت او در اواسط قرن ششم اتفاق افتاده باشد.

مرزبان‌نامه وراوینی در نه باب، یک مقدمه، و یک ذیل است و چنانکه از مقایسه آن با روضه العقول برمیآید بعضی از حکایات و ابواب اصلی کتاب درین ترجمه حذف شده است. وراوینی خود نیز بدین معنی اشاره کرده آنجا که گفته است: «زویای آن‌همه بگردیدم و خبایای اسرار آن بنظر استبصار تمام بدیدم و طلسم ترکیب آن از هم فروگشادم و از حاصل همه ملخصی ساختم باقی انداختم» (۲)

سعد الدین وراوینی در دیباچه مرزبان‌نامه شمه‌یی از مطالعات خود را در متون ادبی مشهور خاصه منشآت مترسلین معروف قرن ششم بیان می‌کند و میگوید که قسمتی از کتاب خود را در مدتی که در مدرسه نظامیه اصفهان بسر میبرده است، ترتیب داده و چون آن مدت که در اصفهان میزیسته از شورش و فترت عراق سخن میگوید، ناگزیر نظر او بانقلاباتی است که از دوره سلطنت طغرل بن ارسلان سلجوقی و تاخت و تازهای سپاهیان خوارزم و اختلافات سران سلجوقی در عراق و نظایر این احوال تا قسمتی از دوره فرمانروایی سلطان محمد خوارزمشاه جریان داشته و موجب ویرانیها و نابسامانیها شده بود. بعد ازین وقایع وراوینی بآذربایجان بازگشت و در کنف حمایت ریب الدین بسر میبرد و در همین اوقات آسایش بود که باندیشه اتمام مرزبان‌نامه افتاد و دیباچه آن را بنام وزیر دانشمند مذکور آراست و در ذیل کتاب نیز ذکر او و دار الکتبی را که در جامع تبریز ترتیب داده بود تجدید کرد. مرزبان‌نامه وراوینی از جمله شاهکارهای بلامنازع ادب فارسی در نثر مصنوع مزین است و میتوان آنرا سرآمد همه آنها تا اوایل قرن هفتم دانست.

(۱)- مرزبان‌نامه چاپ تهران ص ۲۹۵

(۲)- مرزبان‌نامه ص ۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۰۷

بسیاری از موارد مرزبان‌نامه از حد نثر مصنوع متداول گذشته و صورت شعری دل‌انگیز یافته است. کلام وراوینی در اینگونه موارد شامل تشبیهات و اوصافی است که پیش از آن تنها در شعر دیده میشد و نویسندگان خود را از ایراد آن معانی در نثر مستغنی میدانستند. لیکن او با مهارتی عجیب توانسته است آن معانی را بی آنکه موجب ملال خواننده شود، در تضاعیف کلام بگنجانند و با ذکر قصص و امثال درآمیزد. در پاره‌یی از موارد هم سخن وی با کمال ایجاز همراه است و بی آنکه نویسنده را بایراد صنایع توجه باشد از آن موارد میگذرد. ایراد امثال و شواهد و اشعار پارسی و تازی از استادان بزرگ نیز در کتاب باندازه کافی صورت پذیرفته و درین موارد وراوینی مسلماً بروش کلیله و دمنه بهرامشاهی نظر داشته است.

وراوینی در اینکه چگونه مهارت کم‌نظیر خود را در ترسل با استفاده از آثار مترسلان بزرگ کسب کرده، است در مقدمه مرزبان‌نامه شرحی مستوفی دارد و ما بعضی از آنرا در اینجا نقل می‌کنیم:

«... اما بعد پوشیده نیست بر ارباب قرایح و طبایع مستقیم که جمع صناعتی النظم و النثر تعذر دارد چنانکه روی این مطلوب از بیشتر طالبان در پرده امتناعست و طبع از ایفاء حق هر دو قاصر، و ان سرّ منه جانب ساء جانب. و من بنده سعد الدین الوراوینی، از مبادی کار که اوایل غره شباب بود الی یومنا هذا که ایام البیض کهولتست، عقود منظومات را در عقد اعتبار فحول افاضل می‌آوردم و نقود منشورات را سکه قبول ملوک و اکابر می‌نهادم، تا بقدر وسع این دو کریمه را در حجر ترشیح و تربیت چنان بر آوردم که راغبان و خاطبان را بخطبتشان بواعث رغبت با دید آمد و بعد ما که سخنان اهل عصر و گذشتگان قریب العهد مطالعه کردم و بمسبار استقصا غور محاسن و مقابح همه بشناختم، خبیثات را از طیبات دور انداختم و ابکار را از ثیبات تمیز کردم، و احتواء نظر بر رکیک و رقیق و جلیل و دقیق حاصل آمد، بعضی از آن کتب اسمار و حکایات یافتم بسیاقت مهذب و عبارت مستعذب آراسته، و الفاظ تازی در پارسی بحسن ترکیب و ترصیف استعمال کرده، و جمال آن تصنیف فی ابهی ملبس و اشیی منظر بر ابصار اهل بصیرت جلوه داده ... بمطالعه همه محظوظ گشتم و بعد از وقوف بر حقایق آن گرد دقایق مبدعات بر آمدم و شممی از نسیم هریک بمشام آرزو استنشاق کردم. چون نحل بر هر شکوفه از افنان عبارات نشستم و از هریک آنچ خلاصه لطافت و مصاصه حلاوت بود با خلیه خاطر

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۰۸

بردم تا از مفردات اجزاء آن مرگبی بفرط امتزاج عسل‌وار حاصل آمد که امکان تمیز از میان کل و جزء برخاست ... و چون در ملابست و ممارست این فن روزگاری بمن برآمد خواستم که تا از فایده آن عایده عمر خود را ذخیره‌یی گذارم و کتابی که درو داد سخن آراییی توان داد ابداع کنم. مدتی دراز نواھض همت این عزیمت در من می‌آویخت تا متقاضیان درونی را بر آن قرار افتاد که از عرایس مخترعات گذشتگان مخدّره‌یی که از پیرایه عبارت عاطل باشد بدست آید تا کسوتی زیننده از دست یافت قریحه خویش درو پوشم و حلیتی فریبنده از صنعت صیاغت خاطر خود برو بندم. بسیار در بحث و استقراء آن کوشیدم تا یک روز تباشیر بشارت صبح این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود و ملهمی از وراي حجاب غیب سرانگشت تنبیه در پهلوی ارادتم زد.

گفتی که دلت کجاست جانادر زلف نگر نه دور جایست آنک کتاب مرزبان‌نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده‌اند، و در عجم ماعدای کلیله و دمنه کتابی دیگر مشحون بغرایب و محشو برغایب عظت و نصیحت مثل آن نساخته‌اند، و آن را بر نه باب نهاده، هر باب مشتمل بر چندین داستان بزبان طبرستان و پارسی قدیم باستان ادا کرده و آن عالم معنی را بلغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده

کالدّر فی صدف و الخمر فی خزف و النور فی ظلم و الحور فی سمل ... مرا سینه امل از شرح این سخن منشرح شد ... همان زمان میان طلب در بستم و ننشستم تا آن گنج خانه دولت را بدست آوردم ...»

کتاب اعلام الملوک، مسمی به: راحه الصدور و آیه السرور، از کتب مهم اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم است که خواه از باب سلاست انشاء آن و غزارت فضل مؤلف، و خواه از حیث اشتغال بر اطلاعات فراوان تاریخی و اجتماعی، در شمار معتبرترین و سودمندترین کتب فارسی پیش از حمله مغول است. مؤلف آن نجم الدین ابو بکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد الراوندی از راوند کاشان است. وی شرح حال خود را بتفصیل بعنوان «ذکر احوال مصنف کتاب و ثنای دوستان و استاذانش» آورده و خلاصه آن چنین است که در خردی پدرش بدرود حیات گفت و خاندان او بسبب قحط اصفهان بسال ۵۷۰ تهیدست شدند چنانکه محمد در کنف رعایت خال خود تاج الدین احمد بن محمد بن علی الراوندی از فاضلان بزرگ

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۰۹

روزگار که در انواع علوم شرعی و ادبی سرآمد بود، درآمد و مدت ده سال در خدمت او بود و «عیون شهرهای عراق» را پیمود و درین مدت در خدمت خال خود علوم شرعی و ادبی و خط را بیاموخت و هفتادگونه خط را ضبط کرد و از استنساخ مصاحف و تذهیب و تجلید آنها که خوب فراگرفته بود، کسب می کرد و ازینراه کتب علمی بدست می آورد و بر مشایخ و علماء روزگار میخواند و اجازه روایت می گرفت. در سال ۵۷۷ که سلطان طغرل بن ارسلان را هوس علم خط افتاد خال دیگر محمد یعنی محمود بن محمد راوندی باستادی سلطان انتخاب شد و مصاحفی که سلطان می نوشت محمد آنها را تذهیب میکرد و بدین طریق از مقربان درگاه شده بود و بسیاری از بزرگ زادگان در خدمت او و خالان او تلمذ می کردند. بعد از آنکه طغرل بن ارسلان در سال ۵۹۰ بقتل رسید و بساط دولت آل سلجوق برچیده شد راوندی از عراق ببلاد آسیای صغیر روی نهاد و در خدمت غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان (۵۸۸-۶۰۷) از سلاجقه آسیای صغیر درآمد و راحه- الصدور را که از مدتی پیش بتألیف آن شروع کرده بود در سال ۵۹۹ بنام او تمام کرد و در دیباچه مفصل خود بر آن کتاب چنین گفت:

«پس بحکم این مقدمات در سنه تسع و تسعین و خمسمائه مصنف و مؤلف این کتاب محمد بن علی بن سلیمان الراوندی عمّره الله اندیشه کرد که چون خلود ذکر از تصنیف کتب است من نیز تصنیفی سازم و بقدر قوت خویش کتابی پردازم که امتداد مدت روزگار آنرا خلق نگرداند و مسوده آن تا روز قیامت بماند و چون روزگار چنانکه عادت اوست، نعیب غراب بسمع احباب رساند و کأس ملامال مرگ بچشانند از من یادگاری ماند، و چون تحصیل علوم در دولت آل سلجوق کرده بودم و مشایخ و استاذان دعاگوی داعیان و هواخواهان ایشان بوذند، و مدارس عراق و خیرات در آفاق ازشان و بندگان ظاهر شد، خواستم که این کتاب بنام سلطانی سلجوقی باشد. این مراد در قبضه تعذر می بوذ و این امنیت روی نمی نمود، تا خداوند عالم سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث الدین و الدین ابو الفتح کیخسرو بن قلج ارسلان خلد الله ملکه فتح انطالیه کرد «۱» و آنچه هیچ پادشاه را میسر نشد از مصاف دادن و کشتن، او را میسر ببوذ، واجب دیدم این کتاب بنام شریف او ساختن و این دفتر از بهر او پرداختن.»

(۱)- یعنی در سال ۶۰۳. رجوع شود بحاشیه ص ۶۲ از راحه الصدور راوندی چاپ لیدن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۱۰

راوندی نه تنها از سال ۵۹۹، بلکه چندی پیش از آن چنانکه از فحوای سخن او در دیباچه کتابش برمی آید، در اندیشه تألیف کتاب راحه الصدور بود «۱» و قدیمترین تاریخی که مؤلف برای پیدایش اندیشه تألیف راحه الصدور ذکر می کند سال ۵۸۰ است «۲» لیکن گویا تنظیم مطالب و یادداشتهای او بعد از مهاجرت باسیای صغیر در حدود سال ۵۹۹ صورت گرفته باشد و اتمام کلی این تألیف و درآوردن آن بنام غیاث الدین کیخسرو بعد از فتح انطالیه یعنی بعد از سال ۶۰۳ انجام شد، و بی تردید دیباچه کتاب تا صفحه ۶۸ از نسخه مشهور چاپی (چاپ لیدن سال ۱۹۲۱) یا قسمتی از آن در همین اوان نوشته شده، و در باقی کتاب هم هرجا

نویسنده سخن از غیاث الدین کیخسرو و مناقب او می‌آورد مربوط بآن ایام یا اندکی پیش و پس سال ۶۰۳ است و بدین تقدیر باید راحه الصدور را از آثار اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری دانست.

راوندی درین کتاب پرارزش بعد از ذکر دیباچه و سبب تألیف کتاب و ستایش عدل و انصاف که پر است از فواید ادبی و تاریخی، وارد تحقیق و بحث در دولت سلجوقیان شده و کار آنان را از ابتدا شرح داده و وقایع عهد سلاجقه بزرگ را تا پایان کار سنجر بتفصیل آورده و آنگاه بذکر سلاجقه عراق تا پایان کار طغرل بن ارسلان و استیلاء خوارزمشاهان بر عراق پرداخته و در عین حال درباره اتابکان عراق و آذربایجان بتفصیل سخن گفته است.

در پایان کتاب راوندی فصولی در ذکر آداب ندیمی و شطرنج- شراب- مسابقت و تیر انداختن- شکار کردن- فی معرفه اصول الخط من الدایره و النقط- فی الغالب و المغلوب، و فصلی در خاتمت کتاب آورده و کتاب را بنام و بمدح غیاث الدین کیخسرو خاتمه داده است.

راحه الصدور همچنانکه گفته‌ایم از بهترین کتب نثر پارسی است که قسمتی از آن بشیوه نثر مصنوع و مزین و قسمتی دیگر ساده و بی‌پیرایه است. در قسمتهای مصنوع

(۱)- راحه الصدور ص ۴۹

(۲)- ایضا ص ۵۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۱۱

راحه الصدور اطناب و استشهاد بامثال و باشعار پارسی و تازی خاصه اشعار شاهنامه فراوان، و سخن راوندی در پاره‌یی موارد بلطافت شعر و دارای همان شرایط و موضوعات و بر همان اسلوب سخن منظوم است. از امتیازات ادبی راحه الصدور ایراد قصائدی تمام از شاعران استاد و بزرگ قرن ششم است.

راوندی خود نیز شعری متوسط میسروده و بعضی از قصائد خویش را در راحه- الصدور آورده است و از آنجمله این ابیات از یک قصیده نقل میشود «۱».

زهی عشق تو ملک جان گرفته جهان را در خط فرمان گرفته

زهی شمع رخت از شاهد چرخ هزاران خرده بر دندان گرفته

بر آن سدره که جزعت دیزبانست نشیمن روح با رضوان گرفته

ز دریای لبت دُرّی کمینه دوساله سرگزیت از کان گرفته

رخت از نوربخشی ماه و خور رارهین منت و احسان گرفته

ترا شادی نهاده پای بر سرمرا دست غمت دامن گرفته

دلم از بیم والی فراق پناه از حضرت سلطان گرفته

ترجمه تاریخ یمینی

این کتاب از جمله بهترین نمونه‌های نثر مصنوع پارسی در اواخر عهد مورد مطالعه ما یعنی در آغاز قرن هفتم است که دوره انقلابات احوال عراق و بی‌سامانی کارها و پریشانی مردم و کساد بازار علم و دانش بوده است. درین گیرودار که طغرل بن ارسلان سلجوقی به دست علاء الدین تکش بعد از چند کُرت تازو تاخت بر عراق و غارت‌های شعواء خوارزمیان و کشتارها و غارت‌های بی‌امانی که غلامان ترک و سربازان خوارزمی در عراق کردند از میان رفته بود، و ما شمه‌یی از آن را پیش ازین بازگفته‌ایم، یکی از دبیران

فاضل که در نثر و نظم عربی استادی ماهر و در زبان پارسی توانا و قاهر بود، بترجمه تاریخ یمنی بنام ابو القاسم علی بن حسن وزیر ملک الامراء جمال الدین الغ باریک آی‌ابه (یا: ایبه) «۲» پرداخت و آنرا بسال ۶۰۳ هجری پایان داد. این شاعر و دبیر فاضل ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی

(۱) - راحة الصدور ص ۲۷

(۲) - درباره او رجوع شود به راحة الصدور راوندی مخصوصا ص ۳۸۸ - ۳۸۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۱۲

الجرفاذقانی است که در خدمت الغ باریک بسر میبرد و چون احوال عراق بیمن همت آن امیر و سازش او با اتابک ازبک آرامشی گرفت، با صوابدید ابو القاسم علی بن حسن مذکور تاریخ عتبی را که درباره یمین الدوله محمود و ابتدای دولت غزنویان و پایان کار سامانیان نوشته شده بود برای ترجمه برگزید، و در سال ۶۰۳ بدین کار شروع کرد و هم بنابر توصیه ابو القاسم وزیر که گفته بود: «... از اسلوب کتاب فراتر نشوی و از تکلف و تصلف مجالبت نمایی و بالفاظ بشع و لغات غریب تمسک نسازی و بدانچه بدهات خاطر و سخاوت طبع دست دهد قناعت نمایی ...» «۱» انشائی بینابین در ترجمه کتاب برگزید، هر جا که مطلب حاجت بآوردن عباراتی دور از تکلف داشت حد سخن را رعایت می کرد و آنجا که میدان را برای جولان طبع آماده می یافت بر مرکب صنعت می نشست، و چون در ادب دستی قوی و ذوقی سلیم داشت از عهده این هر دو شیوه بنیکویی برآمد چنانکه میتوان گفت کتاب او از نمونه‌ها و سرمشقهای بارز نثر مصنوع گردیده است.

وی خود در اعتذار از اینکه در متن کتاب زیاد جانب تکلف و تنوق را نگرفته است چنین میگوید:

«... و ابو نصر عتبی رحمه الله در تقریر و تحریر این کتاب سحر حلال نموده است و بدایع اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقت آن عبارت و جزالت آن لفظ در حسیض این ترجمه و رکاکت این کلمه خواهد نگرست جز فسیحت حاصلی نباشد و من ضعیف در موقف قصور و تقصیر واقفم و بقلت بضاعت و قصور صناعت معترف، اما عذر من از دو وجه ظاهرست: اول آنکه نخواسته‌ام که بتکلف و تنوق مقاصد و معادی کتاب در حجاب اشتباه بماند و هر فهم بدان نرسد، دوم آنکه عرصه عربیت فسحتی تمام دارد و اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم و نثر تازی مطالعت کرده باشد مگر آبی بروی کار باز آید و عیار این کلمات را صلاحی و عوار این ترهات را اصلاحی ظاهر گردد و معلوم شود اگرچه کودن «۲» پارسیم حرونت، مرکب تازیم خوش رو است و اگرچه کسوت مهلهل «۳» عجمیهام خلق است، حله مفوف «۴»

(۱) - ترجمه تاریخ یمنی ص ۱۲

(۲) - کودن: اسب کندرو، یابو، اسب پالانی.

(۳) - مهلهل: سست بافته

(۴) - مفوف: منقش

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۱۳

عربیتیم نیک نو است ...»

رسائل نجم الدین کبری

نجم الدین ابو الجنب «۱» احمد بن عمر خیوقی خوارزمی از کبار مشایخ صوفیه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بوده است.

ویرا نجم الدین کبری گویند زیرا طامه الکبری لقب داشت و با حذف کلمه طامه ویرا «کبری» خواندند. جامی درین باره نوشته است «۲» «در اوان جوانی که بتحصیل علم مشغول بود با هرکه مناظره و مباحثه کردی بر وی غالب آمدی، فلقبوه بهذا السبب الطامه الکبری ثم غلب علیه ذلك اللقب فحذفوا الطامه و لقبوه بالكبری و هذا وجه صحيح نقله جماعة من اصحابه ممن يوثق بهم». این لقب را بعضی بوجه دیگر نیز تأویل کرده و گفته‌اند او «نجم کبراء» یعنی ستاره بزرگان بود و ازینروی کبری لقب یافت و معلوم است که این وجه درست نیست. نجم الدین را «شیخ ولی تراش» هم لقب داده‌اند زیرا بسیاری از بزرگان مشایخ صوفیه در آخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم زبردست او تربیت شده‌اند. وی مانند غالب مشایخ صوفیه نخست به علوم شرعیه علی الخصوص حدیث اشتغال داشت سپس تغییر حال داد، چندی در تبریز نزد بابا فرج تبریزی و سپس در دزفول نزد شیخ اسمعیل قصری از مریدان شیخ ابو نجیب سهروردی سرگرم کار شد و آنگاه از خدمت شیخ عمار یاسر بدلیسی (از شاگردان شیخ ابو النجیب سهروردی) و شیخ روزبهان کازرونی مصری (از مریدان شیخ ابو نجیب سهروردی) کسب فیض کرد و سرانجام بخوارزم بازگشت و بتعلیم و ارشاد پرداخت تا در فتنه مغول بسال ۶۱۷ یا ۶۱۸ مرتبه شهادت یافت. از شاگردان مشهور او شیخ مجد الدین بغدادی خوارزمی، شیخ سعد الدین حموی، بابا کمال جندی، شیخ رضی الدین علی لالا، شیخ سیف الدین باخرزی، شیخ نجم الدین رازی، شیخ جمال الدین گیلی، بوده‌اند و هریک ازین شاگردان خود تربیت شدگان بزرگ و مشهور دارند. بعضی بهاء الدین ولد را نیز از شاگردان و تربیت شدگان نجم الدین کبری دانسته‌اند. نجم الدین کبری مانند غالب مشایخ

(۱) - کنیه او را ابو الجنباب، ابو الجنباب و ابو الخنباب نوشته‌اند.

(۲) - نفحات الانس ص ۳۷۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۱۴

بزرگ دارای تصانیف متعدد در ذکر اصول تصوف و اشعاری با مذاق عرفانی بوده است. از جمله معروفترین آثار تازی و پارسی او الاصول العشره «۱» و رساله فی السلوک «۲» رساله الطريق یا اقرب الطرق الی الله «۳» و طوابع التنویر «۴» و فواتح الجمال «۵» و لومه اللائم «۶» درباره ذکر، و هدایه الطالبین در طریقت و احوال سلوک «۷» و تفسیری در ۱۲ مجلد «۸» و آداب المریدین (فارسی) و سکنیه الصالحین (فارسی) و وصول الی الله (فارسی) است که از همه آنها نسخ متعدد باقیست. بوی اشعاری نیز نسبت داده‌اند و از آن جمله است:

چون نیست ز هرچه نیست جز باد بدست چون هست بهرچه هست نقصان و شکست

پندار که هست هرچه در عالم نیست انگار که نیست هرچه در عالم هست **

عقل از ره تو حدیث و افسانه بردر کوی تو ره مردم دیوانه برد

هر لحظه چو من هزار دلسوخته راسودای تو از کعبه به بتخانه برد **

حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد یا با کس دیگر آشنا خواهد شد

از مهر تو بگذرد که را دارد دوست وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد **

در راه طلب رسیده‌یی می‌باید دامن ز جهان کشیده‌یی می‌باید

(۱) - کشف الظنون حاجی خلیفه چاپ ترکیه بند ۱۱۴

(۲) - ایضا بند ۸۷۲ از همان کتاب

(۳) - ایضا رجوع شود به کشف الظنون بند ۸۷۶

(۴) - ایضا بند ۱۱۱۷ از آن کتاب

(۵) - ایضا بند ۱۲۹۲ - ۱۲۹۳

(۶) - ایضا بند ۱۵۷۱

(۷) - ایضا بند ۲۰۳۱

(۸) - ایضا بند ۴۵۹؛ و نیز رجوع شود به: ۱۱۷ - ۱۱۶، p. ۱، E. Blochet, Catalogue des Manuscrits persans, t.

و ریاض العارفین رضا قلیخان هدایت ص ۲۳۹ - ۲۴۱ و نفحات الانس جامی ص ۳۷۵ - ۳۷۹.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۱۵ بینایی خویش را دوا کن زیرا که عالم همه اوست دیده‌ی می‌باید ***

چون عشق بدل رسید دل درد کند درد دل مرد مرد را مرد کند

در آتش عشق خود بسوزد و آنگاه دوزخ ز برای دیگران سرد کند ***

ای تیره شب آخر بسحر می‌نایی غمهای منی که خود بسر می‌نایی

وی صبح گران رکاب گویی که تو نیز مقصود دل منی که برمی‌نایی

رسائل مجد الدین بغدادی

ابو سعید شرف بن مؤید بن ابو الفتح بغدادی خوارزمی از بغدادک خوارزم و در تصوف مرید و شاگرد شیخ نجم الدین کبری بود که بسال ۶۰۶ یا ۶۱۶ و گویا در همین سال اخیر، اندکی پیش از حمله مغولان، بفرمان سلطان محمد خوارزمشاه بجیحون افکنده شد. عوفی «۱» درباره او میگوید که «در علم طب ابدان مسیح زمان و نادره گیهان، و در خدمت ملوک و سلاطین روزگار قربتی تمام یافته بود، ناگاه برق محبت الهی بر اطلال و رسوم نهاد او بجست و جملگی تجمل و مهتری او را بسوخت و ملک هستی او را محو کرد، از سر جملگی دنیا برخاست و در خدمت شیخ نجم الدین کبری ملازم شد و پانزده سال در خوارزم ریاضتهای شگرف کرد و آخر الامر شیخ الشیوخ حضرت خوارزم شد ... و بسعادت شهادت رسید ...»

از مجد الدین آثار نظم و نثر بازمانده و از آنجمله چند مکتوب حاوی اصول عرفانی و آداب تصوف و مراتب سیر و سلوک و حالات و مقامات سالک است و رساله‌ی بنام رساله سفر پیرسی. موضوع این رساله سفر خواص از عالم خاکی بعالم ملکوت است و مجد الدین در اوایل این کتاب بین سفر عوام و سفر خواص و سفر خاص الخاص قائل بتمیز شده و گفته است «غلام آن صاحب نظر و صاحب واقعه‌ام که از راه حقیقت نظری کند و از حضرت ربوبیت استعانتی طلبد تا بوقت مکاشفه معلوم او شود که سفر عوام دیگرست و سفر خواص دیگر و سفر خاص الخاص دیگر و فایده هر سفر چیست و ربح و تجارت هر یک چند است ...»

(۱) - لباب الالباب ج ۱ ص ۲۳۰ و نیز رجوع شود به نفحات الانس جامی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۱۶

نسخه اجازتی که مجد الدین بغدادی جهت رضی الدین لالا (م. ۶۴۲) نوشته جزو مجموعه شماره ۱۵۹ نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس موجود است «۱».

عوفی این ابیات را از مجد الدین شنیده و در لباب الالباب نقل کرده است:

هر آن کسی که ز هجران سپر بیندازد عشق خویش بعشق کسی نپردازد

هر آنکه پای نهد در قمارخانه عشق نخست بازی باید نصیبه دربارد

لب ار بیوسه خاک درش عزیز شودز کبر بر فلک آن لحظه سر برافرازد

هزار بیلک تعبیر «۲» اگر خورد ز تو دل ز عشق دم نزند خویشان فراسازد
 اگر وفا کند آن دلبر ار جفا دل من بجز وفا نکند چون همی بدو نازد ***
 تا مرد ز عشق خاک بر سر نکند از جمله عشاق تو سر بر نکند
 روشن نشود با تو سروکار کسی کاو سربسر کار تو اندر نکند ***
 دیوانه نباشد آنکه از زر ترسد عاشق نبود هر که ز خنجر ترسد
 تا چند ز سر بریدنم بیم کنی آن کس که سر تو دارد از سر ترسد؟

آثار امام فخر

امام فخر الدین ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسین طبری رازی (م. ۶۰۶) دانشمند بزرگ جامع معقول و منقول و از فحول علماء ایران در اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم است که پیش ازین درباره او چندبار سخن گفته و آثار او را در ابواب مختلف علوم معقول و منقول مذکور داشته‌ایم «۳». وی آثاری بزبان پارسی دارد که آنها نیز بنابر وسعت دایره اطلاعات مؤلف در مسائل گوناگون است و از میان آنها مهمتر و مشهورتر از همه دائرة المعارفی است از علوم متداوله زمان بنام جامع العلوم یا حدائق الانوار فی حقائق الاسرار که امام فخر آنرا بنام علاء الدین تکش خوارزمشاه در سال ۵۷۴ تألیف کرده. بعضی از نسخ این

(۱) - رجوع شود به فهرست بلوشه ج ۱ ص ۱۲۲

(۲) - تعبیر: سرزنش کردن

(۳) - همین کتاب صحایف ۲۵۵-۲۵۶، ۲۱۷؛ ۲۸۸؛ ۳۰۵-۳۰۷؛ ۳۱۶؛ ۳۲۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۱۷

کتاب شامل چهل علم است و بهمین سبب هم حاجی خلیفه این کتاب را جامع چهل علم شمرده است «۱». در پاره‌یی نسخ بیشتر از چهل علم و در بعضی شصت علم مورد بحث قرار گرفته و ازینروی کتاب را «ستینی» هم میگویند.
 اثر فارسی دیگر از امام فخر رساله اوست در اصول عقاید. این رساله در هشت بابست در توحید و نبوت و معاد و امامت و اصول فقه.

دیگر از رسائل فارسی امام فخر رساله روحیه اوست و امام آنرا در جواب تعزیت‌نامه‌یی نگاشت که پادشاه در وفات پسر امام نوشته بود. این رساله مشتمل است بر ده فصل در مثال روح انسانی - فنای جثه - اثبات حقیقت روح انسانی - حقیقت مرگ و احوال آن - حقیقت درد فراق - نصیحت و تنبیه - مراتب روح انسان - حکمت‌های مرگ - حقیقت زیارت و تجلی ارواح - حکایت حال خویش و ختم کتاب.

دیگر از کتب فارسی امام فخر رساله بیست بنام الاختیارات العلائیة یا الاحکام العلائیة فی الاعلام السماویة که موضوع آن اختیارات نجومی است و بنام سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه در دو مقاله نوشته است، یک مقاله در کلیات و مقاله دیگر در جزئیات. این کتاب را عبری نیز ترجمه کرده‌اند «۲».

تاریخ طبرستان

تاریخ طبرستان از جمله کتب معتبر تواریخ محلی ایرانست که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده است. مؤلف آن بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب از مشاهیر کتاب ایرانست که بنابر اشارات خود در روزگار جوانی در خدمت ملوک آل باوند

می‌گذراند و پیش از سال ۶۰۶ در بغداد بود و درین سال که مصادف بود با قتل نصیر الدوله شمس الملوک رستم بن اردشیر از ملوک آل باوند «۳» و پیوستن بزرگان طبرستان بسطان محمد خوارزمشاه، بری آمد و چندی در آنجا بسر برد و درین مدت به «دار الکتب مدرسه شهنشاه غازی رستم بن علی بن

(۱) - کشف الظنون بند ۵۶۵

(۲) - کشف الظنون بند ۱۹

(۳) - تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۷۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۱۸

شهریار» آمدوشد میکرد و در آنجا کتابی را که ابو الحسن بن محمد الیزدادی دانشمند مشهور بلغت تازی در بخشی از تاریخ طبرستان نوشته بود، قرائت کرد و پیاری در آورد و آنرا اساس تألیف خود در باب تاریخ طبرستان قرار داد. در همین اوان نامه‌یی از پدرش بدو رسید و التماس بازگشت او بطبرستان کرد.

وی بآمل رفت و چندی آنجا ماند و چون حرفه او ویرا بخدمت در دستگاه سلاطین الزام میکرد، ناگزیر راه خوارزم پیش گرفت و چند سال آنجا بسر برد. پنج سال از توقف او در خوارزم گذشته بود که روزی در رسته صحافان مجموعه‌یی بدست او افتاد که یکی از رسالات آن ترجمه عبد الله بن المقفع از نامه تنسر به گشنسپ شاه پادشاه طبرستان بود.

ابن اسفندیار آن را نیز پیاری ترجمه کرد و این هنگام مصادف با زمان پیاری او بود.

ابن اسفندیار علاوه برین دو رساله که گفته‌ایم آنچه را که از اخبار و سیر و گفتارهای سلاطین مازندران و مکاتبات ایشان و اجزاء دیگر تاریخ طبرستان حاجت داشت «از کتب متفرق و افواه علما» نقل کرد و بدین طریق کتاب خود را در حدود سال ۶۱۳ تکمیل نمود.

بعد ازین تاریخ از احوال ابن اسفندیار اطلاعی در دست نیست. معلوم نیست آیا همچنان در خوارزم بسر میبرد تا در سال ۶۱۷ که سال غارت خوارزم بر دست مغولانست کشته شد، یا آنکه در گیرودار حملات مغول خود را از مهلکه بدر برد و بمازندران رسانید. تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۱۰۱۸ تاریخ طبرستان ص: ۱۰۱۷

اب تاریخ طبرستان در چهار قسم است. قسم اول در تاریخ طبرستان از قدیم و بنیاد عمارت شهرها و خصایص و عجایب طبرستان و ذکر ملوک و اکابر و علما و زهاد و کتاب و اطباء و اهل نجوم و حکما و شعرای آن سامانست. در اولین باب از این «قسم» ترجمه‌نامه تنسر که پیش ازین گفته‌ایم آمده است. اهمیت این «قسم» علی‌الخصوص در ایراد اسامی و اخبار عده‌یی از مشاهیر طبرستان در علوم و ادبیاتست که ذکر آنان در کتب دیگر دیده نمیشود یا کمتر بنظر میرسد و بعضی از آنان شاعرانی هستند که بلهجه طبری شعر گفته‌اند. در پایان «قسم اول» کتاب اطلاعات بسیار سودمندی درباره

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۱۹

سادات طالبیه و کیفیت رشد سرداران دیلمی در دستگاه آنان می‌بینیم که از حیث مطالعه در کیفیت تشکیل سلسله‌های دیالمه اهمیت وافر دارد. قسم دوم کتاب درباره سلسله زیاریان یا آل وشمگیر و قسم سوم در کیفیت انتقال سلطنت از آل وشمگیر به محمودیان و سلجوقیان و قسم چهارم در ذکر ملوک آل باوند است تا سال ۶۰۶ که سال انقراض آنانست.

باب اول کتاب یعنی ذکر ابن المقفع و روایتی که او در کیفیت زوال حکومت پارس بر دست اسکندر تا تشکیل دولت ساسانی و نقل‌نامه تنسر در پاسخ گشنسپ شاه پادشاه پذیراوارگر آورده است، بسبب اهمیتی که این باب دارد، تاکنون دوبار بطبع رسیده است. یک‌بار بسال ۱۸۹۴ دار مستتر خاورشناس بزرگ فرانسوی آنرا در روزنامه آسیایی با ترجمه بزبان فرانسوی طبع کرد؛ و بار

دیگر با مقدمه مشروح و تصحیح آقای مجتبی مینوی بسال ۱۳۱۱ در تهران چاپ شد. ترجمه مختصری از تاریخ طبرستان را مرحوم ادوارد برون بانگلیسی ترتیب داده بود ولی طبع اساسی این کتاب را مرحوم عباس اقبال آشتیانی در سال ۱۳۲۰ در دو مجلد شروع کرد. اگر از مقدمه کتاب تاریخ طبرستان که منشیانه و مقرون بشواهد و اشعار و امثال و اطناب فراوانست بگذریم، باقی کتاب را باید از جمله منشآت ساده اوایل قرن هفتم هجری دانست که در نهایت جزالت و ایجاز و سلامت و انشاء تحریر یافته و از نمونه‌های دلپذیر انشاء پارسی است.

المعارف

مهمترین و بهترین کتاب پارسی از آثار صوفیان که در پایان این عهد نگاشته شده کتاب المعارف بهاء ولد است. سلطان العلما بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی معروف به بهاء الدین ولد یا بنحو اختصار «بهاء ولد» از کبار مشایخ صوفیه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است.

پدرش حسین بن احمد خطیبی از بزرگان روزگار و استاد رضی الدین نیشابوری شاعر مشهور بود و مادرش گویا بخاندان سلطنت خوارزمشاهان انتساب داشت و نسب خاندان خطیبی بابو بکر صدیق می کشید. بهاء ولد خود از تربیت یافتگان شیخ نجم الدین کبری است و بسبب دانش و گویایی زبان مجالس گرم و پرشوری داشت و ازینروی خلقی فراوان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۲۰

بر او گرد آمد و گویا همین امر خوارزمشاه را از وخایف و بهاء ولد را بترک خراسان ناگزیر ساخت. مسلماً کینه خوارزمشاه به مجد الدین کبری و بآب افگندن مجد الدین بغدادی در وجود اختلاف نظر میان بهاء الدین و محمد خوارزمشاه بی تأثیر نبوده و نیز کشاکش شدیدی که میان بهاء ولد و امام فخر رازی وجود داشته درین امر مؤثر بوده است. بهر حال بهاء ولد خود در کتاب المعارف خویش حملاتی بر محمد خوارزمشاه و فخر رازی دارد و آندو را در شمار مبتدعه می آورد و سخنان او طوریت که نشانه وجود اختلاف و مشاجرات شدید میان وی و آندو تن و همچنین با برخی دیگر از مخالفانست. یکجا می گوید: «فخر رازی و زین کیشی و خوارزمشاه را و چندین مبتدع دیگر بودند، گفتم شما صد هزار دل‌های باراحت را و شکوفها و دولت‌ها را رها کرده‌اید، و درین دو سه تاریخی گریخته‌اید، و چندین معجزات و براهین را مانده‌اید و بنزد دو سه خیال رفته‌اید، این چندین روشنایی آن مدد نکرد که این دو سه تاریکی عالم را بر شما تاریک دارد؟»

و این غلبه از بهر آنست که نفس غالب است و شما را بی کار می دارد و سعی می کند بیدی. و چون بی کار باشید همه بدی کرده شود و تاریک و وسوسه، و خیال و سودهای فاسد و ضلالت بدید آید، از آنک عقل غریبست و نفس در مملکت خودست و آن مملکت از آن شیاطین است و این دنیا است که ماحضرست و حجابست از در غیب...» (۱). یکجای دیگر نیز بارادت شدید خوارزمشاه نسبت بامام فخر رازی اشاره میکند و میگوید او یکی از مقربان خود را فرموده است تا امام هر کجا وعظ گوید با کمر زر و کلاه مغرق بر پایهای منبر وی نشیند، و باز در این مورد امام را مبتدع خوانده و بتأویلهای فلسفی او از کلام الله اشاره کرده و گفته است: «... اسباب نزول آیات و نحوها و حکمتها و اشعار و امثال می گوید... و محمد علی حکیم را سلطان اولیا می گفت او، جهودان بنزد وی توریۀ می خواندند، من چون بشنیدم این نوع سخن، و خود را بهیچ نوعی موازنه ندیدم و نه تصور موازنه یافتم، گفتم من همچون یکی آحادی ام اندر جهان بیان، تا سلامتی آن جهان طلبم، اکنون چنگ از گفت و خلقان بدارم و هیچ مرتبه و جاهی نجویم با هیچ خلقی، هر کجا افتادم، افتادم و هر کجا برخاستم برخاستم، اگرچه خلقی نظاره گر من باشند التفات خود را از خلقان پاک کنم و اصغای ایشان

(۱) - کتاب المعارف چاپ تهران ۱۳۳۳ بتصحیح آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران ج ۱ ص ۸۲.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۲۱

را پیش خود نیارم و از هیچ فضیحتی احتراز نکنم، همان انگارم که کلوخی‌ام، الله مرا از حال بحالی می‌گرداند تا مرا کجا رساند و کجا اندازد و بچند صفتم گرداند، اذا وقعت الواقعة بخواندم، خود را چو دیواری دانستم که فروافتادم تا کدام اجزام را خفص کند و کدام را رفع کند...» (۱). درین قول بصراحت ملاحظه میشود که بهاء ولد با امام فخر و دیگر اهل حکمت و کلام، که آنانرا مبتدعه میخواند، اختلاف نظر شدید داشته و چون آنان مورد حمایت خوارزمشاه بوده‌اند، بهاء ولد خود را در موازنه ایشان نمی‌یافت و آماده ترک دیار میشد تا هر کجا افتاد افتاد (۲)! منتهی معلوم نیست که این نظر را زودتر از حدود سال ۶۱۰ که چهار سال از مرگ امام فخر می‌گذشته است، عملی کرده باشد زیرا هنگام مهاجرت او جلال الدین مولوی شش سال داشت و چون ولادت جلال الدین در ۶۰۴ اتفاق افتاد پس مهاجرت بهاء الدین در حدود سال ۶۱۰ صوت گرفته است (۳) و بنظر این کمترین مهاجرت او مطلقاً از بیم حمله مغول نبود زیرا بیم حمله مغول سه چهار سال بعد ازین واقعه شروع شد و شش سال بعد از آن جامه عمل پوشید. بهاء ولد در راه از نیشابور گذشت و با عطار در آنجا ملاقات کرد و شیخ کتاب اسرارنامه را به هدیه پسر او جلال الدین داد. از نیشابور بهاء ولد ببغداد رفت و از آنجا بمکه رفت و از آنجا روانه شام و روم شد و چند سال در بلاد ارزنجان و ملطیه و لارنده گذراند و سپس بدعوت علاء الدین کیقباد سلجوقی بقونیه رفت و همانجا بماند و بوعظ و ارشاد سرگرم شد و مریدان بسیار یافت تا بروایت افلاکی در ربیع الآخر سال ۶۲۸ و بروایت دولتشاه در سال ۶۳۱ بدرود حیات گفت در حالی که یکی از بزرگترین گویندگان و متفکران ایران یعنی جلال الدین مولوی را در دامن تربیت خود بزرگ کرده بود.

تنها اثری که از بهاء ولد باقی مانده کتاب المعارف اوست که بی‌تردید مجموعه - ییست از مجالس و مواظ او که خود آنها را نظم و ترتیب داده و بصورت کتاب درآورده

(۱) - المعارف ج ۱ ص ۲۴۵ - ۲۴۶

(۲) - و نیز درین باره یعنی درباره اختلاف میان خوارزمشاه و امام فخر از جانبی و بهاء ولد از جانبی دیگر رجوع شود به کتاب مولانا جلال الدین محمد تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر چاپ ۱۳۱۵ ص ۸ - ۱۴

(۳) - کتاب مولانا جلال الدین محمد ص ۱۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۲۲

است. درین کتاب حقایق عرفان و دین و تفاسیر و تأویلاتی از آیات قرآنی با بیانی شیوا و دل‌انگیز و با فصاحتی کم‌نظیر مورد بحث قرار گرفته است و سخن گوینده چنان شیرین و دلپذیر است که در بسیاری از موارد در لطافت شعر میماند و در عین حال شامل بسیاری از لغات و تعییرات و ترکیبات نادر پارسی است که مسلماً تحت تأثیر زبان مخاطب بلخ بوجود آمده است. هر بحثی یا هر مجلسی یا بیان هر حالتی از احوال که بهاء ولد آنها را موضوع گفتار یا نگارش قرار داده با عنوان فصل ذکر شده و بدین ترتیب کتاب المعارف که خود کتابی عظیم است از عده بسیاری فصول ترتیب یافته است.

این کتاب را استاد فاضل آقای بدیع الزمان فروزانفر با تصحیح و با مقدمه در سال ۱۳۳۳ طبع کرده است.

تذکره الاولیا

این کتاب پرارزش معروف از فرید الدین محمد بن ابو بکر ابراهیم عطار نیشابوری است که ذکر احوال و آثار او پیش ازین گذشته است (۱). این کتاب سومین کتابی است که در ذکر مقامات صوفیه بزبان پارسی داریم، نخستین کشف المحجوب جلابی است و

دومین ترجمه طبقات الصوفیه که پیش ازین درباره هر دو سخن گفته‌ایم. در تذکره الاولیا سرگذشت نود و شش تن از اولیاء و مشایخ صوفیه با ذکر مقامات و مناقب و مکارم اخلاق و نصایح و مواعظ و سخنان حکمت‌آمیز آنان آمده است. عطار از کتب مقدم بر خود در ذکر مقامات صوفیه استفاده کرده است. شیوه نگارش این کتاب بر همان منوال است که در آثار منظوم عطار می‌بینیم، یعنی ساده و دل‌انگیز و خالی از تکلف است و عطار جز در مقدمه احوال هریک از مشایخ که چند جمله متوازن مسجع بر همان منوالی که معتاد نویسندگان صوفیه است، آورده در بقیه کتاب نثری بروانی آب و بلطافت نسیم صبا دارد و این خود یکی از اسباب ترجیح تذکره الاولیا بر بسیاری از آثار دیگر پارسی گردیده است.

تألیف کتاب باید در اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم صورت گرفته باشد. عطار در

(۱) - رجوع شود بهمین کتاب ص ۸۵۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۲۳

آغاز کتاب برای تألیف آن علل متعددی ذکر کرده و نیز گفته است که کتاب خود را از کتب مختلف که در بیان احوال مشایخ وجود داشته است با رعایت اختصار فراهم کرده است: «چون از قرآن و احادیث گذشتی، هیچ سخن بالای سخن مشایخ طریقت نیست رحمه الله علیهم، که سخن ایشان نتیجه کار و حالست نه ثمره حفظ و قالست، و از عیانست نه از بیانست، و از اسرارست نه از تکرارست، و از علم لدنیست، نه از علم کسبیست، و از جوشیدنست نه از کوشیدنست، و از علم ادّبی ربّی است نه از علم علّمنی ابی است، که اینان ورثه انبیانند، صلوات الله علیهم اجمعین. و جماعتی را از دوستان رغبتی تمام می‌دیدم بسخن این قوم، و مرا نیز میلی عظیم بود بمطالعه حال ایشان، و سخن بسیار بود، اگر همه را جمع می‌کردم دراز می‌شد، التقاطی کردم از برای خویش و از برای دوستان، و اگر تو نیز ازین بوده از برای تو، و اگر کسی سخن ایشان زیاده ازین خواهد در کتب متقدمان و متأخران این طایفه بسیار یافته می‌شود از آنجا طلب کند، ... و اگر اینجا شرح این کلمات دادمی هزار کاغذ برآمدی، اما طریق ایجاز و اختصار سپردن سنت است ... و سخن بود که در یک کتاب نقل از شیخی بود و در کتابی دیگر از شیخی دیگر بخلاف آن، و اضافات حکایات و حالات مختلف نیز هم بود، آن قدر احتیاط که توانستم بجای آوردم ...»

آثار افضل الدین

از نویسنده بزرگ آخر قرن ششم افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی ملقب به افضل کرمان دو کتاب مشهور و بقایایی از یک کتاب دیگر بازمانده است. وی در دوره اخیر از عهد قاوردیان و انقلابات کرمان و عهد تسلط غزان بر آن سرزمین بسر میرده و با ملک دینار از ملوک غز که در اول رجب سال ۵۸۳ بر کرمان استیلا- یافته بود، معاصر بوده است و بعد از آن نیز شاهد کشاکشهای عمال اتابک فارس سعد بن زنگی و قطب الدین مبارز امیر شبانکاره و سلطان محمد خوارزمشاه برای تسلط بر کرمان بوده است و آثار خود را در همین گیرودارها و کشاکشها و خونریزیهای سخت و بی‌امان که در کرمان صورت می‌گرفته تألیف مینمود. افضل کرمان خود در آخرین «قسم» از اقسام پنجگانه کتاب عقد العلی شرحی از احوال خود آورده است. چنانکه ازین فصل برمی‌آید وی بعد از ختم دوره محیی الدین طغرلشاه (۵۵۱-۵۶۳) و شروع انقلابات و فتنه‌های کرمان و

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۲۴

در گرفتن اختلاف میان پسران طغرلشاه یعنی بهرامشاه و ارسلانشاه و ترکانشاه، نظر باشنایی که با امرا و وزراء و اشراف داشت چند سال عمل انشاء آن امیران و وزیران بدو مفوض شد لیکن بر اثر دوام انقلابات ناگزیر جلاء وطن کرد و بقصد ورود در دستگاه ملک- طغانشاه بن مؤید آی‌ابه راه خراسان پیش گرفت و در کوبنان متوقف شد و پنج سال آنجا بود و بعد بیزد رفت و چندی

متعهد امور بیمارستان آن شهر بود و بعد از استقامت احوال کرمان با آنکه علاوه بر طبیی انشاء دیوان اتابک یزد را نیز بدو پیشنهاد کردند، نپذیرفت و در محرم ۵۸۴ عزم کرمان نمود و در همان اوان بخدمت ملک دینار رسید و کتاب عقد العلی را در صفر آن سال بنام او نوشت.

عقد العلی للموقف الاعلی در پنج قسم است. قسم اول در ذکر آخر دولت آل سلجوق و ایام فترت کرمان-قسم دوم در غلبه غزان و تسلط ملک دینار بر آن سامان-قسم سوم در تحریض بر عدل و شرح اخلاق ملوک و ذکر ممالک کرمان و خصایص بلاد او و یاد کردن بعضی از تاریخ آن-قسم چهارم در ثناء قوام الدین وزیر-قسم پنجم در شرح احوال خود.

این کتاب علاوه بر اهمیتی که از باب اشتمال بر اطلاعات تاریخ محلی کرمان در اواخر عهد قاوردیان و عهد تسلط ملک دینار بر آن سامان دارد، یکی از نمونه‌های بارز انشاء مصنوع و مزین فارسی در اواخر قرن ششم است. وسعت اطلاع افضل در ادب و علوم متداوله عهد وی حتی علوم عقلیه، باعث شد که او در اظهار فضل مبالغه کند و کتاب خویش را بانواع صنایع لفظی و لغات و ترکیبات و اشعار و امثال وافر تازی بیاراید و نمونه‌ی زیبا از انشاء مصنوع و متکلف منشیانه در کتاب عقد العلی پدید آورد.

با اینحال همه موارد از کتاب عقد العلی بانشاء مصنوع مزین نیست بلکه قسمت بزرگی از آن در همان حال که روش منشیانه در آنها رعایت شده نسبتاً ساده و دور از پیرایه‌های کثیر لفظی است و فقط نویسنده هر جا فرصت یافت بایراد بعضی از اسجاع مبادرت جست. ابو حامد در ضمن دیباچه مصنوع کتاب خود گوید: «... چون خواستم بخدمت ملک دینار مستعد شوم و بتقییل بساط اشرف مشرف، چنانکه قاعده بندگان باشد که بخدمت

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۲۵

درگاه ملوک شوند، تحف لایق و طرف موافق نداشتم که کربت غربت و مفارقت وطن با کثرت عیال و تقلب احوال با من هیچ نگذاشته بود ... با خود گفتم که تحفه اهل علم دعاست و هدیه ارباب نظم ثنا، هیچ خدمتی درین دولت وراء آن نیست که ایام همایون ملک را تاریخی سازند و فتوح متواتر او را روزنامه‌ی کنند تا صیت این دولت بر تعاقب ایام باقی و مؤید ماند و ذکر آن بر صفحات اوراق روزگار مخلد ...»

بدایع الازمان فی وقایع کرمان «۱» معروف به تاریخ افضل کتاب مهم دیگر افضل الدین است که محمد بن ابراهیم اکثر احوال اولاد قاورد شاه را از آن استخراج نموده و همچنین حسن بن شهاب بن حسین یزدی در کتاب جامع التواریخ قسمت بزرگی از آن کتاب را بدون اسم و با حذف بعضی عبارات بطریق دستبرد نقل کرده و همچنین حافظابرو در کتاب مجمع التواریخ قسمتی از آن را مورد استفاده قرار داده است. این کتاب شامل اطلاعات مبسوطی درباره جغرافیای کرمان و شرح نواحی مختلف و تفصیل بنای بلاد عمده آن و تاریخ مختصر کرمان از دوره قبل از اسلام و فتح آن بدست مسلمین و دوره استیلای آل صفار و آل الیاس و غزنویان و دیالمه آل بویه و سلاجقه قاوردی و انقلابات کرمان بعد از سلاجقه و تسلط ملک دینار و عجمشاه و فرخشاه پسران ملک دینار و تسلط ملوک شبانکاره و اتابکان فارس و عمال خوارزمشاهان بر کرمان بوده است. آنچه آقای دکتر مهدی بیانی بنام بدایع الازمان از کتابهای سه گانه مذکور التقاط کرده و نظم داده است از آغاز حکومت قاورد بن جغری بیک تا پایان سلطنت ملک محمد شاه (۵۸۳) از اعقاب قاورد در کرمانست. این قسمت البته بنحوی است که بعد از اختصار و حذف امثله و اشعار در سه کتاب مذکور نقل شده بود نه بصورت کامل اصلی خود یعنی بهمان شیوه‌ی که در دیگر کتب افضل الدین می‌بینیم.

المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان «۲» سومین کتاب از کتبی است که

(۱)- درباره این کتاب رجوع شود بمقدمه مفصل آقای دکتر مهدی بیانی بر کتاب بدایع الازمان چاپ دانشگاه تهران، سال ۱۳۲۶

(۲)- رجوع شود بمقدمه کتاب المضاف الی بدایع الازمان بتصحیح و اهتمام مرحوم عباس اقبال آشتیانی تهران ۱۳۳۱ شمسی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۲۶

افضل الدین در تاریخ کرمان تصنیف کرده بود. تألیف این کتاب در اوایل سال ۶۱۳ یعنی در ایامی صورت گرفت که دست تسلط امرای غز و شبانکاره و اتابکان فارس بکلی از کرمان قطع شده و آن سرزمین تا سرحد شرقی مکران و حدود هرموز تحت استیلای ملک زوزن مؤید الملک قوام الدین از تابعان سلطان محمد خوارزمشاه درآمده بود، و شیوه انشاء آن بر همان نمط کتاب عقد العلی است. آخرین تاریخی که درین کتاب ملاحظه میشود محرم سنه ثلاث عشر و ستمایه (۶۱۳) است.

آثار عوفی «۱»

سدید الدین (یا نور الدین) محمد بن محمد عوفی بخاری از مشاهیر دانشمندان و نویسندگان ایران در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. وی از اعقاب عبد الرحمن بن عوف از صحابه رسول بوده و بهمین سبب خاندان او بعوفی شهرت داشته است. جد او (ظاهرا پدر پدرش) قاضی امام ابو طاهر یحیی بن طاهر عوفی از علماء معروف عهد خود و در علم حدیث و معرفت انساب عرب و اسامی رجال متبحر بود. ولادتش در بخارا در اواسط نیمه دوم قرن ششم اتفاق افتاد و تحصیلات او در همان شهر صورت گرفت و آنگاه بسفر پرداخت و بسیاری از بلاد ماوراء النهر و خراسان و سیستان را دید و بدیدار فضلاء مشهور آن بلاد توفیق یافت. وی در بخارا خدمت امام برهان الاسلام تاج الدین عمر بن مسعود از ائمه آل برهان و امام رکن الدین مسعود بن محمد امامزاده (م. ۶۱۷) تحصیل کرد «۲».

تا اواخر دوره قدرت سلطان محمد خوارزمشاه عوفی در خراسان و ماوراء النهر بسر میبرد و ضمن ملاقات با رجال بجمع آوری اطلاعات ذیقیمت خود که در کتابهای خویش ثبت کرده است، مشغول بود و در اوان حمله مغول از ماوراء النهر و خراسان گریخته ببلاد سند رفت. عوفی در مدت توقف یا سیاحت در بلاد ماوراء النهر و خراسان،

(۱) - درباره عوفی رجوع شود بمقدمه مرحوم میرزا محمد خان قزوینی بر مجلد اول از کتاب لباب الالباب عوفی چاپ لیدن - و مقدمه آقای دکتر محمد معین بر جوامع الحکایات چاپ تهران ۱۳۳۵

(۲) - لباب الالباب ج ۱ ص ۱۷۰ و ۱۸۱ - ۱۸۲؛ جوامع الحکایات چاپ کلاله خاور ص ۲۵۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۲۷

بیشتر بوعظ و تذکیر اشتغال داشت «۱» و ازین راه بخدمت امرا و علماء تقرب حاصل می کرد و مدتی نیز که گویا چندان طولانی نبود، بمعرفی خال خود مجد الدین محمد بن عدنان از ملازمان سلاطین خانه در دستگاه آن پادشاهان، و از آن جمله از سال ۵۹۷ بیعد در دربار قلج طمغاج خان ابراهیم راه داشت و بخدمت پسرش قلج ارسلان خاقان نصره - الدین عثمان بن ابراهیم (آخرین سلطان سمرقند که در سال ۶۰۹ بدست سلطان محمد خوارزمشاه سلطنت او منقرض شد)، آنگاه که ولیعهد پدر بود مخصوص بود و مدتی سمت صاحب دیوانی انشاء آن شاهزاده را داشت «۲» و در غالب بحثهایی که در حضور او ترتیب می یافت شرکت می نمود و توفیق وی درین بحثها بر قربت او می افزود «۳».

بعد از فرار بسند عوفی خدمت ناصر الدین قباچه (م. ۶۲۵) از ممالیک غوریه را اختیار کرد و در سال ۶۱۷ ملازمت درگاه او را داشت «۴» و ازین تاریخ تا سال ۶۲۵ در دستگاه او بسر میبرد و در همین مدت کتاب لباب الالباب را بنام وزیر او عین الملک فخر الدین حسین بن شرف الملک تصنیف کرد و نیز بفرمان همین پادشاه شروع بتألیف جوامع الحکایات نمود.

ناصر الدین قباچه در سال ۶۲۵ مغلوب سلطان شمس الدین التتمش از ممالیک غوریه مؤسس سلسله شمسیه گردید و خود را بسند انداخت و غرق شد و بعد از فوت او بقایای حشم وی با اموال او بخدمت شمس الدین التتمش پیوستند و از جمله این گروه یکی

عوفی بود که او نیز در خدمت التمش در آمد و علی الخصوص بخدمت وزیر او نظام الملک قوام الدین محمد بن ابی سعد الجنیدی اختصاص و در دهلی اقامت یافت و کتاب جوامع الحکایات را که در عهد ناصر الدین قباچه شروع نموده بود در حدود سال ۶۳۰ بنام این وزیر تمام کرد و بعد از این تاریخ از زندگی او اطلاعی در دست نیست. آثار مشهورش عبارتست از:

(۱) - باب الالباب ج ۱ ص ۱۱۱ و ۱۱۵-۱۱۶

(۲) - باب الالباب ج ۱ ص ۴۴-۴۵

(۳) - مقدمه جوامع الحکایات چاپ آقای دکتر محمد معین ص ۱۷-۱۸

(۴) - باب الالباب ج ۱ ص ۱۱۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۲۸

جوامع الحکایات و لوامع الروایات - این کتاب مهمترین اثر عوفی و از جمله معتبرترین کتبی است که بزبان پارسی تألیف شده و متضمن فوائد تاریخی و ادبی است که در کتابهای دیگر بدست نمیتوان آورد. از جوامع الحکایات نسخ متعدد در کتابخانه‌های ایران و خارج از ایران موجود است. جوامع الحکایات در چهار مجلد و هر مجلد در بیست و پنج باب است. عوفی در تألیف این کتاب از مآخذ مختلف متعدد در تاریخ و ادب و قصص و حکایات و رجال شعر و نثر استفاده کرده است که بعضی از آنها اصلا در دست نیست. علاوه برین وی از اطلاعات کثیری که بر اثر سیر در بلاد و ملاقات با فضلا بدست آورده بود نیز در تألیف این کتاب فایده گرفته و بنابرین کتاب او نه تنها از جهت ادبی بلکه از سایر جهات علی الخصوص تاریخ دارای اهمیت فراوان و شایان توجهی است. همین اهمیت سبب شده است که جوامع الحکایات بعدها مورد استفاده عده‌یی از مؤلفان از قبیل امین احمد رازی در هفت اقلیم، منهاج سراج در طبقات ناصری، قزوینی در عجایب المخلوقات، هندو شاه در تجارب السلف، حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده و نزهة القلوب، و چندین مؤلف معتبر دیگر گردد و سه ترجمه نیز بترکی از آن ترتیب یابد «۱».

اگر از بعض موارد از دیباچه این کتاب که بنابر عادت اهل زمان با انشائی آراسته و مصنوع نوشته میشد، بگذریم، باقی این کتاب را با نثری در کمال سادگی و روانی می‌یابیم، البته کلمات و ترکیبات عربی در همین انشاء ساده بوفور دیده میشود لیکن استعمال آنها از باب نشان دادن مقام ادبی نویسنده بکار نرفته بلکه از کلمات و ترکیباتی است که در لهجه پارسی اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نفوذ کرده و تقریباً جزو زبان شده بود. در دیباچه مفصلی که عوفی بر جوامع الحکایات نوشته بعد از شرح مبسوطی که درباره تصرف حصن بکر که ناصر الدین در آن پناهنده شده بود و غلبه نظام الملک قوام الدین جنیدی وزیر شمس الدین التمش داد، چنین آورده است «۲»:

(۱) - کشف الظنون بند ۵۴۰

(۲) - جوامع الحکایات، چاپ آقای دکتر محمد معین، ج ۱ ص ۲۵-۲۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۲۹

«... و درین احوال مؤلف این مجموع در آن حصار محصور بود و رهین محن نامحصور، و از قبل ملک ناصر الدین بتألیف این حکایات و ترتیب این روایات مأمور. مهندس فکرت بنای این را تمهیدی داده بود، اما شرفات آن تشیدی نیافته بود که ناگاه کنگره قصر حیات ناصری بزلزل زوال گرفتار شد، و این مجموع نامرتب و این ابواب نامهدب بماند. تا شبی همت بر اتمام آن مقصور گشت، و سوار فکرت در مضمار ضمیر جولانی کرد، و اقبال صاحب صاحبقران و آصف سلیمان زمان ضاعف الله جلاله در گوش

من فروخواند که در اتمام این کتاب فواید بسیارست، چه سیر گذشتگان و اخبار و احوال پیشینگان سبب اعتبار و وسیت تجربت و سرمایه معیشت و مسلّی هموم و مفرّج هر مغموم است. اشارت اقبال آن آفتاب فلک جلال را تتبع کرده شد و جواهر حکایات و لآلی روایات پراکنده در سلک انتظام کشیده آمد و از آن عقدی ترتیب افتاد که قلابه جید دولت نظام الملکی سلطان الوزرائی، ضاعف الله قدره و نفذ امره، تواند بود و بفر اقبال و شکوه دولت او تا قیام قیامت بر روی روزگار و صفحات ادوار باقی ماند، ایزد سبحانه و تعالی مسند وزارت را که بمکان امکان صاحب صاحبقران با مواقف خلافت پهلوی می‌ساید، ازین ذات بی‌نظیر تا ورای امکان حیات انسان خالی مگرداند و مکاره ازین ساحت، حق عز و جل مصروف دارد...»

لباب الالباب - این کتاب تذکره شعرای ایران تا اوایل قرن هفتم هجری است. لباب الالباب در دو مجلد است، مجلد اول در ذکر احوال شاعرانی که از میانه ملوک و وزراء و صدور و علما برخاسته‌اند تا زمان مؤلف. مجلد دوم در ذکر طبقات شاعران ایران منسوب بدربارهای ایرانی از عهد طاهریان تا عهد تألیف کتاب در دستگاه سلطنت ناصر الدین قاجار. عوفی درین کتاب خیلی بیشتر از جوامع الحکایات بآرایش کلام نظر داشته و درباره شاعرانی که نام آنانرا آورده بتناسب القاب و نعوت و حتی مولد و منشاء آنان بایراد سجعها و جمله‌های مزین مرصع مبادرت کرده است و ازینروی لباب الالباب را باید از حیث سبک نگارش در شمار آثار مصنوع فارسی درآورد.

با این حال وقتی از مقدمه احوال هریک از شاعران بگذریم باز شیوه عادی و ساده عوفی که بر همان سیاق کتاب جوامع الحکایاتست ظاهر میشود. اهمیت لباب الالباب تنها از آن جهت نیست که قدیمترین تذکره موجود از احوال شاعران پارسی‌گوی ایرانست، بلکه از باب آنکه نویسنده بر اثر سیر در بلاد و نواحی مختلف با بسیاری از شاعران

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۳۰

همعهد خود که هنوز دیوان آنان انتشار کامل نیافته دچار حمله مغول شدند و از بین رفتند، آشنایی یافت و احوال و نمونه آثار آنان را در کتاب خود حفظ نمود و بدین طریق دورنمایی روشن از وضع شعر پارسی مقارن حمله مغول بما داد. مقدمه عوفی بر لباب الالباب نمونه بدیعی است از شیوه نثری که مشحون بافکار شاعرانه است که مخصوصا در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم در نثر مصنوع رواجی یافته بود. و در پایان این مقدمه دل‌پذیر، عوفی علت تقسیم کلام مکتوب را بنظم و نثر بیان می‌کند و آنگاه می‌گوید:

«... چون خادم دعا و ناشر ثنا محمد عوفی روی از همه جهان گردانیده و بهمه جهان آورده است، یعنی حضرت رفیع و درگاه فلک پناه عرش پایگاه سلطان وزرای مشرق، صاحب قران جهان مکارم اخلاق مدّ الله ظلال جلاله. و بشرف دست‌بوس او از دست هوس خلاص یافته، خواست که حضرت عالیه را هم از شیوه صناعت و سرمایه بضاعت خود خدمتی کند و تحفه‌یی آرد که تا دامن قیامت دست بلا بدامن آن نرسد و تا آخر دور روزگار از دست تعرض شبروان زوال مأمون باشد، در طبقات شعراء عجم این مجموعه پرداخت و عرایس ابکار افکار فضلاء هر عصر را بر مخاطب کریم طبیعت وقّاد و بصیرت نقاد ملک الوزراء عرض داده و این سکه تمام‌عیار را بمهر مدایح حضرت کریم او برآورد و نقش طراز این نسج وجیز مآثر این دولت را ساخت و این مجموعه را لباب الالباب نام نهاد...»

ترجمه الفرج بعد الشده - این کتاب را اصلا قاضی ابو علی محسن بن علی بن محمد بن داود التنوخی (م. ۳۸۴) بعربی نوشت و عوفی آنرا بیارسی درآورد و درین‌باره در باب هفتم از قسم چهارم جوامع الحکایات گفت: «و قاضی محسن تنوخی کتاب الفرج بعد الشده را تألیف کرده است اندرین معنی و آن کتابی مرغوب است و مؤلف آن کتاب را بلغت پارسی ترجمه کرده است و بیشتر حکایات درین مجموع مسطور است».

همچنانکه عوفی خود گفته است بیشتر حکایات فرج بعد الشده در جوامع الحکایات نقل شد. ترجمه دیگری از همین کتاب بعدها

بدست حسین بن اسعد بن حسین دهستانی مؤیدی در نیمه دوم قرن هفتم یعنی قریب نیم قرن بعد از ترجمه نخستین صورت گرفته است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۳۱

المعجم «۱»

کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم مهمترین و جامعترین و معروفترین کتابی است که در آخر این عهد در باب علوم ادبی زبان فارسی نوشته شده است. المعجم مشتمل است بر دو قسم. قسم اول در فن عروض.

قسم دوم در علم قافیه و نقد شعر. در نقد شعر بحث درباره محاسن شعر و صنایع مستحسنه نظم و نثر و شرایط شعر و شاعر نیز آمده است. در ضمن تحقیق در هر مورد از موارد این دو علم و فروع آن مؤلف اشعار و اسم بسیاری از شعرا، و گاه قصیده و غزلی تمام، را آورده و این امر باعث شده است که کتاب المعجم علاوه بر فوائد کثیر خود در علوم ادبی فارسی دارای منافع بسیار در جمع آوری اشعار و اسامی شاعران پیش از حمله مغول گردد. روش کار و تحریر و تنسیق مطالب در المعجم بسیار خوب و مقرون بکمال استادی و نشانه وسعت اطلاع و احاطه کامل مؤلف آن بر علوم مختلف ادبی پارسی و عربی است. بهمین سبب المعجم بعد از تألیف مورد استفاده کسانی قرار گرفته است که خواسته‌اند در علوم ادبی پارسی تألیفی بجای گذارند، اگرچه هیچیک از آنها بکمال و اتقان و جامعیت المعجم از کار درنیامده است.

مؤلف این کتاب سودمند عدیم النظیر پارسی شمس الدین محمد بن قیس الرازی است. از احوال او بدبختانه اطلاعات کافی در دست نیست و آنچه از اقوال و اشارات او در المعجم برمیآید اینست که وی از اهل ری بود و مدتی دراز از ایام حیات را در خراسان و ماوراءالنهر و خوارزم گذرانید و در حدود سال ۶۰۱ تا پنج شش سال بعد از آن در بخارا بسر میرد و در سال ۶۱۴ در مرو بود. در همین سال بود که علاء الدین محمد خوارزمشاه بقصد فتح عراق و بغداد و قمع الناصر لدین الله از خوارزم بحرکت آمد و از خراسان گذشت و چون آوازه حمله مغول از همان اوقات در افواه منتشر بود، شمس قیس مانند دیگر رجال و بزرگان مشرق از خراسان هجرت کرد و در رکاب سلطان بعراق آمد و چند سال در بلاد عراق بسر برد و در سال ۶۱۷ نیز که سلطان محمد خوارزمشاه از برابر لشکریان سبتای نوین و یمه نوین میگریخت، او یکی از ملازمان رکاب سلطان

(۱) - رجوع شود بمقدمه کتاب المعجم بقلم مرحوم مغفور میرزا محمد خان قزوینی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۳۲

فراری بوده است، و در جنگی که بین سلطان و لشکریان مغول در پای قلعه فرزین بین اصفهان و همدان رخ داده بود، او نیز حضور داشت و مسودات کتاب المعجم با سایر کتب نفیس که همراه داشت ضایع شد.

شمس قیس بعد از گسیخته شدن شیرازه کار خوارزمشاه در حدود سال ۶۲۳ از عراق بفارس هجرت کرد و بخدمت اتابک سعد بن زنگی (۵۹۹-۶۲۸) پیوست. اتابک او را بحرمت پذیرفت و پس از اندک زمانی از جمله ندمای خاص خویشش گردانید و او تا پنج سال یعنی تا آخر عمر اتابک در همین حالت بود. بعد از وفات اتابک در ۶۲۸ و جلوس پسرش اتابک ابو بکر باز شمس قیس همان رتبت و مکانت را داشت.

تألیف المعجم چنانکه مصنف در دیباچه آن آورده در سال ۶۱۴ بخواهش یکی از فضلا در خراسان آغاز شد لیکن بعد بر اثر مهاجرت از خراسان و سرگردانی در بلاد این کار ناتمام ماند و حتی چنانکه گفته‌ایم در ۶۱۷ قسمتی از یادداشتهای وی در پای قلعه فرزین پراکنده شد و بعد از چندی یکی از دهقانان قسمتی را که بدست آورده بود بوی داد و او بعد از آنکه بفارس رفت و در ظل

عنایت اتابک سعد بن زنگی و پسرش ابو بکر درآمد کتاب خود را در حدود سال ۶۳۰ نوشت. اصل کتاب المعجم بعربی در باره عروض و قافیه عربی و پارسی بوده و بزبان عربی نوشته شده بود لیکن شمس قیس در سال ۶۳۰ بخواهش فضلالی پارس از آن کتاب مطول آنچه را بزبان پارسی و اشعار دری و فهلویات مربوط بود انتخاب کرد و کتاب کوتاه‌تری بزبان پارسی نوشت که همین «المعجم فی معاییر اشعار العجم» است. و ظاهراً آنچه را مربوط به اشعار عربی بود در کتابی دیگر بنام المعرب فی معاییر اشعار العرب تنظیم کرد.

وی علاوه برین دو کتاب کتب دیگری نیز داشت مانند «الکافی فی العروضین و القوافی» که گویا همانست که بدو قسمت شد و یکی از آن دو قسمت المعجم فارسی است - دیگر کتاب حقائق المعجم که مفتی محمد سعد الله مرادآبادی از آن در کتاب میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار بسیار نقل کرده و غیاث الدین بن جمال الدین صاحب غیاث اللغات

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۳۳

در فصل عروض آنرا جزو مآخذ خود یاد کرده است.

کتاب المعجم یکبار در سال ۱۹۰۹ با مقدمه و حواشی مرحوم میرزا محمد خان قزوینی و بسعی و اهتمام ادوارد برون انگلیسی طبع شد و سپس آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران با مقابله آن با نسخ جدید دوبار دیگر بسال ۱۳۱۴ و ۱۳۳۵ آنرا بطبع رسانیده است.

تبصرة العوام «۱»

کتاب تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام از کتب مشهور فارسی در ذکر ملل و نحل است که بدست یکی از علمای شیعه امامیه در حدود اوایل قرن هفتم تألیف شده است. درباره مؤلف و زمان تألیف آن اطلاع صحیح دقیقی در دست نیست. بعضی و از جمله عبد الله افندی مؤلف ریاض العلماء آن را بشیخ ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر روض الجنان نسبت داده و برخی مؤلف آنرا باشتباه سید شریف علم الهدی ابو القاسم علی بن حسین مرتضی (م. ۴۳۶) دانسته‌اند و این هر دو قول بعلت آنکه مسلماً تألیف کتاب در پایان قرن ششم یا آغاز قرن هفتم انجام گرفته، باطل است. صاحب روضات الجنات کتاب تبصرة العوام را تألیف سید مرتضی بن الداعی بن القاسم الحسنی الرازی ملقب به صفی الدین میدانند و نام کتاب او را «تبصرة العوام فی تفضیل مذاهب الملتین» می‌آورد «۲» و این قول مشهورترین اقوالی است که فعلاً درباره مؤلف کتاب متداول است و تنها اشکال آن در اینست که مؤلف تبصرة العوام بنابر تصریح خود مجالس امام فخر رازی (م. ۶۰۶) را در جامع خوارزم دیده و این امر ناگزیر مربوطست بپایان قرن ششم و بنابراین صفی الدین مرتضی بن داعی که صاحب روضات بنقل قول از صاحب کتاب الامل (یعنی شیخ منتجب الدین که کمی بعد از سال ۵۸۵ وفات یافته) او را استاد منتجب الدین دانسته است، نمیتواند مؤلف این کتاب بوده باشد.

«ریو» «۳» در فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا این کتاب را تألیف «سید مرتضی

(۱) - رجوع شود بمقدمه مرحوم عباس اقبال آشتیانی بر تبصرة العوام، تهران ۱۳۱۳

(۲) - روضات الجنات چاپ ۱۳۶۷ قمری ص ۶۳۷

(۳) - Rieu

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۳۴

علم الهدی» میدانند که در نیمه اول قرن هفتم میزیسته و غیر از سید شریف مرتضی علم الهدی (۳۵۵-۴۳۶) «۱» بوده است و در اواسط قرن هفتم در خراسان زندگی می‌کرده است اما اطلاعی در کتب رجال شیعه ازو مذکور نیست. در چند نسخه چاپی کتاب

تبصره- العوام هم غیر از نسخه‌یی که مرحوم عباس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۳ طبع کرده‌اند همه‌جا مؤلف در دیباچه کتاب خود را «سید مرتضی الملقب بعلم الهدی» نامیده است.

کتاب تبصره العوام در بیست و شش باب است در ذکر مقالات فرق خارج از اسلام و اسلامی. در ضمن مقالات فرق اسلامی مقالات فرق صوفیه و بعضی از مشایخ صوفیه هم ذکر شده است. از باب نوزدهم کتاب ببعد وقف بر مقالات شیعه و مدافعاتی ازین فرقه و ذکر فضائلی از بنی امیه و مسائلی از مذهب امامیه است.

نویسنده کتاب چنانکه از مطالب او برمی‌آید از حیث اطلاعات تاریخی ضعیف بوده و اطلاعات او بیشتر جنبه اخباری و مذهبی داشته است. بهمین سبب ضمن تحقیق در مقالات فرق مختلف چنانکه در بیشتر کتب ملل و نحل اسلامی ملاحظه می‌کنیم نتوانسته است از تعصب برکنار بماند و از آراء و اهواء مخالفین غالباً آنچه را که بکار ذکر فضایح آنان بیاید بیشتر نقل کرده و از ذکر قسمتهای دیگر غفلت نموده است.

وی در مقدمه کتاب بعد از ستایش خدای و درود بر پیغامبر و ائمه اثنی عشر، درباره علت تألیف کتاب خود چنین گفته است: «بدان که مدت مدیدست که جماعتی از سادات عظام و علما و غیرهم ازین ضعیف سید مرتضی الملقب بعلم الهدی (یا بنابر یکی از نسخ: مرتضی بن داعی الحسنی) التماس می‌کردند که مختصری از عقاید اصحاب مقالات و ادیان و ملل پیارسی جمع کن از کتب علمای این صنعت و مشایخ این فن. عوایق روزگار مانع آن بود. چون وعده دادن از حد بگذشت و اشتیاق ایشان هر روز زیادت بود، لازم شد شروع کردن و بقدر وسع بعضی از مذاهب و اعتقاد هر قومی یاد کردن بر وجه اختصار تا جماعتی که بمطالعه آن مشغول شوند از تطویل آن ملول و متحیر نشوند و عقیده‌های صحیح از فاسد بدانند و جامع و کامل از باری تعالی ثواب جزیل و عطای جمیل یابند و این کتاب را تبصره العوام فی معرفه مقالات الانام نام نهاده شد و بر بیست و شش باب مرتب ساخته ...»

(۱)- تاریخ ادبیات بروکلمن چاپ لیدن ۱۹۴۳ ج ۱ ص ۵۱۰-۵۱۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۳۵

*** در ذیل این مقال اشاره بچند نکته لازم است:

نخست آنکه قصد من در اینجا ذکر همه کتب و آثار منثوری نبوده است که از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم بزبان پارسی پدید آمده بلکه خواستم عده‌یی از مشهورترین آنها را مذکور دارم و کتب متعدد دیگری باقیست که فعلاً فرصت ذکر آنها برای من نیست و از آنها نسخی در کتابخانه‌های ایران و ترکیه و بلاد اروپا باقیست و اگر می‌خواستم همه آنها و آنچه را که مذکور داشته‌ام یکجا گرد آورم، این مجلد که خود بتفصیل گراییده است بسیار مفصلتر ازین میشد.

دیگر آنکه بعضی از نویسندگان پارسی اواخر این عهد یا تربیت‌یافتگان روزگاران اخیر این دوره که اوان حمله خونخواران مغول و تترار میشود، تا اواسط قرن هفتم زیسته‌اند، مانند عزیز الدین نسفی و نجم الدین رازی و سعد الدین حموی که ذکر آنان در قرن هفتم، اولیتر مینماید، زیرا با آنکه هیچیک از آنان در دوره غارتگران مغولستان تربیت نیافته‌اند، با اینحال عادت بر آن جاری شده است که آنانرا بعهد آن دیوخویان مردم اوبار منسوب دارند. بنابراین وقتی تحقیق من در قرن هفتم آغاز شود طبعاً آن کسانی را که از اوایل قرن هفتم باقی مانده و تا اواسط آن قرن زیسته‌اند، در شمار بزرگان آن دوره مذکور خواهم داشت.

مطلب دیگر آنکه، در ذکر کتب یا نویسندگان مذکور در صحایف مقدم قصد من آن نبوده است که بتفصیل در احوال و آثار آنان مطالعه کنم زیرا درین صورت مثنوی بهفتاد من کاغذ برمی‌آمد. نظر من آن بود که اشاره اجمالی بآن آثار یا بنویسندگان آنها بشود و برخی از آثار موجود نویسندگانی که مورد بحث قرار میگیرند مذکور افتد تا طالبان را رهنما و رهنمونی باشد و اگر خواستند مطالعه‌یی جدی در نثر این دوره کنند مقدمه‌یی ذهنی برایشان حاصل شده باشد.

اتفاقاً نظیر همین روش هم در ذکر احوال شاعران، در کار بوده است یعنی آنجا هم بذکر عده‌یی از مشهورترین شاعران زمان و رؤس مطالب در بیان احوال و

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۳۶

آثار آنان نظر داشته‌ام و پیداست در کتابی که احوال و آثار گروهی بزرگ مورد مطالعه قرار گیرد، باید حد سخن را درباره هریک نگاه داشت و از تطویل کلام تا آنجا که ممکن است برحذر بود.

نکته مهم دیگری که ذکر آن در اینجا لازمست تنوع موضوعات و مطالب در نثر پارسی دوره مورد مطالعه ماست. چنانکه با مطالعه در آثار بعضی از نویسندگان این عهد ملاحظه کرده‌ایم نثر در منظوره‌ای مختلف بکار رفت و خیلی بیشتر از دوره مقدم کتب علمی بزبان پارسی نگاشته شد. علت اساسی این امر آنست که درین عهد اولاً ایران از بغداد تقریباً از لحاظ سیاسی مجزا بود؛ و ثانیاً زبان عربی چنانکه غالب مترجمان و نویسندگان کتب گفته‌اند و ما در عبارات منقول از آنان در صحایف پیشین از همین کتاب ملاحظه کرده‌ایم، درین دوره میان عامه متروک میشد و با وجود توسعه مدارس و فزونی عدد آنها و تدریس ادب عربی در همه آنها، باز توجه مردم و امرا و علما بکتب پارسی و عدم تمایل آنان بکتب عربی بیش از پیش فزونی می‌گرفت، و بهمین سبب است که ملاحظه می‌کنیم در فنون مختلف مانند تفسیر و فقه و ملل و نحل و طب و ریاضیات و نجوم و فلسفه و لغت و جز آنها کتبی بزبان پارسی درین دوره تألیف شده است.

خلاف دوره پیشین که کتب تاریخ عاده بزبان عربی تألیف میشده درین عهد بیشتر آنها بزبان پارسی است و این امر هم نشانه‌یست از توجه امرا و رجال و عامه بکتب پارسی و عدم اقبال آنان بکتب عربی. تواریخی که درین دوره تألیف شده اعم است از تواریخ مربوط بسلسله‌های سلاطین یا تواریخ محلی و تواریخ عمومی ایران، لیکن تاریخ‌نویسی فارسی درین دوره فی الحقیقه مقدمه‌یست برای تکامل آن در قرن هفتم چنانکه در مجلد بعد بیاید.

ترجمه کتب از عربی بیارسی نیز درین دوره مانند دوره پیشین و حتی بیشتر از آن عهد رائج بوده است و این نیز نتیجه مستقیم توجه بتألیف پارسی است چنانکه در سطور پیشین گفته‌ایم.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۳۷

۴- نازی‌گویان ایران از میانه قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم

اشاره

با توجه عظیمی که درین دوره بتألیف کتب بزبان پارسی شده بود، باز هم عدد مؤلفان پارسی‌نژاد بزبان عربی و شعر و نثر آن، زیاد است. بسیاری از کسانی که تاکنون نام آنان را در عداد علماء و نویسندگان ذکر کرده‌ایم، دارای آثار متعدد بزبان عربی بوده‌اند، و بسی دیگر از بزرگان دانشمندان درین دوره وجود داشته‌اند که تألیفات آنان بتازی مشهور و در شمار آثار معتبر ادب عربی است و شمارش آن‌همه نویسنده و شاعر را کتابی خاص می‌باید.

در فصول مقدم، علی‌الخصوص آنجا که سخن از علوم مختلف میرفت، بسیاری ازین نویسندگان و مؤلفان را ذکر کرده و درباره بعضی از آنان نیز بتفصیل سخن گفته‌ایم و دیگر اعاده ذکر آنان را لازم نمی‌دانیم. برخی دیگر از بلغاء پارسی‌زبان هم مانند غزالی و رشیدالدین وطواط از نویسندگان بزرگ عربی محسوب میشوند و چون ذکر آنان گذشته است تکرار آن زائد بنظر میرسد. پس در اینجا بذکر بعضی از ادبا و شعرا و نویسندگان که پیش ازین نامشان نیامده است بسنده می‌کنیم. از آنجمله‌اند:

الباخرزی

ابو القاسم علی بن الحسن بن ابی الطیب «۱» از شاعران و نویسندگان بزرگ پارسی گوی و تازیگوی ایران در قرن پنجم است. وی نخست شاگرد شیخ ابی محمد جوینی والد امام الحرمین جوینی بود و با تبحر در علم دین بزودی از آن منصرف شد و به علوم ادبی پرداخت و در شعر و کتابت عربی و پارسی شهرت حاصل کرد. عوفی میگوید که باخرزی در جوانی کاتب سلطان رکن الدین طغرل سلجوقی بود لیکن انزوا اختیار کرد و دست از کار بکشید و «روز و شب با حریفان اهل و ظرفان بافضل بمعارت عقار و معاشقت دلدار مشغول شد ...» و قتل او هم در یکی از همین مجالس انس بر دست

(۱) - وفیات الاعیان، مصر، ج ۱ ص ۵۱۲؛ لباب الالباب ج ۱ ص ۶۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۳۸

ترکی بسال ۴۶۷ (بقول ابن خلکان) یا ۴۶۸ (بقول عوفی) اتفاق افتاد.

دیوان عربی باخرزی هم از روزگاران قدیم شهرت بسیار یافت. اثر مشهور او کتاب معتبر و معروف دمیة القصر و عصره اهل العصر است که از جمله مشهورترین کتب در ذکر احوال و آثار ادبای تازی گویست و بمنزله ذیلی است بر یتیمه الدهر ثعالبی و همین کتاب است که علی بن زید البیهقی کتاب وشاح الدمیة را بعنوان ذیل آن تألیف کرد. عوفی مجموعه‌یی از رباعیات پارسی او را بنام «طرب‌نامه» ذکر کرده و چند رباعی از آن در لباب الالباب آورده است. از آنهاست:

پیرامن روز قیرگون شب داردزیر دو شکر سی و دو کوکب دارد

بر سرخ گل از غالیه عقرب داردو از نوش دو تریاک مجرب دارد **

بر گردن خویش بسته‌ای عقد گهرو از گوش بیاویخته‌ای حلقه زر

گوی غم عشق جلوه کرد ای دلبرز اشک و رخ من بگردن و گوش تو بر

خطیب تبریزی

ابو زکریا یحیی بن علی بن محمد تبریزی معروف بخطیب از جمله کبار علماء ادب و از ائمه لغت در قرن پنجم است. وی شاگرد ابی العلاء معری و ابو القاسم الرقی و ابو محمد دهان لغوی و استاد ابو بکر احمد بن علی صاحب تاریخ بغداد و ابو منصور جوالیقی و غیره بوده است. مهمترین اثر او شرح حماسه ابی تمام و شرح دیوان متنبی و شرح دیوان ابی العلاء معری موسوم به سقط الزند و شرح معلمات سبع است و علاوه برین کتب دیگر نیز در نحو و علوم دیگر ادبی تألیف کرده، و اشعاری هم به عربی دارد. ولادتش بسال ۴۲۱ و وفاتش بسال ۵۰۲ اتفاق افتاده است «۱».

طغرایی فخر الکتاب المنشی الاستاذ ابو اسمعیل حسین بن علی بن محمد اصفهانی مشهور به طغرایی از استادان بزرگ شعر و ادب عربی بوده و در نظم و نثر این زبان بر اهل زمان برتری داشته است. وی وزیر مسعود بن محمد بن ملکشاه از سلاجقه عراق بود. در جنگی که میان آن سلطان و برادرش سلطان محمود بن محمد نزدیک همدان

(۱) - وفیات الاعیان ج ۲ ص ۳۴۵ - ۳۴۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۳۹

رخ داده بود مسعود شکست یافت و اولین کسی از رجال دستگاه او که بدست عمال محمود افتاد طغرائی بود و او را بتهمت الحاد بقتل آوردند. تاریخ قتل او را سال ۵۱۵ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۸ نوشته‌اند (۱). اشعار طغرائی خاصه لامیه العجم او مشهور است که بدین بیت آغاز میشود:

اصالة الرأي صاتني عن الخطل و حلية الفضل زانتني لدى العطل

انوشروان بن خالد

وی از کبار نویسندگان و مؤلفان قرن ششم و از مشاهیر وزراء سلاجقه است. ولادت او بسال ۴۵۹ در کاشان اتفاق افتاد و در سال ۵۱۷ بوزارت محمود بن محمد بن ملک‌شاه رسید و با او بی‌غداد رفت و در آنجا سکونت اختیار کرد و بعد از چندی در آخر سال ۵۲۶ وزارت المسترشد عباسی یافت و بسال ۵۲۸ ازین مقام معزول شد و همچنان در بغداد بماند تا در سال ۵۳۲ بدرود حیات گفت. وی روزگار خود را بیشتر در آمیزش با علما و ادبا می‌گذراند و کتابخانه‌یی در کاشان ترتیب داده بود که تا سال ۶۷۴ باقی بود (۲). ابو محمد قاسم بن علی حریری بصری مقامات خود را بنام و بتشویق و تحریض همین وزیر نوشته است. انوشروان کتابی در تاریخ سلاجقه دارد که بطبع رسیده است.

از جمله تواریخ دیگر آل سلجوق که چندی بعد از کتاب انوشروان بن خالد تألیف شده و از منشآت مصنوع و مزین عریست، کتاب تاریخ دوله آل سلجوق تألیف امام عماد الدین محمد بن محمد بن حامد الاصفهانی است که خود اختصاری است از تاریخ الفتح بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی صاحب ترجمه عربی شاهنامه. کتاب تاریخ دوله آل سلجوق بسال ۶۲۰ تلخیص و تألیف شده است.

الایوردی

، ابو المظفر محمد بن ابی العباس احمد بن محمد الایوردی شاعر مشهور و ادیب بزرگ تازیگوی قرن ششم است که اصلاً از اولاد معاویه الاصغر از اعقاب ابی سفیان بوده و بهمین سبب به «المعاوی» نیز شهرت داشته و سمعانی نام او را

(۱) - وفیات الاعیان ج ۱ ص ۲۲۵ - ۲۲۸

(۲) - تجارب السلف ص ۳۰۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۴۰

ذیل عنوان المعاوی در الانساب آورده است. وی علاوه بر اشعار مشهور و رائج خود کتابی در تاریخ ایورد و مصنفاتی در لغت و ادب داشته است. وفاتش در سال ۵۵۷ در اصفهان اتفاق افتاد (۱).

پایان

تهران. سوم شهریورماه ۱۳۳۶ شمسی

ذبیح الله صفا

(۱) - وفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۷ - ۱۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۴۱

فهرست عام اعلام تاریخی و جغرافیایی و اماکن و اسامی کتب و فرق و اقوام

اشاره

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۴۳

فهرست اعلام تاریخی «*»

آ آتش (احمد): ۳۲۴، ۴۳۵، ۹۱۸

آدم (ع): ۴۱۵

آدم بن اسد الهروی: ۲۴۰

آذر (لطفعلی بیگ): ۳۸۷، ۴۷۰، ۴۸۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۵۹، ۷۰۸، ۷۳۱، ۷۴۰، ۷۴۳، ۷۷۴، ۷۹۵، ۸۰۹، ۸۲۸، ۸۴۶

آذربرزین: ۳۶۴، ۳۶۵

آذری (حکیم) ۳۶۴

آفاق: ۷۹۹

آقا محمد: ۲۵۹

آفسنقر: ۲۳، ۴۴، ۷۴

آلتونناش: ۲۹

آمونوس ساکاس: ۲۹۸، ۲۹۹

آنکتیل دوپرون: ۴۷۸

الف اباقا خان: ۲۹، ۶۶۴

ابراهیم غزنوی (سلطان ابراهیم بن مسعود):

۴، ۵۱، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۷۰، ۴۷۷، ۴۸۴، ۶۸۶، ۴۸۷، ۵۰۱، ۵۵۳، ۵۶۴، ۸۹۰

ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی: ۸۶۱

ابراهیم بن وهسودان: ۴۴

ابراهیم ینال: ۱۸، ۳۸، ۱۰۴، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۴، ۲۲۹

ابرقلس (۹۹۲): Proclus

ابقراط: ۲۸۱، ۳۰۹

ابلیس: ۱۰۷، ۴۱۵

ابن ابی سعید احمد بن محمد بن محمود المیبدی:

رجوع شود به رشید الدین ابو الفضل بن - ابی الصادق.

ابن الاثیر ابو الحسن (عز الدین علی بن محمد): ۵، ۸۳، ۹۰، ۹۲، ۱۰۳، ۱۶۸، ۲۱۳، ۲۷۵، ۳۱۰، ۳۱۹، ۵۳۹، ۷۵۲، ۹۳۲، ۹۵۷

ابن الاثیر: (ابو السعادات مجد الدین مبارک): ۲۶۱، ۳۱۹

ابن ادريس حلی ۲۵۸

ابن اسفندیار: ۶۳۱، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۶۱، ۱۰۰۳، ۱۰۱۷، ۱۰۱۹

(*) شماره‌هایی که با حروف سیاه نشان داده شده مواردیست که شرح احوال کسی در بین صحایف آمده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۴۴

ابن اعثم الکوفی: رجوع شود به ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی

ابن باجه: ۳۰۸

ابن بطوطه: ۲۳۷

ابن البلخی: ۹۲۶-۹۲۸

ابن بی‌بی: ۲۳

ابن جبیر اندلسی: ۲۳۶، ۲۹۲

ابن الجوزی: ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰ و رجوع شود به ابو الفرج ابن الجوزی

ابن حاجب مالکی: ۲۶۳

ابن حزم اندلسی: ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۵۸

ابن حوقل: ۸۱، ۸۵، ۹۲

ابن خلکان: ۳۲۱، ۱۰۳۸

ابن الخوئی: ۲۵۵

ابن داعی رازی: رجوع شود به سید مرتضی ابن داعی

ابن دهان: ۳۲۰

ابن رشد (ابو الولید محمد بن احمد بن رشد قرطبی): ۲۸۲، ۳۰۸

ابن سینا: ۱۴۰، ۲۶۹، ۲۷، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴،

۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۶، ۵۲۳، ۵۲۴، ۶۵۷، ۶۵۸، ۹۱۶، ۹۲۷، ۹۷۲، ۹۹۴، ۹۹۶، ۹۹۷

ابن شهر آشوب: ۲۵۸، ۹۶۴

ابن صباغ: ۲۳۷، ۲۳۸

ابن الصلاح شهرزوری: رجوع شود به تقی الدین عثمان بن عبد الرحمن.

ابن طفیل (ابو بکر محمد بن عبد الملک): ۳۰۸

ابن عباس: ۱۸۴

ابن العمید: ۸۵۳

ابن غیلان دمشقی (فرید غیلانی): ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۴

ابن فندق: رجوع شود به ابو الحسن بیهقی.

ابن فوطی: ۲۳۹، ۲۴۷

ابن قتیبہ: ۸۰۳

ابن القصاب (ابو عبد الله محمد بن علی) ۲۱۱

- ابن کوشک: ۲۹۳
- ابن ماجه: ۲۶۱
- ابن المرخم: ۲۸۵
- ابن مستوفی: رجوع شود به ابو البركات مبارك
- ابن مطلب: ۱۸۶
- ابن المقفع: ۹۳۵، ۹۸۰، ۱۰۱۹
- ابن المنور: رجوع شود به محمد بن منور
- ابن نباته: ۸۰۳
- ابن الندیم: ۴۳۵، ۸۰۳، ۱۰۰۱
- ابن هيثم: ۳۱۰
- ابو ابراهيم مستملی بخاری: ۲۲۷
- ابو احمد احمد النهرجوری العروسی: ۲۷۵
- ابو احمد کمال منعی: ۶۴
- ابو اسحق اسفرائینی: ۲۳۴
- ابو اسحق شیرازی: ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۴
- ابو اسحق الفقاعی: ۱۳۸
- ابو اسحق فیروز آبادی: ۱۴۰: ۱۴۱
- ابو اسمعیل ابو عبد الله بن ابی منصور محمد- الانصاری: رجوع شود به عبد الله انصاری
- ابو اسمعیل حسین بن علی: رجوع شود به طغرائی
- ابو امامه صدی بن عجلان باهلی: رجوع شود به صدی بن عجلان باهلی
- ابو ایوب الانصاری: ۱۵۶، ۱۹۸، ۹۱۱
- ابو البركات هبة الله بغدادی: ۳۱۶، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۶
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۴۵
- ابو البركات مبارك بن احمد بن مبارك اربلی (ابن مستوفی): ۹۲۵
- ابو البقاء عبد الله بن حسین عکبری: ۲۶۰
- ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی: رجوع شود به ابو بکر بیهقی
- ابو بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی:
- رجوع شود به ابو بکر البغدادی
- ابو بکر البغدادی: ۲۶۱
- ابو بکر بیهقی: ۲۵۵، ۲۶۱
- ابو بکر جوهری: ۵۳
- ابو بکر خوارزمی: ۶۷
- ابو بکر زین الدین اسمعیل وراق هروی:

رجوع شود به ازرقی هروی

ابو بکر سعد بن زنگی: رجوع شود به سعد بن زنگی

ابو بکر الصدیق: ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۷۰، ۶۳۲، ۱۰۱۹

ابو بکر الطوسی: ۱۳۸

ابو بکر بن عبد الله نساج طوسی: ۲۱۹

ابو بکر عتیق بن محمد الهروی السورآبادی:

۹۰۲

ابو بکر قتلغ اینانج: ۲۵

ابو بکر محمد بن احمد بن ابی بشر الخرقی - المروزی: ۳۰۹

ابو بکر محمد بن ثابت: ۶۰

ابو بکر محمد بن جعفر نرشی: ۹۷۷ - ۹۷۸

ابو بکر بن محمد جهان پهلوان: ۳۴۶

ابو بکر بن محمد بن علی روحانی سمرقندی:

رجوع شود به روحانی

ابو بکر نساج: ۹۳۲

ابو تراب دوریستی: ۱۸۵

ابو تمام طائی: ۱۰۳۸

ابو تمیم معد بن الطاهر ابو الحسن علی:

۱۶۳

ابو الجارود: ۱۶۲

ابو جعفر: ۲۹، ۳۸، ۲۴۵، ۲۷۵، ۲۹۵، ۲۸۴

ابو جعفر احمد بن علی بن محمد المقرئ البیهقی:

۳۲۰

ابو الجناب نجم الدین احمد بن عمر الخیوقی:

رجوع شود به نجم الدین احمد بن عمر - الخیوقی.

ابو جعفر الخازن: ۳۱۰، ۳۱۱

ابو جعفر طوسی: رجوع شود به شیخ طوسی ابو جعفر محمد بن حسن طوسی: رجوع شود به شیخ طوسی

ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب: رجوع شود به ابن شهر آشوب

ابو جعفر منصور عباسی: ۴۴

ابو حاتم اسفزاری ۳۱۰، ۳۱۳، ۹۶۷ - ۹۶۹

ابو الحارث البساسیری ۱۳۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴

ابو الحرث سنجر بن ملک‌شاه: رجوع شود به سنجر

ابو حامد احمد بن محمد رادکانی: ۹۲۱

- ابو حامد غزالی: رجوع شود به غزالی ابو حرب ۳۸
- ابو الحسن بن محمد الیزدادی: ۱۰۱۸
- ابو الحسن بیهقی: رجوع شود به بیهقی (ابو الحسن)
- ابو الحسن حسام الدین علی بن فخر الدین مسعود: ۹۶۱، ۹۶۲
- ابو الحسن بن حمویه: ۲۹۷
- ابو الحسن خرقانی: ۲۱۹، ۹۱۱
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۴۶
- ابو الحسن رزین بن معاویه: ۲۶۱
- ابو الحسن سرخسی البهرامی: ۳۴۷
- ابو الحسن بن سلیمان: ۳۸۷
- ابو الحسن شمس الملک نصر بن طمغاج خان ابراهیم بن نصر: رجوع شود به نصر بن ابراهیم
- ابو الحسن عمرانی: رجوع شود به مجد الدین ابو الحسن
- ابو الحسن ضریر قهندزی: ۲۶۰
- ابو الحسن طلحه: رجوع شود به: شهاب - الدین ابو الحسن طلحه
- ابو الحسن علی: ۶۳، ۹۰۴
- ابو الحسن علی بن ابی بکر مرغینانی: ۲۶۳
- ابو الحسن علی بن احمد مدینی: ۲۶۹
- ابو الحسن علی بن احمد واحدی متوی نیشابوری: ۲۶۰
- ابو الحسن علی بن زید بیهقی: ۶۶، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۷۸، ۳۱۱، ۳۲۱، ۵۲۴، ۵۸۶، ۵۹۰، ۱۹۱، ۳۳۱، ۹۹۳-۹۹۶
- ابو الحسن علی بن عثمان جلابی هجویری:
- ۸۹۲-۸۹۳
- ابو الحسن علی بن عمر: ۲۳۹
- ابو الحسن علی بن محمد عمرانی: ۶۲، ۱۳۵، ۶۵۹، ۶۶۴
- ابو الحسن علی بن محمد کیاهراسی طبری:
- ۲۵۵
- ابو الحسن علی لشکری: ۴۴۳
- ابو الحسن فراهانی: ۶۶۷
- ابو الحسن محمد بن ابی منصور (السید الزاهد):
- ۶۶
- ابو الحسن محمد بن احمد بن جبیر: رجوع شود به ابن جبیر
- ابو الحسن محمد بن اسمعیل لامعی: رجوع شود به لامعی
- ابو الحسن مسلم بن حجاج نیشابوری: ۲۶۱
- ابو الحسن نظام الدین (نجم الدین) احمد بن عمر بن علی سمرقندی: رجوع شود به نظامی عروضی

ابو حفص عمر سهروردی: رجوع شود به سهروردی

ابو حفص نسوی: رجوع شود به نجم الدین ابو حنیفه النعمان: ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۹۵، ۳۵۷

ابو حنیفه اسکافی: ۱۴۳، ۳۹۸-۴۰۳، ۵۶۴، ۵۸۸

ابو داود: ۲۶۱

ابو دلف: ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۲۳

ابو ذر: ۱۵۶، ۱۹۸

ابو رجا: ۹۶۲

ابو الرشید عبد الجلیل (نصیر الدین): رجوع شود به عبد الجلیل رازی

ابو روح لطف الله ۹۷۹-۹۸۱

ابو ریحان بیرونی ۲۷۳، ۳۲۶، ۳۶۰

ابو زکریا یحیی بن علی شیبانی: رجوع شود به خطیب تبریزی

ابو السعادات جزری: رجوع شود به ابن - الاثیر ابو السعادات

ابو سعد (ابو سعید) محمد بن محمد الغانمی: ۲۹۶، ۹۷۲-۹۷۳

ابو سعد ورامینی: ۶۵

ابو سعد هروی: ۶۲۸

ابو سعد هندوی: ۱۸۸

ابو سعید ابو الخیر: ۱۰۳، ۱۴۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۹، ۴۴۹، ۶۵۷، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۶، ۹۰۴، ۹۱۱، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳

ابو سعید احمد بن محمد نیشابوری: ۲۳۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۴۷

ابو سعید اسمعیل بن علی بن المثنی استرابادی:

۲۳۴

ابو سعید جرّه: ۵۲۷

ابو سعید شرف ابن مؤید بن ابو الفتح بغدادی خوارزمی: رجوع شود به مجد الدین بغدادی

ابو سعید عبد الرحمن بن محمد نیشابوری:

۲۳۸

ابو سعید غانمی: رجوع شود به ابو سعد غانمی

ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر میهنی: رجوع شود به ابو سعید ابی الخیر

ابو سعید وزان: ۱۵۰

ابو سفیان: ۱۰۳۹

ابو سلیمان جفری بیگ داود بن میکائیل:

۴۴۶ و رجوع شود به جفری بیگ

ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی المنطقی: ۳۱۲، ۹۹۳

ابو السّوّار بن منوچهر: ۴۵

ابو السّوّار شاور بن فضلون: ۴۵، ۸۹۸

ابو سهل حمدونی: ۸۷

ابو شجاع حبشی: ۵۱۱

ابو شجاع قلج ارسلان بن مسعود: ۹۹۸، ۹۹۹

ابو شجاع منوچهر بن شاور: ۴۰۶

ابو طالب بابویه: ۱۸۵

ابو طالب شیعی مناقبی: ۱۹۳

ابو طالب طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق:

رجوع شود به طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی

ابو طالب کیا زدی: ۱۴۸

ابو طالب نعمه: ۳۵، ۳۵۱

ابو طاهر ابراهیم بن مطهر شباک خراسانی:

۲۴۲

ابو طاهر ارانی: ۹۰۵

ابو طاهر طبسی: ۲۹۳

ابو طاهر بن محمد: ۲۹

ابو طاهر یحیی بن طاهر عوفی: ۱۰۲۶

ابو العباس احمد بن محمد دینویه: رجوع شود به زین الاثمه عباس

ابو العباس لوکری (فضل بن محمد): ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۰: ۳۱۲

ابو عبد الله اندلسی: ۲۶۱

ابو عبد الله باکو: ۲۱۸

ابو عبد الله بن خفیف شیرازی: ۲۱۹

ابو عبد الله حسین بن محمد زوزنی: ۳۱۹

ابو عبد الله محمد بن ابی نصر بن عبد الله اندلسی:

رجوع شود به ابو عبد الله اندلسی

ابو عبد الله محمد بن احمد بخاری: ۹۷۷

ابو عبد الله محمد بن علی الترمذی: ۲۱۱، ۲۲۷

ابو عبد الله محمد بن عیسی الماهانی: ۳۱۱

ابو عبد الله محمد بن یحیی: ۶۷

ابو عبد الرحمن سلمی (محمد بن حسین):

۲۲۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۹۱۳

ابو عبید جوزجانی: ۲۸۷

ابو العسر بزودی: رجوع شود به بزودی

ابو العلاء شوشتری: ۹۱۷

ابو العلاء گنجوی: ۴۳، ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۵۵، ۷۷۴، ۷۷۸، ۷۸۱

ابو العلاء معری: ۱۰۳۸

ابو علی بن محمد سوری: ۵۰

ابو علی احمد بن الحسین: ۲۶۲

ابو علی بن احمد العثماني: ۸۸۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۴۸

ابو الفرج نصر بن رستم: ۴۷۰

ابو علی بن الحسین المروزی: رجوع شود به ابو علی مروزی

ابو علی بن سینا: رجوع شود به ابن سینا

ابو علی جبائی: ۲۷۶

ابو علی حسان بن السعید منیعی: ۶۴، ۶۵

ابو علی الحسن بن علی بن اسحق رجوع شود به:

نظام الملک طوسی

ابو علی حسن بن علی قطان مروزی: رجوع شود به قطان

ابو علی زیاده (سید الاجل): ۶۶

ابو علی طبرسی: ۲۵۹

ابو علی عثمانی: ۸۹۰

ابو علی فارسی: ۳۲۲

ابو علی فارمدی: ۲۱۹، ۲۲۰، ۵۵۶

ابو علی فضل بن حسن بن فضل طبرسی:

رجوع شود به طبرسی

ابو علی مروزی: ۸۴۴-۸۴۵

ابو علی منصور بن المستعلی: ۱۶۸

ابو عمر عثمان بن سعید دانی: ۲۵۳

ابو الفنایم قمی: ۱۲

ابو الفتح بن ابو سعید فندورجی: ۲۹۳

ابو الفتح اسعد بن محمد بن ابو نصر المیهنی:

رجوع شود به ابو الفتح المیهنی

ابو الفتح رازی: ۳۸۸، ۹۶۴

ابو الفتح رکن الدین سلیمان‌شاه بن قلج-ارسلان: ۱۰۰۴

ابو الفتح عبد الجلیل رازی: رجوع شود به عبد الجلیل رازی

ابو الفتح عبد الرحمن المنصور الخازنی:

رجوع شود به الخازنی

ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی نیشابوری:

رجوع شود به خیام نیشابوری

ابو الفتح غیاث الدین غوری: رجوع شود به غیاث الدین غوری

ابو الفتح محمد بن ابو القاسم عبد الکریم شهرستانی: رجوع شود به شهرستانی

ابو الفتح مطرزی خوارزمی: ۳۲۱، ۳۲۳

ابو الفتح مظفر نیشابوری: ۳۷۳، ۳۷۴

ابو الفتح بن نظام الملک: ۶۰۱

ابو الفتح المیهنی: ۲۹۴

ابو الفتح ناصر الدین طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک: رجوع شود به ناصر الدین وزیر

ابو الفتح نصرآبادی: ۱۵۰

ابو الفتح احمد بن محمد بن محمد غزالی:

رجوع شود به احمد غزالی

ابو الفتوح جمال الدین حسین بن محمد رازی:

رجوع شود به ابو الفتوح رازی

ابو الفتوح الحسن بن عبد الملک الحمدانی:

۱۷۵

ابو الفتوح رازی: ۲۵۹، ۲۶۴، ۹۶۴-۹۶۵ ۱۰۳۳

ابو الفتوح سهروردی: رجوع شود به سهروردی

ابو الفتوح عبد الرحمن بن محمد نیشابوری:

۸۸۹، ۸۹۰

ابو الفرج اصفهانی: ۸۰۳

ابو الفرج بن الجوزی: ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۷۰، ۲۸۰ و رجوع شود به ابن الجوزی

ابو الفرج رونی: ۵، ۱۲۵، ۳۳۷، ۴۷۰-۴۷۶ ۴۸۵، ۴۸۹، ۵۰۲، ۵۱۴، ۶۰۹، ۶۵۷، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۹۵۴

ابو الفرج سگزی: ۶۵۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۴۹

ابو الفضائل عبد الله بن محمد میانجی همدانی:

رجوع شود به عین القضاة همدانی

ابو الفضائل مشاط: ۱۵۰

ابو الفضل احمد بن محمد بن احمد المیدانی النیسابوری: رجوع شود به میدانی

ابو الفضل بردستانی: رجوع شود به مجد الملک ابو الفضل

ابو الفضل بغدادی: ۲۱۹

ابو الفضل بیهقی: ۳۹۹، ۴۰۰، ۸۹۰-۸۹۲

ابو الفضل حبیب بن ابراهیم بن محمد التفلیسی:

۲۶۱، ۳۱۸، ۹۹۸-۹۹۹

ابو الفضل رشید الدین میبدی: ۲۵۷، ۸۸۳، ۹۳۰-۹۳۲

ابو الفضل سوری بن المعتر: ۹۰۴

ابو الفضل سیستانی: ۹۴۷

ابو الفضل عروضی: ۲۶۰

ابو الفضل محمد بن ادريس الدفتری: ۳۱۶

ابو الفضل محمد بن حسن ختلی: ۸۹۲

ابو الفضل محمد بن طیفور سجاوندی غزنوی:

۲۵۳

ابو الفوارس طغانشاه بن البارسلان سلجوقی:

۳۶۱

ابو الفوارس قناووزی: رجوع شود به قناووزی ابو القاسم (وزیر): ۶۷

ابو القاسم احمد: رجوع شود به المستعلی بالله

ابو القاسم اسفراینی: ۲۶۸

ابو القاسم اسمعیل بن ابو علی بیهقی: رجوع شود به اسمعیل بن ابو علی بیهقی

ابو القاسم حریری: ۸۸۵، ۹۵۸

ابو القاسم حسین بن محمد اصفهانی: رجوع شود به راغب اصفهانی

ابو القاسم خاص: رجوع شود به عمید الملک عماد الدوله ابو القاسم

ابو القاسم درگزینی: ۲۲۸، ۹۳۹

ابو القاسم ربیب الدین هارون بن علی بن ظفر دندان: ۱۰۰۵

ابو القاسم رفیعی: ۵۳

ابو القاسم الرقی: ۱۰۳۸

ابو القاسم سلمان بن ناصر انصاری: ۲۶۹

ابو القاسم عبد الله بن علی: ۴۴، ۵۲۴، ۶۳، ۹۰۴

ابو القاسم عبد الکریم قشیری نیشابوری استوائی: ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۵۷، ۳۱۵، ۸۸۹

ابو القاسم عز الدین یحیی: ۶۶

ابو القاسم علی بن الحسن: ۶۹۲، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲

ابو القاسم علی بن محمد اسکافی: ۴۰۰

ابو القاسم عماد الدین محمود بن احمد الفارابی ۸۳۳

ابو القاسم بن غسان: ۹۱۵

ابو القاسم فردوسی: رجوع شود به فردوسی

ابو القاسم قشیری: رجوع شود به ابو القاسم عبد الکریم

ابو القاسم گرگانی: ۲۱۹

ابو القاسم محمود بن ابی توبه: ۲۹۳

ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری: رجوع شود به زمخشری

ابو کالیجار: ۳۸

ابو المجد مجدود: رجوع شود به سنائی

ابو محامد محمود بن عمر جوهری صایغ هروی: رجوع شود به جوهری

ابو المحامد محمد مسعودی الغزنوی:

رجوع شود به مسعودی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۵۰

ابو محمد بن محمد رشیدی: رجوع شود به رشیدی

ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی: ۹۹۳

ابو محمد جوینی: ۱۰۳۷

ابو محمد حسن استرآبادی: ۱۵۱

ابو محمد بن الحسن القاینی: ۵۶۴

ابو محمد الحسن بن محمد الحسینی: رجوع شود به سید حسن غزنوی

ابو محمد حسین بن مسعود: رجوع شود به البغوی

ابو محمد دهان بغوی: ۱۰۳۸

ابو محمد روزبهان: رجوع شود به روزبهان

ابو محمد شاطبی: ۲۵۳

ابو محمد عبید الله مهدی: ۱۶۳، ۱۷۳

ابو محمد فراء بغوی: ۲۶۰

ابو محمد قاسم بن علی حریری بصری: ۲۴۳، ۱۰۳۹

ابو محمد منیع بن مسعود: ۶۵

ابو مسلم خراسانی: ۵۰

ابو المظفر اخستان: رجوع شود به اخستان

ابو المظفر خوافی: ۲۶۹

ابو المظفر رکن الدین قلج طمغاج خان مسعود:

۷۶۹، ۷۷۰

ابو المظفر علاء الدوله اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه: رجوع شود به اتسز خوارزمشاه

ابو المظفر مشطب بن محمد فرغانی: رجوع شود به مشطب بن محمد فرغانی

ابو المظفر محمد بن سام: ۲۱۶

ابو المعالی: رجوع شود به نصر الله بن محمد بن عبد الحمید منشی

ابو المعالی امانتی: ۱۸۵

- ابو المعالی امام الحرمین جوینی: ۲۷۶، ۲۵۵، ۱۷۶
- ابو المعالی حسن تکین قلع طمغاج بن علی بن داود: ۵۳۹
- ابو المعالی رازی: ۲۵، ۶۰۰-۶۰۴
- ابو المعالی ضیاء الدین عبد الملک بن عبد الله ابن یوسف جوینی: رجوع شود به ابو المعالی امام الحرمین
- ابو المعالی محمد بن عبید الله: ۲۶۶، ۹۲۰
- ابو المعالی نحاس اصفهانی: ۶۰۲ و رجوع شود به ابو المعالی رازی
- ابو المعالی نگارگر: ۱۸۵
- ابو معین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی:
- رجوع شود به ناصر خسرو
- ابو المفخر خواجه حکیم سراج الدین ابو عمر عثمان بن عمر (یا محمد) مختاری غزنوی: رجوع شود به مختاری
- ابو المکارم مجیر الدین بیلقانی: رجوع شود به مجیر الدین بیلقانی
- ابو الملوک ارسلان بن مسعود غزنوی: ۵۰۲
- ابو منصور بن ابو کالیجار: ۴۰
- ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبری:
- رجوع شود به ابو منصور طبری
- ابو منصور با یوسف: ۲۰
- ابو منصور جوالیقی: ۱۰۳۸
- ابو منصور طبرسی: ۲۶۲
- ابو منصور عبد القاهر بن طاهر البغدادی:
- رجوع شود به البغدادی
- ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی: ۹۰۲
- ابو منصور فرامرز: ۳۸، ۳۹
- ابو منصور قطران الجیلی الأذربایجانی:
- رجوع شود به قطران تبریزی
- ابو منصور موفق بن علی الهروی: ۴۰۳
- ابو منصور وهسودان: ۴۴، ۸۶، ۴۲۳
- ابو المؤید بلخی: ۳۶، ۳۶۳، ۴۱۱، ۹۳۵
- ابو نجیب سهروردی: رجوع شود به سهروردی
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۵۱
- ابو نصر احمد بن حامد اصفهانی: رجوع شود به عز الدین مستوفی
- ابو نصر احمد بن محمد قباوی: رجوع شود به قباوی
- ابو نصر اسمعیل بن علی: ۶۳، ۹۰۴
- ابو نصر پارسی: ۴۸۹

ابو نصر صَبَّاع: ۲۶۶

ابو نصر عتبی: رجوع شود به عتبی

ابو نصر بن عراق: ۳۱۱ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۱۰۵۱ فهرست اعلام تاریخی ص: ۱۰۴۳

و نصر فارابی: رجوع شود به فارابی

ابو نصر قشیری: ۲۶۹

ابو نصر کندری: رجوع شود به عمید الملک

ابو نصر محمد بن ابی الخیر خسروگردی:

رجوع شود به محمد بن ابی الخیر خسرو گردی

ابو نصر محمد بن سائب کلبی: ۲۵۵

ابو نصر محمد بن عبد الواحد بغدادی: رجوع شود به ابن صَبَّاغ

ابو نصر محمد بن عبد الحمید مستوفی: ۵۶۴

ابو نصر محمد بن عبد الرحیم نسوی: ۵۲۳

ابو نصر محمد بن وهسودان معروف به مملان: ۴۴، ۸۶، ۳۳۳، ۴۲۳

ابو نصر مشکان: ۴۸۸، ۸۹۹

ابو نصر هیجانی (هسیخانی): ۱۰۲، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳

ابو النظام محمد فلکی شروانی: رجوع شود به فلکی شروانی

ابو نعیم اصفهانی: ۲۶۸

ابو نواس: ۳۷۴

ابو هاشم جبائی: ۲۷۶

ابو الهیثم: ۸۹۳، ۸۹۴

ابو الهیجا اردشیر بن دیلمسپار: ۹۱۸

ابو الهیجاء منوچهر: ۴۴

ابو یحیی (ملک الموت): ۱۳۰

ابو یعقوب یوسف همدانی: ۲۲۰، ۵۵۶

ابو یوسف عروضی: ۹۱۷

ابو یوسف یعقوب بن سلیمان الاسفرائینی:

۲۳۹

ابو بکر بن عبد الجلیل الرشدانی: ۹۴۷

ابو الیسر بزدوی: رجوع شود به بزدوی

الابیوردی (ابو المظفر محمد بن ابی العباس احمد بن محمد الابیوردی): ۱۰۲۹ - ۱۰۴۰

اتابک ابو بکر بن سعد: ۱۰۳۲

اتابک ابو بکر بن محمد ایلدگز: ۱۵۷

اتابک ایلدگز: رجوع شود به شمس الدین ایلدگز

اتابک جوینی: رجوع شود به منتجب الدین جوینی

اتابک سام: ۲۴۵

اتابک سعد زنگی: ۲۸، ۸۴۷، ۸۷۳، ۱۰۲۳، ۱۰۳۲

اتابک سعید: ۱۰۶

اتابک شمس الدین ایلدگز: رجوع شود به اتابک ایلدگز

اتابک عز الدین: ۲۴۵

اتابک نوشتکین شیرگیر: ۱۷۰

اتسز خوارزمشاه: ۱۴، ۳۰، ۳۳، ۳۵، ۵۳، ۷۱، ۹۱، ۹۵، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۲۳، ۲۱۱، ۲۴۰، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۴۴، ۳۴۶، ۵۱۵، ۶۲۲، ۶۲۸،

۶۲۹، ۶۳۰، ۶۴۳، ۶۴۴، ۷۸۰، ۹۱۷، ۹۴۶، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۷۹

اتمتکین: ۵۹، ۹۵

اته، ۴۰۵، ۶۶۴

اثرط ۴۰۸، ۴۱۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۵۲

اثیر الدین اخسیکتی ۲۵، ۱۱۵، ۳۴۴، ۳۵۴، ۳۶۸، ۴۳۹، ۷۰۷-۷۱۵، ۷۲۲، ۷۸۱

اثیر الدین شرف الحکما فتوحی مروزی:

۶۸۸-۶۹۰

احنف بن قیس: ۹۱۱

احمد بن ابراهیم: ۸۹۰

احمد بدیهی: ۲۰

احمد بسوی: ۲۲۰، ۲۲۱

احمد بن ابی بکر قماج (عماد الدین): ۱۵۰

احمد بن ابی الحواری: ۲۲۶

احمد بن حسن: ۸۸۵

احمد بن حماد سرخسی: ۲۱۸

احمد بن حنبل: ۱۴۶، ۲۶۱، ۲۷۲، ۲۷۶، ۹۱۱

احمد خان بن خضر خان: ۵۳۹

احمد بن عبد العزیز: ۹۵

احمد بن عبد الملک عطاش: ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۴

احمد بن عثمان بن صبیح: ۳۱۰

احمد بن علی بن اسحق: ۹۰۴

احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی السمرقندی: رجوع شود به نظامی عروضی

احمد غزالی (شیخ): ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۹۲۱، ۹۳۲-۹۳۵

احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی:

رجوع شود به منوچهری دامغانی

احمد بن محمد بن عبد الصمد (خواجه): ۴

احمد بن محمد المنوفی الهروی: ۹۹۳

احمد بن مسعود تیشه: ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۴

احمد بن منوچهر شست کله: ۲۵، ۸۵۲-۸۵۶

احمد بن مؤید نسفی سمرقندی: ۹

احمد بن ابراهیم بن وهسودان: ۴۴

اختیار الدین جوهر التاجی: ۷۲

اختیار الدین محمد بختیار خلجی: رجوع شود به محمد بختیار خلجی

اخستان (شروانشاه ابو المظفر): ۴۲، ۴۳، ۷۷۴، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۳، ۸۰۳

اخلط: ۶۵۷

اخى فرج زنجانی: ۸۰۰

ادریس: ۱۰۷

ادگار بلوشه: رجوع شود به بلوشه

ادوارد برون: ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۶۶۴، ۱۰۱۹، ۱۰۳۳

ادیب صابر: ۱۲۳، ۴۳۹، ۶۲۲، ۶۳۱، ۶۴۲، ۶۴۳-۶۵۰، ۶۸۵، ۶۸۸، ۶۸۹

ادیب مختار زوزنی: ۴۳۰، ۴۳۱

ارجاسپ: ۵۰۳

اردشیر بن حسن: ۷۵۵

اردشیر بن دیلمسپار القطبی النجمی: ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۱۸

ارژنگ دیو: ۵۰۳

ارسطو (ارسطاطالیس): ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۸، ۹۷۳، ۱۰۰۰

ارسلان (امیر ترکمان): ۸۷

ارسلان (سلطان الدوله): ۵۸۹

ارسلان (اتابک): ۷۴۰

ارسلان ارغون بن البارسلان (ملک): ۱۲، ۱۳، ۵۱۱، ۵۱۵ و رجوع شود به ارسلان شاه.

ارسلان خاتون: ۳۹، ۲۰۳

ارسلان خان محمد بن سلیمان: ۴، ۲۷، ۵۳۹، ۶۲۲، ۶۲۶

ارسلان بن سلجوق: ۱۰، ۵۰۲

ارسلان شاه بن البارسلان: ۱۲، ۵۸۹، ۱۰۲۴ و رجوع شود به ارسلان ارغون.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۵۳

ارسلان شاه بن کرمانشاه: ۱۸، ۲۴۴، ۶۵۱

ارسلان بن طغرل (سلطان): ۲۴، ۲۷، ۲۴۳، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۲۱، ۷۳۲، ۸۴۹، ۷۸۱

ارسلان بن مسعود: ۴۸۹

ارشدی: ۵۴۷

ارشمیدس: ۳۱۱، ۳۱۳

ارمانوس: ۹۰

ارهنک دیو: ۵۰۳

ازبک بن محمد: ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۱۳

ازرقی هروی: ۲، ۲۰، ۲۱، ۳۳۸، ۳۴۷-۴۳۳، ۴۳۸، ۶۶۶، ۱۰۰۲

استاد الائمه عمادی: رجوع شود به عمادی شهریاری

اسپهبد مرزبان بن رستم: ۱۰۰۳

اسپیس: رجوع کنید به اوتو اسپیس

اسحق (جدّ نظام الملک): ۶۳، ۹۰۴

اسحق راهویه: ۱۴۶

اسدی: ۱۳۱، ۱۳۳، ۳۳۳، ۳۶۴، ۴۰۳-۴۲۱، ۴۲۳، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۱۸، ۹۵۵

اسد بن مسلم: ۸۸۷

اسرائیل بن سلجوق: ۸۶

اسفندیار: ۹۹، ۳۶۳

اسعد مهنه: ۶۵۷

اسکندر (رومی): ۶۲، ۵۴، ۳۵۷، ۳۶۲، ۷۶۹، ۸۰۴، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۲۷، ۹۳۵، ۱۰۰۰، ۱۰۱۹

اسکندر ثانی: ۳۳، ۸۲۸ و رجوع شود به سلطان محمد خوارزمشاه

اسکندر بن شمس المعالی: ۷۴، ۸۹۸

اسمعیل بن ابو علی بیهقی: ۲۴۲

اسمعیل بن حسن حسینی جرجانی: رجوع شود به سید اسمعیل جرجانی

اسمعیل بن سعد: ۱۸۴

اسمعیل قصری: ۱۰۱۳

اسمعیل گیلکی: ۱۳

اسمعیل بن ملک‌شاه: ۹۰۷

اسمعیل وراق: ۴۳۲، ۴۳۵

اشرف الشعراء: رجوع شود به قوامی رازی

اشرف مراغی: ۸۰۹

اشهری نیشابوری: ۳۴۴، ۳۴۶، ۷۰۸، ۷۲۲

الاصطخری: ۹۰

اصفهد حسن بن رستم: ۱۳۲

اصفهد علی: رجوع شود به علاء الدوله اصفهد ...

اصفهد مرزبان بن رستم بن شروین پریم:

۱۰۰۳، ۴۷

اصفهد ملک الجبال: ۴۶

افدم (لقب اردوان) ۹۳۵

افراسیاب: ۴۳، ۹۷، ۹۹، ۱۱۶، ۴۷۷، ۴۷۸،

افشین: ۲۰۰

افضل الدین: رجوع شود به خاقانی

افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی:

۱۰۲۳-۱۰۲۶

افلاطون: ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۱۰۰۰

افلاکی: ۱۰۲۱

افلوپین: ۲۹۸

اقبال آشتیانی (مرحوم عباس): ۵۱۴، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۵۹، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۳۲، ۶۹۶، ۹۰۳، ۹۲۶، ۹۵۵، ۱۰۱۹، ۱۰۳۴

اقلیدس: ۲۷۸، ۲۸۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۵۴

البارسلان: ۱۱، ۱۷، ۲۲، ۴۰، ۴۵، ۶۳، ۶۶، ۳۲، ۱۳۵، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۷، ۳۸۸، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۵، ۵۰۹، ۵۱۵، ۶۰۲، ۷۰۷،

۹۰۲، ۹۰۷، ۹۰۵، ۱۰۰۰

البتکین: ۶۸، ۴۰۰

الپ قتلغ ... رجوع شود به: قلج طمغاچ خان

التمش: رجوع شود به شمس الدین التمش الغ باریک: ۱۰۱۲

الغ بیغو ملکشاہ حسام الدین حسن علی:

۷۲۹

الغ بیک آی‌ابه: ۱۰۱۱

امام الحرمین جوینی: ۲۳۵، ۳۶۴، ۲۶۹، ۹۲۱، ۱۰۳۷

امام فخر رازی: ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۸، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۳، ۸۲۷، ۱۰۱۶-۱۰۱۷، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۳۳

امام القراء ابو الحسن الغزال: ۵۲۴

امامی: ۸۸۵

امیرانشاه بن قاورد: ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵

امیر بدر الدین قوامی خباز رازی: رجوع شود به قوامی رازی

امیر حمید: رجوع شود به نوح بن منصور

امیر خسرو دهلوی: ۸۰۹

امیر داد حبشی بن آلتون‌تاق (ابو شجاع):

۱۳، ۶۰۲

امیر الشعرا ابو عبد الله محمد بن عبد الملك معزی نیشابوری: رجوع شود به معزی

امیر الشعرا برهانی: رجوع شود به برهانی

امیر الشعراء عمق بخارایی: رجوع شود به عمق بخارایی

امیر علی: ۴۹، ۳۴۴، ۵۰۹، ۵۱۰

امیر عمادی: رجوع شود به عمادی

امیر عمق: رجوع شود به عمق

امیر فخر الدین تاج الافاضل خالد بن ربیع المکی الطولانی: رجوع شود به خالد بن ربیع

امیر قماج: ۸۷، ۸۸، ۴۲۲، ۴۳۲

امیر المؤمنین علی (ع): رجوع شود به علی علیه السلام

ام سلمه: ۱۸۴

امین احمد رازی: ۲۳۶، ۴۷۰، ۴۹۱، ۵۳۷، ۶۶۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۵، ۸۴۶، ۸۴۹، ۸۶۵، ۱۰۲۸

انباذقلس: ۳۰۰، ۳۰۱

اندروای (لقب کیخسرو): رجوع شود به کیخسرو

انز: ۷۱، ۱۴۸

انصاری: رجوع شود به عبد الله انصاری

انوری: ۹، ۶۲، ۷۳، ۹۷، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۲۱، ۴۷۱، ۵۱۴

۷۳۹، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۲۲، ۶۲۹، ۶۴۵، ۶۵۶-۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۵، ۶۸۸، ۶۸۹، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۵۱، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۹۶، ۸۳۷، ۹۵۷

انوشکین طشت دار (غرچه): ۲۹، ۳۰، ۷۱

انوشیروان: ۴۵، ۴۶، ۳۸۳

انوشیروان بن خالد کاشانی: ۱۸۶، ۲۴۳، ۱۰۳۹

انوشیروان بن لشکری: ۴۵

اتواسپیس: ۹۹۶

اوحید بن الحسین: ۹۸۷

اوحید الدین علی بن اسحق انوری ابیوردی:

رجوع شود به انوری

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۵۵

اوحید الدین کرمانی: ۲۲۱

اوربن دوم (پاپ): ۲۱۷

اورخان (بجای گور خان): ۹۲

اورجین: ۲۹۸

اوگتای قاآن: ۸۷۳

اولیاء الله آملی: ۲۴۲

اهرمن: ۳۹۷

ایاز: ۷۱

ایامبلیخس: ۲۹۹

ایتاخ: ۱۵، ۱۶

ایران‌شاه بن ابی‌الخیر: ۳۶۴

ایران‌شاه بن تورانشاه: ۱۸

ایران‌شاه محمد بن یزید: ۴۲

ایل ارسلان بن اتسز: ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۴۸، ۹۳، ۱۰۶، ۲۴۰، ۶۳۰، ۶۳۱، ۷۹۴، ۷۹۵، ۹۵۵

ایلاقی: ۲۷۰، ۲۹۴، ۳۱۶

ایلدگز: رجوع شود به شمس‌الدین ایلدگز

ایلك تركمان: ۹۳، ۱۱۴

اینانج: ۱۰۶، ۱۴۹، ۱۵۳

ب بابا جعفر: ۳۸۳

بابا طاهر عریان همدانی: ۳۸۳-۳۸۶

بابا فرج تبریزی: ۱۰۱۳

بابا کمال حبذی: ۲۲۱، ۱۰۱۳

بابک خرم‌دین: ۱۷۹، ۲۰۰

باحرب: ۱۳۲

باخر: ۸۰۰

باخرزی (ابو القاسم علی بن الحسین بن ابی الطیب): ۶۵، ۴۷۷، ۶۹۲، ۶۹۴، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸

بارون روزن: ۹۵۶

باقر (امام): ۱۴۴، ۱۶۲

باقل: ۷۶۷

باکالیجار: رجوع شود به ابن ویهان کوهی بامنصور بایوسف: ۲۱، ۴۳۶

بانو گشسپ: ۳۶۴

باو: ۴۶

بایجو: ۲۲

بایزید بسطامی: ۲۲۲

بختیار: ۸۷

بختیاری: ۳۶۰

بدر الدین قشقلق: ۱۵۳

بدیل بن علی: رجوع شود به خاقانی

بدیل بن ورقاء خزاعی: ۹۶۴

بدیع الزمان عبد الواسع بن عبد الجامع بن عمران بن ربیع غرجستانی الجبلی:

رجوع شود به عبد الواسع جبلی

بدیع الزمان ابو عبد الله حسین بن ابراهیم نطنزی: رجوع شود به نطنزی

بدیع الزمان همدانی: ۶۷، ۸۸۵، ۹۵۸

براق حاجب: ۲۱۹، ۸۲۲

براهام: ۱۱۲

برتلس: ۸۶۴

برکیارق بن ملک‌شاه سلجوقی: ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۳۹، ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۶۷، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۴۵، ۴۳۵، ۵۱۱، ۵۱۲،

۵۱۵، ۶۰۱، ۶۰۲، ۹۰۵، ۹۰۷، ۹۰۹، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۵۶

برزو: ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۵۰۲

برقی: ۱۷۷

برون، رجوع شود: ادوارد برون

برهان الدین ابو الحسن علی بن ناصر الغزنوی:

۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۴

برهان الدین عبد العزیز بن مازہ بخاری:

۵۹، ۱۵۹، ۹۷۷

برهان الدین محمد بن احمد: ۵۹، ۱۵۹

برهان الدین محمود بن احمد بن عبد العزیز:

۵۹

برهان الدین محمود بن تاج الدین: ۲۶۴

برهانی: ۳۳۹، ۳۶۶، ۳۸۷، ۴۳۰-۴۳۲، ۴۳۵، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰

بریانگر: رجوع شود به برهان الدین ابو الحسن علی بن ناصر الغزنوی

بزدوی (ابو العسر): ۲۶۳

بزدوی (ابو الیسر): ۲۶۳

بزرگمهر: ۳۰۲

البساسیری: رجوع شود به ابو الحارث البساسیری

بشار بن برد طخارستانی: ۴۱۵

البغدادی: ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۰۰

بغرا خان عبد الکریم (ستوق): ۶، ۱۱۲

بغرا خان هارون: ۸۵

البغوی الشافعی (امام ...): ۲۶۱، ۹۲۸-۹۲۹

بقراط الثانی: رجوع شود به ابن ابی الصادق

بلحسین ونکی مقری: ۱۵۳

بلفتح اسفراینی: ۱۵۲

بلفرج رونی: رجوع شود به ابو الفرج رونی بلفضائل مشاط: ۱۵۳

بلکاتکین: ۳۰

بلعمی: ۸۸۵

بلمعالی رازی: رجوع شود به ابو المعالی رازی

بلوشه: ۴۷۸، ۵۳۵

بندار رازی: ۳۳۲

بو حنیفه اسکافی: رجوع شود به ابو حنیفه اسکافی

بوری برس بن البارسلان: ۱۳، ۶۳

بوری تگین: ۸

بوذابه: ۷۴۰

بوئین (امپراطور ترک): ۷۸

بهاء الدین ابو العلا: ۱۰۸

بهاء الدین بن قوام الدین صاعد: ۷۳۲

بهاء الدین محمد بن مؤید البغدادی: ۹۷۳، ۹۷۵، ۹۷۶

بهاء الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر- الکاتب، رجوع شود: ظهیری سمرقندی

بهاء الدین محمد: رجوع شود به بهاء ولد

بهاء الدین محمد بن حسین بن اسفندیار کاتب:

رجوع شود به ابن اسفندیار

بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی:

رجوع شود به بهاء ولد

بهاء الدین محمد بن علی جوینی: ۹۷۵

بهاء الدین محمد بن بغدادی: رجوع شود به بهاء الدین محمد بن مؤید البغدادی

بهاء الدین ولد: رجوع شود به بهاء ولد بهاء ولد: ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۴۹، ۲۵۸، ۸۶۱، ۱۰۱۳، ۱۰۱۹-۱۰۲۲

بهار (ملک الشعرا): ۸۸۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۵۷

بهرامشاه غزنوی: ۱۸، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۳۶۹، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۱۵، ۵۵۳، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۵۱، ۹۴۸،

۱۰۲۴، ۹۵۰

بهرام گور: ۱۱۲، ۳۶۲، ۸۰۳، ۹۳۵

بهرامی (منجم): ۴۸۶

بهرام سرخسی: ۹۱۷

بهمن: ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۶۵

بهمنیار (احمد): ۲۷۹، ۲۹۲، ۹۸۲، ۹۹۵

بهمنیار بن مرزبان: ۳۱۴

بیانی (مهدی): ۹۹۶، ۹۹۷، ۱۰۲۵

بیژن: ۳۶۵

بیغو: ۱۰، ۹۲، ۹۳، ۱۱۴

بیغو ملک: رجوع شود به حسام الدین حسن ابن علی

بیور (ضحاک، بیوراسپ): ۴۱۱

بیهقی (ابو الحسن): ۶۷، ۱۰۲، ۲۴۱، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۸۷، ۹۷۲، ۹۹۳-۹۹۶، ۱۰۳۸

بیهقی (ابو الفضل): رجوع شود به ابو الفضل بیهقی

پ پاپ اوربن دوم: رجوع شود به اوربن دوم

پاییزی: رجوع شود به مجد الدین محمد پائیزی نسوی

پسر اسفراینی: ۹

پسر درغوش: ۹

پولادوند: ۵۰۳

پول کراوس: ۹۹۶

پول هورن: ۹۰۳

پیرلومیت: ۲۱۷

پیغمبر (محمد ص): ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۸، ۵۱۰، ۵۵۹، ۵۶۰، ۹۰۶، ۹۱۱، ۹۳۶، ۹۹۵، ۱۰۲۶، ۱۰۳۴ و رجوع شود به محمد ص

ت تاج الاسلام احمد بن عبد العزیز بن مازہ:

۵۹

تاج الافاضل خالد بن ربیع المکی: رجوع شود به خالد بن ربیع

تاج الدوله خسرو ملک: رجوع شود به خسرو ملک غزنوی

تاج الشعرا ابو رشید عبد الله: رجوع شود به رشیدی

تاج الدین ابو الغنائم: ۲۴۶

تاج الدین ابو الفتح: ۴۹

تاج الدین احمد بن محمد بن علی راوندی رجوع شود به راوندی

تاج الدین اسمعیل باخرزی: رجوع شود به باخرزی

تاج الدین محمد بن عبد الکریم شهرستانی:

رجوع شود به شهرستانی

تاج الدین محمد گیلکی: ۲۳۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۵۸

تاج الدین محمود خان بن محمد ارسلان:

رجوع شود به محمود بن ارسلان

تاج الدین یلدوز: ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷

تاج الدین ینالتکین: ۵۰

تاج الملک ابو الغنائم قمی: ۱۱، ۱۸۷، ۲۳۹

تاج الملک مستوفی: ۱۶۹

تاش (سپهسالار): ۸۷

تنش بن البارسلان: ۱۲، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۳۹، ۶۳، ۱۱۸، ۲۴۶، ۹۰۹

ترکان خاتون: ۱۱، ۲۶، ۳۱، ۶۰، ۹۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۹۰۵

ترکانشاه: ۱۰۲۴

ترمذی: ۲۶۱

تقی الدین اوحدی: ۶۹۵

تقی الدین عثمان بن عبد الرحمن: ۲۵۶، ۲۶۲

تقی الدین کاشی: ۴۳۵، ۴۸۳، ۴۸۵، ۵۳۸، ۵۵۹، ۶۳۱، ۶۶۴، ۷۴۵، ۸۰۰، ۸۴۹

تقی الدین محمد الحسینی: ۵۳۵

تکش خوارزمشاه: رجوع شود به علاء الدین تکش

تکله بن زنگی: ۱۹

تمغاج (امیر): ۳۱

تنسر: ۱۰۱۸، ۱۰۱۹

تور: ۴۱۱

توران شاه بن قاورد: ۱۸، ۱۹

ث تعالی: ۸۰۲، ۱۰۳۸

ثقه الملک طاهر بن علی بن مشکان: ۳۷۷، ۴۸۸، ۴۹۱، ۵۶۴

ثوری: ۱۴۶

ج جاحظ: ۸۰۲

جار الله زمخشری: رجوع شود به زمخشری

جالینوس: ۲۸۱، ۳۰۹

جاماسپ: ۳۰۲

جامی: ۲۲۹، ۲۴۱، ۸۰۹، ۸۶۰، ۸۶۴، ۸۶۶، ۸۹۲، ۹۱۳، ۹۳۲، ۱۰۱۳

جبرئیل: ۸۸۴

جبلی: رجوع شود به عبد الواسع جبلی.

جرجانی: رجوع شود به سید اسمعیل.

جرجی زیدان: ۲۳۸

جعفر الصادق: ۱۷۵

جغری بیک: ۱۰، ۱۷، ۱۸، ۳۹، ۲۲۹، ۵۱۰، ۸۸۲، ۹۰۵

جغز: ۸۷

جلال انور: ۳۵۱

جلال: (حکیم جلال الدین، حکیم جلال):

۳۵۵، ۶۲۳

جلال الدین حسن (بزرگ امید): ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۱۲

جلال الدین خراسانی: ۱۵۳

جلال الدین خوارزمشاه: ۲۸، ۳۴، ۴۳، ۹۰، ۱۲۳، ۲۱۲، ۲۱۷، ۸۷۲، ۱۰۰۵

جلال الدین عبید الله بن یونس: ۲۱۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۵۹

جلال الدین علی: ۷، ۵۳، ۹۳، ۷۶۷

جلال الدین قلج طمغاج خان ابراهیم بن حسین: ۸۹۴، ۱۰۰۰

جلال الدین منکبرنی: رجوع شود به جلال الدین خوارزمشاه

جلال الدین مولوی: رجوع شود به مولوی جلالی نائینی (محمد رضا): ۹۵۳

حم: رجوع شود به جمشید

جمال اشهری: رجوع شود به اشهری

جمال نقاش: رجوع شود به جمال الدین اصفهانی

جمال الدین محمود بن عبد اللطیف: ۶۰

جمال الدین ابو جعفر محمد بن علی اصفهانی:

۷۸۱

جمال الدین ابو روح: رجوع شود ابو روح

جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن الجوزی البغدادی: رجوع شود به ابو الفرج بن الجوزی

جمال الدین ابو محمد یوسف بن مؤید:

رجوع شود به نظامی گنجینه‌یی

جمال الدین اصفهانی: رجوع شود به جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی

جمال الدین اقبال الخادم الجاندار: ۲۴۳

جمال الدین آی‌ابه: ۲۴۲

جمال الدین حسن بن علی بن محمد: رجوع شود به: ابو الفتوح رازی

جمال الدین حسن بن ناصر: رجوع شود به سید حسن ناصر علوی

جمال الدین خجندی: ۶۱، ۷۳۲

جمال الدین شاهفور بن محمد اشهری نیشابوری: رجوع شود به اشهری

جمال الدین شرف الدوله: ۹۳۸، ۹۴۰

جمال الدین صاعد بن مسعود: ۶۱

جمال الدین لیلی: ۲۲۰، ۱۰۱۳

جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی:

۶۱، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۶، ۷۲۲، ۷۳۱ - ۷۴۰، ۷۵۷، ۷۸۰، ۷۷۹، ۸۴۶، ۸۷۱

جمال الدین محمد بن ناصر العلوی: رجوع شود به محمد بن ناصر علوی

جمال الدین محمود بن عبد اللطیف: ۶۰

جمالی مهریجردی: ۳۸۷

جمشید: ۳۹۵، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۱۰۰۰

جنابی: ۱۷۷

جنتی: ۳۴۹

جنید: ۲۴۱

جوالیقی: ۱۰۳۸

جورجیوس سوم: ۴۳

جوهر خادم: رجوع شود به اختیار الدین جوهر التاجی

جوهری (جوهری زرگر، جوهری صایغ):

۴۳۸ - ۴۴۳

جوینی: ۱۲۲، ۶۲۴

جهانسوز: رجوع شود به علاء الدین جهانسوز

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۶۰

چ چایکین (پروفسور): ۴۰۵، ۴۷۲

چغری بیک داود: رجوع شود به چغری بیک

چنگیز خان: ۳۳، ۳۴، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷

ح حاج سید نصر الله تقوی: ۴۵۳

حاجی خلیفه: ۲۶۴، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۵۲، ۵۵۲، ۶۶۴، ۷۹۹، ۸۰۹، ۸۲۷، ۸۶۴، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۹، ۹۵۲

۹۹۸

حاجی شاه بن یوسف شاه: ۳۹

حافظابرو: ۱۰۲۵

حبیش بن ابراهیم: ۹۹۸ - ۹۹۹

حجت: رجوع شود به ناصر خسرو

حجة الاسلام غزالی: رجوع شود به غزالی (محمد)

حدادی: ۱۲۶

حذیفه: ۱۵۶، ۱۹۸

حریری: رجوع شود به ابو القاسم حریری حسام الدوله شهریار بن قارن: رجوع شود به شهریار بن قارن

حسام الدوله اردشیر بن علاء الدوله حسن:

۴۸، ۱۳۲، ۷۳۲، ۷۵۵، ۸۷۳

حسام الدوله اصفهبد شهریار بن قارن:

- رجوع شود به شهریار بن قارن
- حسام الدین بختیار بن زنگی سلجوقی: ۷۳۰
- حسام الدین حسن بن علی الغ بیغو (بیغو ملک): ۳۴۴، ۳۴۵، ۷۲۹، ۷۳۱، ۸۲۴، ۸۲۸
- حسان العجم: رجوع شود به خاقانی
- حسکا بابویه: ۱۸۵
- حسنا: ۳۹۸
- حسن استرابادی: ۱۵۰
- حسن اندقی: ۲۲۰
- حسن بن بیغور (ابو علی): ۱۸
- حسن تگین: ۷، ۵۹
- حسن بن شهاب بن حسین یزدی: ۱۰۲۵
- حسن صباح: ۵۸، ۱۲۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۶، ۵۲۶، ۹۰۵
- حسن بن عباس: ۵۱
- الحسن بن عبد الملك الحمدانی: رجوع شود به ابو الفتوح بن عبد الملك الحمدانی
- حسن بن علی (ع): ۲۰۰، ۵۶۰
- حسن بن علی: رجوع شود به: الغ بیغو ملک‌شاه حسام الدین
- حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد الصباح: رجوع شود به حسن صباح
- حسن غزنوی: رجوع شود به سید حسن غزنوی
- حسن قطان مروزی: رجوع شود به قطان مروزی
- حسن کیا جرجانی: ۱۴۸
- حسن بن محمد بزرگ امید: ۱۷۱، ۱۷۲
- حسن بن محمد بن نجاء الاربلی: ۲۷۵، ۲۸۵
- حسن بن نامور: ۱۷۱
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۶۱
- حسن بن ناصر علوی: رجوع شود به سید حسن ناصر علوی
- حسین بیهقی: ۲۴۱
- حسین قاینی: ۱۷۰
- حسین کرابیسی: ۱۴۶
- حسین واعظ کاشفی (ملا ...): ۹۵۱
- حسین بن احمد خطیبی: ۱۰۱۹
- حسین بن اسعد بن حسین دهستانی: ۱۰۳۰
- حسین بن علی (ع): ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۵۶۰، ۸۸۴

حسین بن محمد قمی: ۸۵۳

حسین بن منصور حلاج: ۲۲۲، ۲۲۸

حقایقی: رجوع شود به خاقانی

حقیقی (شاعر): ۲۰

حکمت (علی اصغر): ۹۳۲

الحلوانی: ۲۶۴

حمادی: ۸۸۵

حمد الله مستوفی: ۴۷۰، ۶۶۴، ۹۰۲، ۱۰۲۸

حمدان گبر: ۱۷۵

حمزه بن عبد المطلب: ۱۹۶

حمزه: (امام زاده): ۹۶۴

حمزه بن الحسن اصفهانی: ۹۳۵

حمید الدین ابو بکر (قاضی): رجوع شود به حمید الدین عمر بن محمود

حمید الدین عمر بن محمود البلخی: ۱۳۴، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۹۵۷-۹۶۰

حمیدی (شاعر): ۵۳۷، ۵۴۱، ۸۸۵

حفظه بادغیسی: ۳۵۷

حیدر: رجوع شود به علی (ع)

حیدر زیارتی مکی: ۱۸۵

خ الخازنی: ۳۱۰

خاقان اکبر ابو الهیجا فخر الدین منوچهر بن شروانشاه: ۴۳، ۷۷۴، ۷۷۸، ۷۸۰

خاقان چین: ۳۶۴

خاقان خزر: ۱۰۰۰

خاقان کبیر جلال الدین ابو المظفر اخستان بن منوچهر: ۷۸۰

خاقان منوچهر: رجوع شود به خاقان اکبر فخر الدین منوچهر

خاقانی: ۴۳، ۷۴، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۹۰، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۸

۳۶۹، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۶۲، ۵۶۵، ۶۳۱، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۲۳، ۷۲۱، ۷۳۲، ۷۵۷، ۷۶۰، ۷۷۴، ۷۷۶-۷۹۴، ۷۹۵، ۸۰۱، ۸۳۵

خاقان محمود بن محمد: رجوع شود به محمود بن ارسلان

خالد بن ربیع: ۶۰۴-۶۰۷، ۶۵۹

خاوری: رجوع شود به انوری

خباز: رجوع شود به قوامی رازی

خرقی: ۳۱۰

خزیمه: ۱۵۶، ۱۹۸

خسرو پرویز: ۳۶۲، ۸۰۲

خسرو انوشیروان: ۲۹۹

خسرو شاه بن بهرام شاه: ۴، ۵، ۵۱، ۹۴۸، ۹۴۹

خسرو ملک غزنوی: ۵، ۷۱۵، ۷۹۶، ۹۴۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۶۲

الخشاب (یحیی): ۸۹۷

خضر خان بن ابراهیم: ۹، ۳۵۶، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۷، ۵۴۸

خطیب بغدادی: رجوع شود به ابو بکر البغدادی

خطیب تبریزی ابو زکریا یحیی بن علی بن محمد تبریزی: ۲۳۸، ۱۰۳۸

خلاق المعانی: رجوع شود به کمال الدین اسمعیل

خلف بن احمد: ۴۹

خلیل (ابراهیم علیه السلام): ۴۱۳

خمارتگین: رجوع شود به رکن الدوله ...

خمخانه: ۶۲۳

خواجو: ۳۷۶، ۸۰۹

خواجه عمید ابو الفوارس قناوزی: رجوع شود به قناوزی

خواجه طوسی: رجوع شود به نصیر الدین طوسی

خواجه عبد الله انصاری: رجوع شود به عبد الله انصاری

خواجه مالک (مالک دوزخ): ۱۳۰

خواجه نظام الدین ابو العلا: ۶۱

خواجه نظام الملک: رجوع شود به نظام الملک

خواندمیر: ۸۳۶

خیام (خیامی) نیشابوری: ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۰-۳۱۱، ۳۱۶، ۳۴۵، ۳۵۰، ۵۲۳-۵۳۵، ۹۱۵-۹۱۷، ۹۳۷، ۹۹۴، ۹۶۲

د دادبک: ۲۸

دار مستتر: ۱۰۱۹

داود بن میکائیل: ۱۸

داود بن محمود (سلطانی): ۲۴ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۱۰۶۲ فهرست اعلام تاریخی ص: ۱۰۴۳

ود سلجوقی: ۲۱۰

دبیس بن مزید: رجوع شود به نور الدوله دبیس بن مزید

درّ یتیم خاتون: ۷۶۴

دعد: ۳۹۲

دقاق: ۲۷

دقایقی: رجوع شود به شمس الدین محمد بن علی

دقیقی: ۳۳۳، ۵۱۱

دوساسی (۸۷۴ : de Sacy)

دولتشاه: ۱۳۵، ۳۷۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۸۷، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۵۶، ۶۱۰، ۶۲۲، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۴، ۷۰۸، ۷۲۱، ۷۴۰، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۸۰، ۷۹۴، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۱۰، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۴۶، ۸۵۲، ۸۵۸، ۸۶۰، ۸۶۱

۸۶۲، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۱۰۲۱

دهخدا علی اکبر: ۴۲۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۶۳

دهخدای ابو المعالی رازی: ۳۳۰

دهخدای یحیی: ۱۸۲

دهدار ابو الغنائم درود گر اصفهانی: ۱۷۵

دهقان علی شطرنجی: ۱۲۶، ۱۲۷، ۳۴۸، ۶۳۶-۶۳۸

دینار (ملک): ۸۷

دیو سپید: ۳۶۶

رابعه بنت کعب: ۳۵۹

رادویانی: ۹۰۳، ۹۱۸

راشد (پسر راشدی): ۴۸۶

الراشد بالله: ۱۷۱، ۲۱۰، ۹۵۰

راشدی: ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۹

راغب اصفهانی: ۱۴۶، ۲۶۶

رافعی: ۹۷۶

رامین: ۳۷۱، ۳۷۴

راوندی: ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۷۷، ۱۹۷، ۳۸۳، ۵۸۷، ۵۹۱، ۷۰۸، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۸۵۲، ۱۰۰۸-۱۰۱۱

رباب: ۳۹۲

ربیب الدین ابو القاسم هرون بن علی دندان:

۱۰۰۵، ۱۰۰۶

رستم: ۹۹، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۸، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۷۷، ۵۰۲، ۵۰۳

رستم بن اردشیر: ۱۰۱۷

رستم تورگیلی: ۳۶۵

رستم بن علی بن شهریار: ۴۸، ۱۴۸، ۲۴۲، ۱۰۱۷

رسول (محمد بن عبد الله ص): ۱۵۶، ۲۶۲، ۱۰۲۶ و رجوع شود به محمد ص و به پیغمبر رشید الدین ابو الفضل المیبدی: رجوع شود

به ابو الفضل رشید الدین میبدی

رشید الدین ابو جعفر محمد بن علی بن شهر- آشوب: رجوع شود به ابن شهر آشوب

رشید الدین (پسر خاقانی): ۷۸۰

رشید الدین فضل الله: ۵۲۶

- رشید وطواط (رشید الدین محمد بن کاتب بلخی): ۹، ۳۱، ۳۵، ۲۴۰، ۳۲۴، ۳۴۵، ۳۵۲، ۴۳۶، ۶۰۱، ۶۲۸-۶۳۶، ۶۸۳، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۸۱، ۹۰۷، ۹۵۴-۹۵۷، ۹۶۶، ۹۷۰، ۱۰۳۷
- رشیدی (سید الشعرا): ۹، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۸۷، ۴۸۹، ۵۳۹، ۵۴۷-۵۵۱، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۲۲
- رشید یاسمی: ۴۸۵، ۴۹۰
- رضا قلیخان هدایت: رجوع شود به هدایت
- رضی امیر المؤمنین: رجوع شود به (نظام الملک)
- رضی الدین ابو سعد ورامینی: رجوع شود به ابو سعد ورامینی
- رضی الدین قزوینی: ۲۳۷
- رضی الدین لالا: ۸۵۶، ۱۰۱۳، ۱۰۱۶
- رضی الدین لبنانی: ۷۴۰
- رضی الدین نیشابوری: ۸۳۵، ۸۴۹-۸۵۲، ۸۵۶، ۱۰۱۹
- رضی الدین ورامینی (رجوع شود به ابو سعد ورامینی)
- رفیع لبنانی: ۸۴۶-۸۴۹
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۶۴
- رفیع مروزی: ۶۳۸-۶۳۹
- رکن الدوله خمارتگین: ۲۴۶، ۹۲۶، ۹۲۸
- رکن الدین برکیارق: رجوع شود برکیارق
- رکن الدین صاعد: ۷۳۲
- رکن الدین طغرل سلجوقی: رجوع شود به طغرل سلجوقی
- رکن الدین محمود بن محمد بن سلیمان:
- ۳۰، ۵۳۹، ۹۷۱
- رکن الدین مسعود بن صاعد: ۸۴۶، ۸۷۱
- رکن الدین غورسانجی بن محمد خوارزمشاه: ۸۴۶، ۸۷۲
- رکن الدین ابو منصور هبه الله: ۶۷
- رکن الدین ابو المظفر قلج طمغاچ خان مسعود: ۵۳۹، ۷۶۵
- رکن الدین ارسلان بن طغرل: رجوع شود به ارسلان بن طغرل
- رکن الدین اکاف: ۸۶۰
- رکن الاسلام ابو محمد جوینی: ۲۶۸
- رواد بن مثنی الازدی: ۴۴
- روادی: ۳۳۳
- روحانی: ۳۳۷، ۶۱۰-۶۱۴
- روحی ولوالجی: ۳۵۵، ۳۸۷، ۶۳۹-۶۴۳
- رودکی: ۳۳۳، ۳۵۸، ۳۶۰، ۴۲۴، ۵۱۵، ۹۴۸

- روزبهان: ۲۵۷، ۱۰۱۳
- ریحان (دیو): ۵۰۳
- رئیس مظفر: ۱۶۹، ۱۷۰
- ریو: ۷۳۲، ۱۰۳۳
- زال: ۱۲، ۹۹، ۵۰۳، ۵۰۴، ۴۷۸
- زامبور: ۵۳۸
- زبیر بن عوام: ۲۴۰
- زردشت: ۱۰۲، ۲۹۹، ۴۱۳
- زکریا بن محمود قزوینی: ۵۲۶
- زلیخا: ۹۸
- زمخشری جار الله: ۶۲، ۲۵۶، ۲۵۹، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲-۳۲۳، ۶۳۱، ۶۳۶، ۷۴۰، ۸۳۳
- زواره: ۵۰۳
- زهرا (ع): ۸۸۴
- زیتون خاتون: ۲۴۴
- زید بن علی: ۱۶۲، ۱۶۳
- زین الاثمه ابو العباس: ۲۶۰
- زین الدین اسمعیل بن الحسن: رجوع شود به اسمعیل جرجانی
- زین الدین شرف الاثمه حجه الاسلام ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی: رجوع شود به غزالی (محمد)
- زین الدین علی کوچک بن بکتکین: ۲۷
- زین الدین عمر بن سهلان الساوی: رجوع شود به عمر بن سهلان
- زین العابدین (امام ...): ۶۶
- زین کیشی: ۱۰۲۰
- زین الملک: ۱۴۸
- زیلگمان: ۴۰۴
- ژرژو کوفسکی: ۶۶۴، ۹۸۱، ۹۸۲
- ژول مول: ۴۰۹، ۴۱۱
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۶۵
- س سابق الدین زواره: ۱۰۹
- سام: ۴۰۸
- سام غوری: ۵۱، ۵۲
- سام بن وردان روز: ۳۹
- سباشی تکین: ۱۰
- سبکتکین: ۴۵، ۵۰

سبکی: ۲۳۴، ۲۳۵، ۹۳۷

سبتای نوین: ۱۰۳۱

ستق بغرا خان: ۸۵

سحبان وایل: ۳۷۰، ۷۶۷

سدید الدین محمد بن محمد عوفی بخاری:

رجوع شود به عوفی

سدید الدین محمود حمصی: ۴۴۲

سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی:

رجوع شود به مختاری

سرخاب: ۳۶۳

سعادت (پسر محمود): ۴۹۱

سعادة الخازن: ۳۱۳

سعد بن زنگی: رجوع شود به اتابک سعد بن زنگی

سعد بن سلمان: ۴۸۳، ۴۹۱

سعد بن محمد قمی: ۱۸۶

سعد الدین حموی: ۸۵۶، ۱۰۱۳، ۱۰۳۵

سعد الدین سعید قتلغ غازی: ۸۳۷

سعد الدین محمد بن مؤید حمویه: ۲۲۰

سعد الدین مسعود: ۹۷۰

سعد الدین نوکی: ۳۳۷

سعد الدین وراوینی: ۸۸۹، ۹۷۲، ۹۷۵، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵-۱۰۰۸

سعد الملك آوجی: ۱۴۸، ۱۸۶

سعدی: ۲۲۱، ۶۶۷، ۶۶۸، ۷۳۳، ۷۵۸، ۸۰۷

سعید (سلطان): ۵۱۱

سعید الدین احمد الميدانی: رجوع شود به میدان

سعید طائی: ۶۹۴-۶۹۵

سعیدی: ۱۷۷

سفیان بن عینه هلالی: ۱۸۴

سقراط: ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۸۱

سکان شاه: رجوع شود به بهرام سوم

سکاکی: ۳۲۴

سلجوق بن دقاق: ۱۰

سلطان احمد خسرویه: ۶۶۳

سلطان‌شاه بن ایل ارسلان: ۱۶، ۳۱، ۳۶، ۴۸، ۸۹، ۳۴۴، ۹۷۴

سلطان‌شاه بن قاورد: ۱۸

سلطان العلما: رجوع شود به عمق

سلطان ولد: ۵۳۰

سلغر: ۲۸

سلمان: ۱۵۶

سلمان فارسی: ۱۵۰، ۱۹۸، ۶۲۲، ۸۲۷

سلمی (ابو عبد الرحمن). رجوع شود به عبد الرحمن سلمی

سلیمان (پیغمبر): ۵۰۴

سلیمان شاه: ۱۵، ۶۳، ۸۹، ۵۹۱

سلیمان شاه بن محمود: ۱۶، ۵۹۱

سلیمان بن قتلش: ۱۸، ۲۲، ۱۱۸

سلیمان بن محمد (سلطان): ۱۸، ۲۴، ۲۷، ۳۴۴

سلیمان بن محمود: ۱۴

سلیمان بن مودود: ۱۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۶۶

سلیمان بن نظام الملک: ۲۳۸

سمائی مروزی: ۳۴۱، ۳۵۸، ۶۸۵-۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۲

سمرقندی: ۹

سمعانی: ۲۴۲، ۳۲۱، ۹۷۲، ۹۷۷، ۱۰۳۹

سمک: ۹۸۸، ۹۸۹

سنائی: ۵، ۶۵، ۷۳، ۷۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۹۶، ۲۲۰، ۲۸۹، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶

۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۰۲، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۵۲-۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۲، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۲۲، ۶۴۵، ۶۸۵، ۷۳۳، ۷۴۶

۷۸۳، ۷۷۷، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۶۵

سنجر: ۶، ۷، ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۴، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۳۹، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۱، ۷۲، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱

۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۷۰، ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۸۷

۳۸۸، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۵، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۸، ۵۶۴، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۴۳، ۶۴۴

۶۵۱، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۸، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۰، ۷۰۷، ۷۵۱، ۷۷۸، ۷۹۶، ۹۲۱، ۹۲۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۴۷، ۹۶۱

۹۶۷، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۴، ۹۷۹، ۱۰۰۰، ۱۰۱۰

سنجر ثانی: (رجوع شود به محمد خوارزمشاه)

سجیو خاقان: ۷۸

سندباد: ۱۰۰۱

سنقر بن مودود: ۲۸، ۲۹، ۴۷، ۷۱، ۷۲

سوری: ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۰۵

سوزنی: ۹، ۵۹، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۸۷، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۱، ۶۱۹، ۶۲۲-۶۲۶، ۶۳۶، ۶۸۵، ۷۷۰، ۸۲۴

سوسن: ۴۷۸

سهراب: ۹۹، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۰۲

سهروردی: ابو حفص عمر: ۲۲۱

سهروردی: ابو نجیب: ۱۰۱۳

سهروردی (شهاب الدین ابو الفتوح):

۲۹۷-۳۰۵، ۹۹۶-۹۹۸ و رجوع شود به شهاب الدین ابو الفتوح

سید اسمعیل جرجانی: ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۸۷۹، ۹۴۴-۹۴۷

سید اشرف: رجوع شود به سید حسن غزنوی

سید حسن غزنوی: ۵، ۲۵، ۳۳۷، ۵۱۳، ۵۶۴، ۵۸۶-۵۹۸، ۶۰۸، ۶۱۵، ۷۳۳، ۸۲۵

سید حسن ناصر علوی: ۴۸۹، ۵۸۷، ۵۸۸

سید الشعرا رشیدی: رجوع شود به رشیدی سمرقندی

سید شریف مرتضی علم الهدی: رجوع شود به علم الهدی

سید محمد ناصر علوی: ۴۸۹

سید مرتضی بن داعی حسنی رازی: ۱۰۳۳

سید نور الدین شوشتری: ۶۶۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۶۷

سیف اسفرننگ: ۹، ۷۹۴-۷۹۸

سیف الدوله بن ابراهیم: ۴۸۷، ۴۸۸

سیف الدین آمدی: ۲۶۳، ۲۶۷

سیف الدین ابو نصر خسرو گردی: ۲۴۱

سیف الدین ارسلان: ۷۲۱

سیف الدین الاعرج: رجوع شود به سیف اسفرننگ

سیف الدین باخرزی: ۲۲۰، ۲۳۰، ۸۵۶-۸۵۸، ۱۰۱۳

سیف الدین خالد بن ولید: ۶۴

سیف الدین سوری: ۵۹۰

سیف الدین غوری: ۵۱

سیف الدین محمد بن حسین: ۷۱۹

سیف الدین محمد بن منصور: ۵۶۲

سیف الدین مردانشیر: ۹۷۴

سیفی هروی: ۶۲۶-۶۲۸، ۷۶۷

سیوطی: ۲۵۵، ۹۳۰

ش شاپور (پسر اردشیر بابکان): ۳۷۴

شادی آبادی: رجوع شود به محمد بن داود العلوی

شارستانی: رجوع شود به شهرستانی

شافعی (امام): ۱۴۱، ۱۴۵، ۳۵۷

شاه بورجا: ۳۳۷، ۶۱۵-۶۱۸

شاه محمود: (پسر ارسلان خان محمد):

۶۲۶

شاهنشاه بن محمود: ۴۵

شاهفور طاهر بن محمد اسفراینی (امام) ۹۰۴

شبرنگ: ۳۶۶

شبل: ۲۲۲، ۸۰۹

شجاعی نسوی: ۲۰

شرف الدین ابو نصر احمد: ۵۰

شرف الدین انوشیروان بن خالد: رجوع شود به انوشیروان بن خالد

شرف الدین حسام (حسام الائمه محمد):

۷۶۴-۷۶۷، ۷۶۹

شرف الدین شفروه: ۱۳۵، ۳۵۲، ۷۲۴-۷۴۰، ۷۴۳، ۸۴۶

شرف الدین الطوسی: ۳۱۰

شرف الدین محمد بن ناصر علوی: رجوع شود به محمد بن ناصر علوی

شرف الدین محمد نقیب النقباء: ۶۹۷

شرف الدین مصلح سعدی شیرازی: رجوع شود به سعدی

شرف الدین المرتضی (ابو الفضل محمد):

۶۶

شرف الزمان محمد بن یوسف الایلاقی:

رجوع شود به ایلاقی

شرف الشعرا: رجوع شود به قوامی رازی:

شرف کوبنانی: ۱۰۹

شروانشاه ابو المظفر اخستان بن منوچهر:

رجوع شود به اخستان

شروین: ۳۷۴

شست کله (شصت کله): رجوع شود به احمد بن منوچهر

شطرنجی: رجوع شود به دهقان علی شطرنجی

شفائی اصفهانی: ۵۶۳

شفر: ۹۷۸، ۱۰۰۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۶۸

شم: ۴۰۸، ۴۱۱

شمس الائمه ابو القاسم اسمعیل بن ابو علی بیهقی: رجوع شود به اسمعیل بن ابو علی بیهقی

شمس الائمه سرخسی: رجوع شود به محمد بن احمد سرخسی:

شمس خاله: ۹، ۷۹۵، ۸۲۴-۸۲۷

شمس الدوله ابو الفوارس طغانشاه بن الب ارسلان: رجوع شود به طغانشاه بن الب ارسلان

شمس الدوله موسی بن ستوق: ۶

شمس الدین احمد بن منوچهر: رجوع شود به احمد بن منوچهر شست کله

شمس الدین التتمش: ۵۶، ۵۷، ۲۱۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸

شمس الدین ایلدگز: ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۴۳، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۲۱

شمس الدین تاج الشعراء محمد بن علی سوزنی:

رجوع شود به سوزنی:

شمس الدین صاحب‌دیوان جوینی: ۲۳۷

شمس الدین صفی: ۲۲۱

شمس الدین لاغری: ۱۹۸

شمس الدین طبسی: ۹

شمس الدین محمد جهان‌پهلوان: ۸۰۲

شمس الدین محمد حدادی: رجوع شود به شمس خاله

شمس الدین محمد شهرزوری: ۲۹۹

شمس الدین محمد بن عبد الکریم طبسی:

۸۳۴

شمس الدین محمد بن علی بن محمد الدقایقی المروزی: ۱۰۰۲

شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود: ۹۶۲

شمس الدین محمد بن قیس الرازی: رجوع شود به شمس قیس

شمس الدین منصور بن محمود الاوزجندی:

۸۳۶

شمس سیم‌کش: ۳۸۷

شمس طبسی: ۷۵۸، ۸۳۴-۸۴۴

شمس قیس رازی: ۶۰۱، ۶۲۶، ۶۶۶، ۷۴۶، ۹۶۵، ۱۰۳۱-۱۰۳۳

شمس المعالی قابوس: ۷۴

شمس الملک احمد بن ارسلان: ۸۲۴

شمس الملک نصر بن طمغاج خان: رجوع شود به نصر بن طمغاج خان

شمس الملک وزیر: ۶۳

شمعی: ۵۳۶

شمیلاس: ۴۷۸

شنسب: ۵۰

شهاب الاسلام عبد الرزاق: ۵۲۴

شهاب الاسلام بن فقیه اجل ابو القاسم: ۶۳

شهاب الدین رجوع شود به محمد بن سام:

شهاب الدین ابو الحسن طلحه: ۶۸۶، ۶۹۰-۶۹۲

شهاب الدین ابو الفتوح یحیی بن حبش بن امیرک السهروردی: ۲۲۸، ۲۹۹، ۲۹۷، ۹۴۰، ۹۹۶ و رجوع شود به سهروردی شهاب الدین ابو الفتوح

شهاب الدین احمد بن مؤید نسفی: رجوع شود به شهاب مؤید

شهاب الدین تواریخی شافعی: ۹۸۴

شهاب الدین سهروردی: رجوع شود به شهاب الدین ابو الفتوح سهروردی

شهاب الدین عمر سهروردی: ۲۷۷، ۲۹۷

شهاب الدین شاه علی ابو رجا: رجوع شود به شاه بورجا

شهاب الدین شرف الادبا صابین اسمعیل ترمذی: رجوع شود به ادیب صابر

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۶۹

شهاب الدین عمیق بخارایی: رجوع شود به عمیق بخارایی

شهاب الدین غوری (سلطان): ۱۹، ۲۱۴

شهاب الدین کیا محمد: ۱۰۹

شهاب الدین محمد بن تاج کیکی: ۹۸۷

شهاب الدین محمد بن سام: ۵۲

شهاب الدین محمود بن حرب: ۴۹

شهاب الدین مسعود: ۹۷۴

شهاب الدین منشی النظر: ۹۷۵

شهاب مؤید: ۷۶۷، ۷۶۹-۷۷۴

شهابی: رجوع شود به شهاب مؤید

شهرزوری: ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲-۵۲۵

شهرستانی (محمد بن عبد الکریم): ۱۵۵، ۲۵۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۵-۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۷، ۸۸۳، ۹۵۳-۹۵۴

شهری: ۴۷۷

شهریار بن قارن: ۴۷

شهریار (پدر عماد الدوله مرزبان): ۷۴۴

شهریار (پسر برزو): ۵۰۲، ۵۰۳

شهمردان بن ابی الخیر: ۹۰۹-۹۱۱، ۹۶۷

شهید بلخی: ۳۵۸

شیخ اشراق: رجوع شود به سهروردی و به شهاب الدین ابو الفتوح سهروردی

شیخ حمشاد: ۳۸۳

شیخ رئیس: رجوع شود به ابن سینا

شیخ صدوق: ۲۶۲

شیخ صنعان: ۸۶۳

شیخ طوسی (ابو جعفر محمد بن حسن): ۱۹۷، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶

شیدسپ: ۴۰۸، ۴۱۱

شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم غزنوی: ۸۹۹

شیرگیر (اتابک): ۷۴۰

شیرین: ۳۶۲، ۳۹۵، ۸۰۲، ۸۱۳

ص صابر: رجوع شود به ادیب صابر

صابی: ۸۸۵

صاحب الزمان (مهدی): ۸۸۴

صاحب بن عباد: ۲۵۱، ۸۸۵

صادق (علیه السلام): ۱۴۴

صادق بن صالح: ۵۳۸، ۷۷۴

صالح بن مسعود بن سعد: ۴۸۶، ۴۹۱

صباح: ۱۶۸

صدر جهان: رجوع شود به برهان الدین محمد

صدر جهان: رجوع شود به محمد بن عمر بن عبد العزیز

صدر الدین خجندی: ۶۱، ۶۳، ۲۴۰، ۷۳۲، ۷۴۶، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵

صدر الدین ترکه اصفهانی: ۲۷۰

صدر الدین عبد اللطیف بن محمد: ۶۰

صدر الدین بن قوام الدین: ۷۳۲

صدر الشریعه شمس الدین منصور: ۸۳۵

صدر الشریعه عمر بن مسعود بن احمد بن عبد-العزیز بن مازہ: رجوع شود به عمر بن مسعود

صدقه: ۷۱

صدقه ابو القاسم: ۹۸۸، ۹۹۲

صدی بن عجلان باهلی: ۱۸۴

صفی الدین اصفهانی: ۲۴۳

صفی الدین مرتضی بن مرتضی: رجوع شود به مرتضی بن داعی

صلاح الدین ایوبی: ۲۹۷

صور (پادشاه کشمیر): ۳۶۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۷۰

ض ضحاک: ۹۹، ۳۶۴، ۴۱۰

ضیاء الدین خجندی: ۹، ۷۲۹، ۷۹۰، ۸۲۴، ۸۲۷-۸۳۲

ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی بن الحسین:

۲۳۳

ضیاء الدین ابو نجیب عبد القاهر سهروردی:

رجوع شود به عبد القاهر سهروردی و به سهروردی ابو نجیب

ضیاء الدین احمد: ۲۴۷

ضیاء الدین عبد الرافع بن ابی الفتح هروی:

رجوع شود به عبد الرافع هروی

ضیاء الدین صدر الائمہ: ۶۳۰، ۶۳۱

ضیاء الملک: ۶۳

ط طامه الکبری: رجوع شود به نجم الدین کبری

طاهر بن خلف: ۴۹

طاهر بن فخر الملک: ۱۴، ۱۵

طاهر بن محمد: ۴۹

طبرسی: ۲۵۸

طبری: ۹۲، ۸۸۷

طغانخان: ۷

طغانشاه بن البارسلان: ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۹۸، ۳۴۸، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶

طغانشاه بن مؤید آیابه: ۲۰، ۳۱، ۸۹، ۳۴۴، ۴۳۳، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۷۴

طغرائی: ۲۲۸، ۱۰۳۸-۱۰۳۹

طغرل بیگ بن میکائیل سلجوقی: ۱۰، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۳۹

۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۳۲، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۶۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۲۳، ۴۸۸

۷۳۲، ۷۴۱، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۵۵، ۸۰۲، ۸۵۱، ۸۵۳، ۸۹۹، ۹۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۲۴، ۱۰۳۷

طغرل کافر نعمت: ۵۴، ۷۰، ۸۹۰

طغرل سوم: ۳۴، ۲۱۰، ۶۹۶

طغرلشاه: ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۲۷، ۲۰۹، ۲۴۳، ۶۵۱، ۷۴۵

طمغاج خان ابراهیم (جلال الدین قلج):

۴۳۵، ۸

طمغاج خان بن بغراخان: ۱۱

طمغاج خان مسعود بن حسن: ۶۳۲

طورک: ۴۰۸، ۴۱۱

طوطی (ملک): ۸۷، ۶۵۹

ظ ظافر محمد امیرک: ۱۹

ظهر الدین ابی المحامد محمد بن مسعود بن الزکی الغزیری الغزنوی: ۹۵۲

ضهیر الدین فاریابی: ۲۵، ۲۸، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۶۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۶۸، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۷، ۷۳۳، ۷۵۰-۷۶۴، ۸۳۷

ظهر الدین غزنوی: ۳۱۳، ۹۵۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۷۱

ظهر الدین طغتکین: ۲۶

ظهر الدین (وزیر): ۱۰۹

ظهیری سمرقندی: ۹، ۴۳۵، ۵۳۵-۹۹۹-۱۰۰۳

ع عارف زرگر: رجوع شود به فضل بن یحیی صاعد هروی

عایشه: ۵۶۰

عایشه خاتون: ۶۶

عبادی: ۱۹۵، ۷۴۵

عباس بن شیث: ۵۰، ۵۱

عباس (امیر غازی): ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳

عبد الله افندی: ۱۰۳۳

عبد الله انصاری: ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۵۷، ۴۳۲، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۹۲، ۹۱۱-۹۱۵، ۹۳۰، ۹۳۱

عبد الله برقی: ۲۲۰

عبد الله بن حمید: ۸۳

عبد الله بن عمر بن الخطاب: ۱۸۴، ۶۲۸

عبد الله بن محمد میانجی همدانی: رجوع شود به عین القضاء همدانی

عبد الله بن المقفع: ۹۴۸، ۱۰۱۸

عبد الله بن عباس: ۱۵۶، ۱۹۸

عبد الجبار معتزلی همدانی: ۲۲۶

عبد الجلیل رازی (قزوینی): ۲۵، ۶۵، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۳۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۹۳، ۴۴۶، ۴۴۹، ۵۵۹، ۶۹۵، ۶۹۷، ۹۸۵-۹۸۸

عبد الخالق غجدوانی: ۲۲۰

عبد الرافع هروی: ۳۴۹، ۷۱۵-۷۱۸

عبد الرحمن بن عوف: ۱۰۲۶

عبد الرحمن خازنی: ۳۱۲

عبد الرزاق منبغی (ابو الفتح): ۶۴

عبد الرشید بن مسعود: ۷۰

عبد الرشید عز الدوله: ۴

عبد العزیز: ۲۴۷

عبد العزیز بن حالی حلوانی: رجوع شود به الحلوانی

عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز: ۵۹

عبد العزیز بن مازہ: ۹۷۷، ۹۷۸

عبد العزیز مسعود: ۸۴۶، رجوع شود به رفیع لبنانی

عبد العظیم قریب: ۳۶۱

عبد العظیم (حضرت): ۹۶۴

عبد القاهر جرجانی (ابو بکر بن عبد الرحمن):

۳۲۲، ۳۲۳

عبد القاهر سهروردی: ۲۲۰، ۲۲۱

عبد الکریم (ستق بغراخان): ۶

عبد الکریم شارستانی: رجوع شود به شهرستانی

عبد الکریم قشیری نیشابوری استوائی:

۲۵۷، ۸۹۰

عبد اللطیف بن عبد الله بن عباس: ۵۶۷

عبد الملک (امیر سامانی): ۶

عبد الملک برهانی: رجوع شود به برهانی

عبد الملک عطّاش: ۱۶۶، ۱۶۹

عبد الملک بن نوح (سامانی): ۴۰۰

عبد الواسع جبلی: ۹، ۱۲۵، ۶۵۰-۶۵۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۷۲

عبید الله مهدی: رجوع شود به ابو محمد عبید الله مهدی

عبید الله یونس: رجوع شود به جلال الدین عبید الله یونس

عتبی: ۶۱۹، ۱۰۱۲

عثمان بن ابراهیم: ۱۰۲۷

عثمان بن حسن خان: ۷

عثمان بن عفان: ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۶۳۲، ۹۱۱

عثمان بن محمد مختاری غزنوی: رجوع شود به مختاری غزنوی

عجمشاه: ۱۰۲۵

عدنانی: ۳۸۷

عذرا: ۳۹۴

عروسی: رجوع شود به نظامی عروضی

عز الدوله عبد الرشید: ۷۸۰، ۸۹۰

عز الدین ابو العز محمد بن جعفر بصری: ۲۳۸

عز الدین ابو الفتح مسعود: ۸۰۱، ۸۰۵

عز الدین ابو القاسم علی (سید الاجل): ۶۶

عز الدین ستمار (ستمار) بن الحرامی: ۱۰۹

عز الدین مستوفی: ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۴۰

عز الدین مسعود: ۸۰۶

عز الملک: ۱۰۲

عز الملک ابو عبد الله حسین بن نظام الملک:

۱۲۴

عز الدین یحیی: رجوع شود به ابو القاسم عز الدین یحیی

عزیز الاسلام: ۶۰

عزیز الدین نسفی: ۱۰۳۵

عزیز بن رکن الدین منصور (سید اجل):

۶۷

عصمه الدین: ۲۴۴

عضد الدوله شیرزاد بن مسعود غزنوی:

۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۰۱، ۵۰۲

عضد الله فنا خسرو دیلمی: ۱۱، ۱۸، ۴۲۲، ۵۰۲، ۱۰۰۰

عضد الدین طغانشاه بن مؤید: رجوع شود به طغانشاه بن آیه

عطار نیشابوری: ۲۲۱، ۲۲۷، ۳۳۸، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۵۶، ۸۵۸-۸۷۱، ۸۰۲، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲-۱۰۲۳

عطا ملک جوینی: ۲۳۷، ۶۰۲، ۶۳۰، ۸۲۸، ۸۸۹، ۹۶۶، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۵

عطاء رازی: رجوع شود به عطاء بن یعقوب

عطاء بن یعقوب رازی: ۳۶۵، ۴۷۷-۴۸۳، ۴۸۹

علاء الدوله: ۴۷، ۶۲، ۲۹۶، ۶۰۸

علاء الدوله: رجوع شود به امیر علی فرامرز

علاء الدوله اصفهید علی بن شهریار: ۴۷، ۴۸، ۱۹۳

علاء الدوله فرامرز بن علی بن فرامرز: ۲۸۴، ۲۹۵، ۳۹

علاء الدوله حسن بن رستم: ۴۸

علاء الدوله خاصبک ابو کاليجار کرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله محمد بن دشمنزیار کاکویه: ۹۰۹

علاء الدوله شرف الملوک حسن بن رستم بن علی: ۱۳۱

علاء الدوله علی: رجوع شود به علاء الدوله اصفهید علی

علاء الدوله بن کاکویه: رجوع شود به ابو جعفر علاء الدوله کاکویه

علاء الدوله بن محمد بن ملک‌شاه: ۲۴۵

علاء الدین: رجوع شود به محمود بن محمد بن سام

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۷۳

علاء الدین تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه:

۱۶، ۱۹، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۶۶، ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۹، ۱۹۰، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۴۰، ۳۴۴، ۶۲۶، ۶۳۰، ۷۵۵، ۷۸۱، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۴۶،

۹۷۵، ۱۰۱۱، ۱۰۱۶

علاء الدین جهانسوز: ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۱۱۷، ۳۴۴، ۶۰۴، ۶۰۵

علاء الدین حسین بن حسن غوری رجوع شود به علاء الدین جهانسوز

علاء الدین قماج: ۸۸

علاء الدین کرب ارسلان: ۴۴، ۸۰۳

علاء الدین کیقباد سلجوقی: ۱۰۲۱

علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه:

رجوع شود به محمد بن تکش خوارزمشاه

علاء الدین محمود بن محمد بن سام: ۵۵

علاء الدین ملک الجبال: ۶۵۹، ۶۶۰

علاء الدین یرغو شمس الدین الغ تکین: ۸۳۷

علاء الملک: ۱۹۰، ۲۱۲

علائی بن محب الشریف شیرازی: ۹۲۵

علم الهدی، سید مرتضی شریف: ۱۰۳۳، ۱۰۳۶

علم الدین سخاوی (علی بن محمد): ۲۵۳، ۳۲۳

علاء الدین قریش بن بدران: رجوع شود به قریش بن بدران

علی بن ابو علی قمی: ۱۲۴

علی بن ابیطالب: ۵۰، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۸۴، ۱۶۲، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۵۱۰، ۵۶۰، ۶۰۱، ۶۳۲، ۷۳۰، ۹۵۶

علی بن احمد سیفی نیشابوری: ۶۲۶

علی اکبر دهخدا: ۴۲۲

علی بانیدی: ۹

علی بوری تکین (امیر): ۸

علی بن بویه: ۷۴۴

علی بن الحسین (ع): ۱۶۲، ۱۶۳

علی تکین: ۱۰۲۷

علی خاص: ۴۸۶

علی خطیب: ۱۰۹

علی بن روزه: ۳۴۵

علی بن زید بیهقی: رجوع شود به ابو الحسن بیهقی

علی بن شهریار: رجوع شود به علاء الدوله اصفهبد علی

علی سپهری: ۹

علیشاه (خوارزمشاهی): ۳۶، ۳۴۴

علیشیر: ۸۶۵

علی صوفی: ۵۳

علی عالم: ۱۸۵

علی بن عبیده الريحانی: ۲۷۵

علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی:

۲۱۸

علی بن عمران: ۶۱، ۶۲

علی فرامرز: رجوع شود به امیر علی

علی بن محمد اسکافی: رجوع شود به ابو القاسم علی بن محمد اسکافی

علی بن محمد بن علی بن احمد بن مردان - السمرانی الخوارزمی ابو الحسن الادیب:

۶۲

علی بن محمد عمرانی: ۶۱

علی بن محمد الماوردی: ۲۶۴

علی بن منتهی: ۲۴۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۷۴

علی بن موسی الرضا (ع): ۸۸، ۱۹۳، ۴۴۵، ۹۷۰

علی بن هیشم: ۴۲، ۳۵۳

علی بن یوسف: ۲۶۸

عماد الدوله تورانشاه بن قرا ارسلان: ۲۴۴

عماد الدوله فرامرز: ۷۴۴ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۱۰۷۴ فهرست اعلام تاریخی ص: ۱۰۴۳

اد الدین: ۳۹۶

عماد الدین ابو المظفر: رجوع شود به امام شاهفور (شاهفور) طاهر بن محمد الاسفراینی ۹۰۳، ۹۰۴

عماد الدین زنگی: ۲۷

عماد الدین الغزنوی: رجوع شود به عمادی

عماد کاتب اصفهانی: ۲۴۳، ۶۹۶

عماد کجیج: ۲۶۲

عماد الدین کیای هراسی: ۲۲۵

عماد الدین محمد بن محمد بن حامد اصفهانی:

۱۰۴، ۱۲۴، ۱۰۳۹

عماد الملک: ۶۳

عماد الملک بن نظام الملک: ۱۳

عمادی شهریار: ۲۵، ۱۵۸، ۳۵۴، ۶۹۷، ۷۴۳-۷۵۰

عمار: ۱۵۶، ۱۹۸

عمار (استاد انوری): ۶۵۶

عمار یاسر بدلیسی: ۱۰۱۳

عمده الملک شمس الدین محمد بن مؤید- الحدادی البغدادی: رجوع شود به شمس خاله

عمر بن ابراهیم خیامی (عمر خیام): رجوع شود به خیام نیشابوری

عمر بن الخطاب: ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۶۳۲، ۶۶۸

عمر (خال نظامی گنجوی): ۷۹۹

عمر بن سهلان ساوی: ۲۹۶، ۹۹۶

عمر بن عبد العزیز: ۱۷۵

عمر بن مسعود: ۸۳۳-۸۳۴، ۱۰۲۶

عمر نوقانی: ۷۶۵

عمر بن بحر جاحظ: ۹۵۶

عمیق بخارایی: ۹، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۵۶، ۳۸۷، ۵۳۵-۵۴۷، ۶۲۲، ۶۶۶، ۹۵۴

عمید ابو الفتح مظفر نیشابوری: ۳۷۲

عمید الاجل ابو العلاء عطاء بن یعقوب: رجوع شود به عطاء بن یعقوب

عمید الدین اسعد بن نصر: ۸۴۷

عمید کمالی: رجوع شود به کمالی

عمید محمد بن عثمان یمینی کاتب غزنوی:

رجوع شود به یمینی

عمید الملک ابو نصر کندری: ۱۱۹، ۱۴۰، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۶، ۸۸۵، ۹۰۵

عمید الملک عماد الدوله ابو القاسم خاص:

۴۸۷

عنصر المعالی (کیکائوس بن اسکندر): ۴۶، ۴۹، ۷۴، ۸۸۶، ۸۹۸-۹۰۲، ۹۸۹، ۱۰۰۳

عنصری: ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۷۰، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۶۵، ۶۰۲، ۶۶۶

عوفی (محمد): ۹، ۵۹، ۶۱، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۸۳، ۴۹۰

۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۳۵، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۸۷، ۵۸۶، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۵، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۷۵

۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۶، ۶۴۵، ۶۵۱، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۵، ۶۸۱، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۰۹، ۷۱۸، ۷۲۲

- ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۴۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۷، ۶۶۹، ۷۷۶، ۷۹۸، ۸۰۹، ۸۲۵، ۸۳۳، ۸۳۷، ۸۴۴، ۸۴۶، ۸۴۹، ۸۵۰، ۹۰۰، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۸، ۹۶۰، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۹۹، ۱۰۰۲، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۲۶-۱۰۳۱، ۱۰۳۸، ۱۰۳۷
- عیار بک: ۹۳
- عین الدوله ابو المعالی علی بن اسد بن الحارث:
- ۸۹۳، ۸۹۴
- عین الزمان امام ابو علی حسن بن علی قطن مروزی: رجوع شود به قطن مروزی
- عین الزمان جمال الدین: رجوع شود به جمال الدین گیلی
- عین القضاء همدانی: ۲۱۹، ۲۲۸، ۹۳۴، ۹۳۶-۹۴۴
- عیوقی: ۳۶۰
- غ غزالی (محمد): ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۰۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۵۲۵، ۳۳۲، ۹۲۰-۹۲۶، ۹۳۲، ۹۳۷، ۱۰۳۷
- غنی (دکتر قاسم): ۵۲۵
- غورسانجی: رجوع شود به رکن الدین غورسانجی
- غیاث الدین خوارزمشاه: ۱۹
- غیاث الدین غوری (محمد بن سام): ۵، ۴۱، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۲۱۴، ۷۱۹، ۹۰۷، ۹۸۰
- غیاث الدین محمد بن محمود بن ملکشاه:
- رجوع شود به محمد بن محمود
- غیاث الدین محمود: ۵۲، ۵۳، ۵۷
- غیاث الدین مسعود: رجوع شود به مسعود ابن محمد سلجوقی
- ف فارابی: ۶۶، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۷۸، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۸
- فاریابی: رجوع شود به ظهیر الدین فاریابی
- فاطمه: ۲۰۰، ۲۶۲
- الفتح بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی:
- ۱۰۳۹
- فتوحی مروزی: ۶۲، ۱۳۴، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶، ۶۶۰، ۶۸۸-۶۹۰
- فخر الدین ابو المفخر حسن بن منصور اوزجندی: رجوع شود به قاضی خان
- فخر الدین بن احمد بن ابی اسعد ورامینی:
- ۶۵
- فخر الدین اسعد گرگانی: ۳۳۶، ۳۶۱، ۳۷۰-۳۸۳
- فخر الدین (سید): ۱۵۰
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۷۶
- فخر الدین ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسین طبری رازی: رجوع شود به امام فخر رازی
- فخر الدین بهرامشاه بن داود: ۸۰۱

فخر الدین حسین بن شرف الملک: ۱۰۲۷

فخر الدین زید بن حسن حسینی: ۸۴۶

فخر الدین محمد بن عمر الرازی: رجوع شود به امام فخر رازی

فخر الدین مخهر: رجوع شود به ابن ادريس حلی

فخر الدین مسعود: ۵۳

فخر الملک ابو الفتح مظفر بن خواجه نظام - الملک طوسی: ۶۳، ۱۷۰، ۶۰۱، ۹۱۶، ۹۲۱، ۹۶۷، ۹۹۳

فرامرز: ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۰۳

فرامرز بن خداداد: ۹۸۸ - ۹۹۲

فرامرز بن علاء الدوله علی: رجوع شود به علاء الدوله فرامرز

فرانک (ملکه سرانديب): ۵۰۳

فرخزاد بن مسعود: ۳۳۹، ۳۹۹

فرخزاد بن منوچهر: ۴۳

فرخشاہ: ۱۰۲۵

فرخی: ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۵۳، ۳۵۸، ۵۱۴، ۵۶۵، ۶۳۹، ۶۴۴، ۶۶۶، ۹۱۷، ۹۱۸

فردوسی: ۹۸، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۲۳، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۷۸، ۵۰۴، ۶۶۸، ۸۰۲، ۸۰۶، ۸۰۷، ۹۹۱

فرشاوشر (فرش اوشر): ۳۰۲

فرعون: ۱۱۳

فروریوس: ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۸

فرقدی: ۷۱۸

فروزانفر (بدیع الزمان): ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۲۱، ۶۲۲، ۶۶۴، ۱۰۲۲

فروغی (محمد علی): ۵۲۹

فرهاد: ۳۹۵

فریرز (افریدون بن منوچهر): ۴۲، ۴۳

فرید خراسان: رجوع شود به ابو الحسن علی بن زید بیهقی

فرالدین ابو حامد محمد بن ابو بکر ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی نیشابوری:

رجوع شود به عطار

فرید الدین داماد نیشابوری: ۲۹۴

فرید الدین عطار: رجوع شود به عطار

فرید الدین عمر بن غیلان بلخی: رجوع شود به ابن غیلان

فرید کاتب: ۶۶۳

فریدون: ۴۰، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰۰

فضل الله: رجوع شود به شرف الدین شفروه

فضلو بن ابو السوار: ۴۵، ۴۲۳

فضلون بن محمد: ۴۵

فضلویه علی بن حسن بن ایوب: ۴۰

فضل بن یحیی بن صاعد: ۶۵، ۳۵۲، ۵۶۴

فغفور: ۳۶۴، ۱۰۰۰

فلک الدین: ۴۴

فلک المعالی منوچهر: ۶۱

فلکی شروانی: ۴۳، ۲۹۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۵۳۵، ۷۷۴-۷۷۶، ۷۸۱

فلوطینوس: ۲۹۹

فورهندی: ۱۰۰۰

فولادغوری: ۵۰

فیثاغورس: ۳۰۰، ۳۰۱

فیضی فیاضی: ۸۰۹

فیلغوس: ۸۰۶

فیلون: ۲۹۸

فیلیپ اگوست: ۲۱۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۷۷

ق نابوس: ۸۸۵

القادر بالله: ۲۰۵، ۲۰۷

قارن: ۴۷

قارن بن سرخاب: ۴۷

قاسمی: ۸۰۹

قاضی القضاء حمید الدین ولوالجی: رجوع شود به حمید الدین عمر بن محمود

قاضی امام ابو بکر: رجوع شود به ابو بکر.

قاضی حمید الدین: رجوع شود به حمید الدین عمر بن محمود

قاضی خان: ۲۶۴

قاضی صاعد: ۶۵

قاضی ظهیر الدین: ۱۵۳

قاضی محسن تنوخی: ۱۰۳۰

قاضی نور الله ششتی: ۲۷۵، ۸۵۸، ۸۶۴، ۶۹۵

قاورد بن جغری بیك: ۱۸، ۴۰، ۱۱۸، ۱۰۲۵، ۱۰۳۵

القائم: (خلیفه): ۳۹، ۱۳۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۶۰۹، ۲۱۵

قایماز کج کلاه: ۷۲

قباوی، ابو نصر احمد بن محمد: ۹۷۷، ۹۷۸

قتلغ اینانج: ۳۱، ۳۴، ۲۱۰، ۲۱۴

قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ابو الفوارس:

۲۱، ۲۲، ۱۶۴

قتیه خاتون: ۱۲۲

قدامۀ بن جعفر: ۸۸۵

قدر خان بن جبرئیل بن عمر بن احمد: ۷، ۵۳۹، ۵۴۸

قراخان: ۷۴، ۷۲۹

قراسنقر: ۷۴

قرمط بن حمدان: ۱۷۵

قره‌ارسلان قاورد (عماد الدوله): رجوع شود به قاودر

قریب (عبد العظیم): ۹۱۵، ۹۵۰

قریش بن بدران: ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۳

قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز: ۲۵، ۲۸، ۳۴، ۱۲۲، ۱۳۵، ۲۱۰، ۲۲۴، ۳۴۶، ۷۰۷، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۵۵، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۰۵

قزوینی (زکریا): ۱۰۲۸

قزوینی (محمد): ۴۸۴، ۵۵۹، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۷۱، ۹۹۵، ۱۰۳۳

قزوینی (مؤلف آثار البلاد): ۱۵۹، ۴۵۱، ۸۳۵، ۸۳۷

قسطا: ۱۲۶

قشتمور: ۳۴، ۲۱۲

قشیری: رجوع شود به ابو القاسم عبد الکرم

قطان مروزی: ۲۹۴، ۳۱۶، ۶۳۱، ۹۶۵

قطب الدین اسمعیل: ۳۷

قطب الدین ایبک: ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۳۳۱

قطب الدین حیدر: ۸۶۱

قطب الدین رازی: ۳۰۵

قطب الدین راوندی: ۲۵۵

قطب الدین شیرازی: ۹۵۳

قطب الدین صاحب موصل: ۷۷۹

قطب الدین مبارز: ۴۱، ۷۲۳

قطب الدین محمد بن انوشکین خوارزمشاه:

۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۹۴۵

قطب الدین محمود غوری: ۵۹۰

قطب الدین معزی: ۲۱۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۷۸

قطب الدین مودود چشتی: ۲۱۸

قطب الزمان محمد بن ابو طاهر طبسی مروزی ۲۹۳

قطران تبریزی: ۴۴، ۴۵، ۸۶، ۳۳۲، ۳۳۵، ۴۲۱ - ۴۳۰، ۴۳۹، ۶۶۶، ۹۰۳، ۹۵۴

قطران ترمذی: ۴۲۱، ۴۲۳

قلج ارسلان خاقان عثمان: ۸، ۲۲، ۱۲۳، ۳۱۸، ۸۰۱، ۸۴۹

قلج ارسلان رومی: ۹۹۸

قلج طمغاج خان ابراهیم: ۸۳۳، ۱۰۲۷

قلج طمغاج خاقان بن مسعود بن الحسین:

۳۴۴، ۹۹۹، ۱۰۰۰

قماج: رجوع شود به امیر قماج

قناوزی: ۴۳۵، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲

قوام الدین (نظام الملک): رجوع شود به ابو علی حسن بن علی

قوام الدین (صدر اجل مؤید الملک): ۹۹۳

قوام الدین ابو القاسم ناصر بن علی درگزینی:

۲۹۶، ۹۳۷

قوام الدین جنیدی: ۱۰۲۸

قوام الدین حسن بن نصیر الدین: ۶۳

قوام الدین صاعد: ۷۳۲

قوام الدین طغرای: ۶۹۶

قوام الدین وزیر: ۱۰۲۴

قوام الملک ابو نصر هبه الله پارسى: ۴۸۷

قوام الملک صدر الدین محمد بن فخر الملک:

۵۱۲

قوامی رازی: ۲۵، ۶۵، ۶۶، ۱۹۳، ۳۳۷، ۳۵۷ - ۶۹۵ - ۷۰۷

قوامی گنجه‌یی: ۳۳۴، ۳۴۲، ۷۹۹

قیس بن ملوح: رجوع شود به مجنون

قیصر: ۳۶۴

ک ک کافرک: ۳۳۷

کافی الدین عمر بن عثمان (عم خاقانی):

۷۷۶، ۷۷۷

کافی ظفر همدانی: ۱۳۱، ۵۹۸ - ۶۰۰

کامل الدوله: ۹۴۰

کاووس: ۹۹، ۳۶۴

کبودجامه (نصر الدین): ۲۴۵

کتابیون: ۳۶۴

کثیر النواء الابر: ۱۶۲

کربوغا (امیر ...): ۲۶

کرشاسب: ۳۶۳، ۳۶۵، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۰

کرشاسب بن فرخزاد: ۴۳

کره کارتن: ۴۷۸

کسائی مروزی: ۳۵۶، ۴۵۴

کسایون: رجوع شود به کتابیون

کسری: ۱۱۶

کمال بخارایی: رجوع شود به کمالی

کمال الدوله شیرزاد: ۵۸۹

کمال الدین اسمعیل اصفهانی: ۴۱، ۶۶، ۷۳۲، ۷۳۳، ۸۴۶، ۸۷۱-۸۷۸

کمال الدین جمال الکتاب کمالی بخارایی:

رجوع شود به کمالی

کمال الدین سمرقندی: ۱۴۸

کمال الدین محمود بن ارسلان: ۶۳۰

کمال مزدقانی: ۲۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۷۹

کمال الملک ابو جعفر محمد بن احمد زوزنی:

رجوع شود به ادیب مختار زوزنی

کمالی بخارایی: ۶۸۵، ۹۵۴

کوچلک خان: ۳۲، ۳۳، ۹۲، ۲۱۰، ۲۱۴

کوخان: رجوع شود به گور خان

کورصول: ۷۸

کورنگ (شاه): ۴۰۸، ۴۱۰

کوش: ۱۰۰۱

کوشکی قائی: ۱۱۴، ۳۵۵

کوش پیل دندان: ۳۶۴

کوک ساغر: رجوع شود به جلال الدین علی بن الحسین

کوهی کرمانی: ۳۸۹

کیا بزرگ امید: ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳

کیا نرسو: ۲۴۵

کیخسرو: ۹۳۵

کیخسرو بن قلیج ارسلان: ۹۹، ۲۰۱، ۴۷۸، ۱۰۹، ۱۰۱۰

کیقباد ثانی (علاء الدین): ۲۲، ۹۹

کیکائوس: رجوع شود به عنصر المعالی

گگ گارسن دوتاسی: ۸۶۴

گرده بازو: ۴۸، ۱۴۸

گشنسب: ۱۰۱۸، ۱۰۱۹

گمشتکین جاندار: ۲۶، ۷۰، ۷۳، ۱۲۴

گودرز کشوادگان: ۳۶۴

گور خان قراختایی: ۷، ۳۲، ۳۳، ۳۹، ۵۹، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۰۰، ۷۶۷

گیلان‌شاه: ۴۶، ۸۹۹، ۹۰۰

گیو: ۹۹، ۳۶۴، ۳۶۵

گیومرث: ۱۱۶، ۹۲۶، ۹۲۸

ل لالا اسمعیل: ۶۵۱

لامعی جرجانی: ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۶۶، ۳۸۶-۳۹۸

لای‌خوار: ۵۵۴

لشکرستان: ۱۸

لشکری بن موسی: ۴۵

لشکری بن محمد: ۴۵

لطفعلی بیگ آذر: ۳۷۰، ۶۱۵، ۶۶۴، ۸۰۰، ۸۲۸

لهراسب: ۵۰۳

لوقا: ۱۲۶

لوکری: ۲۹۳

لونجین: ۲۹۸

لوئی هفتم: ۲۱۸

لیلی بنت سعد: ۳۹۲، ۳۹۸، ۸۰۳

م مارکوپولو: ۱۷۵

ماکان بن کاکلی: ۴۷۸، ۸۵۳

مالک (امام): ۱۴۵، ۲۶۱

مالک اشتر: ۱۵۶، ۱۹۸

مأمون: ۱۹۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۴۰۲

مافی: ۳۰۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۸۰

ماوردی: ۱۴۶

ماهان: ۳۷۴

ماه ملک خاتون: ۵۳۹

مبارز الدین محمد بن مظفر: ۳۹

مثنی: ۳۹۹، ۵۱۱، ۱۰۳۸

متوکل: ۴۲، ۲۰۴

المتوکل علی الله: ۲۷۲

مجد الدین آدم السنائی: رجوع شود به سنائی

مجد الدین ابو الحسن عمرانی: ۶۲، ۳۱۵، ۶۶۱، ۶۶۲

مجد الدین ابو الفتوح احمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی: رجوع شود به احمد غزالی

مجد الدین ابو القاسم علی بن جعفر الموسوی:

۲۶۹، ۲۸۶

مجد الدین بغدادی: ۸۵۶

مجد الدین محمد البخاری: ۹۴۶

مجد الدین بغدادی: ۱۰۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۸۵۹، ۸۶۰، ۹۷۴، ۱۰۱۳، ۱۰۱۵-۱۰۱۶، ۱۰۲۰

مجد الدین الجیلی: ۲۹۷

مجد الدین کبری: ۱۰۲۰

مجد الدین محمد پاییزی نسوی: ۳۶۳

مجد الدین محمد بن عدنان: ۱۰۲۷

مجد الدین همگر: ۶۶۴، ۶۶۵، ۷۵۷

مجد الملک ابو الفضل: ۱۴۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۵۲

مجدود: رجوع شود به سنائی

مجدود بن مسعود (امیر): ۴۸۳

مجنون: ۸۰۳، ۸۱۵

مجیر الدین اصفهانی: ۱۳۵

مجیر الدین بیلقانی: ۲۵، ۱۱۱، ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۵۱۳، ۵۲۵، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۲۱-۷۲۹، ۷۳۲، ۷۴۰، ۷۵۶، ۷۵۷

۷۷۹، ۷۸۱، ۷۹۵

محدث: ۸۹۷

محسن بن علی بن محمد بن داود التنوخی:

رجوع شود به قاضی محسن تنوخی

محمد (ص): ۶۳، ۹۵، ۱۰۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۲۲، ۳۷۲، ۴۱۴، ۴۳۵، ۶۰۲، ۶۰۸، ۶۰۸، ۶۲۸، ۹۰۴، ۹۵۷، ۹۹۸

۹۹۹

محمد (پسر شطرنجی): ۶۳۶

محمد (پسر نظامی گنجوی): ۷۹۹

محمد (امیر): ۴

محمد الایلاقی: ۲۹۶، ۳۱۴

محمد ایلدگز: ۳۱، ۷۲۲

محمد بختیار: ۲۱۶

محمد حداد: ۱۵۰

محمد قزوینی: رجوع شود به قزوینی

محمد بن ابراهیم: ۱۳۰۵

محمد بن ابو احمد: ۲۱۸

محمد بن ابی الخیر خسروگردی: ۲۴۱

محمد بن احمد ایوردی: ۲۳۹

محمد بن احمد سرخسی: ۲۶۳، ۲۶۴

محمد بن احمد نسوی: ۱۰۰۵

محمد بن ابی سعد الجنیدی: ۱۰۲۷

محمد بن ارسلانشاه: ۱۸، ۲۴۴

محمد بن اسماعیل بخاری: ۲۶۱

محمد بن اسماعیل حقی: ۴۰۹

محمد بن انوشکین غرجه: رجوع شود به قطب الدین محمد

محمد بن بزرگ امید: ۱۷۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۸۱

محمد بن بو بکر: ۱۵۶، ۱۹۸

محمد بن تکش خوارزمشاه: ۳۶، ۲۱۱، ۲۴۵، ۶۱۱، ۷۹۵، ۸۴۴، ۸۲۸، ۱۰۰۶، ۱۰۱۷، ۱۰۲۰، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۳۱ و رجوع شود به محمد

خوارزمشاه

محمد بن سام: ۵۲

محمد شاه بن بهرامشاه: ۱۹

محمد جهان پهلوان: ۲۵، ۲۷، ۳۴۶، ۷۰۷، ۷۰۹

محمد بن حسن بن علی طوسی: رجوع شود به شیخ طوسی

محمد بن حسین بن عمر هروی: ۹۱۵

محمد حمویه: ۹۳۷

محمد خوارزمشاه: ۷، ۱۹، ۳۴، ۳۶، ۴۹، ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۲۲، ۱۷۲، ۱۹۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۴۵، ۳۴۴، ۶۱۱، ۸۴۶، ۸۵۹، ۸۷۲

۱۰۰۰، ۱۰۰۶، ۱۰۱۵، ۱۰۱۷، ۱۰۲۰، ۱۰۲۳، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۳۱ و رجوع شود به محمد بن تکش

محمد بن داود العلوی الشادی آبادی: ۶۶۷

محمد بن زفر: ۵۹، ۹۷۷، ۹۷۸

محمد بن زکریا: ۲۷۳، ۳۱۶، ۸۹۵

محمد بن سام: ۷۱۵

محمد سعد الله مرادآبادی (مفتی): ۱۰۳۲

محمد سوری: ۵۰

محمد شاه ملک: ۱۰۲۵

محمد بن شداد: ۴۵

محمد شفیع (پرفسور): ۹۹۴

محمد بن طاهر المقدسی: ۲۲۷

محمد بن عباس بن لیث: ۵۱

محمد بن عبد الله حافظ: ۲۵۵

محمد بن عبد العزيز وجودی: ۹۲۵

محمد عبد الغنی خان: ۶۶۴

محمد بن عبد الکریم شارستانی (شهرستانی):

رجوع شود به شهرستانی

محمد بن عبد الملك الزیات: ۲۷۴

محمد عبده: ۸۸۵

محمد عز الملك: ۶۳

محمد بن علی حلی: ۹۲۵

محمد بن علی حکیم: ۱۰۲۰

محمد بن علی الرقا: ۵۵۲، ۵۵۹، ۵۶۲

محمد بن علی بن سلیمان راوندی: ۲۴۲ و رجوع شود به راوندی

محمد بن علی بن عمر: ۱۶۲

محمد بن عمر بن عبد العزيز: ۵۹

محمد بن عمر الفرقدی: ۳۴۹، ۷۱۸-۷۲۰

محمد بن عمر بن یوسف الانصاری القرطبی:

۲۵۵

محمد بن غازي الملطیوی: ۱۰۰۴-۱۰۰۵

محمد بن محمد غزالی: رجوع شود به غزالی

محمد بن محمد قمی: ۱۸۶

محمد بن محمود (سلطان سلجوقی): ۱۶، ۲۴، ۶۰، ۷۳۱، ۷۸۱

محمد مغربی: ۹۰۷

محمد بن ملک‌شاه: ۱۲، ۳۶، ۱۰۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۱۱، ۲۴۵، ۲۳۹، ۵۱۵، ۷۷۹، ۷۹۵، ۹۰۷، ۹۲۶، ۹۸۴، ۱۰۰۶، ۱۰۲۰،

۱۰۲۶، ۱۰۲۷

محمد بن منصور المستوفی: ۲۴۲

محمد بن منور: ۱۰۳، ۱۴۲، ۲۲۷، ۲۲۹، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰-۹۸۳

محمد بن الموفق الخبوشانی: ۲۶۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۸۲

محمد بن ناصر علوی: ۳۳۷، ۴۴۵، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۰۸-۶۱۰، ۶۱۵

محمد بن هلال سعیدی: ۲۵۸

محمد بن الهذیل العلاف: ۲۷۶

محمد بن یحیی: ۴۰، ۷۷۸

محمد بن یغمور: ۸۲۸

محمود بن ابراهیم: ۴۸۴

محمود بن ارسلان: ۶۲۲، ۶۴۴، ۷۹۶

محمود بن عمر زمخشری: رجوع شود به زمخشری

محمود بن سبکتکین: ۵، ۶، ۷، ۱۲، ۲۹، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۶۳، ۶۹، ۷۱، ۷۶، ۹۶، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۳۴، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۵۴، ۳۵۶

۳۶۰، ۴۰۳، ۴۴۵، ۵۰۳، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۱۹، ۶۴۴، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۱۸، ۹۲۹، ۱۰۰۰، ۱۰۱۲

محمود خوارزمی: ۲۴۰

محمود خوبچهر (پسر ابو السوار): ۴۵

محمود شاه غز: ۸۷

محمود بن شمس الملک نصر: ۵۳۹

محمود بن علی سمائی مروزی: رجوع شود به سمائی مروزی

محمود بن عمر القاضی السنجرى: ۳۱۹

محمود بن محمد بغرا خان: ۱۵، ۸۹، ۱۳۱، ۵۹۱، ۶۳۰، ۶۳۱

محمود بن محمد راوندی: ۱۰۰۹

محمود بن محمد سام: ۵۶

محمود بن محمد سلجوقی: ۱۴، ۲۴، ۴۳، ۶۳، ۱۵۰، ۱۸۵، ۱۷۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۵۱۵، ۹۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹

محمود بن ملک‌شاه سلجوقی: ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۴۴، ۷۰، ۱۰۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۳۶۴، ۴۳۵، ۵۱۵، ۵۳۹، ۹۰۵، ۹۰۷، ۹۳۵

محبی الدین طغرل‌شاه: ۱۰۲۳

محبی الدین محمد بن یحیی: ۸۸

مختاری غزنوی (سراج الدین عثمان):

۵، ۹، ۳۳، ۵۱، ۳۳۷، ۳۵۳، ۴۷۱، ۴۸۹، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۶۱، ۶۱۵، ۷۴۳

مدرس رضوی: ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۹۱، ۹۷۸، ۱۰۳۳

مرتضی (ع): ۱۴۹، ۶۰۱، ۸۸۴

مرتضی بن داعی: ۱۵۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴

مردوایج بن بسو: ۴۶

مرزبان بن رستم بن شروین: ۱۰۰۳

مزدک: ۱۷۸

مسترشد: ۶۳، ۱۷۱، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۳، ۲۹۵، ۱۰۳۹

مسعود منیع: رجوع شود به منیع

مسعود (پدر سوزنی): ۶۲۲

مسعود بن ابراهیم: ۲۲، ۴۷۰، ۴۸۳، ۴۸۷، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۵۳، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۸۹

مسعود زورآبادی: ۱۷۶

مسعود سعد سلمان: ۵، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۵، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۳، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۱۴، ۵۴۸، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۸۸، ۵۹۲، ۶۳۹

۸۹۹، ۹۵۰، ۹۵۴

مسعود بن محمد: ۲۴، ۲۷، ۴۷، ۶۰، ۶۱، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۶۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۳، ۲۶۷، ۲۹۵، ۵۹۱، ۶۰۱، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۸۳

مسعود بن محمود: ۳، ۴، ۵، ۸، ۱۰، ۴۰، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۶۲، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۸۷، ۹۶، ۱۱۷، ۱۵۳، ۱۸۲، ۳۵۳، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۴۵، ۵۰۳، ۹۱۸

مسعودی (ظهیر الدین ابو المحامد): ۳۱۳، ۹۵۲

المستضیء بامر الله: ۲۱۰

المستظهر: ۱۸۶، ۲۰۹

المستعصم: ۲۴۰

المستعلی بالله ابو القاسم احمد: ۱۶۸، ۱۶۹

المستعین: ۱۶۲

المستنجد بالله: ۲۱۰، ۲۸۵، ۹۵۸

المستنصر بالله: ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۴۷، ۴۴۹، ۸۹۷

مسیح: ۱۹۱، ۸۸۴، ۱۰۱۵

مشطب بن محمد فرغانی: ۱۸۳، ۱۸۴

مشکوة (سید محمد): ۲۹۳

مصطفی (ص): ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۶، ۵۶۰، ۶۰۱، ۸۸۴ و رجوع شود به محمد ص

مصطفی بن خالقداد: ۲۷۰

المصطفی لدین الله: ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲

مطرزی: ۳۱۷

مظفر بن اسمعیل اسفزاری: رجوع شود به ابو حاتم اسفزاری

مظفر الدین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز:

۷۸۱

مظفر الدین محمد شبانکاره: ۴۱، ۳۴۴

مظفر کریوه: ۴۹۱

المعاوی: ۱۰۳۹، ۱۰۴۰

معاویه: ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۹۵، ۱۹۶، ۵۶۰، ۹۹۳

معاویة الاصغر: ۱۰۳۹

المعتصم: ۱۶۲، ۲۷۲

معزی: ۳۰۶

معز الدین: رجوع شود به ملک‌شاه

معز الدین غوری (محمد بن سام): ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷

معزی: ۹، ۶۵، ۷۲، ۲۲۹، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۶، ۴۳۰، ۴۷۱، ۴۸۹، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۵۹، ۵۶۴، ۵۹۲، ۶۲۲، ۶۵۹

۶۶۶، ۹۵۴، ۹۶۲

معین الدین ابو نصر احمد بن فضل کاشانی:

رجوع شود به معین الدین کاشی

معین الدین کاشی: ۱۴۸، ۵۶۴

معین الدین حموی: ۸۴۹

معین الدین مختص الملک احمد: ۵۱۲

معین الدین ملک‌شاه محمد بن محمد بن ملک‌شاه: ۵۹۹

مفتی الثقلین: رجوع شود به نجم الدین ابو حفص نسفی

مفید بن ابی عبد الله محمد: ۲۶۲

المقتدر: ۱۸۹

المقتدی بامر الله: ۲۰۹، ۹۰۷

المقتفی لامر الله: ۴۳، ۱۹۵، ۲۱۰، ۵۹۱، ۷۷۹

مقداد: ۱۵۶، ۱۹۸

المقدس: ۹۶

مکتبی: ۸۰۹

ملاصدرا: ۳۰۵

ملک دینار: ۳۱، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۸۴

الملک الرحیم البوی: ۱۱، ۲۰۲

ملک رضوان: ۲۴

ملک زوزن مؤید الملک قوام الدین: ۱۰۲۶

ملطیوی: رجوع شود به محمد بن غازی ملطیوی:

ملک‌شاه بن البارسلان: ۴، ۱۱، ۱۲، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۹، ۴۲، ۴۷، ۶۳، ۷۱، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴

۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۶، ۳۱۰، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۶۴، ۳۸۷، ۴۲۳، ۴۳۵

۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۵، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۲، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸

ملک‌شاه بن محمد بن محمود: ۱۲، ۲۴، ۲۸، ۶۰، ۵۹۱، ۸۲۸

ملک طوطی: ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۵۹، ۶۶۰

ملکه خاتون: ۲۴۴

مملان: ۴۴

منتجب الدین بدیع علی بن احمد الکاتب اتابک الجوینی: رجوع شود به منتجب الدین جوینی

منتجب الدین جوینی: ۶۲۹، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۱۰۳۳

منجیک: ۳۳۳

منصور (پدر قطران): ۴۲۱

منصور بن سعید بن حسن میمندی: ۵۶۴

منصور بن المستعلی: رجوع شود به ابو علی منصور بن المستعلی:

منطقی: ۳۳۲

منگلی بیگ (منگلبک، منگل تکین): ۹۷۴

منگوقاآن: ۸۵۶

منوچهر (نواده فریدون): ۴۰، ۱۰۰۰

منوچهر بن ابو السوار: ۴۵

منوچهر ثانی: ۴۳

منوچهر بن شاوور: ۴۰۶

منوچهر بن شمس المعالی: ۴۵، ۸۹۸

منوچهر بن فربرز: ۴۳

منوچهری: ۶۱، ۶۲، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۶۶، ۳۸۸، ۸۵۲، ۸۵۳

منوفی: رجوع شود به احمد بن محمد المنوفی الهروی:

منهاج سراج: ۵۲، ۵۷، ۱۰۲۸

منهراس دیو: ۴۰۸

منیعی (مسعود): ۶۴، ۶۵

مودود: ۴، ۱۵، ۸۹۸

موسی عمران: ۶۱، ۳۵۷، ۶۵۸

موسی بن فضلون: ۴۵

موسی الناربونی: ۳۰۸

مولوی: ۲۲۱، ۲۴۹، ۳۳۸، ۸۶۱، ۸۶۵، ۱۰۲۱

مؤمن (باطنی): ۱۶۹

مؤید آی‌ابه: ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۳۰، ۳۱، ۴۸، ۸۹، ۱۳۱، ۵۹۱، ۶۲۶، ۷۹۶، ۹۷۱، ۹۷۴

مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی:

رجوع شود به ابو عبد الله محمد بن علی

مؤید الدین القصاب: ۳۱، ۶۶، ۱۱۰

مؤید الدین محمد بن محمد بن محمد قمی: رجوع شود به محمد بن محمد قمی

مؤید الدین نسفی: ۷۶۷، ۷۶۹

مؤید الملک: ۶۳

مهدی (ع): ۱۴۹، ۱۹۱؛ ۸۸۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۸۵

مهلّب بن ابی صفره: ۶۰، ۶۴

مهلّب بن محمد بن شادی: ۹۳۵

مهملک خاتون: ۲۴

میبدی: رجوع شود به ابو الفضل رشید الدین میبدی

میدانی (ابو الفضل احمد بن محمد نیشابوری):

۳۱۸

میرداماد: ۳۰۵

میر محمد تقی کاشانی: ۴۱۲

میکائیل: ۱۰، ۱۸

میمون النجیب الواسطی: رجوع شود به الواسطی:

مینوی (مجتبی): ۳۶۱، ۳۸۴، ۴۲۱، ۵۳۰، ۶۹۷، ۹۰۸، ۹۱۵، ۱۰۱۹

ن ناصح (محمد علی): ۴۷۲

ناصر بن ظفر بن سعد المنشی الجرفاذقانی:

۱۰۱۱

ناصر (غزنوی): ۵۸۷

ناصر خسرو: ۴۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۶۶، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۶۹، ۴۲۲، ۴۴۳-۴۱۹، ۴۸۱

۸۹۳-۸۹۸، ۹۲۰، ۹۵۵

ناصر الدین ابو بکر تکسین بیک: ۸۳۷

ناصر الدین سبکتکین: ۳۳۱ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۱۰۸۵ فهرست اعلام تاریخی ص: ۱۰۴۳

صر الدین قباچه: ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹

الناصر لدین الله (خلیفه عباسی): ۳۱، ۳۴، ۶۰، ۶۶، ۱۸۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۷

ناصر الدین طاهر: ۶۳

ناصر الدین وزیر: ۹۷۱

ناصر شمس (کافرک غزنین): ۱۱۲

ناصر علوی: ۵۸۷، ۵۸۸

ناکوک: رجوع شود به عطاء بن یعقوب

نالینو: ۳۰۹

نچار ساغرچی: ۹

نجم الدوله قارن: ۴۷

نجم الدین: رجوع شود به فلکی شروانی

نجم الدین ابو بکر عبد الله بن محمد دایه:

۸۵۶

نجم الدین ابو بکر محمد بن علی بن سلیمان ابن محمد الراوندی: ۱۰۰۸-۱۰۱۱ و رجوع شود به راوندی

نجم الدین ابو الجناح احمد بن عمر خیوقی خوارزمی: رجوع شود به نجم الدین کبری

نجم الدین ابو حفص عمر بن محمد بن احمد نسفی: ۳۲۱، ۹۴۷-۹۴۸

نجم الدین رازی: ۲۲۱، ۱۰۱۳، ۱۰۳۵

نجم الدین کبری: ۲۲۰، ۲۲۷، ۷۰۸، ۸۵۶، ۸۶۰، ۱۰۱۳-۱۰۱۵، ۱۰۱۹

النجمی بن قچقار: ۲۹، ۳۰

نجیب الدین بلمکارم: ۱۵۳

نجیب الدین علی (پدر خاقانی): ۷۷۷

نجیب الدین علی بزغش شیرازی: ۲۲۱

نجیب فرغانی: ۹، ۳۸۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۸۶

نرشخی: ۹۷۷

نریمان پسر کرشاسپ: ۴۰۸

نزار بن مستنصر: رجوع شود به المصطفی لدین الله

النسائی: ۲۶۱

نسیمی: ۲۰

نصر بن سیتار: ۷۸

نصر (ایلک خان): ۶، ۷

نصر الله بن عبد الحمید منشی (ابو المعالی):

۲۶۸، ۸۸۸، ۹۴۸-۹۵۲

نصر بن احمد سامانی: ۳۳۳، ۹۴۸، ۱۰۰۰

نصر بن سبکتکین: ۲۳۴

نصر بن طمغاج خان ابراهیم (شمس الملک):

۵۳۸

نصره الدین ابو بکر: ۲۸، ۷۵۶، ۸۰۴، ۸۰۵

نصره الدین ارسلان آبه خاصبک: ۴۴

نصره الدین اسپهبد ابو المظفر کیا لواشیر:

۷۸۱

نصره الدین جهان پهلوان محمد بن ایلدگز:

۷۲۱، ۷۳۲

نصره الدین رستم بن علی بن شهریار بن قارن: ۶۳۱

نصره الدین قلج ارسلان: ۳۴۴، ۸۳۳، ۱۰۰۰

نصره الدین کبودجامه: ۳۴۵

نصره الدین محمد بن عبد الحمید منشی:

۲۶۸، ۸۸۸، ۹۴۸، ۹۴۹

نصره الدین هزارسپ: ۲۹

نصر الدوله ابو عبد الله احمد بن مروان:

۳۷۳

نصیر الدوله شاهنشاه: ۴۸

نصیر الدین: ۲۴۷

نصیر الدین ابو القاسم: ۱۰۹

نصیر الدین عبد الجلیل: رجوع شود به عبد الجلیل رازی (قزوینی)

نصیر الدین ابی الرشید عبد الجلیل بن ابی - الحسن بن ابی الفضل القزوینی الرازی:

رجوع شود به عبد الجلیل رازی (قزوینی)

نصیر الدین طوسی: ۲۶۶، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۵

نصیر الدین ظهیر الاسلام بهاء الدوله کافی - الملك: ۲۹۳

نظام الدوله ابو القاسم محمود: ۶۳۰

نظام الدین ابو الفتح فخر الملك: ۹۰۷

نظام الدین ابو العلا: ۶۱

نظام الدین احمد الیاس بن ابو یوسف بن مؤید المطرزی: رجوع شود به نظامی گنجیه‌یی

نظام الدین محمود: ۴۱

نظام الدین ابو العلا صاعد: ۷۳۲

نظام الدین الغ بیغو: ۸۲۴

نظام معتزلی: ۲۷۶

نظام الملك (خواجه): ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۶۰، ۶۳، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰،

۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۷، ۳۱۰، ۳۸۷، ۳۸۸،

۳۹۸، ۵۰۹، ۵۲۴، ۵۲۶، ۸۳۵، ۸۳۶، ۹۰۴ - ۹۰۹، ۹۱۵، ۹۲۱، ۹۷۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۸۷

نظام الملك تاج الدین محمد بن محمد:

۸۳۶

نظام الملك سعد الدین مسعود بن علی - الابهری: ۸۳۶

نظام الملك شمس الدین مسعود بن علی هروی: ۹۷۴

نظام الملک صدر الدین محمد بن محمد:

۸۲۴ ۸۳۴ ۸۳۶

نظامی عروضی: ۹، ۲۰، ۵۳، ۳۴۷، ۳۷۰ ۳۷۱، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۳۰، ۴۳۳ ۴۳۶، ۴۹۰، ۵۰۸، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۶ ۵۳۸، ۵۴۷، ۶۰۱، ۶۳۶،

۶۸۱، ۷۶۹ ۸۸۵ ۹۵۸، ۹۶۱-۹۶۳

نظامی گنجیه‌یی: ۴۴، ۱۱۱، ۳۳۴، ۳۳۶ ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۸ ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۷۶ ۳۷۱، ۵۶۲، ۷۵۷، ۷۸۱،

۷۹۸-۸۲۴

نطنزی (بدیع الزمان): ۳۱۸

نعمه الله ولی: ۲۱۹

نفیسی (سعید): ۲۳۸، ۳۸۷، ۳۸۹، ۵۶۳، ۷۷۰، ۸۲۵ ۸۲۸، ۸۴۹ ۸۶۲، ۸۶۴

نوح بن منصور: ۶، ۳۸۲، ۴۱۴، ۴۳۵، ۹۷۷ ۱۰۰۱

نوح بن نصر: ۴۰۰، ۹۷۸

نور الدوله دبیس بن مزید: ۱۶۴

نور الدین ارسلان صاحب موصل: ۸۰۵

نور الدین ککجه: ۱۰۷

نور الدین منشی: ۸۷۲

نیرم: ۴۷۷

و الواثق بالله: ۲۷۲

واله داغستانی: ۶۹۵

وامق: ۳۹۴

الواسطی: ۲۹۳، ۳۱۰، ۳۱۱

وپکه: ۳۱۱

وحشی: ۸۰۹

وحید الدین عثمان (پسرعم خاقانی):

۷۷۸

وحید دستگردی: ۷۳۱، ۸۰۰ ۸۰۱، ۸۰۹ ۸۱۰

وصاف الحضرة: ۸۸۹

وطواط: ۳۴۶، ۵۳۵، ۷۳۳

ولوالجی: ۳۵۵، ۳۸۷

وولرس: ۴۸۷

وهسودان: رجوع شود به امیر ابو منصور وهسودان بن مملان

ویدمن: ۳۰۹

ویران کره، ویران کاره، ویران کار (لقب اسکندر): رجوع شود به اسکندر

ویسه: ۳۷۱

ه هاتفی: ۸۰۹

هارون بن سلیمان (شهاب الدوله بغرا خان): ۶

هانری کربن: ۹۹۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۸۸

هبة الله محمد بن علی: رجوع شود به ابن مطلب

هجوری: ۲۲۷

هدایت (رضا قلی جان): ۳۷۱، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۲، ۴۳۴،

۴۳۵، ۴۷۰، ۴۷۹، ۵۰۲، ۵۱۲، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۸، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۵۹، ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۲۶،

۶۳۶، ۶۵۰، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۳، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۵، ۶۸۸، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۲۲، ۷۳۰، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۹۴، ۷۹۹، ۸۰۰

۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۳۷، ۸۴۷، ۸۵۲، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۲، ۸۶۴، ۹۶۰، ۹۷۴

هرمان اته: ۴۰۴

هرمز (پادشاه ساسانی): ۸۰۲

هرمس: ۳۰۰، ۳۰۱

هسیخانی: رجوع شود به ابو نصر هیجانی (هسیخانی)

هلاگو خان: ۲۲، ۲۳۸، ۸۵۶

هلموت ریتز: ۹۳۳

همای: ۳۶۴

همگر: رجوع شود به مجد الدین همگر

هندو خان: ۳۶

هندو شاه: ۱۴۱، ۱۰۲۸

هیثم بن خالد: ۴۲

ی یاقوت (حموی): ۶۲، ۱۴۷، ۲۴۲، ۲۵۲، ۶۳۲، ۶۳۳، ۹۱۷، ۹۹۳، ۹۹۴، ۱۰۰۵

یحیی (پسر رکن الدین ابو منصور): ۶۷

یحیی بن صاعد: ۶۵

یحیی بن عدی: ۶۶

یحیی بن عمّار الشیبانی: ۲۱۹

یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی: ۱۶۲

یزدگرد شهریار: ۱۷۵

یزید: ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۹۶، ۹۹۳

یزید بن مزید الشیبانی: ۴۲

یزید بن مفرغ: ۸۸۷

یعقوب: ۱۱۲

یغمایی (حبیب): ۴۰۷

یمه نوین: ۱۰۳۱

یمین الدوله بهرامشاه: رجوع شود به بهرامشاه

یمینی: ۳۳۷، ۶۱۹، ۶۲۱

ینال: ۱۱۴

یوسف (ع): ۴، ۳۵۷

یوسفی: ۱۱۲

یوسف بن زکی بن مؤید: ۷۹۸

یوسف بن محمد بن سمعان: ۲۱۸

یهودا: ۱۱۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۸۹

فهرست اسامی کتب و رسالات و مقالات

آتشکده: ۶۵۹، ۷۶۹، ۸۵۶

آثار البلاد: ۱۵۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۷۹۹، ۸۳۵، ۸۳۷

آداب المریدین: ۱۰۱۴

آذر برزین‌نامه: ۳۶۵

آواز پر جبرئیل: ۲۹۸، ۹۹۶

الف ابطال حکم طوفان (رساله): ۷۵۱

ابکار الافکار: ۲۶۷، ۹۵۶، ۹۵۷

الابنیه: ۴۰۳، ۴۰۴

الاتصال (رساله): ۳۰۸

اتمام التتمه: ۲۹۳

اثبات الواجب: ۲۶۶

اجوبه الغزاليه فی المسائل الاخرویه: ۲۶۹

اجوبه المسائل النجاریه: ۳۰۶

الاحتجاج علی اهل اللجاج: ۲۶۲

الاحتیال لمعرفه مقدارى الذهب و الفضه فی جسم المركب منها (رساله فی ...):

۳۱۱

احسن التقاسیم: ۸۴

احیاء الحق: ۳۱۳

احیاء العلوم: ۲۲۷، ۹۲۲

اخبار الحکما: ۵۲۵

اخبار کرشاسپ: ۴۱۱

اختصار اصول اقلیدس: ۹۶۷

الاختصاص: ۲۶۲

الاخلاق (رساله): ۲۹۳

اخوان الصفا (رساله) ۸۶۱

الاختيارات العلایه (یا الاحکام العلایه فی الاعلام السماویه): ۱۰۱۷

الاربعة فی اصول دین: ۳۶۹، ۳۰۵

ارشاد: ۲۶۸

ارشاد النظر الی لطائف الاسرار: ۳۰۵

اساس البلاغه: ۳۲۰، ۳۲۳

اسباب التنزیل: ۲۶۰

استبصار: ۲۶۵

الاستبصار فیما اختلف من الاخبار: ۲۶۲

الاستغاثة الی اخوان الثلثة: ۹۵۸

اسرار البلاغه: ۴۲۳

اسرار التوحید: ۱۴۲، ۲۲۷، ۲۲۹، ۸۸۱، ۸۸۶، ۹۷۹، ۹۸۰-۹۸۳

اسرار الحکمة المشرقیه: ۳۰۸

اسرار علم الدین: ۲۶۸

اسرارنامه: ۸۶۱، ۸۶۲، ۱۰۲۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۹۰

اسکندرنامه: ۳۶۳، ۸۱۸، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۹۲۹-۹۳۰، ۹۳۵

الاسمی فی الاسماء: ۳۱۸، ۳۱۹

اشتقاق الاسماء: ۶۳

اصول (کتاب): ۳۶۳

اصول العشرة: ۱۰۱۴

اصول عقاید (رساله): ۱۰۱۷

اصول الفقه: ۲۶۳

اطیاق الذهب: ۷۴۰

اطواق الذهب: ۷۴۰

اعتقاد اهل سنت و جماعت: ۴۹۷-۹۴۸

اعتقاد الحکما (رساله فی): ۲۹۸

اغراض: ۳۱۵، ۳۱۶، ۹۴۶

اغراض السیاسة فی اعراض الریاسة: ۱۰۰۰

اقبالنامه: ۸۰۱، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶

الاقتصاد فی الاعتقاد: ۲۶۸

القوافی: ۹۹۸

الاقناع: ۲۶۴

اکسیر اعظم: ۸۹۳

الفیه و شلفیه: ۴۳۶

الالواح العمدیه: ۲۹۸

الهی نامه: ۵۶۱، ۸۶۱، ۸۶۲، ۹۱۲

امثلة الاعمال النجومیه: ۳۱۲

الامل: ۱۰۳۳

الانساب: ۶۷، ۹۷۷، ۱۰۴۰

انس اللفان من کلام عثمان بن عفان: ۶۳۲

انوار سهیلی: ۹۵۱

انمودج: ۳۲۲

الانصاف: ۳۲۰

اوستا: ۹۰۶

الایضاح: ۳۲۲

ب البارقات الالهیه: ۲۹۸

بانو گشسب نامه: ۳۶۴

بحر الحقیقه: ۹۳۳

بدایع الازمان فی وقایع کرمان: ۱۰۲۵-۱۰۲۶

البدایه: ۲۶۳

البدیع: ۳۲۰

البراهین فی امامه امیر المؤمنین: ۹۸۶

برزو نامه: ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹

بستان العقول: ۸۹۳

بشاره المصطفی لشیعۀ المرتضی: ۲۶۲

البصائر النصیریة: ۲۹۶

بعض فضائح الروافض: ۱۸۵، ۱۹۸، ۱۸۹، ۱۹۷، ۹۸۴-۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷

بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح- الروافض: (رجوع شود به النقض)

بلبل نامه: ۸۶۱، ۸۶۲

بهارستان جامی: ۵۳۶

بهرام نامه: رجوع شود به هفت پیکر

بهمن نامه: ۳۶۳، ۳۶۴

- بیان الادیان: ۱۶۶، ۲۶۶، ۴۵۲، ۹۲۰
- بیان التصریف: ۹۹۸
- بیان الحق بضمان الصدق: ۲۹۳
- بیان الصناعات: ۹۹۸
- بیان الطب: ۹۹۸
- بیان النجوم: ۹۹۸
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۹۱
- البیان و البرهان فی الرد علی اهل الزيغ و الطغیان: ۳۰۵
- بیژن نامه: ۳۶۵، ۴۷۷، ۴۷۹
- بیسرنامه: ۸۶۲
- پ پرتونامه: ۲۹۸
- پسرنامه: رجوع شود به بیسرنامه
- پنج گنج: ۸۰۱
- پهلوان نامه: ۷۶۷
- ت تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم:
- رجوع شود به تفسیر اسفراینی
- تاج المصادر: ۳۲۱
- تاریخ اصفهان: ۹۳۵
- تاریخ افضل: رجوع شود به بدایع الازمان فی وقایع کرمان
- تاریخ آل سلجوق: ۶۹۶
- تاریخ الفی: ۵۲۷
- تاریخ الایام و الانام: ۹۸۴
- تاریخ بخارا: ۵۹، ۹۷۷-۹۷۸
- تاریخ برامکه: ۹۱۵
- تاریخ بغداد: ۱۰۳۸
- تاریخ بیهقی: ۶۷، ۳۱۲، ۸۲۵، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵
- تاریخ بیهقی: ۸، ۲۴۱، ۳۹۹، ۴۰۰، ۷۷۰، ۸۸۱، ۸۹۰، ۸۹۱
- تاریخ التمدن الاسلامی: ۲۳۸
- تاریخ الحکما: ۲۹۹
- تاریخ حمزه بن الحسن: ۹۲۷
- تاریخ خوارزم: ۸۹۱
- تاریخ دوله آل سلجوق: ۱۰۴، ۱۰۳۹
- تاریخ سلاجقه کرمان: ۲۴۴

- تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیا: ۹۳۵
- تاریخ سیستان: ۴۱۱
- تاریخ طبرستان: ۹۶۱، ۱۰۰۳، ۱۰۱۷-۱۰۱۹
- تاریخ عتبی: ۱۰۱۲
- تاریخ گزیده: ۴۴۵، ۴۷۰، ۵۲۶، ۵۵۲، ۵۵۲، ۶۶۴، ۸۵۶، ۹۶۱
- تاریخ محمد بن جریر طبری: ۹۲۷، ۹۳۵
- تاریخ یمینی: ۹۹۴
- التبر المسبوك فی نصیحة الملوك: ۹۲۵
- تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام: ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۶۴، ۲۹۶، ۳۱۰، ۱۰۳۳-۱۰۳۵
- تبصرة العوام فی تفضیل مذاهب الملتین:
- رجوع شود به تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام
- التبصره فی علم الهيئة: ۳۰۹
- التيان فی اعراب القرآن: ۲۶۰
- تتمه صوان الحكمة: ۳۱۲، ۹۹۴
- تجربة العلم: ۵۶۳
- التجريد: ۲۶۱
- تحصيل الحق: ۳۰۶
- تحفة الصديق الى الصديق من كلام ابی بكر الصديق: ۶۳۲
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۹۲
- تحفة العراقيين: ۷۷۹، ۷۸۱
- تحقیق المحيط: ۲۶۴
- تدبير المتوحد: ۳۰۸
- تدبير يوم و ليلة: ۳۱۵
- التدوين فی ذكر اخبار قزوین: ۹۸۶
- تذكرة الاشرفیه فی الصناعة الطيبة: ۳۱۵
- تذكرة الاولياء: ۲۲۶، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۴، ۸۸۴، ۸۹۲، ۱۰۲۲-۱۰۲۳
- تذکره دولتشاه: ۵۲۶، ۹۶۱
- تذكرة الشعراء: ۸۳۶
- تذکره عرفات: ۶۹۵
- تذکره میخانه: ۸۰۱
- تذکره هفت اقلیم: ۸۴۶
- ترجمان البلاغه: ۸، ۳۲۴، ۹۰۴، ۹۱۷، ۹۵۴، ۹۵۵
- ترجمان القرآن: ۳۱۹

ترجمه تاریخ یمنی: ۱۰۱۱-۱۰۱۳
 ترجمه خطبة الغراء: ۹۱۶
 ترجمه رسالة الطیر: ۹۹۶
 ترجمه فتوح ابن اعثم: ۹۹۳
 ترجمه الفرج بعد الشدة: ۱۰۳۰
 التعرف الى التصوف: ۲۲۷
 تعلیم و تربیت (مجله): ۳۶۱
 تفاسیر فی لغة الفرس: ۴۲۲
 التفسیر: ۲۹۵
 تفسیر ابو الفتوح: ۹۶۴
 تفسیر اسفرائینی: ۹۰۳
 تفسیر تبيان: ۲۵۸
 تفسیر جوامع الجوامع: ۲۵۹
 تفسیر خواجه عبد الله انصاری: ۸۸۳
 تفسیر سور آبادی: ۹۰۲
 تفسیر کشف: ۲۵۶
 تفسیر مابعد الطیعه: ۲۸۳، ۳۰۹
 تفسیر معالم التنزیل: ۲۶۰
 تفسیر میدی: ۸۸۳
 تفسیر نجم الدین کبری: ۱۰۱۴
 تفسیر نهج البلاغه: ۳۱۲، ۹۹۴
 تقویم التواریخ: ۴۵۲
 تلبیس ابلیس: ۲۲۳، ۲۷۰
 تلخیص الشافی: ۲۶۶
 التلویحات اللوحیة العرشیة: ۲۹۸، ۳۰۱
 تمهیدات: ۹۴۰
 التنبیه: ۱۴۰، ۲۶۴
 تنبیهات: ۲۸۸
 تنبیه العلما علی تمویه المتشبهین بالحکما:

۳۱۲

التنبیه علی بعض الاسرار المودعة فی بعض سور القرآن: ۲۵۵

التنبیه علی تمویهات کتاب التنبیهات: ۲۸۷، ۲۹۴

التقیحات فی الحکمة: ۲۹۸

تنقیح الادله و العلل فی ترجمه کتاب الملل و النحل: ۲۷۰

تنزیه عایشه: ۹۸۶

التوسل الی الترسل: ۹۷۳-۹۷۷

التوطئه للتخطئه: ۲۸۷، ۲۹۴

تهافت التهافت: ۲۶۹، ۳۰۹

تهافت الفلاسفة: ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۸۵

التهذیب: ۲۶۴

تهذیب الاحکام: ۲۶۲

تهذیب الدلائل و عیون المسایل: ۳۰۵

التیسیر: ۲۵۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۹۳

ث ثمره بطلمیوس: ۳۱۳

ج الجام العوام عن علم الکلام: ۲۶۸

جامع الاصول فی احادیث الرسول: ۲۶۱، ۳۲۰

جامع البیان فی قرآت السبع: ۲۵۳

جامع التواریخ: ۲۴۳، ۴۵۱، ۵۲۶، ۱۰۲۵

جامع الحکمتین: ۸۹۳

الجامع الصحیح: ۲۶۱

جامع العلوم: ۱۰۱۶

جلالیه (رساله): ۷۱۵

جمالی (رساله): ۹۳۸، ۹۴۰

الجمع بین صحیحی البخاری و مسلم: ۲۶۱

الجمل: ۳۲۲

جوامع احکام النجوم: ۲۴۰، ۳۱۲، ۹۹۴

جوامع البیان: ۲۶۱

جوامع الجوامع: ۲۵۹

جوامع الحکایات و لوازم الروایات: ۵۹، ۹۰۰، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸

جواهر الاسرار: ۸۶۴

جواهر الذات: ۸۶۱، ۷۶۲

الجواهر المزیئه فی الطبقات الحنفیه: ۲۶۴

جهان دانش: ۳۱۳، ۹۵۲

جهانگشای جوینی: ۵۲۸، ۶۰۲، ۶۳۱، ۸۲۸

چ چهارمقاله: ۲۰، ۴۰۴، ۴۳۰، ۵۲۴، ۵۳۸، ۶۰۰، ۹۵۸، ۹۶۱-۹۶۴

- ح حالة الطفولية (رسالة في ...): ۹۹۶
- حالت و سخنان شيخ ابو سعيد ابو الخير:
- ۹۷۸ - ۹۸۰
- الحاوی: ۲۶۴
- الحبسیه (رساله): ۹۷۵، ۹۷۶
- حبیب السیر: ۵۲۶، ۶۶۴، ۸۵۶
- حدايق السحر فی دقایق الشعر: ۸، ۲۴۰، ۳۲۴، ۶۰۱، ۶۳۲، ۹۱۷، ۹۵۴ - ۹۵۶
- حدايق الانوار فی حقایق الاسرار: رجوع شود به جامع العلوم
- حدايق العجم: ۱۰۳۲
- حدوث العالم: ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۴
- حدود العالم: ۷۹
- حديث اورمزدیار و مهريار: ۳۶۰
- حديث داذمه و گرامی دخت: ۳۶۰
- حديث قسيم السرور و عين الحیوة: ۳۶۰
- حديث صنمی البامیان: ۳۶۰
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۹۴
- حديثه الحقیقه و شریعه الطریقه: ۳۳۷، ۳۵۵، ۳۵۷، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷
- حسینیہ (رساله): ۹۶۴
- حقایق التفسیر: ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۷
- حکایه الملك المتوج مع امرأة الملك: رجوع شود به سندبادنامه
- حکمه الاشراف: ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲
- الحکم فی النقط: ۲۵۳
- حکومة: ۲۸۸
- حماسه سرایی در ایران: ۹۶، ۴۷۷، ۸۰۱، ۹۲۹، ۱۰۳۸
- حنین المستجير الى حضرة المجیر: ۹۵۶
- حی بن یقظان: ۳۰۸، ۹۹۷
- حیدرنامه: ۸۶۱، ۸۶۲
- حیز و وجود (رساله): ۲۹۵
- الحيوان: ۲۹۴
- خ خالصه الحقایق لما فيه من اساليب الدقایق:
- ۸۳۳
- خزائن العلوم: ۹۷۷
- خسرو و شیرین: ۳۶۱، ۳۷۶، ۸۰۲، ۸۱۱

خسرونامه: ۸۶۱، ۸۶۲

خطبة الغراء: ۲۹۵

خفی علایی: ۳۱۵، ۳۱۶، ۹۴۶

خلاص: ۳۱۸

خلاصة الاشعار و زبدة الافكار: ۴۱۲، ۸۴۹

خلاصه کتاب الامثال: ۳۱۸

خمسه نظامی: ۷۹۹، ۸۰۱

خنک بت و سرخ بت: ۳۶۰

خوان اخوان (خوان الاخوان): ۸۹۳، ۸۹۷

د داستان بهرام: ۳۶۲

داستان شیرنگ: ۳۶۶

داستان کک کوهزاد: ۳۶۵، ۳۶۶

دبستان المذاهب: ۴۴۵، ۴۵۱

الدرج: ۲۶۹

دره الاخبار: ۹۹۵

دره التنزیل: ۲۵۸

دستور اللغة: ۳۱۸، ۳۱۹

دستور الوزارة: ۹۰۷

دلائل الاعجاز: ۳۲۳

دل و جان: ۸۸۷، ۹۱۲

دلیل المتحرین: ۸۹۳

دمیه القصر: ۶۵، ۴۷۷، ۹۹۴، ۱۰۳۸

دوست نامه: ۲۹۴

الدوحه: ۹۶۶

الدباجی فی تفسیر الاحاجی: ۳۲۳

دیوان ابو الفرج: ۴۷۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۹۵

دیوان ازرقی: ۴۳۲

دیوان دقیقی: ۴۲۲

دیوان سنایی: ۵۵۲

دیوان عنصری: ۴۷۲

دیوان قطران: ۴۲۱، ۴۲۴

دیوان منجیک: ۴۲۲

- دیوان ناصر خسرو: ۴۵۳، ۴۵۴
- ذخیره خوارزمشاهی: ۲۶۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶
- ذخیره الفتاوی: ۵۹
- ذخیره البرهانیة: ۵۴
- الذخیره فی علم البصیره: ۹۳۳
- الذریعه الی مکارم الشریعه: ۲۶۶
- ر راحة الصدور: ۲۴۲، ۵۸۷، ۱۰۰۸-۱۰۱۱
- رباب نامه: ۵۳۰
- رسائل مجلد الدین بغدادی: ۱۰۱۵
- رسالة السنجرية: ۲۹۶
- رسائل نجم الدین کبری: ۱۰۱۳-۱۰۱۵
- رشف النصایح: ۲۲۱، ۲۷۷
- رقية القلم: ۹۷۰، ۹۷۱
- روح الجنان: ۹۶۴
- روحیه: ۳۰۶، ۱۰۱۷
- روزنامه آسیائی: ۹۹۶، ۱۰۱۹
- روزی با جماعت صوفیان: ۲۹۸، ۹۹۷
- روشنایی نامه: ۴۵۴، ۴۶۸
- روضه العقول: ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۳-۱۰۰۴
- روضه الصفا: ۵۲۶
- روضه القلوب: ۹۱۶
- روضه المنجمین: ۹۰۹
- روضات الجنات: ۶۳۱، ۱۰۳۳
- روضه الرضا فی مدح ابی الرضا: ۹۵۸
- روضه الطالبین: ۲۲۷
- روض الجنان: ۹۶۴-۹۶۵، ۱۰۳۳
- روی دین: ۸۹۵
- ریاض الشعراء: ۶۹۵
- ریاض العارفین: ۵۹۱، ۸۵۸، ۸۶۲، ۸۶۴
- ریاض العلما: ۹۶۴، ۹۸۴، ۱۰۳۳
- ریاضه النفوس: ۲۲۷
- زاد العارفین: ۹۱۲
- زاد المسافرین: ۴۵۰، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵

زبدۃ الحقایق: ۲۲۷

زبدۃ الطب: ۳۱۵

زبدۃ النصرۃ: ۲۴۳

الزبدۃ و المعالم: ۳۰۶

زیج السنجرى: ۳۱۰

زینۃ الکتاب: ۸۹۱

زینت نامه: ۵۴۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۹۶

س السامی فی الاسامی: ۳۱۸، ۳۱۹

سامنامه: ۳۷۶

ستۃ عشر جالینوس: ۳۱۶

ستینی: ۳۰۶، ۱۰۱۷

سجنجل الارواح: ۲۲۰

سخن و سخنوران: ۴۰۷، ۴۲۱

السرایر الحاوی لتحریر الفتاوی: ۲۵۸

السر المکنون: ۳۰۶

سعادتنامه: ۴۵۴، ۴۶۹

سفر (رساله): ۱۰۱۵

سفرنامه: ۳۳۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۸۹۳، ۸۹۶، ۸۹۷

سفرنامه مرو: ۹۵۸، ۹۶۰

سقط الزند: ۱۰۳۸

سکینۃ الصالحین: ۱۰۱۴

سلطان نامه: ۲۹۴

سمع الظهیر فی جمع الظهیر: ۱۰۰۰

سمک عیار: ۹۸۸-۹۹۲

سنن: ۲۶۱

سندبادنامه: ۹، ۴۰۹، ۴۳۴، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲

السؤالات و الجوابات: ۹۸۶

سوانح: ۲۱۹، ۲۲۷

سوانح العشاق: ۹۳۳

سواء الامثال: ۳۲۰

سوره مریم: ۹۰۴

سوسن رامشگر (منظومه ...): ۳۶۵

سوسن نامه: ۴۷۷، ۴۷۸

سو گند نامه: ۵۹۰

سیاست نامه: ۹۷، ۱۱۹، ۱۷۷، ۱۸۷، ۸۸۱، ۹۰۰، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۸، ۹۱۵

سیر العباد: ۳۳۷، ۳۵۷، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۹

سیره جلال الدین منکبرنی: ۱۰۰۵

سیر الملوک: ۹۰۵، ۹۳۵

سی فصل: ۸۶۲

ش شادبهر و عین الحیوة: ۳۶۰

الشافی: ۲۵۹، ۳۲۰

الشامل: ۲۶۴، ۲۶۸

شاهد صادق: ۳۷۳، ۴۰۶، ۵۳۸، ۷۷۴ ۷۰۹

شاهنامه: ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۷۷، ۴۷۸، ۸۰۲، ۸۰۷، ۸۶۱، ۸۶۲، ۹۳۵، ۱۰۱۱

شاهنشاه نامه پاییزی: ۳۶۳

شاهنامه (ترجمه عربی): ۱۰۳۹

شبکه: ۹۶۸ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۱۰۹۶ فهرست اسامی کتب و رسالات و مقالات ص: ۱۰۸۹

رنامه: ۸۶۱، ۸۶۲

شرح ابن خروف ابو الحسن علی بن محمد بر الجمل جرجانی: ۳۲۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۹۷

شرح المفصل زمخشری (از ابو العباس احمد بن محمد المقدسی): ۳۲۲

شرح المفصل زمخشری (از ابو العباس احمد بن ابی بکر خاورانی): ۳۲۲

شرح المفصل زمخشری (از مجد الدین قاسم بن الحسین): ۳۲۳

شرح اسماء الله الحسنی: ۳۰۶

شرح الاشارات: ۲۹۸، ۳۰۶

شرح ایضاح ابو علی فارسی: ۳۲۲

شرح رسالة الطیر ابو علی سینا: ۲۹۶

شرح سبعة معلقة: ۳۱۹

شرح سقط الزند: ۳۰۶

شرح الشهاب: ۹۶۴

شرح عیون الحکمة: ۳۰۶

شرح فصول: ۳۲۰

شرح فصول ابقراط: ۳۱۴، ۳۱۴

شرح کلیات قانون ابن سینا: ۳۰۶

شرح لامية العرب: ۳۲۰

شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس:

۳۱۱

شرح المجلد جرجانی: ۳۲۲

شرح مفصل زمخشری: ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۲۳

شرح الوجیز غزالی: ۳۰۶

شرفنامه: ۸۰۴، ۸۰۶

شفا: ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۶، ۵۲۵

شهریارنامه: ۳۶۵، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴

شهنامه: ۴۱۰

ص صحیح: ۲۶۱

صد کلمه: رجوع شود به مطلوب کل طالب فی کلام علی بن ابی طالب

صفوة التصوف: ۲۲۷

صغیر سیمرغ: ۲۹۸، ۹۹۶

صوان الحکمه: ۳۱۲، ۹۹۴

صورة الارض: ۷۹، ۸۳

ط طبقات الشافعية: ۲۳۴

طبقات صوفیه انصاری: ۹۱۲-۹۱۵

طبقات صوفیه سلمی: ۹۱۲، ۹۱۳، ۱۰۲۲

طبقات الفقها: ۲۶۴

طبقات القرا: ۲۵۳

طبقات ناصری: ۵۳، ۱۰۲۸

طرب نامه: ۱۰۳۸

الطریق یا اقرب الطريق الى الله (رساله):

۱۰۱۴

طریق التحقیق: ۳۵۷، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۷۰

طلبة الطلبة: ۳۲۱

طوارق الانوار: ۲۹۸

طوالع التنویر: ۱۰۱۴

الطیر (رساله ...): ۹۹۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۹۸

ع عبرات الکتبه: ۹۷۱

عتبة الکتبه: ۹۶۹-۹۷۲، ۹۷۵

عجائب المخلوقات: ۱۰۲۸

عرائس البیان فی حقایق القرآن: ۲۵۷

عرایس التفایس فی اصناف العلوم: ۳۱۲

العشق (رساله): ۲۹۸، ۹۹۶

عشقنامه: ۵۶۳

العشقیه (رساله): ۹۳۳

عقد العلی للموقف الاعلی: ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ - ۱۰۲۵

عقل سرخ: ۲۹۸، ۹۹۷

عقل نامه: ۵۶۳

علم الانوار: ۳۰۱

علم کلیات (رساله): ۹۱۶

العمده: ۳۲۲

عوارف: ۲۲۱

عیار دانش: ۹۵۱

عین المعانی: ۲۵۳

غ غایه العروضین: ۳۴۷

غرر اخبار ملوک الفرس: ۸۰۲

غرور جوانی (رساله): ۸۸۷

غیاث الامم: ۲۶۸

غیاث اللغات: ۱۰۳۲

ف فاتحه العلوم: ۲۷۷

فارسنامه: ۹۲۶ - ۹۲۸

فائق: ۳۲۰، ۸۳۳

فتاوی: ۲۶۴

فتوح ابن اعثم: ۹۹۳

فرامرزنامه: ۳۶۴

الفرق بین الفرق: ۱۷۷، ۱۹۶

فرهنگ ایران زمین: ۵۶۳

فرهنگ ناصری: ۱۰۰۴

فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب:

۶۳۲

الفصل فی الملل و الاهواء و النحل: ۱۹۶

الفصول الایلاقیه: ۳۱۴

فضائح الاباحیه: ۲۶۹

فضائح الباطنیه: ۲۶۹

فضائح الانام من رسائل حجة الاسلام: ۹۲۲ ۹۲۵-۹۲۶

فوائح الجمال: ۱۰۱۴

الفهرست: ۴۳۵

فی التحلیل: ۳۱۵

فی حالة الطفولیة: ۲۹۸

فی السکوت (رساله): ۱۰۱۴

فی القیاس: ۳۱۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۰۹۹

فی المطالب المعادیه: ۳۰۵

فیصل التفرقة: بین الاسلام و الزندقه:

۲۶۹

فیه ما فیه: ۹۱۳

ق قابوسنامه: ۸۸۶ ۸۹۸-۹۰۲، ۱۰۰۳

قانون: ۳۱۶

قانون اعظم: ۸۹۳

قانون الادب: ۳۱۸، ۹۹۸

قانون الملک: ۹۰۷

قدح المغنی فی مدح المعنی: ۹۵۸

قرآن: ۱۵۰، ۳۲۱، ۵۲۴، ۸۸۳، ۹۰۲، ۹۰۵، ۱۰۲۲

قراضة الطبیعیات: ۲۹۶، ۹۷۲

قسطاس: ۲۶۹، ۳۲۳

قشیریة (رساله): ۲۷۷، ۸۸۹

قصه الغربیة الغربیة: ۲۹۸

قطعات منتخبه فارسی: ۱۰۰۵

قلندرنامه: ۸۸۷، ۹۱۲

القند فی علماء سمرقند: ۳۲۱

قواعد علوم الطب: ۳۱۲

قوافی: ۳۱۹

قوسنامه: ۴۲۲، ۴۲۳

ک کارنامه بلخ: ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۰۸

کارنامه فرهنگستان علوم روسیه: ۸۶۴

الکافی (الکاف الشاف من کتاب الکشاف):

۲۵۹

الکافی العروضین و القوافی: ۱۰۳۲

کامل التواریخ: ۲۶۴، ۳۱۹

کامل التعبیر: ۲۶۱، ۹۹۸

کائنات جو: ۹۶۷

کرشاسپ (کتاب ...): ۴۱۱

کرشاسپ نامه: ۱۳۳، ۳۶۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۵، ۹۳۵

کشاف فی تفسیر القرآن: ۲۵۹، ۳۲۰

کشف الاسرار و عدة الابرار: ۲۵۷، ۹۱۲، ۹۳۰-۹۳۲

کشف الظنون: ۶۳۱، ۸۰۰، ۹۲۵، ۱۰۰۲

کشف المحجوب جلابی: ۲۱۸، ۲۲۷، ۸۸۲، ۸۹۲، ۸۹۳

کفایه فی الفقه: ۹۲۸-۹۲۹

کفایة التعليم: ۳۱۳، ۹۵۲

کفایة الطب: ۹۹۸

کفایة فی الهیئة: ۳۱۳، ۹۵۲

کفایة المنتهی: ۲۶۳

کلم التواریخ: ۶۳۶

کلیله و دمنه: ۳۶۰، ۸۸۸، ۹۴۸-۹۵۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸

کنز السالکین: ۸۸۲، ۸۸۷، ۹۱۲

کنز القافیه: ۳۴۷

کوش نامه: ۳۶۴، ۹۳۵

الکون و التکلیف (رساله): ۲۹۵، ۵۲۳، ۵۲۴

کیمیای سعادت: ۹۲۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۰۰

گک گشایش و رهایش: ۸۹۳، ۸۹۷

گل و خسرو: رجوع شود به خسرونامه

گنجینه گنجوی: ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۹، ۸۱۰

گیهان شناخت: ۳۱۲، ۹۶۵-۹۶۷

ل لامية العجم: ۱۰۳۹

لباب الاحیا: ۹۳۳

لباب الالباب: ۱۱۲، ۱۳۱، ۳۴۵، ۳۷۰، ۴۰۰، ۴۳۱، ۴۷۷، ۵۴۸، ۵۵۱، ۶۰۹، ۶۲۶، ۶۳۸، ۸۴۴، ۶۵۱، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۹۲، ۷۱۵، ۷۳۰، ۷۴۳

۷۴۴، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۷۰، ۸۱۰، ۸۳۳، ۸۳۵، ۸۳۷، ۹۴۹، ۹۷۴، ۱۰۱۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۹-۱۰۳۰، ۱۰۳۸

لباب الانساب: ۶۶، ۳۱۲، ۵۸۷، ۵۹۰، ۶۰۱، ۹۹۴

لسان الغیب (کتاب): ۸۶۲

لطائف الاشارات فی حقایق العبارات:

۵۲۷

لغت فرس: ۳۲۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۹۰۲، ۹۰۳

لغت موران: ۲۹۸، ۹۹۶

اللمعات: ۲۹۸، ۳۰۱

اللمع (کتاب): ۲۶۴

اللوحق: ۲۹۴

لوازم الامکنه: ۳۱۱

لوامع الانوار: ۲۹۸

لومه اللائم: ۱۰۱۴

لیلی و مجنون: ۳۶۲، ۸۰۳، ۸۱۵

م المأته: ۳۱۶

المباحث المعادیه: ۳۰۵

مباحث المشرقیه: ۲۸۸، ۳۰۶، ۳۰۷

المبدء و المعاد: ۲۹۸

مبسوط (کتاب): ۲۶۳، ۲۶۴

متشابه القرآن: ۲۵۸

مجالس العشاق: ۸۵۶

مجالس المؤمنین: ۶۶۸

المجسطی: ۲۷۸

مجله ارمغان: ۴۷۲

مجله شرق: ۵۲۳

مجله مهر: ۲۳۸

مجلس شهرستانی: ۹۵۳-۹۵۴

مجمع البیان: ۲۵۹

مجمع الفصحا: ۳۸۹، ۴۳۳، ۴۷۰، ۵۹۱، ۶۰۰، ۶۲۶، ۶۵۹، ۷۶۹، ۷۷۰، ۸۲۸، ۸۵۸، ۸۶۴، ۹۵۸، ۱۰۰۴

مجمع النوادر: رجوع شود به چهارمقاله

مجل التوارخ و القصص: ۳۶۴، ۳۷۴، ۴۱۱، ۴۱۲، ۹۳۵-۹۳۶

مجموعه منشآت بهاء الدین: ۹۷۵

مجموعه نزهة المجالس: ۵۲۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۰۱

محاجات (در علم الاحاجی): ۳۲۳

- المحاسن و الاضداد: ۸۰۲
- محبت نامه: ۹۱۲
- محبوب (کتاب): ۲۲۰
- المحتوی فی القراءات الشواذ: ۲۵۳
- محصل افکار المتقدمین و المتأخرین من - الحكماء و المتکلمین: ۲۷۱، ۲۸۸، ۳۰۵
- المحصل (کتاب): ۸۲۷
- المحیط: ۲۶۴، ۳۲۱
- مختار نامه: ۸۶۱، ۸۶۲
- مختصر فی الطبیعیات: ۵۲۴
- مختصر المنتهی: ۲۶۳
- مخزن الاسرار: ۳۳۸، ۳۵۷، ۵۶۲، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۹، ۸۱۰
- مرزبان نامه: ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵ - ۱۰۰۸
- مرصاد العباد: ۲۲۱، ۵۲۸
- مروج الذهب: ۴۳۵
- مزارات بخارا: رجوع شود به تاریخ بخارا
- مسائل ابن ادريس: ۲۵۸
- المسائل الخمسون: ۲۷۱
- مستظهری (کتاب): ۲۶۹
- المستقصی: ۳۲۰
- المسطح: ۳۱۰
- مسند (کتاب): ۲۶۱
- مشارب التجارب: ۹۹۳، ۹۹۴
- المشارع و المطارحات: ۲۹۸
- مشجر نسب ابی طالب: ۹۶۶
- مشکوۃ الانوار: ۲۶۹
- المصادر: ۳۱۹
- مصارع المصارع: ۲۸۶، ۲۹۷
- المصارعات: ۲۹۶
- المصارعة: ۲۷۰، ۲۸۶، ۲۹۶
- المصباح: ۳۲۳
- مصیبت نامه: ۸۶۱، ۸۶۲
- المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان:

المضنون الكبير: ۲۶۹

المطالب العاليه: ۳۰۵

مظاييه نامه: ۵۶۳

مطلوب كل طالب من كلام على بن ابى طالب:

۹۵۶

مظهر العجايب: ۸۶۲

معاد: ۲۸۸

المعارف: ۲۲۷، ۲۵۸، ۹۱۳، ۱۰۱۹-۱۰۲۲

المعتبر: ۲۸۴، ۲۹۵

المعتبر السنجرى: ۳۱۰

معجم الادبا: ۶۳۳، ۹۱۷، ۹۹۴

معجم البلدان: ۱۰۰۵

المعجم فى معايير اشعار العجم: ۶۰۱، ۹۶۶ ۱۰۳۱-۱۰۳۳

معراج (رساله): ۲۹۵

المعرب: ۳۲۱، ۱۰۳۲

معرفة الكره و ذات الحلق و الاصطرباب:

۳۱۲

معلقات سبع: ۱۰۳۸

المعونة (كتاب): ۲۶۴

المغرب فى لغة الفقه: ۳۱۷

المغنى فى الامامة: ۲۶۶، ۳۲۲

مغيث الحق (كتاب): ۲۶۸

مفاتيح الاسرار و مصاييح الابرار: ۲۵۵

مفاتيح الغيب: ۲۵۵

مفتاح التذكير: ۹۸۶

مفتاح العلوم: ۳۲۴

تاريخ ادبيات در ايران، ج ۲، ص: ۱۱۰۲

مفتاح الفتوح: ۸۶۲

المفصل: رجوع شود به مفصل البيان

مفصل البيان فى علم القرآن: ۲۵۹، ۳۲۲

مقاصد الفلاسفه: ۲۶۹

مقامات بديع الزمان همدانى: ۸۸۵، ۹۵۷-۹۶۱

مقامات حريرى: ۸۸۵، ۹۵۸، ۹۵۹

مقامات حمیدی: ۶۵۹، ۶۶۲، ۸۸۵، ۹۵۷، ۹۶۱

مقامات الصوفیه: ۲۲۷

مقامات طيور: رجوع شود به منطق الطير

المقاومات: ۲۹۸

المقتصد: ۳۲۲

مقدمه الادب: ۳۱۷، ۳۲۰

المقصد الانسی فی شرح اسماء الحسنی:

۲۶۹

المقنع فی رسم المصحف: ۲۵۳

مكارم الاخلاق: ۸۵۰

مکاتیب عین القضاء: ۹۴۲

مکاتیب غزالی: ۹۲۲

مکاتیب فارسی و طواط: ۹۵۶

ملحمه دانیال (اصول الملاحم): ۹۹۸

الملخص: ۲۶۴، ۳۰۶

الملل و النحل: ۱۵۵، ۲۷۰، ۲۸۵، ۲۹۷، ۹۵۳

مناجات نامه: ۹۱۲

مناسک الحج: ۲۶۳

مناظرات: ۲۷۹

مناقب الاخبار: ۲۶۱

مناهج الدرجات: ۳۱۲

المناهج و الآيات: ۲۸۵، ۲۹۶

المنبه: ۳۱۵

المنتظم: ۲۷۰

منتهی الادراک فی تقسیم الافلاک: ۳۰۹

منتهی السؤل و الامل فی علمی الاصول و الجدل:

۲۶۳

منطق الطير: ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴

منطق التلویحات: ۲۹۸

المنظومه فی الخلافیات: ۳۲

المنقذ من الضلال: ۲۲۷، ۲۶۹، ۲۷۸

منیة الراجی: ۹۵۸

المواضع و البلدان: ۶۳

مواهم الباطنیه: ۲۶۹

الموجز: ۲۵۳

موطأ: ۲۶۱

مونس الاحرار: ۵۲۸، ۶۰۱

مونس العشاق: رجوع شود به رساله العشق

المؤلف: ۳۲۳

مهیجه التوحید: ۳۹۶

مذهب الاسماء فی مرتب الحروف و الاشياء:

۳۱۹

مهر و وفا (کتاب): ۵۴۷

میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار:

۱۰۳۲

میزان الحکمة: ۳۱۰، ۳۱۳

ن نافع الثمره: ۳۱۳

نامه تنسر: ۱۰۱۸، ۱۰۱۹

نتایج الافکار: ۷۸۰، ۸۰۱

نتیجه السلوک: ۹۲۵

نثر الالکی من کلام امیر المومنین علی:

۶۳۲، ۹۵۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۰۳

نجات: ۲۸۸

نزهة القلوب: ۱۰۲۸

نزهت نامه علایی: ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۶۷

نشریات الاسلامیه جمعیت مستشرقین آلمانی:

۹۳۳

نصاب الصبیان: ۵۰

نصایح: ۹۱۲

نصیحه الملوک: ۹۲۲، ۹۲۴، ۹۲۵

نصیحت نامه: رجوع شود به قابوس نامه

نفحات الانس: ۸۵۶، ۸۹۶

النفس (رساله): ۲۸۴، ۲۹۵، ۳۰۸

النقض: ۲۶، ۶۵، ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۳۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۵۵۹، ۶۹۵، ۶۹۷، ۸۸۴، ۹۸۵-۹۸۸

نمکدان حقیقت: ۵۶۳

نوروزنامه: ۹۱۵

نهایة الاعجاز: ۲۶۱

نهایة الاقدام: ۲۷۰

نهایة الایجاز فی علم البیان: ۳۲۳

نهایة العقول: ۳۰۵، ۳۰۶

النهایة فی غریب الحدیث: ۳۲۰

نهایة اللغة: رجوع شود به النهایة فی غریب الحدیث

و واردات (رساله): ۹۱۲

وامق و عذرا: ۳۶۰

وامق و عذرای نوعی: ۳۸۹

وجود (رساله): ۲۹۵، ۵۲۴

وجه دین: ۸۹۳، ۸۹۵

ورقه و گلشاه: ۳۶۰، ۹۹۱

الوزراء السبعة و المعلم و امرأه الملك (سندبادنامه): ۱۰۰۱

وسيله العفاء الى اكفى الكفاة: ۹۵۸

وشاح الدمية: ۱۰۳۸

وشاح دمية القصر: ۹۹۴

وصایای نظام الملك: ۳۱۵، ۸۶۱، ۸۶۲، ۹۰۷، ۹۰۸

وصول الى الله: ۱۰۱۴

وصیت نامه (رجوع شود به وصایای نظام الملك)

وفیات الاعیان: ۹۲۵، ۹۳۲

الوقف و الابتدا: ۲۵۳

وقوف: ۲۵۳

ویس و رامین: ۳۳۶، ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷

ه الهدایه: ۲۶۳، ۲۸۸

هدایة الطالبین: ۱۰۱۴

هفت اقلیم: ۲۳۶، ۴۷۰، ۴۹۱، ۶۸۶، ۶۹۵، ۸۴۹، ۸۵۶، ۱۰۲۸

هفت پیکر: ۳۶۲، ۸۰۳

هفت حصار: ۹۱۲

هفت گنبد: رجوع شود به هفت پیکر

هوان الالوان: ۹۷۳

الهیاکل النوریة: ۲۹۸

هیلاج نامه: ۸۶۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۰۴

ی یادگار: ۳۱۵، ۳۱۶، ۹۴۷

یتیمه الدهر: ۱۰۳۸

یزدان شناخت: ۲۹۸، ۹۳۹

ینابیع اللغه: ۳۲۱

یوحنا (رساله ...): ۹۶۴

یوسف و زلیخا: ۲۱، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۵۴۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۰۵

فهرست اسامی قبایل و فرق و اقوام

آ آل اتسز: ۳۳، ۳۴، ۶۹، ۹۱، ۱۲۲، ۲۱۳ و رجوع شود به خوارزمشاهان

آل افراسیاب: ۴، ۵، ۶، ۷، ۹، ۱۰، ۳۳، ۸۵، ۶۸، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۳۴۴، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۸، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۳۶، ۶۶۴،

۷۲۹، ۷۳۰، ۷۶۵، ۷۶۷، ۷۶۹، ۸۲۴، ۸۲۸، ۸۳۳، ۸۴۹، ۱۰۰۰، ۱۰۲۷

آل الیاس: ۱۰۲۵

آل باوند: ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۶۸، ۶۳۱، ۷۳۲، ۷۴۴، ۷۵۵، ۸۷۳، ۸۹۸، ۱۰۰۳، ۱۰۱۷، ۱۰۱۹

آل برمک: ۹۱۵، ۹۳۵

آل برهان: رجوع شود به آل مازنه

آل بویه: ۱۳۹، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۹۲، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۷، ۳۶۰، ۵۰۲، ۹۲۸، ۱۰۲۵

آل خاقان: رجوع شود به آل افراسیاب

آل خجند: ۶۰، ۶۱، ۱۲۱، ۱۴۷، ۷۵۳، ۷۳۲

آل زیار: ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۱۰۱۹

آل زیاد: ۵۶۰

آل سامان: رجوع شود به سامانیان

آل سبکتکین: ۴۶، ۴۹، ۶۹، ۹۷، ۳۹۸، ۴۳۹، ۸۹۰، ۸۹۱

آل سلجوق: ۹، ۲۰، ۲۶، ۴۶، ۱۳۹، ۵۹۸، ۶۸۱، ۶۹۲، ۶۹۴، ۷۶۹، ۱۰۰۹، ۱۰۲۴، ۱۰۳۹ و رجوع شود به سلجوقیان و سلاجقه

آل شنسب: ۵۰، ۵۳، ۵۶، ۶۹، ۴۳۹، ۷۱۵، ۹۶۲

آل صاعد: ۶۱، ۶۵، ۳۵۲، ۷۳۲، ۸۴۶، ۸۷۱، ۸۷۲

آل صفار: ۱۰۲۵

آل عبا: ۸۸۴

آل عباس (بنی عباس، عباسیان): ۵۴، ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۴۳، ۲۰۶، ۲۱۲

آل علی: ۱۳۹، ۴۴۵، ۵۵۹

آل عمران: ۶۱، ۶۶۱

آل قارن: ۴۶

آل قاورد: رجوع شود به قاوردیان

آل مازه: ۵۹، ۶۰، ۹۵، ۱۲۱، ۱۵۹، ۸۳۳، ۹۷۸، ۱۰۲۶

آل مروان: ۳۷، ۱۵۷، ۵۶۰

آل مأمون: رجوع شود به مأمونیه

آل وشمگیر: رجوع شود به آل زیار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۰۶

الف اباحیه: ۱۷۸

ابخازیان: ۹۰، ۱۳۹

اتابکان: ۲۶-۲۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۳۳۲

اتابکان آذربایجان: ۲۷، ۲۱۷، ۷۰۷، ۷۲۱، ۸۰۴

اتابکان اربل: ۲۷

اتابکان بوری: ۲۴، ۲۷

اتابکان الجزیره: ۲۷

اتابکان دمشق: ۲۷

اتابکان زنگی: ۲۷

اتابکان سلغری: ۳۹

اتابکان سنجار: ۲۷

اتابکان شام: ۲۷

اتابکان فارس: ۲۷، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶

اتابکان لرستان: ۲۷، ۲۹

اتابکان موصل: ۲۷، ۲۱۷

اتابکان یزد: ۲۷، ۲۹، ۳۸، ۳۹، ۲۴۵

احمد یلیان: ۴۴، ۴۵

اخوان الصفا: ۲۸۵

ارمنیان: ۴۴، ۹۰

اسپهبدان: ۳۲

اسحاقیه: ۱۴۳

اسمعیلیه: ۳۲، ۴۰، ۵۸، ۱۱۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۶۳-۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۱۵، ۴۴۴، ۴۵۱، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۷ و رجوع

شود به باطنیه

اشاعره: ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۸۳، ۹۵۳

اشکانیان (اشغانیان): ۹۶، ۹۲۷

امامیه: رجوع شود به شیعه

امرای ارتقی: ۲۴

امرای هزارسپی: رجوع شود به اتابکان لرستان

اورانیان: ۳۴

اهل سنت، ۹۸، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۶۳، ۴۵۰، ۵۶۰

اهلیه: ۱۳۳

ایلک خانیه: رجوع شود به آل افراسیاب

ایوبیان: ۳۷، ۲۷۴

ب بابکیه: ۱۷۸، ۱۷۹

باشقیر: ۸۴

باطنیان (باطنیه): ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۶۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۴۵۰، ۵۱۲، ۹۶۷ و رجوع شود به

اسمعیلیه

باوندیان: رجوع شود به آل باوند

بتریه: ۱۶۲

بجناکیه: ۸۲

برامکه: رجوع شود به آل برمک

بلوچ: ۴۱

بنی امیه: ۵۰، ۱۵۷، ۱۰۳۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۰۷

بنی عامر: ۸۰۳

بنی عباس: رجوع شود به آل عباس

بنی فاطمه: ۱۶۲

بنی مازہ: رجوع شود به آل مازہ

بنی مروان: رجوع شود به آل مروان

بنی مشاط: ۹۸۴

بواطنه: رجوع شود به باطنیه

پ پیشدادیان: ۹۲۷

ت تاتار: ۲۲، ۲۳، ۳۳، ۳۷، ۴۹، ۷۵، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۱۱۴، ۱۰۳۵

تاجیکان (تاجیک، تازیک): ۱۹، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۳۲

تتار: رجوع شود به تاتار

ترکان: ۳، ۵، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۲۴، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱

۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۳۲۹، ۱۰۱۱

ترکان اعجمی: رجوع شود به ققلیان

ترکان ختا: رجوع شود به ختائیان

ترکان غز: رجوع شود به غز

ترکمان (ترکمانان): ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۴۰، ۶۸، ۷۹، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۳۸، ۱۶۵، ۱۶۷، ۳۲۹، ۸۹۸

تعلیمیان: ۱۴۸

تغز غز (تغوز اوغوز): ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۴

تناسخیه: ۱۴۳

توخشی: ۸۴

تورانیان: ۹۷

تورگش: ۷۸، ۸۴

توکومونک: رجوع شود به ترکمان

تونگوز: ۹۰، ۹۱

توئیری: ۹۶

تیموریان: ۸۶۵

ج جارودیه: ۱۶۲

جریریه: ۱۶۲

جهمیه: ۱۴۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۰۸

چ چگل: ۵، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۴

ح حشاشین: ۱۷۵

حنابله: ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۴۷، ۲۶۰

حنفیان: ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۸۱، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۳، ۲۶۴، ۸۳۳

حیدریان: ۸۶۱

خ خاقانیان رجوع شود به آل افراسیاب

خانان ختا: ۸۳۶

خاندان احمد یلی: رجوع شود به احمد یلیان

خاندان باوندی: رجوع شود به آل باوند

خاندان نقبای ری و قم: ۶۵

خاندان خطیبی: ۱۰۱۹

خاندان زیاری: رجوع شود به آل زیار

خاندان شیبانی: ۴۰۵

خاندان صاعد: رجوع شود به آل صاعد

خاندان غانمی: ۹۷۲

خاندان عمرانی: رجوع شود به آل عمران

خانیه: رجوع شود به آل افراسیاب

ختا، ختائیان، ترکان ختا: ۳، ۱۴، ۱۵، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۵۹، ۸۳، ۸۴، ۹۰، ۹۴، ۹۱، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۸، ۷۶۷، ۷۹۵، ۹۶۵

خجندیان: رجوع شود به آل خجند

خرخیز: رجوع شود به قرقیز

خرلخ (خلخ، خلخیان، قرق، قریغ، قرغ):

[illegible]

خرم دینان: ۱۷۷، ۱۷۸

خفچاق: رجوع شود به قفچاق

خلخ: رجوع شود به خرخ

خلفای راشدین: ۹۹۳

خلفای فاطمی: رجوع شود به فاطمیان

خوارج: ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۷

خوارزمشاهان آل اتسز: ۹، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۶۹، ۸۹، ۹۴، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۰۸، ۳۳۴، ۶۱۱، ۶۲۸،

۶۳۱، ۷۹۵، ۷۹۶، ۱۰۱۹ و ۱۰۲۵ رجوع شود به آل اتسر

خوارزمشاهان آل عراق: ۱۰۱۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۰۹

د دانشمندیه: ۲۲، ۳۷

داودیان: ۱۴۵

دهر ۵: ۱۴۳

دالمة: ١٨، ٢٩، ٣٨، ٣٩، ٤٠، ١٣٨، ١٨٥، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢٨٧، ٢٩٥، ٧٤٤، ١٠١٩، ١٠٢٥

ر رافضیان (روافض): رجوع شود به شیعه

رامانیان: ۴۰

رومان: ۷۵، ۷۶، ۱۳۹، ۷۷۷

روادیان: ۴۴

ز زنادقه: ۱۷۸

زیاریان: رجوع شود به آل زیار

زیدیه: ۱۶۲، ۱۶۳

س سادات بیہق: ۶۶

ساسانان: ۴۲، ۴۶، ۷۸، ۸۰.۲، ۸۰.۳، ۸۸۷، ۹۲۷، ۱۰۰۰، ۱۰۱۹

سالمان: ۱۴۵

ساماننان: ۵، ۶، ۱۰، ۳۷، ۶۸، ۶۹، ۸۲، ۸۵، ۹۴، ۹۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۶، ۲۰۱، ۲۷۲، ۵۱۵، ۸۷۹، ۸۸۱، ۹۷۸، ۱۰۱۲

سبعه: ۱۷۸

سر حویہ: ۱۶۲

سقامانیان: ۳۷

سلاحقه: ٥، ٦، ٧، ١١، ١٤، ١٧، ١٨، ١٩، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٩، ٣٠، ٣٧، ٣٨، ٣٩، ٤٢، ٤٣، ٤٥، ٤٦، ٤٩، ٥٨، ٥٩، ٧٠، ٧١، ٨٦

- ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۶۴، ۳۲۶، ۳۳۲، ۴۰۵، ۴۴۶، ۴۵۰، ۵۱۱، ۶۵۱، ۶۶۴، ۶۹۴، ۸۹۸، ۹۰۵، ۹۰۶، ۱۰۱۰، ۱۰۳۹ و رجوع شود به سلجوقیان
- سلاجقه آسیای صغیر (سلاجقه روم): ۲۱۷، ۹۹۸، ۱۰۰۴، ۱۰۰۹
- سلاجقه عراق: ۲۰۸، ۲۱۱، ۳۴۴، ۶۰۱، ۷۰۷، ۷۴۰، ۷۵۵، ۱۰۱۰، ۱۰۳۸
- سلاجقه قاوردی: رجوع شود به قاوردیان
- سلاجقه کرمان: رجوع شود به قاوردیان
- سلاطین ایوبی: رجوع شود به ایوبیان
- سلاطین بامیان: ۵۳
- سلاطین خانیه: رجوع شود به آل افراسیاب تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۱۱۱۰ فهرست اسامی قبایل و فرق و اقوام ص: ۱۱۰۵
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۱۰
- سلاطین خوارزمشاهی: رجوع شود به آل اتسر و به خوارزمشاهان
- سلجوقیان: ۳، ۴، ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۷۱، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۴۴، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۳۳، ۳۸۸، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۲۷، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۳۸، ۶۵۰، ۶۵۸، ۶۶۸، ۶۸۱، ۶۸۵، ۷۰۷، ۷۳۰، ۷۶۹، ۸۰۱، ۸۷۹، ۹۰۵، ۹۰۸، ۱۰۱۰، ۱۰۱۹ و رجوع شود به سلاجقه
- سلسله امرای خلجی: ۵۸
- سلسله بهمنی هند: ۳۶۴
- سلسله خلجیه: ۳۳۱
- سلسله ذهبیه: ۹۳۲
- سلسله شمسیه: ۵۸، ۲۱۶، ۳۳۱، ۱۰۲۷
- سلسله معزیه: ۲۱۶
- سلغریان: ۱۱۰
- سلوکیان: ۹۲۷
- سلیمانیه: رجوع شود به جریریه
- سمک و صدق: ۱۳۳، ۹۹۹
- سوفسطائیه: ۱۴۳
- ش شاعی: رجوع شود به شیعه
- شافعیه: ۶۰، ۶۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۸۱، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۶، ۹۰۵، ۹۵۳
- شبانکارگان: رجوع شود به ملوک شبانکاره
- شدّادیان: ۴۵
- شروانشاهان: ۴۲، ۴۳، ۶۸، ۷۷۴، ۷۷۸
- شنسبانیه: رجوع شود به آل شنسب
- شیانیان: ۴۰۵

شیعه: ۶۶، ۹۸، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۹۲، ۲۴۲، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۲، ۳۶۳، ۴۵۰، ۵۵۹، ۵۶۰، ۶۹۷، ۸۴۶، ۸۸۴، ۹۲۸، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۱۰۳۴

ص صابنه: ۱۴۳

صاعدیان: رجوع شود به آل صاعد

صباحیه (صباحیان): ۴۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱

صفویان: ۷۵۸

صقالبه: ۸۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۱۱

صوفیه: ۱۵۸، ۲۱۸-، ۲۳۰، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۲۶، ۸۵۶، ۸۷۳، ۸۸۰، ۸۸۶، ۹۱۳، ۱۰۱۳، ۱۰۱۹، ۱۰۲۳، ۱۰۳۴ و

رجوع شود به متصوفه

ط طاهریان: ۶۶، ۱۰۲۹

ع عباسیان: رجوع شود به آل عباس

عرب: ۳۱، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۶۴، ۱۳۰، ۶۳۳، ۶۴۵، ۶۵۱، ۶۸۳، ۸۸۷، ۹۶۴

عروسیه: ۱۳۳

علویان: ۱۴۴، ۶۵۰

عیسویان: ۴۵

غ غز (غزان): ۳، ۷، ۱۰، ۱۱، ۲۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۸، ۴۱، ۴۸، ۵۲، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۴۷، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۴۲، ۳۱۲، ۳۲۹، ۳۴۴، ۶۳۰، ۶۶۰، ۶۶۴، ۷۰۷، ۷۱۵، ۷۷۸، ۷۹۶، ۸۵۸، ۹۷۱، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۳، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴

غزنویان: ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۱۰، ۲۹، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۶۱، ۶۵، ۶۸، ۷۰، ۸۶، ۹۵، ۹۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۷۴، ۲۱۵، ۲۷۳، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۷، ۴۰۵، ۴۴۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۸، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۵۳، ۵۵۹، ۵۸۹، ۶۱۹، ۶۸۵، ۷۱۵، ۷۴۴، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۹، ۹۰۴، ۹۱۸، ۹۵۰، ۱۰۱۲، ۱۰۲۵

غوریان (غوریه): ۵، ۳۲، ۳۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۱۱۷، ۲۱۵، ۴۳۹، ۶۵۰، ۶۵۹، ۷۱۵، ۷۱۹، ۸۷۲، ۹۶۱، ۹۶۲

ف فاطمیان (فاطمیه): ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۲۰۲، ۴۴۷، ۴۵۱، ۸۹۷

فریغونیان: ۱۱۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۱۲

ق قارلق (قارلوق): رجوع شود به خرلخ

قاوردیان: ۱۸، ۱۹، ۴۱، ۲۴۴، ۴۳۳، ۵۰۲، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۳۳

قای: ۸۴

قراخانیان: رجوع شود به آل افراسیاب

قراختانیان: ۶، ۷، ۱۴، ۱۹، ۳۴، ۳۹، ۵۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۲۱۴، ۳۲۹

قراغز: ۱۹، ۴۱، ۸۷، ۹۵

قراطمه: ۱۳۹، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۸

قرقیز (خرخیز): ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۹۰

قرلق (قرلیغ، قرلغ ...): رجوع شود به خرلخ

قرمطی: ۱۳۷، ۱۷۷

قفجاق: ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۴۳، ۶۸، ۷۵، ۷۷، ۸۱، ۸۴، ۸۹، ۹۰

قنقلیان: ۹۳، ۱۲۲

ک کبرویّه: ۸۵۶

کبودجامه: ۳۴۵

کرامیه: ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۹، ۲۶۷، ۲۸۳

کرد: ۳۳، ۳۸، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۷۹۹

کرزوبیان: ۴۰

کلایّیه: ۱۴۳، ۱۴۴

کوفیان: ۸۸۴

کوچ: ۴۱

کوشان: ۱۱۴

کیانین: ۹۲۷

کیماکیان (کیماکیه): ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۹

گ گبر: ۹۸، ۱۵۵، ۱۵۶

گرجیان: ۳۳، ۴۳، ۹۰، ۱۳۹، ۲۱۷، ۲۱۷، ۸۷۲

گورخانه: ۹۲

م مازیاریه: ۱۷۷، ۱۷۹

مالکیه: ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۲۴۷

مأمونیه: ۲۹، ۸۹۱

مانویه: ۹۱، ۱۳۶

مبارکی: رجوع شود به باطنیان

مبیضه: ۱۷۷

متصوفه: ۳۵۹، ۸۶۰، ۸۶۵، ۸۷۹، ۸۸۱، ۹۰۵، ۹۱۱ و نیز رجوع شود به صوفیه

مجبّره: ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۸۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۱۳

مجسمه: ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶

مجوس: ۲۸۷، ۳۰۲، ۱۴۳

محمّره: رجوع شود به باطنیان

مرجئه: ۱۴۵، ۲۶۷

مستعلیان: ۲۶۸

مسیحیان: ۲۳، ۹۰، ۱۳۶، ۲۷۲

مشبهه: ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۸۲، ۲۶۷

معتزله: ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۱، ۳۲۶، ۳۷۱

معطله: ۱۶۰

مغول (مغولان): ۲۲، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۵۷، ۵۸، ۶۸، ۷۷، ۹۲، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۷۸، ۱۸۰

۲۴۲، ۲۴۶، ۳۲۷، ۳۳۱، ۷۹۵، ۸۴۶، ۸۵۸، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۸، ۸۸۹، ۹۰۶، ۱۰۰۸، ۱۰۱۳، ۱۰۱۵، ۱۰۱۸، ۱۰۲۱، ۱۰۲۶

۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۵

مقنعه: ۱۷۸

ملاحده: ۳۲، ۴۸، ۵۲، ۱۴۸، ۱۷۱، ۲۱۶، ۶۴۳، ۸۳۶، ۹۷۴ و نیز رجوع شود به اسمعیلیه و باطنیه

ملوک شبانکاره: ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۱۱۰، ۱۰۲۳، ۱۰۲۶

ملوک غور: رجوع شود به غوریان

ممالیک غوریه: ۱۰۲۷

مناقیب: ۱۹۲

مهلبیان: ۶۴

ن نصاری: ۱۴۳، ۲۸۱، ۲۹۸

نصیریه: ۱۴۳، ۱۶۲

نزاریه: ۱۶۸، ۱۷۳

نایمان: ۲۱۰

ناصریه: ۱۶۶

ه هندوان: ۷۵، ۷۶، ۱۰۰۱

ی یاجوج: ۸۲

یزیدیه: ۴۲، ۱۴۶

یعقوبیه: ۱۶۲، ۱۶۳

یغما: ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۴

یهود (جهود): ۱۴۳، ۲۸۱، ۲۹۵، ۲۹۸، ۱۰۲۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۱۴

فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

آ آبسکون: ۳۳

آبه: ۱۴۴، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹

آتن: ۲۹۹

آذربایجان: ۱۰، ۱۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۳۷، ۴۴، ۸۶، ۱۰۵، ۱۲۱، ۱۴۴، ۱۶۹، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۷، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۴

۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۲۳، ۷۳۱، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۷۴، ۸۰۵، ۸۹۶، ۹۰۳، ۹۱۸، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۱۰

آزادوار: ۵۸۹، ۵۹۱

آسیا: ۳۴

آسیای صغیر: ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۷۷، ۱۲۱، ۱۶۴، ۳۳۲، ۴۴۹، ۸۰۱، ۸۹۶، ۹۹۸، ۱۰۰۴، ۱۰۱۰

آسیای مرکزی: ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۷۷، ۸۳، ۷۸

آلتائی: ۷۷، ۷۸، ۷۹

آلمان: ۳۱۱، ۹۰۳

آمل: ۴۵، ۲۳۴، ۲۴۵، ۱۰۱۸

آمویه دریا: ۹۲، ۹۳، ۹۶

آندالوزی: ۲۱۸

آنی: ۴۵، ۴۰۶

آوه: ۷۰، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۵۶، ۲۳۳

الف ابرقو: ۳۸

ابهر: ۱۰۶، ۱۷۳

ایبورد: ۶۵۶، ۶۵۷، ۹۷۹، ۱۰۴۰

اپرنو و تارت کواد: ۹۳۵

اتل: ۸۱

اجمیر: ۲۱۶

اخسیکت: ۷۰۷

اخلاط: ۹۰

ازان: ۴۲، ۱۲۱، ۲۰۶، ۲۱۷، ۳۷۲، ۹۰۳

ازجان: ۱۴۶، ۱۷۳، ۸۹۶

ارخن: ۷۸

اردبیل: ۱۵۶

اردهان: ۱۷۳

ارم: ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۹۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۱۵

ارمنستان: ۱۲، ۴۵، ۳۶۲، ۳۷۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۴۹

ارمنیه: ۳۷، ۳۹۸

ارزنه الروم: ۲۱۷

ارزنجان (ارزنگان): ۸۰۱، ۱۰۲۱

اروپا: ۲۱۷

اسپانیا: ۲۱۸

اسپیجاب: ۸۲، ۸۵، ۹۲

استانبول: ۳۲۴، ۳۸۴، ۴۳۵، ۵۲۸، ۶۵۱، ۹۰۲، ۹۰۸، ۹۱۸، ۹۸۲

استرآباد: ۶۶، ۳۴۵

استو: ۳۰

استوناوند: ۱۷۳

اسدآباد: ۳۱، ۳۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۹۳۵

اسفراین: ۲۲، ۱۴۶، ۱۵۲

اسفرنگ: ۷۹۴

اسکندریه: ۲۹۸، ۳۰۰

اشتوتگار: ۹۹۶

اصفهان: ۴، ۱۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۱، ۳۸، ۴۰، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۷۰، ۸۶، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳،

۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۱۰، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۲۹، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۷۲، ۳۷۳،

۳۷۴، ۴۳۹، ۵۱۱، ۵۲۴، ۵۲۷، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۴۰، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۷۹، ۸۴۶، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۹۶، ۹۱۶، ۹۹۷،

۱۰۰۶، ۱۰۰۸، ۱۰۳۲

اصطهبانات: ۴۰

افریقا: ۱۴۵، ۱۶۴، ۴۰۸

افغانستان: ۵، ۵۳، ۶۹

اقیانوس کبیر: ۷۹

اقیانوس مشرقی: ۷۹، ۸۰

اقیانوس هند: ۴۰۸، ۴۰۹

اکسفورد: ۹۸۸

الموت: ۱۲، ۴۸، ۵۸، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۱۲

اندلس: ۲۱۸، ۲۵۳، ۳۰۸

انطاکیه: ۲۳، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰

انگلیس: ۹۰۲، ۱۰۱۹

اورال: ۷۷، ۷۸، ۹۶

اورمیه: ۴۲۱

اوزکند: ۷، ۱۴۴

اهر: ۱۰۰۵

اهواز: ۱۵۶، ۳۷۲

ایرتیش: ۷۹، ۸۱

ایسپک گول: ۸۴

ایگ: ۳۹

ایلاق: ۷۳، ۸۵

ایندیا آفیس (کتابخانه): ۹۰۲

ب بابل: ۳۹۲

باخرز: ۶۹۲

بادکوبه (باکو): ۴۳، ۴۸

باغن: ۱۰۲

بامیان: ۵۰، ۳۶۰

باورد: رجوع شود به ابیورد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۱۶

بجناک: ۸۱

بحر احمر: ۱۶۴

بحر خزر: ۴۸، ۸۲، ۹۰، ۲۱۷ و رجوع شود به دریای خزر

بحر محیط: ۸۲

بحرین: ۱۷۷

بخارا: ۶، ۷، ۸، ۱۰، ۳۲، ۳۴، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۸۵، ۹۵، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۹، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۶۴، ۲۹۳، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۳۹، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۶۲، ۴۹۴، ۷۹۸

۱۰۳۱، ۱۰۲۶، ۹۷۸، ۹۷۷، ۹۶۵، ۸۵۶، ۸۳۶، ۸۳۵، ۸۳۳، ۸۲۷، ۸۲۴، ۷۹۸

بداون: ۵۶

بدخشان: ۱۶۶، ۴۴۳، ۴۵۱، ۸۹۳، ۸۹۴

بدنه: ۶۵۷

بردسیر: ۴۱، ۲۴۴

بروجرد (بروگرد): ۱۲، ۱۴۴، ۱۴۵

بریتانیا: ۱۰۳۳

بست: ۴۸۶

بسطام: ۴۸، ۸۹، ۱۴۹

بصره: ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۷، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۵، ۸۹۶

بخ، بغشور: ۹۲۹

بغداد: ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۴۶، ۶۶، ۱۱۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۹۴، ۳۱۷، ۴۲۳، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۸۹، ۵۹۰، ۷۷۹، ۸۷۲، ۹۰۵، ۹۲۱، ۹۵۳، ۱۰۱۷، ۱۰۲۱، ۱۰۳۱، ۱۰۴۹

بغدادک: ۲۲۰، ۹۷۴، ۱۰۱۵

بکرآباد: ۳۸۷

بلاساغون: ۵، ۶، ۲۳، ۸۳، ۸۵، ۲۰۶

بلخ: ۱۴، ۳۰، ۵۱، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۸۹، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۵۶، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۸۶، ۳۵۱، ۳۶۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۲۲

- ۴۲۳، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۱، ۵۲۴، ۵۲۷، ۴۵۰، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۳، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۴۳، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۸۸، ۸۴۹، ۸۸۷، ۸۹۶، ۹۰۵، ۹۱۱، ۹۲۱، ۹۵۲، ۹۵۴، ۹۵۷، ۹۶۲، ۹۹۳، ۱۰۲۲
- بیزانس: ۸۹
- بیکلیغ: ۸۱
- بیکنند: ۸۳
- بیلقان: ۱۳۵، ۷۲۱
- بیهق: ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۳۳، ۸۹۰، ۹۰۴، ۹۶۴، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵
- پ پارس: ۱۰۵، ۱۴۶، ۳۷۶، ۸۶۴، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۶۰۱۹ و رجوع شود به فارس
- پاکستان: ۹۹۴
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۱۷
- پرک: ۴۰
- پسا: ۱۴۶
- پطرزبورگ (لنین گراد): ۹۸۱
- پنجاب: ۳۲۶، ۳۳۱
- پوشنگ: ۱۸، ۹۹۳
- ت تارم: ۴۰
- تاریم (نهر): ۸۵
- تایاباد، تایباد: ۹۹۳
- تبت: ۷۹، ۸۰، ۸۲
- تبریز: ۴۴، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۶، ۴۵۴، ۵۴۱، ۷۵۷، ۱۰۰۵، ۱۰۱۳
- تخشی: ۸، ۸۱
- ترکستان: ۷، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۵۷، ۸۰، ۸۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷
- ترکستان روس: ۹۱، ۹۴
- ترکیه: ۹۰۴، ۹۱۴، ۹۵۶
- ترمذ: ۱۵، ۹۱، ۱۹۰، ۲۱۲، ۲۶۹، ۲۸۶، ۴۲۱، ۶۴۳
- تروق: ۵۰۸
- تفرش: ۱۹۹
- تفلیس: ۹۰، ۱۳۵، ۲۱۷، ۸۷۲
- توران (توران زمین): ۹۶، ۹۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۰۳، ۸۲۷
- تون: ۱۷۳
- تهران: ۳۸۹، ۴۵۴، ۴۹۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۷۵۸، ۸۳۷، ۸۶۴، ۹۰۳، ۹۱۵، ۹۲۵، ۹۹۵، ۹۹۷، ۱۰۱۹، ۱۰۴۰
- ج جامع تبریز: ۱۰۰۶
- جامع قزوین: ۱۵۴

جامع منصور بغداد: ۱۶۴

جبال: ۴۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۳۴۵

جرجان: ۸۲، ۱۴۸، ۱۷۷، ۱۹۳، ۳۱۴، ۳۷۰، ۹۲۱، ۹۷۱

الجزیره: ۲۰۶، ۲۱۷، ۹۲۱

جزیره درخت وقواق: ۴۰۸

جزیره العرب: ۴۴۹

جشناباد: ۴۰

جند: ۱۰، ۸۲، ۹۳، ۹۴، ۶۳۰

جوزجانان: ۱۱۵، ۴۴۹، ۷۵۱، ۸۹۶

جوزقان: ۳۸

جوین: ۵۸۹، ۵۹۱

جیحون: ۷، ۱۷، ۵۲، ۸۳، ۸۶، ۱۲۲، ۶۴۴، ۷۵۱، ۱۰۱۵

جیرفت: ۱۰۹، ۲۴۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۱۸

چ چاچ: ۷۸، ۸۳

چالندر: ۴۸۸

چغانیان: ۵۱۱

چو (رود): ۸۴، ۸۵

چین: ۵۲، ۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۹۰، ۱۳۳، ۱۴۳، ۳۹۵

ح حارث آباد: ۸۹۰

حایط القلاص: ۸۳

حبشه: ۲۹، ۷۲۱

حجاز: ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۵، ۳۹۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۲۷، ۸۹۶، ۹۲۱، ۱۰۰۴

حران: ۲۳، ۲۷

حصن بکر: ۱۰۲۸

حلب: ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۱۷۷، ۲۹۷، ۴۴۹، ۱۰۰۴

حیره: ۴۰

خ خان لنجان: (قلعه) ۱۶۸، ۱۷۳

خاوران: ۴۷۰، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۵، ۹۷۹

خاورزمین: ۵۰۳

خبوشان: ۳۰، ۲۶۴

ختلان: ۱۴، ۱۱۵، ۶۳۹

ختن: ۵، ۶، ۹۱، ۱۰۰

خجند: ۶۰، ۹۱، ۸۲۷

خراسان: ۳، ۴، ۷، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۷، ۷۸، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۰، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۶۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۷۰، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۲۵، ۵۳۹، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۳، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۰۴، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۳۹، ۶۶۳، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۸، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۸، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۷۸، ۷۹۶، ۸۲۷، ۸۳۶، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۹۰، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۱۱، ۹۳۷، ۹۶۵، ۹۷۱، ۹۸۰، ۹۹۴، ۱۰۲۰، ۱۰۲۴، ۱۰۲۶، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۱۹

خلارخان: ۱۷۳

خلاط: ۳۷

خلیج فارس: ۲۸، ۳۹، ۴۱، ۴۰۹

خوارزم: ۴، ۷، ۱۰، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۹، ۵۳، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۷۱، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۹۰، ۲۲۰، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۴۵، ۳۷۲، ۵۱۵، ۶۱۱، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۷۴، ۶۷۵، ۸۹۱، ۹۴۵، ۹۵۳، ۹۷۱، ۹۷۴، ۹۷۵، ۱۰۰۶، ۱۰۱۱، ۱۰۱۳، ۱۰۱۵، ۱۰۱۸، ۱۰۳۱، ۱۰۳۳، ۲۱۲، ۲۸، ۲۹، ۱۱۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۱، ۲۱۲

خوزستان: ۲۸، ۲۹، ۱۱۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۱، ۲۱۲

خوسف: ۱۷۳

خوقند: ۴۵۱

د داراب: ۴۰

دارابگرد: ۴۰

دار السلام: ۵۶۲

دار الاسلام: ۸۲

دار الکتب ناصری: ۲۳۷

دامغان: ۱۳، ۴۸، ۱۶۹، ۱۷۰

دانشگاه تهران: ۵۳۰، ۵۶۱، ۶۹۶، ۹۱۵، ۹۳۲، ۱۰۳۳، ۴۸۵، ۴۹۰، ۵۹۱، ۶۲۲

دانشگاه استانبول: ۳۲۴، ۴۳۵

دانشگاه پنجاب: ۹۵۲

دجله: ۱۲۲، ۲۳۶، ۳۲۶، ۳۹۶

در بند: ۴۸

درسدن: ۹۰۲

درغابش: ۱۵۶

درگزین: ۶۹۶

دروازه جاروب بندان: ۲۳۳

درّه چو: ۹۲

درّه زرافشان: ۸۵

دریاچه خوارزم: ۸۹، ۹۴

دریای خزر: ۴۲، ۷۹، ۸۱، ۸۹ و رجوع شود به بحر خزر

دریای سیاه: ۷۸

دزفول: ۱۰۱۳

دمشق: ۲۳

دماوند: ۳۸۳

دندانقان: ۴، ۱۰

دهستان: ۳۱، ۴۸

دهلی: ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۱۰۲۷

دهک: ۴۸۴، ۴۸۶

دیار بکر: ۱۲، ۲۱، ۲۳

دیلیم (دیلیمان): ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۱۰۴، ۱۳۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۰۱۹

دینور: ۳۲، ۲۱۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۲۰

ر رادکان: ۳۱، ۶۵۸، ۹۰۴

راز (دیه): ۱۰۲

راوند: ۱۰۰۸

ربع زمیج: ۱۰۲

رستمدرار: ۴۵۰

رودبار الموت: ۱۷۰

روم: ۱۱، ۱۴، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۳۷، ۴۵، ۸۲، ۹۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۱۷، ۳۱۸، ۳۷۲، ۳۹۸، ۴۷۸، ۵۱۵، ۸۰۶، ۸۹۸، ۱۰۰۴، ۱۰۲۱

رونه: ۴۷۰

رونیز: ۴۰، ۴۲

رویان: ۴۶، ۴۷، ۴۹

رها: ۲۳

ری: ۴، ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۸۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۷،

۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۷۲، ۶۹۷، ۷۴۳، ۷۶۵، ۷۷۸، ۸۶۴، ۸۹۶، ۹۶۴، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶،

۱۰۱۷، ۱۰۳۱

ز زابل: ۴۰۸، ۵۰۲

زابلستان: ۱۱۵، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱

زرقان: ۳۹

زرنداب: ۴۷۸

زرننگ: ۴۸۶

زمخشر: ۳۲۰

زنگ: ۵۱۵

زنگان: ۱۰۶

زوزن: ۱۷۳

س ساری: ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۹۹

ساوه: ۱۲، ۲۶، ۷۰، ۱۰۶، ۱۴۴، ۱۵۶، ۲۵۲

سبزوار: ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۳۳، ۹۹۳

سراندیب: ۵۰۳

سرخس: ۱۳، ۳۱، ۴۸، ۶۲، ۸۹، ۲۱۲، ۲۹۳، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۲، ۹۹۴

سغد: ۹۳

سلماس: ۱۴۵

سمرقند: ۷، ۸، ۱۴، ۵۹، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۴۴، ۱۵۹، ۲۷۹، ۳۸۷، ۳۸۸، ۵۲۷، ۵۳۷، ۵۴۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۶۳۶

۶۶۴، ۷۶۷، ۷۷۰، ۷۹۶، ۸۲۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۴۹، ۹۶۲، ۱۰۲۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۲۱

سمنان: ۸۹۶

سنجار: ۲۷

سند: ۵، ۳۳، ۵۲، ۵۷، ۶۸، ۱۱۷، ۱۴۵، ۳۲۶، ۳۳۱، ۴۴۷، ۸۷۲، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷

سو: ۴۸۴، ۴۸۶

سودان: ۴۴۹

سوریه: ۴۴۹

سوق الثلاثا: ۲۳۶

سومنا: ۸۱، ۱۴۳

سهرورد: ۲۹۷

سیحون: ۳۰، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۹، ۹۴

سیرجان: ۱۹۹

سیستان: ۵، ۱۸، ۳۰، ۴۹، ۵۰، ۱۱۷، ۱۴۶، ۱۴۷، ۳۲۵، ۳۶۵، ۴۰۸، ۴۷۸، ۴۸۶، ۵۰۳، ۹۱۷، ۹۴۷، ۹۸۸، ۱۰۲۶

سیواس: ۲۲، ۳۷، ۱۰۰۴

ش شادی آباد: ۴۲۱، ۶۶۷

شادیخ: ۱۶، ۸۵۸، ۸۵۹، ۹۷۵

شارستان: ۲۶۹، ۲۷۰

شام: ۱۲، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۷، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۹۷، ۳۳۲، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۸، ۸۹۶، ۴۴۹، ۹۲۱، ۱۰۲۱

شاه دژ: ۱۷۳

شبانکاره: ۳۹، ۴۰

شروان: ۴۲، ۴۳، ۱۳۵، ۳۵۶، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۳۲، ۷۷۴، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۱

ششتمد: ۱۰۲

شفروه: ۷۴۰

شماخه: ۴۲، ۷۷۴

شهرزور: ۱۴۶

شهریار: ۷۴۳

شیراز: ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۱۹، ۲۵۷، ۳۷۲، ۵۶۳، ۸۲۷، ۹۴۸

ص صفاهان: رجوع شود به اصفهان

ط طابران: ۹۲۱، ۹۲۲

طالقان: ۱۴۸، ۱۶۲

طایف: ۱۴، ۱۶۳، ۸۹۶

طبرستان: ۳، ۱۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۳۴، ۲۶۸، ۳۷۲، ۳۷۳، ۸۹۸، ۱۰۰۳

۱۰۰۴، ۱۰۰۸، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸

طبرس: ۱۹۸ و رجوع شود به تفرش

طبرک: ۱۰۶

طبس: ۱۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۸۳۵

طبس گیلکی: ۱۴۸، ۱۷۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۲۲

طخارستان: ۵۰، ۹۲

طرابلس: ۴۴۹

طراز: ۸۳، ۸۴

طروق: ۹۲۴، ۹۶۲

طوس: ۱۰، ۳۱، ۴۸، ۶۳، ۷۰، ۸۸، ۹۹، ۱۵۶، ۱۹۸، ۲۵۸، ۲۶۹، ۴۰۳، ۴۱۲، ۴۳۲، ۵۰۸، ۶۵۷، ۸۰۷، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۶۲

ع عراق: ۳، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۵۲، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۸۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲

۲۱۴، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۹۹، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۶۰، ۳۷۶، ۳۹۸، ۴۱۲، ۴۲۲، ۷۴۰، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵

۷۵۶، ۷۵۷، ۷۷۸، ۷۸۱، ۸۵۳، ۸۶۱، ۸۷۲، ۸۷۹، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲

عسکر مکرم: ۱۴۶

عمان: ۱۴، ۱۸، ۱۴۶

غ غرجستان: ۳۰، ۶۵۰

غرناطه: ۳۰۸

غزنه (غزنین): ۴، ۵، ۳۳، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۱۱۴، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۷۷، ۲۱۶، ۳۵۶، ۴۰۰، ۱۰۳، ۴۳۲، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۵۱، ۷۱۵، ۷۱۹، ۷۴۳، ۷۳۳، ۸۹۰

غور: ۱۹، ۳۱، ۳۲، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۹، ۹۶، ۱۴۵، ۶۶۰، ۷۱۹

غوز، غز (ناحیه): ۸۰، ۸۱

ف فارس: ۳، ۱۸، ۱۹، ۲۸، ۲۹، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۱۲۱، ۱۷۳، ۳۳۴، ۹۰۷، ۹۹۰، ۱۰۲۳، ۱۰۲۵، ۱۰۳۲ و رجوع شود به پارس

فاراب: ۸۲، ۸۳

فاریاب: ۶۶۵، ۷۵۱

فرات: ۲۰۶

فرانسه: ۲۱۸، ۱۰۱۹

فراهان: ۱۹۸

فرزین: ۱۰۳۲

فرغانه: ۸۲، ۹۲، ۱۴۵، ۷۰۷، ۷۲۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۲۳

فرنچ: ۱۴۳

فریومد: ۱۰۲

فلسطین: ۲۱۸، ۴۴۹، ۸۹۶

فیروزکوه: ۳۲، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۶۵۹، ۷۵۱، ۸۴۶، ۸۷۲

فیض آباد: ۴۵۱

ق قارن: ۴۷

قاهره: ۸۹۶، ۸۹۷

قاینات: ۱۷۳

قبا: ۹۷۷

قبادیان: ۴۴۳، ۴۴۴

قراقوم: ۹۴

قراگول: ۹۳

قرطبه: ۳۰۹

قرمیسین (کرمانشاه): ۱۰۴

قریة الحدیثه: ۸۲

قزوین: ۱۰۶، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۱۹، ۴۲۳، ۵۰۸، ۸۹۶، ۹۳۲

قطوان: ۱۴، ۴۹، ۵۹، ۹۱، ۹۵، ۱۰۱، ۹۶۵

قلعة الطنبور: ۱۷۳

قلعه کسری: ۴

قلعة الناظر: ۱۷۳

قم: ۶۵، ۶۶، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۳۳، ۸۰۰، ۸۴۶

قوس: ۱۶۸، ۳۳۲

قونیه: ۱۰۲۲

قهستان: ۳۲، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۸۰۰

قیروان: ۴۴۹، ۴۹۰

قیساریه: ۳۷

قیصریه: ۲۲

ک کاشان: ۱۰۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۳۳، ۲۴۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۷۲۹، ۷۵۷، ۷۷۹، ۱۰۰۸، ۱۰۳۹

کاشغر: ۵، ۶، ۱۴، ۳۳، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۲۰۶

کتابخانه آستان قدس رضوی: ۹۶۴

کتابخانه ایاصوفیا: ۸۸۹

کتابخانه برلین: ۹۰۲، ۹۱۵

کتابخانه بزرگ: ۲۵۲

کتابخانه بودلین: ۹۸۸

کتابخانه بو طاهر خاتونی: ۲۵۲

کتابخانه جعفر سلطان القرائی: ۴۲۱

کتابخانه جهان‌نمای شیراز: ۵۶۳

کتابخانه خاتونیه: ۲۵۲

کتابخانه دانشگاه تهران: ۲۹۳، ۲۹۴، ۹۰۵، ۹۰۸، ۹۱۸، ۹۲۹، ۹۹۵

کتابخانه دانشگاه مدرس: ۸۲۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۲۴

کتابخانه سعید نفیسی: ۸۴۹، ۹۲۹

کتابخانه سلطنتی پاریس: ۴۷۸

کتابخانه سلیم آغا: ۹۸۲

کتابخانه شاپور بن اردشیر: ۲۵۱

کتابخانه حاجی: ۲۵۱

کتابخانه ضمیریه: ۲۵۲

کتابخانه عزیزیه: ۲۵۲

کتابخانه فاتح: ۹۱۸

کتابخانه کینهاک: ۹۸۲

کتابخانه کمالیه: ۲۵۲

کتابخانه گوتا: ۳۱۱

کتابخانه لالا اسمعیل استانبول: ۶۵۱، ۸۸۹

کتابخانه لیدن: ۳۱۱

کتابخانه مجلس: ۵۲۸، ۵۲۹

کتابخانه مدرسه سپهسالار: ۹۰۴

کتابخانه مدرسه شرف الملک مستوفی:

۲۵۲

کتابخانه مدرسه نظامیه: ۲۵۲

کتابخانه مرادمنلای: ۹۳۴، ۹۴۱

کتابخانه ملک: ۸۹۱

کتابخانه ملی پاریس: ۴۷۸، ۹۰۴، ۹۵۲

کتابخانه ملی تهران: ۹۵۶

کتابخانه موزه ایران باستان: ۹۰۲

کتابخانه موزه بریتانیا: ۶۹۷، ۸۰۶، ۸۸۹، ۹۵۲

کدکن: ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۱

کزان: ۱۴۱

کربلا: ۱۹۵، ۹۹۳

کرج (کره): ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۶

کرخ: ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳

کردستان: ۲۴

کرمان: ۳، ۱۰، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۵، ۳۰، ۳۲، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۵۲، ۵۵، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۴۲، ۳۷۲، ۶۵۱، ۸۷۲، ۸۸۹، ۸۹۰

۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶

کریمه: ۸۹

کشمیر: ۳۶۴، ۳۶۵، ۷۵۸

کعبه: ۲۶۸، ۲۹۱، ۳۲۰، ۴۴۵، ۵۵۵

کلاش: ۶۲۲

کلاه‌دوزان: ۲۳۲

کمجکث: ۸۰

کنجده: ۸۳

کورا: ۲۴

کوفه: ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۷

کوهستان: ۱۸، ۴۷

کوهستانات: ۸۹۸

کوه کیلویه: ۲۴۳

کوی سربرزه: ۲۴۳

کیماک: ۸۰، ۸۱، ۸۲

گک گرپایکان (گلپایکان): ۱۴۴

گرجستان: ۱۲، ۳۳، ۸۷۲

گردکوه: ۱۴۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳

گرگان: ۳، ۴، ۱۳، ۱۸، ۴۶، ۴۹، ۸۲، ۱۰۱، ۱۳۱، ۱۶۳، ۲۴۲، ۳۳۲، ۲۷۲، ۳۸۷، ۸۶۸، ۸۹۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۲۵

گنج: ۳۶۹

گنجه: ۱۲، ۴۵، ۱۳۵، ۴۲۳، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۹۸، ۸۹۹

گوزگانان: رجوع شود به جوزجان

گیلان: ۱۶۳، ۴۵۰

ل لار: ۴۰

لارنده: ۱۰۲۱

لاهور: ۲۵، ۵۲، ۵۷، ۳۳۱، ۴۷۰، ۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۴، ۹۹۵

لنجان: ۸۴۶

لحاء: ۱۷۷، ۸۹۶

لرستان: ۲۸، ۲۹، ۱۴۴

لکنهو: ۸۶۴

لکنهوتی: ۵۷

لمبسر: ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳

لنین گراد: ۹۵۶

لوکر: ۴۸۸

لوهور: رجوع کنید به لاهور

لیدن: ۸۳، ۲۴۳، ۹۶۳، ۱۰۱۰

م ماچین: ۵۲، ۷۳، ۱۳۳، ۱۴۳

ماریکله: ۴

مازندران: ۲۱، ۳۲، ۳۳، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۴۲، ۳۶۶، ۴۰۳، ۴۵۰،

۴۵۱، ۷۳۱، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۵۵، ۸۷۳، ۱۰۱۸

ماوراء النهر: ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۱۰، ۳۲، ۳۴، ۵۳، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴،

۹۵، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۷۷، ۱۸۳، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۶،

۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۹، ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۷، ۶۱۹، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۸۱، ۷۲۹، ۷۶۵، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۹۴، ۷۹۶، ۸۲۵، ۸۳۳،

۸۳۶، ۸۳۷، ۸۶۱، ۸۷۸، ۹۰۳، ۱۰۲۶، ۱۰۳۱

محلہ سرخاب تبریز: ۷۸۰

محلہ کزان اصفهان: ۲۴۱

- مدرسه ابو الفتوح: ۲۳۲
- مدرسه اثیر الملک: ۲۳۳
- مدرسه استاد ابو الحسن کجیج: ۲۳۳
- مدرسه امام زین الدین امیره شرف شاه- الحسنی: ۲۳۳
- مدرسه بلطاسیه: ۲۴۶
- مدرسه بیهقیه: ۲۳۴
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۲۶
- مدرسه تاجیه: ۲۳۹، ۲۴۶ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ۱۱۲۶ فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی ص: ۱۱۱۴
- رسته تشیه: ۲۴۶
- مدرسه خاتون مهد عراق: ۲۴۱
- مدرسه خاتونیه: ۲۴۲، ۲۵۲
- مدرسه خواجه امام رشید رازی: ۲۳۳
- مدرسه خواجه عبد الجبار مفید: ۲۳۳
- مدرسه دار الشفا: ۲۴۹
- مدرسه درب ماهان: ۲۴۴
- مدرسه دروازه عراق: ۲۴۱
- مدرسه دو مناره: ۲۴۴
- مدرسه زیرک: ۲۴۶
- مدرسه سادات گیلکی: ۲۳۲
- مدرسه سردیه: ۲۴۱
- مدرسه سعد صلت: ۲۳۳
- مدرسه سعدیه: ۲۳۴
- مدرسه سوق العمید: ۲۴۶
- مدرسه عز الدین مرتضی: ۲۳۳
- مدرسه شرف الملک مستوفی: ۲۵۲
- مدرسه مشرفیه: ۲۳۳
- مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه: ۲۳۲
- مدرسه شمس الدین مرتضی: ۲۳۳
- مدرسه رضویه: ۲۳۳
- مدرسه صفویه: ۲۳۳
- مدرسه ظهیر الدین عبد العزیز: ۲۳۳
- مدرسه عالی سپهسالار: ۹۹۵
- مدرسه عربشاهی: ۲۳۳

مدرسه عز الملکی: ۲۳۳

مدرسه عزیزیه: ۲۳۳

مدرسه عمیدیه: ۲۴۲، ۲۵۲

مدرسه غطا خان: ۲۴۵

مدرسه فتحیه: ۲۳۳

مدرسه فقیه علی جاستی: ۲۳۲

مدرسه مجدیه: ۲۳۳

مدرسه مرتضی کبیر شرف الدین: ۲۳۳

مدرسه مستنصریه: ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۹

مدرسه میان بازار: ۲۴۱

مدرسه نظامیه: ۶۰، ۱۴۰، ۱۵۸، ۳۲۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۶۴، ۶۲۸، ۹۵۳

مدرسه نظامیه اصفهان: ۲۴۰، ۱۰۰۶

مدرسه نظامیه بصره: ۲۴۰

مدرسه نظامیه بلخ: ۲۴۰

مدرسه نظامیه بغداد: ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۹۴، ۹۳۲

مدرسه نظامیه مرو: ۲۷۸، ۲۸۶

مدرسه نظامیه نیشابور: ۲۶۸، ۹۲۲

مدرسه دروانزار: ۲۴۵

مدیترانه: ۱۱، ۱۷، ۳۷، ۶۸، ۸۶، ۳۲۶

مدینه: ۷۷۸، ۸۸۴، ۹۱۱

مدینه السلام: ۱۵۲

مراغه: ۴۴، ۱۷۱، ۲۰۹، ۲۹۷، ۸۰۳

مرباط: ۱۴۶

مرغینان: ۷۲۹

مرنج: ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۸۸

مرند: ۳۷

مرو: ۴، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۳۰، ۳۱، ۶۰، ۶۴، ۱۳۴، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۷۴، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۴۴، ۴۴۶

۴۴۹، ۴۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۶۴۳، ۶۸۸، ۶۹۰، ۸۹۶، ۹۰۵، ۹۲۹، ۹۶۵، ۹۷۰، ۹۹۴، ۱۰۳۱

مرو شاهجهان: ۸۸، ۲۴۲، ۲۵۳

مزدقان: ۱۰۶

مسجد رجاء: ۲۴۱

مسجد ملک: ۲۴۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۲۷

مصر: ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۷، ۲۹۷، ۲۴۹، ۴۵۰، ۸۹۶

مطبعه امیریه بولاق: ۲۹۶

مغرب: ۱۷۷

مغولستان: ۷۸، ۹۰، ۱۰۳۵

مقبره سرخاب تبریز: ۷۵۷

مقبره الشعرا- تبریز: ۷۲۳، ۷۸۰

مکران: ۱۴، ۳۷۲

مکه: ۱۴، ۱۶۳، ۱۹۱، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۹۰، ۷۷۸، ۷۸۲، ۸۸۴، ۸۹۶، ۹۱۱

ملاذگرد: ۳۷۳

ملطیه: ۳۷، ۱۰۰۴، ۱۰۲۱

موزه انجمن علوم لنینگراد: ۹۵۶

موزه بریتانیا: ۷۳۲

موزه قونیه: ۵۳۰

موصل: ۱۵، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۶۰، ۱۶۴، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۵، ۳۷۲، ۸۰۵

مولتان: ۵۷

مهنه: ۶۵۷

مهرین دژ: ۱۴۸، ۱۴۹

میافارقین: ۲۳

میهنه: ۱۰۳، ۹۰۵، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۳

ن ناربن: ۸۴

نای: ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸

نجف: ۲۵۸

نخجوان: ۴۰۵، ۴۲۳

نخشب: ۶۲۲

نسا: ۳۰، ۴۰، ۲۵۷، ۲۶۹

نسف: ۶۲۲

نصیبین: ۲۳

نظامیه: رجوع شود به مدرسه نظامیه

نظامیه اصفهان: رجوع شود به مدرسه اصفهان

نظامیه بصره: رجوع شود به مدرسه نظامیه بصره

نظامیه بغداد: رجوع شود به مدرسه نظامیه بغداد

نظامیه بلخ: رجوع شود به مدرسه نظامیه بلخ

نظامیه نیشابور: رجوع شود به مدرسه نظامیه نیشابور

نظامیه مرو: رجوع شود به مدرسه نظامیه مرو

نوبه: ۴۴۹

نور بخارا: ۸۶

نوشاد: ۷۶۸

نوشجان: ۱۳

نهایوند: ۱۴۴، ۱۵۶

نیریز: ۴۰

نیشابور: ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۳۰، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۸۸، ۱۰۴، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۷۰،

۱۹۳، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۶۸، ۲۸۶، ۳۲۱، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۷۰، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص: ۱۱۲۸

۵۲۶، ۵۲۷، ۵۵۷، ۵۵۶، ۵۹۰، ۶۲۶، ۷۵۱، ۷۵۳، ۸۱۰، ۸۴۴، ۸۵۸، ۸۶۵، ۸۹۰، ۸۹۶، ۹۰۵، ۹۲۱، ۹۶۴، ۹۶۷، ۹۷۱، ۹۷۴، ۹۹۴

و واسط: ۱۶۴

وخش: ۶۳۹

ورامین: ۶۵، ۱۵۶، ۱۹۹، ۲۳۳

وراوی: ۱۰۰۵

وستکند: ۸۲، ۸۳

وشمکوه: ۱۷۳

ولوالج: ۶۳۹

وهاندیوشاپور (جندی‌شاپور): ۹۳۵

ویرانی شمال: ۷۹، ۸۱

وینه: ۴۰۴

ه هرات: ۱۷، ۲۰، ۳۲، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۵، ۱۴۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۳۵۲، ۴۳۲، ۴۳۶، ۵۱۱، ۵۲۷، ۵۵۵، ۵۵۶، ۸۲۸، ۸۳۵

۸۳۷، ۹۱۱، ۹۲۹، ۹۹۳

هرات سفلی: ۱۴۵

هرات علیه: ۱۴۵

هرمز: ۵۲

هرموز: ۱۰۲۶

هزاراسف: ۶۲۹، ۶۴۴، ۹۷۱

هالاند: ۳۱۱

همدان: ۱۲، ۱۳، ۲۵، ۳۱، ۳۸، ۶۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۹، ۳۴۳، ۳۷۲، ۳۸۳، ۷۰۷

۸۵۲، ۸۵۹، ۹۳۵، ۹۳۷، ۹۹۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۸

هندوستان: ۴، ۵، ۳۲، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۹، ۹۶، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۴۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۰۸، ۴۴۷، ۴۷۲، ۴۷۷

۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۰۳، ۵۸۹، ۸۶۴، ۸۹۸، ۸۹۹، ۱۰۰۱، ۱۱۱۳

ی یزد: ۳۸، ۳۹، ۱۴۵، ۱۶۹، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۹۵، ۱۰۲۴

بمکان: ۱۶۶، ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۶

یمن: ۱۴، ۱۶۳، ۱۶۸، ۳۶۱، ۳۹۸، ۸۹۶

ینی سئی: ۷۹، ۹۱

یونان: ۲۸۹، ۴۷۸، ۵۲۵، ۶۳۳

تهیه و تنظیم فهرست عام این کتاب بوسیله دوستان عزیزم آقایان:

محمد صفا- عطاء الله فیاضی- محسن ابو القاسمی- احمد جلالی فراهانی- ایرج وامقی- محمد روشن، صورت پذیرفته است. کوشش این دوستان ارجمند مایه سپاسگزاری فراوانست.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صداها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
(راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۵۲۴۰۲۳۵)
ز) طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و ...
ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶
 وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند ان شاء الله.

شماره حساب ۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: ۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۱۹۰
۵۳-۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسين عليه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِبدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش

از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

مرکز تحقیقات ایرانی
فائمه اصلهان



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹